UNIVERSAL
LIBRARY
OU_228575
UNIVERSAL
LIBRARY

بن العوصناع مکین ومکان وفضل خلاق زمین وزمان

مجموعہ علم وحکمت جامع شریعت وحقیقت نسخہ اکسیر ہدایت اعنی

کیمیای سعادت

از تصنیفات امام حجۃ الاسلام قطب آسمان ہیشالی امام محمد غزالی رحمۃ اللہ علیہ

در مطبع منشی نولکشور واقع لکھنؤ بطبع مزین مطبوع جہان شد

اطلاع - اس مطبع مین ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہے جسکی فہرست مطول ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہے جسکے معائنہ و ملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہین قیمت بھی ارزان ہے اس کتاب کے ٹیٹل پیج کے تین صفحہ جو سادے ہین اُنمین بعض کتب تصوف فارسی وغیرہ کی درج کرتے ہین تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہے اُس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدردانون کو آگاہی ہو -

نام کتاب	قیمت
کتب تصوف فارسی	
انیس الارواح - از حضرت شیخ معین الدین چشتی -	۱ر ۳ پائی
کلمۃ الحق - از شاہ عبدالرحمن مع شرح نور مطلق از ملا نوراللہ در بیان وحدت وجود مع دلائل و دفع شکوک -	۵ر
مکتوبات جوابی - شیخ شرف الدین یحیی منیری -	۲ر ۶ پائی
مکتوبات - حضرت شیخ شرف الدین یحیی منیری -	۱۰ر
مطلع الانوار - نظم از طوطی ہند امیر خسرو دہلوی تجنسی مولانا ابوالحسن فریدآبادی -	۷ر
حدیقہ حکیم سنائی - معروف بہ الٰہی نامہ تجنسی جدید کاغذ سفید گندہ -	عہ ر پ
ایضاً - کاغذ خانی -	عہ ر ۸
گلشن اسرار - رموز تصوف از مولوی انور علی -	۱ر ۳ پائی
ہدایت المومنین - رسالہ در بیان	

نام کتاب	قیمت
بیعت صالحین از ملا معین الدین -	۱ر
مطالب رشیدی - از حضرت شاہ تراب علی قلندر قدس سرہ -	۱۰ر
رسالہ معرفۃ السلوک - از حضرت شاہ محمود خوش زبان	۴ر
مناجات ہفت پیکر گنجینۂ توحید و سفینۂ تجرید - از منشی ادمان پرشاد صاحب ناظر کلکٹری و رئیس شہر گورکھپور -	۳ر
نفحات الانس - مع حواشی مفید از ملا عبدالرحمن جامی -	عہ ر
انوار الرحمن - در ملفوظات از مولانا شاہ عبدالرحمن جدید المطبع -	عہ ر پ
لمعۃ الانوار - معروف بہ ہدایۃ المحامد مؤلفہ حضرت شاہ محمد مہدی -	۲ر ۶ پائی
نغمہ عشاق - قرآن و حدیث سے ثابت کیا گیا ہے از مولوی نوراللہ مرحوم	۸ر
مصباح الہدایۃ - ترجمہ عوارف از حضرت شاہ محمود کاشانی -	۱۱ر ۹ پائی
رسالہ رموز الحقیقۃ -	۶ پائی

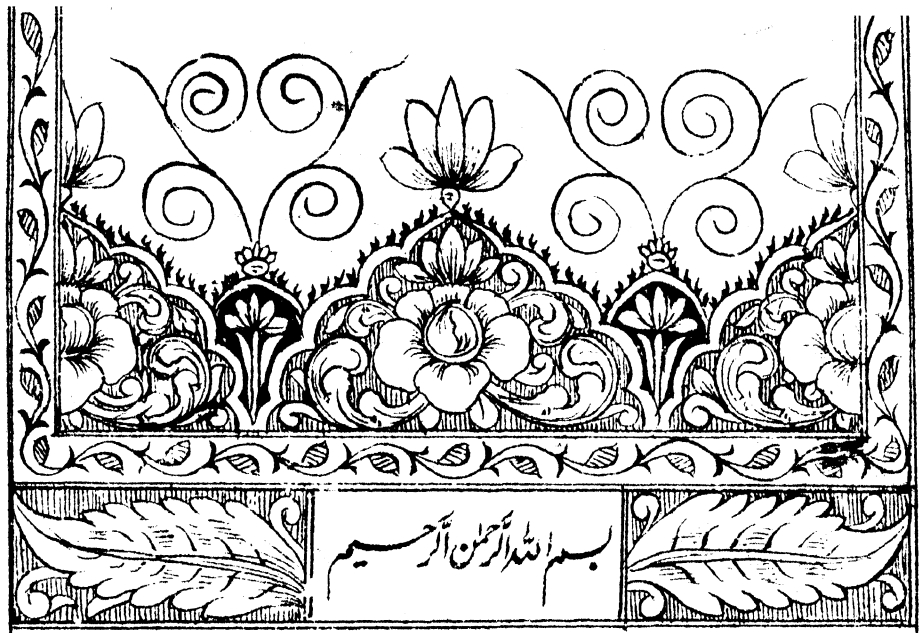
ابن العوصناع مکین ومکان وفضل خلاق زمین وزمان

مجموعۂ علم وحکمت جامع شریعت وحقیقت نسخۂ اکسیر ہدایت اعنی

کیمیای سعادت

از تصنیفات امام حجۃ الاسلام قطب آسمان ہیمیالی امام محمد غزالی رحمۃ اللہ علیہ

در مطبع منشی نولکشور واقع لکھنؤ بطبع میمن مقبول جہان شد



بسم الله الرحمن الرحیم

شکر و سپاس فراوان بعدد ستارهٔ آسمان و قطرهٔ باران و برگ درختان و ریگ بیابان و ذرهٔ های زمین و آسمان مر آن خدای را که یگانگی صفت اوست و جلال و کبریا و عظمت و علا و مجد و بهاء خاصیت اوست و از کمال جلال وی هیچ آفریده آگاه نیست و جز وی هیچکس را بحقیقت معرفت وی راه نیست بلکه اقرار دادن بعجز از حقیقت معرفت وی منتهای معرفت صدیقان ست و اعتراف آوردن بتقصیر در حمد و ثنای وی نهایت ثنای فرشتگان و پیغمبر آنست و غایت عقل عقلاء در مبادی اشراق جلال وی حیرتست و منتهای سالکان و مریدان در طلب قرب بحضرت جمال وی دهشت ست و در شکستن احبه از اصل معرفت وی تعطیل ست و دعوی کمال معرفت وی از خیال نشیبه و تمثیل ست نصیب همه چشمها از ملاحظهٔ جمال ذات وی خیره گیست و ثمرهٔ همه عقلها از نظر بعجائب صنع وی معرفت قصوریست هیچکس مباد که در عظمت ذات وی اندیشه کند تا چگونه است و چیست و هیچ دل مباد که یک لحظه از عجائب صنع وی غافل ماند تا هستی وی چیست و بکیست تا بضرورت بشناسد که همه آثار قدرات اوست و همه انوار عظمت اوست و همه بدایع و غرائب حکمت اوست و پرتو جمال حضرت او و هر چه هست از دست و همه بدو ست بلکه خود همه اوست که هیچ چیز را جزوی هستی بحقیقت نیست بلکه هستی همه چیز را پرتو نور هستی ویست و درود بر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم که سید پیغمبرانست و راه نمای دراهبر موسنان و آئین امرار ربوبیت ست برگزیده و برداشته حضرت آلهیت ست و بر جمله یاران و اهلبیت وی که هر یکی از ایشان قدوهٔ امت ست و سد اکنندهٔ راه شریعت است اما بعد بدانکه آدمی را بیازی و هرزه نیافریده اند بلکه کار دنیای عظیم ست و خطر دنیای بزرگ گذارده اند چه اگر دے ازلی نیست ابدیست

واگرچه کالبد وی خاکی و سفلی ست حقیقت روح وی علوی و ربانی ست و گوهر وی اگرچه در ابتدا آمیخته و آویخته بصفات بهیمی و سبعی و شیطانی ست چون در بوتهٔ مجاهده نهی از این آمیزش و آلایش پاک گردد و شایسته جواب حضرت ربوبیت شود و از اسفل السافلین تا با علی علیین همه نشیب و بالا کار او دست و اسفل السافلین آنست که در مقام بهائم و سباع و شیاطین فرود آید که اسیر شهوت و غضب شود و اعلی علیین وی آنست که بدرجهٔ ملائکه رسد چنانکه از دست شهوت و غضب خلاص یابد و هردو اسیر وی گردند و وی پادشاه ایشان گردد و چون بدین پادشاهی رسد شایسته بندگی حضرت الهیت گردد و این شایستگی صفت ملائکه است و کمال درجهٔ آدمی ست و چون وی را لذت انس بجمال حضرت الهیت حاصل شد از مطالعهٔ آن جمال یک ساعت صبر نتواند کرد و نظاره کردن اندر آن جمال بهشت وی شود و آن بهشت که نصیب شهوت چشم و شکم و فرج است نزدیک وی محتقر شود چون گوهر آدمی در او ل آفرینش ناقص و خسیس ست ممکن نگردد و میرا از این نقصان بدرجهٔ کمال رسانیدن الا بمجاهده و معالجه و چنانکه آن کیمیا که مس و برنج را بصفا و پاکی بزر خالص رساند بغایت دشوار بود و هر کسی نشناسد همچنین این کیمیا که گوهر آدمی را از خست بهیمیت بصفا و نفاست ملائکه رساند تا بدان سعادت ابدی یابد هم دشوار بود و هر کسی نداند و مقصود از بنیاد نهادن این کتاب شرح اخلاط این کیمیاست که بحقیقت کیمیای سعادت ابدیست و این کتاب را بدین معنی **کیمیای سعادت** نام کردیم و نام کیمیا بولی ولی ترجمه تفاوت میان مس و زر بیش از صفرت و زرانیت نیست و ثمرهٔ آن کیمیا پیش از تنعم دنیا نیست مدت دنیا خود چند ست و نعمت دنیا خود چیست و تفاوت میان این صفات بهائم و صفات ملائکه چنان است که از اسفل السافلین تا با علی علیین و ثمرهٔ این کیمیا سعادت ابدیست که مدت وی را آخرت نیست و انواع نعیم وی را نهایت نیست و هیچ کدورت را بصفای نعم وی راه نیست پس نام کیمیا جز بدین کیمیا عاریت ست **فصل** بدانکه چنانکه کیمیا در گنجینه هر پیرزنی نتوان بند بلکه در خزانه بزرگان و ملوک باید کیمیای سعادت ابدی نیز هر جای نتوان بند بلکه در خزانه ربوبیت باید بند و خزانه خدای عزوجل در آسمان جواهر فرشتگانست و در زمین دل پیغمبران پس هر که این کیمیا جز از حضرت نبوت جوید راه غلط کرده باشد و آخر کار وی قلاشی باشد و حاصل حال وی پندار و گمانی باشد و در موسم قیامت افلاس وی پیدا شود و قلاشی وی آشکارا گردد و پندارهای وی رسوا شود و ما وی گویند فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید و از جمله های بزرگ خداوند تعالی یکی آنست که صد و بیست و چهار هزار پیغمبر را صلوات الله علیهم تحقیق فرستاد برای این کار و نسخهٔ این کیمیا در خلق آموزند و با ایشان بگویند که گوهر دل را در بوتهٔ مجاهده چون باید نهاد و اخلاق ذمیمه را که خبث و کدورت دل از وست از وی چون باید زدود و اوصاف حمیده را بوی چون باید کشید و برای این بود که چنانکه حق تعالی به بادشاهی و پاکی خود تمدح کرد به فرستادن انبیا صلوات الله علیهم اجمعین نیز تمدح کرد و منت

۱ منسوب
۲ منسوب
۳ آموزندی
۴ یعنی کیمیا از
۵ بولی ولی
۶ قلاشی
۷ خلق
۸ بخشش

نهاد و گفت یسبح للہ ما فی السموات و ما فی الارض الملک القدوس العزیز الحکیم هو الذی بعث فی الامیین رسولا منهم یتلوا علیهم آیاته و یزکیهم و یعلمهم الکتاب و الحکمة و ان کانوا من قبل لفی ضلال مبین یزکیهم آن بود که اخلاق ناپسندیده که صفات بهائم است از ایشان پاک کند و یعلمهم الکتاب و الحکمة آنست که صفات ملائکه را لباس و خلعت ایشان گرداند و مقصود از کیمیا آنست که از هر چه نمی باید و آن صفات نقص ست پاک و برهنه شود و بهر چه میباید و آن صفات کمالست آراسته و پیراسته شود و سر جمله کیمیا آنست که روی از دنیا بگرداند و بخدای تعالی آرد چنانچه اول رسول را صلی الله علیه و آله و سلم تعلیم کرد و گفت و اذکر اسم ربک و تبتل الیه تبتیلا و معنی تبتل آن بود که از همه چیزها گسسته گردد و همگی خود را بوی دهد جمله فذلک این کیمیا نیست و تفصیل وی دراز ست اما عنوان وی معرفت چهار چیز ست و ارکان وی چهار معاملتست و هر رکنی را ازوی دو اصل است اما عنوان اول آنست که حقیقت خود را بشناسد و عنوان دوم آنست که حق تعالی را بشناسد و عنوان سوم آنست که حقیقت دنیا را بشناسد و عنوان چهارم آنست که حقیقت آخرت بشناسد و این چهار معرفت بحقیقت عنوان معرفت مسلمانیست اما ارکان معاملهٔ مسلمانی چهارست دو بظاهر تعلق دارد و دو بباطن آن دو که بظاهر تعلق دارد رکن اول گزاردن فرمان حق ست که آنرا عبادات گویند و رکن دوم نگاهداشتن ادب است در حرکات و سکنات و معیشت که آنرا معاملات گویند و اما آن دو که بباطن تعلق دارد رکن اول پاک کردن دل است از اخلاق ناپسندیده چون خشم و بخل و حسد و کبر و عجب که این اخلاق را مهلکات گویند و عقبات راه دین و دیگر رکن آراستن دل ست باخلاق پسندیده چون صبر و شکر و محبت در رجا و توکل که آنرا منجیات گویند رکن اول عبادات است و آن ده اصل ست اصل اول در اعتقاد اهل سنت اصل دوم در طلب علم اصل سوم در طهارت اصل چهارم در نماز اصل پنجم در زکوة اصل ششم در روزه اصل هفتم در حج اصل هشتم در تلاوت قرآن اصل نهم در اذکار و دعوات اصل دهم در ترتیب اوراد رکن دوم در آداب معاملات و این نیزده اصل ست اصل اول در آداب طعام خوردن اصل دوم در آداب نکاح اصل سوم در آداب کسب و تجارت اصل چهارم در طلب حلال اصل پنجم در آداب صحبت اصل ششم در آداب عزلت اصل هفتم در آداب سفر اصل هشتم در آداب سماع و وجد اصل نهم در آداب امر معروف و نهی منکر اصل دهم در رعیت نگاهداشتن و ولایت راندن رکن سوم در بریدن عقبات راه دین که آنرا مهلکات گویند و آن نیزده اصل ست اصل اول در ریاضت نفس اصل دوم در علاج شهوت شکم و فرج اصل سوم در علاج خره سخن و آفات زبان اصل چهارم در علاج بیماری خشم و حقد و حسد اصل پنجم در علاج دوستی دنیا اصل ششم در علاج دوستی مال اصل هفتم در علاج دوستی و حشمت اصل هشتم در علاج ریا و نفاق در عبادات اصل نهم در علاج کبر و عجب اصل دهم در علاج

۱ پیدائی ما مستعد فنای بادشاه بیمال غالب دانا را اینچه در آسمانها نباست و اینچه در زمین هست او ست شناسنده و دانا جاهلان بیغامبر ست رسول از ایشان امی خواند برایشان آیات او پاک میکند ایشانرا دانی آموزد

۲ ایشان از آنش و در آشفتگی بودند زبان خویش بوده زبان خویش کار بسیار و دیار سین

۳ و اورد

۴ ناقصه

غرور و غفلت رکن چهارم در منجیات و این نیز ده اصل ست اصل اول در توبه و بیرون آمدن از مظالم
اصل دوم در صبر و شکر اصل سوم در خوف و رجا اصل چهارم در درویشی و زهد اصل پنجم در نیت و اخلاص و صدق
اصل ششم در محاسبه و مراقبه اصل هفتم در تفکر اصل هشتم در توکل و توحید اصل نهم در محبت و شوق خدای تعالی
اصل دهم در یاد کردن مرگ و احوال آخرت اینست فهرست ارکان و اصول کتاب کیمیای سعادت و اندرین
کتاب جمله این چهار عنوان و چهل اصل را شرح کنیم برای فارسی گویان و قلم نگاه داریم از عبارت بلند و مغلق و معنی
باریک و دشوار تا فهم عوام آنرا دریابد چه اگر کسی را رغبت تحقیقی و تدقیقی باشد و رای این باید که از کتب تازی
طلب کند چون کتاب احیاء علوم الدین و کتاب جواهر القرآن و تصانیف دیگر که در معنی تهذیب کرده اند
است که مقصود ازین کتاب عوام خلق اند که ایشان بپارسی التماس کردند و سخن بر حد فهم ایشان توان گذاشت
ایزد سبحانه و تعالی نیت ایشان در التماس و نیت ما در اجابت پاک گرداناد و از شوائب ریا و کدورات تکلف
خالص گرداناد و امید رحمت بر او راه صواب گشاده گرداناد و میسر گرداناد و توفیق رزانی دارد تا انچه بر زبان گفته
آید بمعاملت وفا کرده شود که گفتار بی کردار ضائع بود و فرمودن بی درزیدن سبب وبال آخرت بود نعوذ
باللہ منہا **آغاز کتاب** در پیدا کردن عنوان سلامتی و آن چهار ست عنوان اول شناختن خویشتن
است بدانکه کلید معرفت ایزد تعالی معرفت نفس خویش است و برای این گفته اند من عرف نفسه فقد
عرف ربه و برای این گفت حق سبحانه تعالی سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق گفت
نشانهای خود در عالم و در نفوس ایشان بایشان نمایم تا حقیقت حق ایشان را پیدا شود و در جمله هیچ چیز تو نزدیک
تر از تو نیست چون خود را نشناسی دیگر را چون شناسی دهما فاکه گوئی من خود را نشناسم و غلط میکنی که چنین
شناختن کلید معرفت حق را نشاید که ستور از خویشتن همی شناسد که تو از خویشتن این مرد و دی دست
و پای گوشت و پوست ظاهر بیش نه شناسی و از باطن خود این قدر شناسی که چون گرسنه شوی نان خوری و چون
خشمت آید در کسی افتی و چون شهوت غلبه کند قصد نکاح کنی و همه ستوران با تو درین برابرند پس تو حقیقت
خود طلب باید کرد تا خود چه چیزی و از کجا آمده و کجا خواهی رفت و اندرین بنزلگاه چه کار آمده و ترا برای
چه کار آفریده اند و سعادت تو چیست و در چیست و شقاوت تو چیست و در چیست و این صفات که در باطن تو جمع کرده اند
بعضی صفات ستوران و بعضی صفات درندگان و بعضی صفات دیوان و بعضی صفات فرشتگان تو از جمله کدامی و
کدام ست که آن حقیقت گوهر تست و دیگران غریب و عاریت اند که چون این ندانی سعادت خود طلب نتوانی
کرد چه هر یکی را ازین غذای دیگر و سعادت دیگر است غذای ستور و سعادت وی خوردن و خفتن و گشتن کردن است
اگر تو ستوری شب و روز جهد آن کن که ناکام شکم و فرج راست داری و غذای درندگان و سعادت ایشان زدن و کشتن و خشم

راندنست و غذای دیوان شر انگیختن و مکر و حیله کردنست اگر تو از ایشانی بکار ایشان مشغول شوتا براحت و بنیکبختی خویش رسی و غذاے فرشتگان و سعادت ایشان مشاهده جمال آدمی ست و از خشم و صفات بهائم و سباع را با ایشان راه نیست اگر تو فرشته گوهری در اصل خود جهد آن کن تا حضرت آلهیت را بشناسی و خود را بمشاهده آن جمال راه دهی و خویشتن را از دست شهوت و غضب خلاص دهی و طلب آن کنی تا بدانی که این صفات بهایم و سباع را در تو برای چه آفریده اند ایشان را برای آن آفریده اند تا ترا اسیر کنند و بخدمت خویش برند و تو روز مسخر گیرند یا برای آنکه تو ایشانرا اسیر کنی و در سفر یکه ترا پیش نهاده اند ایشانرا سخر گیری و از یکی مرکب خویش سازی و از دیگری سلاح خویش سازی و این روزی چند که درین منزلگاه باشی ایشانرا بکار داری تا تخم سعادت خویش بمعادنت ایشان بدست آری و چون تخم سعادت بدست آوردی ایشانرا در زیر پای آوری و روی بقرارگاه سعادت خویش آوری آن قرارگاهی که عبارت خواص ازان حضرت آلهیت ست و عبارت عوام ازین بهشت و جملهٔ این معانی ترا دانستنی است تا از خود چیزے اندک شناخته باشی هر که این را نشناسد نصیب وی از راه دین تشویر بود و از حقیقت دین محجوب بود

فصل اگر خواهی که خود را بشناسی بدانکه ترا آفریده اند از دو چیز یکی این کالبد ظاهر که آنرا تن گویند که آنرا بچشم ظاهر توان دید و یکی معنی باطن که آنرا نفس گویند و دل گویند و جان گویند و آنرا به بصیرت باطن توان شناخت و بچشم ظاهر نتوان دید و حقیقت تو آن معنی باطنست و هر چه جز انست همه تبع و بیست و لشکر و خدمتگار و بیست و ما آنرا نام دل خواهیم نهاد و چون حدیث دل کنیم بدانکه آن حقیقت آدمی را هم خواهیم که گاه آنرا روح گویند و گاه نفس و بدین دل نه آن گوشت پاره میخواهیم که در سینه نهاده است از جانب چپ که آنرا قدرے باشد که مانند شتوران را دمرده را نیز باشد و آنرا بچشم ظاهر نتوان دید و هر چه آنرا باین چشم توان دید ازین عالم باشد که آن را عالم شهادت گویند و حقیقت دل ازین عالم نیست و بدین عالم غریب آمده است و براه گذر آمده است و آن گوشت ظاهر مرکب و آلت و بیست و همه اعضای آن لشکر او یند و بادشاه جمله تن او ست و معرفت خدای تعالی و مشاهده بجمال حضرت وی صفت و بیست و تکلیف بر و بیست و خطاب با وی و ثواب و عقاب او را ست و سعادت و شقاوت اصلی و بر ا ست و تن او اندرین همه تبع و بیست و معرفت حقیقت وی و معرفت صفات وی کلید معرفت خدای تعالی ست جهد آن کن تا او را بشناسی که آن گوهر عزیز ست و از جنس گوهر فرشتگان ست و معدن اصلی وی حضرت آلهیت ست و ازانجا آمده است و بآنجا باز خواهد رفت و اینجا بغربت آمده است و تجارت و حراثت آمده است و پس از نمینی این تجارت و حراثت بشناسی نشاء الله تعالی عزوجل

فصل بدانکه معرفت حقیقت دل حاصل نیاید تا آنگاه که هستی وی نشناسی پس حقیقت وی بشناسی که چیزرا ست پس لشکر وے بشناسی پس علاقهٔ وی باین لشکر بشناسی پس صفت وی بشناسی که معرفت حق تعالے

ویرا چون حاصل میشود و باین سعادت خویش چون رسد و بدین هر یکی اشارتی کرده آید اما هستی وی ظاهر است که آدمی را در هستی خود هیچ شک نیست و هستی وی نه بدین کالبد ظاهر است که مرده را نیز همین باشد و جان نباشد و ما بدین دل حقیقت روح میخواهیم و چون این روح نباشد تن مرداری باشد و اگر کسی چشم فراز کند کالبد خویش را فراموش کند و آسمان و زمین و هر چه آنرا بچشم نتوان دید فراموش کند هستی خود را بضرورت میشناسد و از خویشتن باخبر بود اگرچه از کالبد و زمین و آسمان و هر چه در و بست بیخبر بود و چون کسی اندرین نیک تامل کند چیزی از حقیقت آخرت بشناسد و بداند که روا بود که کالبد را دوی باز بستانند و دوی برجای باشد و نیست نشده باشد **فصل** اما حقیقت دل که دوی چه چیز است و صفت خاص دوی چیست شریعت رخصت نداده است که دیرا بنگاذند و برای این بود که رسول صلی الله علیه و آله وسلم شرح نکرده چنانکه حقتعالی گفت - وَيَسْئَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي پیش ازین دستوری نیافت که بگوید که روح از جمله کارهای الهی است و از عالم امر است الا له الخلق و الامر - عالم خلق جدا است و عالم امر جدا هر چه مساحت و مقدار و کمیت را بوی راه بود آنرا عالم خلق گویند که خلق در اصل لغت بمعنی تقدیر بود و دل آدمی را مقدار و کمیت نباشد و برای اینست که قسمت پذیر نیست اگر قسمت پذیر بودی روا بودی که دریکجا نبودی جهل بودی بچیزی و در دیگر جا علم هم بدان چیز و در یک حال عالم بودی و هم جاهل و این محال باشد و این روح بآنکه قسمت پذیر نیست و مقدار را بوی راه نیست آفریده است و خلق آفریدن را نیز گویند چنانکه تقدیر را گویند پس یعنی از جمله خلق است و بدان دیگر معنی از عالم امر است نه از عالم خلق که عالم امر عبارت از چیزیاست که مساحت و مقدار را بوی راه نبود پس کسانیکه پنداشتند که روح قدیم است غلط کردند و کسانیکه گفتند که عرض است هم غلط کردند که عرض را بخود قیام نبود و تبع بود و جان اصل آدمی است و همه قالب تبع و بست عرض چگونه بود و کسانیکه گفتند جسم است هم غلط کردند که جسم قسمت پذیر بود و جان قسمت نه پذیرد اما چیزی دیگر است که آنرا روح گویند و قسمت پذیر بود ولیکن آن روح ستوران را نیز باشد اما این روح که ما آنرا دل میگوییم محل معرفت خداست عزوجل بهائم را این نباشد و این نه جسم است و نه عرض بلکه گوهریست از جنس گوهر فرشتگان و حقیقت وی شناختن و بشناسانست و در شرح کردن آن رخصت نیست و در ابتدای رفتن راه دین بدین معرفت حاجت نیست چه اول راه دین مجاهده است چون کسی مجاهدت بشرط کند خود این معرفت او را حاصل شود بی آنکه کسی بشنود و این معرفت از جمله آن هدایت است که حق تعالی گفت - الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا و کسی که مجاهدت هنوز تمام نکرده باشد باوی حقیقت روح گفتن روا نباشد اما پیش از مجاهدت لشکر دل را باید دانست که کسیکه لشکر را نداند هیچ او نتواند کرد **فصل** بدانکه تن مملکت دل است و اندرین مملکت دل را لشکرهاست مختلف

و بابطلم جنود رب لا هو - و دل را که آفریده اند برای آخرت آفریده اند و کار وی طلب سعادت است و سعادت او در معرفت خدای تعالی است عز و جل و معرفت خدای تعالی دیر ابمعرفت صنع خدای تعالی حاصل شود و این از جمله عالم حس است و معرفت عجائب عالم وی را از راه حواس حاصل آید و این حواس را قوام بکالبد است پس معرفت صید نیست و حواس دام نیست و کالبد مرکب وی و حمال دام نیست پس ویرا بکالبد بدین سبب حاجت افتاد و کالبد وی مرکب است از آب و خاک و حرارت و رطوبت و بدین سبب ضعیف است و اندر خطر هلاک است از درون بسبب گرسنگی و تشنگی و از بیرون بسبب آتش و آب و سبب قصد دشمنان و دد گان و دیگر آن پس ویرا سبب گرسنگی و تشنگی طعام و شراب حاجت افتاد و بدین سبب اورا بدو لشکر حاجت بود یکی ظاهر چون دست و پای و دندان و دهان و معده و یکی باطن چون شهوت طعام و شراب و زیرا بسبب دفع دشمنان بیرونی بدو لشکر حاجت افتاد یکی ظاهر چون دست و پای و سلاح و دیگر باطن چون خشم و شهوت و چون ممکن نبود که چیزها که نه بجذب طلب کردن و دشمنی را که نه بیند رفع کردن و یرا بادراکات حاجت افتاد بعضی ظاهر و آن پنج حواس است چون چشم و بینی و گوش و ذوق و لمس و بعضی باطن و آن نیز پنج است و منزلگاه آن دماغ چون قوت خیال و قوت تفکر و قوت حفظ و قوت تذکر و قوت توهم و هر یکی را ازین قوتها کاریست خاص و اگر یکی به خلل شود کار آدمی بخلل شود و درین و دنیا و جمله این لشکر ظاهر و باطن همه بفرمان دل اند و او امیر و بادشاه همه است چون زبان را فرمان دهد بگوید و چون دست را فرمان دهد بگیرد و چون پای را فرمان دهد برود و چون چشم را فرمان دهد بنگرد و چون قوت تفکر را فرمان دهد بیندیشد و همه را بطوع و طبع فرمان بردار آورده اند تا تن را نگاهدارد و چندانکه زاد خویش را برگیرد و صید خود حاصل کند و تجارت آخرت تمام کند و تخم سعادت خویش بیفشاند و طاعت داشتن این لشکر دل را بطاعت داشتن فرشتگان ماند حق تعالی را که خلاف نتوانند کرد در هیچ فرمان بلکه بطوع و رغبت فرمان بردار باشند **فصل** در شناختن تفاصیل لشکر دل و راست و آنچه مقصود است تا بدانی معلوم شود بدانکه تن چون شهریست و دست و پای و اعضا و چون پیشه وران شهرند و شهوت چون عامل خراج ست و غضب چون شحنه شهرست و دل بادشاه شهرست و عقل وزیر بادشاه است و بادشاه را با این همه حاجت ست تا مملکت راست کند و لیکن شهوت که عامل خراج ست دروغ زن و فضول و مخلط گرست و هر چه وزیر عقل گوید بخلاف و بیرون آید و همه خواهان آن باشد که هر چه در مملکت مال است همه بهانه خراج بستاند و این غضب که شحنه است شریر و سخت و تند و تیز است و همه کشتن و شکستن دوست دارد و همچنانکه بادشاه شهر مشورت با وزیر کند عامل دروغ زن طمع را مالیده دارد و هر چه او برخلاف وزیر گوید بشنود و شحنه را بر وی مسلط کند تا او را از فضولی باز دارد و شحنه را نیز کوفته و شکسته دارد تا پای از حد خویش بیرون ننهد چون چنین کند کار ملکت بنظام

بود همچنین بادشاه دل چون کار با شارت وزیر عقل کند و شهوت و غضب را زیر دست و بفرمان عقل دارد و عقل را مسخر ایشان نگرداند کار مملکت تن راست نبود و راه سعادت بر فتن و رسیدن بحضرت الهیت بریده نشود و اگر عقل را اسیر شهوت و غضب گرداند مملکت ویران شود و بادشاه بدبخت گردد و هلاک شود **فصل** ازین جمله که رفت دانستی که شهوت و غضب را برای طعام و شراب و نگاهداشتن تن آفریده اند پس این هر دو خادم تن اند و طعام و شراب علف تن ست و تن را برای جمالی حواس آفریده اند پس تن خادم حواس ست و حواس را برای جاسوسی عقل آفریده اند تا دام وی باشد که بوی عجائب صنع خدا تعالی بداند پس حواس خادم عقل اند و عقل را برای دل آفریده اند تا شمع و چراغ وی باشد که نور وی حضرت الوهیت را بیند که بهشت وی آنست پس عقل خادم دل است و دل را برای نظارهٔ جمال حضرت الٰهی آفریده اند پس چون باین مشغول باشد بنده و خادم درگاه الهیت ست و انچه تعالی گفت و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون معنی وی انیست پس دل را آفریده اند و این مملکت و لشکر بوی داده اند و این مرکب تن را بوی سپرده اند تا در عالم خاک سفری کند با علیین اگر خواهد که حق این نعمت بگذارد و شرط بندگی بجای آرد باید که بادشاه وار بر صدر مملکت بنشیند و حضرت الٰهی را قبلهٔ مقصود سازد و از آخرت وطن و قرارگاه سازد و از دنیا منزل و از تن مرکب و از دست و پا و اعضا خدمتکاران و از عقل وزیر و از شهوت حافظ مال و از غضب شحنه و از حواس جاسوسان سازد و هریکی را بعالم دیگر متوکل کند تا اخبار آن عالم جمع کند و از قوت خیال که در پیش دماغ ست صاحب بریدی سازد تا جاسوسان جملهٔ اخبار نزد او جمع کنند و از قوت حفظ که در آخر دماغ است خزینه دار سازد تا رقعهٔ این اخبار از دست صاحب بریدی ستاند و نگاه میدارد و یوقت خود بر وزیر عقل عرضه میکند و وزیر بر وفق آن اخبار که از مملکت بوی میرسد تدبیر مملکت و تدبیر سفر بادشاه میکند چون بیند که یکی از لشکر چون شهوت و غضب و غیر آن باغی شده بر بادشاه و پای از طاعت او بیرون نهاده و راه بروی بخواهد زد تدبیر آن کند که بجهاد او مشغول شود و وی را بسوی صلاح باز آرد و قصد کشتن او نکند که مملکت بی ایشان راست نیاید بلکه تدبیر آن کند که ایشان را بجد اطاعت آرد و تا او در سفری که پیش دارد یار باشند نه خصم و رفیق باشند نه دزد و نه راه زن چون چنین کند سعید باشد و حق نعمت گزارده باشد و خلعت انجمد ست بوقت خود بیابد و اگر بخلاف این کند بموافقت راهزنان و دشمنان که باغی گشته اند برخیزد کافر نعمت باشد و شقی گردد و نکال و عقوبت آن بیابد **فصل** بدانکه دل آدمی را با هریکی ازین لشکر که در درون ویست علاقتی است و او را از هریکی صفتی و خلقی پدید آید بعضی ازان اخلاق بد باشد که او را هلاک کند و بعضی نیکو باشد که او را بسعادت رساند و جملهٔ آن اخلاق اگرچه بسیارست اما چهار عنصرند اخلاق بهایم و اخلاق سباع و اخلاق شیاطین و اخلاق شهوت و از نهاده اند کار بهایم آنست چون شره و خوردن و جماع کردن و بسبب آنکه

کند چون زدن و کشتن و در خلق آفتادن بدست و زبان و بسبب آنکه دروی مکر و حیله و تلبیس و فتنه انگیختن میان خلق نهاده اند کار دیوان کند و بسبب آنکه دروی عقل نهاده اند کار ملائک کند چون دوست داشتن علم و صلاح و پرهیز کردن از کار زشت و صلاح جستن میان خلق و عزیز و بزرگ داشتن خود را از کارهای خسیس و شاد بودن بمعرفت حقتعالی در کارها و عیب داشتن از جهل و نادانی و بتحقیقت گوئی در سرشت آدمی چهار چیز ست سگی و خوکی و دیوی و ملکی که سگ نکوهیده و مذموم ست نه برای صورت و دست و پای و پوست بود بلکه برای صفتی که دروی ست که در مردم افتد دخوک نیز نه بسبب صورت مذموم ست بلکه بسبب معنی شره و آز و حرص بر چیزهای پلید و زشت بحقیقت روح سگی و خوکی ایمعنی ست در آدمی همین ست و همچنین حقیقت شیطانی و ملکی ایمعنی ست که گفته آمد و آدمی را فرموده اند که بنور عقل که از آثار و انوار فرشتگان ست تلبیس و مکر شیطان کشف میکن تا اور سوا شود و هیچ فتنه نتواند انگیخت چنانکه رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که هر آدمی را شیطانی ست و مرا نیز هست لیکن خدا تعالی مرا بروی نصرت داد تا او مقهور من گشت و مرا بهیچ شر نتواند فرمود و نیز فرموده اند که این خنزیر حرص و شهوت را و کلب غضب را بادب و زیردست عقل دار تا جز بفرمان او نخیزند و ننشینند اگر چنین کند اور ازین اخلاق و صفات نیکو حاصل شود که آن تخم سعادت او گردد و اگر برخلاف این کند و کرد خدمت ایشان بر بندد و روی اخلاق بد پدید آید که آن تخم شقاوت او گردد و اگر احوال خود در خواب یا بیداری و بمثالی کشف کنند خود را بینند که خدمت بسته پیش سگی یا خوکی یا دیوی و کسیکه مسلمانی را اسیر گرداند در دست کافری معلوم ست که حال وی چه باشد پس آنکه فرشته را در دست سگ و محکوم دیو اسیر کند حال وی فاحش تر بود بیشتر خلق اگر انصاف دهند و حساب برگیرند شب و روز کمر خدمت بسته اند در مراد هوای نفس خود و حال ایشان بحقیقت انیست اگرچه بصورت با دمی می مانند و فردا در قیامت ایمعنی آشکارا شود و صورت برنگ معنی باشد تا آنکس را که شهوت و از بروی غالب بود بر صورت خوک بینند و آن کس را که خشم بروی غالب بود بر صورت سگ یا گرگ بینند و بر لے این ست که کسیکه گرگ بخواب بیند تعبیر آن مردی ظالم باشد و اگر خوکے بیند تعبیر آن مردے پلید باشد برائے آنکه خواب نمودار مرگ ست باندازه که بسبب خواب ازین عالم دور تر شد صورت قبح معنی شدتا هر کسی را بآن صورت به بیند که باطن او چنانست و این سر بزرگ ست که این کتاب شرح آنرا احتمال نکند فصل چون دانستی که در باطن این چهار قهرمان و کارفرمای ست مراقب باش حرکات و سکنات خود را تا ازین چهار در طاعت کدام ست و بحقیقت شناس که از هر حرکتے که میکنی صفتے در دل تو پیدا شود که آن در دل تو بماند و در صحبت تو بآن جهان آید و آن صفات را اخلاق گویند و همه اخلاق ازین چهار قهرمان شگافد اگر طاعت خنزیر شهوت داری در تو صفت پلیدی و بیشرمی و حریصی و چاپلوسی و خسیسی و حسد و شماتت و غیر آن

پدید آید و اگر او را مقهور کنی و بادب و زیردست داری در تو صفت قناعت و خویشتن داری و شرم و آرام و ظریفی و پارسائی و کوتاه دستی و بی طمعی پدید آید و اگر کلب غضب را طاعت داری در تو تهور و ناپاکی و لاف زدن و بازنامه کردن و کبر و بزرگ خواستن خویشتن و افسوس کردن و استخفاف کردن و خوار داشتن مردم و در خلق افتادن پدید آید و اگر این سگ را با دب داری در تو صبر و بردباری و عفو و ثبات و شجاعت و ساکتی و شهامت و کرم پدید آید و اگر آن شیطان را که کار او آنست که این سگ و خوک را از جای برمی انگیزد و ایشان را دلیر میکند و مکر و حیلہ می آموزد و طاعت داری در تو صفت گریزی و خیانت و تخلیط و بد اندرونی و فریفتن و تلبیس پدید آید و اگر او را مقهور داری و تلبیس او فریفته نشوی و لشکر عقل را نصرت کنی در تو زیرکی و معرفت و علم و حکمت و صلاح و حسن خلق و بزرگی ریاست پدید آید و این اخلاق نیکو که با تو بماند از جمله باقیات صالحات باشد تخم سعادت تو بود و این افعال که از وی اخلاق بد پدید آید وی را معصیت گویند و آنچه اخلاق نیکو ازان پدید آید آنرا طاعت گویند و حرکات و سکنات آدمی ازین دو حال خالی نیست و دل همچو آئینه روشن ست و این اخلاق زشت چون دودی و ظلمتی بود که بآن میرسد و آنرا تاریک می گرداند تا حضرت الٰهیست را نه بیند و محجوب شود و این اخلاق نیکو چون نوریست که بدل میرسد و او را از همه ظلمت و معصیت میزداید و برای این گفت رسول علیه السلام اتبع السیئة الحسنة تمحها ازین هر زشتی نیکوئی بکن تا آخر الحسنه گرداند و در قیامت دل باشد که بصحرای قیامت آید روشن یا تاریک فلا یخجلوا الا من اتی الله بقلب سلیم و دل آدمی در ابتدای آفرینش چون آهن ست که ازان آئینه روشن بباید کرد همه عالم روی بنماید اگر آنرا چنانکه باید نگاه دارند و اگر نه زنگار بگیرد و چنان شود که ازان دیگر آئینه نباید چنانکه حق تعالی گفت کلا بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون

فصل همانا گوئی که چون در آدمی صفات سباع و بهایم و شیاطین و ملائک ست بچه دانیم که اصل او گوهر فرشتگانست و دیگران غریب و عارض اند و بچه دانیم که او را برای اخلاق فرشتگان آفریده اند تا آن حاصل کند نه برای دیگر صفات بدآنکه این بآن بشناسی که دانی که آدمی شریف تر و کامل تر ست از بهایم و سباع و هر چیزی را که کمالی داده باشند که آن نهایت درجهٔ او بود او را برای آن آفریده باشند مثال این آنکه اسپ از خر شریف تر ست که خر را برای بار کشیدن آفریده اند و اسپ را برای دویدن در جنگ و جهاد تا او را زیر سوار چنانکه بباید میدود و بیپوید و او را قوت بار کشیدن نیز داده اند همچون خر کمال زیادہ داده اند که خر را نداده اند اگر وی از کمال خود عاجز آید او را پالانی سازند تا بدرجهٔ خر افتد و این هلاک و نقصان او باشد همچنین گوسپند را که آدمی را برای خوردن و خفتن و جماع کردن آفریده اند و همه روزگار درین بسر برند و گر دهی پندارند که ایشان را برای غلبه و استیلا و مقهور کردن دیگر چیزها آفریده چون عرب و ترک و کرد و این هر روخطاست چه خوردن و جماع کردن

بشهوت باشد و این خود ستوران را داده اند و خوردن بیشتر بیش از خوردن مردم است و جماع گنجشک بیشتر از جماع مردم است پس چرا آدمی از ایشان شریف تر بود و غلبه و استیلا بغضب باشد و این سباع را داده اند پس آدمی را آنچه سباع و بهائم را داده است زیاده ازان کمال داده اند که آن عقل ست که بآن خدای را بشناسد و جمله عجائب صنع او بداند و بآن خود را از دست شهوت و غضب برهاند و این صفت فرشتگانست و باین صفت او بر بهائم و سباع مستولی است و همه مسخر او یند تا هر چه بر روی زمین ست چنانچه حقتعالی گفت وسخر لکم ما فی الارض جمیعا پس در حقیقت آدمی آنست که کمال بشرف او بآنست و دیگر صفات غریب عاریت ست و ایشان را بعد و چاکری او فرستاده اند و برای انست که چون بمیرد نه غضب ماند و نه شهوت او بماند و بس بلکه جوهری روشن و نورانی گردد که راست بمعرفت حق تعالی بر صفت ملائکه بود لاجرم رفیق ایشان باشد و رفیق الملاء الاعلی این باشد و ایشان همیشه در حضرت الهیت باشند فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر یا تاریک و نگونسار تا بآنگه زنگار گرفته باشد از ظلمت معصیت و نگونساری بآنگه آرام گرفته باشد بشهوت و غضب و هر چه شهوت وی بود درین جهان گذاشته باشد روی دل و سوی این جهان باشد که شهوت و مراد وی اینجا باشد و اینجا نیز آن جهان نیست پس سری زیر و نگونسار بود و معنی آنکه گفت و لو تری اذ المجرمون ناکسوا رؤسهم عند ربهم این باشد و کسیکه چنین بود با شیاطین در سجین بود و معنی سجین هر سی نداند و برای این گفت ما ادراک ما سجین **فصل** عجائب عالمهاے دل را نهایت نیست و خسرانی بدانست که عجب تر از همه است و بیشتر خلق ازان غافل باشند و شرف وی از دو وجه است یکی از روی علم دیگر از روی قدرت اما شرف او از روی علم بر دو طبقه است یکی آنست که جمله خلق را تواند دانست و دیگر آنست که پوشیده تر ست و هر کسی نه شناسد و آن عزیز تر است اما آنچه ظاهر است آنست که او را قوت جمله علمها و معرفت صنعتهاست تا بآن جمله صنعتها بداند و هر چه در کتابهاست بخواند و بداند چون هندسه و حساب و طب و نجوم و علم شریعت و یا آنکه او یک جزو ست که قسمت نه پذیرد و این همه علمها در و گنجد بلکه همه عالم در و چون ذره باشد و دریا در یک لحظه در فکرت و حرکت خود از ثری بثری شود و از شرق بغرب شود و بآنگه در عالم خاک باز داشته شده است همه آسمانها را مساحت کند و مقدار هر ستاره بشناسد و بمساحت بگوید که چند گز ست و ماهی را از قعر دریا بجیله بیرون آرد و مرغ را از هوا زمین آرد و حیوانات با قوت را چون شتر و پیل و اسب مسخر خود کند هر چه در عالم عجائب علمهاست همه پیشه و بست و اینجا علمهاکه هست او را از راه پنج حواس حاصل آید و بدین سبب که ظاهر ست همگنان را بوے دادند و عجب تر آنست که از درون دل روزنی گشاده است بملکوت آسمان چنانکه از بیرون دل پنج در گشاده است بعالم محسوسات که آنرا عالم جسمانی گویند و عالم ملکوت را عالم روحانی گویند و بیشتر خلق عالم جسمانی را محسوس دانند و این

خود مختصر ست و بی اصل نیست و راه علم از جهت حواس دانند و این نیز مختصر ست و دلیل بر آنکه از درون دل روزنی دیگر است علوم را و چیزست یکی خوابست که چون در خواب راه حواس بسته گردد آن در و روزنی گشاده شود و از عالم ملکوت و لوح محفوظ غیب نمودن گیرد تا آنچه در مستقبل خواهد بود ببیند و بشناسد و یار و سخن چنانکه خواهد بود یا بمثالی که بتغییر حاجت افتد و از اینجا کرظاهرست مردمان پندارند که کسیکه بیدار بود بمعرفت اولی تر بود و می بینند که در بیداری غیب نه بیند در خواب بیند نه از راه حواس و شرح حقیقت خواب درین کتاب ممکن نیست اما این قدر بباید دانست که دل چون آئینه ایست و مثل لوح محفوظ چو آئینه دیگر که صورت همه موجودات در و لیست چنانکه صور تها از یک آئینه در دیگر افتد چون در مقابله آن بداری همچنین صور تها از لوح محفوظ در دل پیدا آید چون صافی شود و از محسوسات فارغ شود و بآن مناسبت گیرد تا بمحسوسات مشغول بود از مناسبت به عالم ملکوت محجوب بود و در خواب از محسوسات فارغ شود لاجرم آنکه در گوهر ولیست از مطالعه ملکوت پیدا آمدن گیرد و لیکن اگرچه حواس به سبب خواب فرو ایستد خیال بر جای خود بماند و بآن سبب بود که آنچه بیند در کسوت مثال خیالی بیند و صریح و مکشوف بنا شد و از غطا و پوشش خالی نبود و چون بمیرد نه خیال ماند نه حواس آنگاه کارهای غطا و بی خیال باشد و بادی گویند فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید و گویند رینا ابصرنا و سمعنا فارجعنا نعمل صالحا انا موقنون و دلیل دیگر آنست که پیغمبر نبا شد که او را فراستهای خاطرهای راست بر سبیل الهام در دل نیامده باشد که آن نه از راه حواس باشد بلکه در دل پیدا آید و بداند که از کجا آمد و باین مقدار بشناسد که علمها همه از محسوسات نیست و باین سبب بداند که دل از زین عالم نیست بلکه از عالم ملکوت ست و حواس که آنرا برای این عالم آفریده اند لاجرم حجاب وی بود از مطالعه آن عالم و تا از آن فارغ نه شود بآن عالم راه نیابد **فصل** گمان مبر که روزن دل بعالم ملکوت بخواب و بیمرگ گشاده نگردد که چنین نیست بلکه اگر در بیداری کسی خود را ریاضت کند و دل را از دست غضب و شهوت و اخلاق بد و نابایست این جهان پاک کند و جای خالی بنشیند و چشم فراز کند و حواس را معطل کند و دل را بعالم ملکوت مناسبت پیدا آید تا آنکه الله الله بر دوام می گوید بدل نه بزبان تا چنان شود که از خود بیخبر شود و از همه عالم بیخبر شود و از هیچ خبر ندارد مگر از خدای تعالی چون چنین شود اگرچه بیدار بود آن روزن بروی گشاده شود و آنچه دیگران در خواب بینند او در بیداری بیند و ارواح فرشتگان در صور تهای نیکو او را پدید آید و پیغمبران را دیدن گیرد و از ایشان فائده ها گیرد و مدد ها یابد و ملکوت زمین و آسمان بوی نمایند و کسی را که این راه گشاده شد کارهای عظیم بیند چنانچه در حد وصف نیاید و آنکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت زویت لی الارض فاریت مشارقها و مغاربها و آنکه خدای تعالی گفت وکذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض همه اندرین حال

بوده است بلکه علوم انبیا همه ازین راه بوده است از راه حواس و تعلیم و هدایت ایشان همه مجاهده بوده چنانکه خدا تعالی گفت وتبتل الیه تبتیلا یعنی از همه چیز پاک و گسسته شود همگی خود را بوی ده و بتدبیر دنیا مشغول مشو که آن کار خود راست کند خداوند رب المشرق و المغرب لا اله الا هو فاتخذه وکیلا چون او را بوکیلی گرفتی تو فارغ شو و با خلق میاویز و اصبر علی ما یقولون و اهجرهم هجرا جمیلا ایشان همه تعلیم ریاضت و مجاهده است تا دل صافی شود از عداوت خلق و شهوت دنیا و از مشغله محسوسات پاک شود و راه صوفیان اینست و این راه نبوت است اما حاصل کردن این علم بطریق تعلیم راه علماست و این نیز بزرگ ست لیکن مختصرست باضافت با راه نبوت و با علم انبیا و اولیا که بی واسطه تعلیم آدمیان از حضرت عزت بر دلهای ایشان میریزد و درستی این راه هم تجربه معلوم شده است خلق بسیار را و هم برهان عقلی اگر ترا ذوق این حال حاصل نشده است و تعلیم نیز حاصل نشود و برهان عقلی نیز حاصل نشود بازی مکن ازان نبود که باین ایمان آوری و تصدیق کنی تا از هر سه درجه محروم نباشی و کافر نگردی و این از عجائب عالمهای دلست و باین شرف دل آدمی معلوم می شود **فصل** گمان مبر که این به پیغمبران مخصوص ست که گوهر همه آدمیان در اصل فطرت شایسته اینست چنانکه هیچ آهن نیست که در اصل فطرت شایستهٔ آن نیست کازان آئینه سازند که صورت همه عالم را حکایت کند مگر آنکه زنگار و جوهری غوص کند و بیاتباه کند همچنین هر دل که حرص دنیا و شهوات و معاصی بر وی غالب شود در وی تمکن شود بدرجه ایمن و طبع رسد و این شایستگی در وی باطل شود و کل مولود یولد علی الفطرة فابواه یهودانه و ینصرانه و یمجسانه و از عموم این شایستگی حق تعالی خبر داد بدین عبارت الست بربکم قالوا بلی چنانچه اگر کسی گوید هر عاقلی که با دمی گوئی دو از یکی بیشتر ست گوید بلی این سخن راست بود اگرچه هر عاقلی این بگوش نشنیده و بزبان نگفته باشد لیکن درون همه باین تصدیق آگنده بود و همچنانکه این فطرت همه آدمیانست معرفت ربوبیت نیز فطرت همه آدمیانست چنانکه گفت ولئن سألتهم من خلقهم لیقولن الله فطرة الله التی فطر الناس علیها و برهان عقلی به تجربه معلوم شده که این به پیغمبران مخصوص نیست چه پیغمبر همه آدمی ست قل انما انا بشر مثلکم لیکن کسی که او را این راه کشاده شد اگر صلاح خلق جلوه را بنمایند و بآن دعوت کند آنچه او را نموده اند آنرا شریعت گویند و او را پیغمبر گویند و حالت او را معجزه گویند و چون بدعوت خلق مشغول نشود او را ولی گویند و حالات او را کرامات گویند و واجب نیست که هر که را این حال پدید آید بدعوت خلق مشغول شود بلکه در قدرت حق تعالی هست که او را بدعوت مشغول نکند یا بآن سبب که این در وقتی بود که شریعت تازه بود و بدعوت دیگر حاجت نبود یا بدان سبب که دعوت را شرایط دیگر بود که درین ولی موجود نبود پس باید که ایمان درست دارد بولایت و کرامت اولیا و بدانی که اول این کار بمجاهده تعلق دارد و اجتهاد را بآن راه هست لیکن

نه هر که کار در رود و نه هر که رود برسد و نه هر که جوید یابد و لیکن هر کار یکه عزیز تر بود شرایط آن بیشتر بود و یافتن آن نادر تر بود و این شریفترین درجات آدمیست در مقام معرفت و طلب کردن این بی مجاهده و بی پیری پخته و راه رفته راست نیاید و چون این هر دو باشد تا توفیق مساعدت نکند و تا در ازل او را این سعادت حکم نکرده باشند باین مراد نرسد و یافتن در جاماست در علم ظاهر و در همه کارها اختیاری همچنین ست فصل نموداری از شرف جوهر آدمی که آنرا دل گویند در راه معرفت شناختی اکنون بدانکه از روی قدرت نیز او را شرفی هست که آن هم از خاصیت ملائکه هست و حیوانات دیگر را آن نباشد و آن آنست که همچنانکه عالم اجسام مسخر اند ملائکه را تا بدستوری ایزد تعالی چون صواب بینند و خلق را بآن محتاج بینند باران آورند بوقت بهار و باد انگیزند و حیوانات را در رحم و نبات را در زمین صورت کنند و بیارایند و بهر جنسی ازین کارها گروهی از ملائکه موکل اند دل آدمی نیز که از جنس جوهر ملائکه است او را نیز قدرتی داده اند تا بعضی از اجسام عالم مسخر و بند و عالم خاص هر کسی تن و بیست و تن مسخر دل ست چه معلوم است که دل در انگشت نیست و هم و اراده در انگشت و چون دل بفرماید انگشت بجنبد بفرمان دل و چون در دل صورت خشم پدید آید عرق از هفت اندام گشاده شود و این باران ست و چون صورت شهوت در دل پدید آید باد پیدا شود و باد بجانب آلت شهوت رود و چون اندیشه طعام خوردن کند آن قوتیکه در زیر زبانست بجنبد تا بخیزد و آب دهن گیرد تا طعام را تر کند چنانکه بتوان خورد و این پوشیده نیست که تصرف دل در تن روانست و تن مسخر دل است و لیکن باید دانست که روا بود که بعضی از دلها شریف تر و قوی تر باشد و بجوهر ملائکه مانند تر بود که اجسام دیگر بیرون تن او مطیع او گردد تا اگر هیبت وی مثلاً بر شیری افتد وی زبون و مطیع او گردد و چون همت در بیماری بندد بهتر شود و اگر در تندرستی بندد و بیمار شود و اگر اندیشه در کسی بندد تا بنزدیک او آید حرکتی در باطن او پدید آید و اگر همت دران بندد که باران آید بیاید این همه ممکن است ببرهان عقلی و معلوم ست و تجربه و آنکه آنرا چشم زدگی گویند و سحر هم گویند ازین با بلست در جمله تاثیر نفس آدمیست در اجسام دیگر تا نفسی که حسود باشد مثلاً شتری نیکو بیند بحکم حسد هلاک آن تواند کند آن ستور در زمان هلاک شود چنانچه در خبرست که العین تدخل الرجل القبر والجمل القدر پس نیز از عجائب قدرتهاست که در دل ست و همچنین خاصیت چون کسی را پدید آید اگر داعی خلق باشد معجزه گویند اگر نباشد کرامات گویند و اگر در کار خیر باشد آنکس را نبی یا ولی گویند و اگر در شر باشد آنکس را ساحر گویند و سحر و کرامات و معجزه همه از خاصیت قدرت دل آدمیست اگرچه میان این همه فرق بسیار ست که این کتاب احتمال بیان آن نکند فصل کیسا این جمله که رفت نداند و از حقیقت نبوت هیچ خبر نباشد الا بصوت و سماع که نبوت و ولایت یکی از درجات شرف دل آدمیست و حاصل آن سه خاصیت ست یکی آنکه بچشم عموم خلق را در خواب کشف افتد او را در بیداری کشف افتد

دوم آنکه نفس عموم خلق جزو رتن ایشان اثر نه کند و نفس او در اجسامی که خارج از تن وی است اثر کند بر طریقی که صلاح خلق در آن باشد تا فسادی نبود در آن سوم آنکه آنچه از علوم عموم خلق را حاصل شود تعلم حاصل شود و در ابی تعلم از باطن خود چون روا باشد که کسی که زیرک تر و صافی دل باشد بعضی از علمها بخاطر خود آورد و بی تعلم روا باشد که کسی که زیرک تر و صافی تر باشد همه علمها یا بیشتر از آن از خود بشناسد و این را علم لدنی گویند چنانکه حق تعالی گفت[۱] وعلمناه من لدنا علما هر که این سه خاصیت حاصل باشد وی از پیغمبران بزرگ یا اولیای بزرگ بود و هر که یکی از اینها بود همین درجه حاصل باشد و در هریکی نیز تفاوت بسیار است چه کس باشد که او را از هریکی اندکی باشد و کس باشد که بسیاری باشد و کمال رسول صلی الله علیه وآله وسلم آن بود که او را هر سه خاصیت بغایت کمال بود و چون ایزد تعالی خواست که خلق را به نبوت او راه دهد نا متناهیت او کند و راه سعادت از وی بیاموزند از این هر سه خاصیت هر کسی را نمودار ی بداد خواب نمود از یک خاصیت و فراست راست نمود و اردیگر و خاطر راست در علوم نمود ار دیگر و آدمی را ممکن نیست ایمان آوردن بچیزی که او از جنس آن بنا شد چه هر چه او را نمود ار نبود خود او را صورت آن مفهوم نشود و از بهر اینست که هیچکس حقیقت آلهیت بکمال نشناسد الا الله و شرح این تحقیق دراز است و در کتاب معانی اسماء الله بیرهان روشن گفته ایم و مقصود اینست که اکنون بار و امید داریم که بیرون این سه خاصیت انبیاء و اولیاء را خاصیتها باشد که ما را از آن خبر نیست که ما را نمود اران نیست پس چنانکه میگوییم که خدای تعالی را بکمال کس نشناسد مگر خدا میگوییم که رسول صلی الله علیه وآله وسلم را نیز بکمال کس نشناسد مگر رسول و آنکه بدرجه فوق و یست پس از او میان قدر پیغمبر پیغمبر نشناسد و ما را اینقدر پیش معلوم نیست چه اگر ما را خواب نبوی و ما را حکایت کردندی که کسی بیفتد و حرکت نه کند و نه بیند و نشنود و نگوید و نداند که فردا چه خواهد بود چون شنوا و بینا بود و این نمی تواند و انست هرگز ما این را باور نداشتی که آدمی هرچه ندیده باشد باور ندارد[۲] و برای این گفت حق تعالی بل کذبوا بما لم یحیطوا بعلمه ولما یاتهم تاویله و گفت[۳] واذلم یهتدوا فسیقولون هذا افک قدیم و عجب مدار که انبیاء و اولیاء را صفتی باشد که دیگران را از آن هیچ خبر نبود و ایشان را از آن لذتها و حالتهای شریف باشد می بینی که کسیکه او را ذوق شعر نباشد بآن سبب لذت وزن سماع نیابد و اگر کسی خواهد که او را معنی آن تفهیم کند نتواند کرد او را از جنس آن خبر نیاشد و همچنین اگر هرگز معنی الوان و لذت دیدار فهم نکند پس عجب مدار از قدرت حق تعالی که بعضی از ادراکات پس از درجه نبوت آفریند و بیش از آن کس را از آن خبر نباشد فصل از این جمله که رفت شرف گوهر دل آدمی معلوم شد و راه صوفیان معلوم شد که چیست و بهانا که شنیده باشی از صوفیان که گویند علم حجاب است از این راه و انکار کرده باشی این سخن را انکار مکن که آنچه محسوسات و هر علم که از راه محسوسات حاصل شود چون بآن مشغول باشی از تحال حجاب دو مثال دل چون مرصیقل حواس

جوی که آب از آن بحوض می آید از بیرون اگر خواهی که آب صافی از قعر حوض برآید تدبیر آن بود که این آب جمله ازان بیرون کنی و گل سیاه که از اثر آن بود جمله بیرون کنی و راه همه جویها را ببندی تا آب دران نیاید و قعر حوض میکنی تا آب پاک صافی از اندرون حوض پدید آید تا حوض با آن آب که از بیرون درآمده مشغول باشد ممکن نبود که آب از درون آن برآید همچنین این علم که از درون دل بیرون آید حاصل نیاید تا دل از هر چه از بیرون درآمده خالی نشود اما عالم اگر خود را خالی کند از علم آموخته و دل بآن مشغول ندارد آن علم گذشته حجاب او نه باشد ممکن بود که این فتح او را برآید همچنانکه چون دل از خیالات و محسوسات خالی کنی خیالات گذشته او را حجاب نشود و سبب حجاب آنست که چون کسی اعتقاد اهل سنت آموخت و دلایل آن چنانکه در جدل و مناظره گویند آموخت و همگی خود را بآن داد و اعتقاد کرد که ورای این علم خود هیچ علم نیست و اگر چیزی دیگر در دل او آید گوید این خلاف آنست که من شنیده ام و هر چه خلاف آنست باطل باشد ممکن نشود که هرگز این کس را حقیقت کارها معلوم شود چه آن اعتقاد که عوام خلق را بیاموزند قالب حقیقت ست تمامی حقیقت و معرفت تمام آن بود که آن معانی از ان قالب مکشوف شود چنانکه مغز از پوست و بدانکه کسی که طریق جدل در نصرت آن اعتقاد بیاموزد او را حقیقتی مکشوف نشود چون پندارد که همه آنست که او دارد آن پندار حجاب او گردد و بحکم آنکه این پندار غالب شد بر کسی که چیزی آموخته باشد غالب آن بود که این قوم محجوب باشد ازین درجه پس اگر کسی ازین پندار بیرون آید علم حجاب او نبود و چون این فتح برآید او را درجه وی بکمال رسد و راه او ایمن تر و درست تر بود از کسیکه قدم او در علم راسخ نشده باشد از پیش و باشد که مدتی دراز در پندار خیالی باطل بماند و اندک مایه شبهت او را حجاب کند و عالم از چنین خطر ایمن باشد پس معنی اینکه علم حجاب است باید که بدانی و انکار نکنی چون از کسی شنوی که او بدرجه مکاشفه رسیده باشد اما این مباحثان مطوق قاصر همه حاصل کار ایشان روزگار بیهوده آمده اند هرگز ایشان را خود اینحال نبوده دلیکن عبارتی چند مزین از طامات صوفیان بگرفته اند و شغل ایشان آن باشد که همه روز خود را میشویند و بفوطه سجاده و مرقع می آرایند و آنگاه علم و علماء را مذمت میکنند ایشان نشنیده اند که شیاطین خلق اند و دشمن خدا و رسول اند چه خدا و رسول علم و علما را مدح گفته اند و همه عالم را بعلم دعوت کرده اند این مدبر مطوق چون صاحب حالی نباشد و علم نیز حاصل کرده باشد او را این سخن که روا باشد گفتن و مثل او چون کسی باشد که نشنیده باشد کیمیا از زر بهتر بود که از آن زر ربی نهایت آید چون گنجهای زر پیش او نهند دست آن نه بر درود گوید زر بچه کار آید آنرا چه قدر باشد کیمیا باید که اصل آنست زر نستاند و کیمیا را خود هرگز ندیده باشد و نه دانسته بود مدبر مفلس اگر سنه بماند و از شادی این سخن که من خود گفتیم که کیمیا از زر بهتر طرب میکند دلالت میزند پس مثال کشف انبیاء و اولیا چون کیمیا ست و مثال علم علما چون زر ست و صاحب کیمیا را بر صاحب زر فضل است

در عمله ولیکن اینجا دقیقهٔ دیگر است که اگر کسی چندان کیمیا دارد که از آن بیش از صد دینار زر حاصل نیاید او را فضلی نباشد بر کسی که او را هزار دینار زر باشد و چنانکه کتب کیمیا و حدیث آن در طالب آن بسیار است و حقیقت آن در رونق کار بسیار پدید است نیاید و بیشتر کسانیکه بطلب آن برخیزند حاصل ایشان قلابی بود کار صوفیه نیز همچنین بود حقیقت در ایشان عزیز بود و آنچ بود اندک بود و نادر بود که بکمال رسد پس باید که بدانی هر کسی را که از حال صوفیان اندک چیزی پدید آید او را بر هر عالمی فضل نباشد که بیشتر ایشان آن باشند که از اوائل آن کار چیزی بر ایشان پدید آید و آنگاه از آن بیافتند و تمام نشوند و بعضی باشند که سودائی و خیالی بر ایشان غالب شود و آنرا حقیقتی بنا شده و ایشان پندارند که این کار ایست و از ده نه چنین باشد و چنانکه در خواب حقیقت است و اضغاث احلام ست در آن حال نیز همچنین بود بلکه فضل بر علما کسی را بود که در آن حال چنان کامل شده باشد که هر علم که بدین تعلق دارد و دیگران را بتعلیم بود او خود بی تعلم بداند و این سخت نادر بود پس باید که با اصل راه تصوف و بفضل ایشان ایمان داری و بسبب این معلوقان روزگار اعتقاد در ایشان تباه نکنی و هر که از ایشان در علم و علما طعن میکند بداند که از بیحاصلی میکند

فصل هاناگوئی که بچه معلوم شود که سعادت آدمی در معرفت خدای تعالی ست بدانکه این بآن معلوم شود که بدانی که سعادت هر چیزی در آنست که لذت در راحت وی در آن بود و لذت هر چیزی در آنست که مقتضی طبع او بود و مقتضی طبع هر چیزی آنست که بود برای آن آفریده اند چنانکه لذت شهوت در آنست که بآرزوی خود رسد و لذت غضب در آنست که انتقام کشد از دشمن و لذت چشم در صورتهای نیکوست و لذت گوش در آوازها و الحانهای خوش است همچنین لذت دل در آنست که خاصیت اوست و دیدار آن آفریده اند و آن معرفت حقیقت کارهاست که خاصیت دل آدمی اینست اما شهوت و غضب و یافتن محسوسات به پنج حواس بهایم را نیز هست و برای این بود که آدمی هرچه نداند در طبع او تقاضای تجسس آن بود تا بداند و از هر چه داند بدان شاد باشد و تبجح کند و بآن فخر آورد اگر چه در چیزی خسیس باشد چون شطرنج مثلاً اگر کسی آنرا داند و گوید تعلیم من صد پیل و شصد شوار تواند کرد و لذت شادی آنگه باز غریب دانست خواهد که آن فخر اظهار کند و چون دانستی که لذت دل در معرفت کارهاست دانی که هر چند معرفت بچیزی بزرگتر و شریف تر بود لذت آن بیشتر بود چه آنکس که اورا از اسرار وزیر خبر دارد بآن شاد بود اگر اسرار ملک اندیشه او در تدبیر مملکت بداند بآن شاد تر بود و آنکس که بعلم هندسه شکل و مقدار آسمانها بداند بدان شاد تر بود از آنکه علم شطرنج داند و آنکس که دانست که شطرنج چون باید نهاد و بنهاد لذت بیش از آن یابد که داند که چون باید باخت و همچنین هر چند معلوم شریف تر علم شریف تر بود و لذت بیشتر و هیچ موجود شریف تر از حق تعالی نیست چه شرف همه چیزها بأوست و بادشاه و ملک همه عالم و لیست و همه عجائب عالم آثار صنع اوست پس

هیچ معرفت ازین معرفت شریفتر و لذیذتر نبود و هیچ نظاره خوشتر از نظارهٔ حضرت ربوبیت نباشد و مقتضای طبع دل آنست برای آنکه مقتضای طبع هر چیزی غایتی ست که او را برای آن آفریده اند و اگر دلی باشد که دردی تقاضای این معرفت باطل شده باشد همچو تبی بود بیمار که دردی تقاضای غذا باطل شده باشد که گل از نان دوست تر دارد و اگر او را علاج نکنند تا شهوت طبیعی باز بجای خود آید و این شهوت فاسد برود او بدبخت این جهان باشد و هلاک شود و آنکس که شهوت دیگر چیزها بر دل او غالب شد از شهوت معرفت الٰهی بیمارست اگر علاج نکند او بدبخت آن جهان باشد و هلاک گردد و همه شهوات و لذات و محسوسات به تن آدمی تعلق دارد و لاجرم بمرگ باطل شود و زنگی که از آهن پرده باشد باطل باشد و لذت معرفت که بدل تعلق دارد بمرگ منعدم نشود و آن شود که دل بمرگ هلاک نشود و معرفت بر جای خود بماند بلکه روشن تر بود و لذت منعدم آن شود که زحمت دیگر شهوتها برخیزد و شرح این تمامی در اصل محبت در آخر کتاب پیدا کرده آید

فصل این مقدار که گفته آمد از احوال گوهر دل در چنین کتاب کفایت بود و اگر کسی زیادت ازین شرح خواهد در کتاب عجائب القلوب گفته ایم و ازین سه رکن کتاب هم آدمی خویشتن شناس نگردد تا همه این سه رکن بعینه از صفات دل است و این یک رکن است و دیگر رکن آدمی تن او است و در آفرینش تن نیز عجائب بسیارست و در هر عضوی از ظاهر و باطن او معانی عجیب است و در هر یکی حکمتهای غریب است و در تن آدمی چند هزار رگ و پی و استخوان ست هر یکی بر شکلی و صفتی دیگر و برای غرضی دیگر و از همه بی خبر باشی و این مقدار دانی که دست از برای گرفتن است و پای برای رفتن و زبان برای گفتن اما بدانکه چشم را از ده طبقه مختلف ترکیب کرده اند که اگر از آن ده یکی کم شود دیدن او خلل شود و ندانی که هر طبقه برای چیست و چه وجه در دیدن بآن حاجت است و مقدار چشم خود پیدا است که چند ست و شرح علم آن در مجلدهای بسیار گفته اند بلکه اگر این ندانی عجب نیست که ندانی که اشعار باطن چون جگر و سپرز و زهره و کلیه و غیر آن برای چیست جگر برای آنست که طعامهای مختلف از معده بآن رسند و همه را یک صفت گرداند یعنی رنگ خون تا شائسته نشود که غذای همه اندام شود چون خون در جگر بخته شود از آن دردی بماند و آن سودا شود و طحال برای آنست تا آن سودا را از وی بستاند و مرده کفی زرد پدید آید و آن صفرا بود و زهره برای آنست تا آن صفرا را از وی بکشد چون خون از جگر بیرون آید تنک و رقیق بود و کلیه برای آنست تا آن را از وی بستاند تا خون بیصفرا و بی سودا باقوام بعروق رود و اگر زهره را آفتی رسد صفرا با خون بماند و از آن علتهای صفرائی پدید آید و اگر سپرز را آفتی رسد سودا با خون بماند و علتهای سودائی پدید آید و اگر کلیه را آفتی رسد آب در خون بماند استسقا پدید آید همچنین هر جزوی از اجزای ظاهر و باطن آدمی برای کاری آفریده اند کز تن بی آن عمل خود بلکه آدمی و مبنا مختصری از مبنا لیست از همه عالم کز بر جمع

ای او بوجه مختصر او بوشر ۱۲

در عالم آفریده اند در وی نمودار ی ازان هست استخوان چون کوه است عرق چون باران موی چون رختان و دماغ چون آسمان حواس چون ستارگان و تفصیل این دراز است همه اجناس آفرینش را در وی مثالی هست چون خوک و سگ و گرگ ستور و دیو و پری و فرشته چنانکه از پیش گفته آید بلکه از هر پیشه وری که در عالم هست در وی نمودار ی هست آن قوت که در معده است چون طباخ هست که طعام را هضم کند و آنکه طعام صافی را بجگر فرستد و نفل را بامعاء رساند چون عصار و آنکه طعام را در جگر بزنگ خون گرداند چون رنگریز و آنکه خون را در سینه زنان شیر سفید گرداند دونیشین نطفه سفید گرداند چون گاذر و آنکه در هر جزوی غذا را از جگر میکشد بخویشتن چون جلاب هست و آنکه در کلیه آب از جگر میکشد و در مثانه میریزد چون سقاست و آنکه نفل را بیرون اندازد و چون کناس هست و آنکه صفرا و سودا را برانگیزد در باطن تا تن تباه شود چون عیار مفسد هست و آنکه صفرا و علتها را دفع کند چون پیس عادل هست و شرح این نیز دراز است و مقصود اینست که بدانی که چندین قوتهای مختلف هست در باطن تو همه بکار تو مشغول و تو در خواب خوش و ایشان هیچ از خدمت تو نیاسایند و تو ایشانرا ندانی و شکر او که ایشانرا بخدمت تو داشته بجا نیاری اگر کسی غلام خود را یک روز بخدمت تو فرستد تو همه عمر شکر او مشغول باشی و آنرا که چندین هزار پیشه وران در خدمت تو داشته که در همه عمر تو یک لحظه از خدمت نایستند و آواز و یاد نیاری و دانستن ترکیب تن و منفعت اعضاء آنرا علم تشریح خوانند و علمی عظیم است و خلق ازان غافل باشند و نخوانند و آنکه خواند برای آن خواند تا در علم طب استاد شود و علم طب خود مختصر است و اگرچه بآن جلبت است براه دین تعلق ندارد اما کسی که نظر درین برای آن کند تا عجائب صنع خدای تعالی ببیند دیرا سه صفت از صفات آلهی ضرورة معلوم شود یکی آنکه بداند که بنا کننده این قالب آفریننده این شخص قادر یست بر کمال که هیچ نقص و عجز را بقدرت او راه نیست و هر چه خواهد تواند کرد هیچکار در جهان عجب تر ازان نیست که از قطره آب چنین شخصی تواند آفرید و آنکه این تواند کرد زنده کردن بعد از مرگ آسان تر بود دوم آنکه عالمی ست که علم او محیط ست بهمه کارها که این چنین عجائب با اینهمه حکمتهای غریب ممکن نگردد الا بکمال علم سوم آنکه لطف و عنایت و رحمت او بر بندگان نهایت ندارد که از هر چه می بایست او را آفریدن هیچ باز نگرفته بلکه آنچه بضرورت می بایست چون جگر و دل و دماغ که اصول حیوانست بداد و آنچه بآن حاجت بود و اگرچه ضرورت نه بود چون دست و پای و زبان و چشم و غیر آن همه بداد و آنچه نه بآن حاجت بود و نه ضرورت لیکن در آن زینت یا دولت زینت بود و بر آن دو بنکوتر بود هم بداد چون سیاهی موی و سرخی لب و کوزی ابرو و همواری مژه چشم و غیر آن و این لطف و عنایت نه بآدمی کرد و بس بلکه با همه آفریده های دیگر کرد تا البشه و زنبور و مگس که هر یکی را آنچه بایست داد و با این همه شکل ایشانرا و ظاهر ایشانرا بنقشها و رنگهای نیکو بیاراست پس نظر در تفصیل آفرینش آدمی کلید معرفت صفات آلهی ست بدین وجه

و بدین سبب این علم شریف است بدان سبب که طالب را بآن حاجت ست و همچنانکه غرائب شعر و تصنیف و صنعت هر چند بشیرینی
عظمت شاعر و مصنف و صانع در دل تو زیاده بود همچنین عجائب صنع ایزد تعالی مفتاح علم ست بعظمت
صانع جل جلاله و این نیز بانی ست از معرفت نفس و لیکن مختصر ست باضافت بعلم دل که این علم لب است و تن چون
مرکب ست و دل چون سوار و مقصود از آفرینش سوار ست نه مرکب که مرکب برای سوار ست نه سوار برای مرکب
لیکن این مقدار نیز گفته آمد تا بدانی که باین آسانی خویشتن را بتمامی توانی شناخت با آنکه تو هیچ چیز نزدیکتر
از تو نیست و کسیکی خود را نشناسد و دعوی شناختن دیگر کند چون مفلسی باشد که خود را طعام تواند داد و دعوت
آن کند که درویشان شهر همه نان وی میخورند و اینهمه زشت بود و هم عجب فصل چون شرف و عزو
بزرگی گوهر دل آدمی ازین جمله دانستی بدانکه این گوهر عزیز را تبوداده اند و بر تو پوشیده اند چون طلب
آن نکنی و آن را ضائع گذاری و از ان غافل باشی غبنی و خسرانی عظیم بود جهد آن کن که دل خود را
باز جوئی و از میان مشغله دنیا بیرون آوری و او را بکمال شرف خود رسانی که شرف و عز او در ان جهان
پیدا خواهد شد که شادی بینی بی اندوه و بقائی بینی بی فنا و قدرتی بینی بی عجز و معرفتی بینی بی شبهه و جمالی
بینی بی کدورت اما درین جهان شرف او بآنست که استعداد و شایستگی آن دارد که بآن عز و شرف حقیقی
برسد و گرنه از دی ناقص تر و بیچاره تر امروز چیست که اسیر سرما و گرما و گرسنگی و تشنگی و بیماری و رنج
و درد و اندوه است و هر چه او را راحت و لذت دانست زیان کار اوست و هر چه او را منفعت کند
تا تلخی و رنج است و کسی که شریف و عزیز بود بعلم بود یا بقدرت و قوت یا بهمت و ارادت یا بجمال و صورت اگر در علم
وی نگری از دی جاهل تر کیست که اگر یک رگ در دماغ او کژ شود در خطر هلاک و دیوانگی بود و نداند که از چه
خاست و علاج آن چیست و باشد که علاج آن پیش او باشد و نبیند و نداند و اگر در قوت و قدرت او نگاه کنی
از وی عاجز تر کیست که با مگسی برنیاید و اگر پشه را بر وی مسلط کنند در دست او هلاک شود و اگر ز نبوری نیش
فرو می کند بی خواب و بیقرار شود و اگر در همت او نگری بیکدانگ سیم که او را ز یان آید متغیر شود و اگر یک لقمه
از وی در گذرد در وقت گرسنگی مدهوش شود و ازین خسیس تر چه باشد و اگر در جمال و صورت او نگری پوستی ست
بر روی مزبله کشیده و اگر درون او را نشوید در سوایها بر وی ظاهر شود که از خود سیر شود و گند از وی برخیزد و سواتر
و گنده تر از وی چه چیز ست که او همیشه در باطن خود دارد و جمال آنست در روزی دو بار از خود بشوید در روزی شیخ
بوسعید میرفت با صوفیان بجای رسید که چاه طهارت جای پاک میکردند و آن نجاست بر راه بود همه بایستادند و یکسو
گریختند و بینی بگرفتند شیخ آنجا بایستاد و گفت ای تو مهوا نید که این نجاست با من چه میگوید گفتند با شیخ چه گوید گفت میگوید من
دیروز در بازار بودم همه کیسهای خود بر من می فشاندند تا مرا بدست آورد یدمن یکشب با شما بودم و بدین صفت گشتم اکنون مرا

از شما می باید گریخت یا شما را از من بحقیقت چنین ست که آدمی در بن عالم در غایت نقصان و عجز و ناکسی ست و روز باز اراد فرو اخواهد بود اگر کیمیای سعادت بر گوهر دل نگندازد در جرگهٔ بهائم بدرجهٔ فرشتگان رسد و اگر روی بدنیا و شهوت دنیا آرد فردا سگ و خوک بردی فضل دارند که ایشان همه خاک گردند و از رنج برهند و او در عذاب بماند پس آدمی چون شرف خود بشناخت باید که نقصان و بیچارگی و ناکسی خود نیز بشناسد که معرفت نفس از نیوجهیم مفتاحی ست از مفاتیح معرفت حق سبحانه و تعالی و این مقدار کفایت بود در شرح خود شناختن چه در این کتاب بیش ازین احتمال نکند

عنوان دوم در شناختن حق سبحانه و تعالی

بدانکه در کتب و تصنیف ان گذشته معروفست که بعضی از انبیا گفتند اعرف نفسک تعرف ربک و در آثار و اخبار معروف ست که من عرف نفسه فقد عرف ربه و این کلمات دلیل آنست که نفس آدمی چون آئینه است که هر که در روی نگرد حق را بیند و بسیار خلق در خود می نگرند و حق را نمی شناسند پس لابد ست شناختن آن لذ وجهی که آن آئینه معرفت ست و این بر دو وجه است یکی ناقص تر ست که بیشتر عوام ندانند و فهم ایشان احتمال آن نکند و هر چه عوام فهم نتوانند کرد صواب نبود گفتن اما آن وجه که همه کس فهم توانند کرد آنست که آدمی از هستی خود هستی ذات حق بشناسد و از صفات خود صفات حق بشناسد و از تصرف در مملکت خود که آن تن و اعضای اوست تصرف حق در جملهٔ عالم بشناسد و شرح این آنست که چون اول خود را به هستی شناخت و میداند که پیش ازین بسیاری چند نیست بود و از وی نه نام بود نه نشان چنانکه حق تعالی گفت هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا انا خلقنا الانسان من نطفة امشاج نبتلیه فجعلناه سمیعا بصیرا و انچه آدمی بآن راه یابد از اصل آفرینش خود پیش از هستی خویش نطفه است قطرهٔ آب گنده و دران عقل نه سمع نه بصر نه سر نه دست نه پای نه زبان نه چشم نه رگ نه پی نه استخوان نه گوشت نه پوست بلکه آبی سفید بود یک صفت پس نیمه عجائب در وی پدید می آید او خود را پدید آورد یا کسی او را پدید آورد چون بضرورت بشناسد که اکنون که بدرجهٔ کمال ست از آفریدن یک موی عاجز ست داند که آن وقت که قطرهٔ آب بود عاجز تر و ناقص تر بود پس بضرورت او را از هست شدن ذات خود هستی ذات پروردگار معلوم شود و چون در عجائب تن خود نگرد از روی ظاهر و از روی باطن چنانکه بعضی شرح کرده شد قدرت آفریدگار خود روشن بیند و بشناسد که قدرتی بکمال ست که هر چه خواهد کند و چنانکه خواهد تواند آفرید چه قدرت ازین کامل تر باشد که از چنان قطرهٔ آب حقیر مهین چنین صورتی بکمال و با جمال پدید آرد و عجائب بیافریند و چون در عجائب بصفات خود و منافع اعضای خود نگرد که هر یکی را برای چه حکمت آفریده انداز اعضای ظاهر چون دست و پای و چشم و زبان و دندان و از اعضای باطن چون جگر و سپرز و ششه و غیره آن علم آفریدگار خود بشناسد که در نهایت کمال ست و همه چیزها محیط ست و بداند که از چنین عالمی هیچ چیز غائب نتواند بود چه اگر همهٔ عقل عقلا در هم نهند

دانیشان را عمرہا باید دراز دہند و اندیشہ کنند تا یک عضو را از جملہ این اعضا وجہی بگویند آفرینش آن پیر را درزند بہتر ازین کہ ہست نتوانند اگر خواہند بمثل کہ دندان را صورتے دیگر تقدیر کنند کہ دندانہای پیشین را سرتیز ہست تا طعام را ببرد و دیگر ہا را سر پہن تا طعام را آس کند و زبان را بران چون مجرفہ آسیایان کہ طعام را باآسیا می آمیزد و تو نیکہ زیر زبان ست چون تر میگردد آب ریز بدان وقت کہ باید چندانکہ باید آب میریزد تا طعام تر شود و بگلو فرو رود و در گلو نماند ہمہ عقلای عالم ہیچ صورت دیگر نتوانند اندیشید نیکوتر ازین و ہمچنین دست کہ پنج انگشت است چہار در یک صف و ابہام از ایشان دور تر و بالا کوتاہ تر چنانکہ با ہر یکی از ایشان کار میکند و بر ہمہ میگردد و ہر یکے را سہ بند ظاہر دانزدہ بند ظاہر چنان ساختہ کہ اگر خواہد مجرفہ سازد و خواہد مغرفہ و خواہد قبض کند و خواہد گرد کند و سلاح سازد و خواہد این کند و ملیق سازد و آزد حوہ بسیار بکار دارد و اگر ہمہ عقلای عالم خواہند کہ وجہی دیگر اندیشند در نہادن این انگشتان تا ہمہ در یک صف بود یا سہ از یکسو و دو از یکسو یا اینکہ پنج ست شش باشد یا چہار یا اینکہ سہ بند دارد دو باشد یا چہار باشد ہر چہ اندیشند و گویند ہمہ ناقص بود و کامل تر آنست کہ خدا تعالے آفریدہ باین معلوم شود کہ علم آفریدگار باین شخص محیط ست و بر ہمہ چیز مطلع ست و در ہر جزوی از اجزای آدمی ہمچنین حکمتہاست نہ چند کسیکہ این حکمتہا بیشتر داند تعجب او از عظمت علم خدا بیشتر بود چون آدمی در حاجتہای خود نگرد اول باعضا نگاہ کند لطعام و لباس و مسکین در حاجت طعام دی بباران باید مبع و سرما گرما دفع تا کہ آنرا بصلاح آورد و حاجت صنعتہای آن بآلات چون آہن و مس و پر و پنبہ و چوب و غیر آن حاجت آن آلات بہدایت و معرفت کہ چون سازند و آنگاہ نگاہ کند اینہمہ آفریدہ و ساختہ بیند بر تمام ترین و نیکوترین وجہی و از ہر یکی چندین انواع کہ ممکن شود اگر نیافریدی در خاطر ہیچکس در نیامدی یا نتوانستی ساخت و ناخواستہ و نادانستہ ہمہ بلطف و رحمت و عنایت ساختہ بیند ازینجا دریابد معنی دیگر معلوم گردد کہ حیات ہمہ اولیا با آنست و آن لطف و عنایت و رحمت ست ہمہ ہمزید با چنانکہ گفت سبقت رحمتی علی غضبی و چنانکہ رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم گفت کہ شفقت خدا تعالے بر بندگان بیشتر از شفقت مادرست بر فرزند شیر خوارہ پس از پدید آمدن ذات خود ہستی ذات حق دانست و از بسیاری تفاصیل اجزا و اطراف خود کمال قدرت حق تعالی بدید و در عجائب حکمتہا و منافع اعضای خود کمال علم حق تعالی بدید و در اجتماع انچہ میبایست لضرورت یا بحاجت یا برای نیکوئی و زینت کہ ہمہ با خود آفریدہ بیند لطف و رحمت حق تعالی بدید پس باینوجہ معرفت نفس آئینہ و کلید معرفت حق تعالی باشد **فصل** چنانکہ صفات حق تعالی از صفات خود بدانست و ذات او از ذات خود بداند نست تنزیہ و تقدیس حق تعالی از تنزیہ و تقدیس خویش بداند یعنی تنزیہ و تقدیس حق خدای تعالی آنست کہ پاک و مقدس ست از ہر صفت کہ در وہم و خیال آید و منزہ است از آنکہ او را بجای و صفت توان کرد اگر چہ ہیچ جائی را تصرف

او خالی نیست و آدمی نمود ار این در خود می بیند که حقیقت جان ار که ما آنرا دل گفتیم منزه ست از آن که در وهم و خیال آید که گفتم که او را مقدار و کمیت نیست و قسمت پذیر نیست و چون چنین بود و پیرا رنگ نبود و هر چه بی رنگ و مقدار نه بود بهیچ حال در خیال نیاید چه در خیال چیزی در آید که بچشم آنرا دیده باشند یا جنس آنرا دیده باشند و جمله الوان و اشکال در ولایت چشم و خیال ست و انیکه طبع تقاضا کند که چیزی چگونه است معنی آن بود که چه شکل است خرد ست یا بزرگ و چیزی که این صفات را بآن راه نبود سوال در چگونگی آن باطل بود اگر خواهی که بدانی که روا باشد که چیزی بود که چگونگی را بآن راه نبود در حقیقت خود نگر که حقیقت تو که محل معرفت ست قسمت پذیر نیست و مقدار و کمیت و کیفیت را بآن راه نیست و اگر کسی پرسد که روح چگونه چیز ست جواب آن بود که چگونگی را بوی راه نیست چون خود را باینصفت دانستی بدانکه حق تعالی بین تقدیس اولی تر ست و مردمان عجب دارند که موجودی باشد بیچون و بیچگون و ایشان خود چنین اند و خود را نمی شناسند بلکه اگر آدمی در تن خود طلب کند هزار چیز بیند بیچون و بیچگون چه در خود خشم بیند و درد و عشق بیند و لذت بیند و اگر خواهد که چونی و چگونگی آن طلب کند نتواند که چون این چیزها را اشکال و لون نبود این سوال را بآن راه نباشد بلکه اگر کسی حقیقت آواز طلب کند یا حقیقت بو یا حقیقت طعم تا چون و چگونه است عاجز آید و سبب این آنست که چون و چگونه تقاضای خیال ست که از حاسه چشم حاصل شده است آنگاه از هر چیزی نصیب چشم میجوید و انچه در ولایت گوش ست چون آواز مثلا چشم را در آن نصیبی نیست بلکه طلب چونی و چگونگی او محال بود که او منزه است از نصیب چشم چنانکه لون و شکل منزه است از نصیب گوش همچنین انچه بحاسه دل دریابند و به عقل بشناسند منزه است از نصیب جمله حواس و چونی و چگونگی در محسوسات بود و این تحقیقی و غوری هست که در کتب معقولات شرح کرده ایم و درین کتاب این کفایت بود و مقصود ازین آن ست که آدمی از بیچونی و بیچگونگی خود بیچونی و بیچگونگی حق تعالی تواند شناخت و بداند که چنانکه جان موجود ست و بادشاه تن ست و هر چه از تن آنرا چونی و چگونگی هست همه مملکت اوست و او بیچون و بیچگونه است همچنین بادشاه عالم بیچون و بیچگونه است و هر چه چون و چگونه دارد از محسوسات همه مملکت اوست دیگر نوع از تنزیه آنست که او را بهیچ جای اضافت نکنند و جانرا بهیچ عضوی اضافت نتوان کرد که نتوان گفت که جان در دست ست یا در پای یا در سر یا در جای دیگر بلکه همه اندامهای تن قسمت پذیرست و او قسمت پذیر نیست و قسمت ناپذیر در قسمت پذیر محال بود که فرود آید و انگاه آن نیز قسمت پذیر شود و بانکه بهیچ عضو اضافت نتوانکرد بهیچ عضو از تصرف او خالی نیست بلکه همه در فرمان و تصرف اوست و او بادشاه همه است چنانکه همه عالم در تصرف بادشاه عالم است و او منزه است از انکه او را بجای خاص اضافت کنند و تمامی این نوع

از تقدیس بان آشکارا شود که خاصیت وهنر روح آشکارا بگویم واندران رخصت نیست و تمامی اینکه
ان الله خلق آدم علی صورته بآن آشکارا شود والله اعلم **فصل** چون ذات حق تعالی معلوم شد
وصفات وی از چونی وچگونگی معلوم شد وتنزیه او از اضافت بمکان معلوم شد وکلید همه معرفت نفس
آدمی آمد یک باب دیگر بماند وآن معرفت بادشاهی راندن اوست در مملکت که چگونه است وبرچه وجه است
وکار فرمودن او ملائکه را وفرمان بردن ملائکه او را واو راندن کارها بر دست ملائکه وفرستادن فرمان از
آسمان بر زمین وجنبانیدن آسمانها دستارگان را واو در بستن کارهای اهل زمین بآسمانها وکلید از
رزاق بآسمان حواله کردن که باین جمله چگونه است واین بابی عظیم ست در معرفت حقتعالی واین را معرفت
افعال گویند چنانکه آن معرفت پیشین را معرفت ذات وصفات گویند وکلید اینمعرفت نیز معرفت نفس ست
وتو چون ندانسته باشی که تو بادشاهی خویش در مملکت خود چون میرانی نخواهی دانست که بادشاه عالم چگونه
میراند او لاً خود را بشناس ویک یک فعل خود را بدان مثلاً چون خواهی که بسم الله بر کاغذ نویسی دل رغبتی
وارادتی در تو پدید می آید پس حرکتی وجنبشی در دل تو پدید آید نه این دل ظاهر که از گوشت ست و در جانب
چپ سینه ست وجسمی لطیف از دل حرکت کند و بدماغ شود واین جسم لطیف را طبیبان روح گویند که حمال قوتهای
حس وحرکت ست واین روح دیگر ست که بهایم را نیز بود ومرگ را بآن راه بود وآن روح دیگر که ما آن را
دل نام کردیم این بهایم را نبود وهرگز نمیرد که محل معرفت حقتعالی است پس چون این روح بدماغ رسد صورت
بسم الله در خزانه اول دماغ که جای قوت خیال ست پدید آید اثری از دماغ با عصاب پیوندد که از دماغ بیرون
آمده وبجملگی اطراف رسیده ودر انگشتان بسته چون رشتها وآنرا مساعد کسیکه نحیف بود تا توان دید پس اعصاب
بجنبند پس سر انگشت را بجنباند پس انگشت قلم را بجنباند پس صورت بسم الله برو فق آنکه در خزانه خیال ست
بر کاغذ پدید آید بمعاونت حواس خصوصاً چشم از بهر آنکه حاجت بآن بیشتر بود پس چنانکه اول اینکار رعلمی بود
که در تو پدید آید اول همه کارها بعلمی بود از صفات حق تعالی که عبارت ازان ارادات آید وچنانکه اول اثر آن
ارادات در دل تو پیدا آید آنگاه بواسطه آن بدیگر جانها رسد اول اثر ارادت حقتعالی بر عرش پیدا آید
آنگاه بدیگران رسد وچنانکه جسم لطیف چون بخاری از راه رگهای دل این اثر بدماغ رساند وآن جسم
را روح گویند جوهری لطیف ست حقتعالی را که آن اثر از عرش بکرسی رساند وآن جوهر را فرشته خوانند
و روح خوانند و روح القدس خوانند وچنانکه اثر آن از دل بدماغ رسد دماغ زیر دل است در حکم ولایت تصرف وی
اثر اول از عرش حق تعالی بکرسی رسد وکرسی زیر عرش ست وچنانکه صورت بسم الله که آن مراد تست و
فعل تو خواهد بود در خزانه اول از دماغ پدید آید وفعل برو فق آن پیدا آید صورت هرچه در عالم پدید خواهد آمد اول

نقش آن در لوح محفوظ پدید آید و چنانکه قوت لطیف در دماغ ست که اعصاب را بجنباند تا اعصاب دست انگشت را بجنباند و انگشت قلم را بجنباند همچنان جواهر لطیف که بر عرش و کرسی موکل اند آسمانها و ستارها بجنباند و چنانکه قوت دماغ بر روابط و اوتار و اعصاب انگشت را بجنباند آن جواهر لطیف که ایشان را ملائکه گویند بواسطه کواکب و روابط شعاعات ایشان در ابعاد عالم سفلی طبائع امهات را بجنباند که آنرا چهار طبع گویند و آن حرارت و برودت و رطوبت و یبوست ست و چنانکه قلم مداد را بجنباند و پراگنده و جمع کند تا صورت بسم الله پدید آید آب و خاک را و امهات این مرکبات را بجنباند و چنانکه کاغذ قبول کند مداد را چون پراگنده کند یا جمع کند همچنین رطوبت این مرکبات را قابل شکل کند و یبوست حافظ شکل گرداند تا نگاه دارد دور باشکند چه اگر رطوبت نبود خود شکل نپذیرد و اگر یبوست نبود شکل نگاه ندارد و چنانکه قلم چون کار خود تمام کرد و حرکت خود بسر برد صورت بسم الله بر وفق آن نقش که در خزانه خیال بود پدید آید بمعاونت حاسهٔ چشم همچنین چون حرارت و برودت این امهات مرکبات را تحریک کردند بمعاونت ملائکه صورت حیوان و نبات و غیر آن در این عالم پدید آید بر وفق آن صورت که در لوح محفوظ است و چنانکه اثر اول جمله کار تو از دل برخیزد و نگاه همه اعضای پراگنده اول کار های عالم اجسام در عرش پدید آید و چنانکه این خاصیت را اول پذیرنده دل ست و دیگران همه دون او یند و دل را بتو اضافتی دهند تا پندار ندکه تو ساکن و لی همچنین چون استیلا و بر همه بواسطه عرش ست پندار ندکه او ساکن عرش ست و همچنانکه چون تو بر دل مستولی شدی و کار دل راست شد تدبیر همه مملکت تن توانی کرد همچنین چون ایزد تعالی بآفرینش عرش بر عرش مستولی شد و عرش راست بایستاد و مستولی شد تدبیر همه مملکت ساخته شد و عبارت از ان چنین آمده ثم استوی علی العرش بدیر الامر بدانکه این همه حقیقت ست و اهل بصیرت را بمکاشفه ظاهر معلوم شده و این معنی بدانسته اند بحقیقت که ان الله خلق آدم علی صورته و بحقیقت بدانکه بادشاهی را جز بادشاهان ندانند اگر نه آن بودی که ترا بادشاهی داده بودی بر مملکت خود و خود نسخه مختصر از مملکت و بادشاهی خداوند عالم تو داده بودی هرگز خداوند عالم را نتوانستی شناخت پس شکر کن آن بادشاهی را که ترا بیافرید و بادشاهی داد و مملکتی داد نمودار مملکت خود و از دل عرش تو ساخت و از روح حیوانی که منبع آن دل ست اسرافیل تو ساخت و از دماغ کرسی تو ساخت و از خزانه خیالات لوح محفوظ تو ساخت و از چشم و گوش و جمله حواس فرشتگان تو ساخت و از قبه دماغ که منبع اعصاب ست آسمان و ستارهای تو ساخت و از انگشت و قلم و مداد طبایع سخر تو ساخت دل ترا چون و بچگون بیافرید و بر همه بادشاه کرد انگاه ترا گفت زینهار از خود و بادشاهی خود غافل مباش که انگاه از آفریدگار خود غافل مانده باشی فان الله خلق آدم علی صورته فاعرف نفسک یا انسان تعرف ربک فصل پس از جمله که شرح موازنه کرده آمد میان بادشاهی آدمی و میان بادشاهی حضرت مالک الملک بدو

علم عظیم اشارت افتاد یکی علم نفس آدمی و کیفیت تعلق اعضاء او بقوتها و صفات او و کیفیت تعلق صفات و قوتها بدل و این علمی دراز است که تحقیق آن در چنین کتاب نتوان گفت و دیگر تفصیل ارتباط مملکت بادشاه عالم بفرشتگان و ارتباط فرشتگان بیکدیگر و ارتباط سموات و عرش و کرسی بایشان و این نیز علمی دراز است و مقصود ازین اشارت آنست تا آنکه زیرک بود درین جمله را اعتقاد کند و عظمت حق سبحانه تعالی بدین جمله شناسد و آنکه بلید بود این مقدار نداند که چگونه غافل و مغبون ست و از مطالعه چنین حضرتی با این همه جمال و بها محجوب ست و از جمال حضرت آلهیت خود خلق چه خبر دارد و این مقدار که گفته شد از انجمله که خلق بتوانند شناخت خود چیست فصل آن بیچاره محروم طبیعی و منجم که کار با بطبایع و نجوم حواله کرده اند مثال ایشان چون مورچه است که بر کاغذ میرود و کاغذ را نه بیند که سیاه میشود و بران نقشی پیدا می آید نگاه کند سر قلم را بیند شاد شود و گوید حقیقت این کار شناختم و فارغ شدم این نقش قلم میکند و این مثل طبیعی ست که هیچ خبر نداشت از محرکات جز در رجه باز پسین پس مورچه دیگر بیاید که چشم او فراخ تر بود و مسافت دیدار او بیشتر کشد گوید غلط کردی که من این قلم را مسخری بینم و ورای آن چیزی دیگر می بینم که این نقاشی او میکند و باین شاد شود و گوید حقیقت اینست که من دانستم که نقاشی انگشت میکند نه قلم و قلم مسخر ست و این مثال منجم ست که نظر او بیشتر کشید و دید که طبایع مسخر کواکب اند لیکن ندانست که کواکب مسخر فرشتگانند و بدر جاتیکه ورای آن بوده راه نیافت و چنانکه این تفاوت میان منجم و طبیعی در عالم اجسام افتاده ازان خلافی فاحست میان کسانیکه بعالم ارواح ترقی کردند بجز آن و سوای آن و بیشتر خلق چون از عالم اجسام ترقی نکردند و چیزی بیرون ازان نیافتند بر اول درجه فرود آمدند و راه معراج در عالم ارواح بر ایشان بسته گشت و در عالم ارواح که آن عالم انوار ست همچنین عقبها و حجب بسیار ست بعضی درجه او چون درجه کواکب و بعضی چون قمر و بعضی چون شمس و این مراتب معراج کسانی ست که بملکوت آسمان بایشان نمایند چنانکه تعالی ذکره خلیل علیه السلام خبر داد و گفت کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض تا آنجا گفت انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض و برای این بود که رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت ان لله سبعین الف حجاب من نور لو کشفها لاحرقت سبحات وجهه کل من ادرکه بصره و شرح این در کتاب مشکات الانوار و مصفاة الاسرار گفته ایم از انجا طلب باید کرد و مقصود آنست که بدانی که طبیعی بیچاره که چیزی بحرارت و برودت حواله کرده است راست گفته که اگر ایشان درمیان اسباب الهی نبودندی علم طب باطل بودی لیکن خطا ازین وجه کرده که چشم او مختصر بود و یاری نداد و در اول منزل فرود آمد و ازان بالی نساخت نه مسخری و خداوندی ساخت نه چاکری و دو خود از جمله چاکران باز پسین ست که در صفت الفعال باشد و منجم که ستاره را در میان اسباب آورد راست گفت اگر نه چنین بودی شب و روز جواب بودی که آفتاب ستاره است که روشنی و گرمی در عالم

ارو ست وزمستان وتابستان برابر بودی چه گرمی تابستان از آنست که آفتاب بمیان آسمان نزدیک شود
ودر زمستان دور شود آن خدای که در قدرت او هست که آفتاب را گرم وروشن آفرید چه عجب که زحل را سرد
وخشک آفرید وزهره را گرم وتر این در مسلمانی هیچ قدح نکند لیکن منجم غلط از انجا کرد که از نجوم اصل و حوالگاه ساخت
ومسخری ایشان ندید و ندانست که والشمس والقمر والنجوم مسخرات بامره و مسخر او باشد که او را کردار ند پس ایشان
کارگزار ایشان ند از جهت خود بلکه بکار داشتگانند از جهت عمال فرشتگان چنانکه اعصاب مستعمل مشخرک اطراف
از جهت قوتی که در دماغ ست و کواکب هم از چاکران بارگه سین اند اگرچه بدرجهٔ نقیبانند و بصف فعال اند
نه چون چهار طبع که ایشان مسخرات بازپسین اند چون قلم در دست کاتب فصل بیشتر خلق در میان خلق چنین ست
که هر یکی از وجهی راست گفته باشند ولیکن بعضی نه بینند و نه پندارند که همه دیده اند و مثال ایشان چون گروه
نابینا بود که بشنود که در شهر ایشان پیل آمده است بروند تا آن را بشناسند پس پندارند که دیرا بدست
توان شناخت و دست برسانند یکی را دست بگوش آید دیگری را بر پای و یکی را بر دندان و چون بدیگر
نابینایان رسند وصف آن از ایشان پرسند آنکه دست بر پای نهاده بود گوید پیل مانند ستون ست
و آنکه بر دندان نهاده گوید مانند عمودی ست و آنکه بر گوش نهاده گوید مانند گلیمی ست آن همه راست گویند
از وجهی وهم خطا کردند از آن وجه که پندارند که جمله پیل را دریافتند و نیافتند همچنین منجم طبیعی هر یکی را چشم بر یکی از
چاکران حضرت الهی افتاد از سلطنت و استیلای او غلبه داشتند گفتند بادشاه خود اینست هزار بنی تا کسی که او را
راه بازداند و نقصان همه بدید و ورای آن دیگری بدید گفت که این زیر حکم دیگری بود و آنکه زیر بود خدای
را نشاید لاجرم اقلین فصل مثال کواکب و طبایع و بروج و فلکها کواکب که بر دوازده قسمت است و
عرش که ورای همه است از وجهی مثال بادشاهی است که او را حجرهٔ خاص باشد که وزیر خاص او آنجا نشیند
وگرد اگرد آن حجره رواقی بود به دوازده پایگانه و بر هر پایگانه نایبی از آن وزیر نشیند و هفت نقیب همواره گرد این دوازده پایگاه
میگردند از بیرون و فرمان نایبان و وزیر را از وزیر بایشان رسیده باشد می شنوند و چهار پیاده دور تر از این هفت
نقیب ایستاده و چشم بر این هفت نقیب نهاده تا از حضرت چه فرمان به ایشان رسد و چهار کمند در دست
این چهار پیاده نهاده تا می اندازند و گروهی را بحکم فرمان بحضرت می فرستند و گروهی را از حضرت دور میکنند
و گروهی را خلعت میدهند و گروهی را عقوبت میکنند عرش چون حجرهٔ خاص ست و مستقر وزیر مملکت ست
که آن فرشته مقرب ترین ست و فلک الکواکب آن رواق ست دوازده برج آن دوازده پایگانه است
و نایبان وزیر فرشتگان دیگر اند که درجه ایشان دون درجه فرشته مقرب ترین ست و بهر یکی عملی دیگر مفوض ست
و هفت ستاره همچو هفت سوارست که چون نقیبان همیشه گرد این دوازده پایگانه میگردند و از هر پایگانه فرمانی

از نوع دیگر بایشان میرسد و آنکه او را چهار عنصر خوانند چون آب و آتش و خاک و هوا چون چهار پیاده اند که از وطن خود سفر نکنند و چهار طبایع چون حرارت و برودت و رطوبت و یبوست چون چهار کمندست در دست ایشان مثلا چون حال بر کسی بگردد که روی از دنیا بگرداند و اندوه و بیم بروی مستولی شود و نعمتهای دنیا بر دل او ناخوش گردد و او را اندوه عاقبت کار خویش بگیرد طبیب گوید که این بیمار است و این علت را مالیخولیا گویند و علاج این طبیعی افیقونست و طبیعی گوید که اصل این علت از طبیعت خشکی تیز دکه بر دماغ مستولی شود و سبب این خشکی هوای زمستانست تا بهار نیاید و رطوبت بر هوا مستولی نشود او باصلاح نیاید و منجم گوید که این سوداست که او را پیدا شده و سودا از عطارد خیزد که او را بامریخ مشاکلتی افتد ناجمود تا آنگاه که عطارد بمقارنه سعدین یا بتثلیث ایشان نرسد این حال باصلاح نیاید و همه راست میگویند و لیکن ذلک مبلغهم من العلم اما آنکه در حضرت ربوبیت بسعادت وی حکم کردند و نقیب جلد و کاردان را که ایشان را عطارد دوم میخوانند تا از ان علم فرستادند تا پیاده از پیادگان درگاه گرد آن راهوا گویند کمند خشکی بیند از دو در سر و دماغ او افگنده روی او را از همه لذات دنیا بگرداند و تبا زیانه بیم و اندوه و برنام ارادت و طلب او را بحضرت آلهی دعوت کند این نه در علم طب بود و نه در علم طبیعت و نه در علم نجوم بلکه این از بحر علوم نبوت بیرون آید که محیط است بهمه اطراف مملکت و بهمه عمال و نقبا و چاکران حضرت و شناخته است که هر یکی برای چه شغل اند و بچه فرمان حرکت کنند و خلق را کجا میخوانند و از کجا باز میدارند پس هر یکی آنچه گفت راست گفت و لیکن از سر یا دشاه مملکت و از جمله سپه سالاران خبر نداشت همچون روستائی که بدرگاه پادشاهی رسید و فیل و حشم را دید و غلامی را دید که برو بر و می گفت بیاید و گفت من پادشاه را دیدم راست گفت که نسبت درگاه به ملک کرد لیکن این حال معکوسی بود چه در درگاه ملک بود اما آن غلام که او دیده نه ملک بود و حق تعالی بدین طریق ببلاد بیماری و سودا و محنت خلق را بحضرت خود خواند و میگوید کران نه بیمارید که این کمند لطف ماست کا ولیاء خود را بآن حضرت خود می خوانیم که ان البلاء موکل بالانبیاء ثم الاولیاء ثم الامثل فالامثل بچشم بیماران در ایشان منگرید که ایشان آن اند مرضت فلم تعدنی در حق ایشان آمده پس آن مثال پیشین منهاج پادشاهی آدمی درون تن خود است و این مثال نیز منهاج مملکت و بیرون تن خود و باین وجه این معرفت نیز هم از معرفت خود حاصل آید ازین سبب بود که معرفت نفس را عنوان اول ساختم فصل اکنون وقت آنست که معنی سبحان الله و الحمد لله و لا آله الا الله و الله اکبر بشناسی که این چهار کلمه مختصرست جامع معرفت آلهیت را چون ما را تنزیه خود تنزیه او بشناختی معنی سبحان الله شناختی و چون ذره پادشاهی خود بتفصیل پادشاهی او شناختی که همه اسباب و وسائط مسخر اند و ایراچون قلم در دست کاتب معنی الحمد لله شناختی که چون منعم

جز وی نبود حمد و شکر جز او را نبود و چون بشناختی که جز او هیچ کس را از بر خود فرمان نیست معنی لا الہ الا اللہ شناختی اکنون وقت آنست که معنی اللہ اکبر بشناسی و بدانی که از انبهه که دانسته از حقتعالی هیچ ندانسته که خدای تعالی بزرگتر این و آن است و بزرگتر از انست که خلق او را بقیاس تو انند شناخت نه معنی آن بود که او از دیگری بزرگتر است که بای خود هیچ چیز دیگر نیست تا وی از ان بزرگتر بود که همه موجودات نور وجود اوست و نور آفتاب چیزی دیگر نباشد جز آفتاب تا توان گفت که آفتاب از نور خود بزرگتر است بلکه معنی اللہ اکبر آنست که او بزرگ تر از انست که بقیاس عقل آدمی او را توان شناخت معاذ اللہ که تنزیه و تقدیس او چون تنزیه و تقدیس آدمی بود که او پاکست از مشابهت همه آفریده ها تا به آدمی چه رسد و معاذ اللہ که بادشاهی او چون بادشاهی آدمی بود بر تن خود یا صفات وی چون علم و قدرت چون صفات آدمی بود بلکه این همه نمودار نیست تا تو از چیزی از جمال حضرت الهیت بر قدر عجز بشریت حاصل آید و مثل این نمودار چنانست که کودکی از ما پرسد که لذت ریاست و سلطنت و مملکت داشتن چگونه است بادی گوئیم همچون لذت گوی و چوگان باختن که او جز این لذت نداند و هر چه او را نبود بقیاس آن نزا نتوان شناخت بلکه او آن را تواند شناخت که نمودار آن ویرا باشد و معلوم ست که لذت سلطنت بالذت چوگان زدن هیچ نسبت ندارد و لیکن در جمله نام لذت و شادی بر هر دو افتد پس در نام از وجهی چنین برابر باشند بدین سبب این نمودار معرفت کودکان را شاید کار این نمودار و این مثالها چنین میدان پس حق را بکمال و حقیقت جز حق نشاسد **فصل** شرح معرفت حق تعالی دراز ست و در چنین کتاب راست نیاید و این مقدار کفایت است تنبیه و تشویق را بطلب تمامی این معرفت چند انکه در وسع آدمی باشد که تمامی سعادت بآن بود بلکه سعادت آدمی در شناختن حق و در بندگی و عبادت است اما وجه آنکه معرفت سعادت آدمی در معرفت حق ست از پیش گفته شد اما وجه آنکه بندگی و عبادت سبب سعادت آدمی است آنست که چون بمیرد سر و کارش با حق خواهد بود و الیه المرجع و المصیر و هر که را قرار گاه با کسی خواهد بود سعادت او آن بود که دوستدار او باشد و هر چند دوست تر دارد سعادت او بیشتر بود و از انکه لذت و راحت در مشاهده محبوب بیشتر بود و دوستی حق تعالی بر دل وی غالب نشود الا بمعرفت و بسیاری ذکر که هر که کسی را دوست دارد ذکر او بسیار کند و چون ذکر او بسیار کند از دوستان او شود و برای این بود که حق تعالی وحی کرد بداود علیه السلام و گفت انا یدرک اللاذم غالزم یدرک یعنی چاره تو منم و سر کار تو با من ست یکدمی از ذکر من غافل مباش تا ذکر من بر دل تو غالب شود که بر عبادات مواظبت نماید و فراغت عبادات انگاه پیدا آید که علائق شهوات از وی گسسته شود و علائق شهوات بدان گسسته شود که از معاصی دست بدارد پس دست داشتن از معصیت سبب فراغت دلست و بجای آوردن طاعت سبب غالب شدن ذکرست و این هر دو سبب محبت است که تخم سعادت ست و عبادت از ان فلاح ست چنانکه حق تعالی گفت قد افلح

عدد بسیاری دوست بازگشتن و باز نگشتن

بشکر بجای آرنده
نجات ۱۲

المومنون وگفت قد افلح من تزکی وذکر اسم ربہ فصلی وچون ہمہ اعمال آخرت نشاید کرد عبادت بود بلکہ بعضے شاید و بعضے نشاید و از ہمہ شہوات ممکن نیست دست داشتن و روا نیست نیز دست بداشتن چہ اگر طعام نخورد ہلاک شود و اگر مباشرت نکند نسل منقطع شود پس بعض شہوات دست داشتنی ست و بعضے کردنی پس حدی باید کہ این را از آن جدا کند و این حد از دو حال خالی نیست یا آدمی از عقل و ہوا و اجتہاد خود گیرد و نہ نظر خود اختیار کند یا از دیگرے فرا گیرد و محال بود کہ او را باجتہاد و اختیار خود باز گذارند چہ ہوا کہ بروی غالب بود ہمیشہ راہ حق بروی پوشیدہ میدارد و ہر چہ مراد او دران بود بصورت صواب بوی مینماید پس باید کہ زمام اختیار بدست او نباشد بلکہ بدست دیگرے باشد و ہر کسی آن را نشاید بلکہ بصیر ترین خلق باید و آن انبیا اند پس بضرورت متابعت شریعت و ملازمت حدود و احکام ضرورت راہ سعادت باشد و معنی این بندگے این بود و ہر کہ از حدود شریعت در گذرد بتصرف خود در خطر ہلاک افتد و بدین سبب گفت حق تعالے ومن یتعد حدود اللہ فقد ظلم نفسہ فصل کسانیکہ از اہل اباحتند و از حدود و حکم خدائے تعالے دست داشتہ اند غلط و جہل ایشان از ہفت وجہ بود وجہ اول جہل گروہے ست کہ بخدای تعالے ایمان ندارند کہ ویرا از گنجینہ وہم و خیال طلب کردند و چگونگی جستند چون نیافتند انکار کردند و حوالہ کار ہا بہ طبیعت و نجوم کردند و پنداشتند کہ این شخص آدمی و دیگر حیوانات و این عالم عجیب با این ہمہ حکمت و ترتیب از خود پیدا آمدہ یا خود ہمیشہ بودہ یا فعل طبیعت ست چون طبیعی خود از خود نیز ست تا بچیزی دیگر چہ رسد و متحیل ایشان چون کسی ست کہ خطی نیکو بیند و پندارد کہ از خود پدید آمدہ بی کاتبی قادر و عالم و مرید با خود ہمیشہ ہمچنین نوشتہ بودہ و کسیکہ نابینائی او با این حد بود از راہ شقاوت نگردد و وجہ غلط طبیعی او منجم از پیش یاد کردہ آمد وجہ دوم جہل گروہی ست کہ بآخرت نگرویدند پنداشتند کہ آدمی چون نبات ست یا حیوانے دیگر کہ چون بمیرد نیست شود و باوی خود نہ عتاب بود نہ حساب و نہ عقاب و نہ ثواب و سبب این جہل ست بنفس خود کہ از خود ہمان میداند کہ از خرد و گاو و گیاہ آن روح کہ حقیقت آدمیست آن را نمی شناسد کہ آن اندیشہ ست و ہرگز نمیرد و لیکن کالبدوی از وی باز ستانند و آنرا مرگ گویند و حقیقت این در عنوان چہارم گفتہ آید وجہ سوم جہل کسانی ست کہ ایشان بخدای تعالیٰ و آخرت ایمان دارند ایمانی ضعیف و لیکن معنی شریعت نشناختہ اند و گویند کہ خدائے عز و جل بعبادت ما چہ حاجت است و از ما معصیت ما چہ ریخ کہ او پادشاہ است و از عبادت خلق مستغنی ست و طاعت و معصیت نزد او برابر است و این جاہلان در قرآن نمی بینند کہ میگوید ومن تزکی فانما یتزکی لنفسہ ومن جاہد فانما یجاہد لنفسہ ومن عمل صالحا فلنفسہ این ہمہ در قرآن جاہل است بشریعت کہ می پندارند کہ معنی شریعت آنست کہ کار برای خدا می باید کرد نہ برای خود و این ہمچنانست

کر بیماری پرهیز نکند و گوید طبیب را ازان چه که من فرمان او برم یا نبرم این سخن راست ست ولیکن او هلاک شود نه از سبب حاجت طبیب لیکن از آنکه راه هلاک او در پرهیز ناکردن ست و طبیب او را دلالت کرد و راه نمود دلیل را ازان چه زیان اما وی هلاک شود چنانکه بیماری تن سبب هلاک این جهان است و بیماری دل سبب شقاوت آن جهانست و چنانکه دارو و پرهیز سبب سلامت تن است طاعت و معرفت او پرهیز از معصیت سبب سلامت دل ست و لا حول الا من اتی الله بقلب سلیم وجه چهارم جهل کسانی ست هم بشریعت از وجهی دیگر که گفتند که شرع میفرماید که دل از شهوت و خشم و ریا پاک کنید و این ممکن نیست که آدمی را ازین آفریده اند و این چنانست که کسی خواهد که سیاه را سفید کند پس مشغول شدن باین طلب محال بود و این احمقان ندانستند که شرع این نفرموده بلکه فرموده است که خشم و شهوت را ادب کنید و چنان دارید که بر عقل و بر شریعت غالب نباشد و سرکشی نکند و حدود شریعت را نگاهدارد و از کبائر دور باشد تا صغائر را ازوی عفو کنند و این ممکن ست و بسیار کس باین رسیده اند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم نفرمود که خشم نباید و شهوت نباید خود نه زن داشت و می گفت من چون شما بشرم اغضب کما یغضب البشر چون بشر خشمگین شوم و حق تعالی فرموده است والکاظمین الغیظ و ثنا گفت بر کسیکه خشم فرو خورد و نه بر کسی که او را خشم بود وجه پنجم جهل کسانی ست بصفات حق تعالی که گویند خدا کریم و رحیم ست بهر صفت که باشیم بر ما رحمت کند و ندانند چنانکه کریم ست شدید العقاب ست و نمی بینند که بسیار خلق را در بلا و بیماری و گرسنگی میدارد در جهان با آنکه رحیم و کریم ست و نمی بینند که تا خراشت و تجارت نکنند مال بدست نیارند و تا جهد نکنند علم نیاموزند و هرگز در طلب دنیا تقصیر نکنند و نگویند که خدای تعالی کریم ست و رحیم هیچ راشت و تجارت خود روزی بدهد با آنکه خدای تعالی او را ضمان میکند و میگوید و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها و کار آخرت بعمل حواله میکند و میگوید و ان لیس للانسان الا ما سعی چون بکرم او ایمان ندارند و از طلب رزق دست ندارند هر چه در آخرت گویند بسر زبان باشد و تلقین شیطان بود و اصلی ندارد و وجه ششم جهل کسانی باشد که بخود مغرور شوند و گویند ما بجائی رسیده ایم که معصیت ما را زیان ندارد و دین ما دو قل شده است و بخاست پذیرد و بیشتر این احمقان چنان مختصر باشند که اگر کسی در یک سخن حشمت ایشان فرو نهد و ریا و رعونت ایشان بشکند همه عمر در عداوت او باشند و اگر یک لقمه که طمع کرده باشند از ایشان در گذرد جهان بر ایشان تنگ و تاریک شود و این ابلهان هنوز در مردی دو قل نشده اند که بدین چنین چیزها باک از ندارند دعوی ایشان را کی مسلم بود پس اگر کسی بمثل چنان باشد که عداوت و خشم و شهوت و ریا گرد او نگردد هم مغرور ست باین دعوی که درجه او از درجات انبیاء علیهم السلام در نگذرد و ایشان بسبب خطائی و زلتی نوحه گریه و بندی و گریستن می و بعذر مشغول شدند و صدیقان صحابه از صغائر خود گریان

بلکه از بیم شبهتی از خیالات گرنجیندی این احمق بچه دانسته است که در حوالی شیطان نیست و بچه او از درجه ایشان
درگذشته و اگر گوید که پیغامبران چنین بودند لیکن انچه میکردند برای نصیب خلق میکردند چرا وی نیز برای
نصیب خلق چنان نکند که می بینند که هر که او را ببیند تباه شود و اگر گوید تباهی خلق مرا زیان ندارد چرا رسول خدا
صلی الله علیه وسلم را زیان میداشت و اگر زیان نمیداشت خود را چرا در عقوبت تقوی میداشت و یک خرما کاز
صدقه بود و او دهان بیرون آورد و بیفکند خلق را ازان چه زیان بودی که همه را مباح بودی
خوردن آن و اگر زیان میداشت چرا این احمقان را تجهای نبیند زیان ندارد و آخر درجه او فوق درجه
پیغمبر علیه السلام نیست و بیش ازان نیست و درجه صد قدح شراب فوق درجه یک خرماست پس چون
خود را بدریایی بیند که صد خم شراب اندر انگذارند و پیغمبر را بکوزه آب مختصر بیند که یک خرما در انگذارند و قنات آن
باشد که ابلیس با سبلت او بازی کند و ابلهان جهان را مشغول سازند چه دریغ بود که عقلا حدیث او کنند بزرگی
خود نداند بزرگان دین آنانند که دانند که هر که هوا امیر او زیر دست ابلیس است و هیچ پس نیست بلکه ستوری
است پس بشناسند که نفس وی مکار و فریبنده است و همه دعوی دروغ کند و لاف زند که من پرده تم پس باید
گفت که دعوی بی برهان هیچ است و برهان نیست جز آنکه حکم خود نباشد و بحکم شرع باشد اگر بطوع همیشه تن درین دهد
راست میگوید و اگر بطلب رخصت و تاویل و حیله مشغول شود او بنده شیطان است و دعوی او لایت میکند
و این برهان تا دم آخر ازو پیدا خواست و اگر نه مغرور و فریفته شود و هلاک شود و نداند که ترک دادن نفس
بمتابعت شریعت هنوز از اول درجه مسلمانی است و جمله هفتم از غفلت و شهوت خیزد نه از جهل و این اباحتیان گروهی
باشند که ایشان ازین شبهتهای گذشته هیچ نه شنیده باشند و لیکن گروهی را بینند که ایشان براه اباحت
می روند و فساد میکنند سخن مزیف میگویند و دعوی تصوف و ولایت میکنند و حرام را بشان میدارند و ازینز
آن خوش آید که در طبع او بطالت و شهوت غالب بود و رضا بدهد بدانکه فساد کند و نگوید مرا ازان عقوبتی
خواهد بود که آنگاه آن فساد بروی تلخ شود بلکه گوید اینخود فساد نیست و این تهمت و انیریست و بهتمت
را معنی داند و نه حدیث را این مروی بود غافل پر شهوت و شیطان بروی کام یافته و او به سخن بصلاح نیاید
که شهوت او نه از سخن افتاده و بیشتر این قوم ازینجمله باشند که حق تعالی گفت تا جعلنا علی قلوبهم اکنة ان یفقهوه و فی
اذانهم وقرا و ان تدعهم الی الهدی فلن یهتدوا ابدا پس معامله با ایشان بشمشیر باشد نه بحجت و سخن انمقدار
کفایت بود در شرع فضیحت و غلط اهل باحت درین عنوان ازان گفته آمد که سبب جهل این یا جهل است
بنفس خود یا جهل ست بحق یا جهل ست بر فتن راه از خود بحق که آن شریعت گویند و جهل چون در کاری بود
که موافق طبع باشد دشوار بود زائل شدن آن بدین سبب ست که گروهی نیز بی شبهتی راه اباحت زدند و

گویند ما متحیر انیم اگر بایشان گوئی که متحیر در چه چیزی نتوانند گفت که ایشان را خود نه طلب بوده باشد نه شبهه و مثل ایشان چون کسی بود که با طبیب گوید من بیمارم و نگوید با وی که چه بیماریست پس علاج وی نتواند کرد تا نداند که چه بیماریست پس جواب وی آن باشد که او را گویند در هر چه خواهی متحیر میباش اما درین که تو آفریده و آفریدگار تو قادر و عالم است و هر چه خواهد تواند کرد بشک مباش و این معنی را بطریق برهان معلوم کند چنانکه شرح کرده آمد **عنوان سوم** در معرفت دنیا بدانکه دنیا منزلیست از منازل راه دین و راه گذر بسیت مسافران را بحضرت خدای تعالی و بازاریست آراسته بر سر راه دیه نهاده تا مسافران از ان زاد خود برگیرند و دنیا و آخرت عبارت از دو حالت است آنچه پیش از مرگ ست و آن نزدیک ترست آنرا دنیا گویند و آنچه پس از مرگ ست آنرا آخرت گویند و مقصود از دنیا زاد آخرت ست که آدمی را در ابتدای آفرینش ساده و ناقص آفریده اند و لیکن شایسته آنست که کمال حاصل کند و صورت ملکوت را نقش دل خود گرداند چنانکه شایسته حضرت آنست گردد بآن معنی که راه یابد تا یکی از نظارگیان جمال حضرت باشد و منتهی سعادت و بهشت او آنست و او را برای این آفریده اند و نظارگی نتواند کرد تا چشم او باز نشود و آن جمال را ادراک نکند و این بمعرفت حاصل آید و معرفت جمال حضرت الهی را کلید معرفت عجایب صنع الهی ست و صنع الهی را کلید دل این حواس آدمی ست و این حواس ممکن نبود الا درین کالبد مرکب از آب و خاک پس باین سبب باین عالم خاک و آب افتاد تا ازین عالم زاد برگیرد و معرفت حقتعالی حاصل کند بکلید معرفت نفس خود و معرفت جمله آفاق که مدرک ست بحواس تا این حواس با وی باشد و جاسوسی وی کند گویند که وی در دنیا ست چون این حواس را وداع کند وی بماند و انچه صفات ذات ویست و پس گویند بآخرت رفت پس سبب بودن آدمی در دنیا این ست

فصل پس او را بدنیا بد و چیز حاجت بود یکی آنکه دل را از اسباب هلاک نگاهدارد و غذای او حاصل کند و دیگر آنکه تن را از مهلکات نگاهدارد و غذای او حاصل کند و غذای دل معرفت و محبت حقتعالی است که غذای هر چیزی مقتضی طبع او باشد که آن خاصیت او بود و از پیش پیدا کرده آمد که خاصیت آدمی نیست و سبب هلاک دل او آنست که بدوستی چیزیکه جز حق تعالی باشد مستغرق شود و تعهد تن برای دل بباید که تن فانی ست و دل باقی و تن دل را همچو شتر ست حاجی را در راه حج که شتر برای حاجی باشد نه حاجی برای شتر اگرچه حاجی را بضرورت تعهد شتر باید کرد بعلف و جامه تا انگاه که بکعبه رسد و از رنج او دیر بهد لیکن باید که تعهد او بقدر حاجت کند پس اگر همه روزگار در علف دادن و آراستن وی ایستد و تعهد وی کند از قافله باز ماند و هلاک گردد همچنین آدمی اگر همه روزگار در تعهد تن کند تا قوت او بجای آرد و اسباب هلاک از و باز دارد از و سعادت خویش باز ماند و حاجت تن در دنیا به سه چیز پیش نیست خوردنی پوشیدنی و مسکن خوردنی غذاست پوشیدنی جامه و مسکن آنکه

گرباد سرما و اسباب هلاک را از وی باز دارد پس ضرورت آدمی از دنیا برای تن بیش ازین نیست بلکه اصول دنیا خود اینست و غذای دل معرفت ست هرچند بیش باشد بهتر و غذای تن طعام ست اگر از حد خود زیاده بود سبب هلاک گردد اما آنست که حق تعالی از شهوت بر آدمی سوکل کرد تا تقاضای وی باشد در طعام و جامه و مسکن تا تن او که مرکب اوست هلاک نشود و آفرینش این شهوت چنانست که بر حد خود نایستد و زیاده خواهد و عقل را آفریده اند تا او را بحد خود دارد و شریعت را فرستاده اند بر زبان پیغمبران تا حد وی پیدا کند لیکن این شهوت بادل آفریش نهاده اند در کودکی که بآن حاجت بود و عقل را پس ازان آفریده اند پس شهوت از پیش جای گرفته است و مستولی گشته و سرکشی میکند بر عقل و شرع که پس ازان بیاید تا همگی او را بطلب قوت و جامه و مسکن مشغول کند و باین سبب خود را فراموش کند و نداند که این قوت و جامه و مسکن برای چه می باید داد خود در ین عالم برای چیست و غذای دل را که زاد آخرت ست فراموش کند پس ازین جمله حقیقت دنیا و آفت دنیا و غرض دنیا بشناختی اکنون باید که شاخهای دنیا و شغلهای آن بشناسی و بدانی **فصل** بدانکه چون نظر کنی در تفاصیل دنیا عبارت از سه چیز ست یکی اعیان (اعیان جمع عین بمعنی ذات ۱۲) چیزها که بر روی زمین آفریده اند چون نبات و معادن (جمع معدن بمعنی کان ۱۲) و حیوان که اصل زمین برای مسکن و منفعت و زراعت (زراعت بمعنی کشت ۱۲) پیدا بود و معادن چون مس و برنج و آهن برای آلات و حیوانات برای مرکب و برای خوردن و آدمی دل را و تن را باین مشغول کرده اما دل بدو سبق و طلب آن مشغول پیدا بود و اما تن باصلاح آن و ساختن کار آن مشغول میدارد و از مشغول داشتن دل بدو سبق آن در دل صفتها پدید آید که آن همه سبب هلاک شود چون حرص و بخل و حسد و عداوت و غیر آن و از مشغول داشتن تن بآن مشغولی دل پدید آید تا خود را فراموش کند و همت را بر کار دنیا مشغول دارد چنانکه اصل دنیا سه چیز ست طعام و لباس و مسکن اصل صنعتها و شغلها که ضرورت آدمیست سه چیز است زرگری و جولاهگی (جولاهگی بمعنی بافندگی ۱۲) و بنائی (بنائی بمعنی معماری ۱۲) لیکن هریکی را ازین فروع اند و بعضی ساز آن میکند چون حلاج و ریسنده و ریسمان که ساز جولاهه میکنند (ساز جولاهه بمعنی نوبان ۱۲) و بعضی آنرا تمام میکند چون درزی که کار جولاهه تمامی میرساند (بهندی دهنیا ۱۲) و این همه را با کارات حاجت افتاد از چوب و آهن و پوست و غیر آن پس آهنگر و درودگر و خراز پیدا آمد و چون این همه پیدا آمد ایشانرا بمعاونت یکدیگر حاجت افتاد که هر کسی همه کارهای خود نتواند کرد و چون (نجاری و درزی ۱۲) گران آمدند تا درزی کار جولاهه و آهنگر میکند و آهنگر کار هردو میکند همچنین هریکی کار دیگری میکند پس معاملتی میان ایشان پدید آمد کاران خصوصتها خاست که هریکی بحق خود رضا نداد و قصد یکدیگر کردند پس بسه نوع دیگر حاجت افتاد از صناعت یکی صناعت سیاست و سلطنت و یکی صناعت قضا و حکومت و یکی صناعت فقه که بآن قانون سلطنت و سیاست میان خلق بدانند و این هریکی پیشه ایست اگرچه چون پیشه کاران تعلق بدست ندارد پس باین وجه شغلهای دنیا بسیار شدند و هم پیوست

و خلق در میان آن خود را گم کردند و ندانستند که اصل اول این همه سه چیز پیش نیست طعام و جامه و مسکن این همه برای این سه میباید و این سه برای تن میباید و تن برای دل میباید تا مرکب را باشد و دل برای حق میباید پس خود را و حق را فراموش کردند مانند حاجی که خود را و کعبه را و سفر را فراموش کند و همه روزگار خود با تهیه شتر آورد و پس دنیا و حقیقت دنیا آنست که گفته آمد هر که در وی بزیرکی و بینایی نباشد و چشم دی همه بآخرت نباشد و مشغله دنیا بیش از قدر حاجت روپذیرد و دنیا نشناخته باخد و سبب این جهل آنست که رسول صلی الله علیه وسلم گفت که دنیا جادوست ترست از هاروت و ماروت ازان حذر کنید چون دنیا بدین جادویست واجب بود مکر و فریب آن دانستن و احتیال کار او خلق را و روش گرد انیدن پس اکنون وقت آنست که مثالهای وی بشنوی فصل مثال اول بدانکه دل جادو دنیا آنست که خود را تو چنان نماید که تو بنیازی که او خود با تو قرار گرفته و ساکن است و نه چنانست که او بر دوام از تو گریزانست لیکن بتدریج و ذره ذره حرکت می کند و مثال او چون سایه است که دران مگری ساکن نماید و بر دوام میرود و معلوم تست که عمر تو همچنین بر دوام می رود بتدریج و هر لحظه کمتر میشود و آن دنیا که از تو میگریزد توشه تراوداع میکند و تو ازان بیخبر مثال دوم دیگر سحر دیست آنست که خود را بدوستی تو می نماید تا ترا عاشق خود کند و فراتو نماید که با تو ساخته خواهد بود و بکسی دیگر نخواهد پیوست و آنگاه ناگاه از تو بدشمن میشود و مثل او چون زنی است بابکار مفسده باشد که مردان را بخود عزه می کند تا عاشق گرداند و آنگاه بخانه برود و هلاک کند و عیسی علیه السلام دنیا را دید در دمکاشفه خود بر صورت پیرزنی گفت چند شوهر داشته گفت در عدد نیاید از بسیاری گفت بمردند یا طلاق دادند گفت نه همه را بکشتم گفت پس عجب از این عاشقان دیگر که می بینند که با دیگران چه می کنی و آنگاه در تو رغبت کنند و عبرت نگیرند اللهم اعصمنا من سحر هاما مثال آخر دیگر سحر دنیا آنست که ظاهر خود را آراسته دارد و سر چه بلا و زشت است پوشیده دارد تا جاهل اغترار نماید و عزه شود و مثل او چون پیرزنی زشت بود که روی در بند و جامهای زیبا در پوشد و پیرایه بسیار بر خود کند هر که از دور او را بیند بردی فریفته میشود چون چادر از وی باز کشد پشیمان میشود که فضایح او بیند و خبرست که دنیا را بروز قیامت بیارند بر صورت عجوزه زشت سیر چشم و دندانهای او بیرون آمده چون خلق را دنیا گویند نعوذ بالله این چیست باین قبیحت و زشتی گویند این آن دنیاست که بسبب این جمله با هم دشمنی می ورزیدند با یکدیگر دغا و خونها ریختند و رحم قطع کردند و بوی عزه شدند آنگاه او را بدوزخ اندازند گوید بار خدایا کجا اند دوستان من که با من بودند پس حق تعالی بفرماید تا ایشان را نیز با او بدوزخ برند و شغول دنیا منها مثال آخر کسیکه حساب برگیرد که تا چند بوده است از ازل که دنیا بوده و تا ابد چند است که خواهد بود و این چند در میان ازل و ابد چیست داند که مثل دنیا چون راه مسافریست که اول او معدست و آخر او لحد و در میان وی

سله فلیتامل فی ان ارادة جادوگری آن علة قطع بروت نمودن میبوند و خوشی ۱۲

منزلی چند ست معدود هر سالی چون منزلی و هر ماهی چون فرسنگی و هر روزی چون میلی و هر نفسی چون گامی
و او بر دوام میرود و یکی را از راه فرسنگی مانده و یکی را گام و یکی را پیش و او ساکن نشسته گوئی که همیشه آنجا خواهد بود تدبیر
کار ها میکند که تا ده سال بآن محتاج نباشد و او تا ده روز در زیر خاک خواهد بود مثال دیگر بدانکه مثل
اهل دنیا در لذتی که می یابند بآن رسوائی در رنج گداز دنیا خواهند دید در آخرت چون کسی ست که طعام
خون و پیپ و شیر بن بسیار بخورد تا معده او تباه شود و انگاه قی کند و قطعیتی از معده و نفس در قضای حاجت
خود می بیند و تشویر میخورد و پشیمان میشود که لذت گذشت و فضیحتی ماند و چنانکه هر چند طعام خوشتر تقلان کننده تر
و رسواتر هر چند که لذت دنیا بیشتر عاقبت آن رسواتر و این خود در وقت جان کندن پدید آید که هر کرا
نعمت بسیار و باغ و بوستان و کنیزکان و غلامان زرد و سیم بیشتر باشد بوقت جان کندن رنج فراق
او بیشتر بود و از آن کسی که اندک دارد و آن رنج و عذاب بمرگ زائل نشود بلکه زیاده شود که آن دوستی
صفت دست و دل برجای خود باشد و نیز مثال آخر بدانکه کار دنیا که پیش آید مختصر نماید و مردم
پندارند که شغل آن دراز نخواهد بود و تا شد کار یک کار او صد کار پدید آید و عمر او همه در آن شود چنانکه
علیه السلام میگوید مثل جوینده دنیا چون خورنده آب دریاست که هر چند بیش خورد تشنه تر می شود و میخورد
تا هلاک شود و هرگز تشنگی از وی نرود و رسول صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید همچنان که روا نباشد که کسی آب
دریا خورد و تر نگردد روا نبود که کسی در کار دنیا رود و آلوده نگردد مثال آخر مثل کسیکه در دنیا در آید چون
مثل کسی ست که مهمان شود نزدیک میزبانی که عادت او آن بود که همیشه سرای آراسته دارد برای
مهمانان و ایشان را نخواند مگر وقتی که پس از گرسنگی چیزی پیش طبقی زرین پیش او نهند و بخورد
تاوی معطر شود و خوشبوی گردد و طبق و مجمر بگذارد و تا دیگر قوم بر سند پس هر که رسم وی داند و آن
عود و بخور برافگند و خوشبوی گردد و طبق و مجمر بدل خویش بگذارد و شکر گوید و برود و کسیکه ابله بود پندارد که این
طبق و مجمر عود و بخور بوی میدهند تا با خود برد چون بوقت رفتن از وی باز ستانند بخورد دل تنگ شود
و فریاد در گیرد دنیا نیز چون مهمان سرایست سبیل پرستاران تازا در گیرند و در آنچه در سرایست طمع کنند
مثال آخر مثل اهل دنیا در شغول ایشان بکار دنیا و فراموش کردن آخرت چون مثل قومی ست که در کشتی
باشند و بجزیره ای رسند برای قضای حاجت و طهارت بیرون آیند و کشتیبان منادی کند که
مسافران روزگار بسیار ببرد و جز بطهارت بچیزی مشغول شود که کشتی تعجیل خواهد رفت پس ایشان در میان جزیره
پراگنده شدند گروهی که عاقل تر بودند سبک طهارت کردند و باز آمدند و جای یافتند و جایگاه خوش
تر بود بگرفتند و گروهی که غافل تر بودند [illegible] عجب بماندند و بنظاره باز ایستادند و در میان [illegible]

نیکو و مرغان خوش آواز و سنگ ریزه های منقش و ملون بنگریستند چون باز آمدند در کشتی هیچ جای فراخ نیافتند جای تنگ و تاریک نشستند و رنج میکشیدند و گروهی دیگر بنظاره اقتصار نکردند و از آن سنگ ریزهای نیکو غریب لون برچیدند و با خود بیاوردند و در کشتی جای آن نیافتند جای تنگ بشستند و آنرا برگردن نهادند و چون دو روز برآمد آن رنگهای نیکو بگردید و تاریک شد و بوی ناخوش از آن آمدن گرفت و جای نیافتند که بیندازند پشیمانی خوردند بار و رنج آن برگردن میکشیدند و گروهی دیگر در عجائب آن جزیره متحیر شدند و همچنین نظاره کنان برشدند تا از کشتی دور افتادند و کشتی برفت و منادی کشتیبان نشنیدند و در آن جزیره میبودند تا بعضی هلاک شدند از گرسنگی و بعضی را سباع هلاک کرد آن گروه اول مثل مومنان پرهیزگار است و گروه بازپسین مثل کافرانست که مغرور دنیا شدند و آخرت را فراموش کردند و همگی خود بدنیا دادند استحبوا الحیوة الدنیا علی الاخرة و آن دو گروه میانگی مثل عاصیانست که اصل ایمان نگاهداشتند ولیکن دست از دنیا نداشتند گروهی بادرویشی تمتع کردند و گروهی با تمتع نعمت بسیار جمع کردند تا گرانبار شدند **فصل** باین مذمت که دنیا را کرده آمدگان مبر که هر چند دنیا مذموم ست بلکه در دنیا چیزهاست که آن نه از دنیاست چه علم و عمل در دنیاست و نه از دنیاست که آن در میحبت آدمی با آخرت رود اما علم خود بعینه با وی بماند و اما عمل اگرچه بعینه نماند اثر آن بماند و اثر آن دو قسم بود یکی پاکی و صفائی جوهر دل که از ترک معاصی حاصل شود و یکی انس بذکر حقتعالی که از مواظبت بر عبادت حاصل آید پس این از جمله باقیات صالحاتست که حقتعالی گفت والباقیات الصالحات خیر عند ربک و لذت علم و لذت مناجات و انس بذکر حقتعالی از همه لذتها بیش ست و آن در دنیاست و نه از دنیاست پس همه لذتها مذموم نیست بلکه لذتیکه بگذرد و نماند آن نیز جمله مذموم نیست بلکه بردو قسم است یکی آنست که اگرچه آن از دنیاست پس از مرگ نماند و لیکن معین ست بر کار آخرت و بر علم و عمل بر بسیار گشتن مومنان چون نکاح و قوت و لباس و مسکن که بقدر حاجت بود این شرط راه آخرت ست هر که از دنیا باین مقدار قناعت کند و قصد او ازین فراغت کار دین بود وی از اهل دنیا نباشد پس مذموم دنیا آن باشد که مقصود ازان نه کار دین بود بلکه وی سبب غفلت و بطر و قرار گرفتن دل بود درین عالم و نفرت گرفتن ازان عالم و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم الدنیا ملعونة و ملعون ما فیها الا ذکر الله و ما والاه گفت دنیا و هر چه در انست ملعونست الا ذکر خدایتعالی و آنچه معاونت آن کند این مقدار از شرح حقیقت و مقصود دنیا اینجا کفایت بود باقی در قسم سوم از ارکان معاملات کز آنرا عقبات راه دین گویند بگوییم انشاء الله تعالی **عنوان چهارم در معرفت آخرت** بدانکه حقیقت آخرت نشناسد هیچکس تا حقیقت مرگ او نشناسد و حقیقت مرگ نداند تا حقیقت زندگانی نداند و حقیقت زندگانی نداند

تا حقیقت روح نداند و معرفت حقیقت روح معرفت حقیقت نفس خود ست که بعضی از شرح آن گفته آید بدانکه
الپیش گفته ایم که آدمی مرکب ست از دو اصل یکی روح دیگر کالبد روح چون سوار ست و کالبد چون مرکب و این
روح را بواسطهٔ کالبد حالتی ست در آخرت و بهشتی و دوزخی هست و وی را بسبب ذات خود نیز حالتی هست
بی آنکه قالب را در ان شرکتی و دخلی باشد و دیرا بی قالب نیز بهشتی و دوزخی ست و سعادتی و شقاوتی
و یا نعیم لذت دل را بواسطه قالب باشد نام بهشت روحانی میکنیم و رنج و الم و شقاوت او را که بی قالب بود
آتش روحانی گوئیم اما بهشت و دوزخ که قالب در میان باشد آن خود ظاهر ست و حاصل آن اشجار و انهار و
حور و قصور در مطعوم و مشروب و غیر آنست و حاصل دوزخ آتش و مار و کژدم و زقوم و غیر آن و صفت این هر دو
در قرآن و در اخبار مشهور ست و فهم همگنان از ان ریابد و تفصیل آن در کتاب کرالموت از کتاب احیا گفته ایم و اینجا
بران اقتصار کنیم که حقیقت مرگ را شرح کنیم و بمعنی بهشت و دوزخ روحانی اشارت کنیم که این هر کس نشناسد و
انیکه گفت اعددت لعبادی الصالحین مالا عین رات ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر در بهشت روحانی
بود و از درون دل روزنیست بعالم ملکوت که از ان روزن انیمنی آشکارا شود و در وی هیچ شبهت نماند
کسی را که این راه گشاده شود او را الیقین روشن بسعادت و شقاوت آخرت پدید آید نه بطریق تقلید و سماع بل
بطریق بصیرت و مشاهده بل همچنانکه طبیب بشناسد که قالب را سعادتی و شقاوتی هست و در بیمار که از زحمت
و مرض گویند و از را اسباب ست چون دارو و پرهیز و چون بسیار خوردن و پرهیز ناکردن همچنین معلوم شود این
مشاهده که دل را یعنی روح آدمی را سعادتیست و شقاوتی و عبادت و معرفت داروی آن سعادتست
جهل و معصیت زهر آنست و اعلم ست بغایت عزیز و بیشتر کسانیکه ایشان را علما گویند ازین غافل باشند بلکه این را منکر
باشند و جز فرا بهشت و دوزخ کالبد راه نبرند و در معرفت آخرت جز سماع و تقلید هیچ راه نشناسند و ما را در
شرح و تحقیق این به برهان کتب ست بتازی و در ین کتاب چندان گفته آید که کسیکه زیرک باشد و باطن
او از آلایش تعصب و تقلید پاک بود این راه باز یابد و کار آخرت در دل او ثابت و محکم شود که ایمان بتقلید غلق
بآخرت ضعیف و متزلزل ست **فصل** اگر خواهی که از حقیقت مرگ اثری بدانی که معنی آن چیست بدانکه
آدمی را دو روح ست یکی روح از جنس روح حیوانات و ما آنرا روح حیوانی نام کنیم و یکی از جنس روح ملائکه
و ما آنرا روح انسانی نام کنیم و این روح حیوانی را منبع دل ست که آن گوشت پاره است که در سینه از جانب
چپ نهاده است و چون بخاری لطیف است از اخلاط باطن حیوان و آنرا مزاجی معتدل حاصل آمده است
و از دل بواسطهٔ رگهای ضوارب که آنرا نبض گویند بجمله اعضا میرسد و حرکت باعضا میدهد و جمله اندامها را
حس و حرکت ست و چون بدماغ رسد حرارت او کم شود و معتدل تر گردد و چشم ازان قوت بصر پذیرد و گوش ازان قوت

شنیدن و بینایی بردو همه حواس همچنین و مثال او چون چراغی مست که در خانه گردی بر آید هیچ بسیار سه دیوارهای
خانه ازان روشن میشود پس چنانکه روشنائی چراغ بر دیوار پیدا می آید بقدرت ایزد تعالی همچنین قوت بینائی
و شنوائی و همه حواس ازین روح در اعضای ظاهر پدید می آید اگر در بعضی از عروق سده و بندی افتد آن عضو که بعد
ازان سده بود معطل شود و مفلوج گردد و ان حس و قوت و حرکت نباشد و طبیب همه آن کند که آن سده بگشاید و مثل این
روح چون آتش چراغ ست و مثال او چون فتیله و مثل غذا چون روغن چنانکه اگر روغن باز گیری چراغ بمیرد و چون غذا
باز گیری مزاج معتدل این روح باطل شود و حیوان بمیرد همچنان که اگرچه روغن بود فتیله چون روغن بسیار
گشته تباه شود و نیز روغن نه پذیرد همچنین دل نیز بروزگار دراز چنان شود که قبول غذا نکند و چنانکه پنبه بر چراغ
نهی بمیرد اگرچه روغن و فتیله برجای باشد چون حیوانی را زخمی عظیم رسد بمیرد و این روح تا مزاج او معتدل
باشد چنانکه شرط است معانی لطیف را چون قوت حس و حرکت قبول میکند از نور ملائکه سعادتی بدستوری ایزد تعالی
چون آن مزاج از وی باطل شود بغلبه حرارت یا برودت یا سببی دیگر شایسته نباشد قبول آن آثار از او چون
آینه که روی آن راست و نسوپاشد صورتها قبول میکند از هر چه صورت دارد و چون درشت شود و زنگار بخورد
آن صورت قبول نکند ازان سبب که صورتها تمام ناپدید شدیا غائب گشت لیکن آن را شایستگی قبول آن باطل
نشده همچنین شایستگی این بخار لطیف معتدل که آن را روح حیوانی نام کردیم در اعتدال مزاج او بسته است چون باطل
شود قبول نکند و قوتهای حس و حرکت را چون قبول نکند اعضا از اعطای انوار آن محروم ماند و بی حس و
حرکت شود گویند بمرد و معنی مرگ حیوانی این بود و بهم آوردن این اسباب تا این مزاج از اعتدال بیفتد آفریده است
از جمله آفریدگان خدای تعالی که او را ملک الموت گویند و خلق ازوی نام دانند و حقیقت آن شناختن دراز ست
این معنی مرگ حیوانات ست اما مرگ آدمی بر وجهی دیگر است چه او را این روح که حیوانات را باشد هست و روحی
دیگر هست که آن را روح انسانی نام کردیم و دل در بعضی از فصول گذشته و آن نه از جنس این روح ست که حسی
چون هوای لطیف و چون بخاری پخته و صافی شده و نضج یافته اما این روح انسانی جسم نیست چه
قسمت پذیر نیست و معرفت حقتعالی در وی فرود آید و چنانکه حقتعالی یکی ست و قسمت پذیرد
و معرفت هم یکی باشد و قسمت پذیرد پس در هیچ جسم قسمت پذیر فرود نیاید بلکه در چیزی یگانه قسمت ناپذیر فرود
آید پس فتیله و آتش چراغ و نور ان هر سه تقدیر کن فتیله مثل قالب و آتش چراغ مثل فرح حیوانی و نور چراغ مثل
روح انسانی ست و چنانکه نور چراغ لطیف تر از چراغ ست و گوئی بآن اشارت توان کرد و روح انسانی لطیف ست
باضافت بروح حیوانی و گوئی اشارت پذیر نیست و این مثال راست بود چون از روی لطافت نظر کنی لیکن بوجهی
دیگر راست نیست که نور چراغ تبع چراغ است و فرع آن و چون چراغ باطل شود نور آن باطل شود و روح انسانی طبع روح حیوانی

بلکہ او اصل ست و بیا طل شدن او باطل نشود بلکہ اگر مثال آن خواہی نوری تقدیر کن کہ از چراغ لطیف تر
باشد و قوام چراغ بوی بود نہ قوام دی بچراغ تا این مثال راست آید پس این روح حیوانی چون مرکبی ست
روح انسانی را از دجی و از دجی چون آلتی چون روح حیوانی را مزاج باطل شود قالب بمیرد و روح انسانی
بر جای خود بماند لیکن بے آلت و بمیرکب ستود و تباہی مرکب سوار را ضائع و معدوم نگرداند لیکن بے آلت
کند و این آلت کہ او را دادہ اند بدو لے آن دادہ اند تا معرفت و محبت حق تعالی اصید کند اگر صید کردہ است پاک
شدن آلت خیر او ست تا از بار آن برہد و آنکہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم گفت کہ مرگ تحفہ ہر مومن
است این بود کہ کسے کہ دام برای صید دارد و یا آن میکشد چون صید بدست آورد ہلاک دام غنیمت داند اگر
و العیاذ باللہ پیش از آنکہ صید بدست آورد این آلت باطل شود حسرت و مصیبت آن را نہایت نباشد و این اصل ست
اول عذاب قبر بود **فصل** پس بدانکہ اگر کسے را دست و پای مفلوج شود او بر جای خویش باشد زیرا کہ او نہ دست
و نہ پای ست بلکہ دست و پای آلت او ست و دی مستعمل آنست و چنانکہ حقیقت تو ئی تو نہ دست و نہ پای ست
ہمچنین نہ پشت ست نہ شکم و سر نہ این قالب تو بلکہ اگر ہمہ مفلوج شود در دا باشد کہ تو بر جا باشی و معنی مرگ آنست کہ جملہ
تن مفلوج شود چہ معنے مفلوجی دست آن بود کہ طاعت تو ندارد کہ طاعتی ندا شت لیکن فتح صید داشت کہ آنرا
قدرت گویند و آن صفت نوری بود کہ از چراغ روح حیوانی بآن سر صید چون در عروق کہ بسالک آن روح ست
سدہ افتادہ قدرت نشید و طاعت متعذر شد چنین جملہ قالب طاعت تو کہ میدارد بواسطہ روح حیوانی صید او
پس چون مزاج او تباہ شود طاعت ندارد و آنرا مرگ گویند تو بر جای خود باشی اگر چہ طاعت دارد بر جلب نود نیست حقیقت
توئی تو این قالب نئی ان باشد اگر اندیشہ کنی دانی کہ این جزای تو نہ آن اجزا ست کہ در گودکی بود کہ اینہمہ بخار متحلل شدہ
باشد و از غذا بدل آن باز آمدہ پس قالب ہمان نیست و تو ہمانی پس تو ئی تو نہ باین قالب ست قالب اگر تباہ شود گو تباہ شود
تو ہمچنان زندہ بذات خود آنگاہ اوصاف تو دو قسم بود یکے بمشارکت قالب چون گرسنگی و تشنگی و خواب این بے مادہ و بے جسم را
نیاید و این بمرگ باطل شود و یکے بود کہ قالب را در این شرکت نبود چون معرفت حق تعالے و نظر در جمال حضرت
او و شادی وے بآن این صفت ذات تست و با تو بماند و معنی باقیات صالحات اینست و اگر بدل این
جہل بود بحق تعالی این نیز صفت ذات تست و با تو بماند و این نابینائی روح تو بود و تخم شقاوت تو
بود و من کان فی ہذہ اعمی فہو فی الآخرۃ اعمی و اضل سبیلا پس ہیچ حال تو حقیقت مرگ نشناسی
تا این دو روح را نشناسی و فرق میان ایشان و تعلق ایشان یکدیگر نشناسی **فصل** اکنون بدانکہ
این روح حیوانی از این عالم سفلے ست کہ مرکب است از لطافت بخار اخلاط و اخلاط چہار است
خون و بلغم و صفرا و سودا و اصل این چہار آب و آتش و خاک و ہوا ست و اختلاف

و اعتدال مزاج این از تفاوت مقادیر حرارت و برودت و رطوبت و یبوست است و برای اینست مقصود صفت طب که اعتدال این چهار طبع در روح نگاهدارد تا بآن شائسته شود که مرکب آلت آن روح دیگر باشد که آنرا روح انسانی گفته ایم و آن ازین عالم نیست بلکه از عالم علویست و از جواهر ملائکه است و هبوط او باین عالم غریب است نه از طبیعت ذات اوست لیکن این غربت در ابرای آنست تا از بدی زاد خود برگیرد چنانچه گفت قلنا اهبطوا منها جمیعا فاما یاتینکم منی هدی فمن تبع هدای فلا خوف علیهم و لا هم یحزنون و آنکه حق تعالی گفت انی خالق بشرا من طین فاذا سویته و نفخت فیه من روحی اشارت باختلاف عالم این روح ست که یکی را باطین حواله گردد از اعتدال مزاج او باین عبارت کرد که گفت سویته او را راست و مهیا کردم و اعتدال این بود بنگاه گفت و نفخت فیه من روحی این را بخود اضافت کرد و مثال این آن بود که کسی خرقه را کرباس سوخته کند تا مهیا شود قبول آتش را نگاه نرد آتش برد و نفخ کند تا آتش در آن آویزد و چنانکه روح حیوانی بضعفی راعتدالی ست و علم طب اسباب اعتدال آن بشناسد تا بیماری از دو دفع کند و او را از هلاک برهاند همچنین روح انسانی علوی را که آن حقیقت دل است اعتدالیست که علم اخلاق و ریاضت که از شریعت بشناسد. اعتدال آنرا نگاهدارد و آن سبب صحت او باشد چنانکه بعد ازین در میان ارکان مسلمانی گفته آید پس معلوم شد که تا کسی حقیقت ارواح آدمی نشناسد ممکن نیست که آخرت را بصیرت بشناسد چنانکه ممکن نیست که حق را بشناسد تا خود را نشناسد پس شناختن نفس خود کلید معرفت حق ست و شناختن حقیقت ارواح کلید معرفت آخرت ست و اصل دین الایمان بالله والیوم الآخر است و باین سبب این معرفت را تقدیم کردیم اما یک سر از بهر اد صاف او که اصل آنست ناگفتیم که رخصت نیست در گفتن آن که انهام هر کس احتمال نکند و تمامی معرفت حق و معرفت آخرت بآن موقوف ست جهد آن کن که خود بطریق مجاهده و طلب بشناسی اگر از کسی بشنوی طاقت سماع آن نداری چه بسیار کس این صفت در شان حق تعالی بشنیدند و باور نداشتند و طاقت سماع آن نداشتند و انکار کردند و گفتند این خود ممکن نیست و این نه تنزیه است بلکه تعطیل است پس تو طاقت سماع در حق آدمی چون داری بلکه آن صفت در شان حق تعالی خود صریح بهتر در قرآن ست و نه در اخبار هم برای این سبب ست که چون خلق بشنوند انکار بکنند و انبیا را فرموده اند که کلموا الناس علی قدر عقولهم یا خلق آن گویند که طاقت آن ندارند و به بعضی از انبیا وحی آمد که از صفات ما چیزی که خلق آنرا فهم نکنند نگویید آن مقدار بگویید که بدانند که اگر فهم نکنند انکار کنند و ایشان را زیان دارد **فصل** از جمله دانستنی که حقیقت جان آدمی قائم ست بذات خود بی قالب و در قوام ذات خود و صفات خاص خود از قالب مستغنی ست و معنی

مرگ نیستی او نیست بلکه معنی آن انقطاع تصرف او دست از قالب و معنی حشر و بعث و اعادت آنست که او را بعد از نیستی در وجود آورند بلکه آنست که او را قالبی دهند بآن معنی که قالبی را مهیای قبول تصرف ادراک کنند یکبار دیگر چنانکه در ابتدا کرده بودند و این ببیار آسان تر بود چه ادل هم قالب می بایست آفرید و هم روح و این بار روح بر جای خود است یعنی روح انسانی و اجزای قالب نیز بر جای خود و جمع آن آسان تر بود از اختراع آن از انجا که نظر ماست اما از انجا که حقیقت ست صفت آسانی را بفعل الٰهی راه نیست چه جای که دشواری بیدا کردن شود آسانی هم نبود و شرط اعاده آن نیست که همان قالب که داشته است بوی باز دهند که قالب مرکب ست اگرچه اسپ بدل افتد سوار همان باشد از کودکی تا پیری خود بدل افتاده باشد اجزای آن باجزای غذای دیگر داده همان بود پس کسانیکه این شرط کردند بر ایشان اشکالها خواست از ان جوابهای ضعیف دادند از ان تکلف مستغنی بودند که ایشان را گفتند که اگر آدمی آدمی دیگر را بخورد و اجزای هر دو یکی شود آنرا بکدام باز دهند و اگر عضوی از وی ببرند و انگاه طاعتی کند چون ثواب یابد آن عضو بریده باوی باشد یا نه اگر باوی نباشد در بهشت بید ست و پای و چشم چگونه باشد و اگر باوی بود آنرا با دیگر اعضا در ین عمل انبازی نبود در ثواب چگونه انباز بود و ازین جنس ترهات گویند و جواب بتکلف گویند و بانها حاجت نیست چون حقیقت اعاده دانستی که بهمان قالب محتاج نیست و این اشکال از ان خاست که پنداشتند که تو ئی تو حقیقت تو این قالب ست چون بعینه این برجای نباشد آن تو نباشی و بدین سبب در اشکال افتادند و اصل این سخن بخلل است **فصل** همانا گوئی که مذهب مشهور در میان فقها و متکلمان آنست که جان آدمی بمرگ معدوم شود انگاه او را بوجود آورند و این مخالف آنست بدانکه هر که از بی سخن دیگران رود نا بینا باشد و کسیکه این گوید نه از اهل تقلید ست و نه از اهل بصیرت چه اگر از اهل بصیرت بودی بدانستی که مرگ قالب حقیقت آدمی را نیست نگرداند و اگر از اهل تقلید بودی از قرآن و اخبار بدانستی که روح آدمی بعد از مرگ بجای خود باشد ارواح بعد از مرگ بر دو قسم اند ارواح اشقیا و ارواح سعدا اما ارواح سعدا قرآن مجید میگوید

ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما آتاهم الله من فضله یعنی پندار کسانیکه در راه ما کشته شدند مرده اند بلکه زنده اند و شاد مانند بنعمتهای که از حضرت ربوبیت یافتند و بر دوام ازان حضرت روزی می ستانند و اما ارواح اشقیای کافران بدر چون ایشان را بکشتند رسول صلی الله علیه وسلم ایشان را آواز داد و ندا کرد و گفت ای فلان و ای فلان وعدها که از حق تعالی یافته بودم در قهر دشمنان دی همه را حق یافتم و حق تعالی تحقیق کرد آن وعدها که شما را داده بود بعقوبت بعد از مرگ حق یافتید با او گفتند ایشان مشتی مردار اند با ایشان چرا سخن میگوئی گفت بخدای که نفس محمد در دست قدرت ویست که ایشان

یابن سخن شنوا ترا نداز شما لیکن از جواب عاجز اند هر کس که تفحص کند از اخبار که در حق مردگان آمده است و آگاه بودن ایشان از اهل ماتم و زیارت و آنچه درین عالم رود بقطع داند که نیستی ایشان بشرع نیامده است بلکه آن آمده است که صفت بگردد و منزل بگردد و قبر یا غار است از غارهای بهشت یا از ردضه های بهشت پس تحقیق بداند که بمرگ هیچ از ذات تو و از خواص صفات تو باطل نشود لیکن حواس و حرکات و تخیلات تو که آن بواسطه دماغ و اعصاب است باطل شود و تو آنجا بمانی فرد و مجرد چنانکه از اینجا رفته و بداند که چون اسب بمیرد سوار اگر چه لاه بود فقیه نگردد و اگر نابینا بود بینا نگردد و لیکن پیاده گردد پس قالب مرکب ست چون اسب و سوار تو ئی و بدین سبب بود که کسانیکه از خود و محسوسات خود غائب شوند و بخود و فرزندان و روزگار خدای مستغرق شوند چنانکه بدایت راه تصوف است احوال آخرت ایشان را بذوق مشاهده افتد چه آن حیوانی ایشان اگر چه از اعتدال مزاج گردیده لیکن چون باشیده بود و خوف خدای در وی پدید آمده باشد تا آن حقیقت ذات ایشان را بخود مشغول ندارد پس حال ایشان بحال مرده نزدیک شده باشد پس از مرگ دیگر آن را مکشوف خواهد شد ایشان را اینجا مکشوف شود و چون بخود باز آیند و بعالم محسوسات افتند بیشتر آن بود که ازان چیزی یاد نمانده باشد لیکن اثرے ازان مانده بود اگر حقیقت بهشت بوی نموده باشند روح و راحت و نشاط و شادی آن یادی مانده باشد و اگر حقیقت دوزخ بوی عرض کرده باشند گرفتگی و خستگی آن یادی مانده باشد اگر چیزی ازان در ذکر وے مانده باشد ازان خبر باز دهد و اگر خزانه خیال آن چیزے را محاکات کرده باشد بمثالی باشد که آن مثال در حفظ بهتر مانده باشد ازان خبر باز دهد چنانکه رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم در نماز دست دراز کرد گفت خوشه انگور را از بهشت برمن عرض کردند خواستم که ازین جهان آورم و گمان مبر که حقیقتے که خوشه انگور محاکات آن باشد اکنرا با بنجهان توان آورد بلکه این جمع و نحال بود اگر ممکن بودی بیاوردی و حقیقت استحالت این شناختن دراز است و ترا اطلب کردن این حاجت نیست و تفاوت مقامات علما چنین بود که یکے راهگی آن بر دگر پدید اند که خوشه انگور از بهشت چیست و چون بود کلا و دیدند دیگران ندیدند و دیگر را نصیب این واقعه پیش ازان بود که گوید او دست بجنبانید پس افضل الخلیل لا یسفل الصلوٰة کردار اندک زرا تباه نکند و در تفصیل این نظر دراز کند و پندارد که علم اولین و آخرین خود اینست و هر که این بدانست و قناعت کرد و بآن دیگر مشغول نشد از خود معطل ست و از علم شریعت مسرور و مقصود آنست که گمان نبری که رسول صلی الله علیه وآله وسلم از بهشت خبر باز داد به تقلید و سماع از جبریل چنانکه تو معنی سماع دانی از جبریل که این معنی نیز چون دیگر کارها شناخته لیکن رسول صلی الله علیه وآله وسلم بهشت را بدید و بهشت بحقیقت درین عالم نتواند دید بلکه او بآن عالم شد و ازین عالم غائب شد و این یکنوع از معراج وی بود اما غائب شدن بر دو وجه است یکی بمردن روح جدا شدن و دیگر تباشیدن آن اما درین عالم بهشت نتوان دید چنانکه هفت آسمان و

طالقانی ۱۲

و هفت زمین در پوست پشه نگنجد یک ذره از بهشت در این جهان نگنجد بلکه چنانکه حاسهٔ سماع معزول است
از آنکه صورت آسمان و زمین در آن پدید آید چنانکه اندر چشم همه حاسها از همه ذرات بهشت معزولست
و واصل آن جهان خود دیگر است فصل اکنون وقت آنست که معنی عذاب قبر بشناسی بدانی که عذاب قبر
هم دو قسم است روحانی و جسمانی آنکه جسمانی خود هر که شناسد روحانی نشناسد الا آنکه خود را شناخت بود
و حقیقت روح خود دانست که وی عالم است بذات خود و از قالب مستغنی است در قوام خود پس ازمرگ
او باقی است که مرگ او را نیست نگردد اندکی درست دریابی و چشم دل بگشائی بجز مرگ از وی باز نستانند
و چون حواس از وی بستانند زن و فرزند و مال ضیاع و بنده و ستور و سلطان و خویش و پیوند بلکه تنها
و زمین هر چه تمامتر این حواس تواند یافت از وی باز نستانند اگر این چیزها معشوق او بود و دلهای خود را بآن
داده باشد و عذاب فراق آن بماند بضرورت و اگر همه فانی بود و در فانی معشوق نداشته باشد بلکه آرزومند
مرگ باشد براحت افتاده و اگر دوستی خدای تعالی دل گرفته باشد و انس بذکر تعالی یافته بود و بهنگی
خود را بآن داده باشد و اسباب دنیا بردی منغص نیابد و شوق دیدار خدای بر همه چیزها غالب بود و معشوق خود را
و مزاحم نشناسد پس از سیان برخاست بسعادت رسید و اکنون اندیشه کن تا کمن بود که کسی خود را بداند و
نشناسد که او باقی خواهد بود و داند که مراد و معشوق او در دنیا نیست و آنگاه در شک باشد که چون از دنیا
برود در رنج و عذاب خواهد بود و از فوات محبوبات خود چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت اجبت
ما احببت فانک مفارقه و باچون داند که محبوب او در حالی است که دشمن او را در میان است و دشمن او
الا آن مقدار که زاد و بیست در مانده نخواهد بود که چون از دنیا بیرون رود از رنج بیرون نخواهد افتاد پس هر که
این بداند او را در عذاب تبر هیچ شک نماند که هست و متقیان را غیبت بلکه دنیا داران را هست
و کسانی را که هنگی خود بدنیا داده اند و بدین معنی این خبر معلوم شود که آلدنیا سجن المؤمن و جنة الکافرین فصل
چنانکه اصل عذاب قبر بشناختی که سبب وی دوستی دنیا است بدانکه این عذاب متفاوت است بعضی
را بیش بود بعضی را کم بر قدر آنکه شهوات دنیا باشد پس عذاب آنکس که در همه دنیا یک چیز بدش
ندارد که دل دران بسته است چنان بود که عذاب کسیکه ضیاع و اسباب بنده و ستور و جاه و حشمت
همه نعمتهای دنیا دارد و دل در همه بسته باشد بلکه اگر در این جهان خبر نه کسی را که پس از آن او را برند عذاب
در رنج بزرگ تر از آن بود که گوسپندی را سپرند و اگر همه مال و بستانند رنج او بیشتر از آن بود که
یک همه کمتر از آن بود که با مال زن و فرزند را بغارت ببرند و از ولایت معزول کنند و
ملک مال و زن و فرزند و هر چه در دنیا است همه را تمارت کنند و او را تنها بگذارند معنی

مرگ این بود پس عقوبت و راحت هر کسی بقدر گستگی و بستگی او بدنیا بود و آنکه اسباب دنیا از همه جهان او را مساعدت کند و همگی خود بآن دهد چنانکه حق تعالی گفته ذلک بانهم استحبوا الحیوة الدنیا علی الآخرة عذاب او سخت عظیم بود و عبارت از ان چنین آمد که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت و اینکه درجه یعنی این آیت فرود آمده که من اعرض عن ذکری فان له معیشة ضنکا گفتند خداوندا رسول بهتر داند گفت عذاب کافر در گور آنست که نود و نه اژدها بر وی مسلط گردانند یعنی نود و نه مار که هر ماری را نه سر بود او را میگزند و می بینند در دی سیدمند تا آن روز که او را حشر کنند و اهل بصیرت این اژدها را بچشم بصیرت بشناسند و بدیدار اند و احمقان بی بصیرت چنین گویند که ما در گور نگاه می کنیم هیچ نمی بینیم اگر بودی چشم ما درست است تا نیز بدیدی این احمقان باید که بدانند این اژدها در ذات روح مرده است و از باطن جان در بیرون نمیست تا دیگری ببیند بلکه این اژدها را اندرون وی بود پیش از مرگ او غافل بود و نمیداند و نمیداند که این اژدها مرکب ست از نفس صفات وی و عدد سرهای نه بقدر عدد شاخهای اخلاق مذموم و اصل طینت این اژدها از دوستی دنیاست و آگاه سرهای آن منشعب میشود بعدد آن اخلاق بد که از دوستی دنیا منشعب میشود چون حسد و حقد و ریا و کبر و شهوت و مکر و خداع و عداوت و دوستی جاه و حشمت و غیر آن و اصل این اژدها بسیاری سرهای آن بنور بصیرت توان شناخت اما مقدار عدد آن بنور نبوت توان شناخت که بر قدر عدد اخلاق مذموم ست و ما را عدد اخلاق معلوم نیست پس این اژدها در میان جان کافر متمکن ست و پوشیده نه بسبب آن که باطل ست بگذار رسول بلکه بسبب آنکه همگی خود بدنیا داده است چنانکه حق تعالی گفت ذلک بانهم استحبوا الحیوة الدنیا علی الآخرة و گفت اذهبتم طیباتکم فی حیوتکم الدنیا و استمتعتم بها اگر چنان بودی که این اژدها بیرون او بودی چنانکه مردمان پندارند آسان تر بودی که آخر یک ساعت او دست از وی بداشتی لیکن چون متمکن ست در میان جان وی آن خود از عین صفات او ست چگونه ازان بگریزد چنانکه کسی کنیزک بفرزند شده آگاه عاشق او شود آن اژدها که در میان جان میگزد هم عشق او ست که در دل او پوشیده بود و او نمیداند ست تا اکنون که فراق خم دی ایستاده همچنین این نود و نه اژدها در درون او بود پیش از مرگ و او را ازان خبر نبود تا اکنون زخم آن پدید آمد و چنانکه عین عشق سبب راحت او بود تا معشوق بهم بود همان سبب رنج او گشت بوقت فراق اگر عشق نبودی در فراق رنجور نشدی همچنین دوستی دنیا و عشق آن که سبب راحت ست همان سبب عذاب شود عشق جاه دل دیر امیگزد چون اژدها عشق مال چون ماری و عشق خانه و سرای چون کژدمی و هم بر این قیاس میکن چنانکه عاشق کنیزک در فراق میخواهد که خود او را آب آتش افگند یا او را کژدمی گزد و بمیرد تا از

در دوزخ بر هر یکچنین آنکه او را در گور عذاب بود خواب که عوض این رنج این کژدم و مار بودی که در تنجهان می‌دانند چه اینها زخم بر تن کنند و از بیرون کنند آن زخم بر میان جان کنند و از اندرون کنند و هیچ ظاهر آنرا نه بینند پس بحقیقت هر کسی سبب عذاب خود باخود می برد از بیجای در آن در ماندن دلست و برای این گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم انما هی اعمالکم ترد الیکم گفت آن عقوبت پیش از آن نیست که هم از آن شما از پیش شما نهند برای این گفت حقتعالی که اگر شما را علم الیقین بودی خود دوزخ را می بینندی کلا لو تعلمون علم الیقین لترون الجحیم ثم لترونها عین الیقین و برای این گفت ان جهنم لمحیطة بالکافرین گفت دوزخ بایشان محیط است و یا ایشان بهم ست در نگفته که محیط خواهد بود فصل بما گوئی که از ظاهر شرع معلوم ست که این اژدها را بینند بچشم سر و این اژدها که در میان جان باشد دیدنی نیست بدانکه این اژدها دیدنی ست ولیکن مرده بیند و کسانیکه در بین عالم باشند نه بینند که چیزیرا که از آن عالم باشد بچشم این عالم نتوان دید و این اژدها مرده را متمثل باشد تا همچنان می بیند که در بین عالم میدید ولیکن تو نه بینی چنانکه خفته بسیار بیند که اژدها می‌گیرد و همکه در بر او نشسته باشد نه بیند و آن مار خفته را موجود است رنج آن در دو حاصل و در حق بیدار معدوم و از آنکه بیدار آن را نه بیند از رنج او هیچ کم نشود چون خفته بخواب بیند که دمی را ماری میگیرد و آن زخم و شکنجه ست که بر مرده ظفر خواهد یافت و آن رنج روحانی بود که بر دل باشد ولیکن مثال آن چون از بین عالم خواهند ماری باشد و باشد که چون آن دشمن ظفر یابد و گوید تعبیر خواب خود دیدم کاشکی ماری مرا گزیدی و این دشمن کام خود نیافتی بر من که این عذاب بر دل دی از آن رنج که بر تن باشد از بار عظیم باشد پس اگر گوئی که این مار معدوم ست آنچه او را مدیا شد خیال ست بدانکه این غلطی عظیم ست بلکه آن مار موجود ست که معنی موجود یافته بود معنی معدوم نایافته و هر چه یافته تو شد در خواب تو آنرا می بینی آن موجود ست در حق تو اگرچه خلق دیگر انرا نتوان دید و هر چه تو آنرا نمی بینی نایافته تو نا موجود ست اگرچه همه خلق آنرا می بینند و چون عذاب و سبب عذاب هر دو مرده و خفته را یافته است از آنکه دیگری نه بیند دران چه نقصان آید اما این بود که خفته زود بیدار شود از آن برهد پس آنرا خیالی نام کنند اما مرده دران بماند که مرگ را آخر نیست پس باقی بماند همچون محسوسات این عالم بود در ثبات و در شریعت نیست که آن مار و کژدم و اژدها که در گور باشند عموم خلق باین چشم ظاهر بتوانند دید تا در عالم شهادت باشند اما اگر کسی از این عالم دور شود بدان که بحسب حال این مرده دیرا کشف کنند اورا در میان مار و کژدم بیند و انبیا و اولیا در بیداری نیز بینند که آنچه دیگران را در خواب بود ایشان را در بیداری بود که عالم محسوسات ایشان را از مشاهده کارهای آنجهانی محجاب نه کند پس این اصناف بآن میرود که گروهی از احمقان باین مقدار

که در گور نگرند و چیزی نه بینند با این چشم ظاهر عذاب قبر را انکار کنند و این از آنست که راه فرا کار آنجهان ندانند **فصل** اما ناگوئی که اگر عذاب قبر از جهت علاقه دل است باین عالم هیچکس از این خالی نیست که زن و فرزند و مال و جاه را دوست ندارد پس همه را عذاب قبر خواهد بود جواب آنست که این چنین هست که کسانی باشند که از دنیا سیر شده باشند و ایشان را در دنیا هیچ مسرت گاه آسایش نمانده باشد و آرزوی مرگ باشد و بسیاری از مسلمانان که درویش باشند چنین باشند اما آن قوم که توانگر باشند نیز دو گروه باشند گروهی باشند که با آنکه این اسباب را دوست دارند خدای تعالی را نیز دوست دارند پس اگر چنان بود که خدای تعالی را دوست تر دارند ایشان را نیز عذاب نبود و مثل ایشان چون کسی باشد که سرای دارد در شهری که آنرا دوست دارد و لیکن ریاست و سلطنت کوشک و باغ ازان دوست تر دارد چون او را منشور سلطان رسد بریاست شهری دیگر او را بیرون شدن از وطن هیچ رنج نباشد چه دوستی سرای و خانه شهر دران دوستی ریاست که غالب تر است ناچیز گردد و ذا پیدا نشود و هیچ اثر آن نماند پس انبیا و اولیا و پارسایان مسلمانان اگرچه دل ایشان را بزن و فرزند و شهر و وطن التفاتی بود چون دوستی خدای تعالی پیدا آید و لذت انس بوی آن همه ناچیز گردد و این لذت بمرگ پیدا آید پس ایشان ازین ایمن باشند اما کسانیکه شهوت دنیا را دوست تر دارند ازین عذاب نرهند و بیشتر آن باشند و در اینجا این گفت خدای تعالی را آن منکم الا واردها کان علی ربک حتما مقضیا ثم ننجی الذین اتقوا این قوم مدتی عذاب کنند پس چون عهد ایشان از دنیا در آید شود لذت دنیا فراموش کنند و اصل دوستی حق تعالی که در دل پوشیده بود باز پدید آید و مثل او چون کسی بود که دی سرای دوست تر دارد از سرای دیگر یا شهر را از شهری دیگر یا زنی را از زنی دیگر لیکن آن دیگر را نیز دوست دارد چون او را از دوست ترین و در کنند و بآن دیگر افتد مدتی در فراق آن رنجور باشد آنگاه او را فراموش کند و محبت با این دیگر کند و اصل آن دوستی که در دل بود بدت در از باز پدید آید اما کسیکه خدای تعالی را اصلا دوست ندارد و دران عذاب بماند چه دوستی او آن بود که از دست بدست بچه اسلوب ازان خلاص یابد دیگر از اسباب آنکه عذاب کافر مخلد است این است بدانکه هر کسی دعوی کند که من خدای را دوست دارم یا از دنیا دوست تر دارم و این مذهب همه جهانست بزبان و لیکن این را محکی و معیاری است که بآن بشناسند و این آن بود که هرگاه نفس و شهوت او را چیزی فرماید و شرع حق تعالی خلاف آن فرماید اگر دل خود را بفرمان حق مائل تر بیند خود او را دوست تر میدارد چنانکه کسی دو شخص را دوست دارد و یکی را دوست تر میدارد چون میان ایشان خلاف افتد خود را بجانب دوست تر مائل تر بیند باین بشناسند که او را دوست تر میدارد چون چنین بود گفتن

بزبان هیچ سود ندارد که آن گفتن دروغ بود و برآنے این گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم که همیشه گویندگان لا اله الا الله خود را از عذاب خدای تعالی حمایت میکنند تا آنگاه که صفقه دینا را بر صفقه دین اختیار کنند چون چنین کنند خدای تعالی ایشانرا گوید دروغ میگویید که گفتن لا اله الا الله با چنین معامله دروغ باشد پس از پنجمله بشناختی که اهل بصیرت بمشاهده باطن به بینند که از عذاب قبر که خواهد رست و بدانند که بیشترین خلق نخواهند رست ولیکن در مدت و در شدت تفاوت بسیار بود چنانکه در علاقه با دنیا تفاوت بسیار بود **فصل** همانا که گروهی از احمقان و مغروران گویند که اگر عذاب قبر این باشد ما ازان ایمن ایم که ما را با دنیا علاقه نیست و هستی و نیستی آن نزد ما یکیست و این دعوی محال باشد و تا نه آزمایند نه دانند اگر چنانست که هر چه که او را هست دزد ببرد و هر قبولی که او را هست بدیگرے شود از اقران او در هر مرید یکاو را هست از دے برگردد و او را اندامست کند و دل و هیچ اثر نکند و بچنان باشد که مال دیگری بدزدند و قبول دیگری باطل شود آنگاه این دعوی راست بوده باشد که گوید من باین صفتم و معذور بود و تا ندزدندازدی برنگردند نداند پس باید که مال از خود جدا کند و از قبول بگریزد و خود را بیازماید آنگاه اعتماد کند که بسیار کس باشد که پنداشت که او را با مال و کینز ک هیچ علاقه نیست چون طلاق داد و بفروخت آن آتش عشق که در دل او پوشیده بود پدید آمد و دیوانه و سوخته گشت پس هر که خواهد که از عذاب قبر رسته باشد باید که او را با هیچ چیز از دنیا علاقه نباشد الا بقدر ضرورت چنانکه کسی را بطهارت حاجت باشد و آنرا دوست ندارد و نخواهد که آن بر بدن پس باید که حرص او بر طعام بمعده رسانیدن همچنان بود که بر فارغ کردن معده از طعام که هر دو ضرورت ست و همه کارهای دیگر همچنین پس گردل ازین علاقه خالی نتواند کرد باید که بمواظبت بر عبادت و بر ذکر حق تعالی انس گیرد و ذکر بر دل خود غالب گرداند چنانکه این دوستی بر دوستی دنیا غالب تر شود و ازخود حجت و برهان خواهد بر این معنی بمتابعت شریعت و تقدیم فرمان حق بر هوای خود اگر نفس او را طاعت دارد و نیمنی خود اعتماد کند که از عذاب قبر رست و اگر چنین نبود تن بعذاب قبر نهد مگر که عفو ایزد تعالی در رسد **فصل** وقت آنست که معنی دوزخ روحانی شرح کنم و بر روحانی آن خواهیم که روح را باشد خاصه تن در میان نباشد و نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة این باشد که این آتشی باشد که استیلای آن بر دل باشد و آن آتش که در تن آویزد آن را جسمانی گویند پس بدانکه در دوزخ روحانی سه جنس آتش بود یکے آتش فراق شهوات دنیا دوم آتش تشویر و خجالت در سر انیها سوم آتش محرومی ماندن از جمال حضرت آلهی و نومید گشتن و این هر سه آتش کار آن با جان و دل بود نه با تن و لابد ست شرح کردن سبب این هر سه آتش که از نیجا با خود دی برند و معنی آن بشناسی که در این عالم بجاریت خواهیم بگوئیم تا معلوم شود اما صفت اول آتش فراق شهوات دنیا ست و سبب این

۱ منقطعین عن عقاصیر و محجوبین عن ربهم یعنی بمعاصی

۲ از معاملات دنیا ۳ آتش حرمان خواهد بود

در عذاب قبر گفته آمد که عشق دنیا بمثابت بهشت و دوزخ دل ست تا به معشوق بود بهشت ست بی معشوق بود دوزخ ست
پس عاشق دنیا در دنیا در بهشت ست و الدنیا جنة الکافر و در آخرت در دوزخ ست که معشوق او را از وی
باز ستدند پس یک چیز هم سبب لذت ست و هم سبب رنج و لیکن در دو حال مختلف و مثال این آتش در دنیا
آن بود که مثلاً بادشاهی باشد که همه روی زمین در طاعت و فرمان وی بود و همیشه به تمتع نیکو و یان و
کنیزان و غلامان و زنان و تماشای باغهای و کوشکهای زیبا مشغول باشد پس ناگاه دشمنی بیاید و اگر او را
بگیرد و به بندگی دارد و در پیش اهل مملکت او را سگبانی فرماید و در پیش او اهل و کنیزان تو را بکابیدار
و غلامان را بفرماید تا بکار دارند و در خزانه او هر چه عزیز تر بود بدشمنان او دهد نگاه کن که این مرد را چه رنج بزرگ
باشد و آتش فراق ولایت و زن و فرزند و خزانه و کنیزک و غلام و نعمت در میان جان او افتاده
و او را میسوزد که میخواهد که او را یکبار هلاک کنند یا بسیار عذاب بر تن او مسلط کنند تا ازین
رنج برهیدی این مثال یک آتش ست و هر چند نعمت بیشتر داشته بود و ولایت صافی تر و مهیا تر بوده
باشد این آتش تیز تر باشد پس هر کرا تمتع در دنیا بیشتر بود در دنیا او را مساعدت بیشتر کرده باشد عشق او
صعب تر باشد و آتش فراق در میان جان او سوزان تر بود و ممکن نه گردد که مثال آن آتش
در نهان توان یافت چه رنج دل که در نهان بود تمام در دل و جان متمکن نشود که حواس و شغلهای
این جهانی دل را مشغول میدارد و این شغل چون حجابی باشد دل را تا عذاب در وی متمکن نشود
و برای این بود که رنج را چون چشم و گوش بچیزی مشغول دارد رنج او کمتر شود و چون فارغ شود زیاده گردد
و بدین سبب باشد که صاحب مصیبت چون از خواب در آید زخم مصیبت بر دل او عظیم تر بود که جان صافی
شده باشد در خواب بیش از آن که با محسوسات معاودت کند هر چه بوی رسد اثر بیش کند تا اگر آوازی
خوش شنود که از خواب در آید اثر آن بیش بود و سبب این صفای دل باشد از اثر محسوسات و هرگز تمام صافی
نگردد در نهان و چون بمیرد و مجرد و صافی شود از اثر محسوسات آنگاه رنج در راحت او عظیم متمکن شود و گمان
نبری که آن آتش چنین خواهد بود که در دنیاست بلکه این آتش را بهفتاد آب شسته اند آنگاه بدنیا
فرستاده اند صنف دوم آتش شرم و تشویر از سوایهاست بود و مثال این آن بود که بادشاهی شخصی
حقیر و خسیس را بر گزیند و نیابت مملکت خود بوی دهد و خلعت و سلامت دهد و او را در حرم خود راه دهد تا هیچکس از وی حجاب
نکند و خزانهای خود با و سپارد و در همه کارهای خود بر وی اعتماد کند پس او چون این نعمتها
بیابد در باطن یاغی و طاغی شود و در خزانه وی تصرف کند و با اهل و حرم او خیانت و فساد کند و بظاهر
امانت بادشاه می نماید پس یکروز در میان آن فساد که در حرم او میکند آگاه کند بادشاه را بدین که او را دشمنی

می نگرد او را بیند و بداند که هر روز همچنین می دیده است تاخیر برای آن کرده تا خیانت او عظیم تر شود تا او را بیکبار در نکال کند و هلاک گرداند تقدیر کن که درین حال آتش تشویر ازین رسوائی در دل و جان او افتد و تن او بسلامت بود و خواهد که درین حال بزمین فرو رود تا ازین آتش فضیحت و رسوائی برهد پس همچنین تو درین عالم کارها میکنی بعادت که ظاهر آن نیکو نماید و روح و حقیقت آن زشت و رسوا است چون حقیقت آن در قیامت تر مکشوف شود رسوائی تو آشکارا گردد تو با آتش تشویر سوخته گردی مثلاً امروز غیبت میکنی و فردا در قیامت خود را چنان بینی که کسی درین جهان گوشت برادر خود میخورد می پندارد که مرغ بریانست چون نگاه کند گوشت برادر مرده وی باشد که میخورد بنگرد که چگونه رسوا گردد و چه آتش بدل وی رسد روح و حقیقت غیبت اینست و این روح از تو پوشیده است فردا آشکارا شود و برای اینست که کسی بخواب بیند که گوشت مرده میخورد تعبیرش آن بود که غیبت میکند و اگر تو امروز سنگی در دیواری اندازی کسی ترا خبر کند که این سنگ از دیوار بخانهٔ تو می افتد و چشم فرزندان تو کور میکند در خانه روی و چشم فرزندان عزیز بینی از سنگ تو کور شده دانی که چه آتش در دل تو افتد و چگونه رسوا گردی کسیکه درینجهان مسلمانی را حسد کند در قیامت خود را بدین صفت بیند که حقیقت و روح حسد اینست که تو قصد میکنی بدشمن که او را زیان نماید و تبو باز میگردد و دین تو هلاک میکند و طاعتهای ترا که نور چشم تو دران جهان خواهد بود بدیوان منتقل میکنند تا تو بی طاعت بمانی و طاعت تو فرو ابکار آمدهٔ تر خواهد بود از چشم فرزندان تو امروز که آن سبب سعادت تو است و فرزندان سبب سعادت نیستند پس فردا که صورتها تابع ارواح و حقائق گردد و هر چیزی که بیند بصورتی بیند که در خود معنی آن باشد فضیحت و تشویر آنجا خواهد بود و بدان سبب که خواب با آن عالم نزدیک ست کارها در خواب بصورتی باشد موافق معنی چنانکه یکی نزدیک ابن سیرین رفت و گفت در خواب دیدم که انگشتری در دست من بود و مهر بدان مردان و فرج زنان می نهادم گفت تو موذنی و در ماه رمضان پیش از صبح بانگ نماز میکنی گفت چنین ست اکنون نگاه کن که در خواب بانگ نماز چگونه روح و حقیقت معاملهٔ او بروی عرض کردند که بانگ نماز بصورت آوازی ذکریست در رمضان روح و حقیقت آن منع کردن ست از خوردن و مباشرت کردن و عجب آنکه در خواب این همه نمودار قیامت بتو نموده اند تو خود از هیچ خبر آگاهی نه و ازین معنی ست که در خبر آمده که روز قیامت دنیا را بیارند بصورت پیر زنی زشت چنانکه هر که او را بیند گوید نعوذ بالله منک گویند این آن دنیا ست که شما خود را در طلب این هلاک می گردید چندان تشویر خورند که خواهند ایشان را با آتش برند تا از شرم آن بر هند و مثال آن رسوائی باچنان ست که حکایت کنند که یکی از ملوک پسر خود را عروسی داده بود پسر ملک آن شب که پیش عروس خواست رفت شراب بیشتر خورد چون مست شد بطلب عروس بیرون آمد قصد حجره کرد راه غلط کرد

از سرای بیرون افتاد همچنان میرفت تا بجای رسید که خانه دید و چراغی پیدا آمد پنداشت که بازیافت خانهٔ عروس چون در شد قومی را دید خفته هرچند آواز داد کس او را جواب نداد پنداشت که در خواب اند یکی را دید چادری نو بر بر وی کشیده بود گفت این عروس ست در بر وی خفت و چادر ازوی باز کرد بوی خوش بدماغ او رسید گفت این بیشک عروس است که بوی خوش بکار داشته و با وی بمباشرت درآمد و زبان در دهان او میکرد و رطوبتها از ان بوی میرسید پنداشت که او را مردی میکنند و گلاب بروی میریزند چون روز شد و بهوش آمد نگاه کرد آن حجره و همه گیران بود و آن خفتگان مردگان بودند و آنکه چادر نو داشت که پنداشت که عروس ست پیرزنی بود زشت که دران نزدیکی مرده بود و آن بوی خوش از حنوط او می آمد و آن رطوبتها که بوی رسیده بود همه بجاستهای او بود و چون نگاه کرد جملهٔ اندام خود در نجاست دید و در دهان و کام خود از آب دهان وی تلخی و ناخوشی یافت خواست که از تشویر و رسوائی و آلودگی آن هلاک شود و ترسید که نباید که پدر وی با دشاه و لشکر وی و یرا ببینند دران حال و درین اندیشه بود که با دشاه با محتشمان لشکر بطلب او آمده بودند و او را در میان آن فضیحتها دیدند خواست که بزمین فرو شود دران ساعت تا ازان فضیحتها برهد پس فردا اهل دنیا همه لذتها و شهوتهای دنیا را هم باین صفت بینند و اثری که از ملابست شهوات در دل ایشان مانده باشد همچون اثر آن بجاستها و تلخیها بود که در کام و دهان او اندام وی مانده بود بلکه رسواتر و عظیم تر که تمامی صعوبت کار آن جهان در بن جهان مثال نیابد و لیکن این نمودار ی اندک بود شرح یک آتش را که در دل و جان افتد و کالبد ازان بسوزد این را آتش شرم و تشویر گویند **صنف سوم** آتش حسرت محروم ماندن بود از جمال حضرت الٰهی و ناامید شدن از یافتن آن سعادت و سبب آن نابینائی و جهل بود که از نیهان برده باشد که معرفت حاصل نکرده باشد و بتعلم و بمجاهده نیز دل صافی نکرده باشد تا جمال حضرت الٰهی در وی ننماید پس از مرگ چنانکه در آئینه روشن نماید بلکه زنگار معصیت و شهوات دنیا دل او را تاریک کرده باشد تا در نابینائی بماند و مثال این آتش چنان بود که تقدیر کنی که با قومی در شبی تیره جای سی که آنجا سنگ ریزه بسیار بود که بون وی نتوان دید یاران تو گویند که چندانکه توانی ازین بردار که ما شنیده ایم که اندرین منفعت بسیار باشد و هر کسیکه از ایشان چندانکه تواند بردارد و تو هیچ برنگیری و گوئی که این حماقتی تمام باشد که اینقدر رنج بر خود نهم و بار گران میکشم و خود ندانم که این فردا بکار آید یا نه پس ایشان بار بگشند و ازانجا بروند و تو دست تهی با ایشان میروی و بر ایشان میخندی و ایشان را باحمقی گرفته بر ایشان افسوس میداری و میگوئی که هر که را عقلی وزیرکی بود آسان و آسوده میرود چنین که من میروم و هر که را حق باشد از خود خبری نباشد و بار میکشد بر طبع محال خود چون بر وشنائی رسد نگاه کند آن همه یاقوت سرخ بود

ومرواريد خوشآب وقيمت هردانه ازان صد هزار دينار بود وآن قوم حسرت ميخورند كه چرا بيشتر برنداشتيم وتواز غبن آن هلاك ميشوى وآتش آن حسرت درجان توافتاد پس ايشان بفروشند ودولايت روى زمين بآن بگيرند ونعمتها چنانكه خواهند ميخورند وآنجا كه خواهند ميباشند وتا ابد برهنه وگرسنه بيدار نديد وبرندگى گيرند وكار بسيفرمايند وهرچند تو گوئى كه ازين نعمت مرا نصيبى دهيد قوله تعالى فيضوا علينا من الماء او مما رزقكم الله قالوا ان الله حرمهما على الكافرين گويند نه تو دوش برنخنديدى مردمان بر تو ميخنديدند ان تسخروا منا فانا نسخر منكم كما تسخرون پس مثال حسرت فوت شدن نعمت بهشت ودوزخ حقتعالى اين ست واين جواهر مثال طاعتهاست ودنيا يكى مثال دنياد كسانيكه جواهر طاعت برنداشتند وگفتند كه درحال رنج نقد چرا كشيم براى نسيه كه درشك ست فردا فريا بكنند كه افيضوا علينا من الماء او مما رزقكم الله وچرا حسرت نخورند كه فردا چندان انواع سعادت بر اهل معرفت وطاعت ريزند كه همه نعمتهاى دنيا درمقابله يكساعت آن نباشد بلكه آخر كسى را كه ازدوزخ بيرون آورند چندان بوى دهند كه ده بامثل دنيا بود واين مماثلت بمساحت مقدار نه بود بلكه در روح نعمت بود وآن شادى ولذت ست چنانكه گويند وهرى مثل وه وينار ست در قيمت در روح ما ليست هندر درن ومساحت **فصل** چون اين سه نوع از آتش روحانى بشناختى اكنون بدانكه اين آتش عظيمتر ست ازان آتش كه بر كالبد بود چه كالبد را از درد آگاهى نبود تا آخر آن بجان نرسد پس درد كالبد بجان رسد وبآن عظيم گردد پس آتشى دردى كه از ميان جان بيرون آيد لابد عظيمتر بود واين آتش از ميان جان خيزد از بيرون در نيايد وعلت همه دردها آن بود كه چيزيكه مقتضاى طبع بود وضد آن بروى مستولى شود ومقتضاى طبع كالبد آنست كه اين تركيب باوى بماند واجزاى مجتمع باشد وچون بجراحت از يكديگر جدا شود وضد آن پديد آيد ودردمند شود وجراحت اجزاى را از يكديگر جدا كند وآتش درميان همه اجزاى درشود واز يكديگر جدا كند پس از هر جزوى دردى ديگر پيدا بدانرين سبب درد آتش صعبتر بود پس آن چيزيكه مقتضاى طبع دل بود چون ضدوى متمكن شود درد آن درميان جان عظيمتر باشد ومقتضاى طبع دل معرفت حق تعالى ست وديدار او چون نابينائى كه ضد آن بود دروى متمكن گردد ودرد آنرا نهايت نباشد واگر نه آنستى كه دلها درين عالم بيمار شود پيش از مرگ هم درد نابينائى بيافتى ليكن چنانكه دست وپاى تا شيده شود وخدرى دروى پديد آيد تا اگر آتش بوى رسد درحال نداند چون خدر ازوى برشود ودر آتش بود يكبار دردى عظيم بيابد همچنين دلها درين دنيا تا سيده شده باشد وآن خدر بمرگ شود پس يكبار اين آتش از ميان جان برآيد وازجاى ديگر نيايد كه خود همراه برده ودر درون دل او بوده است ليكن چون علم اليقين نداشت آنرا نديد اكنون كه

عین الیقین پدید آمد بدانست کلا لو تعلمون علم الیقین لترون الجحیم این بود و سبب آنکه شریعت دوزخ و بهشت جسمانی را شرح و صفت بیش کرد آن بود که همه خلق بشناسند و فهم کنند اما این را با هر که بگوئی آنرا حقیر داند و صعوبت و عظمت آن در نیابد چنانکه اگر کودکی را گوئی چیزی بیاموز اگر نیاموزی ریاست و ولایت پدر بتو نماند و از آن سعادت دو رمانی این خود فهم نکند و این را در دل او اثری عظیم نباشد اما اگر گوئی استاد گوش تو بمالد ازین تبر سد کراین فهم کند و چنانکه گوشمال استاد حق ست با زماندن از ریاست پدر حق ست کودکی را که ادب نیاموزند همچنین دوزخ جسمانی حق ست و آتش با زماندن از حضرت الهی حق ست دوزخ جسمانی در جنب دوزخ محرومی ماندن چون گوشمالی پیش نیست در جنب باز ماندن از ولایت دریاست

فصل همانا گوئی این شرح و تفصیل مخالف آنست که علما میگویند در کتب آورده اند چه ایشان گفته اند که این کلها جز بتقلید و سماع نتوان دانست و بصیرت را باین راه نباشد بدانکه عذر ایشان از پیش پدید کرده آمد که چیست و این سخن مخالف آن نیست که هر چه ایشان گفته اند در شرح آخرت درست ست لیکن ایشان از محسوسات بیرون نشده اند و روحانیات را ندانسته اند یا آنکه بدانسته اند شرح نکرده اند که بیشترین خلق را نیابند و هر چه جسمانی ست جز بتقلید و سماع از صاحب شرع معلوم نشود اما این قسم دیگر فرع معرفت حقیقت روح ست و دانستن آن راهی ست از طریق بصیرت و مشاهدهٔ باطن و باین کسی رسد که از وطن خود مفارقت کند و آنجا که مولد و مسقط راس وی بود نایستد و سفر راه دین پیش گیرد و باین وطن نه شهر و خانه میخواهم که آن وطن قالب ست و سفر قالب را قدری نباشد لیکن آن روح که حقیقت آدمی ست آنرا قرارگاهی ست که از انجا پدید آمده و وطن وی آنست و از اینجا او را سفر پیست و او را در راه منازل ست و هر منزلی عالمی دیگر ست و وطن و قرارگاه اول محسوسات است آنگاه مخیلات آنگاه موهومات آنگاه معقولات و معقولات منزل چهارم ادست و از حقیقت خود درین عالم چهارم خبر یابد و پیش ازین خبر ندارد و این عالمها بمثالی فهم توانکرد و آن آنست که آدمی تا در عالم محسوسات بود درجهٔ او چون درجهٔ خفاش ست که خود را بر چراغ میزند چه او را حس بصر ست لیکن خیال و حفظ نیست که او از ظلمت بگریزد و روزنی طلب کند پندارد که چراغ روزنی ست خود را بر وی میزند چون در و آتش بیاید آن در دور حفظ او نماند و در خیالی او نایستد که او را خیال و حفظ نباشد و بآن درجه نرسیده ازان سبب خویشتن را دیگر بار بر چراغ میزند تا هلاک گردد اگر او را قوت خیال و حفظ مخیلات بودی چون یکبار رو در دناک شده معاودت نکردی که دیگر حیوانات را چون یکبار بزنند دیگر بار که چوب بیند دیگر بزند که خیال آن در حفظ ایشان ماند باشد پس محسوسات اول منزلی ست اما منزل دوم مخیلات ست تا آدمی درین درجه بود با بهیمه برابر بود تا از چیزی رنجور نشود نماند که از آن بپرهیزد لیکن چون یکبار رنجور شود دیگر بار بگریزد و منزل سوم موهومات ست

وچون باین درجه رسد باگوسفند و اسپ برابر باشد که از رنج نادیده بگریزد و بداند که رنج خواهد بود چه گوسفند که هرگز گرگ را ندیده باشد و اسپ که هرگز شیر را ندیده باشد چون به بینند بگریزند و بدانند که دشمن است اگرچه از گاو و شتر و پیل که بشکل عظیم تر اند نگریزند و این دیدار لیست که در باطن او نهاده اند که بآن دشمن خود را به بینند و با اینهمه از چیزی که فردا خواهد بود حذر نتوانند کرد چه این در منزل چهارم ست و آن منزل معقولات ست چون آدمی باینجا رسد از حد جمله بهائم در گذرد و تا اینجا به بهائم همراه بود و اینجا به حقیقت با دل عالم انسانیت رسد و چیزها بیند که حس و تخیل و وهم را بآن راه نباشد و از کارها که در مستقبل خواهد بود حذر کند و روح حقیقت کارها از صورت جدا کند و حد و حقیقت هر چیزی که جمله صورتهای آن چیز را شامل بود دریابد و چیزها که درین عالم توان دید بی نهایت نبود چه هر که در محسوسات بود جز در اجسام نبود و اجسام نیز تناهی نپذیرند بود تردد و روش او در عالم محسوسات همچون رفتن بر زمین ست که همه کس تواند و روش او در عالم رابع در محض ارواح و حقائق کارها بود و آن همچون رفتن بر آب ست و تردد او در موهومات چون بودن ست در کشتی که درجهٔ آن میان آب و خاک ست و درای درجهٔ معقولات مقامی ست که آن مقام انبیا و اولیا را اهل تصوف ست که مثل آن چون رفتن بر هوا ست این بود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم را گفتند که عیسی علیه السلام بر آب بر فت گفت راست ست و لو ازداد یقینا لمشی فی الهواء گفت اگر یقین او زیاده شدی بر هوا بر فتی پس منازل سفر آدمی در عالمهای او راکات بود تا آخر منازل خود باشد که بدرجه ملائک رسد پس از آخر درجات بهائم تا اعلی درجات ملائک منازل معراج آدمیست و نشیب و بالا کار اوست و او در خطر آنست که با اسفل السافلین فرود و یا باعلی علیین رسد و عبارت ازین خطر چنین آمد انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها و حملها الانسان انه کان ظلوما جهولا چه هر چه جاد ست درجهٔ وی خود نگردد و از او بیخبر ست پس بیخطر بود و ملائک در علیین اند و ایشان بنزول از درجهٔ خود راه نیست بلکه درجهٔ هر کسی بر وی وقف است چنانکه گفت وما منا الا له مقام معلوم و بهائم در اسفل السافلین اند ایشانرا به ترقی راه نیست و آدمی در وسط هر دو است و در خطر گاهیست چه او را ممکن ست که به ترقی بدرجهٔ ملائک رسد و یا نیز دل بدرجهٔ بهائم آید و معنی تحمل امانت تقلد عهدهٔ خطر او پس جز آدمی را خود ممکن نیست که بار امانت کشد و مقصود آنست که گفتی که بیشتر خلق این سخن نگفته اند تا بدانی که این عجب نیست که مسافر همیشه مخالف مقیمان باشد و بیشتر خلق مقیم اند و مسافر نادر بود و کسیکه از محسوسات و مخیلات که منزل گاه اوست وطن و مستقر خود سازد و هرگز از ارواح کارها و حقائق ارواح کارها و احکام روحانیات نداند و آن سبب بود که شرح این در کتابها کمتر بود پس باین مقدار اقتصار کنیم از شرح معرفت

آخرت افهام بیشتر ازین احتمال نکند بلکه بیشتر افهام خود اینقدر هم احتمال نکند و الله اعلم فصل گروهی از ابلهان
که آنرا نه قوت آنست که کارها به بصیرت خویش بشناسند و نه توفیق یابند که از شریعت قبول کنند در کار
آخرت متحیر باشند و شک بر ایشان غالب بود و باشد که چون شهوت بر ایشان غلبه کند و موافق طبع ایشان
آن نماید که آخرت را انکار کنند در باطن ایشان آن انکار پدید آید و شیطان آنرا تربیت کند و پندارند که هرچه
آمده است در سفت دوزخ برای حراس[۱] آمده و هرچه در بهشت گفته اند همه عشوه است باین سبب بمتابعت
شهوت مشغول شوند و از در زیدن شریعت باز ایستند و در کسانیکه شریعت ورزند بچشم حقارت و حماقت
بنگرند و گویند که ایشان در جوال[۲] اند و فریفته اند و چنین احمق را کجا قوت آن باشد که او را چنین اسرار با بر ملا
معلوم توان کرد پس او را دعوت باید کرد تا در یک سخن ظاهر تامل کند و باد گویند اگرچه غالب ظن تو آنست
که این صد و بست و چهار هزار پیغمبر و حکما و اولیا و علما غلط کردند و مغرور بودند و تو باچندین احمقی و غرور این حال
بدانستی آخر ممکن ست که این غلط ترا افتاده باشد و مغرور تو باشی که حقیقت آخرت ندانسته و عذاب
روحانی فهم نکرده و وجه مثال روحانیات از عالم محسوسات ندانسته اگرچنانست که هیچ گونه غلط خود روا ندارد
گوید چنانکه دانم که دوازیکی بیش بود همچنان دانم که روح را حقیقتی نیست و ویرا بقای نتواند بود و هیچ راحت
و رنج نتواند بود نه روحانی نه جسمانی این کس را مزاج تباه شده باشد و از وی ناامید باید بود که او از ان
قوم ست که حقتعالی گفت و ان تدعهم الی الهدی فلن یهتدوا[۳] از ابداد اگر گوید محال بودن این مرا محقق نیست
اگرچه این ممکن ست و لیکن بعید ست و چون این حال مرا بحقیقت معلوم نیست و بظن غالب نیز معلوم نیست
بگمانی ضعیف چرا خود را همه عمر در رحمهٔ تقوی گنیم و از لذت باز ایستیم باوی گوئیم که اکنون که بدو نیم مقدار اقرار دادی
بر تو واجب شد بحکم عقل تو که راه شرع فرا پیش گیری که خطر چون عظیم باشد به گمان ضعیف از وی بگریزند چه اگر
قصد طعامی کنی که بخوری کسی گوید که ماری درین طعام کرده تو دست باز کشی اگرچه گمان آن بود که او
دروغ میگوید و برای آن میگوید تا وی نخوری دو لیکن چون ممکن بود که راست میگوید با خود گوئی اگر نخورم رنج چنین
گرسنگی سهل است و اگر بخورم شاید که راست گفته باشد و من هلاک شوم و همچنین اگر بیمار شوی و در خطر هلاک باشی
تعویذ نویسی گوید یکدرم بده تا ترا تعویذی نویسم بر کاغذی و نقشی بران کاغذ کشم که تو بهتر شوی بر چند
غالب ظن تو آن بود که آن نقش با تندرستی هیچ مناسبت ندارد و لیکن گوئی باشد که راست گوید و ترک کدام
گفتن سهل ست و اگر منجم گوید چون ماه بفلان جای رسد فلان داء وی تلخ بخور تا بهتر شوی آن رنج بقبول
وی بکشی و تو گوئی باشد که راست گوید و اگر دروغ میگوید این رنج سهل ست پس نزدیک هیچ عاقل
قول صد و بست و چهار هزار پیغمبران و اتفاق جمله بزرگان عالم چون حکما و علماء و اولیا کمتر از قول

تعویذ نویسی و طبیبی ترسا نباشد که بقول وی رنج اندک بر خود نهد تا ازان رنج که عظیم تر ست باشد که خلاص یابد و رنج و زیان اندک با منافعت یا بسیار اندک گردد و چون کسی حساب کند که عمر دنیا چند ست و ابد که آنرا آخر نیست چند انست بداند که این رنج کشیدن اندک باشد در جنب آن خطر عظیم که با خود گوید اگر ایشان راست گویند و من در جهان عذاب ابد بمانم چه کنم و این راحت دنیا که روزی چند گذرنده باشد مرا چه سود کند و ممکن باشد که راست گویند و معنی ابد آن باشد که هر صد عالم پرگاورس کنی و مرغی را گوئی تا هر هزار سال یک دانه برگیرد و آن گاور سن بآخر برسد و ازا بد هیچ کم نشود پس و چنین مدتی اگر عذاب روحانی بود و اگر جسمانی و اگر خیالی چگونه توان گفت و عمر دنیا را در جنب این چه قدر باشد و هیچ عاقل نباشد که درین اندیشه تمام کند چه داند که راه احتیاط رفتن و حذر کردن ازچنین خطر عظیم واجب بود اگرچه بار نج بود و اگرچه بگمان بود که خلق عالم برای بازرگانی در کشتی نشینند و سفرهای دراز کنند و رنجهای بسیار کشند همه بگمانی میکشند اگرچه او را یقین نیست آخر گمانی منعیف پس اگر بر خود شفقت برد و باحتمال بر ین فراگیرد و برای این بود که امیر المومنین علی کرم الله وجهه روزی با ملحدی مناظره کرد و گفت اگر چنانست که تو میگوئی ای هم تو رستی و هم ما و اگر همچنانست که ما میگوییم ما رستیم تو او نجتی و در عذاب ابد بماندی و این سخن که امیر المومنین گفته بمقدار ضعف فهم آن ملحد گفته نه بآنکه خود در شک بود لیکن دانست که آنچه راه یقین ست فهم آن احتمال آن نکند پس با این شناسی که هر که در عالم چیز بزرا و آخرت مشغول ست بغایت احمق ست و سبب آن غفلت ست و اندیشه ناکردن که شهوات دنیا خود ایشان را چندان فرو نمی گذارد که درین اندیشه کنند اگر نه آن کس که بیقین میداند و آنکه بگمان غالب میداند و آنکه بگمان ضعیف میداند بر همه واجب ست بحکم عقل که ازین خطر عظیم حذر کنند و راه ایمنی و احتیاط گیرند و السلام

علی من اتبع الهدی تمام شد سخن در عنوان سلمانی از معرفت نفس و معرفت حق و معرفت دنیا و معرفت آخرت بعد ازین ارکان معاملات مسلمانی آغاز کنم انشاء الله تعالی

بسم الله الرحمن الرحیم

چون از معرفت عنوان مسلمانی فارغ شدی و خود را دانستی و حق را شناختی و دنیا و آخرت را دانستی باید کان معامله مسلمانی مشغول باید شد از ان جمله معلوم شد که سعادت آدمی در شناخت حق تعالی است و در بندگی او و اصل شناخت بمعرفت آن چهار عنوان حاصل شد و بندگی باین چهار رکن حاصل آید یکی آنکه ظاهر خود را بعبادت آراسته داری و این رکن عبادات ست دوم آنکه زندگانی و حرکت و سکون خود را با دب داری و این رکن معاملات ست سوم آنکه دل خود را از اخلاق ناپسندیده پاک داری و این رکن مهلکات ست چهارم آنکه دل خود را باخلاق پسندیده آراسته داری و این رکن منجیات ست **رکن اول** در عبادات و در این رکن ده اصلست اصل اول در درست کردن اعتقاد اهل سنت ست اصل دوم در مشغول شدن بطلب علم ست اصل سوم در طهارت ست اصل چهارم در نماز گزاردن ست اصل پنجم در زکوة ست اصل ششم در روزه است اصل هفتم در حج گزاردن ست اصل هشتم در قرآن خواندن است اصل نهم در ذکر و تسبیح است اصل دهم در ترتیب اوراد و اوقات عبادت نگاه داشتن ست **اصل اول** در اعتقاد اهل سنت حاصل کردن بدانکه هر که مسلمان شود اول واجبی بروی آنست که معنی کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله که بزبان گفت بدل بداند و باور کند چنانکه هیچ شک را بآن راه نبود و چون باور کرد و دل وی بران قرار گرفت چنانکه شک را بدان راه نباشد این کفایت بود و اصل مسلمانی دانستن آن بدلیل و برهان فرض عین نیست بر هر مسلمانی که رسول صلی الله علیه و آله و سلم عرب را بطلب دلیل و خواندن کلام و دانستن شبهات و جواب آن نفرموده بلکه تصدیق و باور داشتن کفایت کرده و در جمله عموم خلق بیش زین نباشد الا بدانکه قومی باشند که ایشان را سخن گفتن بدانند دلیل این اعتقاد بتوانند گفت اگر کسی شبهتی افگند تا عامی از راه بیفتد ایشان را زبان آن باشد که آن شبهه را دفع کنند و این صفت را کلام گویند و این فرض کفایه بود در هر شهر که یک دو کس باین صفت باشند بس باشد و عامی صاحب اعتقاد باشد و متکلم شحنه و بدرقه اعتقاد او باشد اما حقیقت معرفت را مقدار ها دیگرست و رای این هر دو مقام و مقدمه آن مجاهده است تا کسی را مجاهده و ریاضت تمام نرود بآن درجه نرسد و مسلم نباشد او را بدان دعوی کردن که زیان آن بیش ز سود بود و مثال او چون کسی بود که بیش از برهیز کردن دارو خورد و بیم آن باشد که هلاک شود چه آن دارو بصفت اخلاط معدهٔ او گردد و ازان خفقا حاصل نیاید و در بیماری زیاده کند و انچه در عنوان مسلمانی گفتیم نمودار یست و نشانی از حقیقت معرفت تا کسی که اهل آن باشد طلب آن کند و نتواند طلب حقیقت آن کردن مگر کسیکه او را در دنیا هیچ علاقه نباشد که او را مشغول کند و همه عمر بهیچ چیز مشغول نخواهد بود مگر بطلب حقتعالی و آن کاری شوار و دراز

پس بدانچه غذای جملهٔ خلق ست اشارت کنیم و آن اعتقاد اهل سنت ست تا هر کسی این اعتقاد در دل خود قرار دهد که این اعتقاد تخم سعادت او خواهد بود پیدا کردن اعتقاد بدانکه تو آفریدهٔ و ترا آفریدگار ست که آفریدگار همه عالم و هرچه در عالم ست اوست و یکی ست که او را شریک و انباز نیست و یگانه است که او را همتا نیست و همیشه بوده است که هستی او را ابتدا نیست و همیشه با شد که وجود او را آخر نیست هستی او را زوال ناید و واجب هستی را با آن راه نیست و هستی وی بذات خود ست که وی را بهیچ سبب نیاز نیست و هیچ چیز از وی بی نیاز نیست بلکه قیام او بخود ست و قیام همه چیزها بوی ست تنزیه او از ذات خود جوهر نیست و عرض نیست و او را در هیچ کالبد فرود آمدن نیست و هیچ چیز مانند وی نیست و هیچ چیز مانند وی نیست او را صورت نیست و چندی و چونی و چگونگی را بوی راه نیست و هرچه در خیال آید و بخاطر بگذرد از کیفیت و کمیت او ازان پاک ست که این همه صفت آفریدهای ویست و وی بصفت هیچ آفریده نیست بلکه هرچه و هم و خیال صورت کند وی آفریدگار آنست و فردی و بزرگی و مقدار را بآن راه نیست که این همه صفات اجسام عالم ست و وی جسم نیست و او را با هیچ جسم پیوند نیست و برجای نیست و در جای نیست بلکه خود اصلا جای گیر و جای پذیر نیست و هرچه در عالم ست همه زیر عرش ست و عرش زیر قدرت او مسخر ست و وی فوق عرش ست نه چنانکه جسمی فوق جسمی باشد که وی جسم نیست و عرش حامل و بردارندهٔ او نیست بلکه عرش و حاملان عرش همه را داشته و محمول بصفت قدرت وی اند و امر خود و هم بآن صفت ست که در ازل بود پیش از انکه عرش را آفریده تا ابد همچنان خواهد بود که تغیر و گردش را بوی و بصفات وی راه نیست که اگر گردش بصفت نقصانی بودی خدای را نشاید و اگر بصفت کمالی بودی از پیش ناقص بوده باشد و محتمل این کمال بوده باشد و محتاج آفریده باشد خدای را نشاید و بالجمله از صفات همه آفریدگان منزه است در نیچه ان دانستنی ست و دران همان دیدنی و چنانکه در نیچه ان چگون و نیچگون دانند او را دران جهان نیچون و نیچگونه بینند که آن دیدار از جنس دیدار اینجهان نیست قدرت و بالجمله مانند هیچ چیز نیست بر همه چیزها قادر ست و توانائی او بر کمال ست که هیچ عجز و نقصان و ضعف را بوی راه نیست بلکه هرچه خواست کرد و هرچه خواهد کند و هفت آسمان و هفت زمین و عرش و کرسی و هرچه هست همه در قبضهٔ قدرت وی مقهور و مسخر اند و بدست همچکس جز وی هیچ نیست و او را در آفرینش هیچ یار و انباز نیست علم او ذاتی ست بهرچه دانستنی ست و علم او بهمه چیزها محیط است و از اعلی تا ثری هیچ چیز بیدانش او نرود و چه همه از وی رود و از قدرت او پدید آید و بلکه عدد ریگ بیابان و برگ درختان و اندیشه و لهاد دره های هوا در علم وی همچنان مکشوف ست که عدد آسمانها ارادت و هرچه در عالم ست همه بخواست و ارادت ویست و هیچ چیز از اندک و بسیار خرد و بزرگ و خیر و شر و طاعت و معصیت و کفر و ایمان و سود و زیان

وزیادت ونقصان رنج وراحت وبیماری وتندرستی نرود الا بتقدیر ومشیت وی بقضا وحکم وی اگر همه عالم بهم
آیند از جن وانس وشیاطین وملائک تا از عالم یک ذره بجنبانند یا بجای بدارند یا بیش یا کم کنند بخواست وی همه
عاجز باشند وتوانند بلکه جز آنکه وخواهد در وجود نیاید وهر چه او خواست که بشود وهیچ چیز دفع آن نتواند کرد
وهر چه هست وهر چه بود وهر چه باشد همه بتقدیر وتدبیر اوست سمع وبصر چنانکه دانائی است بر دانستنی است
بینا شنواست بر هر چه دیدنی وشنیدنی است ودر وی نزدیکی شنوائی وی برابر بود تاریکی وروشنائی در بینائی وی
برابر بود آواز پای مور چه که در شب تاریک بود از شنوائی وی بیرون نبود ورنگ وصورت وگرمی که در تخت اندر
ادراک دیداری وی بیرون نبود دیداری وی بچشم نبود شنوائی وی بگوش چنانکه دانش وی بتدبیر اندیشه
نبود وآفریدن او هم بآلت نبود کلام وفرمان وی بر همه خلق واجب است وخبر وی از هر چه خبر داده راست است
وعده ووعید وی حق است وفرمان وخبر ووعد ووعید همه سخن وی است وی چنانکه زنده وبینا ودانا
وشنوا وتوانا است گوئیا است با موسی علیه السلام سخن گفت بیواسطه وسخن وی بکام وزبان ولب
ودندان نیست وچنانکه سخن که در دل آدمی بود حرف وصوت نیست یعنی که آواز پذیرنیست سخن حقتعالی
پاک تر ومنزه تر است از این صفت قرآن وتوریت وانجیل وزبور وهمه کتب پیغمبران سخن وی است وسخن وی صفت
وی است همه صفات وی قدیم است وهمیشه بوده است چنانکه ذات وی قدیم است ودر دل ما معلوم ویر زبان
ما مذکور وعلم ما آفریده وعلوم قدیم وذکر ما آفریده ومذکور قدیم ذات سخنش همچنین قدیم است ودر دل ما محفوظ
ویر زبان ما مقروء ودر مصحف مکتوب ومحفوظ ما مخلوق ومحفوظ ما مخلوق نه مقرو ما مخلوق قرأت ما مخلوق مکتوب
ما مخلوق کتابت ما مخلوق ولفظ ما مخلوق ومذکور ما مخلوق فعال عالم هر چه در عالم است همه آفریده وی است وهر چه آفرید چنان آفرید که از ان بهتر
وینکوتر نباشد اگر عقل همه عقلاء در هم زنند واندیشه کنند تا این مملکت را صورتی ازین نیکوتر بندند یا بهتر ازین تدبیر کنند یا زیاده ونقصان کنند نتوانند وانچه اندیشند که بهتر ازین باید خطا کنند واز سر حکمت
ومصلحت آن غافل باشند بلکه مثل آنستان چون نابینائی باشد که در سرائی رود وهر قماشی برجای خود باشد
ودی نه بتد چون برای عامی فتد میگوید که این چرا بر راه ننهاده اند واو خود بر راه نباشد لیکن او راه نمی بیند
پس هر چه آفرید بعدل وحکمت آفرید وتمام آفرید چنان آفرید که می بایست واگر بکمال تر ازین ممکن بودی نیافریدی
از تنبلی بودی یا از بخل واین هر دو بری وی محال است پس هر چه آفرید از رنج وبیماری ودرویشی وجهل وعجز همه عدل است
وظلم خود از وی ممکن نیست چه ظلم آن باشد که در ملک دیگری تصرف کند واز وی تصرف کردن در ملک
دیگری ممکن نبود که یا وی ملک دیگر خود محال بود که هر چه هست او بود وتواند بود همه مملوک اند ومملوک نیست
بسبب بی نیازی از آخرت اما عالم که آفرید از دو جنس آفرید عالم اجسام وعالم ارواح واز عالم اجسام سه گانه روح

آدمیان ساخت تا ازاو آخرت ازین عالم برگیرند و هرکسی را مدتی تقدیر کرد که درین عالم باشد و آخر آن مدت اجل و باشد که زیادت و نقصان را بآن راه نباشد و چون اجل درآید جان را از تن جدا کنند و در قیامت گرد و حساب و مکافات ست جان را باز بکالبد دهند و همه را برانگیزند و هرکسی کردارهای خود بیند و نامه نوشته که هرچه کرده باشد همه بایادوی دهند و سقدار طاعت و معصیت و را معلوم گردانند تا ترازو که نشانهٔ آن کار باشد و آن ترازوی نیز ازوی انچنان نماند و آنگاه همه را بر صراط گذر فرماید و صراط باریکتر ست ازموی و تیزتر ست از شمشیر هرکه درین عالم بر صراط مستقیم راست ایستاده باشد بآسانی بران صراط بگذرد و هرکه راه راست نداشته باشد بر صراط راه نیابد و بر دوزخ افتد بر صراط همه را بدارند و بپرسند از هرچه کرده باشند و حقیقت صدق زمارقان طلب کنند و منافقان بر ایشان را تشویر دهند و فضیحت کنند و گروهی را بحساب بهشت برند و گروهی را بآسانی حساب کنند و گروهی را بر شداری و باخر جملهٔ کفار را بدوزخ فرستند که هرگز خلاص نیابند و مطیعان مسلمان را به بهشت بفرستند و عاصیان را بدوزخ بفرستند هرکه شفاعت انبیا و بزرگان را در یابد عفو کنند و هرکرا شفاعت نبود در دوزخ برند و بر مقدار گناه وی عقوبت کنند و باخر به بهشت برند پیغمبر چون ایزد تعالی چنین تقدیر کرده که احوال و اعمال آدمی بعضی سبب شقاوت او بود و بعضی سبب سعادت وی و آدمی آنرا از خود نتواند شناخت بحکم فضل و رحمت خود پیغمبر را بیافرید و بفرمود تا کسانی را که ازل حکم بر سعادت ایشان کرده بود ازین راه آگاه کنند و ایشان را بپیغام داد و بخلق فرستاد تا راه سعادت و شقاوت بیشتر را آشکارا کنند تا هیچکس را بر خدای حجت نماند پس باخر همه رسول را صلی الله علیه و آله و سلم بخلق فرستاد و نبوت وی بدرجهٔ کمال رسانید که هیچ زیادت را بآن راه نبود و باین سبب در اخبار انبیا کرد که بعد از وی هیچ پیغمبر نباشد و همه خلق را از جن و انس بمتابعت او فرمود و او را سید همه پیغمبران گردانید و یاران و اصحاب او را بهترین یاران و اصحاب دیگر پیغمبران کرد صلوات الله علیهم اجمعین

اصل دوم در طلب علم بدانکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم چنین گفته که طلب العلم فریضة علی کل مسلم جستن علم فریضه است بر جملهٔ مسلمانان و همه علماء اتفاق کرده اند که این علم چه علم است متکلمان گویند که این علم کلام ست که معرفت حق تعالی بدین حاصل آید و فقها گویند که علم فقه است که حلال از حرام باین جدا توان کرد و محدثان میگویند که علم کتاب و سنت ست که اصل علوم شرعیه اینست و صوفیان میگویند که این علم احوال دلست که راه بندگی حق تعالی بدین دل توان یافت و هرکسی ازین قوم علم خود را تعظیم میکنند و اعتبار آنست که بیک علم مخصوص نیست و انهمه علم نیز واجب اینست لیکن این را تفصیلی هست که این اشکال بآن برخیزد بدانکه هرکه شلوار جاشتگاه مسلمان شود یا بالغ انهمه علمها نه بر عین وی واجب نشود بلکه بر آن وقت واجب شود بروی که بداند لا اله الا الله محمد رسول الله بداند و این بدان بود که

اعتقاد اهل سنت کرد اصل اول گفتیم حاصل کند نه بآن معنی که بدلیل بداند کآن واجب نیست ولیکن قبول
کند و باور دارد و جملهٔ آن تفصیل نیز واجب نیست اما بر جملهٔ صفات حق تعالی و صفات پیغمبر صلی الله علیه وسلم و صفات آخرت
و بهشت و دوزخ و حشر و نشر اعتقاد کند بداند که او را خدای هست با این صفت و از جهت وی مطالب ست
بر زبان رسول وی صلی الله علیه وآله وسلم و اگر اطاعت کند بسعادتی رسد پس از مرگ و اگر معصیت کند بشقاوتی
رسد چون این دانست بعد ازین دو نوع از علم واجب شدن گیرد یکی بدل تعلق دارد و یکی بآعمال جوارح و
آنکه باعمال جوارح تعلق دارد دو قسم باشد یکی کردنی و یکی ناکردنی اما علم کردنی چنان بود که چون بشتگاه مسلمان
شود چون وقت نماز پیشین رسد آید واجب بود بروی طهارت آموختن و نماز آموختن و بدانستن آن مقدار که فریضه بود ازین
هر دو اما آنچه سنت ست علم آن هم سنت باشد نه فرض اگر مثلاً نماز شام رسد آنگاه علم آن بروی واجب شود که
بداند کآن سه رکعت ست و پیش از آن واجب نشود و چون رمضان رسد علم روزهٔ رمضان بروی واجب شود
اینقدر که بداند که نیت کردن واجب ست و از وقت صبح تا فرو رفتن آفتاب خوردن و مباشرت کردن حرام
ست و اگر بست دینار زر دارد علم زکوٰة دران وقت واجب نشود ولیکن آن وقت که سالی بآن گذشته بود
واجب شود که بداند که زکوٰة آن چند ست و بدانی باید داد و شرط آن چیست و علم حج واجب نشود تا آنگاه
که حج خواهد کرد چه وقت آن در همه عمرست و همچنین هر کاریکه پیش آید دران وقت علم آن واجب شود مثلاً
چون نکاح خواهد کرد آنگاه علم آن واجب شود چنانکه بداند که حق زن بر شوهر چیست و در حال حیض صحبت
کردن مباح نیست و بعد از حیض تا طهارت نکند و همچنین اینچه بآن تعلق دارد اگر مثلاً پیشه دارد علم آن پیشه
بروی واجب شود تا اگر بازرگان بود باید که علم ربوٰ بداند بلکه واجب باشد که جملهٔ شروط بیع بداند تا از بیع
باطل حذر تواند کرد و برای این بود که عمر رضی الله عنه اهل بازار را دره میزد و بطلب علم می فرستاد و میگفت که هر که فقه
بیع نداند نباید که در بازار ما بود که آنگاه ربوٰ حرام خورد و دی را خبر نباشد و همچنین هر پیشه را علمیست تا اگر حجام بود
مثلاً باید که بداند که چه چیز شاید کرد از آدمی بر دو چه دندان شاید کرد بلند و چه مقدار از زه و در چه احتیاط عمل کند و
امثال این علمها بحال هر کسی بگردد و بر نیاز واجب نبود که علم پیشهٔ حجامی بیاموزد و نه بر حجام واجب بود که علم نیاز بداند
مثال علم کاربای کردنی اینست و اما ناکردنی علم آن نیز واجب بود لیکن بحال هر کسی بگردد اگر کسی باشد که
اهل آن بود که دیبا پوشد یا جای بود که خمر خورد یا گوشت خوک خورد یا مرجائی بود که بغصب نشیند یا مالی
حرام در دست دارد واجب شود بر علما که او را علم این بیاموزند و بگویند که حرام ازان چیست تا دست ازان
بدارد اگر جائی باشد که بازنان مخالطت دارد بر وی واجب باشد که بداند که محرم کیست و نامحرم کیست و
نظر بر که روا باشد و بر که روا نباشد و این نیز بحال هر کسی بگردد که کسی که در معرض کاری دیگر باشد بروی واجب نبود

که علم کار دیگران بیاموزد که بر زنان واجب نبود مثلاً که بیاموزند که در حال حیض طلاق دادن روا نباشد و بر مردی که طلاق خواهد داد واجب بود که بیاموزد اما آنچه بدل تعلق دارد دو جنس است یکی با حوال دل تعلق دارد و یکی با عتقادات اما آنچه با حوال دل تعلق دارد مثال آن این بود که واجب بود که بداند که حقد و حسد و کبر حرام ست و گمان بد بردن حرام ست و امثال این و این فرض عین باشد بر همه کس که هیچکس از چنین کینه ممانی خالی نباشد پس علم آن و علم علاج آن واجب بود که این نوع بیماری عام ست و علاج آن بعلم راست پیدا اما علم بیع و سلم و اجاره و رهن و آن اجناس که در فقه گویند فرض کفایه است و فرض عین بر کسی بود که این معاملات خواهد کرد و بیشتر خلق ازان خالی نتوانند بود و اما جنس دوم که با عتقاد تعلق دارد آن بود که اگر در اعتقاد او را شکی پدید آید بروی واجب بود که آن شک از دل دور کند هر گاه که آن شک در اعتقاد وی باشد که واجب بود در اصل خویش یا در اعتقادی که شک دران روا نبود پس از جمله معلوم شد که طلب کردن علم بر همه مسلمانان فریضه است که هیچ مسلمان از جنس علم مستغنی نیست اما علم یک جنس نیست و در حق هر کسی برابر نیست بلکه با حوال و اوقات بگردد لیکن هیچکس از نوعی از حاجت بدین خالی نباشد پس ازین گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که هیچ مسلمانی نیست که طلب علم بروی فریضه نیست یعنی طلب علمیکه تعلق آن حاجتمند بود **فصل** چون معلوم شد که بر هر کسی آموختن آن علم واجب ست که بر راه معاملت و دیست دانستن که عامی همیشه در خطر باشد که او را کاری در پیش آید و نداند که دران خطر هست و بدان معذور نباشد هر گاه که حاجت بآن غالب بود و نادر نباشد مثلاً کسی در حال حیض یا بعد ازان پیش از غسل با زن مباشرت کند و گوید که این علم ندانستم معذور نباشد و اگر زنی پیش از صبح پاک شود و نماز شام و خفتن قضا نکند که نیاموخته باشد یا مرد یکزن را در حال حیض طلاق دهد و نیاموخته باشد که حرام ست معذور نباشد و با وی گویند که ترا گفته بودیم که طلب علم فریضه است ازین فرض چرا دست داشتی تا در حرام افتادی مگر واقعه که نادر باشد و افتادن آن متوقع نباشد آنگاه معذور بود **فصل** چون دانستی که عامی هیچ وقت ازین خطر خالی نباشد ازینجا معلوم شود که هیچ کاری که آدمی بآن مشغول خواهد شد فاضلتر و بزرگتر از علم نخواهد بود و هر پیشه که بآن مشغول خواهد شد برای طلب دنیا مشغول خواهد شد و علم بیشتر خلق را در دنیا نیز بهتر ست از دیگر پیشها چه متعلم از چار حال خالی نباشد یا کفایت خود دارد در دنیا بمیراثی یا بوجهی دیگر علم سبب حراست مال او بود و سبب عز او بود در دنیا و سبب سعادت وی بود در آخرت یکی این بود و دیگر کسی باشد که کفایت خود ندارد لیکن او را قناعتی باشد که بانچه باشد کفایت تواند کرد و قدر درویشی بداند در مسلمانی که درویشان پیش او توانگران به پانصد سال در بهشت روند علم در حق این کس سبب آسایش دنیا و سعادت آخرت بود

سوم کسی بود که داند که چون علم بیاموزد حق وی حلال زبیت المال یا از دست سلمانان بوی رسد چندانکه کفایت وی باشد بی آنکه او را طلب حرامی باید کرد یا از سلطان ظالم چیزی باید خواست پس این هر سه کس را طلب علم دین و دنیا از همه کارها بهتر باشد چهارم کسی باشد که کفایت خود ندارد و مقصود وی از علم طلب کردن دنیا باشد و روزگار چنان باشد که طلب کفایت خود نتواند کرد الا از در سلطان که از وجوه حرام و ظلم باشد یا از مردمان بی ریا و مذلت طلب نتواند کرد این کس را هر چه مقصود از طلب علم جاه و مال باشد و بعلم بدست خواهد آورد و وبال آن بود که بکسب مشغول شود چون از علمی که فرض عین است بپرداخت که اینچنین کس فرید شیطانی گردد و از شیاطین انس و خلق بسیار بوی تباه شوند و هر عالمی که در وی نگرد که وی حرام میستاند و آن حیلتها میکند بطلب دنیا بوی اقتدا کند و فساد وی میان خلق بیشتر از صلاح بود پس اینچنین دانشمند هر چند بهتر پس آن اولی ترکه دنیا از کارهای دنیا طلب کند نه از کارهای دین اگر کسی گوید که علم او را از راه دنیا نه خواهند چنانکه گروهی گفته اند که ماتعلمنا العلم بغیر الله فابی العلم ان یکون الا الله علم نه برای خدا آموختیم ولیکن علم خود ما را براه خدا برد و جوابش آنست که آن علم کتاب و سنت و اسرار راه آخرت و حقائق شریعت بود که ایشان را براه خدا برد و آنگاه بایست آن در باطن ایشان بود که کاره بود تا شره خود را بدنیا و بزرگان دین را سپرند که از دنیا دور بودند و ایشان آرزومند بودند که با ایشان اقتدا کنند چون علم آن بود که حال روزگار چنان بود امید وار توان بود که ایشان بصفت علم گردند و علم تبع ایشان نگردد و اما این علمها که درین روزگار میخوانند چون خلاف مذهب و کلام و قصص و طامات و این علمان که درین روزگار اند که همه علمهای خود دام دنیا ساخته اند مخالطت بایشان و تحصیل علم از ایشان مرد را از راه دنیا نگرداند و پس ایشان بحر کالمعاینة نگاه کن تا بیشتر این قوم از علمای دنیا اند یا از علمای آخرت و خلق را از مشاهدهٔ احوال ایشان سود دست یا زیان اما اگر جایی کسی باشد که بتقوی آراسته بود و راه علمای سلف دارد و بتعلیم علمی مشغول باشد که دران تخفیف و تحذیر باشد از غرور دنیا صعبت و مشاهدهٔ این کس همه کس را نافع باشد تا بتعلم چه رسد و چون علمی آموزد که سودمند باشد از همه کارها اولی تر بود و علم سودمند آن باشد که او را حقارت دنیا معلوم شود و خطر کار آخرت پوی تا بدو جهل و حماقت کسانیکه ایشان رو بدنیا آورده اند و از آخرت اعراض کرده اند آشکارا کند و آفت کبر و ریا و حسد و عجب و حرص و شره و حب دنیا بشناسد و علاج آن بداند این علم کسی را که بدنیا حریص بود همچون آب باشد تشنه را و چون دارو بود بیمار را اما مشغول شدن این کس بفقه و خلاف و کلام و ادب همچون بیماری باشد که چیزی خورد که علت او را زیاده گرداند که بیشتر این علمها تخم حسد و ریا و مباهات و معادات و رعونت و تشوف و مکر و طلب جاه در دل افگند هر چند که بیشتر خواندآن در دل محکم تر میشود

وچون مخالطت دارد با قومی از متفقہ کہ آن مشغول ایشان شود کہ اگر وقتی خواہد کہ از ان توبہ کند بروی دشوار
باشد **اصل سوم در طہارت** حق تعالی گوید ان اللہ یحب التوابین ویحب المتطہرین خدای تعالی
پاکان را دوست دارد و رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت الطہور شطر الایمان پاکی نیمہ ایمانست
وگفت بنی الدین علی النظافۃ بنای دین بر پاکیزگیست پس گمان مبر کہ اینہمہ فضل و بزرگی پاکے
راست کہ در تن و جامہ باشد باستعمال آب بلکہ پاکی بر چہار طبقہ است طبقہ اول پاکی سر دل است
از ہر چہ جز حق تعالی ہست چنانچہ حق تعالی گفت قل اللہ ثم ذرہم و مقصود ازین آنست کہ تا چون دل
از غیر حق تعالی خالی شود بہ حق تعالی مشغول و مستغرق شود و این تحقیق کلمہ لا الہ الا اللہ بود و این درجہ ایمان
صدیقانست و پاکی از غیر حق تعالی یک نیمہ ایمانست تا از غیر حق تعالی پاک نشود بذکر حق تعالی آراستہ نشود
وطبقہ دوم پاکی ظاہر دل ہست از اخلاق پلید چون حسد و کبر و ریا و حرص و عداوت و رعونت و غیر آن تا
آراستہ شود باخلاق پاک پسندیدہ چون تواضع و قناعت و توبہ و صبر و خوف و رجا و محبت و غیر آن
و این درجہ ایمان متقیانست و پاکی از اخلاق مذموم یک نیمہ ایمانست طبقہ سوم پاکی اعضای جوارح و اندامہا
تن ہست از معاصی چون غیبت و دروغ و حرام خوردن و خیانت کردن و در نامحرم نگریستن و غیر آن
تا آراستہ شود بادب و فرمان برداری در ہمہ کارہا و این درجہ ایمان پارسایان است و پاکی اندامہا
از جملہ حرامہا یک نیمہ ایمان ہست طبقہ چہارم پاک داشتن تن و جامہ است از پلیدیہا تا جملہ تن آراستہ
شود بر کوع و سجود و ارکان نماز و این درجہ پاکے مسلمانان ہست کہ فرق میان مسلمان و کافر در معاملہ
باین نماز ہست و این پاکی نیز یک نیمہ ایمانست پس بانیوجہ معلوم شود کہ در ہمہ طبقہاے ایمان پاکی
یک نیمہ ایمان ہست و بحکم آنکہ نیمہ پیشین آنست گفت بنی الدین علی النظافۃ بنای دین بر دو است پس
این طہارت تن و جامہ کہ ہمگنان روی بآن آوردہ اند و مہد ہمہ زران کنند درجہ باز پسین طہارتہاست
لیکن از انکہ آسان ترست و نفس را نیز در ان نصیب ہست کہ پاکیزگی خوش باشد و نفس براحت
شود و ہمہ کس نیز آن بینند و پارسائی او بآن بدانند بدین سبب بر مردم آسان بود اما پاکی دل از حسد
و کبر و ریا و دوستی دنیا و پاکی تن از گناہ و معصیت نفس را در ان ہیچ نصیب نیست کہ چشمہای خلق
بران نہ افتد کہ آن نظارہ گاہ حق ست نہ نظارہ گاہ خلق بدین سبب ہر کسے در ان رغبت نکند و فضل
این طہارت ظاہر اگرچہ درجہ باز پسین ہست فضل آن نیز بزرگ ست لیکن بشرط آنکہ آداب نگاہ دارد و وسوسہ
و اسراف را بآن راہ ندہد چون بحد وسوسہ و اسراف رسد مکروہ و ناپسندیدہ شود و باشد کہ زیادہ کار گردد
و این احتیاط ہا کہ عادت صوفیان ہست از جورب داشتن و از سر گرفتن و آب پاک بیقین طلب کردن و آفتابہ

ام فضیلت سیدہ و قبہ
رکوعت سجود و قبہ
کرفت سجود و قبہ
سجدہ و قبہ
سجدہ و قبہ
سجدہ

نگاه داشتن تا کسی دست دران نکند همه نیکوست و کسانی را از فقها که آن نگاه ندارند نرسد که بر ایشان اعتراض کنند
الا بشرطی و ایشان را نیز نرسد که بر فقها و دیگران که آن احتیاط نکنند اعتراض کنند اصلا چه آن احتیاط همه نیکو است
لیکن بشرطش شرط اول آنکه بسبب روزگار بردن دران از کاری فاضلتر ازان باز نماند چه اگر کسی را قدرت
آن باشد که بآموختن علمی مشغول شود یا بتفکری که آن سبب زیادت کشفی باشد یا بکسبی مشغول باشد که آن کفایت
عیال او باشد یا کفایت وی بود تعالی و را از خلق سوال نباید کرد و از دست مردمان نباید خورد و روزگار بر ون
باحتیاط طهارت او را ازینها باز دارد نشاید که باین احتیاط مشغول شود که اینهمه مهمتر است از احتیاط طهارت
و ازین سبب بود که صحابه هرگز بچنین احتیاطها مشغول نشدند که ایشان بجهاد و کسب و طلب علم بکارهای
مهمتر ازین مشغول بودند و برای این بود که پای برهنه رفتندی و بر زمین نماز کردندی و بر خاک نشستندی
و طعام خوردندی و دست در زیر پای مالیدندی و از عرق ستوران حذر نکردندی و جهد بیشتر در پاک
دل کردندی نه در پاکی تن پس اگر کسی باین صفت بود صوفیان را بروی اعتراض نرسد و کسیرا از کاهلی دست
ازین احتیاط بدارد و او را نرسد که بر اهل احتیاط اعتراض کند که کردن احتیاط از ناکردن فاضلتر شرط دوم
آنکه خود را از ریا و رعونت نگاهدارد که هر که این احتیاط کند از سر تا پای او ستادی میکند که من پارسام که خود را
چنین پاک میدارم و او را دران شرفی پدید آید و اگر پای بر زمین نهد یا از آفتابه دیگر طهارت کند ترسد که از
چشم مردم بیفتد باید که خود را بیازماید و در پیش مردم پای بر زمین نهد و راه رخصت پیش گیرد و در بر تدارک احتیاط
بکند اگر نفس او درین منازعتی کند بداند که آفت ریا بآن راه یافته اکنون بروی واجب بود که پای برهنه بر و
و بر زمین نماز کند و از احتیاط دست بدارد که ریا حرام ست و احتیاط سنت چون حذر نتواند کرد الا ترک احتیاط
بروی واجب بود ترک احتیاط کردن شرط سوم آنکه گاه گاه نیز راه رخصت میرود و احتیاط بر خود فرض نگرداند چنانک
رسول صلی الله علیه و آله و سلم از مطهره مشرکی طهارت کرده و عمر رضی الله عنه از سبوی زنی ترسا طهارت کرده و ایشان
در بیشتر احوال بر خاک نماز کرده اند و کسیکه در خفتن میان خود میان خاک هیچ حجاب نکردی او را بزرگ تر داشتندی پس چون
سیرت ایشان را مهجور کند و ناشایست دارد و نفس را در مساعدت نکند بموافقت ایشان دلیل آن باشد که نفس در ین احتیاط ترقی
یافته است مهم باشد که دست ازین بدارد شرط چهارم آنست که هر احتیاطی که رنج دل مسلمانان دران باشد دست
ازان بدارد که رنجانیدن دل خلق حرام ست و ترک احتیاط حرام نیست چنانکه کسی قصد آن کند که دست وی بگیرد و سلام
یا معانقه کند و دست و دی وی عرق دارد او خود را فراهم گیرد این حرام باشد بلکه خلق نیکو و تقرب بدون بمسلمانان
از هزار احتیاط مبارکتر و فاضلتر بود و همچنین اگر کسی پای بر سجاده وی نهد از آفتابه وی طهارت کند و از کوزه وی
آب خوردن شاید که منع کند و کراهیت اظهار کند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم آب زمزم خواست عباس رضی الله عنه

گفت دست ها بسیار دران آب کرده اند و شورانیده اند باش تا ترا دلوی خاص طلب کنم و آب برگشم گفت نه که من برکت دست مسلمانان دوست دارم و بیشترین قاریان جاهل این دقایق نشناسند و خود را بهم گیرند از کسیکه احتیاط نکند و او را برنجانند و باشد که با مادر و پدر و رفیق سخنهای زشت گویند چون دست بآفتابه و جامهٔ ایشان دراز کنند و این همه حرام است چگونه روا باشد بسبب احتیاطی که واجب نیست و بیشتر آن باشد که قومی که چنین کنند تکبری در سر ایشان پدید آید که منت بر مردم نهند که ما خود چنین میکنیم و غیبت دانند که خود را از کسی بهم گیرند تا او را برنجانند و پاکی خود عرضه کنند و فخر خویش پدید آرند و دیگران را بد نام کنند چنانکه صحابه آسان فراگرفته باشند فراگیرند و اگر کسی در استنجا به سنگ اقتصار کند این خود از کبائر شناسند و اینهمه از خبائث اخلاق ست و دلیل برنجاست باطن بود و دل را پاک داشتن ازین خبائث فریضه است که اینهمه سبب هلاک ست و از احتیاط دست داشتن سبب هلاک نیست شرط پنجم آنکه هم احتیاط در خوردنی و پوشیدنی و گفتنی نگاه دارد که آن مهمتر ست و چون از مهمتر دست بدارد و دلیل آن بود که این احتیاط برای سنت ست یا برای عادت چنانکه کسی طعام خورد در وقتیکه گرسنگی وی بضرورت نباشد و انگاه تا دست و دهان نشوید نماز نکند و اینمقدار نداند که هرچه نجس بود خوردن آن حرام باشد اگر نجس ست بی ضرورت چرا میخورد و اگر پاک ست دست چرا میشوید پس در جامهٔ که عامیان شسته باشند نماز نکند و طعامی که در خانه عامی پخته باشد چرا میخورد و احتیاط در پاکی لقمه مهمتر ست و بیشتر این قوم در خانهٔ بازاریان طعام پخته خورند و بر جامهٔ ایشان نماز نکنند و این نه نشان صدق بود درین کار شرط ششم آنکه این احتیاط بمنکرات و منهیات او انکند چنانکه بر سبیل زیادت کند در طهارت که بار چهارم نهیست یا طهارت دراز کند و مسلمانی در انتظار او باشد مگر این مستحبات نشاید یا آب بسیار بریزد یا نماز از اول وقت تاخیر کند یا امام باشد و اهل جماعت را در انتظار دارد یا مسلمانی را وعده داده باشد بکاری و آن بر شود یا بسبب آن روزگار کسب او فوت شود و عیال وی ضایع ماند که اینچنین کارها بسبب احتیاطی که فریضه نیست مباح نگردد یا سجاده فراخ فرو کند در مسجد تا کسی جامه بوی باز نزند که درین سه چیز منکر بود یکی آنکه پارهٔ از مسجد غصب کرده باشد از مسلمانان و حق اندیشه زان نیست که وی سجود کند دوم آنکه چنین صفت پیوسته نتوان داشت و سنت آنست که دوش بدوش یکدیگر زنند پیوسته سوم آنکه از مسلمانان حذر میکند چنانکه از سگ و بخاستها حذر کنند و این نشاید و اینچنین منکرات بسیار ست که قراء جاهل بسبب احتیاط ارتکاب کنند و ندانند **فصل** چون دانستی که طهارت ظاهر جدا ست از طهارت باطن و طهارت باطن سه است یکی طهارت جوارح از معاصی دیگی طهارت دل از اخلاق بد دیگی طهارت سر از هرچه جز حق تعالی ست بدانکه طهارت ظاهر بر سه قسم ست یکی طهارت از نجاست دیگی از حدث و جنابت دیگی از

افزونی تن چون ناخن و موی و شوخ و غیر آن قسم اول طهارت از نجاست بدانکه هرچه خدای تعالی آفریده
از جمادات همه پاک ست مگر شرابی که مستی کند که اندک و بسیار آن پلید ست و هرچه جانور ست همه پاک ست
مگر سگ و خوک و آن جانوری که ببیر د پلید ست مگر چهار چیز آدمی و ماهی و ملخ و هرچه او را خون در تن روان
نیست چون مگس و کژدم و زنبور و کرم که در طعام افتد و هرچه در باطن جانوران متحلل و گردیده شود همه پلید ست
مگر انچه اصل جانوران باشد چون منی و خایه مرغ و کرم ابریشم و هرچه گردیده نباشد چون عرق و اشک
پاک ست و هرچه پلید ست بآن نماز نشاید مگر پنج نوع که عفو کرده اند بسبب شواری یکی از استنجا که
بعد از انکه سه سنگ بکار داشته باشد بیشتر یا آنکه از جایگاه خود فراتر نشده باشد دوم گل راه اگرچه
در انجا نجاست یقین می بیند اما آن مقدار که خود را ازان نگاه نتواند داشت معفو بود مگر کسی که یفتد
یا ستوری جامه او تباه کند که آن نادر بود و معفو نباشد سوم نجاست که بر سوزه بود آن مقدار که ازان
عذر نتوان کرد معفو بود چون با سوزه نماز گزارد آنگاه که سوزه در زمین مالد چهارم خون کیک که بر جامه
آرد و بر جامه دیگری بود اندک بسیار آن معفو بود اگرچه دران عرق کرده باشد پنجم خون جراحت که از جراحت بیرون
آید که پوست آدمی ازان خالی نباشد و همچنین طوبتی رودخن که از خراب جرب بیرون آید مگر آنکه بزرگ باشد
و ازان یکی بیرون آید آن همچو دمل باشد نادر بود و شستن آن واجب بود اگر ثری از شستن بماند امید داریم
که معفو باشد اما کسیکه رگ زده باشد یا جراحتی رسیده باشد باید شست هر نوبت نماز پس گر ثری بماند خطر
بود در شستن آن قضا باید کرد و کذا این عذر نادر ست فصل هر جایگه نجاست بود و یکبار آب بران گذر کند
پاک شود مگر پیرامن نجاست بران بود انگاه بباید شست تا عین برود و اگر شست و بالید باری چند
تا خون بر نخیزد و با آخرین هم رنگ و بوی در ان نماند پاک باشد و هر آب که خدای تعالی آفریده است پاک ست
و پاک کننده مگر چیزها را آب یکی آنکه یکبار بدست بکار داشتی که این پاک ست نه پاک کننده دوم آنکه در
حوضی ست بکار داشتی که آن پاک و پاک کننده نیست اما اگر بوی و رنگ و طعم آن بسبب نجاست گشته باشد
پاک بود سوم آنکه کمتر از دو ست و پنجاه من باشد و پلیدی دران افتد اگرچه متغیر نشده پلید ست بمذهب
امام شافعی ما آنکه دو ست پنجاه من باشد تا متغیر نشود بنجاستی که دران افتد پلید نشود چهارم آنکه رنگ و بوی
و طعم آن بگردیده باشد بچیزی پاک که آب را ازان توان نگاهداشت چون زعفران و صابون و شنان و آرد
و جز آن که این پاک ست نه پاک کننده اما اگر تغیر آن اندک بود پاک کننده باشد قسم دوم طهارت حدث
ست و دران نیز چهار چیز بباید دانست آداب قضای حاجت استنجا وضو و غسل و تیمم فصل اول
در آداب قضای حاجت باید که آنگاه رود که مستور بود از چشم خلق و در نشود و اگر تواند در پس دیوارے

رد و عورت پیش از نشستن برهنه نکند در وی فرا آفتاب و ماه نکند و قبله را پس پشت نکند و رو بقبله نکند مگر که در بنائی باشد که آن را بود و لیکن اولی تر آن بود که قبله بر چپ و راست بود و جایگه مردم آنجا گرد آیند حدث نکند و در آب ایستاده بول نکند و در زیر درخت میوه دار نه نشیند و در هیچ سوراخ حدث و بول نکند و در زمین سخت و برابر بول نکند تا سر شک بوی باز نیاید و ایستاده بول نکند الا بعذری و جایگه آنجا وضو و غسل کند بول نکند و در نشستن اعتماد بر پای چپ کند و چون در طهارت جای رد و پای چپ فرا پیش نهد و چون بیرون آید پای راست هیچ چیز که نام خدای بر آن نوشته بود با خود ندارد و سر برهنه بقضای حاجت نرود و چون اندر شود بگوید اعوذ باللہ من الرجس النجس الخبیث من الشیطان الرجیم و چون بیرون آید بگوید الحمد للہ الذی اذهب عنی ما یؤذینی و ابقی فی جسدی ما ینفعنی

فصل دوم در استنجا باید که سه سنگ یا سه کلوخ راست کرده دارد پیش از قضای حاجت چون فارغ شود بدست چپ بگیرد و بر جای نهد که پلید نشود نگاه میراند تا بموضع نجاست و آنجا میگرداند و بجایی میراید چنانکه فراتر بر نجاست را اینچنین سه سنگ بکار دارد و اگر پاک نشود دیگر بکار دارد تا طاق بود آنگاه سنگی بزرگتر بدست راست بگیرد و قفیب بدست چپ گیرد و بران سنگ فراز آورده سه بار بر سه جای یا بدیواری فراز آورد بسه جای بدست چپ بجنباند نه براست و اگر باین قناعت کند کفایت باشد لیکن اولی آن باشد که جمع کند میان این و آب چون آب بکار خواهد داشت ازین جای برخیزد و بجای دیگر رود و آب بوی نبیند و بدست راست آب میریزد و بدست چپ می مالد تا پاک شود چنانکه بداند که هیچ اثر نماند چون دانست آب بسیار نریزد و نیز نکند که آب بباطن برسد لیکن بوقت استنجا خود دست فرو گذارد و هر چه باینقدر آب بران نرسد آن از باطن ست و از حکم نجاست نیست تا وسوسه را بخود راه ندهد و اینچنین در استنبار سه بار دست بزیر قفیب بیرون آورد و سه بار بیفشاند و سه گام برود و سه بار تنحنح کند و پیش ازین خود را رنجه ندارد که وسوسه آن راه باید و اگر چنین کرده باشد و هر زمان پندارد که بول از استنجا تری پدید آمد بر از آب از پای ریزد تا باخود گوید که او دانست که رسول صلی اللہ علیه و آله و سلم چنین فرموده است برای وسواس چون از استنجا فارغ شود دست بر دیوار مالد یا بر زمین انگاه بشوید تا هیچ بوی بران نماند و در وقت استنجا بگوید اللهم طهر قلبی من النفاق و حصن فرجی من الفواحش

فصل سوم در کیفیت وضو چون از استنجا فارغ شود مسواک کند و ابتدا بجانب راست کند زیرا نگاه بجانب چپ اینچنین در دو دندان همبرین ترتیب نگاه بزبان و کام فراز آورد و مسواک کردن مهم دارد که در خبر ست که یک نماز بمسواک افضل تر است از هفتاد نماز بی مسواک و نیت نکند بوقت مسواک که انگذد ذکر حق تعالی

بیهیچ وقت که حدث کند از وضو دست ندارد که رسول صلی الله علیه و آله وسلم چنین کردی و بهر وقت که وضو کند از مسواک دست ندارد و اگر وضو نکند و داند که در دهان وی تغیری پدید آمده بسبب آنکه ناشسته خفته باشد یا بسیار دهان برهم نهاده باشد یا چیزی بود از خورده باشد مسواک کردن سنت ست پس چون فارغ شود بر بالای نشیند و روی بقبله آرد و بگوید بسم الله الرحمن الرحیم اعوذ بک من همزات الشیاطین و اعوذ بک ربان یحضرون و سه بار هر دو دست بشوید و بگوید اللهم انی اسالک الیمن و البرکة و اعوذ بک من الشوم و الهلکة و نیت استباحت نماز بکند بانیت رفع حدث و نیت نگاهدارد تا بوقت روشستن انگاه آب در دهان کند سه بار و آب بکام افگند مگر که روزه دار بود و بگوید اللهم اغنی علی ذکرک و شکرک و تلاوة کتابک و انگاه سه بار آب در بینی کند و بدهد و بگوید اللهم ارحنی رائحة الجنة و انت عنی راض و انگاه سه بار روی بشوید و بگوید اللهم بیض وجهی بنور ک یوم تبیض وجوه اولیائک و هر موی که بر رویست آب باصل آن برساند مگر که موی محاسن بسیار و کثیف بود آب بر روی محاسن فرو گذارد و انگشت در میان موی کند و تخلیل این باشد و هر چه از جانب رویست از سر گوش تا گوشه پیشانی در حد روی باشد و انگشت بگوشهٔ چشم فراز آورد تا بخدر دون گوشه چشم باشد از اثر کحل و غیر آن بیرون آید پس سه بار دست راست بشوید تا میان بازو و هر چند بزیر بازو و بزیر بود فاضلتر بود و بگوید اللهم اعطنی کتابی بیمینی و حاسبنی حسابا یسیرا انگاه دست چپ همچنین بشوید و انگشتری بجنباند تا آب بزیر آن در رود و بگوید اللهم انی اعوذ بک ان تعطینی کتابی بشمالی او من وراء ظهری پس هر دو دست ترکند و سر انگشتان بهم بازنهد و بر پیش سر نهد و می برد تا بقفا و انگاه بجای خود آورد و تا هر دو روی موی تر شود و این یکبار بود و سه بار چنین کند چنانکه همه سر مسح کند هر باری و بگوید اللهم غشنی برحمتک و انزل علی من برکاتک و اظلنی تحت عرشک یوم لا ظل الا ظلک پس هر دو گوش را مسح کند و سبابه را انگشت در سوراخ گوش کند و ابهام بپشت گوش فرود آورد و بگوید اللهم اجعلنی من الذین یسمعون القول فیتبعون احسنه پس گردن را مسح کند و بگوید اللهم فک رقبتی من النار و اعوذ بک من السلاسل و الاغلال پس پای راست سه بار بشوید تا میان ساق و میان انگستان تخلیل کند بانگشت کهین دست چپ از سوی زیر و ابتدا بکهین پای راست کند و ختم بکهین پای چپ و بگوید اللهم ثبت قدمی علی الصراط یوم تزل الاقدام فی النار و پای چپ همچنین بشوید و بگوید اللهم اعوذ بک ان تزل قدمی علی الصراط یوم تزل اقدام المنافقین چون فارغ شود بگوید اشهد ان لا الٰه الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله اللهم اجعلنی من التوابین و اجعلنی من المتطهرین و اجعلنی من عبادک الصالحین و باید که معنی این دعاها معلوم کند کسیکه تازی نداند تا داند که چه میگوید و در خبر ست که هر که طهارت کند و ذکر خدا کند همه اندامهای او پاک شود از همه گناهان و خطاها که بروی

رفته باشد وچون ذکر نبود جز آن جای که آب بران رسیده باشد پاک نشود و باید که بهر نمازی طهارتی تازه
کند اگرچه حدث نکرده باشد که در خبرست که هر که طهارت تازه کند حقتعالی ایمان او تازه گرداند وچون
طهارت تمام کند باید که بداند که این نظاره گاه خلق ست که پاک کرد و نظاره گاه حقتعالی دل ست چون
او را تبوبه از اخلاق ناپسندیده و پاک نکند مثل او چون کسی بود که پادشاهی را مهمان خواهد کرد و در سرای
پاک کرد و پیشگاه سرای که جای نشست پادشاه است پلید بگذارد **فصل** بداند که در وضو شش چیز کراهت است
سخن گفتن و دست بر روی زدن و دست برافشاندن و با بی که با آفتاب گرم شده باشد طهارت کردن
و آب بسیار ریختن و بر سه بار زیادت کردن اما روی خشک کردن بآن نیت تا گرد بران نه نشیند یا دست
داشتن تا اثر عبادت بیشتر بماند هر دو نقل کرده اند و هر دو رخصت است و چون نیت این باشد هر دو فضیلت
بود و از خنور سفالین طهارت کردن اولی تر و تواضع نزدیکتر از آفتابه و طاس **فصل** چهارم در غسل بدانکه
هر که صحبت لغد یا منی از وی جدا شود در خواب یا در بیداری غسل بر وی واجب شود و فریضه غسل
آنست که همه تن بشوید و آب با بصل مویها برساند و نیت رفع جنابت کند و آما سنت آنست که اول
بسم الله بگوید و سه بار دست بشوید و هر جای از تن وی که پلیدی باشد بشوید انگاه وضو چنانکه گفتیم با همه
سنتها کند و در پای شستن تاخیر کند تا از غسل فارغ شود پس سه بار آب بر جانب راست ریزد و سه بار
بر جانب چپ و سه بار بر سر و هر جا که بآن دست رسد بمالد و جایها که بر هم نشسته باشد جهد کند تا آب
بآن رسد که این فریضه باشد و دست از عورت نگاهدارد **فصل** پنجم در تیمم کسیکه آب نیابد یا آنقدر که پیش
نیابد که وی یا رفقا بخورد یا بر راه آب دوی باشد یا کسیکه از وی بیم بود یا آب ملک دیگری باشد و بوی
ضرر شدید الا بزیادت از قیمت یا جراحتی یا بیماری دارد که اگر آب بکار برد بیم هلاک باشد یا بیم درازی بیماری
باید که صبر کند تا وقت نماز دیگر آید انگاه جا طلب کند که خاک پاک باشد پس هر دو دست بران زند چنانچه گرد
برآید و انگشتان بهم باز نهد و نیت استباحت نماز کند و جمله روی بدو دست مسح کند و تکلف آن نکند که
خاک بمیان مویها رسد پس انگشتری بیرون کند و دیگر بار دو دست بر خاک زند انگشتان از یکدیگر گشاده
پس پشت انگشتهای راست بر شکم انگشتان دست چپ نهد پس انگشتان چپ بر پشت ساعد دست راست
راند پس کف چپ بر روی ساعد راست براند پس ابهام چپ بر پشت ابهام راست براند پس دست راست
همچنین بر دست چپ براند پس کف هر دو دست بر هم بمالد پس انگشتان بمیان یکدیگر درگذارد و بمالد و چون چنین
کند یک ضربت کفایت بود اگر این نتواند روا باشد که زیاده کند چنانچه غبار بهمه دست رسد تا از آرنج جوان
بمالد و چون هم یک فریضه بگزارد و چند انکه خواهد سنت بگزارد اما اگر فریضه دیگر خواهد کرد تیمم از سر گیرد **قسم سوم طهارت**

از فضلات تن ست و آن دو نوع ست نوع اول شوخها ست چون شوخ که در میان موی سر و محاسن باشد
و این بشاید آب و گل و گرمابه ازالت باید کرد و هر گز در سفر و حضر شانه از رسول صلعم جدا نبود موی پاک داشتن
خود از شوخها سنت و دیگر انچه در گوشه چشم گرد آید در وقت وضو بانگشت پاک باید کرد و دیگر انچه
در گوش باشد چون از گرمابه برآید آنرا نغمد باید کرد و دیگر انچه در بینی بن دندان بود از زر روی بن بسواک
منقطعه استنشاق برود و دیگر انچه بر بیند انگشتان گرد آید و بپشت پای باشد و انچه در سر ناخن بود و انچه در همه
تن بود ازالت این همه سنت ست و بدانکه بر جایگاه شوخ بود طهارت باطل نشود و آن شوخ آب را منع نکند
از پوست مگر که بسیار شود و زیر ناخن بر خلاف عادت انگاه باشد که منع کند و پاکی ازین شوخها
باب گرم و گرمابه سنت ست **فصل** هر که در گرمابه شود بروی چهار چیز واجب شود و سنت ده و دو واجب
دو عورت دی که از ناف تا زانو از چشمها نگاهدارد و از دست قائم نگاهدارد که بسودن از دیدن قبیح تر بود
و در عورت دیگران که چشم خود نگاهدارد و اگر کسی عورت برهنه کند بروی حسبت کند چون بیمی نباشد که اگر
نکند عاصی باشد و هر که این نکند عاصی از گرمابه بیرون آید و حکایت کنند که ابن عمر رضی الله عنهما در گرمابه
نشسته بود در روی بدیوار کرده و چیزی چشم باز بسته و بر زنان نیز همین واجب ست و نبی آمده است زنان را بگرمابه
گذاشتن اصلا الا لعذری ظاهر اما سنتها آنست که دل نیت کند که سنت پاکی بجای آرد تا بوقت نماز آراسته باشد
نه برای چشم خلق و سیم اجرت گرمابه بآن از پیش بدهد تا او را دل خوش بود و آب رنجتن ندهد و بداند که چیزها
میدهد پس پای چپ فرا پیش نهد که در خانه نیز چنین کند و بگوید بسم الله الرحمن الرحیم اعوذ بالله من الرجیم ان الخبیث
الشیطان الرجیم چه گرمابه جای شیطان ست پس جهد کند که گرمابه خالی کند یا وقتی برود که خالی تر بود و زود و
خانه گرم نرود تا بیشتر عرق کند و چون در رود در وقت طهارت کند و زیر دست بشوید و آب بسیار فرو ریزد
و چندان ریزد که اگر گرمابه بآن بیند کراهت ندارد و چون در رود سلام نکند و اگر دست بگیرد روا باشد و اگر
کسی سلام کند جواب دهد که عافاک الله و سخن بسیار نگوید و اگر قرآن خواند آهسته خواند و اگر از شیطان استعاذه کند
آواز بلند روا بود و وقت آفتاب فرو رفتن میان نماز شام و خفتن بگرمابه رود که این وقت انتشار شیاطین بود و چون
در خانه گرم رود از آتش و درخ یاد کند و بکساعت زیاده نه نشیند تا بداند که رنجان دوزخ چون خواهد بود بلکه
عاقل آن بود که در هر چه نگاه کند از احوال آخرت یاد آورد و اگر تاریکی بیند ظلمت گور یاد کند و اگر ماری بیند از مارهای دوزخ
یاد آورد و اگر صورت زشت بیند از منکر و نکیر و زبانیه یاد آورد و اگر آوازی هولناک شنود از نفخه صور یاد آورد و اگر
رود قبولی بیند در کاری از رود قبول روز قیامت یاد آورد و سنتهای شرعی نیست اما از جهت طب گفتند
که هر ماهی یک نوبت آبک بکار بردن سودمند بود و چون بیرون خواهد آمد آب سرد بر پای ریزد تا از تفرس ایمن شود

بود و سر تخم و آب سرد بر سر خیزد و چون در تابستان از گرما به سیرون آید و بگندد بجای خویش گارکند

فصل [illegible] دیگر پاکی است و فضلات تن از آن هفت است آن دوی سرشت سیرون آن اولی تر و پاکی

نزدیکتر اهل شریعت را [illegible] سیرون و هر جایی سوی پاکند گذاشتن بر عبارت متکلمان مکروه است از آن

می آید و دوم سوی سلت بالب سادی و آن هفت است و زر گذاشتن نیست سوم سوی سیرون سر چهل

روز کندن سنت است چون ریاضت عادت کند آسان باشد و اگر عادت نکرده باشد سیرون آوردن او تر تا

راحت نیب نکرده باشد چهارم سوی عورت است و آن استرون یا با یک سنت است یا یک واجب

تاخیر نکند نجم ناخن باز کردن است تا سوخ دران گرد نشود پس اگر گرد بر طهارت باطل نشود چه رسول

صلی الله علیه و آله و سلم در دست گردی آن سوخ بدید و بفرمود تا ناخن باز کنند و قضای نماز نفرمود و

خبر است که ناخن چون دراز شود نشستگاه شیطان بود و باید که بدان انگشت کند که فاضلتر است

و دست راست از پای فاضلتر و راست از چپ و آن انگشت کی را شهادت گویند و او فاضلتر است پس تا

بدو کن و انگاه از جانب راست آغاز کند تا بدوی رسد و هر دو دست بدوی چون خواهد تقدیر کند

انگشت شهادت دست راست بگیرد و سیرون کند بکمین دست راست پس آن کمین دست چپ بند کند تا بدان

دست خنگ کند شصت نیت بدین دست و انگشت دراز دست چپ تا سر انگشت دراز دست راست

چون دراز شود و او بود که مقدار یک قبضه بگذارد و باقی دراز تا از ضبر دن بزرگ و کوچک نشود و

تلبین چنین کرده اند و گر دهی گفته اند که پای گذاشت و بدانگه دست از ده بیرون کرده است اول خضاب

سیاه کردن که در خبر است که این خضاب اهل دوزخ است اول کسی این کرده فرعون بود

و ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت در آخر زمان قومی باشند که بسیاه

خضاب کنند و ایشان بوی بهشت نیابند و در خبر است که بهترین پیران آنانند که خود را بجوانان مانند

کنند و بهترین جوانان آنانند که خود را بپیران مانند کنند و سبب این نهی آنست که این تلبیسی است

بزرگ و سیوم خضاب سپرخی و زردی و این اگر نه آن باشد تا کافران بایشان نپیوندند و چشم

ضعف و پیری بایشان نگویند این سنت است باین غرض بعضی از علما بیاهی نیز خضاب کرده اند

گر این غرض نبود و نه تلبیس بود و روا باشد تمام سفید کردن محاسن بلکه گروهی پسندیده اند که پیر شده تر

و بیشتر بود و دین و حاقتی بود که حرمت علم و عقل بود نه بپیری و چوانی و انس رضی الله عنه میگوید که رسول

صلعم فرمان یافت و در همه سوی وی جز بیست سوی سفید نبود هم نگر تا سفید کردن محاسن بر دو از پیر

تنگ دارد و این چنانست که از نور یکی خدای تعالی وی داده تنگ میدارد و این از جمله بود و تمام

کندن موی بحکم هوس وسود او را بتدا جوانی تا بصورت بی ریشان نماید و این از جهل باشد که خدای فرشتگان اند کر تسبیح ایشان آنست که سبحان من زین الرجال باللحی والنساء بالذوائب پاک ست آن خدا که مردان را بمحاسن و زنان را بگیسوی. یا راست ششم محاسن را به ناخن پیراکردن چون دم کبوتر نادر چشم زنان نیک نماید و بوی رغبت بیش کنند هفتم آنکه از موی سر در محاسن افزاید و زلف از بناگوش فرو گذارد زیاده ازانکه عادت اهل صلاح بود هشتم آنکه بچشم اعجاب در سیاهی یا در سفیدی آن نگرد که خدای دوست مدارد کسی را که چشم عجب در خود نگرد نهم آنکه ثنا نه کند برای چشم مردمان نه برای بجای آوردن سنت دهم آنکه شولیده بگذارد برای اظهار زهد تا مردم پندارند که او خود بآن نمی پردازد که سوی ثنا نه کند و اینمقدار کفایت بود در احکام طهارت

اصل چهارم در نماز

بدانکه نماز ستون دین مسلمانی و بنا دین ست و پیش رو و سید همه عبادات است و هر که این پنج نماز فریضه بشرط خود و بوقت خود بجای آورد عهدی بسته آمد او را باحق تعالی که در امان و حمایت آن باشد و چون از کبائر دست بداشت هر گناه دیگر که بروی رود این پنج نماز کفارت آن باشد رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت مثل این پنج نماز چون جوی آب روشن ست که بدر سرای کسی میگذرد و او هر روز پنج بار خود را بآن می شوید ممکن بود که بروی هیچ شوخ بماند گفتند نه یا رسول الله گفت این پنج نماز گناه را همچنان ببرد که آب شوخ را و رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت نماز ستون دین ست هر که دست بداشت دین خود را ویران کرد و ازوی پرسیدند که از کارها کدام افضل تر است گفت نماز بوقت خود بپای داشتن و گفت که کلید بهشت نماز ست و گفت خدا تعالی بر بندگان خود پنج فریضه نگردانید بعد از توحید دوست تر از نماز و اگر چیزی ازین دوست تر داشتی فرشتگان خود را بآن مشغول کردی و ایشان همه در نماز باشند گروهی در رکوع و گروهی در سجود و گروهی ایستاده و گروهی نشسته و گفت هر که یک نماز بعمد ترک کرد کافر گشت یعنی نزدیک شد بآنکه اصل ایمان او بخلل شود چنانکه گویند هر که را در بادیه آب ضایع شد هلاک گشت یعنی نزدیک شد که در خطر افتد و گفت اول چیز که در آن نگاه کنند روز قیامت نماز بود اگر تمام باشد بشرط بود به پذیرند و دیگر اعمال تابع آن شود چنانکه بود به پذیرند و اگر ناقص بود بروی باز زنند با همه اعمال دیگرش و گفت هر که طهارتی نیکو بکند و نماز بوقت خود بگذارد و رکوع و سجود تمام بجای آورد و دل خاشع و متواضع گردد و نماز او میرود تا بعرش سفید و روشن و میگوید خدا تعالی ترا نگاه دارد چنانکه تو مرا نگاه داشتی و هر که نماز بوقت خود نکند و طهارت نیکو نکند و رکوع و سجود و خشوع تمام بجای نیارد آن نماز میرود تا بآسمان سیاه شده و میگوید خدا تعالی ترا ضایع گرداند چنانکه مرا ضایع کردی تا آنگاه که خدا تعالی

خواهد ایستاد چون جامهٔ خلق درهم پیچید و بر روی وی باز زند و گفت بدترین دزدان آنست که از نماز بدزدد و کیفیت ظاهر نماز بدانکه ظاهر از اعمال نماز چون کالبدست و آنرا حقیقتی و سریست که آن روح نمازست و ما پیشتر ظاهر آن بگوییم اول آنست که چون از طهارت تن و جامه بپردازد و عورت بپوشاند جایی پاک بایستد و روی بقبله آورد و میان هر دو قدم بمقدار چهار انگشت کشاده کند و پشت راست بدارد و سر پیش افکند و چشم از جایگاه سجود فرا نیرود و چون راست ایستاد قل اعوذ برب الناس بخواند بر اندیشه آنکه شیطان را از خود دور کند و ایستادگاه اگر ممکن ست که کسی بوی اقتدا خواهد کرد و با جماعت نماز گوید باواز و اگر نه براقامت اقتصار کند و نیت در دل حاضر کند و بدل بگوید که او امیکنم نماز فریضهٔ پیشین مثلاً ظهر را و چون معنی این الفاظ در دل حاضر شد دست بردارد و برابر گوش چنانکه سر انگشتان برابر گوش بود و سر ابهام برابر نرمهٔ گوش بود و کف دست برابر دوش بود و چون بدین جای قرار گرفت الله اکبر بگوید ایستادگاه هر دو دست زیر سینه نهد و دست راست بالا نهد و انگشت شهادت و میانگی از دست راست بر پشت دست چپ فروگذارد و دیگر انگشتان بساعد چپ حلقه کند و دست فرو نگذارد کران گاه باز بسینه برد بلکه در فرود آوردن بسینه برد کز راست تر انیست و در میان این دست نیفشاند و پیش بیرون نیارد و بجوانب بیرون نبرد و در تکبیر مبالغه نکند چنانکه واوی بعد از الله اکبر پیدا آید با الفی بعد از بای اگر چنانکه گویندگان کبار را اینهمه کار موسوسان و جاهلان باشد که چنانکه بیرون نماز این کلمه میگویند بی تکلف و بی مبالغه در نماز همچنان بگوید و چون دست بر هم نهاد بگوید الله اکبر کبیرا والحمد لله کثیرا وسبحان الله بکرة واصیلا ایستادگاه و جهت وجهی نخواند و بعد از ان سبحانک اللهم وبحمدک وتبارک اسمک وتعالی جدک ولا اله غیرک اعوذ بالله من الشیطان الرجیم ان الله هو السمیع العلیم بسم الله الرحمن الرحیم والحمد برخواند و تشدید با جای آورد و در حروف مبالغه نکند چنانکه شولیده شود و فرق میان ض و ظ بجای آورد و اگر نتواند روا باشد و چون فارغ شود آمین بگوید نه پیوسته با آخر سوره لیکن اندک میان گسسته آنگاه سورتی دیگر از قرآن بخواند تا آنچه خواهد در نماز بامداد در دو رکعت پیشین از شام و خفتن آواز بردارد مگر که مأموم بود پس تکبیر رکوع گوید چنانکه با آخر سوره پیوسته نباشد و دست بردارد و درین تکبیر چنانکه در ابتدا تکبیر میکند تا بحد رکوع رسد و کف هر دو دست بر زانو نهد و انگشتان در راستی قبله فرو گذارد و از هم کشاده و زانو بزانو نزدیک نیارد بلکه راست دارد و پشت و سر راست دارد چون تخته چنانکه صورت جلگی وی چون لامی باشد و دو بازو از هر دو پهلو دور دارد و زانو باز از پهلو باز نگیرد و چنین راست بایستد سه بار بگوید سبحان ربی العظیم وبحمده و اگر امام نباشد هفت بار بگوید تا ده بار نیکوتر بود آنگاه از رکوع برآید و راست بایستد و دست برآورد و بگوید سمع الله لمن حمده و برپای ایستد و بگوید ربنا لک الحمد ملاء السموات والارض وملاء ما شئت من شئ بعده و در دوم رکعت نماز بامداد دعای

سله پروردگارا برای تو حمد ست برابر پری آسمان و برابر پری آن چیز که خواستهٔ بعد ان ۱۲

قنوت بخواند پس تکبیر گوید و سجود کند چنانکه آن عضو که بر زمین نزدیکتر ست پیشتر بر زمین نهد اول زانوانگاه دست
انگاه پیشانی و بینی و دو دست برابر دوش بر زمین نهد و انگشتان بهم باز نهاده و ساعد بر زمین نهد و
میان بازو و پهلو و ران و شکم کشاده دارد و زن جمله اعضا بهم باز نهد پس بگوید سبحان ربی الاعلی بحمده
سه بار و اگر امام غیاث شد زیاده گوید اللهم اغفر لی وارحمنی وارزقنی واهدنی واجبرنی واعافنی واعف عنی وعافنی واعف عنی دیگر
سجود کند همچنین بعد ازان بنشیند لحظتی بسنگ و تکبیر گوید و بخیزد و دیگر رکعت همچون اول بگزارد و اعوذ
بالله پیش الحمد بگوید چون از سجود رکعت دوم فارغ شد تشهد بنشیند بر پای چپ همچنانکه در میان دو
سجود دو دست همچنان بران نهد و لیکن اینجا انگشتهای دست راست گرد کند الا انگشت شهادت که
فرو گذارد و بوقت شهادت اشارت کند آنجا که گوید الا الله نه آنجا که گوید لا الله و ابهام نیز اگر فرو گذارد روا بود
در تشهد دوم همچنین کند لیکن هر دو پای از زیر بیرون کند بجانب راست و سرین چپ بر زمین نهد و
در تشهد اول چون گفت اللهم صل علی محمد و علی آل محمد برپای خیزد و چون تشهد دوم تمام بخواند تا آخر دعاء
معروف بگوید السلام علیکم ورحمة الله و برکاته و روی بر جانب راست کند چنانکه کسی که در قفای او یک
نیمه روی وی بیند انگاه از جانب چپ دیگر سلام کند و باین هر دو سلام نیت بیرون آمدن از نماز کند
و نیت سلام بر حاضران و فرشتگان کند تفصیل چند کار در نماز کراهت ست نماز کردن در وقت گرسنگی
و تشنگی و خشم و تقاضای بول و قضای حاجت و هر شغلی که از خشوع باز دارد و دو پای بهم باز نهادن چنانست
و یکپای از جای برگرفتن و در سجود بر سر پای نشستن و بر هر دو سرین نشستن و هر دو زانو تا سینه آوردن و دست
در زیر جامه داشتن و بوقت سجود جامه از پیش و پس برگرفتن و میان بستن بر جامه و دست فرو گذاشتن
و از هر سو نگریستن و انگشت طراقانیدن و انعام تا بیدن و فازه کشیدن و باموی محاسن بازی کردن و سنگریزه
راست کردن برای سجود و بوقت سجود نفخ کردن و زمین انگشتان هم گذاشتن و پشت بجای باز کردن و در جمله چشم و
دست و همه اعضا باید که با دب باشد و بصفت نماز بود تا نماز تمام باشد و از آفت رها شاید اما از نیتها که گفتیم
فریضه پیش از چهارده چیز نیست و تکبیر اول و قیام و خواندن الحمد در رکوع و آرام گرفتن آن و اعتدال
از رکوع و آرام گرفتن در آن و سجود و آرام گرفتن در آن و نشستن میان دو سجده و تشهد آخر و صلوة فرستادن
بر رسول صلی الله علیه و آله وسلم و سلام دادن چون این مقدار بکند نماز درست بود بآن معنی که شش از وی
بیفتد اما پذیرفتن آن در خطر بود و این همچنان بود که کنیزکی بهدیه پیش ملکی برند و زنده بود اما گوش
و بینی و دست و پای ندارد پس در خطر بود و کی پذیرفته باشد پیدا کردن حقیقت ورد نماز

بدانکه آنچه گفتیم کالبد و صورت نماز است و این صورت را حقیقتی هست که آن روح آنست و در جمله هر عملی را از اعمال نماز و هر ذکری را از اذکار روحی دیگر هست خاص که اگر اصل روح نباشد نماز همچون آدمی مرده باشد کالبدی بیجان و اگر اصل باشد لیکن اعمال و آداب تمام نباشد چون آدمی چشم کنده و گوش و بینی بریده باشد و اگر اعمال باشد و روح و حقیقت با آن نباشد همچنان بود که چشم دارد لیکن بینائی ندارد و گوش دارد و شنوائی ندارد و اصل روح نماز خشوع است و حاضر داشتن دل در جمله نماز که مقصود از نماز راست داشتن دل است با حق سبحانه تعالی و نماز گزاردن و دیدن ذکر حق تعالی بر سبیل هیبت و تعظیم چنانکه فرموده و اقم الصلوة لذکری نماز بپای دار مرا را یاد کردن مراد رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت بدان کسی نصیب او از نماز جز رنج و ماندگی نبود و این از آن باشد که کالبد نماز گزارد و بدل غافل بود گفت بسیار کس باشد که نماز گزارد و از نماز او شش یکی یا ده یکی بیش ننویسند و آنقدار ننویسند که بدل در آن حاضر بوده باشد و گفت نماز چنان کن که کسی وداع خواهد کرد یعنی که باین نماز شهوات و هوای خود را وداع کن بلکه هر که چیز حق است آزاد وداع کن تا همگی خود را نمازده و برای این بود که عائشه رضی الله عنها میگوید که رسول صلی الله علیه و آله و سلم با ما حدیث میکردی و ما با وی چون وقت نماز در آمدی گوئی هرگز ما را نشناخته بود و ما او را نه شناخته بودیم از مشغولی که بود بگفت خدای تعالی و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت هر نماز که دل در آن حاضر نبود حق تعالی در آن ننگرد و خلیل علیه السلام چون نماز کردی بجوش دلی از دور میل بتوان دید و رسول صلی الله علیه و آله و سلم چون در نماز شدی دل وی می جوشیدی چنانکه دیگ سیمین پر آب بر آتش بود و آواز سینه وی رضی الله عنه چون در نماز خواستی شدن لرزه بروی افتادی و تن وی بگردیدی و گفتی آمد وقت آن امانتی که بر هفت آسمان و زمین عرضه کردند و طاقت آن نداشتند سفیان ثوری رحمه الله گوید که هر که در نماز خاشع نباشد نماز وی درست نبود و حسن بصری رضی الله عنه میگوید هر نماز که دل در وی حاضر نبود بعقوبت نزدیکتر بود و معاذ بن جبل میگوید هر که در نماز عمدا نگاه کند تا بداند که بر راست و چپ او کیست نماز نبود و ابو حنیفه و شافعی و بیشترین علما اگرچه گفته اند که نماز درست بود چون بوقت تکبیر اول حاضر و فارغ باشد این فتوی بسبب ضرورت کرده اند که غفلت بر خلق غالب است معنی درستی آن باشد که شمشیر زدن وی برخاست اما ازو آخرت را بآنقدار شاید که دل حاضر باشد و در جمله چون نماز کند دل در وقت تکبیر بیش حاضر ندارد و سیاه آنست که حالی و بهتر بود از حال کسیکه نماز اصلا نکند و لیکن هیچ آن نیز بود که حال او بدتر بود زیرا که کسیکه تهاون بنماز کند متی حاضر آید باشد که تشدید بروی بیش بود از کسیکه اصلا نماز نکند و ازین سبب حسن بصری میگوید که این نماز بعقوبت نزدیکتر بود بلکه زهر است که هر که نماز او را از فحشاء و منکر باز ندارد و ایمن

فائده از نماز نبود مگر دوری از خدا تعالی پس از پنجم دانستی که نماز تمام با روح آن بود که دل در همه نماز حاضر باشد و آنکه جز بوقت تکبیر حاضر نبود او را از روح جز رسمی نبود چون زنده که در روی نفسی بیش نمانده باشد

پیدا کردن حقیقت و روح اعمال نماز بدانکه اول چیزی که بگوش رسد بانگ نماز ست باید که در وقت که بشنوی معلق[1] گردی بدل و در هر کاری که باشی دست بداری که سلف چنین بوده اند که چون بانگ نماز بشنیدندی آنکس که آهنگر بودی اگر تپک در هوا داشتی فرو نیاوردی و کفشگر اگر در فش فرو برده بودی بر نیاوردی و از جای بجنبانیدی و باین منادی ندای روز قیامت یاد کردندی و دانستندی که هر که در وقت بشتابد باین فرمان از منادی روز قیامت جز بشارت بوی نرسد اگر چنان ست که دل تو در بشارتی و رغبت آکنده بینی باین منادی بدانکه دران منادی همچنین باشی

طهارت و سر طهارت آنست که بدانی که پاکی جامه و پاکی پوست پاکی غلاف ست و روح این طهارت پاکی دست تو به و پشیمانی و دوری از اخلاق ناپسندیده که نظاره گاه حق ست و جای حقیقت نماز دل ست اما تن جای صورت نماز است

عورت پوشیدن معنی آن آنیست که آنچه از ظاهر تو زشت ست از چشم خلق بپوش و روح و سر آن آنست که آنچه از باطن زشت بود از نظر حق تعالی بپوشی و دانی که هیچ چیز از وی پوشیده نتوان کرد جز بآنکه باطن از آن پاک کنی و پاک بآن شود که برگذشته پشیمانی خوری و عزم کنی که باز نبسه آن نروی التائب من الذنب کمن لا ذنب له توبه گناه را ناچیز کند اگر نتوانی باری از مجلت و بیم و شرم پرده سازی و بر روی آن عورات فروگذاری و شکسته و خسته و خجل بیش حق تعالی بایستی چون بنده گرفته گنهکار که با دل پر تشویر پیش خداوند خود باز آید و سر از پیش بر نیاورد از فضیحتهای خود

استقبال قبله معنی ظاهر استقبال قبله آنست که روی ظاهر از همه جهات بگرداند و بجهت شود و سر آنست که روی دل از هر چه در هر دو عالم است بگرداند و به حق تعالی مشغول گرداند تا یک صفت گردد چنانکه قبله ظاهر یکی ست قبله دل هم یکی ست و آن حق تعالی ست چون دل در وادی اندیشها سرگردان باشد چنان بود که روی ظاهر از جوانب گردان بود چنانکه این صورت نماز نبود آن حقیقت نماز نبود و برای این گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که هر که در نماز بایستد و هوای وی در وی و دل وی در سه با حق تعالی بود او را نماز باز گردد چنانکه آن روز که از مادر زاده است یعنی پاک از همه گناهان و تحقیقت بدانکه چنانکه روی ظاهر از قبله گردانیدن صورت نماز را باطل کند روی دل از حق گردانیدن و اندیشهای دیگر بردن حقیقت و روح نماز را باطل کند بلکه اول چه ظاهر غلاف باطن ست و کار همه آن دارد که در غلاف است غلاف را چندان قدری نبود قیام ظاهرش آنست که شخص پیش حق تعالی بایستی سر در پیش انداخته بنده وار و سر آن آنکه دل از همه حرکتها فرو ایستد و

[1] ۱۱ معلق گردی: یعنی سر بر زمین نهی و پاها بالا کنی

ملازم خدمت باشد بر سبیل تعظیم و انکسار و در نیوقت باید که از مقام خود در قیامت پیش حق تعالی یاد کند
در آنوقت که همه سر او آشکارا شود و بروی عرض کنند و بداند که آنهمه اسرار در نیوقت نزد حق تعالی آشکار
است و هرچه در دل ویست و بوده است میداند و می بیند و بر باطن و ظاهر وی مطلع است و عجب آنکه اگر
کسی از اهل اصلاح در نیوقت در وی نظاره میکند تا نماز چون میکند همه اعضای خود را با ادب دارد و از هیچ
جانب نگردد و از وی شرم دارد که در نماز شتاب کند یا التفات کند و میداند که حقتعالی بوی می نگرد و
از نگاه از وی شرم ندارد و چه جهل باشد بیش از نیکه از بنده بیچاره که بدست او هیچ چیز نیست شرم دارد و بسبب
نظر او مادب باشد و از نظر ملک الملوک باک ندارد و آسان فراگیرد برای این بود که ابو هریره گفت یا رسول الله
شرم از حقتعالی چگونه باید داشت گفت چنانکه از مصلحای اهل بیت خود شرم داری از وی نیز شرم دار و بسبب
این تعظیم ست گروهی از صحابه چنان ساکن بودندی در نماز که مرغ از ایشان نگرختی پنداشتی که جمادی ست و هر که را عظمت
حقتعالی در دل آرام گرفت و میداند که ناظر ست بوی همه اطراف وی خاشع گردد و ازین بود که رسول
صلی الله علیه و آله و سلم کسی را دید که در نماز دست در محاسن میکرد گفت اگر دل وی بخشوع بودی
دست وی نیز بصفت دل بودی رکوع و سجود بدانکه ظاهر آن تواضع ست به تن و مقصود از آن تواضع
دل ست و آنکه داند که روی بر زمین نهادن گرامی عزیزترین اعضاست بر خاک که از آن خوارتر چیزی نیست
تا بداند که اصل وی از خاک ست و مرجع او بخاک خواهد بود تکبر و رخوت اصل خود کند و ناکسی و بیچارگی خود بشناسد
همچنین در هر کاری سری و حقیقتی است که چون از آن غافل باشد از نماز جز صورت نصیب وی نیست پیدا
کردن حقیقت قرات و اذکار نماز بدآنکه هر کلمه که در نماز بباید گفت آنرا حقیقتی است که باید که معلوم
باشد و باید که گوینده بآن صفت باشد تا صادق بود مثلا معنی الله اکبر آنست که خدای بزرگتر ازان ست که ویرا
بعقل و معرفت توان شناخت اگر اینمعنی نداند جاهل باشد و اگر داند لیکن در دل وی چیزی بود بزرگتر از حقتعالی صادق
نبود باوی گویند این سخن راست ست تو در دروغ میگوئی و هرگاه که چیزی دیگر را مطیع تر باشد از انکه حقتعالی را
آن چیز نزد وی بزرگتر باشد و معبود و الله وی آنست که وی مطیع آنست چنانکه حقتعالی میگوید افرایت
من اتخذ الهه هواه چون گفت وجهت وجهی مغنیش آنست که روی دل از همه عالم بگردانیدم و بحقتعالی آوردم
اگر دل وی در نیوقت بچیزی دیگر نگرانست این سخن در دروغ است و چون اول سخن در مناجات با حقتعالی دروغ
بود خطر آن معلوم باشد و چون گفت حنیفا مسلما دعوی مسلمانی کرد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفته که مسلمان
آن ست که مسلمانان از دست و زبان او بسلامت باشند پس باید که باین صفت بود یا عزم کند که چنین شود و
چون الحمد بگوید باید که نعمتهای حقتعالی بر دل تازه گرداند و همه دل وی بصفت شکر گردد که این کلمه شکر ست

وشکر بدل بود وچون اینها کمال نسبت گوید باید که حقیقت خلاص بدل وی باز شود وچون همه اینها گوید باید که دل وی بصفت تضرع وزاری بود که سؤال هدایت میکند در هر کلمه از تسبیح وتحلیل وقرأت همین باید که باشد چنانکه میداند دل بصفت تعنی آن میگردد وشرح این در زبور آمده است اگر خود بدکار حقیقت نماز نصیب یابد باید که چنین شود وگرنه بصورت بمعنی طاعت کرده باشد پیدا کردن بطاعت دل تا حاضر شود وبا کلیه غفلت دل در نماز از دو سبب بود یکی از ظاهر ودیگی از باطن آما غفلت از ظاهر بود آنست که بانی نماز کند که پیری می بیند یا می شنود که دل بآن مشغول میشود ودل تن گوش وچشم باشد وعلاج این آن بود که نمازهای خالی گزارد که هیچ آواز نه شنود واگر جای تاریک باشد بهتر بود وچشم بر هم نهد وبیشتر بوقت عبادت راخانه ساخته اند خرد وتاریک که در جای فراخ دل پراگنده باشد واین عذر خلق نشود هرگاه که از کردی سخت شمشیر هر قماشی که داشتی همه از خود جدا کردی تا بآن مشغول نشود وجذب دوم از باطن بود وآن اندیشه خواطر پراگنده باشد واین دشوارتر وصعب تر است واین از دو گونه بود یکی از کاری بود که بوقتی دل بدان مشغول بود وتدبیر آن بود که اول آن کار تمام کند دل را ازان فارغ کند وانگه نماز کند وبرای این گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم اذا حضر العشاء والعشاء فابدؤا بالعشاء گفت چون طعام ونماز بهم رسد پیش طعام بخورید تا بآنچنین اگر کسی نخست اول بگوید ودل ازان اندیشه خالی کند تا دیگر خواهد اندیشه کاری باشد که یکساعت تمام شود خود اندیشه پراگنده باشد که بر دل غالب شده باشد بعادت وعلاج این آن بود که دل بمعانی قرآن که میخواند میدارد وسعنی آن می اندیشد تا باین اندیشه آن اندیشه دفع کند واین تسکین اندیشه بکند اگر سخت غالب نبود وشهوت آن کار قوی نباشد اما اگر شهوت قوی باشد اندیشه آن بدین دفع نشود تدبیر آن سهل تر ودن بود تا ماده علت را از باطن قمع کند واین سهل آن بود که ترک آن چیز بگوید که اندیشه ازانست تا برهد واگر نتواند هرگز ازان اندیشه زهد ونماز وی هیچ آسیخته بود باحدیث نفس قسم دوم چون کسی که در دیه درختی نشیند وخواهد که مشغله کنجشکان نشنود وچوبی برگیرد وایشانرا میراند ودر حال باز می نشیند اگر خواهد که ازان برهد تدبیر آن بود که درخت از بیخ برکند که نادرست باشد نشیمن کنجشکان بود همچنین تا شهوت کاری بدل مستولی شده باشد اندیشه پراگنده بضرورت باوی میباشد واین بود که رسول صلی الله علیه وآله وسلم را جامه نیکو آوردند هدیه بران ملکی نیکو بود در نماز چشم وی بآن علم افتاد چون نماز بگزارد جامه را پیش کرد وبخداوند باز داد وجامه کهنه پوشید وهمچنین نعلین او را دوالی نو کردند چشم وی در نماز بران افتاد وبچشم او نیک آمد بفرمود تا بیرون کردند ودوال کهنه باز آوردند ویکبار نعلین نو ساقط شده ویرا بچشم نیکو آمده سجده کرد وگفت تواضع کردم خدایرا تا مرا دشمن نگیرد بدین نظر که کردم پیرون آمد اول سائلی را که دید باو داد وطلحه رضی الله عنه درنخلستان خود نماز میکرد مرغی بدنبال دیگر میان درختان می پرید ونمیدانست

(۱) کذا فی نسخة وفی نسخة اخری کما فی الاحیاء

دلش بآن مشغول شد و ندانست که چند رکعت کرد پس به نزدیک رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد و از دل خود شکوه کرد و انگاه کفارت آنرا آن مخلصان بصدقه دادند و سلف نیز چنین بسیار کرده اند علاج حاضر کردن دل این دانسته اند و در جمله چون پیش از نماز ذکر حق تعالی بر دل غالب بود در نماز حاضر نیاید و اندیشه که در دل راه یافت بآنکه در نماز شود دل ازان خالی نشود و هر که نماز با حضور دل خواهد باید که پیش از نماز دل را علاج کرده و خالی کرده باشد و این بآن بود که شغلهای دنیا از خود دور کرده باشد و از دنیا بقدر حاجت قناعت کرده و مقصود دل ازان قدر نیز فراغت بود بعبادت چون چنین نبود دل حاضر نبود الا در بعضی از نماز پس باید که در نوافل افزاید و دل حاضر میکند تا بقدر حاجت چهار رکعت مثلاً دل حاضر شود که نوافل چون آن فرائض ست **پیدا کردن سنت جماعت** رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت یک نماز بجماعت چون بست و هفت نماز است تنها و گفت هر که نماز خفتن بجماعت کند چنان بود که نیمه شب احیا کرده بود و هر که نماز بامداد بجماعت کند چنان بود که جمله شب احیا کرده باشد و فرمود هر که چهل روز نماز بجماعت کند برد وام که تکبیر اولش فوت نشود او را دو برات نویسند یکی از نفاق و یکی از دوزخ و این سبب بود که هر که از سماع تکبیر اول فوت شدی سه روز خود را تعزیت کردی و اگر جماعت فوت شدی هفت روز و سعید بن مسیب می گوید بست سال است تا بانگ نماز نشنیدم الا که در پیش بمسجد آمده بودم و بسیاری از علما گفته اند کسی را که عذری نبود نماز تنها گزارد درست نباشد پس جماعت را مهم باید داشت و آداب امامت و اقتدا باید نگاهداشت اول آنست که امامت نکند الا بدل خوشی قوم و چون او را کاره باشند عذر کند از امامت و چون از وی درخواهند بیذیری دفع نکند که فضل امامت بزرگست از سوزنی پیش ست و باید که در طهارت جامه احتیاط کند و وقت نماز نگاهدارد و با اول وقت نماز کند و برای انتظار جماعت تاخیر نکند که فضیلت اول وقت ازان بیش بود و صحابه چون دو تن حاضر شدندی انتظار سوم کردندی و بر جنازه چون چهار حاضر شدندی انتظار پنجم نکردندی و رسول صلی الله علیه وآله وسلم یک رو مرد دیر تر آمد انتظار او نکردند عبدالرحمن بن عوف پیش شد چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم در رسید یک رکعت از وی فوت شده بود چون نماز تمام کردند ایشان بپراسیدند از ان رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت نیکو کردید هر بار چنین کنید و باید که امامت برای حق کند باخلاص و هیچ مزد نستاند و تا صف راست نشود تکبیر نکند و در تکبیرات آواز بردارد و نیت امامت بکند تا ثواب یابد و اگر نکند جماعت درست بود اما او را ثواب جماعت نباشد و قرات در نماز جهری بآواز خواند و سه سکته بجای آورد یکی چون تکبیر کند و جهت و جهی یخوانند و ماموم بفاتحه مشغول شوند دوم چون فاتحه خوانده باشد سوره تاخیر کند چنانکه کسی که فاتحه نخوانده باشد یا تمام نکرده بود تمام بخواند دیگر چون سوره تمام خواند

باشد چندان خاموش شود که تکبیر از آخر سوره گسسته شود و مأموم چیزی قرائت نخواند پس امام اگر که دو باشد
و آواز امام نشنود در رکوع و سجود سبک کند و سه بار پیش تسبیح نگوید و انس رضی الله عنه گوید هیچکس سبک نماز تر
و تمام نماز تر از رسول صلعم نبود و سبب این آنست که در جماعتیان کسی باشد که ضعیف بود یا شغل دارد و باید که
مأموم از پی امام رود نه بادی تا پیشانی امام بر زمین نرسد او بسجود فرود تا امام بحد رکوع تر سد او قصد
رکوع نکند که متابعت این بود اما اگر عمداً در پیش رود نماز باطل شود و چون سلام باز دهد چندان پیش نشیند که
بگوید اللهم انت السلام و منک السلام و الیک یعود السلام فحینا ربنا بالسلام و ادخلنا دار السلام تبارکت ربنا
و تعالیت یا ذا الجلال و الاکرام ان نگاه سبک برخیزد و روی با قوم کند و دعا کند و قوم پیش از امام برنخیزند که
مکروه است **پیدا کردن فضل نماز آدینه** بدانکه روز آدینه روز بزرگ است و فضل آن عظیم ست و عید موسلمانان
ست و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت هر که سه جمعه بعذر بی دست بداشت اسلام را پس پشت انداخت
و دل و روزگار گرفت و در خبرست که خدا تعالی در هر روز آدینه شصت هزار تن را از آتش دوزخ آزاد کند و گفت
دوزخ را هر روز بوقت زوال آفتاب بتابانند در نیوقت نماز نگذارند مگر در روز آدینه که درین روز نتابانند و فرمود هر
روز آدینه فرمان یابد ویرا مژده شهیدی بنویسند و از عذاب گور ش نگاهدارند **شرائط جمعه** بدانکه هر چیز در نمازهای
دیگر شرطست در جمعه شرط است و بیرون ازین شش شرط دیگر ست خاص این نماز را شرط اول وقت ست تا اگر
امام مثلاً سلام پس از وقت نماز دیگر دهد جمعه فوت شد و نماز پیشین تمام باید کرد شرط دوم جایگاه است
که این نماز در صحرا نه بندد و در میان خیمها نه بندد بلکه باید که در شهری باشد یا در دیهی که در آن چهل مرد آزاد بالغ
عاقل مقیم باشند و اگر در مسجد نباشد درست بود شرط سوم عدد ست که تا چهل مرد آزاد مکلف مقیم حاضر نباشند
درست نباشد و اگر از این عدد کمتر باشد در خطبه یا در نماز ظاهر آنست که درست نباشد شرط چهارم جماعت ست
که اگر این قوم هر یکی تنها نماز کنند درست نبود اما اگر کسی رکعت آخر دریابد نماز او درست بود اگرچه در رکعت دوم رکعت تنها
بود و اگر رکوع رکعت دوم در نیابد باید که اقتدا نکند و نیت نماز پیشین کند شرط پنجم آنکه پیش از ان جمعه دیگر
نکرده باشند که در شهری یک جمعه بیش نشاید مگر چنان شهر بزرگ بود که در یک مسجد نگنجد و یا دشوار بود اگر بتوانند
دو جمعه کنند درست آن بود که تکبیر اول پیش کرده باشند شرط ششم دو خطبه است پیش از نماز و هر دو فریضه ست
و نشستن میان دو خطبه فریضه است و برپای بودن در خطبه فریضه ست و در خطبه اول چهار چیز فریضه است تحمید و الحمد لله
کفایت بود و صلوة بر رسول و وصیت بتقوی و اوصیکم بتقوی الله کفایت بود و یک آیت از قرآن و در خطبه دوم همین فریضه
است لیکن عوض آیت قرآن دعا فریضه است و این نماز بر زنان و بندگان و کودکان و مسافران واجب
نیست و روا باشد دست داشتن ازان بعذر گل و باران و بیماری و بیمارداری چون بیمار را و از مدهٔ دیگر نبود

لیکن اولی آنست که نماز پیشین بعد ازان کند که مردم از جمعه فارغ شده باشند آداب جمعه باید که در جمعه ده سنت و آداب نگاهدارد اول آنکه روز پنجشنبه جمعه را استقبال کند بدل و ساختن کار چون جامه سفید راست کردن و شغلی که باشد از پیش برداشتن تا بامداد بیگاه نماز تواند شد و وقت نماز دیگر روز پنجشنبه خالی نشستن و بتسبیح و استغفار مشغول شدن که افضل این ساعت عظیم ست و در مقابلهٔ آن ساعت عزیز است که در روز آدینه بود و گفته اند که درین شب با اهل صحبت کردن صفت ست تا آن نیز متقاضی غسل باشد هردو را در روز آدینه دوم آنست که بامداد بغسل مشغول شود اگر زود به سجد خواهد شد و اگر نه تاخیر اولی تر و رسول صلی الله علیه و آله و سلم به غسل بجمعه فرموده است بفرمانهای موکد تا گروهی از علما پنداشتند که این غسل فریضه است و اهل مدینه را چون کسی آغنی در شت خو استندی گفت گفتندی تو بدتر ازان کسیکه غسل آدینه نکند و اگر کسی درین روز جنب باشد چون غسل جنابت بکند اولی آن بود که بنیت غسل جمعه دیگر آب بخود فرو ریزد و اگر بیک غسل هردو نیت بکند کفایت بود و فضل غسل جمعه نیز حاصل آید سوم آنست که آراسته و پاکیزه و نیکو هیات بمسجد آید و پاکیزگی آن بود که موی بستر د و ناخن برگیرد و موی لب راست کند و اگر از پیش بگرمابه شده باشد و این بجای آورده باشد کفایت بود و آراستگی آن بود که جامه سفید پیوشد که خدای تعالی از جامهای جامهٔ سفید را دوست تر دارد و بوی خوش بکار دارد بر نیت تعظیم مسجد و نماز تا ازو بوی ناخوش نیاید که کسی رنجور شود یا در غیبت افتد چهارم بیگاه شده نشست بمسجد جامع که فضل این بزرگ ست و در روزگار ما بوقت صبح بجراغ شدندی و راهها از زحمت چنان بودی که دشوار توانستندی رفت و ابن مسعود یکدر بجامع شد و سه کس پیش او زدی آمدند با خود عتاب میکرد و میگفت که تو در روز چهارم باشی کار تو چون باشد چنین گفتندی که اول بدعتی که در اسلام پدید آمد این بود که این سنت ترک کردند و چون جهودان و ترسایان روز شنبه و یکشنبه بیگاه به کلیسا و کنشت شوند و مسلمانان روز آدینه که روز ایشانست تقصیر کنند چه گونه باشد و رسول صلعم گفت هرکه در ساعت اول ازین روز بجامع رود چنان باشد که شتری قربان کرده باشد و اگر در دوم ساعت رود چنان باشد که گاوی قربان کرده باشد و اگر در ساعت سوم رود چنان بود که گوسفندی قربان کرده باشد و اگر در ساعت چهارم رود ماکیانی و اگر در ساعت پنجم رود خایه مرغی و چون خطیب بیرون آید فرشتگان که این فرمان مینویسند صحائف در نوردند و بسماع خطبه مشغول شوند و هرکه بعد ازان آید بجز فضل نماز هیچ نیابد پنجم آنکه پای بگردن مردم ننهد اگر دیر آمده باشد که در خبرست که کسیکه چنین کند در قیامت ازدی پلی سازند تا مردم بروی بیرون و در رسول صلعم یکی را دید که چنین میکرد چون نماز کرد گفت چرا تو نماز جمعه نکردی گفت یا رسول الله با تو بهم بودم گفت دیدم ترا که پای بر گردن مردم می نهادی یعنی کسیکه چنین کند چنان باشد

سلم طلب مغفرت کردن فرشتگان مر کسانرا که در روز آدینه بیش از وقت بجامع روند

آنجا نماز نکرده باشد اما اگر صف اول خالی باشد روا بود که قصد صف اول کند که تقصیر ایشان کرده اند که صف اول گذاشته اند ششم آنست که در پیش کسیکه نماز کند نگذرد و چون بنشیند نزدیک دیواری یا ستونی بنشیند تا کسی از پیش وی نگذرد که نهی است از گذشتن پیش کسیکه نماز میکند و در خبرست اگر خاکستری گردد که باد او را پراگنده کند بهتر از آنکه از پیش مصلی بگذرد هفتم آنکه صف اول طلب کند و اگر نتواند هر چند نزدیکتر بهتر که فضل این بزرگست مگر که در صف اول لشکریان باشند و کسانیکه جامهٔ دیبا دارند یا جامهٔ سیاه خطیب ابریشمی باشد یا شمشیر او بزر بود یا منکری دیگر باشد هرگاه هر چند ازان دور تر بود اولی باشد که نشاید با اختیار نشستن جائیکه منکری باشد هشتم آنکه چون خطیب بیرون آید سخن نگوید و بجواب موذن و استماع خطبه مشغول شود اگر کسی سخن گوید او را باشارت خاموش کند نه بزبان که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفته هر که دیگری را گوید بوقت خطبه خاموش باش نا گوش دار بیهوده گفته و هر که در نوبت بیهوده گفت او را جمعه نیست و اگر دور باشد و خطبه نشنود هم باید که خاموش بود جائیکه سخن گویند نه نشیند و در نوبت هیچ نماز نکند مگر تحیت مسجد نهم آنکه چون از نماز فارغ شود هفت بار الحمد و هفت بار قل هو الله و هفت بار معوذتین بخواند که در خبرست که این از جمعه تا جمعه حرزی بود او را از شیطان و بگوید اللهم یا غنی یا حمید یا مبدئ یا معید یا رحیم یا ودود اغنني بحلالك عن حرامك و بفضلك عمن سواك و گفته اند هر که این دعا مداومت نماید از جائیکه نداند روزی او بوی رسد و از خلق بی نیاز شود بعد ازان شش رکعت نماز سنت بگزارد که این مقدار از رسول صلی الله علیه و آله و سلم حکایت کرده اند هم آنکه در مسجد بماند تا نماز دیگر بگزارد و اگر تا نماز شام باشد فاضلتر و گفته اند که این بجای حج و عمره باشد در ثواب و اگر نتواند و بخانه رود باید که از ذکر حق تعالی غافل نباشد تا آن ساعت عزیز که در روز آدینه است او را در غفلت نیابد که از فضل آن محروم ماند آداب روز آدینه باید که در جمله این روز هفت فضیلت طلب کند اول آنکه بامداد به مجلس علم حاضر شود و از قصه گویان و حلقه ایشان دور باشد و بمجلس کسی حاضر شود که سخن و سیرت وی رغبت او را در دنیا کمتر گرداند و بآخرت دعوت کند و سخن که نه چنین بود نه مجلس علم بود و چون چنین بود در خبرست که یک مجلس چنین حاضر شدن فاضلتر از هزار رکعت نماز بود دوم آنکه درین روز ساعتی هست بزرگ و عزیز در شریعت که در خبرست که هر که درین ساعت حاجتی خواهد روا شود و خلاف است که این ساعت عزیز وقت برآمدن آفتاب ست یا وقت زوال یا وقت غروب یا وقت بانگ نماز یا وقت بر منبر شدن خطیب یا وقت در نماز ایستادن یا وقت نماز دیگر و درست آنست که این وقت معلوم نیست تا همه ساعت همچون شب قدر بیابد که همه روز مراقب این ساعت باشد و در هیچ وقت از ذکر عبادت خالی نباشد سوم آنکه درین روز صلوة بسیار فرستد بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم که رسول منعم گفته هر که درین روز هشتاد بار صلوة بر من فرستد

قال النبی صلی الله علیه وسلم من صلی علی یوم الجمعة ثمانین مرة غفرت ذنوب ثمانین سنة

گناه هشتاد ساله او بیامرزند و گفتند یا رسول الله صلوات بر تو چگونه فرستیم گفت بگویید اللهم صل علی محمد و علی آل محمد صلوة تکون لک رضی و لحقه ادا و اعطا الوسیلة و الفضیلة و المقام المحمود الذی وعدته و اجزه عنا ما هو اهله و اجزه افضل ما جزیت نبیا عن امته و صل علی جمیع اخوانه من النبیین و الصالحین یا ارحم الراحمین چنین گویند که هرکه در روز آدینه هفت بار این بگوید شفاعت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیابد بی محال و اگر اللهم صل علی محمد و علی آل محمد بیش نگوید کفایت بود چهارم آنکه درین روز قرآن بیش خواند و سورة الکهف خواند که فضل این در اخبار آمده و عابدان سلف را عادت بوده در روز آدینه هزار بار قل هو الله احد و هزار بار صلوات و هزار بار استغفار و هزار بار سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر گفتن پنجم آنکه درین روز نماز بیشتر کند که در خبرست که هرکه در جامع رود در وقت چهار رکعت نماز کند و در هر رکعتی یکبار الحمد و پنجاه بار قل هو الله احد بخواند ازین جهان نرود تا جایگاه وی را در بهشت بوی نمایند یا بدیگری که او را خبر دهد و مستحب آنست که درین روز چهار رکعت نماز کند چهار سوره الانعام و الکهف و طه و یس و اگر نتواند سورهٔ سجده و لقمان و الدخان و الملک و ابن عباس رضی الله عنهما هرگز در روز آدینه از نماز تسبیح دست نداشتی و آن نمازی معروف است و اولی آن بود که تا وقت زوال نماز میکند و بعد از نماز تا نماز دیگر بمجلس علم رود و بعد ازان تا نماز شام به تسبیح و استغفار مشغول شود ششم آنکه این روز را از صدقه خالی نگذارد و اگر هم نان پاره باشد که فضل صدقه درین روز زیاده بود و هر سائلی که بوقت خطبه چیزی خواهد او را زجر باید کرد و کراهت بود او را چیزی دادن هفتم آنکه در جمله هفته این روز را برای آخرت مسلم دارد و کار دنیا در باقی کند و آنکه حقتعالی میفرماید فاذا قضیت الصلوة فانتشروا فی الارض و ابتغوا من فضل الله انس رضی الله عنه میگوید معنی این خرید و فروخت و کسب دنیا نیست بلکه طلب علم است و زیارت برادران و عیادت بیماران و تشییع جنازه و مثل این کارها مسئله بدانکه انچه لابد است از نماز گفته اند و دیگر مسائل چون حاجت افتد باید پرسید که درین کتاب شرح آن نتوان کرد امادوسوسه در نیت نماز بسیار پیدا شود باین اشارتی کرده آید بدانکه این وسوسه کسی را بود که در عقل وی خلل بود یا سودائی باشد یا بشریعت جاهل باشد و معنی نیت نداند که نیت تو آن رغبت است که ترا روی بقبله آورد و بر پای انگیخت تا فرمان بجا آوری چنانکه اگر کسی ترا گوید فلان عالم آمد او را برپای خیز و حرمت دار نگوئی نیت کردم که برپای خیزم فلان عالم را برای علم وی بفرمان فلان کس لیکن در وقت برپای خیزی و این نیت خود در دل تو باشد بی آنکه بدل یا بزبان بگوئی و هرچه در دل بگوئی حدیث نفس بود نه نیت و نیت آن رغبت بود که ترا برپای انگیخت اما باید که دانی که فرمان چیست و بدانی که ادا نماز پیشین یا نماز دیگر چون دل زین غافل نبود الله اکبر بگوئی و اگر غافل بود باید خود آوری و گمان نبری که معنی دارد فرض

ونماز پیشین همه یکبار مفصل در دل جمع شود لیکن چون نزدیک باشد بیکدیگر جمع نماید و اینمقدار کفایت بود
چه اگر کسی ترا گوید که نماز پیشین گزاری گوئی آری در نیوقت که گوئی آری جمله اینمعنی در دل تو بود و مفصل
نبود پس گفتن تو با خود تا یاد و همی همچون گفتن آنکس باشد و الله اکبر بجای آن بود که گوئی آری و هر چه
پیش ازین استقصا کنی دل و نماز شولیده شود باید که احسان فراگیری چون اینمقدار کردی بهر صفت
که بود بدانی که نماز درست ست که نیت نماز همچون نیت کارهای دیگر است و ازین سبب بود که در روزگار
رسول صلی الله علیه و آله وسلم و بصحابه همچکس را وسوسه نیت نبودی که دانستندی که این کاری آسان ست
و آنکس که این نداند از جمله ست **اصل پنجم در زکوة دادن** بدانکه زکوة از ارکان مسلمانی بود که رسول
صلی الله علیه و آله وسلم گفت بنای اسلام بر پنج اصل است کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله و نماز و زکوة و روزه
و حج و در خبر ست که کسانیکه زر و سیم دارند و زکوة ندهند هر یکی را داغی بر سینه نهند چنانکه از پشت بیرون
آید و بر پشت نهند چنانکه از سینه بیرون آید و هر که چهارپای دارد و زکوة ندهد روز قیامت آن چهارپایان را
بروی مسلط کنند تا او را بسرون می زنند و در زیر پای می آورند و هر گاه که همه بروی بر دند و باخر رسند آن
پیشین باز آیند و دیگر باره همچنین او را پایمال میکنند که تا انگاه که حساب همه خلق بکنند و این اخبار در صحیح ست
پس علم زکوة دانستن بر خداوندان مال فریضه است **انواع زکوة و شرائط آن** بدانکه شش نوع زکوة واجب
ست نوع اول زکوة چهارپایان و آن شتر و گاو و گوسفند است اما در اسب و خر و دیگر حیوانات زکوة نیست و این
زکوة بچهار شرط واجب آید شرط اول آنکه علفی نباشد بلکه بیراگاه باشد تا بروی مؤنت بسیار نبود اگر در جمله
سال چندان علف دهند که آنرا مؤنتی شمرند زکوة بیفتد شرط دوم آنکه یکسال در ملک وی بماند که اگر در میانه سال
از ملک وی بیرون رود زکوة بیفتد و اما نسل و نتاج مال اگرچه در آخر سال آمده باشد در حساب گیرند و زکوة واجب
آید بتبعیت اصل مال شرط سوم آنکه بآن مال تجارت نکند و در تصرف وی باشد اما اگر گم شده باشد یا ظالمی
از وی ستده باشد بروی زکوة نباشد مگر که جمله یا هر فائده که ازان حاصل آمده باشد بروی باز رسد انگاه
زکوة گذشته بروی واجب آید و اگر کسی چندان که مال دارد قرض دارد درست آنست که بروی زکوة واجب
نیاید وی بحقیقت درویش ست شرط چهارم آنکه نصابی باشد که بآن مقدار توانگر باشد که از مقدار
اندک توانگری حاصل نیاید اما شتر پنج نباشد دران هیچ واجب نیاید و در پنج یک گوسفند واجب آید
و در ده دو و در پانزده سه و در بیست چهار و این گوسفند یک ساله کم نشاید و اگر بزبود دو ساله کم نشاید و چون
بیست و پنج شتر شود شتری ماده یک ساله بدهد و اگر ندارد نری دو ساله تا سی و شش نشود هیچ زیاده ازین
واجب نیاید و در سی و شش ماده دو ساله واجب آید و در چهل و شش ماده سه ساله و در شصت و یک ماده چهار ساله و در

سله نهایت چیزی طلب کردن ۱۲ سله مردن یعنی شاخ ست از شاخهای گوسفند و مانند آن ۱۲ سله علفی آنکه علف بسته خورد

هفتاد و شش دو ماده دو ساله و در نود و یک دو ماده سه ساله و در صد و بست و یک سه ماده دو ساله و بعد
ازین حساب فراگیرد و در هر پنجاه سه ساله ماده و در هر چهل دو ساله ماده اما گاو تا سی نشود دران چیزی
واجب نیاید چون سی شد در وی گاوی یک ساله واجب آید و در چهل دو ساله و در شصت دو یکساله و بعد
ازین حساب فراگیرد و در هر چهل دو ساله و در هر سی یکساله اما گوسفند در چهل یکی و در صد و بست و یک تا
و در دویست و یک سه و در چار صد چار بعد ازین حساب فراگیرد و در هر صد یکی و یکساله کم نشاید و اگر بز بود دو
ساله کمتر نشاید و اگر دو کس گوسفند در هم آمیخته دارند و هر دو از اهل زکوة باشند که یکی کافر یا مکاتب نبود
و هر دو چون یک مال بود تا اگر هر دو بیش از چهل ندارند بر هر یکی نیم گوسفند واجب شود و اگر صد و بست
و دو از دو بهم یک گوسفند کفایت بود نوع دوم زکوة معشرات ست هر گرا هشتصد من گندم بود یا جو یا خرما
یا مویز یا چندانیکه قوت گروهی باشد که بآن کفایت توانند کرد چون هنگ و نخود و برنج و باقلی و غیر آن
عشر دران واجب آید و هر چه قوت نبود چون پنبه و کوزکتان و میوه ها دران عشر نبود و اگر چهار صد من
گندم و چهار صد من جو بود واجب نیاید که نصاب از یک جنس باید بود تا زکوة واجب آید و اگر آب از جوی
و کاریز نباشد بلکه آب دولاب بود بیستم ده یک واجب نیاید و نشاید که انگور در طبرستان بدهد بلکه مویز و خرما باید داد مگر که
چنان باشد که ازان مویز نیاید آنگاه انگور را بود و باید که چون انگور رنگ گرفت و دانه جو و گندم سخت
شد دهان هیچ تصرف نکنند تا پیشتر حزر کنند و بدانند که نصیب درویشان چندست آنگاه چون آنمقدار
در پذیرفت و دانست اگر تصرف کند در جمله روا باشد نوع سوم زکوة زر و سیم ست در دویست درهم نقره
پنج درهم واجب آید در آخر سال و در بست دینار زر خالص نیم دینار و این چهار یک ده یک باشد و چندانکه
می افزاید هم بدین حساب بود و در نقره و خنور زرین و سیمین و ساخت زر و آن زر که بر دوال و شمشیر بود و
هر چه روا نباشد زکوة واجب آید اما پیرایه که روا باشد داشتن آن مرد و زن را دران زکوة نبود و اگر زر و
سیم بر مردمان دارد که اگر خواهد تواند ستد زکوة واجب آید نوع چهارم زکوة تجارت ست و چون بمقدار بست
دینار چیزی خرد به نیت تجارت و سال تمام شود همان زکوة نقد واجب آید و هر چه سود کرده باشد در میان
سال در حساب آید و آخر هر سال باید که قیمت مال معلوم کند آنگاه اگر سرمایه را اصل زر بوده باشد یا سیم هم ازان
بدهد و اگر بنقد بخریده باشد ازان نقد که در شهر غالب تر بود بدهد و چون متاعی دارد و نیت تجارت کند تا
بدان چیزی بخرد اول سال در نیاید بمجرد نیت اما اگر نقد بود و نصابی باشد اول سال از وقت ملک
صاحب نصاب باشد و هر گاه که در میان سال عزم تجارت باطل شود زکوة واجب نشود و الله اعلم
نوع پنجم زکوة فطرست هر مسلمانیکه شب عید رمضان بیش از قوت خود و عیال خود که در روز عید بکار برد

چیزی دارد بیرون از خانه و جامه و آنچه لابد بود بروی صاعی طعام از آن جنس که میخورده است واجب آید و آن سه من باشد که سه یک من اگر گندم خورده باشد چو نشاید و اگر جو خورده باشد گندم نشاید و اگر از هر جنسی خورده باشد بهترین بدهد و بدل گندم آرد و غیر آن نشاید نزد شافعی رضی الله عنه و هر که نفقه بروی واجب بود فطرهٔ وی نیز واجب بود چون زن و فرزند و مادر و پدر و بنده و زکوة بنده مشترک بر هر دو شریک یک روز کوة بندهٔ کافر واجب نباشد و اگر زن زکوة خود بدهد روا بود و اگر شوهر بیند ستوری زن بدهد روا بود و این مقدار از احکام زکوة لابد است دانستن تا اگر بیرون ازین واقعه افتد داند که بباید پرسید

کیفیت دادن زکوة باید که در زکوة دادن پنج چیز نگاهدارد اول آنکه نیت زکوة فرض کند و اگر وکیلی فرا گیرد در وقت توکیل نیت کند یا وکیل را دستوری دهد تا بوقت دادن نیت کند و چون دهد زکوة مال طفل دهد نیت کند دوم آنکه چون سال تمام شد شتاب کند که تاخیر بیعذری نشاید زکوة فطر از روز عید نشاید تاخیر کردن و تعجیل در رمضان روا بود و پیش از رمضان روا نبود و تعجیل زکوة مال در جملهٔ سال روا بود بشرط آنکه ستاننده در ویش بماند اگر پیش از سال بمیرد یا توانگر گردد یا مرتد شود زکوة دیگر باره بباید داد سوم آنکه زکوة هر جنسی از آن جنس دهد اگر زر در عوض سیم و گندم عوض جو یا مالی دیگر بمقدار قیمت بدهد بمذهب امام شافعی نشاید چهارم آنکه صدقه جایی بدهد که مال آنجا بود که درویشان آنجا چشم بر مال دارند اگر بشهری دیگر دهد درست آنست که زکوة از وی بیفتد پنجم آنکه زکوة بر هشت قوم قسمت کند آنمقدار که باشد چنانکه از هر قومی سه تن کمتر نباشند و جمله بست و چهار تن باشند اگر یکدرهم زکوة باشد بمذهب امام شافعی واجب بود که بانیمه برساند و بر هشت سهم راست کند و اگاه قسمت هر یکی میان سه کس باز یاده از آن چنانکه خواهد قسمت کند اگرچه برابر نباشد و درین روزگار سه قوم کمتر یابند غازی و مؤلفه و عامل زکوة اما فقیر و مسکین و مکاتب و ابن سبیل و وامدار یابند پس هر کسی را زکوة بپانزده کس کمتر نشاید که بدهد نزد شافعی و مذهب شافعی درین دو مسئله دشوار است آنکه بدل نشاید و آنکه بهمه باید داد و بیشترین مردم درین دو مسئله مذهب امام ابو حنیفه میگیرند و امید داریم که ماخوذ نباشند

پیدا کردن صفت این هشت گروه صفت اول فقیر است و این کسی بود که هیچ چیز ندارد و هیچ کسب نتواند کرد و اگر قوت تمام روز دارد و جامهٔ تن تمام دارد و فقیر نباشد و اگر قوت یک نیمه روز بیش ندارد و پیرا هن دارد بی دستار یا دستار بی پیرا هن درویش بود و اگر کسب بالت تواند کرد و هیچ آلت ندارد درویش بود و اگر طالب علم است چون بکسب مشغول میشود ازان باز نماید درویش ست و باین درویشی کمتر یابند مگر اطفال پس تدبیر آن بود که درویشی طلب کند که معیل باشد و حصهٔ فقیر از جهت اطفال بوی تسلیم کند صنف دوم مسکین ست هر که از خرج بهم از دخل بیش اگرچه خانه و جامه دارد مسکین است لیکن چون کفایت یکسال ندارد

وکسب وی بآن وفا نکند روا بود که چندان بوی دهند که کفایت سال وی تمام شود و اگر فرش و خنور خانه و کتاب دارد و چون بآن محتاج بود مسکین باشد اما اگر چیزی زیاده از حاجت دارد مسکین نباشد صنف سوم کسانی باشند که زکوة جمع کنند و مستحقان رسانند مر ایشان را زکوة بدهند صنف چهارم مؤلفة قلوبهاشند و این محتشمی باشد که مسلمان شود اگر او را علی دهند دیگران را رغبت افتد که بسبب او مسلمان شوند صنف پنجم مکاتب بود و این بندگان باشند که خود را باز خرند و بهای خود بدهند پنجم یا بیشتر بخواهد دهند صنف ششم غارمی باشد که وامی دارد که بمعصیتی حاصل شده باشد درویش باشد یا توانگر بود و لیکن وام برای مصلحتی کرده باشد که بآن فتنه بنشیند صنف هفتم غازیان باشند که ایشان را از دیوان جایگی نباشد اگرچه توانگر باشند و دارا از زکوة بایشان دهند صنف هشتم مسافر بود که زاد راه ندارد راه گذری باشد یا از شهر خود بسفر میرود قدر زاد دور کرا بوی دهند و هر که گوید من درویشم یا مسکینم روا بود که قول وی پذیرند چون معلوم نباشد که دروغ میگوید اما مسافر و غازی اگر بسفر دروغ زن دند زکوة از ایشان باز ستانند اما آن دیگر صنفها باید که از قول معتمدان معلوم شود اسرار **زکوة دادن** بدانکه همچنانکه تن را صورتی و حقیقتی هست که آن حقیقت روح صورت بود همچنین زکوة را صورت و روحی هست چون کسی سر و حقیقت زکوة نشناسد صورتی بی روح بود و سر آن سه چیز است یکی آنکه خلق مامورند بمحبت حقتعالی و هیچ سومن نیست که این دعوی نکند بلکه مامور نه باآنکه هیچ چیز را دوست تر از خداوند ندارند چنانکه در قرآن میگوید قل ان کان آباؤکم و ابناؤکم الآیه و هیچ سومن نبود که نه دعوی کند که خدای را از همه چیز باد دوست تر دارد و پندارد که همچنین هست پس نشانی و برهانی حاجت آید تا هر کسی بدعوی بی حاصل مغرور نشود و پس مال یکی از محبوبات او نیست دانند باین بیازمودند و گفتند که اگر صادقی در دوستی این یک معشوق خود قدر اکن تا درجه خود بشناسی در دوستی حقتعالی پس کسانی که این سر بشناختند بسه طبقه شدند طبقه اول صدیقان بودند که ایشان هرچه داشتند فدا کردند و گفتند که از دو لیست در هم پنج درهم دادن کار بخیلان بود بر ما واجب آنست که همه بدهیم در دوستی حقتعالی چنانکه ابو بکر صدیق رضی الله عنه جمله مال بیاورد و رسول صلعم گفت عیال خود را چه گذاشتی گفت خدای و رسول وی و گردهی یک نیمه مال بدادند چنانکه عمر رضی الله عنه نیمک نیمه بیاورد گفت عیال را چه گذاشتی گفت همچنین که آوردم رسول صلعم گفت بینکما ما بین کلمتیکما تفاوت درجه شما در خور تفاوت سخن شماست طبقه دوم بنگردان بودند که ایشان مال یکبار خرج نکردند قوت آن نداشتند لیکن نگاه میداشتند و منتظر حاجات فقرا و وجوه خیرات می بودند و خود را ایثار درویشان برابر می پنداشتند و بر قدر زکوة اقتصار نکردند لیکن درویشان را که بایشان رسیدندی با عیال خود برابر داشتندی طبقه سوم سره مردان بودند که ایشان بیشتر از زین طاقت نداشتند که از دو لیست در هم پنج درم بدهند بر فریضه اقتصار کردند و فرمان بدل جوئی

وبزرومی بجای آورند و هیچ سنت بر درویشان ننهاد مگر بزکوة دادن واین در جهان بیش ست که هر کرا زر دیست
درهم که خدای تعالی باو داده دلش باز ندهد که پنجدرهم بدهد او را در دوستی حقتعالی هیچ نصیبی نباشد و چون بیش
ازین نتواند داد دوستی وی سخت ضعیف بود و از جمله دوستان بخیل باشد سر دوم تطهیر دل ست از پلیدی بخل که
بخل در دل چون نجاستی بود که آن سبب ناشائستگی وی ست قرب حضرت حقتعالی را چنانکه نجاست ظاهر سبب
ناشائستگی قالب وی است حضرت نماز را و دل را از پلیدی بخل پاک نشود الا بخرج کردن مال و بدین
سبب زکوة پلیدی بخل را ببرد و چون آبی باشد که بآن نجاست شسته باشند و ازین ست که زکوة را صدقه
بر رسول و اهلبیت او حرام ست که منصب او را از اوساخ مال مردم صیانت باید کرد سر سوم شکر نعمت
است که مال نعمتی ست که در حق مومن سبب راحت دنیا و آخرت باشد پس چنانکه نماز روزه و حج شکر
نعمت تن ست زکوة شکر نعمت مال ست تا چون خود را بی نیاز بیند باین نعمت و مسلمانی دیگر بچون خود را بر
مانده بیند باخود گوید که او هم بندهٔ حقتعالی ست همچون من شکر آنرا که مرا از وی بی نیاز کرد و او را بر من
نیاز مند کرد بادی رفقی کنیم که نیاید که این آزمائشی باشد و اگر تقصیری کنم مرا بصفت وی گرداند و او را
بصفت من پس هر کسی باید که این اسرار زکوة بداند تا عبادت او صورت بمعنی نباشد **آداب دقائق زکوة دادن** اگر کسی خواهد که عبادت او زنده باشد و بی روح نبود و ثواب وی مضاعف شود
باید که هفت وظیفه نگاه دارد وظیفهٔ اول آنکه در زکوة دادن تعجیل کند و پیش از آنکه واجب شود در
جمله سال می دهد و باین سه فائده حاصل شود یکی آنکه اثر رغبت عبادت بروی ظاهر شود که دادن بعد
از وجوب خود ضرورت بود که اگر ندهد معاقب بود و از نگاه دادن از بیم بود نه از دوستی و بنده بدان بود که هر چه
کند از بیم کند نه از دوستی و شفقت دوم آنکه عقابیکه کرده شده بدل درویشان رساند بزودی تا دعا باخلاص تر کنند
و شادی نا گاه بینند و دعای درویشان حصاری بود او را از همه آفات سوم آنکه از عوائق روزگار ایمن
باشد که در تاخیر آفات بسیار بود و باشد که عائقی افتد و ازین خیر محروم شود چون در دل رغبت نیکی
پدید آید غنیمت باید داشت که آن نظر رحمت ست و زود باشد که شیطان حمله آورد فان قلب المومن بین اصبعین
من اصابع الرحمن یکی را از بزرگان در طهارت جای در دل فتاد که پیراهن بدرویشی دهد مریدی انجا بود پیراهن
برکشید و بوی داد گفت ای شیخ چرا صبر نکردی تا بیرون آمدی گفت ترسیدم که خاطری دیدم در آید و مرا ازین باز
دارد وظیفهٔ دوم آنکه اگر زکوة بجمله خواهد داد در ماه محرم بدهد که ماه حرام ست و اول سال است در رمضان که هر چند
وقت شریف تر بود ثواب مضاعف میشود و رسول صلی الله علیه وآله وسلم سخی ترین خلق بود و هر چه داشتی
میدادی و در رمضان خود هیچ چیز نگاه نداشتی و بجملگی خرج کردی وظیفهٔ سوم آنکه زکوة بسر دهد و بر طایفه از ریا

سه دعای خود و دوستان و نزدیکان و مسلمانان میان دو افطار مستجاب است از خدای تعالی

دور تر باشد و با خلاص نزدیکتر بود و در خبر است که صدقه سر خشم خدا را بنشاند و در خبر است که فردا همه خلق در سایهٔ عرش باشند یکی از ان امام عادل دیگر کسیکه صدقه بدهد بدست راست چنانکه دست چپ را خبر نباشد بنگر که چه درجه است که با درجهٔ امام عادل برابر بود و در خبر است که هر که صدقه بسر دهد او را اعمال سر نویسند و اگر در ظاهر دهد او را اعمال ظاهر نویسند و اگر گوید که من چنین خیری کردم از جریدهٔ اعمال سر و ظاهر بستر ند و جریدهٔ ریا نویسند و باین سبب سلف در پنهان داشتن صدقه چندان مبالغه کرده اند که کس بودی که نابینا طلب کردی و در دست وی نهادی و سخن نگفتی تا وی نیز نداند که کیست و کس بودی که درویشی خفته طلب کردی و بر جامه وی بستی و سخن نگفتی تا بیدار نشود و نداند که داده است و کس بودی که در راه گذر درویش افگندی و کس نبودی که بوکیل دادی تا برساند انچه برای آن کردندی تا درویش نیز نداند اما از دیگران پنهان داشتن مهم دانستندی برای آنکه چون بر ملا دهد ریا در باطن پدید آید اگر بخل در باطن شکسته شود ریا پرورده شود و این صفات جمله مهلک است لیکن بخل بر مثال کژدم است و ریا بر مثال مار که آن قوی تر است چون کژدم را قوت مار کند تا دو قوت مار بیفزاید از یک مهلک رسته باشد و در دیگری صعب تر از ان افتاده و زخم این صفات بر دل چون در گور شود بر مثال زخم مار و کژدم خواهد بود چنانکه در عنوان مسلمانی پیدا کردیم پس ضرر آنکه بر ملا دهد بیشتر بود از نفع وظیفه چهارم آنکه اگر از ریا ایمن باشد و دل خود را از ان پاک کرده باشد و داند که اگر بر ملا دهد دیگران بدو اقتدا کنند و رغبت ایشان زیاده شود چنین کس را بر ملا دادن فاضلتر بود و این کسی بود که مدح و ذم نزد وی یکی بود و در کار ها بعلم حقتعالی کفایت کرده باشد وظیفهٔ پنجم آنکه صدقه ما حبط نگرداند بمنت و حشت قال الله تعالی لا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی و معنی اذی آزردن درویش بود بآنکه درویش را وی ترش کند و پیشانی در هم کشد و سخن با درویش بعنف گوید و او را بسبب درویشی و سوال خوار دارد و بچشم حقارت بوی نگرد و این از دو نوع جهل و حماقت بود یکی آنکه بردی دشوار بود مال از دست دادن و باین سبب تنگدل شود و سخن بزجر گوید و هر که بروی دشوار بود که درمی بدهد و هزار بستاند جاهل بود و اینجا این زکوة فرد و سر اعلی و رضای حقتعالی حاصل خواهد کرد و خود را از دوزخ باز خواهد خرید چرا بر دی دشوار بود اگر باین ایمان دارد و دیگر حماقت آنکه می پندارد که او را بر درویش شرفی هست تو انگری دندانکه کسی که پنجاه سال پیش از وی در بهشت خواهد رفت از وی شریف تر بود و درجه وی بلند تر باشد و نزد حقتعالی شرف و فخر درویشی را هست نه تو انگری را و نشان شرف او در ینجهان آنست که تو انگر را بمشغلهٔ دنیا و مال و رنج آن مشغول کرده است و ازان نصیب وی بقدر حاجت بیش نیست و بروی واجب کرده است که مقدار حاجت بدرویش میرساند پس بحقیقت تو انگر را آخرهٔ درویش کرده است در ینجهان و درمان جهان بپنجاه سال انتظار او مخصوص کرده وظیفهٔ ششم آنکه منت ننهد و اصل

سلمان را گفتند صدقه ما را باطل مکن گفت نکنم

منت جهل ست و آن صفت دل است و آن آنست که پندارد که بادرویش نکوئی کرد و نعمتی ازان خود باو داد و او در ویش زیردست او باشد اگاه و چون چنین پندارد نشان آن بود که چشم دارد که درویش او را خدمت زیاده کند و در کارهای وی بایستد و بسلام ابتدا کند و در جمله حرمتی زیاده چشم دارد و اگر در حق وی تقصیری کند تعجب زیاده ازان کند که از پیش کردی و باشد که باز گوید که من با و چنین نیکوئی کردم و این همه از جهل ست بلکه حقیقت آنست که درویش با وی دوستی کرد و با وی نیکوئی کرد که صدقه از وی قبول کرد تا او را از آتش دوزخ برهاند و دل او را از پلیدی بخل پاک کرد و اگر حجامی او را رایگان حجامت[1] کردی منت داشتی که نوعی که سبب هلاک وی بود از وی بیرون کرد بخل نیز در باطن وی و مال زکوة در دست وی سبب هلاک و پلیدی وی بود چون بسبب درویش او را هم طهارت حاصل شود و هم نجات باید که از وی منت دارد و دیگر آنکه رسول صلعم میگوید صدقه اول در دست لطف حقتعالی افتد آنگاه در دست درویش پس چون حقتعالی را مسلم شد که درویش نایب حق ست در قبض وی باید که از درویش منت دارد نه منت نهد و چون از ان سه سر از اسرار زکوة بدید یشد و اندکه منت نهادن از جهل ست و برای حذر از منت سلف مبالغه کرده اند و بر پای ایستاده اند پیش درویش و متواضع و ار پیش وی نهاده اند نگاه سوال کرده اند که این از من قبول کن دگر وهی دست فرا پیش داشته اند تا درویش سیم بردارد و دست درویش در زیر نبود که الید العلیا خیر من الید السفلی کسی را رسد که منت نهد و عائشه و ام سلمه رضی الله عنهما چون درویش را چیزی فرستادندی گفتندی یا گیر تا چه دعا کند تا هر دعای را بدعای مکافات کنند تا صدقه خالص بماند مکافات ناکرده و طمع دعا در درویش نیز روا نداشتندی که برگمان آن بود که احسانی کرده و محسن بحقیقت درویش است که این عهده از تو برگرفت و ظیفه هفتم آنکه از مال خود انچه نیکوتر و بهتر و حلال تر بود آن بدهد کز انچه در ان شبهتی باشد قربت را نشاید که حقتعالی پاک ست و جز پاک نپذیرد قال الله تعالی و لا تیمموا الخبیث منه تنفقون و لستم باخذیه الا ان تغمضوا فیه یعنی آنچیز که اگر بشما دهند بکراهت بستانید چرا در نصیب حقتعالی آن خرج کنید و اگر کسی انچه در خانه وی بدتر باشد پیش مهمان نهد او را استخفاف کرده باشد چگونه روا باشد که بدترین هر خزانه عالمی را و بهترین بندگان او را بگزارد و بدترین دادن دلیل بود بر انکه بکرامیت میدهد و هر صدقه که بدل خوشی نبود بیم بود که پذیرفته نبود در رسول صلعم میگوید که یکدرهم صدقه باشد که بهزار درهم سبقت گیرد و آن بود که بهتر دهد و بدل خوش دهد آداب طلب کردن درویش بدانکه هر درویش مسلمان که از زکوة پوی دهی فریضه[2] نیافتند لیکن کسیکه تجارت آخرت کند فیابد که از زیادتی رنج دست ندارد و چون صدقه بموضع باشد ثواب مضاعف بود پس باید که از پنج صنف یکی طلب کند صنف اول آنکه پارسا و متقی باشد قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اطعموا طعامکم الاتقیاء گفت طعام خود پرهیزگاران دهید و سبب آنست که ایشان با نچه بستانند استعانت

[1] حجامت بکسر حاء و تخفیف جیم و بعد الف میم و تاء مصدر حجامت کردن است از دست یا بر دن بعضی از خون بدن بوسیله شاخ یا آلت دیگر

[2] فریضه یعنی زکوة واجب

بطاعت خدای کنند دوی در ثواب آن طاعت شریک باشد که اعانت کرده باشد بران یکی از تو انگران بود که صدقه ندادی الا بصوفیه و گفتی این قومی اند که ایشان را هیچ همت نیست جز حق تعالی و چون ایشان را حاجتی بود اندیشه ایشان پراگنده شود و من دلی را در حضرت حق تعالی بردن دوست تر دارم از مراعات صد دل که همت او دنیا بود این سخن چندین را حکایت کردن گفت این سخن ولی ست از اولیاء حق تعالی از نگاه این مرد بقال مفلس بود گشت که هر چه درویشان خریدندی بها نخواستی چندین مالی بوی داد تا بسر تجارت شود و گفت چون تو مرد را تجارت زیان ندارد صنف دوم آنکه از اهل علم بود که چون صدقه بوی دهند او بآن فراغت علم خواندن یابد و او در ثواب علم شریک بود صنف سوم آنکه نه فقیر نیاز بود که درویشی خویش پنهان دارد و تجمل نماید بجهل اهل غنا و من التعفف این قوم باشند که پرده تجمل بر روی نگاه داشتند و بخان بود که بدرویشی دهد که از سوال باک ندارد و صنف چهارم آنکه معیل باشد یا بیمار که هر چند راحت و رنج بیش بود ثواب راحت رسانیدن بیش بود صنف پنجم آنکه خویشاوندان بود که هم صدقه بود و هم صله رحم و کسیکه با وی برادری دارد و دوستی حق تعالی او نیز بدرجه اقارب باشد و اگر کسی یابد که همه این صفات یا بیشتر در وی بود اولی آنکس باشد و چون چنین کسان رساند از همت و اندیشه ایشان و دعاء ایشان او را چندین فایده وراء آن بود که تجمل از خود دور کرده باشد و شکر نعمت بگزارده باشد و باید که زکوة به علویان و کاذران ندهد که او ساخ مال مردم ست و علوی باین دین بالغ بود باین مال نگاه فرا بالغ بود آداب ستاننده زکوة باید که ستاننده زکوة پنج وظیفه نگاه دارد وظیفه اول آنکه بداند که حق تعالی چون بندگان خود را محتاج آفرید بمال آن بسبب مال بسیار در دست بندگان نهاد لیکن گروهی که در حق ایشان عنایت زیاده بود ایشان را از مشغله دنیا و وبال آن صیانت کرد و بار و رنج کسب دنیا و حفظ آن بر تو انگران نهاد و ایشان را فرمود تا بمقدار حاجت به بندگانی که عزیز تر اند میدهند تا آن عزیزان از بار دنیا رسته باشند یک همت باشند در طاعت حق تعالی و چون بسبب حاجت پراگنده همت شوند قدر حاجت از دست تو انگران ایشان میرسد تا برکت دعا و همت ایشان کفارتی بود تو انگر را پس درویش انچه بستاند باید که بآن نیت ستاند که در کفایت محدود صرف کند تا فراغت یابد بطاعت و قدر این نعمت بشناسد که تو انگر را سخره وی کرده تا وی بعبادت پردازد و این چنان ست که ملوک دنیا غلامان خاص خود را که نخواهند که از خدمت خاص غایب باشند نگذارند که بکسب دنیا مشغول شوند لیکن روستایان و بازاریان را که خدمت خاص نشاید سخره ایشان گردانند و از ایشان جزیه و خراج میستانند و در جایگی غلامان خاص میکنند و چنانکه مقصود ملک تمام تخدام این خواص باشد ارادت حق تعالی از جمله خلق و عبادت حضرت اوست و ازین گفت و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون پس درویش باید که انچه بستاند باین نیت ستاند و برای این گفت رسول علیه السلام دهنده بیش از گیرنده

۱ سیران بروند و نشنوند
۲ حال ایشان
۳ سیر کردن فقر صفات
۴ زنجار که پیش بنا سد
۵ است جاها نوشته
۶ صفت باشد
۷ چهارم
۸ سیر نه از حصر
۹ دگر ل السرد
۱۰ پذیرفتن سکه
۱۱ اما کاوز فتن آن
۱۲ زین خلق
۱۳ بآن چرک
۱۴ نشسته
۱۵ دنیا فزید دام چون
۱۶ انسان را علک
۱۷ آنکه

نیست چون بجا جت بستاند و این کسی بود که قصد او فراغت دین بود وظیفه دوم آنکه اینچه ستاند از حق تعالی ستاند و از وی بیند و تو انگران را مسخر شناسد از جهت وی که او را موکلی لازم کرده تا ازین بوی دهد و موکل وی ایمانست که او را داده است بآنکه تجارت و سعادت او در صدقه بسته است و اگر این موکل نداشتی یک جبه بکس ندادی پس منت او دست که او را موکل لازم کرده است چون بدانست که دست تو انگر واسطه است و مسخر باید که او را بواسطگی بیند و شکر گوید او را فان من لم یشکر الناس لم یشکر الله حق تعالی باکه خاص اعمال بندگانست ایشان را شناگفت و از ایشان شکر میگوید چنانکه گفت نعم العبد انه اواب و گفت ان کان صدیقا بنیا و امثال این برای آنکه هر که او اسطه خیر گردانید او را غیر پرورد چنانکه گفت لکوبی لمن خلقته لنحره پس قدر غیر زان وی بباید شناخت و معنی شکر این بود و باید که او را دعا گوید و گوید طهر الله قلبک فی قلوب الابرار و زکی عملک فی عمل الاخیار و صل علی روحک فی ارواح الشهدا و در خبرست که هر که با شما نیکوئی کند مکافات کنید و اگر نتوانید چندان دعا کنید که دانید که مکافات تمام شود و تمامی شکر بآن بود که عیب صدقه پوشیده دارد و اندک آنرا اندک نداند و حقیر نشناسد چنانکه شرط هبه آمدست که اینچه دهد اگرچه بسیار بود آن را حقیر داند و بچشم تعظیم ننگرد وظیفه سوم آنکه هرچه از حلال نباشد نستاند و از مال ظلم و مال ربوا خوار نستاند وظیفه چهارم آنکه چندان بستاند که بآن محتاج بود و اگر بسبب سفر میستاند بیش از زاد و گرانستاند و اگر وام دارد بیش از وام نستاند و اگر در کفایت عیال از ده درم بیش نباید یا زیاده نه ستاند که آن یکدرهم حرامست و اگر بخانه چیزی دارد از قماش یا پوشیدنی که زیادتی بود نشاید که زکوة بستاند وظیفه پنجم آنکه اگر زکوة دهنده عالم نباشد بپرسید که این از سهم بسا کین میدهی یا از سهم غارم مثلا اگر دهی بآن صفت باشد و اندر هشت یک زکوة خود بوی دهد نستاند که بمذهب امام شافعی جمله یک کس دادن نشاید

فضیلت صدقه دادن

رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت صدقه بدهید اگر همه یک خرما بود و گر آن درویش را زنده کند و گناه را بکشد چنانکه آب آتش را و گفت بپرهیزید از دوزخ و اگر هم به نیمه خرما بود اگر نتوانید بسخنی خوش و گفت هیچ مسلمان از حلال صدقه ندهد که نه ایزد تعالی آنرا بدست لطف خود می پرورد چنانکه شما چهارپای خود را می پرورید تا آنگه که خرمای چند کوه احد گردد و گفت روز قیامت هر کسی در سایه صدقه خود بود تا انگاه که میان خلائق حکم کنند و گفت صدقه هفتاد در درهای سبر بسته گرداند و بر سیدند که کدام صدقه فاضل تر گفت آنکه درتندرستی دهی در وقتیکه امید زندگانی داری از درویشی نه ترسی نه آنکه صبر کنی تا جان بحلق رسد انگاه گوئی این فلان را آن فلان را و آن خود فلانرا باشد اگر گوئی و اگر نه و عیسی علیه السلام گفت هر که سائلی را محروم از در خود باز گرداند هفت دوزخ مالک درمان خانه نرود و رسول صلی الله علیه و آله و سلم دوکار هیچ کس نگذاشتی بلکه بدست خود کردی صدقه بدرویش

ع فرزی ندهد کوه شاهد است

بدست خود دادی و آب طهارت بشب خود بنهادی و سر بپوشیدی و گفت هر که مسلمانی را جامه پوشاند در حفظ
خدا تعالی بود تا ازان خرقه بردی باشد و عائشه رضی الله عنها پنجاه هزار درهم بصدقه داد و پیراهن خود
پاره دوخته بود و خود را پیراهنی ندوخت این مسعود میگوید مردی هفتاد سال عبادت کرد پس گناهی
عظیم بردی برفت عبادت وی خبط شد پس بدرویشی بگذشت و یک گردهٔ نان بوی داد آن گناه
او را بیامرزیدند و عمل هفتاد ساله بوی باز دادند و نقمان پسر را گفت هرگاه گناهی بر تو برود صدقه بده
و عبدالله بن عمر رضی الله عنهما شکر بسیار بصدقه دادی و گفتی که حقتعالی میگوید لن تنالوا البر حتی تنفقوا
ما تحبون خدا تعالی داند که من شکر دوست دارم و شعبی گوید هر که خود را ثواب صدقه محتاج تر ازان
داند که درویش را بصدقه آن صدقه قبول نیفتد ازوی و حسن بصری نجاسی را با کنیزکی بدید نیکو روی گفت
بدو درهم فروشی گفت نه گفت برو که حقتعالی حور عین بدو جفت میفرستد شد که ازین بسیار نیکوتر است یعنی بصدقه

اصل ششم در روزه داشتن

بدانکه روزه رکنی از ارکان مسلمانی ست رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت
حقتعالی میگوید بنده کوئی را بده مکافات کنم تا بهفتصد مگر روزه که آن مر است خاصة و جزای آن من دهم و
میفرماید انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب مزد کسانیکه از شهوت صبر کنند در هیچ حساب و تقدیر نیاید
بلکه از حد بیرون بود و گفت صبر یک نیمه ایمان است و روزه یک نیمه صبر ست و گفت بوی دهان روزه دار
نزد حقتعالی از بوی مشک خوشتر ست و حقتعالی میگوید بندهٔ من شهوت طعام و شراب و شهوت
خویش برای من گذاشته خاصة و جزای او من توانم داد و گفت خواب روزه دار عبادت ست و نفس وی
تسبیح ست و دعای وی مستجاب ست و گفت چون رمضان در آید درهای بهشت بگشایند و درهای
دوزخ به بندند و شیاطین را در بندکنند و منادی آواز دهد که یا طالب خیر بیا که وقت تست و یا طالب
شر باز ایست که وقت وا ایست که از عظیمی فضل وی آنست که از بخود نسبت خاص داد و گفت الصوم
لی و انا اجزی به اگرچه همه عبادات او راست چنانکه کعبه را خانهٔ خود خواند اگرچه همه عالم ملک دیست و دو
خاصیت ست روزه را که بآن مستحق این نسبت ست یکی آنکه حقیقت آن ناکردن ست و این باطن بود از
چشمها پوشیده بود و هیچ ریا را بآن راه نبود و دیگر آنکه دشمن خدا تعالی ابلیس ست و لشکر او شهوات است
و روزه لشکر او بشکند که حقیقت آن ترک شهوات است و برای این گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم
شیطان در درون آدمی روانست چون خون در تن آن راه گذر بروی تنگ کنید بگرسنگی و نیز گفت
الصوم جنة روزه سپر ایست و عائشه رضی الله عنها گفت از کوفتن در بهشت هیچ میاسائید گفتند بچه چیز
بود گفت بگرسنگی و گفت علیه السلام باب عبادات روزه است و انیمه برای آنست که مانع از همه عبادات شهوات

است و مدد و شهوات سیر لیست و گرسنگی مدد اشکند **فرائض روزه** بدانکه در روزه شش چیز فریضه است یکی آنکه
ماه رمضان طلب کند تا معلوم شود که بر لست و نه است یا بر سی و بر قول یک عدل بود که اعتماد نماید و در عید
از دو کمتر نشاید و هر که از معتمدی بشنود که نزد او راست گوی بود روزه بر وی واجب شود اگرچه قاضی به قول وحکم
نکند و اگر در شهری دیگر دیده باشد که بشانزده فرسنگ دور بود روزه باین قوم واجب نبود اگر ازین کمتر باشد
واجب بود دوم نیت ست و باید که هر شب نیت کند و یاد دارد که این روزه رمضانست و فریضه است و او است
و هر مسلمانی که این یاد آورد دل وی خود از نیت خالی نبود و اگر شب شک نیت کند که فردا روزه دارم اگر رمضان بود
این نیت درست نبود اگرچه رمضان بود تا انگاه که شک برخیزد بقول معتمدی و در شب بازپسین رویا بود اگرچه در شعبان بود
که اصل آنست که رمضان هنوز نگذشته و کسیکه در جای تاریک باز داشته بود و باندیشه و اجتهاد وقت بجای آرد و بآن
اعتماد نیت کند درست بود و اگر شب نیت کرد بآن که چیزی خورد باطل نشود بلکه اگر زن بداند که حیض منقطع خواهد شد
و نیت کند و حیض منقطع شد روزه درست بود دوم آنکه هیچ چیز بباطن خود نرساند بعمد و قصد و حجامت و سرمه
کشیدن میل در گوش کردن و پنبه در اجلیل نهادن هیچ زیان ندارد که باطن آن بود که قرارگاه چیزی باشد چون دماغ
و شکم و معده و مثانه و اگر بی قصد چیزی بباطن رسد چون مگسی که پرد یا غباری بآب مضمضه که بکام رسد زیان
ندارد و اگر در مضمضه مبالغه کند که آب تا کام ببرد و چون بفراموشی چیزی خورد زیان ندارد اما اگر بامداد یا شبانگاه
بگمان چیزی خورد و انگاه نداند که بعد از صبح بوده یا پیش از غروب روزه قضا باید کرد چهارم آنکه با اهل خود
مباشرت نکند و اگرچه ان نزدیکی کند که غسل واجب آید روزه باطل شود و اگر روزه را فراموش کرده باشد
باطل نشود و اگر شب صحبت کند و غسل بعد از صبح کند روا باشد پنجم آنکه بهیچ طریق قصد نکند که منی از وی جدا شود
و اگر با اهل خود نزدیکی کند نه بطریق صحبت و برنا بود و خطر انزال بود چون انزال افتد روزه باطل شود ششم آنکه
بقصد قی نکند و اگر بی اختیار برآید باطل نشود و اگر بجنبانیدن زکام یا سیبی دیگر آبی منعقد از حلق بیرون رود و بنیند
از وی زیان ندارد که ازین خود کردن دشوار بود مگر که چون بدهان رسد باز بگلو فرو برد این روزه را باطل کند اما سنتهای
روزه بسیار است تاخیر سحر و تعجیل افطار بخرما یا آب و از مسواک دست داشتن بعد از زوال و سخاوت کردن
بصدقه و طعام دادن و قرآن خواندن بسیار و در مسجد اعتکاف کردن خاصه در ده آخر که لیلة القدر در آنست
و رسول صلعم در ین ده روز جامه خواب در نوشتی و میان بر بستی عبادت را دی را اهل وی هیچ از عبادت
نیاسودندی و لیلة القدر یا شب بیست و یکم است یا بیست و سوم یا بست و پنجم و یا بست و هفتم و این ممکن
تر است و ادبی آن بود که اعتکاف درین ده پیوسته دارد و اگر نذر کرده باشد که پیوسته دارد لازم آید و جز بقضای
حاجت بیرون نیاید و آنمقدار که وضو کند در خانه بیش نایستد و اگر به نماز جنازه یا عیادت مریضی یا شهادت یا تجدید طهارتی

۱۱ ذکر ده روز آخر رمضان و فضیلت آن

۱۲ ذکر روزه بان گرداندن

بیرون آید اعتکاف بریده شود و از دست شستن و نان خوردن و خفتن در مسجد باکی نباشد و هرگاه که از تقاضای حاجت باز آید نیت تازه کند **حقیقت و سر روزه** بدانکه روزه بر سه رتبه بود روزه عوام و روزه خواص و روزه خاص خواص اما روزه عوام آن ست که گفته آمد و غایت آن نگاهداشتن بطن و فرج است و این کمترین رتبهاست اما روزه خاص خواص بلندترین درجات است و آن آنست که دل خود را از اندیشهٔ هر چه جز حق تعالی است نگاهدارد و همگی خود بوی دهد و از هر چه جز وی ست بظاهر و باطن روزه دارد و در هر چه اندیشه کند جز حدیث حق تعالی و آنچه تعلق بوی دارد آن روزه کشاده شود و اگر در غرض دنیاوی اندیشه کند اگرچه مباح است این روزه باطل شود مگر دنیائی که یاور باشد در راه دین که آن از دنیا نبود بحقیقت تا گفته اند که اگر بروز تدبیر آن کند که روزه بچه گشاید خطائی بزرگ نویسند که این دلیل بود بآنکه بر رزقی که حق تعالی وعده داده که بوی رساند واثق نیست و این درجهٔ انبیا و صدیقان است و هر کسی را این درجه نرسد اما روزه خواص آن بود که همه جوارح خود را از ناشائست باز دارد و بر بطن و فرج اقتصار نکند و تمامی این روزه به شش چیز بود یکی آنکه چشم را نگاهدارد از هر چه او را از خدای تعالی مشغول کند خاصه از چیزیکه از آن شهوت خیزد که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم میگوید که نظر چشم پیکانی ست از پیکانهای ابلیس بزهر آب داده هر که از بیم حق تعالی از آن حذر کند او را حلاوت ایمانی دهند که حلاوت آن در دل خود بیابد و انس رضی الله عنه روایت میکند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت پنج چیز روزه را کشاده کند دروغ و غیبت و سخن چینی و سوگند ناحق خوردن و نظر شهوت دوم آنکه زبان نگاهدارد از بیهوده گفتن و چیزیکه از آن مستغنی باشد یا بذکر و قرآن خواندن مشغول شود یا خاموش باشد و مناظره و مجادله از جمله بیهوده های زبان کار ست یا غیبت و دروغ بمذهب بعضی از علما نیز روزه عوام باطل کند و در خبر ست که در زمان حضرت رسالت روزه داشتند و چنان شدند از تشنگی که همه هلاک بودند و دستوری خواستند از رسول صلی الله علیه و آله و سلم که روزه بگشایند قدحی بایشان فرستاد تا در آنجا قی کردند از گلوی هر یکی پارهٔ خون بسته برآمد مردم از آن عجب بماندند رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود این دو زن از آنچه حق تعالی حلال کرده بود روزه داشتند و بآنچه حرام کرده بگشودند که بغیبت مشغول شدند و این کار گلوی ایشان برآمده گوشت مردمانست که خورده اند سوم آنکه گوش نگاهدارد که هر چه گفتن نشاید شنیدن هم نشاید و شنونده شریک گوینده بود در معصیت و غیبت و دروغ گفتن و غیر آن چهارم آنکه دست و پای و همه جوارح از ناشائست نگاهدارد و هر که روزه دارد چنین کارها کند مثل او چون بیماری بود که از میوه خوردن حذر کند و زهر خورد و که معصیت زهر ست و طعام غذاست که بسیار خوردن آن زیان دارد اما اصل آن زیان کار نیست و برای این رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت بسیار روزه دار ست که نصیب او از روزه جز گرسنگی و تشنگی نیست بنجم آنکه بوقت افطار حرام و شبهه نخورد و از حلال خالص نیز بسیار نخورد که هرگاه شب تبارک آن کند که بروز فوت شده

است چه مقصود حاصل شود که مقصود از روزه ضعیف گردانیدن شهوات ست و طعام دو بار بیکبار خوردن شهوت زیاده کند بنا مثه کالوان طعام جمع کنند و تا معده خالی نباشد دل صافی نشود بلکه سنت آن بود که بروز بسیار نخسپد تا اثر ضعف و گرسنگی در خود بیابد و چون شب اندک نخورد زود در خواب شود و نماز شب نتواند گزارد این گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که چهار دعاکه بکنند نزد حق تعالی دشمن تر از معده نیست ششم آنکه بعد از افطار دل او میان بیم و امید معلق بود که نداند که روزه پذیرفته اند یا نه و حسن بصری روز عید بقومی گذر کرد که میخندیدند و بازی میکردند گفت حق تعالی از ماه رمضان میدانی ساخته تا بندگان وی در طاعات بیشی پیشی جویند گروهی سبقت گرفتند و گروهی باز پس ماندند عجب از کسانیکه میخندند و حقیقت حال خود ندانند بخدائی خدا یتعالی که اگر پرده از روی کار بردارند پذیرفتگان بشادی مشغول شوند و مردودان بانده و کس بخنده و بازی نه پردازد پس از نجمله بشناختی که هر که از روزه نیا خوردن طعام و شراب اقتصار کند روزهٔ او صورتی بی روح بود و حقیقت روزه آنست که خود را بالاک مانند کنند که ایشانرا اصلا شهوت نیست و بهائم را شهوت غالب است و از ایشان دور اند بدین سبب و هر آدمی که شهوت بروی غالب بود او هم در درجهٔ بهائم بود و چون شهوت مغلوب وی گشت مشابهتی به ملائک پیدا کرد و باین سبب با ایشان نزدیک باشد لصفت نه بمکان و ملائک نزدیکاند بحقتعالی پس او نیز نزدیک گشت و چون نماز شام تدارک کند شهوت را تمام بدید انچه بیخواهد شهوت او قوی تر شود نه ضعیف تر و روح روزه حاصل نیاید

لوازم افطار بدانکه قضا و کفارت و فدیه و امساک واجب آید بافطار در رمضان لیکن هر یکی در جایی ما اقتضا واجب آید بر هر مسلمان مکلف که روزه گشاید بعذری یا بی عذری و بر حائض و مسافر بیمار و آلمبستن و بر مرتد همچنین اما بر دیوانه و بر کودک واجب نیاید اما کفارت نه بر یه مباشرت یا بیرون آوردن بنی باختیار واجب نیاید و کفارت آن بود که بنده آزاد کند و اگر ندارد دو ماه پیوسته روزه دارد و اگر این نتواند شصت مد طعام بشصت مسکین دهد و هر مدی منی باشد کم سه یکی اما امساک در باقی روز بر کسی واجب شود که بعذری روزه بگشاید اما بر حائض واجب نیاید اگرچه در میان روز پاک شود و بر مسافر اگرچه مقیم شود و بر بیمار اگرچه بهتر شود واجب نیاید و چون روز شک یک تن گواهی دهد که ماه دیده است هر که طعام خورده باشد واجب بود بر دی که باقی روز همچون روزه داران امساک کند و هر که در میان روز ابتدای سفر کند نشاید که روزه بگشاید اگر روزه ناگشاده در میان روزه بشهر رسند نشاید که بگشاید و مسافر را روزه اولی تر از افطار مگر که طاقت ندارد اما فدیه مدی طعام بود که بمسکین دهد و بر حامله در مرضعه واجب آید با قضا بهم چون روزه از بیم فرزند گشاده باشد نه چون بیمار که از بیم خود گشاید در پیری که بغایت ضعیف باشد و روزه نتوان داشت همین فدیه واجب آید عوض قضا و هر که

۱ دعا بکسر فوت روزه ۲ امساک نادرست روزه ۳ مرتد بفتح یا نه بکسر

قضای رمضان تاخیر کند تا رمضان دیگر درآید بی عذری قضا و مدی لازم آید **فصل** در روزه های شریف روزه داشتن سنت است آنچه در سال افتد چون روز عرفه روز عاشورا و نه روز از اول ذی حجه و ده روز از اول محرم و رجب و شعبان و در خبر است که فاضلترین روزها بعد از رمضان روزه محرم است و جمله محرم روزه داشتن سنت است و عشرهٔ اول مؤکد تر است و در خبر است که روزه ازماه حرام فاضلتر است از سی روزه ماههای دیگر و یک روزه از رمضان فاضلتر است از سی روزه ماه حرام و رسول صلعم گفت هر که پنجشنبه و آدینه و شنبه از ماه حرام روزه دارد او را عبادت هفصد ساله بنویسند و ماه حرام چهار است محرم و رجب و ذوالقعده و ذی الحجه و فاضلترین ذی الحجه است که وقت حج است و در خبر است که عبادت در هیچ وقت نزد خدای تعالی فاضلتر و دوست تر از عشر اول ذی الحجه نیست و روزه یک روز از ان چون روزهٔ یکساله بود و قیام یک شب چون قیام لیلة القدر گفتند یا رسول الله در ره نیز جهاد گفت نه نیز جهاد الا کسیکه اسپ او کشته شود و خون او ریخته شود و در جهاد دگر وهی از صحابه کراهت داشتند که همه رجب روزه دارند تا بر رمضان مانند نباشد بدین سبب یک روز بگشاده اند یا زیادت و در خبر است که شعبان چون بنیمه رسد روزه نیست تا بر رمضان و در جمله آخر شعبان بگشادن نیکو بود تا رمضان ازو گسسته شود اما باستقبال رمضان از آخر شعبان روزه داشتن کراهت بود مگر که سببی دیگر بود و جز قصد استقبال را روزهای شریف از ماه ایام بیض است سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم و از هفته دوشنبه و پنجشنبه و آدینه را روزه پیوسته داشتن همه سال جامع بود اینهمه را لیکن پنج روز را بد بباید کشود در روز عید و سه روز ایام تشریق بعد از عید الضحی و باید که بر خود حجر نکند در افطار که این مکروه بود و هر که صوم دهر تواند روزی میدارد و روزی میگشاید و این صوم داود است علیه السلام و فضل آن بزرگ است و در خبر است که عبد الله بن عمرو بن عاص می پرسید از فاضلترین طریقی در روزه او را بدین امر فرموده گفت ازین فاضلتر خواهم گفت ازین فاضلتر نیست و دون این آن باشد که پنجشنبه و دوشنبه میدارد و تا نزدیک بود باماه رمضان بهم ثلث سال و چون کسی حقیقت روزه بشناسد که مقصود ازان کسر شهوات است و صافی کردن دل باید که مراقب دل خود باشد و چون چنین کند گاه بود که افطار فاضلتر بود و گاه بود که روزه و ازین سبب بود که رسول صلی الله علیه و آله وسلم گاه روزه داشتی تا گفتندی نمی گیرد نیز نخواهد گشاد و گاه چندان بگشادی تا گفتندی که نگیرد نیز نخواهد داشت ترتیبی معلوم نبودی در روزهٔ او و او علما کراهت داشته اند که چهار روز زیاده افطار کنند پیوسته و این را روز عید و ایام تشریق برگرفته اند که چهار روز است برای آنکه بر دوام روزه گشودن بیم آن بود که دل سیاه کند و غفلت غالب گرداند و آگاهی دل ضعیف شود

اصل هفتم در حج کردن بدانکه حج از ارکان مسلمانی ست و عبادت عمر ست و رسول صلعم گفت هر که

بمرو وحج نکرد گو خواه جهود میر دخواه ترسا و گفت هر که حج کند بی آنکه تن بفسق آلوده کند زبان به بیهوده و ناشایست مشغول کند از همه گناهان بیرون آید چنانکه آنروز که از مادر زائیده بود و گفت بسیار گناه هست که آنرا هیچ کفارت نکند مگر ایستادن در عرفات[۱] و گفت شیطان را در هیچ روز نه بیند خوارتر و حقیرتر و زدروی تر از آنکه در روز عرفه از بس رحمت که حقتعالی بر خلق خود می بارانند و از بس گناه عظیم که عفو میکنند و گفت هر که از خانه بیرون آید بر اندیشه حج گزاردن و در راه بمیرد تا قیامت هر سالی دو حاجی و عمره بنویسند و هر که در مکه بمیرد یا در مدینه او را نه عرض بود نه حساب و گفت یک حج میر در بهتر از دنیا و هر چه در آنست و آنرا هیچ جزا نبود مگر بهشت و گفت هیچ گناه عظیم تر از آن نیست که کسی به عرفات بایستد[۱۲] و گمان برد که آمرزیده نیست و علی بن الموفق یکی از بزرگان بود گفت یکسال حج کردم شب عرفه دو فرشته را بخواب دیدم که از آسمان فرود آمدند با جامهای سبز یکی دیگر را گفت دانی که امسال حاج چند بودند گفت نه گفت ششصد هزار بودند گفت دانی که حج چند کس مقبول ست گفت نی گفت حج شش کس قبول شد و بس گفت از خواب در آمدم از هول این سخن و سخت اندوهناک شدم و گفتم من بهیچ حال از این شش تن نباشم درین اندیشه و اندوه به مشعر الحرام رسیدم و در خواب شدم همان دو فرشته را دیدم که همان حدیث می کردند انگاه آن یکی گفت دانی که امشب مقابل هست[۱۲] حقتعالی چه حکم کرده میان خلق گفت نه گفت بهر یکی از آن شش تن صد هزار بخشید و در کار ایشان کرد پس از خواب بیدار شدم شادمان و شکر کردم حقتعالی را و رسول صلعم گفت که حقتعالی وعده داده است که هر سال ششصد هزار بنده این خانه را زیارت کنند به حج و اگر کمتر از این باشد از ملائکه چندان بفرستد که آن عدد تمام شود و کعبه را حشر کنند چون عروسی که جلوه خواهد کرد و هر که حج کرده باشد گرد آن میگردد و دست در پرده های آن زند تا انگاه که در بهشت رود و ایشان بادی در بهشت شوند شرائط حج بدانکه هر مسلمانی که حج کند در وقت خود درست بود و وقت حج شوال و ذی قعده و نه روز از ذی الحجه است تا انگاه که صبح روز عید بر آید احرام درین مدت از بهر حج درست بود و پیش ازین اگر حج احرام آورد عمره باشد و حج کودک ممیز درست بود و اگر شیرخواره است ولی از وی احرام آورد و بعرفات برسد و طواف کند درست بود پس شرط درستی حج مسلمانی و وقت پیش نیست اما شرط آنکه از حج اسلام بیفتد و فرض بگذارده شود پنج است مسلمانی و آزادی و بلوغ و عقل و آنکه در وقت احرام آورد و اگر کودک احرام آورد و بالغ شود پیش از ایستادن بعرفات یا بنده آزاد شود پیش ازین کفایت بود از حج اسلام و همین شروط باید تا فرض عمره بیفتد الا وقت که همه سال وقت عمره است اما شرط آنکه از بهر دیگری حج کند به نیابت آنست که اول فرض اسلام گذارده باشد اگر پیش از آن از دیگری نیت کند از وی افتد نه از آن کس و پسین حج اسلام بود انگاه قضا آنگاه نذر انگاه نیابت و برین ترتیب افتد اگر چه نیت بخلاف این کند اما شرط وجوب حج اسلام است بلوغ و عقل و

[۱] عرفات مقامی است بر سر راه مکه که حاجیان بر آنجا گرد آیند و بدعا مشغول شوند و آنرا جبل الرحمة گویند و بعضی گویند آدم و حوا یکدیگر را در آنجا شناختند و آنرا جبل الشناخت گویند و جایی که امروز عرفات است بیشه بود و آنرا عرفه گویند و میان عرفات و مشعر الحرام که مزدلفه است سه میل است و میان مزدلفه و منی سه میل و میان منی و مکه سه میل و مزدلفه را جمع نیز گویند

[۱۲] یعنی مقبول

آزادی و استطاعت و استطاعت دو نوع ست یکی آنست که توانا بود که به تن خود حج کند و این به سه چیز بود یکی تندرستی و دیگر ایمنی راه و بر راه دریای خطرناک و دشمنی که از وی بیم مال یا تن بود نباشد و دیگر آنکه چندان مال دارد که نفقه شدن و آمدن را بس بود و نفقه عیال را تا باز آید بعد از آنکه همه را مهمل گذارده باشد و باید که برای ستور داشته باشد و پیاده رفتن لازم نیاید اما نوع دیگر آنست که نتواند به تن خود که مفلوج باشد یا آنکه بر جای مانده باشد چنانکه امید بشدن نباشد الا نادر و استطاعت او بآن بود که چندان مال دارد که نایبی بفرستد تا او را حج کند و مزدوری بدهد اگر پسری در پذیرد که از وی حج بگذارد رایگان بردی لازم آید که دستوری دهد که خدمت پدر شرف بود و اگر گوید من مال به تو تا کسی را اجاره گیری لازم نیاید قبول کردن گو قبول مال سنت بود و اگر بیگانه رایگان از وی حج خواهد کرد لازم نیاید سنتی پذیرفتن و چون استطاعت حاصل شد باید که تعجیل کند پس اگر تاخیر کند روا باشد اگر توفیق یابد که سال دیگر بکند و اگر تاخیر کند و پیش از حج کردن میرد عاصی بود و اگر ترکه او حج بکنند نیابت وی اگرچه وصیت نه کرده باشد که این وامی گشته است بر وی و عمر رضی الله عنه میگوید قصد آن خواستم کرد که نبویسیم تا هر که مستطیع باشد در شهرها و حج نکند جزیا از وی بستانند ارکان حج بدانکه ارکان حج که بی آن حج درست نیاید پنج ست احرام و طواف و بعد از آن سعی ایستادن بعرفات و موی سترون بریک قول و اجبات حج که اگر درست بدارد حج باطل نشود لیکن گوسفندی کشتن لازم آید شش ست احرام آوردن در میقات اگر از انجا در گذرد بی احرام گوسفندی واجب آید و سنگ انداختن و صبر کردن در عرفات تا آفتاب فرو رود و مقام کردن شب بمزدلفه و همچنین بمنا و طواف وداع و در چهار بار پسین یک قول دیگر است که گوسفندی لازم نیاید چون درست بدارد لیکن سنت بود اما وجوه گذاردن حج سه است افراد و قران و تمتع و افراد فاضلتر چنانکه حج او آنرا تنها بگذارد و چون تمام شود از حرم بیرون آید و احرام عمره آورد و انگاه عمره بکند و احرام عمره از جعرانه فاضلتر از آنکه از تنعیم و از تنعیم فاضلتر از آنکه از حدیبیه و ازین هر سه جای سنت ست و اما قران آن بود که گوید اللهم لبیک بالحج و العمرة تا یکبار بهر دو محرم شود و اعمال حج بجای آورد پس عمره دران بندد حج خود چنانکه وضو در غسل و هر که چنین کند گوسفندی بردی واجب آید مگر کسیکه مکی بود که بروی واجب نیاید که میقات او خود مکه است و هر که قران کند اگر پیش از وقوف عرفات طواف و سعی کند سعی محسوب بود از حج و عمره اما طواف بعد از وقوف عرفات اعاده باید کرد که شرط طواف رکن آنست که بعد از وقوف بود اما تمتع آن بود که چون بمیقات رسد بعمره احرام آورد و بمکه تحلل کند تا روز نهم احرام نباشد آنگاه در وقت حج هم بمکه احرام حج بیاورد و بردی گوسفندی لازم آید و اگر ندارد سه روز روزه دارد پیش از عید اضحی پیوسته یا پراگنده و هفت روز دیگر چون بوطن رسد و در قران نیز چون گوسفند ندارد همچنین ده روز روزه دارد و دم تمتع برسبی لازم آید که احرام عمره در شوال

یا در ذی القعده یا در عشر ذی الحجه آورد یا زحمت کرده باشد حج را و احرام حج از میقات خود بگیرند پس اگر یکی
باشد یا غریب بود و بوقت حج بمیقات آید یا بمثل مسافت وی گوسفندی بر وی واجب نیاید اما مخطورات حج شش
است یکی جامه پوشیدن که در احرام پیراهن و شلوار و دستار و موزه نشاید بلکه ازار و رداء و نعلین باید و اگر نعلین
نیابد کفش روا باشد و اگر ازار نباشد شلوار روا بود و هفت اندام باز ار پوشد روا بود مگر سر که نشاید پوشید و زن
را روا بود جامه داشتن بر عادت لیکن باید که بر روی نپوشد و اگر در محمل و مظلهٔ باشد روا بود و دوم بوی خوش
بکار ندارد و اگر کار دارد یا جامه بپوشد گوسفندی واجب آید سوم موی نستردن تا حلق باز نکند که اگر کند گوسفندی
واجب آید و گربایه و قصد حجامت و موی فرو کشادن چنانکه گنده نیاید روا بود چهارم جماع نکند که اگر
جماع کند شتری یا گاوی یا هفت گوسفند واجب آید و حج فاسد شود و قضا واجب آید و اگر بعد از تحلل
اول بود شتری واجب آید و اما حج تباه نشود پنجم مقدمات مباشرت چون ماسیدن زن و بوسه دادن
نشاید در هر چهار طهارت بشکند و از ملامست دردی گوسفندی واجب آید و در استمتاع همچنین و عقد نکاح نشاید
محرم را که اگر بکند درست بنود اما چیزی لازم نیاید ششم صید کردن نشاید مگر از آب اگر صیدی بکشد همچنان
آن واجب آید از شتر یا گاو یا گوسفند تا بچه چیز بهتر مانند بود **کیفیت حج** بدانکه صفت اعمال حج از اول
تا آخر به ترتیب بباید دانست فرائض و سنن و آداب هم آمیخته چنانکه سنت ست که هر که عبادت بعبادت کند
واجب فرض همه سنت نزد او برابر بود که هر که بمقام محبت رسد به نوافل و سنن رسد چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم
گفت که حق تعالی میگوید بندگان من بمن بهیچ تقرب نکنند بزرگ تر از گزاردن فرائض من و آنگه بنده بود هیچ نیاساید از
تقرب کردن بمن بنوافل و سنن تا بدرجه رسد که چشم و گوش و دست و زبان وی من باشم بمن شنود و بمن بیند و بمن گیرد و بمن گوید
پس همه باشد آداب و سنن عبادت بجای آورد و در هر جای آداب نگاه باید داشت اول آداب راه و ساز آن باید
که اول که عزم حج کند توبه کند و مظالم باز دهد و اما بگذارد و عیال و فرزند و هر کرا بر وی نفقه است نفقات بدهد
و وصیت نامه بنویسد و زاد راه از وجه حلال بدست آورد و از شبهت حذر کند که چون حج بمال شبهت کند بیم آن
بود که ناپذیرفته بود و زاد چندان بسازد که با درویشان رفق تواند کرد و در راه پیش از بیرون شدن سلامت
راه را چیزی بعد قدوستوری قوی بگیرد و هر چه برخواهد گرفت بمکاری نماید تا مکاری نباشد و رفیقی صالح
بدست آورد که سفر کرده باشد و در دین و مصالح راه یاور بود و دوستان را وداع کند و از ایشان دعا خواهد
و با هر یکی گوید استودع الله دینک و امانتک و خواتیم عملک و ایشان با وی گویند فی حفظ الله و کنفه زودک الله
التقوی و جبنک الردی و غفر ذنبک و وجهک للخیر اینما توجهت و چون از خانه بیرون خواهد شد پیشتر دو رکعت نماز
بگذارد در اول قل یا ایها الکافرون بخواند و در دوم قل هو الله بعد از فاتحه و در آخر گوید اللهم انت الصاحب فی

وانت الخلیفة فی الاہل والولد والمال احفظنا وایاہم من کل آفة اللہم انا نسئلک فی سیرنا ہذا البر والتقوی ومن العمل ما ترضی وچون بدر خانہ رسد بگوید بسم اللہ توکلت علی اللہ لاحول ولا قوة الا باللہ اللہم بک اعتصمت وعلیک توکلت وبک اعتصمت والیک توجہت اللہم زودنی التقوی واغفر لی ذنبی وجہنی للخیر اینما توجہت وچون بر ستور نشیند بگوید بسم اللہ وباللہ واللہ اکبر سبحان الذی سخر لنا ہذا وما کنا لہ مقرنین وانا الی ربنا لمنقلبون ودر ہمہ راہ بذکر وقرآن خواندن مشغول شود وچون ببالای رسد بگوید اللہم لک الشرف علی کل شرف ولک الحمد علی کل حال وچون در راہ بیمی باشد آیة الکرسی وشہد اللہ قل ہو اللہ ومعوذتین بخواند

آداب احرام ودخول مکہ

چون بمیقات رسد کہ قافلہ از انجا احرام گیرند اول غسل کند وموی وناخن باز کند چنانکہ حجامہ را گفتیم وحجامہ بخیط ببیرون کند ورداى وازارى سفید در بندد وپیش از احرام بوى خوش بکار دارد وچون برخیزد کہ بخواہد رفت شتر را برانگیزد وروى بر راہ آورد ونیت حج کند بدل وزبان بگوید لبیک اللہم لبیک لاشریک لک لبیک ان الحمد والنعمة لک والملک لاشریک لک وہمین کلمات باواز اعادہ مى کند ہر گاہ بالاى ونشیبى بود ودہر گاہ قافلہ بزحمت بہم آیند میگوید وچون نزدیک مکہ رسد غسل کند ودر حج بسبب راغسل سنت ست احرام ودخول مکہ وطواف زیارت ووقوف عرفہ ومقام مزدلفہ وسہ غسل ایام سنگ انداختن بسبہ جمرہ وطواف وداع امارمی ربجمرة العقبہ غسل نیست وچون غسل کند ودر مکہ شود وحشمش برخانہ افتد ہنوز درمیان شہر باشد بگوید لا الہ الا اللہ واللہ اکبر اللہم انت السلام ومنک السلام وادخلنا دار السلام تبارکت یا ذا الجلال والاکرام اللہم ہذا بیتک عظمتہ وشرفتہ وکرمتہ اللہم فزدہ تعظیما وزدہ تشریفا وتکریما وزدہ مہابة وزدہ سن حجة برا وکرامة اللہم افتح لی ابواب رحمتک وادخلنی فیہا واعذنی من الشیطان الرجیم انگاہ در مسجد شوند واز باب بنی شیبہ قصد حجر اسود کند وبوسہ دہد واگر نتواند بسبب جمعیت دست بران فرود آورد ودیگوید اللہم امانتی ادیتہا ومیثاقی تعاہدتہ اشہد لی بالموافاة پس بطواف مشغول شود

آداب طواف

بدانکہ طواف بخیچون نماز است کہ دران طہارت وستر عورت شرط است لیکن زن درین مباح ست واول باید کہ سنت اضطباع بجاى آرد واضطباع آن بود کہ میان ازار زیر دست راست کند وہر دو کنارہ وى بر دوش چپ افگند پس خانہ را بر جانب کند واز حجر اسود ابتداى طواف کند چنانکہ میان او وخانہ کم از سہ گام نباشد تا بلاى بر شاذروان نہند کہ آن از حد خانہ است وچون ابتدا بر طواف کند بگوید اللہم ایمانا بک وتصدیقا بکتابک ووفاء بعہدک واتباعا لسنة نبیک محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وچون بدر خانہ رسد گوید اللہم ہذا بیتک وہذا الحرم حرمک وہذا الامن امنک وہذا مقام العائذ بک من النار وچون برکن عراقی رسد گوید اللہم انی اعوذ بک من الشک والشرک والکفر والنفاق وسوء الاخلاق وسوء المنظر فی الاہل والمال والولد

وچون بمیزاب رسد بگوید اللهم اظلنی تحت عرشک یوم لا ظل الا ظل عرشک اللهم اسقنی بکاس محمد صلی الله علیه وآله وسلم شربة لا اظمأ بعدها ابدا چون برکن شامی رسد بگوید اللهم اجعله حجا مبرورا وسعیا مشکورا وذنبا مغفورا وتجارة لن تبور یا عزیز یا غفور یا غفور وارحم وتجاوز عما تعلم انک انت الاعز الاکرم چون برکن یمانی رسد بگوید اللهم انی اعوذ بک من الکفر واعوذ بک من الفقر ومن عذاب القبر ومن فتنة المحیا والممات واعوذ بک من الخزی فی الدنیا والآخرة ومیان این رکن و میان حجر اسود بگوید اللهم ربنا آتنا فی الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة وقنا برحمتک عذاب القبر وعذاب النار هفت بار همچنین بگردد و هر باری این دعا بخواند و هر باری را شوطی گویند در سه شوط نخست میرود جلد وار و منبسط و اگر نه زیر یک خانه زحمت بود در ترود تا بشتاب تواند رفت و در چهار شوط از پسین آهسته رود و هر باری حجر را بوسه دهد و دست برکن یمانی فراز آورد و اگر نتواند از زحمت بدست اشاره میکند چون هفت شوط تمام شود میان خانه و سنگ بایستد و شکم و سینه و جانب راست از روی بر دیوار خانه نهد و هر دو دست زیر سر خود بدیوار باز نهد یا در آستان کعبه زند این جای را ملتزم گویند و دعا اینجا مستجاب بود و بگوید اللهم یا رب البیت العتیق اعتق رقبتی من النار و اعذنی من کل سوء و نعنی بما رزقتنی و بارک لی فیما اتیتنی آنگاه صلوات دهد و استغفار گوید و حاجتی که در دل دارد بگوید آنگاه در پیش مقام بایستد و دو رکعت نماز بکند که آنرا رکعتی الطواف گویند و نمازی طوافست بآن بود در رکعت اول الحمد قل یا ایها الکافرون و در دوم الحمد قل هو الله احد و بعد از نماز دعا کند و تا هفت شوط تمام نشود و هر یک طواف تمام نشود و هر هفت بار این دو رکعت بکند و آنگاه نزدیک حجر اسود بوسه دهد و ختم باین کند و بسعی مشغول شود آداب سعی پس باید که در صفا بیرون رود و در رحبه چند بصفا برود چندانکه کعبه بیند در دی بکعبه کند و بگوید لا آله الا الله وحده لا شریک له الملک وله الحمد یحیی ویمیت وهو حی لا یموت بیده الخیر وهو علی کل شئ قدیر لا آله الا الله وحده صدق وعده ونصر عبده وهزم الاحزاب وحده لا آله الا الله مخلصین له الدین ولو کره الکافرون و دعا کند وحاجتی که دارد بخواند پس فرود آید و سعی ابتدا کند تا بمرده در ابتدا آهسته میرود دمی گوید رب اغفر وارحم وتجاوز عما تعلم انک انت الله الاعز الاکرم اللهم ربنا آتنا فی الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة وقنا عذاب النار و آهسته میرود تا بمیل سبز رسد که برگوشه مسجد است پیش ازان بمقدار شش گز بشتاب رفتن گیرد تا بآن دو میل دیگر رسد و آنگاه باز آهسته میرود تا بمرده رسد و بر انجا برود در و بصفا کند و همان دعا بخواند و این یکبار باشد چون بصفا آید دو بار بود و همچنین هفت بار بکند هم بدین صفت چون ازین فارغ شود طواف قدوم و سعی بجای آورد و باین سنت ست و حج اما طواف که رکن است بعد از وقوف بود و طهارت در سعی سنت ست و در طواف واجب و سعی باین کفایت افتد که شرط سعی نیست که بعد از وقوف بود لیکن باید که بعد از طواف بود اگرچه آن

طواف سنت بود **آداب وقوف عرفه** بدانکه اگر قافله روز عرفه بعرفات رسد بطواف قدوم نپردازند واگر از پیش رسند طواف قدوم بجای آورند و روز ترویه از مکه بیرون آیند و آن شب در منا باشند و دیگر روز بعرفات روند و وقت وقوف بعد از زوال در آیند روز عرفه تا آن وقت که صبح روز عید برآید اگر بعد از صبح بر سد حج فوت شود و روز عرفه غسل کند و نماز دیگر با نماز پیشین بهم بگذارد تا بدعا مشغول شود و این روز روزه ندارد تا قوت یابد و در دعا مبالغه کند که سر حج اجتماع دلها و همتهای عزیزان ست در این وقت شریف فاضلترین ذکرها در این وقت کلمهٔ لا اله الا الله است و در جمله باید که از وقت زوال تا شبانگاه در تضرع و زاری و استغفار بود و توبه بنصوح کند و عذرهای گذشته بخواهد و دعوات در این وقت بسیار ست و نقل آن دراز شود و در کتاب احیاء آورده ایم از آنجا یاد گیرد یا هر دعای که یاد دارد در این وقت میخواند که همه دعوات ماثوره در این وقت نیکو بود و اگر یاد نتواند گرفت از روی نوشته میخواند یا کسی میخواند او آمین میگوید و پیش از آنکه آفتاب فرو رود از حد رود عرفات بیرون نشود

آداب بقیهٔ اعمال حج پس از عرفات بمزدلفه رود و غسل کند که مزدلفه از حرم ست و نماز شام تأخیر کند و با نماز خفتن بهم بگذارد بیک بانگ نماز و دو اقامت و اگر تواند این شب بمزدلفه احیا کند که شبی شریف و عزیز است و استادن بشب از اینجا از جملهٔ عبادات است و هر که مقام نکند گوسفندی بباید کشت و از آنجا هفتاد سنگ بردارد تا بمنا بیند از وکه آنجا چنان سنگ بیشتر یابد و در دیگر نیمه شب قصد منا کند و نماز بامداد بگاه بکند و چون بآخر مزدلفه رسد که آنرا مشعر الحرام گویند تا بوقت اسفار بایستد و دعا میکند پس از آنجا بجای رسد که آنرا وادی محسر گویند شتور را بشتاب براند و اگر پیاده رود بشتاب برود چنانکه میانهٔ آن وادی ببرد که سنت چنین ست پس بمقام منحر آید و بگاه تکبیر میکند و گاه تلبیه تا بآنگاه که بآن بالا رسد که آنرا جمرات گویند و از آن درگذرد تا ببالای رسد از جانب راست راه چون روی بقبله دارد که آنرا جمرة العقبه گویند تا آفتاب یک نیزه برآید آنگاه هفت سنگ در این جمره اندازد و روی بقبله او لتر و آنجا تلبیه به تکبیر بدل کند و هر سنگی که بیندازد بگوید اللهم تصدیقا بکتابک و اتباعا لسنة نبیک و چون فارغ شود از تلبیه و تکبیر دست بدارد و دگر بعد از نماز فرائض که تکبیر گوید تا صبح برآید باز پسین روز ایام تشریق و آن روز چهارم از عید باشد پس بمنزلگاه باز رود و بدعا مشغول شود پس قربان کند اگر خواهد کرد و شرائط آن نگاهدارد نگاه موی بستر د و چون می و حلق در این روز کرد یک تحلل حاصل آید و همه محظورات احرام حلال شد مگر مباشرت و صید پس بمکه رود و طواف رکن بجای آورد و چون یک نیمه از شب عید بگذرد وقت این طواف درآید و لیکن اولی آن بود که روز عید کند و آخر وقت مقدر نیست بلکه چندانکه تأخیر کند فوت نشود و لیکن دیگر تحلل حاصل نیاید و مباشرت حرام بماند چون این طواف هم بآن صفت که در طواف قدوم گفتیم بکند حج تمام شود و مباشرت و صید حلال شود و اگر از پیش سعی کرده باشد

نکند و اگر سعی پس ازین طواف بکند و چون بمنی و حلق طواف کرد حج تمام شد و از احرام بیرون آمد و ایام ایام تشریق و مبیت بمنا بعد از زوال احرام باشد و چون از طواف و سعی فارغ شد روز عید بمنا باز آید و اول نشست مقام کند که این مقام واجب است و دیگر روز پیش از زوال غسل کند برای رمی و هفت سنگ در جمرهٔ پیشین اندازد کذا از جانب عرفات است و انگاه روی بقبله بایستد و دعای کند بقدر سورة البقر انگاه هفت سنگ در جمرهٔ میانگی باندازد و دعا کند انگاه هفت در جمرة العقبه اندازد و آن شب بمنا مقام کند پس سوم عید هم باین ترتیب بیت و یک سنگ درین سه جمره اندازد و اگر خواهد باین قناعت کند و بگذرد و اگر مقام کند تا آفتاب فرو شود مبیت آن شب نیز واجب آید و دیگر روز هم انداختن مبیت و یک سنگ واجب آید تمامی حج آنست که گفته آمد کیفیت عمره چون خواهد که عمره آورد غسل کند و جامهٔ احرام در بر پوشد چنانکه حج را و از مکه بیرون شود تا بمیقات عمره و آن جعرانه است و تنعیم و حدیبیه و نیت عمره کند و بگوید لبیک بعمرة و بمسجد عائشه رضی الله عنها رود و دو رکعت نماز کند و باز بمکه آید و در راه لبیک میگوید و چون بمسجد رسد از تلبیه دست بدارد و طواف کند و سعی چنانکه در حج گفتیم پس موی بستر د و عمره باین تمام شود و این در همه سال میتوان کرد و کسیکه آنجا باشد باید که چندان که تواند عمره میکند و اگر نتواند طواف میکند و اگر نتواند در خانه می نگرد و چون در خانه شود در میان دو عمود نماز کند و پای برهنه در رود با توقیر و حرمت و چندانکه تواند آب زمزم میخورد و چندانکه معده پر شود که بهر نیت که خورده شفا بود و بگوید اللهم اجعله شفاء من کل سقم و از رقبتی الاخلاص و الیقین و المعافاة فی الدنیا و الآخرة

طواف وداع چون عزم باز گشتن کند پیشتر رحل در بندد و بآخر کار با خانه را وداع کند و وداع طواف بود هفت بار و دو رکعت نماز بعد ازان چنانکه در صفت طواف گفته شد و درین طواف ضطباع و رفتن بشتاب نباشد و انگاه بملتزم شود و دعا کند و باز گردد چنانکه در خانه می نگرد و میرود تا از مسجد بیرون شود **زیارت مدینه** انگاه قصد مدینه کند که رسول صلی الله علیه وسلم گفته که هر که بعد از وفات من مرا زیارت کند بچنان بود که در حیات و گفت هر که قصد مدینه کند و غرض او جز زیارت نبود حقی ثابت شود او را نزد حقتعالی که مرا شفیع او گرداند و چون در راه مدینه رود صلوات بسیار رود و چون چشم بر دیوار مدینه افتد بگوید اللهم هذا حرم رسولک اجعله لی وقایة من النار و اماناً من العذاب و سوء الحساب و غسل کند اول انگاه در مدینه رود و بوی خوش بکار دارد و جامه پاک سفید پوشد و چون در شود بتواضع و توقیر باشد و بگوید رب ادخلنی مدخل صدق و اخرجنی مخرج صدق و اجعل لی من لدنک سلطاناً نصیرا پس در مسجد رود و زیر منبر دو رکعت نماز کند چنانکه عمود منبر برابر دوش راست او باشد که موقف رسول صلی الله علیه وسلم این بوده است پس قصد زیارت کند و روی بدیوار مشهد آورد و پشت بقبله و دست بر دیوار فرود آورد و بوسه دادن سنت نیست بلکه دور ایستادن بحرمت نزدیکتر بود پس بگوید السلام علیک یا رسول الله السلام علیک یا نبی الله

السلام علیک یا حبیب الله السلام علیک یا صفی الله السلام علیک یا سید ولد آدم السلام علیک یا سید المرسلین
وخاتم النبیین ورسول رب العالمین السلام علیک وعلی آلک واصحابک الطاهرین وازواجک الطاهرات امهات المومنین
جزاک الله عنا افضل ما جزی نبیا عن امته وصلی علیک کل ما ذکرک الذاکرون وغفل عنک الغافلون واگر کسی وصیت کرده
باشد او را السلام رسانیدن بگوید السلام علیک یا رسول الله من فلان السلام علیک یا رسول الله من فلان
آنگاه اندکی فراتر شود و بر ابوبکر و عمر رضی الله عنهما سلام کند و بگوید السلام علیکما یا وزیری رسول الله والمعاونین
له علی القیام بالدین ما دام حیا والقائمین بعده فی امته یا مورالدین تیبجان فی ذلک آثاره یعملان بسنته فجزاکما الله
خیر ما جزی وزیرا نبی علی دینه پس آنجا بایستد و دعا کند چندانکه تواند پس بیرون آید و بگورستان بقیع رود و زیارت
بزرگان وصحابه بکند و چون بازخواهد گشت دیگر باره زیارت رسول کند صلی الله علیه وآله وسلم و وداع
کند اسرار و دقایق حج این شرح که کردیم صورت اعمال حج بود و در هریکی ازین اعمال سری هست و مقصود ازان
عبرتی و تذکیری و بآن یاد دادن کاریست از کارهای آخرت و اصل حقیقت وی آنست که آدمی را چنان آفریده
اند که بکمال سعادت خود نرسد تا اختیار خود در باقی نکند چنانکه در عنوان مسلمانی پیدا کردیم و متابعت هوا سبب
هلاکت ولیست و تا با اختیار خود بود و آنچه کند نه بدستور شرع کند در متابعت هوا بود و معامله او بنده دار نبود
و سعادت او در بندگیست و ازین سبب بود که دلهای گذشته بر رهبانیت و سیاحت فرموده اند هر امتی را تا عباد
ایشان از میان خلق بیرون شدندی و بسر کوه ها رفتندی و همه عمر ریاضت و مجاهده کردندی پس ازرسول صلی الله
علیه وآله وسلم پرسیدند که در دین ما سیاحت و رهبانیت نیست گفت ما را جهاد و حج بدل آن فرموده اند پس
حق سبحانه وتعالی این امت را حج فرمود بدل رهبانیت که درین هم مقصود مجاهده حاصل ست و هم عبرتهای
دیگر دران ظاهر که حقتعالی کعبه را شریف کرد و بخود اضافت فرمود و بر مثال حضرت ملوک بنهاد و از جوانب
وی حرم وی ساخت و صید و درخت آنجا حرام کرد تعظیم حرمت وی را و عرفات بر مثال میدان درگاه
ملوک در پیش حرم نهاد تا از همه جوانب عالم قصد خانه کنند با آنکه دانند که او منزه ست از نزول در خانه و در
مکان ولیکن چون شوق عظیم بود هر چه بدوست منسوب بود محبوب بود و مطلوب پس اهل اسلام درین
شوق اهل و مال و وطن فروگذاشتند و خطر بادیه احتمال کردند و بنده وار قصد حضرت کردند و درین
عبادت ایشان را کارها فرمودند که هیچ عقلی آن را راه نیابد چون سنگ انداختن و میان صفا و مروه دویدن
برای آنکه هر چه عقل بآن راه یابد نفس را نیز بآن انسی باشد که داند که چه میکند و برای چه میکند چون باند
که در زکوة رفق در ولیشانست و در نماز تواضع خدای جهانست و در روزه مراغمت دشمن لشکر شیطانست
باشد که طبع وی بر موافقت عقل حرکت کند و کمال بندگی آن بود که محض فرمان کار کند که مقتضی از باطن او

پیدا نباشد و رمی و سعی ازین جمله است که جز بمحض بندگی نتوان کرد و برای این گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در حج بر خصوص لبیک بحجة حقا تعبدا و رقا این را تعبد و رق نام کرد و آنکه گروهی عجب دارند که مقصود و مراد از این اعمال چیست آن از غفلت ایشانست از حقیقت کارها که مقصود ازین بی مقصودیست و غرض ازین هیچ غرضی تا بندگی بجای پیدا نشود و نظروی جز بمحض فرمان نباشد و هیچ نصیب دیگر عقل را و طبع را بآن راه نباشد تا آن خود جمله در باقی کند که سعادت وی در نیستی و بی نصیبی ولیست تا از وی جز حق و فرمان حق هیچ چیز نماند و اما عبرتهای حج آنست که این سفر را از وجهی بر مثال سفر آخرت نهاده اند که درین سفر مقصد خانه است و دران سفر خداوند خانه پس از مقدمات و احوال این سفر باید که احوال آن سفر یاد میکند چون اهل و دوستان را وداع کند بداند که این بآن وداع ماند که در سکرات موت خواهد بود و چنانکه باید که پیشتر دل از همه خلائق فارغ کند پس بیرون آید در آخر عمر باید که دل از همه دنیا فارغ کند اگر نه سفر بروی منغص شود چون زاد سفر از هفت نوعها ساختن گیرد و همه احتیاط بجای آرد که نباید که در بادیه بی برگ بماند باید که بداند که بادیهٔ قیامت دراز تر و هولناک تر است و آنجا زاد حاجت بیشتر است و چون هر چیزیکه بزودی تباه خواهد شد با خود برنگیرد که داند که بادی نماند و زاد سفر را نشاید همچنین هر طاعت که بریا و تقصیر آمیخته بود زاد آخرت را نشاید و چون بر جمازه نشیند باید که از جنازه یاد آرد که بیقین داند که مرکب وی در آن سفر خواهد بود و باشد که پیش از آنکه از جمازه فرود آید وقت جنازه در آید و باید که این سفر وی چنان بود که زاد آن سفر را شاید و چون جامهٔ احرام راست کند تا چون نزدیک شد جامه عادت بیرون کند و آن در پوشد و آن ذو از را سفید بود باید که از کفن یاد آورد که جامهٔ آن سفر نیز مخالف عادت اینجهان خواهد بود و چون عقبات و خطرهای بادیه بیند باید که از منکر و نکیر و حیات و عقارب گور یاد کند که از لحد تا محشر بادیهٔ عظیم ست با عقبات بسیار و چنانکه بی بدرقه از آفت بادیه سلامت نیابد همچنین از هولهای گور سلامت نیابد بی بدرقه طاعت و چنانکه در بادیهٔ از اهل و فرزندان و دوستان تنها ماند در گور همچنین خواهد بود و چون لبیک زدن گیرد و بداند که این جواب ندای حقتعالی ست در روز قیامت همچنین ندا بوی خواهد رسید از ان هول بیندیشد و باید که بخطر این ندا مستغرق باشد و علی الحسین رضی الله عنهما در وقت احرام زرد روی شد و لرزه بروی فتاد و لبیک نتوانست گفت گفتند چرا لبیک نگوئی گفت ترسم گر اگر گویم گوید لا لبیک و لا سعدیک چون این بگفت از شتر بیفتاد و بیهوش شد و احمد ابن ابی الحواری مرید ابو سلیمان دارانی بود حکایت میکند که ابو سلیمان در آن وقت لبیک تگفت تا میلی برفت و بیهوش شد چون بهوش آمد گفت حقتعالی بموسی علیه السلام وحی کرد که ظالمان امت خود را بگوئی تا مرا یاد نکنند و نام من نبرند که هر که مرا یاد کند من او را یاد کنم و چون ظالمان باشند ایشانرا به لعنت یاد کنم و گفت شنیده ام که هر که در تلبیه حج از شهوت کند و انگاه گوید لبیک و را گویند لا لبیک و لا سعدیک تا وقتی دیگر یک اما طواف و سعی همان ماند که بیچارگان بدرگاه ملوک دوند و گرد کوشک ملک می گردند تا فرصت یابند که حاجت خود

۱ عبرت ۲ ما یعنی خلق نخلق نخوان ۳ جمازه ۴ بیرون آید ۵ بدرقه

عرض کنند و در میان لشکری می آیند و میروند و کسی نمی بیند که ایشانرا شفاعت کند و امید میدارند که مگر ناگاه چشم ملک بر ایشان افتد و بایشان نظری کند و میان صفا و مروه بر مثال آن میدانست و اما وقوف بعرفات و اجتماع اصناف خلق از اطراف عالم و دعا کردن ایشان بزبانهای مختلف بعرصات قیامت ماند که همه خلائق جمع شده باشند و هر کسی بخود مشغول و متردد میان رد و قبول و اما انداختن سنگ مقصود از وی اظهار بندگیست بر سبیل تعبد محض و دیگر تشبه بابراهیم علیه السلام که در آن جایگاه ابلیس پیش وی آمده تا وی را در شبهتی افگند و سنگ بوی انداخته پس اگر در خاطر تو آید که شیطان او را پیدا بود و مرا پیدا نیست بیهوده سنگ چرا اندازم بدانکه این خاطر ترا از شیطان پیدا آمد سنگ بینداز تا پشت او بآن شکسته شود که تو بندهٔ فرمانبردار باشی و هر چه ترا فرمایند آن کنی و تصرف خود در باقی کنی و بحقیقت بدانکه باین سنگ انداختن شیطان را مقهور کرده باشی این مقدار اشارت کرده آمد از عبرتهای حج تا چون کسی این راه بشناسد بر قدر صفای فهم و شدت شوق و تمامی جد و رکارا و را امثال این معنی نمودن گیرد و از هر یکی نصیبی یافتن گیرد که حیات عبادت وی بان بود از حد صورت کارها فراتر شده باشد **اصل هشتم در قرآن خواندن** بدانکه قرآن خواندن فاضلترین عبادات است خاصة که در نماز بود در برپای ایستاده و رسول صلی الله علیه وسلم گفته که فاضلترین عبادات امت من قرآن خواندن است و گفت هر که انعمت قرآن دلمند و پندار و که هیچکس را بزرگتر از آنچه او را داده اند چیزی داده اند خرد داشته باشد چیزیرا که حقتعالی بزرگ داشته و گفت اگر مثل قرآن را در پوستی کنند آتش گرد آن نگردد و گفت روز قیامت هیچ شفیع نیست نزد حقتعالی بزرگتر از قرآن نه پیغمبر نه فرشته و غیر ایشان و گفت حقتعالی میگوید هر که قرآن خواندن از دعا کردن مشغول کند آنچه فاضلترین ثواب شاکران است او را عطا کنم و گفت صلی الله علیه وآله وسلم این دلها را زنگار گیرد همچنان آهن گفتند یا رسول الله بچه زدوده شود گفت بخواندن قرآن و یاد کردن مرگ گفت من رنجه شدم و واعظ گذاشتم که همیشه شما را پند میدهد یکی گوید یا ویکی خاموش و واعظ گوید یا قرآن است و واعظ خاموش مرگ و ابن مسعود میگوید قرآن بخوانید که مزد هر حرفی ده حسنه است و نگویم الم یک حرف است بلکه الف حرفیست و لام حرفی و میم حرفی و احمد حنبل میگوید که حقتعالی را در خواب دیدم گفتم یا رب تقرب بتو بچه چیز فاضلتر گفت بکلام من قرآن گفتم اگر معنی فهم کند و اگر نکند گفت اگر فهم کند و اگر نه **تلاوت غافلان** بدانکه هر که قرآن بیاموخت درجه وی بزرگ است باید که حرمت قرآن نگاهدارد و خود را از کار ناشایسته صیانت کند و در همه احوال خویش با ادب باشد و اگر نه بیم آن بود که قرآن خصم او باشد و رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت بدترین منافقان امت من قرآن خوانان باشند و ابو سلیمان دارانی گفت که زبانیه در قرآن خوان مفسد زودتر آویزند که بت پرست در توریت است حقتعالی میگوید که ای بندهٔ من شرم نداری که اگر نامه بردار ی تو رسید و تو در راه باشی بایستی یا نیسو شوی و بنشینی و یک حرف بر خوانی و

تامل کنی و این کتاب من نامهٔ من است که تبو نوشته ایم تا در ان تامل کنی و بآن کار کنی و تو از ان اعراض میکنی و بآن کار نکنی و اگر بر خوانی تامل نکنی تا چیست و حسن بصری گوید کسانیکه پیش از شما بودند قرآن را نامه دانستند که از خدای بایشان رسیده شب تامل کردندی و بروز بآن کار کردندی و شما درس کردن آنرا عمل خود ساخته اید و حروف و اعراب آن درست میکنید و فرمانهای آن آسان میگیرید و در جمله باید دانست که مقصود از قرآن خواندن نیست بلکه کار کردنست و خواندن برای یاد داشتن میباید و یاد داشتن یعنی حاصل کلام ۱۲ برای فرمان بردن و کسیکه میخواند و فرمان نمیبرد چون بنده بود که نامه خداوند او بوی رسد و بر اکار ها فرموده بود نشیند و بالحان نامه میخواند و حروف وی درست میکند و ازان فرمانها هیچ بجای نیاورد او بیشک مستحق مقت و عقوبت شود **آداب تلاوت قرآن** باید که شش چیز نگاهدارد در ظاهر اول آنکه بحرمت خواند و پیش طهارت کند و روی بقبله نشیند متواضع وار چنانکه در نماز امیر المومنین علی رضی الله عنه میگوید هر که قرآن در نماز ایستاده خواند او را بهر حرفی صد حسنه نویسند و اگر نشسته خواند در نماز پنجاه نویسند و اگر بر طهارت بود نه در نماز بیست و پنج و اگر نه بر طهارت بود ده حسنه پیش نه نویسند و انچه بشب خواند در نماز فاضلتر که دل فارغ تر بود دوم آنکه آهسته خواند و در معنی آن تدبر بکند و دران نباشد تا زود ختم کند و گروهی شتاب کنند تا هر روزی ختمی کنند و رسول صلی الله علیه و آله وسلم میگوید هر که قرآن پیش از سه روز ختم کند فقه قرآن در نیابد و ابن عباس رضی الله عنهما میگوید اذا زلزلت الارض و القارعة بر خوانم بآهستگی تامل دوست تر دارم از البقرة و آل عمران بشتاب و عائشه رضی الله عنها کسی را دید که قرآن بشتاب میخواند گفت نه خاموش ست و نه قرآن میخواند و اگر کسی عجمی باشد که معنی قرآن نداند هم آهسته خواندن فاضلتر نگاهداشت حرمت را سوم آنکه گریه کند که رسول صلی الله علیه و آله وسلم میگوید قرآن بر خوانید و بگریید و اگر گریه نیاید به تکلف بیارید و ابن عباس رضی الله عنهما میگوید چون سجده سبحان الذی بر خوانید شتاب نکنید در سجود تا بگریید و اگر کسی را چشم نگریه یابد که دلش بگرید در رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم گفت قرآن برای اندوه فرود آمده است چون بر خوانید خود را اندوهگین کنید و هر که وعد و وعید و فرمانهای قرآن را تامل کند و عجز خویش می بیند ناچار اندوهگین شود اگر غفلت بر دی مستولی نبود چهارم آنکه حق هر آیتی بگذارد که رسول صلی الله علیه و آله وسلم چون بآیت عذاب رسیدی استعاذه کردی و چون بآیت رحمت رسیدی سوال کردی و در آیت تنزیه تسبیح کردی و در ابتدا اعوذ بگفتی و چون فارغ شدی بگفتی اللهم ارحمنی بالقرآن و اجعله لی اماما و نورا و هدی و رحمة اللهم ذکرنی منه ما نسیت و علمنی منه ما جهلت و ارزقنی تلاوته آناء اللیل و اطراف النهار و اجعله حجة لی یا رب العالمین و چون بآیت سجود رسد سجود کند و اول تکبیر گوید آنگاه سجود کند و شروط نماز از طهارت و ستر عورت دران نگاهدارد و تکبیر سجود کفایت بود بی تشهد و سلام پنجم آنکه اگر از معنی ریا چیزی در روی بود یا کسی دیگر را نماز شولیده و خواهد شد آهسته بخواند که

در خبر است که فضل قرآن بر جمیع فضل صدقه بر سرت بر علانیه و اگر از این ایمن باشد اولی آن بود که آواز بردارد تا دیگر بخیزند که بشنود از سماع نصیب بود و تا وی نیز آگاهی بیش یابد و همش جمع تر باشد و نشاط بیفزاید و خواب برمد و خفتگان دیگر بیدار شوند و اگر این همه متهاجم شود بر هر یکی توابی یابد و اگر از مصحف خواند فاضل تر که چشم را نیز کار فرموده باشد و گفته اند حتمی از مصحف بهفت ختم بود یکی از فقهای مصر نزد شافعی رضی الله عنه شد و او را در سجود دید و مصحف نهاده گفت فقه تمام را از قرآن مشغول کردم چون نماز خفتن بگذارم مصحف برگیرم و تا روز بهم نزنم در رسول صلی الله علیه و آله و سلم با بوبکر رضی الله عنه بگذشت نماز میکرد بشب و قرآن آهسته میخواند گفت چرا آهسته میخوانی گفت آنکه بالا میگویم می شنود و عمر رضی الله عنه را دید که بآواز میخواند گفت چرا بآواز میخوانی گفت خفتگان را بیدار میکنم و شیطان را دور میکنم گفت هر دو نیکو کردید پس چنین اعمال تبع نیت بود و چون نیت در هر دو نیکو بود در هر دو ثواب یابد ششم آنکه جهد کند تا بآواز خوش خواند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که قرآن را بآوازهای خوش بیارائید و رسول صلی الله علیه و آله و سلم مولی ابوحذیفه را دید که قرآن بآواز خوش میخواند گفت الحمد لله الذی جعل فی امتی مثله و سبب آنست که هر چند که آواز خوش تر بود اثر قرآن در دل بیشتر بود و سلامت آنست که محزانی خواند اما الحان بسیار در میان کلمات و حروف افگندن چنانکه عادت قوالان باشد مکروه است اما آداب **باطن در تلاوت** نیز شش ست اول آنکه عظمت سخن بداند که سخن خدا تعالی ست و قدیم ست و صفت اوست قائم بذات و آنچه بزبان میرود حروف ست همچنانکه آتش بر زبان گفتن آسان ست و هر کسی طاقت آن دارد اما طاقت نفس آتش ندارد همچنین حقیقت معنی این حروف اگر آشکار شود هفت آسمان و هفت زمین طاقت تجلی آن ندارد و این بود که حق تعالی گفت لو انزلنا هذا القرآن علی جبل لرأیته خاشعا متصدعا من خشیة الله و لیکن جمال و عظمت قرآن را بکسوت حروف بپوشیده اند تا زبانها دهد و لها طاقت آن ندارند و چون بکسوت حروف بآدمیان رسانیدن صورت نه بندد و این دلیل آن نکند که ورای حروف کاری عظیم نیست همچنانکه بهائم را راندن و ادب دادن و کار فرمودن بسخن آدمی ممکن نیست که ایشان را طاقت مهم آن نیست لاجرم آواز با نهاده اند نزدیک بآواز بهائم تا ایشان را بآن آگاهی دهند و ایشان آن آواز بشنوند و کار بکنند و حکمت آن ندانند که گاؤ بانگی که بروی می زنند زمین نرم میکند و حکمت زمین نرم کردن ندانند که مقصود آنست که هوا در میان خاک شود و آب بخورد و آمیخته گردد تا چون هر سه بهم شوند آنرا شاید که غذای تخم گردد و آنرا تربیت کند نصیب بیشتر آدمیان از قرآن هم آوازی و ظاهر معنی بیش نیست تا گروهی پنداشتند که قرآن خود حروف و اصوات است و این غایت ضعف و تسلیم پست و این همچنان ست که کسی پندارد که حقیقت آتش لفظ تاء و شین ست و ندانند که اگر آتش کاغذ را بیند بسوزاند و طاقت آن نیارد و اما این حروف همیشه در کاغذ باشند و هیچ اثر در ان نکنند و

چنانکه هر کالبدی را روی هست که با آن باندمعنی حروف همچون روح ست و حروف چون کالبد و شرف کالبد بسبب روح ست و شرف حروف بسبب روح معانی ست پیدا کردن تمامی تحقیق آن و چنین کتاب ممکن نه گردد دوم آنکه عظمت حقتعالی که این سخن اوست در دل حاضر کند پیش از قرآن خواندن و بداند که سخن که میخواند و در چه خطری میشنید که او میگوید لایمسه الا المطهرون و چنانکه ظاهر مصحف را نساید الا دست پاک حقیقت سخن را در نیابد الا دل پاک از نجاست اخلاق بد و آراسته بنور تعظیم و توقیر و ازین بود که هرگاه که عکرمه مصحف از هم باز کردی و یرا غشی افتادی و گفتی هو کلام ربی و هیچکس عظمت قرآن نداند تا عظمت حقتعالی نشناسد و این عظمت در دل حاضر نیابد تا از صفات و افعال وی نیندیشد چون عرش و کرسی و هفت آسمان و هفت زمین و هر چه در میان آنست از ملائک و جن و انس و بهائم و حشرات و جماد و نبات و صنف مخلوقات در دل حاضر کند و بداند که این قرآن کلام آنست که این همه در قبضهٔ قدرت اوست که اگر همه را هلاک کند باک ندارد و در کمال او هیچ نقص نیارد و آفریننده و دارنده روزی دهنده همه وی ست انگاه باشد که شمه از عظمت او در دل وی حاضر شود و سوم آنکه دل حاضر دارد و در خواندن او غافل نشود و حدیث نفس او را بجوانب پراگنده بیرون نبرد و هر چه بغفلت خواند ناخوانده داند و دیگر باره باز سر شود که این همچنان بود که کسی تماشا در بوستان رود انگاه غافل شود از عجائب بوستان تا بیرون آید که این قرآن تماشا گاه مومنان ست و در ان عجائب و حکم بسیار ست که اگر کسی در ان تامل کند بهیچ دیگر نپردازد پس اگر کسی معنی قرآن نداند نصیب او اندک باشد لیکن باید که عظمت آن در دل وی حاضر باشد تا پراگنده اندیشه نشود چهارم آنکه در معنی هر کلمه اندیشه میکند تا فهم کند و اگر یکبار فهم نکند اعاده میکند و اگر ازان لذتی یابد هم اعاده میکند که آن اولی تر از بسیار خواندن و ابوذر رضی الله عنه میگوید که رسول صلی الله علیه وآله وسلم یک شب تا روز در نماز این آیت را اعاده میکرد ان تعذبهم فانهم عبادک الآیة و بسم الله الرحمن الرحیم بسیت بار اعاده میکرد و سعید بن جبیر یکشب درین آیت بسر کرد که وامتازوا الیوم ایها المجرمون و اگر آیتی میخواند و معنی دیگر می اندیشید حق آن آیت نگزارده باشد عامر بن عبد الله از وسواس گله میکرد گفتند آن حدیث دنیا باشد گفت اگر کار در سینهٔ من کنند بر من آسان تر از انکه در نماز حدیث دنیا اندیشم اما دل مشغول آنکه روز قیامت پیش خدای عزوجل چون ایستم و چون باز گردم این از جمله وسواس میدانست بحکم آنکه هر کلمه که در نماز میخواند باید که جز معنی آن در آن وقت هیچ نه اندیشد و چون اندیشهٔ دیگر بود اگرچه هم از دین بود وسواس بود بلکه باید که در هر آیتی جز معنی وی نه اندیشد چون آیات صفات حقتعالی خواند در اسرار صفات تامل کند تا معنی قدوس و عزیز و حکیم و جبار و امثال این چیست و چون آیات افعال خواند چون خلق السموات والارض از عجائب خلق عظمت خالق فهم کند و کمال علم و قدرت وی بشناسد تا چنان شود که در هر چه نگرد حق را بیند که همه بوی بیند و از وی بیند و چون این آیت خواند انا خلقنا الانسان

۱ س
۲ ه
۳ ی
۴ ی
۵ ج
۶ ب
۷ ب
۸ ب
۹ ب
۱۰ ب
۱۱ ب
۱۲ ب

نطفه در عجائب نظر اندیشه کند که از یک قطرهٔ آب یک صفت چگونه چیزهای مختلف پیدا میشود چون گوشت و پوست و رگ و استخوان و غیر آن و اعضا چون سر و دست و پا و چشم و زبان و غیر آن چون آفریده شود و نگاه عجائب جواهر معنی چون سمع و بصر و حیات و غیر آن چون پدید می آید و معنی قرآن هم شرح کردن دشوار بود و مقصود از این تنبیه است بر جنس تفکر در قرآن و معنی قرآن سه کس را ظاهر نشود یکی آنکه باول تفسیر ظاهر نخوانده باشد و عربیت ندانسته باشد و دیگر آنکه بر گناهی بزرگ از کبائر مصر باشد یا بدعتی اعتقاد کرده باشد که دل او ظلمت بدعت و معصیت تاریک گشته دیگر آنکه در کلام اعتقادی خوانده باشد و بر ظاهر آن ایستاده و هر چه بخلاف آن بر دل وی بگذرد از آن نفرت گیرد ممکن نبود که این کس هرگز از ان ظاهر فراتر رود و همچنین آنکه دل وی بصفات مختلف بگردد چنانکه معنی آیات میگردد چون بآیات خوف رسد همه دل او هراس و زاری گیرد و چون بآیت رحمت رسد همه کشادگی و استبشار در وی پدید آید و چون صفات حقتعالی شنود عین تواضع و شکستگی گردد و چون مقالات کفار شنود که در شان حقتعالی گفته اند چون شریک و فرزند آواز نرم کند و با شرم و خجلت بخواند و همچنین هر آیتی را معانی است و آن معانی را مقتضی ست باید که بآن صفت گردد تا حق آیات گذارده باشد ششم آنکه قرآن چنان شنود که از حقتعالی می شنود و تقدیر کند که از وی میشنود در حال دیگی از بزرگان میگوید من قرآن میخواندم و حلاوت آن نمی یافتم تا تقدیر کردم که از رسول صلی الله علیه و آله وسلم می شنوم بعد از ان فراتر شدم و تقدیر کردم که از جبرئیل میشنوم و حلاوت زیادت یافتم پس فراتر شدم و بمنزلت مهین رسیدم و اکنون چنان میخوانم که از حقتعالی میشنوم بی واسطه و اکنون لذتی بیابم که هرگز نیافته ام **اصل نهم در ذکر حقتعالی** بدانکه لباب و مقصود همه عبادات یاد کردن حقتعالی ست که عماد مسلمانی نماز ست و مقصود وی ذکر حقتعالی ست چنانکه گفت ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر و لذکر الله اکبر و قرآن خواندن فاضلترین عبادات ست بسبب آنکه سخن حقتعالی ست که نه کرست و هر چه در انست همه سبب تازه گردانیدن ذکر حقتعالی ست و مقصود از روزه کسر شهوات ست تا چون دل از زحمت شهوات خلاص یابد صافی گردد و قرار گاه ذکر شود که چون دل شهوات آگنده بود ذکر از وی ممکن نشود و در وی اثر نکند و مقصود از حج که زیارت خانهٔ خدا ست ذکر خداوند خانه است و تهیج شوق بلقای وی پس سر لباب همه عبادات ذکر است بلکه اصل مسلمانی کلمهٔ لا اله الا الله است و این عین ذکر ست و همه عبادات دیگر تاکید این ذکر است و یاد کردن حقتعالی ترا هم ذکر تو ست و چه ثمره بود بزرگتر ازین و برای این گفت فاذکرونی اذکرکم مرا یاد کنید تا من شما را یاد کنم و این یاد کرد بردوام میباید و اگر بر دوام نبود و بیشتر احوال باید که فلاح درین بسته است و برای این گفت واذکروا الله کثیرا لعلکم تفلحون میگوید اگر امید فلاح دارید کلید آن ذکر بسیار ست نه اندک و در بیشتر احوال نه در کمتر و برای این گفت الذین یذکرون الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم بنا بر این مرقوم کرد که ایشان ایستاده نشسته و خفته و در هیچ حال غافل نباشند و گفت و لذکر الله اکبر فی نفسک

نفس را عادت خیفة دون الجهر من القول بالغدو والآصال ولا تکن من الغافلین گفت مولیا دکن بزاری و هراس و پوشیده و بامداد و شبانگاه و هیچ وقت غافل مباش و از رسول صلی الله علیه وآله وسلم پرسیدند که از کارها چه فاضلتر گفت آنکه بمیری و زبان تو تر بود بذکر حقتعالی و گفت آگاه نکنم شما را از بهترین اعمال شما و پذیرفته ترین نزدیک خدای عزوجل و بزرگترین درجات شما و آنچه بهتر است از زر و سیم بصدقه دادن و بهتر است از جهاد کردن با دشمنان خدای اگرچه گردنهای شما بزنند و شما گردنهای ایشان بزنید گفتند آن چیست یا رسول الله گفت ذکر الله یاد کرد خدا تعالی و گفت حقتعالی میگوید هر که ذکر من او را از دعا مشغول کند عطای وی نزدیک من بزرگتر و فاضلتر از عطای سائلان باشد و گفت اگر حقتعالی در میان غافلان همچون زنده است در میان مردگان و چون درخت سبز است میان گیاه خشک و چون غازیست که بجنگ بایستد در میان گریختگان و معاذ بن جبل میگوید اهل بهشت هیچ چیز حسرت نخورند مگر بر یک ساعت که در دنیا بر ایشان گذشته باشد که ذکر حقتعالی نکرده باشند **حقیقت ذکر** بدانکه ذکر را چهار درجه است اول آنکه بر زبان بود و دل ازان غافل باشد و اثر این ضعیف بود لیکن بی اثری خالی نبود چه زبانی را که بخدمت مشغول گردد فضل بود بر زبانی که بیهوده مشغول بود یا معطل بگذارد دوم آنکه در دل بود لیکن متمکن نبود و قرار نگرفته باشد چنان بود که دل را بتکلف بآن باید داشت تا اگر این جهد و تکلف نباشد دل بطبع خود باز گردد از غفلت و حدیث نفس سوم آنکه قرار گرفته باشد در دل و مستولی و متمکن شده چنانکه بتکلف او را با کاری دیگر توان برد و این عظیم بود چهارم آنکه مستولی بر دل مذکور بود و آن حقتعالی است نه ذکر که فرق بود میان آنکه همگی دل او مذکور را دوست دارد و میان آنکه ذکر را دوست دارد بلکه کمال آنست که ذکر و آگاهی ذکر از دل برود و مذکور بماند و بسکه ذکر تازی بود یا فارسی و این هر دو از حدیث نفس خالی نبود بلکه عین حدیث باشد و اصل آنست که دل از حدیث تازی و فارسی و هر چه هست خالی شود و همه وی گردد و هیچ چیز دیگر را در آن کنج نماند و این نتیجه محبت مفرط بود که آنرا عشق گویند و عاشق گرم رو همگی بمعشوق دارد و باشد که از دل مشغولی که بوی دارد نام او را فراموش کند و چون چنین مستغرق شود و خود را و هر چه هست جز حقتعالی فراموش کند دل راه تصوف رسد و این حالت را صوفیان فنا و نیستی گویند یعنی که هر چه هست از ذکر وی نیست گشت و خود هم نیست گشت که خود را نیز فراموش کرد و چنانکه حقتعالی را عالمهاست که ما را از ان هیچ خبر نیست و آن در حق ما نیست است و هست اما آنست که ما را از ان آگاهی ست و از ان خبر است چون این عالمها که هست خلق ست کسی را فراموش شدن نیست او گشت و چون خودی خود را فراموش کرد وی نیز در حق خود نیست گشت و چون هیچ چیز با وی نماند جز حقتعالی هست وی حق باشد و چنانکه تو نگاه کنی آسمان و زمین و آنچه در آنست بیش نه بینی پس گوئی عالم خود بیش ازین نیست و همه اینست این و کس نیز نه بیند دیگر حقتعالی و گوید همه اوست و جز او خود نیست و اینجا جدائی میان او و حق برخیزد و یگانگی حاصل آید و این اول عالم توحید

و وحدانیت باشد یعنی که خبر جدائی برخیزد که او را از جدائی دوری آگاهی نبود که جدائی کسی داند که دو چیز را بیند خود را و حق را و این کس درین حال از خود بیخبر است و جزیکی نمی شناسد. جدائی چون داند و چون باین درجه رسد صورت ملکوت بروی کشف شدن گیرد و ارواح ملائکه و انبیا بصورتهای نیکو او را نمودن گیرد و آنچه خواص حضرت آلهیت ست پیدا آمدن گیرد و احوال عظیم پدید آید که از آن عبارت نتوان کرد و چون بخود باز آید و آگاهی از کارهای دیگر یابد اثر آن باوی بماند و شوق آن حالت بروی غالب شود و دنیا و هرچه در دنیاست و هرچه خلق در اند در دل وی ناخوش شود و به تن در میان مردمان باشد و بدل غائب و عجیب میدارد از مردم که بکارهای دنیا مشغول اند و بنظر رحمت در ایشان نگرد که میداند که از چه کار محروم اند و مردمان بروی می خندند که او نیز چرا بکار دنیا مشغول نیست و گمان میبرند که مگر وی را جنونی و سودای پدید خواهد آمد پس اگر کسی بدرجهٔ فنا و نیستی نرسد و این احوال و مکاشفات او را پیدا نیاید لیکن ذکر بروی مستولی گردد و این نیز کیمیای سعادت بود که چون ذکر غالب شد اُنس و محبت مستولی شود تا چنان شود که حق تعالی را از همه دنیا و هرچه در انست دوست تر دارد و اصل سعادت اینست که چون مرجع و مصیر با حق خواهد بود بمرگ کمال لذت بمشاهده وی بر قدر محبت بود و آنکس را که محبوب نیابد شدید رنج و دردی در فراق دنیا در خور عشق وی بود و نیابد را چنانکه در عنوان گفته ایم پس اگر کسی ذکر بسیار میکند و آن احوال که صوفیه را باشد پیدا نیاید باید که نفور نگردد که سعادت بران موقوف نیست که چون دل بنور ذکر آراسته گشت کمال سعادت را مهیا شد و هرچه درین جهان پیدا نیاید بعد از مرگ پیدا آید پس باید که همیشه ملازم باشد بمراقبه تا دل را با حق تعالی دارد و هیچ غافل نباشد که ذکر بر دوام کلید عجائب ملکوت و حضرت آلهیت ست و معنی اینکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت هر که خواهد که در روضه های بهشت تماشا کند باید که ذکر حق تعالی بسیار کند اینست و ازین اشارت که کردیم معلوم شد که لباب همه عبادات ذکر ست و ذکر حقیقی آن بود که او قات امر و نهی که پیش آید خدای تعالی را یاد کند و از معصیت دست بدارد و فرمان بجای آورد و اگر ذکر او را باین ندارد دروغ زن آن باشد که آن حدیث نفس بود و حقیقتی نداشته و الله اعلم فضیلت تسبیح و تهلیل و تحمید و صلوٰة و استغفار را صلی الله علیه و آله و سلم میگوید که هر نیکوئی که بنده کند در ترازو نهند روز قیامت مگر کلمهٔ لا اله الا الله که اگر آسمانها و ترازو نهند برابر هفت آسمان و هفت زمین و هرچه در انست بزیاده آید و گفت گوینده لا اله الا الله اگر صادق بود در آن و بسیاری خاک زمین گناه دارد ازوی درگذارند و گفت هر که لا اله الا الله با خلاص گفت در بهشت شود و گفت هر که بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد و هو علی کل شئ قدیر هر روز صد بار برابر ده بنده باشد که آزاد کرده باشد و صد نیکوئی در دیوان او نبویسند و صد گناه از دیوان وی بسترند و حرزی بود این کلمه او را از شیطان تا شبانگاه و در صحیح ست که هر که این کلمه بگوید چنان بود که چهار بنده را آزاد کرده باشد از فرزندان اسمعیل علیه السلام

۱۲ ست بر ذکر مداومت نماید و بعد از آن بمراقبه مشغول شود و معنی مراقبه آن ست که دل را بر حق تعالی دارد و از خود غافل نباشد و بداند که حق تعالی بر همه چیز مطلع ست و بر دل او نیز مطلع ست و او را می بیند و می داند و بر همه احوال او واقف ست و بر همه چیز قادر ست و او را بهیچ حال از یاد نکند و بداند که او را از حق تعالی هیچ چیز پوشیده نی

تسبیح و تحمید رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم میگوید کہ ہرکہ در روزی صد بار بگوید سبحان اللہ وبحمدہ ہمہ گناہان او را عفو کنند اگرچہ بسیاری کف دریا باشد و گفت ہرکہ از پس ہر نمازی سی و سہ بار بگوید سبحان اللہ و سی و سہ بار بگوید الحمد للہ و سی و سہ بار بگوید اللہ اکبر انگاہ ختم کند تمامی صد بار بدین کلمہ لا الہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ الملک و لہ الحمد و ہو علی کل شئ قدیر ہمہ گناہان او را بیامرزند اگرچہ بسیاری کف دریا بود و روایت کنند کہ مردی نزدیک رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمد و گفت دنیا مرا فروگذاشت تنگدست و درویش شدم و درماندہ ام تدبیر من چیست گفت کجائی تو از صلوات ملائکہ و تسبیح خلق کہ بآن روزی یابند گفت آن چیست یا رسول اللہ گفت سبحان اللہ و بحمدہ سبحان اللہ العظیم و بحمدہ استغفر اللہ صد بار بگو ہر روز پیش از انکہ نماز بامداد کنی و بعد از صبح تا دنیا روی تبو نہند اگر خواہد و اگر نہ حقتعالی از ہر کلمہ فرشتہ آفریند کہ تسبیح میکنند کہ تا قیامت ثواب آن ترا باشد و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت کہ باقیات صالحات این کلمات است سبحان اللہ و الحمد للہ و لا الہ الا اللہ و اللہ اکبر و رسول گفت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من این کلمات بگویم و دوست تر دارم از ہر چہ در زیر گردش آفتاب است و گفت دوست ترین کلمات نزد حقتعالی ایچار کلمہ است و گفت دو کلمہ است کہ سبک ست بر زبان و گران ست در میزان و محبوبست نزد رحمن سبحان اللہ و بحمدہ سبحان اللہ العظیم دفتر بمدینہ با رسول صلعم گفتند کہ توانگران ثواب آخرت ہمہ دند کہ ہر عبادت کہ ما میکنیم ایشان نیز میکنند و ایشان صدقہ میدہند و نمی توانیم داد گفت شمارا بسبب درویشی ہر تسبیحی و تہلیلی و تکبیری صدقہ است و ہر امر معروفی و نہی منکری ہمچنین و اگر یکی از شما لقمہ در دہان عیال خود نہد صدقہ است و بدانکہ فضیلت تسبیح در حق درویش زیادہ بآن سبب است کہ دل درویش بہ ظلمت دنیا مشغول نباشد و صافی تر بود یک کلمہ کہ وی بگوید ہمچون تخمی باشد کہ در زمین پاک افگنند اثر بسیار کند و ثمرہ بسیار دہد و ذکر دلی کہ بشہوت دنیا آگندہ بود ہمچون تخمی باشد کہ در شورستان افگنند کہ اثر نکند و صلوٰۃ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یک روز بیرون آمد و اثر شادی بر روی وی پیدا شدہ بود گفت جبرئیل آمد و گفت حقتعالی میگوید بندہ نگنجد بدنیکہ ہرکہ از امت تو یکبار صلوٰۃ بر تو دہد من دہ بار صلوٰۃ بروی دہم و اگر یکبار بر تو سلام کند من دہ بار بروی سلام کنم و رسول صلعم گفت ہرکہ بر من صلوٰۃ دہد ملائکہ جملہ بروی صلوٰۃ دہند گو خواہ بسیار دہ و خواہ اندک و او لی تر بمن کسی بود کہ صلوٰۃ بر من بیشتر دہد و ہرکہ یکبار صلوٰۃ بر من فرستد دہ نیکوئی او بنویسند و دہ بدی او بستر ند و گفت ہرکہ در چیزی کہ مینویسد صلوٰۃ بر من بنویسد ملائک او را استغفار میکنند تا نام من در آن کتاب نبشتہ میباشد استغفار ابن مسعود میگوید کہ در قرآن دو آیت ست کہ ہیچکس گناہی نکند کہ این دو آیہ بر خواند و استغفار کند کہ نہ گناہ او بیامرزند یکی والذین اذا فعلوا فاحشۃ او ظلموا انفسہم ذکروا اللہ فاستغفروا لذنوبہم و دیگر این کہ در من یعمل سوءا او یظلم نفسہ ثم یستغفر اللہ یجد اللہ غفورا رحیما و حقتعالی با رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم میگوید تسبح بحمد ربک و استغفرہ و ازین سبب رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بسیار گفتی سبحانک اللہم و بحمدک اللہم اغفر لی انک انت التواب الرحیم و گفت صلی اللہ علیہ وآلہ

ای خدا ہر ابیامرز بیشک تو قبول کنندہ توبہ ہستی و رحیم ہستی ۱۲

وسلم هرکه استغفار بسیار کند در هر اندوه که باشد فرج یابد و در هر تنگی که باشد خلاص یابد و روزی از آنجا که نداند یابد و گفت من در روزی هفتاد بار توبه و استغفار کنم و چون او چنین بود معلوم باشد که دیگران را هیچ وقت ازین خالی نباید بود و گفت هرکه در آن وقت که می خسپد سه بار بگوید استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم همه گناهان او را بیامرزند اگرچه به بسیاری کف دریا بود و ریگ بیابان و برگ درختان و روزهای دنیا و گفت هیچ بنده گناهی نکند که طهارتی نیکو بکند و دو رکعت نماز بگذارد و استغفار کند که نه گناه او را بیامرزند **آداب دعا** بدانکه دعا کردن تبضرع و زاری از جمله تقربا تیست رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت دعا مخ عبادات است و این برای آنست که مقصود از عبادات عبودیت ست و عبودیت بآن بود که شکستگی خود و عظمت حقتعالی به بیند و بداند و در دعا این هر دو پیدا آید و هرچند تضرع بیشتر ادبی تر و باید که در دعا هشت ادب نگاه دارد اول آنکه جهد کند که در اوقات شریف افتد چون عرفه و رمضان و آدینه و وقت سحر و در میان شب دوم آنکه احوال شریف نگهدارد چون وقت مصاف کشیدن غازیان و باران آمدن و وقت نماز فریضه که در خبرست که در نیوقت درهای آسمان بگشایند و همچنین میان بانگ نماز و قامت و وقتیکه روزه دارد و وقتیکه دل رفیق تر باشد که رقت دل دلیل گشادن در رحمت بود سوم آنکه هر دو دست برابر دارد و باخر بروی فرود آورد که در خبرست که حقتعالی کریم تر از آن ست که دستیکه بوی برداشتند تهی بازگرداند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت هرکه دعا کند از سه چیز خالی نماند یا گناهی بیامرزندش یا در حال چیزی بوی رسد یا در مستقبل چهارم آنکه دعا بتر دد نکند بلکه دل بران نهد که لابد اجابت خواهد بود رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت ادعوا الله و انتم موقنون بالاجابة چهارم آنکه دعا بخشوع و خضوع و زاری و حضور دل کند و تکرار میکند که در خبرست که از دل غافل هیچ دعا نشنوند ششم آنکه در دعا الحاح کند و تکرار میکند و می آویزد و نگوید که بارها دعا کردم و اجابت نبود که وقت اجابت و مصلحت آن حقتعالی بهتر داند و چون اجابت یابد سنت آن ست که بگوید الحمد لله الذی بنعمته تتم الصالحات و چون اجابت دیر شود بگوید الحمد لله علی کل حال هفتم آنکه بیشتر تسبیح کند و صلوة دهد که رسول صلی الله علیه و آله و سلم پیش از دعا بگفتی سبحان ربی العلی الاعلی الوهاب و گفته است که هرکه دعا خواهد کرد پیشتر باید که بر من صلوة فرستد که آنرا اجابت بود ناچار و خدا تعالی کریم تر از آنست که از دو دعا یکی اجابت کند و یکی منع کند هشتم آنکه توبه کند و از مظالم بیرون آید و دل بکلی بحق تعالی دهد که بیشتر دعاها که رد شود از غفلت دلها باشد و ظلمت معاصی کسب لاجرا میگوید قحطی بود در زمان بنی اسرائیل موسی علیه السلام با همه امت باستسقا شدند سه نوبت و اجابت نشد پس وحی آمد بموسی علیه السلام که در میان شما نمامی ست تا او باشد اجابت نکنم گفت بارخدایا آن کیست تا او را از میان بیرون کنیم گفت من از نمامی نهی نمیکنم خود نمامی چون کنم پس موسی علیه السلام گفت همه توبه کنید از سخن چیدن همه توبه کردند باران آمد

ومالک بن دینار گوید در بنی اسرائیل قحطی بود و بارها باستسقا شدند و اجابت نیفتاد پس وحی آمد به پیغمبر ایشان که بگوئی که بیرون آمده اید و دعا میکنید با قالبهای پلید و شکمهای پر حرام و دستهای بخون ناحق آلوده باین بیرون آمدن خشم من بر شما زیادت گشت از من دور تر باشید **دعوات پراگنده** بدانکه دعوات ماثوره بسیار است که رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرموده و سنت ست خواندن آن بامداد در شبانگاه و پس از نماز ها و در اوقات مختلف و بسیاری از ان جمع کرده ایم در کتاب احیا و دعای چند نیکوتر در کتاب بدایة الهدایه آورده ایم و اگر کسی خواهد از انجا یاد گیرد کوشتن آنها درین کتاب از شود و بیشتر آن معروف باشد و هر کسی چیزی از ان یاد گرفته باشد بادعای چند که درمیان حوادث که افتد و کار ها که آید سنت ست و آن مکتر یاد دارند بیاوریم تا یاد گیرند و معنی آن بدانند و هر یکی بوقت خود میگویند که در هیچ وقت نباید که بنده از حقتعالی غافل باشد و از تضرع و دعا غافل باشد باید که چون از خانه بیرون رود بگوید بسم الله رب اعوذ بک ان اضل او اضل او اظلم او اظلم او اجهل او یجهل علی بسم الله الرحمن الرحیم لا حول ولا قوة الا بالله و التکلان علی الله چون در مسجد شود بگوید اللهم صل علی محمد و علی آله وسلم اللهم اغفر لی ذنوبی وافتح لی ابواب رحمتک و پای راست پیش نهد و چون در مجلس بنشیند که سخنان پراگنده رود کفارتش آن بود که بگوید سبحانک اللهم وبحمدک اشهد ان لا اله الا انت استغفرک واتوب الیک علمت سوء وظلمت نفسی فاغفر لی انه لا یغفر الذنوب الا انت و چون در بازار رود بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی ویمیت وهو حی لا یموت بیده الخیر وهو علی کل شی قدیر و چون جامه نو در پوشد بگوید اللهم انت کسوتنی هذا الثوب فذلک الحمد اسئلک من خیره وخیر ما صنع له واعوذ بک من شره وشر ما صنع له و چون ماه نو بیند بگوید اللهم اهله علینا بالامن والایمان والسلامة والاسلام ربی وربک الله و چون باد جهد بگوید اللهم انی اسئلک خیر هذه الریح وخیر ما فیها وخیر ما ارسلت به واعوذ بک من شر ما فیها وشر ما ارسلت به و چون خبر مرگ کسی شنود بگوید سبحان الحی الذی لا یموت انا لله وانا الیه راجعون و چون صدقه دهد بگوید ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم و چون زیانی افتد بگوید عسی ربنا ان یبدلنا خیرا منها انا الی ربنا راغبون و چون ابتدای کاری خواهد کرد بگوید ربنا افتح بیننا وبین قومنا بالحق وانت خیر الفاتحین و چون در آسمان نگرد بگوید ربنا ما خلقت هذا باطلا سبحانک فقنا عذاب النار تبارک الذی جعل فی السماء بروجا وجعل فیها سراجا وقمرا منیرا و چون آواز رعد بشنود بگوید سبحان من یسبح الرعد بحمده والملائکة من خیفته و بوقت صاعقه بگوید اللهم لا تقتلنا بغضبک ولا تهلکنا بعذابک وعافنا قبل ذلک و بوقت باران بگوید اللهم اجعله سقیا هنیا وصیبا نافعا واجعله سبب رحمتک ولا تجعله سبب عذابک و در وقت خشم بگوید اللهم اغفر لی ذنبی واذهب غیظ قلبی واجرنی من الشیطان الرجیم و در وقت هراس دیم گوید اللهم انا نعوذ بک من شر وهم وندر رأیک فی بخور هم و چون جای در کند دست بران نهد و سه بار بگوید بسم الله و هفت بار اعوذ بالله و قدرته من شر ما اجد واحاذر و چون اندوهی رسد بگوید لا اله الا الله العلی العظیم

العظیم لا الٰه الا اللّٰه رب العرش العظیم لا الٰه الا اللّٰه رب السموات و رب العرش الکریم و چون بکاری درماند بگوید اللّٰهم انی عبدک و ابن عبدک و ابن امتک ناصیتی بیدک ماض فی حکمک نافذ فی قضائک اسئلک بکل اسم سمیت به نفسک او انزلته فی کتابک او اعطیته احدا من خلقک او استاثرت به فی علم الغیب عندک ان تجعل القرآن ربیع قلبی و نور صدری و جلاء حزنی و ذهاب همی و چون در آئینه نگرد بگوید الحمد للّٰه الذی خلقنی فاحسن خلقی و صورنی فاحسن صورتی و چون بنده خردمندی پیشانی او بگیرد بگوید اللّٰهم انی اسئلک خیره و خیر ما جبل علیه و اعوذ بک من شره و شر ما جبل علیه و چون خسپد بگوید رب باسمک وضعت جنبی و باسمک ارفعه هذه نفسی انت تتوفیها لک محیاها و مماتها ان امسکتها فاغفرلها و ان ارسلتها فاحفظها بما تحفظ به عبادک الصالحین و چون بیدار شود بگوید الحمد للّٰه الذی احیانا بعد ما اماتنا و الیه النشور اصبحنا و اصبح الملک للّٰه و العظمة و السلطان للّٰه و العزة و القدرة للّٰه اصبحنا علی فطرة الاسلام و کلمة الاخلاص و دین نبینا محمد صلی اللّٰه علیه و آله و سلم و ملة ابینا ابراهیم حنیفا و ما کان من المشرکین **اصل دهم در ترتیب اوراد** بدانکه از انچه در عنوان مسلمانی گفتیم معلوم شد که آدمی را بااین عالم غربت که عالم خاک و آب ست تجارت فرستاده اند و اگر نه حقیقت روح وی علوی ست و از انجا آمده است و باز انجا خواهد شد و سرمایه وی درین تجارت عمر ویست و این سرمایه ایست که بر دوام در نقصان است اگر فائده و سود هر نفسی ازان نستاند سرمایهٔ بزیان آید و هلاک شود و برای این گفت حقتعالی و العصر ان الانسان لفی خسر الا الذین آمنوا الآیه و مثال او چون آنمردست که سرمایه اوبخ بود و در میان تابستان می فروخت و منادی میکرد و میگفت ای مسلمانان رحمت کنید بر کسیکه سرمایهٔ او میگدازد همچنین سرمایهٔ عمر بر دوام میگدازد که جملهٔ وی انفاسی معدود ست در علم حقتعالی پس کسانیکه خطر این کار بدیدند انفاس خود را مراقب بودند که دانستند که هر یکی گوهریست که بآن سعادت ابد صید توان کرد و بران مشفق تر بودند از انکه کسی بر سرمایهٔ زر و سیم باشد و این شفقت بآن بود که اوقات شب و روز را توزیع کردند بر خیرات و هر چیزی را وقتی تعیین کردند و وردهای مختلف نهادند اما اصل در ازان نهادند تا هیچ وقت ایشان ضائع نشود که دانستند که بسعادت آخرت کسی رسد که از نیعالم برود و انس و محبت حقتعالی بروی غالب بود و انس جز بدوام ذکر نبود و محبت جز بمعرفت نبود و معرفت جز بتفکر حاصل نشود پس مداومت ذکر و فکر تخم سعادت است و ترک دنیا و ترک شهوات و معاصی را برای آن میباید تا بفراغت ذکر و فکر یابد و دوام ذکر را دو طریق سبب یکی آنکه اللّٰه اللّٰه بر دوام میگوید بدل نه بزبان بلکه بدل نیز نگوید که گفتن دل هم حدیث نفس است بلکه همیشه در مشاهده بود چنانکه هیچ غافل نبود و لیکن این سخت متعذر و دشوار بود و هر کسی طاقت این ندارد که دل خود را بایک صفت

دیگ حال دارد که ازین بیشتر خلق را ملال گیرد پس باین سبب اورا مختلف نهادند و بعضی بکالبد چون نماز و بعضی بزبان چون قرآن خواندند و تسبیح و بعضی بدل چون تفکر تا ملال حاصل نیاید چه در هر وقتی شغلی دیگر باشد و در انتقال از حالتی بحالتی دیگر سلوتی بود و دیگر نیز تا اوقاتی که بضرورت بحاجات دنیا صرف باید کرد متمیز شود و اصل آنست که اگر همه اوقات بکار آخرت صرف نکنند باری بیشتر اوقات صرف کنند تا کفه حسنات راجح بشود که اگر یک نیمه اوقات بدنیا و تمتع در معاملات صرف کند و یک نیمه در کار دین بیم آن بود که آن دیگر کفه راجح آید که طبع یاور باشد و هر چه مقتضی طبع است و صرف دل بکار دین بر خلاف طبع است و اخلاص دران دشوار است و بی اخلاص هر چه بود بیفائده بود و بسیاری اعمال باید تا یکی با اخلاص از میان آن بیرون آید پس بیشتر اوقات باید که در کار دین باشد و کار دنیا باید که تبع بود و برای این گفت تعالی ومن اناء اللیل فسبح واطراف النهار لعلک ترضی و گفت واذکر اسم ربک بکرة واصیلا و من اللیل فاسجد له وسبحه لیلا طویلا و گفت کانوا قلیلا من اللیل ما یهجعون در همه اشارت بآنست که بیشتر اوقات می باید که بحقتعالی مشغول باشد پس انیمعنی جز بقسمت اوقات شب و روز راست نیاید پس بیان این لابد است

پیدا کردن وردهای روز بدانکه اوراد در روز پنج ست ورد اول از صبح ست تا برآمدن آفتاب و این وقتی شریف است که حقتعالی باین سوگند یاد کرده است و گفته والصبح اذا تنفس و قل اعوذ برب الفلق و فالق الاصباح همه درین آمده است باید که درین وقت همه انفاس خود را مراقب باشد و چون از خواب بیدار شود بگوید الحمد لله الذی احیانا بعد ما اماتنا و الیه النشور تا آخر این دعا و جامه در پوشد و بذکر دعا مشغول شود و در پوشیدن جامه نیت ستر عورت و امتثال فرمان کند و از قصد ریا و رعونت حذر کند پس بطهارت جای رود و پای چپ پیش نهد پس وضو و مسواک چنانکه گفتیم با جمله از کار و دعوات بجای آورد پس سنت صبح در خانه بگذارد آنگاه بمسجد رود که رسول صلی الله علیه وآله وسلم چنین کردی و دعای که آن عباس رضی الله عنهما روایت کرده بعد از سنت چنانکه در کتاب بدایة الهدایة آورده ایم یاد کرده بخواند پس بمسجد رود آهسته و پای راست در نهد و دعای دخول مسجد بخواند و قصد صف اول کند و سنت صبح بگذارد و اگر در خانه گذارده باشد تحیت مسجد بگذارد و منتظر جماعت بنشیند و به تسبیح و استغفار مشغول شود و چون فریضه گذارد و بنشیند تا آفتاب برآید که رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت نشستن در مسجد تا آفتاب برآید دوست تر دارم از آنکه چهار بنده آزاد کنم و تا آفتاب برآید باید که بهیچ نوع از اوراد مشغول باشد دعا و تسبیح و قرآن خواندن و تفکر و چون سلام نماز دهد ابتدا بدعا کند و بگوید اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و سلم اللهم انت السلام و منک السلام و الیک یرجع السلام حینا ربنا بالسلام و ادخلنا دار السلام تبارکت یا ذا الجلال والاکرام آنگاه دعاهای ماثوره خواندن گیرد و از کتاب

دعوات یا دیگر دوچون از دعا فارغ شود به تسبیح و تهلیل مشغول گردد و هر یکی صد بار یا هفتاد بار یا ده بار بگوید و چون ده ذکر هر یکی ده بار بگوید جمله صد بار باشد و کمتر ازین نباید و این ده ذکر که در فضل آن اخبار بسیار آمده و نقل نه کردیم تا دراز نشود یکی لا اله الا الله وحده لا شریک له الملک وله الحمد یحیی ویمیت وهو حی لا یموت بیده الخیر وهو علی کل شئ قدیر دوم لا اله الا الله الملک الحق المبین سوم سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم چهارم سبحان الله وبحمده سبحان الله العظیم وبحمده تسبیح سبوح قدوس ربنا ورب الملائکة والروح ششم استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم واسأله التوبة هفتم یا حی یا قیوم برحمتک استغیث لا تکلنی الی نفسی طرفة عین وأصلح لی شانی کله هشتم اللهم لا مانع لما اعطیت ولا معطی لما منعت ولا ینفع ذا الجد منک الجد نهم اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد دهم بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شئ فی الارض ولا فی السماء وهو السمیع العلیم این ده کلمه هر یکی ده بار بگوید یا چندانکه تواند بگوید که هر یکی را فضلی دیگر است و در هر یکی لذتی و انسی دیگر باشد و بعد ازین بقرآن خواندن مشغول شود و اگر قرآن نتواند خواند قوارع قرآن یاد گیرد و بخواند چون آیت الکرسی و آمن الرسول و شهد الله و قل اللهم مالک الملک اول سورة الحدید و آخر سورة الحشر و اگر چیزی جامع خواهد قرآن و ذکر و دعا را آنچه خضر علیه السلام ابراهیم تیمی را آموخته است در مکاشفاتی که اورا بوده است آن بخواند که در آن فضل بسیار است و آنرا مسبحات عشر گویند و آن ده چیز است هر یکی هفت بار الحمد و معوذتین و اخلاص و قل یا ایها الکافرون و آیت الکرسی و این شش از قرآنست و چهار ذکر است یکی سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر و دیگر اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد و دیگر اللهم اغفر للمومنین والمومنات و دیگر اللهم اغفر لی ولوالدی وافعل بی وبهم عاجلا وآجلا فی الدنیا والآخرة ما انت له اهل ولا تفعل بنا یا مولانا ما نحن له اهل انک غفور رحیم و در فضل این حکایتی دراز است و در کتاب احیا آورده ایم چون ازین فارغ شود بتفکر مشغول گردد و مجال تفکر بسیار است و در آخر کتاب گفته آید و اما آنچه در هر روز مهم است آنست که در مرگ و نزدیکی اجل تفکر کند و با خود بگوید که ممکن است که از اجل یک روز بیش نمانده باشد که فائده این فکرت عظیم ست که خلق که روی بدنیا آورده اند از درازی امل است و اگر بیقین دانند که تا یکماه یا یکسال خواهند مرد از هر چه بدان مشغول اند دور باشند و دیگر باشند که خود تا یکروز نخواهد مرد و ایشان تدبیر کار یکساله تا ده سال دیگر بکار خواهد آمد مشغول اند و برای این گفت تعالی اولم ینظروا فی ملکوت السموات والارض وما خلق الله من شئ وان عسی ان یکون قد اقترب اجلهم و چون دل صافی کند و این تامل کند رغبت ساختن زاد آخرت در دل حرکت کند و باید که تفکر کند تا درین روزچند خیر او را میسر تواند بود و از چند معصیت حذر میباید کرد و در گذشته چه تقصیر کرده که تدارک آن میباید کرد و این همه را

به تدبر و تفکر حاجت بود پس اگر کسی را راه گشاده بود تا در ملکوت آسمان و زمین نگرد و در عجائب صنع وی نگرد بلکه در جلال و جمال حضرت الهی نگرد این تفکر از همه عبادات و تفکرها فاضلتر بود که تعظیم خدای بر دل باین غالب شود تا تعظیم غالب نشود محبت غالب نشود و کمال سعادت در کمال محبت است لیکن هر کسی را این میسر نشود اما بدل این باید که در نعمتهای حقتعالی که بر دلیست تفکر کند و در محنتهای که در عالم است از بیماری و درویشی و افکاری و انواع عقوبات که او را از انها خلاص داده اند تا بداند که شکر بروی واجبست و شکر بدان بود که فرمانها بجای آورد و از معاصی دور باشد و در جمله ساعتی درین تفکرها کند که بعد از برآمدن صبح جز فریضه و سنت بامداد هیچ نماز دیگر نیست تا آفتاب برآید و بدل آن ذکر و فکرست اما ورد دوم از آفتاب برآمدن تا چاشتگاه باید که اگر تواند در مسجد صبر کند تا آفتاب یک نیزه بالا برآید و به تسبیح مشغول شود تا وقت کراهیت نماز بگذرد انگاه دو رکعت نماز بگذارد و چون چاشتگاه فراخ شود که چهاریکی از روز گذشته باشد نماز چاشت آنوقت فاضلتر چهار رکعت نماز بگذارد و یا شش یا هشت که این همه نقل کرده اند یا چون آفتاب ارتفاع گرفت و آن دو رکعت بگذارد و بخیر آنی که بخلق تعلق دارد مشغول شود چون عیادت بیماران و تشییع جنازه و قضای حاجت مسلمانان حضور مجلس عالم اما ورد سوم از چاشتگاه تا نماز پیشین و این ورد در حق مردم مختلف بود و از چهار حال خالی نباشد حالت اول آنکه قادر باشد بر تحصیل علم و هیچ عبادت ازین فاضلتر نباشد بلکه کسیکه باین قادر بود چون از فریضه بامداد بپرداخت اولی آن بود که بتعلم مشغول شود اما علمی نخواند که در آخرت نافع بود و آن علمی باشد که رغبت در دنیا ضعیف کند و در آخرت رغبت قوی کند و عیوب و آفات اعمال را کشف کند و با خلاص دعوت کند اما علم جدل و خلاف و علم قصص و تذکیر که بصنعت و سجع بهم باز نهاده باشد آنچه حرص دنیا را زیادت کند و در دل تخم حسد و مباهات پیدا کند و آن علم نافع در کتاب احیاء و در کتاب جواهر القرآن و درین کتاب مجموع است آنرا حاصل باید کرد پیش از علمهای دیگر حالت دوم آنکه قدرت این ندارد ولیکن بذکر و تسبیح و عبادت مشغول تواند بود و این درجه عابدان است و مقامی بزرگ است خاصه اگر بذکری مشغول تواند شد که بر دل غالب باشد و متمکن و ملازم بود دل را حالت سوم آنکه بچیزی مشغول باشد که در ان راحت خلق باشد چون خدمت صوفیان و فقها و درویشان و این از نوافل عبادات فاضلتر که این هم عبادت است و هم راحت مسلمانان و هم معاونت ایشان بود بر عبادت و برکات دعای ایشان را اثری عظیم بود حالت چهارم آن بود که باین نیز قادر نبود تا بکسب مشغول باشد برای خود و برای عیال چون در ان کار امانت نگاه دارد و خلق از دست و زبان وی سلامت یابند و حرص دنیا او را در طلب زیادت نیگیرند و بقدر کفایت قناعت

کند وی نیز از جمله عابدان باشد و در درجهٔ اصحاب الیمین بود اگرچه از جملهٔ سابقان و مقربان نباشد و درجهٔ سلامت را ملازم بودن از اقل درجات ست اما آنکه روزگار نه در یکی ازین چهار قسم گذارد از جملهٔ هالکان و اتباع شیطان ست و اما در چهارم از وقت زوال تا نماز دیگر بود باید که پیش از زوال قیلوله کند که قیلوله نماز شب را چون سحور بود روزه را اما چون قیام شب نباشد قیلوله کراهت بود که بسیار خفتن مکروه است و چون بیدار شود باید که پیش از وقت طهارت کند و جهد آن کند که بانگ نماز در مسجد بشنود و تحیت مسجد بگذارد و جواب موذن باز دهد و پیش از فرض چهار رکعت نماز دراز بگذارد که رسول صلی الله علیه وآله وسلم این چهار رکعت دراز بگذاردی و گفتی در نیوقت درهای آسمان بگشایند و در هر که هر که این چهار رکعت نماز بگذارد هفتاد هزار فرشته بادی نماز کنند و تا شب او را آمرزش خواهند پس با مام فریضه بگذارد دو دو رکعت سنت بگذارد و تا نماز دیگر جز به تعلیم علمی یا معاونت مسلمانی یا ذکر و قراءت قرآن یا بکسبی حلال بقدر حاجت مشغول نشود اما در پنج از نماز دیگر تا فرو شدن آفتاب باید که پیش از نماز دیگر بمسجد آید و چهار رکعت نماز بگذارد که رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفته است که خدای تعالی رحمت کند بر کسی که پیش از فریضه عصر چهار رکعت نماز بگذارد و چون فارغ شود جز بدانچه گفتیم مشغول نشود تا گاه پیش از نماز شام بمسجد شود و به تسبیح و استغفار مشغول شود که فضل این وقت بمیچون فضل بامداد ست چنانکه تعالی گفت و سبح بحمد ربک قبل طلوع الشمس و قبل غروبها و در نیوقت باید که والشمس و ضحاها و اللیل اذا یغشی و معوذتین بر خواند و باید که چون آفتاب فرو شود او را استغفار بود و در جمله باید که اوقات موذع باشد و هر وقت را کاری دیگر باشد که متقاضی آن کار بیاشد که برکت عمر باین پدید آید و کسیکه اوقات او فرو گذاشته بود تا هر وقتی چه اتفاق افتد عمر او بیشتر ضائع شود اما او را شب سه ست ورد اول از نماز شام بود تا نماز خفتن و احیا کردن را میان این دو نماز فضیلتی بزرگ ست و در خبرست که تجافی جنوبهم عن المضاجع درین آمده است باید که نماز مشغول باشد تا فریضهٔ خفتن بگذارد و بزرگان این را فاضلتر ازان داشته اند که بروز روزه دارند تا در نیوقت بنان خوردن مشغول نشوند و چون از وتر فارغ شود باید که بحدیث و لهو مشغول نشود که خاتمت شغل این باشد و آخر کار را باید که جز خیر نباشد اما ورد دوم خواب ست و هرچند خواب از عبادات نیست لیکن چون با داب و سنن آراسته بود از جملهٔ عبادات باشد. سنت آنست که روی بقبله خسپد و بر دست راست خسپد اول چنانکه مرده را در لحد خوابانند و بدانند که خواب برادر مرگ ست و بیداری چون حشرست و باشد که آن روح که در خواب قبض کردند باز دهند پس باید که کار آخرت ساخته باشد با آنکه بر طهارت خسپد و توبه کند و عزم کند که بسر معصیت نرود چون

بیدار شود و وصیت نوشته دارد و در زیر بالین نهد و بتکلف خود را در خواب نکند و جامه نرم فرو نکند تا خواب غالب نشود که خواب تعطیل عمر است و باید که در شب و روز هشت ساعت بیش نخسپد که این سه یک بیست و چهار ساعت باشد که چون چنین کند اگر شصت سال عمر یابد بیست سال ضائع شده باشد در خواب و بیش ازین نباید که ضائع شود و باید که آب و مسواک بدست خود نهاده باشد تا در شب برای نماز برخیزد و یا بامداد بگاه برخیزد و باید که عزم کند بر قیام شب یا نگاه برخاستن که چون این عزم بکند ثواب حاصل آید اگرچه خواب غلبه کند و چون پهلو بر زمین نهد بگوید باسمک ربی وضعت جنبی و باسمک ارفعه چنانکه در دعوات گفته ایم و آیة الکرسی و آمن الرسول و معوذتین و سورهٔ تبارک برخواند چنانکه درمیان ذکر در خواب رود و بر طهارت خسپد و کسیکه چنین کند روح وی را بعرش برند و در جمله مصلیان نبویسند تا آنگاه که بیدار شود و اما ورد سوم تهجد است و آن نماز شب بود بعد از بیداری در نیمه شب که دو رکعت نماز در نیمهٔ آخر شب فاضلتر از بسیاری نمازهای دیگر که در آن وقت دل صافی بود و مشغلهٔ دنیا نبود و درهای رحمت از آسمان گشاده بود و اخبار در فضل قیام شب بسیار است و در کتاب احیا آورده ایم و در جمله باید که اوقات شب و روز هریکی را کاری معلوم بود و هیچ گذاشته نشود و چون یک شبان روز چنین کرد هر روز بسر آن باز رود و تا آخر عمر و اگر بروی دشوار بود اما در از پیش نگیرد و با خود گوید که امروز چنین کنم شاید که امشب بمیرم امشب چنین کنم شاید که فردا بمیرم و هر روز همچنین چون رنجور شود از مواظبت بداند که او در سفر است و وطنش آخرت است و در سفر رنج غربت باشد لیکن سلوت آن باشد که زود بگذرد و در وطن بیاساید و مقدار عمر پیداست که خود چند است با ضافت باعمر جاودان که در آخرت خواهد بود اگر کسی یکسال رنج کشد برای راحت ده سال عجب نباشد پس عجب اگر صد سال رنج کشد برای راحت صد هزار سال بلکه راحت جاودان تمام شد رکن عبادات از کیمیای سعادت و بعد ازین رکن معاملات آغاز کرده شود انشاء الله تعالی



بسم الله الرحمن الرحیم

رکن دوم معاملات است و این نیز ده اصل است **اصل اول** در آداب طعام خوردن است **اصل دوم** در آداب نکاح است **اصل سوم** در آداب کسب و تجارت است **اصل چهارم** در طلب حلال است **اصل پنجم** در آداب صحبت است با خلق **اصل ششم** در آداب عزلت است **اصل هفتم** در آداب سفر است **اصل هشتم** در آداب سماع است **اصل نهم** در آداب امر معروف و نهی منکر است **اصل دهم** در آداب ولایت داشتن است **اصل اول** در آداب طعام خوردن بدانکه راه عبادت هم از جملهٔ عبادات است و زاد راه هم از جملهٔ راه است پس هرچه راه دین را بان حاجت ست هم از جملهٔ دین بود و راه دین را بطعام خوردن حاجت ست چه مقصود همه سالکان دیدار حق تعالی ست و تخم آن علم و عمل ست و مواظبت بر علم و عمل بی سلامت تن ممکن نیست و سلامت تن بی طعام و شراب ممکن نبود بلکه طعام خوردن ضرورت راه دین ست پس این از جملهٔ دین باشد و برای این گفت حق تعالی کلوا من الطیبت و اعملوا صالحا میان خوردن و عمل صالح جمع کرد پس هرکه طعام برای آن خورد تا او را قوت علم و عمل بود و قدرت رفتن راه آخرت طعام خوردن وی عبادت بود و برای این گفت رسول صلی الله علیه و آله وسلم که مومن را بر همه چیز ثواب بود تا بر لقمه که در دهان خود نهد یا در دهان اهل خود و این برای آن گفت که مقصود مومن ازین همه زاد آخرت بود و نشان آنکه طعام خوردن از راه دین بود آن است که بشهوت نخورد و از حلال خورد و بقدر حاجت خورد و آداب خوردن نگاه دارد **آداب طعام خوردن** بدانکه در طعام خوردن سنتهاست بعضی پیش از خوردن و بعضی بعد از آن و بعضی در میان خوردن اما آنچه پیش از خوردن ست اول آنکه دست و دهان بشوید که چون طعام خوردن سبب زاد آخرت بود عبادت باشد این چون وضو بود پیش ازان و نیز دست و دهان پاکتر شود و در خبر ست کسی که پیش از طعام دست بشوید از درویشی ایمن بود دوم آنکه طعام بر سفره نهد نه بر خوان که رسول صلی الله علیه و آله وسلم چنین کرده که سفره از سفر یاد دهد و سفر دنیا از سفر آخرت یاد دهد و نیز بتواضع نزدیکتر

سلام خوردن از زنهای بازاری و عوام کالانعام حرام است

بود پس اگر خوان خورد روا بود که ازین نهی نیامده است اما عادت سلف سفره بوده در رسول صلی الله علیه وآله وسلم از سفره خورده است سوم آنکه نیکو بنشیند زانوی راست بردارد و بر ساق چپ بنشیند و تکیه زده نخورد که رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت من تکیه زده طعام نخورم که من بنده ام و بنده وار بنشینم و بنده وار خورم چهارم آنکه نیت کند که طعام برای قوت عبادت می خورد نه برای شهوت ابراهیم بن شیبان می گوید هشتاد سال ست تا هیچ چیز بشهوت نخورده ام و نشان درستی این نیت آن بود که عزم کند بر اندک خوردن که بسیار خوردن از عبادت باز دارد که رسول صلی الله علیه وآله وسلم میگوید لقمکی چند که پشت آدمی راست دارد بسنده[1] بود و اگر بر این قناعت نیفتد سه یک شکم طعام را و سه یک شراب را و سه یک نفس زدن را پنجم آنکه تا گرسنه نشود دست بطعام نبرد و نیکوترین سنتی که بر طعام تقدیم باید کرد گرسنگی ست که پیش از گرسنگی خوردن هم مکروه است و هم مذموم و هر که دست بطعام برد و گرسنه بود و دست باز دارد و هنوز گرسنه بود هر گونه طبیب محتاج نشود ششم آنکه بما حضر قناعت کند و تکلف طعامهای خوش نکند که مقصود مومن نگهداشت قوت عبادت بود نه تنعیم و سنت ست نان را گرامی داشتن که قوام آدمی بانست و بزرگترین اکرامهم وی آنست که در انتظار نان خورش ندارندش بلکه در انتظار نماز ندارند که چون نان حاضر شد پیش نان خورند انگاه نماز کنند هفتم آنکه دست بطعام نبرد تا کسی حاضر نیاید که با وی بخورد که تنها خوردن نیکو نیست و هر چند که دست بطعام پیش بود برکت بیش بود انس رضی الله عنه میگوید که رسول صلعم هرگز طعام تنها نخوردی اما آداب وقت خوردن آنست که اول بسم الله بگوید و آخر الحمد لله بگوید و نیکوتر آنست که باول لقمه بگوید بسم الله و در دوم بسم الله الرحمن الرحیم و در سوم بسم الله الرحمن الرحیم و با داز بگوید تا دیگران را یاد دهد و بدست راست خورد و ابتدا به نمک کند و ختم به نمک کند که در خبر آمده ست تا خوشه را و ابتدا بشکنند یا با آنکه بخلاف شهوت یک لقمه برگیرد و لقمه خرد برگیرد و نیک بجاید و تا فرو نبرد دست بدیگر لقمه نبرد و هیچ طعام را عیب نکند که رسول صلی الله علیه وآله وسلم هرگز طعام را عیب نکردی اگر خوش بودی بخوردی و اگر نه وسنت بداشتی و از پیش خود خورد مگر میوه که از جوانب طبق روا بود که آن مختلف بود و ثرید از میان کاسه خورد و از جوانب خورد و از میان نان نخورد بلکه از کناره بگیرد و گرد می در آید و نان بکارد پاره نکند و گوشت بچنین و کاسه و چیزی که خوردنی نبود بر نان نهد و دست بنان پاک نکند و چون لقمه یا طعامی دیگر از دست بیفتد برگیرد و پاک کند و بخورد که در خبر است که اگر بگذارد شیطان را گذاشته باشد و اول انگشت بدهان بلیسد انگاه بازاری بمالد تا اثر طعام خورده شود که باشد که برکت خود در آن باقی بود و در طعام گرم نفخ نکند

[1] بسنده یعنی بکفایت و کافی و تمام باشد ۱۲ سله تربیت نان شکسته در کاسه

بلکه صبر کند تا سرد شود و چون خرما خورد یا زرد آلو و یا چیزیکه شیرینی بود طاق خورد هفت یا زیاده یا بست و یک تا همه کارهای او با حق تعالی مناسبت گیرد که او طاق است و او را جفت نیست و هر کاریکه ذکر حق تعالی نوعی از انواع بآن نباشد آن کار باطل و بیفائده بود پس طاق از جهت باین سبب اولی تر که با حق مناسبت دارد و دانهٔ خرما با خرما در یک طبق جمع نکند و در دست نگیرد همچنین هر چه آنرا نظیری بود که بنهد از دو در میان طعام آب بسیار بخورد اما **آداب آب خوردن** آنست که کوزه بدست راست گیرد و بگوید بسم الله و باریک کشد و بر پای ایستاده و خفته نخورد و در ابتدا بکوزه نگرد تا خاشاکی و حیوانی دران نباشد و اگر خاشاکی از گلو برآید دهان از کوزه بگرداند و اگر یکبار بیش خواهد خورد سه بار خورد و هر بار بسم الله بگوید و بآخر الحمد لله بگوید و زیر کوزه نگاه دارد تا آب بجای نچکاند و چون تمام خورده باشد بگوید الحمد لله الذی جعله عذبا فراتا برحمته ولم یجعله ملحا اجاجا بذنوبنا **اما آداب بعد از طعام** آنست که پیش از سیری دست باز گیرد و انگشت بدبان پاک کند انگاه بدستار مالد و نان ریزها بر چیند که در خبرست که هر کس که چنین کند عیش بروی فراخ شود و فرزندی سلامت و بی عیب بود و آن کابین حور العین گردد و انگاه خلال کند و هر چه بر دندان از دندان جدا شود فرو برد و هر چه بخلال بیرون کند بیندازد و کاسهٔ بانگشت پاک کند و در خبرست که هر که کاسه بلیسد کاسه گوید یارب تو او را از آتش آزاد کن چنانکه او مرا از دست و لیو آزاد کرد و اگر نشوید بعد آنچه آن تجرد چنان بود که بنده آزاد کرده باشد و بعد از طعام بگوید الحمد لله الذی اطعمنا وسقانا وکفانا وآوانا وهو سید ناومولانا قل هو الله احد و لایلاف قریش برخواند و چون طعام حلال یافته باشد شکر کند و چون از شبهت بود بگرید و اندوه آن خورد که کسیکه میخورد و می گرید نه چون کسی بود که میخورد و می خندد و بغفلت و چون دست نشوید اشتان بدست چپ کند و سر انگشت از دست راست اول بشوید بی اشتان انگاه انگشت با شستان زند و بدندان و کام و لب فراز آورد و نیک بمالد و انگشتها را بشوید و انگاه دهان را از اشتان بشوید **آداب طعام خوردن با کسی دیگر** آن آداب که گفتیم اگر تنها بود و با کسی نبود نگاه باید داشت اما چون با دیگری خورد هفت آداب دیگر بیفزاید اول آنکه دست فرا طعام نکند تا انگاه که کسیکه بزرگ مقدم بود در سال یا در علم یا در ورع یا سببی دیگر دست فرا کند و اگر مقدم وی بود دیگران را در انتظار ندارد دوم آنکه خاموش نباشد که این سیرت عجم بود لیکن سخنان خوش می گوید از حکایات پارسایان و سخن حکمت و بیهوده نگوید سوم آنکه جانب همکاسه نگاه دارد تا بهیچ حال بیش از وی نخورد که آن حرام بود چون طعام مشترک بود بلکه باید که ایثار کند و بهترین پیش او نهد و اگر رفیق آهسته خورد تقاضا کند تا نشاط خورد دسه بار پیش نگوید بخور که زیادت ازین الحاح و افسرا طرد و

سوگند ندهد که طعام حقیرتر ازان بود که سوگند دهد چهارم آنکه حاجت نیفگند رفیق را بآن که او را بگوید بخور لیکن موافقت کند باوی چنانکه او می خورد و باید که از عادت خود کمتر نخورد که آن ریا باشد اما در تنهائی خود را با دب دارد چنانکه در پیش مردمان تا چون مردم بود با دب تواند خورد و اگر بقصد ایثار کمتر خورد نیکو بود و اگر زیادت خورد تا دیگران را نشاط بود هم نیکو باشد این مبارک درویشان را دعوت کردی بخر ما و گفتی هر که بیش خورد بهر دانه خرما که زیادت آید درمی بوی دهم انگاه تا نهاشبتری تا که بیش دارد و بهر یکی درهمی بوی دادی پنجم آنکه چشم در پیش دارد و در تقعر دیگران ننگرد و پیش از دیگران دست باز ندارد چون دیگران چشمت خواهند داشت ازوی و اگر اندک خواره باشد در ابتدا دست کشیده میدارد تا بآخر بنشاط خوردن گیرد و اگر تواند عذر خود بگوید تا دیگران خجل نشوند ششم آنکه چیزی که دیگران را ازان کراهیت و نفرت طبع بود نکند دست در کاسه نیفشاند و دهان فراکاسه ندارد چنانکه چیزی از دهان باز گردد در وی افتد و اگر چیزی از دهان بیرون آورد روی بگرداند و لقمه روغن آلوده در سر که نزند و لقمه که بدندان پاره کرده بود در کاسه نبرد که طبع مردم را ازینها نفرت بود و سخن وچیزهای مستقذر نگوید هفتم آنکه چون دست در طشت شوید آب دهان پیش مردمان در طشت نیفگند و کسی را که مقدم بود تقدیم کند اگر و یرا اکرام کند قبول کند و طشت از جانب راست بگرداند و آب جمله دستها جمع کند و هر آبی جدا ریزد که این عادت عجم بود و اگر بجمع دست بیکبار بشویند اولیتر تواضع نزدیکتر و اگر آب از دهان بیرون ریزد بر رفیق ریزد تا رشاش بکسی نرسد و بفرش نرسد و کسی که آب بر دست می ریزد بر پای او اولی تر از آنکه بر طشت و جمله این آداب باخبار و آثار آمده و فرق میان آدمی و بهیمه باین آداب پیدا شود که بهیمه بمقتضی طبع خورد و نیکو از زشت نداند که و یرا آن تمیز نداده اند و چون آدمی را این تمیز داده اند و بکار ندارد حق نعمت عقل و تمیز نگذارده باشد و کفران نعمت کرده باشد **فضیلت طعام خوردن با دوستان و برادران در دین** بدانکه میزبانی کردن دوستی را بطعام از بسیاری صدقه فاضلتر بود که درخبرست که بر سه چیز حساب نکنند بنده را انچه بسحور خورد و انچه بآن افطار کند و انچه با دوستان خورد جعفر بن محمد صادق گوید چون با دوستان و برادران برخوان نشینی شتاب مکن تا مدت دراز کشد که آن مقدار را از جمله عمر حساب نباشد حسن بصری میگوید که هر چه بنده بر خود و پدر و مادر نفقه کند آنرا حساب بود مگر طعامی که پیش دوستان برد و یکی را از بزرگان عادت بوده که چون برادران را خوان نهادی بران خوان طعام بسیار نهادی و گفتی که درخبرست که هر طعامی که از دوستان زیاده آید آن را حساب نبود و من می خواهم که ازان

خورم که از پیش دوستان برگرفته باشم و امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه میگوید که یک صاع طعام پیش برادران نهم دوست تر دارم از آنکه بنده آزاد کنم و در خبرست که حق تعالی میگوید در روز قیامت ای پسر آدم گرسنه شدم مرا طعام ندادی گوید بار خدایا چگونه گرسنه شوی و تو خداوند همه عالمی ترا الطعام حاجت نیست گوید برادر تو گرسنه بود اگر وی را طعام میدادی مرا داده بودی در رسول صلی الله علیه وآله وسلم میگوید هر که برادر مسلمان را طعام و شراب دهد تا سیر شود ایزد تعالی او را از آتش دوزخ دور گرداند بهشت خندق میان هر خندقی پانصد ساله راه بود و گفت خیرکم من اطعم الطعام بهترین شما آنست که طعام بیشتر دهد آداب طعام خوردن دوستان که بزیارت یکدیگر روند بدانکه درین چهار ادب است اول آنکه قصد نکند که بوقت طعام خوردن نزدیک کسی شود که در خبرست که هر که قصد طعام کسی کند ناخوانده در رفتن فاسق باشد و در خوردن حرام خوار اما اگر با اتفاق بر سر طعامی برسد بی دستوری نخورد و اگر گویند بخور و داند که نه از دل می گویند هم نخورد که شاید لیکن تعلل کند و بتلطف دست بدارد اما اگر قصد کند بخانه دوستی که بروی اعتماد دارد و از دل وی آگاه باشد رواید بلکه میان دوستان خود آنست که رسول صلی الله علیه وآله وسلم و ابوبکر و عمر رضی الله عنهما در وقت گرسنگی بخانه ابوایوب انصاری و ابوالهیثم بن التیهان رفته اند و طعام خواسته اند و خورده اند و این حاتی با تمام میزبان را بر خیر چون دانند که وی راغب ست و از بزرگان کسی بوده که سه صد و شصت دوست داشته است هر شبی بخانه یکی بودی و کسی بوده است که سی دوست داشته و کسی بوده است که هفت دوست داشته تا هر یکی بخانه یکی بودی این دوستان ایشان بودندی و بجای کسب و ضیاع و سبب فراغت عبادت این قوم بودندی بلکه چون دوستی دینی افتاد روا بود که اگر وی در خانه نبود از طعام وی طلب کند و بخورد و رسول صلی الله علیه وآله وسلم در خانه بریده رفت و در غیبت وی طعام وی خورد که دانست او بآن شاد شود و محمد بن واسع از بزرگان اهل ورع بود با اصحاب خود بخانه حسن بصری رفتندی و آنچه یافتندی بخوردندی چون او بیامدی بآن شاد شدی و گروهی در خانه سفیان ثوری چنین کردندی چون بیامد گفت اخلاق سلف مرا یاد دادید که ایشان چنین کرده اند دوم آنکه حاضر پیش آورد چون دوستی بزیارت آید هیچ تکلف نکند و اگر ندارد وام نکند و اگر بیش ازان نبود که حاجت عیال بود بگذارد یکی علی مرتضی رضی الله عنه را میزبانی کرد و گفت بسه شرط بخانه تو آئیم که از بازار هیچ نیاری و از آنچه در خانه است هیچ باز نگیری و نصیب عیال تمام بگذاری فضیل گوید مردم که از یک دیگر بریده شده اند از تکلف بریده شده اند اگر تکلف از میان برخیزد گستاخ وار یکدیگر را بتوانند دید و دوستی با یکی از بزرگان تکلف کرد گفت چون تو تنها باشی ازین

نخوری و من نیز تنها از این نخورم چون بهم آییم این تکلف چرا باید یا تکلف بردار یا من آمدن در باقی کنم
و سلمان گوید که رسول صلی الله علیه و آله و سلم ما را فرموده است که تکلف نکنیم و از ما حضر باز نگیریم و صحابه
نان پاره خرمائی خشک پیش یکدیگر بردندی و گفتندی ندانیم که بزه کار ترست آنکه حقیر دارد آنرا که
حاضر باشد و پیش نیاورد یا آنکه چون پیش وی بیاورند حقیر دارد و یونس علیه السلام نان پاره
و تره که وی کشته بودی پیش دوستان نهادی و گفتی که اگر نه آنستی که حق تعالی متکلفان را لعنت کرده
تکلف کردمی و قومی خصومت داشتند زکریا علیه السلام را طلب کردند تا میانجی ایشان بکند
بخانهٔ او شدند او را نیافتند و زنی نیکو دیدند عجب داشتند که او پیغمبر ست و با چنین زن تنعم میکند
چون او را طلب کردند جای مزدور بود او را یافتند طعام میخورد ایشان با وی سخن میگفتند و او
با ایشان نگفت که با من طعام بخورید چون برخاست پای بر پشتهٔ از زمین بیرون آمد ایشان را
این هر سه کار از وی عجب آمد پرسیدند که این چیست گفت آمازن باجمال برای آن دارم تا بین من
نگاه دارد و چشم دل من جای دیگر نگذارد دوآنکه شما را نگفتم که طعام خورید که آن مزد من بود تا کار کنم اگر
کمتر خوردمی در کار ایشان تقصیر کردمی و آن فریضه من بود و پای بر پشته از آن زدم که میان خداوند من و
عداوت ست نخواستم که خاک این زمین در کفش من افتد و دیگر زمین برده شود و باین معلوم شود که صدق
و راستی در کارها از تکلف اولی تر باشد سوم آنکه بر میزبان تحکم نکنند چنان داند که بروی دشوار نخواهد بود
و اگر او را میان دو چیز مخیر کنند آسان ترین اختیار کند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم چنین کردی در همه
کارها کسی نزدیک سلمان شد پارهٔ نان جوین و نمک پیش آورد انس گفت اگر باین سفره بودی دین نمک
بهتر بودی سلمان چیزی دیگر نداشت مطهره بسفره گرو کرد چون نان بخورد گفت الحمد لله الذی قنعنا بما رزقنا
سلمان گفت اگر ترا قناعت بودی مطهره من بگرو نرفتی اما جای دانند که دشوار نبود و آنکس شاد شود روا
بود که از وی بخواهد امام شافعی رضی الله عنه در بغداد بخانه زعفرانی بود و هر روز زعفرانی نسخهٔ الوان
طعام بطبیخ دادی یکروز شافعی بخط خود لونی از طعام بنبذ و چون زعفرانی آن خط در دست کنیزک دید
شاد گشت و بشکر آن کنیزک را آزاد کرد چهارم آنکه خداوند خانه ایشان را گوید چه خواهید و چه آرزو کنید
چون بدل راضی بود بانچه ایشان حکم کنند که انچه آرزوی ایشان بود ثواب دران بیشتر بود و رسول صلی الله
علیه و آله و سلم میگوید هر که با آرزوی برادر مسلمان قیام کند هزار هزار حسنه او را بنویسند و هزار هزار سیئه
از وی بستردند و هزار هزار درجه او را بردارند و از بهشت او را نصیب دهند فردوس و عدن و خلد آما
پرسیدن که چیزی آورم یا نه مکروه و مذموم ست بلکه انچه هست بیاورد و اگر نخورد باز پس برد فضیلت

میزبانی بدانکه آنچه گفته آمد در آن ست که کسی ناخوانده بزیارت شود اما حکم دعوت کردن دیگر ست گفته اند چون مهمانی بیاید هیچ تکلف مکن و چون بخوانی هیچ باز مگیر یعنی هرچه توانی بکن و فضیلت ضیافت بسیار است و آن بر عادت عرب ست که ایشان در سفر بخانه یکدیگر روند و حق چنان مهمان گذاردن مهم ست و برای این گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم که هر که مهمان ندارد نیست در دنی نیز نیست و گفت برای مهمان تکلف بکنید که آنگاه او را دشمن گیرید و هر که مهمان را دشمن دارد خدای را دشمن داشته ست و هر که خدای را دشمن دارد خدا تعالی او را دشمن دارد و اگر مهمانی غریب برسد برای او قرض کردن و تکلف کردن روا باشد اما برای دوستان که بزیارت یکدیگر روند نباید که آن سبب تقاطع شود و ابورافع مولی رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت که رسول علیه السلام مرا گفت فلان جهود را بگو تا مرا آرد وام دهد تا ماه رجب یازدهم که مرا مهمانی رسیده آن جهود گفت ندهم تا گرو نباشد باز آمدم و گفتم رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت والله من در آسمان امینم و در زمین امینم اگر بدادی باز دادمی اکنون آن زره من ببر دگرو کن ببردم و گرو کردم و ابراهیم علیه السلام برای طلب مهمان یکدو میل راه برفتی و نان نخوردی تا مهمان نیافتی و از صدق او در مشهد او آن ضیافت هنوز مانده است که تا این غایت هیچ شب از مهمانی خالی نبوده و گاه باشد که صدو دویست مهمان باشند دویها بران وقف کرده اند **آداب دعوت و اجابت سنت** کسی که دعوت کند آنست که جز اهل صلاح را نخواند که طعام دادن قوت دادن ست و فاسق را قوت دادن اعانت ست بر فسق و فقرا را بخواند نه تو انگران را رسول صلی الله علیه وسلم گفت بدترین طعامها طعام ولیمه است که تو انگران را بآن خوانند و درویشان را محروم کنند و گفت شما بدعوت کردن نیز عصیان می کنید که کسی را نخوانید که نه آید و کسی را که بیاید ترک میکنید و باید که خویشان و دوستان نزدیک را فراموش نکنند که سبب وحشت باشد و بدعوت قصد تفاخر و لاف نکنند لیکن اندیشه آن کند که سنت بجای آرد و راحت بدرویشان رساند و هر که را داند که بروی شوار خواهد بود اجابت او را نخواند که سبب رنج وی باشد و هر که را اجابت او را غبب نباشد او را نخواند که اگر اجابت کند طعام او بکراهت خورده باشد و آن سبب خطیئتی باشد اما آداب اجابت آنست که فرق نکند میان تو انگر و درویش و از دعوت درویش ترفع نکند که رسول صلی الله علیه وآله وسلم مساکین را اجابت کردی و حسن بن علی رضی الله عنهما بقومی از درویشان بگذشت نان پاره در پیش داشتند و میخوردند گفتند یا ابن رسول الله موافقت کن او از ستور فرود آمد و موافقت کرد و گفت حق تعالی متکبران را دوست ندارد و چون بخورد گفت اکنون فردا شما نیز مرا اجابت کنید دیگر درویشان را طعامهای نیکو ساخت

و با هم بنشستند و خوردند دوم آنکه اگر داند که میزبان منت بر من خواهد نهاد و میزبانی رسمی خواهد دانست نزدیک وی حیلت کند و اجابت نکند بلکه میزبان باید که اجابت کردن مهمان فضلی و منتی نشناسد بر خود و همچنین اگر داند که شبهت هست در طعام وی یا در آن موضع منکری هست چون فرش دیبا و حجره سیمین یا بر دیوار صورت جانوران است یا بر سقف یا سماع رود و مزامیر هست یا کسی آنجا مسخرگی میکند یا فحش میگوید یا زنان جوان بنظاره مردان می آیند که اینهمه مذموم است و نشاید همچنین جای حاضر شدن و همچنین اگر میزبان مبتدع بود یا فاسق یا ظالم یا مقصود میزبان لاف و تکبر بود باید که اجابت نکند و اگر اجابت کند و چیزی ازین منکرات بیند و منع نتواند کرد و عجب بود از انجا بیرون آمدن سوم آنکه بسبب وی راه منع نکند بلکه هرچه احتمال توان کرد در عادت احتمال کند و در تورییت هست که یک میل برو بعیادت بیمار رود و میل برو بتشییع جنازه و سه میل برو بهمانی و چهار میل برو بزیارت برادر دین چهارم آنکه بسبب روزه منع نکند بلکه حاضر شود و اگر میزبان را دل خوش باشد بوی خوش و حدیث خوش قناعت کند که میزبانی روزه دار این بود و اگر رنجور خواهد شد روزه یکشاید که مژده شادی دل مسلمانی از روزه بسیار فاضلتر بود و رسول صلی الله علیه و آله و سلم انکار کرده است بر کسیکه چنین کند و گفته است که برادر تو برای تو تکلف کند و تو گوئی روزه دارم پنج آنکه اجابت نه برای راندن شهوت شکم کند که این فعل بهائم بود لیکن نیت اقتدا کند بسنت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و نیت عذر کند از آنکه رسول صلعم گفته هر که دعوت را اجابت نکند عاصی بود بخدای و رسول او و گروهی باین سبب گفته اند اجابت دعوت واجب است و نیت اکرام برادر مسلمان کند که در خبرست که هر که مومنی را اکرام کند خدای تعالی را اکرام کرده باشد و نیت کند که شادی بدل او رساند که در خبرست که هر که مومنی را شاد کند حقتعالی را شاد کرده باشد و نیت زیارت میزبان کند که زیارت برادران از جمله قربات عظیم ست و نیت صیانت خود کند از غیبت تا نگویند که از بدخوئی و تکبر نیاید این شش نیت سنت و بهر یکی تو ابی حاصل آید و مباهات از چنین نیات از جمله قربات شود و بزرگان دین جهد کرده اند تا بهر حرکتی و سکونی ایشان را نیتی بوده است که با دین مناسبت دارد تا از انفاس ایشان هیچ ضائع نشود اما آداب حاضر شدن آنست که در انتظار نماند و تعجیل کند و بر جای بهتر نه نشیند و آنجا نشیند که میزبان اشارت کند و اگر دیگر مهمانان صدر بوی تسلیم کنند او راه تواضع گیرد و بر ابر حجره زنان نه نشیند و در جائیکه طعام از انجا بیرون آورند بسیار نگردد چون نشیند کسی را که بوی نزدیک تر بود تحیت کند و بپرسد و اگر منکری بیند انکار کند و اگر تغییر نتواند کرد بیرون آید احمد حنبل گفته که اگر سر سه دانگ سیمین بیند نشاید که بایستد و چون شب آنجا بخواهد ایستاد آداب میزبانی آنست

۵۵ مراد از وی طعام است

که قبله و جای طهارت بوی نماید اما آداب طعام نهادن آنست که تعجیل کند و این از جمله اکرام مهمانان باشد تا انتظار نکشد و چون جمعی حاضر شدند و یکی مانده باشد حق حاضران اولی تر بود مگر که غائب درویش باشد و شکسته دل گردد و انگاه تاخیر باین نیت نیکو بود حاتم اصم گوید شتاب از شیطان ست مگر در پنج چیز طعام مهمان و تجهیز مردگان و نکاح دختران و گزاردن وام و توبه از گناهان و در ولیمه تعجیل سنت است دوم آنکه میوه تقدیم کند بر دیگر طعام و سفره از تره خالی نکند که در اثر ست که چون بر سفره سبزی باشد ملائک حاضر شوند و باید که از طعام خوشتر در پیش دارد تا ازان سیر شوند و عادت بسیار خواران آن بود که غلیظ تر پیش دارند تا بیشتر تواند خورد و این مکروه است و عادت گروهی آنست که جمله طعامها بیکبار نهند تا هر کسی از ان خورد که خواهد و چون کلوان می نهند باید که زود بر نگیرد که کسی باشد که هنوز سیر نشده باشد سوم آنکه طعام اندک نه نهند که بمروتی بود و بسیار نه نهند که دران تکبر بود مگر بآن نیت که انچه زیاده آید بران حساب نبود ابراهیم ادهم طعام بسیار نهاد و سفیان ثوری گفت ترسی که این اسراف بود ابراهیم گفت در طعام اسراف نباشد و باید که بیشتر نصیب عیال نهد تا چشم ایشان بر خوان نباشد که چون چیزی باز نماند زبان بر مهمان دراز کنند و این خیانت بود با مهمان روا نباشد که مهمان را زله کند چنانکه عادت گروهی صوفیان ست مگر که میزبان صریح بگوید نه بسبب شرم ایشان یا دانند که دل او راضی است انگاه روا بود بشرط آنکه بر همکاسه ظلم نکند که اگر زیاده بر گیرد حرام بود و اگر میزبان کاره بود حرام باشد و فرقی نبود میان آن و میان دزدیده و هرچه همکاسه دست بدارد بشرم نه بدل خوشی آن نیز حرام بود اما آداب بیرون آمدن آنست که بدستوری بیرون آید و میزبان باید که تا در سرای با وی بیاید که رسول صلعم چنین فرموده و باید که میزبان سخن خوش گوید و گشاده روی بود و مهمان اگر تقصیری بیند فرو گذارد و به نیکوخوئی فرا پوشد که حسن خلق از بسیاری قربات فاضلتر ست و در حکایات آمده که استاد جنید را کودکی بدعوت خواند که پدرش کرده بود و پدر را زخواندن او خبر نداشت چون بدر خانه رسید پدرش او را نگذاشت باز گشت کودک دیرا دیگر باره باز خواند باز آمد و هم نگذاشت باز گشت همچنین تا چهار بار باز می آمد تا دل کودک خوش کند و باز میگشت تا دل پدرش خوش میشد و او در میان فارغ و در هر روی قبولی او را عبرتی بود که از جای دیگر میدید **اصل دوم در آداب نکاح** بدانکه نکاح کردن از جمله راه دین است همچون طعام خوردن که چنانکه راه دین را بحیات و بقای شخص آدمی حاجت ست و حیات بی طعام و شراب ممکن نیست همچنین به بقای جنس آدمی نسل او حاجت ست و این بی نکاح ممکن نیست پس نکاح سبب اصل وجود و طعام سبب بقای وجود ست و مباح کردن نکاح برای نیست نه برای شهوت بلکه شهوتی که آفریده است هم برای این آفریده است تا موکل و متقاضی باشد تا خلق را بنکاح آرد تا سالکان راه دین در وجود می آیند و در راه دین

میروند که همه خلق را برای دین آفریده اند و برای این گفت وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون و هر چند که آدمی بیش میشود بندگان حضرت ربوبیت بیش می شوند و است محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم بیش شود و برای این گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم نکاح کنید تا بسیار شوید که من در قیامت مباهات کنم بشما با امت دیگر پیغمبران تا بکودکی که از شکم مادر بیفتد نیز مباهات کنم پس ثواب کسیکه سعی کند تا بنده در آفریدگار تا در راه بندگی آید بزرگ بود و برای این است که حق پدر بزرگ است و حق استاد بزرگ تر که پدر سبب وجود دست و استاد سبب شناخت راه دین و ازین سبب گروهی گفته اند که نکاح کردن فاضلتر از آنکه بنوافل عبادات مشغول شدن و چون معلوم شد که نکاح از جمله راه دین است شرح آداب آن مهم باشد دانستن و شرح آن دانستن از سه باب حاصل آید **باب اول** در فوائد و آفات نکاح **باب دوم** در آداب عقد نکاح **باب سوم** در آداب معیشت بعد از نکاح

باب اول در فوائد و آفات نکاح

بدانکه فضل نکاح بسبب فوائد آنست و فوائد آن پنج است **فائده اول** فرزند است و بسبب فرزند چهار گونه ثواب است ثواب اول آنکه سعی کرده باشد در آنچه محبوب حق تعالی است از وجود آدمی و بقای نسل او و هر که حکمت آفرینش بشناسد او را هیچ شک نماند که این محبوب حقتعالی است که هر گاه که خداوند زمینی که زراعت را بشاید به بندهٔ خود دهد و تخم باو دی دهد و چغتی گاو و آلت زراعت بوی تسلیم کند و موکلی را بوی فرستد که او را بر زراعت میدارد بنده اگر خرد دارد و بداند که مقصود خداوند ازین چیست اگرچه خداوند بزبان باو دی نگوید از تعالی رحم بیافرید و آلت مباشرت بیافرید و تخم فرزند در پشت مردان و سینهٔ زنان بیافرید و شهوات را بر مرد و زن موکل کرد بر هیچ عاقل پوشیده نماند که مقصود ازین چیست چون کسی تخم ضایع کند و موکل را بحیلتی از خود دفع کند از راه مقصود فطرت گردیده باشد و برای این بود که صحابه و سلف کراهیت داشته اند که عزب بمیرند تا معاذ را دو زن در طاعون زوان یافت و او را نیز طاعون پیدا آمد گفت مرا زن دهید پیش از آنکه بمیرم که نخواهم که عزب میرم ثواب دوم آنکه سعی کرده باشد در موافقت رسول صلی الله علیه وآله وسلم تا امت او بیشتر شود که بآن مباهات خواهد کرد و برای این نهی کرده است از نکاح زن عقیم که او را فرزند نیاید و گفته است حصیری در خانه انداخته بهتر از زنی عقیم و گفته است زنی زشت زاینده بهتر از نیکوئی عقیم و باین معلوم گردد که نکاح برای شهوت نیست که زن نیکو شهوت را شائسته تر است از زشت ثواب سوم آنکه از فرزند دعا حاصل آید که در خبر است که از جمله خیراتی که ثواب آن منقطع نشود یکی فرزند است که دعای او پس از مرگ پدر پیوسته بیاشد و بپدر میرسد و در خبر است که دعا را بر طبقهای نور نهند و بر مردگان عرضه کنند و باین سبب سائلتهای یا بند ثواب چهارم آن بود که فرزند باشد که پیش از پدر فرمان یابد تا بروز آن مصیبت بکشد و فرزند شفیع وی باشد که رسول صلی الله

علیه وسلم فرمود که هر که فرزند خود را پیش از خود بفرستد او را بگیرد که عبادت کند

علیه وآله وسلم میگوید که طفل را گو نیز در بهشت تو خود را بر بخش و اندوه مفگند و گوید بی مادر و پدر البته در نشوم
و رسول صلی الله علیه وآله وسلم جامه کسی بگرفت و میکشید و گفت چنین که من ترا میکشم طفل مادر و پدر خود
را بهشت می کشد و در خبر ست که اطفال بر در بهشت جمع شوند و یکبار فریاد و گریستن برآرند و مادر و پدر
را طلب کنند تا آنگاه که الیشا مراد ستوری شود که در میان جمع روند و هر کسی ست مادر و پدر خود گیرد و
در بهشت برد و یکی از بزرگان از نکاح حذر میکرد تا شبی در خواب دید که قیامت بوده و خلق در رنج تشنگی
مانده و گروهی اطفال قدحهای زرین و سیمین در دست داشتند و آب میدادند گروهی را بعضی آب نخوردند
نداد ند و گفتند ترا در میان ما هیچ فرزندی نیست چون از خواب بیدار شد در ان وقت نکاح کرد **فائده دوم** در
نکاح آنست که دین خود را در حصار کند و شهوت را که آلت شیطان ست از خود باز کند و بری این گفت رسول
صلعم هر که نکاح کرد یک نیمه دین خود در حصار کرد و هر که نکاح نکند غالب آن بود که چشم از نظر و دل از وسوسه
نگاه نتواند داشت اگرچه فرج را نگاهدارد لیکن باید که نکاح بنیت فرزند باشد نه براندن شهوت که محبوب
خداوند بجای آوردن بر ای فرمان نه چنان باشد که برای دفع موکل که شهوت را برای آن آفریده اند متاخت
و متقاضی بود هر چند که در ان حکمتی هست دیگر و این آنست که در ان لذتی عظیم نهاده اند تا نمودار لذت آخرت
باشد چنانکه آتش آفریده اند تا رنج آن نمودار رنج آخرت باشد هر چند که لذت مباشرت و رنج آتش مختصر باشد
در جنب لذت و رنج آخرت و ایزد تعالی را در هر چه آفریده ست حکمتهاست و باشد که در یک چیز حکمت بسیار بود و آن
پوشیده باشد مگر بر بزرگان و علماء و رسول صلعم میگوید هر زنیکه می آید شیطان با وی بود چون کسی را زنی
نیکو آید بحشم باید که بخانه رود و با اهل خود صحبت کند که زنان همه برابر باشند در تمتعی **فائده سوم** آنکه انس
باشد بدیدار زنان و راحتی که دل را حاصل آید بسبب مجالست و مزاح با ایشان که آن آسایش سبب
آن باشد که رغبت عبادت تازه گردد که مواظبت بر عبادت ملالت آورد و دل دران گرفته شود و این
آسایش آن قوت را باز آورد و علی رضی الله عنه میگوید که راحت و آسایش بکبار از دلها باز نگیرید که دل
ازان نابینا گردد و رسول صلی الله علیه وآله وسلم وقت بودی که دران مکاشفات کاری عظیم بر وی در
آمدی که قالب را طاقت آن نداشتی دست بر عائشه زدی و گفتی کلمینی یا عائشه با من سخن گوئی خواستی
که قوتی در خود را تا طاقت تحمل بار وحی بیاورد چون او را باز اینعالم دادندی و آن قوت تمام شدی تشنگی آن
کار بروی غالب شدی گفتی ارحنا یا بلال تا ردی بنماز آوردی و گاه بودی که دماغ را ببوی خوش قوت دادی
و بدان این گفت حبب الی من دنیاکم ثلث الطیب النساء و قرة عینی فی الصلوة گفت از دنیای شما سه چیز را دوست
من ساخته اند بوی خوش زنان و روشنائی چشم من در نماز است و تخصیص نماز فرمود که مقصود آنست که گفت

روشنائی چشم من در نماز ست و بوی خوش و زنان برای آسائش تن ست تا قوت آن یابد که بنماز رسد و قرة عین که در نماز ست حاصل کند و برای این بود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم قومی را از جمع مال و دنیا منع میکرد عمر رضی الله عنه گفت پس از دنیا چه چیز گیریم گفت لیتخذ احدکم لسانا ذاکرا و قلبا شاکرا و زوجة مومنة گفت زنی ذاکر دهی شاکر و زنی یار سازند ران را قرین ذکر و شکر کرد **فائدهٔ چهارم** آن بود که زن تیمار خانه بدارد و کار پختن و شستن و رفتن کفایت کند که اگر مرد باین مشغول شود از علم و عمل و عبادت باز ماند و باین سبب ان یاور بود در راه دین ابو سلیمان دارانی ازین سبب گفته که زن نیک از دنیا نیست از آخرت ست یعنی که ترا فارغ دارد تا بکار آخرت پردازی و عمر رضی الله عنه میگوید بعد از ایمان هیچ نعمت بزرگتر از زنی شائسته نیست **فائدهٔ پنجم** آنکه صبر کردن بر اخلاق زنان و کفایت کردن مهمات ایشان و نگاه داشتن ایشان بر راه شرع جز بمجاهده تمام نتوان کرد و این مجاهده از فاضلترین عبادتهاست و در خبر ست که نفقه بر عیال از صدقه فاضلتر و بزرگان گفته اند که کسب حلال برای فرزند و عیال کار ابدال ست و ابن المبارک در غزو بود با طبقه از بزرگان کسی پرسید که هیچ عمل ست فاضلتر ازین که ما بدان مشغولیم گفتند که هیچ چیز فاضلتر ازین نمیدانم ابن المبارک گفت من دانم کسیکه او را عیال و فرزندان باشند و ایشانرا در صلاح بدارد و چون شب از خواب بیدار شود و کودکان را بر هنه بیند جامه بر ایشان پوشاند آن عمل و ازین غزو و فاضلتر بشر حافی گفت که احمد حنبل را سه فضیلت ست که مر انیست یکی آنکه او برای خود و برای عیال حلال طلب میکند و من برای خود طلب کنم و بس و در خبر ست که از جمله گناهان گناهی باشد که کفارت آن جز بهم عیال کشیدن نیست و یکی را از بزرگان زن فرمان یافت هر چند که نکاح بروی عرضه کردند رغبت نکرد و گفت در تنهائی دل من حاضر تر ست و همت جمع تر تا شبی در خواب دید که در هوای آسمان گشاده بود و گروهی مردان از پس یکدیگر فرود می آمدند و در هوا می رفتند چون بوی رسیدند اول مرد گفت این آن مرد شوم ست دوم گفت آری سوم گفت آن مرد شوم ست چهارم گفت آری من از هیبت ایشان ترسید که بر سیدی تا باز پسین ایشان پسری بود و مرا گفت این مشئوم کرا میگویند گفت ترا که بیش ازین اعمال ترا در جمله اعمال مجاهدان بآسمان می آوردند کهتر یک هفته ست که تا ترا از جمله مجاهدان بیرون کرده اند ندانم تا چه کرده چون از خواب بیدار شد در حال نکاح کرد تا از جمله مجاهدان باشد نیست جمله فوائد نکاح که باین سبب محبت باید کرد و ران **اما آفات** نکاح سه ست اول آنکه باشد که از طلب حلال عاجز بود خاصة در چنین روزگار و باشد که بسبب عیال در طلب شبهت یا حرام افتد و آن سبب هلاک دین وی و عیال وی باشد و هیچ فضیلت این را اجبر نکند که در خبر ست که بنده را نزدیکتر از دو بدارند و او را اعمال نیکو بود هر یکی چندگونه پس از وی پرسند که عیال را از کجا نفقه دادی و او را باین گیرند تا همه حسنات او ببرد و باین سبب نگاه منادی کنند که این آنی ست که عیال او جمله حسنات او بخورد و او گرفتار شد و در آخرت

که اول کسیکه در بنده آویزد در قیامت عیال او باشد گوید بار خدایا انصاف ما ازدی بستان که ما را طعام حرام داد و ما ندانستیم و ما را انچه آموختی تا جاهل بماندیم پس هر که میراثی حلال ندارد یا کسبی حلال او را نباشد نشاید که نکاح کند الا وقتیکه یقین داند که اگر نکاح نکند در زنا خواهد افتاد دوم آنکه قیام کردن بحق عیال نتواند الا بخلق نیکو و صبر کردن در محالات ایشان و احتمال کردن و تدبیر کارهای ایشان قیام نمودن و این هر کسی نتواند و باشد که ایشان را بر نجاند و بزه کار شود با ضایع مرو گذارد و در خبرست که کسی که از عیال بگریزد همچون بنده گریخته باشد که نماز و روزه او مقبول نبود تا باز نزدیک ایشان نرود و در جمله باهر آدمی نفسی هست و کسیکه با نفس خود برنیاید اولی تر آن بود که در عهده نفس دیگری نشود بشر حافی را گفتند چرا نکاح نکنی گفت ازین آیت میترسم و لهن مثل الذی علیهن بالمعروف و ابراهیم او هم گفت نکاح چگونه نکنم که مرا بان حاجت نیست و زنی را بخود فره چون کنم سوم آنکه دل و اندیشه بتیمار کار عیال مستغرق شود از ذکر آخرت و ساختن زاد قیامت و ذکر حق تعالی باز ماند و هر چه ترا از ذکر حق مشغول کند آن سبب هلاک تست و برای این گفت حقتعالی یا ایها الذین آمنوا لا تلهکم اموالکم و لا اولادکم عن ذکر الله پس هر کرا قوت آن نه باشد که شغل عیال او را از حقتعالی مشغول نکند چنانکه پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم بود داند که اگر نکاح نکند بر سر عبادت و ذکر همیشه خواهد بود و از حرام ایمن خواهد بود نکاح ناکردن او را فاضلتر بود و هر که از زنا ترسد نکاح او را فاضلتر و هر که نترسد نکاح ناکردن او را فاضلتر مگر کسیکه بر سب حلال قادر بود و بر خلق و شفقت خود ایمن باشد و داند که نکاح او را از ذکر خدای باز نخواهد داشت تا اگر نکاح نکند نیز بر دوام به ذکر مشغول خواهد بود که او را نکاح اولی تر بود والله اعلم

باب دوم در کیفیت عقد نکاح و آداب آن و صفاتی که نگاه باید داشت در زن اما شرائط نکاح پنج ست اول ولی ست که بی ولی نکاح درست نیاید و هر کرا ولی نباشد سلطان ولی او بود دوم رضای زن اگر کره و شیره باشد چون پدر او را بدهد پدر بر رضای او حاجت نبود و هم اولی آن بود که بروی عرضه کنند نگاه اگر خاموش شود کفایت بود سوم دو گواه عدل باید که حاضر باشند و اولی آن بود که جمعی از اهل صلاح حاضر شوند و بر وقت قصاز نکنند پس اگر دو مرد باشند مستور که مستی ایشان مردم زن را معلوم نباشد نکاح درست بود چهارم لفظ ایجاب و قبول بگوید ولی و شوهر یا وکیل ایشان چنانکه صریح بود لفظ نکاح یا تزویج یا پارسی آن بگوید و سنت آنست که ولی بگوید بعد از انکه خطبه خوانده باشد و سلم الله و الحمد لله فلان را بنکاح بتو دادم بچندین کابین شوهر گوید بسم الله و الحمد لله این نکاح باین کابین پذیرفتم و اولی آن بود که زن را پیش از عقد بینند تا ببیند و انگاه عقد کند که بالفت امیدوارتر بود و باید که قصد و نیت وی از نکاح فرزند

و نگاه داشتن چشم دل از نا شایست بود و همه مقصودی تمتع و هوا نباشد پنجم آنکه زن بصفتی بود که نکاح او حلال بود و قریب بیست صفت ست که نکاح بآن حرام شود چه هر زن که در نکاح دیگری بود یا در عدت دیگری بود یا مرتده یا بت پرست یا زندیق بود که بقیامت و بخدا و رسول ایمان ندارد یا اباحتی باشد که روا دارد با مردان نشستن و نماز ناکردن و گوید که ما را این مسلم ست و باین عقوبت نخواهد بود یا ترسا باشد یا جهود از نسل کسانی که ایشان ترسائی و جهودی بعد از فرستادن رسول صلی الله علیه و آله و سلم گرفته باشند یا بنده باشد و مرد بر کابین زنی آزاد قادر بود یا از زنا ایمن بود بر خود یا مرد مالک او بود جمادی یا بعضی از وی یا خویشاوند محرم مرد باشد یا بسبب شیر خوردن بروی حرام شده باشد یا مصاهره بروی حرام شده باشد چنانکه پیش از آن دختر یا مادر یا جده او نکاح کرده باشد و صحبت کرده باشد یا این زن در نکاح پدر یا پسر وی بوده باشد یا مرد چهار زن دارد و این پنجم ست یا خواهر یا عمه یا خاله او را بزنی دارد که جمع کردن میان ایشان روا نباشد و هر دو زن که میان ایشان خویشاوندی باشد که اگر یکی مرد بودی و دیگری زن میان ایشان نکاح درست نبودی روا نباشد که مروی میان ایشان جمع کند در نکاح یا در نکاح او بوده باشد و سه طلاق داده بود یا سه بار خرید و فروخت کرده باشد که تا شوهری دیگر نکند حلال نشود یا میان ایشان لعان رفته باشد یا مرد یا زن محرم بود و بج یا بعمره یا زن طفل یتیم باشد که طفل یتیم را نشاید نکاح کردن تا بالغ نشود جمله این زنان را نکاح باطل بود انیست شرائط حلالی و درستی نکاح اما صفاتی که نگاهداشتن آن سنت ست در زنان هشت ست اول پارسائی و اهل انیست که اگر زن ناپارسا بود در مال خیانت کند شوهر مشوش شود اگر در تن خود خیانت کند مرد خاموش شود نقصان حمیت و نقصان دین بود و میان خلق سیاه روی و نکو هیده باشد اگر خاموش نباشد عیش بروی همیشه منغص شود اگر طلاق دهد باشد که بدل آویخته بود و اگر ناپارسائی نیکو روی بود این بلای عظیم تر باشد و هرگاه که چنین بود دان بهتر که طلاق دهد مگر که بدل آویخته بود یکی پیش رسول صلعم شکایت کرد از ناپارسائی زن خود گفت طلاق ده گفت او را دوست دارم گفت نگاهدار گر طلاق ده تو نیز در فساد افتی در پیش وی در خبر ست که هر که زنی را از برای جمال یا از برای مال خواهد از هر دو محروم ماند و چون برای دین خواهد مقصود جمال و مال هر دو حاصل آید دوم خلق نیکو که زن بدخوی ناسپاس و سلیطه بود و تحکم محال کند و پیش باوی منغص باشد و سبب فساد دین بود سوم جمال ست که سبب الفت آن باشد و برای انیست که دیدن پیش از نکاح سنت ست رسول صلعم گفت در چشم زنان انصار چیزیست که دل از ان نفرت گیرد هر که با ایشان نکاح خواهد کرد اول باید دید و گفته اند هر نکاحی که پیش از دیدن بود آخر آن پشیمانی و اندوه بود و آنکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که زن

زن را بدین باید خواست نه بجمال معنی آنست که برای مجرد جمال نباید خواست نه آنکه جمال نگاه باید داشت اما اگر کسی را مقصود از نکاح فرزند بود و مجرد سنت و جمال نگاه ندارد این یا بی بود از زهد احمد حنبل نی یک چشم را اختیار کرد بر خواهر او که با جمال بود برای آنکه گفتند این یک چشم عاقل تر است چهارم آنکه کابین سبک باشد و رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت بهترین زنان آنند که بکابین سبک تر باشند و بروی نیکوتر و کابین گران کردن مکروه است و رسول صلی الله علیه وآله وسلم بعضی از نکاحها بدان در هم کرده و دختران خود را بزیادت از چهار صد درم نداده و پنجم آنکه عقیم نباشد که رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفته حصیری کهنه در گوشه خانه خداوند بهتر از زنیکه نزاید ششم آنکه دوشیزه بود که بالفت نزدیکتر باشد و آنکه شوهری را دیده باشد بیشتر آن بود که دل وی بآن نگران بود جابر رضی الله عنه زنی خواسته بود ثیبه رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت چرا بکر نخواستی تا وی با تو بازی کردی و تو با وی هفتم آنکه از نسبی محترم باشد بسبب دین و صلاح که بی اصل ادب نیافته بود و اخلاق ناپسندیده دارد و باشد که آن خلق بفرزند سرایت کند هشتم آنکه از خویشاوندان نزدیک نبود که در خبرست که فرزند آن ضعیف آید مگر سبب آن بود که شهوت در حق خویشاوندان ضعیف تر بود انیست صفات زنان اما ولی که فرزند خود را دید واجب بود بروی که مصلحت او نگاهدارد و کسی را تعیین کند که شائسته بود و از مردیدخوی و زشت و عاجز از نفقه حذر کند و چون کفو وی نباشد نکاح روا نبود و بفاسق دادن روا نبود که رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت هر که فرزند خود را بفاسق دهد رحم او قطع کرده گفت که این نکاح بند گیست گوش دار تا فرزند خود را بنده نکنی **باب سوم** در آداب زندگانی کردن با زنان از اول نکاح تا آخر بدانکه چون معلوم شد که نکاح اصلی است از اصول دین باید که آداب دین دران نگاهدارد وگرنه فرق نباشد میان نکاح آدمیان و میان گشنی کردن ستوران پس دوازده ادب دران نگاه باید داشت اول ولیمه و این سنتی موکده است رسول صلی الله علیه وآله وسلم عبد الرحمن بن عوف را گفت چون نکاح کرده بود او لم ولو بشاة ولیمه کن اگرچه بگوسفندی بود و هر که گوسفند ندارد آن مقدار طعام که پیش دوستان نهد ولیمه بود رسول صلی الله علیه وآله وسلم چون صفیه را نکاح کرد از پست جو و خرما ولیمه کرد پس آن مقدار که ممکن بود باید کرد و تعظیم نکاح را و باید که از سه روز اول درنه گذرد و اگر تاخیر افتد از هفته بیرون نشود و سنت بودن ولیمه زدن نکاح اظهار کردن و بآن شادی نمودن که عزیزترین خلق بروی زمین آدمیانند و فتح باب آفرینش ایشان نکاح ست پس این شادی در محل خود بود و شکاح و دف در چنین وقت سنت بود و روایت ست از ربیع بنت معوذ که گفت آنشب که مرا عروس کردند رسول صلی الله علیه وآله وسلم در آمد و کنیزکان می

می زدند و سرود می گفتند چون او را بدیدند ثنا او شعر گفتن گرفتند رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت هم بر سر آن شوید که گفتید و نگذاشت که ثنا او گویند بر دف که ثنا او حد است و حد را با هزل آمیختن نیکو نبود دوم خوی نیکو پیش گرفتن با زنان و معنی خوی نیکو آن باشد که ایشان را نرنجانند بلکه آنست که رنج ایشان تحمل کنند و هر محال گفتن و ناسپاسی کردن ایشان صبر کنند که در خبر است که زنان را از ضعف و عورت آفریده اند و داروی ضعف ایشان خاموشی است و داروی عورت ایشان خانه بر ایشان بزندان کردن است رسول صلی الله علیه و آله و سلم میگوید هر که بر خوی بد اهل خود صبر کند و بر اجهان ثواب دهند که ایوب را دادند بر بلای وی و هر زن که بر خوی بد شوهر خود صبر کند ثواب آسیه زن فرعون بود و آخر چیزیکه بوقت وفات از رسول صلعم شنیدند که در زیر زبان می گفت سه چیز بود میگفت نماز بپای دارید و بندگانرا نیکو دارید والله والله در حدیث زنان که ایشان اسیرانند در دست شما با ایشان زندگانی نیکو کنید و رسول صلی الله علیه و آله و سلم خشم و صعف از زنان تحمل کردی روزی زن عمر رضی الله عنه عمر را جواب داد در خشم عمر گفت یا لکاع جواب میدهی گفت آری رسول صلی الله علیه و آله و سلم از تو بهترست و زنان او را جواب میدهند عمر گفت پس اگر چنین ست وای بر حفصه که خاسر نشود انگاه حفصه دختر خود را که زن رسول صلی الله علیه و آله و سلم بود بدید گفت عمر زنهار تا رسول را جواب ندهی و بدختر ابو بکر صدیق غره نشوی که رسول را دوست دارد و از وی احتمال کند و یک روز زنی بخشم دست بر سینه رسول زد و در او درشتی کرد که چرا چنین کردی رسول صلعم گفت بگذار که ایشان بیش ازین کنند و من فرو گذارم و گفت صلی الله علیه و آله و سلم خیرکم خیرکم لاهله و انا خیرکم لاهلی بهترین شما آنست که با اهل خود بهترست و من از همه بهترم با اهل خود سوم آنست که با ایشان مزاح و بازی کند و گرفته نباشد و بدرجهٔ عقل ایشان باشد که هیچکس با اهل خود چندان مطایبت نکردی که رسول صلی الله علیه و آله و سلم تا آنجا که با عائشه رضی الله عنها بهم بدویدند تا که در پیش شود در رسول صلی الله علیه و آله و سلم در پیش شد دیگر بار بدویدند عائشه در پیش شد رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت یکی یکی این بار شود یعنی اکنون برابریم دیگر روز آواز زنگیان شنید که بازی میکردند و پای می کوفتند عائشه را گفت خواهی که ببینی گفت خواهم برخاست و بنزدیک آمد و دست فرا پیش داشت تا عائشه رخ بر ساعد رسول صلی الله علیه و آله و سلم نهاد و نظاره میکرد ساعتی دراز گفت یا عائشه بس نباشد خاموش گفت تا سه نوبت بگفت انگاه بسنده کرد و عمر رضی الله عنه بآن همه جد و درشتی وی در کار با میگوید که مرد باید که با اهل خویش چون کودکی باشد و چون از وی کدخدای خواهند انگاه چون مردان بود و گفته اند مرد باید که خندان بود چون در آید و خاموش بود چون بیرون رود و هر چه بیابد بخورد و هر چه نیابد بر نرسد چهارم آنکه مزاح و بازی بحدی نرساند که هیبت و جلالی برود و با ایشان هوای باطل مساعدت

نکند بلکه چون کاری بیند برخلاف مروت و شریعت سیاست کند که اگر فروگذارد مسخر ایشان گردد والرجال قوامون
علی النساء همیشه باید که مرد مستولی باشد و رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت تعس عبد لزوجته نگونسار است بنده
زن چه زن باید که بنده مرد باشد و گفته اند با زنان مشورت باید کرد و خلاف آنچه ایشان گویند باید کرد و حقیقت
نفس زن همچون نفس توست اگر اندکی فراگذاری از دست برود و از حد درگذرد و تدارک متعذر بود و در جمله در
زنان ضعفی ست که علاج آن احتمال بود و کجی که علاج آن سیاست بود مرد باید که چون طبیب استاد بود که هر علتی
را بوقت خود نگاه دارد و در جمله باید که صبر و احتمال غالب بود که در غیرت مثل زن چون استخوان پهلوست اگر
خواهی که راست کنی شکسته شود پس آنکه در حدیث غیرت اعتدال نگاهدارد و از هر چه ممکن بود که ازان آفت
خیزد باز دارد تا تواند بیرون نگذارد در بام نگذارد که هیچ نامحرم او را نه بیند و او هیچ نامحرم را نه بیند و نگذارد که زن بی پالکانه
بنظارگاه مردان شود که همه آفتها از چشم خیزد و آن از درون خانه تخیزد بلکه از روزن بی پالکانه و در و بام خیزد و
نشاید که این معنی آسان فراگیرد و نباید که بی سببی گمان بد برد و لعنت کند و غیرت از حد ببرد و در تجسس باطن
حالها مبالغه نکند و قتی رسول صلی الله علیه وآله وسلم نزدیک شب بجایی رسید که از سفر باز آمد فرمود که امشب هیچکس بخانه
نرود تا بگاه صبر کنید تا فرداد کس خلاف کردند هر یکی در خانه منکری دیدند و علی رضی الله عنه میگوید که غیرت
بر زنان از حد مبرید که آنگاه مردمان بدانند و بدان سبب بان بر ایشان دراز کنند و اصل غیرت آنست که
راه چشم ایشان از نامحرم بسته دارد و رسول صلعم فاطمه را گفت زنان را چه بهتر گفت آنکه هیچ مرد ایشان را نه بیند
و ایشان هیچ مرد را نه بینند رسول صلی الله علیه وآله وسلم را خوش آمد و او را در کنار گرفت گفت بضعة منی و معاذ
زن خود را دید که از روزنی بیرون نگریست او را بزد و دید که از سیبی پاره بخورد و پاره بغلام داد او را بزد عمر رضی الله عنه گفت زنان را جامه نیکو مکنید تا در خانه بنشینند که چون جامه نیکو دارند آرزوی بیرون شدن
پدید آید و در روزگار رسول صلی الله علیه وآله وسلم زنان را و ستوری بود تا پوشیده بجماعت شدندی بمسجد
در صف باز پسین در روزگار صحابه منع کردند عائشه رضی الله عنها گفت اگر رسول صلعم بدیدی که اکنون زنان
بر چه صفت اند به مسجد نگذاشتی و امروز منع از مسجد و مجلس نظارگاه فریضه تر است مگر پیرزنی که چادر بر خلق
در پوشد که ازان خللی نباشد و آفت بیشتر زنان از مجلس نظارگاه خیزد و هر جا که هیچ فتنه باشد روا نبود و
زن را که چشم نگاه دارد نابینائی در خانه رسول صلی الله علیه وآله وسلم در آمد عائشه رضی الله عنها گفت نابینا
بود در نخواستند و گفتند نابیناست رسول گفت اگر او نابیناست شما نابینا نیستید ششم آنکه نفقه نیکو
کند و تنگ نگیرد و اسراف هم نکند و بداند که ثواب نفقه کردن بر عیال بیشتر از ثواب صدقه ست رسول
صلی الله علیه وآله وسلم میگوید دینار یکه مردی در غزا نفقه کند و دینار یکه بآن بنده آزاد کند و دینار یکه

نسخه در اکثر نسخ مکتوب اند سلطان محمود غزنوی را بکنیز کی فرمود تا بر بام خانه رود و بنگرد تا کسی در خانه هست یا نه

بسکینی دهد و دینار یکه بر عیال خود نفقه کند فاضلتر و مزدمندتر از این دینار است که بر عیال نفقه کند و باید که هیچ
طعام خوش تنها نخورد اگر خواهد خورد پنهان دارد و طعامی که نخواهد ساخت صفت آن در پیش ایشان نگوید و
ابن سیرین میگوید که در هفته باید که یکبار حلوا یا شیرینی سازد که از حلاوت دست داشتن یکبار مروت نبود
و نان اهل بهم خوردن چون مهمانی ندارد که در اثر چنین ست که خدا تعالی و فرشتگان صلوات میدهند اهل
بیتی را که طعام بهم خورند و اصل آنست که آنچه نفقه کند از حلال بدست آرد که هیچ خیانت و جفا بیش زن نبود
که ایشان را بحرام پرورد و هفتم آنکه هر چه زنان را از علم دین در کار نماز و طهارت و حیض و غیر آن بکار آید با ایشان بگوید
اگر نیاموزد بر زن واجب بود که بیرون رود و بپرسد و چون مرد از بیا موختن زن را روا نباشد که بی
دستوری شوهر بدر رود و بپرسد و اگر در آموختن تقصیر کند مرد عاصی بود که خدا تعالی میگوید قوا انفسکم و اهلیکم
نارا خود را و اهل خود را از دوزخ نگاهدارید و در این مقدار باید که بیاموزد که چون پیش از آفتاب قی و شدن حیض منقطع
شود نماز پیشین قضا باید کرد و هشتم زنان این ندانند هشتم آنکه اگر دو زن دارد میان ایشان برابر دارد که زجر ست
که هر که یک زن میل بیش دارد در روز قیامت می آید و یک نیمه او کج شده باشد و برابری در عطا دادن و در شب
با ایشان بودن نگاهدارد آمادر دوستی و مباشرت کردن واجب نیست که این در اختیار نیاید رسول صلی الله علیه
و آله وسلم هر شبی نزد یکی زنی بودی و عائشه را دوست تر داشتی و گفتی بار خدایا آنچه بدست من است بهد مسکینم
اما دل بدست من نیست و اگر کسی را زیکی زن سیر شده باشد و نخواهد که پیش وی رود باید که او را طلاق دهد و در
بند ندارد که رسول صلی الله علیه و آله وسلم سوده را طلاق خواست داد و آن که بزرگ شده بود گفت من نوبت
خود بعائشه دادم مرا طلاق مده تا روز قیامت از جمله زنان تو باشم او را طلاق نداد و دو شب نزد
عائشه بودی و نزد دیگران یک شب تمام آنکه چون زن نافرمانی کند و طاعت شوهر ندارد او را به تلطف و رفق بطاعت
خواند اگر طاعت ندارد خشم گیرد و در رجامه خواب پشت بسوی او کند اگر طاعت ندارد سه شب جامه خواب جدا کند
پس اگر سود ندارد او را بزند و بیرون نزند و سخت نزند چنانکه جای بشکند و اگر در نماز یا در دین تقصیر کند
روا بود که بروی خشم گیرد و ماهی و چند آنکه باشد که رسول صلی الله علیه و آله وسلم یکماه بر حجره زنان خشم گرفت
دهم آنکه در صحبت کردن باید که روی از قبله بگرداند و در ابتدا بحدیث و بازی و قبله و معانقه دل او خوش
کند که رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفته ست که مرد نباید که بر زن فتد چون ستور بلکه باید که پیش از صحبت
رسولی باشد گفتند یا رسول الله آن رسول صحبت گفت بوسه و چون ابتدا خواهد کرد بگوید بسم الله العلی العظیم الله
اکبر الله اکبر و اگر قل هو الله بر خواند نیکوتر بود و بگوید اللهم جنبنا الشیطان و جنب الشیطان ما رزقتنا که زجر ست
که هر که این بگوید فرزندی که بیاید از شیطان ایمن باشد و در وقت نزال بیندیشد که الحمد لله الذی جعل من الماء بشرا

فجله نبساو صهرا و چون خواهد که از زال کند صبر کند تا زن را نیز انزال افتد که رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت سه چیز از عجز مرد باشد یکی آنکه کسی را بیند که او را دوست دارد و نام او معلوم نکند و دیگر آنکه برادری او را کرامتی کند و آن کرامت را رد کند و دیگر آنکه پیش از بوسه و معانقه کردن صحبت کند و چون حاجت او روا شود صبر نکند تا حاجت زن نیز روا شود و از علی و ابو هریره و معاویه رضی الله عنهم روایت کرده اند که صحبت در شب اول ماه و در شب نیمه ماه و در شب آخر ماه مکروه است که شیاطین درین شبها حاضر آیند بوقت صحبت و باید که در حال حیض خود را نگاه دارد از صحبت اما با زن حائض هم خفتن روا بود و پیش از غسل حیض هم شاید صحبت کردن و چون یکبار صحبت کرد و دیگر بار خواهد کرد باید که ذکر خود را بشوید و اگر جنب چیزی خواهد خورد باید که وضو کند و چون خواهد خفت هم وضو کند اگرچه جنب باشد که سنت چنین ست و پیش از غسل موی و ناخن باز نکند تا بر جنابت از وی جدا نشود و اولی آنست که آب برهم رساند و باز نگیرد و اگر عزل کند در دست آنست که حرام نباشد که مروی از رسول صلی الله علیه و آله وسلم پرسیدند که مرا کنیزکی هست خادمه و منجوا هم که آبستن شود که از کار باز ماند گفت عزل کن که اگر خدای تعالی تقدیر کرده باشد فرزند خود پدید آید پس آن مرد بیامد و گفت فرزند آمد و جابر گفت کنا نعزل و القرآن ینزل ما عزل میکردیم و قرآن وحی می آمد و ما را نهی نمیکرد یازدهم در آداب فرزند باید که چون بیاید در گوش راست او بانگ نماز بگویند و در گوش چپ اقامت که در خبرست که هر که چنین کند کودک از بیماری کودکانه ایمن بود و او را نام نیکو نهند و در خبرست که دوست ترین نامها نزد خدای تعالی عبد الله و عبد الرحمن و امثال اینست و کودک اگرچه از شکم بیفتد سنت ست که او را نام نهند و عقیقه سنتی موکده است دختر را یک گوسفند و پسر را دو گوسفند و اگر یکی بود هم رخصت است عائشه رضی الله عنها گفت استخوان عقیقه نباید شکست و سنت ست که چون فرزند بیاید شیرینی در کام وی کنند و روز هفتم موی او بستر مند بهنگام ی او سیم یا زر بصدقه دهند و باید که بسبب دختر کراهیت ننماید و بسبب پسر شادی بسیار نکند که ندانند که خیریت در کدام است و دختر مبارکتر بود و ثواب در آن بیشتر باشد رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفته هر که سه دختر بود یا سه خواهر و رنج ایشان بکشد و شغل ایشان بسازد حق تعالی بسبب رحمت او بر ایشان بروی رحمت کند یکی گفت یا رسول الله اگر دو بود گفت اگر دو بود نیز دیگری گفت اگر یکی نیز بود و گفت صلی الله علیه و آله وسلم هر که یک دختر دارد در نجوا راست و هر که دو دارد گرانبار است و هر که سه دارد ای مسلمانان او را یاری دهید که او با من در بهشت ست همچون دو انگشت یعنی نزدیک و گفت صلی الله علیه و آله وسلم هر که از بازار نوبا و خرد و نخانه بردهمچون صدقه باشد و باید که ابتدا بدختر کند انگاه به پسر که هر که دختر را شاد کند چنان بود که از بیم حق تعالی گریسته باشد و هر که از بیم حق تعالی بگریند آتش دوزخ بروی حرام شود و دوازدهم آنکه تا تواند

ایمان نیاورد تا همسایه او از زبان او ایمن نباشد و گفت صلی الله علیه و آله وسلم که در بهشت نشود آن کس که همسایه او از زبان او ایمن نباشد

طلاق ندهد که حقتعالی از جمله مباحات طلاق را دشمن دارد و در جمله ریختن کسی مباح نشود الا بضرورت و چون حاجت افتد بطلاق باید که یکی بیش ندهد که سه یکبار مکروه است و در حال حیض حرام بود طلاق دادن و در حال پاکی که صحبت کرده باشد هم حرام بود و باید که عذری آورد در طلاق بر سبیل تلطف و بخشم و استخفاف طلاق ندهد و انگاه هدیه دهد او را که دل و بآن خوش شود و سر زن با هیچ کس نگوید و پیدا نکند که چه عیب طلاق میدهد که یکی را پرسیدند که زن را چرا طلاق میدهی گفت سر زن نخواهم آشکارا توان کرد و چون طلاق داد گفتند چرا دادی گفت مرا با زن دیگران چه کار تا حدیث او کنم **فصل** اینکه گفته آمد حق زن است بر مرد اما حق مرد بر زن عظیم تر است که وی بحقیقت بندهٔ مرد است و در خبر است که اگر سجدهٔ غیر حق روا بودی زنان را سجده مردان فرمودی و از جمله حق مرد بر زن آنست که در خانه بنشیند و بی فرمان وی بیرون نرود و بر دریچه و بام نرود و با همسایگان مخالطت و حدیث بسیار نکند و بی ضرورتی نزدیک ایشان نرود و از شوهر خود جز نیکوئی نگوید و گستاخی که میان ایشان بود در صحبت و معاشرت حکایت نکند و در همه کارها بر مراد و شادی او حریص بود و در مال وی خیانت نکند و شفقت نگاهدارد و چون دوست شوهر در بزند چنان جواب دهد که او را نشناسد و از جمله آشنایان شوهر خود را پوشیده دارد تا او را باز ندانند و با شوهر با آنچه بود قناعت کند و زیادت طلب نکند و حق وی از خویشاوندان فرامیش دارد و همیشه خود را پاکیزه دارد چنانکه صحبت و معاشرت را شاید و هر خدمت که بدست خود تواند بکند و با شوهر بجمال خود فخر نکند و بر نیکوئی که از وی دیده باشد ناسپاسی نکند و نگوید که من از تو چه دیده ام و هر زمانی طلب خرید و فروخت و طلاق نه کند بی سببی که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت در دوزخ نگریستم بیشتر زنان را دیدم گفتم چرا چنین است گفت لعنت بسیار کنند و با شوهر ناسپاسی کنند **اصل سوم** در آداب کسب و تجارت بدانکه چون دنیا منزل گاه راه آخرت است و آدمی را به قوت و قوت حاجت است و آن بی کسب آدمی ممکن نیست باید که آداب کسب بشناسد که هر که همگی خود بکسب بنیاد هد بدبخت است و هر که همگی خود با آخرت و توکل کند نیکبخت است اما معتدل آنست که هم بمعاش مشغول بود و هم بمعاد اما باید که مقصود معاد باشد و معاش برای فراغت اسباب معاد باشد و ما آنچه دانستنی است از احکام و آداب کسب در پنج باب بیان کنیم انشاء الله تعالی **باب اول** در فضیلت و ثواب کسب **باب دوم** در شرطهای معامله تا درست بود **باب سوم** در نگاهداشتن انصاف در معامله **باب چهارم** در نیکوکاری که در ای انصاف باشد **باب پنجم** در نگاهداشتن شفقت دین با معاملات بهم **باب اول** در فضیلت و ثواب کسب بدانکه خود و عیال خود را از روی خلق بی نیاز داشتن و کفایت ایشان از حلال کسب کردن از جمله جهاد است در

راه دین و از بسیاری عبادات فاضلتر ست که روزی رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نشسته بود برنائی با قوت
با مداد پگاه بر ایشان بگذشت و بدکان بازاری میشد صحابه گفتند دریغا اگر این پگاه برخاستن وی در راه حقتعالی
بودی رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت چنین مگوئید که اگر برای آن میرود که تا خود را از روی خلق بی
نیاز دارد یا پدر و مادر خود را یا اهل و فرزندان خود را از روی خلق بی نیاز دارد او در راه خدا تعالی است
و اگر از برای تفاخر و لاف تو انگری رود در راه شیطان ست و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت هر که
از دنیا حلال طلب کند تا از خلق بی نیاز شود یا با همسایه و با خویشاوندان نیکوئی کند روز قیامت می آید
رویش چون ماه شب چهارده بود و گفت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بازرگان راست گوی روز قیامت
با صدیقان و شهدا برخیزد و گفت خدا تعالی مومن پیشه ور را دوست دارد و گفت حلال ترین چیزی کسب پیشه
درست چون نصیحت بجای آورد و گفت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تجارت کنید که روزی خلق از ده نهم در تجارت
است و گفت هر که در سوال بر خود بگشاید خدا تعالی هفتاد در روزی بروی بگشاید و عیسی علیه السلام مردی را
دید گفت تو چه کار کنی گفت عبادت کنم گفت قوت از کجا خوری گفت مرا برادری هست که او قوت من راست
دارد گفت پس برادرت از تو عابد ترست و عمر رضی اللہ عنه میگوید دست از کسب مدارید و نگوئید که حقتعالی
روزی دهد که خدا تعالی از آسمان زر و سیم نفرستد و لقمان حکیم فرزند خود را وصیت کرد که دست از کسب مدار
که هر که درویش و حاجتمند خلق شود دین وی نمک شود و عقل وی ضعیف گردد و مروت او باطل شود و خلق بچشم
حقارت بوی نگرند و یکی را از بزرگان پرسیدند که عابد فاضلتر یا بازرگان گفت بازرگان با امانت
که وی در جهاد ست که شیطان از راه تراز و دادن و ستدن قصد وی میکند و وی با او خلاف میکند و عمر
رضی اللہ عنه میگوید که هیچ جای که مرا مرگ در یابد دوست تر از آن ندارم که در بازار باشم و برای عیال خود طلب
حلال کنم و از احمد حنبل پرسیدند که چه گوئی در مردی که در مسجد نشیند بعبادت و گوید حقتعالی خود روزی من بدهد گفت
این مرد جاهل ست و شرع نمیداند که رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم میگوید که حقتعالی روزی من در سایه نیزه
من نهاده است یعنی غزا کردن و او زاعی ابراهیم ادهم را دید با حوله هیزم بر گردن نهاده گفت تا کی خواهی بود این
کسب تو برادران تو این رنج از تو کفایت کنند گفت خاموش که در خبر ست که هر که در موقف مذلت بایستد
و در طلب حلال بهشت او را واجب شود و سفیان گوید اگر کسی گوید که رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم می گوید ما اوحی
الی ان اجمع المال و کن من التاجرین و لکن اوحی الی ان سبح بحمد ربک و کن من الساجدین و اعبد ربک
حتی یاتیک الیقین گفت مرا گفتند که مال جمع کن و از بازرگان باش بلکه گفتند تسبیح کن خداوند خود را و
از ساجدان باش و عبادت کن خداوند خود را تا بآخر عمر و این دلیل است بر آنکه عبادت فاضلتر ست از کسب

جواب آنست که بدانی که هر که کفایت خود و عیال خود دارد دنی خلاف اورا عبادت از کسب فاضلتر و هر کسبی که برای زیادتی از کفایت خود بود آن هیچ فضیلت نه بود بلکه نقصان بود و دل در دنیا بستن باشد و این سر همه گناهان هست و آنکس که نان ندارد اما کفایت او از مال مصالح و اوقاف بوی میرسد اورا کسب ناکردن اولیتر و این چهار کس را بود کسیکه بعلمی مشغول بود که خلق را ازان منفعت دینی بود چون علوم شرعیه یا منفعت دنیا بود چون علم طب یا کسیکه بولایت قضا و اوقاف و مصالح خلق مشغول بود یا کسیکه او را در باطن راهی باشد باحوال و مکاشفات صوفیان یا کسیکه باوراد و عبادات ظاهر مشغول بود و در خانقاهی که وقفی باشد بر چنین مردم اینهمه را کسب ناکردن اولیتر پس اگر قوت ایشان از دست مردمان خواهد بود روزگاری بود که مردمان در چنین چیز را غب باشند بی آنکه بسوال حاجت آید و منتی قبول باید کرد هم کسب ناکردن اولیتر که کس بوده از بزرگان که او را سه صد و شصت دوست بوده و همیشه بعبادت مشغول بودی و هر شبی مهمان یکی بودی و این عبادت دوستان وی بودی که او را فارغ داشتندی و این سببی بود که در خیر بر خلق گشاده شود و کس بوده که او را سی دوست بوده و در ماهی هر شبی نزد یکی بودی اما چون روزگار چنان باشد که مردم بی سوال کردن و مذلت احتمال کردن رغبت نکنند در کفایت وی کسب کردن اولی ترکه سوال از جمله فواحش است و بضرورت حلال شود مگر کسیکه درجه وی بزرگ بود و علم وی با فائده بسیار بود و مذلت وی در طلب قوت اندک بود و انگاه باشد که گوییم کسب ناکردن او را اولیتر اما کسیکه از وی جز عبادت ظاهر نیاید او را کسب اولیتر و کسیکه در میان کسب دل با حقتعالی دارد او را کسب اولی تر چه حقیقت همه عبادات ذکر حقتعالی ست و در میان کسب دل با حقتعالی تواند داشت

باب دوم در علم کسب تا بشرط شرع بود

بدانکه این بابی دراز بود و جمله این در کتب فقه یاد کرده ایم اما درین کتاب آنمقدار را که حاجت بآن غالب بود بگوئیم چنانکه کسی که این بداند اگر چیزی بردی مشکل شود تواند پرسید و هر که این نداند در حرام و ربوا افتد و نداند که بباید پرسید و غالب کسب بر شش معامله گردد بیع و ربوا و سلم و اجارت و تعاوض و شرکت پس جمله این شرائط عقود بگوئیم

عقد اول بیع ست و علم بیع حاصل کردن فریضه ست که کسی را ازین گزیر نباشد و عمر رضی الله عنه در بازار میشد و دره می زد و میگفت لا یبیع فی سوقنا الا من تفقه یعنی هیچکس مبادا که درین بازار معامله کند پیش از انکه فقه بیع بیاموزد اگر نه در ربوا افتد اگر خواهد و اگر نه بداند که بیع را سه رکن ست یکی خریدار و فروشنده و آنرا عاقد گویند و دیگر آخر بان و کالا که آنرا معقود علیه گویند سوم لفظ بیع رکن اول عاقد ست باید که بازاری باشد کس معامله نکند که او دیوانه و بیننده و نابینا و حرام خوار یا کودک که بالغ نبود بیع او نزد یک شافعی باطل بود اگرچه بدستوری ولی بود و دیوانه همچنین هر چه از ایشان بستاند و در ضمان آن بود اگر هلاک شود و هر چه بایشان دهد بر ایشان تاوان نبود که خود ضائع

ل بسکون تا الف و تشدید نون الف کشیده و نون دیگر و کالا را گویند ۱۲

کرده که بایشان داده و اما بنده خرید و فروخت او بی دستوری خداوند باطل بود و روا نبود قصاب و بقال و نانوا و غیر ایشان را که با بنده معاملت کنند تا آنگاه که از خواجه او دستوری نشنوند یا کسی که عدل بود خبر باز دهد یا در شهر معروف شود که او ماذون است پس اگر بنده دستوری چیزی بستاند از وی بر ایشان تاوان بود و اگر بوی دهند تاوان نتوانند خواست تا آنگاه که بنده آزاد شود و آنگاه بیند معاملت او باطل بود مگر که وکیلی بینا فرا کند اما آنچه بستانند بروی تاوان بود که او مکلف است و آزاد و اما حرام خوار چون ترکان ظالمان دزدان و کسانیکه ربوا دهند و خمر فروشند و غارت کنند و مطربی و نوحه گری کنند و گواهی بدروغ دهند و رشوت ستانند با همه معاملت روا بود پس اگر کنند و بحقیقت داند که آنچه خرید ملک آن کس بود درست بود و اگر بحقیقت داند که ملک او نبود باطل بود و اگر در شک باشد نگاه کند اگر بیشتر مال او حلال است و کمتر حرام معاملت درست بود اما از شبهتی خالی نباشد و اگر بیشتر حرام است و کمتر حلال در ظاهر معاملت باطل نه کنیم لیکن این شبهتی باشد بحرام نزدیک و خطر این بزرگ بود اما جهود و ترسا معاملت با ایشان درست بود و لیکن باید که مصحف و بندهٔ مسلمان با ایشان نفروشد و اگر اهل حرب باشند سلاح هم با ایشان نفروشد که این معاملت در ظاهر مذهب باطل بود و وی عاصی شود اما با حنیان زندیق باشند معاملت با ایشان باطل بود و خون و مال ایشان معصوم نبود بلکه ایشان را خود ملک نبود و نکاح ایشان باطل بود و حکم ایشان حکم مرتدان باشد و هر که خمر خوردن و بازنان نامحرم نشستن و نماز ناکردن روا دارد و شبهتی از ان نهفت شبهه که در عنوان مسلمانی گفتیم او زندیق بود و معاملت و نکاح او نه بندر کن دوم مال بود که بر ان معاملت کنند دران شش شرط نگاه باید داشت **اول** آنکه پلید نبود که بیع سگ و خوک و سرگین و شخوان پیل و خمر و گوشت مردار و روغن مردار باطل بود اما روغن پاک که نجاست دران افتد بیع آن حرام نشود و جامهٔ پلید همچنین اما نافهٔ مشک و تخم کرم قز روا بود فروختن آن که درست آنست که این هر دو پاک است **دوم** آنکه دران منفعتی باشد که آن مقصود بود و بیع موش و مار و کژدم و حشرات زمین باطل بود و منفعتی که مشعبد را در مار بود اصلی ندارد و بیع یکدانه گندم یا چیزی دیگر که دران غرضی درست نبود هم باطل بود و اما بیع گربه و زنبور و مگس و یوز و شیر و گرگ و هر چه در آن و یا در پوست آن منفعتی باشد روا بود و بیع طوطی و طاؤس و مرغهای نیکو روا بود و منفعت آن راحت دیدار ایشان بود و بیع بربط و چنگ و رباب باطل بود که منفعت انها حرام است و همچون معدوم بود و صورتها که از گل کرده باشند تا کودکان با آن بازی کنند هر چه بر صورت جانوران کرده باشند بهای آن حرام و شکستن آن واجب اما بصورت درخت و نبات روا بود اما طبق و جامه بر آن صورت بود بیع آن درست بود و از ان جامه فرش و بالش کردن روا بود و پوشیدن روا نبود **سوم** آنکه مال ملک فروشنده بود که هر که مال بگیری فروشد بلی و دستوری وی باطل بود اگرچه شوهر بود یا پدر

یا فرستنده اگر بعد از آن دستوری دهد هم بیع درست نباشد که دستوری از پیش باید چهارم آنکه چیزی فروشد که قادر بود بر تسلیم آن که بیع بنده گریخته و ماهی در آب و مرغ در هوا و بچه در شکم و آب در پشت اسپ کشتن همه باطل بود که تسلیم نتواند در دست او نباشد در حال و بیع پشم در پشت حیوان و شیر در پستان هم باطل بود که تا تسلیم کند آمیخته گردد بشیر یکه از نو پدید آید و بیع چیزیکه گرد کرده باشد بید ستوری مرتهن باطل بود و بیع کنیزکی که مادر فرزند شده باشد که تسلیم وی روا نبود و بیع کنیزکی که فرزند خرد دارد دون فرزند یا بیع فرزند بی مادر باطل بود که جدائی میان ایشان انداختن حرام بود پنجم آنکه عین کالا و مقدار و صفت وی معلوم بود اما دانستن عین آن بود که گوید گوسفندی ازین رمه یا کرباسی از کرباسها آنکه تو خواهی تو فروختم این باطل بود بلکه باید که یکی جدا کند باشارت و آنگاه بفروشد و اگر گوید ده گز ازین زمین تو فروختم از هر جانب که خواهی باز کن هم باطل بود اما دانستن مقدار آنجا باید که عین بخشم نه بیند چنانکه گوید تو فروختم بچندانکه فلان جامه خود فروخته است یا بهم سنگ فلان چیز زر یا سیم و مقدار آن ندانند روا نبود اما اگر گوید این گندم را تو فروختم بدین کف زر یا سیم و می بیند روا بود اما دانستن صفت با آن حاصل آید که به بیند اینچه ندیده باشد یا دیده باشد بروزگار و از پیش ازان و دران روزگار آن چیز متغیر شود و بیع آن باطل شود و بیع توزی در پلاس و جامه فرانوشته و گندم در خوشه باطل بود و چون کنیزکی خرد باید که موی سر و دست و پای و انچه عادت نباشد که عرضه کنند به بیند که اگر بعضی ازان نه بیند بیع باطل بود و اگر سرای خرد و یک خانه ازان سرای نه بیند باطل بود اما بیع جوز و بادام و باقلی و انار و خایهٔ مرغ روا بود اگرچه در پوست پوشیده بود که مصلحت آنچیز با آن بود که چنین فروشند و بیع باقلای تر و جوز تر در هر دو پوست درست بود برای حاجت و بیع فقاع باطل بود که پوشیده است لیکن خوردن آن بدستوری مباح بود ششم آنکه هرچه خریده باشد تا قبض آن نکند بیع آن درست نبود باید که اول بدست وی آید انگاه باز فروشد رکن سوم عقد است از لفظ چاره نیست باید که بزبان بگوید که این تو فروختم و خریدار گوید خریدم یا گوید این بدان تو دادم و او گوید پذیرفتم یا لفظی که از آن معنی بیع مفهوم شود اگرچه صریح نبود بس اگر لفظ در میان نبود پیش از داد و ستدن روا نبود چنانکه اکنون عادت شده است و اولتر آن بود که در محقرات این را جائز نهیم بلی رخصت که این غالب شده و مذهب ابو حنیفه رحمة الله علیه انست و گروهی از اصحاب شافعی این را نیز قولی مخرج نهاده اند در مذهب شافعی و بدین فتوی کردن بعید نیست سه سبب را یکی آنکه حاجت باین عام شده و دیگر آنکه گمان چنانست که در روزگار صحابه این عادت بوده است چه اگر تکلف لفظ معتاد بودی بر ایشان دشوار بودی نقل کردندی و پوشیده نماندی سوم آنکه محال نیست فعل را بجای قول نهادن چون عادت گردد چنانکه در هدیه معلوم است که انچه

نفع اول و ثانی و سکون نون یعنی انبوه و بسیار بشد که بفتح اول و سکون ثانی و فتح اول و کسر خامس هم آمده است ۱۲ قباد و جامه تابستان بسیار نازک را گویند و ازان پیراهن و جز آن دوزند و در زمستان بعضی از مردم بر روی آن پوشند و بعضی بر روی آن پوشند و بعضی بر روی آن پوشند و بعضی

نزدیک رسول صلی الله علیه وآله وسلم بردندی بتکلف ایجاب و قبول نبودی در همه روزگار همچنین بوده و چون بی لفظی ملک حاصل آید آنجا که عوضی نیست بحکم عادت و بمجرد فعل اینجا که عوض بود هم محال نبود لیکن در هدیه فرق نهاده است میان اندک و بسیار در عادت امادر بیع چیزی که قیمتی باشد عادت بیع بوده است بلفظ چون سرای و ضیاع و بنده و ستور و جامه قیمتی و چنین چیزها چون بلفظ بیع نکنند از عادت سلف بیرون شده باشد و ملک حاصل نیاید اما نان و گوشت و میوه و چیزهای اندک که پراگنده خرند دران رخصت دادن بحکم عادت و حاجت و جهی دارد و میان محقرات و چیزهای قیمتی درجات باشد که بدانند که این از محقرات است یا نه و درین هیچ تقدیر نتوان کرد چون مشکل شده راه احتیاط باید سپرد و بدانکه اگر کسی مثلاً خرواری گندم خرد و بیع نه کند این از محقرات نباشد و بی بیع ملک و نشود اما خوردن آن و تصرف کردن دران حرام بود که بسبب تسلیم آن باحت حاصل آید اگرچه ملک حاصل نه آید و اگر کسی را ازان مهمانی کند حلال بود که تسلیم مالک دلیل بود بقرینه حال بر آنکه اورا این حلال کرده است و لیکن بشرط عوض و اگر صریح نگفتی که این طعام من بمهمان خود داده انگاه تاوان باز ده روا بودی و تاوان واجب آمدی چون فعل برین دلیل کرد هم این حاصل آمد پس بیع ناکردن اثر دران کند که ملک نشود تا اگر خواهد هر که بکسی فروشد نتواند و اگر خداوند خواهد که باز ستاند پیش از آنکه بخورد تواند چون طعامی که در مهمانی برخوان نهاده باشد و بدانکه بیع بآن شرط درست بود که بآن شرطی دیگر نکنند که اگر بگوید این هیزم خریدم بشرط آنکه بخانه من بری یا این گندم خریدم بشرط آنکه آرد کنی یا مرا چیزی دام دهی یا شرطی دیگر کنند بیع باطل شود مگر شش شرط آنکه بفروشد بشرط آنکه فلان چیز گرو کند بوی یا گواه برگیرد یا فلان کس پاشد ائی کند یا بهاء موجل بود و نخواهد تا وقتی معلوم یا هر دو را اختیار بود و در فسخ بیع تا سه روز یا کمتر ازان اما بیشتر ازان روا نبود یا غلامی فروشد بشرط آنکه دبر بود یا پیشه داند که این شرطها بیع را باطل نکند عقد دوم ربوا بود و ربوا در نقد و در طعام رود اما در بیع نقد دو چیز حرام ست یکی به نسیه فروختن که ربوا نبود که زر بزر بسیم بسیم فروشد تا هر دو حاضر نباشند و پیش ازجدا شدن از یکدیگر قبض نکنند اگر هم در مجلس قبض نکنند بیع باطل باشد و دیگر چون بجنس خود فروشد زیادتی حرام بود و نشاید که دیناری درست بدیناری و حبه قراضه بفروشد یا دیناری نیک بدیناری که بدبود بزیادتی بفروشد بلکه بدو نیک درست و شکسته باید که برابر بود پس اگر جامه بخرد بدیناری درست و آن جامه را بدیناری و دانگی قراضه بانگس فروشد درست بود و مقصود حاصل آید و زر بزر بوده که در آن نقره باشد نشاید که بزر خالص بفروشد یا بسیم خالص یا بزر هر بوده بلکه باید که چیزی درمیان کند و هر زر بینه که زر آن خالص نبود همچنین و عقد مروارید که در آن زر بود نشاید بزر فروختن و جامه زرنشاید بزر فروختن مگر که زر آن مقدار بود که چون بر آتش عرض کنند چیزی حاصل نیاید که آن مقصود باشد اما طعام نشاید بنسیه بطعام

سلم بیع منفعتی از عین دراز است سلم بیع بازاریان مطاعن و تفصیل ابواب آن در دیگر جزوان ۱۲ بزرهای زر دیگر

فروختن اگرچه جنس باشد بلکه در مجلس باید که هر دو قبض افتد و اگر یک جنس بود چون گندم بگندم هم نسیه نشاید و یزیادت نشاید بلکه برابر باید در پیمانه و اگر به ترازو برابر بود روا نباشد بلکه برابری هر چیزی بآن نگاه دارند که عادت آن بود در غالب و گوسفند بقصاب فروختن بگوشت و گندم بنانوا دادن بنان و کنجد و مغز جوز بعصار دادن بروغن اینهمه نشاید و بیع نه بندد لیکن اگر بیع نکند و بدهد که نان بستاند او را مباح بود خوردن اما ملک او نه شود و نتواند فروخت و گندم نانوا را مباح بود که در وی تصرف کند لیکن بیع درست نبود و خریدار را گندم برنانوا بود و نانوا را نان بر خریدار بود هر گاه که خواهند طلب توانند کرد و اگر یکی دیگر را بحل کند این کفایت نبود چه اگر یکی گوید ترا بحل کردم بشرط آنکه تو نیز مرا بحل کنی این باطل بود و اگر این شرط صریح نگوید اما گوید بحل کردم چون میداند که خصم او این شرط در دل دارد و بی این یک من گندم بوی ندهد این بحلی حاصل نیاید دران جهان میان او و خدای که این رضا بود بزبان نه بدل و هر رضا که بدل نبود آن جهان را نشاید اما اگر گوید ترا بحل کردم اگر تو مرا بحل کنی و اگر نکنی و در دل همچنین دارد که می گوید این درست بود انگاه اگر آن دیگر نیز بحل کند همچنین بود و اگر یکی دیگر را بحل نکند و قیمت هر دو برابر بود و مقدار برابر بود ازین خصومت نخیزد در میان و در آنجهان نیز قصاص نفتد اما اگر تفاوتی باشد از خصومت این جهان و از مظلمه آنجهان بیم بود بدانکه هر چه از طعامی کنند نشاید بآن طعام فروختن اگرچه برابر بود پس هر چه از گندم آید چون آرد و نان و خمیر نشاید بگندم فروختن و نشاید انگور بسرکه و انگبین فروختن و نه شیر به پنیر و شیر از و بروغن فروختن بلکه انگور با انگور و رطب برطب برابر فروختن نیز نشاید تا مویز نشود و خرما و درین تفصیلی دراز ست لیکن این مقدار که گفتیم واجب بود آموختن تا چون چیزی پیش آید که ندداند بداند که نباید امد و میباید پرسید و حذر میباید کرد تا نباید که در حرام افتد و معذور نباشد که طلب علم همچنان فریضه ست که عمل کردن بعلم عقد سوم سلم ست و دران ده شرط نگاه باید داشت اول آنکه در وقت عقد بگوید که این سیم با این زر یا این جامه انچه باشد بسلم دادم و خروازی گندم مثلا صفت آن گندم چنین و چنین و هر صفت که ممکن بود که بآن قیمت بگردد و مقصود بود دران مسامحت نرود و در عادت همه بگوید تا معلوم شود و آن دیگر گوید پذیرفتم و اگر بدل لفظ سلم گوید از تو خریدم چیزی باین صفت و این صفت هم روا بود دوم آنکه انچه میدهد بگزاف ندهد بلکه وزن و مقدار آن معلوم کند تا اگر حاجت افتد که باز خواهد داند که چه داده است سوم آنکه در مجلس عقد راس المال تسلیم کند چهارم آنکه سلم در چیزی دهد که بوصف حال آن معلوم گردد چون حبوب و پنبه و پشم و ابریشم و شیر و گوشت و حیوان اما هر چه مطبوخ بود از هر چیزی که مقدار بهر کی نداند چون غالیه یا مرکب بود که هر چیزی چون کمان ترکی یا مصنوع بود چون کفش موزه و تغلین و تیر

ل ۱۲ یعنی جواب

تراشیده سلم دران باطل بود که صفت نه پذیرد و درست آن ست که سلم درنان روا بود اگرچه آمیخته است بنمک و آب لیکن آنقدر مقصود نبود و جهالتی نیاورد پنجم آنکه اگر با اجل میخرد باید که وقت معلوم بود و نگوید تا باحدی غله که آن متفاوت بود و اگر گوید تا نوروز و روز نوروز معروف باشد یا گوید تا جمادی درست بود و بر اول جمل بود ششم آنکه در چیزی سلم دهد که در وقت اجل یابد اگر در میوه سلم دهد تا وقتیکه دران وقت میوه نرسیده باشد باطل بود و اگر غالب آن بود که فرا رسد درست بود پس اگر یافتی باز پس ده اگر خواهد مهلت دهد و اگر خواهد فسخ کند و مال باز ستاند هفتم آنکه بگوید که بجا تسلیم کند در شهر یا در روستا در انچه ممکن بود که دران خلافی نباشد و خصومت نخیزد هشتم آنکه بهیچ عین اشارت نکند و نگوید از انگور این بستان و گندم این زمین که این چنین باطل بود نهم آنکه در چیزی سلم ندهد که عزیز و نایافت بود چون دانهٔ مروارید بزرگ مثل آن نیابند یا کنیزکی نکو روی یا فرزند یا مانند این دهم آنکه در هیچ طعام سلم ندهد چون راس مال طعامی باشد چون جو و گندم بگاورس و غیر آن بسلم ندهد

عقد چهارم اجارت ست و آن نیز در رکن ست اجرت و منفعت اما عاقد و لفظ عقد همچنان ست که در بیع گفتیم اما مزد باید که معلوم بود چنانکه در بیع گفتیم و اگر سرای بکرایه دهد بعمارت باطل بود که عمارت مجهول بود و اگر گوید بده درم عمارت کن هم باطل بود که عمل در فرمودن عمارت مجهول بود و اجارت سلاخ بپوست گوسفند و اجارت آسیابان به سبوس یا بمقداری از آرد باطل بود و هر چه حاصل شدن آن بعمل مزدور خواهد بود نشاید که آن چیز مزد او کند و اگر گوید این دکان تو دادم هر ماهی بدینیاری باطل بود که جملهٔ مدت اجارت معلوم نبود باید که گوید سالی یا دو سالی تا جمله معلوم بود اما منفعت بدانکه هر عمل که آن مباح بود و معلوم بود و دران رنجی رسد و نیابت بآن راه یابد اجارت دران درست بود پس پنج شرط دران نگاه باید داشت شرط اول آنکه عمل را قدری و قیمتی باشد و دران رنجی بود اگر طعام کسی اجارت کند تا دکانها بآن بیاراید یا درختی اجارت کند تا جامه بآن خشک کنند یا سیبی اجارت کند تا ببوید این همه باطل بود که این را قدری نباشد و همچنین فروختن یکدانه گندم بود اگر بیاعی بود که او را جاه و حشمت بود و بیک سخن وی بیع برود او را مزدی شرط کنند تا یک سخن بگوید و بیع قرار گرفت باطل بود و آن مزد حرام بود که در آن بیع رنج نباشد بلکه بیاع و دلال را مزد آنوقت حلال بود که چندان سخن بگوید و فراشود که دران دشواری بود و آنگاه نیز بیش از اجرت مثل واجب نشود اما اینکه عادت آورده اند که ده نیم برگیرند مثلاً و بمقدار مال سازند نه بمقدار رنج این حرام بود پس مال بیاعان و دلالان که برین وجه ستانند حرام بود پس دلال ازین مظلمه بدو طریق برهد یکی آنکه هر چه بادو دهند بستاند و مکاس نکند الا بمقدار رنج خود او مقدار بهای کالا در نیاید و دیگر آنکه از پیش بگوید که چون این بفروشم در می خواهم فلانیا

ع سلم در رس بیغ فارسی گویند است و بهندی بیجا نامند

ع بزرون فلاس نیابد تا بگسلد و بباقی آن را گویند

۱۲ یعنی آن قادر

دنیاری و آنکس رضا دهد و نگوید که ده نیم بها خواهم که این مجهول بود که بها معلوم نبود که بچند بخرند اگر چنین گوید باطل بود و جزو اجر مثل رنج او لازم نیاید شرط دوم آنکه اجارت باید که بر منفعت بود و عین دران نباید اگر بستانی یا رزی باجارت ستاند تا میوه برگیرد یا گاوی باجارت بستاند تا شیر و یا الوی یا گاو نیمه دهد تا علف می دهد و یک نیمه شیر برگیرد این همه باطل بود که علف و شیر هر دو مجهول ست اما اگر زنی را باجارت گیرد تا کودک را شیر دهد روا بود که مقصود داشتن کودک ست و شیر تبع بود همچون جبر و اق در رشتهٔ خیاط که آنقدر بتبعیت عمل روا بود شرط سوم آنکه بر عملی اجارت کند که تسلیم آن ممکن بود و مباح باشد اگر ضعیفی را بمزد گیرد بر کاری که نتواند باطل بود و اگر حائضی را بمزد گیرد تا مسجد بروبد باطل بود که این فعل حرام ست و اگر کسی را بمزد گیرد تا زندانی درست بر کند یا دستی درست ببرد یا گوش کودک سوراخ کند برای حلقه این همه باطل بود که اینها حرام بود و مزد اینها ستدن حرام بود و همچنین انچه بدان نقش کنند بر دست بسوزن که فرو برند و سیاهی در نشانند و مزد کلاه دوزان که کلاه دیبا دوزند برای مردان و مزد درزیان که قبای ابریشمی دوزند برای مردان همه حرام ست و اجارت بر اینها باطل بود و همچنین اگر کسی را بمزد گیرد تا او را رسن بازی بیاموزد حرام ست و نظارت دران حرام ست و آنکس که چنین کند در خطر خون خود ست و هر که بنظارت بایستد در خون او شریک ست که اگر مردمان نظارت نکنند او مرتکب این خطر نشود و هر که رسن باز و دار باز و کسانی را که کارهای باخطر بیفایده کنند چیزی دهد عاصی بود و همچنین مزد مسخره و مطرب و نوحه گر و شاعر که هجو گفتن حرام بود و مزد قاضی بر حکم و مزد گواه بر گواهی حرام بود اما اگر قاضی سجل بنویسد و مزد کار خود بستاند روا بود که نوشتن آن بروی واجب نیست لیکن بشرط آنکه دیگر آنرا از سجل نوشتن باز ندارد و اگر منع کند و تنها نویسد و انگاه سجلی که یک ساعت تو ان نوشت ده دینار خواهد یا ده دیناری خواهد حرام بود اما اگر دیگر آنرا منع نکند و شرط کند که من بخط خود نویسم الا بده دینار روا بود و اگر سجل دیگری نبویسد و او نشان کند و آنرا چیزی خواهد و گوید این نشان کردن بر من واجب نیست این حرام بود چه درست آنست که آنقدار که حقوق بآن محکم شود بر وی واجب بود و اگر واجب نبود آنقدار رنج همچون یکدانه گندم بود که آنرا قیمتی نبود و قیمت آن از آنست که خط حاکم ست و هر چه از جهت جاه حاکم بود مزد آن نشاید ستدن اما مزد وکیل قاضی حلال بود بشرط آنکه وکالت کسی نکند که داند که مبطل ست بلکه باید که وکیل محق باشد که داند که بحق ست یا ماند که مبطل ست و بشرط آنکه دروغ نگوید و تلبیس نکند و قصد پوشیدن حق نکند بلکه قصد دفع باطل کند و چون حق ظاهر شود خاموش گردد اما انکار چیزیکه اقرار کند حقی باطل خواهد شد روا بود اما متوسط که میان دو تن میانجی کند روا نبود که از هر دو جانب چیزی بستاند

که در یک خصومت کار بهر دو نتوان کرد لیکن اگر از جانب یک خصم جهد کند و دران رنجی کشد که آنرا قیمتی بود ده مزد وی حلال باشد بشرط آنکه دروغی که حرام بود نگوید و تلبیس نکند و هر چه حق بود از هر دو جانب پوشیده ندارد و هر یکی را بباطل هراسی ندهد که بآن رغبت صلح کنند و اگر حقیقت حال دانستی صلح نکردندی و بچنین توسط صلح بهم نیاید در غالب پس غالب توسط آن بود که از میل و دروغ و ظلم و تلبیس خالی نبود و مزد آن حرام بود و چون متوسط دانست که حق از یک جانب است روا نباشد که بحیلت صاحب حق را بآن دارد که صلح کند به کمتر از حق خود اما اگر داند که ظلم خواهد کرد و بحیلت او را هراس دهد تا از قصد ظلم دست بدارد درین رخصتی باشد و هر کدیانت بروی غالب بود و داند که حساب هر سخنی که بزبان او برود برخواهند گرفت که چرا گفت و برای چه گفت و راست گفت یا دروغ و قصدی درست داشت درین یا باطل ممکن نبود که توسط و وکالت و حکم ازوی بیاید اما شفیع به نزد مهتران تا شغل کسی بگذارد و اگر رنجی کشد و بران خرجی ستاند روا بود بشرط آنکه کاری کند که دران دشواری بود و عوض فخر و جاه نستاند و در کاری که من گویم که روا بود اگر در نصرت ظالم گوید یا در رسانیدن او را حرام گوید یا در پوشانیدن شهادت حق گوید یا در کاری که آن حرام بود عاصی بود و مزد او حرام باشد اینهمه احکام در باب اجارت دانستنی ست که دهنده و ستاننده هر دو درین عاصی باشند و تفصیل این دراز ست اما باین مقدار عامی محل اشکال نشناسد و بداند که میاید پرسید شرط چهارم آنکه این کار بروی واجب نبود و دران نیابت رود چه اگر غازی را باجارت گیرد برغزا روا نبود که چون در صف حاضر شد واجب گشت بروی و مزد قاضی و گواه هم بدین سبب روا نبود و مزد کسی را دادن تا از برای وی نماز کند و روزه دارد روا نبود که درین نیابت رود و مزد بر حج روا بود کسی را که بجای مانده باشد و امید بهشدن نبود و اجارت بر تعلیم قرآن و تعلیم علمی معین روا بود و بر گور کندن و مرده شستن و جنازه برگرفتن روا بود اگرچه فرض کفایت ست اما بر امامت نماز تراویح و موذنی دران خلاف ست و درست آنست که حرام نبود و در مقابله رنجوری بود که وقت نگاه دارد و بمسجد حاضر آید نه در مقابله نماز و اذان بود اما از کراهتی و شبهتی خالی نبود شرط پنجم آنست که عمل باید که معلوم بود چون ستوری بکرا گیرد باید که به بیند و مکاری باید که بداند که بار چندست و منزل برخواهد نشست و هر روز چند خواهد راند مگر که دران عادتی معروف بود که آن کفایت باشد و اگر زمینی باجارت ستاند باید که بگوید که چه خواهد کشت چه ضرر گاورس بیش از ضرر گندم بود که بعادت معلوم بود و بچنین همه اجارت ها باید که بنا بر علم بود تا ازان خصومت نخیزد و هر چه بر جهل بود که ازان خصومت خیزد باطل بود عقد پنجم قراض ست و آن را سه رکن ست رکن اول سرمایه ست باید که نقد بود چون درسیم اما نقره و جامه عروض نشاید و باید که وزن معلوم بود و باید که بعامل تسلیم رود اگر مالک شرط کند که در دست

دار دلنشاید رکن دوم سود است باید که انچه عامل را خواهد بود معلوم کند چون نیمه و سه یک اگر گوید ده درم مرا باشد و باقی قسمت کنیم باطل بود رکن سوم عمل ست و شرط آنست که آن عمل تجارت باشد و آن خرید فروخت است نه پیشه وری و اگر گندم به نانوا دهد تا نانوائی کند و سود بدو نیم کند روا نبود اگر تخم کتان بعصار دهد همچنین و اگر در تجارت شرط کند که جز بغلان نفروشد و جز از فلان نخرد باطل شود و هر چه معاملت را تنگ کند شرط آن روا نبود و عقد آن بود که گوید این مال ترا دادم تا تجارت کنی و سود بدو نیم کنیم و او گوید پذیرفتم چون عقد بست عامل وکیل او باشد در خرید و فروخت و هرگاه که خواهد که فسخ کند روا بود چون مالک فسخ کرد اگر مال جمله نقد بود و سود بود قسمت کنند و اگر مال عرض بود و سود نبود بمالک دهد و بر عامل واجب نبود که بفروشد و اگر عامل گوید که بفروشم مالک را روا بود که منع کند مگر زیونی یافته باشد که بسود نخرد انگاه منع نتواند کرد و چون مال عرض بود و دران سود بود بر عامل واجب بود که بفروشد بآن مقدار که سرمایه بود تا ست نه بنقدی دیگر و چون مقدار سرمایه نقد کرد باقی قسمت کنند و بروی واجب نبود فروختن آن و چون یکسال بگذرد واجب بود که قیمت مال بداند برای زکوة و زکوة نصیب عامل بر عامل بود و نشاید که بدستوری مالک سفر کند و اگر بکند در ضمان مال بود و اگر بدستوری کند نفقه راه بر مال قراض بود چنانکه نفقه کیل و وزن و حمال و کرای دکان بر مال بود و چون باز آید سفره و مطهره و انچه از مال قراض خریده باشد از میان مال بود

عقد ششم شرکت ست چون مال مشترک بود شرکت آن باشد که یکدیگر را در تصرف دستوری دهند انگاه سود بدو انیم بود اگر مال هر دو برابر بود و اگر متفاوت باشد سود بمیان بود و شرط روا بود که بگویند مگر آنوقت که کاریکی خواهد کرد و انگاه روا بود که او را بسبب کار زیادتی شرط کنند و این چون قراضی بود با شرکت بهم اما سه شرکت دیگر عادت ست و آن باطل بود یکی شرکت حمالان و پیشه وران که شرط کنند که هر چه کسب کنند مشترک بود و این باطل بود که مفرد هر کسی خاص ملک او بود و دیگر شرکت مفاوضه گویند که هر چه دارند در میان نهند و گویند هر سود و زیان که باشد بهم بود و این نیز باطل بود و دیگر آنکه یکی را مال بود و یکی را جاه بود صاحب مال میفروشد بقول صاحب جاه تا سود مشترک شود این نیز باطل بود این مقدار از علم معاملات آموختن واجب بود که حاجت باین عام ست اما انچه بیرون این بود نادر افتد چون این داند انچه نپیوندد تواند پرسید و چون این نداند در حرام افتد و نداند انگاه معذور نبود

باب سوم در عدل و انصاف نگاهداشتن و معاملت بدانکه انچه گفتیم شرط درستی معاملت بود و در ظاهر شرع بسیار معاملت بود که فتوی کنیم که درست ست و لیکن آنکس در لعنت خدای تعالی بود و آن معاملتی بود که دران ربح و زیان مسلمانان بود و این دو قسم بود یکی عام و یکی خاص اما آنکه عام بود دو نوع ست اول آنکه ست منکر ملعونست

ومحتکر آن بود که طعام بخرد و بنهد تا گران شود انگاه بفروشد رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت هر که چهل روز طعام نگاهدارد تا گران شود انگاه بفروشد اگر همه صدقه کند کفارت آن نبود و گفت هر که چهل روز طعام نگاهدارد خدای تعالی از وی بیزارست و وی از خدا بیزارست و گفت هر که طعام بخرد و بشهری بود و بسعر وقت بفروشد همچنان بود که بصدقه داده باشد و در یک روایت همچنان بود که بنده آزاد کرده باشد علی کرم الله وجهه میگوید هر که چهل روز طعام بنهد دل وی سیاه گردد و او را خبر داد ند از طعام محتکری بفرمود تا آتش دران طعام زدند و بعضی از سلف طعامی بدست وکیل خود داز واسط به بصره فرستاد تا بفروشد چون برسید سخت ارزان بود یک هفته صبر کرد تا باضعاف آن بفروخت و بنوشت که چنین کردم و جواب نوشت که ما قناعت کرده بودیم بسود اندک با سلامت دین نبایستی که تو دین بالعوض سود بسیار بدادی این که کردی جنایتی عظیم بود باید که جمله مال بصدقه دهی کفارت این را در نه همانا که هنوز از شومی این سر بسر بریم و بدانکه سبب تحریم این ضرر خلق ست که قوت قوام آدمی ست چون میفروشد مباح ست همه خلق را خریدن چون یک کس بخرد و در بند کند دست همه ازان کوته باشد چنان باشد که آب مباح را در بند کند تا خلق تشنه شوند و بزیادت بخرند و این معصیت در خریدن طعام ست باین نیت اما دهقانی که او را طعامی باشد آن خود خاص لیست هر گاه که خواهد بفروشد و بردی عیب نبود که زود بفروشد لیکن اگر تاخیر نکند اولی بود و اگر باطن در غبتی باشد با آنکه گران شود این رغبت مذموم است و بدانکه احتکار در دارو و چیزهاکه نه قوت بود و نه حاجت بآن عام باشد حرام نیست اما در قوت حرام ست اما انچه بآن نزدیک بود چون گوشت و روغن و امثال آن درین خلاف ست و درست آنست که از کراهیت خالی نبود لیکن بدرجهٔ قوت نرسد و نگاهداشتن قوت نیز آنوقت حرام بود که طعام تنگ بود و داماد قتیکه بهر که خواهد که خرد آسان بباید نگهداشتن حرام نباشد که دران ضرری نباشد و گروهی گفته اند که در نیوفتن نیز حرام نیست و درست آنست که مکروه بود که در جملهٔ انتظار گرانی میکند و رنج مردم را منتظر بودن مذموم ست و سلف کراهیت داشته اند دو نوع تجارت را یکی طعام فروختن یکی کفن فروختن که در انتظار رنج مردمان مرگ مردمان بودن مذموم باشد و دو نوع پیشه نیز مذموم داشته اند قصابی که دل را سخت گرداند و زرگری که آرایش دنیا کند نوع دوم از رنج عام زر بنهره دادن ست در معاملت چه اگر ندانند آنکس که بستاند خود بروی ظلم کرده باشد و اگر داند باشد که او نیز با دیگری تلبیس کند و آن دیگر بر دیگری همچنین تا روزگار دراز در دستها بماند و ظلمهٔ آن بوی می آید و برای این گفته ست یکی از بزرگان که یکدرم بنهره دادن بد تر از صد درم دزدیدن برای آنکه معصیت دزدی در وقت برسد و این باشد که پس از مرگ او میرود و بد بخت کسی بود که میرود و معصیت او نمیرد

۱۵ نقصان کردن در کیل و وزن و پیمانه و ذرع و غلبه نمودن در خرید و فروخت

کرصد سال دویست سال بماند او را در گور بدان عذاب میکنند که اصل آن از دست او رفته باشد اکنون
در زر و سیم نهره چهار چیز بباید دانست اول آنکه چون نهره در دست او افتاد باید که در چاه افگند و نشاید که یکسی
دهد و بگوید زلیف شست که باشد که آنکس بدیگری تلبیس کند دوم آنکه واجب بود در بازاری که علم نقد بیاموزد تا
بشناسد که بر کدام است نه برای آنکه نستاند بلکه برای آنکه یکسی ندهد بغلط و حق مسلمانان بزیان نیاورد و هر که
نیاموزد و بغلط از دست وی برود عاصی بود که طلب علم در هر معاملت که بنده بآن مبتلا باشد واجب
است سوم آنکه اگر زلیف بستاند بآن نیت که رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت علیکم اشد الرا سهل الصیارفة
نیکو بود لیکن بدان عزم که در چاه افگند اما اگر اندیشه دارد که خرج کند نشاید اگرچه بگوید که زلیف است چهارم
آنکه زلیف آن بود که در آن هیچ زر و سیم نبود اما آنکه در ان زر و نقره بود و لیکن ناقص بود واجب بود در چاه
افگندن بلکه اگر خرج کند دو چیز واجب بود یکی آنکه بگوید و پوشیده ندارد دیگر آنکه یکسی ندهد که بر امانت او
اعتماد بود که او نیز تلبیس نکند بر دیگری اگر داند که او بخرج کند و نگوید همچنان بود که انگور بسبی فروشد که داند
که خمر خواهد کرد و سلاح بکسی فروشد که داند که راه خواهد زد و این حرام بود و بسبب دشواری امانت در معاملت
سلف چنین گفته اند که بازرگان با مانت از عابد فاضلتر قسم دوم ظلم خاص ست و آن بر آنکس بود که معاملت
با دیست و هر معاملت که در ان ضرری حاصل آید ظلم بود و حرام باشد و فدلک این است که باید که هر چه روا
ندارد که با وی کنند با هیچ مسلمان نکند که هر که مسلمانی را چیزی نپسندد که خود را نه پسندد با بانش تمام نبود اما
به تفصیل این چهار چیز است اول آنکه بر کالا نتانکند زیادت از انکه باشد که آن هم دروغ بود دوم تلبیس ظلم
بلکه ثنا راست نیز نگوید چون خریدار میداند بی گفت وی که این بیهوده بود ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب
عتید از هیچ سخنی که بگوید خواهند پرسید که چرا گفت و انگاه چون بیهوده گفته باشد هیچ عذرش نباشد اما سوگند
خوردن اگر در دروغ بود از کبائر باشد و اگر راست بود بجای کاری نکوهیده نام خدا تعالی برده باشد و
این هیچ نمی بود و در خبرست که وای بر بازرگان از لا و اللہ و بلی و اللہ وای بر پیشه وران از فردا و پس
فردا و در خبرست کسیکه کالای خود را بسوگند ترویج کند حق تعالی بروز قیامت بوی ننگرد و حکایت کرده
اند از یونس بن عبید که او هیچ میفروخت و صفت نمیکرد یکروز سقط باز کرد و نزد خریدار شتاکرد او گفت یا ابا محمد
از جاهای بهشت کرامست کن او سقط بینگند و خبر نفروخت ترسید که این گفتن ثنای بود بر کالا دوم آنست
که هیچ چیز از عیب کالا از خریدار پنهان ندارد و همه بتمامی و راستی باوی بگوید و اگر پنهان دارد غش کرده
باشد و از نصیحت دست داشته باشد و ظالم و عاصی بود و هر گاه که روی نیکوتر از جامه عرض کند یا در
جای تاریک عرض کند تا نیکوتر نماید یا پای نیکوتر از کفش و منوه عرضه کند ظالم و غاش بود و در زمان صلعم بر

۱۵۷

مردی بگذشت که گندم میفروخت دست در گندم کرد درون دی تر بود و گفت این چیست گفت آب رسیده است گفت پس چرا بیرون نکردی من غشنا فلیس منا هر که غش کند از ما نیست مردی شتری بسه صد درم بفروخت و پای آن عیبی داشت واثلة بن الاسقع که از صحابه بود آنجا استاده بود غافل مانده چون بدانست آنرا پی خریدار برفت و گفت پای وی عیبی دارد مرد باز آمد و سه صد درم از بائع باز ستد بائع گفت چرا این بیع بر من تنبه کردی گفت برای آنکه از رسول صلی الله علیه وآله وسلم شنیده ام که گفت حلال نیست که کسی چیزی فروشد و عیب آن پنهان دارد و حلال نیست دیگری را که داند و نگوید و گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم از ما بیعت ستده است بر نصیحت مسلمانان و شفقت نگاه داشتن و پنهان داشتن از نصیحت نبود و بدانکه چنین معاملت کردن دشوار بود و از مجاهدات بزرگ بود و بدو چیز آسان شود یکی آنکه کالا با عیب نخرد و اگر خرد در دل کند که بگوید و اگر بروی تلبیس کرده اند بداند که آن زیانی ست که او را افتاد بر دیگری ناخلند و چون خود لعنت می کند آنکس را که تلبیس کرد وی خود را در لعنت دیگری بفگند و اهل آنست که داند که روزی به تلبیس زیادت نشود بلکه برکت از مال رود و برخورداری نباشد و هر چه از طاری پراگنده بدست آورد بیکبار واقعه افتد که همه بزیان رود و مظلمه بماند و چون آن مرد باشد که آب در شیر میکرد یکروز سیلی بیامد و گاو را ببرد گو دکش گفت آن آب پراگنده که در شیر کردیم بیکبار جمع شد و گاو را ببرد و رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت چون خیانت بمعاملت راه یافت برکت رفت یعنی برکت آن باشد که کسی بود که مال اندک دارد و او را برخورداری بود و بسیار کس را ازان راحت بود و بسیاری خیر ازوی پدید آید و کس بود که مال بسیار دارد و آن مال سبب هلاک وی بود در دنیا و آخرت و هیچ برخورداری ازان نبود پس باید که برکت طلب کند نه زیادتی و برکت در امانت بود بلکه بسیاری نیز در امانت بود که هر که با مانت معروف شد همه کس در معاملت او رغبت کنند و سود او بسیار شود و چون بخیانت مشهور شد همه ازوی حذر کنند و دیگر آنکه بداند که مدت عمر او صد سال بیش نخواهد بود و آخرت را نهایت نیست چگونه روا دارد که عمر باقی را بر خود بزیان آورد برای زیادت سیم و زر درین روزی چند مختصر همیشه باید که بمغنی در دل خود تازه میدارد تا طاری و خیانت در دل او خیره نشود و رسول صلی الله علیه وآله وسلم میگوید که خلق در حمایت لا اله الا الله اند از سخط خدای تعالی تا آنگاه که دنیا را از دین فرا پیش گیرند آنگاه چون این کلمه بگویند خشم خدای تعالی بر ایشان آید و دروغ میگوئی و راست نه و همچنانکه در بیع فریفته است غش ناکردن در همه شهها فریفته است و کار قلب کردن حرام است مگر پوشیده ندارد و از احمد حنبل پرسید ند از رفو کردن گفت نشاید مگر کسی را که برای او شیدن کند نه برای فروختن و هر که رفو کند برای تلبیس عاصی بود و مزدش حرام باشد سوم آنکه در مقدار وزن هیچ

تلبیس نکند و راست بسنجد حقتعالی میگوید ویل للمطففین وای بر کسانیکه چون دهند کم سنجند و چون ستانند زیادت سنجند و سلف را عادت بوده است که هر چه بستدندی نیم حبه کم بستدندی و چون دادندی نیم حبه زیادت دادندی و گفتندی این نیم حبه حجاب ست میان ما و دوزخ که ترسیدندی که راست نتوانند سنجید و گفتندی ابلکسی باشد که بشتی که پهنای آنمقدار هفت آسمان و زمین بود به نیم حبه بفروشد و ابلکسی بود که برای نیم حبه طوبی بویل بدل کند و هرگاه که رسول صلی الله علیه و آله وسلم چیزی خریدی گفتی بها بسنج و چرب بسنج و تفصیل بسیر خود در ادیدی که دیناری می سنجد تا بکسی هدوآن شوخ که در نقش آن بود پاک میکرد گفت ای پسر ترا این از دوچ و دو عمره فاضلتر و سلف گفته اند که خداوند دو ترازو که بیکی دهد و بیکی ستاند از همه خلق بدترست و هر هزار که گرد پاس بیماید چون بخرد سست فراگیرد و چون فروشد کشیده دارد از این جمله است و هر قصاب که استخوانی یا گوشت بسنجد که عادت نبود هم ازین بود و هر که برغله فروشد و دران خاکی بود و زیادت از عادت هم ازین بود و این همه حرام است بلکه انصاف در همه معاملات با خلق واجب ست که هر که سخنی بگوید که اگر بشنود مثل آن بگوید فرق کرده باشد میان او و ان و ستدن و ازین بان بر هد که هیچ چیز خود را از برادر خود پیش ندارد در هیچ معاملت و این صعب و دشوار بود و برای این گفت حقتعالی وان منکم الا واردها کان علی ربک حتما مقضیا هیچکس نیست که نه او را بر دوزخ گذارست اما هر کسیکه براه تقوی نزدیکتر زودتر خلاص یابد چهارم آنکه در نرخ کالا هیچ تلبیس نه کند و پوشیده نه دارد که رسول صلی الله علیه و آله وسلم نهی کرده از انکه پیش کاروان روند و نرخ شهر نهان دارند تا کالا ارزان بخرند و هرگاه چنین کنند صاحب کالا را رسد که بیع فسخ کند و نهی کرده ست از انکه غریبی کالا آرد بشهر و ازان بلد کسی گوید نزدیک من بگذار تا من پس ازین بگران تر بفروشم و نهی کرده ست از انکه خریداری کند کالا را بهای گران تا دیگری پندارد که راست میگوید و بزیادت بخرد و هر که چنین با خداوند کالا راست کرده باشد تا کسی فریفته شود و چون بداند او را رسد که بیع فسخ کند و این عادت ست که در بازار کالا در من یزید نهند و کسانیکه اندیشهٔ خریداری ندارند می افزایند و این حرام است و بخنین و انباشد کالا از سیلم دلی خریدن که بهای کالا اندر اوارزان فروشد یا بسلیم دلی فروختن که گران بخرد و ندانند و هر چند فتوی کنیم کتمان را بیع درست ست و لیکن چون حقیقت کار ازوی پنهان دارد بزه کار شود یکی از بیاعان بصره بود غلام او را شهر سوس نامه بوی نوشت که امسال شکر را آفت افتاد پیش ازانکه دیگران بدانند باید که شکر بسیار بخری او شکر بسیار بخرید و بوقت خویش بفروخت سی هزار درم سود کرد تنین با خود گفت با سلمانی غدر کردم و آفت شکر ازوی پنهان داشتم این چنین کی روا باشد آن سی هزار درم برگرفت و نزد بائع شکر برد و گفت این مال تست گفت چرا قصه باوی بگفت گفت اکنون من ترا حلال کردم چون بخانه آمد در شب اندیشه کرد که باشد که این مرد از

شرم این گفته باشد و من با او غدر کردم دیگر روز باز بر دو با دی در آویخت آنکه سی هزار درهم جمله از دی باز ستد و بدانکه هر که خریده گوید باید که راست بگوید و هیچ تلبیس نکند و اگر کالا را عیبی پیدا آمده باشد بگوید و اگر گران خریده باشد و لیکن مسامحت کرده باشد بسبب آنکه بائع دوست او یا خویش او بود بگوید و اگر عوضی در عوض داده باشد بده دینار که نه ارزد نشاید که خریده بده بگوید و اگر در این وقت ارزان خریده باشد و اکنون نرخ کالا بگشته باشد و بیشتر ارزد بباید گفت و تفصیل این راز است و درین باب بازاریان بسیار خیانت کنند و ندانند که آن خیانت ست و اصل آنست که هر چیزی که اگر کسی با او کند روا ندارد نشاید که با دیگری آن کند باید که این معیار خود سازد که هر که با عتماد خریده گفتن خرد از آن خرد که گمان برد که او استقصای تمام کرده و چنان خریده که می ارزد چون بدین صفت در زیر آن باشد بآن راضی نباشد و آن طراری باشد

باب چهارم در احسان و نیکوکاری در معاملت کردن

بدانکه حقتعالی باحسان فرموده ست چنانکه بعدل فرموده ست و گفته ان اللہ یامر بالعدل و الاحسان و این باب که گذشت همه در بیان عدل بود تا از ظلم بدان بگریزد و این باب در احسان ست و حقتعالی میگوید ان رحمة اللہ قریب من المحسنین و هر که بر عدل اقتصار کند سرمایه نگاه داشته باشد در دین اما سود در احسان بود و عاقل آن بود که سود آخرت فرو نگذارد و در هیچ معاملت و احسان نیکوکاری بود که معامل را در آن نفعی باشد و بر تو واجب نبود و در جمله احسان بشش وجه حاصل آید اول آنکه سود بسیار روا ندارد که کند اگرچه خریدار بآن راضی باشد بسبب حاجتی که او را باشد سری سقطی گفت روا نداشتی و روا نداشتی که دو نیم پشیز سود کردی یکبار بشصت دینار بادام خریدی پس بهای بادام گران شد دلالی ازوی طلب کرد گفت بفروش بشصت و سه دینار گفت بهای آن امروز نود دینار ست گفت من دل بر آن نهاده ام که بزیادت از ده نیم نفروشم روا ندارم این عزم نقض کردن گفت من نیز روا ندارم کالای ترا بکم فروختن نه وی فروخت و نه سری سقطی بزیادت رضا داد درجه احسان چنین بود و محمد بن المنکدر از بزرگان بوده ست و دوکاندار بود و جامه خیند داشت بهای بعضی ده دینار و بعضی پنج دینار شاگردی در وقت غیبت او از آن جامه پنج دیناری یکی بده دینار باعرابی بفروخت چون باز آمد و بدانست طلب اعرابی همه روز بگشت چون او را بیافت گفت آن جامه بپنج دینار بیش نارزد گفت شاید من رضا دادم گفت من چیزی که خود را بر او پسندم هیچ مسلمان را نپسندم یا پنج دینار بستان یا جامه بتر بده هم اعرابی پنج دینار باز ستد پس از کسی پرسید که این مرد کیست گفتند محمد بن المنکدر گفت سبحان اللہ این آن مرد ست که هر گاه که در بادیه باران نیاید باستسقار ویم و نام او بریم باران آید و سلف را عادت بوده که سود اندک کنند و معامله بسیار و این مبارک تر داشتی تمام از انتظار سود بسیار علی مرتضی رضی اللہ عنه در بازار کوفه میگذر دیدی و میگفتی ای مردمان سود اندک کنید که از بسیار

بیفتید و از عبدالرحمن بن عوف پرسیدند که سبب توانگری تو چیست گفت سود اندک را رد نه کردم و هر کالا از من جویانی
خواست نگاه نداشتم و بفروختم و یک روز هزار شتر بفرو ختم بسرمایه بیش از هزار زانو بند سود نکردم که هر یکی صدی
از ید و درم علف و کی آن روز از من بیفتاد و هزار درم مرا سود بود دوم آنکه کالای درویشان گران تر بخرد تا ایشان
شاد شوند چون یسیران بیوه زنان و مسوه از دست کودکان و درویشان که باز پس آمده باشند که این مسامحت از صدقه
فاضلتر بود و هر که چنین کند دعای رسول صلی الله علیه و آله و سلم بوی رسد که گفت رحم الله امرا سهل البیع و
سهل الشری اما از تو انگر کالا بغبن خریدن نه مرد بود و نه سیاست و ضائع کردن مال بود بلکه مکاس کردن و از ان
خریدن اولی تر بو حسن و حسین رضی الله عنهما جهد آن کردندی که هر چه خریدندی ارزان خریدندی در آویختندی
با ایشان گفتند در روزی چندین هزار درم می دهید بدین مقدار چرا مکاس میکنید گفتند انچه بدرهیم برای خدای
دهیم و بسیار دان اندک بود اما غبن پذیرفتن در بیع نقصان عقل و مال بود سوم در بهاستدن و ران
بسه گونه احسان بود یکی بعضی کم کردن و دیگر شکسته و نقدی که بدتر بود ستدن سه دیگر مهلت دادن رسول
صلی الله علیه و آله و سلم میگوید رحمت خدای بر کسی باد که داد و ستد آسان کند و گفت هر که آسان گیرد خدا تعالی
کارهای بروی آسان کند و هیچ احسان بیش از مهلت دادن درویش نبود اما اگر ندارد مهلت دادن خود
واجب بود و آن از جمله عدل باشد نه از احسان اما اگر دارد و تا چیزی بزیان بفروشد یا چیزی که
آن حاجتمند ست نفروشد نه تواند گذارد مهلت دادن آن از احسان بود و از صدقهای بزرگ بود رسول
صلی الله علیه و آله و سلم گفت در قیامت مردی را بیارند که بر خود ظلم کرده باشد در دین و در دیوان او هیچ
حسنه نیابند او را گویند هرگز هیچ حسنه نکردی گوید نه کرده ام مگر آنکه شاگردان خود را گفتمی که هر که
مرا بروی وامی ست و معسر ست مهلت دهید و مسامحت کنید حق تعالی گوید پس تو امروز معسر در مانده
و ما اولی تر که با تو مسامحت کنیم و او را بیامرزد و در خبر ست که هر که وامی بکسی دهد تا مدتی بهر روزی که میگذرد
او را صدقه باشد و چون مدت بگذرد بهر روزی که پس ازان مهلت دهد همچنان بود که آنهمه مال بصدقه
داده باشد و در سلف کسانی بوده اند که نخواستندی که وام ایشان باز دهند برای آنکه تا صدقه نبینند
و بهر روزی ایشان را بجای آن مال رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت بر در بهشت نوشته دیدم هر درمی صدقه
بده درم است و هر درمی وام بهژده درم و این بسبب آنست که وام نکند الا حاجتمند اما صدقه باشد که بدست محتاج
نیفتد چهارم گزاردن وام ست و چهان در ین آن بود که به تقاضا حاجت نیارد و شتاب کند و از نقد نیکوتر گذارد
و بدست خود بر ساند و بخانه خداوند حق برد چنانکه او را کس نباید فرستاد و در خبر ست که بهترین شما آنست که وام
نیکوتر بگذارد در خبر ست که هر که وامی کند و در دل گیرد که نیکو بگذارد حق تعالی چند فرشته بروی موکل

لا ... کند خدا آن مرد را که آسان گیرد و فروشد و او را آسان کند و هر که ... بر معسر ... و نقد گذشتن کردن ۲

کند تا او را نگاه میدارند و دعا میکنند او را تا دام او گزارده شود اما اگر تواند که بگذارد و یک ساعت تاخیر کند
بی رضای خداوند مال ظالم و عاصی بود اگر بنماز مشغول شود و اگر بروزه و اگر بخواب بود در میان همه
در لعنت خدا بود و این معصیتی بود که او خفته بادی بهم میرود و شرط توانائی نه آنست که نقد دارد بلکه
چون چیزی تواند فروخت و نفروشد عاصی باشد و اگر نقدی بهتر با عوض ندهد که خداوند حق بگزارد
ستاند عاصی باشد و تا خوشنودی او حاصل نکند از مظلمه نرهد و این از گناهان بزرگ ست که مردم
آسان فرا گرفته اند پنجم آنکه با هر که معاملتی کند که آنکس پشیمان شود و اقالت کند که رسول صلی الله علیه وآله
وسلم گفت هر که بیعی را فسخ کند و ناکرده انگارد خدا تعالی گناه او را ناکرده انگارد و این واجب نیست لیکن
مژدهٔ عظیم دارد و از جملهٔ احسان است ششم آنکه درویشان را بنسیه چیزی فروشد اگر هم اندک بود بر عوم
آنکه تا ندارند باز نخواهد و اگر تنگدست و معسر بیرد در کار او کند و در سلف کسان بود که ایشان را دریابد و یاوگار
بودی در یکی نامهای مجهول بودی که همه درویشان بودندی و بودی که نام نوشتی تا اگر وی بمیرد کسی
از ایشان هیچ باز نخواهد و این قوم را از جملهٔ بهتر بنان نداشتندی بلکه بهترین آزادشتندی که یادگار
نداشتندی نام درویشان را اگر باز دادندی باز ستدندی و اگر نه طمع ازان گسسته داشتندی که اهل دین در
معاملات چنین بوده اند و درجهٔ مردان دین در معاملت دنیاوی پدید آید هر که پای بر یکدرم شبهت ننهد برای
دین از جملهٔ مردان دین ست **باب پنجم** در شفقت بردن بر دین در معاملت دنیا بدانکه هر که او را تجارت دنیا
از تجارت آخرت مشغول کند او بدبخت است و چگونه بود حال کسیکه کوزهٔ زرین بکوزهٔ سفالین بدل کند
مثل دنیا چون کوزهٔ سفالین ست که زشت است و زود بشکند و مثل آخرت چون کوزهٔ زرین است که هم نیکوست
و هم بسیار بماند بلکه هرگز فانی نبود و تجارت دنیا زاد آخرت را نشاید بلکه جهد بسیار باید تا از راه دور نرخ نه گردد
سرمایهٔ آدمی دین و آخرت است نباید که از ان غافل بماند و بر دین شفقت نبرد و همهٔ او شغلهٔ تجارت و دهقانی
گیرد و این شفقت بر دین خود گاهی برده باشد که هفت احتیاط بکند اول آنکه هر روز با مداد نیتهای نیکو بدل
تازه گرداند و نیت کند که بازار بآن می رود تا قوت خویش و عیال خویش بدست آرد تا از ردی خلق بی نیاز
باشد و طمع از خلق گسسته دارد تا چندان قوت و فراغت بدست آرد که بعبادت خدا تعالی بپردازد
در راه آخرت برود و نیت کند که درین روز شفقت و نصیحت و امانت با خلق نگاهدارد و نیت کند که امر معروف
و نهی منکر کند و هر که خیانتی کند بروی حسبت کند و ازان ضاند بدچون نیتها بکند این از جملهٔ اعمال آخرت
بود و سودی نقد بود دین را اگر از دنیا چیزی بدست آید زیادتی بود دوم آنکه بداند که او یکروز زندگانی
نتواند کرد تا چندین هزار کس از میان هر کسی بقفیزی نباشند چون نانوا و بزرگار و جولاهه آهنگر و حلاج و دیگر پیشها

۱۲ کنایه از غصه ۱۲ فروشد هیچ چیزی ۱۲ نسیه ۱۲ گذارده ۱۲ بیع

وهمه کار او میکنند که او را اینهمه حاجت ست ونشاید که دیگران در کار وی باشند و او را از همه منفعت باشد و همچنین را از وی نفع نبود که همه عالم در ینهمان در سفر اند و مسافران را باید که دست یکدیگر یاور باشند و نیز نیت کند که من بیازار میروم تا شغلی کنم که مسلمانان بدان راحتی باشد چنانکه دیگر مسلمانان شغل من میکنند که جمله پیشها از فروض کفایت ست او نیت کند که بدین از فروض قیام نماید و نشان درستی این نیت آن بود که بکاری مشغول شود که خلق را بآن احتیاج بود که اگر آن نبود کار مردم مختل بود نه چون زرگری و نقاشی و گچکاری که این همه آرائش دنیاست و باین حاجت نیست و ناکردن اینها بهتر ست اگرچه مباح ست اما جامهٔ دیباد دختن و ساخت زر کردن برای مردان آن خود حرام ست و از پیشهای که سلف کراهیت داشته اند فروختن طعام و کفن ست و قصابی و صرافی که از دقائق ربوا خود را دشوار نگاه توان داشت و جامیکه دران جراحت کردن آدمی ست برگمان آنکه او را سود دارد و باشد که ندارد و کناسی و دباغی که جامه ازان پاک داشتن دشوار بود و نیز دلیل خسیس همتی بود و تمشیر بافی همچنین و دلالی که از بسیار گفتن و زیادت گفتن خدر نتواند کرد و در خبر ست که بهترین تجار تهاباز ازی ست و بهترین پیشها خزازی ست آنکه مطهره و مشک و امثال آن دوزد و در خبر ست که اگر در بهشت بازرگانی بودی بزازی بودی و اگر زرد و زرخ بودی صرافی بودی و چهار پیغه را رایگیک داشته اند جولاهگی و پنبه فروشی و دوک گری و معلمی و سبب آنست که معاملت این قوم با کودکان و زنان بود و هر کرا مخالطت با ضعیف عقلان بود ضعیف عقل شود سوم آنکه بازار دنیا او را از بازار آخرت باز ندارد و بازار آخرت مساجد ست و حقتعالی میگوید رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله می گوید بیدار باشید تا شغلهٔ تجارت شما را از ذکر حق تعالی باز ندارد که انگاه زیان کار باشید و عمر رضی الله عنه گفت ای بازرگانان اول روز آخرت را بگذارید و بعد ازان دینار او عادت سلف آن بوده ست که بامداد و شبانگاه آخرت را داشتندی یا در مسجد بودندی یا بذکر او را مشغول یا در مجلس علم و هر لیسه و سر بریان همه کودکان و اهل ذمت فروختندی که آنوقت مردان در مساجد بودندی و در خبر ست که ملائک چون صحیفهٔ بنده بآسمان برند در اول و آخر روز خیری کرده باشد آنچه در میانه کرده باشد بوی بخشند و در خبر ست که ملائک شب و ملائک روز بامداد و شبانگاه فراهم رسند حقتعالی گوید چون گذاشتید بندگان مرا گویند چون بگذاشتیم نماز میکردند چون در رسیدیم نماز میکردند حقتعالی گوید گواه گرفتم شما را که ایشان را آمرزیدم و باید که در میان روز چون آواز بانگ نماز بشنود هیچ نایستد و در هر کاریکه باشد فرو گذارد و بمسجد رود و در تفسیر این آیت لا تلهیهم تجارة ولا بیع آمده ست که ایشان قومی بودند که آهنگر ایشان چون تپک بر داشتی و بانگ نماز شنیدی فرو نگذاشتی و خزاز در دکان فرو بردی چون بانگ نماز بشنیدی

برنیاورد وی چنانست آنکه در بازار از ذکر و تسبیح و یاد حق تعالی غافل نباشد چنانکه تواند زبان و دل بیکار ندارد و بداند که آن سودا که باین فوت شود همه جهان در مقابلت آن نبود و ذکر که در میان غافلان بود تو الش بیش باشد رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت ذاکر حق تعالی در میان غافلان چون درخت سبز بود میان درختان خشک و چون زنده بود در میان مردگان و همچون مبازر بود میان گریختگان و گفت هر که در بازار رسد و بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت بیده الخیر و هو علی کل شئ قدیر او را دو بار هزار هزار نیکوئی بنویسند و جلید روزی میگفت که بسیار کس ست در بازار که اگر گوش صوفیان بگیرد و بر جای ایشان بنشیند اهل آن باشد و گفت کس دانم که در دوی در بازار هر روزی سه صد رکعت نماز است و سی هزار تسبیح و چنین گفته اند که باین خود را می خواست و در جمله هر که ببازار ازین قوت رود تا فراغت دین یا بدین بود و اصل مقصود فرو نگذارد و هر که برای زیادتی دینار رود این از وی نیاید بلکه اگر در مسجد نماز کند و شب خفته و با حساب کان بود همچنان آنکه ببازار سخت حریص باشد چنانکه اول همه کس در رود و آخر بیرون آید و سفرهای دراز باخطر کند و در دریا نشیند و این از غایت حرص باشد معاذ بن جبل میگوید که ابلیس را پسریست نام او زلنبور و به نیابت او در بازارها بود و یاد گوید ببازار رود در دروغ و مکر و حیله و خیانت و سوگند در دل ایشان بیارای و با کسی باش که اول رود و آخر بیرون آید و در خبرست که بدترین جایها بازارست و بدترین ایشان آنکه اول رود و آخر بیرون آید پس چنان واجب کند که تا از مجلس حلم و رد باماد و نماز چاشت نپردازد ببازار نرود و چون چندان سود کرد که کفایت روز بود باز گردد و بمسجد رود و کفایت عمر آخرت بدست آرد که آن عمر دراز حسرت و حاجت بآن بیشتر و از زاد آن مفلس تر ست حماد بن سلمه استاد ابو حنیفه رح بود و مقنعه فروختی چون وجه سود کردی سقط فراهم آگندی و باز گشتی و ابراهیم بن بشار را با ابراهیم او هم گفت که امروز بکار گل میروم گفت یا ابن بشار تو می جوئی و ترا میجویند آنکه ترا میجوید از ان درنگذری و آنچه تو میجوئی از تو درنگذرد مگر هر گز خریص محروم ندیده و کاهل روزی گفت در ملک من هیچ نیست مگر دانگی که بر بقالی دارم گفت در دین ما مسلمانی تو دانگی داری بکار گل میروی و در سلف گروهی چنین بودند که در هفته دو روز بیش ببازار نرفتندی گروهی هر روز رفتندی بنماز بنشین برخاستندی و گروهی تا نماز دیگر و هر کسی قیمت روز بدست آوردی باز بمسجد شدی ششم آنکه از شبهت دور باشد اما حرام اگر گرد آن گرد فاسق و عاصی باشد و هر چه در آن شک بود از دل خود فتوی بر سد نه از مفتی اگر خود از اهل دلست و این عزیز بود و هر چه در دل خود از آن کراهتی یابد بخرد و با ظالمان و پیوستگان ایشان معاملت نکند و هیچ ظالم را نصیحت نکند که انگاه هر گز او را نفروشد که انگاه هر گز او را نفروشد که هر گز ظالم اند

وتبهکاری او شاد شوند و نشاید که چیزی با ایشان فروشد که داند که ایشان بآن استعانت خواهند کرد بر ظلم او در آن شریک بود مثلاً اگر کاغذ بمستوفیان ظالمان فروشد بآن ماخوذ بود و در جمله باید که با همه کس معاملت نکند بلکه با اهل معاملت طلب کند و چنین گفته اند که روزگاری بود که هر که در بازار شدی گفتی باکه معاملت کنم گفتندی با هر که خواهی که همه اهل احتیاط اند بعد ازان روزگاری آمد که گفتندی معاملت کن با همه کس الا با فلان و فلان و پس ازان روزگاری آمد که گفتند که با هیچکس معاملت مکن مگر با فلان فلان و بیم آنست که روزگاری بیاید که با هیچکس معاملت نتوان کرد و این پیش از روزگار ما گفته اند و همانا که در روزگار ما این چنین گشته است که فرق برگرفته اند در معاملت و دلیر شده اند با آنکه از دانشمندان ناقص علم و ناقص دین شنیده اند که مال دنیا همه یکرنگ شده و همه حرام ست و احتیاط ممکن نیست و این خطائی بزرگ ست و چنین ست و شرح این در کتاب حلال و حرام که بعد ازین ست یاد کرده آید انشاء الله تعالی هفتم آنکه با هر که معاملت کند حساب خود با وی راست میدارد در گفت و کرد و داد و ستد و بداند که روز قیامت او را با هر یکی خواهند داشت و انصاف ازوی طلب خواهند کرد یکی از بزرگان بازرگانی را بخواب دید گفت حقتعالی با تو چه کرد گفت پنجاه هزار صحیفه در پیش من نهاد گفتم خداوندا همه معائف کیان ست گفت پانصد هزار کس معاملت کرده و این هر یکی صحیفه یکی ست گفت در هر صحیفه معاملت خود دیدم با وی از اول تا آخر و در جمله اگر دانگی در گردن او بود از آنکس که به تلبیس و پرازیان کرده باشد بآن گرفتار شود و هیچ چیز او را سود ندارد تا از عهده آن بیرون نیاید انیست سیرت سلف و در راه شریعت که گفته آمد در معاملت و این سنت برخاسته ست و معاملت و علم این درین روزگار فراموش کرده اند و هر که ازین یک سنت بجای آورد او را ثواب عظیم بود که در خبرست که رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت روزگاری بیاید که هر که ده یک ازین احتیاط بجای آورد که شما میکنید او را کفایت بود گفتند چرا گفت برای آنکه شما باور دارید بر خیرات ازین سبب بر شما آسان بود و ایشان باور ندارند و غریب باشند درمیان غافلان و این بآن گفته می آید تا کسیکه این بشنود و نا امید نشود و نگوید که همه کی بجای توان آورد که آنقدر که درین روزگار نگاه دارند بسیار بود بلکه هر که ایمان دارد با آنکه آخرت از دنیا بهتر ست همه بجای تواند آورد که ازین احتیاط جز درویشی چیزی تولد نکند و هر درویشی که سبب بادشاهی ابد باشد بتوان کشید که مردمان بر سهرگی و رنج سفر و مذلت بسیار صبر میکنند تا بمالی رسند یا بولایتی که اگر مرگ در آید همه ضائع شود و چندین کار نبود و اگر کسی برای بادشاهی آخرت معاملتی که دوست ندارد که با وی کنند با کسی نکنند والله اعلم

اصل چهارم در معرفت حلال و حرام و شبهت بدانکه رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفته ست

طلب الحلال فریضة علی کل مسلم طلب حلال تولانی کوتاه دانی که حلال چیست گفته ست که حلال روشن ست و

لله طلب کردن حلال از فرض است بر هر مسلمان ۱۲

حرام روشن است و در میان هر دو شبهاتی مشکل و پوشیده است هر کرا گمان آن بود که در حرام افتد و بداند که این علمی دراز است و در کتاب احیا شرح این به تفصیل گفته ایم که در هیچ کتاب دیگر نیابند و درین کتاب آن مقدار بگوئیم که فهم عوام طاقت آن بیارد و این را در چهار باب شرح کنیم انشاء الله تعالی **باب اول** در ثواب و فضیلت طلب حلال **باب دوم** در درجات ورع در حلال و حرام **باب سوم** در پرهیزیدن از حلال و سوال کردن ازان **باب چهارم** در ادرار سلطان و حکم مخالطت با ایشان **باب اول** در ثواب و فضیلت حلال طلب کردن بدانکه حق تعالی میفرماید یا ایها الرسل کلوا من الطیبات و اعملوا صالحا میگوید ای رسولان انچه خورید از حلال و پاک خورید و انچه کنید از طاعت شائبه کنید در رسول صلی الله علیه و آله وسلم برای این گفت که طلب حلال بر همه مسلمانان فریضه است و گفت هر که چهل روز حلال خورد که هیچ حرام نیامیزد حق تعالی دل او پر نور کند و چشمهای حکمت از دل او بگشاید و در یک روایت است که دوستی دنیا از دل او ببرد و سعد از بزرگان صحابه بود گفت یا رسول الله دعا کن تا دعای مرا اجابت بود هر چه دعا کنم گفت طعام حلال خورید تا دعا مستجاب شود و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت بسیار کسانند که طعام و جامه ایشان حرام است و انگاه دست برداشته دعا میکنند چنین دعا کی اجابت کنند و گفت حقتعالی را فرشته است در بیت المقدس که هر شب منادی میکند که هر که حرام خورد حقتعالی از وی نه فریضه پذیرد و نه سنت و گفت صلی الله علیه و آله وسلم که هر که جامه خود به درم خود کرید درم از ان حرام بود تا آن جامه بر تن او باشد نماز وی نه پذیرند و گفت هر گوشت که از حرام رسته باشد آتش بوی اولتر و گفت صلی الله علیه و آله وسلم هر که باک ندارد که مال از کجا بدست آرد حقتعالی باک ندارد که او را از کجا بدوزخ اندازد و گفت عبادت ده جزو است نه جزو از ان طلب حلال ست و گفت هر که شب بخانه رود مانده از طلب حلال آمرزیده خسپد و بامداد که برخیزد حقتعالی از وی خوشنود بود و گفت صلی الله علیه و آله وسلم حقتعالی میگوید کسانیکه از حرام پرهیز کنند شرم دارم که با ایشان حساب کنم و گفت یکدرم از ربوا صعبتر از کسی بار زنا که در مسلمانی بکند و گفت هر که مال از حرام کسب کند اگر بصدقه دهد نه پذیرند و اگر بنهد زاد وی بود تا بدوزخ ابوبکر رضی الله عنه از دست غلامی شربتی خورد از شیر و انگاه بدانست که ده از وجه حلال است انگشت بحلق برد تا قی کرد و بیم آن بود که از رنج و سختی آن روح از وی جدا شود و گفت بار خدایا تبو پناهم ازان قدر که در رگهای من مانده و بیرون نیامده و عمر رضی الله عنه چنین کرد که غلط از شیر صدقه شتری بوی دادند و عبد الله بن عمر رضی الله عنهما میگوید که اگر چندان نماز کنی که پشت کوز شود و چندان روزه داری که چون مو باریک شوی سود ندارد و نه پذیرند تا پرهیز از حرام نه کنی و سفیان ثوری میگوید هر که از حرام صا

لعل شب دزد تاش کردن ۱۲

وخیر کن چون کسی باشد که جامه پلید بمول شوید تا پلید تر نشود یحیی این معاذ گوید طاعت خزانه خداست وکلید وی دعاست و دندانهای آن لقمه حلال است وسهل تستری گوید هیچ چیز حقیقت ایمان نرساند الا بجهار چیز یکی همه فرائض بگذارد بشرط سنت وحلال خورد بشرط ورع واز همه ناشائستها دست بدارد بظاهر و باطن وبمیرد بر این صبر کند تا مرگ گفتند اندر هر که چهل روز در شبهت خورد دل او تاریک شود و زنگار گیرد و ابن مبارک گوید که یکدرم از شبهت که با خداوند آن درهم دوست دارم از آنکه صد هزار درم بصدقه دهم وسهل تستری گوید هر که حرام خورد هفت اندام وی در معصیت افتد ناچار اگر خواهد و اگر نه و هر که حلال خورد اندامهای او بطاعت بود و توفیق خیر بادی پیوسته بود و اخبار و آثار در این بسیار است و بسبب این بود که اهل ورع احتیاط عظیم کرده اند و یکی از ایشان را سبب این آن بود که هیچ چیز نخوردی تا ندانستی که از کجاست یکروز مادرش قدحی شیر باو داد پرسید که از کجاست و بها از کجا داده؟ و از که خریده چون همه بدانست گفت این گوسفند چرا از کجا کرده است و جائی چرا کرده بود که مسلمانان را در آن حقی بود نه خورد مادرش گفت بخور که خدای برتو رحمت کند گفت نخواهم اگرچه رحمت کند که انگاه برحمت وی رسیده باشم بمعصیت وی و این نخواهم و بشر حافی را پرسیدند که از کجا می خوری و او احتیاط عظیم کردی گفت از انجا که دیگران می خورند لیکن فرق بود میان آنکه میخورد و میگوید و میان آنکه میخورد و می خندد و گفت اگر از آن نبود که دست کوتاه تر باشد و لقمه کمتر

باب دوم

در درجات ورع در حلال و حرام

بدانکه حلال و حرام را درجات است و همه از یک گونه نیست بعضی حلال است و بعضی حلال پاک و بعضی پاکتر و همچنین از حرام بعضی صعب تر و پلید تر است و بعضی کمتر چنانکه بیماری که حرارت او را زیان دارد آنچه گرم تر باشد زیان بیشتر دارد و گرمی را درجات بود که آنجا بین در گرمی نه چون شکر بود حرام همچنین است و طبقات مسلمانان و ورع از حرام و شبهت بر پنج درجه اند درجه اول ورع عدول است و آن ورع عموم مسلمانان است که هر چه فتوی ظاهر آن را حرام دارد از آن دور باشند و این کمتر درجات است و هر که از این ورع دست بدارد عدالت او باطل شود و او را فاسق و عاصی گویند و این را نیز درجات است که کسیکه مال بگیری بعقدی فاسد بر ضای وی بستاند حرام است لیکن اگر چه بغصب بستاند حرام تر بود و اگر از یتیمی یا دیوانه ستاند عظیم تر و عقد فاسد چون بسبب ربا بود حرامی آن از همه عظیم تر اگرچه نام حرامی بر همه افتد و هر چه حرام تر خطر عاقبت بیشتر و امید عفو ضعیف تر چنانکه بیمار که عسل خورد خطر آن بیش از آن بود که فالوذج و شکر خورد و چون بسیار خورد خطر بیش از آنکه کمتر خورد و تفصیل آن که حلال کدام است و حرام کدام کسی داند که جمله فقه بخواند و بر همه کسی واجب نیست همه فقه خواندن که آنکس که قوت او نه از مال غنیمت بود و نه از جزیه اهل ذمت او را چه حاجت بود بکتاب غنائم و جزیه خواندن اما بر هر کسی واجب است که بآن محتاج بود چون

دخل کسبی از بیع بود علم بیع بروی واجب ست و اگر از مزدوری بود علم اجارت بروی واجب بود و همچنین پیشه را علمی ست و علم آن پیشه که دارد آموختن واجب ست درجهٔ دوم ورع نیک مردان ست که ایشانرا صالحان گویند و این آن بود که هرچه مفتی گوید حرام نیست ولیکن از شبهت خالی نیست ازان نیز دست بدارد و شبهت بر سه قسم ست بعضی آنست که واجب بود ازان حذر کردن و بعضی آنکه واجب نبود لیکن مستحب بود و ازو واجب حذر کردن درجهٔ اول ست و از مستحب درجهٔ دوم و سوم آنست که حذر ازان وسوسه باشد و بکار نیاید چنانکه کسی گوشت صید نخورد گوید باشد که این ملک دیگری باشد و بعد ازان بجسته باشد یا خانه بعاریت دارد بیرون رود که مالکش مرده باشد و بوارث افتاده اینها بی آنکه نشانی بروی دلیل کند وسوسه باشد و بکار نیاید درجهٔ سوم ورع پرهیزگاران ست که ایشانرا متقیان گویند و این آن بود که آنچه نه حرام بود و نه شبهت بلکه حلال مطلق بود اما بیم آن بود که ازان در شبهت افتد یا در حرامی ازان نیز دست بدارد که رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفته که بندهٔ بدرجهٔ متقیان نرسد تا آنگاه که از چیزی که بآن هیچ پاک نبود دست بدارد از بیم آنکه بآن پاک بود و عمر رضی الله عنه گفت ما از حلال ازده نه یک بگذاشتیم از بیم آنکه در حرامی افتیم و ازین سبب بود که کسیکه بر کسی صد درم داشتی نبود و نه بیش نستدی که نباید که اگر تمام بستاند چرب تر ستاند علی بن معبد گوید سرای بکرا داشتم نامه نوشتم و خواستم که آنرا بخاک دیوار خشک کنم پس گفتم که دیوار ملک من نیست نکنم پس گفتم این را قدری نباشد اندکی خاک بران کردم بخواب دیدم که شخصی با من میگفت کسانیکه میگویند خاک دیوار را چه قدر بود فردا قیامت بدانند و کسانیکه درین درجه باشند از هرچه اندک بود و در محل مسامحت بود حذر کنند که باشد که چون راه آن گشاده شود بزیادت ازان کشد و دیگر آنکه نیاز درجهٔ متقیان بیفتد در آخرت و برای این بود که حسن بن علی رضی الله عنهما از مال صدقه خرمای در دهان گرفت و کودک بود در رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت کخ کخ القها یعنی بیندازو از غنیمت مشک آورده بودند پیش عمر بن عبد العزیز بینی گرفت و گفت منفعت وی بوی وی باشد و این حق همه مسلمانانست و یکی از بزرگان شبی بر سر بالین بیماری بود چون فرمان یافت چراغ بکشت گفت وارث را در روغن حق افتاده و عمر رضی الله عنه مشک غنیمت در خانه گذاشته بود تا زان او برای مسلمانان فروشد روزی در آمد از منفعه او بوی مشک شنید گفت این چیست گفت مشک می بخشم دستم بوی گرفت بر منفعه مالید عمر رضی الله عنه منفعه از سر وی باز کرد و می شست و در گل می مالید و می بوئید تا هیچ بوی بآن نماند آنگاه بوی داد نیمقدار در محل مسامحت باشد لکن عمر رضی الله عنه خواست که این در بسته باشد تا بچیزی دیگر ادا نکند و تا از بیم حرامی حلال گذاشته باشد و ثواب متقیان بیابد و از احمد بن حنبل رح پرسیدند که کسی در مسجد باشد و بخور سوزانند از مال سلطان گفت بیرون باید آمد تا بوی نشنود و این خود بحرام نزدیک بود که آن مقدار بوی

ل بندرج ترجمه غالب بخشدن در بازی نبودن ۱۲ ب ۱۲ ل بندرج ترجمه غالب بخشدن در بازی نبودن ۱۲ ب ۱۲

کربوی رسد و در جامه گیرد مقصود بوده باشد که در محل مسامحت نباشد و از وی پرسیدند که کسی ورقی یا بدان احادیث روا باشد که بی دستوری او بنویسد گفت نه و عمر رضی الله عنه زنی داشت که او را دوست داشتی چون خلافت بوی رسید آن زن را طلاق داد از بیم آنکه مبادا او بکاری شفاعت کند و از خود نیابد که با وی خلاف کند و بدانکه هر مباح که بر نیت دنیا باز گردد از این بود که چون بآن مشغول شود آن او را در کارهای دیگر افگند بلکه هر که از حلال سیر نخورد او از درجهٔ متقیان محروم ماند برای آنکه حلال چون سیر نخورد شهوت را جنبانند و بیم آن بود که بر دل اندیشه ناشائسته در آید و بیم آن بود که بطریق آید و نگریستن در مال اهل دنیا و کوشک و باغ ایشان از این بود که آن حرص دنیا را بجنبانند و انگاه در طلب آن افگند و بحرام او اکند و برای این گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم که حب دنیا سر همه گناهان است و بآن دنیای مباح خواست که دوست داشتن دنیای مباح جمله دل بستاند تا در طلب دنیای بسیار افگند و بی معصیت راست نیاید تا ذکر خدا تعالی را در دل رحمت کند و سر همه شقاوتها این بود که غفلت از خدا تعالی بر دل غلبه گیرد و برای این بود که سفیان ثوری بر در سرای سرکشیده ازان محتشمی بگذشت یکی باوی بود در ایوانی گریست او را نهی کرد و گفت اگر شما این نظر نکنید ایشان این اسراف نکنند پس شما شریک باشید در مظلمه این اسراف و از احمد بن حنبل پرسیدند از دیوار مسجد و خانه بگچ کردن گفت زمین روا باشد تا خاک نخیزد اما گچ کردن دیوار را کاره ام که آن آرائش بود و چنین گفته اند از بزرگان سلف که هر که جامه تنگ و باریک بود دین او نیز تنگ بود و در جمله این باب آنست که از حلال پاک دست بدارد از بیم آنکه بحرام افتد درجهٔ چهارم ورع صدیقان است که حذر کنند از چیزیکه حلال بود و بحرامی نیزاد انگنند و لیکن در سببی از اسباب حاصل شدن آن معصیتی رفته باشد مثال وی آنکه بشهر حافی آب نخوردی از جوی که آن جوی سلطان کنده بودی و گردیدی در راه حج آب نخوردندی از آن حوضها که سلاطین کنده اند و قومی انگور نخوردندی از بستانی که آب آن از جوی رفتی که سلطان کنده بودی و احمد حنبل کراهیت داشتی که در مسجد خیاطی کند و کسب در مسجد دوست نداشتی و پرسیدند از دولک گرکه در گنبد گور خانه نشیند کراهیت داشت و گفت گور خانه برای آخرت ست و غلامی چراغی برافروخت از خانه سلطانی خداوند او آن چراغ را بگشت روزی دو دال النعلین یکی از بزرگان بگسست مشعله سلطان میبردند خدر کرد که ازان روشنائی دوال نیک کند زنی دو دک میرشت مشعله سلطان بگذشت دست بداشت تا بآن روشنائی نرشته باشد ذوالنون مصری را محبوس کرده بودند و چند روز گرسنه بود زنی پارسا که مریدهٔ او بود از ریسمان حلال خود او را طعامی فرستاد نخورد پس آن زن باوی عتاب کرد و گفت دانستی که نان من از حلال است و تو گرسنه بودی چرا نخوردی گفت از آنکه بر طبق ظالمی دیدم پیش

لله دوک بروزن فلک آلتی که بدان ریسمان سازند ۱۲

رسید و آن دست زندان بان بود و این از ان حذر کرد که سبب رسیدن بوی قوت دست ظالمی بود و آن قوت از حرام حاصل شده باشد و این عظیم ترین درجه ورع ست درین باب کسیکه تحقیق این نشناسد باشد که او را بوسوسه کشد تا از دست هیچ فاسق طعام نخورد و این نه چنین ست که این بعالمی مخصوص بود که او حرام خورد و قوت او از حرام بود اما آنکه زنا کند مثلاً قوت وی از زنا نبود پس سبب رسیدن طعام قوتی نباشد که از حرام بود سری سقطی میگوید روزی بدشت میگذشتم بآبی رسیدم و گیاهی دیدم گفتم این نخورم که اگر روزی حلال خواهم خورد این بود و هاتفی آواز داد که آن قوت که ترا بایخ رسانید از کجا آمد پشیمان شدم و استغفار کردم درجه صدیقان چنین بود و ایشان اندیشهای باریک و چنین احتیاطها کردندی و اکنون آن بدل افتاده است باحتیاط در جامه شستن و آب پاک طلب کردن و ایشان این را آسان فراگرفتندی و پای برهنه رفتندی و از هر آب که یافتندی طهارت کردندی لیکن این طهارت ظاهر آرایش بیرون ست و نظارت گاه حق ست و دران نفس را شغلی عظیم بود و به تلبیس شیطانی را بآن مشغول میدارد و این آرایش باطن ست و نظر گاه حق ست از ان دشخوار بود درجه پنجم ورع عوامان و موحدان ست که هر چه نه جز برای حقتعالی بود از خوردن و خفتن و گفتن همه بر خود حرام دانند و این قومی باشند که یک همت و یک صفت شده باشند و موحد بکمال ایشان باشد از یحیی بن معاذ حکایت کنند که وی دارو خورده بود زن او را گفت گامی چند برو در میان خانه گفت این رفتن را زهی میدانم وسی سال ست تا من حساب خود نگاه میدارم تا جز برای دین حرکتی نکنم پس این قوم را آدمیتی دینی فرا نیاید هیچ حرکت نکنند اگر خورند آنقدر خورند که عقل و حیات ایشان برجای بماند برای قوت عبادت و اگر گویند آن گویند که راه دین ایشان بود و هر چه جز این بود همه بر خود حرام دانند پست درجات ورع و کمتر ازان بود که باری بشنوی و بدانی تا خود را دانسی خود را بدانی و اگر خواهی که درجه اول کمتر آن درجه ورع عدول مسلمانان ست نگاهداری تا نام فسق بر تو نیفتد ازان عاجز آئی و چون بسخن رسی دهان فراخ باز کنی و سخن همه از ملکوت گوئی و از سخن ظاهر که در علم شرع ست ننگداری بلکه خواهی که همه طامات و سخنهای بلند گوئی و در خبر ست که رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت بدترین خلق قومی اند که تن ایشان در نعمت راست ایستاده باشد و طعامهای گوناگون میخورند و جامه های گوناگون میپوشند و انگاه دهان باز کنند و سخنهای نیکو گویند ایزد تعالی ما را ازین آفات نگاه دارد

الباب السوم

در اکردن حلال از حرام و پرهیدن ازان بدانکه گروهی گمان برده اند که مال دنیا همه حرام ست یا بیشتر حرام ست و بسته قسم شده اند قومیکه احتیاط ورع بر ایشان غالب و گفته اند که هیچ نخوریم مگر گیاه که در دشت روید و گوشت

ع روزن حاجات از قول بزرگان نهاده اند بر زبان

ماهی و صید و مثال این گروهی که بطالت و شهوت بر ایشان غالب بوده گفته اند که هیچ فرق نباید کرد و از همه میباید خورد و گروهی که باعتدال نزدیک تر بوده اند گفته اند که از همه میباید خورد لیکن مقدار ضرورت و این هر سه مذهب خطاست قطعاً بلکه درست آنست که همه شبهت حلال روشن ست و حرام روشن و شبهت در میانه میباشد تا قیامت چنانکه رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفته و آنکس که می پندارد که از مال دنیا بیشتر حرام است غلط میکند که حرام بسیار ست لیکن بیشتر نیست و فرق است میان بسیار و بیشتر چنانکه بیمار و مسافر و لشکری بسیارند اما بیشتر نه اند و ظالمان بسیار اند اما مظلومان بیشتر اند و وجه این غلط در کتاب احیا بشرح و برهان گفته ایم و اصل آنست که بدانی که خلق را نفرموده اند که چیزی خورند که در علم خدای حلال باشد که کس را طاقت آن نبود بلکه فرموده اند که آن خورند که بپندارند که حلال ست یا حرامی آن پیدا نبود و این همیشه آسان بدست آید و دلیل بر این آنست که رسول صلی الله علیه و آله وسلم از مطهره مشرکی طهارت کرد و عمر رضی الله عنه از سبوی زنی تر ساطهارت کرد و اگر تشنه بودندی آب خوردندی و پلید خوردن حلال نبود و غالب ایشان بود که ایشانرا دست پلید بود که خمر خورند و مردار خورند لیکن چون پلیدی آن ندانستند پیدا کی و اگر فتند و صحابه بهر شهری که رسیدندی طعام خریدندی و معامله کردندی با آن که در روزگار ایشان نزدیک بود که خمر فروش همه بودندی و دست از مال دنیا نداشتندی و همه را نیز برابر نداشتند و بقدر ضرورت قناعت کردند چنین باید که بداند که مردمان در خرج تو شش قسم اند قسم اول کسی که محمول بود که تو از وی نه صلاح دانی نه فساد چنانکه در شهری غریب وی روا بود که از هر که خواهی نان خری معامله کنی که هر چند در دست او ست طاهر است که ملک اوست و این دلیل کفایت بود و جز بعلامتی که دلیل حرامی کند باطل نشود و اما اگر کسی توقف کند و طلب کسی کند که صلاح او داند این از جمله ورع بود لیکن واجب نبود قسم دوم آنکه او را بصلاح دانی از مال و خوردن روا بود و توقف کردن از ورع نبود بلکه از وسوسه بود و اگر آنکس سبب توقف تو رنجور شود آن خود معصیتی بود تو را و گناهی بدر برون با اهل صلاح خود معصیتی باشد قسم سوم آنکه او را ظالم دانی چون ترکان و عمال سلطان یا دانی که جمله مال او یا بیشتر حرام ست از مال و حذر کردن واجب بود مگر آنکه دانی که از جای حلال ست که از نیا از حلال و علامتی پدید آید بر آنکه دست او نه دست غصب ست قسم چهارم آنکه دانی که بیشترین مال و حلال است لیکن از حرام خالی نیست قطعاً چنانکه مروی و همقان بود لیکن علی از ان سلطان نیز آرد و بازرگان بود و با سلطانیان نیز معامله کند مال و حلال بود و روا بود که بیشتر فرا گیرد که حلال ست اما حذر کردن ورع را نهم بود و کل عبدالله بن مبارک از بصره بوی نوشت که با کسانی معامله کرده میشود که ایشان با سلطانیان معامله میکنند گفت اگر چه با سلطانیان معامت ندارند با ایشان معامله نکنید اگر با دیگران نیز معامله کنند روا

باشد با ایشان معاملت کردن قسم پنجم آن بود که ظلم او نشناسی از مال وی خبر نداری اما بادی علامت ظلم بینی چون قباد کلاه و صورت لشکریان این نیز علامتی ظاهرست از معاملت ایشان حذر باید کرد تا آنگاه که بدانی که این مال که تو میدهد از کجا می آورد قسم ششم کسیکه بادی علامت ظلم نه بینی اما علامت فسق بینی چنانکه جامهٔ دیبا پوشید و ساخت زر دارد و دوائی که شراب خورد و در زن نامحرم نگرد درست آنست که از مال او حذر کردن واجب نبود که این افعال مال حرام نه گردد و بیشتر ازان نبود که گویند که چون این حلال میدارد باشد که از مال حرام نیز حذر نکند و بدین حکم نتوان کرد بخرامی مال و که هیچکس از معصیت معصوم نیست و بسیار کس بود که از مظالم حذر کند اگرچه از معصیت حذر نکند این قاعده در فرق میان حلال و حرام نگاه باید داشت چون این نگاهداشت اگر حرامی خورده آید که او نداند باو ماخوذ نبود همچنانکه نماز با نجاست روا نبود اما اگر نجاستی بود که او نداند روا بود تا اگر بعد ازان بداند بر یک قول قضای نماز واجب نبود که رسول صلی الله علیه و آله وسلم در میان نماز نعلین بیرون کرد و نماز از سر نگرفت و گفت جبرئیل مرا خبر داد که آلوده است و بدانکه هر جا که گفتیم که ورع ازان مهمست اگرچه واجب نیست شاید که سوال کنند که از کجاست بشرط آنکه از ان رنجی حاصل نیاید و اگر آنکس از سوال و خواهد رنجید سوال حرام بود که ورع احتیاط است و رنجانیدن حرام بلکه باید که تلطف کند و هیچ آورده نخورد و اگر نتواند بخورد تا آنگس رنجه نشود و اگر از کسی دیگر بپرسد که ممکن باشد که او بشنود حرام بود که این تجسس و غیبت ست و گمان بد و این هر سه حرامست و برای احتیاط مبالغ نشود که رسول صلی الله علیه و آله وسلم مهمان شدی و نپرسیدی و هدیه بردندی و نه پرسیدی الا جای که شبهت ظاهر بودی در ابتدا که بدینه رفت انچه بردندی بپرسیدی که هدیه ست یا صدقه برای آنکه جای خلاف دو ازان هیچکس رنجه نشدی و بدانکه اگر در بازاری مال سلطانی طرح کنند یا گوسفند غارتی آورند اگر داند که بیشتر مال دران بازار حرامست باید که نخرد تا آنگاه که سوال کند و بپرسد که از کجاست و اگر بیشتر حرام نباشد خریدن بی سوال روا بود لیکن از سوال ورع معم بود

باب چهارم در آداب سلطان و سلام کردن بر ایشان و انچه از مال ایشان حلال است

بدانکه بهرچه در دست سلاطین روزگارست که از خراج مسلمانان یا از مصادرت یا از رشوت ستده اند همه حرامست و حلال در دست ایشان سه مال ست مالیکه از کفار بغنیمت بستانند یا بجزیه از اهل ذمت ستانند چون بشرط شرع ستانند یا میراثی که در دست ایشان افتد از کسیکه بمیرد و او را وارثی نباشد که آن مال مصالح را باشد و چون روزگار چنانست که این مال حلال نادرست و بیشتر از خراج مصادرت است نشاید هیچ ستدن از ایشان تا اندانی که از وجه حلال ست یا از غنیمت یا از جزیه یا از ترکات در وا باشد که سلطان نیز ملکی احیا کند و آن او را حلال باشد لیکن اگر ضرور نیگارد داشته باشد شبهت بآن باید

سلام نمودن بر سلطان و مکالمت با او

یابد اگرچه حرام نگردد و اگر ضیاع خرد در زمت هم ملک او باشد اما چون بها از حرام بدهد شبهت بآن راه یابد پس هر که از سلطانی ادراری دارد اگر بر خاص ملک او دارد چنانکه باشد روا بود اگر بر ترکات و مال مصالح بود حلال نبود تا نگاه این کس چنان بود که مصلحتی از مصالح مسلمانان در وی بسته باشد چون مفتی و قاضی و متولی وقف و طبیب و در جمله کسیکه بکاری مشغول شود که خیر آن عام بود و طلبهٔ علم دین در ین شریک باشند و کسی که عاجز بود از کسب و درویش بود او را نیز در ین حق بود اما اهل علم را و دیگران را بآن شرط روا بود که با عامل و سلطان در دین مداهنت نکنند و با ایشان در کارهای باطل موافقت نکنند و ایشان را بر ظلم تقویت نکنند بلکه نزدیک ایشان نروند و اگر روند چنان روند که شرط شرع ست چنانکه شرح آن گفته آید **فصل** بدانکه علما را و غیر علما را با سلطان و عمال سه حالت ست یکی آنکه نه نزدیک ایشان روند و نه ایشان نزدیک وی می شوند و سلامت دین در ین باشد دوم آنکه به نزد سلاطین روند و بر ایشان سلام کنند و این در شریعت مذموم ست عظیم مگر که ضرورت بود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم صفت امرا ظالم میگفت پس گفت هر که از ایشان دوری جوید رست و هر که با ایشان در دنیا افتاد او هم از ایشان ست و گفت بعد از من سلاطین ظالم باشند هر که بدروغ و ظلم ایشان را تصدیق کند و راضی بود از من نیست و او را بحوض من در قیامت راه نیست و گفت دشمن ترین علما نزد حق تعالی آنانند که نزد امرا روند و بهترین امرا آنانند که نزد علما روند و گفت علما امانت داران پیغمبران اند تا با سلاطین مخالطت نکنند چون کردند در امانت خیانت کردند از ایشان دور باشید و ابوذر رضی الله عنه با سلمه گفت که دور باش از درگاه سلطان که از دنیای ایشان بهیچ چیز تو نرسد که زیادت عملی از ان از دین تو ببرد و گفت در دوزخ وادی ست که هیچکس نشود در آنجا الا علما که بزیارت سلاطین روند عیادت ایشان دوست دارند و با ایشان دوستی کنند و گفت هر که توانگران را دلیل ریا بود و این مسعود میگوید مرد باشد که بادین درست نزد سلطان رود و بدین بیرون آید گفتند چگونه گفت رضای ایشان جوید بچیزی که سخط حق تعالی در ان باشد و فضیل گوید چندانکه عالم السلطان نزدیک شود از حق تعالی دور می شود و هب بن منبه گوید این علما که نزدیک سلاطین میروند ضرر ایشان بر مسلمانان بیش بود از ضرر مقامران و محمد بن سلمه گوید مگس بر نجاست آدمی نیکوتر از عالم بر درگاه ملوک **فصل** بدانکه سبب این تشدیدها آنست که هر که نزدیک سلطان رود در خطر معصیت افتد در کردار یا در گفتار یا در خوشی یا در اعتقاد اما معصیت کردار آن بود که غالب آن باشد که خانهٔ ایشان مغصوب بود و نشاید در انجا شدن و اگر مثل در صحرا دشت باشد خیمه و فرش ایشان حرام بود و نشاید که در ان رود و بپای بران نهد و اگر مثل بر زمین مباح بی فرش و خیمه اگر سر فرود آورد و خدمت کند ظالمی را تواضع کرده باشد و این نشاید که در خبرست که هر که

۱۲ چرب زبان دسلمی کردن ۱۲ صراح ۱۲ پاکیزه کردن ۱۲ صراف ۱۲ از ان انست که علم را بصورت عمل بیان کردن باران چنان بیان ۱۲ کسان که نفع ایشان ۱۲ دنیا نزدیک ایشان ۱۲ الیس علی عنقی منه ۱۲ انبوه کرده و مدین امر ۱۲ بدوازان این است ۱۲ کسیرا موافقت کند ۱۲ الیس عنی عنقی منه ۱۲ کردن ۱۲ دیدن کردن ۱۲ کسیرا ۱۲

توانگری را تواضع کند از برای تو انگری او اگرچه ظالم بود و بهره از دین او برود و پس چیز سلام مباح بود و ادای دست بوسه دادن و نشست و تا کردن و سر فرود داشتن اینهمه نشاید مگر ساطان عادل را یا عالم را یا کسی را که بسبب دین مستحق تواضع بود و بعضی از سلف مبالغت کرده اند و جواب سلام ظالمان نداده اند تا استخفاف کرده باشند ایشانرا به سبب ظلم اما معصیت گفتار آن بود که او را دعا کند و گوید مثلاً خدای ترا زندگانی دهاد و ارزانی دارد و مانند این دانی نشاید که رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفته هر که ظالمی را دعا کند بطول بقا دوست داشته باشد که در زمین همیشه کسی باشد که خدای را عصیان کند پس هیچ دعا روا نباشد مگر آنکه گوید اصلحک الله و وفقک الله للخیرات و طول الله عمرک فی طاعته چون از دعا فارغ شود غالب آن بود که اشتیاق خود اظهار کند و گوید همیشه بخدمت رسم اگر این اشتیاق در دل ندارد دروغی گفته باشد و نفاقی کرده بی ضرورتی و اگر در دل دارد هر دل که بدیدار ظالمان مشتاق بود از نور مسلمانی خالی باشد بلکه کسی که خدای را خلاف کند باید که دیدار او را بخواهد کاره بود که ترا خلاف کند و چون ازین فارغ شود ثنا گفتن گیرد بعدل و انصاف و کرم و آنچه باین ماند و این از دروغ و نفاق گفتن خالی نبود و مکرش آن باشد که دل ظالمی شاد کرده باشد و این نشاید و چون ازین فارغ شود غالب آن بود که آن ظالم محالی گوید او را سر میباید جنبانید و تصدیق میباید کرد و اینهمه معصیت ست اما معصیت خاموشی آن بود که در سرای او فرش دیبا بیند و تصاویر بر دیوار بیند و بروی جامهٔ ابریشمین و انگشتری زرین و کوزهٔ سیمین بیند و باشد که از زبان او خوش شنود و دروغ و با اینهمه حسبت واجب آید و خاموشی نشاید اما چون از حسبت کردن ترسد معذور بود لیکن در رفتن بی ضرورتی معذور نباشد که نشاید که بی ضرورتی در جایی رود که معصیت بیند و حسبت نتواند کرد اما معصیت دل اعتقاد بآن بود که میل بوی کند و او را دوست دارد و تواضع وی اعتقاد کند و در نعمت او نگرد و رغبت او در دنیا بجنبد رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت یا معشر المهاجرین نزدیک اهل دنیا مروید که بر روزی که حق تعالی شما را داده است خشم گیرید و عیسی علیه السلام میگوید در مال اهل دنیا منگرید که روشنائی دنیای ایشان شیرینی ایمان از دل شما ببرد پس ازین جمله باید که بدانی که نزدیک هیچ ظالم شدن رخصت نیست مگر بدو عذر یکی آنکه فرمانی باشد از سلطان بالزام که اگر فرمان نبری بیم آن بود که ترا بر نجانند یا حشمت سلطنت باطل شود و رعیت دلیر نگردند و دیگر آنکه مظلمه رود در حق خود یا بشفاعت در حق مسلمانی درین رخصت بود بشرط آنکه دروغ نگوید و ثنا نگوید و نصیحت درشت باز نگیرد و اگر ترسد نصیحت بلطف باز نگیرد و اگر داند که قبول نباشد باری از دروغ و ثنا گفتن حذر کند و کسی باشد که خود را عشوه دهد که من برای شفاعت میروم و اگر آن کار بشفاعت دیگری برآید یا دیگر بر قبول پدید آید رنجه شود این نشان آنست که ضرورت نبود بلکه بطلب جاه و زیادت و حالت سوم آنست که نزدیک سلاطین نروند اما سلاطین

لیکن نه بر اندازهٔ قوت هر یکی بلکه بر اندازهٔ حاجت خود از خوردنی و پوشیدنی و مسکن و زن و فرزند و خادم و بر اندازهٔ دخل و خرج خود و بر اندازهٔ حال خود و همسایگان و اهل محلت خود

نزدوی آیند و شرط این آنست که چون سلام کنند جواب دهد و اگر اکرام کند و برپای خیزد روا باشد که آمدن او نزدوی اکرام علم است و باین نیکویی مستحق اکرام گشت چنانکه بر ظلم مستحق اهانت ست اما اگر برنخیزد و حقارت دنیا باز نماید اولی بود مگر که ترسد که او را برنجانند یا حشمت سلطان در میان رعیت باطل شود و چون نشست سه نوع تعظیم واجب شود یکی آنکه اگر چیزی میکند و نداند که حرام است تعریف کند و دیگر آنکه اگر چیزی میکند که داند که حرام است چون ظلم و فسق تخویف کند و پند دهد و بگوید که لذت دنیا بآن نیرزد که مملکت آخرت بآن بزیان آید و آنچه باین ماند و دیگر آنکه اگر وجهی داند در مراعات مصلحت خلق که او زان غافل ست اگر بداند که قبول کند بآن تنبیه کند و این هر سه واجب ست بر کسیکه نزدیک سلطان رود و چون امید قبول باشد و چون عالم شبرط علم بود سخن او از قبول خالی نباشد اما اگر بر دنیای ایشان حریص بود او را خاموشی اولی تر که جزآن که بر وی خندند فائده دیگر نبود مقاتل بن صالح گوید نزد حماد بن سلمه بودم و در همه خانه او حصیری و انبانی و مصحفی و مطهره بود کسی در بزد گفت کیست گفتند محمد بن سلیمان ست خلیفه روزگار در آمد و نشست و گفت از چه سبب ست که هرگاه که من ترا بینم همه اندرون من پر هیبت شود حماد گفت از آنکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفته عالم که مقصود او از علم تقرب حق تعالی بود همه کس از وی بترسند و چون مقصود وی دنیا بود او از همه کس بترسد پس چهل هزار درم پیش او نهاد و گفت این در وجهی صرف کن گفت برو یا خداوند آن ده سوگند خورد که این از میراث حلال یافته ام گفت مرا باین حاجت نیست گفت قسمت کن بر مستحقان گفت باشد که بانصاف قسمت کنیم و کسی گوید که انصاف نگاه نداشت و بزه کار شود و این نیز نخواهیم و نشنید حال و سخن علما با سلاطین چنین بوده و چون نزد ایشان شدندی چنان بودندی که طاؤس شد نزد هشام بن عبد الملک که خلیفه بود چون هشام به مدینه رسید گفت کسی را از صحابه نزدیک من آورید گفتند همه مرده اند گفت از تابعین طلب کنید طاؤس را نزدیک وی آوردند چون در شد نعلین بیرون کرد و گفت السلام علیک یا هشام چگونه ای هشام پس هشام از ان خشم گرفت عظیم و قصد آن کرد که او را هلاک کند گفتند این حرم رسول ست علیه السلام و این مرد از بزرگان علماست این نتوان کرد پس گفت ای طاؤس این چه دلیری کردی گفت چه کردم خشم او زیادت شد گفت چهار ادب ترک کردی یکی آنکه نعلین بر کنار بساط من بیرون کردی و این نزدیک ایشان زشت بود که پیش ایشان با موزه و نعلین بهم باید نشست و اکنون نیز در خانه خلفا رسم نیست دیگر آنکه مرا امیر المومنین نه گفتی دیگر آنکه مرا بنام خواندی و بکنیت نخواندی و این نزدیک عرب زشت بود دیگر آنکه پیش من بیدستوری نشستی و دست مرا بوسه ندادی طاؤس گفت اما آنکه نعلین بیرون کردم پیش تو روزی پنج بار پیش رب العزت که خداوند همه است بیرون کنم بر من خشم نگیرد و آنکه امیر المومنین نه گفتم از آن بود که همه مردم بامیری

لله پوستی باشد و با غفت کرده درشت که از گوسفند بریده آنرا دباغت کرده باشند

تو راضی نه اند ترسیدم که دروغ گفته باشم و آنکه ترا بنام خواندم نه بکنیت حقتعالی دوستان خود را بنام خوانده و گفته یا داؤد یا یحیی یا عیسی و دشمن خود را بکنیت خوانده و گفته تبت یدا ابی لهب اما آنکه دست ترا بوسه ندادم از امیر المومنین علی رضی الله عنه شنیدم که گفت روا نیست دست هیچکس را بوسه دادن مگر دست زن بشهوت و دست فرزند برحمت اما آنکه پیش تو ننشستم از امیر المومنین علی رضی الله عنه شنیدم که گفت هر که خواهد که مرد پیرا بیند از اهل دوزخ گو در کسی نگر که نشسته باشد و قومی پیش او ایستاده هشام را خوش آمد گفت مرا پندی ده گفت از امیر المومنین علی رضی شنیدم که گفت در دوزخ مارانند هر یکی چند کوهی و کژدم ست هر یکی چند شتری منتظر امری اند که بامریت خود عمل نکند این بگفت و برخاست و برفت و سلیمان بن عبد الملک خلیفه بود چون بمدینه رسید ابو حازم را که از بزرگان علما بود بخواند و با او گفت چه سبب است که ما مرگ را کاره ایم گفت از آنکه دنیا را آبادان کرده اید و آخرت را خراب کسی را که از آبادانی بویرانی باید رفت در رنج باشد گفت حال خلق چون خواهد بود چون پیش حقتعالی روند گفت اما نیکوکار چون کسی باشد که از سفر باز آید تا نزدیک عزیزان خود رسد و اما بد کار چون بنده گریخته باشد که او را بگیرند و پیش خداوند برند گفت کاشکی بدانستمی که حال من چون خواهد بود گفت خود را بر قرآن عرض کن تا بدانی که خدا تعالی میگوید ان الابرار لفی نعیم و ان الفجار لفی جحیم پس گفت خدای رحمت عز و جل کجا بود گفت قریب من المحسنین نزدیک ست نیکوکاران سخن علمای دین با سلاطین چنین بوده است و علمای دنیا را سخت با ایشان از دعا و ثنا بود و در طلب آن باشند تا چیزی گویند که ایشان را خوش آید یا حیلتی و رخصتی جویند تا مراد ایشان حاصل شود و اگر پندی دهند مقصود ایشان قبول بود و نشان این آنست که اگر آن پند دیگری دهد ایشان را حسد آید و بهر صفت که باشد نادیدن ظالمان اولی تر و با ایشان مخالطت نباید کرد و با کسانیکه با ایشان مخالطت کنند هم نباید کرد و اگر کسی قادر نبود بر انکه با ایشان مخالطت نکند تا انگاه که منزوی نگردد و از دیگران نیز بر باید کرد زاویه بگیرد و مخالطت با همه کس ترک کند رسول صلی الله علیه و آله و سلم میگوید بشر هذه الامة بالسنا و التمکین همیشه امت من در کنف و حمایت حقتعالی باشند تا انگاه که علمای ایشان با امرا موافقت نکنند و در جمله فساد رعیت از فساد ملوک و سلاطین بود و فساد سلاطین از فساد علما بود که ایشان را اصلاح نکنند و بر ایشان انکار نکنند **فصل** اگر سلطانی مالی نزدیک عالمی فرستد تا تفرقه کند بر خیرات اگر داند که آنرا مالکی معین ست نشاید که تفرقه کند البته بلکه باید گفت که بمالک باز رساند و اگر مالک پیدا نباشد گروهی از علما امتناع کرده اند از ستدن و تفرقه کردن نزد ما اولی تر آن بود که از ایشان بستاند و تفرقه کند بر خیرات تا از دست ایشان بیرون آید و آلت ظلم و فسق ایشان نگردد و نیز درویشان را راحتی بود که حکم این مال آنست که بدرویشان

لله ملک ما اخذ و لله ما اعطی و کل شیء عنده باجل مسمی

رساند لیکن بسه شرط اول آنکه بسبب تسلط وی سلطان اعتقاد نکند که مال وحلال ست که اگر حلال نبودی او نستدی که انگاه دلیر گردد بر کسب حرام و شر این از خیر تفرقه بیش بود دوم آنکه این عالم در محل آن نباشد که دیگران درین ستدن بوی اقتدا کنند و از تفرقه کردن وی غافل باشند چنانکه گروهی صحبت گرفته اند که شافعی رضی الله عنه مال خلفا راستدی و ازان غافل ند که او آنهمه تفرقه کردی و وهب بن منبه و طاؤس هر دو نزدیک برادر حجاج رفتندی طاؤس پند میدادو را با مداد پگاه سر بود بفرمود تا طیلسانی بر دوش طاؤس افگندند طاؤس سخن میگفت وی جنبید تا آن طیلسان از دوش وی بیفتاد برادر حجاج بدانست و خشمگین شد چون بیرون آمدند وهب با طاؤس گفت اگر این طیلسان بستدی بدرویش دادی بهتر بودی از انکه او را بخشم آوردی گفت ایمن نبودم از انکه کسی بمن اقتدا کند و مال ایشان بستاند و ندانند که من بدرویش دادم سوم آنکه دوستی ظالم در دل او پیدا نیاید بسبب آنکه مال با و فرستاد تا تفرقه کند که دوستی ظالمان سبب بسیار معصیتها بود که سبب مداهنت شود و سبب آن بود که بمرگ وعزل او اندوهگین شود و بزیادتی حشمت و ولایت او شاد شود و برای این گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم بارخدایا هیچ فاجر را دست مده تا با من نیکوئی کند که انگاه دل من بوی میل گیرد و این برای آن گفت که دل بضرورت میل کند بهر که با وی نیکوئی کند و خدای تعالی میگوید ولا ترکنوا الی الذین ظلموا و بعضی از خلفا ده هزار درم نزدیک مالک بن دینار فرستاد همه تفرقه کرد که یکدرم بازنه گرفت محمد بن واسع او را بدید گفت راست بگو تا دل تو هیچ زیادت میلی گرفت بدوستی او باین سبب گفت گرفت گفت باین می ترسیدم آخر شومی آن مال کار خود بکند با تو و یکی از بزرگان بصره مالی از سلطان ستدی و تفرقه کردی او رنقشبند نرسی کرد دوستی او در دل تو بجنبد گفت اگر کسی دست من گیرد و در بهشت برد و انگاه معصیت کند او را دشمن دارم و برای آنکس دشمن دارم که او را مسخر کرد تا دست من بگرفت و در بهشت برد چون کسی را این قوت بود باکی نبود اگر مال ایشان ستاند و تفرقه کند والله اعلم

اصل پنجم در گزاردن حق صحبت با خلق و نگاهداشتن حق خویشاوندان و حق همسایه و بنده و درویشان برای خدای تعالی بدانکه دنیا منزلی ست از منازل راه حقتعالی و همگنان درین منزل مسافرانند و چون جمله مسافران را مقصد سفر یکی باشد جمله چون یکی باشند پس باید که میان ایشان الفت و اتحاد و معاونت باشد و حقوق یکدیگر را نگاهدارند و شرح این حقوق در سه باب یاد کنیم **باب اول** در دوستان و برادران و یاری کردن ایشان که دوستی ایشان برای حقتعالی باشد و شرط آن **باب دوم** در حقوق دوستان **باب سوم** در حقوق مسلمانان نرحم خویشاوندان و بنده و غیر ایشان **باب اول** در دوستی و برادری که برای خدای تعالی بود بدانکه با کسی دوستی و برادری کردن برای حقتعالی از عبادتهای فاضل و از مقامات بزرگ است در دین رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت

لا طیلسان را گویند که عربان خضیبان بر دوش اندازند و گاه باشد که بر سر کنند و گاه باشد که

هر کرا حق تعالی خیری خواسته بود او را دوستی شایسته روزی کند تا اگر خدای را فراموش کند با یاد وی دهد و اگر یاد وی بود یاور وی باشد و گفت هیچ دو مومن بهم نرسند که نه یکی را از آن دیگر فائده باشد در دین و گفت هر کسی که در راه خدای برادری فرا گیرد او را در بهشت درجه رفیع بدهند که هیچ عمل دیگر بآن نرسد و ابو ادریس خولانی معاذ را گفت من ترا دوست دارم برای خدا تعالی گفت بشارت باد ترا که از رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که روز قیامت کرسی نهند گرداگرد عرش و گروهی از مردمان بران نشینند که رویهای ایشان چون ماه شب چهارده باشد همه خلق در هراس باشند و ایشان ایمن و همه در بیم باشند ایشان ساکن و ایشان اولیای حق تعالی باشند که ایشان را نه بیم بود نه اندوه گفتند یا رسول الله این قوم کیانند گفت المتحابون فی الله ایشان کسانی باشند که یکدیگر را برای حق تعالی دوست دارند و گفت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم هیچ دو کس برای خدا تعالی با یکدیگر دوستی نگیرند که نه دوست ترین ایشان آن بود نزد حق تعالی که آن دیگر را دوست تر دارد و گفت صلی الله علیه و آله و سلم خدای تعالی میگوید حق ست دوستی من کسانی را که زیارت یکدیگر کنند برای من و با یکدیگر دوستی کنند برای من و با یکدیگر بمال مسامحت کنند برای من و یکدیگر را نصرت دهند برای من و گفت صلی الله علیه و آله و سلم خدا تعالی روز قیامت گوید کجا اند کسانیکه با یکدیگر دوستی گرفتند برای من تا امروز که هیچ سایه نیست که پناه گاه خلق باشد ایشانرا در پناه خود بدارم و گفت صلی الله علیه و آله و سلم هفت کس در ظل حق باشند در روز قیامت که هیچکس را ظل سایه نباشد یکی امام عادل و دیگر جوانی که در ابتدای جوانی در عبادت برآمده باشد و دیگر مردیکه از مسجد بیرون آید و دلش بمسجد آویخته باشد تا بمسجد رود و دو دیگر دو کس که با یکدیگر دوستی دارند برای حق تعالی و بآن بهم آیند و بآن پراگنده شوند و دیگر کسیکه در خلوت حق تعالی را یاد کند و چشم او پر آب شود و دیگر مردیکه زنی با حشمت و جمال او را بخود خواند دی گوید من از خدا تعالی میترسم و دیگر مردیکه صدقه بدهد بدست راست و دست چپ وی از آن آگاه نباشد و گفت صلی الله علیه و آله و سلم که هیچکس برادری را زیارت نکند برای خدا تعالی الا که فرشته منادی کند از پس وی که خرم و مبارکباد ترا بهشت خدا تعالی و گفت مردی بزیارت دوستی می رفت حق تعالی فرشته فرستاد براه وی و او را گفت کجا میروی گفت بزیارت فلان برادر گفت حاجتی داری نزد او گفت نه گفت خویشی داری گفت نه گفت بجای تو نیکی کرده گفت نه گفت پس چرا میروی گفت برای حق تعالی میروم و او را دوست دارم پس گفت خدا تعالی مرا نزد تو فرستاده تا ترا ببشارت دهم که حق تعالی ترا دوست میدارد بسبب دوستی تو او را بهشت واجب کرد ترا بر خود و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت استوارترین دست آویزی ایمان دوستی و دشمنی ست برای

حقتعالی وحی جل جلاله وحی کرد به بعضی از انبیا که این زهد که پیش گرفته با این راحت خود تعجیل کردی که از دنیا و نعمتهای بهشتی و آنکه بعبادت من مشغول شدهٔ با این عبادت خود حاصل کردهٔ اما بنگر که هرگز از برای من دوستان مراد دوست داشتهٔ و با دشمنان من دشمنی کردهٔ و عیسی علیه السلام وحی فرستاد که اگر همه عباد تهای اهل آسمان و زمین بجای آوری و در میان آن دوستی و دشمنی برای من نبود آن همه سود ندارد و عیسی علیه السلام گفت خود را دوست گردانید نزد حقتعالی بدشمن داشتن عاصیان نزدیک گردانید خود را بحق تعالی بدور بودن از ایشان و رضای حقتعالی طلب کنید بخشم گرفتن بر ایشان گفتند یا روح الله با که نشینیم گفت با کسی که دیدار او حقتعالی را بیاد شما دهد و سخن ایشان علم شما را زیادت کند و کردار ایشان شما را بآخرت راغب تر گرداند و حقتعالی وحی کرد بداؤد علیه السلام که یا داؤد چرا از مردمان رمیدهٔ و تنها نشستهٔ گفت بار خدایا دوستی تو یاد خلق از دل من ببرد و از همه نفورم کرد گفت یا داؤد بیدار باش و خود را برادران بدست آور و هر که یار تو بود باشد در راه دین از وی دور باش که دلت سیاه کند و از منت دور گرداند و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت که خدا تعالی را فرشته است که یک نیمه او از برف و یک نیمه از آتش بود میگوید بار خدایا چنانکه میان برف و آتش الفت افگندهٔ میان دلهای بندگان شایسته خود الفت افگن و گفت کسانیکه دوستی دارند برای حقتعالی برای ایشان عمودی بزنند از یاقوت سرخ بر سر آن هفتاد هزار کوشک که از آنجا باهل بهشت فرود نگرند و نور روی ایشان بر اهل بهشت افتد چنانکه از آفتاب بر دنیا اهل بهشت گویند بیائید تا بنظارت ایشان رویم ایشان را بینند جامهای سبز پوشیده و بر پیشانی ایشان نوشته المتحابون فی الله این دوستی کنندگان از برای خدای این سماک در وقت مرگ میگفت بار خدایا دانی که در ان وقت که معصیت میکردم اهل طاعت ترا دوست داشتم این را کفارت آن کن مجاهد میگوید که دوستی کنندگان برای حقتعالی چون بروی یکدیگر خندند همچنانکه برگ از درخت فرو ریزد گناه از ایشان فرو ریزد **بیدا کردن حقیقت دوستی** که برای خدای عزوجل کدام است بدانکه دوستی که باتفاق افتد با کسیکه در دبیرستان یا در سفر یا در مدرسه یا در محله هاوی بوده باشی و بدان سبب الفتی افتاده باشد ازین جمله نبود و هر کرا برای آن دوست داری که بصورت نیکو بود یا اندر سخن گفتن شیرین بود و بر دل سبک بود ازین جمله نبود و هر کرا برای آن دوست داری که ترا از وی جاهی بود یا مالی یا غرضی دنیاوی هم ازین نبود که اینهمه صورت بندد از کسیکه بخدای تعالی و بآخرت ایمان ندارد و دوستی برای خدا تعالی آن بود که بی ایمان صورت نه بندد و این بر دو درجه بود درجهٔ اول آن بود که کسی را دوست داری برای غرضیکه دران بسته باشد لیکن آن غرض دینی بود و برای خدای عزوجل بود چنانکه او را دوست داری که ترا علم آموزد این دوستی خدای بود چون مقصود تو از علم آخرت بود نه جاه و مال اگر مقصود تو

از علم دنیا بود آن دوستی ازین جمله نبود و اگر شاگرد را دوست داری تا از تو علمی بیاموزد و او را خوشنودی
حقتعالی تحصیل تو حاصل آید این دوستی خدا را بود و اگر از برای جاه و حشمت دوست داری ازین جمله نبود
و اگر کسی صدقه دهد و کسی را دوست دارد که آن صدقه بشرط بدر ویشان رساند یا درویشان را مهمان
کند و کسی را دوست دارد که وی طنبهای نیکو بزند این دوستی خدای نبود بلکه اگر کسی را دوست دارد که
او را نان و جامه میدهد و فارغ میدارد تا بعبادت پردازد این دوستی خدای بود چون مقصود وی فراغت
عبادت است و بسیاری از علما و عباد با تواناگران دوستی داشته اند برای این غرض و هم واز دوستان
حقتعالی بوده اند بلکه اگر کسی زن خود را دوست دارد بسبب آنکه او را از فساد نگاه دارد یا سبب آمدن
فرزندی باشد که او را دعای نیکو گوید این دوستی برای خدای بود و هر نفقه که بروی کند همچون صدقه بود
بلکه اگر شاگرد را دوست دارد بدو سبب یکی آنکه خدمت او میکند و دیگر آنکه او را فارغ میدارد تا بعبادت
پردازد اینقدر که برای عبادت است از جمله دوستی خدای بود و باین ثواب یابد درجه دوم در بن بگذرانیم
و آن آن بود که کسی را دوست دارد لله بی آنکه هیچ غرض دیگر از وی حاصل آید نه از وی تعلم کند و نه تعلیم و نه
فائده فراغت دینی از وی حاصل آید لیکن بآن سبب که وی مطیع حقتعالی است و محب وی او را دوست دارد
بلکه بآن سبب که بنده خدا ایست و آفریده او این دوستی خدای بود و این عظیم تر بود که این از محبت حق تعالی
خیزد که بافراط بود چنانکه بعد عشق رسد چنانکه هر که بر کسی عاشق بود کوی و محله او را دوست دارد و دیوار
خانه او را دوست دارد بلکه سگی که در کوی او بود او را از سگان دیگر دوست تر دارد ناچار محب معشوق
خود را و محبوب معشوق خود را و کسیکه فرمانبردار معشوق بود یا چاکر بنده او بود یا خویش او بود این همه را
بضرورت دوست دارد که هر چه با او نسبتی گرفت دوستی او بوی سرایت کند و هر چند عشق عظیم
تر بود سرایت آن بدیگران که تبع معشوق بود و بوی تعلق دارد بیشتر بود پس هر که دوستی حق تعالی
بروی غالب باشد تا بحد عشق رسد همه بندگان او را دوست دارد خاصة دوستان او را همه آفریدها
را دوست دارد که هر چه در وجود است همه اثر صنع و قدرت محبوب ایست عاشق خط معشوق را و صنعت او را
دوست دارد در رسول صلی الله علیه و آله و سلم چون نوباوه بوی آورندی آنرا گرامی داشتی و بچشم فرو دردی
و گفتی قریب عهد است بخدای عزوجل و دوستی حقتعالی بر دو قسم است بعضی برای نعمت دنیا و آخرت بود و بعضی
برای حقتعالی بود و بسکه هیچ چیز درمیان نبود و این تمامتر بود و شرح این در اصل محبت در رکن چهارم ازین
کتاب گوییم و در جمله قوت محبت حقتعالی بر قدر قوت ایمان بود هر چند ایمان قوی تر محبت قوی تر بود و از گناه
بدوستان حق پسندیدگان او سرایت کند و اگر دوستی چیز بفائده خالی نبودی دوستی اموات از انبیا و اولیا

وعلما صورت نه بستی و دوستی همه در دل مومن حاصل ست پس هر که دانشمندان و علویان و صوفیان و پارسایان
و خدمتگاران و دوستان ایشانرا دوست دارد برای حقتعالی دوست داشته باشد ولیکن مقدار دوستی
بقدر اکردن جاه و مال پیدا آید کس بود که ایمان و دوستی او چنان قوی بود که همه مال بیکبار بدهد چون صدیق
رضی الله عنه و کس بود که چنان باشد که نیمه بدهد چون عمر رضی الله عنه و کس بود که اندکی بیش نتواند
داد و دل هیچ مومن از اصل این دوستی خالی نبود اگرچه ضعیف بود پیدا کردن دشمنی برای خدا تعالی
که کدام بود بدانکه هر که مطیعان را برای حقتعالی دوست دارد بضرورت کافران و ظالمان و عاصیان و فاسقان
را دشمن دارد برای حقتعالی که هر کسی را او دوست دارد دوست او را دوست دارد و دشمن او را دشمن دارد و خدا تعالی این
قوم را دشمن دارد پس اگر مسلمانی فاسق باشد باید که او را برای مسلمانی دوست دارد و برای فسق دشمن دارد و
میان دوستی و دشمنی جمع کند چنانکه اگر کسی یک فرزند او را خلعت دهد و یکی را جفا کند از وجهی او را دوست
دارد و از وجهی دشمن و این محال نبود چه اگر یکی سه فرزند دارد یکی زیرک و فرمانبردار و یکی ابله و نافرمانبردار
و یکی ابله و فرمانبردار یکی را دوست دارد و یکی را دشمن و یکی را از وجهی دوست دارد و از وجهی دشمن و اثر
این در معاملت پیدا آید تا یکی را اکرام میکند و یکی را اهانت میکند و آن دیگری را میان اکرام و اهانت
میدارد و در جمله هر که با حقتعالی خلاف کند بمعصیت باید که همچنان بود که با او کند تا مقدار مخالفت
او را دشمن داری و مقدار موافقت دوست داری و باید که اثر آن در معاملت و مخالطت و سخن پیدا
آید تا بعاصی گرفته باشی و سخن درشت گوئی و با کسیکه فسق وی بیش بود گرفته تر باشی و چون از حد برود
و زبان بازگیری و اعراض کنی و در حق ظالم مبالغه بیش باید کرد از آنکه در حق فاسق مگر کسیکه ظلم بر خاص در
حق تو کند انگاه عفو کردن و احتمال کردن نیکوتر بود و سیرت سلف درین مختلف بود و گروهی مبالغت
کرده اند در درشتی برای صلابت دین و سیاست فرع و احمد بن حنبل رح ازین بوده که با حارث محاسبی
خشم گرفت که تصنیف کرد در کلام و بر معتزله رد کرد و گفت در کتاب بیشتر بیان شبهت ایشان کنی انگاه
جواب دهی باشد که کسی آن شبهت برخواند و در دل وی افتد یحیی بن معین گفت من از کسی چیزی نخواهم
اما اگر سلطان چیزی بمن دهد بستانم باوی خشم گرفت و زبان باز گرفت تا عذر خواست و گفت طیبت و
مزاح میکردم گفت خوردن آن از دین ست و با دین بازی نکنند و گروهی بوده اند که همه را بچشم رحمت نگریسته
اند و این با ندیشه و نیت بگردد که کسیکه نظر وی از توحید بود همه را در قبضه قهر ربوبیت مضطر بیند و بچشم رحمت نگرد و
این نیز بزرگ ست لیکن جای غره شدن جهلان ست که کس باشد که در باطن وی مداهنت باشد و او پندارد که
توحید ست و نشان توحید آن بود که اگر او را بزنند و مال او را ببرند و استخفاف کنند و زبان بروی دراز کنند خشم نگیرد

وهمه بچشم شفقت نگرد چون از توحید و ضرورت خلق می نگرد چنانکه رسول صلی الله علیه و آله وسلم را دندان شکستند
وخون بر روی او میدوید و میگفت اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون اما چون در حق خود بگردد و در حق خدای تعالی
خاموش باشد این مداهنت و نفاق و حماقت بود نه توحید پس هر که توحید بروی چنین غالب نباشد و فسق
فاسق او را در دل او دشمن نگرداند دلیل ضعف ایمان و دوستی فاسق باشد چنانکه اگر کسی دوست ترا بد گوید و
تو خشم نه گیری دلیل آن بود که دوستی اصلی ندارد **فصل** بدانکه درجه مخالفان حقتعالی متفاوتست و خشم و تشدید
که با ایشان باید کرد متفاوت بود درجه اول کافرانند اگر اهل حرب باشند خود دشمنی ایشان فریضه است و
معاملت با ایشان کشتن و بنده گرفتن ست درجه دوم اهل ذمت اند و دشمنی با ایشان نیز فریضه ست و معاملت
با ایشان آنست که ایشانرا حقیر دارند و اکرام نکنند و راه با ایشان تنگ کنند در رفتن اما دوستی با ایشان
بنهایت مکروه است و باشد که بدرجه تحریم رسد حقتعالی میگوید لا تجد قوما یؤمنون بالله والیوم الآخر یوادون
من حاد الله ورسوله میگوید هر که بخدای و قیامت ایمان دارد با دشمنان خدا تعالی دوست نباشد اما بر
ایشان اعتماد کردن و ایشانرا بعمل و ولایت بر مسلمانان مسلط کردن سخت خلاف بود بر مسلمانی و از جمله کبائر بود درجه
سوم مبتدع بود که خلق را ببدعت دعوت کند اظهار دشمنی با او مهم باشد تا خلق را ازوی نفرت افتد
داولی آن بود که بروی سلام نکنند و باوی سخن نگویند و سلام او را جواب ندهند که چون دعوت کند شر او
متعدی بود اما اگر عامی بود و دعوت نکند کار او سهلتر باشد درجه چهارم معصیتی باشد که دران رنج خلق بود
چون ستم و گواهی بدروغ و حکم بباطل کردن و بیجا کردن در شعر و غیبت و تخلیط کردن میان مردمان دین قوام اعراض کردن
و با ایشان درشتی کردن سخت نیکو بود و دوستی کردن با ایشان سخت ناپسندیده بود و بدرجه حرام نرسد در ظاهر
فتوی که این در ضبط تکلیف نیاید درجه پنجم کسی بود که شراب خوردن و فسق کردن شغول بود و کسی ازوی رنجی نباشد
کار وی سهلتر بود و باوی تلطف و نصیحت اولی تر بود اگر امید قبول بود و گرنه اعراض کردن ازوی اولی تر اما جواب
سلام باید داد و لعنت نباید کرد یکی در روزگار رسول صلی الله علیه و آله وسلم چند بار شراب خورد و حد زدند یکی
از صحابه او را لعنت کرد و گفت چند خواهد بود از فساد وی و رسول صلی الله علیه وسلم او را نهی کرد و گفت خود او را
شیطان خصم پس است تو نیز یار شیطان مباش بروی **باب دوم** در حقوق صحبت و شرائط آن بدانکه هر کسی
صحبت و دوستی را نشاید بلکه باید که صحبت با کسی دارد که در وی سه خصلت بود اول آنکه عاقل بود که در صحبت احمق هیچ
فائده نبود و باخر بوحشت کشد که احمق آنوقت که خواهد که با تو نیکوئی کند باشد که کاری کند باحمقی که زیان تو
دران بود و ندانند و گفته اند از احمق دور بودن قربت ست دور روی احمق نگریستن خطیئت ست و احمق آن بود که
حقیقت کارها نداند و چون باوی بگویند فهم نکند دوم آنکه نیکو خلق بود که از بد خو سلامت نبود و چون آن خیی

سلام گفتن از راه

بدروی بجنبد حق ترا فروگذارد و باک ندارد سوم آنکه بصلاح بود که هرگز بر معصیت مصر نبود از خدای نترسد و هرگز از خدای نترسد بروی اعتماد نبود و حقتعالی میگوید ولا تطع من اغفلنا قلبه عن ذکرنا واتبع هواه الطاعت مدار کسی را که او را از ذکر خود غافل کرده ایم و از پی هوای خود است و اگر مبتدع بود از وی دور باید بود که بدعت وی سرایت کند و شومی آن برسد و هیچ بدعت عظیم تر ازین نیست که اکنون پیدا آمده است که گروهی اندر میگویند با خلق خدای داوری نباید کرد و هیچکس را از فسق و معصیت باز نباید داشت که ما را با خلق خدای خصومت نیست و در ایشان تصرف نیست و این سخن تخم اباحت است و سر زندقه از بدعت عظیم تر نیست البته با این قوم مخالطت نباید کرد که این سختی ست نه موافق ست و شیطان بعداوت این برخیزد و این را در دل ایشان بیاراید و بزودی با باحت صریح کشد جعفر صادق رضی الله عنه گفت که از صحبت هیچ کس حذر کن یکی دروغ زن که همیشه با او در غرور باشی و دیگر احمق که آنوقت سود تو خواهد زیان کند و ندانند سوم بخیل که در بهترین وقتی از تو ببرد و چهارم بددل که بوقت حاجت ترا ضائع گزارد پنج فاسق که ترا بیک لقمه یا کمتر از یک لقمه بفروشد گفتند آن چه بود گفت طمع در ان جنید رضی الله عنه میگوید صحبت با فاسق نیکوخوی دوست تر دارم از آنکه با قراء بدخوی و بدانکه جمله این خصائل کمتر جمع شود لیکن باید که غرض صحبت بشناسی اگر مقصود انس ست خلق نیکو طلب کنی و اگر مقصود دین ست علم و پرهیزگاری طلب کنی و اگر مقصود دنیاست سخاوت و کرم طلب کنی و هریکی را شرطی دیگر ست بدانکه خلق از سه جنس اند بعضی چون غذا اند که از ان گزیر نبود و بعضی چون دارو اند که در بعض احوال بایشان حاجت افتد و بس و بعضی چون علت اند که بهیچ وقت بایشان حاجت نبود لیکن مردم بایشان مبتلا شوند و مدارا باید کرد تا برهند و درجمله صحبت باکسی باید که او را از تو فائده دینی بود یا ترا از وی **پیدا کردن حقوق دوستی و صحبت** بدانکه عقد برادری و صحبت چون بسته شد همچون عقد نکاح ست که آنرا حقوق ست و رسول صلی الله علیه و آله وسلم میگوید مثل دو برادر چون مثل دو دست ست که با یکدیگر را میشویند و این حقوق از دو جنس ست جنس اول در مال است و در جهٔ بزرگترین آنست که حق او را تقدیم کند و ایثار کند چنانکه در حق انصار آمده و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة و دیگر آنکه او را همچون خود دارد در مال میان خود و وی مشترک داند و در جهٔ بازپسین آنکه او را چون غلام و خادم خود دارد و آنگاه از خود شرم آید بحاجات وی کند نه آنکه او را باید خواست چون بخواست و گفتار حاجت آمد از درجهٔ دوستی بیرون شد که اندیشه و تیمار وی از دل او بر خاست و این صحبت عادتی بود و آنرا قدری نباشد عتبة الغلام را دوستی بود گفت مرا بچهار هزار درم حاجت ست گفت بیاور دو هزار بستان از وی اعراض کرد و گفت شرم ندارد که دعوی دوستی خدای می کنی آنگاه دینار ایثار میکنی

لا بخشیدن اجازت قائم مانند و ترک نکردن ۱۲ اصل

لا یعنی شخصی که میان دو یک و بد حکم باشد فصل کند ۱۲ ابو داود این را در کتاب الصمت آورده و خلق را از قوی بپرهیزاند دارد و وقیم ظلمه کند ۱۲

لا رجوع الشیخ فی هبته ۱۲ حر

لا در دو ایمان را ۱۲ خاص

لا بخشیدن ۱۲ حر

لا ضیاع ۱۲ ح

وقومی را از صوفیه غمز کردند نزدیکی از خلفا شمشیر بیاوردند تا همه را بکشند ابوالحسن نوری در میان ایشان بود پیش رفت تا پیشتر او را بکشند خلیفه گفت چرا چنین کردی گفت ایشان برادران من اند در دین خواستم که یک ساعت جان با ایشان ایثار کنم گفت کسانیکه چنین باشند ایشان را نتوان کشت همه را رها کرد فتح موصلی بخانه دوستی رفت حاضر نبود کنیزک او را گفت تا صندوقچه وی بیاورد آنچه خواست برگرفت چون او باز آمد و بشنید کنیزک را از شادی آزاد کرد و یکی پیش ابی هریره رضی الله عنه آمد گفت میخواهم که با تو برادری کنم گفت دانی حق برادری چیست گفت نه گفت آنکه تو بزر و سیم خود اولی تر از من نباشی گفت هنوز باین درجه نرسیده ام گفت پس برو که این کار تو نیست و ابن عمر رضی الله عنهما گفت یکی را از صحابه سر بریان فرستادند گفت فلان برادر من حاجتمند تر است و اولی تر بلوی فرستاد آنکس برادری دیگر فرستاد همچنین بچند دست بگشت تا انگاه که باول باز رسید و میان هر سه تن برادری بود و هر یکی دامی داشت این دام او بگزارد چنانکه او ندانست و دام این گزارد چنانکه این ندانست علی رضی الله عنه میگوید بست درم در حق برادری کنم دوست تر دارم از انکه صد درهم بدر و یشان دهم و رسول صلی الله علیه وآله وسلم در مبثیه شد و دو مسواک باز کرد یکی کج و یکی راست یکی از صحابه با وی بود آن راست بوی داد و گفت نگاهداشت گفت یا رسول الله این نیکوتر است و تو باین اولی تری گفت هیچکس یک ساعت با کسی صحبت نکند که نه او را سوال کند از حق صحبت که نگاهداشت یا ضایع کرد این شارت ست با آنکه حق صحبت ایثار ست و گفت هیچ دو تن با یکدیگر صحبت نکنند که نه دوست ترین نزد حق تعالی آن بود که رفیق تر باشد جنس دوم یاری دادن بود در همه حاجتها پیش از انکه بخواهد و قیام کردن بمهمات بدل خویش و پیشانی گشاده سلف چنین بوده اند که بدر خانه دوستان شدندی هر روز و از اهل خانه پرسیدندی که چه کار و چه شغل دارید و هیزم نان هست و نمک ست و روغن هست و غیر این و کارهای ایشان چون کار خود مهم دانستندی و چون بکردندی منت بر خود داشتندی و حسن بصری میگوید که برادران بر ما عزیز تر اند از اهل و فرزند که ایشان دین را بیاد ما دهند و اهل و فرزند دنیا با یاد ما دهند و عطا گفته بعد از سه روز برادران را طلب کنید اگر بیمار باشند عیادت کنید و اگر مشغول باشند یاری دهید و اگر فراموش کرده باشند یاد دهید و جعفر بن محمد گوید من شتاب کنم تا حاجت دشمنی از من روا شود تا از من بی نیاز گردد در حق دوست خود حکیم و کیس بوده از سلف که بعد از مرگ برادری چهل سال فرزند و اهل او را تیمار داشته اند نگاه داشت حق صحبت را حد سوم برزبان ست که در حق برادران نیکو گوید و عیوب ایشان پوشیده دارد و اگر کسی در غیبت سخن ایشان گوید جواب گوید و چنان انکار کند که او از پس دیوار میشنود چنانکه خواهد که او در غیبت او باشد خود نیز همچنان بود و

مداهنت نکند و چون سخن گوید شنود و با او خلاف و مناظره نکند و هیچ سر او را آشکارا نکند اگرچه بعد از دوستی بود که آن از لئیم طبعی بود و زبان از غیبت اهل و فرزند و احباب او کوتاه دارد و اگر کسی بدی وی قصد کند با او باز نگوید که رنج آن او را رسانیده بود و چون او را نیکو گوید نیز از وی پنهان ندارد که آن از حسد بود و اگر تقصیری کند در حق او گله نکند و او را معذور دارد و از تقصیر خود یاد کند که در طاعت حق تعالی میکند تا از آن عجب ندارد که کسی در حق وی تقصیر کند و بداند که اگر کسی طلب کند که از وی هیچ تقصیری نبود و او را هیچ عیب نبود هرگز نیابد و انگاه از صحبت خلق بیفتد و درخور است که مومن همه عذر جوید و منافق همه عیب جوید و باید که بیک نیکوئی ده تقصیر پوشد که رسول صلی الله علیه و آله و سلم میگوید بخدای پناه گیرید از یاربد که چون شری بیند آشکارا کند و چون خیری بیند پوشد و باید که هر تقصیری را که عذر تواند نهاد عذر نهد و بر وجه نیکوتر حمل کند و گمان بد نبرد که گمان بد حرام است و رسول صلی الله علیه و آله و سلم میگوید حق تعالی از مومن چهار چیز حرام کرده است مال و خون و عرض و آنکه بوی گمان بد برند و عیسی علیه السلام میگوید چه گوئید در کسیکه برادر خود را خفته بیند و جامه از عورت وی باز کند تا برهنه ماند گفتند یا روح الله که روا دارد که چنین کند گفت شما که عیبی از برادر خود بدانید و آشکارا کنید و بگوئید تا دیگران بدانند و چنین گفته اند که چون با کسی دوستی خواهی گرفت او را بخشم آور انگاه کسی را پنهان بوی فرست تا سخن تو گوید اگر هیچ سر تو آشکارا کند بدانکه دوستی را نشاید و گفته اند که صحبت با کسی کن که هر چه خدای از تو داند او داند و چنانکه خدای بر تو بپوشانیده است وی بپوشاند یکی با دوستی سری بگفت گفت یا دگر فتی گفت نه فراموش کردم و گفته اند هرگه با تو در چهار وقت بگردد دوستی را نشاید در وقت رضا و در وقت خشم و در وقت طمع و در وقت هوا و شهوت بلکه باید که با این سبب حق تو فرو نگذارد البته و عباس با پسر خود عبد الله رضی الله عنهما گفت که عمر رضی الله عنه تو با خود نزدیک دارد و بر پیران تقدیم کند زنهار تا پنج چیز نگاهداری هیچ سر وی آشکارا نکنی و در پیش وی کس را غیبت نکنی و با وی هیچ دروغ نگوئی و هر چه فرماید خلاف نکنی و باید که هرگز از تو خیانت نه بیند و بداند که هیچ چیز دوستی را چنان تباه نکند که مناظره و خلاف کردن در سخنی و معنی رد کردن سخن دوستان بود که او را احمق و جاهل گفته باشی و خود را عاقل و فاضل و بوی تکبر کرده باشی و بچشم حقارت در روی نگریسته باشی و این بدشمنی نزدیکتر بود نه بدوستی و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت با برادر خود در آنچه گوید خلاف نکنید و با وی مزاح نکنید و هر وعده که کنید خلاف آن نکنید و بعضی گان چنین گفته که چون با برادر خود گوئی برخیز او گوید تا کجا صحبت را نشاید بلکه باید که برخیزد و نپرسد و ابو سلیمان دارانی گوید دوستی داشتم که هر چه از وی خواستمی بدادی یکبار گفتم بحجری حاجت دارم گفت چند میباید حلاوت دوستی او از دلم بشد و بداند که دوام محبت بموافقت است و هر چه موافقت تو ان کرد خویش چهارم آنکه بزبان شفقت

۱۲ عیب نهادن و عیب کردن بر کسی

دوستی اظهار کند رسول صلی الله علیه وآله وسلم میگوید اذا احب احدکم اخاه فلیخبره هرکه کسی را دوست دارد باید که او را خبر دهد و این برای آن گفته تا در دل او نیز دوستی پیدا شود و آنگاه از دیگر جانب دوستی مضاعف شود و باید که همه احوال او بزبان بپرسد و در شادی او اندوه باز نماید که با او شریک ست و اندوه و شادی او چون اندوه و شادی خود داند و چون او را خواند بنام نیکوتر بخواند و اگر او را خطابی باشد بآن گوید که او دوست تر دارد عمر رضی الله عنه گفت دوستی برادر بسه چیز صافی شود آنکه او را بنام نیکو تر خوانی و بسلام ابتدا کنی و در نشستن او را تقدیم کنی و ازین جمله نیز آن بود که بروی ثنا گوئی و در غیبت او چنانکه او دوست دارد و همچنین بر اهل و فرزند و احوال وی هر چه تعلق بوی دارد ثنا گوئی کراین اثر عظیم پدید آرد و در دوستی و بهر نیکوئی که کنند باید که شکر کنی علی رضی الله عنه میگوید هر که برادر خود را بنیت نیکو شکر کند و بر کار نیک هم شکر کند باید که در غیبت وی او را نصرت کند و سخن متعنت بروی رد کند و او را چون خود داند و جفای عظیم بود که در پیش کسی سخن دوست وی گوید نه شنیده باشد و او خاموش باشد و این همچنان بود که او را میزند و او یاری نکند و خاموش باشد بلکه زخم سخن عظیم تر است یکی گفت هر گز کسی در غیبت دوست من سخن نگفت الا که تقدیر کردم که او حاضرست و می شنود تا آنگه گفتم که خواستم که آن شنود ابو الدرداء گاو را دید که در زمین بسته بودند چون یکی بایستاد آن دیگر نیز بایستاد بگریست و گفت برادران دینی همچنین باشند که یا یکدیگر در ایستادن و رفتن موافقت کنند جنس نیکی آنکه هر چه او را بآن حاجت بود از علم دین او را بیاموزاند که برادر را از آتش دوزخ نگاهداشتن اولی تر که از رنج دنیا و اگر بیامزخت و بآن کار نکرد باید که او را نصیحت کند و پند دهد و از خدای ترساند لیکن باید که این نصیحت در خلوت بود تا از شفقت باشد که نصیحت بر ملا نصیحت بود و آنچه گویند بلطف گویند نه بعنف که رسول صلی الله علیه وآله وسلم میگوید که مومن آئینه مومن بود یعنی که عیب نقصان خود در او از یکدیگر بداند و چون برادر توبه شفقت عیب تو در خلوت با تو گفت باید که منت داری و خشم نگیری که اینهم چنان بود که کسی ترا خبر دهد که در دهان جامه تو مارست یا کژدمی تو از ان خشم نگیری بلکه منت داری و همه صفتهای مذموم در آدمی مار و کژدم ست لیکن زخم آن دوگونه پدید آید زخم آن بر روح بود و آن صعب تر از مار و کژدم انیجهان بود که زخم این بر تن باشد و عمر رض گفتی رحمت خدای بر کسی باد که عیب من بهدیه پیش من آورد چون سلمان نزدوی آمد گفت ای سلمان راست بگوی تا چه دیدی و چه شنیدی از احوال من که آنرا کاره بودی گفت مرا عفو کن ازین حدیث گفت لابد ست چون الحاح کرد گفت شنیدم که بر خوان تو دو نان خورش بود و بیکبار رود و پیرهن داری که شب را یکی روز را گفت این هر دو نیز نباشد هیچ دیگر شنیدی گفت نه و حدیفه مرعشی یوسف سبط تا مه نوشت که شنیدم که دین خود را بدو جبه بفروختی که در بار اچه بینی

را خریداری کردی آنکس گفت بدانگی تو گفتی بسه طسوج بده بداد که ترا امید است و آن مسامحت برای دین و صلاح تو کرد قناع غفلت از سر بازکن از خواب غفلت بیدار شود بدانکه هر که علم و قرآن حاصل کرد و نگاه رغبت دنیا کند امین نباشم از وی که از جمله مستهزیان باشد بآیات حق تعالی پس نشان رغبت دین آن بود که از چنین چیز با منت دارد و حق تعالی میگوید ولاکن لا تحبون الناصحین صفت دروغ زنان هر که ناصح را دوست ندارد ازان بود که رعونت و کبر بر دین و عقل او غلبه دارد و ابلهی جانی باشد که آنکس عیب خود نداند و چون بداند پنهان باید داد تعریض و آشکارا نباید کرد اگر آن عیب بآن بود که در حق تو تقصیری کرده باشد اولی پوشیدن بود و نادانسته انگاشتن بشرط آنکه دل متغیر نشود و در دوستی اگر متغیر خواهد شد عتاب کردن در سر اولی تر از مطاوعت و مطایعت بهتر از وقیعت و زبان دراز کردن و باید که مقصود از صحبت آن بود که خلق خود را مهذب کنی باحتمال کردن از برادران نه آنکه از ایشان نیکوئی چشم داری ابو بکر کتانی میگوید مروی با من صحبت داشت در دل من گران بود او را چیزی نبخشیدم بآن نیت که آن گرانی از دل من برخیزد برخاست دست او گرفتم و بخانه بردم و گفتم تا لطف پای بر روی من نهد گفت البته نه نهاد گفتم لابد چنین باید کرد چنان بکرد و آن گرانی از دل من برخاست ابو علی رباطی میگوید با عبد الله رازی همراه شدم در بادیه گفت امیر من باشم در راه یا تو گفتم تو باشی گفت هر چه گویم با ببر که طاعت من داری گفتم سمعا و طاعة گفت تو بره بیار و بر دم و زاد و جای و هر چه داشتم دران نهاد و بر پشت خود گرفت و می برد هر چند گفتم ساده تا مانده نشوی گفت ترا با امیر فرمان نرسد فرمانبردار باش و یک شب باران آمد تا بروز بر پای ایستاده و گلیمی بر سر من داشته بود تا باران بر من نیاید و چون حدیث کردی گفتی امیر منم تو طاعت دار باش تا با خود گفتم کاشکی او را امیر نکردمی حق ششم عفو کردن از زلت و تقصیر بزرگان گفته اند اگر برادری تقصیری در حق تو کند از هفتاد گونه عذر روی از خود بنگاه دار و اگر نفس نپذیرد با خود گوئی انیت بر خود و بد گو هر کسیکه تو ئی برادر تو هفتاد عذر خواست و نه پذیرفتی و اگر تقصیر بآن بود که بروی معصیتی رود او را بلطف نصیحت کنی تا دست بدارد اگر اصرار نکند خود نادیده انگارد و اگر اصرار بکند بنصیحت کن اگرچه فائده نکند صحابه را درین مسئله خلافست تا چه باید کرد مذهب ابو ذر رضی الله عنه آنست که ازوی بباید برید که میگوید چون برای حق تعالی دوست گرفتی اکنون هم برای حق تعالی او را دشمن گیر و ابو الدرداء و جماعتی از صحابه گفته اند که قطع نباید کرد که امید آن بود که ازان بگردد و امام ابتدا باچنین کس برادری نباید کرد چون بسته شد بدین قطع نباید کرد و ابراهیم نخعی گوید گناهی که برادری بکند او را مهجور مکن که شاید که امروز کند و فردا دست بدارد و دو خبرست که خذ ما صفا و دع ما کدر بستان از زلت عالم و ازوی مبرید که امید کز رود و زان باز آید و دو برادر بود تا از بزرگان دین یکی هوای دل بر فحلوتی مبتلا شد

با برادر گفت دل من بیمار شد اگر خواهی که عقد برادری قطع کنی بکن گفت معاذ الله که من یک گناه از تو قطع کنم و با خود عزم کرد که هیچ طعام و شراب نخورد تا آنگاه که حق تعالی او را از این بلا عافیت دهد چهل روز هیچ نخورد پس پرسید که حال چیست گفت همچنان است همچنان صبر میکرد به گرسنگی وی گداخت تا آنگاه که آن برادر بیامد و گفت حق تعالی کفایت کرد و دل مرا از عشق سرد کرد پس او طعام خورد و یکی را گفتند برادر تو از راه دین بگردید در مصیبتی افتاد چرا از وی بیزی گفت او را امروز به برادر حاجت است که کارش افتاده است دست از وی چون بدارم بلکه دست وی گیرم تا او را به تلطف از دوزخ برهانم و در بنی اسرائیل دو دوست بودند و در کوهی عبادت کردندی یکی بشهر آمد تا چیزی خرد پسر او برزنی فرا با افتاد عاشق شد و در ماند و با او نشست چون چند روز برآمد آن دیگر طلب او آمده حال او بشنید نزدی شد وی از شرم گفت من ترا نمیدانم گفت ای برادر دل مشغول مدار که مرا بر تو هرگز این شفقت نبود که امروز و دست بگردن او کرد و او را بوسه می داد چون این شفقت از وی بدید دانست که از حیثیتی وی نیفتاده است برخاست و توبه کرد و با او برفت پس طریق ابوذر بسلامت نزدیکتر است اما این طریق لطیف تر و فقیه تر است که این لطف راهی تو به دارد و در روز رستاخیز عذری به برادران دینی حاجت بود چگونه فروگزارند اما وجه فقه آنست که عقد دوستی که بسته شد همچون قرابتی ست و نشاید قطع رحم کردن بسبب معصیت و برای این گفت حق تعالی فان عصوک فقل انی بری مما تعملون گفت اگر خویشان و عشیرهٔ تو در تو عاصی شوند بگو بیزارم از عمل شما گویند از شما و ابوالدرداء را گفتند که برادرت معصیت کرد چرا او را دشمن نگیری گفت معصیت او را دشمن دارم اما وی برادر من است و اما در ابتدا باچنین کس دوستی نباید کرد که برادری ناکردن خیانتی نیست اما قطع صحبت کردن خیانت است و فروگزاردن حقی ست که سابق شده اما خلاف نیست که اگر تقصیری در حق تو کند عفو کردن اولی تر بود و چون عذر خواهد اگر چه دانی که دروغ میگوید باید پذیرفت رسول صلی الله علیه وسلم میگوید هر که برادری از وی عذر خواهد و نه پذیرد بزه وی همچون بزهٔ کس باشد که در راه از مسلمانان باج ستاند و گفت مومن زود خشمگین شود و زود خوشنود گردد ابو مسلمان را رانی با مرید خود گفت چون از دوستی جفائی بینی عتاب مکن که شاید در عتاب سخنی شنوی از آن جفا عظیم تر گفت چون بیاموزم همچنین بود گفت او گفت جنس هفتم آنکه دوست خود را بدعا یاد داری هم در زندگانی و هم بعد از مرگ همچنین فرزندان و اهل او را دعا کنی چنانکه خود را کنی که بحقیقت آن دعا خود را کرده باشی رسول صلی الله علیه وآله وسلم میگوید هر که با در خود را دعا کند در غیبت فرشته گوید ترا نیز همچنین باد در یک روایت ست که حق تعالی گوید ابتدا بتو کنم و گفت صلی الله علیه وآله وسلم دعای دوستان

سلطان عالی حال خلد الله ملکه بر دوستان بزرگ و یاران نیکو سیرت و برادران موافق و همراهان مخلص و یاران صادق و دوستان

در غیبت رد نکنند ابو الدرداء گوید هفتاد دوست را تمام برم در سجود و همه را دعا گویم یک یک گفته اند که برادر آن باشد که بعد از مرگ تو همگنان بزیارت مشغول شوند و او به دعا و حال تو مشغول باشد و دل بران بسته که حق تعالی با تو چه کند و رسول صلی الله علیه و آله وسلم میگوید مثل مرده در گور چون کس باشد که غرق شده دوست بهر جا میرسد انتظار دعا باشد از اهل و فرزندان و دوستان و آن دعای زندگان چون کوههای نور بگور مردگان رسد و در خبرست که دعا را برمردگان هدیه میکنند بر طبقهای نور و میگویند این هدیه فلان است و همچنان شاد شود که زنده بهدیه شاد شود و جنس مشترک وفای دوستی نگاهداشتن و معنی وفاداری یکی آن بود که بعد از مرگ او از اهل و فرزندان دوستان او غافل نباشند پیرزنی نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم آمد او را اکرام کرد عجب داشتند از آن گفت وی در روزگار خدیجه نزد ما آمدی و کرم عهد از ایمان است و دیگر وفا آن بود که هر که با دوست او تعلق دارد از فرزند و بنده شاگرد بر همه شفقت برد و اثر آن در دل بیش بود از شفقتی که بروی برد و دیگر آنکه اگر جاهی و حشمتی و ولایتی بیابد همان تواضع که میکرد نگاهدارد و بر دوستان تکبر نکند و دیگر وفا آنکه دوستی بر دوام نگاهدارد و هیچ چیز بر دوستی شیطان را هیچ کار مهمتر از آن نیست که میان برادران وحشت اندازد چنانکه تعالی میگوید ان الشیطان ینزغ بینهم و یوسف علیه السلام گفت من بعد ان نزغ الشیطان بینی و بین اخوتی و دیگر وفا آن بود که تخلیط هیچکس در حق او نشنود و نام را در وغ زن دارد و دیگر وفا آن بود که با دشمن او دوستی نکند بلکه دشمن او را دشمن خود داند که هر که با کسی دوست بود و با دشمن او هم دوست بود این دوستی ضعیف بود و جنس مهم آنکه تکلف از میان برگیرد با دوست همچنان بود که تنها اگر از یکدیگر هیچ حشمت دارند آن دوستی ناقص بود علی کرم الله وجهه میگوید برترین دوستان آن بود که ترا حاجت نباشد عذر خواستن ازوی و تکلف کردن برای او جنید رح میگوید بسیار برادران دیدم و هیچ دو برادر را ندیدم که میان ایشان حشمتی بود که نیاز ایشان بود که در یکی از ایشان علتی بود و گفته اند زندگانی با اهل دنیا با ادب کن با اهل آخرت بعلم و با اهل معرفت چنانکه خواهی گروهی از سوفیان با یکدیگر صحبت داشتند بآن شرط که اگر یکی بر دوام روزه دارد دیگری بر دوام طعام خورد یا همه شب بخسپد یا همه شب نماز گزارد آن دیگری گوید که چرا بود و در جمله معنی دوستی خدای یگانگی ست و در یگانگی تکلف نبود جنید رح آنکه خود را از همه دوستان کمتر دارد و از ایشان هیچ چیز چشم ندارد و هیچ مراعات نپوشد و همه حقها قیام کند یکی پیش جنید میگفت برادران درین روزگار عزیز شده اند و نایاب جنید بار بگفت جنید گفت اگر کسی میخواهی که مؤنت و رنج تو کشد عزیز ست و اگر کسی میخواهی که تو رنج و مؤنت او بکشی بسیار ست پس بزرگان همین گفته اند که هر که خود را فوق دوستان داند بزه کار شود و ایشان نیز

ل بخشی ضلالان نزاعی فی الفقه در میان مردمان ۱۲ ف ۵۲ بعد از ان خلاف افتد شیطان میان مردمان را و دران ۱۲ ف ۵۳ فساد افتد ان در کار ۱۲

بزه کار شوند در حق او و اگر خود در اصل ایشان را ندهم اورنجور شود و هم ایشان و اگر دون ایشان را نیز احت و سلامت بود هم او و هم ایشان و ابو معاویه الاسود گفت دوستان من همه از من بهتر اند که ایشان مرا مقدم میدارند و فضل مرا میدانند **باب سوم** در حقوق مسلمانان و خویشان و همسایگان و بندگان بدانکه حق هر کسی بر قدر نزدیکی او بود و نزدیکی را درجات است و حقوق بر مقدار آن بود و رابطهٔ قوی تر برادری برای خدا بود و حقوق آن گفته آمد و با کسیکه دوستی نبود لیکن قرابت اسلام بود آن را نیز حقوق است حق اول آنکه هرچه نخود نپسندد بر هیچ مسلمان نه پسندد رسول صلی الله علیه و آله وسلم می گوید مثل مومنان چون یک تن است که اگر یک اندام را رنجی رسد همه اندامها آگاهی یابد و رنجور شود و گفت هر که خواهد از دوزخ خلاص یابد باید که چون مرگ او را دریابد بر کلمهٔ شهادت دریابد و هرچه نپسندد که با او کنند با هیچ مسلمان نکند و موسی علیه السلام گفت یارب از بندگان تو کدام عادل تر گفت آنکه از خود بانصاف بدهد حق دوم آنکه هیچ مسلمان از دست و زبان وی نرنجد رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت دانید که مسلمان کیست گفتند خدا و رسول بهتر داند گفت مسلمان آنست که مسلمانان از دست و زبان او بسلامت باشند گفتند پس مومن کیست گفت آنکه دنیا را از وی ایمنی باشد در تن و مال گفتند پس مهاجر کیست گفت آنکه از کارهای بد بریده بود و گفت صلی الله علیه و آله وسلم حلال نیست هیچ مسلمانی را که بیک نظر اشارت کند که مسلمانی بآن برنجد و حلال نیست که چیزی کند که مسلمانی ازان بهراسد و بترسد و قیامت گوید حقتعالی خازنان دوزخ را که بر اهل دوزخ مسلط کنند تا خود را بخارند چنانکه استخوان پدید آید پس منادی کنند که این رنجها چگونه است گویند صعب است گویند این بدانست که مسلمانان را میرنجانیدند در دنیا و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت شخصی را دیدم که در بهشت میگردید چنانچه میخواست بدانکه در حق از راه مسلمانان بریده بود تا کسی را رنجی نرسد حق سوم آنکه بر هیچکس تکبر کند که حقتعالی متکبران را دشمن دارد رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت وحی آمد بمن تواضع کنید تا هیچکس بهیچکس فخر نکند و ازین بود که رسول صلی الله علیه و آله وسلم با زنان بیوه و مسکینان برفتی و حاجت ایشان روا کردی تا باید که در هیچکس بچشم حقارت نگرد که شاید آنکس ولی خدای باشد و او نداند که حقتعالی اولیاء دوستان خود را پوشیده داشته تا کسی راه با ایشان نبرد و حق چهارم آنکه سخن تمام بر هیچ مسلمان نگوید که سخن بی عدل باید شنید و تمام فاسق است و در خبر است که هیچ تمام در بهشت نرود و بباید دانست که هر که کسی را پیش تو بگوید تراپیش دیگری بد گوید از وی و رباید بود و او را دروغ زن باید دانست حق پنجم آنکه زبان از صحبت او باز نگیرد پیش از سه روز که رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم میگوید حلال نیست از برادر مسلمان زبان باز گرفتن بیش از سه روز بهترین ایشان آن بود که بسلام ابتدا کند عکرمه رضی الله عنه میگوید حق تعالی یوسف گفت

درجه تو و نام تو از ان بزرگ گردانیدم که از برادران عفو کردی و در خبرست که با آنکه گناهی از برادری عفو کنی ترا ببزرگوری بیفزاید حق ششم آنکه با هر که باشد نیکوئی کند با نچه تواند و فرق نکند میان نیک بد و در خبرست که نیکوئی کن با هر که توانی اگر از نکس اهل آن نباشد تو اهل آنی و در خبرست که اصل عقل پس از ایمان دستی نمودن ست با خلق و نیکوئی کردن با پارسا و ناپارسا و ابو هریره گفت هر که دست رسول صلی الله علیه و آله وسلم گرفتی تا با وسخن گوید هرگز دست از وی جدا نکردی تا او نوقت که او دست بداشتی و اگر کسی با وی سخن گفتی جمله روی بوی آوردی و صبر کردی تا تمام نگفتی حق هفتم آنکه پیران را حرمت دارد و هر کودکان رحم کند و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت هر که پیران را حرمت ندارد و بر کودکان رحم نکند از ما نیست و گفت اجلال موی سفید اجلال حقتعالی است و گفت صلی الله علیه و آله وسلم هیچ جوان پیری را حرمت نداشت که نه حقتعالی جوان را بر انگیخت در وقت پیری تا او را حرمت دارد و این بشارت بر عمر دراز ست که هر که توفیق تو قیر مشائخ یابد دلیل بود بر آنکه پیری خواهد تا مکافات آن بیند و رسول صلی الله علیه و آله وسلم چون از سفر باز آمدی کودکان را پیش او بردندی ایشان را پیش خود بر ستور نشاندی بعضی را در پیش و بعضی را از عقب ایشان با یکدیگر فخر کردندی که رسول صلی الله علیه و آله وسلم مرا در پیش نشاند و تو را در پس و کودک خرد را پیش وی بردندی تا نام نهد و دعا کند و گرفتی و بودی که کودک بول کردی ایشان بانگ بر زدندی و قصد کردندی که از وی باز بستانند گفتی مگذارید تا بول تمام کند و بردی بریده مکنید دانگاه در پیش آنکس نشستی تا او رنجور نشود و چون بیرون رفتی بنشستی و هر چه پسر خرد بودی اب بران پاشیدی و نشستی حق هشتم آنکه با همه مسلمانان روی خوش و پیشانی گشاده دارد و در روی همگنان خندان بود که رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت حقتعالی گشاده روی آسان گیر را دوست دارد و گفت نیکو کاریکه موجب مغفرت ست آسانی ست و پیشانی گشاده و زبان خوش و انس رضی الله عنه میگوید زنی بیچاره در راه رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمد گفت مرا با تو کاریست گفت درین کوی هر جا که خواهی بنشین تا با تو بشنیم آنگاه در کوی برای وی بنشست تا سخن خود جمله بگفت حق نهم آنکه وعده هیچ مسلمان را خلاف نکند که در خبرست که سه چیزست که در هر که آن بود او منافق بود اگر چه نماز گزارد و روزه دارد آنکه در حدیث دروغ گوید و در وعده خلاف کند و در امانت خیانت کند حق دهم آنکه حرمت هر کس بقدر درجه او بدارد کسیکه او عزیز بود در میان مردم او را عزیز تر دارد و باشد که چون جامهٔ نیکو و اسب تجمل دارد بداند که او گرامی تر ست عائشه رضی الله عنها در سفری بود سفره بنهادند درویشی بگذشت گفت قرصی باوی دهید و سواری بگذشت گفت او را بخوانید گفتند درویش را گذاشتی و تو انگری را بخواندی گفت حقتعالی هر کسی را درجه داده ما را نیز حق آن درجه نگاه باید داشت درویش بقرصی شاد شود و رشت بود که با تو انگر چنان کنند آن باید کرد که او نیز شاد شود

و در خبرست که چون عزیز قومی نزد شما آید او را عزیز دارید و کس بودی که رسول صلی الله علیه و آله وسلم را ای خود بوی داوی تا بران نشستی و پیرزنی که او را شیر داده بود نزد وی آمد او را برداء خود نشاند و گفت مرحبا ای مادر شفاعت کن و بخواه هر چه خواهی تا بدهم پس حصه که او را رسیده بود از غنیمت بوی داد و آن بصد هزار درم بعثمان رضی الله عنه فروخت حق یازدهم آنکه هر دو مسلمانی که با یکدیگر بوحشت باشند مهد کند تا میان ایشان صلح دهد رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت بگویم شما را که چیست از نماز و روزه و صدقه فاضلتر گفتند بگوی گفت صلح افگندن میان مسلمانان پس زن گفت که رسول صلی الله علیه و آله وسلم روزی نشسته بود بخندید عمر رضی الله عنه گفت پدر و مادرم فدای تو باد از چه خندیدی گفت دو مرد از امت من پیش رب العزت بزانو در افتند یکی گوید بار خدایا انصاف من از وی بستان که بر من ظلم کرده حقتعالی گوید حق وی بده گوید بار خدایا حسنات من همه بدو دهند و مرا هیچ نماند حقتعالی متظلم را گوید اکنون چه کند چون هیچ حسنه ندارد گوید بار خدایا معصیتهای من بروی حواله کن پس معصیت او بروی نهند و هنوز متظلم بماند آنگاه رسول صلی الله علیه و آله وسلم بگریست گفت اینست عظیم روزی که هر کسی حاجتمند آن باشد که باری از وی بگیرند آنگاه حقتعالی متظلم را گوید بنگر تا چه می بینی گوید بار رب شهرهای می بینم از سیم و کوشکهای می بینم از زر مرصع بجواهر و مروارید یا این از آن کدام پیغمبر ست یا کدام شهید و صدیق حقتعالی گوید این از آن کسی ست که بهای این بدهد گوید یا رب بهای اینکه تو اندر داد گوید تو گوید بار خدایا بچه گوید با آنکه این برادر را عفو کنی گوید بار خدایا عفو کردم گوید بر خیز دست وی بگیر و هر دو در بهشت روید آنگاه رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت از حقتعالی بپرهیزید و میان خلق صلح افگنید که حقتعالی روز قیامت میان مسلمانان صلح افگند حق دوازدهم آنکه همه عیوب و عورات مسلمانان بپوشید که در خبرست که هر که درین جهان ستر بر مسلمانان نگاهدارد حقتعالی در قیامت ستر بر گناهان او نگاهدارد و صدیق رضی الله عنه میگوید هر کرا بگیرم اگر زد بود و اگر خمر خواره آن خواهم که حقتعالی آن فاحشه بروی بپوشد و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت ای کسانیکه بزبان ایمان آورده اید و هنوز ایمان در دل شما نشده مرو مانرا غیبت مکنید و عورات ایشانرا تجسس مکنید که هر که عورت مسلمانی را بردارد تا آشکارا کند حقتعالی پرده از عورت وی بردارد تا فضیحت شود و اگرچه در درون خانه او باشد ابن مسعود گفت یاد دارم که اول کسی را که بدزدی بگرفتند و به نزدیک رسول صلی الله علیه و آله وسلم آوردند تا دست او ببرد وی رسول صلی الله علیه و آله وسلم از گونه خود شد گفتند یا رسول الله ترا کراهیت آمد ازین کار گفت چرا نباید چرا یاور شیطان باشم در خصمی برادران خود اگر خواهید که حقتعالی شما را عفو کند و گناهان بپوشاند و میان مردمان بپوشانید که چون پیش سلطان رسید چاره نبود از اقامت حد کردن عمر رضی الله عنه شبی عسس می گشت از خانه

آواز سرود شنید پیام برشد چون بخانه رفت مروی را دید که با زنی خمر میخورد گفت ای دشمن خدای نه پنداشتی
که حق تعالی بر تو مطلع است گفت یا امیر المومنین شتاب مکن اگر من یک معصیت کردم تو سه
کردی چه حق تعالی فرموده لا تجسسوا و تو تجسس کردی و فرموده و اتوا البیوت من ابوابها و تو از بام
در آمدی و فرموده لا تدخلوا بیوتا غیر بیوتکم حتی تستانسوا و تسلموا علی اهلها و تو بی دستوری در آمدی و سلام
نکردی عمر گفت اگر ترا عفو کنم توبه کنی گفت کنم و هرگز باز سر این کار نروم پس عفو کرد او توبه کرد و رسول
صلی الله علیه و آله و سلم گفت هر که گوش کند تا سخن مردم که نمی او میگویند بشنود روز قیامت سرب گداخته
در گوش او ریزند حق تعالی زجر دهم آنکه از راه تهمت دور باشد تا دل مسلمانان از گمان بد و زبان
ایشان از غیبت صیانت کرده باشد که هر که سبب معصیت دیگری باشد در ان معصیت شریک بود
رسول صلی الله علیه و آله و سلم میگوید چگونه بود کسیکه مادر و پدر خود را دشنام دهد گفتند اینکه کند یا رسول الله
گفت کسیکه مادر و پدر دیگری را دشنام دهد تا مادر و پدر خود را نیز دشنام دهند آن دشنام او را داده باشد
و عمر رضی الله عنه میگوید هر که در جای تهمت بنشیند او را نیست که ملامت کند کسی را که گمان بد برد بروی
و رسول صلی الله علیه و آله و سلم در آخر ماه رمضان با صفیه سخن میگفت در مسجد و مردی بوی بگذشتند ایشان نیز را
بخواند و گفت این زن فلانست صفیه گفتند یا رسول الله اگر بکسی گمان بد برند تو نیز گفت شیطان در تن
آدمی چون خون در عروق روانست و عمر رضی الله عنه مروی را دید که در راه با زنی سخن میگفت او را
بدره بزد گفت یا عمر این زن فلانست گفت چرا جای سخن نگوئی گفت کس نه بیند حق چهارم آنکه اگر او را جای
بود در بلیغ ندارد شفاعت کردن در حق هیچکس رسول صلی الله علیه و آله و سلم صحابه را گفت از من حاجت
خواهید که در دل دارم که بدهم و تاخیر میکنم تا کسی از شما شفاعت کند تا او را مزد بود شفاعت کنید تا ثواب
یابید و گفت هیچ صدقه از صدقه زبان فاضلتر نیست گفتند چگونه گفت شفاعتیکه بان خونی معصوم بماند
یا منفعتی بکسی رسد یا رنجی از کسی باز دارد حق پانزدهم آنکه چون بشنود که کسی مسلمانی را زبان دراز میکند
و او را یا مال او را قصد میکند و او غائب ست نائب آن غائب شود در جواب آن ظالم زوی باز دارد که
رسول صلی الله علیه و آله و سلم میگوید که هیچ مسلمان نیست که نصرت کند مسلمانی را جائیکه سخن او گویند زشتی او
حرمت او فرو شکند که نه حق تعالی او را نصرت کند جائیکه حاجتمند تر بود و هیچ مسلمانی نیست که نصرت فرو گذارد
و خصمی نکند که نه خدای تعالی او را خصم گذارد جائیکه دوست تر دارد حق شانزدهم آنکه چون بصحبت کسی مبتلا شود معاملت و مدارا میکند تا بر بد و بشناسد باوی زشتی نکند ابن عباس رضی الله عنهما میگوید در معنی این آیت که لیدرءون بالحسنة السیئة که نکوئی را بدی دفع کنید عائشه رضی الله عنها گفت مروی خواست تا زید رسول

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آید گفت دستوری دہید کہ بدمرد پست او در میان قوم خود چون در آمد چندان مراعات و مردمی کرد او را کہ پنداشتم کہ او را نزد رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم منزلتی ست چون بیرون شد گفتم یا رسول اللہ گفتی کہ بدمرد پست و مراعات کردی گفت ای عائشہ بدترین مردمان نزد حقتعالی روز قیامت کسی ست کہ از بیم شر او را مراعات کنند و در خبر است کہ ہر چہ بآن غرض خود را از زبان بدگویان نگاہداری آن صدقہ باشد و ابو الدرداء میگوید بسیار کس ست مادر روی و سخن دیم و دل ما او را لعنت میکند حق تعالی ہفتد ہم آنکہ نشست و برخاست و دوستی با درویشان دارد و از مجالست توانگران حذر کند رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت با مردگان منشینید گفتند آن کیانند گفت توانگران و سلیمان علیہ السلام در مملکت خود ہر جا مسکینی دیدی با وی نشستی و گفتی مسکینی با مسکینی نشست و عیسی علیہ السلام ہیچ نام دوست تر ازان نداشتی کہ گفتند یا مسکین رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت بار خدایا تا زندہ داری مرا مسکین دار و چون بمیرانی مسکین بمیران و چون حشر کنی با مساکین حشر کن و عیسی علیہ السلام گفت بار خدایا ترا کجا طلب کنم گفت نزد یک شکستہ دلان حق ہفتد ہم آنکہ جہد کند تا شادی بدل مسلمانی رساند و حاجتی از آن او روا کند کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم میگوید کہ ہر کہ حاجت مسلمانی روا کند چنان باشد کہ ہمہ عمر حقتعالی را خدمت کردہ باشد و گفت ہر کہ چشم مومنی روشن کند خدا تعالی در قیامت چشم وی روشن کند و گفت ہر کہ در حاجت مسلمانی برود یکساعت از روز یا از شب اگر حاجت برآید و اگر نہ او را بہتر از آنکہ دو ماہ در مسجد معتکف بنشیند و گفت ہر کہ اندوہگین را فرج دہد یا مظلومی را بر ہاند حقتعالی او را ہفتاد و سہ مغفرت کرامت کند و گفت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم برادر خود را نصرت کنید اگر ظالم باشد و اگر مظلوم گفتند اگر ظالم باشد چون نصرت کنیم گفت باز داشتن او را از ظلم نصرت بود و گفت حقتعالی ہیچ طاعت از آن دوست تر ندارد کہ شادی بدل مسلمانی رسانی و گفت دو خصلت ست کہ ہیچ شر ورای آن نیست شرک ورزیدن و خلق را رنجانیدن و دو خصلت ست کہ ہیچ عبادت ورای آن نیست ایمان آوردن و راحت خلق جستن و گفت ہر کرا غم مسلمانی نیست از مانیست فضیل را دیدند کہ میگریست گفتند چرا میگریی گفت از اندوہ آن مسلمانان بیچارہ کہ بدین ظلم کردہ اند کہ فردا در قیامت سوال کنند از ایشان کہ چرا کردید و رسوا شوند و ہیچ عذر و حجت ندارند معروف کرخی میگوید کہ ہر کہ ہر روز سہ بار بگوید اللھم اصلح امۃ محمد اللھم ارحم امۃ محمد اللھم فرج عن امۃ محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نام وی از جملہ ابدال نویسند حق نود و ہم آنکہ بہر کہ رسد وسلام ابتدا کند دوست بگیرد پیش از سخن رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت ہر کہ سخن گوید پیش از سلام او را جواب مدہید تا پیشتر سلام کند یکی پیش رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رفت سلام نکرد گفت برو تن رو دباز در آی و سلام کن انس رضی اللہ عنہ گفت چون ہشت سال رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را خدمت

سلام ای باز خواندن بیک لفظ است محمد را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و امت محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ۱۲

کردم گفت یا انس طهارت تمام کن تا عمرت دراز شود و بهر که رسی سلام کن تا حسنات تو بسیار شود و چون
در خانهٔ خود روی بر اهل خود سلام کن تا خیر در خانه تو بسیار شود و یکی نزد یک رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمد و
گفت سلام علیکم گفت ده حسنه بنویسند او را دیگری در آمد و گفت سلام علیکم ورحمة الله گفت بیست حسنه
بنویسند او را دیگری در آمد و گفت سلام علیکم ورحمة الله وبرکاته گفت سی حسنه بنویسند او را و رسول صلی الله
علیه و آله وسلم گفت چون در خانه شوید سلام کنید و چون بیرون آیید هم سلام کنید که پیشین فاضلتر از پسین
نیست و گفت چون دو مومن با هم یکدیگر بگیرند هفتاد رحمت میان ایشان قسمت کنند شصت و نه او را بود
که خندان تر و گشاده روی تر بود و چون دو مسلمان بهم رسند و سلام کنند یکدیگر صد رحمت میان ایشان
قسمت کنند نود او را بود که ابتدای کند و ده او را که جواب دهد و بزرگان دین را بوسه بر دست دادن سنت
ست ابو عبیده جراح بوسه بر دست امیر المومنین عمر رضی الله عنهما داد انس میگوید که از رسول صلی الله علیه
و آله وسلم پرسیدم که چون بیکدیگر رسیم بشت را خم دهیم گفت نه گفتم دست را بوسه دهیم گفت نه گفتم دست
بگیریم گفت آری اما در وقت رسیدن از سفر بر روی بوسه دادن و معانقه کردن سنت ست اما رسول
صلی الله علیه و آله وسلم بر پا خاستن در دست نداشتی و انس میگوید هرگز هیچکس را دوست تر از وی
ندانستی و در ابر پای نه خاستی که دانستی که آنرا کاره باشد پس اگر کسی بر سبیل اکرام کند جائیکه عادت شده
باشد باکی نبود اما بر پای ایستادن پیش کسی نه سنت و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت هر که دوست دارد که مردم
پیش او بایستند و او نشسته گو جای خود در دوزخ بگیر حق بسیم آنکه کسی را که عطسه آید بگوید الحمد لله ابن مسعود
رضی الله عنه میگوید که رسول صلی الله علیه و آله وسلم ما را ادبها موخت که کسی را که عطسه آید باید که بگوید الحمد لله
رب العالمین و چون این بگوید کسیکه بشنود بگوید یرحمک الله چون گفتند او بگوید یغفر الله لی ولکم و چون کسی
الحمد لله نگوید مستحق یرحمک الله نشنود و رسول صلی الله علیه و آله وسلم را چون عطسه آمدی آواز فرو داشتی و دست
بر روی باز نهادی و اگر کسی را در میان قضای حاجت عطسه آید بدل الحمد لله باید گفت ابراهیم نخعی گفته و اگر کسی
بزبان بگوید هم باکی نبود کعب الاحبار میگوید که موسی علیه السلام گفت یا رب دیگی تا سخن برازگویم یا دوری
تا با آواز گویم گفت هر که مرا یاد کند من همنشین وی ام گفت یا رب راحالها ست چون جنابت و قضای حاجت
و رجحان حال از یاد کردن تو اجلال کنیم گفت بهر حال که باشد مرا یاد کن و باک مدار حی بیست و یکم انکه بیمار پرسان
شود کسی را که آشنا بود اگرچه دوست نبود در رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت هر که عیادت بیماری کند
در میان بهشت نشست و چون باز گردد هفتاد هزار فرشته بروی موکل کنند تا بروی صلوات میدهند تا
شب و سنت ست که دست بر دست بیمار نهد یا بر پیشانی او پرسد چگونه و بگوید بسم الله الرحمن الرحیم اعیذک بالله الاحد الصمد الذی لم یلد

۱۲ رحمة کند
۱۲ خدا و ند گار
۱۲ دیگی
۱۲ پاه

ولیکن نگفتند احد من شر ما بجد عثمان رضی اللہ عنہ گفت بیمار بودم و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم درآمد و چند بار این بگفت و سنت بیمار آن است کہ بگوید اعوذ بعزۃ اللہ وقدرتہ من شر ما اجد و چون کسی گوید چگونہ گلہ کند کہ در خبر ست کہ چون بندہ بیمار شود حقتعالی دو فرشتہ بروی موکل کند تا چون کسی بعیادت میرود شکر کند یا شکایت اگر شکر کند و گوید خیر ست والحمد للہ حقتعالی گوید من ست بندہ مرا کہ اگر بیرم رحمت خود برم و بہ بہشت رسانم و اگر عافیت دہم گناہان او را بیامرزم بدین بیماری و گوشتی و خونی بہتر از انکہ داشت باز دہم علی رضی اللہ عنہ میگوید ہر کرا درد شکم کند از زن خود چیزی بخواہد از گاوین وی بآن انگبین خرد و بآب باران بیامیزد و بخورد شفا یابد کہ حقتعالی باران را مبارک خواندہ و انگبین را شفا و گاوین زنان را کہ بخشم ہنی و مری یعنی نوش و گوارندہ تا این ہر سہ بہم آید ناچار شفا یابد و در جملہ ادب بیماران ست کہ گلہ نکند و جزع نکند و امید بران دارد کہ بیماری کفارت گناہان او باشد و چون دارو خورد توکل بر آفریدگار در و کند و بداند و ادب عیادت آن ست کہ بسیار نہ نشیند و بسیار نپرسد و دعا کند بعافیت و از خود چنان نماید کہ رنجور ست بسبب بیماری او و بچشم از خانہا و در ہالہ در سرای باشد نگاہ دارد و چون بدر خانہ بیمار رود دستوری خواہد و در مقابلہ در نایستد بلکہ یکسو ایستد و در را برفق بزند و نگوید یا غلام و چون گوید کیست نگوید منم و بجای یا غلام گوید سبحان اللہ والحمد للہ و ہر کہ دری بزند ہمچنین باید کرد حق صحبت و دوم آنکہ از پس جنازہ برود رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفتہ ہر کہ از پس جنازہ برود او را قیراطی مزد ست و اگر بایستد تا دفن کنند دو قیراط و ہر قیراطی چند کوہ احد بود و ادب تشییع آنست کہ خاموش باشد و نخندد و بعبرت مشغول شود و از مرگ خود اندیشہ کند و عیش نگوید پس از پس جنازہ رفتمی ندانستمی کہ کرا تعزیت کنیم کہ ہمہ از یکدیگر اندوہگین تر بود دندی قومی بر مردہ اندوہی بر دندی از بزرگان گفت غم خود خورید کہ او از سہ ہول راست روی ملک الموت دید و تلخی مرگ چشید و از بیم خاتمت بیرون گذشت و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت سہ چیز از پس جنازہ برود اہل و مال باز گردد و کردار با او بماند و بس حق بمیت و سوم آنکہ بنیات قبر بارود و دعا کند ایشانرا و بآن عبرت گیرد و بداند کہ ایشان از پیش رفتند و او نیز بزودی برود و جای او ہمچون جای ایشان باشد سفیان ثوری میگوید ہر کہ از گور بسیار یاد آورد گور خود را روضہ یابد از روضہای بہشت و ہر کہ فراموش کند غاری یابد از غارہای دوزخ ربیع بن خثیم کہ تربت او بطوس ست از بزرگان تابعین بود گوری کندہ بود در خانہ خود ہر گاہ کہ در دل خود غفلتی یافتی در گور خفتی و ساعتی بودی آنگاہ گفتی یارب مرا باز بدنیا فرست تقصیہا را تدارک کنم آنگاہ برخاستی و گفتی ہان ای ربیع بازت فرستادند ہمت کن پیش از انکہ یکبار باشد کہ بازت نہ فرستند عمر رضی اللہ عنہ میگوید کہ رسول

ولیکن نگفتند احد من شر ما بجد عثمان رضی اللہ عنہ گفت بیمار بودم و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم درآمد و چند بار این بگفت و سنت بیمار آن است کہ بگوید اعوذ بعزۃ اللہ وقدرتہ من شر ما اجد و چون کسی گوید چگونہ گلہ کند کہ در خبر ست کہ چون بندہ بیمار شود حقتعالی دو فرشتہ بروی موکل کند تا چون کسی بعیادت میرود شکر کند یا شکایت اگر شکر کند و گوید خیر ست والحمد للہ حقتعالی گوید من ست بندہ مرا کہ اگر بیرم رحمت خود برم و بہ بہشت رسانم و اگر عافیت دہم گناہان او را بیامرزم بدین بیماری و گوشتی و خونی بہتر از انکہ داشت باز دہم علی رضی اللہ عنہ میگوید ہر کرا درد شکم کند از زن خود چیزی بخواہد از گاوین وی بآن انگبین خرد و بآب باران بیامیزد و بخورد شفا یابد کہ حقتعالی باران را مبارک خواندہ و انگبین را شفا و گاوین زنان را کہ بخشم ہنی و مری یعنی نوش و گوارندہ تا این ہر سہ بہم آید ناچار شفا یابد و در جملہ ادب بیماران ست کہ گلہ نکند و جزع نکند و امید بران دارد کہ بیماری کفارت گناہان او باشد و چون دارو خورد توکل بر آفریدگار در و کند و بداند و ادب عیادت آن ست کہ بسیار نہ نشیند و بسیار نپرسد و دعا کند بعافیت و از خود چنان نماید کہ رنجور ست بسبب بیماری او و بچشم از خانہا و در ہالہ در سرای باشد نگاہ دارد و چون بدر خانہ بیمار رود دستوری خواہد و در مقابلہ در نایستد بلکہ یکسو ایستد و در را برفق بزند و نگوید یا غلام و چون گوید کیست نگوید منم و بجای یا غلام گوید سبحان اللہ والحمد للہ و ہر کہ دری بزند ہمچنین باید کرد حق صحبت و دوم آنکہ از پس جنازہ برود رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفتہ ہر کہ از پس جنازہ برود او را قیراطی مزد ست و اگر بایستد تا دفن کنند دو قیراط و ہر قیراطی چند کوہ احد بود و ادب تشییع آنست کہ خاموش باشد و نخندد و بعبرت مشغول شود و از مرگ خود اندیشہ کند و عیش نگوید پس از پس جنازہ رفتمی ندانستمی کہ کرا تعزیت کنیم کہ ہمہ از یکدیگر اندوہگین تر بود دندی قومی بر مردہ اندوہی بر دندی از بزرگان گفت غم خود خورید کہ او از سہ ہول راست روی ملک الموت دید و تلخی مرگ چشید و از بیم خاتمت بیرون گذشت و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت سہ چیز از پس جنازہ برود اہل و مال باز گردد و کردار با او بماند و بس حق بمیت و سوم آنکہ بنیات قبر بارود و دعا کند ایشانرا و بآن عبرت گیرد و بداند کہ ایشان از پیش رفتند و او نیز بزودی برود و جای او ہمچون جای ایشان باشد سفیان ثوری میگوید ہر کہ از گور بسیار یاد آورد گور خود را روضہ یابد از روضہای بہشت و ہر کہ فراموش کند غاری یابد از غارہای دوزخ ربیع بن خثیم کہ تربت او بطوس ست از بزرگان تابعین بود گوری کندہ بود در خانہ خود ہر گاہ کہ در دل خود غفلتی یافتی در گور خفتی و ساعتی بودی آنگاہ گفتی یارب مرا باز بدنیا فرست تقصیہا را تدارک کنم آنگاہ برخاستی و گفتی ہان ای ربیع بازت فرستادند ہمت کن پیش از انکہ یکبار باشد کہ بازت نہ فرستند عمر رضی اللہ عنہ میگوید کہ رسول

سلم بنا دی جو خانہ خود را از قدرت او از بدی آنچہ در آن ست نگاہ دارد ۱۲

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بگورستان شد و بر سر گوری نشست و بسیار بگریست و من نزدیک وی بودم گفتم یا رسول اللہ چرا گریستی گفت این گور مادر من است از حق تعالیٰ دستوری خواستم تا او را زیارت کنم و آمرزش خواہم دریں زیارت دستوری داد و در دعا دستوری نداد شفقت فرزندی در دل من بجنبید بروی بگریستم اینست تفصیل جملہ حقوق مسلمانان کہ نگاہ باید داشت بمجرد مسلمانی واللہ اعلم اما حقوق ہمسائگان دران زیادتہاست و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت ہمسایہ سہ است کافرست و ہمسایہ است کہ او را دو حق است و آن ہمسایہ مسلمان ست و ہمسایہ ایست کہ او را سہ حق ست و آن ہمسایہ خویش است و گفت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہمیشہ جبرئیل مرا بحق ہمسایہ وصیت کردی تا پنداشتم کہ او را میراث خواہد بود از من و گفت کہ بخدای و بقیامت ایمان دارد گو ہمسایہ خود را گرامی دارد و گفت مومن نبود کسیکہ ہمسایہ از شر او امین نبود و گفت اول دو خصم کہ در قیامت باشند دو ہمسایہ باشند و گفت ہر کہ سنگ بر سگ ہمسایہ انداخت او را برنجانید و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را گفتند کہ فلان زن روز روزہ دارد و شب نماز گزارد لیکن ہمسایہ را برنجاند گفت جای او دوزخ ست و گفت تا چہل خانہ ہمسایہ باشد و زہری گفتہ چہل از پیش و چہل از پس و چہل از چپ و چہل از راست و بدانکہ حق ہمسایہ نہ آن بود کہ او را نرنجانی و بس بلکہ باید کہ با وی نیکوئی کنی چہ در خبر است کہ روز قیامت ہمسایہ در پیش در تو آنگر آویزد و گوید بار خدایا از وی بپرس تا چرا با من نیکوئی نہ کرد و در خانہ پر من بست یکی را از بزرگان رنج بود از موش بسیار گفتند چرا گربہ نداری گفت ترسم کہ موش آواز گربہ بشنود و بخانہ ہمسایہ رود انگاہ چیزیکہ خود را نہ پسندم او را پسندیدہ باشم و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت دانید کہ حق ہمسایہ چیست اگر از شما یاری خواہد یاری دہی و اگر دام خواہد دام دہی و اگر درویش بود مدد کنی و اگر بیمار شود عیادت کنی و اگر بمیرد از پس جنازہ وی بروی و اگر شادی رسد تہنیت کنی و اگر مصیبت رسدش تعزیت کنی نہ دیوار خانہ خود بلند بر نداری تا راہ باد از وی بستہ گردانی و اگر میوہ خوری او را بفرستی و اگر نتوانی نہان داری و نگذاری کہ فرزند تو در دست گیرد و بدر رود تا فرزندان او را خشم آید و او را بد و دشنام خود مرنجانی مگر کہ او را نیز بفرستی و گفت دانید کہ حق ہمسایہ چیست بدان خدای کہ جان من در دست اوست کہ بحق ہمسایہ نرسد الا کسیکہ حق تعالیٰ بروی رحمت کردہ باشد و بدانکہ از جملہ حقوق وی آنست کہ از بام بخانہ او ننگری و اگر چوب بر دیوار تو نہند منع نکنی و راہ نادان او بستہ نداری و اگر خاک پیش سرای تو افگند جنگ نکنی و ہر چہ از عورات وی خیر یابی پوشیدہ کنی و حدیث نفوشہ باوی نہ کنی و چشم از حرم او نگاہداری و در کنیزک وی بسیار ننگری و این ہمہ بیرون از حقوق ست کہ در حق مسلمانان گفتم نگاہداری ابو ذر میگوید دوست من رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مرا وصیت کرد کہ چون طبخ کنی آب بسیار در کن و ہمسایہ را از ان بفرست و یکی از عبد اللہ بن مبارک پرسید کہ

ملہ این لفظ از اضداد است یعنی تکلم و اگر سکوت و یعنی دل کسی را از و راہ تکلم و اگر سکوت

همسایه من از غلام من شکایت میکند و اگر وی را بجنبی بزنم بزه کار شوم و اگر نه زنم همسایه رنجه شود چه کنم گفت
باش تا غلام بخیر وی کند که ستوجب ادب باشد آن ادب را تا خیر کن تا همسایه شکایت کند انگاه او را ادب
کن تا حق هر دو نگاه داشته باشی ما حقوق خویشان بدانکه رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت که حقتعالی میگوید
که من رحمان ام و خویشی رحم ست نام آن از نام خود شگافته ام هر که خویشی پیوسته دارد من بوی پیوندم و
هر که بریده کند از وی ببرم و گفت هر که خواهد که عمر او دراز و روزی او فراخ باشد گو خویشان را نیکو دارد
گفت هیچ طاعت را ثواب بیش زان نبود که صله رحم را تا باشد که اهل بیتی باشد بفسق و فجور مشغول باشد چون
صله رحم کنند مال ایشان و فرزندان ایشان از برکت آن می افزاید و گفت هیچ صدقه فاضلتر ازان نباشد
که بخویشان دهی که با تو بخصومت باشند و بدانکه پیوستن رحم آن بود که چون ایشان از تو قطع کنند تو به پیوندی و
رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت فاضلترین همه فضیلتها آنست که هر که از تو قطع کند تو بوی پیوندی و هر که
ترا محروم دارد تو او را عطا دهی و هر که بر تو ظلم کند تو از وی درگذاری اما حقوق مادر و پدر بدانکه حق ایشان
عظیمتر است که نزدیکی ایشان بیشتر ست رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت که هیچکس حق پدر نگزارد تا
گاهی که او را بنده یابد و بخرد و آزاد کند و گفت نیکوئی کردن با مادر و پدر فاضلتر از نماز و روزه و حج و عمره
و غزوه و گفت بوی بهشت از پانصد ساله راه شنوند و عاق و قاطع رحم نشنوند و حقتعالی بموسی وحی فرستاد که
هر که فرمان مادر و پدر نبرد و فرمان من برد من او را نافرمانبردار نویسم و هر که فرمان ایشان ببرد و فرمان من نبرد او
را فرمانبردار نویسم و رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت چه زیان دارد اگر کسی صدقه دهد باسم مادر و پدر تا
ایشانرا مثرد بود و اثر مژد او هیچکم نشود و یکی نزدیک رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد و گفت یا رسول الله مادر و پدر من
مرده اند چه حق مانده ست ایشان را بر من تا بگذارم گفت برای ایشان نماز گذاری و آمرزش خواهی و عهد
و وصیت ایشان بجا آوری و دوستان ایشان را گرامی داری و خویشاوندان ایشانرا نیکو داری و گفت حق مادر
و پدر حق پدر ست اما حقوق فرزندان یکی از رسول صلی الله علیه وآله وسلم پرسید که نیکوئی با که کنم گفت با مادر
و پدر گفت مرده اند گفت با فرزند که چنانکه پدر را حق ست فرزند را نیز حق ست و یکی از حقوق فرزند آن ست که
او را به بدخوئی فرا حقوق ندارد و رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت که خدا تعالی رحمت کناد بر پدری که بسر
خود را بنا فرمانی نیارد آنس رضی الله عنه میگوید که رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت پسری که هفت روزه
شد او را عقیقه کنید و نام نهید و پاک کنید و چون شش ساله شد ادب کنید و چون نه ساله شد جائ خواب
او جدا کنید و چون سیزده ساله شد بسبب نماز ش بزنید و چون شانزده ساله شد او را زن دهید و دست
وی بگیرید و گوئید ادب کردم و آموختم و زن دادم ترا بخدا تعالی پناهم از فتنه تو در دنیا و از عذاب تو در

آخرت واز حقوق فرزندان آنست کہ میان ایشان در عطا و در بوسہ و در ہمہ نیکوئی برابر دارد و کودک خرد را از نواختن و بوسہ دادن سنت ست و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حسن رضی اللہ عنہ را بوسہ میداد اقرع بن حابس گفت مرا دہ فرزند است و ہرگز ہیچ یکی را بوسہ ندادہ ام رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت ہر کہ رحمت نکند بروی رحمت نکنند و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر منبر بود و حسن بر روی در افتاد در حال از منبر فرود آمد و او را بر گرفت و این آیت بر خواند انما اموالکم و اولادکم فتنۃ و یکبار رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نماز میکرد و چون بسجود شد حسین رضی اللہ عنہ پای بگردن او در آورد رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چندان توقف کرد کہ صحابہ پنداشتند کہ وحی آمدہ است کہ سجود دراز کردہ است چون سلام باز داد پرسیدند کہ وحی آمدہ است در سجود گفت نہ حسین مرا شتر خود کردہ بود خواستم کہ بروی بریدہ نہ کنم و در جملہ حق مادر و پدر رسولتر است از حق فرزندان کہ تعظیم ایشان بر فرزند واجب ست حقتعالی آنرا بعبادت خود یاد کردہ است و گفتہ و قضی ربک الا تعبدوا الا ایاہ و بالوالدین احسانا و از عظیمی حق ایشان دو چیز واجب شدہ است یکی آنکہ بیشترین علما بر آنند کہ اگر طعامی از شبہہ باشد و حرام محض نباشد و مادر و پدر فرمایند کہ بخور طاعت باید داشت و باید خورد کہ خوشنودی ایشان مہمتر است از حذر کردن از شبہہ و دیگر آنکہ نشاید بہیچ سفر رفتن بید دستوری ایشان مگر آنکہ فرض شدہ باشد چون برای طلب علم نماز و روزہ چون در انجا کسی نیابد و درست آنست کہ نشاید بحج اسلام شدن بید دستوری ایشان کہ تاخیر کردن آن مباح است اگرچہ اصل آن فریضہ ست و یکی از رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دستوری خواست تا بغزو رود گفت مادر داری گفت دارم گفت بنزد او بنشین کہ بہشت تو در زیر قدم وی ست و یکی از یمن بیامد و دستوری خواست در غزو گفت مادر و پدر داری گفت دارم گفت باز رو و نخست از ایشان دستوری خواہ و اگر ندہند فرمان ایشان بر کہ بعد از توحید ہیچ قربت نبری نزد حقتعالی بہتر از بن و بدانکہ حق برادر مہین بحق پدر نزدیک ست کہ در خبر ست کہ حق برادر بزرگ بر کوچک چون حق پدر ست بر فرزند اما حقوق بندگان رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت از خدای تبرسید در حق بندگان وزیر دستان خود ایشان را از ان طعام دہید کہ خود خورید و از ان پوشانید کہ خود پوشید و کاری میفرمائید کہ طاقت آن بدارند اگر شائستہ باشند نگاہ دارید و اگر نہ بفروشید و خلق خدای را بعذاب مدارید کہ اللہ تعالی ایشان را بندہ و چاکر شما کردہ است و اگر خواستی شمار از زیر دست ایشان کردی یکی پرسید یا رسول اللہ کہ روزی چند بار عفو کنیم از بندگان مجود گفت ہفتاد بار احنف بن قیس را گفتند بردباری از کہ آموختی گفت از قیس بن عاصم کہ کنیزک وی با بزغالہ آہنین بر بریان از وی آویختہ می آورد از دست وی بیفتاد بر فرزند وی آمد و ہلاک شد کنیزک از ترس مدہوش شد گفت ساکن باش کہ ترا جرمی نیست و ترا آزاد کردم برای حقتعالی عون بن عبد اللہ

لہ مال اولاد ولا تشمانسا دارست ۱۲ سلہ وحکم کردیم بر مردم کار تو با نیکی عبادت نکنید مگر او را و بپدر و مادر احسان کنید ۱۲

هرگاه که غلام او نافرمانبرداری کردی گفتی تو همان عادت خواجه خویش گرفته چنانکه خواجه تو در مولی خود عاصی میشود تو نیز همچنان میکنی ابو سعود انصاری غلامی را میزد آوازی شنید که کسی گفت یا ابا مسعود بدان باز نگریست رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم را دید گفت حقتعالی بر تو قادرتر است از تو بر این پس حق مملوک آنست که او را از نان و نان خورش و جامه بی برگ ندارد و بچشم تکبر در وی نه نگرد و بداند که او همچون وی آدمی است و چون خطائی کند از خطای خود بیندیشد که در حق خدای تعالی میکند و چون خشمش برآید از قدرت حقتعالی بر خود بیاندیشد و رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفته است هر که زیردست او را طعامی ساخت و بر خود و دان بکشید و بر آن از وی رنج داشت باید که او را با خود بنشاند و با وی بخورد و اگر این نکند لقمه بر گیرد و در روغن بگرداند و بدست خویش در دهان او نهد و بزبان بگوید که این بخور **اصل ششم** در آداب عزلت است بدانکه علما را خلاف است که عزلت و تنها گرفتن فاضلتر یا مخالطت کردن مذهب سفیان ثوری و ابراهیم ادهم و داود طائی و فضیل عیاض و ابراهیم خواص و یوسف اسباط و حذیفه مرعشی و بشر حافی رحمهم الله و بسیاری از بزرگان و متقیان آنست که عزلت و تنها گرفتن فاضلتر از مخالطت و مذهب جمعی از بزرگان علمای ظاهر آنست که مخالطت اولی تر و عمر رضی الله عنه میگوید که نصیب خود از عزلت نگاهدارید و ابن سیرین میگوید عزلت عبادت است و یکی داود طائی را گفت مرا پندی ده گفت از دنیا روزه بر گیر و بکشای تا وقت مرگ از مردم بگریز چنانکه از شیر گریزند و حسن بصری میگوید که در تورات است که آدمی چون قناعت کرد بی نیاز شد و چون از خلق عزلت گرفت سلامت یافت و چون شهوت را زیر پای آورد آزاد شد و چون از حسد دست ابداشت مروت او ظاهر شد چون روزی چند صبر کرد بر خورداری جاوید یافت و هب بن الورد میگوید حکمت ده است نه در خاموشی و دهم در عزلت و ربیع بن خثیم و ابراهیم نخعی چنین گفته اند که علم بیاموز و از مردم گوشه گیر مالک بن انس بزیارت برادران و عیادت بیماران و تشییع جنازه ها رفتی اگاه از یک یک دست بداشت و زاویه گرفت و فضیل گفت منتی عظیم فرا ذمم از کسیکه بر من بگذرد و سلام نکند و چون بیمار شوم بعیادتم نیاید و سعد بن ابی وقاص سعید بن زید رضی الله عنهما که از بزرگان صحابه بودند نزدیک مدینه جائیکه آنرا عقیق گویند بودندی و بجمع نیامدندی و هیچ کاری دیگر تا آنجا بمردند و یکی از امیران حاتم اصم را گفت حاجتی هست گفت هست گفت چیست گفت آنکه مرا تو نه بینی و من ترا نه بینم و یکی با مهلب تستری گفت که میخواهم که میان ما صحبت باشد گفت چون یکی از ما بمیرد آن دیگر صحبت با که خواهد داشت گفت با خدای گفت اکنون هم با یکی باید داشت و بدانکه خلاف درین همچنان است که خلاف در نکاح که کردن فاضلتر یا نا کردن و حقیقت آنست که این با حوال بگردد چه کس بود که او را عزلت فاضلتر و کسی هم که ویرا مخالطت و این پیدا نشود تا فوائد و آفات عزلت تفصیل کرده نشود **فوائد عزلت** بدانکه در عزلت شش فائده است فائده اول فراغت

ذکر و فکر که بزرگترین عبادات ذکر و فکرست در عجایب صنع حقتعالی و در ملکوت آسمان و زمین و شناختن اسرار حقتعالی در دنیا و آخرت بلکه بزرگترین آنست که همگی خود را بذکر حقتعالی دهد تا هرچه جز دوست بیخبر شنید و از خود نیز بیخبر ماند و جز حقتعالی هیچ نماند و این جز بخلوت و عزلت راست نیاید که هر چه جز حقتعالی بود شاغل است از حق تعالی خاصه کسی را که آن قوت ندارد که در میان خلق با حق بود و با خلق بود چون انبیا علیهم السلام و ازین بود که رسول صلی الله علیه و آله وسلم در ابتدای کار خویش عزلت گرفت و بکوه حرا شد و از خلق ببرید تا آنگاه که نور نبوت قوت گرفت و بآن درجه رسید که تمن با خلق بود و دل با حق و گفت اگر کسی را بدوستی گرفتمی ابو بکر را گرفتمی ولیکن دوستی حقتعالی خود جای هیچ دوستی دیگر نگذاشت و مردمان پنداشتند که او را با کسی دوستی ست و نه عجب اگر اولیا نیز باین درجه رسند که سهل تستری میگوید سی سال ست که من با حق سخن میگویم و مردمان پندارند که با خلق میگویم و این محال نیست که کسی با شد که او را عشق مخلوقی چنان بگیرد که در میان مردمان باشد و سخن کس نشنود و مردمان را نه بیند از شغولی دل وی بمحبوب و لیکن هر کسی را باین عزه نباید زد که بیشتر آن باشد که در میان خلق از سر کار بیفتند یکی با ربیانی گفت نهار صبوری بر تنهائی گفت من تنهائیم که من همنشین حق ام چون خواهم که با وی راز گویم نماز کنم و چون خواهم که با من سخن گوید توریت خوانم آواز یکی پرسیدند که این قوم را عزلت چه فائده گرفته اند گفت انس با حقتعالی و حسن بصری را گفتند اینجا مردی ست که همیشه تنها در پس ستونی نشسته باشد گفت چون حاضر بودم را خبر دهید او را خبر کردند میش او رفت گفت همیشه تنها نشینی چرا با خلق مخالطت نکنی گفت مرا کاری افتاده است که از خلق مشغول کرده است گفت چرا از دیک حسن نروی و سخن وی نشنوی گفت این کار مرا از حسن و مردمان مشغول کرده است گفت این چه کار است گفت هیچ وقت نیست که نه از حقتعالی بر من نعمتی ست و نه از من گناهی آن نعمت را شکر میکنم و آن گناه را استغفار میکنم و نه بحسن می پردازم و نه بمردمان حسن گفت جای نگاه دارم که تو از حسن فقیه تری و مریم بن حیان نزد او قرآن شد اویس گفت بچه کار آمدی گفت آمدم تا از تو بیاسایم گفت هرگز ندانستم که کسی باشد که حقتعالی را داند و بدیگری بیاساید و فضیل گفت چون تاریکی شب در آید شادی بدل من در آید گویم تا روز خلوت بنشینم با حق تعالی و چون روشنائی روز پدید آید اندوه در دل من پیدا آید گویم اکنون مردمان مرا از حق مشغول کنند مالک دینار گفت هر که حدیث کردن با حقتعالی بمناجات دوست تر ندارد از حدیث کردن با مخلوقات حلم او اندک ست و دلش نابینا است و عمرش ضائع و یکی از حکما میگوید هر که را تقاضای آن بود که کسی را بیند و با وی بنشیند آن نقصان اوست که دل او از آنچه میباید خالی ست از بیرون مددی نیاید و گفته اند هر که انس بمخلوق

لا نسخه اول و دوم بالف کشیده بروزن رهاد بزرگ و عظیم و بسیار داد و دهش کنان و بخشندگان

اما از جملهٔ مفسدان ست پس ازین جمله بدانکه هر کرا که قدرت آن هست که بدوام ذکر انس با حقتعالی حاصل کند یا بدوام فکر علم معرفت حاصل کند بجلال وجمال او این از هر عبادات که بخلق تعلق دارد بزرگ تر ست که غایت همه سعادات آنست که کسی بآن جهان رود و انس و محبت حقتعالی بروی غالب باشد و انس بذکر تمام شود و محبت ثمرهٔ معرفت ست و معرفت ثمرهٔ فکر و انیمه خلوت راست آید **فائدهٔ دوم** آنکه بسبب عزلت از بسیاری معصیت بر هد و چهار معصیت ست که در مخالطت هر کسی ازان نرهد یکی غیبت کردن یا شنیدن و آن هلاک دین ست دیگر امر معروف و نهی منکر که اگر خاموش شود فاسق و عاصی باشد و اگر آنکار کند در بسیاری وحشت و خصومت افتد سوم ریا و نفاق ست که در مخالطت آن لازم آید چه اگر باخلق مدارا نکند او را بر نجانند و اگر مدارا کند بریا افتد که جدا کردن مداهنت و یا از مدارا سخت دشوار بود و اگر با دوست و دشمن سخن گوید و با هر یکی موافقت کند دورویی بود و اگر نکند از دشمنی ایشان خلاص نیابد و کمترین آن باشد که هر کرا بیند گوید همیشه آرزومندم و غالب آن بود که دروغ گوید و اگر مثل این گوید متوحش شوند و اگر تو نیز گوئی نفاق و دروغ بود و کمترین آن باشد که از هر کس میپرسد چگونه قومت چگونه اند و بباطن از اندوه ایشان فارغ که چگونه اند و این محض نفاق ست اهن مسعود میگوید که کس بود که بیرون رود و با کسی کاری دارد چندان مردی و ثنا بگوید آنکس بنفاق که دین بر سر آن نهد و باز نجانه آید حاجت نا روا شده و حقتعالی را بخشم آورده و سری سقطی گوید اگر برادری نزد من آید و دست بجاسن فرود آورم تا راست شود و ترسم که در جریدهٔ منافقان نام من ثبت کنند فضیل جای نشسته بود یکی نزدیک او شد گفت بچه آمدی گفت برای آسایش و موانست بدیدار تو گفت بخدای که این بوحشت نزدیکتر ست نیامدی الا برای آنکه مردمی کنی بدروغ و من ترا و تو دروغی بر من بپائی و من یکی بر تو و تو از نجا باز گردی منافق یا من برخیزم همچنین هر که از چنین سخنان حذر تواند کرد اگر مخالطت کند زیان ندارد سلف چون یکدیگر را بدیدندی از حال دنیا نپرسیدندی از حال دین بپرسیدندی حاتم اصم حامد نفاق را گفت چگونه گفت بسلامت و عافیت حاتم گفت سلامت بعد ازان بود که بر صراط بگذری و عافیت آنوقت بود که در بهشت شوی و چون عیسی علیه السلام را گفتند چگونه گفتی انچه سود من در انست بدست من نیست و انچه زیان من در انست بدفع آن قادر نیستم و من کردگار خود و کار من بدست دیگری پس هیچ درویش ترازمن بیچاره تر ازمن نیست و چون ربیع بن خثیم را گفتند چگونه گفتی ضعیف گناهکار روزی خود میخورم و اجل خود را چشم دارم و ابو الدرداء را گفتند چگونه گفت حریص اگر از دوزخ ایمن شوم و او پس قرنی را گفتند چگونه گفت چگونه باشد کسیکه بامداد نداند که شبانگاه خواهد زیست یا نه و شبانگاه نداند که بامداد خواهد زیست یا نه مالک دینار را گفتند چگونه گفت چگونه بود کسیکه عمرش می کاهد

وگناهش می افزاید حکیمی را گفتند چگونه گفت چنانکه روزی خدای تعالی میخورم و فرمان دشمن وی ابلیس می برم
و محمد بن واسع را گفتند چگونه گفت چگونه بود کسیکه هر روز یک منزل بآخرت نزدیکتر شود و حامد لفاف را
گفتند چگونه گفت در آرزوی آنکه روزی بعافیت باشم گفتند بعافیت نیستی گفت بعافیت کسی باشد که
بروی معصیتی نرود و یکی را در وقت مرگ بپرسیدند چگونه گفت چگونه بود حال کسیکه بسفری دراز میرود بی
زاد و بگوری تاریک میرود بی مونس و بدادشاهی عادل میرود بی حجت حسان بن سنان را گفتند چگونه گفت
چگونه باشد حال کسیکه لابد شود او را که ببرد و او را بر انگیزند و حساب خواهند این سیرین یکی را گفت چگونه
گفت چگونه بود حال کسیکه پانصد درم وام دارد و عیالی دارد و هیچ چیز ندارد ابن سیرین در خانه شد
و هزار درم بیاورد و بوی داد و گفت پانصد درم بوام ده پانصد درم نفقه عیال کن و عهد کردم
که دیگر کس را نگویم چگونه و این از آن کرد که ترسید که اگر تیمار وی ندارد در پرسیدن منافق بوده باشد
و بزرگان گفته اند که کسانی دیده ایم که هرگز سلام بیکدیگر نکردندی و اگر یکی بر دیگری حکم کردی بهرچه داشتی
منع نکردی و اکنون قومی اند که یکدیگر را زیارت میکنند و تا مرمج خانه می پرسند و اگر بیکدیگر
گستاخی کنند جز منع نبینند و این نباشد الا بنفاق پس چون خلق باین صفت شده اند هر که با ایشان
مخالفت کند اگر موافقت کند درین نفاق و در روغ شریک بود و اگر مخالفت کند او را دشمن گیرند و
گر انجان خوانند و همه بغیبت وی مشغول شوند و دین او در سر ایشان و دو دین ایشان در سری معصیت
چهارم که بسبب مخالفت لازم آید آنست که با هر که نشینی صفت او تو سرایت کند چنانکه تراخیر نبود و طبع تو از
طبع وی بزدود چنانکه تو ندانی و آن باشد که تخم بسیاری معصیت باشد چون نشست با اهل غفلت بود
که هر که اهل دنیا را بیند و حرص ایشان بر دنیا بیند مثل آن در وی پدید آید و هر که اهل فسق را بیند اگرچه
آنرا منکر بود آن فسق چون بسیار بیند بر چشم وی سبک گردد و هر معصیت که بسیار دیدند انکار آن از دل
بیفتد و ازین ست که اگر عالمی را با جامهٔ دنیا بینند همه دلها انکار کنند و باشد که این عالم همه روز
بغیبت مشغول بود و در دل هیچکس انکاری پیدا نشود و غیبت کردن از ابریشم پوشیدن بدتر ست
بلکه از زنا کردن صعب تر و لیکن از انکه بسیار دیده اند و شنیده اند و زشتی آن از دلها برخاسته است بلکه
شنیدن حال اهل غفلت خود زیان دارد چنانکه شنیدن احوال صحابه و بزرگان سود دارد و بوقت ذکر ایشان
رحمت بارد چنانکه در خبرست که عند ذکر الصالحین تنزل الرحمة یعنی که سبب رحمت آنست که رغبت دین بجنبد
و رغبت دنیا کمتر شود چون کسی احوال ایشان شنود همچنین در وقت ذکر اهل غفلت لعنت بارد که سبب
لعنت غفلت و رغبت دنیا ست ذکر ایشان سبب این بود پس بدار ایشان عظیم تر بود برای این گفت رسول

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ مثل ہمنشین بد چون آہنگر ست کہ اگر جامہ نسوزد دود در تو گیرد و مثل ہمنشین نیک چون عطار ست کہ اگرچہ مشک تبو ندہد بوی در تو گیرد پس بدانکہ تنہائی بہتر از ہمنشین بد و ہمنشین نیک بہتر از تنہائی چنانکہ در خبر ست پس ہر کرا مجالست اورغبت دنیا از تو ببرد و ترا بحق تعالی دعوت کند مخالطت با وی غلطیتی بزرگ ست ملازم وی باش و ہر کہ حال او بخلاف این بود از وی دور باش خاصۃً از عالمی کہ بر دنیا حریص بود و کردار وی بگفتار راست نبود کہ آن زہر قاتل ست و حرمت مسلمانی از دل پاک ببرد چہ باخود گوید کہ اگر مسلمانی اصل داشتی او بآن اولی تر بودی کہ اگر کسی طبقی نور سینہ در پیش دارد و بحرص تمام می خورد و فریاد میکند کہ ای مسلمانان ازین دور باشید کہ این ہمہ زہر ست ہمچنین او را باور نکنند و دلیری وی در خوردن حجتی گردد با نکہ دران زہر نیست و بسیار کس ہست کہ بر حرام خوردن و معصیت کردن دلیر نباشد چون بشنود کہ عالمی آن میکند دلیر شود و باین سبب ست کہ زلت عالم حکایت کردن حرام ست بدو سبب یکی آنکہ غیبت بود و دیگر آنکہ مردمان دلیر گردند کہ آنرا حجت گیرند و بوی اقتدا کنند و شیطان بنصرت آن بر خیزد و گوید از فلان عالم محتشم تر و پرہیزگار تر نخواہی بود و شرط عامی آنست کہ چون از حالی تقصیری بیند دو چیز اندیشہ کند یکی آنکہ بداند کہ عالم اگر تقصیر کند باشد کہ علم او کفارت آن باشد کہ علم شفیعی بزرگ ست و عامی را کہ علم نیست چون عمل نکند بر چہ اعتماد کند و دیگر آنکہ بداند کہ دانستن عالم کہ خوردن مال حرام نشاید ہمچون دانستن عامی ست کہ خمر و زنا نشاید ہمہ کس دین قدر کہ خمر و زنا نشاید عالم ست و خمر خوردن عامی حجت نگردد تا بآن کسی دلیر شود و حرام خوردن عالم ہمچنین باشد و بیشتر دلیری بر حرام کسانی کنند کہ ایشان بنام عالم باشند و از حقیقت علم غافل باشند و یا آنرا کہ می کنند عذری و تاویلی دانند کہ عوام فہم نکنند باید کہ عامی باین چشم نگرد تا ہلاک نشود و مثل موسیٰ و خضر علیہما السلام کہ خضر کشتی سوراخ کرد و موسیٰ انکار کرد در قرآن برای این آورده اند و مقصود آنست کہ روزگار چنان ست کہ از صحبت بیشترین خلق زیان ست پس عزلت و زاویہ گرفتن اولیٰ تر بغیر ترین خلق را **فائدہ سوم** آنکہ ہیچ شر الا ماشاء اللہ از خصومت و فتنہ و نصب خالی نیست و ہر کہ عزلت گرفت از فتنہ رست و چون مخالطت در میان افتاد دین او در خطر افتد عبد اللہ بن عمرو بن العاص گوید کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت چون مردمان را بینی کہ چنین بہم برآیند و نگشتان بہم در فگنند درون خانہ را ملازم باش و زبان را نگاہدار و انچہ دانی میکن و انچہ ندانی می انداز و بکار خاصۂ خود مشغول شو و دست از کار عامہ بدار و عبد اللہ بن مسعود رضی اللہ عنہ روایت کند کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت روزگاری بیاید بر مردمان کہ درین مرد سلامت نیابد مگر کہ میگریزد از جای بجای و از کوہی بکوہی و از سوراخی بسوراخی چون روباہ کہ خود را از خلق می دزدد گفتند یا رسول اللہ آن کی باشد گفت چون معیشت بی معصیت بدست نتوان آورد آنوقت عزلت و

علہ در میان از خلق ۱۲ بریدہ را از خلق ۱۲ بریدہ را از خلق ۱۲ بریدہ را

حلال بود گفتند چگونه باشد یا رسول الله و تو ما را بنکاح فرمودی گفت آنوقت هلاک مرد بدست پدر و مادر بود و اگر مرده باشند بدست فرزند و زن و اگر نباشد بدست اقربا گفتند چرا یا رسول الله گفت او را به تنگدستی و درویشی ملامت میکنند و چیزیکه طاقت آن ندارد ازدی میخواهند تا وی در هلاک خویش افتد و این حدیث اگرچه در غربت است عزلت نیز ازین معلوم شود و این زمان که وعده داده است رسول صلی الله علیه و آله و سلم پیش از روزگار ما بمدتی دراز درآمده است سفیان ثوری روزگار خود میگفت و الله اعلم رحلت الغربة تجدای که غریب بودن کنون حلال است **فائده چهارم** آنکه از خرد مردمان خلاص یابد و آسوده باشد که تا در میان خلق باشد از رنج غیبت و گمان بد ایشان خالی نباشد و از طمعهای محال خلاص نشود و ازان خالی نباشد که از وی چیزی بینند که عقل ایشان بآن نرسد زبان بروی دراز کنند و اگر خواهد که بحق همه پردازد از تعزیت و تهنیت و مهمانی همه روزگار وی دران شود و بکار خود نپردازد و اگر بعضی را تخصیص کند دیگران متوحش شوند و او را برنجانند و چون گوشه گرفت بیکبارگی ازهمه برهد همه خوشنود باشند و یکی از بزرگان بود که همیشه از گورستان و دفتری خالی نبودی تنها نشستی گفتند چرا چنین کنی گفت هیچ جای بسلامت تر از تنهائی ندیدم و هیچ واعظ چون گور ندیدم و هیچ مونس بهتر از دفتر ندیدم ثابت بنانی از جمله اولیا بود حسن بصری نامه نوشت که شنیدم که پنج میروی خواهم که در صحبت تو باشم حسن گفت بگذار تا در ستر حقتعالی زندگانی میکنم باشد که چون بهم باشیم از یکدیگر چیزی بینیم که یکدیگر را دشمن گیریم و این نیز یکی از فوائد عزلت است تا پردهٔ مروت برجای بماند و باطنها برهنه نگردد که باشد که چیزها بینید که ندیده ایم و نه شنیده ایم پیدا شود **فائده پنجم** آنکه طمع مردمان ازوی گسسته شود و طمع وی از مردمان و ازین هر دو طمع بسیاری رنج و معصیت تولد شود که چون اهل دنیا را بینید حرص در وی پدید آید و طمع تبع حرص است و خواری تبع طمع و ازین گفت خدای تعالی **ولا تمدن عینیک الی ما متعنا به ازواجا منهم الآیة** رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت منگرید بآن دنیای آراسته ایشان که آن فتنه ایشانست و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت هر که فوق شما است در دنیا در وی منگرید که نعمت حقتعالی در چشم شما حقیر شود و هر که نعمت تو انگران بیند اگر در طلب آن افتد آنرا خود بدست نیاورد و آخرت بزیان آورد و اگر طلب نکند در مجاهده و صبر افتد و این نیز دشوار است **فائده ششم** آنکه از دیدن کرانان و حمقان و کسانیکه دیدن ایشان طبع مکروه باشد برهد عمش را گفتند چرا چشمت بجل شد گفت از بسکه در کرانان نگریستم جالینوس گوید چنانکه تن را تب است جان را نیز تب هست و تب جان دیدن کرانان ست شافعی رضی الله عنه میگوید با هیچ کرانی ننشستم که نه آن جانب که بوی داشتم گران تر بر خاستم این فائده اگرچه دنیا دلست ولیکن دین نیز بآن پیوسته است که چون کسی را بینید که دیدار آن ناخوش بود بزبان

لا کفتای هر دو دشمن بسوی کا ۲۰ هند سافتم ۲۰ زان جماعتهای ایشان ۱۲

یا بدل غیبت کردن گیرد و چون تنها بود از همه سلامت یابد این ست فوائد عزلت **اما آفات عزلت** بدانکه از مقاصد دینی و دنیاوی بعضی آن ست که جز از دیگران حاصل نیاید و جز بمخالطت راست نشود و در عزلت فوت آنست و فوت آن آفت عزلت است و آن نیز شش است **آفت اول** باز ماندن از علم آموختن و تعلیم کردنست و بدانکه هر که آن علمی که بر وی فریضه ست نیاموخته باشد او را عزلت حرام است و اگر فریضه آموخته و علوم دیگر نمیتواند آموخت و فهم نتواند کرد و خواهد که عزلت گیرد بهانه عبادت روا باشد و اگر تواند که علوم شریعت تمام بیاموزد او را عزلت گرفتن خسرانی بود عظیم چه هر که پیش از علم حاصل کردن عزلت گیرد بیشتر اوقات بخواب و بیکاری و اندیشهای پراگنده ضایع کند و اگر همه روز بعبادت مشغول شود چون علم محکم نکرده باشد از غرور و مکر خالی نبود در عبادات و از اندیشه محال و خطا خالی نباشد در اعتقاد و خواطر یکه او را در آید در شان حق تعالی باشد که کفر بود یا بدعت دانند و در جمله عزلت علما را نشاید نه عوام را چه عوام چون بیمار بود و بیرا نشاید که از طبیب بگریزد که چون خود طبیبی خود کند زود هلاک شود اما تعلیم کردن درجهٔ آن بزرگست چه عیسی علیه السلام میگوید که هر که علم بداند و بآن کار کند و دیگران را بیاموزد او را در ملکوت آسمان عظیم خوانند و تعلیم باعزلت راست نیاید پس لقمان از عزلت اولی تر بشرط آنکه نیت او وقت متعلم دین بود نه طلب جاه و مال باید که علمی تعلیم کند که در دین نافع بود و آنچه مهم تر بود پیش دارد مثلاً چون بطهارت ابتدا کرد بگوید که طهارت جامه پوست مختصرست و تخصص از طهارت چشم و گوش و زبان و دست و جمله اندامهاست از معاصی و تفصیل آن بگوید و بفرماید تا بآن کار کند و بآن کار کند و اگر کار نکند و علمی دیگر طلب کند مقصود او جاه است و چون از این طهارت فارغ شد بگوید که مقصود از این طهارتی دیگرست ورای این و آن طهارت دل است از دوستی دنیا و از هر چه جز حق تعالی ست و حقیقت لا اله الا الله نیست که او را هیچ معبود نماند مگر حق تعالی و هر که در بند هوای خود ست فقد اتخذ الهه هواه و هوای خود را بخدای گرفته است و از حقیقت کلمه لا اله الا الله محروم ست و چه گستن از هوا نشناسد تا هر چه در رکن مهلکات و منجیات گفته ایم نخواند و این فرض عین همه خلق ست چون شاگرد پیش از آنکه از این علم فارغ شود علم حیض و طلاق و خراج و فتوی تخصیص مت طلب کند یا مذهب خلاف یا علم کلام و جدل و مناظره طلب کند با معتزله و کرامیان بدانکه جاه و مال طلب میکند نه دین از وی دور باید بود که شری عظیم بود و چون با شیطان که او را بهلاک او دعوت میکند مناظره نکند و با نفس خود که دشمن ترین اوست خصومت نکند و خواهد که خصومت با ابو حنیفه و شافعی و معتزله کند دلیل ست بر آنکه شیطان او را بدست خود گرفته است و بروی میخندد و صفاتی که در درون اوست چون حسد و کبر و ریا و عجب و دوستی دنیا و شره جاه و مال همه پلیدی هاست

کرسبب هلاک وی ست چون دل خود را از ان پاک نکند و بدان مشغول شود که در فتاوی نکاح و طلاق و سلم و اجارت کدام درست تر است و اگر کسی دران خطا کرده باشد بیش ازان نیست که مزدوری از دو یکی آید که رسول صلی الله علیه وسلم گفته است هر که اجتهاد کرد و صواب کرد او را دو مزد است و اگر خطا کرد یکی پس اگر مذهب شافعی گیرد یا از ان ابوحنیفه صرفه پیش ازین نیست و چون این صفات از خود محو نکند صرفه این هلاک دین وی بوده روزگار چنان شده است که در شهری بزرگ یکدو تن بیش نیابند که رغبت کنند در تعلیم بر نیوجه پس مدرس را نیز عزلت اولی تر چه هر که علمی بکسبی آموزد که او را مقصد دنیا بود چنان بود که شمشیری بکسبی فروشد که او را مقصد راه زدن بود اگر گوید که شاید که روزی قصد دین کند چنان بود که شاید که این قاطع الطریق روزی توبه کند و لغو. او رود و اگر گوید که شمشیر او را بتوبه نخواند و علم او را بتوبه خواند و بحقیقتالی انیهم غلط است که علم فتاوی و خصومات و معاملات و علم کلام و نحو و لغت هیچکس را بخدای نخواند که در بنها تحریص و ترغیب در دین نباشد بلکه هر یکی از بنها تخم حسد و مباهات و کبر و تعصب در دل میکارد و می پرورد و پس الخبر کالمعاینه نگاه کن تا کسانیکه چنین علم مشغول بودند چگونه بودند و چگونه سرمند و آن علم که با آخرت دعوت کند از دنیا باز خواند علم حدیث و تفسیر ست و این علوم باشد که در مهلکات و منجیات بیاورده ایم لاجرم این علم میزدل باید داشت که در همه کس اثر کند الا بنادر کسیکه بغایت سخت دل باشد پس اگر کسی باین شرط که گفته آمد علم طلب کند از وی عزلت گرفتن از کبائر عظیم بود پس اگر کسی علم حدیث و تفسیر و انچه مهم ست بر خواند و هم در طلب جاه بر خود غالب بیند باید که از تعلیم وی بگریزد که اگرچه در تعلیم وی دیگران را خیر بسیار بود اما هلاک وی بود و او فدای دیگران باشد و ازان جمله باشد که رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت حقتعالی این دین خود را نصرت کند بکسانی که ایشان را ازان هیچ نصیب نبود و مثل او چون شمع بود که خانه بآن روشن باشد و او در سوختن و کاستن و ازین سبب بود که بسیار جانی هفت قطره از کتب حدیث که سماع داشت در زیر خاک کرد و حدیث روایت نکرد و گفت ازان روایت نمیکنم که شهوت روایت این در خود می بینم اگر شهوت خاموشی یافتمی روایت کردمی و بزرگان چنین گفته اند که حدثنا بابی ست از دنیا و هر که گوید حدثنا میگوید مرا در پیشگاه نشانید و علی رضی الله عنه بر یکی بگذشت که بر کرسی مجلس میداشت گفت این مرد میگوید اعرفونی مرا بشناسید و یکی از عمر رضی الله عنه دستوری خواست تا بامداد بعد از نماز صبح مردمان را پند دهد دستوری نداد گفت از پند دادن نهی میکنی گفت آری که میترسم که چندان باد کبر در خود افگنی که به ثریا رسی و رابعه عدویه سفیان ثوری را گفت نیکردی تو اگر آنستی که دنیا را دوست داری گفت آن چیست گفت روایت حدیث دوست داری ابوسلیمان خطابی میگوید هر که خواهد که با شما صحبت کند و علم آموزد درین روزگار از ایشان عذر کنید و دور باشید که در ایشان نیمال است

و نه جمال بظاهر دوست باشند و در باطن دشمن و در روی ثنا گویند و در غیبت زشتی همه اهل نفاق و سخن چیدن و مکر و فریفتن باشند غرض ایشان آن بود که ترا نرد بان خود سازند با غراض فاسدهٔ خود و از تو خری سازند تا در هوای ایشان گرد شهر بری آئی و آمدن خود نزدیک تو منتهی دانند بر تو و خواهند که غرض و جاه و مال خود فدای ایشان کنی بعوض اینکه پیش تو آیند و بهمه حقوق ایشان و خویشان و پیوستگان ایشان قیام کنی و سفیه ایشان باشی و با دشمنان ایشان سفاهت کنی و اگر در یکی از ینها خلاف کنی آنگاه بینی که چگونه در تو در علم تو و چگونه بدگمنی تو آشکارا شوند و بحقیقت چنین ست که او گفت که هیچ شاگرد امروز استاد را نگاه نمیکند و قبول نمیکند اول اجرا خواهد که روان باشد و مدرس مسکین نه طاقت آن دارد که ترک شاگرد بگوید که آنگاه بچشم مردم محتشم ننماید و نه اجرای ایشان راست تو اندکردی خدمت ظالمان و مداهنت با ایشان مسلمانی خود لبسر کار ایشان کند و از ایشان هیچ نیابد پس هر که تعلیم تواند کرد و از ین آفات دور باشد تعلیم از عزلت فاضلتر کنون شرط عامی آنست که هر عالمی را که بیند که مجلس دارد و درس میگوید بروی گمان بد نبرد که این برای جاه و مال میکند بلکه باید که گمان برد که برای حقتعالی میکند چه فریضه وی نیست که گمان چنین برد و چون باطن پلید باشد گمان نیک را جای نباشد که هر کسی را ز مردمان آن پندارد که در دلست پس این سخن برای آن میرود تا عالم شرط خود بداند و عامی بجهالت خود این بهانه نگیرد و در خدمت علما تقصیر نکند که او نیز هلاک شود با ین گمان بد **آفت دوم** آنست که از منفعت گرفتن و منفعت رسانیدن باز ماند اما منفعت گرفتن کسب بود که بی مخالطت راست نیاید و هر که عیال دارد و بکسب مشغول نشود و عزلت گیرد نشاید که ضایع گذاشتن عیال از کبائر ست و اگر قدر کفایت دارد یا عیال ندارد عزلت اولی تر اما منفعت رسانیدن صدقه دادن بود و بحق مسلمانان قیام کردن و اگر در عزلت جز بعبادت ظاهر مشغول نخواهد بود کسب حلال و صدقه دادن او را از عزلت فاضلتر و اگر در باطن او راه گشاده ست بمعرفت حقتعالی و انس بمناجات او این از همه صدقات فاضلتر ست که مقصود از همه عبادات انیست **آفت سوم** آنست که از مجاهدت و ریاضت که بسبب صبر کردن بر اخلاق مردمان حاصل آید باز ماند و این فائده بزرگ ست کسی را که هنوز تمام ریاضت نیافته باشد که نیکو خوئی اصل همه عبادات ست و بی مخالطت پیدا نیاید که خوی نیکو آن بود که بر محالات خلق صبر کند و خادمان صوفیه مخالطت باین کنند تا سبوال از عوام رعونت و کبر را بشکنند و نفقهٔ صوفیان بخل را بشکنند و باحتمال از ایشان بدخوئی از خویشتن ببرند و بخدمت ایشان برکت و عادت ایشان حاصل کنند و اول بکار این بوده ست اگرچه اکنون نسبت و اندیشه بگردیده ست و بعضی را مقصود جاه و مال شده ست پس اگر کسی ریاضت یافته ست او را عزلت فاضل ترکه مقصود از ریاضت نه آنست که عزلت

رنج کشد چنانکه مقصود او از دارو نه تلخی است بلکه آنست که علت برود و چون علت رفت همیشه خود را در تلخی دادن و داشتن شرط نیست بلکه مقصود ورای ریاضت است و آن حاصل کردن انس است بذکر حق تعالی و مقصود ریاضت آنست که هر چه ترا شاغل است از انس از خود دور کنی تا بآن پردازی و بدانکه چنانکه ریاضت کردن لابد است ریاضت دادن و تادیب کردن دیگر ارزاهم ازارکان دین است و این باعزلت راست نیاید بلکه شیخ را از مخالطت با مریدان چاره نباشد و عزلت او از ایشان شرط نبود ولیکن چنانکه از آفت جاه و ریا حذر باید کرد علما را و شیوخ را نیز حذر باید کرد و چون مخالطت ایشان بشرط بود از عزلت اولی تر **آفت چهارم** آنست که در عزلت باشد که وسواس غلبه کند و باشد که دل نفور گیرد از ذکر و ملال افزاید و آن خود بوانست بامردم برنخیزد ابن عباس رضی الله عنهما میگوید که اگر از وسواس نترسیدی با مردمان نشستمی و علی رضی الله عنه میگوید که راحت دل از دل باز میگیرید که چون دل را بیکباره اکراهی تابینا شود پس باید که هر روزی یکساعت کسی باشد که بوانست او استراحتی باشد که آن نشاط بفزاید اما باید که این کسی بود که باوی همه حدیث دین رود و احوال خود در تقصیر در دین و در تدبیر تسویل اسباب دین میگویند اما با اهل غفلت نشستن اگر همه یکساعت بود زیان دارد و آن صفا که در جمله روز پدید آمده باشد تیره گرداند رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت هر کسی بصفت دوست و همنشین خود بود باید که نگاه کند که دوستی با که میکند **آفت پنجم** آنست که ثواب عیادت و تشییع جنائز و بدعوت شدن و تهنیت و تعزیت و حقوق مردمان فوت شود و در این کارها نیز آفات ست و رسم و نفاق و تکلف بآن راه یافته است و کس بود که خود را از آفات آن نگاه نتواند داشت و شرط آن قیام نتواند کرد آنکس را عزلت اولی تر و بسیار کس از سلف چنین کرده اند و این همه در باقی کرده اند که سلامت خود را دیده اند **آفت ششم** آنست که در مخالطت کردن قیام بحقوق مردمان نوعی از تواضع بود و در عزلت نوعی از تکبر باشد و بود که باعث بر عزلت خودآگی و تکبر بود و آنکه خواهد که بزیارت مردمان نرود و مردمان بزیارت او روند روایت کرده اند که در بنی اسرائیل حکیمی بود بزرگ و سیصد و شصت تصنیف کرده بود در حکمت تا پنداشت که او را نزد حق تعالی محلی پیدا آمد پس وحی آمد بپیغمبری که در آن روزگار بود که او را بگوی که رو بمی زمین بر بقیقه و نام و بانگ خود کردی و من بقبقه ترا قبول نکنم پس بترسید و دست از آن بداشت و در کنجی خالی بنشست و گفت اکنون خدای تعالی از من خوشنود شد وحی شد که خوشنود نیم از وی پس بیرون آمد و بیازار ها شدن و با خلق مخالطت کردن گرفت و با ایشان می نشست و میخواست و طعام میخورد و در بازار میرفت وحی آمد که اکنون خوشنودی من یافتی پس من آنکه کس باشد که عزلت از تکبر کند که ترسد که در جامع و بیمارستان در آید یا ترسد که نقصان او در علم یا در عمل پدید آید زاویه را پرده نقصان خود سازد و همیشه در آن باشد

که مردمان بزیارت او روند بوی تبرک کنند دوست او را بوسه دهند و این غایت جهالت عین نفاق بود و نشان آنکه غایت جهل بود و خیره بودن یکی آنکه در زاویه هیچ بیکار نباشد یا بذکر و فکر مشغول بود یا بعلم و عبادت و دیگر آنکه زیارت مردمان را کاره باشد که نزد او روند مگر کسی که از وی فائده دینی بود ابو الحسن حامی از خواجگان طوس بود بسلام شیخ ابو القاسم گرگانی که از اولیای بزرگ بود رفت و عذر خواستن گرفت که تقصیر میکنم که کمتر می رسم گفت ای خواجه عذر مخواه که چندانکه دیگران از آمدن منت دارند ما از نا آمدن منت داریم که ما را خود از آمدن آن مهتر پروای کس نیست یعنی ملک الموت علیه السلام و امیری نزد حاتم اصم شد گفت چه حاجت داری گفت آنکه دیگر نه تو مرا بینی و نه من ترا و بدانکه در زاویه نشستن برای آنکه تا مردمان او را تعظیم کنند جهلی بزرگ بود که اقل درجات آنست که بداند که از کار وی هیچ چیز بدست خلق نیست و بداند که اگر بسر کوهی رود و عیب جوئی گوید که نفاق میکند و اگر بخرابات رود آنکه دوست و مرید وی بود گوید که راه ملامت می زند تا خود را از چشم مردمان بیفگند و در هر چه باشد مردمان در حق او دو گروه باشند باید که دل در دین خود بندد نه در مردم سهل نشتری مریدی را کاری فرمود گفت نتوانم از بیم زبان مردمان سهل روی با صحاب کرد و گفت کس بحقیقت اینکار نرسد تا از دو صفت یکی حاصل نکند یا خلق از چشم وی بیفتند که جز خالق را نه بیند یا نفس وی از چشم وی بیفتد که باک ندارد بهر صفت که خلق او را بینند حسن بصری را گفتند قومی بمجلس تو می آیند و سخنها یاد میگیرند تا بآن عرض کنند و عیب آن میجویند گفت من نفس خود را تا دیده ام که طمع فردوس اعلی و مجاورت حقتعالی میکند و هرگز طمع سلامت از مردمان نمیکند که آفریدگار ایشان از زبان ایشان سلامت نیافت پس ازین جمله فوائد و آفات عزلت بدانستی هر کسی باید که حساب خود بگیرد و خود را باین فوائد و آفات عرضه کند تا بداند که او را کدام اولی تر است آداب عزلت چون کسی زاویه گرفت باید که نیت کند که بعزلت شر خود از مردمان باز میدارد و طلب سلامت میکند از شر مردمان و طلب فراغت کند بعبادت حقتعالی و باید که هیچ بیکار نباشد بلکه بذکر و فکر و علم و عمل مشغول شود و مردمان را نخواند راه ندهد تا از اخبار و آفات شهر نپرسد که هر چیز که مشغول نخواهد چون تخمی بود که در سینه افتد و در میان خلوت سر از سینه برزند و مهم ترین کاری در خلوت قطع حدیث نفس ست تا ذکر صافی شود و اخبار مردمان تخم حدیث نفس بود باید که از قوت و قسوت بماند کی قناعت کند اگر نه از مخالطت مردم مستغنی نباشد باید که صبور باشد بر رنج همسائگان و هر چه در حق وی گویند از ثنا و ذم گوش ندارد و دل دران نه بندد و اگر وی را در عزلت منافق و مرائی گویند و اگر مخلص و متواضع گویند و اگر متکبر مسالوس گویند گوش ندارد که آن همه روزگار ببرد و مقصود از عزلت آن بود که بکار آخرت مشغول و مستغرق شود فصل هفتم در آداب سفر بدانکه سفر دو است یکی باطن دیگی ظاهر و

سفر باطن سفر دل ست در ملکوت آسمان و زمین و عجائب صنع ایزد تعالی و منازل راه دین و سفر مردان
ایست که تبن در خانه نشسته باشند و بدل در بهشتی که پهنای آن ہفت مقدار آسمان و زمین ست و
زیارت جولان کنند چه عالمهای ملکوت بهشت عارفان ست آن بهشتی که منع و قطع در آن محمت باشد
راه ندارد و حق سبحانه و تعالی باین سفر دعوت میکند و میگوید اولم ینظروا فی ملکوت السموات والارض
وما خلق الله من شئی و کسیکه ازین سفر عاجز آید باید که لطما ہر سفر کند و کالبد را ببرد تا از ہر جای فائده گیرد
و مثال این چون کسی بود که بپای خود بکعبه رود تا ظاہر کعبه بیند و مثال آن دیگر چون کسی بود که بر جای نشسته
باشد و کعبه نزد وی آید و گرد وی طواف میکند و اسرار خود با وی میگوید و تفاوت میان این و آن
بسیار ست و ازین بود که شیخ ابوسعید گفتی نامردان را پای آبله کرد و مردان را سر بین و ما آداب سفر ظاہر درین
کتاب در دو باب یاد کنیم که شرح باطن دقیق ست که درچنین کتاب شرح نه پذیرد **باب اول** در نیت سفر و
انواع و آداب آن **باب دوم** در علم سفر و رخصت آن **باب اول** در نیت سفر و انواع و آداب آن

فصل اول در انواع سفر بدانکه سفر پنج قسم است **قسم اول** در طلب علم است و این سفر فریضه
بود چون تعلم علم فریضه بود و سنت بود چون تعلم علم سنت بود و سفر برای علم بر سه وجه بود یکی آنکه علم
شرع بیاموزد و در خبرست که ہر که از خانه خود بیرون آید بطلب علم او در راه خدای عزوجل ست تا باز آید
و در خبرست که فرشتگان پرهای خود گسترده دارند برای طالب علم و کس بوده از سلف که برای یک حدیث
سفر دراز کرده است شعبی گوید اگر کسی از شام تا یمن سفر کند تا یک کلمه بشنود که او را در راه دین ازان فائده
بود سفر وی ضائع نباشد لیکن باید که سفر برای علمی کند که زاد آخرت بود و ہر علم که او را از دنیا بآخرت
نخواند و از حرص و قناعت و از ریا باخلاص و از ترس خلق بترس خالق نخواند بدان علم سبب نقصان
او بود وجه دوم آنکه سفر کند تا خود را و اخلاق خود را بشناسد تا بعلاج صفات مذموم که در وی ست
مشغول شود و این نیز مهم است که مردم تا در خانه خود بود و کارها بمراد او میرود بخود گمان نیکو برد
پندارد که نیکو اخلاق ست در سفر پرده از اخلاق باطن برخیزد و احوال پیش آید که ضعف و بدخوئی
و عجز خود بشناسد و چون علت بازیابد بعلاج مشغول تواند شد و ہر که سفر نکرده باشد در کارها مردانه
نباشد بشنیدستی گفتی ای علما سفر کنید تا پاک شوید که آب که در یکجای بماند گنده شود وجه سوم آنکه سفر کند
تا عجائب صنع حق تعالی در بر و بحر و کوه و بیابان و اقالیم مختلف ببیند و انواع آفریدهای مختلف از
حیوان و نبات و غیر آن در نواحی عالم بشناسد و بداند که همه آفریدگار خود را تسبیح میکنند و بیگانگی او گواہی میدهند
و کسی را که این چشم گشاده شد که سخن جمادات که نه حرف ست نه صوت تواند شنید و خط آلهی که بر چهره همه

لله آیا نظر کردند بپادشاهی در آسمانها و زمین و دیگر آنچه خدا پیدا کرده است از چیزها ۱۲ منه

موجودات نوشته که نه حروف است و نه رقوم بر تواند خواند و اسرار مملکت از ان تواند شناخت او را با آن حاجت نباشد که گرد زمین طواف کند بلکه در ملکوت آسمان نگرد که هر شبانروزی گرد او را طواف میکنند و عجائب اسرار خود با وی میگویند و منادی میکنند که وکاین من آیة فی السموات فی الارض یمرون علیها وهم عنها معرضون بلکه اگر کسی در عجائب آفرینش خود و اعضا و صفات خود نظر کند همه عمر خود را نظاره گاه بیند بلکه عجائب خود وقتی بیند که از چشم ظاهر درگذرد و چشم دل باز کند یکی از بزرگان میگوید دردمان میگویند چشم باز کنید تا عجائب ببینید و من میگویم چشم فراز کنید تا عجائب ببینید هر دو حق است که منزل دل آنست که چشم ظاهر باز کند و عجائب ظاهر بیند انگاه بدیگر منزل رسد که عجائب باطن بیند و عجائب ظاهر را نهایت است که تعلق آن با جسام عالم است و آن بینهایتست و عجائب باطن را نهایت نیست که تعلق آن با رواح و حقائق است و حقائق را نهایت نیست و باهر صورتی حقیقتی و روحی هست و صورت نصیب چشم ظاهر است و حقیقت نصیب چشم باطن و صورت بغایت مختصر است و مثال این چنان بود که کسی زبان بیند پندارد که پارهٔ گوشت است و دلی بیند پندارد که پارهٔ خون است سیاه نگاه کن تا قدر این را نصیب چشم ظاهر است و رتبت آنکه حقیقت زبان و دل است چیست همه اجزا و ذرات عالم چنین است و هر کرا بیش از چشم ظاهر نداده اند در رجهٔ او بدرجهٔ ستور نزدیک است امادر بعض چیزها است که چشم ظاهر کلید چشم باطن است پس باین سبب سفر برای نظر در عجائب آفرینش از فائده خالی نیست **قسم دوم** سفر برای عبادت است چون حج و غزو و زیارت قبر انبیا و اولیا و صحابه و تابعین بلکه زیارت علما و بزرگان دین نظر در روی ایشان عبادت است و برکت دعای ایشان بزرگ بود و یکی او برکات مشاهدهٔ ایشان آن بود که رغبت اقتدا کردن بایشان پیدا آید پس بیدار ایشان هم عبادت بود و هم مهم عبادتهای بسیار بود و چون فوائد انفاس سخنهای ایشان با آن یار شود فوائد مضاعف گردد و بزیارت مشهد و قبر بزرگان رفتن روا بود بقصد و اینکه رسول صلعم گفت لا تشد الرحال الا الی ثلث مساجد یعنی مگه مدینه و بیت المقدس دلیل است بر آنکه بقاع و مساجد تبرک کنید که همه برابر است مگر این سه بقعه اما چنانکه زیارت علما که زنده باشند درین نباید آنها که مرده باشند همه درین نیاید پس زیارت قبر انبیا و اولیا رفتن باین قصد و سفر کردن باین نیت روا بود **قسم سوم** گرفتن بود از اسبابی که شوش دین بود چون جاه و مال و ولایت و شغل دنیا و این سفر فریضه بود در حق کسیکه رفتن راه دین بروی میسر نباشد یا شغلها دنیا که راه دین بفراغت توان رفت هرچند که آدمی هرگز فارغ نتواند بود از ضروریات و حاجات خود ولیکن بسیار تواند بود و قدر نجا المخفون سبکباران رسته اند اگرچه بی بار نباشند و هر کرا جای حشمت و معرفت پیدا آمد غالب آن بود که او را از حق تعالی مشغول کند سفیان ثوری میگوید این روزگاری بدست جاهل و مجهول اسیر است تا معروف چه رسد روزگاری آن ست که هر جا که ترا شناختند گریزی

۱۲ سطر ۱۲ کنید سوار بها که در آن شغل اند و اغراض کنان و شغل آن در آن سفر بسی

وجائی رود که ترا نشناسند و او را دیدند که ابنای برشت بسته میرفت گفتند کجا میروی گفت بفلان دیه که آنجا طعام ارزان تر است آنجا میروم گفتند چنین روا میداری گفت هر کجا که معیشت فراخ تر بود آنجا دین بسلامت تر بود ودل فارغ تر و ابراهیم خواص در هیچ شهر بیش از چهل روز مقام نکرده **قسم چهارم** سفر جهت تجارت بود در طلب دنیا و این سفر مباح ست و اگر نیت آن باشد که خود را و عیال را از زوی خلق بی نیاز کند این سفر طاعت بود و اگر طلب زیادتی دنیا بود برای تجمل و تفاخر این سفر در راه شیطان بود غالب آن بود که این کس همه عمر در رنج سفر باشد که زیادت کفایت را نهایت نیست و ناگاه در آخر راه بروی ببرند و مال ببرند جائی غریب ببرد و مال سلطان برگیرد و بهتر آن بود که وارث برگیرد و در هوا و شهوت خود خرج کند و از وی یاد چیزی نیاورد و اگر وصیتی کرده باشد بجای نیاورد و اگر وامی دارد باشد که بازندهد و بال آخرت در گردن وی نماند و هیچ غبن ازین بزرگتر نباشد که رنج همه وی بکشد و بال همه وی بیرد و راحت همه دیگری بیند **قسم پنجم** سفر تماشا و تفرج بود و این مباح بود چون اندکی باشد و گاه گاه بود اما اگر کسی در شهرها گشتن عادت گیرد و او را هیچ غرض نبود مگر آنکه شهرهای تو در میان غریب را می بیند علما را در چنین سفر خلاف ست گروهی گفته اند که این رنجانیدن خود بود بیفائده و این نشاید و نزد ما درست آنست که این حرام نباشد چه تماشا نیز غرضی است اگرچه خسیس ست و مباح هر کسی را خوردی بود و چنین مردم خسیس طبع باشد و این غرض نیز در خوردی بود و اما گروهی از مرقع داران که عادت گرفته اند که از شهری بشهری و از جای بجای میروند بی آنکه مقصود ایشان پیری باشد که او را ملازمت کنند و لیکن مقصود ایشان تماشا بود که طاقت موافقت پیر عبادت ندارند و نه باطن ایشان راه گشاده بود در مقامات تصوف و حکم کاهلی و بطالت طاقت آن ندارند که بحکم پیری جای بنشینند و بشهرها می گردند و هر جا که سفرهٔ آبادان تر بود مقام زیادت میکنند و چون سفرهٔ آبادان تر بود زبان بنجام دراز میکنند و او را میر نجانند و جای که سفرهٔ بهتر نشان میدهند آنجا میروند و باشد که زیارت گوری به بهانه گیرند که ما را مقصود اینست و نه آن باشد این سفر اگر حرام نیست باری مکروه است و این قوم مذموم اند اگرچه عاصی و فاسق نیند و هر کرنان صوفیه خورد و سوال کند و خود را الصوت صوفیان باز نماید فاسق و عاصی بود و آنچه ستاند حرام بود که در هر که مرقع پوشد و پنج وقت نماز بگذارد صوفی بود بلکه صوفی آن باشد که او را اطلسی باشد و وردی بآن کار آورده باشد یا بآن رسیده باشد یا در کوشش آن بود و جز بضرورتی دران تقصیری نکند یا کسی بود که بخدمت این قوم مشغول بود و نان صوفیه این سه قوم را بیش حلال نباشد اما آنکه مرد عادلی بود و باطن او طلب و مجاهده دران طلب خالی بود و بخدمت صوفیان مشغول نباشد و با آنکه مرقع در پوشد صوفی نگردد بلکه اگر چیزی بر طراران وقف کرده باشد او را مباح باشد

۱۲ کن یا از اعوان ناتا آنکه کردن باشد و لباس تقوی و تصوف و حاکم شیطانی غلط کند این چنین چیزها گوینده ۱۲ جهان

که خود را بصورت صوفیه نمودن بی آنکه بصفت و سیرت ایشان بود محض نفاق و مداری بود و بدترین این قوم آن باشد که سخنی چند بعبارت صوفیه یاد گرفته باشد و بیهوده میگوید و پندارد که صدیق اولین و آخرین او است کشاده شد که این سخن میتواند گفت و باشد که شومی آن سخنان او را بجای رساند که در علم و علما بچشم حقارت نگردد و باشد که شرع نیز در چشم او مختصر گردد و گوید که این خود برای ضعفاست و کسانیکه در راه قوی شدند ایشانرا هیچکس زیان ندارد که دین ایشان بدو قدر رسیده و بهیچ چیز نجاست نپذیرد و چون باین درجه رسیدند کشتن یکی از ایشان فاضلتر از کشتن هزار کافر در روم و هند که مردمان خود را از کافرنگاهدارند اما این ملعون مسلمانی را هم بزبان مسلمانی باطل میکند و شیطان درین روزگار بسیار دام فرو نکرده محکمتر ازین تا بسیار کس در دین دام افتادند و هلاک شدند اما **آداب مسافر** در ظاهر از اول سفر تا آخر و آن شش آداب است **آداب اول** آنکه پیشتر مظالم باز دهد و دیعتها باخداوندان رساند و هر کرا نفقه بروی واجب است نفقه نهد و زادی حلال بدست آورد و چند ان برگیرد که با همراهان رفق تواند کرد که طعام دادن و سخن خوش گفتن و بامکاری خلق نیکو کردن در سفر از جمله مکارم اخلاق است **آداب دوم** آنکه رفیقی شائسته بدست آورد و کار دین یاد باشد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم نهی کرده از سفر تنها و گفته سه تن از جماعتی باشند و گفت باید که یکی را امیر کنند که در سفر اندیشهای مختلف افتد و هر کار که سر آن با یکی نبود تباه شود و اگر سر و کار عالم با دو خدای بودی تباه بودی و کسی را امیر کنند که بخلق نیکوتر و سفر بیشتر کرده باشد **آداب سوم** آنکه رفقای حضر را وداع کند و باهر یکی دعای رسول صلی الله علیه و آله و سلم بگوید استودع الله دینک و امانتک خواتیم عملک و رسول صلی الله علیه و آله و سلم چون کسی از نزد او بسفر شدی گفتی زودت الله التقوی و غفر ذنبک و وجه لک الخیر حیث ما توجهت این دعاست تمام است و باید که چون وداع کند همه را بحق تعالی سپارد و یک روز عمر رضی الله عنه عطا میداد مردی بیامد با کودکی عمر گفت سبحان الله هرگز کسی را ندیدم که چنین کسی ماند که این کودک بود گفت یا امیر المومنین از عجائب کار او ترا خبر کنم من بسفر میرفتم و مادر او آبستن بود گفت مرا بامانت میگذاری گفتم استودع الله دینک فانی لطینک بخدا سپردم آنچه در شکم داری پس من باز آمدم مادر وی مرده بود و کنیزک حدیث میکردم آنشب از دور دیدم گفتم این چیست گفتند از گور زن است و هر شب چنین می بینم و گفتم او نماز گزار و روزه دار بود این چگونه بود برفتم و گور را باز کردم تا چیست چراغی دیدم نهاده و این کودک بازی میکرد آوازی شنیدم که مرا میگفتند که این کودک را بما سپردی ما تو دادیم و گره در شش را نیز بسپردی باز دادی **آداب چهارم** آنکه دو نماز بگزارد یکی نماز استخاره پیش از سفر و آن نماز و دعای آن معروف است دیگر نماز رفتن چهارشنبه نماز بگزارد که انس رضی الله عنه میگوید مردی نزد رسول صلعم آمد و گفت اندیشه سفر دارم و وصیت نوشتام بیندیشم

یا به پسر یا به برادر رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت که هیچکس که بسفر شد هیچ خلیفه بجای خود نگذارد نزدیکتر الی الله تعالی و دوست تر از چهار رکعت نماز که بگذارد دو در آنوقت که بار بسته باشد و فاتحه و قل هو الله احد در آن بخواند آنگاه بگوید اللهم انی اقرب بن الیک فاخلفنی بهن فی اهلی و مالی و هی خلیفة فی اهله و ماله و ورت حل فلان حتی یرجع الی اهله **آداب پنجم** آنکه چون بدر سرای رسد بگوید بسم الله و بالله توکلت علی الله ولا حول ولا قوة الا بالله رب اعوذ بک ان اضل او اضل او اظلم او اظلم او اجهل او یجهل علی و چون بر ستور نشیند بگوید سبحان الذی سخر لنا هذا و ما کنا له مقرنین و انا الی ربنا لمنقلبون **آداب ششم** آنکه جهد کند تا ابتدای سفر روز پنجشنبه بود و بامداد که رسول صلی الله علیه وآله وسلم ابتدای سفر روز پنجشنبه کردی ابن عباس گوید هر که سفر خواهد کرد یا حاجتی خواهد خواست از کسی باید که پگاه کند رسول صلی الله علیه وآله وسلم دعا کرده است که اللهم بارک لامتی فی بکورها یوم السبت و نیز گفت اللهم بارک لامتی فی بکورها یوم الخمیس پس بامداد شنبه و پنجشنبه مبارک است **آداب هفتم** آنکه ستور را بار سبک کند و بر پشت ستور نایستد و در خواب نرود و چوب بر روی ستور نزند و بامداد و شبانگاه یکساعت فرود آید تا پای سبک کند و ستور سبکبار شود و دل مکاری شاد شود و بعضی از سلف که اگر فتندی بشرط آنکه فرو نیایند در هیچ وقت آنگاه فرود آمدندی تا آن صدقه باشد بر ستور و هر ستوری را که بی سببی بزنند و بار گران بر نهند در قیامت خصمی کند ابوالدرداء را اشتری بمرد گفت ای شتر ترنهارا از من بخدای تعالی گله نکنی که دانی بار بر تو بطاقت تو بر نهادم و باید که هر چه بر ستور خواهد نهاد به مکاری نموده باشد و شرط کرده تا رضای او حاصل آمده باشد و بر ان زیادت نکند که نشاید این مبارک بر ستور نشسته بود کسی نامه بوی داد که این بفلان برسان نشنید گفت با مکاری شرط این نکرده ام و در سخن فقها نیاورده اند که این مقدار راه وزنی نباشد و در محل مسامحت بود بلکه این درستین از کمال ورع دانست و عائشه رضی الله عنها روایت کند که رسول صلی الله علیه وآله وسلم هرگاه که بسفر شدی شانه و آئینه و مسواک و سرمه دان و مدری با خود ببردی و مدری آن بود که موی سبلتان راست کنند و در روایتی دیگر ناخن بر و شیشه نیز هست و صوفیان حیل و دلو در ان فزوده اند و این عادت نبوده سلف را که ایشان هر کجا رسیدندی تیمم کردندی و در استنجا بسنگ اقتصار کردندی و از هر آب که در آن نجاستی ندانستندی طهارت کردندی اما اگرچه عادت نبوده در حق این قوم نیکوست که سفر ایشان چنان بود که بدین احتیاط نپرداختندی **آداب هشتم** آنکه رسول صلی الله علیه وآله وسلم چون از سفر باز آمدی و چشم او بر مدینه افتادی گفتی اللهم اجعل لنا بها قرارا و رزقا حسنا و انگاه از پیش کسی بفرستادی نه کردی آر آنکه کسان ناگاه در خانه در رود و کس خلاف کردند و هیچ کس در خانه کاری منکر ندیدند

کہ ازان برنجیدند و چون باز آمدی اول در مسجد شدی و دو رکعت نماز بگذاردی و چون در خانہ شدی گفتی توبا توبا لربنا اوبا بالا یغادر علینا حوبا و سنتی موکدہ است تحفہ آوردن و بردن اہل خانہ را و در خبر آمدہ است کہ اگر چیزی ندارد سنگی در توبرہ اندازد و این مثلی است تاکید این سنت را نیست آداب سفر ظاہر **اما آداب خواص در سفر** باطن آنست کہ سفر نکنند تا آنگاہ کہ دانند کہ زیادتی دین ایشان در سفر است و چون در راہ در دل خود نقصانی نبینند باز گردند و نیت کنند کہ در شہر یکہ روند تر تہای بزرگان را زیارت کنند و شیوخ را ببلبند و از ہر یکی فائدہ گیرند نہ برای آنکہ تا بحدیث باز گویند کہ ما مشائخ را دیدہ ایم لیکن تا بآن کار کنند و ہیچ شہر بیش از سہ روز مقام نکنند مگر با شارت شیخی کہ مقصود باشد و اگر بزیارت برادری رود بیش از سہ روز نا ایستد کہ حد مہمانی است مگر کہ او رنجہ رخواہد شد اگر مقام نکند رود و چون نزدیک پیری رود یکشبانروز بیش مقام نکند. چون مقصود بیش از زیارت نبود و چون بسلام کسی رود در سرای نگوید و صبر کند تا او بیرون آید و ہیچ کار را ابتدا نکند تا اول زیارت او نکند و در پیش وی سخن نگوید تا نپرسد و چون پرسد آنقدر گوید کہ جواب بود و اگر سوالی خواہد کرد پیشتر دستوری خواہد و در ان شہر بعشرت مشغول نشود کہ اخلاص زیارت بشود و در راہ بذکر و تسبیح مشغول باشد و بقرآن خواندن در سر چنانکہ کسی نشنود و چون کسی با وحدیث کند جواب او مفہم تر داند از تسبیح و اگر در حضر بچیزی مشغول ست و آن میسر ست سفر نکند کہ آن کفران نعمت بود **باب دوم** در بیان علم کہ مسافر را پیش از سفر بباید آموخت بروی واجب بود کہ علم رخصت سفر بیاموزد اگر چہ عزم دارد کہ کار بر خصت نکند لیکن باشد کہ بضرورت بآن محتاج شود و علم قبلہ و وقت نماز بباید آموخت و سفر را در طہارت دو رخصت ہست مسح موزہ و تیمم و در نماز دو قصر و جمع و در سنت نماز بر ستور گزاردن و در رفتن گزاردن و در روزہ یکی کہ آن فطر است و این ہفت رخصت است **رخصت اول** مسح موزہ ہر کہ بر طہارت تمام موزہ پوشیدہ باشد آنگاہ حدث کند او را باشد کہ بر موزہ مسح میکشد تا آنگاہ کہ از وقت حدث سہ شبانروز بگذرد و اگر مقیم بود یکشبانروز بہ پنج شرط اول آنکہ طہارت تمام کند آنگاہ موزہ پوشد اگر یکپای بشوید و در موزہ کند پیش از آنکہ دیگر پای بشوید نشاید نزد امام شافعی رح پس چون دیگر پای بشوید و در موزہ کند باید کہ اول پای از موزہ بیرون کشد و باز و ر پوشد دوم آنکہ موزہ چنان بود کہ بروی عادت بود راندن کی رفتن و اگر چرم ندارد روا نبود سوم آنکہ موزہ تا بکعب ست بود اگر در مقابلہ محل فرض چیزی پیدا شود یا سوراخ دار دلشاید نزد شافعی رح نزد ما لک رح آنست کہ اگر چہ دریدہ بود چون بران توان رفت روا باشد و این قول قدیم شافعی ست و نزد ما این ولی ترست چہ موزہ در راہ بسیار بدرد و دوختن آن بہر وقتی ممکن نبود و چہارم آنکہ موزہ از پای بیرون نکند اگر مسح کرد و چون بیرون کند اولی تر آن بود کہ طہارت از سر گیرد و اگر پیای شستن اختصار کند ظاہر آنست کہ روا بود پنجم آنکہ مسح بر ان نشاید

بلکه در مقابله قدم کشد و بر پشت پای اولی تر و اگر یک انگشت مسح کشد کفایت بود و بسه انگشت اولی تر و یکبار پیش مسح نکشد و چون پیش از آنکه بیرون رود مسح کشید بر یکشبان روز اقتصار کند و سنت آنست که هر که موزه در پای خواهد کرد پیشتر نگونسار کند که رسول صلی الله علیه و آله وسلم یک موزه در پای کرد و کلاغی آن موزه دیگر برلود و در هوا بر دچون رها کرد از اندرون آن ماری بیرون آمد رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت هر که خدای عزوجل و بقیامت ایمان دارد گو موزه در پای نکند تا انگاه که نیفشاند

رخصت دوم تیمم است و تفصیل این در اصل طهارت گفته ایم باز نگوئیم تا دراز نشود

رخصت سوم آنست هر فریضه که چهار رکعت است یا دو رکعت کند لیکن بچهار شرط اول آنکه بوقت گذارد و اگر قضا شود درست آنست که قصر نشاید

دوم آنکه نیت قصر کند که اگر نیت تمام کند یا در شک افتد که نیت تمام کرده یا نه لازم آید که تمام کند

سوم آنکه بکسی اقتدا نکند که او تمام گزارد و اگر اقتدا کند او را نیز لازم آید بلکه اگر گمان برد که امام مقیم است و تمام خواهد کرد و او در شک بود او را تمام کردن لازم آید که مسافر را باز نتوان دانست اما چون دانست که مسافر است و در شک بود که امام قصر خواهد کرد او را روا بود که قصر کند اگرچه امام قصر کند که نیت پوشیده بود و دانستن آن شرط نتوان کرد

چهارم آنکه سفر دراز بود و مباح و سفر بندهٔ گریخته و سفر کسیکه براه زدن رود و کسیکه بطلب دزد حرام رود یا بی دستوری مادر و پدر رود باشد که این سفرها حرام است و در خصت در آن روا نبود و همچنین کسیکه از وام خواه گریزد و دارد که بدهد و حیله سفر کند برای غرضی بود چون آن غرض که باعث اوست حرام بود سفر نیز حرام باشد و سفر دراز آن ست که شانزده فرسخ بود و در کمتر از این قصر نشاید و هر فرسخی دوازده هزار گام بود و اول سفر آن بود که از عمارت شهر بیرون رود اگرچه از خرابه بستانها بیرون تر رفته باشد و آخر سفر آن بود که بعمارت وطن رسد یا در شهری دیگر که سه روز عزم اقامت کند یا زیادت بیرون از روز در شدن بیرون آمدن و اگر عزم نکند اما در بند گزاردن کار بها بود و نداند که کی گزارده شود و هر روزی پشیم میدارد تا گزارده شود و زیادت از سه روز تاخیر افتد بر یک قول که بقیاس نزدیکتر ست روا بود که قصر کند

رخصت چهارم جمع است و روا بود در سفر دراز مباح که نماز پیشین تاخیر کند تا با نماز دیگر بهم بگزارد و یا نماز دیگر تقدیم کند و با نماز پیشین بهم بگزارد و نماز شام و خفتن همچنین چون نماز دیگر با نماز پیشین بهم کند باید که اول نماز پیشین بکند آنگاه نماز دیگر و اولی تر آن بود که سنتهای بجای آرد تا فضیلت آن فوت نشود که فائده سفر بدان بر نیاید و لیکن اگر خواهد سنتها بازپشت تمام می کند یاد میان رفتن و ترتیب آن بود که اول چهار رکعت که سنت نماز پیشین بست از پیش بکند و آنگاه آن چهار رکعت که سنت ست پیش از عصر بگذارد آنگاه بانگ نماز با قامت بگوید و فریضهٔ نماز پیشین بگزارد و آنگاه قامت عصر کند و آنرا تمام کرده

و فریضه نماز دیگر بگذارد و میان هر دو نماز پیش از تیمم و اقامت روزگار نبرد آنگاه دو رکعت سنت که بعد از نماز پیشین است بعد از نماز دیگر بگذارد و چون ظهر تاخیر کنند تا عصر همچنین کند و اگر عصر بکرد و پیش از فرو رفتن آفتاب بشهر رسید عصر باز نکند و حکم نماز شام و خفتن همین است و بر یک قول در سفر کوتاه نیز جمع روا بود **خصت پنجم** آنکه سنت بر پشت ستور روا بود و واجب نبود که روی بقبله دارد بلکه راه بدل قبله است و اگر بقصد ستور راه بگردانند نه بسوی قبله نماز باطل باشد و اگر بسهو بود یا ستور چرا کند زیان ندارد در رکوع و سجود باشارت کند و بر پشت خم سجود خم زیادت میدهد و چندان خم زیادت میدهد که خطر آن باشد که بیفتد و اگر در مقدار رکوع و سجود تمام کند **خصت ششم** آنکه میرود و نماز سنت میکند و در ابتدای تکبیر روی بقبله کند که بروی آسان بود و هر کسیکه راکب بود و شوار بود در رکوع و سجود باشارت میکند و بوقت تشهد میرود و التحیات میخواند و نگاه دارد تا پای بر نجاست نه نهد و بروی واجب نیست که بسبب نجاستی که در راه باشد از راه بگردد و بر خود راه دشوار کند و هر که از دشمن بگریزد یا از صف قتال بود یا از سیل و گرگ گریزد او را روا بود که فریضه کند در رفتن یا بر پشت ستور چنانکه در سنت گفتیم و قضا واجب نیاید **خصت هفتم** روزه کشادن است و مسافر که نیت روزه کرده باشد روا بود که بکشاید و اگر بعد از صبح از شهر بیرون آید روا بود که بکشاید اگر کشاده باشد پس بشهری رسد روا بود که در شهر بروز نان خورد و اگر نه کشاده باشد و بشهری رسد روا نبود که بکشاید و قصر کردن فاضلتر بود از تمام کردن تا از شبهت خلاف بیرون آید که نزد ابو حنیفه تمام کردن روا بود اما روزه داشتن فاضلتر از افطار تا در خطر قضا نیفتد مگر که بر خویشتن تبرسد و طاقت ندارد نگاه کشادن فاضلتر و ازین هفت خصت سه در سفر دراز بود قصر و فطر و مسح بر موزه سه شبانروز و سه در سفر کوتاه نیز روا باشد سنت بر پشت ستور رو در رفتن و از جمعه دست داشتن و تیمم کردن بمقتضای نماز اما در جمع میان دو نماز خلاف هست و ظاهر آن است که در سفر کوتاه نشاید این علمها لابد است مسافر را آموختن پیش از سفر چه لابد است در سفر کسی نخواهد بود که ازوی بیاموزد بوقت حاجت و علم دلائل قبله و دلیل وقت نماز باید آموخت چون در راه و بیابان باشد که در آن محراب پوشیده نماند و این مقدار باید که بداند که آفتاب وقت نماز پیشین کجا باشد چون روی به قبله کند و بوقت فرو شدن و بر آمدن چگونه باشد و قطب چون افتد و اگر در راه کوهی بود بداند که بر دست راست قبله بود یا بر دست چپ ازین مقدار چاره نبود مسافر را

اصل هشتم در آداب سماع و وجد و حکم سماع ما در دو باب یاد کنیم انشاء الله تعالی **باب اول** در اباحت سماع و بیان آنچه ازوی حلال است و آنچه حرام **باب دوم** در آثار سماع و آداب آن **باب اول** در اباحت سماع و بیان آنچه از آن حرام است و آنچه حلال است بدانکه ایزد تعالی را سریست در دل آدمی که آن در ان چنان

پوشیدہ است کہ آتش در آہن سنگ و چنانکہ بزخم آہن بر سنگ آن سر آتش آشکارا گردد و بصر افتد بہمچنین سماع آواز خوش موزون گوہر دل را بجنباند و دران چیزی پیدا آورد بی آنکہ آدمی را در ان اختیاری باشد و سبب آن مناسبتی کہ گوہر آدمی را با عالم علویست کہ آنرا عالم ارواح گویند و عالم علوی عالم حسن و جمال است و اصل حسن و جمال تناسب ست و ہر چہ تناسب بست نمود کاریست از جمال آن عالم کہ ہر جمال و حسن و تناسب کہ درین عالم محسوس است ہمہ ثمرہ جمال و حسن آن عالم است پس آواز خوش موزون تناسب ہم مشابہتی دارد و از عجائب آن عالم بآن سبب آگاہی در دل پیدا آید و حرکتی و شوقی پدید آورد کہ باشد کہ آدمی خود نداند کہ آن چیست و این در دلی بود کہ آن سادہ باشد و از عشقے و شوقی کہ راہ بآن برد خالی بود اما چون خالی نبود و بچیزی مشغول بود انچہ بدان مشغول بود در حرکت آید چون آتشی کہ دم دران دمند افروختہ تر شود و ہر کہ راہ در دل آتش شوق حقتعالی باشد سماع او را مہم بود کہ آن آتش تیز تر گردد و ہر کرا در دل دوستی باطل بود سماع زہر قاتل او بود و بروی حرام باشد و علما را خلاف است در سماع کہ حرام است یا حلال و ہر کہ حرام کرد کاہل از اہل ظاہر بود و آنست کہ او را خود صورت نہ بستہ است کہ دوستی حقتعالی بحقیقت در دل آدمی فرود آید چہ او چنین گوید کہ آدمی جنس خود را دوست تواند داشت اما آن را کہ نہ از جنس وی بود و ہیچ مانند او نبود چون دوست تواند داشت پس نزدیک وی در دل جز عشق مخلوق صورت نہ بندد و اگر عشق خالق صورت بندد و بنا بر خیال تشبیہی باطل بود و باین سبب گوید کہ سماع یا بازی بود یا از عشق مخلوقی و این ہر دو در دین مذموم است و چون او را پرسند کہ معنی دوستی حقتعالی کہ بر خلق واجب است چیست گوید فرمان بر داری و طاعت داشتن و این خطای بزرگ است کہ این قوم را افتادہ است و ما در کتاب محبت از رکن منجیات این بیدا کنیم اما آنجا میگوئیم کہ حکم سماع از دل باید گرفت چہ سماع ہیچ چیز در دل نیاورد کہ نباشد بلکہ آنرا کہ در دل باشد بجنباند و ہر کرا در دل چیزی بود کہ آن در شرع محبوب ست و قوت آن مطلوب ست چون سماع آنرا زیادت کند او را ثواب باشد و ہر کرا در دل باطلی بود کہ در شرع مذموم باشد او را در سماع عقاب بود و ہر کرا دل از ہر دو خالی است لیکن بر سبیل بازی شنود و بحکم طبع بآن لذت یابد سماع او را مباح است پس سماع بر سہ قسم باشد قسم اول آنکہ بغفلت شنود و بر طریق بازی این طریق اہل غفلت بود و دنیا ہمہ لہو و بازیست و این نیز از ان بود و روا نبود کہ سماع حرام باشد بآن سبب کہ خوش است چہ خوشیہا ہمہ حرام نیست و انچہ از خوشیہا حرام ست نہ ازان حرام ست کہ خوش است بلکہ از ان حرام است کہ در وی ضرری و فسادی باشد چہ آواز مرغان نیز خوش است و حرام نیست بلکہ سبزی و آب روان و نظارت در شکوفہ و گل ہمہ خوش است و حرام نیست پس آواز خوش در حق گوش ہمچون سبزی و آب روان است

در حق چشم و همچون بوی مشک ست در حق بینی و همچون طعام خوش در حق ذوق و همچو حکمتہای نیکو در حق عقل و هر یکی را از ین حواس نوعی لذت ست چرا باید که ازین جمله سماع حرام باشد و دلیل بر آنکه طیبت و بازی و نظارت دران حرام نیست آنست که عائشه رضی الله عنها روایت میکند که زنگیان روز عید در مسجد بازی میکردند رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرا گفت خواهی که بینی گفتم خواهم بر در ایستاد و دست فرا داشت تا من زنخدان بر دست وی نهادم چندان نظارت کردم که چند بار بگفت بس نباشد گفتم نه و این خبر در صحیح ست و ما درین کتاب یاد کرده ایم از پیش و ازین خبر پنج رخصت معلوم شد یکی آنکه بازی و لهو و نظارت دران چون گاه گاه بود حرام نیست و در بازی زنگیان بر قصد سرود بوده دیگر آنکه در مسجد میکردند سوم آنکه در خبر ست که رسول صلی الله علیه وسلم در آنوقت که عائشه را در آنجا برد گفت دونکم یا بنی ارفده یعنی ببازی مشغول شوید و این فرمان باشد پس بانچه حرام باشد چون فرماید خبار م آنکه ابتدا کرد و عائشه را گفت خواهی که بینی و این تقاضا باشد نه چنان باشد که اگر وی نظارت کردی دوی خاموش شدی روا بودی که کسی گوید نخواست که او را بر نجاند که آن از بدخوئی باشد پنجم آنکه خود بعائشه رضی الله عنها ساعتی دراز بایستاد با آنکه نظاره بازی کار او نبود و باین معلوم شود که برای موافقت زنان و کودکان تا دل ایشان خوش شود چنین کارها کردن از خلق نیکو بود و این فاضلتر باشد از خویشتن فراهم گرفتن و پارسائی و تقوائی نمودن و هم در صحیح ست که عائشه رضی الله عنها روایت میکند که من کودک بودم و لعبت را بیاراستمی و احیانا که عادت دختران باشد و چند کودک دیگر نیز بیامدندی چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم در آمدی کودکان بازپس گریختندی رسول صلی الله علیه و آله و سلم ایشانرا باز نزدیک من فرستادی یکبار گفت چیست این لعبتها گفت این دختران من اند گفت این چیست که در میان ایشان بسته گفت اسپ ایشان ست گفت این چیست بر این اسپ گفت این پر و بال ست رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت اسپ را پر و بال از کجا بود گفت نشنیده که سلیمان را اسپ بود با پر و بال رسول صلی الله علیه و آله و سلم بخندید تا همه دندانهای مبارکش پیدا آمد و این برای آن روایت میکنم تا معلوم شود که قرائی کردن روی ترش کردن و خود را از چنین کارها فراهم گرفتن از دین نیست خاصة کودکان و کسیکه کاری کند که اهل آن باشد و از وی زشت نبود و این خبر دلیل آن نیست که صورت کردن روا بود چه لعبت کودکان از چوب و خرقه باشد و صورت تمام ندارد که در خبر ست که بال اسپ از خرقه بود و هم عائشه رضی الله عنها روایت میکند که دو کنیزک نزد من فا میزدند و سرودی گفتند در روز عید رسول صلعم در آمد و بر جامه بخفت و روی از جانب دیگر کرد ابو بکر رضی الله عنه آمد و ایشان را زجر کرد و گفت در خانه رسول خدای مزمار شیطان رسول صلعم گفت یا ابو بکر دست از ایشان بدار که روز عید ست پس ازین خبر

معلوم شد کہ دف زدن و سرود گفتن مباح است و شک نیست کہ بگوش رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم میرسید پس شنیدن او و منع کردن وی ابوبکر را از ان انکار دلیل صریح باشد بر انکہ مباح است قسم دوم آنکہ در دل صفتی مذموم بود چنانکہ کسی را در دل دوستی زنی یا کودکی بود و سماع کند در حضور وی تا لذت زیادت شود یا در غیبت او بر امید وصال تا شوق زیادت گردد یا سرودی شنود کہ دران حدیث زلف و خال و جمال بود و باندیشہ خود بروی فرو آورد این حرام است و بشیرین جوانان ازین جملہ باشند برای آنکہ این آتش عشق باطل را گرم تر کند و آتشی را کہ واجب است فرو کشتن افروختن آن چون روا باشد اما اگر این عشق او را باز نخود یا کنیزکی خود بود این از جملہ تمتع دنیا باشد و مباح بود تا انگاہ کہ طلاق دہد یا بفروشد انگاہ حرام شود قسم سوم آنکہ در دل صفتی محمود باشد کہ سماع آنرا قوت دہد و این از چہار نوع بود نوع اول سرود و اشعار حاجیان بود در صفت کعبہ و بادیہ کہ آتش شوق خانہ خدا تعالی را در دل بجنباند و ازین سماع مزد بود کسی را کہ روا بود کہ بحج رود اما کسی را کہ مادر و پدر را دستوری ندہند یا بسببی دیگر کہ او را رواج نشاید روا نبود کہ این سماع کند و این آرزوی در دل خود قوی گرداند مگر کہ داند کہ اگر شوق قوی شود او قادر بود بر انکہ برود و نایستد و بہ این نزدیک بود سرود غازیان و سماع ایشان کہ خلق را بغزو و جنگ کردن با دشمنان حق تعالی جان بر کف نہادن و دوستی حق تعالی آرزومند کنند و این را نیز مزد بود و بہمچنین اشعار یکہ عادت است کہ در مصاف گویند تا مرد دلیر شود و جنگ کند و دلیری را زیادت کند درین نیز مزد بود و چون جنگ با کافران باشد اما اگر با اہل حق بود این را حرام باشد نوع دوم سرود نوحہ بود کہ گریہ آورد و اندوہ را در دل زیادت کند و درین نیز مزد بود چون نوحہ بر تقصیر خود کند در مسلمانی و بر گناہان کہ بروی رفتہ است و بر انچہ از وی فوت شدہ از درجات بزرگ از خوشنودی حق تعالی چنانکہ نوحہ داؤد علیہ السلام کہ چندان نوحہ کردی کہ جنازہ ہا از پیش او بر گرفتندی و او در ان الحان بودی و آواز خوش اما اگر اندوہی حرام بود در دل نوحہ حرام باشد چنانکہ او را کسی مردہ باشد کہ حق تعالی می فرماید لکیلا تاسوا علی ما فاتکم بر گذشتہ اندوہ مخورید و چون کسی قضای حق تعالی را کارہ باشد و بہ آن اندوہگین بود و نوحہ کند تا آن اندوہ زیادت شود این حرام بود و باین سبب مزد نوحہ گر حرام باشد و او عاصی بود و ہر کہ آن بشنود نیز عاصی بود نوع سوم آنکہ در دل شادی باشد و خواہد کہ آنرا زیادت کند بسماع و این نیز مباح بود چون شادی بچیزی بود کہ روا باشد کہ بآن شاد شود چنانکہ در عروسی و ولیمہ و عقیقہ و وقت آمدن فرزند و وقت ختنہ کردن و باز آمدن از سفر چنانکہ رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم کہ بہ مدینہ رسید پیش وی باز شدند و دف می زدند و شادی میکردند و این شعر میگفتند طلع البدر علینا من ثنیات الوداع ۞ وجب الشکر علینا ما دعا للہ داع ۞ و بہمچنین با یام عید شادی

لہ طلع البدر علینا الخ یعنی طلوع کرد بر ما از راہ سلامتی و واجب شد شکر بر ما ما دامیکہ دعا کند خدا را دعا کنندہ

کردن روا بود و سماع باین سبب نیز روا بود و همچنین چون دوستان بهم نشینند بموافقت و طعام خورند و خوابند که وقت یکدیگر را خوش کنند سماع کردن و بموافقت یکدیگر شادی نمودن روا بود نوع چهارم و اصل آنست که کسی را دوستی حقتعالی بر دل غالب شده باشد و بحد عشق رسیده سماع او را مهم بود و باشد که اثر آن از بسیاری خیرات رسمی زیادت بود و هر چه دوستی حقتعالی بآن زیادت شود مزد آن بیش بود و سماع صوفیان در اصل که بوده است باین سبب بوده است اگرچه اکنون بر سم آمیخته شده است سبب گروهی که بصورت ایشان اند بظاهر مفلس اند از معنی ایشان در باطن و سماع در افروختن این آتش اثری عظیم دارد و کس باشد از ایشان که در میان سماع او را مکاشفات پدید آید و بادی لطیف ظاهر شود که بیرون سماع نبود و آن احوال لطیف که از عالم غیب بایشان پیوستن گیرد بسبب سماع آنرا وجد گویند ایشان و باشد که دل ایشان در سماع چنان پاک و صافی شود که نقره چون در آتش نهی و آن سماع آتش در دل افگنده همه کدورتها از دل ببرد و باشد که به بسیاری ریاضت آن حاصل نیاید که بسماع حاصل شود و سماع آن مر مناسبت را که روح آدمی راست با عالم ارواح بجنباند تا باشد که او را بکلی از این عالم بستاند تا از هر چه درین عالم رود بیخبر شود و باشد که قوت اعضای او نیز ساقط شود و بیفتد و بیهوش گردد و آنچه از این احوال درست بود و بر اصل بود درجهٔ آن بزرگ باشد کسی را که بدان ایمان بود و حاضر باشد از برکات آن نیز محروم نشود و لیکن غلط دران بسیار ست و پندارهای خطا بسیار افتد و نشان حق و باطل آن بیان نخبة وراه یافته دانند و مرید را مسلم نباشد که از سر خود سماع کند بآنکه تقاضای آن در وی پدید آید علی حلاج یکی از مریدان شیخ ابوالقاسم گرگانی بود دستوری خواست در سماع گفت سه روز هیچ مخور بعد از ان طعامی خوش بساز تا اگر سماع اختیار کنی بر طعام انگاه این تقاضای سماع کی بود و ترا مسلم باشد امام رید که او را هنوز احوال دل پدید نیامده باشد و راه جز بمعاملت نداند یا پدید آمده باشد لیکن هنوز شهوت وی تمام نشکسته باشد واجب بود بر پیر که او را از سماع منع کند که زیان آن از سود بیش بود بدانکه کسیکه سماع و وجد و احوال صوفیان را انکار کند از مختصری خویش انکار کند و معذور بود دران انکار که چیزی که او را نباشد ایمان بآن دشوار تواند آورد و این همچون مخنث بود که او با ور ندارد که در صحبت لذتی هست چه آن لذت بقوت شهوت تواند یافت و چون او را شهوت نیافریده اند چگونه بداند و اگر نابینا لذت نظارت در سبزی و آب روان انکار کند چه عجب که او را چشم نداده اند که آن لذت بدان در تواند یافت و اگر کودک لذت ریاست و سلطنت و فرمان دادن و مملکت داشتن انکار کند چه عجب که او راه ببازی داند در مملکت داشتن راه نبرد و بدانکه خلق در انکار احوال صوفیان چه دانشمند و چه عامی همه همچون کودکان اند که چیزها را که

هنوز بآن نرسیده اند منکر اند و آنکس که اندک مایه زیرکی دارد و اقرار دهد و گوید که مرا این حال نیست اما دانم که ایشانرا هست باری بآن ایمان دارد و رد ادارد اما کسیکه هر چیز که او را نبود محال داند که دیگری را بود از غایت حماقت باشد و ازان قوم بود که حقتعالی میگوید وَاِذَا لَمْ یَهْتَدُوا بِهٖ فَسَیَقُولُونَ هٰذَا اِفْکٌ قَدِیمٌ **فصل** بدانکه آنجا که سماع مباح گفتیم به پنج سبب حرام شود باید که ازان حذر کنند سبب اول آنکه از زنی بشنود یا از کودکی که در محل شهوت باشد این حرام بود اگرچه کسی را دل بکار حقتعالی مستغرق بود چون شهوت در اصل آفرینش هست و صورتی نیکو در چشم آید شیطان به معاونت آن برخیزد و سماع بحکم شهوت بود و سماع از کودکی که در محل فتنه نباشد مباح ست و آواز زنیکه زشت بود مباح نیست چون او را ببیند که نظر در زنان بهر صفت که باشد حرام ست اما اگر آواز از پس پرده بشنود اگر هم فتنه بود حرام باشد و اگر نه مباح بود بدلیل آنکه دو کنیزک در خانهٔ عائشه رضی الله عنها سرود همی گفتند و مشک رسول صلی الله علیه و آله و سلم آواز ایشان می شنید پس آواز زنان عورت نبود همچون روی کودکان ولیکن نگر نبینی در کودکان شهوت جای که هم فتنه بود حرام باشد و آواز زنان همچنین ست و این با حوال بگردد چه کس باشد که بر خود ایمن بود و کس باشد که نترسد و این همچنان بود که حلال خود را بوسه دادن در ماه رمضان حلال باشد کسی را که از شهوت خود ایمن بود و حرام بود کسی را که ترسد که شهوت او را در مباشرت افگند یا از انزال ترسد بمجرد بوسه دادن سبب دوم آنکه با سرود و رباب و چنگ و بربط و چیزی از رودها یا ناسای عراقی بود که از رودها نهی آمده است نه بسبب آنکه خوش باشد که اگر کسی نیز ناخوش و ناموزون بزند هم حرام ست بسبب آنکه این عادت شراب خوارگان ست و هر چه بایشان مخصوص است حرام کرده اند به تبعیت شراب بآن سبب که شراب را بیاد دهد و آرزوی آن بجنباند اما طبل و شاهین و دف اگرچه در ان جلاجل بود حرام نیست که در این چیزی نیامده است و این چون رودها نیست که این نه شعار شراب خوارگانست پس بر ان قیاس نتوان کرد بلکه دف خود در پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم زده اند و فرموده است آنرا زدن در عروسی و بآنکه جلاجل در افزایند حرام نشود و طبل حاجیان غازیان زدن خود رسم ست اما طبل مختان حرام بود که شعار ایشان ست و آن طبلی دراز بود میان باریک و هر دو سر پهن اما شاهین اگر بسر فرد بود و اگر نباشد حرام نیست که شبان را عادت بوده است که زده اند و شافعی میگوید دلیل بر انکه شاهین حلال ست آنست که آواز آن در گوش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد انگشت در گوش کرد و ابن عمر رضی الله عنهما گفت گوش وا رچون دست بدار دمرا خبر دهد پس رخصت دادن ابن عمر را تا گوش دارد دلیل آن باشد که مباح ست اما انگشت در گوش کردن رسول صلی الله علیه و آله و سلم دلیل آنست که او را در آن وقت حالی بوده باشد شریف و بزرگوار که دانسته

لہ چون راه نیافتند بآن خود معترف گشت این دعوی ست تحریم ۱۲ فتح ۱۲ منه جلی بفتحتین دل و سکون نافذ و لام دف دایره را گویند ۱۲ ب

باشد که آن آواز او را مشغول کند که سماع اثری دارد و در جنبانیدن شوق حق سبحانه و تعالی تا نزدیکتر رساند کسی را که در عین آن کار نباشد و این بزرگ بود با ضافت با حال ضعفا که ایشان را خود این حال نبود اما کسی که در عین کار بود باشد که سماع او را شاغل بود و در حق او نقصان بود پس ناکردن سماع دلیل حرامی نبود که بسیار مباح باشد که از این دست بدارند اما دستوری دادن دلیل مباحی بود قطعاً که آنرا هیچ وجه دیگر نبود سبب سوم آنکه در سرود فحش باشد یا هجا یا طعن در اهل دین چون شعر روافض که در صحابه گویند یا صفت زنی معروف باشد که صفت زنان پیش مردان گفتن نشاید همه شعرها گفتن و شنیدن حرام بود اما شعریکه در ان صفت زلف و خال و جمال و صورت بود و حدیث وصال و فراق و آنچه عادت عشاق است گفتن و شنیدن آن حرام نیست و بآن حرام گردد که کسی در اندیشهٔ خود برزنیکه او را دوست دارد یا برکودکی فرود آورد انگاه اندیشه وی حرام بود اما اگر بر زن و کنیزک خود سماع کند حرام نبود اما صوفیان و کسانیکه ایشان را بدوستی حقتعالی مشغول و مستغرق باشند و سماع بران کنند این ابیات ایشان را زیان ندارد که ایشان از هر یکی معنی فهم کنند که درخور احوال ایشان باشد و باشد که از زلف ظلمت کفر فهم کنند و از نور روی نور ایمان و باشد که از زلف سلسله اشکال حضرت الهیت فهم کنند چنانکه شاعر گوید **بیت** گفتم بشمارم سر یک حلقهٔ زلفش ؛ تا بو که به تفصیل سر جمله برآرم ؛ خندید من بر سر زلفین که مشکین ؛ یک پیچ به پیچید و غلط کرد شمارم ؛ که از این زلف سلسلهٔ اشکال فهم کنند کسیکه خواهد که بتصرف عقل بآن رسد تا سر یک موی از عجائب حضرت الهی بشناسد یک پیچ که در وی افتد همه شمارها غلط شود و همه عقلها مدهوش شود و چون حدیث شراب و مستی رود در شعر نه ظاهر آن فهم کنند مثلاً چون گویند **بیت** گرمی دو هزار رطل بر پیمائی ؛ تا نخوری نباشدت شیدائی ؛ آن فهم کنند که کار دین بحدیث و تعلیم راست نیاید بلکه بذوق راست آید چه اگر بسیار حدیث محبت و عشق و زهد و توکل و دیگر معانی بگوئی و در آن کتب بسیار تصنیف کنی و کاغذ بسیار دران سیاه کنی هیچ سودت نکند تا بدان صفت نه گردی و آنچه از بیتهای خرابات گویند فهمی دیگر کنند مثلاً چون گوید **بیت** هر که بخرابات نشد بیدین ست ؛ زیرا که خرابات اصول دین ست ؛ ایشان از این خرابات خرابی صفات بشریت فهم کنند که اصول دین آنست که این صفت که آبادان ست خراب شود تا آنکه ناپیدا است در گوهر آدمی پیدا آید و آبادان شود و شرح فهم ایشان دراز بود و چه هر کسی را در خور نظر خود فهمی دیگر باشد و لیکن سبب گفتن این آنست که گروهی از ابلهان و کروهی از مبتدعان بر ایشان تشنیع می زنند که ایشان حدیث صنم و زلف و خال و مستی و خرابات میگویند و می شنوند و این حرام باشد و می پندارند که این خود حجتی باشد عظیم که یافته اند و طعنی عظیم کردند و منکر که از حال ایشان خبر ندارند بلکه سماع ایشان

خود باشد که نه بر معنی بیت بود بلکه بر مجرد آواز باشد که آواز شاهین خود سماع افتد اگرچه هیچ معنی ندارد و ازین بود که کسانیکه تازی ندانند ایشانرا بر مبتهای تازی سماع افتد و ابلهان میخندند که او خود این نمیداند سماع چرا میکند و این ابله این مقدار نداند که شتر نیز تازی نداند و باشد که بسبب حدای عرب چندان برود یا بار گران بقوت سماع و نشاط آن که چون بمنزل رسد و سماع آخر شود در حال بفتد و هلاک شود باید که این ابله باشتر جنگ و مناظره کند که تو تازی نمیدانی این چه نشاط است که در تو پیدا می آید و باشد که از بیت تازی نیز چیزی فهم کنند که نه معنی آن بود و لیکن چنانکه ایشانرا خیال افتد فهم کنند که مقصود ایشان نه تفسیر شعر بود چنانکه یکی میگفت مازالت تنی فی النوم الاخیالکم صوفی را حالت آمد گفتند این خیال چه اگر دی که خود تو نمیدانی که او چه میگوید گفت چه ا نمیدانم میگوید مازالت راست میگوید یا همه زاریم و درمانده و در خطریم پس سماع ایشان باشد که چنین بود هرکرا کاری بر دل غلبه گرفت هرچه شنود آن شنود و هرچه بیند آن بیند و کسیکه آتش عشق در حق یار باطل ندیده باشد معنی او را معلوم نبود سبب چهارم آنکه شنونده جوان باشد که شهوت بروی غالب بود و دوستی حقتعالی خود نشناسد که چه باشد غالب آن بود که چون حدیث زلف و خال و صورت نیکو شنود شیطان پای بگردن او در آورد و شهوت او را بجنباند و عشق نیکو رویان در دل او آراسته کند و آن احوال عاشقان کرمی شنود او را نیز خوش آمد و آرزو کند و در طلب آن ایستد تا وی نیز بطریق عشق برخیزد و بسیار اندازمردان و زنان که جامهٔ صوفیان دارند و باین کار مشغول شده اند و انگاه هم ببارات طامات این را عذرها نهند و گویند فلان را سودای شوری پدید آمده است و خاشاکی در راه او افتاده است و گویند این عشق دام حق است و او را در دام کشیده اند و گویند دل او را نگاه داشتن و جهد کردن تا او معشوق خود را بیند چیزی بزرگ است و قوادی را طریقی و نیکوخوئی نام کنند و فسق و لواطت را شور و سودا نام کنند و باشد که عذر خود گویند فلان پیر را بفلان کودک نظری بوده و این همیشه در راه بزرگان افتاده است و این نه لواطت است که این شاهد بازیست و بشاهد نگرستن غذای روح بود از ین جنس ترهات گویند تا فضیحت خود بچنین بیهوده بپوشند و هر که اعتقاد ندارد که این حرام و فسق است اباحتی است و خون او مباح است و آنچه از پیران گویند و حکایت کنند که ایشان یکبار کی نگرستند باد روغنی باشد که میگویند برای عذر خود یا اگر نگرسته باشند بشهوت نبوده باشد بلکه چنانکه کسی در سیبی سرخ نگرد یا در شکوفهٔ نیکو یا باشد که آن پیر را نیز خطا افتاده باشد که نه همه پیران معصوم باشند با آنکه پیری را خطای افتد یا بروی معصیتی رود آن معصیت مباح نشود و حکایت قصهٔ داود علیه السلام برای آن گفته آید تا گمان نبری که هیچکس از چنین صغائر ایمن شود اگرچه بزرگ بود و آن نوعه دگر است توبهٔ ازان حکایت کرده تا آن محبت بگیری او خود را معذور نداری

علاء الدین خازن — نسخه دوازدهم — نسخه دوازدهم — در خواب — خیال و تصور — بودن عابد — اقوال بیگانه — بیت بازاری — بیت بازاری — بیت بازاری

و یک سبب دیگر هست لیکن آن نادر است که کس بود که او را در آن حالت که صوفیان را باشد چیزها نمایند و باشد که جواهر ملائک و ارواح انبیا ایشان را کشف افتد بمثالی و آنگاه آن کشف باشد که بصورت آدمی بود در غایت جمال که مثال لابد در خور حقیقت بمعنی بود و چون بمعنی در غایت کمال بود در میان معانی عالم ارواح مثال آن از عالم صورت در غایت جمال باشد و در عرب همچو یوسف نیکوتر از دحیه کلبی نبود و رسول جبرئیل را علیهما السلام در صورت او دیدی آنگاه باشد که چیزی از آن کشف افتد در صورت مروی نیکو و از آن لذتی عظیم بیابد و چون از آن حال باز آید آن معنی باز در حجاب شود و وی در طلب آن معنی افتد که آن صورت مثال وی باشد و باشد که آن معنی باز نیابد آنگاه اگر چشم ظاهر وی بر صورتی نیکو افتد که بآن مناسبتی دارد آن حالت بروی تازه شود و آن معنی گم شده را باز یابد و او را از آن وجدی و حالتی پدید آید پس روا باشد که کسی رغبت نموده باشد در نگاه کردن صورت نیکو برای باز یافتن این حالت و کسیکه از این اسرار خبر ندارد چون رغبت او بیند پندارد که او هم از آن صفت می نگرد و صفت وی است که از آن دیگر خود خبر ندارد و در جمله کار صوفیان کاری عظیم و با خطر است و بغایت پوشیده است و در هیچ چیز چندان غلط راه نیابد که در آن و این مقدار اشارت کرده شد تا معلوم شود که ایشان مظلوم اند که مردم پندارند که ایشان هم از این جنس بوده اند که در این روزگار پیدا آمده اند و بحقیقت مظلوم آنکس بود که چنین پندارد که بخود ظلم کرده باشد که در ایشان نقصرف کند تا بدیگران قیاس کند سبب هیچم آنکه عوام که سماع بعادت کنند بر طریق عشرت و بازی این مباح باشد اما بشرط آنکه پیشه نگیرند و مواظبت بران نکنند چنانکه بعضی از گناهان صغیره است چون بسیار شود بدرجه کبیره رسد بعضی از چیزها مباح ست بشرط آنکه گاه گاه بود دانند چون بسیار شود حرام بود چه زنگیان یکبار در مسجد بازی کردند رسول صلی الله علیه وآله وسلم منع نه کرد اگر مسجد را بازی گاه ساختندی منع کردی و عائشه رضی الله عنها را از نظارت منع نکرد اگر کسی همیشه با ایشان بنگرد و پیشه گیرد روا نباشد و مزاح کردن گاه گاه مباح ست و لیکن اگر کسی بعادت گیرد ننجره باشد و نشاید **باب دوم** در آثار سماع و آداب آن بدانکه در سماع سه مقام ست اول فهم و آنگاه وجد و آنگاه حرکت و در هر یکی سخن است **مقام اول** در فهم ست اما کسیکه سماع بطبع و غفلت کند یا براندیشه تخلوقی کند خسیس تر از آن بود که در فهم و حال او سخن گویند دانا آنکه غالب بر وی اندیشهٔ دین بود و محبت حقتعالی آن بر دو درجه باشد درجهٔ اول درجهٔ مریدان که دیرا در طلب سلوک راه خود احوال مختلف باشد از قبض و بسط آسانی و دشواری آثار قبول در دل او از آن فرو گرفته باشد چون سخنی شنود که در آن حدیث عتاب و قبول بود در دو وصل و هجر و قرب و بعد و رضا و سخط و امید و نومیدی و خوف و امن و وفا بعهد و بهمه می شادی مال اندوه فراق بود و آنچه باین ماند بر احوال

خود تنزیل کند و آنچه در باطن او باشد افروختن گیرد احوال مختلف در وی پدید آید و او را در آن اندیشهای مختلف افتد و اگر قاعده علم و اعتقاد او محکم نباشد باشد که اندیشهای افتد او را در سماع که آن کفر بود که در شان حقتعالی چیزی سماع فهم کند که آن محال بود چنانکه مثلاً این بیت شنود بیت زوال نیست میل بدان میل کجاست ✻ وامروز ملول گشتن از بهر چراست ✻ هر مریدی که او را بدایتی تیز و روان بوده باشد و انگاه ضعیف تر شده پندارد که حقتعالی را غنایتی و میلی باوی بوده است و اکنون بگردید و این تغیر در شان حقتعالی فهم کند این کفر بود بلکه باید که بداند که تغیر را بحق راه نبود که او متغیر نیست و متغیر نیست و باید که بداند که صفت او بگردیدنا آن معنی که گشاده بود در حجاب شما از آن جانب خود هرگز منع و حجاب و ملال نباشد بلکه درگاه گشاده است بشل چون آفتاب که نور آن مبذول است مگر کسیکه در پس دیواری رود و ازان در حجاب افتد انگاه تغیر در وی پیدا آمده باشد نه در آفتاب پس باید که نگوید بیت خورشید برآمد ای نگارین دیر است ✻ بر بنده اگر نبابد از او پیر است ✻ و باید که حوالت حجاب با دبار خود کند و تقصیر که ازوی رفته باشد نه بحق تعالی و مقصود ازین مثال آنست که باید که هرچه صفات نقص و تغیر است در حق خود و نفس خود فهم کند و هرچه جمال و جلال وجود است در شان حقتعالی فهم کند اگر این سرمایه ندارد از علم زود در کفر افتد و نداند و باین سبب است که خطر سماع در دوستی حقتعالی عظیم بود درجهٔ دوم آن بود که از درجهٔ مریدان گذشته باشد و احوال و مقامات بازپس کرده باشد و بنهایت آن حال رسیده باشد که آنرا فنا و نیستی گویند چون اضافت کنند با هرچه جز حقتعالی بود و توحید و یگانگی گویند چون بحق اضافت کنند و سماع این کس نه بر سبیل فهم معنی بود بلکه چون سماع بوی رسد ان حالت نیستی و یگانگی بروی تازه شود و بکلی از خود غائب شود و از دین عالم بیخبر گردد و باشد که اگر بشل در آتش افتد بیخبر بود چنانکه شیخ ابوالحسین نوری در سماع بحالی درد دیدکه نی گشته بودند و در دوده بودند و همه پالیش می بریدو وی بیخبر و سماع این قوم بود اما سماع مریدان بصفات بشریت آمیخته باشد و این آن بود که او را از خود بکلی باز ستاند چنانکه آن زنان کریوسف عم را دیدند همه خود را فراموش کردند و دست خود بیا بریدند و باید که این نیستی را انکار نکنی و گوئی که من او را می بینم چگونه نیست شده است چه او نه آنست که تو می بینی که این شخص است بچون بصر هم می بیند دوی نیست شده پس حقیقت وی آن معنی لطیف ست که محل معرفت ست چون معرفت همه چیز با ازوی غائب شد همه در حق وی نیست شد و چون از خود نیز بیخبر شد خود در حق خود نیست شد و چون جز حقتعالی در ذکر حقتعالی هیچ نماند هرچه فانی بود رفت و آنچه باقیست ماند و بس معنی یگانگی این بود که چون جز حق را نه بیند گوید که همه خود اوست و من نیم یا گوید که من خود اویم و گروهی از اینجا غلط کرده اند و معنی را بحلول عبارت کرده اند و گروهی باتحاد و این

۱۰۱۱۲۲

۱۰۱۱۲۲ یعنی از ادبار است او را بسبب فتنه و دور آمدن او از حضرت و نگرفتن خود را بر آن و ندانستن که این از خود اوست و طاعت او را بسبب خود دانستن و عجب و ریا و امثال آن

همچنان بود که کسی هرگز آئینه ندیده باشد و در ان نگرد و صورت خود بیند پندارد که وی در آئینه فرود آمده یا پندارد که آن صورت خود صورت آئینه است که صفت آئینه خود آنست که صیقل و سفید شود اگر پندارد که در آئینه فرود آمد این حلول بود و اگر پندارد که آئینه خود صورت او باشد این اتحاد بود و هر دو غلط باشد بلکه هرگز آئینه صورت نشود و صورت آئینه نه گردد و لیکن چنان نماید و چنین پندارد کسی که کار بها را تمام نشناخته بود و شرح این در چنین کتاب دشوار توان گفت که علم این در ازست و ما شرح این در کتاب احیا گفته ایم **مقام دوم** چون از فهم فارغ شد حال ست که پدید آید که آن را وجد گویند و وجد یافتن بود و معنی آنست که حالتی یافت که پیش ازین نبود و در حقیقت آن حالت سخن بسیار است که آن چیست و درست آنست که نه از یک نوع بود بلکه انواع بسیار باشد اما از دو جنس باشد یکی از جنس احوال یکی از جنس مکاشفات اما احوال چنان بود که صفتی ازان غالب شود و او را چون مستی گرداند و آن صفت گاه شوق بود و گاه خوف و گاه آتش عشق بود و گاه طلب و گاه اندوهی بود و گاه حسرتی و اقسام این بسیار است اما چون آن آتش در دل غالب شود و در آن بدماغ رسد و حواس او را غلبه کند تا نه بیند و نه شنود چون خفته و اگر بیند و شنود ازان غائب و غافل بود چون مست و مغمور دیگر مکاشفات ست که چیزها نمودن گیرد از انچه صوفیان را بود بعضی در کسوت مثال و بعضی صریح و اثر سماع دران ازان وجه ست که دل را صافی کند و چون آئینه باشد که گرد بران نشسته بود و پاک کند ازان گرد تا صورت دران پدید آید و هر چه ازین معنی در عبارت تو آن آورد علمی باشد و قیاسی و مثالی و حقیقت آن جز آنکس را معلوم نبود که بآن رسیده باشد الگاه هر یکی را قدمگاه خود معلوم بود و اگر تصرف در دیگری کند بقیاس قدمگاه خود کند و هر چه از قیاس بود از ورق علم بود نه از ورق ذوق اما این مقدار گفته آمد تا کسانیکه ایشان را این حال بذوق نباشد باری باور کنند و انکار ننمایند که انکار ایشان را زیان دارد و سخت ابله کسی بود که پندارد که هر چه در گنجینه او نباشد در خزانه ملوک هم نبود و ابله تر از وی کسی بود که خود را بالختصر یکه دارد بادشاهی داند و گوید من خود بهمه رسیده ام و همه مرا گشت و هر چه مرا نیست خود نیست و همه انکارها ازین دو نوع علمی خیزد و بدانکه باشد که وجد تکلف بود و آن عین نفاق بود مگر آنکه تکلف اسباب آزاد دل می آورد تا باشد که حقیقت وجد پیدا آید و در خبرست که چون قرآن شنوید بگریید و اگر گریستن نیاید تکلف کنید معنی آنست که تکلف اسباب حزن در دل آورید و آن تکلف را اثرست و باشد که بحقیقت او انجامد **سوال** اگر کسی گوید که چون سماع ایشان حق ست و برای حق ست باید که دعوت با متقیان نشاندندی و قرآن خواندندی نه قوالان که سخره گویند چه قرآن کلام حق ست و سماع آن اولی تر بود **جواب** آنست که سماع بر آیات

نشاخته

قرآن بسیار افتد و وجد ازان بسیار آید و بسیاری بود کہ از سماع قرآن بیہوش شوند و بسیار کس بود کہ دران جان دادہ است و حکایات آن آوردن دراز شود و در کتاب احیا بہ تفصیل گفتہ ایم اما سبب آنکہ بدل مقری قوال نشانند و بدل قرآن مردگویند پنج سبب است سبب اول آنکہ آیات قرآن ہمہ بحال عاشقان مناسبت ندارد کہ در آن قصۂ کافران و حکم معاملت اہل دنیا و چیزہای دیگر بسیار است چہ قرآن شفای ہمہ اصناف خلق است و چون عطاری بہ مثل آیات میراث بر خواند کہ مادر را از میراث شش یک رسد و خواہر نیمہ یا آنکہ زنی را کہ شوہر بمیرد چہار ماہ و دہ روز عدت باید داشت و امثال این آتش عشق را تیز نگرداند مگر کسی کہ در انجام عاشق بود و از ہر چیزی او را سماعی باشد اگرچہ از مقصود دور بود و آن چنان نادرست سبب دوم آنکہ بیشتر قرآن یاد دارند و بسیار خوانده باشند و ہر چہ بسیار خنوده آید آگاہی فرا دل ندہد در بیشترین احوال تا یکی کسی اول بار شنود و بر ان حال کند بار دوم آن حال نبود و سرد و نو بر نو توان گفت و قرآن نو بر نو نتوان خواند و در روزگار رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم چون اعراب می آمدند و قرآن تازہ می شنیدند می گریستند و حال بر ایشان پیدا می آمد ابوبکر رضی اللہ عنہ گفت کنا کما نعلم ثم قست قلوبنا گفت ما نیز ہمچون شما بودیم اکنون دل ما سخت گشت یعنی بقرآن قرار گرفت و خو و فراگرد پس ہر چہ تازہ بود اثر آن بیش باشد و برای این بود کہ عمر رضی اللہ عنہ حاج را فرمودی تا زود بشہرہای خود باز روند و گفتی ترسم کہ چون خوی بکعبہ کنند حرمت آن از دل ایشان برود سبب سوم آنکہ بیشتر او را حرکت نکنند تا او را با الحان و زن نجنبانی و برای اینست کہ بر حدیث سماع کم افتد و بر آواز خوش افتد چون موزون و با الحان بود آنگاہ ہر دستانی در او اثری دیگر دارد و قرآن نشاید کہ در الحان افگنند و بر دستان راست کنند و در ان تصرف کنند و چون بی الحان بود سخن مجرد بماند مگر آتشی گرم بود کہ بآن برافروزد سبب چہارم آنکہ الحان را نیز مدد باید داد با آوازہای دیگر تا اثری بیشتر کند چون قصب و دف و طبل و شاہین و غیر آن و این صورت ہزل دارد و قرآن عین جد است آنرا صیانت باید کرد از آنکہ با چیزی یار کنند کہ در چشم عوام آنرا صورت ہزل بود چنانکہ رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم در خانہ ربیع بنت معوذ بود و کنیزکان او دف میزدند و سرودی گفتند چون او را دیدند ثنای او در شعر گفتن گرفتند گفت خاموش باشید ہمان کہ میگفتید میگوئید چہ ثنای او عین جد بود و بر دف گفتن کہ صورت ہزل دارد نشاید سبب پنجم آنکہ ہر کسی را کہ حالتی باشد و حریص بود بر آنکہ بیتی شنود موافق حال خود چون موافق نبود آنرا کارہ باشد و شاید کہ گوید این نگوید دیگر بگوید نشاید قرآن را در ان معرض آوردن کہ کراہت آید و باشد کہ ہمہ آیتہا موافق ہر کس نبود و اگر بیتی موافق او نباشد بر وفق حال خود تنزیل کند چہ واجب نیست کہ از شعر آن فہم کنند کہ شاعر خواستہ است اما قرآن را شاید کہ تنزیل کنند بر اندیشہ خود و

سلہ فضاہا بالفرد والتثنیہ ہای دارین سعد نصب ۱۲ ش

از معنی قرآن بگردانند پس سبب اختیار شیخ قوال را این بوده است که گفته آمد و حاصل معنی بدو سبب باز آید یکی صفت شنونده و دیگر بزرگداشتن حرمت قرآن تا در تصرف اندیشه نافتد مقام سوم در سماع حرکت و رقص و جامه دریدن است هر چه دران مغلوب بود و بی اختیار باشد بآن ماخوذ نبود هر چه باختیار کند تا بر دل نماید که او صاحب حالت است دنیا شد حرام بود که این عین نفاق باشد ابو القاسم نصرآبادی گفت من میگویم که این قوم چون بسماع مشغول باشند بهتر از آنکه بغیبت ابو عمرو بن نجید گفت اگر کسی سال غیبت کنند بهتر از آن که در سماع حالتی نمایند بدروغ و بدانکه کاملترین کسی باشد که سماع بشنود و ساکن باشد که بر ظاهر وی پیدا نیاید و قوت او چنان بود که خود را نگاه تواند داشت که آن حرکت بانگ دگر گونه از ضعف بود لیکن چنین قوت کمتر بود و هانا معنی آنکه ابو بکر رضی الله عنه گفت کنا کنتم تم نحست قلوبنا آن بود که قوت تملو بنا یعنی سخت و بقوت شد که طاقت آنداریم که خود را نگاه داریم و آنکه خود را نگاه نتواند داشت باید که تا بضرورت نرسد خود را نگاه دارد و ظاهر نگرداند جوانی در صحبت جنید بود و چون سماع بشنیدی بانگ کردی جنید گفت اگر دیگر چنین کنی در صحبت من نباشی پس او صبر میکرد تا بجهد عظیم رسید یک دم خود را نگاه داشت آخر یک بانگ بزد و شمش بشکافت فرمان یافت اما اگر کسی را خود حالتی اظهار نکند و رقص کند یا بتکلف خود را بگریستن آورد آن روا بود چه رقص مباح است که زنگیان در مسجد رقص میکردند و عائشه رضی الله عنها بنظارت رفت و رسول صلعم با علی رضی الله عنه گفت که تو از منی و من از تو علی را شادی رقص کرد و چند بار پای بر زمین زد چنانکه عادت عرب باشد که در شادی نشاط کنند و با جعفر رضی الله عنه گفت تو بمن مانی بخلق و خلق او نیز از شادی رقص کرد و زید بن حارثه رضی الله عنه را گفت تو برادر و مولای مائی از شادی رقص کرد پس کسیکه میگوید که این حرام است خطا میکند بلکه غایت این آنست که بازی باشد و بازی نیز حرام نیست و کسیکه بآن سبب کند که آن حال که در دل او پیدا می آید قوی تر شود آن خود محمود بود اما جامه دریدن باختیار نشاید که این ضایع کردن مال بود لیکن چون مغلوب باشد روا بود هر چند که جامه باختیار درد و لیکن باشد که دران اختیار مضطر بود که چنان شود اگر خواهد که نکند نتواند که نالهٔ بیمار اگر چه باختیار بود و لیکن اگر خواهد که نکند نتواند و نه هر چه بارادت و قصد بود آدمی دست ازان تواند داشت بهمه وقتی و چون چنین مغلوب بود ماخوذ نبود اما آنکه صوفیه جامه خرقه کنند باختیار و پاره پاره قسمت کنند گروهی اعتراض کرده اند که این نشاید و خطا کرده اند که کرباس نیز پاره کنند تا بیرامن دوزند و لیکن چون ضایع نه کنند و برای مقصود پاره کنند روا باشد همچنین چون پاره ها چهار سو کنند برای آن غرض تا همه را ازان نصیب بود و بر سجاده و مرقع دوزند روا باشد که اگر کسی شاتی کرباس بهمه را صد پاره کند و هر پاره بدرویشی دهد مبلغ بتوجون هر یک

۱۲ در نسخهٔ ظاهریه و نسخهٔ مورخهٔ ۱۲۷۰ از نسخهٔ کاتب ۱۲ در نسخهٔ ظاهریه و نسخهٔ مورخهٔ ۱۲۷۰ از نسخهٔ کاتب

چنان بود که بکاری آید **آداب سماع** بدانکه در سماع سه چیز نگاه باید داشت زمان و مکان و اخوان چه اگر در وقت نماز بود یا وقت طعام خوردن یا وقتیکه دلها بسبب مشغول بود سماع بی فائده باشد آما مکان چون راه گذر می باشد یا جای تاریک و ناخوش یا خانه ظالمی باشد همه وقت شوریده شود اما اخوان آن بود که هر که حاضر بود اهل سماع باشد که اگر متکبری از اهل دنیا یا قاری که منکر سماع باشد یا متکلفی حاضر بود که وی تکلف هر زمان حالی رقص کند یا قومی از اهل غفلت حاضر باشند که ایشان سماع بر اندیشه باطل کنند یا بحدیث بیهوده مشغول باشند و بهر جای می نگرند و بهر مت نباشند یا قومی از زنان بنظارت باشند و در میان قوم جوانان باشند که از اندیشه یکدیگر خالی نباشند چنین سماع بکاری نیاید و آنچه ما گفتیم آن ست که جنید گفته که در سماع زمان و مکان و اخوان شرط است اما نشستن جای که زنان جوان بنظارت آیند و مردان جوان باشند از اهل غفلت که شهوت بر ایشان غالب بود حرام باشد چه سماع درین وقت آتش شهوت تیز کند از هر دو جانب هر کسی شهوت بجای نگردد باشد که نیز بدل آویخته گردد و آن تخم بسیاری فسق و فساد شود و هرگز چنین سماع نباید کرد پس چون کسانیکه اهل سماع باشند و بسماع نشینند ادب آنست که همه سر در پیش افگنند و در یکدیگر نه نگرند و هر کسی همگی خود بآن دهد و در میانه سخن نگویند و آب نخورند و از جوانب نه نگرند و دست و سر نجنبانند و به تکلف هیچ حرکت نکنند بلکه چنان که در تشهد نماز نشینند با ادب بنشینند و همه دل باحق دارند و منتظر آن باشند که چه فتوح پدید آید از غیب بسبب سماع و خود را نگاهدارند تا باختیار نخیزند و حرکت نکنند و چون کسی بسبب غلبات وجد بخیزد باوی موافقت کنند و اگر یکی را دستار بیفتد همه دستار بنهند و این همه اگرچه بدعت ست و از صحابه و تابعین نقل نکرده اند ولیکن نه هر چه بدعت بود نشاید که بسیاری بدعت نیکو باشد که شافعی می گوید که جماعت تراویح بوضع امیرالمومنین عمر رض ست و این بدعتی نیکوست پس بدعتی که مذموم ست آن بود که مخالف سنتی باشد آما حسن خلق و دل مردم شاد کردن در شرع محمود ست و هر قومی را عادتی باشد و با ایشان مخالفت کردن در اخلاق ایشان بدخوئی بود و رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفته خالق الناس باخلاقهم باهر کسی زندگانی بروفق عادت و خوی وی کن چون این قوم باین موافقت شاد شوند و از این موافقت ناکردن متوحش شوند موافقت ایشان از سنت بود و صحابه از برای رسول صلی الله علیه وآله وسلم نه برخاستندی که وی آن را کاره بودی اما چون جای عادت شد و از برخاستن متوحش شوند برخاستن برای دل خوشی ایشان ادبی بود که عادت عرب دیگرست و عادت عجم دیگر و الله تعالی اعلم

اصل نهم در آداب امر معروف و نهی منکر و این قطبی ست از اقطاب دین که همه انبیا را باین فرستاده اند و چون این مندرس شود و از میان خلق برخیزد همه شعار شرع باطل شود و ما علم این را در سه باب یاد کنیم

باب اول در وجوب آن **باب دوم** در شروط حسبت **باب سوم** در منکرات که غالب ست در عادت **باب اول** در وجوب آن بدانکه امر معروف و نهی منکر واجب ست و هر که بوقت بیغدری دست ازان بدارد عاصی بود حقتعالی میفرماید ولیکن منکم امة یدعون الی الخیر و یامرون بالمعروف و ینهون عن المنکر فرمان سید بدو میگوید که باید که از شما گروهی باشند که کار ایشان آن بود که خلق را بخیر دعوت کنند و بمعروف فرمایند و از منکر باز دارند و این دلیل بود بر انکه فریضه باشد لیکن فرض کفایت بود که چون گروهی بآن قیام کنند کفایت باشد اما اگر نکنند همه خلق پره کار باشند و میگوید الذین ان مکناهم فی الارض اقاموا الصلوة و آتوا الزکوة و امروا بالمعروف و نهوا عن المنکر امر معروف را با نماز و زکوة باهم بنهاد و اهل دین را بآن صفت کرد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت امر معروف کنید و اگر نه خدا تعالی بدترین شما بر شما مسلط گرداند آنگاه چون بهترین شما دعا کنند قبول نکند و صدیق روایت میکند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت هیچ قوم نباشد که در میان ایشان معصیت رود و انکار نکنند که نزدیک بود که خدا تعالی عذابی بفرستد که همه را برسد و گفت همه کارهای نیکو در جنب غزا کردن چون قطره ایست در دریای عظیم و غزو کردن در جنب امر معروف و نهی منکر چون قطره ایست در دریای عظیم و گفت صلی الله علیه و آله و سلم هر سخن که آدمی میگوید همه بر ولیست الا امر معروف و نهی منکر و ذکر حقتعالی و گفت که حقتعالی بگناه را از خواص بسبب عوام عذاب نکند مگر وقتیکه منکر ببینند و منع تواند کرد و خاموش باشند و گفت جائیکه کسی را بظلم میکشند یا میزنند تا بیند که لعنت می بارد بر آنکس که بیند و دفع تواند کرد و نکند و گفت نباید که کسی جای نبشیند که آنجا ناشائسته رود و حسبت نکند که آن حسبت نه اجل او پیش آرد و نه روزی او کم کند و این دلیل ست بر آنکه بخانه ظلمه و جائیکه منکری باشد و حسبت نتواند کرد نشاید رفتن بی ضرورتی و ازین سبب بود که بسیاری از سلف عزلت گرفته اند کربازار ها و راه ها از منکرات خالی ندیده اند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت هر که در پیش وی معصیتی رود و وی او را کاره باشد چنان ست که غائب بود و اگر بغیبت وی رود و راضی بود چنان ست که بحضور او میرود و گفت هیچ رسول نبود که نه او را حواریان بودند یعنی صحابه که بعد از وی بکتاب خدای و سنت رسول کار میکردند تا آنگاه که بعد از ایشان قومی پیدا شوند که بر منبرها میروند و سخن نیکو می گویند و معاملت زشت میکنند حق ست و فریضه بر هر مومنی که جهاد کند با ایشان بدست و اگر نتواند بزبان و اگر نتواند بدل و رای این خود نه مسلمانی بود و گفت حق سبحانه تعالی وحی فرستاد بفرشته که فلان شهر زیر و زبر کن گفت بار خدایا فلان آنجاست و یک طرفة العین معصیت نکرده چگونه کنم گفت بکن که هرگز کسی عت روی را ترش نکرده بهت معصیت دیگران عائشه رضی الله عنها روایت کرده که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که حقتعالی

اصل نهم در آداب امر معروف و نهی منکر و در آن سه باب است باب اول در وجوب آن و باب دوم در شروط حسبت و باب سوم در منکرات که غالب ست در عادت

باهل شهری عذاب فرستاده که دران هفتاد هزار مرد بود که عمل ایشان چون عمل پیغمبران بود گفتند چرا یا رسول الله گفت زیرا که بر دیگران بپای خدائتعالی خشم نگرفتند و حسبت نکردند و ابو عبیده بن جراح رضی الله عنه میگوید که رسول صلی الله علیه و آله و سلم را گفتند که از شهداء که فاضلتر گفت مردی که بر سلطان جابر حسبت کند تا او را بکشد و اگر نکشد دیگر قلم بروی نرود اگرچه بسیار عمر یابد و در خبرست که حقتعالی وحی فرستاد بیوشع بن نون که صد هزار از قوم تو هلاک خواهم کرد پنجاه هزار از نیکردان و شصت هزار از اشرار گفت بار خدایا نیکان را چرا هلاک میکنی گفت ازان که با بدگیران خشمگین نکردند و از خوردن و مجالست و نشست و معاملت ایشان حذر نکردند

باب دوم در شرط حسبت بدانکه حسبت بر همه مسلمانان واجب است پس علم حسبت و شرط آن دانستن واجب بود که هر فریضه که شرط آن نشاسد گزاردن آن ممکن نبود و حسبت را چهار رکن ست یکی محتسب و یکی آنکه حسبت بروی است و یکی آنکه حسبت در اوست و یکی چگونگی احتساب

رکن اول محتسب است و شرط آن پیش ازین بیست که مسلمان مکلف باشد که حسبت حق دین گزاردنست و هر که از اهل دین نیست اهل حسبت نیست و خلافست که عدالت و دستوری سلطان شرط هست یا نه و درست نزدیک ما آنست که شرط نیست اما عدالت و پارسائی چگونه شرط بود که اگر کسی حسبت خواهد کرد که هیچ گناه نکند خود هرگز حسبت صورت نه بندد که هیچکس معصوم نباشد سعید بن جبیر میگوید که اگر ما حسبت آنوقت کنیم که هیچ گنه نگنیم پس هرگز حسبت نکنیم و حسن بصری را گفتند که کسی گوید خلق را دعوت کنید تا پیشتر خود را تمام پاک کنید گفت شیطان دراز روی وی هیچ چیز نیست مگر آنکه این کلمه بر دل ما آراسته کند تا در حسبت بسته شود و بنصاف درین مسئله آنست که بدانی که حسبت از دو نوع بود یکی به نصیحت و وعظ و کسیکه خود کاری کند و دیگری را پند دهد و گوید مکن چون آنکه بروی خندند هیچ فائده ندهد وعظ او و هیچ اثر نکند این حسبت فاسق را نشاید بلکه باشد که بزه کار شود چون داند که نشنوند و بروی خندند که رونق وعظ و حشمت شرع در چشم مردمان باطل شود و ازین سبب است که وعظ دانشمندان که فسق ایشان ظاهر بود خلق را زیان دارد و ایشان بآن بزه کار شوند و این سبب بود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت آن شب که مرا بمعراج بردند قومی را دیدم که لبهای ایشان بناخن آتشین می بریدند گفتم شما کیستید گفتند ما آنایم که بچیزی نمیفرمودیم و خود نمی کردیم و از شر نهی می کردیم و خود دست نداشتیم و وحی آمد بعیسی علیه السلام که ای پسر مریم پیشتر خود را پند ده اگر بپذیری دیگران را پند ده بشنوند و اگر نه از من شرم دار نوع دیگر از حسبت آن بود که بدست بود بقهر چنانکه خمر بیندی بریزد و چنگ در باب بشنود و بشکند و کسیکه قصد فسادی کند بقهر او را ازان منع کند این فاسق را رد ابود که بر هر کسی و چیزی واجب ست یکی آنکه خود نکند دیگر آنکه نگذارد که دیگری کند اگر از یکی دست بداشت چرا ازان دیگری نباید داشت اگر کسی گوید که زشت بود که کسی جامهٔ ابریشمین پوشیده ست

وحسبت کند واز سر دیگری برگشد وخود شراب خورد وشراب دیگران بریزد جواب آنست که زشت دیگر دست وباطل دیگر این ازان زشت بود که از مهم تر دست بداشت ازان که این نشاید که اگر کسی روزه دارد ونماز نگزارد این زشت دارند که از مهم تر دست بداشت نه ازانکه روزه داشتن باطل ست لیکن نماز مهم تر است همچنین کردن از فرمودن مهم تر ست ولیکن هر دو واجب ست ویکی در دیگر شرط نیست چه این بدان اداکند که گویند منع کردن از خمر خوردن واجب ست تا آنگاه که خود نخورد وچون خود خورد این واجب ازوی افتاد واین محالست اما شرط دوم وآن دستوری سلطان ست ومشورت حسبت نوشتن این نیز شرط نیست چه بزرگان سلف خود بر سلطان وخلفا حسبت کرده اند وحکایت آن دراز شود وحقیقت این مسئله بآن معلوم شود که درجات حسبت بشناسی وحسبت را چهار درجه بود درجه اول پند دادن ست و ترسانیدن بحق تعالی واین خود بر همه مسلمانان واجب ست بی مشورت چرا حاجت افتد بلکه فاضلترین عبادتی است که سلطان را پند دهد وبحق تعالی تبر سانند درجهٔ دوم سخن درشت ست چنانکه گوید یا فاسق یا ظالم یا احمق یا جاهل از خدا نترسی که چنین کنی واین سخنها همه در حق فاسق راست ودرست بود ودر راست گفتن هیچ مشورت حاجت نبود درجهٔ سوم آنکه بدست منع کند وشراب بریزد ودر باب بشکند ودستار ابریشمین از سری برگیرد واین همچون عبادات واجب ست وهر چیزی که در باب اول روایت کردیم دلیل ست بر انکه هر که مومن ست او را این سلطنت داده ست شرع بدستوری سلطان درجهٔ چهارم آنکه بزند وبزدن بیم کند وباشد که چون آن قوم در مقابلت آیند وبمدد حاجت افتد قومی را جمع کند وباشد که این بفتنه اداکند چون بدستوری سلطان باشد اولی تر آن بود که این بدستوری سلطان نبود ونه عجب اگر درجات حسبت بگردد که اگر فرزندی بر پدر حسبت خواهد کرد او را بیش از نصیحت بلطف مسلم نباشد حسن بصری میگوید پند دهید پدر را وچون خشمگین شود خاموش شوید اما سخن درشت گفتن چون حق وجاهل را مثال این با پدر نشاید ورنجانیدن از خود البته نشاید وکشتن او اگرچه کافر بود وزدن خدا او را اگرچه پسر ش جلاد بود نشاید پس این اولی بود اما اگر تواند که خمر بریزد وجامهٔ ابریشمین از وی برکند وچیزی که از اداء حرام ستده باشد باخداوند آن دهد وکوزهٔ سیمین بشکند وصورت که بر دیوار نقش کرده باشد تباه کند وامثال این ظاهر آنست که روا بود اگرچه پدر خشمگین شود که کردن این حق ست وخشم پدر باطل واین نه تصرف است در نفس پدر چون زدن ودشنام دادن وممکن بود که کسی گوید که چون پدر سخت رنجور خواهد شد باید که نکند که حسن بصری میگوید چون خشمگین خواهد شد خاموش شود واز وعظ دست بدارد وبدانکه حسبت بنده بر خواجه وحسبت زن بر شوهر وحسبت رعیت بر سلطان همچون فرزند بر پدر ست که حقوق انهمه موکد ست

و عظیم اما حسبت شاگرد بر استاد آسان تر بود که این حرمت بمجرد دین ست چون بآن علم که از وی آموخته ست
کار کند محال نباشد بلکه عالم که بعلم خود کار نکند حرمت خود فرو نهاده باشد رکن دوم آنچه حسبت دران بود
بدانکه هر کاری که منکر بود و در حال موجود باشد و محتسب بی تجسس آن بشناسد و نا شایستگی آن بیقین معلوم
باشد حسبت دران رواست و از بعضی اصحاب ما معلوم شود شرط اول آنکه منکر باشد اگرچه معصیتی نباشد و اگرچه صغیره بود که اگر دیوانه
یا کودکی را بیند که با بهیمه صحبت می کند منع باید کرد اگرچه این را معصیت نگویند که ایشان مکلف نیستند و
لیکن این فعل خود در شرع منکرست و فاحش و اگر دیوانه را بیند که شراب میخورد یا کودکی را بیند که مال کسی را
تلف کند هم منع باید کرد و آنچه صغیره باشد حسبت باید کرد چون عورت برهنه کردن در
گرما به و از پس زنان نگریستن و در خلوت با ایشان ایستادن و انگشترین زرین و جامهٔ ابریشمین پوشیدن و از
کوزهٔ سیمین آب خوردن و مثل این صغائر بر همه حسبت باید کرد شرط دوم آنکه معصیت در حال موجود بود
اما اگر کسی از خمر خوردن فارغ شد بعد ازان رنجانیدن نشاید و بیرا جز نصیحت کردن اما حذر کردن جز
سلطان را نشاید و همچنین کسیکه عزم کند که شب شراب خورد نشاید او را رنجانیدن بجز نصیحت کردن که شاید
که نخورد و چون گوید که نخواهم خورد نشاید گمان بد بردن اما چون باز نی بخلوت نشیند حسبت روا بود پیش ازانکه
بسر سد که خلوت نفس معصیت ست بلکه اگر بر در گرمابهٔ زنان بایستد تا چون بیرون آیند می نگرد حسبت باید کرد
که این ایستادن معصیت بود شرط سوم آنکه معصیت ظاهر بود بی تجسس محتسب ما تجسس نشاید و هر که در خانه
شد و در بست نشاید بدستوری او در رفتن و طلب کردن تا چه میکند و نشاید از در و بام نیوشه کردن تا
آواز نشنود و حسبت کند هر چه حقتعالی پوشانیده پوشیده باید داشت مگر که آواز رود بانگ مستان
بیرون میرسد انگاه روا بود بی دستوری در رفتن و حسبت کردن و اگر فاسقی چیزی در زیر دامن دارد و می برد
روا بود که خمر باشد نشاید که گوید باز نمای تا بینم که چیست که این تجسس بود لیکن چون ممکن ست که نه خمر بود
نادیده انکارد اما اگر بوی خمر بشنود روا بود که بریزد و اگر بربطی دارد که بزرگ بود و جامه باریک که شکل آن
توان دانست روا بود که بشکند و اگر ممکن بود که چیزی دیگر باشد نادیده باید انگاشت و قصهٔ عمر رضی الله
عنه که از بام فرو شد و مردی را دید که بازنی خمر میخورد در کتاب حقوق صحبت آورده ایم معروف ست و یک
روز بر منبر با صحابه مشورت کرد که چگویید که امام بچشم خود منکری بیند روا بود که حد بزند یا نه گروهی گفتند
روا باشد علی رضی الله عنه گفت این کار لیست که حقتعالی در دو عدل بسته ست بیک تن کفایت نیفتد
و روا نداشت که امام بعلم خود کار کند و واجب داشت پوشیدن شرط چهارم آنکه بحقیقت معلوم بود که آن
چیز نا شایست ست نه بگمان و اجتهاد پس شافعی را روا نه بود که بر حنفی اعتراض کند چون نکاح ولی کند

لا اول نسخ بدون نقطه و نقطه دار و نقطه دار و نقطه دار
ب نبیند که چون رود فحص
ب نبیند که چون رود فحص
ب نبیند که چون رود فحص
ب نبیند که چون رود فحص

وشفعه جوار بگیرد و امثال این اما اگر شافعی مذهب نکاح بی ولی کند یا بیند خرما خورد او را منع کردن روا بود که مخالفت صاحب مذهب خود کردن نزد همگس روا نبود و گروهی گفته اند که حسبت در خمر و زنا و چیزی روا بود که حرمت آن باتفاق و یقین باشد نه آنکه باجتهاد بود و این درست نیست که اتفاق محصلان است که هر که بخلاف اجتهاد خود یا بخلاف اجتهاد صاحب مذهب خود کاری کند او عاصی است پس این بحقیقت حرام است و هر که در قبله اجتهاد بجهتی کند و پشت بآن جانب کند و نماز گزارد عاصی بود اگرچه دیگری پندارد که او مصیب ست و آنکه می گوید روا بود که هر کسی مذهب هر که خواهد فرا گیرد سخن بیهوده است و اعتماد را نشاید بلکه هر کسی مکلف ست بآنکه بظن خود کار کند و چون ظن او این باشد که مثلاً شافعی فاضلتر ست او را در مخالفت وی هیچ عذر نباشد جز مجرد شهوت اما مبتدع که او حق تعالی را جسم گوید و قرآن را مخلوق گوید و گوید حق تعالی را نتوان دید و امثال این بروی حسبت باید کرد اگرچه بر مالکی و حنفی حسبت نکنند که خطای این قوم قطعی ست و در فقه خطا بقطع معلوم نشود و لیکن بر مبتدع حسبت در شهری باید کرد که مبتدع نادر و غریب بود و بیشتر مذهب اهل سنت و جماعت دارند اما چون دو گروهی باشند اگر تو بر مبتدع حسبت کنی او نیز هر تو حسبت کند و بفتنه ادا کند و این چنین نشاید الا بدستوری و قوت سلطان وقت رکن سوم آنکه حسبت بروی بود و شرط وی آنست که مکلف باشد تا فعل او معصیت بود او را حرمتی نباشد که مانع بود که چون پدر که حرمت او مانع بود از حسبت کردن بدست و استخفاف او دیوانه و کودک را از فواحش منع کند چنانکه گفته شد و لیکن این را نام حسبت نبود بلکه اگر ستور را بینیم که غله مسلمانان می خورد منع کنیم برای نگاهداشت مال مسلمانان اما این واجب نبود مگر آنکه آسان بود و زیانی حاصل نیاید که انیقدر واجب بود هوای حق مسلمانی چنانکه اگر مال کسی ضایع خواهد شد و او را شهادتی باشد و راه دور نباشد بروی واجب بود گواهی دادن برای حق مسلمانی اما چون عاقلی مال کسی تلف کند این ظلم بود و معصیت و اگرچه دران رنجی بود حسبت باید کرد که از معصیت دست بداشتن و منع کردن بیرنج نبود دلا بد بباید کشید مگر رنجی بود که طاقت آن ندارد و ازان عاجز آید و مقصود از حسبت کردن اظهار شعار اسلام ست پس تحمل رنج درین واجب ست مثلاً اگر جائی خمر بسیار بود و تا آن بریزد مانده خواهد شد واجب آید و اگر گوسفند بسیار غله میخورد و تا بیرون کند مانده خواهد شد و رونگارش فوت شود واجب نبود چه حق خود همچنان نگاه باید داشت که حق بدیگران روزگاری حق تو ست واجب نبود که عوض مال کسی بدهد اما واجب بود که در عوض دین بدهد و آن معصیت را منع کند و در حسبت نیز همه رنج تحمل کردن واجب نیاید بلکه در ان

نیز تفصیلی هست و تفصیل آنست که اگر عاجز بود خود معذور باشد و وجوب انکار بدل واجب نیاید اما اگر عاجز نبود لیکن ترسد که او را بزنند یا داند که سخن او را فائده نخواهد بود این را چهار صورت بود اول آنکه داند که او را بزنند و از معصیت دست ندارند واجب نبود حسبت کردن لیکن مباح بود که بزبان یا دست حسبت کند و بر زخم صبر کند بلکه درین ثواب یابد که در خبرست که هیچ شهید ازان فاضلتر نبود که بر سلطان ظالم حسبت کند تا او را بکشند دوم آنکه داند که منع معصیت تواند کرد و هیچ بیم نبود قادر مطلق باین بود و اگر نکند عاصی باشد سوم آنکه از معصیت دست ندارند اما او را نیز نتوانند زجر حسبت کردن بزبان واجب بود برای تعظیم شرع که چنانکه از انکار بدل عاجز نیست چهارم آنکه معصیت باطل تواند کرد اما او را بزنند چنانکه سنگی بر آبگینه خمر زند ناگاه و بشکند و بر چنگ و رباب زند و بشکنند این واجب نه بود لیکن حسبت کردن و صبر کردن فاضلتر و اگر کسی گوید که حق تعالی گفته و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة خود را در تهلکه میفگنید جواب آنست که ابن عباس رضی الله عنهما میگوید معنی آنست که مال نفقه کنید در راه خدای عز و جل تا هلاک نشوید و براء ابن العازب گوید که معنی آنست که گناه کند آنگاه گوید توبه من نه پذیرند و ابو عبیده میگوید معنی آنست که گناه کنند و بعد ازان هیچ خیر نکنند و در جمله روا بود که مسلمانی خود را بر صف کافران زند و جنگ میکند تا او را بکشند اگرچه این خود را در تهلکه افگندن بود لیکن چون دران فائده بود که او نیز کسی را بکشد تا دل کفار شکسته شود که گویند مگر مسلمانان همه چنین دلیرند درین ثواب بود اما اگر نابینائی یا عاجزی خود را بر صف زند روا نبود که این بیفائده خود را هلاک کردن بود و همچنین اگر حسبت جایز کند که او را بکشند یا بر نجانند و از معصیت دست ندارند و بآن صلابت که وی بنماید در دین شکستگی در دل فساق پدید نخواهد آمد و کسی را رغبت خیر نخواهد افزود هم نشاید که ضرر بیفائده احتمال کردن نشاید و درین قاعده دو اشکالست یکی آنکه باشد که هراس و از بد دلی و گمان بد باشد و دیگر آنکه باشد که از زدن نترسد لیکن از جاه و مال و ریع خویشان ترسد اما دراول آنست که اگر غالب ظن داند که او را بزنند معذور بود و اگر غالب ظن آن بود که نزنند اما محتمل بود باین معذور نباشد که این احتمال و گمان بد هرگز بر نخیزد و اگر در شک بود که محتمل بود که گوئیم حسبت واجب ست بیقین و بشک بر نخیزد و باشد که گوئیم خود جای واجب آید که غالب سلامت بود اما اشکال دیگر آن ست که ضرری که بود باشد که بر مال بود یا بر جاه یا بر خویشان یا شاگردان یا بیم آن بود که زبان بروی دراز کنند یا بیم آن بود که در فائده دینی یا دنیائی بروی بسته گردد و اقسام این بسیارست و هر یکی را حکمی بود اما آنچه در حق خود عرضه شود دو قسم ست قسم اول آنکه ترسد که چیزی در مستقبل او را حاصل نیاید چنانکه اگر پرستار حسبت کند در تعلیم وی تقصیر کند و اگر هر طبیب حسبت کند در علاج او

از بیشتر آن عاجزست ۱۲

تقصیر کند و اگر بر خواجه حسبت کند او را روی باز گیرد یا چون او را کاری فتد حمایت نکند این همه آن است که بدین معذور نباشد که این ضروری نیست بلکه هر اینها زیادتی ست در مستقبل ما اگر در وقتی بود که بآن محتاج باشد چنانکه بیمار بود و طبیب جامه ابریشمین دارد اگر حسبت کند نزدوی نیابد یا درویش بود و عاجز و قوت و توکل ندارد و یک تن ست که او را نفقه میدهد و اگر بروی حسبت کند باز گیرد یا در دست شریری درمانده باشد و یک بود که او را در حمایت میدارد این جاها در وقت هست بعید نبود که اگر او را باین رها رخصت دهیم در خاموشی که این ضرر در وقت ظاهر میشود اما مقدار این ضرر با حوال بگردد و این باندیشه و اجتهاد او تعلق دارد باید که دین خود را نظر کند و احتیاط کند تا بی ضرورتی دست ندارد قسم دوم آن باشد که ترسد که چیزی که حاصل ست فوت شود چنانکه مال فوت شود بآنکه داند که بستانند و خانه او خراب کنند یا سلامت تن فوت شود یا آنکه او را بزنند یا جاه فوت شود یا آنکه سر دهنه مثلا ببازار بر تند اگرچه نزنند اندرین همه نیز معذور بود اما اگر بهر چیزی ترسد که آن در مروت قدح نکند لیکن تجمل در عونت را زبان دارد چنانکه پیاده ببازار بیرون برند و نگذارند که جامه تجمل در پوشد یا در روی او سخن زشت گویند این همه زیادتی جاه بود و چنین اسباب معذور نباشد که مواظبت بر چنین کارها محبوب نیست در شرع اما حفظ مروت مقصود ست در شرع اما اگر از آن ترسد که او را غیبت کنند و بوی زبان دراز کنند و او را دشمن گیرند و در کارها متابعت وی نکنند شک نیست که این همه عذر نباشد که هیچ حسبت ازین خالی نبود مگر که آن معصیت غیبت بود و داند که اگر حسبت کند از آن دست ندارند و او را نیز غیبت کنند و در معصیت در افزایند آنگاه باین عذر رد اباشد اما اگر از نمیمی ترسد در حق خویشان و پیوستگان خود چون زاهدی که داند که او را نزنند و مال ندارد و تا بستانند لیکن بانتقام او خویشان و پیوستگان او را بر نجانند و دیرا منشاید حسبت کردن که صبر در حق خود روا باشد لیکن در حق دیگران نشاید بلکه نگاه داشتن جانب ایشان حق دین بود و آن نیز مهم باشد **رکن چهارم** محتوی احتساب است بدانکه حسبت را هشت درجه ست اول دانستن حال آنگاه تعریف کردن محتسب را آنگاه پند دادن آنگاه سخن درشت گفتن آنگاه بدست تغیر کردن آنگاه بزخم بیم و تهدید کردن آنگاه زدن آنگاه سلاح برکشیدن و یاوران خواستن و حشر کردن و درین ترتیب نگاه داشتن واجب است درجه اول دانستن حال ست باید که پیشتر بیقین و بحقیقت بشناسد و تجسس نکند از در و بام و نوحه نکند و از همسایگان سوال نکند و اگر در زیر دامن او رد دست فرا نکند تا چیست چون بی تجسس آواز رود یا بوی خمر بشنود یا بیند آنگاه حسبت کند و اگر دو عدل او را خبر دهند قبول کند و روا بود که بیدستوری بخانه رود بقول دو عدل ما بقول یک عدل اولی تر آن بود که نرود که خانه ملک اوست و بقول یک عدل حق ملک او باطل نشود و گویند نقش

انگشتری العقیان این بود که پوشیدن انچه دیدی بیان اولی تر از رسوا کردن بگمان درجه دوم تعریفست که باشد که کسی کاری کند و نمی داند که آن نشاید چون روستائی که در مسجد نماز گزارد و رکوع و سجود تمام نکند یا در کفش او نجاست بود اگر دانستی که آن نماز درست نیست خود نکردی پس او را باید آموخت و ادب این آنست که به لطف آموزد تا او رنجور نشود که رنجانیدن مسلمانی بی ضرورتی نشاید و هر کو چیزی بیاموختی او را بجهل و نادانی صفت کردی و عیب او بچشم او داشتی و این جراحت بی مرهمی احتمال نتوان کرد و مرهم آن بود که عذری پیش داری و گوئی هر که از مادر بزاید عالم نبود لیکن بیاموزد و هر که نداند تقصیری بود که از پدر و مادر و استاد باشد مگر در ناحیت شما کسی نیست که بشما آموزد و باین و امثال این دل او را خوش کند و هر که چنین نکند تا کسی بر نجد مثل او چون کسی بود که خون از جامه بهول شوید و تا خیری کمتر شری دیگر کرده باشد درجه سوم وعظ و نصیحت برفق بود نه بعنف که چون داند که حرام است تعریف فائده ندارد تخویف باید و لطف در این باشد که مثلاً چون کسی غیبت میکند گوید کیست از ما که در وی عیبی نیست پس نخود مشغول بودن اولی تر یا چیزی بخواند و اینجا آفتی عظیم است که از آن سلامت نیابد مگر کسیکه موفق بود و چه در نصیحت کردن دو شرفست نفس را یکی عز علم خود اظهار کردن دیگر عز تحکم و علو و رفعت اظهار کردن بر آن کس این هر دو از دوستی جاه خیزد و این طبع آدمی ست و غالب آن بود که او پند ارد که وعظ میگوید و طاعت شرع میدارد و بحقیقت طاعت شهوت و جاه خود داشته است و این معصیت که بروی رفته باشد که از انچه آن کس میکند بدتر باشد و باید که نخود نظر کند اگر توجه آنکس از سر خود یا به نصیحت دیگری دوست تر دارد از انکه به نصیحت وی و نصیحت خود را کاره ست نصیحت کردن او را مسلم است و اگر آن دوست تر دارد که بقبول وی دست بدارد باید که از حق تعالی بترسد که بیم آنست که باین نصیحت بخود دعوت میکند نه بحق داود طائی را گفتند چگونی کسی را که نزدیک سلطان شود و حسبت کند گفت ترسم که بتازیانه بزنندش گفتند قوت آن داری گفت ترسم که بکشندش گفتند قوت آن داری گفت ترسم از آن علت عظیم ترین پوشیده ترین و آن عجب ست ابو سلیمان دارانی گفت بر فلان خلیفه انکار خواستم کرد و دانستم که مرا بکشد و از آن ترسیدم لیکن مردمان بسیار بودند و ترسیدم که خلق مرا بینند دران صدق و صلابت و آن نظر خلق در دل من خطیر شود و انگاه بی اخلاص کشته شوم درجه چهارم سخن درشت گفتن و درین دو ادب است یکی آنکه تا بلطف میتواند گفت و کفایت بود درشت نگوید و دیگر آنکه چون گوید فحش نگوید و جز راست نگوید چون ظالم و فاسق و جاهل آنرا که هر که معصیت کند احمق بود که رسول صلعم گفت زیرک آنست که حساب خود میکند پس مرگ را می نگرد احمق آنست

لا تنکر منکرا حتی تعرف ما فیه

میدید بدو امید می دارد که از وی درگذارند و سخن درشت آنوقت روا بود که داند که فائده خواهد داشت و چون داند که فائده نکند روی ترش کند و بچشم حقارت بوی نگرد و از وی اعراض کند و درجهٔ پنجم تغییر کردن بدست و درین نیز دو اولیست یکی آنکه تا تواند آنکس را فرماید که تغییر کند مثلاً او را گوید تا در زجامهٔ دیبا باز کند و از زمین غصب بیرون شود و خمر بریزد و از فرش دیبا برخیزد و اگر جنب بود از مسجد بیرون رود دوم آنکه اگر ازین عاجز آید او را بیرون کند و ادب این آنست که بر کمترین خصلت اقتصار کند چون دست تواند گرفت که بیرون کند پای نگیرد و نکشد و چون چنگ شکند ریزه ریزه نکند و در زیر جامهٔ دیبا آهسته باز کند تا دریده نشود و جام شراب نشکند اگر تواند بریزد و اگر نتواند که در دست او نبود روا بود که سنگی بر آن زند و بشکند و حق آن مال باطل شود و اگر آبگینه تر تنگ بود چون برگرفتن مشغول شود او را بگیرند و بریزند روا بود که بشکند دیگر نیز در ابتدای تحریم خمر فرموده اند بشکستن جام خمر و لیکن آن منسوخ است و نیز گفته اند که آن ادانی بوده است که جز خمر را نشائستی و اکنون سجیدری نشاید شکستن و هر که بشکند تا دان بروی بود درجهٔ ششم تهدید بود چنانکه گوید این خمر بریز و اگر نه ستران بشکنم و با شما چنین چنین کنم و این آنوقت روا بود که باین حاجت باشد و به لطف تر یزند و ادب این دو چیز بود یکی آنکه بگیری تهدید نکند که دانا نباشد چنانکه گوید جامهٔ تو بدرم و خانهٔ ترا بکنم و زن و فرزند ترا برگیرم و دیگر آنکه آن گوید که تواند کرد تا دروغ نباشد و نگوید که گردنت بزنم و برداکنم و امثال این که اینهمه دروغ بود اما اگر مبالغه زیادت کند از آنکه عزم دارد دروغ نباشد کار زان او را هراسی حاصل خواهد آمد برای این مصلحت روا بود چنانکه میان دو تن صلح خواهد افگند اگر زیادت و نقصان راه یابد در سخن روا بود درجهٔ هفتم زدن باشد بدست و بپای و چوب و این روا بود بوقت حاجت و قدر حاجت و وقت حاجت آن بود که دست از معصیت ندارد بی زخم اما چون دست داشت زدن نشاید که عقوبت بعد از معصیت تعزیر باشد و حد و این سلطان را رسد و ادب این آنست که تازدن بدست کفایت بود چوب نزند و بر روی نزند و اگر کفایت نبود روا بود که شمشیر برکشد و اگر کسی دست در زنی زده باشد و رها نکند الا از بیم شمشیر روا بود که شمشیر برکشد و اگر میان محتسب و جوانی بود تیر در کمان نهد و گوید اگر دست نداری بزنم و اگر دست ندارد روا بود که بزند لیکن باید که دست سوی ران و ساق دارد و از جای خطر حذر کند درجهٔ هشتم آنکه اگر محتسب تنها بسنده نباشد حشر کند و مردم جمع کند و جنگ کند و باشد که فاسق نیز قومی جمع کند و بقتال او آید گروهی گفته اند که چون چنین بود بید ستوری امام نشاید که از ین فتنه خیزد و بفساد انجامد و گروهی گفته اند چنانکه روا بود که قومی بید ستوری بغزو کافران روند روا بود که بجنگ فاسقان روند که محتسب را نیز اگر بکشند شهید بود آداب محتسب بدانکه محتسب را از شش صفت چاره نیست

لم یزرع ندارد آنرا فاضله ۱۲

علم و ورع و حسن خلق چه چون علم ندارد منکر از معروف باز نداند و چون ورع نبود اگرچه باز شناسد کار بغرض کند و چون حسن خلق نبود چون او را برنجانند و او خشم خود بر اند خدای را فراموش کند و بر حد نایستد و آنچه کند به نصیب نفس کند نه بنصیب حق آنگاه حسبت وی معصیتی گردد و از این بود که علی کرم الله وجهه کافری را بیفگند تا بکشد کافر آب دهان در روی وی انداخت از وی باز گشت و نکشت و گفت خشمگین شدم مترسید که نه برای حقتعالی کشته باشم و عمر رضی الله عنه یکی را دره میزد آنکس دشنام داد دیگرش نزد گفتند چرا تقصیر کردی گفت تا این زمان او را بحق زدم اکنون که او دشنام داد اگر بزنم بقهر زده باشم و برای این گفت رسول صلعم حسبت نکند الا مر یکه فقیه بود در آنچه فرماید و در آنچه نهی کند و حلیم بود در آنچه فرماید و در آنچه نهی کند و رفیق بود در آنچه فرماید و در آنچه نهی کند و حسن بصری میگوید هر چه خواهی فرمود باید که پیشتر فرمان بر دار تو باشی که بآن کار کنی و این از آداب است اما شرط نیست که از رسول صلعم پرسیدند که امر معروف و نهی منکر نکنیم تا پیشتر همه بجای آوریم گفت نه اگرچه همه بجای نیاورده باشید حسبت باز گیرید و از آداب محتسب آنست که صبور باشد و تن بر رنج نهد که حقتعالی میگوید وامر بالمعروف وانه عن المنکر واصبر علی ما اصابک پس هر که بر رنج صبر نتواند کرد از وی حسبت نیاید و از آداب مهم یکی آنست که از اندک خلائق و کوتاه طمع باشد که هر جای که طمع آمد حسبت باطل شد یکی از مشائخ عادت داشت که از قصابی غدری فراستدی برای گربه یکروز از قصاب منکری بدید اول بخانه آمد و گربه را بیرون کرد آنگاه بر قصاب حسبت کرد قصاب گفت تا این بار ندوخواهی گفت من پیشتر گربه را بیرون کردم آنگاه حسبت آمدم و هر که خواهد که مردم او را دوست دارند و بروی ثنا گویند و از وی خوشنود باشند حسبت نتواند کرد کسب الاحبار بالتوسل خولانی گفت حال تو در میان قوم تو چگونه ست گفت نیکو گفت در توریت میگوید که هر که حسبت کند حال او در میان قوم زشت بود گفت توریت راست میگوید و ابوسلم دروغ و بدانکه اصل حسبت آنست که تعجب اندرو نگین بود برای آن عاصی که بروی معصیت میرود بچشم شفقت می نگرد و او را همچنان منع کند که کسی فرزند خود را منع کند و رفق نگاه دارد یکی بر مامون حسبت کرد و سخن درشت گفت مامون گفت ای جوان مرد حقتعالی بهتر از تو به بد تر از من فرستاد و گفت با وی سخن نرم گوئی موسی و هارون را بفرعون فرستاد و گفت فقولا له قولا لینا سخن نرم گوئید تا باشد که قبول کند بلکه باید که بر سول صلی الله علیه وآله وسلم اقتدا کند جوانی نزد وی آمد و گفت یا رسول الله مرا دستوری ده تا زنا کنم صحابه همه بانگ بروی زدند تعصبی کردند رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت بنشانیدش بیارید و او را پیش خود خواند تا زانوی وی بزانوی او باز نهاد گفت ای جوان مرد رواداری که کسی با مادر تو این کند گفت نه گفت مردمان نیز رواندارند و گفت رواداری که با دختر تو چنین کند گفت نه گفت مردمان نیز رواندارند گفت رواداری که با خواهر تو چنین

له دیگر نابکار بیشتر بود و منع کردن از بیشتر بود و صبر کردن هم بر بیشتر بود

یک یک را میگفت و دی نیگفت نه گفت مردمان نیز روا ندارند آنگاه رسول صلی الله علیه وآله وسلم دست بر سینهٔ او فرود آورد و گفت بار خدایا دل او را پاک گردان و فرج او را نگاهدار و گناه او را بیامرز از آنجا بازگشت و بروی هیچ چیز دشمن تر از زنا نبود فضیل عیاض را گفتند که سفیان عینیه خلعت سلطان می ستاند گفت او را در بیت المال حق بیش از آنست انگاه او را در خلوت بدید و با او عتاب کرد و ملامت کرد سفیان گفت یا ابا علی اگرچه ما از جملهٔ صالحان نه ایم لیکن صالحان را دوست داریم صلت بن اشیم با شاگردان نشسته بود یکی بگذشت و ازار در زمین می کشید چنانکه عادت متکبران عرب باشد و ازان نهی آمده اصحاب قصد کردند که با وی درشتی کنند گفت خاموش باشید که من این کفایت کنم آواز داد که ای برادر مرا تو حاجتی هست گفت چیست گفت آنکه ازار برتر گیری گفت بسیار و بکرامت پس شاگردان را گفت اگر بدرشتی گفتی گفتی نخواهم کرد و نیز دشنام دادی مردی دست در زنی زده بود و کارد کشیده و هیچکس را زهره نمیداشت که فراپیش آورد و زن فریاد میکرد بشر حافی بوی بگذشت چنانکه کتف او بکتف او بساز آمد مرد بیفتاد و از هوش برفت و عرق ازوی رفتن گرفت و ازان خلاص یافت او را گفتند ترا چه بود گفت ندانم مردی بمن بگذشت و تن او بمن بازآمد و آهسته گفت خدای تعالی می بیند که کجائی و چه میکنی از هیبت او بیفتادم گفتند آن بشر حافی بود گفت آه اکنون با این نجالت در روی چون نگرم و هم در آنوقت او را تب گرفت و هم در هفته فرمان یافت

باب سوم در منکرات که غالب است در عادت بدانکه درین روزگار عالم پر از منکرات است و مردمان نومید شده اند که این صلاح پذیرد و بسبب آنکه بر همه قادر نیستند از آنچه قادر اند نیز داشته اند و کسانیکه این دین دارند چنین اند اما اهل غفلت خود با این راضی باشند و روا نباشد که بر آنچه قادر باشی خاموش باشی و ما بعضی ازین اشارت کنیم که جملهٔ آن گفتن ممکن نگردد و این منکرات بعضی در مساجد است بعضی در بازارها و راهها و بعضی در گرمابها و خانها اما منکرات مساجد آن بود که کسی نماز گزارد در رکوع و سجود تمام نکند یا دران خواندن لحن کند یا مؤذنان که قومی با هم بانگ نماز گویند و بالحان بسیار دراز می کشند که ازین نهی آمده و در وقتی حی علی الصلوة حی علی الفلاح جملهٔ تن از قبله بگردانند و دیگر آنکه خطیب جامهٔ سیاه ابریشمی دارد و شمشیر بزرگ دارد که این حرام است و دیگر کسانیکه در مسجد ها هنگامه گیرند و قصه گویند و شعر با خوانند یا تعویذ فروشند یا چیزی دیگر و دیگر آمدن کودکان و دیوانگان و مستان در مسجد چون آواز بردارند و اهل مسجد را از نماز رنج باشد اما کودکی که خاموش باشد و دیوانه که ازوی رنج نبود و مسجد آلوده نکند روا بود که در آید و اگر کودکی نبالد در مسجد بازی کند منع واجب نبود که زنگیان در مسجد مدینه بحربه و دَرَق بازی کردند و عائشه رضی الله عنها نظارت میکرد اما اگر بازیگاه گیرند منع باید کرد و اگر کسی خیاطی کند یا کتابت که مردم را ازان رنجی نبود روا بود

ملک کیفیت فضیلت اعتکاف و آداب آن و بیان سنت و بدعت در آن و بیان مکروهات و مفسدات آن و بیان شب قدر و فضیلت آن و بیان اعتکاف زنان و بیان اعتکاف بندگان و بیان اعتکاف مسافر و بیان اعتکاف بیمار و بیان اعتکاف جنب و بیان اعتکاف حائض و بیان اعتکاف مستحاضه و بیان اعتکاف نفساء و بیان اعتکاف مجنون و بیان اعتکاف مغمی علیه و بیان اعتکاف سکران و بیان اعتکاف کافر و بیان اعتکاف مرتد و بیان اعتکاف صبی و بیان اعتکاف مکاتب و بیان اعتکاف مدبر و بیان اعتکاف ام ولد و بیان اعتکاف مبعض و بیان اعتکاف مشتری و بیان اعتکاف مشتری فاسد و بیان اعتکاف مشتری بخیار و بیان اعتکاف مشتری بخیار رؤیت و بیان اعتکاف مشتری بخیار عیب و بیان اعتکاف مشتری بخیار شرط و بیان اعتکاف مشتری بخیار تعیین و بیان اعتکاف مشتری بخیار تفریق صفقه و بیان اعتکاف مشتری بخیار تفریق صفقه بسبب عیب و بیان اعتکاف مشتری بخیار تفریق صفقه بسبب رؤیت و بیان اعتکاف مشتری بخیار تفریق صفقه بسبب شرط و بیان اعتکاف مشتری بخیار تفریق صفقه بسبب تعیین و بیان اعتکاف مشتری بخیار تفریق صفقه بسبب تفریق صفقه و بیان اعتکاف مشتری بخیار تفریق صفقه بسبب تفریق صفقه بسبب عیب و بیان اعتکاف مشتری بخیار تفریق صفقه بسبب تفریق صفقه بسبب رؤیت و بیان اعتکاف مشتری بخیار تفریق صفقه بسبب تفریق صفقه بسبب شرط و بیان اعتکاف مشتری بخیار تفریق صفقه بسبب تفریق صفقه بسبب تعیین و بیان اعتکاف مشتری بخیار تفریق صفقه بسبب تفریق صفقه بسبب تفریق صفقه و بیان اعتکاف مشتری بخیار تفریق صفقه بسبب تفریق صفقه بسبب تفریق صفقه بسبب عیب و بیان اعتکاف مشتری بخیار تفریق صفقه بسبب تفریق صفقه بسبب تفریق صفقه بسبب رؤیت و بیان اعتکاف مشتری بخیار تفریق صفقه بسبب تفریق صفقه بسبب تفریق صفقه بسبب شرط و بیان اعتکاف مشتری بخیار تفریق صفقه بسبب تفریق صفقه بسبب تفریق صفقه بسبب تعیین و بیان اعتکاف مشتری بخیار تفریق صفقه بسبب تفریق صفقه بسبب تفریق صفقه بسبب تفریق صفقه و بیان اعتکاف مشتری بخیار تفریق صفقه بسبب تفریق صفقه بسبب تفریق صفقه بسبب تفریق صفقه بسبب عیب و بیان اعتکاف مشتری بخیار تفریق صفقه بسبب تفریق صفقه بسبب تفریق صفقه بسبب تفریق صفقه بسبب رؤیت و بیان اعتکاف مشتری بخیار تفریق صفقه بسبب تفریق صفقه بسبب تفریق صفقه بسبب تفریق صفقه بسبب شرط و بیان اعتکاف مشتری بخیار تفریق صفقه بسبب تفریق صفقه بسبب تفریق صفقه بسبب تفریق صفقه بسبب تعیین و بیان اعتکاف مشتری بخیار تفریق صفقه بسبب تفریق صفقه بسبب تفریق صفقه بسبب تفریق صفقه بسبب تفریق صفقه و بیان اعتکاف مشتری بخیار تفریق صفقه بسبب تفریق صفقه بسبب تفریق صفقه بسبب تفریق صفقه بسبب تفریق صفقه بسبب عیب و بیان اعتکاف مشتری بخیار تفریق صفقه بسبب تفریق صفقه بسبب تفریق صفقه بسبب تفریق صفقه بسبب تفریق صفقه بسبب رؤیت و بیان اعتکاف مشتری بخیار تفریق صفقه بسبب تفریق صفقه بسبب تفریق صفقه بسبب تفریق صفقه بسبب تفریق صفقه بسبب شرط و بیان اعتکاف مشتری بخیار تفریق صفقه بسبب تفریق صفقه بسبب تفریق صفقه بسبب تفریق صفقه بسبب تفریق صفقه بسبب تعیین و بیان اعتکاف مشتری بخیار تفریق صفقه بسبب تفریق صفقه بسبب تفریق صفقه بسبب تفریق صفقه بسبب تفریق صفقه بسبب تفریق صفقه و بیان اعتکاف مشتری بخیار تفریق صفقه بسبب تفریق صفقه بسبب تفریق صفقه بسبب تفریق صفقه بسبب تفریق صفقه بسبب تفریق صفقه بسبب عیب و بیان اعتکاف مشتری بخیار تفریق صفقه بسبب تفریق صفقه بسبب تفریق صفقه بسبب تفریق صفقه بسبب تفریق صفقه بسبب تفریق صفقه بسبب رؤیت و بیان اعتکاف مشتری بخیار تفریق صفقه بسبب تفریق صفقه بسبب تفریق صفقه بسبب تفریق صفقه بسبب تفریق صفقه بسبب تفریق صفقه بسبب شرط و بیان اعتکاف مشتری بخیار تفریق صفقه بسبب تفریق صفقه بسبب تفریق صفقه بسبب تفریق صفقه بسبب تفریق صفقه بسبب تفریق صفقه بسبب تعیین و بیان اعتکاف مشتری بخیار تفریق صفقه بسبب تفریق صفقه بسبب تفریق صفقه بسبب تفریق صفقه بسبب تفریق صفقه بسبب تفریق صفقه بسبب تفریق صفقه و بیان اعتکاف مشتری بخیار تفریق صفقه بسبب تفریق صفقه بسبب تفریق صفقه بسبب تفریق صفقه بسبب تفریق صفقه بسبب تفریق صفقه بسبب تفریق صفقه بسبب عیب و بیان اعتکاف مشتری بخیار تفریق صفقه بسبب تفریق صفقه بسبب تفریق صفقه بسبب تفریق صفقه بسبب تفریق صفقه بسبب تفریق صفقه بسبب تفریق صفقه بسبب رؤیت و بیان اعتکاف مشتری بخیار تفریق صفقه بسبب تفریق صفقه بسبب تفریق صفقه بسبب تفریق صفقه بسبب تفریق صفقه بسبب تفریق صفقه بسبب تفریق صفقه بسبب شرط و بیان اعتکاف مشتری بخیار تفریق صفقه بسبب تفریق صفقه بسبب تفریق صفقه بسبب تفریق صفقه بسبب تفریق صفقه بسبب تفریق صفقه بسبب تفریق صفقه بسبب تعیین و بیان اعتکاف مشتری بخیار تفریق صفقه بسبب تفریق صفقه بسبب تفریق صفقه بسبب تفریق صفقه بسبب تفریق صفقه بسبب تفریق صفقه بسبب تفریق صفقه بسبب تفریق صفقه و بیان اعتکاف مشتری بخیار تفریق صفقه بسبب تفریق صفقه بسبب تفریق صفقه بسبب تفریق صفقه بسبب تفریق صفقه بسبب تفریق صفقه بسبب تفریق صفقه بسبب تفریق صفقه بسبب عیب و بیان اعتکاف مشتری بخیار تفریق صفقه بسبب تفریق صفقه بسبب تفریق صفقه بسبب تفریق صفقه بسبب تفریق صفقه بسبب تفریق صفقه بسبب تفریق صفقه بسبب تفریق صفقه بسبب رؤیت و بیان اعتکاف مشتری بخیار تفریق صفقه بسبب تفریق صفقه بسبب تفریق صفقه بسبب تفریق صفقه بسبب تفریق صفقه بسبب تفریق صفقه بسبب تفریق صفقه بسبب تفریق صفقه بسبب شرط و بیان اعتکاف مشتری بخیار تفریق صفقه بسبب

لیکن اگر بدکان گیرد همیشه مکروه بود اما کاریکه بسبب آن غلبه در مسجد پدید آید چون حکم کردن بر دوام و سئاله نوشتن نشاید مگر گاه گاه که حکمی فرارسد که رسول صلی الله علیه وآله وسلم گاه گاه حکم کرده است اما این کار را خانه نشسته است اما آنکه گاذران در مسجد جامه خشک کنند و رنگریزان جامه رنگ کنند یا خشک کنند اینها منکرات بلکه کسانیکه در مسجد مجلس کنند و قصه ها گویند که دران زیادت و نقصان بود و از کتب حدیث که معتمدست بیرون بود ایشانرا بیرون باید کرد که سلف چنین کرده اند اما کسانیکه خود را بیارایند و شهوت بر ایشان غالب بود و سخنان بسجع و سرودها گویند و زنان جوان در مجلس حاضر آیند این از کبائر بود و بیرون مسجد نیز نشاید بلکه واعظ کسی باید که ظاهر او بصلاح بود و زی و هیئت اهل دین دارد و بهر صفت که بود نشاید که زنان جوان و مردان جوان در مجلس نشینند و میان ایشان حائلی نباشد بلکه عائشه رضی الله عنها در روزگار خود زنان را از مسجد منع کرد و در روزگار رسول صلی الله علیه وآله وسلم ممنوع نبودند و گفت اگر رسول بدیدی که اکنون حال چیست منع کردی از منکر دیگر آنست که در مسجد دیوان دارند و قسمت کنند و معاملت روستاییان و حساب ایشان راست کنند یا بنشینند و تماشا گاه سازند و لعبث و بیهوده مشغول شوند اینها از منکرات است و بر خلاف حرمت مسجد است منکرات بازارها آن بود که برخرنده دروغ گویند و عیب کالا پنهان دارند و ترازو و سنگ و چوب گز راست ندارند و در کالا غش کنند و چنگ و چغانه و صورت حیوانات فروشند برای کودکان در عید و شمشیر و سپر چوبین فروشند برای نوروز و بوق سفالین فروشند برای سده و قباد کلاه ابریشمین فروشند برای مردان و جامه رفو کرده و گاذر شسته فروشند و چنان نمایند که نو است و همچنین هر چه دران تلبیسی بود و مجمره و کوزه و دوات و اوانی زرو سیم فروشند و امثال این و ازین چیزها بعضی حرام ست و بعضی مکروه اما صورت حیوان حرام است و انچه برای سده و نوروز فروشند چون سپر و شمشیر چوبین و بوق سفالین این در نفس خود حرام نیست اما برای اظهار شعار کفران حرام است که مخالف شرع ست و هر چه برای آن کنند نشاید که بلکه افراط کردن در آراستن بازار سبب لغو روز و تکلفات نوکردن برای نوروز نشاید چه نوروز و سده باید که مندرس شود و کس نام آن نبرد تا گروهی از سلف گفته اند که روزه باید داشت تا ازان طعام نخورده نشود و شب سده چراغ نباید کرد تا اصلا آتش نه بینند و محققان گفته اند که روزه داشتن این روز هم ذکر این روز بود و نشاید که خود نام این روز بر زبان هیچ کس بلکه بار روزهای دیگر برابر باید داشت و شب سده همچنین چنانکه از ان نام و نشان نماند منکرات شاهراه آنست که استون در شاهراه نهند و دوکان سازند چنانکه راه تنگ شود و درحت کارند و قابوله بیرون آورند چنانکه اگر کسی بر ستوری بود و انجا کوبد و خروارهای بار نهند و ستور به بندند و راه تنگ کنند و اینها نشاید

۱۱۱

۱۱۲ نام سایست کرصاحبان نوانند ۱۱۳ روز دوم بهمن ۱۱۴ کردن روز فارسیان عید کنند ۱۱۵ اب ۱۱۶ مان کوزه دلو ۱۱۷ ی ۱۱۸ صفارت ۱۱۹ گویند ۱۲۰ اوانی زر و سیم گویند

الا بقدر حاجت چند انکه بار فروگیرند و بخانه نقل کنند و خروارهای خار که جامه بدرد و جائیکه تنگ بود نشاید راندن مگر که هیچ راه نیابد جز آن انگاه برای حاجت و ابود بر تقدیر نهادن زیادت از انکه طاقت دارد نشاید و گوسفند کشتن قصاب بر راه چنانکه جامه مردم پر خطر بود نشاید بلکه باید که در دوکان جای آن بسازند همچنین پوست خربزه براه فگندن یا آب دادن چنانکه خطر باشد که پای بلغزد و هر که برف بر راه اندازد یا آبی که از بام وی آید راه بگیرد بروی واجب بود که راه پاک کند اما انچه عام باشد بر همه واجب بود والی را رسد که مردم را بر ان حمل کند و هر که سنگی بر در سرای دارد که مردم را ازان بیم بود نشاید و اگر غیر ازان که راه بخس کند رنجی نباشد ازان منع نتوان کرد که احتراز ممکن بود و اگر بر راه بخسبد چنانکه راه تنگ کند نشاید بلکه صاحب سگ اگر بر راه نشیند یا بخسبد نشاید منکرات گرمابه آن بود که عورت از ناف تا زانو پوشیده ندارد یاران در پیش قائم برهنه کند تا بمالد و شوخ باز کند بلکه اگر دست در زیر ازار کند و ران فراگیرد نشاید که بر ماسیدن در معنی دیدن بود و صورت جوان بر دیوار گرمابه منکر است و واجب بود دشناه کردن یا بیرون آمدن و دیگر دست و طاس بلیدد رآب اندک کردن منکر باشد در مذهب امام شافعی و انکار نتوان کرد بر مالکی که به مذهب او روا بود و آب بسیار ریختن و اسراف کردن از منکرات بود و منکرات دیگر هست که در کتاب طهارت گفته ایم منکرات مهمانی فرش ابریشمین و مجمره و گلابدان سیمین و غالیه دان سیمین و پرده که دران صورت بود اما صورت بر فرش و بالش روا بود و مجمره بر صورت حیوان ممکن بود اما سماع رود و نظارت زنان جوان در مردان جوان خود بسیاری تخم فساد باشد و حسبت بر این همه واجب بود و اگر نتواند واجب بود که بیرون رود احمد بن حنبل برای سرمه دانی سیمین که بدید برخاست و بیرون رفت همچنین اگر در مهمانی مردی بود که جامه دیبا دارد و یا انگشتری زرین نشاید آنجا نشستن و اگر کودکی ممیز جامه ابریشمین دارد هم نشاید که این حرام است بر ذکور امت چنانکه خمر حرام ست و نیز چون خو فراکند شهوت آن بعد از بلوغ بروی بماند اما چون نمیز نبود و لذت آن در نیابد مکروه بود لیکن بجائی که بدریچهٔ تحریم نرسد و اگر در مهمانی سخره باشد که مردم را بخشم و دروغ بخنداند آوردن نشاید نشستن با او و تفصیل منکرات دراز بود چون این شناختی منکرات مدرسه خانقاه و مجلس حکم و دیوان سلطان و غیر آن برین قیاس میکن و الله سبحانه و تعالی اعلم بالصواب

اصل دهم در رعیت نگاه داشتن و ولایت راندن بدانکه

ولایت داشتن کاری بزرگ است و خلافت حقتعالی بود در زمین چون بر طریق عدل رود و چون از عدل و شفقت خالی بود خلافت ابلیس بود که هیچ فساد را اثر عظیم تر از ظلم والی نیست و اصل ولایت داشتن علم و عمل است و علم ولایت دراز است اما عنوان آن علمها آن ست که والی باید که بداند که او را باین عالم برای چه آورده اند و قرارگاه او کجاست و دنیا منزل گاه او نیست نه قرارگاه وی و او بصورت مسافری است

که رحم مادر بدایت منزل اوست ولحد نهایت منزل او وطن اوای آنست و هر سالی ماهی و روزی که می گذرد از عمری چون مرحله است که بآن نزدیکتر میشود لقرارگاه خویش و هر کرا بر قطره گذر بود و بعمارت قطره روزگار ببرد و منزل گاه فراموش کند نی عقل باشد بلکه عاقل آن بود که در منزل دنیا جز بطلب زاد راه آخرت مشغول نشود از دنیا بقدر حاجت و ضرورت کفایت کند و هر چه بیش از آن بود همه زهر قاتل است و در وقت مرگ خواهد که همه خزائن او پر خاک بودی و در آن هیچ زر و سیم نبودی پس هر چند که بیش جمع کند نصیب او از آن قدر کفایت بود و باقی همه تخم حسرت و ندامت بود و بوقت مرگ جان کندن بر وی شوار تر بود و این آنوقت بود که حلال باشد پس اگر حرام بود خود عذاب آخرت از این حسرت در گذرد و ممکن نیست از شهوات دنیا صبر کردن الا بر یقین چون ایمان درست بود بآنکه بسبب این لذت که روزی چند بود و منغص و مکدر باشد لذت آخرت که آن بادشاهی بی نهایت است و هیچ کدورت را بآن راه نیست فوت خواهد شد صبر کردن بر روزی چند آسان بود و همچنان باشد که کسی معشوقی دارد و با او گویند که اگر امشب نزد یک زنی دیگر هرگز او را نه بینی و اگر امشب صبر کنی هزار شب ببوسه تسلیم کنند بی رقیب و بی منغص او را اگر چه عشق با فراط بود صبر یک شب بر وی آسان شود بر امید هزار شب مدت دنیا هزار یک مدت آخرت نیست بلکه خود با آن نسبت ندارد که آن بی نهایت است و دراز ی ابد خود در وهم آدمی نگنجد چه اگر تقدیر کنند که هفت آسمان و زمین پر گاورس کنند که هر هزار سال مرغی یکدانه از ان گاورس برگیرد آن گاورس جمله بآخر رسد و از ابد هیچ کم نشده باشد پس عمر آدمی اگر بمثل صد سال بود و ممالک روی زمین از مشرق تا بمغرب او را مسلم بود صافی و بی منازع آن را چه قدر باشد در جنب آخرت بی نهایت پس چون هر کسی را خود از دنیا اندکی مسلم بود و آن نیز منغص و مکدر بود و در هر چه بود بسیار کسان باشند که در امنعتی از وی بیش و بیش باشند چه واجب کنند بادشاهی جاوید را با این کار منغص و حقیر فروختن پس امیر عالی و غیره را باید که همیشه با خود تقریر میکند و بر دل خود تازه میدارد تا بروی آسان شود روزی چند صبر کردن از شهوات دنیا و شفقت کردن بر رعیت و نیکو داشتن بندگان حقتعالی و خلافت حقتعالی بجای آوردن چون این دانست بولایت داشتن مشغول شود بران وجه که فرموده اند نه بران وجه که صلاح دنیا او باشد که هیچ عبادت و قربت نزد حقتعالی بزرگتر از ولایت داشتن با عدل نیست و رسول صلی الله علیه و آله وسلم میگوید یک روز عدل ز سلطان عادل افاضل تر از عبادت شصت ساله بود و ام و از ان هفت کس که در خبر است که روز قیامت در ظل حقتعالی باشند اول سلطان عادل ست و رسول صلعم گفت سلطان عادل را بهر روزی عمل شصت صدیق مجتهد در عبادت رفع کنند و بآسمان برند و گفت دوست ترین و نزدیکترین بحقتعالی امام عادل است و دشمن ترین و معذب ترین امام جابر و گفت

(۱) کذا فی الاصل

بآن خدای که نفس محمد بدست اوست که هر روزی والی عادل را چندان عمل رفع کنند که عمل جملهٔ رعیت او باشد و هر نمازی از آن وی با هفتاد هزار نماز برابر آید پس چون همچنین باشد چه غنیمت بیش ازان بود که تعالی کسی را منصب ولایت بدهد تا یک ساعت او بعمر دیگری برابر آید و چون کسی حق این نعمت نشناسد و بظلم و هوای خود مشغول شود معلوم باشد که مستحق مقت گردد و این عدل بآن راست آید که ده قاعده نگاهدارد اول آنکه [illegible] پیش آید تقدیر کند که او رعیت ست و سلطان دیگری هر چه خود را نه پسندد هیچ مسلمان را نه پسندد و اگر پسندد و غش و خیانت کرده باشد در ولایت روز بدر رسول صلی الله علیه و آله وسلم در سایه نشسته بود و صحابه آفتاب جبرئیل بیامد و گفت تو در سایه و صحابه در آفتاب با نیمقدار باوی عتاب کرد و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت هر که خواهد که از دوزخ خلاص یابد و در بهشت رود باید که چون مرگ او را دریابد بر کلمهٔ لا اله الا الله دریابد بر آنکه هر چه خود را نه پسندد هیچ مسلمان را نه پسندد و گفت هر که بامداد برخیزد و او را جز تعالی همتی باشد او نه مرد تعالی ست و اگر از کار مسلمانان و تیمار داشت ایشان فارغ باشد نه از جملهٔ ایشان بود دوم آنکه انتظار ارباب حاجات بر درگاه خود حقیر نشناسد و از خطر آن حذر کند و تا مسلمانی را حاجتی باشد هیچ عبادت نافله مشغول نشود که گزاردن حاجات مسلمانان از همه نوافل فاضلتر ست روزی عمر عبد العزیز کار خلق میگذارد تا وقت نماز پیشین مانده شد و در خانه رفت تا یک ساعت بیاساید پسری گفت بچه ایمنی از آنکه این ساعت مرگ در رسد و کسی بر درگاه تو منتظر حاجتی باشد و تو مقصر باشی در حق او گفت راست میگوئی برخاست و در حال بیرون شد سوم آنکه خویشتن را عادت نکند که بشهوت مشغول شود بدانکه جامه نیکو پوشد و طعام خوش خورد بلکه در همه چیز باید که قناعت کند که بی قناعت عدل ممکن نگردد عمر رضی الله عنه از مسلمان پرسید که چه شنیدی از احوال من که آنرا کاره بودی گفت شنیدم که یکبار دو نان خورش برخوان نهادی و دو پیراهن داری یکی روز را و یکی شب را گفت غیر ازین چیزی شنیدی گفت نه گفت این هر دو نیز نباشد چهارم آنکه بنای همه کارها تا تواند بر رفق نهد نه بر عنف رسول صلعم گفت هر والی که با رعیت رفق کند با او در قیامت رفق کنند و دعا کرد و گفت بار خدایا هر والی که با رعیت رفق کند تو با او رفق کن و اگر عنف کند تو با او عنف کن و گفت نیک چیزیست ولایت و فرمان دادن کسی را که بحق آن قیام کند و بد چیزیست ولایت کسی را که در حق آن تقصیر کند و هشام بن عبد الملک از خلفا بود از ابو حازم که از جملهٔ علمای بزرگ بود پرسید که چیست تدبیر نجات درین کار گفت آنکه هر درمی که بستانی از جای ستانی که حلال بود و جای نهی که بحق بود گفت این که تو اندر کردی گفت آنکه طاقت عذاب دوزخ ندارد و بهشت را دوست دارد پنجم آنکه جهد کند تا همه رعیت از وی خوشنود باشند با موافقت شرع بهم

رسول صلعم گفت بهترین ائمه آنانند که شما را دوست دارند و شما ایشان را دوست دارید و بدترین آنانند که شما را دشمن دارند و شما ایشانرا دشمن دارید و ایشان شما را لعنت کنند و شما ایشانرا لعنت کنید و باید که والی غره نشود بآنکه هر که بوی رسد او را ثنا گوید و پندارد که همه از وی خوشنود اند که آن همه از بیم گویند بلکه باید که معتمدان بر گمارد تا تجسس کنند و احوال او از خلق پرسند که عیب خود از زبان مردم توان دانست ششم آنکه رضای بکس طلب نکند بخلاف شرع که هر که از مخالفت شرع ناخوشنود خواهد شد آن ناخوشنودی او را زیان ندارد عمر رضی الله عنه میگوید هر روزی که برخیزم یک نیمه خلق از من ناخوشنود باشند و لابد هر که انصاف از وی بستانند ناخوشنود بود پس هر دو خصم را خوشنود نتوان کرد و سخت جاهل کسی بود که برای رضای خلق رضای حقتعالی بگذارد معاویه نامه نوشت بعائشه که مرا پندی ده مختصر عائشه رض جواب نوشت که از رسول صلعم شنیدم که هر که خوشنودی حقتعالی جوید بناخوشنودی خلق حقتعالی از وی راضی شود و خلق را از وی راضی کند و هر که خوشنودی خلق جوید بناخوشنودی حقتعالی در عزّ و جلال از وی راضی نباشد و خلق را از وی ناخوشنود کند هفتم آنکه بداند که خطر ولایت داشتن صعب ست و کار خلق خدای تقلد کردن عظیم ست و هر که توفیق یابد که بحق آن قیام کند سعادتی یافت که ورای آن هیچ سعادت نبود و اگر تقصیر کند بشقاوتی افتاد که بعد از کفر هیچ شقاوت چنان نبود ابن عباس رضی الله عنهما میگوید که یک روز رسول صلی الله علیه و آله وسلم را دیدم که میآمد و حلقهٔ خانهٔ کعبه بگرفت و در خانه قومی بودند از قریش گفت ائمه و سلاطین از قریش باشند تا سه کار بجای آورند چون از ایشان رحمت خواهند رحمت کنند و حکم خواهند عدل کنند و آنچه بگویند بکنند و هر که چنین نکند لعنت خدای و فرشتگان و جملهٔ خلق بروی باد و حقتعالی از وی نه فریضه پذیرد و نه سنت پس نگاه کن که چگونه عظیم کاری باشد که بسبب آن عبادت قبول نکنند و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت هر که بیان و کس حکم کند و ظلم کند لعنت خدای بر ظالمان باد و گفت صلی الله علیه و آله وسلم سه کس اند که حقتعالی در روز قیامت نظر با ایشان نه کند سلطان دروغ زن و پیر زانی و درویش متکبر و لاف زن و صحابه را گفت زود بود که جانب مشرق و مغرب شما را فتح شود و شما را گردد و همه عاملان آن نواحی در آتش باشند الا آنکه از حقتعالی بترسد و راه تقوی بگیرد و امانت بگذارد و گفت صلی الله علیه و آله وسلم هیچ بنده نیست که حقتعالی رعیتی بوی سپارد و او با ایشان غش کند و شفقت و نصیحت بجای نیاورد که نه حقتعالی بهشت بروی حرام کند و گفت هر که او را بر مسلمانان ولایتی دادند و ایشانرا چنان نگاه ندارد که اهل بیت خود را اگر جای خود از دوزخ فراگیرد و گفت دو کس از امت من محروم باشند از شفاعت من سلطان ظالم و مبتدع که غلو کند در دین تا از حد بیرون گذرد و گفت صلی الله علیه و آله وسلم که عذاب صعب تر در روز قیامت سلطان ظالم راست و گفت پنج کس اند که حقتعالی

لا یعرج در نسخ از صد ۱۲

با ایشان بخشم است اگر خواہد در دنیا خشم خود بر ایشان براند و اگر نہ قرار گاہ ایشان آتش بود یکی امیر قومے کہ حق خود از ایشان بستاند و داد ایشان ندہد و ظلم از ایشان باز ندارد و دیگر رئیس قومی کہ ایشان او را طاعت دارند و میان قومی ضعیف سویت نگاہ ندارد و سخن بمیل گوید و دیگر مردی کہ مزدوری فرا گیرد و کار او تمام بکند و مزد او را تمام ندہد و دیگر مردی کہ زن و فرزند خود را بطاعت حق تعالی نہ فرماید و کارہای دین ایشان را نیاموزد و باک ندارد کہ ایشان را طعام از کجا دہد و دیگر مردی کہ در کاوین بر زن خود ظلم کند و عمر رضی اللہ عنہ یک روز خواست کہ بر جنازہ نماز گزارد مردی پیش شد و نماز گذارد چون دفن کردند دست بر قبر او نہاد و گفت بار خدایا اگر عذابش کنی شاید کہ تو عاصی شدہ باشد و اگر رحمت کنی حاجتمند رحمت است خنک تو ای مردہ اگر ہرگز نہ امیر بودہ و نہ عریف و نہ عوان و نہ کاتب و نہ جابی از نگاہ از چشم ناپیدا شد عمر رضی اللہ عنہ بفرمود تا طلب کردند نیافتند گفت آن خضر علیہ السلام بود و رسول صلے اللہ علیہ و آلہ وسلم گفت وای بر امیران وای بر عریفان وای بر امینان در قیامت کسانی باشند کہ خواہند کہ بدو ثریا از آسمان آویختہ بودندی و ہرگز عمل نکردندی و گفت ہیچ مرد را بد و کس ولایت ندہند کہ او را در روز قیامت می آورند دست بہ غل برکشیدہ اگر نیکوکار باشد رہا کنند و اگر نہ غل دیگر افزایند و عمر رضی اللہ عنہ گفت وای بر داور زمین از داور آسمان روزی کہ او را بیند مگر آنکہ داد بدہد و حق بگذارد و بہوا حکم نکند و بخویشان میل نکند و بہیچ وامید ننگرداند لیکن از کتاب حق تعالی آئینہ سازد و در پیش چشم خود بنہد و بدان حکم میکند و رسول صلعم گفت روز قیامت والیان را بیاورند و گویند شما شبانان گوسفندان من بودید و خزانہ داران مملکت زمین بودید چرا کسی را حد زدید و عقوبت کردید پیش از آنکہ من فرمودم گویند بار خدایا از خشم آنکہ با تو خلاف کردند گویند چرا باید کہ خشم شما از خشم من بیش بودی دیگر گویند کہ چرا حد و عقوبت کمتر از آن کردید کہ من فرمودم گوید بار خدایا بر وی رحم کردم گوید چرا باید کہ تو از من رحیم تر باشی و بعد از آن بگیرند آنرا کہ بیفزود و آنرا کہ بکاست و گوشہای دوزخ بالیشان پر کنند حدیقہ رض گفت من باری بر ہیچ والی ثنا نگویم اگر نیک باشد و اگر بد گفتند چرا گفت از آنکہ از رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم شنیدم کہ روز قیامت ہمہ والیان را بیارند عادل و ظالم و بر صراط بدارند و حق تعالی بصراط وحی کند تا ایشان را بیفگند یک فشاندن کہ ہر کہ در حکم جور کردہ باشد یا در قضا رشوت ستدہ باشد یا گوش زیادت بیک خصم کردہ باشد ہمہ بیفتند و ہفتاد سال در دوزخ فرو میروند تا آنگاہ کہ بہ قرار گاہ رسند و در خبر است کہ داؤد علیہ السلام چنانکہ ندانستندی کہ او ست بیرون آمدی و ہر کہ را دیدی از سیرت داؤد پرسیدی روزی جبرئیل علیہ السلام بصورت مردی پیش وی آمد ازوی پرسید گفت داؤد نیکو مردی ست اگر نہ آنستی کہ طعام از بیت المال

لہ مردا کہ آنکہ در دین عمر بالا بر مردمان بندہ ہای خدا بر مردمان بندہ ہای خدا بر مردمان بندہ ہای خدا

میخورد نه از کسب خود داود مجراب شد و میگریست و میگفت بارخدایا مرا پیشه بیاموز که از دست رنج خود خورم
حقتعالی او را زره گری بیاموخت و عمر رضی الله عنه بجای عسس شب خود میگردید تا هر کجا خللی بیند
تدارک کند و گفتی اگر گوسفندی گرگین بر کنار فرات بگذرانند و روغن در وی نمالند ترسم که روز قیامت مرا
ازان بپرسند و با آنکه احتیاط او چنین بود و عدل وی چنان بود که هیچ آدمی بآن نرسد چون از دنیا برفت
عبدالله بن عمرو بن العاص میگوید من دعا کردم تا حقتعالی او را در خواب بمن نماید بعد از دوازده سال او را
بخواب دیدم که می آمد چون کسیکه غسل کرده باشد و از ریخود گرفته گفتم یا امیرالمومنین چون یافتی حقتعالی را
گفت یا عبدالله چندست تا از نزدیک شما آمده ام گفتم دوازده سال گفت تا کنون در حساب بودم و بیم
آن بود که کار من تباه شود اگر نه آن بودی که حقتعالی رحیم بودی حال عمر رضی الله عنه چنین بود با آنکه در همه
دنیا از اسباب ولایت دره بیش نداشت و بزرجمهر رسولی فرستاده بود تا بنگرد که او چگونه مرد است و سیرت
او چیست چون بمدینه رسید گفت این الملک ای یعنی ملک شما کجاست گفتند ما را ملک نیست ما را امیر است
واز دروازه بیرون شد رسول بیرون رفت عمر را دید در آفتاب خفته و دره در زیر سر نهاده و عرق از پیشانی
او روان بود چنانکه زمین تر شده بود چون آن حال بدید در دل او عظیم اثر کرد که کسیکه همه ملوک عالم از هیبت
او بیقرار باشند و او با این صفت بود عجب باشد پس گفت عدل کردی لاجرم ایمن بخفتی و ملک ما جور میکنیم
لاجرم همیشه هراسان باشد گواهی دهم که دین حق دین شماست و اگر نه آن بودی که برسولی آمده ام در حال
مسلمان شدمی بعد ازین بیایم و مسلمان شوم پس گفت ولایت نیست و علم این در ازست دانی بآن سلامت یابد
که همیشه بعلمای دین نزدیک باشد تا راه عدل بوی می آموزند و خطر این کار بروی تازه گردانند و از
علمای عشوه فروش حذر کنند که ایشان شیاطین اند هشتم آنکه همیشه تشنه باشد بدیدار علمای دین و حریص باشد بر شنیدن
نصیحت ایشان و حذر کند از صحبت علمای حریص بر دنیا که او را عشوه دهند و بروی ثنا گویند و خوشنودی
او طلب کنند تا از او مراد حرام که در دست اوست چیزی بگیرد و حیلت بدست آورند و عالم دیندار آن بود که بوی
طمع نکنند و انصاف او بدهد چنانکه شقیق بلخی نزدیک هارون الرشید رفت هارون گفت شقیق زاهد توئی
گفت شقیق منم اما زاهد نه گفت مرا پندی ده گفت حقتعالی ترا بجای صدیق نشانده است و از تو صدق
خواهد چنانکه از وی و بجای فاروق نشانده است و از تو فرق خواهد میان حق و باطل چنانکه از وی و بجای
ذی النورین نشانده است و از تو شرم و کرم خواهد چنانکه از وی و بجای علی مرتضی نشانده است و از تو علم و عدل خواهد
چنانکه از وی گفت بیفزای در پند گفت حقتعالی را سه صفت است که آن را دوزخ گویند و ترا در بان آن ساخته و سه چیز بتو داده
است مال بیت المال و محتشمی تا زیانه دگفته که خلق را باین سه چیز از دوزخ باز دار و حقتعالی نزد تو آید باین مال ازوی باز گیر که مرا

خدای تعالی را خلاف کند او را بدین تازیانه ادب کن و هر که کسی را بناحق بکشد او را بدین شمشیر بکش بدستوری
ولی وی و اگر این نکنی پیش رب دو دوزخیان تو باشی و دیگران از عقب تو می آیند گفت زیادت کن پند
ده گفت چشمه توئی و دیگر عمال تو در عالم چو یها اند اگر چشمه روشن بود تیرگی جو یها زیان ندارد و اگر چشمه تاریک
بود بروشنی جو یها امید نه بود و هارون الرشید با عباس که از جمله خواص و بود نزد یک فضیل عیاض رحمه الله
چون بدر خانه رسید ندا و قرآن میخواند و باین آیت رسیده بود ام حسب الذین اجترحوا السیات ان نجعلهم
کالذین آمنوا وعملوا الصالحات سواء محیاهم و مماتهم ساء ما یحکمون هارون گفت اگر نه طلب میکنم این آیت
مارا کفایت است و معنی این آیت آنست که پنداشتند کسانیکه کردارهای بد کردند که ما ایشانرا برابر داریم
با کسانیکه ایمان آوردند و کردارهای نیکو کردند بدحکمی بود که ایشان کردند پس گفت در بزن عباس در بزد
و گفت امیرالمومنین را در باز کن گفت امیرالمومنین نزدیک من چه کند گفت امیرالمومنین را طاعت داریس در
بگشاد و شب بود چراغ بگشت هارون الرشید در تاریکی دست گرداند بر طاقی و رد تا دستش بدوی باز آمد فضیل گفت
آه ازین دست باین نرمی اگر از عذاب حقتعالی نجات نیابد آنگاه گفت یا امیرالمومنین جواب حقتعالی را ساخته
باش روز قیامت که ترا با هر مسلمانی یک یک بنشاند و اوصاف هر یک از تو طلب کند هارون بگریست عباس
گفت یا فضیل خاموش کن امیرالمومنین را بکشتی گفت یا بامان تو دوم تو او را هلاک کردید و مرا میگوئی بکشتی او را
هارون گفت ترا بامان ازان میگوید که مرا بفرعون بنهلد پس هزار دینار در پیش وی بنهاد و گفت این حلال است
از مهر مادرم گفت ترا میگویم از آنچه داری دست بدار و بخداوندان باز ده تمن میدهی از پیش وی برخاست و
بیرون آمد و عمر بن عبدالعزیز محمد بن کعب القرظی را گفت صفت عدل مرا بگوی گفت هر که از مسلمانان از تو کهتر است
او را پدر باش و هر که مهتر است او را پسر باش و هر که چون تو است او را برادر باش و عقوبت هر کسی خود گناه و قوت
وی کن و نیمه شب تا بخشتم یک تازیانه نزنی که آنگاه دوزخ جای تو بود یکی از زهاد نزد یک خلیفه روزگار شد
خلیفه گفت مرا پندی ده گفت که من بسفر بچین رفته بودم ملک آنجا را گوش کر شده بود و عظیم میگریست میگفت نه
ازان میگریم که شنوائی مجلل شده است یکی ازان گریم که مظلوم بر در من فریاد کند و من نشنوم اما چشم بر جاست منادی کنید
تا هر که تظلم خواهد کرد جامه سرخ بپوشد پس روز بر میل نشستی و بیرون آمدی و هر که جامه سرخ داشتی او را بخواندی و
داد او بدادی آیا امیرالمومنین این کافری بود و شفقت بر بندگان حقتعالی چنین می برد و تو مومنی و از اهلبیت
رسولی نگاه کن تا شفقت تو چگونه است ابو قلابه نزد یک عمر بن عبدالعزیز رسید گفت مرا پندی ده گفت از
روزگار آدم تا امروز هیچ خلیفه نامرده است مگر تو گفت بمیرانی گفت پیشتر خلیفه که بمیرد تو خواهی بود گفت بمیرانی گفت
اگر خدای با تو بود از چه ترسی اگر یا تو نبود بچه پناهی گفت بسنده است انیکه گفتی سلیمان عبدالملک خلیفه بود یک روز

اندیشه کرد که در دنیا چندین تنعم کردم حال من در قیامت چگونه بود کسی بوحازم فرستاد که عالم و زاهد روزگار بود گفت از آنچه روزه بآن می کشائی مرا چیزی فرست پاره سبوس بریان کرده بوی فرستاد گفت من شب از بین خورم سلیمان چون آن بدید بگریست و بر دل او عظیم کار کرد سه روز روزه داشت و هیچ نخورد شب سوم بآن روزه گشاد و چنین گویند دران شب با اهل خود صحبت کرد پسری عبدالعزیز پدید آمد و ازدی عمر بن عبدالعزیز که یگانه جهان بود و در عدل مانند عمر خطاب رضی الله عنه بود بیامد و گفته اند که از برکت آن نیت نیکو بود که از ان طعام خورده بود عمر بن عبدالعزیز را گفتند سبب تقوی تو چه بود گفت یک روز غلامی را میزدم گفت یاد کن از ان شبی که بامداد آن قیامت خواهد بود آن بر دل من اثر کرد و یکی از بزرگان هارون الرشید را دید در عرفات سر و پای برهنه بر سنگ ریگ گرم ایستاده دست برداشته می گفت بار خدایا تو توئی و من منم کار من آنست که هر ساعتی بر سر گناه شوم و کار تو آنکه هر ساعتی با سر مغفرت شوی بر من بر حمت کن آن بزرگ گفت بنگرید که جبار زمین و آسمان از زمین چه زاری میکند و عمر بن عبدالعزیز ابو حازم را گفت مرا پندده گفت برزمین خسپ و مرگ را فراسر نه و هر چه رداری که مرگ تمادران دریابد نگاه دار و هر چه روا ندانی از دی بساش که باشد که خود مرگ نزدیک است پس صاحب ولایت باید که این حکایات را پیش چشم خویش میدارد و این پندها که دیگران را داده اند بپذیرد و هر عالم را که بیند پند از وی طلب کند و هر عالم که ایشان را بیند باید که از ین جنس پندها دهد و کلمه حق باز نگیرد و اگر ایشان را غرور دهد و کلمه حق باز گیرد در هر ظلمه که در عالم رود باوی شریک بود شنم آنکه بآن قناعت نکند که خود دست از ظلم بدارد بلکه غلامان و چاکران و نائبان خود را مهذب کند و بظلم ایشان رضا ندهد که او را از ظلم ایشان بپرسند عمر خطاب رضی الله عنه نامه نوشت بابو موسی اشعری رضی الله عنه که آن عامل و لبدا ما بعد نیک بخت ترین رعیت داران کسی است که رعایا او نیکبخت است و بدبخت ترین آن کسی است که رعایا او بدبخت است و زنهار تا فراخ نروی که عمال تو نیز همچنان کنند انگاه مثل تو چون ستوری بود که سبزه بیند و بسیار خورد تا فربه شود و آن فربهی سبب هلاک او گردد که بآن سبب او را بکشند و بخورند و در توریت است که هر ظلم که از عامل سلطان برسد و سلطان بآن خاموش باشد آن ظلم او کرده باشد و بآن ماخوذ بود و باید که والی بداند که هیچکس مغبون تر و معقل تر ازان نباشد که دین بآخرت بخود و بدنیای دیگری بفروشد و همه عمال و چاکران خدمت برای نصیب دنیا خود کنند و ظلم در نظر والی آراسته کنند تا او را بدوزخ فرستند و ایشان بغرض خود برسند و کدام دشمن عظیم تر ازان بود که در هلاک تو سعی کند برای درمی چند که بدست آرد و در جمله عدل در رعیت نگاه ندارد کسیکه عمال و چاکران خویش را بر عدل ندارد و کسیکه اهل فرزند و غلامان خویش را فراعدل ندارد و این

نکنند مگر کسیکه پیشتر در درون تن خویش عدل نگاهدارد و عدل آن بود که ظلم و غضب و شهوت را از عقل بازدارد تا ایشان را اسیر عقل و دین گرداند عقل و دین را اسیر ایشان کند پیشتر این خلق آنانند که عقل را که خدمت بر بستاند برای غضب و شهوت تا حیله بستباط میکنند تا شهوت و غضب برادر خود بر سند و آنگاه گویند عقل نیست حاشا و کلا که عقل از جواهر فرشتگان ست و از لشکر حقتعالی است و شهوت و غضب از لشکر ابلیس ست و کسیکه لشکر حقتعالی را در دست لشکر ابلیس اسیر کند بر دیگران عدل چون کند پس آفتاب عدل اول در سینه پدید آید آنگاه نور آن باطن خواص سرایت کند آنگاه شعاع آن بر رعیت رسد و هر کرا نی آفتاب شعاع چشم دارد طلب محال کرده باشد و بدانکه عدل از کمال عقل خیزد و کمال عقل آن بود که کارها چنانکه هست بیند و حقیقت و باطن آن بداند و بظاهر آن غره نشود مثلاً چون از عدل ست بدار و برای دنیا دست بدار و نگاه کند تا مقصود او از دنیا چیست اگر مقصود آنست که طعام خوش خورد باید که بداند که بهیمه بود در صورت آدمی که شره خوردن کار ستور انست و اگر برای آن کند تا جامهٔ دیبا پوشد زنی بود در صورت مردی که رعنائی کار زنان ست و اگر برای آن کند تا خشم خود بر دشمنان خود براند سبعی بود در صورت آدمی که خشم کردن و در مردم افتادن کار سباع ست و اگر برای آن کند تا مردمان او را ثنا گویند جاهلی بود در صورت عاقلی چه اگر عقل دارد بداند که اینهمه خدمتکاران خدمت شهوت و بطن و فرج خود میکنند که اگر یکروز او را ایشان ندهد هرگز گرد او نگردند پس خدمت او که میکنند او را دام شهوت خود ساخته اند و آن سجود که میکنند خود را میکنند و نشان برین آنست که اگر بار جاف نشنوند که ولایت بدیگری بدهند همه از وی اعراض کنند و بآن دیگر تقرب جویند و هر کجا گمان برند که سیم آنجا خواهد بود سجود و خدمت آنجا کنند پس بحقیقت این نه خدمت کردنست بلکه خندیدان ست بروی و عاقل آن بود که از کارها حقیقت و سرانجام آن بیند نه صورت آن و حقیقت این کارها چنین ست که گفته آمد هر که چنین نبود نه عاقل نیست و هر که عاقل نیست عادل نیست و جای او دوزخ ست و ازین سبب ست که سرمه سعادتها عقل ست و هم آنست که بروالی تکبر غالب نباشد که از تکبر خشم غالب شود و او را بانتقام دعوت کند خشم غول عقل است و مداوات آن و علاج آن در کتاب غضب از رکن مهلکات یاد کنیم ما این غالب شاید که جهد کند تا در همه کارها میل بجانب عفو کند و کرم و جود باری پیشه گیرد و بداند که چون این پیشه گرفت مانند انبیا و اولیا و صحابه بود چون خشم راندن پیشه گیرد مانند ترکان و گردان و مردمان ابله که مانند سباع و ستوران باشند بود حکایت کنند که بوجعفر خلیفه بود نفرمود تا یکی را که جنایتی کرده بود بکشند مبارک بن فضاله حاضر بود گفت یا امیرالمؤمنین پیشتر چیزی از رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم بشنو گفت بگوی گفت حسن بصری روایت میکند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم

گفت که روز قیامت دران وقت که همه خلق را در یک صحرا جمع کنند منادی آواز دهد که هر کرا پیش حقتعالی دستی هست برخیزد هیچکس برنخیزد مگر کسی که کسی را عفو کرده باشد گفت دست ازوی بدارید که من او را عفو کردم و بیشترین خشم و لجاج ازان بود که کسی زبان بالیشان دراز کند و خواهند که در خون او سعی کنند و در غیبت باید که یاد آورند از انکه عیسی صلوات الله وسلام الله علیه با یحیی علیه السلام گفت هرکه ترا چیزی گوید و راست گوید شکر کن و اگر دروغ گوید شکر عظیم تر کن که در دیوان تو عملی بیفزود بیرنج تو یعنی که عبادت آنکس بدیوان تو آورند و یکی را در پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم میگفتند که او عظیم با قوت مردی است گفت پیر اگفت یا رسول الله با هرکه کشتی گیرد او را بیفگند و با هرکس برآید رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت قوی و مردانه آن بود که بخشم خود برآید نه آنکه کسی را بیفگند و گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم سه چیز است که هرکه بآن رسید ایمان او تمام شد چون خشم گیرد قصد باطل نکند و چون خوشنود شود حق فرو نگذارد و چون قادر شود پیش از حق خود نستاند و امیر المومنین عمر رضی الله عنه گفت برخلق هیچکس اعتماد مکن تا بوقت خشم او را نه بینی و بر دین هیچکس اعتماد مکن تا بوقت طمع او را نیازمائی و علی بن حسین رضی الله عنهما یک روز بمسجد میرفت یکی او را دشنام داد غلامان قصد او کردند گفت دست ازوی بدارید پس او را گفت انچه ازما بر تو پوشیده است بیشتر ازانست که تو میگوئی هیچ حاجتی داری که از دست ما برآید آمرد خجل شد پس علی جامه که داشت بوی داد و او را هزار درم عطا فرمود آن مرد بیفتاد و میگفت گواهی میدهم که این جز فرزند پیغمبر نیست و هم ازوی نقل کرده اند که غلامی را دو بار آواز داد جواب نداد گفت نمی شنودی گفت شنیدم گفت چرا جواب ندادی گفت از خلق نیکوئی تو این بودم که مرا ترنجانی گفت شکر خدای تعالی که بنده من ازین این بود و او را غلامی بود پای گوسفند او بشکست گفت چرا چنین کردی گفت عمدا کردم تا ترا بخشم آورم گفت من اکنون آنکس را بخشم آورم که ترا این آموخت یعنی ابلیس و وی را آزاد کرد و یکی او را دشنام داد گفت ای جوانمرد میان من و دوزخ عقبه ایست اگر آن عقبه بگذارم از انچه تو میگوئی باک ندارم و اگر نتوانم گذاشت از انچه تو میگوئی بدترم و رسول صلی الله علیه وسلم گفت که کس بود که بحلم و عفو درجهٔ صائم و قائم بیابد و کس بود که نام او در جریدهٔ جباران نبویسند و هیچ ولایت ندارد مگر بر اهل خانهٔ خود و رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت که دوزخ زندانی است که هیچکس بآن درنرود مگر آنکس که خشم خود بر خلاف شرع براند و روایت ست که ابلیس در پیش موسی علیه السلام آمد و گفت ترا سه چیز بیاموزم تا مرا از حقتعالی حاجتی خواهی موسی علیه الصلوة والسلام گفت که آن سه چیز چیست گفت از تیزی حذر کن که هرکه تیز و سبک بود من با وچنان بازی کنم که کودکان با گوی و از زنان حذر کن که من هیچ دام فروتر نکردم خلق را که بران اعتماد دارم چون زنان و از بخل حذر کن که هرکرا بخل بحد من رسانید دنیای او

هر دو بزیان آورم و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هرگز خشم فرو خورد و تواند که براند حق تعالی دل او را از امن و ایمان پر کند و هر که جامهٔ تجمل در نپوشد تا حق تعالی را تواضع کرده باشد حق سبحانه و تعالی او را حلهٔ کرامت در پوشاند و گفت صلی الله علیه و آله وسلم وای بر کسیکه خشمگین شود و خشم حق تعالی بر خود فراموش کند و یکبار رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت مرا کاری بیاموز تا بآن در بهشت روم گفت خشمگین مشو و بهشت تراست گفت دیگر گفت از همه کس هیچ چیز مخواه و بهشت تراست گفت دیگر گفت بعد از نماز دیگر هفتاد بار استغفار کن تا گناه هفتاد ساله ترا غفو کنند گفت مرا هفتاد ساله گناه نیست گفت گناه مادرت گفت مادرم را چندین گناه نیست گفت گناه پدرت گفت پدرم را چندین گناه نیست گفت گناه برادران تراو عبد الله بن مسعود رضی الله عنه گفت رسول صلی الله علیه و آله وسلم مالی قسمت میکرد یکی گفت این قسمتی ست که نه برای خدای کرده اند یعنی بانصاف نیست ابن مسعود این سخن حکایت کرد نزد یک رسول صلی الله علیه و آله وسلم رسول صلی الله علیه و آله وسلم خشمگین شد و رویش سرخ گشت و بیش ازین نه گفت که حق تعالی برادرم موسی رحمت کناد که او را بیش ازین رنجانیدند و صبر کرد این جمله از اخبار و حکایات کفایت بود نصیحت اهل ولایت را که چون اهل ایمان برجای بود این اثر بکند و اگر اثر نکند آن ست که دل از ایمان خالی شده ست و حدیثی بر زبان مانده ست و حدیث ایمان که در دل بود دیگر ست و ایمان دیگر و ندانم که حقیقت ایمان در دل چگونه بود عالمی را که بسبب چندین هزار دینار حرام بستاند و بدیگری بدهد تا همه در ضمان او باشد و در قیامت همه از وی طلب کنند و منفعت آن بدیگری رسیده ست و این نهایت غفلت و نامسلمانی بود و الله تعالی اعلم بالصواب تمام شد نصف اول از کتاب کیمیای سعادت بعون الله حسن توفیقه والحمد لله رب العالمین وصلی الله علی محمد و آله واصحابه اجمعین ۵

بسم الله الرحمن الرحیم

رکن سوم از کتاب کیمیای سعادت در پیدا کردن عقبات راه دین که آن را مهلکات گویند که آن چیست و چندست و علاج آن برچه وجه است این رکن نیز ده اصل است **اصل اول** در ریاضت نفس و علاج خوی بد و تدبیر خوی نیکو **اصل دوم** در علاج شهوت فرج و شکم و شکستن شرهٔ هر دو **اصل سوم** در علاج شرهٔ سخن گفتن و آفتهای زبان **اصل چهارم** در علاج خشم و حسد و آفتهای آن **اصل پنجم** در علاج دوستی دنیا و بیان آنکه دوستی آن سرهمه گناهان است **اصل ششم** در علاج دوستی مال و آفت بخل **اصل هفتم** در علاج دوستی جاه و حشمت و آفات آن **اصل هشتم** در علاج ریا و نفاق در عبادات و خود را بپارسائی نمودن **اصل نهم** در علاج کبر و عجب **اصل دهم** در علاج غرور و غفلت این است اصول صفات مذموم و همه شاخهای آن از این ده اصل آید هرکه این ده عقبه بگذاشت طهارت باطن حاصل کرد از نجاست اخلاق بد دل خود را شایسته آن گرداند که آراسته شود بحقائق ایمان چون معرفت و محبت و توحید و توکل و غیر آن **اصل اول** در ریاضت نفس و طهارت از خلق بد و مادین اصل فضل خوی نیکو بگوئیم پس حقیقت آن پیدا کنیم که چیست پس پیدا کنیم که خوی نیکو بدست آوردن ممکن است بریاضت پس طریق آن گوئیم که چیست پس تدبیر آنکه کسی عیب خود بشناسد بگوئیم پس علامات خوی نیکو پیدا کنیم پس طریق پرورد ن کودکان و تادیب ایشان بگوئیم پس راه مجاهدت تا بزودی کار پیدا کنیم **پیدا کردن ثواب خوی نیکو** بدانکه ایزد تعالی بر مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم ثنا کرد بخلق نیکو و گفت انک لعلی خلق عظیم و رسول صلی الله علیه وسلم گفت مرا فرستاده اند تا محاسن اخلاق را تمام کنم و گفت عظیم ترین چیزی که در ترازو نهند خلق نیکوست و یکی نزد رسول صلی الله علیه وآله وسلم درآمد و گفت دین چیست گفت خلق نیکو و از راست درآمد و از چپ درآمد همچنین می پرسید و او همچنین میگفت باآخر گفت نمیدانی آنکه خشمگین نشوی و از وی پرسیدند که فاضلترین اعمال چیست گفت خلق نیکو و یکی رسول صلعم را گفت مرا وصیتی کن گفت هرکجا باشی از خدای بپرهیز گفت دیگر گفت از عقب بدی نیکوئی کن تا آن را محو کند گفت دیگر گفت مخالطت با خلق بخوی نیکو کن و گفت هرکرا خدا تعالی خوی نیکو روی نیکو از زانی داشت او را خورش آتش نکند و رسول صلعم را گفتند فلان زن بروز روزه دارد و بشب نماز گذارد و لیکن بدخواست و همسایگان را بزبان برنجاند گفت جای او دوزخ است و گفت خوی بد

طاعت را همچنان تباه کند که سرکه انگبین را. رسول صلی الله علیه وآله وسلم در دعا فرمودی بارخدایا خلق من نیکو آفریدی خلق من نیکو کن و گفتی بارخدایا تندرستی و عافیت و خوی نیکو ارزانی دار. دراز رسول صلی الله علیه وسلم پرسیدند که چه بهتر که خدا تعالی بنده را بدهد گفت خلق نیکو گفت خلق نیکو گناه را نیست کند چنانکه آفتاب یخ را و عبدالرحمن سمره می گوید نزد رسول صلی الله علیه وآله وسلم بودم و فرمود تا چیزی عجیب دیدم مردی را دیدم از امت خود بزانو افتاده میان او و میان خدا تعالی حجابی بود. خلق نیکوی او بیامد و حجاب برگرفت و او را بجای رسانید و گفت بنده بخوی نیکو درجهٔ کسی یابد که بروز بروزه باشد و بشب بنماز و درجات بزرگ در آخرت بیابد اگرچه ضعیف عبادت بود و نیکوترین اخلاق خلق رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بود یکروز زنان پیش او بانگ میکردند و مشغله میداشتند چون عمر رضی الله عنه بیامد همه بگریختند عمر گفت ای دشمنان خود از من حشمت دارید و از رسول صلی الله علیه وسلم ندارید گفتند تو از وی تندتر و درشت تری رسول صلعم گفت یا ابن الخطاب بدان خدای که نفس من بدست اوست که هرگز شیطان ترا در راهی نه بیند که نه آنرا گزارد و براهی دیگر شود از هیبت تو. فضیل بن عیاض گوید صحبت با فاسق نیکوخوی دوست تر دارم که با قاری بدخوی. این مبارک بادبدخوی در راه افتاد چون از وی جدا شد بگریست گفتند چرا میگریی گفت از آنکه آن بیچاره از زیر یک من زفت آن خوی بدبجهان با او برفت و از وی جدا نشد. کتانی گوید صوفی نیکوخوی بهتر که از تو نیکوخوی. بهتر از توصوفی تر است یحیی ابن معاذ میگوید بدخوی بدمعصیتی بهتر که بآن هیچ طاعت سود ندارد و خوی نیکو طاعتی است که بآن هیچ معصیت زیان ندارد.

پیدا کردن حقیقت خلق نیکو که چیست بدانکه در حقیقت خلق نیکو که آن چیست و کدام است سخن بسیار گفته اند و هریکی را آنچه بیشتر آمده گفته است و تمامی آن نگفته چنانکه یکی میگوید روی کشاده داشتن است و یکی میگوید رنج مردم کشیدن است و یکی میگوید مکافات ناکردن است و امثال این و همه بعضی از شاخهای آنست نه تمامی آن و حقیقت آن و تمامی آن حقیقت و حد آن پیدا کنیم بدانکه آدمی را از دو چیز آفریده اند یکی کالبد که بچشم سر توان دید و یکی روح که جز بچشم عقل در نتوان یافت و هریکی را ازین دو نیکوئی و زشتی هست یکی را حسن خلق گویند و یکی را حسن خلق و حسن خلق عبارت از صورت باطن است چنانکه حسن خلق عبارت از صورت ظاهر است چنانکه صورت ظاهر نیکو نبود تا نکه چشم نیکو باشد و بس بدهان نیکو باشد و بس تا آنگاه که چشم و دهان همه نیکو بود جمله در خور یکدیگر بود همچنین صورت باطن نیکو نبود تا آنگاه که چهار قوت روی نیکو نبود قوت علم و قوت خشم و قوت شهوت و قوت عدل میان این هر سه. اما قوت علم بآن زیکی منجه هم و نیکوئی آن بان بود که با سانی راست از دروغ باز داند در گفتار با دیگری از زشت با نیکو دارد و در با و حق از باطل باز دارد و در اعتقادها چون این کمال حاصل شد در آدمی دل آدمی را از نجا حکمت پیدا آید که سرمایهٔ سعادت دنیا هست چنانکه حق تعالی گفت ومن یؤت الحکمة فقد اوتی

خیر اکثیر او اما نیکوئی قوت غضب آن بود که در فرمان حکمت و شرع باشد و بدستوری برخیزد و بنشیند و اما نیکوئی قوت شهوت آن بود که سرکش نبود و بدستوری عقل و شرع بود چنانکه طاعت ایشان بردی آسان بود و اما نیکوئی قوت عدل آن بود که غضب شهوت را ضبط میکند در تحت اشارت دین و عقل و مثل غضب چون سگ شکاریست و مثل شهوت چون اسپ و مثل عقل چون سوارست و اسپ گاه بود که سرکش بود و گاه بود که فرمان بردار و فرهیخته بود و سگ گاه بود که آموخته بود و گاه بود که بر طبع خود باشد و تا این آموخته نبود و آن فرهیخته نبود سوار را امید آن نباشد که صید را بدست آورد بلکه بیم آن بود که خود هلاک شود که سگ در روی افتد یا اسپ در ابرزمین فرو ماند و معنی عدل آن بود که این هر دو در طاعت عقل و دین دارد و گاه شهوت را بر خشم مسلط کند تا سرکشی او بشکند و گاه خشم را بر شهوت مسلط کند تا شره او بشکند و چون این هر چهار بدین صفت باشد این نیکوئی مطلق باشد و اگر بعضی ازین نیکو بود نیکوخوئی مطلق نبود همچنانکه کسی را که دهان نیکو بود و چشم زشت یا چشم نیکو بود و بینی زشت او نیکوروی مطلق نبود و بدانکه ازین هر یکی چون زشت بود خلقهائی زشت و کارهای زشت ازان تولد کند و زشتی هر یکی از دو وجه بود یکی از زیادتی خیزد که از حد برود و یکی از نقصان که ناقص بود و قوت علم چون از حد بگذرد در کارهای بد کار دارند و ازان گریزی و بسیار دانی خیزد و چون ناقص بود ازان ابلهی و حماقت خیزد و چون معتدل بود ازان تدبیری نیکو و رای درست و اندیشهٔ صواب و فراست راست خیزد و قوت خشم چون از حد بگذرد آنرا تهور گویند و چون ناقص بود آنرا بددلی و بی همتی گویند و چون معتدل بود نه بیش و نه کم آنرا شجاعت گویند و از شجاعت کرم و بزرگ همتی و دلیری و حلم و بردباری و آهستگی و فرو خوردن خشم و امثال این اخلاق خیزد و از تهور کبر و عجب و لاف زدن و کند آوری و بازنامه کردن خود را در کارها باخطر انداختن و امثال این خیزد و از بددلی خود را خوار داشتن و بیچارگی و جزع و تملق و مذلت خیزد اما قوت شهوت چون بافراط بود آنرا شره گویند و ازان شوخی و پلیدی و بیمروتی و ناپاکی و حسد و خواری کشیدن از توانگران و حقیر داشتن درویشان و امثال این خیزد و اگر ناقص بود ازان سستی و نامردی و بی خویشتنی خیزد و چون معتدل بود آنرا عفت گویند و ازان شرم و قناعت و مسامحت و صبر و ظرافت و موافقت خیزد و هر یکی را ازین دو کناره است که مذموم است زشت و میانهٔ آن نیکو و پسندیده است و آن میانه در میان آن دو کناره از موی باریکتر است و صراط مستقیم آن میانه است و بباریکی همچون صراط آخرت است و هر که بر این صراط راست برود فردا بر آن صراط ایمن باشد و برای آنست که خدای تعالی در همه اخلاق بمیانه فرموده و از هر دو طرف منع کرده و گفته والذین اذا انفقوا لم یسرفوا و لم یقتروا و کان بین ذلک قواما بستود کسانی را که در نفقه نه اسراف کنند و نه تنگ گیرند و بر وسط بایستند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم را گفت ولا تجعل یدک مغلولة الی عنقک و لا تبسطها کل البسط گفت دست در بند مدار که هیچ چیز ندهی و یکبار

گشاده مدار که همه بدست تهی وبی برگ فردائی پس بدانکه نیکوخوئی مطلق آن بود که همه معنی در وی معتدل و راست بود چنانکه نیکوروی مطلق آن بود که همه اندامهای وی راست و نیکو بود و خلق درین معنی چهار گروهند یکی آنکه این همه صفات او را بکمال حاصل باشد و نیکوخوی بکمال بود و همه خلق را بوی اقتدا باید کرد و این نبود الا مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم را چنانکه نیکوروی مطلق یوسف بود علیه السلام دوم آنکه این همه صفات در وی بغایت زشتی بود و این بدخوی مطلق بود و واجب بود او را از میان خلق بیرون کردن که او نزدیک بود بصورت شیطان که شیطان بغایت زشت است در زشتی و شیطان زشت باطن و صفات و اخلاق است سوم آنکه در میان این دو درجه باشد لیکن بحکم نزدیکتر بود بچهارم از آنکه در میانه باشد لیکن بزشتی نزدیکتر بود چنانکه در حسن ظاهر نیکوئی در غایت زشت و در غایت کمتر بود و شیطان در میانه باشد در خلق نیکو همچنین بود پس هر کسی را بجهد باید کرد تا اگر بکمال نرسد باری بدرجه کمال نزدیکتر شود و اگر همه اخلاق او نیکو نبود بارے بعضے یا بیشتر نیکو بود چنانکه تفاوت در نیکوروی در زشت روی نهایت ندارد دل خلق نیز همچنین بود و این نیست معنی خلق نیکو که تمامی و این نزدیک چیزیست و ندرت صعب بلکه بسیار است و لیکن اصل آن باقوت علم و غضب و شهوت و عدل آید و دیگر همه شاخهای آن بود پیدا کردن آنکه خلق نیکو بدست آوردن ممکن بود بدانکه گروهی گفته اند چنانکه خلق ظاهر را نمی توان آنرا گردانید چنانکه کوتاه دراز نشود و بیله دراز کوتاه نشود در وی زشت نیکو نشود همچنین آن اخلاق که صورت باطن است نگردد و این خطا است که اگر چنین بودے تادیب و ریاضت و پند دادن و وصیت نیکو کردن همه باطل بودے و رسول صلعم فرمود حسنوا اخلاقکم و خوے خود را نیکو کنید و این چگونه محال بود که ستور را بریاضت از سرکشی باز میتوان آورد و صید وحشی را فرا انس توان داشت و قیاس این بر خلقت باطل است چه کار ها بود قسمت بعضی آنست که امتیاز آدمی را بآن راه نیست چنانکه از راست درخت سیب نتوان کرد و از ان درخت خرما نتوان کرد بتربیت نگاهداشت شرط آن چنین اصل خشم و شهوت ممکن نیست از آدمی باختیار بیرون کردن اما آن را بریاضت بحد اعتدال آوردن ممکن است و این نیز معلوم است اما درجه یعنے از خلق دشوار تر بود و دشواری آن بدو سبب بود یکے آنکه در اصل فطرت قوی تر افتاده باشد دوم دیگر آنکه مدتی دراز طاعت آن داشته باشد تا قوی شده باشد خلق درین بر چهار درجه اند درجه اول آنکه ساده دل باشد که هنوز نیک از بد نشناخته بود و خوی با کار بد و کار نیک نکرده باشد و لیکن بر فطرت اول بود و این نقش پذیرنده بود زود صلاح پذیرد اما او را کسی حاجت باشد که تعلیم کند آفت اخلاق بد با او بگوید و راه باز نماید کودکان در ابتدای فطرت همچنین باشند و راه ایشان پدر و مادر و مربی کودکان را بر دنیا حریص کنند و باز گزارند تا چنانکه خواهند زندگانی کنند و محافظت

وبین ایشان درگردن مادر و پدر است برای این گفت حقتعالی قوا انفسکم واهلیکم ناگذر جهه دوم آن باشد که هنوز چیزی بکار عصیان نکرده باشد لیکن بمتابعت شهوت و غضب خوی کرده باشد مثلاً آن اندرکودکان ناگزیر نیست کار مادر صعب تر بود که او را بدو چیز حاجت است یکی آنکه خوی فساد از وی بیرون کنند و دیگر آنکه تخم صلاح در وی بکارند اگر در وی جمدی دیابستی پیدا آید زود باصلاح آید و خوی از فساد باز کند درجه سوم آنکه با فساد خوی کرده باشد و نداند که این ناگزیر نیست بلکه در چشم او نیکو شده باشد و این باصلاح نیاید مگر بسیار و درجه چهارم آنکه با وجود فساد خطر بآن کند و پندارد که آن کار نیست چون کسانیکه لاف زنند که ما چندین کس را بکشتیم و چندین شراب خوردیم این علاج پذیر نباشد مگر که سعادت آسمانی در رسد که آدمی بآن راه برد

پیدا کردن طریق معالجت

بدانکه هرکه خواهد که خلقی از خود بیرون کند آن را یک طریق بیش نیست که هرچه آن خلق او را فرا پیدا و خلاف آن کند که شهوت را چون مخالفت نشکند و هر چیزی را ضد آن بشکند چنانکه علاج علتی که از گرمی بود چیزی سرد خوردنست پس هر علت که از خشم خیزد علاج آن بردباری بود و هرچه از تکبر خیزد علاج آن تواضع کردنست و هرچه از بخل خیزد علاج آن مال دادن است و همه همچنین است پس هرکه بکارهای نیکو عادت کند اخلاق نیکو در وی پیدا آید و سر اینکه شرع بکار نیکو فرموده است اینست که مقصود ازین گردیدن دل است از صفت زشت بصفت نیکو و هرچه آدمی به تکلف بآن عادت کند طبع او گردد چنانکه کودک در ابتدا از دبیرستان و تعلیم گریزان بود چون او را بالزام بآن دارند طبع او شود و چون بزرگ شود همه لذت او در علم بود و ازان صبر نتواند کرد بلکه کسی که بکبوتربازی یا شطرنج یا قمار باختن عادت کند چنان طبع او گردد که همه راحتهای دنیا در چیزها در سر آن نهد و دست ازان ندارد بلکه چیزهای که بر خلاف طبع است بسبب عادت طبع گردد تا کسانی باشند که نخفتند و در عیاری با نگه برچوب خوردن صبر کنند و بر دست بریدن صبر کنند و مخنثان با فضیحتی کار ایشان بر یکدیگر و مخنثی فخر آرند بلکه اگر کسی نظارت کند در میان حجابان و کنیزکان همچنان در کار خود بر یکدیگر فخر کنند که علما و ملوک و این همه ثمرهٔ عادت است بلکه کسی را بگل خوردن خوی کند چنان شود که ازان صبر نتواند کرد و بر بیماری و خطر هلاک صبر میکند و چون انچه خلاف و ضد طبع است بعبادت طبع می گردد و انچه موافق طبع است و دل را چون شراب و طعام است تن را و ولی ترک بعبادت حاصل آید و معرفت حق تعالی و طاعت او و زیردست داشتن غضب و شهوت مقتضای طبع آدمی است چه آواز گوهر فرشتگان است و غذای اوانیست و آنکه میل او بخلاف اینست از انست که بیمار شده است یا غذای او ناخوش شده است نزد او و بیمار باشد که طعام را دشمن دارد و انچه او را زیان دارد بران حریص بود پس هرکه چیزی دیگر را از معرفت و طاعت خدا تعالی دوست تر دارد دل او بیمار است چنانکه خدا تعالی گفت فی قلوبهم مرض و گفت الا من اتی الله بقلب سلیم و

ل ای صلاح ان نگاه دارد یا خوشتن را از افتادن در آتش ۱۲ ف ل دل بایشان بیمار است ۱۲ ل گرگ را در خانه گوسفندان او را دل صحیح و سالم ۱۲

چنانکه تن بیمار در خطر هلاک این جهانست دل بیمار در خطر هلاک آن جهان است وچنانکه بیمار را امید سلامت نبود الا بآنکه بر خلاف نفس خود دارو دی کج بخود بفرمان طبیب بیماری دل را نیز هیچ حیلت نبود الا مخالفت هوای نفس خود بقول صاحب شرع که طبیب دلهای خلق است و در جمله طب تن و طب دل هر دو یک راه دارد چنانکه گرمی را سردی سازد و سردی را گرمی همچنین کسیکه تکبر بروی غالب بود بتکلف تواضع شفا یابد و اگر تواضع غالب بود که بجبلت سرشته باشد بتکلف تکبر او را شفا بود پس بدانکه اخلاق نیکو را سه سبب است یکی اصل فطرت است و آن عطا و فضل حق است که کسی را در اصل فطرت نیکو خلق آفریده تا سخی و متواضع آفریده و چنین بسیار بود دیگر آنکه بتکلف افعال نیکو کند تا بمداومت بر آن عادت شود و سوم آنکه بسبب کراهیت و رنج افعال ایشان نیکو بود و با ایشان صحبت و مشارکت بر دست خیزد و آن صفات نیکو گردد اگرچه اول بتکلف بود پس سه سعادت است و یک اصل فطرت نیکو دی باشد و صحبت با اهل خیر و مداومت بر افعال خیر عادت کند او بدرجه کمال باشد و هر که ازین هر سه محروم باشد که در اصل فطرت ناقص بود و صحبت با اشرار و بد افعال شر عادت کند او نیز بدرجه کمال بود در شقاوت و میان این درجات بسیارست که بیشتر را باشد و بیشتر را نباشد و شقاوت و سعادت هر یک بمقدار آن باشد من ایضاً

فصل بدانکه اعمال بجوارح است ولیکن مقصود ازان گردش دل است که دل بدو که بآن عالم سفر خواهد کرد و می باید که باجمال و کمال بود تا حضرت الهیت را شاید و چون آئینه راست و صاف و بی نقش و نگار بود تا صورت ملکوت دران نماید و جمالی بیند که آن بهشت که صفت آن شنیدی و حقیر گردد و اگرچه دران عالم تن را نیز نصیب است اما اصل دل است و تن تبع است چنانکه دل را رنگ بهشت است و تن دیگر چه دل از عالم ملکوت است و تن از عالم شهادت و این بود عنوان کتاب شناخته شد اگرچه تن از دل چیزهاست ولیکن دل را با آن علاقه است که از هر عالمست نیکو که بر تن رسد نوری بدل رسد و از هر عالمست زشت که بکند ظلمتی بدل رسد آن نور تخم سعادت بود و این ظلمت تخم شقاوت و بسبب این علاقه آدمی را باین عالم آورده اند تا ازین تن دامی و آلتی سازد که او را صفات کمال حاصل شود و بدانکه کتابت صفتی است که صفت دل است لیکن فعل او بانگشت است اگر کسی خواهد که خط او نیک شود تدبیر آن بود که بکف خط نیکو بنویسد تا درون او نقش خط نیکو پذیرد چون پذیرفت انگشت او آن صورت از باطن بگرفتن آید و بنویسد پس همچنین درون از فعل نیکو خلق نیکو پذیرد و چون خلق نیکو صفت درون شد آنگاه افعال بصفت آن خلق گردد پس اول عمل همه سعادت اعمال خیر است بتکلف و ثمرهٔ آن آنست که درون صفت خیر گیرد آنگاه نور آن بباطن افتد و اعمال خیر کرا مل بر تکلف بود بطبع و طوع کند و سر این آن علاقه است که میان دل و تن هست که این دران اثر خیر کند و آن دران زیادت

ملک چون هر که بر وی پادشاهی کند ملک زاده باشد هم ملک زاده باشد چون پادشاهی بدو رسد ملک شود

انیست که هر فعل که بغفلت رود جبلت است که دل ازان غافل بود **فصل** بدانکه بیماری را گاه از سردی بود نشاید که حرارت چندانکه بود میخورد که باشد که حرارت نیز علتی گردد بلکه آنرا ترازو معیاری هست که نگاه باید داشت و بباید دانست که مقصود آنست که مزاج معتدل بود نه بگرمی میل کند و نه به سردی و چون بحد اعتدال رسید علاج باز گیرد و جهد کند تا آن اعتدال نگاه دارد و چیزهای معتدل خورد همچنین هم اخلاق دو طرف دارد یکی مذموم هست و یکی ممدوح و میانه دارد که معتدل هست و مقصود آن اعتدال هست مثلاً بخیل را فرمایند تا مال بدهد تا آنگاه که دادن بر وی آسان شود و اما چنان که بحد اسراف رسد کسان نیز مذموم هست و ترازوی آن شرع هست چنانکه ترازوی علاج تن علم طب هست پس باید که چنان شود که هر چه شرع فرماید که بدهد دادن آن بر وی آسان بود و در وی تقاضای نگاه داشتن و اسماک کردن نبود و هر چه شرع فرماید که نگاه باید داشت تقاضای دادن در وی نبود تا معتدل باشد پس اگر در وی تقاضای آن نماند اما به تکلف بکند هنوز بیمار هست لیکن نمودست که بیمار بی تکلف داروی خورد چه این تکلف راه آن هست که طبع گردد و برای این گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمان خدای تعالی بطوع کنید و اگر نتوانید بکره کنید که دادن و صبر کردن نیز خیر بسیار هست و بدانکه هر که مال به تکلف دهد او سخی نبود بلکه سخی آن بود که دادن بر وی آسان بود و هر که مال به تکلف نگاه دارد او بخیل نبود بلکه بخیل آن بود که طبع او نگاه داشتن مال بود پس همه اخلاق باید که طبع شود و تکلف برخیزد بلکه کمال خلق آن بود که عنان خود بدست شرع دهد و فرمانبرداری شرع بر وی آسان شود و در باطن با طبع منازعت نماند چنانکه حق تعالی گفت فلا و ربک لا یؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت گفت ایمان ایشان بآن تمام شود که ترا حاکم خود کنند و در دل ایشان هیچ گرانی و تنگی نباشد و این را سه هست هر چند که این کتاب احتمال گفتن آن نکند اما اشارتی بآن کرده شود بدانکه علامت آدمی آن هست که بصفت ملائک شود که او از گوهر ایشان هست و در این عالم غریب هست و میان اوباش عالم زشتکاران هست و هر صفت غریب که از نجابت او را موافقت ایشان در کار نیست می باید که چون آنجا رود هم بصفت ایشان بود و از نجابت هیچ صفت غریب نبرد یعنی که او را شره و آز نباشد مال بود او مال مشغول نباشد هر کرا و را شره خرج کردن بود او هم مشغول هست و هر که بر تکبر حریص بود بخلق مشغول هست و آنرا تواضع حریص بود هم بخلق مشغول هست و ملائک نه بمال مشغول اند نه بخلق بلکه خود از عشق حضرت الهیت هیچ چیز التفات نکنند پس می باید که علاقه دل آدمی از مال گسسته و از خلق بریده شود تا ازان بحکمی پاک گردد و هر صفت که ممکن نیست که آدمی ازان خالی بود باید که بر وسطه آن بایستد تا از دو جهی بآن ماند که از هر دو خالی باشد چنانکه آب از گرمی و سردی

خالی نیست وانچه فاتحه بود و معتدل بآن ماند که از هر دو خالیست پس اعتدال و وسط در همه صفات که فرموده اند
برای این سریست پس نه باید که بدل بود تا از همه گسسته شود و بحق تعالی مستغرق گردد چنانکه گفت
قل الله ثم ذرهم بلکه حقیقت لا اله الا الله خود اینست و بسبب آنکه ممکن نیست که آدمی از همه آلایش خالی
بود و گفت وان منکم الا واردها کان علی ربک حتما مقضیا پس ازین معلوم شد که نهایت همه ریاضتها و مقصود
از همه مجاهدتها آنست که کسی بتوحید رسد که او را بیند و بس و او را بخواند و بس و او را طاعت دارد و بس و در باطن
او هیچ تقاضای دیگر نماند چون چنین شود خلق نیکو حاصل شده باشد بلکه از اخلاق بشریت گذشته و بحقیقت
رسیده باشد **فصل** بدانکه ریاضت کاری دشوار است و جان کندن است ولیکن اگر طبیب
استاد بود و راه بداند بسیار آسان تر گردد و لطف هر طبیب آنست که مرید را اول در جه
بحقیقت حق نخواند که طاقت آن ندارد چه اگر کودک را گویند بدبیرستان رو تا بدرجه ریاست رسی او خود نداند
که ریاست چه باشد لیکن باید گفت برو تا شبانگاه گوی از چوگان تو دهم تا بازی کنی یا نخشکی تو دهم تا کودک
بحرص آن برود و چون بزرگ تر گردد او را ترغیب کند بجامه نیکو و زینت تا رست از بازی بدارد و چون
بزرگ تر شود او را بخواجگی در ریاست وعده دهد و گوید که جامه دیبا کاران باشد چون بزرگ تر شود او را
گوید خواجگی در ریاست اصل ندارد که همه بزرگ سیاه شود و آنگاه او را بپادشاهی جاوید دعوت کند پس مرید باشد
که در ابتدای کار بر اخلاص تمام قادر خود او را نخست در خدمت تا مجاهدت می کند بر شرط آنکه مردمان او را بچشم
نیکو نگرند تا برآزند بدو یا شره مال و دولت بشکند چون ازان فارغ شود در عزلت در وی پدید آید آنگاه
شره رعونت در وی بشکند بآنکه بفرماید که در بازارگدائی کند چون او را در آن قبولی پدید آید ازان منع کند و همچنین
نفس مشغول کند چون خدمت طهارت جامه و غیر آن و همچنین هر صفتی که در وی پدید آید بتدریج
دیگر بار همه نفرماید که طاقت آن ندارد و در آزردی او را تا نام نیکو همه رنجها تواند کشید که مثال این همه صفات چون
مار و کژدم است و مثال ریا چون اژدها است که همه را فرو برد و باز پسین صفتی که از صدیقان برود این باشد
پیدا کردن تدبیر در شناختن بیماری دل و عیوب نفس بدانکه چنانکه درستی تن و درست
و پای و چشم بآن بود که همه کس را بر انچه او را برای آن آفریده اند قادر بود تمامی تا چشم نیک بیند و پای نیک رود و
همچنین درستی دل بآن بود که انچه خاصیت اوست و او را برای آن آفریده اند بروی آسان بود و آنرا که
طبع اوست و در اصل فطرت دوستدار بود و این درد و چیز پدید آید یکی در ارادت و یکی در قدرت اما
ارادت آنکه هیچ چیز را دوست تر از حق تعالی ندارد که معرفت خدای تعالی غذای دل است چنانکه
طعام غذای تن است و هر تن که شهوت طعام از وی برود یا ضعیف شود بیمار است و هر دل که معرفت

سلگ بخواندن و در آن تامل کردن تا از بلندی و پستی آن واقف شود و بداند که از کدام مقام است و بکدام مقام باید رسید و بداند که

محبت حق تعالی از ان رفت یا ضعیف شد بیمار است و برای این حق تعالی گفت قل ان کان آباؤکم
الآیۃ گفت اگر پدران و پسران و مال تجارت و عشیرت و قرابت و هر چه دارید دوست تر مے دارید از
خدای و رسول و غزو کردن در راه او صبر کنید تا فرمان حق در رسد و بینید تا ما قدرت آنست که فرمانبرداری
حق تعالی بروی آسان گشته باشد و حاجت نبود که بستم خود را بآن دارد بلکه خود لذت او باشد چنانکه رسول
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت جعلت قرۃ عینی فی الصلوۃ پس کسیکه این معنی از خود نیابد این علامتے
درست است بیماری دل و علاج مشغول باید شد و باشد که پندارد که باین صفت است و نباشد که
آدمی بعیب خود نابینا شود و عیوب خود بهیچ طریق بتوان دانست یکے آنکه دشمنی بیرای پخته راه رفتن
بنشیند تا او در وے می نگرد و عیوب او بداند و گویند این دشمن ما است دوم آنکه دوستے
مشفق را بر خود رقیب کند چنانکه بهاست عیب او را بپوشد و حسنها بداند نکند این نیز عزیز است
داؤد طائی را گفتند چرا با خلق ننشینی گفت تا کم نبینم که عیب من از همه پنهان دارند سوم آنکه سخن دشمن
در حق خود شنود که دشمن همه بر عیب اند و اگرچه بدشمنی بهانه بینند لیکن سخن اقلی راست نیز خالی نباشد
چهارم آنکه در مردمان می نگرد و هر عیب که از کسی می بیند خود را ان حذر میکند و بر خود گمان برد که او نیز چنان است
عیسی علیه السلام را گفتند تو این ادب که آموخت گفت بکسی نه لیکن هر چه از کسے زشت دیدم از ان
حذر کردم و دانستم که ابله تر او نیکو گمان تر بود و هر که عاقل تر او نیکو بدگمان تر باشد و عمر رضی اللہ عنہ
از حذیفه رضی اللہ عنہ پرسید که رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مرا منافقان با تو گفته است در من چه دیدی از
آثار نفاق پس باید که هر کسی طلب عیب خود مے کند که چون علت ندانند علاج نتواند کرد و همه علما جهاد
با مخالفت شهوت آمد چنانکه حق تعالی مے فرماید و نهی النفس عن الهوی فان الجنۃ هی المأوی
و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم صحابه را گفت چون از غزو باز آمدند که از جهاد لصین باجهاد مهین آمدیم
گفتند آن چیست گفت جهاد نفس و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت رنج خود از نفس خود باز
دارد و هواے او بوے مدح و معصیت حق تعالی که فردا با تو خصمے کند و بر تو لعنت کند تا همه اجزای
تو یکدیگر را لعنت مے کنند حسن بصری مے گوید هیچ ستور سرکش بر لجام سخت اوے تر از نفس
نیست سری سقطی مے گوید چهل سال است تا نفس من مے خواهد که جوزی با نگبین فرو برم و نخورم
و هنوز نکرده ام ابراهیم خواص مے گوید در کوه لکام مے شدم انار بسیار دیدم مرا آرزوے انار آمد
یکے بشکستم ترش بود بگذاشتم و برفتم مردے را دیدم افتاده و زنبور بروے گرد آمده و او را می گزیدند
گفتم السلام علیکم گفت وعلیک السلام یا ابراهیم گفتم مرا چه دانستے گفت هر که حق تعالے

سلطنت گزار هست و اشتها دارد و شهوت نفس را بخواهش نفس تحقیق بدست آرد و بگاه دست

را بشناسد هیچ چیز بروی پوشیده نباشد گفتم که می بینم که تو با حق تعالی حالتی داری چرا دوست خواهی تا این زنبور را از تو باز دارد و غفلت تو نیز حالتی داری چرا دوست خواهی تا شهوت انار از تو باز دارد که زخم شهوت انار دران جهان بود و زخم زنبور درین جهان و بدانکه اگرچه انار مباح است ولیکن اهل حزم دانسته اند که شهوت حلال و حرام هر دو یکیست اگر در حلال بروی نه بندی دل او را با قدر ضرورت نیز طلب حرام کند پس باین سبب در شهوت مباحات نیز بر خود بسته اند تا از دست شهوت حرام خلاص یابند چنانکه عمر رضی الله عنه گفت هفتاد بار از حلال دست بدارم انیم آنکه در حرامی افتم و دیگر آنکه نفس چون به تنعم خو کند در مباحات دنیا را دوست گیرد و دل دران بندد و دنیا بهشت او گردد و مرگ بر او دشوار شود و بقدر غفلت در دل پیدا آید و اگر ذکر و مناجات کند لذت آن نیابد و چون شهوات مباح اندکی باز داری شکسته در بخور شود و از دنیا نفور گردد و شوق نعیم آخرت در وی پیدا شود و در حال حزن و شکستگی یک تسبیح در دل چندان اثر کند که در حال شادی تو نعم صد تسبیح نکند و مثل نفس چو باز است که تا دیب او بآن کنند که او را در خانه کنند و چشم او بدوزند تا از هر چه دران بوده است خوبازند انگاه اندک اندک گوشت بوی میدهند تا باز دار الفت گیرد و مطیع او گردد و همچنین نفس را با حق تعالی انس پیدا نیاید تا انگاه که او را از همه عادتها تمام تنگ و راه چشم و گوش و زبان در نه بندی و بر ملت و گرسنگی و خاموشی و بیخوابی او را ریاضت ندهی و این در ابتدا بر دی دشوار بود چنانکه بر کودک که او را از شیر باز گیرند انگاه بعد از ان چنان شود که اگر شیر پیش وی نهی نخواهد خورد و بدانکه ریاضت هر کسی بآن است که او بآن شادتر است ترک آن بگوید و آنچه بروی غالب تر است خلاف آن کند پس هر که شادی او بجاه و حشمت بود ترک آن بگوید و آنرا که شادی او بمالست مال خرج کند و همچنین هر کرا شادی او بهر چیزی است جز بحبت حق تعالی آنرا بقهر از خود جدا کند و ملازم آن گردد که جاوید ملازم او خواهد بود و هر چه آخر او را ترک و وداع خواهد کرد خود باختیار وداع کند و ملازم او حق تعالی خواهد بود چنانکه وحی کرد بداود که یا داود ملازم تو منم مرا ملازم باش و رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت که جبرئیل آواز درون من دمید که احب ما احببت فانک مفارقه هر چه خواهی باز دنیا دوست دار که از تو بار خواهند شد **پیدا کردن علامت خوی نیکو** بدانکه علامت خوی نیکو آنست که حق تعالی در قرآن می فرماید در صفت مومنان قد افلح المومنون تا آخر و درین آیت کلمات مومنون تا خالدون جامع است و بدانکه گفت و عباد الرحمن الذین یمشون علی الارض هونا و هر چه در علامات منافقان گفته است علامت خوی بد است چنانکه رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت همت مومن نماز و روزه و عبادت بود و همت منافق طعام و شراب بود چون ستور حاتم اصم گوید که مومن به فکر و عبرت مشغول بود و منافق بحرص و امل و مومن از همه کس ایمن بود مگر از حق تعالی و منافق از همه کس ترسان بود مگر از حق تعالی و مومن از همه کس نومید بود مگر از حق تعالی و منافق از همه کس امیدوار مگر حق تعالی و مومن

مال فدای دین کند و منافق دین فدای مال کند و مومن طاعت پنهان کند و ریا کند و منافق معصیت آشکارا کند و مومن تنهائی و خلوت دوست دارد و منافق صحبت و مخالطت دوست دارد و مومن می کارد و می ترسد که نه درود و منافق نمی کارد و طمع آن دارد که بدرود و چنین گفته اند که نیکوخوئی آن بود که شرمگین بود کم گوئی و کم رنج و راست گوئی و صلاح جوئی و بسیار طاعت و اندک ذلت و اندک فضول و نیکوخواه بود همگنان را و در حق همگنان نیکوکردار و با وقار و مشفق و آهسته و صبور و قانع و شکور و بردبار و تنگدل در نیق و کوتاه دست و کوتاه طمع باشد نه دشنام دهد نه لعنت و نه سخن چینی و غیبت کند نه فحش گوید و نه شتاب زدگی کند نه حسود و نه کینه دار بود پشیمانی کشاده و پیشانی خوش و دوستی و دشمنی و خشم و خوشنودی او برای حق تعالی بود و بس و بدانکه بیشتر خوی نیکو در احتمال و بردباری پدید آید چنانکه رسول صلعم را کافران بسیار برنجانیدند و دندان او بشکستند گفت بارخدایا بر ایشان رحمت کن که نمی دانند ابراهیم ادهم در دشت میرفت لشکری بوی رسید گفت تو بنده کیستی گفت آری گفت آبادانی کجاست اشارت بگورستان کرد گفت من آبادانی نمیخواهم گفت آبادانی آنجاست لشکری چوبی بر سر او زد خون آلوده شد و او را بگرفت و بشهر آورد چون اصحاب او را دیدند لشکری را گفتند ای ابله این زاهد جهان است ابراهیم ادهم لشکری از اسب فرود آمد و بر پای وی بوسه داد و گفت چرا گفتی من بنده ام ابراهیم گفت از آنکه من بنده خدایتعالی ام گفت مرا بحل کن گفت کردم آن ساعت که سر من بشکستی تا دعا کردم گفتند چرا گفت برای آنکه دانستم که مرا ثواب خواهد بود بسبب او نخواستم که نصیب من از وی نیکوئی بود و نصیب وی از من بدی ابوعثمان حیری را کسی بدعوت خواند تا او را بیازماید چون بدر خانه رسید درنگذاشت و گفت چیزی نمانده است او برفت چون پاره راه بشد از عقب برفت و باز خواند باز آمد چون بدر خانه رسید درنگذاشت و همان گفت باز گشت تا چند بار چنین کرد او را چون می بخواند می آمد چون میرانده میرفت گفت ای شیخ تمامی آزمودم که نیکخوی مردی گفت اینکه از من دیدی خلق سگیست که چون بخوانند بیاید چون براننده برود و این را چه قدر بود و دیگر روزی طشتی از خاکستر بسر او ریختند از بامی جامه را پاک کرد و شکر کرد و گفتند چرا شکر کردی گفت که مستحق آتش بود و باد بجای کشت صلح کنند جای شکر بود و علی بن موسی رضا رضی الله عنه را رنگ سیاه چرده بود و بر در خانه او در نیشابور گربا به بود چون او بگربا به شدی خالی کردندی یک روز خالی کردند و او در گربا به رفت و حمامی غافل ماند روشنائی در گربا به برفت و او را دید پنداشت که هندویست از خانه بان گربا به گفت برخیز و آب بیار و ریا ورد و گفت برخیز و گل بیاور همچنین او را کار میفرمود و او میکرد چون حمامی بیامد آواز روشنائی شنید که با او حدیث میکرد و بر سید و بگریخت چون بیرون آمد گفتند حمامی گریخت از بیم این واقعه گفت بگو مگریز که جرم آن راست که تخم فرزند نزدیکتر کے

ملہ رنگ بسیاہی مائل کر دیا ہے

سیاه نهاد عبد الله ورزی از بزرگان بود گبری او را دوزی فرمود وی هر بار سیم قلب یا دوادی داد بستدی یکبار غائب بود شاگرد سیم قلب نشد چون باز آمد گفت چرا چنین کردی که چندین سال است تا او با من این معاملت میکند و من بروی آشکارا نکرده ام از وی ستده ام تا مسلمانی دیگر را فریفته نکند بآن سیم اویس قرنی همیرفتی و کودکان سنگ بروی انداختندی گفتی باری سنگ خرد اندازید تا ساق من شکسته نشود که انگاه نماز بر پای نتوانم کرد احنف بن قیس را یکی دشنام میداد و باد میرفته او خاموش بود چون نزدیک قبیله خود رسید بایستاد و گفت اگر بانگی ماندست بگوی که اگر قوم من نشنوند تراه بجا نشنوند زنی از اهل دنیا را گفت ای مرائی گفت نام مرا اهل بصره گم کرده بودند تو بازیافتی امیست نشان کمال حسن خلق که این قوم را بوده باشد و این صفت کسانی را باشد که خود را بریاضت از صفات بشریت بکلی پاک کرده باشند و جز حق تعالی را نبینند و هر چه بینند از وی بینند که یکی در وجود نه این بیند و نه آنرا چیزی مانند این باید که غره نشود و نخود و گمان نیکو خوئی نبرد و الله اعلم پیدا کردن ادب پرورد کودکان بدانکه فرزند امانتی است در دست مادر و پدر و آن دل پاک او چون گوهری نفیس است و نقش پذیر است چون موم و از همه نقشها خالی است و چون زمینی پاک است که هر تخم که در آن افکنی بر وید اگر تخم خیر افکنی بسعادت دین دنیا رسد و مادر و پدر و معلم در ثواب شریک باشند و اگر بخلاف این بود بدبخت شود و البشان در هر چه بروی بود شریک باشند که خدا تعالی میگوید قوا انفسکم و اهلیکم نارا و کودک را از آتش دوزخ نگاهداشتن مهم تر بود که از آتش دنیا و نگاهداشتن او بآن بود که او را با ادب دارد و اخلاق نیکو بیاموزد و از قرین بد نگاهدارد که اصل همه فسادها از قرین بد خیزد و او را در تنعم و آراستن جامهٔ نیکو خوی نکند که انگاه از آن صبر نتواند کرد و همه عمر در طلب آن ضایع کند بلکه باید که در ابتدا جهد کند تا از نیکه او را شیر ندهد بصلاح دنیکو خوئی حلال خوار بود که خوی بد از دایه سرایت کند و شیر بد از حرام حاصل آید پلید بود و چون گوشت و پوست کودک از آن روید در طبع او آن مناسبتی پیدا آید که بعد از بلوغ ظاهر شود و چون زبان او گشاده گردد باید که سخن اول او الله باشد و این او را تلقین میکند و چون چنان شود که از بعضی چیز باشرم دارد و این بشارتی بود و دلیل آن بود که نور عقل بروی افتاده است شرم شحنه سازد که او را بر هر چه زشت باشد تشویر پدید آرد و اول چیزی که در وی پیدا شود شره طعام بود باید که ادب خوردن بوی آموختن گیرد تا بدست راست بخورد و بسم الله بگوید و بنشاب نخورد و نخزد نباید چشم بر لقمهٔ دیگران ندارد و لقمه از پیش خود بردارد و تا یک لقمه فرو نبرد دست بدیگر دراز نکند دست و جامه آلوده نگرداند و گاه گاه نان تهی دندان تا هیشه خوی با نان خوردن نکند و بسیار خوردن را در چشم او زشت کند و گوید که این کار ستوران است و نیز دان کودک بسیار خوار را و در پیش او عیب کند که خورد

با ادب را تنا گوید تارگ مباهات در وی بجنبد و او نیز چنان کند و جامهٔ سفید را در چشم او بیاراید و جامهٔ ابریشمین و رنگین را نکوهیده دارد و گوید این کار زنان و رعنایان باشد و خود را آراستن کار ایشان بود نه کار مردان و نگاهدارد تا کودکان که جامهٔ ابریشمین دارند تنعم کنند با او نیفتند تا ایشان را نه بینند که آن هلاک او بود چه او نیز آرزو کند و از قرین بد نگاه دارد که هر کودک که او را نگاه ندارند شوخ و بی شرم و دزد و دروغ گوی و لجوج و بیباک گردد و آن طبع بروزگار دراز از وی نشود و چون بکتب دین قرآن بیاموزد آنگاه با خبار و حکایات پارسایان و سیرت صحابه مشغول کند و البته تگذارد که با شعار که حدیث عشق و صفت زنان باشد مشغول شود و نگاهدارد او را از ادبی که گوید طبع آن لطیف شود که آن نه ادب بود بلکه شیطان بود که آن تخم فساد در دل وی بکارد و چون کودک کاری نیک کند و خوی نیکو در وی پیدا شود بدان او را مدح کند و چیزی دهد که بدان شاد شود و در پیش مردم بستاید و اگر خطای کند یکبار و بار نادیده انگارد تا بی محابا نشود و خاصه که او پنهان دارد چه اگر بسیار گفته آید باو دلیر شود و آشکارا گردد و چون معاودت کند یکبار در سرزنش کند و بگوید زینهار تا کسی از تو این نداند که رسوا شوی میان مردمان و ترا هیچ ندارند و پدر باید که حشمت خود با او نگاهدارد و مادر او را به پدری ترساند و باید دارد و باید که نگذارد که بروز بخسپد که کاهل شود و شب را بجامهٔ نرم او نخواباند تا تن او قوی شود و هر روز یک ساعت او را از بازی باز ندارد تا فرهیخته شود و تنگدل نگردد که از ان خوی بد حاصل آید و کودک دل شود و او را بیاموزند تا با همه کس تواضع کند و بر سر کودکان مخر نکند و لاف نزند و از کودکان چیزی نستاند بلکه با ایشان بدهد و با او گویند که ستدن کار گدایان و بی همتان باشد و البته راه بآن ندهد که طمع کند که سیم و زر و کالا از کسی بستاند که از ان هلاک شود و در کار او زشت افتد و او را بیاموزند که آب دهان و بینی در پیش مردمان نیندازد و پشت بر مردمان نکند و با ادب بنشیند و دست زیر زنخدان نزند که آن دلیل کاهلی بود و بسیار نگوید و البته سوگند نخورد و دشنام نگوید تا نپسندد و هر که از وی مهتر بود او را حرمت دارد و در پیش او نرود و زبان از نحش و لعنت نگاهدارد و چون معلم او را بزند نگوید تا فریاد و جزع نکند و شفیع نیانگیزد و صبر کند و گویند کار مردان تحمل است و بانگ کردن کار زنان و پرستاران باشد و چون هفت ساله شد طهارت و نماز فرماید برفق چون ده ساله شد اگر تقصیر کند بزند و ادب کند و در زی حرام خوردن و دروغ گفتن در چشم او زشت کند و همیشه آزادی نکوهد چنین پرورند هرگاه که بالغ شود همه این آداب با او بگویند تا در وی گیرد آنگاه با او بگویند که مقصود از طعام آن ست که نهاد را قوت طاعت خدای بود و مقصود از دنیا زاد آخرت است که دنیا باکس نماند و مرگ بزودی بناگاه در آید و عاقل آن بود که از دنیا زاد آخرت برگیرد تا به بهشت و خوشنودی حق تعالی رسد و صفت بهشت و دوزخ او را گفتن گیرد

و ثواب عقاب کار بابا او میگوید و چون در اثبات ابا او ب پرورند این سخنان چون نقش در سنگ بود و اگر گذاشته باشند چون خاک از دیوار فرو ریزد سهل تستری میگوید سه ساله بودم که شب نظر کردمی در خال خود محمد بن سوار که او نماز شب کردی یکبار مرا گفت آن خدای را که ترا آفریده یاد نه کنی ای پسر گفتم چگونه یاد کنم گفت شب که در جامه خواب میکردی سه بار بگوئی بدل نه بزبان خدای با منست خدای من می نگرد خدای مرا می بیند گفت چند شب این میگفتم پس گفت هر شبی هفت بار بگوئی پس گفت هر شبی یازده بار بگوئی همی گفتم پس حلاوت آن در دل من افتاد چون یک سال برآمد مرا گفت آنچه ترا گفتم یاد دار همه عمر تا آنگاه که ترا در گور نهند که این ترا دست گیرد درین جهان و در آن جهان چند سال این میگفتم تا حلاوت آن در سر من پیدا آمد پس یک روز خال مرا گفت هر که حق تعالی با وی بود و بوی میگردد او را می بیند او را معصیت نکند زنهار تا معصیت نکنی که او ترا می بیند پس مرا معلم فرستادند و دل من پراگنده بیشتر گفتم هر روز یکساعت بیش مفرستید تا قرآن بیاموختم آنگاه هفت ساله بودم و چون ده ساله شدم پیوسته روزه داشتمی و نان جوین خوردمی تا دوازده ساله شدم در سال سیزدهم مرا مسئله در دل افتاد گفتم مرا به بصره فرستید تا بپرسم برفتم و از همه علما بپرسیدم حل نه کردند و بعبادان مردی را نشان دادند بآنجا رفتم او حل کرد و مدتی با او بودم پس باز به تستر آمدم و بیکدرم سیم جو خریدمی و روزه بنان جوین گشادمی بی نان خورش و سالی بیکدرم سیم بسنده کردمی پس عزم کردم که سه شبان روز هیچ نخورم تا بران قادر شدم پس پنج سه شبان روز رسانیدم و تا هفت کردم تا بیست و پنج روز رسانیدم که هیچ نخوردمی و بیست سال با این حال صبر کردم و همه شب نخفته داشتمی این حکایت از آن گفته آمد تا معلوم گردد که هر کار که عظیم بود تخم آن در کودکی افگنده باشند پیدا کردن شرف الظاهر در ابتدای مجاهدت و چگونگی رفتن راه دین بریاضت بدانکه هر که بحق نرسید از آن بود که راه نرفت و هر که راه نرفت از آن بود که طلب نکرد و هر که طلب نکرد از آن بود که ندانست و ایمان او تمام نبود چه هر که داند که دنیا منغص است و روزی چند و آخرت صافی و جاوید است ارادت و طلب او در آخرت در وی پیدا شود و بر وی بیش دشوار نبود که چیزی حقیر در عوض چیزی نفیس دهد که امروز کوزه سفالین گذاشتن تا فردا کوزه زرین بستاند بس دشوار نبود پس سبب این همه ضعف ایمانست و سبب ضعف ایمان گم شدن رهبر انست که دلیل و راه برد دین علمای پرهیزگارند و این کم ست چون راه برد دلیل نیست راه خالی مانده ست و خلق از سعادت خود باز مانده اند و از علما آنچه مانده اند دوستی دنیا بر ایشان غالب شده و چون ایشان در طلب نیا باشند خلق را از دنیا چون با آخرت خوانند و راه دنیا جز ضد راه آخرت نیست که دنیا و آخرت چون مشرق و مغرب ست که هر کدام نزدیک شوند از دیگری دور می افتند پس اگر کسی ارادت

حق پدید آید و از آنجمله باشد که حقتعالی میگوید ومن اراد الآخرة وسعی لها سعیها باید که بداند که این که میگوید و سعی لها سعیها چیست این سعی بداند که آن سعی رفتن راه است در رونده راه را اول مرتبه چند شرائط است که از پیش بجای باید آورد و انگاه دستاویزی که بآن اعتصام باید کرد و انگاه حصنی و حصاری که پناه بآن باید برد اما شرط اول آن ست که حجاب میان خود و حق بردارد تا ازان قوم نباشد که خدا تعالی میگوید و جعلنا من بین ایدیهم سدا و من خلفهم سدا و حجاب همه راست مال و جاه و تقلید و معصیت اما مال حجاب ست که دل مشغول میدارد و راه نتوان رفت الا بدل فارغ پس باید که مال از پیش برگیرد مگر مقدار حاجت که دران مشغله نباشد و اگر کسبی باشد که هیچ ندارد و تیمار او دیگری میکند راه او زده تر انجام گیرد اما حجاب جاه و حشمت بدان برخیزد که بگرد او جمعی رود که او را نشناسند که چون نامدار بود همیشه بخلق و لذت اقبال خلق مشغول باشد و هر که از خلق لذت یابد حق نرسد اما تقلید حجاب است که چون مذهب کسی اعتقاد کرد بر سبیل جدل سخنی نشنید هیچ چیز دیگر را در دل او جای نماند باید که آن همه فراموش کند یعنی لا آله الا الله ایمان آورد و تحقیق آن از خود طلب کند و تحقیق آن بود که او را هیچ معبود نماند که وی را طاعت دارد جز حقتعالی و هر که هوا و هوی غالب بود هوا معبود او بود چون این خیال حقیقت شود باید که کشف کار ها از مجاهدت جوید نه از مجادلت اما معصیت حجاب مهین ست که هر که بر معصیتی مصر باشد دل او تاریک شود و حق او را چگونه منکشف شود خاصه قوت حرام که آن اثر له قوت حلال در نور دل کند هیچ چیز نکند و اصل آن ست که از لقمه حرام خذر کند و چون قوت حلال نخورد و هر که خواهد که اسرار دین و شریعت او را منکشف شود پیش از انکه ظاهر شرع و همه معاملت بجای آورد چنین کسی بود که خواهد که تفسیر قرآن بخواند پیش از انکه نازی بیاموزد و چون این مجاهدها بر گرفت مثال و چون کسی بود که طهارت کرد و شانزده نماز گشت کنون او را با مام حاجت بود که با او اقتدا کند و آن بر است پس بی پیر راه رفتن راست نیاید که راه پوشیده است و راهنمای شیطان بر راه حق آموخته است و راه حق یکی است و راه باطل هزار چگونه ممکن گردد بی دلیل راه بردن چون پیر بدست آورد باید که کار خود جمله با و گذارد و تصرف خود در باقی کند و بداند که منفعت او در خطای پیر بیشتر بود که در صواب خود و هر چه شنود از پیر که وجه آن نداند باید که از قصه خضر و موسی علیهما السلام یاد آورد که آن حکایت برای پیر و مرید است که مشتی چیزها دانسته باشند که بعقل فرا آن نتوان رسید در روزگار جالینوس یکی را انگشت راست در دگرفت طبیبان ناقص دارو بر انگشت می نهاد و هیچ سود نداشت جالینوس دارو بر کتف چپ او نهاد گفتند این چه الهی ست در اینجا و دارو آنجا چه سود دارد انگشت برشد و سبب آن بود که دانسته بود که خلل در اصل عصب افتاده است و دانسته بود که اعصاب از دماغ و پشت آید و انچه از میسخیزد بجانب راست آید و انچه از جانب راست

خیزد بجانب چپ آید و مقصود ازین مثال آنست تا بداند که مرید را در باطن خود هیچ تصرف نباید از خواجه ابو علی فارمدی شنیدم که گفت یکبار شیخ ابو القاسم گرگانی را خوابی حکایت کردم با من خشم گرفت و یک ماه با من سخن نگفت و هیچ سبب نمیدانستم تا آنگاه که گفت که دران حکایت خواب چنین گفتی که تو گفتی در خواب با من سخنی نگفتی در جواب من گفتم که چرا نگفت اگر در باطن تو چیزی را جای نبودی در خواب بر زبان تو نرفتی پس چون کار بپیر تفویض کرد اول کار پیر او را در حصار کند که آفات گرداگرد او نه گرد و آن حصار چهار دیوار دارد یکی خلوت دیگی خاموشی و یکی گرسنگی و یکی بیخوابی چه گرسنگی راه شیطان بسته دارد و بیخوابی دل را روشن گرداند و خاموشی پراگندگی حدیث از دل باز دارد و خلوت ظلمت خلق ازوی بگرداند و راه چشم و گوش بسته کند سهل تستری میگوید که ابدال ازان گفتند که ابدال شدند بعزلت و گرسنگی و خاموشی و بیخوابی شدند و چون از راه شنعت بیرون برخاست اکنون راه رفتن گیرد و اول راه آن بود که عقبات راه پیشتر بریدن گیرد و عقبات راه صفات مذموم است در دل و آن پنج آن کار هاست که ازان باید گریخت چون شره مال و جاه و شره تنعم و تکبر و ریا و غیر آن تا او مشغله از باطن قطع کند و دل خالی شود و باشد که کسی که ازین همه خالی باشد یک چیز بیش آلوده نباشد جهد قطع آن کند بطریقیکه شیخ صواب بیند و با دلائق داند که این با حوال نگردد اکنون چون زمینی خالی کرد تخم باشد ان گیرد و تخم ذکر حقتعالی است چون از غیر حقتعالی خالی شد در زاویه بنشیند و لا اله الا الله میگوید بر دوام بدل قربان تا آنگاه که بزبان خاموش شود و بدل می گوید آنگاه دل نیز از گفتن بایستد و معنی این کلمه بر دل غالب شود آن معنی که دران حرف نبود و تازی و فارسی نبود که گفتن بدل هم حدیث بود و حدیث غلاف دیوست آن تخم ست نه عین تخم آن پس آن معنی باید که در دل متمکن و مستولی شود چنانکه تکلفی نماید کردن که دل بدان دارد بلکه چنان عاشق شود که دل بتکلف ازان باز نتواند شد شبلی با مرید خود حصری گفت که اگر از جمعه تا جمعه که نبرد یک من آنی جز حقتعالی بر دل تو گذرد حرام بود بر تو نزدیک من آمدن پس چون دل از خار وسوس دنیا خالی کرد و این تخم بنهاد هیچ چیز نماند که با اختیار تعلق دارد و اختیار تا اینجا بود بعد ازین منتظر باشد تا چه رود و چه پیدا آید و غالب آن بود که این تخم ضائع نشود که حقتعالی میفرماید من کان یرید حرث الآخرة نزد له فی حرثه میگوید هر که در کار آخرت بود و تخم پیدا شد ما او را زیادت ارزانی داریم و در اینجا احوال مریدان مختلف باشد کس بود که او را در معنی این کلمه اشکال پدید آید و خیالات باطل پیش آید و کس بود که ازین رسته باشد و لیکن جواهر ملائکه ارواح انبیا علیهم السلام او را بصورتهای نیکو نمودن گیرد چنانکه در خواب دیدا چشم باز کرده نیز آن می بیند و بعد ازین احوال دیگر بود که شرح آن راست و در گفتن آن فائده نبود که این راه رفتن است نه راه گفتن و هر کسی چیزی دیگر پیش آید و آنکه این راه خواهد رفت او را

آن بود کہ از ان چیزی نہ شنیدہ باشد کہ انتظار آن دل را مشغول دارد و حجاب گردد آنقدر کہ تصرف علم را بآن راہ ہست تا اینجاست واز گفتن مقصود آنست تا باین ایمان پدید آید کہ بیشتر علما این را منکر اند و ہر چیز از تعلم عادتی در گذشت باور نکنند واللہ اعلم

اصل دوم در علاج شہوت شکم و فرج و شکستن شہوت این ہر دو

بدانکہ معدہ حوض تن است و عروق کہ از ان میروند بہشت اندام چون جویہاست و منبع ہمہ شہوتہا معدہ ہست واین غالب ترین شہوتیست بر آدمی کہ آدم را از بہشت افتاد کہ بسبب این شہوت بفتاد آنگاہ این شہوت اصل شہوتہای دیگر است کہ چون شکم سیر شد شہوت نکاح در حرکت آید و بشہوت شکم و فرج قیام نتوان کرد الا بمال پس شرہ مال پدید آید و مال بدست نتوان آورد الا بجاہ پس شرہ جاہ پدید آید و جاہ نگاہ نتوان داشت الا بخصومت با خلق و از ان حسد و تعصب و عداوت و کبر و ریا و کین پیدا آید پس معدہ فرا گذاشتن اصل ہمہ معصیتہاست و زیر دست داشتن و بگرسنگی عادت کردن اصل ہمہ خیرہاست و ما درین اصل فضل گرسنگی بگوئیم پس فائدہ ہای آن بگوئیم پس طریق ریاضت در اندک خوردن بگوئیم پس اختلاف احوال مردمان در و بگوئیم پس آفت شہوت فرج و ثواب کسی کہ خود را از ان نگاہدارد بگوئیم

پیدا کردن فضیلت گرسنگی

بدانکہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت جہاد کنید با خود بگرسنگی و تشنگی کہ ثواب آن چون ثواب جہاد است با کفار و ہیچ کردار نزدیک حق تعالی دوست تر از گرسنگی و تشنگی نیست و گفت ہر کہ شکم پر کرد او را بہ ملکوت آسمان راہ ندہند و پرسیدند کہ فاضلترکیست گفت آنکہ اندک خورد و اندک خندد و بہ عورت پوشی قناعت کند و گفت سید و مہتر ہمہ کردار ہا گرسنگی ست و گفت جامہ کہنہ پوشید و طعام و شراب خورید در نیم شکم کہ آن جزویست از نبوت و گفت اندیشہ یک نیمہ از عبادت است و اندک خوردن جملہ عبادت است و گفت فاضلترین شما نزد حق تعالی آن ست کہ تفکر در گرسنگی وی دراز ترست و دشمن ترین شما نزد حق تعالی آنست کہ طعام و آب بسیار خورد و بسیار خسپد و گفت حق تعالی با فرشتگان مباہات کند بہ کسی کہ اندک خورد و گوید بنگرید کہ او را مبتلا کردم بشہوت طعام او از برای من دست بداشت گواہ باشید ای فرشتگان کہ بہر لقمہ کہ بگذاشت درجہ در بہشت او را عوض دہم و گفت دلہای خود را مرده مگردانید بہ بسیاری طعام و شراب کہ دل ہمچو کشت ست کہ چون آب بسیار شود پژمرده گردد و گفت آدمی ہیچ چیز پر نکند بدتر از شکم و بس بود آدمی را لقمی چند کہ پشت او راست دارد و اگر چاره نبود یکی از شکم طعام را و یکی شراب را و یکی نفس را و در روایت دیگر یکی ذکر را و عیسی علیہ السلام گفت خود را بہ ہنہ و گرسنہ دارید تا باشد کہ دلہای شما حق را ببیند و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت شیطان در تن آدمی رو انست چون خون در رگ راہ گذر او تنگ کنید بگرسنگی و تشنگی و گفت مومن بیک معا خورد و منافق بہفت معا و معا روده شکم بود و معنی آنست کہ شہوت در خورش منافق ہفت چندان از مومن بود و

عائشه رضی الله عنها میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم گفت بپوسته در بهشت بکوبید تا در باز کنند گفتم یا رسول الله بچه کوبیم گفت بگرسنگی و تشنگی ابو جحیفه را آروغی برآمد پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت دور دار این آروغ را که هر که در دنیا سیر تر دران جهان گرسنه تر و عائشه رضی الله عنها میگوید که رسول صلی الله علیه وآله وسلم هر گز سیر نخوردی و بودی که مرا بردی رحم آمدی از گرسنگی دوست به شکم او فرو دادمی و گفتمی تن من فدای تو باد چه باشد اگر از دنیا چندان نخوری که گرسنه نباشی گفت یا عائشه اولوالعزم از پیغمبران و برادران من پیش از من رفتند و از حق تعالی کرامتها یافتند ترسم که اگر من تنعم کنم درجه من از ایشان کمتر باشد روزی چند اندک صبر کنم دوست تر دارم از آنکه خط من در آخرت ناقص شود و هیچ چیز بمن ازان دوست تر نیست که به برادران خود رسم عائشه رضی الله عنها میگوید نجدای که بعد ازان یک هفته بیش زندگانی نیافت فاطمه رضی الله عنها پاره نانی در دست نزد یک رسول آمد گفت این چیست گفت یک قرص نخته بودم نخواستم که بی تو بخورم گفت از سه روز باز این نخستین طعامیست که در دهان پدر تو خواهد رسید ابو هریره میگوید هرگز سه روز متصل نان گندمین نخوردند در خانه رسول صلعم ابو سلیمان دارانی میگوید که یک لقمه که از طعام شب کمتر خورم دوست تر دارم که همه شب تا روز نماز کنم فضیل با خود گفتی از چه میترسی که گرسنه بانی میهمانت که حق تعالی گرسنگی بمجرد دهد اصحاب او را از امثال تو دریغ دارد گفتش گفت بار خدایا مرا گرسنه و برهنه میداری و با خود شبهای دراز در خلوت مبادی این منزلت بچه یافتم نزد تو که تو این با ولیای خود کنی مالک دینار گفت خنک کسی را که چندان غله بود که او را کفایت بود و از خلق بی نیاز باشد محمد بن واسع گفت نه بلکه خنک کسی که بامداد و شبانگاه گرسنه بود و از حق تعالی بآن خوشنود باشد سهل تستری گفت که بزرگان و زیرکان نگاه کردند در دین و دنیا هیچ چیز نافع تر از گرسنگی ندیدند و هیچ چیز زیان کار تر در آخرت از سیری ندیدند عبد الواحد بن زید گفت که حق تعالی هیچکس را بدوستی نگرفت مگر بگرسنگی و هیچکس بر آب نرفت مگر بگرسنگی و هیچکس زمین را درنه نوشت الا بگرسنگی و در خبرست که موسی علیه السلام دران چهل روز که حق تعالی با او سخن گفت هیچ چیز نخورد

فوائد گرسنگی و آفات سیری

بدانکه فضل گرسنگی نه ازانست که دران رنجست چنانکه فضل دارو نه ازانست که تلخ است ولیکن در گرسنگی ده فائده هست **فائده اول** آنکه دل صافی کند و روشن گرداند و سیری مردم را کور دل و کند اندیشه کند و بخاری ازان بدماغ رسد که مردم را کاهلی کند تا اندیشه شوریده شود و ازین گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم که دلهای خود را زنده گردانید باندک خوردن پاک گردانید بگرسنگی تا صافی و تنک شود و گفت هر که خود را گرسنه دارد دل او پرک شود و اندیشه او عظیم گردد شبلی می گوید هیچ روز گرسنه نه نشستم خدای را که در دل خود حکمتی و عبرتی تازه نیافتم و رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت سیر نخورید که نور معرفت در دل شما

۱۲ باقی تفصیل بر زبان فاروق بادی مالکوتی بر گیر گرسنگی باصد ایا ۱۲

گشته شود پس چون معرفت راه بهشت است و گرسنگی درگاه معرفت است گرسنه بودن در بهشت زدن است
چنانکه رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت الجوعوا قرع باب الجنة بالجوع فائده دوم آنکه دل رقیق شود
چنانکه لذت ذکر و مناجات بیابد و از سیری قسوت و سختی دلی خیزد تا هر ذکر که کند بر سر زبان باشد و
درون دل نرود جنید میگوید هر که میان خود و حق تعالی توبره طعام نهاده و میخاید هرگز لذت مناجات یابد
هرگز این نشود فائده سوم آنکه بطر و غفلت دروازه دوزخ است و تشنگی و بیچارگی و عجز درگاه بهشت است
و سیری بطر و غفلت آورد و گرسنگی عجز و تشنگی آورد و تا بنده خود را بچشم عجز نبیند که یک لقمه کراز دی
در گذرد بهمان بروی تنگ و تاریک شود عزت و قدرت خداوندی و بی نیازی این بود که کلید خزائن دی
زمین بر رسول صلی الله علیه وآله وسلم عرض کردند گفت نخواهم بلکه روزی گرسنه و روزی سیر دوست دارم
چون گرسنه شوم صبر کنم و چون سیر شوم شکر کنم فائده چهارم آنکه اگر سیر بود گرسنگان را فراموش کند
و بر خلق خدای شفقت نبرد و عذاب آخرت را فراموش کند و چون گرسنه شود از گرسنگی اهل دوزخ
یاد آورد و چون تشنه شود از تشنگی اهل قیامت یاد آورد و خوف آخرت و شفقت بر خلق از درهای
بهشت است و باین بود که یوسف علیه السلام را گفتند که خزانه روی زمین تو داری چرا گرسنه
باشی گفت ترسم که اگر سیر شوم درویشان گرسنه را فراموش کنم فائده پنجم آنکه سرمه سعادتها آنست
که کسی نفس را زیر دست خود کند و شقاوت آنست که خود را زیر دست نفس کند و چنانکه ستور سرکش
را جز به گرسنگی رام و نرم نتوان کرد نفس آدمی همچنین باشد و این نه یک فائده است بلکه کیمیای فوائد است
چه همه معاصی از شهوت خیزد و همه شهوتی از سیری خیزد ذوالنون مصری رحمة الله علیه میگوید که هرگز
سیر نخوردم که نه معصیت کردم یا قصد معصیت کردم عائشه رضی الله عنها گفته اول بدعتی که بعد از
رسول صلی الله علیه وآله وسلم پیدا شد سیری بود که چون قوم سیر خوردند نفس ایشان سرکشی پیش گرفت
فاگر گرسنگی را هیچ فائده نبود مگر آنگاه شهوت فرج ضعیف شود و شهوت سخن برود تمام است که هر که سیر نخورد
بفضول گفتن و غیبت مشغول شود و شهوت فرج غالب گردد اگر فرج نگاهدارد چشم چون نگاهدارد و
اگر چشم نگاهدارد دل نگاه نتواند داشت و گرسنگی همه را کفایت کند و برای این گفته اند بزرگان که
گرسنگی گوهریست در خزانه حق تعالی و بهر کسی ندهد بلکه به کسی دهد که دوستش دارد و یکی از حکما گفته است که
هر مرید که یکسال نان تهی خورد و نیمه آن خورد که عادت اوست خدای تعالی اندیشه زنان بجملگی از دل او
ببرد فائده ششم آنکه اندک حسد که اصل همه مناجات و عبادات و ذکر و فکرست خاصه بشب و هر که
سیر خورد خواب وی غالب بود و چون مرواری هفت و عمر او ضایع شود یکی از ایشان هر شب سر سوره منادی کردی که ای مردمان بیدار

۱۵ بیدار کنید کسی را که بهوده در از خواب راه گرسنگی را ب

نخورید که آنگاه آب بسیار خورید آنگاه بسیار خسپید آنگاه در قیامت بسیار خورید و مفتاد صدیق اتفاق کرده اند که بسیار خفتن از آب بسیار خوردنست و چون سرمایهٔ آدمی عمر است و هر نفسی گوهریست که بآن سعادت آخرت سعید توان کرد و خواب عمر را زیان آورد و مانع کند چه چیز بود عزیزتر از آنکه خواب را دفع کند و هر که تهجد کند بر سیری لذت مناجات نیابد و خواب غالب کرده باشد که هنگام افتد و شب غسل نتواند کرد و جنب بماند و از عبادات باز ماند و در روز غسل فتد و اگر بگرما به رود باشد که سیم ندارد و باشد که در گرما به چشم او بر عورات افتد و بسیار آفتها ازان خیزد ابو سلمان دارانی میگوید که اغلام عقوبت است ازین سبب می گوید و آن از سیری باشد فائدهٔ ششم آنکه روزگار بیهوده ضایع نشود و بعلم و عمل بپردازد چه چون بسیار خورد و بخورد و بخفتن و خریدن و ساختن و انتظار اسباب کردن همه روزگار خواهد و انگاه طهارت جانی فتن و طهارت کردن اینها همه روزگار بیهوده و هر نفسی گوهریست و سرمایهٔ آدمی عمر است و نگذاشتن آن بضرورتی الهی باشد سری سقطی می گوید علی جرجانی را دیدم بر لب دجله بر هنه ایستاده بود گفتم چرا نان نخوری گفت میان این و میان آنکه نان خورم مقدار هفتاد تسبیح تفاوت است در روزگار و با چنین چهل سال ستانان نخورده ام که نباید که بجائیدن این سود از من فوت شود و شک نیست که هر که بر طی عادت کند روزه بروی آسان شود و در سجدهٔ اعتکاف تواند داشت و همیشه باطهارت تواند بود و چنین فائده با نزدیکست عبادت آخرت کند بقیر نباشد ابو سلمان دارانی میگوید که هر که سیر خورد شش چیز بروی درآید حلاوت عبادت نیابد و حفظ او و ریاد داشت حکمت و غیر آن بدشود و از شفقت بر خلق محروم ماند که نیندیشد که همه جهان چون او عبادت بروی گران شود و شهوتها زیادت گردد و همه مؤمنان گرد مسجد گردند و او گرد طهارت جای دیگر فائدهٔ هفتم آنکه هر که اندک خورد تندرست باشد و از رنج بیماری مؤنت دارد و نیاز طبیب و رنج رگ زدن و حجامت کردن و داروی تلخ خوردن رسته شود و حکما و اطبا اتفاق کرده اند که هیچ چیز نیست که همه نفع بست و درمان همه دردان نیست مگر اندک خوردن و یکی از حکما گفته است که بهترین چیزی که آدمی خورد نافع ترین ادویست و بدترین گوشت قدید و بدترین وقتها بر که اندک خورد بهتر از آنکه بسیار خورد و در نیست که روزه دارید تا تندرست شوید فائدهٔ نهم آنکه هر که اندک خورد خرج او اندک بود و بمال بسیار حاجتمند نباشد و همه آفتها و معصیتها و دل مشغولیها از حاجت خیزد و بمال بسیار که چون هر روز خواهد که چیز خوش خورد و بسیار خورد همه روز در اندیشهٔ آن باشد که چون بدست آورد و شاید که در شبهت و در حرام افتد یکی از حکما میگوید که من بیشتر حاجتهای خود بآن روا کنم که ترک آن بگویم و این بر من آسان تر بود و دیگر میگوید من چون از کسی قرض خواهم کردار شکم خود قرض کنم و به ترک آن از و بگویم ابراهیم ادهم از وی چیزها پرسید گفتی ای خصم با ترک اندرآن

لیکن بشرط آنکه بعد از روزه گرفتن بسیار نخورد و گرنه روزه گرفتن هیچ سود ندارد

کنید با آنکه ترک کنید فائدهٔ دهم آنکه چون بر شکم خود قادر شد بصدقه دادن و ایثار کردن کرم و زیدن قادر شد چه هرچه در شکم رود جای آن کثیف بود و هرچه بصدقه دهد جای آن در لطف حقتعالی باشد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم در یکی نگاه کرد که شکم فربه داشت گفت اگر این که در اینجا کرده در جای دیگر کردی ترا بهتر بودی یعنی در صدقه در راه حقتعالی و الله اعلم پیدا کردن ادب مرید در اندک خوردن طعام و وقت خوردن بدانکه طعام بعد از آنکه حلال بود بر مرید فریضه باشد که سه چیز را نگاهدارد اول در اندک خوردن نشاید که یکبار از بسیار خوردن باندک خوردن شود که طاقت آن نیاورد و زیان کار شود بلکه بتدریج باید مثلاً چون یک نان از عادت کم خواهد کرد باید که یک روز یک لقمه کم کند و دوم روز دو لقمه و سوم روز سه لقمه تا در مدت یکماه از یک نان دست بردارد چون چنین کند آسان بود و نگاهی ازان نقصان نیابد و طبع بر آن راست بایستد انگاه آن مقدار که بران قرار خواهد گرفت چهار درجه دارد درجهٔ بزرگتر و آن درجهٔ صدیقان است آنست که بمقدار ضرورت قناعت کند و این اختیار اهل تسترى ست که او گفته عبادت بجیاست و بعقل و قوت نماز نقصان قوت نترسی طعام خورکه نماز نشسته کسلمه از گرسنگی ضعیف شود فاضل تر از نماز بر پای کسیکه سیر بود اما چون ترسد که حیات یا عقل را خلل بود باید خوردن که بعقل بندگی تواند کرد و جان خود اصل ست و ازوی پرسیدند که چون خوردی گفت هر سال سه درم خرج من بوده بیک درم آرد و بیخ و به یک درم انگبین و یکدرم روغن جمع کردمی و سه صد و شصت گرده کردمی و هر شبی بیکی روزه گشادمی گفتند اکنون چون میکنی گفت چنانکه افتد و در میان رهبانان هستند که روزی یک درم طعام چنین نخورند و خود را بتدریج بآن آورده اند دوم آنکه بر نیم مداقصار کند و آن یک نان و سه یک نانی باشد از آن نان که جهار منی بود و همانا که این سه یک شکم باشد چنانکه رسول صلعم گفت ثلث للطعام و ثلث للشراب و ثلث للنفس و در روایتی ثلث للنفس و این آنست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفته لقمکی چند کفایت بود و این کم از ده لقمه بود و عمر رضی الله عنه هفت لقمه یا نه لقمه چنین خوردی سوم آنکه بر مدی اختصار کند و آن نزدیک سه گرده با بود و همانا در حق بیشتر خلق این از سه یک معده درگذشته باشد و بجد نیمه رسیده بود چهارم آنکه یک من تمام بود و ممکن ست که اینچه زیادت آرد بود بجد اسراف باشد و درین آیت که در قرآن گفته و لا تسرفوا انه لا یحب المسرفین داخل بود و لیکن این بوقت و کالبد و کار کردن بگردد و در جمله باید که چون از طعام دست باز گیرد گرسنه باشد و گرو هی تقدیر نه کرده اند و لیکن جهد نموده اند تا طعام نه خورد مگر گرسنه و دست باز گیرد که هنوز گرسنه باشد و نشان گرسنگی آن بود که بر نان بی نان خورش حریص بود و نان جوین و گاه در شین همه بحرص تواند خورد و چون نان خورش جوید آن گرسنگی صادق

نبود و بیشتر صحابه از نیم من گذشته اند و جماعتی بوده اند که طعام ایشان هر هفته صاعی بوده است و صاعی چهار مد باشد و چون خرما خوردندی صاعی و نیم بسبب دانه که بیفتاد ابوذر می گوید طعام من از آدینه تا آدینه صاعی از جو بود در عهد رسول صلی الله علیه وآله وسلم و بخدای که از این نگردم تا آنگاه که با دیگر بر گروهی تشنیع میکرد که شما ازین بگشته اید و رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفته که دوست ترین و نزدیک ترین من کسی باشد که همچنین بمیرد که امروز هست آنگاه ابوذر گفت شما ازان بگردید ما ازان فرو نگردیم و نان تنک بختیدیم و دو نان خورش باهم خوردیم و پیراهن شب زیراهن روز جدا کردیم و در عهد ما چنین نبود و قوت اهل صفه یک مد خرما بود ای میان دو تن و دانه بفتادی سهل شتری می گوید اگر همه عالم را بگیرد قوت من ازوی حلال بود و معنی آنست که جز بقدر ضرورت نخورد نه آنکه با حتیان گویند که چون حرام با ورسد حلال شود که یک خرما از صدقه فرا رسول صلی الله علیه وآله وسلم میرسید و حلال بود اما احتیاط دوم در وقت خوردن و این بر سه درجه است درجه بزرگتر آن است که زیادت از سه روز هیچ نخورد و کس بوده که یک هفته و زیادت ازده و دوازده نخورده و کس بوده از تابعین که خود را با این درجه رسانیده بود که چهل روز هیچ نخوردی و صدیق رضی الله عنه بسیار بوده که شش روز هیچ نخوردی و ابراهیم ادهم و ثوری بر سه روز خوردندی و گفته اند که هر که چهل روز چیزی نخورد لابد چیزی از عجائب ملکوت بدری آشکارا شود و صوفی با راهبی مناظره کرد که چرا ایمان بمحمد رسول صلی الله علیه وآله وسلم نیاوردی گفت زیرا که عیسی علیه السلام چهل روز هیچ نخورد و این جز پیغمبری صادق نتواند کرد و پیغمبر شما این نکرده گفت من یکی از امت اویم اگر چهل روز نخورم ایمان آری گفت آرم پنجاه روز بنشست و گفت زیادت کنم گفت بکن شصت روز تمام کرد که هیچ نخورد و آن راهب ایمان آورد و این درجه عظیم است و کس به تکلف باین درجه نرسد الا کسی که او را کاری بیرون ازین عالم پدید آمده باشد که آن قوت او را نگاه میدارد و او را مشغول میدارد که آگاهی آن نیابد درجه دوم آنکه دو روز و سه روز چیزی نخورد و این ممکن است و چنین بسیار بود درجه سوم آنکه هر روز یکبار نخورد و این کمترین درجات است و چون فرا دو بار شد با اسراف رسید و هیچ وقت گرسنه نباشد و رسول صلی الله علیه وآله وسلم چون با مدادی خوردی شبانگاه نخوردی و چون شبانگاه خوردی با مداد نخوردی و عائشه را گفت زینهار تا اسراف نه کنی و دو بار خوردن در یک روز اسراف بود و چون یکبار خواهد خورد اولی آن بود که وقت سحر خورد تا در نماز شب سبک باشد و دل صافی شود و اگر چنان ست که در شب بطعام التفات خواهد کرد یک نان بوقت افطار نخورد و یک نان وقت سحر احتیاط سوم در جنس طعام اعلی آن گندم بخته است و کمترین

جو نابیخته و میانه جو بیخته و مهین نان جو و نرش گوشت ست و شیرینی و کمترین سرکه و نمک و وسط مزور بر دوغن و عادت کسانیکه براه آخرت رفته اند آنست که از نان خورش پرهیز کرده اند و هرچه در خود شهوت آن دیده اند نفس را ازان مخالفت کرده اند و چنین گفته اند که چون نفس شهوت خود بیابد بخورد و غفلت و ظلمت در وی پیدا شود و بدان در دنیا دوست دارد و مرگ را دشمن دارد و باید که دنیا بر خود تنگ گرداند تا زندان او شود و مرگ خلاص او بود از زندان و وجیست که خبر راستی الذین یاکلون فی الخطة بدترین امت من آنان باشند که مغز گندم خورند و این حرام نبود لکن گاه گاه خوردن روا بود اما چون عادت برد و دوام کنند تنعم بر طبع غالب شود و بیم آن بود که بغفلت و بطر کشد و گفت رسول صلی الله علیه و آله وسلم بدترین امت من گروهی اند که تن ایشان به تنعم راست ایستاده باشد و همت ایشان الوان طعام و الوان جامه بود و نگاه کن فرق گویند و چون موسی علیه السلام وحی آمد که یا موسی بدانکه قرار گاه تو گور راست باید که تن را از بسیاری شهوات باز داری و هر کرا اسباب تنعم مساعدت کرده و هر آرزوی که بوده میسر شده نیک ندانسته اند و شعب بن منبه گوید در آسمان چهارم دوفرشته بهم رسیدند یکی گفت من میروم تا طلان ماهی را در دام صیاد افکنم که فلان جهود آرزو کرده و آن دیگر گفت من میروم تا کاسه روشن بریزم که فلان عابد آرزو کرده است و نزد او آورده اند و قدحی آب سرد با انگبین شیرین کرده عمر را داد تا بخورد و گفت حساب این از من دور دارید و ابن عمیر بود او را ماهی بریان آرزوی شد تا نیم گفت مدتیست تا مدام لابه بسیاری جهد بدرمی و نیم فقره بخریدم و بریان کردم و پیش او بردم در ویشی بر در آمد گفت برگیر بوی ده گفتم این آرزوی تست و به بسیاری جهد بدست آورده ام بگذار تا بهای این بوی دهم گفت نه این بوی ده بوی دادم و از عقب او برفتم و از وی باز خریدم و بها بدادم چون باز آمدم و بیاورم گفتم بها بوی دادم گفت با وی ده و بها نیز بوی بگذار که از رسول صلعم شنیده ام که گفت هر کرا آرزوی باشد که بخورد و از برای حق تعالی دست بدارد خدا تعالی او را بیامرزد اعتبة الغلام خمیر در آفتاب خشک کردی نخوردی نگذاشتی که بمیرد تا لذت آن نیابد و آب از آسیاب بر نگرفتی و همچنان گرم نخوردی مالک دینار را شیر آرزو شد و چهل سال نخورد و کسی را ارزو نبرد بسیار در دست بگردانید آنگاه گفت شما بخورید که من چهل سال ست تا نخورده ام احمد بن ابی الحواری مرید ابوسلمان دارانی بود گفت او را نان گرم آرزو کرد که با نمک بخورد بیاوردم لقمه برداشت باز نهاد و بگریست و گفت بارخدایا آرزوی من پیش من نهادی مگر عقوبت من ست توبه کردم مرا عفو کن مالک بن ضیغم میگوید در بازار بصره میرفتم ترید دیدم شهوت آن در من بجنبید سوگند خوردم که نخورم و چهل سال بران صبر کردم مالک دینار گفت پنجاه سال ست تا دینار طلاق داده ام در آرزوی یکبار شیرینی شیر مرده ام و نخواهم

خورد تا آنگاه که بخدای رسم حماد بن ابی حنیفه میگوید بدر خانهٔ داود طائی رسیدم آوازی شنیدم که میگفت یکبار
گرد خواستی بدادم کنون خرما آرزو میکنی هرگز نیابی و نخوری چون در رفتم با وهیچکس نبود و آن سخن با خود میگفت عتبة
الغلام عبدالواحد بن زید را گفت فلان از دل خود حالتی صفت می کند که فرا آن نیست گفت از انکه وقتی
تهی خورد و تو نان و خرما خوری گفت اگر دست بدارم بآن درجه رسم گفت رسی دست بداشت و بگریست
گفتند برای خرما میگریی عبدالواحد گفت نفس و خرما دوست دارد و صدق عزم او داند که هرگز نخورد ازان میگریم
ابوبکر جلای گوید من کس را ندانم که نفس را چیزی آرزو دست میگوید ده روز صبر کنم و چیزی نخورم مرا آن آرزو
برده میگوید که نخواهم که ده روز چیزی نخوری دست ازین شهوت بدار نهایت راه سالکان و بزرگان چون
کسی باین درجه نرسد باری کمتر ازان نبود که از بعض شهوات دست بدارد و ایثار کند و بر گوشت خوردن مداومت
نکند که علی بن ابیطالب رضی الله عنه گفت که هر که چهل روز بر دوام گوشت خورد دشخت شود و هر که چهل روز
بر دوام نخورد بدخو شود و معتدل آن ست که عمر رضی الله عنه پیوسته را گفت یکبار گوشت و یکبار روغن و
یکبار شیر و یکبار سرکه و یکبار نان تهی و مستحب آن ست که بسیری نخسبد که میان گرسنگی و غفلت جمع کرده باشد و در خبرست
که طعام را بگذارید به نماز و ذکر و بخسبید که دل سیاه شود و گفته اند که بعد از طعام باید که چهار رکعت نماز بگزارد و
صد بار تسبیح بگوید یا جزوی قرآن بخواند سفیان ثوری هرگاه که سیر خوردی آن شب تمام زنده داشتی و گفتی شهوت
را که سیر کردند کار خفت باید فرمود و یکی از بزرگان مریدان را گفتی شهوت را نخورید و اگر خورید مجوئید و اگر جوئید
دوست ندارید سیدالطائفه ازین مجاهدت و تخلفات حکم پیر و مرید درین بدانکه مقصود از گرسنگی
آنست که نفس شکسته شود و زیر دست گردد و باد ب شود چون راست آیستاد ازین بند باستغنی شود و برای
آنست که پیر مرید را ازینهمه فرماید و خود نکند که مقصود نه گرسنگی ست لیکن مقصود آن ست که چندان خورد که معده
گران نشود و نیز حس گرسنگی نیابد که هر دو شاغل بود از عبادت باز دارد و کمال دران ست که بصفت
ملائک بود و ایشان را نه رنج گرسنگی بود و نه گرانی طعام و لیکن نفس این اعتدال نیابد الا بآنکه در ابتدا بری نیرو
کنند انگاه گروهی از بزرگان همیشه نخود بدگمان بوده اند در راه حرم گرفته اند و این نگاه داشته اند و آنکه کامل
تر بود و دست بر حد اعتدال بیستاده ست و دلیل برین آنست که رسول صلی الله علیه و آله وسلم گاه بودی که
روزه داشتی تا گفتندی که نگشاید و گاه بودی که گشادی تا گفتندی که روزه نگیرد و چون از خانه چیزی
طلب کردی اگر بودی بخوردی و اگر نه بودی گفتی روزه دارم و انگبین گوشت دوست داشتی معروف کرخی
را طعام خوش بروندی بخوردی و بشر حافی نخوردی از معروف سوال کردند گفت برادر مرا بشر رزع فرو گرفت
و مرا معرفت گشاده کرده ست من مهمانم در سرای مولای چون دهد میخورم و چون ندهد صبر میکنم مرا بهیچ تصرف و هیچ

اعتراض نمانده و این جای غرور جهلان است که هر که طاقت مخالفت نفس ندارد گوید من عالمم چون معروف کرخی پس
دست از مجاهدت ندارد والا هر کس صدیقی که بر کار راست ایستاده باشد باحقی که بیندارد که راست ایستاده
و معروف کرخی را تصرف در خود نمانده بود که اگر بروی جنایتی کردندی بدست و زبان در وی پیچیدی حرکت
نه کردی و از حق دیدی این سخن از مثل وی درست آید و چون بشر حافی دیگری سقطی و مالک دینار و این طبقه
از نفس خود امین نبوده باشند و ایشان مجاهدت باز نگرفته باشند محال بود که کسی بخود این گمان بردی

گردن آفات و دانستن از شهوات بدانکه از این دو آفت تولد کند یکی آنکه بر ترک بعضی
شهوات قادر نباشد و نخواهد که بداند در خلوت خورد و در ملا نخورد و این عین نفاق باشد و باشد که
شیطان او را غرور دهد که این مصلحت مومنان باشد تا بتوانند کند و این غرور محض است و کس باشد
که شهوت بخرد و بخانه برد تا بینند انگاه پنهان بصدقه دهد و این نهایت صدق است و کار صدیقان
ست و عظیم دشوار بود این بر نفس و شرط اخلاص آنست که این آسان شود که اگر دشوار بود هنوز در
دل ریای خفی مانده و طاعت ریا میداود و نه طاعت حق و هر که از شهوت طعام بگریزد و در شهوت ریا
افتد چنان باشد که از باران حذر کند و بناودان بناهد پس باید که چون در نفس او این تقاضا پیدا آید
در پیش مردمان از آن شهوت خود اندکی بخورد و تمام نخورد تا هم ریا شکسته باشد و هم شهوت

بیدا کردن آفت شهوت فرج بدانکه شهوت صحبت بر آدمی مسلط کرده اند تا مقاضی باشد که تخم بیفشانند
تا نسل منقطع نگردد و نیز نمودار ی بود از لذت بهشت و آفت این شهوت عظیم ست ابلیس با موسی علیه
السلام گفت با هیچ زن بخلوت منشین که هر مرد با زنی خلوتی نکند که نه ملازم او باشم تا او را فتنه گردانم
سعید مسیب میگوید هیچ پیغمبر حق تعالی نه فرستاد مگر نه ابلیس بسبب زنان از وی نومید نبود و من بر خود از هیچ
چیز چنان نترسم که از زن و باین سبب چون در خانه شوم خانه خود و خانه دختر خود نروم و بدانکه درین شهوت نیز افراط
و تفریط است و میانه افراط آن بود که چنان شود که از فواش غرض هم ندارد و هم کلی خود بآن ندهد و چون چنین بود
شکستن آن بر وزه و اجب بود و اگر شکسته نشود و نکاح کند و تفریط آن بود که شهوت برود و آن نیز نقصان است
و اعتدال آن بود که شهوت باشد و زیر دست بود و کسی شد که چیز ها خورد تا شهوت او زیادت شود و این
از جهل بود و مثال او چون کسی بود که آشیانه زنبور ها بیاشورد تا روزی می افتد مگر کسیکه نکاح کرده باشد و
متصدی از جانب زنان نگاه داشتن بود که حصن زنان مردانند و در غرائب اخبار است که رسول صلعم گفت در خود ضعف
شهوت دیدم جبرئیل علیه السلام مرا هر سه گرسنه نمود سبب آن بود که او قدرت داشت و ایشان بر همه عالم حرام شده
بودند و امید ایشان از همه عالم گسسته بود و یکی از آفات این شهوت عشق ست و سبب معاصی بسیار باشد و

اگر در ابتدای آن احتیاط نکند از دست در گذرد و احتیاط آن نگاه داشتن چشم است اگر باتفاق چشم بیفتد دیگر
باز نگاه داشتن آسان بود اما اگر بگذارد و باز استادن دشوار بود و مثل نفس در آن چون ستوریست که ابتدا قصد جای
کند عنان او بر تافتن آسان بود و چون عنان از دست رشد و بنبال گرفتن و باز کشیدن دشوار بود پس اصل نگاه داشتن
چشم است سعید بن جبیر گوید که فتنه داؤد علیه السلام از چشم افتاد و داؤد پیر خود را گفت رو ابود که از عقب
شیر و اژدها فرار روی ولیکن از عقب زنان فرا مشو زکریا علیهما السلام پرسیدند که ابتدای زنا از کجا خیزد
گفت از چشم و رسول صلی الله علیه و آله و سلم میگوید نگریستن تیریست از تیرهای ابلیس هر که از بیم خدای تعالی
چشم نگاه دارد او را ایمانی دهند که حلاوت آن در دل خود بیابد و رسول گفت صلی الله علیه و سلم بعد از وفات
خود هیچ فتنه نگذاشتم امت خود را چون زنان و گفت چشم زنا کند چون فرج و زنای چشم نگریستن بود پس هر که چشم
نگاه نتواند داشت بروی واجب بود که شهوت را ریاضت دهد و علاج این شهوت روزه داشتن بود
اگر نتواند نکاح کردن و اگر چشم از کودکان نیکو روی نگاه نتواند داشت این آفت عظیم تر که این خود حلال
نتوان کرد و هر که در وی شهوتی حرکت کند که در امرد و از آن راضی یا بد نگریستن بروی حرام بود
مگر جنس آن راحت که از دیدن سبزه و شگوفه و نقشهای نیکو باید که آن را یان ندارد و نشان این آن بود
که در وی تقاضای نزدیکی نباشد که شگوفه و گل اگرچه نیکو بود تقاضای بوسه دادن بر ما سیدن آن نبود
و چون این تقاضا پیدا آید این لنخان شهوت ست و اول قدم لواطت ست یکی از مشایخ میگوید که بر مریدان
شیری خشمگین که در وی افت چنان نترسم که از غلامی امرد و یکی از مریدان گفت که شهوت بر من غالب شد
چنانکه طاقت نداشتم زاری و دعای بسیار کردم پس شبی بخواب دیدم شخصی را که مرا گفت ترا چه شده است او را
گفتم دست بسینه من فرود آورد و چون بیدار شدم کفایت افتاده بود چون یک سال بگذشت باز شهوت
پیدا شد دیگر زاری بسیار کردم همان شخص را بخواب دیدم گفت خواهی که این از تو برود گفتم آری
گفت گردن پیش دار پیش داشتم شمشیر بیاورد و گردنم زد چون بیدار شدم کفایت شد چون یک سال
بگذشت باز پیدا شد هم زاری کردم آن شخص را بخواب دیدم که مرا گفت تا کی از حق تعالی دفع چیزی خواهی
که دفع آن در دست ندارد پس بیدار شدم عذر کردم تا از آن خلاصی یافتم **پیدا کردن ثواب**
کسیکه این شهوت را خلاف کند بدانکه هر چند شهوت غالب ثواب نیز بیشتر هیچ شهوت غالب تر از زنا نیست ولیکن مطلوب این شهوت زشت است و بیشتر که این شهوت نزنند یا از عجز بود یا از بهر این
یا از شرم یا از بیم آنکه آشکارا شود و بدنام گردد و هر که باین سه چیز احتراز کند او را ثواب بود که این طاعت
غرض دنیا نیست نه طاعت فرع ولیکن عجز از اسباب معصیت سعادت ست که یاری در عقوبت و نزه نیفتد

سبب که دست بدارد اما اگر کسی بر این حرام تمکن یابد و هیچ مانعی نباشد لقمه دست بدارد و ثواب او بزرگ است و او از آن هفت کس است که در سایهٔ عرش حق تعالی خواهند بود در روز قیامت و درجهٔ او درجهٔ یوسف بود علیه السلام در این معنی چه امام و مقتدا در گذاشتن این عقبه یوسف است سلیمان بن بشار گفت با جمال بود زنی خود را بر وی عرضه کرد از وی بگریخت گفت یوسف علیه السلام را بخواب دیدم گفتم تو یوسفی گفت آری من آن یوسف ام که قصد کردم و تو آن سلیمانی که قصد نه کردی اشارت به این آیت است ولقد همت به وهم بها الآیة وهم این سلیمان میگوید که بحج میرفتم چون از مدینه بیرون شدم جای فرود آمدن که آن را ابوا گویند رفیق من برفت تا طعامی خورد زنی از عرب بیامد چون ماه روی گشاده و مرا گفت هین پنداشتم که نان میخواهد سفره طلب کردم گفت آن میخواهم که زنان از مردان خواهند من سر در گریبان کشیدم و بگریستن ایستادم تا چندان بگریستم که آن زن بازگشت چون آن رفیق باز آمد بر من اثر گریستن دید گفت این چیست گفتم اندیشهٔ کودکان در خاطر من آمد از اندوه ایشان بگریستم گفت نه این ساعت از این فارغ بودی ترا واقعه افتاده است با من بگوی چون الحاح کرد بگفتم او نیز بگریست گفتم تو باری چرا میگریی گفت از آنکه ترسم که اگر این من بودی نتوانستی چنین کردن پس چون بکعبه رسیدیم وطواف وسعی بکردیم و در حجره بنشستم در خواب شدم شخصی را دیدم در غایت جمال او گشاده روی و خوشبوی و دراز بالا گفتم تو کیستی گفت یوسف علیه السلام گفتم یوسف صدیق گفت آری گفتم عجب کار نیست آن قصه تو باز من عرضه گفت قصهٔ تو باز زنی اعرابی عجب تا بن عمر رضی الله عنهما گوید که رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت در روزگار گذشته سه کس بسفر شدند شب در آمد در غاری رفتند تا ایمن باشند سنگی عظیم از کوه بیفتاد در غار بگرفت چنانکه هیچ راه نماند و ممکن نبود آن سنگ را جنبانیدن گفتند این را حیلت نیست مگر آنکه دعا کنیم و هر کسی کردار نیکوی خود عرضه کنیم تا باشد که بحق آن خدای ما را فرج دهد یکی از آن سه تن گفت بار خدایا دانی که مرا مادری و پدری بود که هرگز پیش از ایشان طعام نخوردمی و زن و فرزند را نمادمی یکروز در شغلی مشغول بودم و شب دیر باز رسیدم و ایشان خفته بودند من قدحی شیر که آورده بودم بر دست بود در انتظار بیداری ایشان کودکان زاری می کردند و میگریستند از گرسنگی و من گفتم تا پیشتر ایشان نخورند شما را ندهم و ایشان تا صبح بیدار نشدند و من آن بر دست داشتم و من و کودکان گرسنه بار خدایا اگر دانی که آن جز بر رضای تو نبود ما را فرج ده چون این بگفت سنگ بجنبید و سوراخی پیدا شد اما بیرون نمیتوانست رفت آن دیگر گفت بار خدایا دانی که مرا دختر عمی بود و من وی را فتنه بودم و مرا طاعت نمیداشت تا سالی قحط پدید آمد و او در ماند با من گستاخی کرد صد دینار بوی دادم بشرط آنکه مرا طاعت دارد چون با من کار نزدیک رسید گفت ترسی که مهر حق تعالی بشکنی بفرمان و من بتر سیدم و او را بگذاشتم و قصد او نکردم و در همه جهان بهیچ چیز حریص تر از آن نبودم بار خدایا اگر دانی که جز برای رضای تو نکردم فرج ده پس سنگ بجنبید و پاره دیگر گشاده شد و هنوز ممکن نبود بیرون

۱۵ هر آینه قصد کردن آن زن یوسف وقصد کردن یوسف زن را

آمدن پس آن دیگر گفت بار خدایا دانی که یکبار مزدوران داشتم و مزد همه بدادم مگر یک کس که برفت و مزد بگذاشت من بآن مزدوی گوسفند خریدم و در آن تجارت میکردم تا مال بسیار شد و وقتی آن مرد طلب مزد آمد یک دشت پر گاو و شتر و گوسفند و بنده بود گفتم این همه مزد تست گفت بر من میخندی گفتم نه که همه از مال تو حاصل شده است جمله بوی سپردم و هیچ چیز باز نگرفتم بار خدایا اگر دانی که این از بهر تو بود فرج دهی پس سنگ بجنبید و راه گشاده شد و بیرون آمدند و پیغمبر صلعم گوید که مردی تصاب بود و بر کنیزک همسایه عاشق شده بود یک روز کنیزک را بر ساتاق میفرستاد مداوازپی وی برفت و در روی آویخت کنیزک گفت ای جوانمرد من بر تو فتنه ترم که تو بر من و لیکن از خدای تعالی می ترسم گفت چون تو می ترسی من چرا نترسم توبه کرد و بازگشت در راه تشنگی بروی غلبه کرد و بیم هلاک بود مردی فرا رسید که یکی از پیغمبران آن روزگار او را بر سولی فرستاده بود بجای گفت ترا چه رسید گفت تشنگی گفت بیا تا دعا کنیم تا حق تعالی میغ فرستد چنانکه بر سر ما بایستد تا بشهر رویم گفت من هیچ طاعت ندارم تو دعا کن تا آمین گویم چنین کردند میغی بیامد و بر ایشان بایستاد و میرفتند تا آنجا که از یکدیگر جدا شوند میغ با تصاب رفت و آن رسول در آفتاب ماند گفت ای جوانمرد تو گفتی که من طاعت ندارم و اکنون خود میغ برای تو بود هست حال خود با من بگوی گفت هیچ نمیدانم مگر این توبه که کردم بقول آن کنیزک گفت همچنین است که آن قبول که تائب را بود نزد حق تعالی هیچ کس را نبود بیدا

گردن آفت نگریستن بزنان و آنچه حرام ست ازان بدانکه این نادر بود که کسی قدرت یابد چنین کار و خود را نگاه تواند داشت اولی تر آن بود که ابتدای کار نگهدارد و ابتدای کار چشم ست علاء ش زیاد میگوید چشم بر چادر هیچ زنی میفگن که ازان شهوتی در دل فتد و بحقیقت واجب بود حذر کردن از نظر در جامهٔ زنان و شمیدن بوی خوش از ایشان و شنیدن آواز ایشان بلکه پیام فرستادن و شنیدن و بجای گذشتن کردن بود که ایشان ترا بینند اگرچه تو ایشان را نه بینی که هر کجا جمالی باشد این همه تخم شهوت و اندیشهٔ بد در دل افگند و زن را نیز از مرد با جمال همچنین حذر باید کرد و هر نظر که بقصد بود حرام باشد اما اگر چشم بی اختیار افتد بزه نبود لیکن دوم نظر حرام بود و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم میگوید اول نظر ترا ست و دیگر بر تو است و گفت هر که عاشق شود و خود را نگاه دارد و پنهان دارد و ازان درد بمیرد شهید ست و خود را نگاه داشتن آن بود که اول نظر با تفاق افتاده باشد دوم نگاه دارد و نگرد و طلب نکند و آن در دل پنهان میدارد بدانکه هیچ تخم فساد چون نشستن زنان و مردان در تجملها و در مهمانیها و نظارها نیست چون میان ایشان حجاب نباشد و بآنکه زنان چادر و نقاب دارند کفایت نبود بلکه چون چادر سفید دارند در نقاب نیز تکلف کنند شهوت حرکت کند و باشد که نیکوتر نمایند از آن که روی باز کنند پس حرام است

بر زنان بچادر سفید و روی بند پاکیزہ و بتکلف بستہ بیرون شدن و ہر زن کہ چنین کند عاصی ست و پدر و برادر و
شوہر و ہر کہ دارد و بآن رضا دہد و ران معصیت با وی شریک بود کہ بآن رضا دادہ و روا نیست ہیچ مرد
را کہ جامۂ کہ زنی داشتہ باشد در پوشد بقصد شہوت یا دست دران کند تا ببوید یا شاہ سپرم یا چیزی کہ
بآن ملاطفت کنند بزنی دہد یا بستاند یا سخن خوش و نرم گوید و روا نیست زن را کہ سخن گوید با مرد بیگانہ الا
درشت و بر جر چنانکہ حقتعالی می گوید ان اتقیتن فلا تخضعن بالقول فیطمع الذی فی قلبہ مرض و قلن قولا معروفا
زنان پیغمبر را رضی اللہ عنہن میگوید بآواز نرم و خوش با مردان سخن نگویید و از کوزۂ کہ زنی آب خوردہ باشد
نشاید بقصد از جای دہان او آب خوردن و از باقی میوہ کہ زنی دندان بران نہادہ باشد خوردن حکمی میگوید کہ
اہل ابو ایوب انصاری و فرزندان او ہر کاسۂ کہ از پیش رسول صلعم برگرفتہ بودندی و انگشت و دہان او
بآن رسیدہ بودی انگشت بدان فرو آوردندی تبرک چون درین ثواب باشد و در انچہ بقصد تلذذ و خوشی
لذت بزہ باشد و از ہیچ چیز حذر کردن مہم تر ازان نیست کہ از انچہ تعلق بزنان دارد و بدانکہ ہر زن و کودک
کہ در راہ پیش آید شیطان تقاضا کردن گیرد کہ نگاہ کن تا چگونہ ست باید کہ با شیطان مناظرہ کند و گوید چہ نگرم
اگر زشت باشد رنجور شوم و بزہ کار گردم کہ بقصد آن نگریستہ باشم کہ نیکو بود و اگر نیکو بود چون حلال نیست بزہ
حاصل شود و حسرت و رنج بماند و اگر از پی او بردم دین و عمر بسر آن نہم و باشد کہ مقصود نرسم و رسول
صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بار فرمود کہ در راہ چشم بر زنی نیکو افتاد باز گشت و بخانہ رفت و با اہل خود صحبت کرد و
حال غسل کرد و بیرون آمد و گفت کہ ہر کہ از زنی در پیش آید چون شیطان شہوت او را حرکت کند بخانہ رود و
با اہل خود صحبت کند کہ انچہ با اہل شماست ہمچنان ست کہ بآن زن بیگانہ و اللہ اعلم

اصل سوم در علاج شرہ سخن گفتن و آفت زبانست

بدانکہ زبان از عجائب صنع حقتعالی ست کہ بصورت پارۂ گوشت
است و بحقیقت ہر چہ در وجود است در تحت تصرف اوست بلکہ انچہ در عدم ست آن نیز چنانست کہ ہم از عدم عبارت
کند و ہم از وجود بلکہ او نائب عقلست و ہیچ چیز از احاطت عقل بیرون نیست و ہر چہ در عقل و فہم و خیال آید
زبان ازان عبارت کند و دیگر اعضا چنین نیست چہ جز الوان و اشکال در ولایت چشم نیست و جز آواز در
ولایت گوش نیست و دیگر اعضا ہمچنین و ولایت ہر یکی بر یک گوشہ مملکت بیش نیست و ولایت زبان در ہمہ
مملکت روانست ہمچو ولایت دل و چون او در مقابلت دلست کہ صورتہا از دل میگیرد و عبارت میکند
ہمچنین صورتہا نیز بدل میرساند و از ہر چہ او گوید دل ازان صفتی میگیرد مثلا چون بزبان تضرع و زاری کند و
کلمات آن گفتن گیرد و الفاظ نوحہ گری راندن گیرد دل ازو صفت رقت و سوز و اندوہ گرفتن گیرد و بخار آتش
دل قصد دماغ کردن گیرد و از چشم بیرون آمدن گیرد چون الفاظ طرب و صفت نیکو بآن گفتن گیرد در دل حرکت نشاط

وشادی پدید آمدن گیرد و شهوت حرکت کردن گیرد و همچنین از هر کلمه که بروی بر وفق آن در دل پیدا آید تا بدان سخنهای زشت گوید دل تاریک شود و چون سخن حق گوید دل روشن شود و چون سخن دروغ و کژ گوید دل نیز کور گردد تا چیزها راست نه بیند همچو آئینه که کور شود و باین سبب است که خواب شاعر و دروغ زن بیشتر آن بود که راست نه آید که درون او کوز باشد از سخن دروغ و هر که راست گفتن عادت گیرد خواب او راست بود و درست و همچنین دروغ زن که خواب راست نه بیند چون با آنجهان رود حضرت آلهیت که مشاهدت او غایت همه لذتهاست در دل او کوز نماید و راست نه بیند و از سعادت آن لذت محروم ماند بلکه چنانکه روی نیکو در آئینه کوز زشت شود و چنانکه چون در پهنای شمشیر پاک در درازی آن نگرد جمال صورت باطل شود کارهای آن جهان و حقیقت کارهای آلهی همچنین بود پس راستی و کوزی دل تابع راستی و کوزی زبان است و برای این گفت رسول صلعم که ایمان مستقیم و راست نبود تا دل راست نباشد و دل راست نبود تا زبان راست نباشد پس از شره و آفت زبان حذر کردن از مهمات دین ست و ما درین اصل فصل خاموشی بگوئیم آنگاه آفت بسیار گفتن و فضول گفتن و آفت جدال و خصومت کردن و آفت فحش و دشنام و زبان درازی و آفت لعنت کردن و مزاح و سخریت کردن و آفت دروغ و غیبت و سخن چیدن و دورویی کردن و آفت هجو و مدح کردن و آنچه تعلق بآن دارد جمله شرح کنیم و علاج آن بگوئیم انشاء الله تعالی

بیدا کردن ثواب خاموشی بدانکه چون آفت زبان بسیار ست و خود را از ان نگاه داشتن دشوار و هیچ تدبیر نیکو از نهادی نیست چندانکه تواند پس باید که آدمی سخن جز بقدر ضرورت نگوید و همچنین گفته اند که ابدال آن باشند که گفتن و خوردن و خفتن ایشان بر قدر ضرورت بود و حق تعالی بیان فرموده لا خیر فی کثیر من نجوٰهم الا من امر بصدقة او معروف او اصلاح بین الناس گفت سخن در پنهان خیر نیست مگر فرمان دادن بصدقه فرمودن بخیر و صلح دادن میان مردمان و رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت من صمت نجی هر که خاموشی ورزید رست و گفت هر که را شش چیز فرج و زبان نگاه داشتند نگاه داشته تمام ست و معاذ پرسید از رسول صلعم که کدام عمل فاضلتر زبان از دهان بیرون آورد و انگشت بران نهاد یعنی خاموشی و عمر گفت رضی الله عنه که ابوبکر رضی الله عنه را دیدم که زبان بانگشت گرفته بود و میکشید و میمالید گفتم یا خلیفه رسول الله چه میکنی گفت این مرا در کارها افگنده ست و رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت که بیشتر خطاهای بنی آدم در زبان ست و گفت خبر دهم شما را از آسانترین عبادتهای زبان خاموشی و خوی نیکو و گفت هر که بخدای تعالی و بقیامت ایمان دارد گو جز نیکو مگوی یا خاموش باش و عیسی علیه السلام را گفتند ما را چیزی بیاموز بآن بهشت رسیم گفت هرگز حدیث مکنید گفتند نتوانیم گفت پس جز حدیث خیر مکنید و رسول صلی الله

علیه وسلم گفت چون مومنی خاموش فرو باد قا بجنبید بوی نزدیک گردید که ادبی حکمت نباشد و عیسی علیه السلام گفت عبادت ده است نه خاموشی ست و یکی گر بخشین از مردمان رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت هر که بسیار سخن بود بسیار سقط بود و هر که بسیار سقط بود بسیار گناه بود و هر که بسیار گناه بود آتش بوی اولی تر و ازین بود که ابو بکر رضی الله عنه سنگی در دهان نهاده بودی تا سخن نتواند گفت ابن مسعود گوید هیچ بر زندان اولی تر از زبان نیست و یونس بن عبید گوید مجلسی ندیدم که گوش زبان داشت که نه نیکی در همه اعمال او پیدا آمد و نزدیک معاویه رضی الله عنه مسلمه و احنف خاموش بود گفت چرا سخن نمیگوئی گفت اگر دروغ گویم از خدا ترسم و اگر راست گویم از شما بیم ضحیم هیست سال حدیث دنیا نکرد چون باداد بر خاستی قلم و کاغذ نهادی هر سخن که گفتی نوشتی و شبانگاه حساب آن با خود کردی و بدانکه این همه فضل خاموشی از آنست که آفات زبان بسیار است و همیشه بیهوده از زبان می جهد و گفتن آن خوش و آسان بود و تمیز کردن میان بد و نیک دشوار بود و بخاموشی از وبال آن سلامت یابد و دل و همت جمع باشد و بفکر و ذکر پردازد و بدانکه سخن گفتن چهار قسم است یکی آن ست که همه ضرر بود و یکی آن ست که دران هم ضرر بود و هم منفعت و یکی آنست که نه ضرر دارد و نه منفعت و آن سخن فضول بود و ضرر آن همان کفایت ست که روزگار ضایع کند و قسم چهارم آنست که منفعت محض است پس سه ربع از سخن ناگفتنی ست و ربع گفتنی و این آنست که حق تعالی گفت الا من امر بصدقة او معروف الآیة و حقیقت این سخن که رسول صلعم گفت هر که خاموش بود سلامت یافت ندانی و نشناسی تا آفت زبان ندانی و ما آنرا شرح دهیم بیک یک بگوئیم ان شاء الله تعالی آفت اول آنکه سخنی گوئی که از آن مستغنی باشی که اگر نگوئی هیچ ضرر نبود بر تو در دین و دنیا بهمین سخن از حسن اسلام بیرون آمده باشی که رسول صلعم میگوید من حسن اسلام المرء ترکه مالا یعنیه هر چه از ان گزیر بود دست داشتن از ان از حسن اسلام بود و مثال این همین سخن آن بود که با قومی بنشینی و حکایت سفر خود کنی و حکایت کوه و باغ و بستان و احوالی که گذشته باشد چنانکه زیادت و نقصان بآن راه نیابد این همه فضول بود و ازین گزیر نباشد زیرا اگر نه گوئی هیچ ضرر نبود همچنین اگر کسی را بینی و ازوی چیزی پرسی که ترا بآن کاری نبود و این وقتی باشد که آفتی نبود در سؤال ما اگر پرسی که روزه داری مثلا اگر راست گوید عبادت اظهار کرده باشد و اگر دروغ گوید بزه کار شود و بسبب تو بوده باشد پس این خود ناشایسته بود و همچنین اگر پرسی که از کجائی آئی و چه میکردی چه میکردی باشد که آنرا کاری نتوانی گفت و در دروغی افتد و این خود باطل بود و فضول آن بود که دران هیچ باطل نبود و گویند لقمان بر سیل نزدیک داود علیه السلام امیر بود او زره میکرد لقمان نمیخواست که بداند که چیست و نمی پرسید تا تمام کرد و در پوشید و گفت این نیک جامه ست حرب را لقمان بشناخت و گفت خاموشی حکمت ست و لیکن کسی را دران رغبت نیست و سبب چنین سوال

[1] یعنی در کلام فضولی بسیار بود [2] در نسخه دیگر بسیار بود و بسیار کار پسندیده

آن باشد که خواهد که احوال مردم بداند تا راه سخن گشاده شود یا با کسی اظهار دوستی کند و علاج این آنست که بداند که مرگ در پیش است و نزدیک است و هر نفسی و ذکری که کند گنجی بود که نهاده باشد چون ضایع کند زیان کرده بود علاج علمی آنست و علاج عملی آنکه یا عزلت گیرد یا سنگی در دهان نهد و در خبرست که در روز حرب احد پیر زنی شهید شد او را یافتند سنگی بر شکم بسته از گرسنگی مادر او خاکاری از وی پاک کرد و گفت هنیئا لک الجنة خوشت باد ترا بهشت رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت چه دانی باشد که بخیلی کرده باشد سه چیزی که او را بکار نمی آید یا سخن گفته باشد در چیزی که او را بآن کار نبوده باشد و معنی این آن ست که حساب آن از وی طلب کنند و خوش دستی آن بود که دران هیچ رنج و حساب نباشد و یکروز رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت این ساعت مردی از اهل بهشت از در درآید پس عبد الله بن سلام از در درآمد او را خبر دادند و پرسیدند که عمل تو چیست گفت عمل من اندک است اما هرچه مرا بآن کار نباشد گرد آن نه گردم و بمیرمان بدنخواهم و بدانکه هرچه با کسی بیک کلمه توان گفت چون دراز کنی و بدو کلمه گوئی آن کلمه دوم فضول باشد و بر تو وبال بود یکی از صحابه میگوید که کس باشد که با من سخن گوید که جواب آن نزد من خوشتر بود از آب سرد نزد تشنه و جواب ندهم از بیم آنکه فضول بود مطرف بن عبد الله میگوید باید که جلال حق تعالی در دل شما بزرگتر از آن بود که نام او برید بر سخنی چنانکه ستور و گربه را گوئید خدایت چنین و چنین کناد و رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت خنک آن کس که سخن زیادتی در باقی کرد و مال زیادتی داد یعنی که بنداز سر کیسه برگرفت و بر سر زبان نهاد و گفت هیچ چیز نداده اند آدمی را بدتر از زبان دراز و بدانکه هرچه میگوئی بر تو فیو یسند مایلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید اگر چنان بودی که فرشتگان را نگاران نوشتندی و در حال نوشتن مزد خواستندی از بیم آن زده سخن بیکی آوردندی و زیان ضایع شدن روزگار در بسیار گفتن بیشتر از زیان اجرت نسخ است که از تو خواستندی آفت دوم سخن گفتن در باطل و معصیت اما باطل آن بود که در بدعتهای سخن گوید و معصیت آن بود که حکایت فسق و فساد خود گوید و از آن دیگران هم بگوید و مجالس شراب و فساد حکایت کند یا مجلسی که دران مناظره رفته باشد میان دو کس که یکدیگر را خوش گفته باشد و رنجانیده باشد یا احوال حکایت کند و خوش که ازان خنده آید این همه معصیت بود همچون آفت اول که آن نقصان درجه باشد رسول صلعم گفت کس بود که یک سخن بگوید که خود ازان باک ندارد و در آن را قدری نشناسد و آن او را می برد تا بقعر دوزخ و کس باشد که سخنی بگوید که باک ندارد آن او را می برد تا بهشت آفت سوم خلاف کردن در سخن و جدل کردن و آنرا مراد گویند و کس بود که عادت او آن بود که هر سخنی که گوید بروی رو کند و گوید چنین ست و معنی آن این بود که تو احمقی و نادان و دروغزن و من زیرک و عاقل و راست گوی و باین یک کلمه دو صفت مهلک را

قوت داده باشد یکی تکبر و یکی سبعیت که در کسی فتد و برای این گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم هر که از خلاف
و خصومت در حدیث دست بدارد و اگرچه باطل بود نگویند او را خانه در بهشت بنا کنند و اگر چه حق بود نگوید
خانه در اعلی بهشت ویرا بنا کنند و ثواب این زیادت از آن ست که صبر کردن بر محال دروغ و دشوارتر
شود و گفت ایمان مرد تمام نشود تا آنگاه که از خلاف دست بدارد اگرچه بر حق بود و بدانکه این خلاف
نه همه در مذاهب بود بلکه اگر کسی گوید که این انار شیرین ست و تو گوئی که ترش ست یا گوید تا فلان جای سنگی
ست و تو گوئی نیست این همه مذموم ست و رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفته کفایت هر لجاجی که با کسی
کنی دو رکعت نماز است و از جمله لجاج آن بود که کسی سخنی گوید غلط بروی گیری و خلل آن بوی نمائی و این
همه حرام ست که ازان رنجانیدن حاصل آید و هیچ مسلمان را رنجانیدن بیضه ورتی نشاید و خطا در چنین چیزها
باز نمودن فریضه نیست بلکه خاموش بودن از کمال ایمان ست اما چون در مذاهب بود آنرا جدل گویند و
این نیز مذموم ست مگر آنکه بر طریق نصیحت در خلوت و بهر حق کشف کنی چون امید قبول بود و چون نباشد خاموش
باشی رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت هیچ قوم گمراه نشدند که نه جدل بر ایشان غالب شد لقمان پسر
خود را گفت با علما جدل مکن که دشمن گیرند ترا و بدانکه هیچ چیز آن قوت نخواهد که بر محال و باطل خاموش
باشی و این از فضائل مجاهدات ست داؤد طائی رح گفت ابو حنیفه رح گفت چرا بیرون نمی آئی
گفت بمجاهدت خود را از جدل گفتن باز میدارم گفت بمجالس مناظرت بیا و بشنو و سخن مگو گفت چنان کنم
و هیچ مجاهدت صعب تر ازان نکشیدم و هیچ آفت بیش ازان نبود که در شهری تعصب مذهب بود و گروهی
که طلب جاه و طبع[1] کنند چنان نمایند که جدل گفتن از دین ست و طبع سبعیت و تکبر خود تقاضای آن
میکند چون پندارد که آن از دین ست چنان شره آن مردی محکم شود که البته ازان صبر نتواند کرد که نفس
را در ان چند نوع شربت لذت بود مالک بن انس میگوید که جدل از دین نیست و همه سلف از جدل منع
کرده اند اما اگر مبتدعی بوده ست با آیات قرآن و اخبار با او سخن گفته اند نه بی لجاج و نه بی تطویل چون سود
نداشته اعراض کرده اند آفت چهارم خصومت در مال که در پیش قاضی رود یا جای دیگر و آفت این عظیم
رسول صلعم میگوید هر که بعلم با کسی خصومت کند در سخط حق تعالی بود تا آنگاه که خاموش شود و چنین گفته اند
که هیچ چیز نیست که دل پراگنده کند و لذت عیش ببرد و مروت دین را بکاهد چنانکه خصومت در مال و گفته
اند که هیچ ورع خصومت نکرده در مال بآن سبب که بی زیادت گفتن خصومت بسر نشود و ورع زیادت نگوید
و اگر هیچ چیزی نبود باری با خصم سخن نه خوش نتواند گفت و فضل سخن خوش گفتن بسیار ست پس هر که از خصومتی
بود اگر نتواند هم باشد دست داشتن اگر نتواند باید که جز راست نگوید و قصد رنجانیدن نکند و سخن

[1] طبع

درشت و زیادت نگوید که این همه هلاک دین بود آفت پنجم فحش گفتن ست رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گفت بهشت حرامست بر کسیکه فحش گوید و گفت در دوزخ کسانی باشند که از دهان ایشان پلیدی رود چنانکه از گند آنهمه اهل دوزخ بفریاد آیند گویند این کیست گویند این آن ست که هر کجا سخنی پلید فاحش بودی دوست داشتی و گفتی ابراهیم بن میسره میگوید هر که فحش گوید در قیامت بصورت سگی خواهد بود و بدانکه بیشتر فحش دران بود که از مباشرت عبارتهای زشت کنند چنانکه عادت اهل فساد بود و دشنام آن بود که کسی را بدان نسبت کند رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت لعنت بران باد که مادر و پدر خود را دشنام دهد گفتند این که کند گفت آنکه مادر و پدر دیگران را دشنام دهد تا آن مادر و پدر او را دشنام دهند آن او داده باشد و بدانکه حدیث مباشرت بکنایت باید گفت تا فحش نبود و هر چه زشت بود هم اشارت باید کرد و صریح نباید گفت و نام زنان صریح نباید گفت بلکه به پرده گیان باید گفت و کسی را که علتی زشت بود چون بواسیر و برص غیر آن را بیماری باید گفت و در چنین الفاظ ادب نگاه باید داشت که این نیز نوعی از فحش ست آفت ششم لعنت کردن ست بدانکه لعنت کردن مذموم ست بر ستور و جامه و مردم و هر چه بود رسول صلی الله علیه وآله وسلم میگوید مومن لعنت نکند و زنی با رسول صلی الله علیه وآله وسلم در سفر بود شتری را لعنت کرد رسول فرمود که این شتر را برهنه کنید و از قافله بیرون کنید که ملعونست مدتی آن شتر میگردید و هیچکس گرد آن نگشت ابو درداء میگوید که هرگاه که آدمی زمین را یا چیزی را لعنت کند آن چیز می گوید لعنت بران باد که در حق تعالی عاصی تر است از ما هر دو یکروز ابو بکر صدیق رضی الله عنه چیزی را لعنت کرد رسول صلعم بشنید و گفت یا ابا بکر صدیق و لعنت لا ورب الکعبه صدیق و لعنت لا ورب الکعبه سه نوبت گفت توبه کرد و بنده آزاد کرد کفارت آن او و بدانکه لعنت نشاید کردن بر مردمان الا بر جمله کسانیکه مذموم شدند چنانکه گوئی لعنت بر ظالمان و کافران و فاسقان و بتدعان باد اما گفتن که لعنت بر معتزلی و کرامی باد درین خطرے باشد و ازین فسادی تولد کند ازین حذر باید کرد مگر آنکه در شرع لفظ لعنت آمده باشد بر ایشان و در خبری درست شده باشد اما شخصے را گفتن لعنت بر تو باد یا بر فلان باد این بر سبیل روا باشد که بشرع داند که بر کفر مرده چون فرعون و ابو جهل و رسول صلی الله علیه وآله وسلم قومی را از کفار نام برد و لعنت کرد که دانست که ایشان مسلمان نخواهند شد اما جهودی را گفتن مثلاً که لعنت بر تو باد درین خطر بود که شاید که مسلمان شود پیش از مرگ و از اهل بهشت بود و باشد که ازین کس بهتر شود و اگر کسی گوید که مسلمانرا گوئیم که رحمت بروی باد اگرچه ممکن ست که مرتد شود و بمیرد ولیکن ما در حال بگوئیم کافر را نیز لعنت کنیم در وقتیکه کافرست این خطا بود که معنی رحمت آنست که خدای او را بر مسلمانی بدارد که سبب رحمت ست و نشاید که گوئی که خدای تعالی ورا بر کافری بدارد پس بر عین لعنت نباید کرد و اگر کسی گوید که لعنت بر یزید روا باشد گوئیم

اینقدر روا باشد که گوئی لعنت بر کشنده حسین باد اگر پیش از توبه مرده که کشتن از کفر پیش نبود و چون توبه کند لعنت نشاید
کرد که وحشی حمزه را بکشت و مسلمان شد لعنت از وی بیفتاد اما حال یزید خود معلوم نیست که وی کشت گروهی گفتند
فرمود و گروهی گفتند نفرمود لیکن راضی بود و نشاید که کسی را به تهمت بمعصیت نسبت کنند که این خود جنایتی باشد و
درین روزگار بسیار بزرگان را بکشتند که هیچکس بحقیقت ندانست که فرمود که بعد از چهار صد سال باز حقیقت آن
چون نشناسد و خدائتعالی ما را ازین فضول و ازین خطر مستغنی کرده است چه اگر کسی در همه عمر خود ابلیس را لعنت نکند و را
در قیامت نگویند چرا لعنت نکردی اما چون لعنت کرد بر کسی خطر سوال بود تا چرا گفت و چرا کردی از بزرگان میگوید
که از صحیفه من یا کلمه لا آله الا الله بر آید در قیامت یا لعنت بر کسی کلمه لا آله الا الله دوست تر دارم که بر آید یکی رسول
صلی الله علیه و آله وسلم را گفت مرا وصیتی کن گفت لعنت مکن و گفته اند لعنت بر مومن باکشتن او برابر باشد و گروهی
گفته اند این در خبر هست از رسول صلعم پس به تسبیح مشغول بودن اولی تر از آنکه به لعنت بر ابلیس تا بدیگری چه رسد و هر که
کسی را لعنت کند و با خود گوید که این از صلابت دین ست آن خود در شیطان باشد بیشتر آن بود که از تعصب و هوا
باشد آفت هفتم شعر است و رد و در کتاب سماع شرح کردیم که این حرام نیست که پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم
شعر خوانده اند حسان را فرمود تا کافران را جواب دهد از هجا ایشان اما آنچه در وغ بود یا هجا مسلمانی باشد
یا دروغی بود در مدح آن نشاید اما آنچه بر سبیل تشبیه گویند که آن صفت شعر بود اگرچه صورت دروغ بود حرام
نباشد که مقصود ازان نه آن بود که اعتقاد کنند چه این چنین شعر بتازی پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم خوانده اند آفت
هشتم مزاح ست و نهی کرد رسول صلی الله علیه و آله وسلم از مزاح کردن بر جمله و لیکن اندکی ازان گاه گاه مباح ست
و شرط اینکو خوئی بشرط آنکه عادت و پیشه نگیرد و جز حق نگوید چه مزاح بسیار روزگار رضائی کند و خنده بسیار آورد
و دل از خنده سیاه شود و نیز هیبت و وقار ببرد و باشد که ازان وحشت خیزد و رسول صلی الله علیه و آله وسلم
گفت که من مزاح کنم لیکن جز حق نگویم و گفت کس باشد که سخنی گوید تا مردمان بخندند و او از درجه خود بیفتد
پیش از آنکه از ثریا تا بزمین و هر چه خنده بسیار آورد مذموم ست و خنده بیش از تبسم نباید رسول صلی الله علیه و آله وسلم
میگوید اگر آنچه من دانم شما بدانید اندک خندید و بسیار گریید و یکی دیگری را گفت ندانسته که لابد بر دوزخ گذر
خواهد بود که حق تعالی می گوید وان منکم الا واردها کان علی ربک حتما مقضیا گفت آری گفت دانسته که باز
بیرون خواهند آمد گفت نه گفت پس خنده چیست و چه جای خنده ست و عطای سلمی چهل سال نخندید و وهب
بن الورقومی را دید که روز عید رمضان میخندید گفت اگر این قوم را آمرزیدند و روزه قبول کردند این نه فعل
شاکران ست و اگر قبول نکردند این نه فعل خائفان ست ابن عباس گفت هر که گناه کند و بخندد در دوزخ رود
و می گوید محمد بن واسع گفت اگر کسی در بهشت میگرید عجب باشد گفتند باشد گفت پس کسی که در دنیا خندد و ندانند که جای

او دوزخ ست یا بهشت عجب تباشد و در خبرست که اعرابی بر شتری بود او قصد کرد تا نزدیک شود بر رسول صلی الله علیه و آله وسلم و ازوی بپرسد هرچند قصد میکرد شتر از پس می جست و اصحاب می خندید ند پس شتر او را بفگند و بمرد اصحاب گفتند یا رسول الله آن مرد بیفتاد و هلاک شد گفت آری و دبان شما از خون دی پر ست یعنی که بروی می خندید یدعمر بن عبد العزیز گفت از حقتعالی بترسید و مزاح مکنید که کینه در دلها پدید آرد و کارهای زشت ازان تولد کند چون بنشینید در قرآن سخن گوئید و اگر نتوانید حدیث نیکو از احوال نیک مردان میگوئید امیر المومنین عمر رضی الله عنه می گوید هر که با کسی مزاح کند در چشم او خوار و بی هیبت شود و در همه عمر از رسول صلی الله علیه و آله وسلم دو سه کلمه مزاح نقل کرده اند پیر زنی را گفت عجوزه در بهشت نرود آن پیر زن بگریست و گفت ای زن دل مشغول مدار که پیر چوانی تبو باز دهند آنگاه به بهشت برند و زنی او را گفت شوهر من ترا می خواند گفت شوهر تو آن ست که در چشم او سپیدی ست گفت نه شوهر مرا چشم سفیدی نیست گفت هیچکس نبود که در چشم او سفیدی نبود و زنی گفت مرا بر کشتر نشان گفت تر ا بر بچه شتر نشانم گفت نخواهم که مرا بنیداز د گفت بچه شتر نه بود که نه بچه شتر بود کودکی داشت ابو طلحه نام او را ابو عمیر بچه گنجشکی داشت بمرد و او می گریست رسول صلی الله علیه و آله وسلم او را بدید گفت یا ابا عمیر ما فعل النغیر بچه گنجشک بود گفت یا اباعمیر چون خد کار نغیر و بیشتر این مزاحها با کودکان و زنان بود بدان دل خوشی ایشان را عائشه رضی الله عنها می گوید که سوده رضی الله عنها نزد من آمد و من از شیر چیزی پخته بودم گفتم بخور گفت نخورم گفت اکنون اگر نخوری در روی تو مالم گفت نخورم دست فرا کردم و پاره در روی او مالیدم و رسول صلی الله علیه و آله وسلم در میان ما نشسته بود زانو فرو داشت تا او نیز راه یابد که مرا مکافات کند و او هم در روی من مالید و رسول صلی الله علیه و آله وسلم بخندید و ضحاک بن سفیان مردی بود بغایت زشت با رسول صلی الله علیه و آله وسلم نشسته بود گفت یا رسول الله مرا دو زن ست نیکوتر ازین عائشه اگر خواهی یکی را طلاق دهم تو تا بخواهی و این بطیبت میگفت چنانکه عائشه رضی شنید عائشه گفت ایشان نیکوتر اند یا تو گفت من رسول صلعم بخندید از پرسیدن عائشه که آمد سخت زشت بود و این پیش ازان بود که آیت حجاب نازل فرود آید و رسول صلی الله علیه و آله وسلم صهیب را گفت خرما می خوری و چشمت درد میکند گفت ازان جانب دیگر میخورم یا رسول صلی الله علیه و آله وسلم خوات بن جبیر را بزنان میلی بود روزی در راه مکه با قومی نا لایق ایستاده بود رسول صلعم برسید او خجل شد گفت چه میکنی گفت شتری سرکش دارم میخواهم تا رسنی تا بندم این زنان آن شتر را پس بگذ مخت گفت بعد ازان مرا دید گفت ایفلان آخر آن شتر از سرکشی دست نداشت

گفت شرم داشتم و خاموش شدم و بعد ازان ہر گاہ کہ مرا دیدی ہمین گفتی تا یکروزی آمد بر خری نشستہ و ہر دو پای بیک جانب کردہ گفت ای فلان آخر خبر آن شتر سرکش چیست گفتم بدان خدای کہ ترا بحق فرستاد کہ تا اسلام آوردہ ام سرکشی نہ کردہ گفت اللہ اکبر اللھم اہد ابا عبد اللہ و نعیمان انصاری مزاح بسیار کردی شراب بسیار خوردی و ہر باری او را بیاوردندی در پیش رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم و بہ لعلین نیردندی تا یکبار یکی از صحابہ او را گفت لعنت اللہ تا چند خورد گفت لعنت مکن کہ او خدا و رسول را دوست دارد و او را عادت بودی کہ ہر گاہ در مدینہ نو بار آوردندی پیش رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم آوردی کہ این ہدیہ ایست از گاہ چون آن کس بہا خواستی او را نزدیک رسول آوردی کہ ایشان خوردہ اند بہا طلب کن رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بخندیدی و بہا بدادی گفتی پس چرا آوردی گفتی سیم نداشتم و نخواستم کہ کسی دیگر خورد جزو توانیست ہر چہ در عزاح و حکایت کردہ اند از مطایبات و در ینہا ہیچ باطل نیست و ممکن نیست کہ کسی را رنجی رسد و نہ ہیبت ببرد اینچنین گاہ گاہ سنت ست و بعادت گرفتن روا نیست آفت ششم استہزا و خندیدن بر وی سخن و فعل او و حکایت کردن بآواز و لغمہ او چنانکہ خندہ آید و این چون آن کس رنجور خواہد شد حرام بود و حقتعالی می گوید تا یسخر قوم من قوم عسی ان یکونوا خیرا منہم بر سخریں بخندید و بچشم حقارت منگرید کہ باشد کہ او خود از شما بہتر بود و رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم گفت ہر کہ کسی را بمعصیت کند یکبار یا دو بار تا بآن مبتلا نشود و نمیرد و گفت ہر کہ کسی را از وی آوازی رہا شود و گفت چرا خندد کسی از چیزی کہ خود مثل آن کند و گفت کسانیکہ استہزا کنند و مردمان خندند در روز قیامت در بہشت باز کنند و او را گویند بیا چون بدر رسد نگذارند چون باز گردد باز خوانند و دری دیگر بگشایند و او در میان آن غم و اندوہ طمع میکند چون نزدیک می رود در می بندند تا چنان شود ہر چند خوانند نرود کہ داند کہ بر وی استخفاف می کنند و بدانکہ بر مسخرہ خندیدن و کسیکہ از آن رنجور نشود حرام بود و از جملہ مزاح باشد حرام و زشت بود کہ کسی رنجور خواہد شد آفت ہفتم وعدہ دروغ دادن رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم می گوید سہ چیز است کہ ہر کہ در وی یکی از ین سہ بود منافق باشد اگرچہ نماز کند و روزہ دارد چون سخن گوید دروغ گوید و چون وعدہ دہد خلاف کند و چون امانتی بوی دہند خیانت کند و گفت وعدہ دامی است یعنی خلاف نہ شاید کرد و حق تعالی بر اسمعیل علیہ السلام ثنا کرد و گفت انہ کان صادق الوعد و گویند کسی را وعدہ کرد جائی و آن کس نیامد و بیست روز انتظار می کرد تا بوعدہ وفا کند و یکی گفت با رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بیعت کردم و وعدہ کردم کہ بفلان جای آیم و فراموش کردم و سوم روز بر فتم او آنجا بود گفت ای جوان مرد از سہ روز باز انتظار تو میکنم و رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم یکی را وعدہ داده بود کہ چون بیائی حاجتی کہ داری روا کنم در آن وقت کہ غنیمت خیبر قسمت میکردند

لہ ا ضعیف یا بدایت کن ا ا ضعیف ۱۲ لہ ا بہ نوبہ ۱۲ لہ ا بعنی خوش نشستن کردن ۱۲ لہ ا بحقیقت ۱۲ لہ ا راست کند وعدہ را ۱۲

بیامد و گفت وعده من یا رسول الله گفت حکم کن بهر چه خواهی هشتاد گوسفند خواست باو داد و گفت ای شیخ اندک حکمی کردی آن زن که موسی را نشان داد تا اخوان یوسف علیهما السلام باز یافت و وعده کرد که حاجت تو روا کنم حکم از تو بهتر کرد و بیش از تو خواست که موسی گفت چه خواهی گفت آنکه جوانی بمن باز دهند و با تو در بهشت باشم ناگاه کار آن مرد مشکل شد در عرب که گفتندی که فلان آسان گیر است از خداوند هشتاد گوسفند و بدانکه تا توانی وعده جزم نباید کرد که رسول صلی الله علیه و آله وسلم در وعده گفتی عسی بوکه تو انم کرد و چون وعده دادی تا توانی خلاف نباید کرد مگر بضرورتی و چون کسی را جای وعده دادی علما گفته اند تا وقت نمازدیگر آید آنجا می باید بود و بدانکه چیزی که به کسی دهند باز ستدن آن زشت تر از وعده خلاف کردن ست و رسول صلی الله علیه و آله وسلم آن کس را نسبت کرده بسبکی کرتی کند و با زبخورد آفت یازدهم سخن دروغ و سوگند بدروغ و این از گناهان بزرگ ست رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت دروغ بابی ست از ابواب نفاق و گفت بنده یک یک دروغ می گوید تا آنگاه که او را نزد حق تعالی دروغ زن نویسند و گفت دروغ روزی را بکاهد و گفت تجار فجار اند یعنی بازرگانان با بکار اند گفت چرا یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بیع حلال نیست گفت از آنکه سوگند خورند و بزه کار شوند و سخن گویند و دروغ گویند و گفت وای بر آن کس که دروغ گوید تا مردمان خندند وای بر وی و وای بر وی و گفت چنان دیدم که مردی مرا گفت بخفتم برخاستم دو مرد را دیدم یکی بر پای و یکی نشسته آنکه بر پای بود آهنی سرکوفته در دهان آن نشسته افگنده بود و یک گوشه دهان او میکشیدی تا بسر دوش رسیدی پس بگر جانب بکشیدی همچنین و جانب پیشین باز بجای خود شدی و همچنین می کرد گفتم این چیست گفت این دروغ گوئی ست همچنین عذاب می کنند او را در گور تا روز قیامت عبد الله بن جراد با رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت که مومن زنا کند گفت باشد که کند گفت دروغ گوید گفت نه و این آیت برخواند انما یفتری الکذب الذین لا یؤمنون دروغ کسانی گویند که ایمان ندارند و عبد الله بن عامر میگوید یکروز مادر بازی میرفت گفتم بیا تا ترا چیزی دهم رسول صلی الله علیه و آله وسلم در خانه ما بود گفت چه خواهی داد گفتم خرما گفت اگر نمیدادی دروغی بر تو نوشتندی و گفت خبر دهم شما را که بزرگترین کبائر چیست شرک ست و عقوق مادر و پدر و یکبار زده بود آنگاه راست بنشست و گفت الا و قول الزور سخن دروغ نیز و گفت بنده که دروغ گوید فرشته از گند دی بیک میل دور شود و ازین گفته اند که عطسه در وقت سخن گواه باشد بر راستی که در خبر ست که عطسه از فرشته است و آسا کشیدن از شیطان اگر سخن دروغ بودی فرشته حاضر نبودی و عطسه نیامدی و گفت هر که دروغ را حکایت کند یک مدروغ او ست و گفت هر که بسوگند دروغ مال کسی ببرد خدایرا روز قیامت بیند برد

۱۲ [illegible]

بخشم و گفت همه خصلتی ممکن بود در مومن مگر خیانت و دروغ و میمون بن ابی شبیب میگوید نامه نوشتم کلمه فراز آمد که اگر نبشتی نامه آراسته شدی و لیکن دروغ بود پس عزم کردم که ننویسم منادی ندا کرد که گفت[1] یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا و فی الآخرة این سماک میگوید مرا به در دروغ ناگفتن مژده نباشد که ازان نگویم که ننگ دارم ازان **فصل** بدانکه دروغ ازان حرام است که در دل اثر کند و صورت دل کوژ و تاریک کند و لیکن اگر بآن حاجت افتد و بقصد مصلحت گوید و آنرا کاره بود حرام نبود برای آنکه چون کاره باشد دل ازان اثر نه پذیرد و کوژ نشود و چون بقصد خیر گوید دل تاریک نشود و شک نیست که اگر مسلمانی از ظالمی بگریزد نشاید که راست بگوید که او کجاست بلکه در دروغ اینجا واجب بود رسول صلی الله علیه و آله و سلم در دروغ رخصت داده در سه جای یکی در حرب که عزم خود با خصم راست نگوید و دیگر چون میان دو کس صلح افگند سخن نیکو گوید از هر یکی بدیگری اگرچه او نگفته باشد و دیگر کسی که دو زن دارد و با هر یکی گوید ترا دوست تر دارم پس بدانکه اگر ظالمی از مال کسی بپرسد روا بود که پنهان دارد و اگر سرّی بپرسد همچنین و اگر از معصیت او بپرسد و انکار کند روا باشد که شرع فرموده که کارهای زشت بپوشند و چون زن طاعت ندارد دالا بوعده روا بود که وعده دهد اگرچه داند که بران قادر نبود و امثال این روا بود و بعد این آنست که در دروغ ناگفتنی ست اما چون از راست نیز چیزی تولد کند که آن نیز محذور بود باید که در ترازوی عدل و انصاف بسنجد اگر نابودن آن چیز در شرع مقصودتر ست از نابودن دروغ چون جنگ میان مردمان و وحشت میان زن و شوهر و ضایع شدن مال و آشکارا شدن سرّ و فضیحت شدن بمعصیت انگاه دروغ مباح گردد که شر اینها از شر دروغ بیشتر ست و این همچنان ست که مردار حلال شود از بیم جان که نگاه داشتن جان در شرع مهمتر ست از ناخوردن مردار اما هرچه چنین بود در دروغ بآن مباح نگردد پس هر دروغ که کسی برای زیادتی مال و جاه گوید و در لاف زدن و خود را ستودن و درجه حشمت خود حکایت کردن این همه حرام باشد استماعی گوید که زنی از رسول صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که من از شوهر خود مراعاتی حکایت کنم که بنا غ تا دشمن مرا خشم آید روا بود گفت هر کرچیزی بر خود بندد تا آن نباشد چون کسی بود که دو جامه مزور بر هم پوشد یعنی که هم خود دروغ گفته باشد و هم کسی را در غلط و جهل افگنده باشد تا او نیز که حکایت کند دروغ بود و بدانکه کودک را وعده دادن تا بگفت رود روا باشد اگرچه دروغ بود و در خبرست که این نبویسند اما انچه مباح بود نیز نویسند تا او را گویند چرا گفتی تا غرضی درشت نیاید که دروغ بآن مباح شود و اگر کسی چیزی روایت کند یا مسئله پرسد و جواب دهد که بحقیقت ندانند این حرام باشد چه این ازان کنند تا حشمت را زیان ندارد و گروهی روا داشته اند که اخبار نهند از رسول صلم در فرمودن خیرات و ثواب آن و این نیز حرام ست که رسول صلی الله

[1] راست نویسید و از دروغ گفتن دست دارید که راست و درست گفتن دنیا و دین را درست کند ۱۲

علیه وآله وسلم میگوید هر که بر من دروغ گوید بعد گو جای خود در دوزخ بگیرد خود دروغ جز بغرضی درست که در شرع مقصود بود نشاید و این بگمان توان دانست نه بیقین اول آن بود که تا یقینی ظاهر ضرورتی تمام نبود دروغ نگوید فضل بدانکه بزرگان را چون حاجت افتاده بدروغ حیلت کرده اند و بالفظ راست طلب کرده اند چنانکه آنکس چیزی دیگر فهم کند که نه مقصود بود باین راسعاریض گویند چنانکه معاذ نزد یک امیری شد او گفت چه امکتمی آئی گفت تا از نزد یک امیر رفته ام پهلوان زمین بزنگرفته ام الا آنچه حقتعالی نیرو داده تا او پنداشت که یار او بوده و آن سخن راست بود و شبی چون کسی او را طلب کرد بر در سرای کنیزک را گفتی تا دائره بکشیدی و انگشت میان آن نهادی و گفتی در اینجا ایست یا گفتی او را در مسجد طلب کن و معاذ چون از عمل باز آمد زن او را گفت چندین عمر عمل کردی ما را چه آوردی گفت نگهبانی با من بود هیچ نتوانستم آورد یعنی حقتعالی را و پنداشت که عمر با او شرفی فرستاده بود و آن زن بخانه عمر رفت و عتاب کرد که معاذ از این بود نزد رسول صلی الله علیه وآله وسلم و نزد ابو بکر چرا تو با او شرف فرستادی عمر معاذ را بخواند و قصه پرسید چون بگفت بخندید و چیزی باو داد تا بزن دهد و پنداشت که این نیز وقتی رطل بود که حاجتی باشد اما چون حاجت نبود مردمان را در غلط انداختن روا نبود اگرچه لفظ راست باشد عبد الله بن عتبه میگوید با پدر نزد یک عمر بن عبد العزیز شدم چون بیرون آمدم جامه نیکو داشتم مردمان گفتند که طلعت امیر المومنین است گفتم حقتعالی امیر المومنین را جزای خیر دهاد پدر مرا گفت ای پسر نهار در دروغ مگو و مانند دروغ نیز مگوی یعنی این مانند دروغ ست اما بغرض اندک این مباح شود چون طیبت کردن و دل کسی خوش داشتن چنانکه رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت پیرزن در بهشت نرود و ترا بزنجاه اشتر نشانم و در شکم شوهر تو سفیدی ست اما اگر در آن ضرری باشد روا نبود چنانکه کسی را در جوال کند که زنی در تو رغبت کرده تا او دل بران بنهد و امثال این اگر ضرری نبود برای مزاح دروغی بگوید بدرجهٔ معصیت نرسد لیکن از درجهٔ کمال ایمان بیفتد که رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت ایمان مردم تمام نشود تا انگاه که خلق را آن نه پسندد که خود را و از مزاح دروغ دست بدارد و ازین جنس باشد آنکه گویند برای دلخوشی کسیکه ترا صد بار طلب کردم و بخانه نیامدم که این بدرجهٔ حرامی نرسد که دانند که مقصود ازین تقریر عددی نباشد که برای بسیاری گویند اگرچه چندان نباشد اما اگر بسیار طلب نکرده باشد دروغ بود و این عادت ست که گویند چیزی بخور گوید نمیباید و این نشاید چون شهوت آن در و بود رسول صلی الله علیه وآله وسلم قدحی شیر زنان را داد شبی عروسی عائشه رضی الله عنها گفتند ما را نمی باید گفت دروغ و گرسنگی بهم جمع مکنید گفتند یا رسول الله این مقدار دروغ بود گفت این دروغ باشد و دروغ و دروغگی نبویسند که دروغگی ست سعید بن مسیب را چشم درد می کرد و چیزی در گوشهٔ چشم آن گرد آمده بود گفتند اگر پاک کنی چه باشد گفت طبیب را

گفته ام که دست بخشم نه کنم اگر پاک کنم دروغ گفته باشم و عیسی علیه السلام گفت که از کبائر گناه یکی آنست که حقتعالی را بگواهی خوانند بدروغ و گویند خدای داند که چنین ست و چنان باشد و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفته هر که خواب دروغ گوید بروز قیامت او را تکلیف کنند تا گره بردانه جوز ندآنت و از دوم غیبت است و این نیز بر زبانها غالب بود و هیچکس الا ماشاء الله ازین خلاص نیابد و وبال این عظیم است و حقتعالی در قرآن این را بدان مانند میکند که کسی گوشت برادر مرده خورد و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت دور باشید از غیبت که غیبت از زنا بدتر ست توبه از زنا پذیرند و از غیبت نه پذیرند تا آن کس حلل نکند و گفت شب معراج بقومی بگذشتم که گوشت روی خود بناخن فرو دمی آوردند گفتم اینها کیانند گفت آنهاکه غیبت کنند مردمان را و سلیمان بن جابر میگوید که رسول صلی الله علیه و آله وسلم را گفتم مرا چیزی بیاموز که مرا دست گیرد گفت کار خیر را حقیر مدار اگر همه آن بود که از دلو خود پاره آب در کوزه کسی کنی و با برادران مسلمان پیشانی گشاده داری و چون از پیش تو برخیزند غیبت نه کنی و حق تعالی بموسی وحی فرستاد که هر که توبه کرده از غیبت بمیرد باز پسین کسی باشد که به بهشت رود و اگر توبه نا کرده بمیرد اول کسی باشد که به دوزخ رود و جابر میگوید که یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم در سفر بودیم به دو قبر بگذشت گفت این هر دو در عذاب اند یکی برای غیبت و یکی برای آنکه جامه از بول نگاه نداشتی آنگاه چوبی تر بدو پاره کرد و در قبر ایشان فرو برد و گفت تا این خشک نشود عذاب ایشان سبک تر بود و چون مردے اقرار کرد به زنا او را سنگسار فرمود یکی گفت دیگر پیرا چنانچه سگ را نشانند او را بنشاندند پس رسول صلی الله علیه و آله وسلم بر داری بگذشت و گفت بخورید از این مردار گفتند مردار را چگونه خوریم گفت انچه از گوشت آن برادر خوردید بدتر و گنده تر از این ست و گوینده و شنونده را بهم گرفت که شنونده شریک بود در معصیت و صحابه بروی گشاده یکدیگر را دیدندی و غیبت یکدیگر نه کردندی و این از فاضلترین عبادات دانستندے و خلاف این از نفاق شمردندی و ثابت میگوید که عذاب قبر سه ست شش از غیبت ست و شش از سخن چیدن و شش از جامه بول نگاه نداشتن و عیسی علیه السلام با حواریان بر سگ مرده بگذشت گفتند این گندانه چیست عیسی گفت آن سفیدی دندان او خت نیکوست ایشان را آموخت در هر چه بینند آن گویند که نیکو ترست و چون به عیسی علیه السلام بگذشت گفت برو بسلامت گفتند که یا رسول الله خوک را چنین گوئی گفت زبان خود را خوک چرا کنم و علی ابن حسین رضی الله عنهما کسی را دید که غیبت میکرد گفت خاموش که این نان خورش سگان دوزخ ست **فصل** بدانکه غیبت آن بود که حدیث کسی کنی در غیبت او که اگر بشنود او را کراهیت آید اگرچه راست گفته باشی و اگر دروغ گفته باشی آنرا زور و بهتان گویند و هر چه بنقصان کسی باز گردد و بگوئی

غیبت ست اگر هم در کسب و جامه و ستور و در سرای و در کردار و در گفتار او گوئی اما آنچه در تن گوئی چنانکه گوئی دراز ست یا سیاه ست یا زرد است یا گر چشم ست یا احوال ست و در نسب چنانکه گوئی هندو بچه و حمامی بچه و جولاهه بچه است و در خلق گوئی بدخوی و متکبر و دراز زبان و بدداد و عاجز و امثال این و در فعل گوئی دزد و خائن و بی نماز و رکوع و سجود نماز تمام نکند و قرآن خطا خواند و جامه پاک ندارد و زکوة ندهد و حرام خورد و زبان نگاه ندارد و بسیار خورد و بسیار خسپد و نه بجای خود نشیند و در جامه گوئی فراخ آستین و دراز دامنست و شوخگن جامه ست و در جمله رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت هر چه گوئی کسی را که کراهیت آید چون بشنود آن غیبت ست اگرچه راست باشد عائشه رضی الله عنها میگوید زنی را گفتم کوتاه است رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت که غیبت کردی آب دهان بینداز بینداز ختم پاره خون سیاه بود گروهی گفتند که چون کسی معصیت کند و حکایت کنند آن غیبت نباشد که این مذمت هم از دین ست و این خطاست بلکه نشاید که گوید فاسق ست و شراب خوار و بی نماز مگر بعذری چنانکه بعد ازین گفته آید که رسول صلی الله علیه و آله وسلم حد غیبت این گفته که او را کراهیت آید و ازین همه کراهیت باشد و چون در گفتن فائده نباشد نباید گفت **فصل** بدانکه غیبت نه همه بزبان بود بلکه بچشم و بدست و باشارت و بنبشتن همه حرام بود و عائشه رضی الله عنها میگوید بدست اشارت کردم که زنی کوتاه است رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت غیبت کردی و همچنین لنگ و ارفتن و چشم احول کردن تا حال کسی معلوم شود همه غیبت ست و اما اگر نام نبرد و گوید کسی چنین کرد غیبت نباشد مگر که حاضران خواهند دانست که کرا می گوید آنگاه حرام بود که مقصود تفهیم بود بهر چه باشد و گروهی از قراء و پارسایان هستند که غیبت کنند و پندارند که نه غیبت ست چنانکه حدیث کسی کند پیش او گویند الحمد لله خدای تعالی ما را نگاه داشته است از فلان چیز تا بدانند که او چنین میکند یا گویند که فلان مرد سخت نیکو احوال است لیکن او نیز مبتلا شده است به خلق چنانکه ما نیز مبتلا شده ایم که خلاص یابد از آفت و فکرت و امثال این همه باشد که خود را مذمت کند تا بآن مذمت دیگری حاصل آید و باشد که در پیش او غیبت کنند و گویند سبحان الله انسیت عجب تا آن کس بنشاط تر شود و یا دیگران که غافل بودند بشنوند و گوید که اندوهگین شدم که فلان را چنین واقعه افتاده است و حقتعالی کفایت کناد و مقصود آن بود که آن واقعه دیگران بدانند و باشد که چون حدیث کسی کند گوید خدا ما را توبه دهاد تا بدانند که او معصیت کرده اینهمه غیبت بود و لیکن چون چنین بود نفاق نیز بآن بود که خود را به پارسائی نموده باشد و بغیبت ناکردن تا معصیت دور شود و آن به جهل خود پندارد که خود غیبت نکرده است و باشد که کسی غیبت کند او را گوید خاموش غیبت مکن و بدل آزاکاره نباشد هم منافق بود و هم غیبت کرده باشد و شنونده

سلم از این عضو زبان را نگاه دارد و هر که زبان را نگاه دارد ستر عیوب خلق بر او آسان شود و هر که خشم خود فرو خورد عیب خلق بر او آسان شود

غیبت و غیبت شریک بود مگر که بدل کاره باشد یکروز ابو بکر و عمر رضی اللہ عنہما باہم میرفتند یکی دیگرے را میگفت که فلان بسیار خسپید پس از رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم نانخورشی خواستند گفت شما نان خورش خورید گفتند نیدانیم که چه خوردیم گفت گوشت برادر خود خوردید و هر دو را بهم گرفت یکی گفته بود و دیگری شنیده و اگر بدل کاره باشد بچشم یا بدست اشارت کند که خاموش هم تقصیر کرده باشد چه باید که بجهر و صریح بگوید تا در حق غائب مقصر نبود که در خبر است که هر که برادر مسلمان او را غیبت کنند و او نفرت نکند و وے را فرو گذارد حق تعالی او را فرو گذارد در وقتیکه حاجتمند بود **فصل** بدانکه غیبت کردن بدل همچنان حرام است که بزبان و چنانکه نشاید که نقصان کسی بدیگری گوئی نشاید که بخود نیز گوئی و غیبت بدل آن بود که گمان بد بری به کسی بے آنکه ازوی بچشم چیزی بینی یا بگوش شنوی تا یقین دانی رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم گفت حق تعالی خون مسلمان و مال او و آنکه باو گمان بد برند هر سه حرام کرده است و هر چه در دل افتد که آن نه بیقین بود و نه از قول عدل باشد شیطان در دل افگنده باشد و حق تعالی می فرماید ان جاءکم فاسق بنبا فتبینوا و از فاسق سخن باور مکنید و هیچ فاسق چون شیطان نیست و حرام آن بود که دل خود را بآن قرار دهی اما خاطری که بی اختیار در آید و آنرا کاره باشی بآن ماخوذ نباشی رسول صلعم میگوید که مومن از گمان بد خالی نبود لیکن سلامت او ازان باشد که در دل خود تحقیق نکند تا احتمال را دران مجال بود بروجهی نیکو تر حمل کند و نشان آنکه تحقیق کرده باشد آن بود که بدل او آنکس گران تر شود و در مراعات او تقصیر کردن گیرد اما چون بدل و زبان معاملت بادی بهم بران باشد که بود نشان آنست که تحقیق نکرده است اما اگر از یک عدل بشنود باید که توقف کند و دروغ زن ندارد او را که گمان بد برون برین عدل هم روا نبود و نه نیز بر فاسق لیکن گوید حال آنمرد بر من پوشیده بود چون حال این مرد اکنون نیز پوشیده است پس اگر داند که میان ایشان عداوتی و حسدی هست توقف اولی تر بود و اگر آن مرد را عدل تر داند میل باو بیشتر باید کرد و هر گز گمان بد در دل افتاد بر کسی و لی آنکه بآن کس تقربی زیادت کند که شیطان را ازان خشم آید و آن گمان کمتر شود و چون بیقین دانست غیبت نکند و لیکن بخلوت نصیحت کند و باز نامه نکند دران نصیحت بلکه دران نصیحت اندوهگین باشد تا هم بسبب مسلمانی داند و هم اندوهگین بوده باشد و هم نصیحت کرده باشد و مزد هر دو بیابد **فصل** بدانکه شره غیبت بیماریست در دل آدمی و علاج آن واجب است و آن دو نوع است اول علاج علمی است و آن دو چیز است یکی آنکه درین اخبار که در غیبت آمده تامل کند و بداند که بهر غیبت که کند حسنات از دیوان او بدیوان آنکس نقل خواهند کرد تا مفلس بماند که رسول صلعم میگوید غیبت حسنات بنده را چنان میست کند که آتش هیزم خشک و باشد که او را خود یک حسنه بیش نباشد و آنرا

عده متی غیبت ۱۲

از سیات بود و باین غیبت که بکند کفه ترازوی سیات زیادت شود و او باین سبب بدوزخ رود دیگر آنکه از غیبت خود برا ندیشد اگر در خود عیبی بیند بداند که آن کس نیز دران عیب همچنان معذورست که او اگر هیچ عیب نداند خود را بداند که جهل بعیب خود از همه عیبها بیش ست پس اگر راست گوید و هیچ عیب مش از گوشت مردار خوردن نیست خود را که بی عیب ست به عیب نکند و بشکر مشغول شود و بداند که اگر او تقصیری میکند دران فعل هیچ بنده از تقصیر خالی نیست و چون خود بر حد شرع راست نمیتواند بود و اگر همه در صفیره باشد و باخود بر نمی آید از دیگران چه عجب دارد و اگر آن عیب بی آفریند اوست بداند که آن عیب صانع کرده باشد که آن بدست اوست تا او را ملامت رسد اما علاج به تفصیل آن ست که نگاه کند تا چه او را بر غیبت میدارد و آن از شش سبب بیرون نبود سبب اول آن بود که از وی خشمناک باشد بسببی باید که بداند که برای خشم کسی خود را بدوزخ بردن از حماقت بود که این ستیزه باخود کرده باشد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم میگوید هر که خشمی فرو خورد حق تعالی روز قیامت بر سر ملا او را بخواند و گوید اختیار کن از حوران بهشت انچه خواهی سبب دوم آن بود که موافقت دیگران طلب کند تا رضای ایشان حاصل آید علاج این آن ست که بداند که سخط حق تعالی حاصل کردن برضای مردمان حماقت و جهل بود بلکه باید که رضای حق تعالی بجوید بآنکه بایشان خشم گیرد و بر ایشان انکار کند سبب سوم آنکه او را بجنایتی گرفته باشد او بدیگری حوالت کند تا خود را خلاص دهد باید که بداند که بلای خشم حق تعالی که بر یقین در وقت حاصل آید عظیم تر ازانست که او از ان حذر میکند و بلای خشم خدای تعالی به یقین حاصل گردد و خلاص از انکه میطلبد بشک ست پس باید که از خود دفع کند و لیکن بدیگری حوالت نکند و باشد که گوید اگر من حرام نخورم یا مال سلطان نستانم فلان نیز میکند و این حماقت باشد چه هر که معصیت کند اقتدا را نشاید زدر گفتن این چه عذر بود اگر کسی را بینی که در آتش میرود تو از پی او نروی در معصیت موافقت چنین باشد پس سبب آنکه عذری باطل بود چرا باید که معصیتی دیگر کنی و غیبت کنی سبب چهارم آن بود که کسی خواهد که خود را بستاید و نتواند دیگران را عیب گوید تا بآن فضل و بزرگی و پاکی خود بنماید چنانکه گوید فلان چیزی نهم نکند و فلان از ریا حذر نکند یعنی که من میکنم باید که بداند که آنکه عاقل بود باین سخن فسق و جهل او معتقد کند نه فضل و پارسائی و آنکه نی عقل بود در اعتقاد او چه فائده باشد بلکه چه فائده بود در انکه خود را نزد حق تعالی ناقص کند تا نزد یک بنده بیچاره عاجزی که بدست او هیچ چیز نیست زیاده گردانند سبب پنجم حسد بود که کسی را جاهی و علمی و مالی بود و مردمان بوی اعتقادی نیکو دارند تواند دید عیب او جستن گیرد تا باو ستیزه کرده باشد و بداند که ستیزه بتحقیق باخود میکند که در جهان در عذاب پنجاه سال بود دمی خواهد که دران جهان نیز در عذاب غیبت بود تا

هر دو جهان محروم ماند و این قدر نداند که هر کرا شتی و جاهی تقدیر کرده باشد حسد حاسد آن جاه را زیادت کند
سبب ششم استهزا باشد تا خنده و بازی کند و کسی را فضیحت گرداند و نداند که خود را نیز در حق تعالی
بیشتر فضیحت می کند که او را به نزدیک مردمان و اگر اندیشه کنی که روز قیامت اوگناهان خود برگردن تو نهد و
چنانکه خود را اندر بدوزخ میرساند دانی که تو او بی تر بدانکه بر تو خندند و دانی که حال کسیکه این خواهد بود
اگر عاقل بود بخنده و بازی نپردازد **سبب هفتم** آن بود که بروی گناهی رود و اندوهگین
شود برای حق تعالی چنانکه عادت اهل دین ست و راست می گوید دران اندوه لیکن در حکایت
آن نام او بزبان وی برود و غافل ماند از انکه این غیبت ست و نداند که ابلیس او را حسد کرد که
دانست که او را ثواب خواهد بود بران اندوه پس نام وی بر زبان او براند تا بزه غیبت آن مزد
را بطلت کند **سبب هشتم** آنکه او را خشم آید برای حق تعالی از معصیتی که کرده باشد یا عجب آید شرا از وی
دران تعجب یاد ان خشم نام او بگوید تا مردمان بدانند و این ثواب خشم او را بطلت کند بلکه باید که حدیث
خشم و تعجب گوید و نام او یاد نکند **پیدا کردن حسرت در غیبت بعذرها** بدانکه غیبت
حرام ست بحجت دروغ و جز برای حاجت مباح نشود و آن شش عذر ست اول تظلم ست که پیش
قاضی و سلطان بود که این روا باشد یا در پیش کسیکه از وی معاونت خواهد اما مظلوم را نشاید که پیش کسیکه
از وی فائده نباشد ظلم ظالم حکایت کند یکی پیش ابن سیرین ظلم حجاج میگفت او گفت حق تعالی انصاف
حجاج از کسیکه او را غیبت کند همچنان بستاند که انصاف مردمان از حجاج دوم آنکه جای فساد بیند و
کسی را گوید که قادر بود که حسبت کند و آنرا باز دارد عمر رضی الله عنه بر طلحه یا بعثمان بگذشت و سلام
کرد جواب نداد با بوبکر رضی الله عنه گله کرد تا او را دران سخن گفت و این را غیبت نداشتند سوم فتوی
پرسیدن که زن یا پدر یا فلان کس چنین می کند با من و اولی آن بود که گوید چه گوئی اگر کسی چنین کند لیکن
اگر نام برد خصمت ست که باشد که مفتی را دران واقعه عجبتر چون بداند خاطری فراز آید هند ه بارسول
الله صلی الله علیه و آله وسلم گفت ابوسفیان مردی بخیل ست و کفایت من و فرزندان من تمام ندهد اگر
چیزی برگیرم بعلم او رواباشد گفت چندانکه کفایت بود بالنصاف برگیر بخیلی و ظلم بر فرزندان گفتن غیبت بود
لیکن رسول صلعم بعذر فتوی داد است چهارم آنکه خواهد که از شر او خود کند چون کسیکه متبدع بود یا دزد و کسی
بروی اعتماد خواهد کرد یا زنی خواهد خواست یا بنده خواهد خرید و داند که اگر عیب او نگوید آن کس را زیان
خواهد داشت این عیب گفتن او لی تر و پنهان داشتن غش بود و در شفقت بودن بر مسلمانان و مرکسی را روا باشد
تظلم کند نزد گواهی و مجرم را بکسی یاری مشورت کند رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفته در فاسق آنچه هست بگویند

نامردمان حذر کنند و این جای خواسته است که هیچ آفت بود اما بیعذری روا نبود گفتن و گفته اند سه کس را غیبت نبود سلطان ظالم و مبتدع و کسی که فسق آشکارا کند و این ازان ست که این قوم آنرا پنهان نمیدارند و ازان رنجور نشوند که کسی بگوید نیچ آنکه کسی معروف بود بنامی که آن نام بعیب بود چون اعمش و اعرج و غیر این که چون معروف شده باشد ازان رنجور نشود و اولی آن بود که نامی دیگر گویند چنانکه نابینا را بصیر و چشم پوشیده گویند و مانند این ششم آنکه فسق ظاهر کند چون محنث و خرابانی و کسانیکه از فجور عیب ندارند ذکر ایشان روا بود

کفارت غیبت بدانکه کفارت غیبت آن باشد که توبه کند و پشیمانی خورد تا از مظلمت حقتعالی بیرون آید و ازان کس بحلی خواهد تا از مظلمت او نیز بیرون آید رسول صلی الله علیه و آله و سلم می گوید هر که را مظلمتیست در عرض یا در مال بحلی باید خواست پیش از آنکه روزی آید که نه درم بود و نه دینار رجوع آنکه حسنات او بعوض مظلوم میدهند و اگر نبود سیئات او بروی می نهند عائشه رضی الله عنها زنی را گفت که دراز زبان ست رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت غیبتی کردی ازوی بحلی خواه و در خبرست که هر که کسی را غیبت کرده باید که او را از خدای تعالی آمرزش خواهد و گروهی پنداشتند ازین خبر که همین کفایت بود و بحلی نباید خواست و این خطا باشد بدلیل دیگر خبرها اما استغفار جائی بود که زنده نباشد باید که او را استغفار کند و بحلی آن بود که به تواضع و پشیمانی پیش آورد و گوید خطا و دروغ گفتم عفو کن اگر نکند بروی ثنا باید گفت و مراعات باید کرد تا دل او خوش کند و بحل کند اگر نکند حق ولیست لیکن این مراعات را از جمله حسنات نبویسند و باشد که در قیامت عوض باو دهند اما اولی عفو کردن بود و بعضی از سلف بوده اند که بحل نکرده اند و گفته اند که در دیوان ما هیچ حسنه بهتر ازین نیست اما درست آن ست که عفو کردن حسنه باشد فاضلتر ازان و حسن بصری را یکی غیبت کرد طبقی خرمائی تر با و فرستاد و گفت شنیدم که تو عبادت خود بهدیه من فرستادی من نیز خواستم که مکافات کنم معذور دار که نتوانستم تمام مکافات کردن و بدانکه بحلی آنوقت درست بود که بگوید که چه گفته که از مجهول بیزار شدن درست نبود **آفت سیزدهم** سخن چیدن و نمامی کردن حقتعالی میفرماید ویل لکل همزة و میگوید ویل لکل همزة و میگوید حمالة الحطب و باین همه نمامی میخواهد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت نمام در بهشت نرود و گفت خبر دهم شما را که بدترین شما کیست کسانیکه میان شما نمامی کنند و تخلیط کنند و مردم را بهم زنند و گفت حق تعالی چون بهشت بیافرید گفت سخن گوی گفت نیکبخت کسیکه بمن رسد حقتعالی گفت بعزت و جلال من که بهشت کس را تو ده نبود خمر خواره و زانی که بران بایستد و نمام و دیوث و عوان و محنث و قاطع رحم و آنکه گوید بخدای عهد کردم که چنین کنم و نکند و در خبرست که در بنی اسرائیل قحطی افتاد موسی علیه السلام بارها باستسقا شد باران نیامد پس وحی آمد

که دعای شما اجابت نکنم که در میان شما نمامیست گفتند آن کیست تا او را بیرون کنم گفت من نمام را دشمن دارم و نمامی کنم موسی علیه السلام همه را گفت تا توبه کردند از نمامی پس باران آمد و گویند یکی حکیمی را طلب کرد و هفتصد فرسخ برفت تا از وی پرسید که آن چیست که از آسمان فراخ ترست و از زمین گران تر چیست که از سنگ سخت ترست و چیست که از آتش گرم ترست و چیست که از زمهریر سرد ترست و چیست که از دریا توانگر ترست و کیست که از یتیم خوار ترست گفت حق از آسمان فراخ تر و بهتان بر بیگناه از زمین گران تر و دل قانع از دریا توانگر تر و حسود از آتش گرم تر و دل کافر از سنگ سخت تر و حاجت بخویشی که وفا نکند از زمهریر سرد تر و نام که او را باز نشناسند از یتیم خوار تر **فصل** بدانکه نمامی نه همه آن بود که سخن یکی با دیگری گوید بلکه هر کاری آشکارا کند که کسی از آن رنجور شود او نمام ست خواه سخن گیرخواه فعل خواه بقول آشکارا کند یا باشارت یا بنوشتن بلکه پرده از چیزی برگرفتن که کسی از آن رنجور خواهد شد تقاید مگر آنکه کسی خیانت کرده باشد در مال کسی پنهان را باشد آشکارا کردن و همچنین هر چه که دران زیان مسلمانی خواهد بود و هر که با وی سخن نقل کنند که فلان ترا چنین گفت یا چنین میسازد در حق تو یا مانند این شش چیز او را بجای باید آورد اول آنکه باور ندارد چه نمام فاسق ست و تعالی گفته قول فاسق مپذیرید دوم آنکه او را نصیحت کند و از این گناه نهی کند که نهی منکر واجب ست سوم آنکه او را دشمن گیرد برای خدا تعالی که دشمنی نمام واجب ست چهارم آنکه بکس گمان بد نه برد که گمان بد حرام است پنجم آنکه تجسس نکند تا درستی آن بداند که تعالی ازان نهی کرده ششم آنکه خود را آن نه پسندد که او را نه پسندد دو از نمامی او دیگری را حکایت نکند و بهری پیوشد و این هر شش واجب است یکی پیش عمر بن عبد العزیز نمامی کرد گفت نگاه کنیم اگر دروغ گفتی از اهل این آیتی که ان جاءکم فاسق بنبا و اگر راست گفتی از اهل این آیتی که هماز مشاء بنمیم اگر خواهی توبه کنی تا عفو کنم گفت توبه کردم یا امیر المومنین و یکی حکیمی را گفت فلان کس ترا چنین گفته گفت بزیارت در آمدی و سنه خیانت کردی برادری را در دل من ناخوش کردی و دل فارغ مرا مشغول گردانیدی و خود را نزد من فاسق و متهم کردی سلیمان بن عبد الملک یکی را گفت تو مرا چیزی گفته گفت نگفته ام گفت عدلی و معتمدی حکایت کرد ز هری نشسته بود دیگفت یا امیر المومنین نمام عدلی نباشد گفت راست گفتی و آمرد را گفت بسلامت برو حسن بصری گوید هر که سخن دیگران تو آورد سخن تو نیز بدیگران برد از وی حذر کن و بحقیقت او را دشمن باید داشت که فعل او هم غیبت است و هم غدر و خیانت و هم غل و حسد و هم تخلیط و نفاق و فرقتین و انیهمه از خیانت ست و گفته اند نمام و غماز آنست که راست از همه کس نیکو بود مگر از وی و مصعب بن الزبیر گوید که نزد ما بذیرفتن غمز از غمز بدتر ست که سعایت ضلالت ست و قبول جارت

و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت غماز حلال زاده نیست و بدانکه شر مخلط و نمام عظیم است و باشد که بسبب ایشان خونها ریخته شود یکی غلامی میفروخت گفت در وی هیچ عیبی نیست مگر نمامی و تخلیط آنکس بخرید و گفت باک نیست غلام بازن خواجه گفت خواجه ترا دوست نمیدارد و کنیزکی خواهد خرید اکنون چون بخسبد استره برگیر و از زیر حلق او موی چند بازکن تا من ترا بدان جادوی کنم که عاشق تو شود و خواجه را گفت این زن بر کسی عاشق ست و ترا بخواهد کشت تو خود را خفته ساز تا به بینی مرد خود را خفته ساخت زن بیامد با استره و دست بجاسن مرد کرد مرد هیچ شک نکرد که او را بخواهد کشت برجست و زن را بکشت و خویشان زن بیامدند و جنگ کردند و مرد را بکشتند و بسیار خونها ریخته شد **آفت چهاردهم** دوروی کردن میان دو دشمن چنانکه با هر کسی سخن چنان گوید که او را خوش آید و بود که سخن آن با این رساند و سخن این با آن و با هر یکی نماید که من دوست توام و این از نمامی بدتر ست رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که هر که درین جهان دوروی باشد در آن جهان دو زبان بود و گفت بدترین بندگان خدای تعالی دوروی ست پس بدانکه هر که با دو دشمن مخالطت دارد باید که هر چه شنود یا خاموش باشد یا آنچه حق ست بگوید در پیش آن کس یا در غیبت او تا منافق نباشد و سخن هر یکی آن دیگر را حکایت نکند و با هر کس نماید که یار تو ام ابن عمر رضی الله عنه را گفتند ما به نزدیک امیران شویم و سخنها گوئیم که چون بیرون آئیم چنان نگوئیم گفت ما این را از نفاق شمردمی در عهد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و هر گز او را ضرورتی نباشد که نزدیک سلاطین رود آنگاه سخنی گوید پیش ایشان که از عقب نگوید منافق دوروی باشد و چون ضرورتی بود رخصت باشد **آفت پانزدهم** ستودن مردمان و ثنا گفتن و فضائلی کردن و درین شش آفت ست چهار در گوینده و دو در شنونده که ممدوح بود اما آفت مادح اول آن باشد که زیادت گوید و دروغ گوی گردد و در خبر است که هر که در مدح مردمان افراط کند روز قیامت او را زبانی دراز باشد که در زمین میکشد و پای بران می نهند و می افتد دوم آنکه باشد که دران نفاق بود و مدح نماید که ترا دوست دارم و نباشد که ندارد سوم آنکه باشد که چیزی گوید که تحقیق نداند چنانکه گوید پارسا پرهیزگار و پرعلم ست و مثل این یکی شخصی را مدح گفت پیش رسول صلعم گفت و یحک گردن او بزدی پس گفت اگر لابد مدح کسی خواهی گفت باید گفت پندارم که چنین ست و بر خدای کس را تزکیت نکنم آنگاه حساب او با خدا ست اگر می پندارد راست می گوید چهارم آنکه باشد که ممدوح ظالم بود و سخن او شنا شود و نشاید که ظالمی را شاد گرداند رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت چون فاسق را مدح گویند حق تعالی دشمن گیرد بر آنکس اما ممدوح را از دو وجه زیان دارد یکی آنکه کبر و عجب در وی پیدا آید عمر رضی الله عنه روزی با دره نشسته بود جارودی نامی بود کاز ان جا در آمد یکی گفت این مهتر ربیعه ست چون بنشست عمر او را بدره

۱۱ فروردین ۱۳۱۲

بزد گفت یا امیر المومنین این چیست گفت نشنیدہ کہ این مرد چہ گفت گفت شنیدم اکنون چہ افتاد عمر گفت ترسیدم کہ چیزی در دل تو افتد خواستم کہ کبر تو بشکنم دیگر آنکہ چون بصلاح و علم بروی ثنا گویند کاہل شود در مستقبل و گوید من خود بکمال رسیدم و ازین بود کہ در پیش رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم یکی را مدح گفتند گفت گرد ن نبردی کہ اگر بشنود فلاح نکند و گفت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم اگر کسی با کاردی تیز نزدیک کسی شود بہتر از آن کہ بروی ثنا گوید در روی وی و زیاد بن سلم گوید کہ ہر کہ مدح بشنود شیطان در پیش آید و او را از جای برگیرد اما مومن خویشتن شناس باشد و تواضع کند اما اگر جای این شش آفت نباشد مدح کردن نیکو بود رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بر صحابہ ثنا گفتہ است و عمر رض گفت اگر مرا بخلق نفرستادندی تر افرستادندی و گفت اگر ایمان جملہ عالم با ایمان ابوبکر مقابلت کنند ایمان او زیادت آید و امثال این چہ دانست کہ ایشان را زیادتی ندارد و اما ثنا گفتن بر خود مذموم ست و زشت بود و حقتعالی نہی کردہ و گفتہ[1] فلا تزکوا انفسکم و اما اگر کسے مقتدای خلق بود و حال خود تعریف کند تا ایشان توفیق اقتدا بوی یابند روا بود چنانکہ رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم گفت انا سید ولد آدم و لا فخر یعنی باین سیادت فخر نکنم و بآن فخر کنم کہ مرا این داد و برای این گفت تا ہمہ متابعت او کنند و یوسف علیہ السلام گفت[2] اجعلنی علی خزائن الارض انی حفیظ علیم

فصل پس چون کسی را مدح کنند باید کہ از کبر و عجب حذر کند و از خطر خاتمت بیندیشد کہ آن ہیچ کسی نداند و ہر کہ از دوزخ تر بہ سگ و خوک از وی فاضلتر و ہیچ کس این نداند کہ رستہ ست و باید کہ بیندیشد کہ اگر حال او بر دی بداند آن مادح مدح او نگوید پس بشکر مشغول باید شد کہ حقتعالی باطن او بروی بپوشید و باید کہ کراہیت اظہار کند چون ثنای او گویند و بدل نیز کارہ باشد یکی از بزرگان را ثنا گفتند گفت بارخدایا ایشان نمیدانند و تو میدانی و دیگری را مدح گفتند گفت بارخدایا این مرد بمن تقرب میکند بچیزیکہ دشمن دارم ترا گواہ گرفتم کہ من تو تقرب میکنم بدشمنی آن و علی رضی اللہ عنہ را ثنا گفتند گفت یارب مرا بگیر بآنچہ مرا میگویند و بیامرز آنچہ نمیدانند و مرا بہتر از ان کنی کہ ایشان پندارند و یکی علی رضی اللہ عنہ را دوست نمیداشت بہ نفاق بروی ثنا گفت گفت من کمتر ازانم کہ بزبان داری و بیشتر ازانم کہ بدل داری اصل چہارم در خشم و حقد و حسد و علاج آن بدانکہ خشم چون غالب بود صفتے مذموم ست و اصل آن از آتش ست کہ زخم آن بر دل بود و نسبت او با شیطان ست چنانکہ گفت[3] خلقتنی من نار و خلقتہ من طین و کار آتش حرکت و آرام ناگرفتن بود و کار گل سکینہ و آرام ست و ہر کہ آن را خشم غالب ست نسبت او با شیطان ظاہرتر ازانست کہ بآدم و برای این بود کہ ابن عمر رضی اللہ عنہ با رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم گفت چہ چیز ست کہ مرا از خشم حقتعالی دور کند گفت آنکہ خشمناک نشوی با او گفت مرا کاری مختصر و امیدوار فرمائی گفت بقصد

[1] پس ستایش مکنید خویشتن را و نفی ۵۲ سورہ نجم آیت ۳۲ [2] مقرر کن مرا بر خزائن این زمین من نگاہ دارندہ دانا ام ۱۲ نفی ۵۳ پیدا کردی مرا از آتش و پیدا کردی آدم را از گل ۱۲ نفی

خشمگین مشو هر چند پرسید همین گفت و رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت خشم ایمان را چنان تباه کند که ایلو انگبین را و عیسی علیه السلام با یحیی گفت خشمگین مشو گفت نتوانم که من بشرام گفت مال جمع مکن گفت این توانم و بدانکه خالی شدن از اصل خشم ممکن نیست اما فرو خوردن خشم مهم ست قال الله تعالی والکاظمین الغیظ و العافین عن الناس تا گفت بر کسانیکه خشم فرو خورند و رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت هر که خشم فرو خورد حقتعالی عذاب خود از وی بردارد و هر که در حق خدا تعالی عذر خواهد بپذیرد و هر که زبان نگاهدارد حق تعالی عورت او بپوشد و گفت هر که خشمی بتواند راند و فرو خورد حقتعالی روز قیامت دل او از رضا پر کند و گفت دوزخ را داروست که هیچکس بدان در نرود الا کسیکه خشم خود بخلاف شرع براند و گفت هیچ جرعه که بنده فرو خورد نزد حقتعالی دوست تر از جرعه خشم نیست و هیچ بنده آن را فرو نخورد الا که حقتعالی دل او را از ایمان پر کند فضیل عیاض و سفیان ثوری و جماعتی از بزرگان اتفاق کرده اند که هیچ کار نیست فاضلتر از حلم بوقت خشم و صبر بوقت طمع یکی با عمر عبد العزیز سختی درشت گفت او سر در پیش افکند و گفت خواستی که مرا بخشم آری و شیطان مرا بکبر سلطنت از جای برگیرد تا امر فرمن با تو خشم برانم و فردا مکافات آن بر من برانی این نبود هرگز و خاموش شد یکی از انبیا گفت کیست که از من درید برد و گفالت کند که خشمگین نشود و بعد از من خلیفه من باشد و در بهشت با من برابر باشد یکی گفت من کفالت کردم و پذیرفتم دیگر باره بلفت هم او گفت پذیرفتم و به آن وفا کرد و بجای او بشست و او را ذو الکفل نام کردند باین سبب که این کفالت کرد یعنی در پذیرفت **فصل** بدانکه خشم در آدمی آفریده اند تا سلاح او باشد تا آنچه او را زیان دارد خود باز دارد چنانکه شهوت آفریده اند تا آلت او بود تا هر چه او را سودمند ست بخود کشد و او را ازین هر دو چاره نیست لیکن چون بافراط بود زیانکار باشد و مثال آن آتشی بود که بر دل زند و دود آن بدماغ بر شود و جایگاه عقل اندیشه را تاریک کند تا وجه صواب را نه بیند چون دود یکبار در غار می افتد که چنان تاریک کند که هیچ جای نتوان دید و این سخت مذموم بود و ازین گفته اند که خشم غول عقل ست و باشد که این خشم ضعیف بود و این نیز مذموم ست که حمیت بر جرم و حمیت دین با کفار از خشم خیزد و خدا تعالی رسول صلعم را گفت جاهد الکفار والمنافقین واغلظ علیهم صحابه را گفت تا گفت اشداء علی الکفار و اینه نتیجه خشم بود پس باید که خشم نه بافراط بود و نه ضعیف بلکه معتدل باشد و باشارت عقل و دین بود و گروهی پنداشتند که مقصود از ریاضت اصل خشم بردن ست و این خطاست چه خشم سلاح ست و ازان چاره نیست و باطل شدن اصل خشم تا آدمی زنده ست ممکن نیست چنانکه باطل شدن اصل شهوت ممکن نیست الا مرد را باشد که در بعضی از کارها و در بعضی از اوقات پوشیده شود و صلاح چنانکه پندارند

لم یجد ممکن باقوان در مقابله قوی کمر احسان بندد و فرو خورد و صبر کند و در وقت ظفر عفو کند و در حال قدرت تحمل کند و در وقت سخت تر بر هیزد

که خشم نیست گفت تفصیل این آنست که خشم از آن خیزد که چیزی که بآن حاجت بود کسی قصد آن کند تا بدو اما هر چه حاجت باشد بآن چنانکه کسی را سگی باشد که از آن مستغنی بود اگر کسی آنرا ببرد و یا بکشد روا بود که خشمگین نشود اما قوت و مسکن و جامه و تندرستی و مثل این هرگز حاجت از این منقطع نشود پس کسیکه او را جراحت کند تا سلامت او فوت شود یا قوت و یا جامهٔ او بستانند لابد خشم پدید آید اما هر کرا حاجت بیشتر باشد خشم بیشتر باشد و او بیچاره تر و درمانده تر بود که آزادی و بی حاجتی ست هر چند که حاجت بیشتر بود به بندگی نزدیک تر باشد و ممکن بود که کسی بریاضت خود را چنان کند که حاجت بقدر ضرورت افتد تا حاجت بجاه و مال و زیادتیهای دنیا از پیش او برخیزد لاجرم خشم که تبع آن حاجت ست برخیزد چه آنکس که در طلب جاه بود بآنکه کسی پیش او شود یا برتر از و نشیند در مجالس خشم نه گیرد و تفاوت میان خلق اندرین بسیار ست چه بیشتر خشمها از سبب زیادتی جاه و مال باشد تا باشد که کسی بچیزهای خسیس مخرز کند چون شطرنج و نرد و کبوتر بازی و شراب بسیار خوردن اگر کسی گوید فلان شطرنج نیک نباز د و شراب بسیار نخورد خشمگین شود و شک نیست که هر که ازین جنس بود بریاضت ازان بتوان رست اما آنچه لابد آدمی ست اصل خشم دران باطل نشود و خود نباید که شود که مجنون نباشد اما باید که چنان بود که اختیار از وی بستانند و بر خلاف عقل و شرع بروی غلبه کند و بریاضت خشم را باین درجه توان آورد دلیل بر آنکه اصل این خشم نرود و نباید که برود آنست که رسول صلعم ازین خالی نبود و گفت من بشری ام اغضب کما یغضب البشر خشمگین شوم چنانکه آدمی خشمین شود هر که او را لعنت کنم یا سخن درشت گویم در خشم یا بزنم خدایا آنرا از من سبب رحمت گردان بروی عبدالله بن عمرو بن عاص گفت یا رسول الله هر چه گوئی بنویسیم اگرچه در حال خشم بود گفت بنویس که بآن خدای که مرا بحق بخلق فرستاد که اگرچه در خشم بوم بر زبان من جز حق نرود پس نه گفت که مرا خشم نیست لیکن گفت خشم مرا از حق باز نبرد و عایشه رضی الله عنها یک روز خشمگین شد رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که شیطانت آمد گفت ترا شیطان نیست گفت هست ولیکن حق تعالی مرا بروی تصرف داد تا زیردست من شد و جز بخیر فرماید و نگفت که مرا شیطان غضب نیست فصل بدانکه اگر هر چه بیخ خشم از باطن هرگز کنده نشود لیکن روا بود که کسی در بعضی یا در بیشتر احوال توحید بروی غالب شود و هر چه بیند از حق بیند پس خشم باین توحید پوشیده شود و از وی هیچ پیدا نیاید چنانکه اگر کسی را سگی بزند به هیچ حال بر سنگ خشم نگیرد و اگرچه بیخ خشم در باطن بجای خود بود که آن جنایت از سنگ نه بیند بلکه از آنکس بیند که انداخت و اگر سلطانی توقیع کند که فلان را بکشید بر قلم خشمگین نشود که توقیع بآن کرد زیرا که داند که قلم مسخر ست حرکت از و نیست اگرچه در دست اینچنین کسیکه توحید بروی غالب بود بصورت شناسد که همه خلق مضطرند در آنچه بایشان میرود چه حرکت اگرچه در بند قدرت ست لیکن قدرت در بند ارادت

و ارادت باختیار آدمی نیست لیکن داعیه را بروی مسلط کرده اند اگر خواهد و اگر نه چون داعیه را فرستادند و قدرت دادند بضرورت فعل حاصل آید پس مثل او همچون سنگ است که در وی اندازند و از سنگ درد و رنج حاصل آید اما با خشم نبود پس اگر قوت این کس از گوسفندی بود و گوسفند بمیرد رنجور شود لیکن خشمگین نشود و چون کسی آنرا بکشد باید که همچنین باشد اگر نور توحید غالب بودی لیکن غلبهٔ توحید تا بدین غایت بر دوام نبود بلکه چون برقی باشد و طبع بشریت و التفات باسباب که در میان است پدید آید و بسیار کس در بعضی از احوال چنین بوده اند و این نه آن باشد که هیچ خشم کنده شده لیکن چون از کسی نمی بیند رنج خشم پیدا نیاید همچون سنگی که بروی آید بلکه باشد که اگرچه غلبهٔ توحید نبود و لیکن دل در بکاری بزرگ تر چنان مشغول بود که خشم باین پوشیده شود و پیدا نیاید یکی سلمان فراد شنام داد گفت اگر کفهٔ سیات من در قیامت گران تر بود من ازین که تو میگوئی بد ترم و اگر سبک تر بود بسخن تو چه باک دارم و ربیع بن خثیم را دشنام داد گفت میان من و بهشت عقبه است و بریدن آن مشغول ام اگر بریدم بسخن تو باک ندارم و اگر نه این که تو میگوئی دون حق من است این بر چنان باندوه آخرت مستغرق بودند که خشم ایشان پیدا نیاید و یکی ابو بکر را دشنام داد گفت ای نجار ما بر تو پوشیده است ازین بیشتر است پس از مشغولی که بخود داشت خشم او پیدا نیاید و زنی مالک دینار را مرائی خواند گفت مرا هیچ کس نشناخت مگر تو یکی شعبی را سخنی گفت گفت اگر راست میگوئی خدای ترا بیامرزد و اگر دروغ میگوئی ترا بیامرزد پس این احوال لیکن باشد که روا بود که خشم مقهور شود و باین احوال روا باشد که کسی نشناخته بود که حق تعالی دوست دارد از وکه خشم نگیرد چون سببی رود حب خدای تعالی آن خشم را پوشیده کند چنانکه کسی معشوقی دارد و فرزند و جفا گوید و عاشق داند که آدمی خدا پرست و آن جفا فرو گذارد غلبهٔ عشق او را چنان کند که در آن جفا در نیابد خشمگین نشود پس باید که آدمی بیکی ازین اسباب چنان شود که خشم خود را مرده کند و اگر نتواند باری قوت او را بشکند تا سر کشی نکند بر خلاف عقل و شرع حرکت نکند **فصل** بدانکه علاج خشم و ریاضت آن فریضه است چه بیشتر خلق را بد و رنج خشم بر دو از ان فساد بسیار تولد کند و علاج آن از دو جنس است یکی مثل آن چون سهل است که بیخ و مادهٔ آن از باطن بکند و یکی مثل آن چون سنگین است که تسکین کند تا بیخ و مادهٔ نکند پس سهل آنست که نگاه کند تا سبب خشم در باطن چیست و آن اسباب را از بیخ بکند اسباب آن پنج است اول کبر است که متکبر باندک مایه سخن یا معاملت که بر خلاف تعظیم او بود خشمگین شود پس باید که کبر را بتواضع بشکند و بداند که او از جنس بندگان دیگر است و فضلی که بود با خلاق نیکو بود و کبر از اخلاق بد است و جز بتواضع باطل نشود دوم عجب است که در شان خود اعتقادی دارد و علاج این آن است که خود را بشناسد و تمامی علاج

کبر و عجب بجای خود گفته شود سوم مزاحست که در بیشتر احوال بخشم آرد اکنون باید که خود را بچیزی مشغول گرداند در ساختن کار آخرت و حاصل کردن اخلاق نیکو و از مزاح باز ایستد همچنین بر خندیدن و سخریت کردن بخشم آرد اکنون باید که خود را ازین صیانت کند چه هر که استهزا کند با او نیز استهزا کنند و جواب دهند و خویشتن را خود خوار کرده باشد چهارم ملامت کردن و عیب کردن ست کسی را که آن نیز سبب خشم گردد از هر دو جانب و علاج آن بود که بداند که هر که بی عیب نباشد او را ملامت نرسد و هیچکس بی عیب نبود پنجم حرص و آز بود بر زیادت مال و جاه و بدان حاجت بسیار شود و هر که بخیل بود بیک جبه که از وی ببرند خشمگین شود و هر که طامع بود بیک لقمه که از دست شود خشمناک شود و این همه اخلاق بدست و اصل خشم اینست و علاج این هم علمی ست و هم عملی علمی آنست که آفت و شر آن بداند که ضرر آن بروی در دین و دنیا تا بحدیست تا بدان زان نفور شود آنگاه بعلاج عملی مشغول شود و آن آن باشد که باین صفات بخلافت برخیزد که علاج همه اخلاق بد مخالفت ست چنانکه در ریاضت نفس گفتیم و سبب عظیم تر انگیختن خشم و اخلاق بد آنست که کسی صحبت با گروهی دارد که خشم بر ایشان غالب بود و باشد که آنرا اصلابت و شجاعت نام کنند و بآن فخر آورند و حکایت کنند که فلان بزرگ بیک سخن فلان را بکشت و خان و مان او بکندند و کس زهره نداشت که بر خلاف او سخن گوید چه او مردی مردانه بود و مردان چنین باشند و در گذاشتن از خواری خود و بی حمیتی و ناکسی باشد پس خشم را که خوی سگان است شجاعت و مردانگی نام کنند و حلم را که اخلاق پیغمبران ست ناکسی نام کنند و کار شیطان نیست که همه را بتلبیس و الفاظ زشت از اخلاق نیکو باز میدارد و بالفاظ نیکو باخلاق بد دعوت می کند و عاقل داند که اگر همچنان خشم از مردی بودی بایستی که زنان و کودکان و بیماران از خشم دورتر بودندی و معلوم ست که این قوم زود بر خشم گیرند بلکه هیچ مردی دران نرسد که کسی با خشم خود برآید و این صفت انبیا و اولیا ست علیهم السلام و آن دیگر صفت سگان و ددان و ترکان و کسانیکه بسباع و بهایم نزدیک ترند پس نگاه کن تا بزرگی تو دران باشد که مانند انبیا باشی یا مانند بلهان و بی عقلان **فصل** بدانکه آنچه گفته آمد مسهل آنست که قصد آن کند که مادهٔ خشم بکند اما آنکس که مادهٔ نتواند کند باید که تسکین کند چون خشم هیجان گرفت و تسکین آن بسه نجیبن باشد که از حلاوت علم و مرارت صبر ترکیب کنند و علاج همه اخلاق بنجون علم و عمل است اما علم آنست که از آیات و اخبار که در ذم غضب آمده است در تو اب کسیکه خشم فرو خورد بیندیشد چنانکه روایت کردیم و با خود گوید خدای تعالی بر تو قادرتر ست که تو بروی و مخالفت تو حق تعالی را بیشتر ست بچه ایمنی اگر خشم را برانی که حق تعالی در قیامت خشم خود بر تو براند چنانکه رسول صلعم پرستاری را بکاری فرستاد او دیر باز آمد گفت اگر نه قصاص قیامت بودی ترا بدردمی و دیگر آنکه با خود گوید که

این خشم تو از انست که کاری چنان رفت که خدای نخواهد نه چنانکه تو خواهی و این منازعت بود در ربوبیت اگر این اسباب که با خرت تعلق دارند خشم ساکن نشود اغراض دنیوی پیش خود وارد و بگوید که اگر خشم برانی باشد که او نیز در مقابلت آید و مکافاتی کند و خصم خود را فرو نباید داشت و اگر مثل بنده باشد که در خدمت تقصیر کند و نفور گردد و باشد که غدری و مکائدتی کند و نیز صورت زشتی خود در خشم یاد آورد که ظاهر چگونه زشت و متغیر شود و بصورت گرگی باشد که در کسی افتد و باطن او همه آتش گیرد و بصورت سگی گرسنه شود و بیشتر آن بود که چون عزم کند که فرو گزارد شیطان گوید که این از عجز و خواری تو دانند و حشمت را زیان دارد و در چشم مردم حقیر شوی باید که گوید که هیچ عز بآن نرسد که کسی سیرت انبیا گیرد و خوشنودی حق تعالی جوید و اگر امروز مردان مرا خوار دارند بهتر از آنکه فرزادر قیامت خوار باشم این و امثال این علاج علمیست اما عملی آنست که بزبان بگوید اعوذ باللہ من الشیطان الرجیم و سنت آنست که اگر ایستاده باشد بنشیند و اگر نشسته باشد پهلو بر زمین نهد و اگر باین ساکن نشود بآب سرد طهارت کند که رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم گفت خشم از آتش ست آب بنشیند و دریک روایت آنست که باید که سجود کند و روی بر خاک نهد تا بآن آگاهی باید که وی از خاک ست و بنده است و وی را خشم نرسد یک روز عمر رضی اللہ عنہ خشمگین شد آب خواست که در بینی کند و گفت خشم از شیطانست این برود دیگر و زا بوذر رضی اللہ عنہ با کسی جنگ کرد و گفت باین الحمراء اعاد را بوذر را عیب کرد که رنگ او سرخست یعنی که بنده است پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم گفت شنیدم عام که امروز کسی را عیب کردی بمادر بدانکه تو از هیچ سیاه و سرخ فاضلتر نیستی مگر آنکه بتقوی پیش از و باشی ابوذر بر فت تا از وی عذر خواهد آن کس از پیش بیاید و بر ابوذر سلام کرد و چون عائشه رضی اللہ عنہا خشمگین شدی رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بینی او بگرفتی و بگفتی ای عائشه بگو اللهم رب النبی محمد اغفر لی ذنبی و اذهب غیظ قلبی و اجرنی من مضلات الفتن این نیز گفتن سنت ست **فصل** بدانکه اگر کسی ظلمی کند یا سخن زشت موحش گوید او را لی تر آن بود که خاموش شود و جواب ندهد لیکن خاموش بودن واجب نیست و نه هر جوابی رخصت نیست بلکه مقابلت و دشنام بدشنام و غیبت بغیبت و مثل این روا نبود که بدین اسباب تعزیر واجب شود اما اگر کسی سخن زشت گوید که دران دروغی نباشد دران رخصت است و آن چون قصاصی بود و هر چند که رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم گفته که اگر کسی ترا عیب کند بآنچه در تست تو او را عیب مکن بآنچه در دست این طریق استحباب ست و ناگفتن واجب نیست چون دشنام و نسبت بزنا نباشد و دلیل بر این آنست که رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم گفت المستبان ما قالا فعلی البادی حتی یعتدی المظلوم و کس که یک دیگر را جفا گویند هر چه گویند بر او باشد که ابتدا کرد تا آن گاه که مظلوم از حد در گذرد پس او را جوابی بنهاد

سلم ای بر ادر مگر ای خشم تو بر کسی فضیلت دین و دار دکه بر تو دارد یا نه اگر ندارد

پیش از انکه از حد در گذرد و عائشه رضی الله عنها میگوید که زنان رسول صلی الله علیه و آله و سلم فاطمه را رضی الله عنها پیغام دادند که رسول را بگو که انصاف میان ما و عائشه نگاه دارد که او را دوست تر میداری و با او میل بیشتر در رسول صلی الله علیه و آله و سلم خفته بود که فاطمه رضی الله عنها پیغام داد گفت یا فاطمه انچه من دوست دارم تو نداری گفت دارم گفت عائشه را دوست تر دارد او را دوست تر دارم پس نبرد یک ایشان شد و حکایت کرد گفتند ما را این سیر نکند و زینب را که هم از جمله زنان بود بفرستادند او با من دعوی برابری کردی در دوستی رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیامد و گفت دختر ابو بکر را چنین و دختر ابو بکر را چنان و جفا میگفت من خاموش بودم تا مگر مرا دستوری دهد بجواب چون دستوری داد بجواب آمدم و او را جواب می گفتم و جفا مے کردم تا انگاه که دهان من خشک شد و او عاجز آمد پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت او دختر ابو بکر است یعنی که شما بسخن با او بر نیائید پس این دلیل است که جواب روا باشد چون بحق بود و دروغ نباشد چنانکه گوید یا احمق یا جاهل شرم دارد خاموش شود که هیچ آدمی از حماقت و جهل خالی نباشد و باید که زبان را خوب بلفظے کند کہ بس زشت نباشد که در وقت خشم آن گوید تا خشم بر زبانش نرود چنانکه گوید ناخلف و مدبر و ناکس و ناهموار دیبے زاده امثال این و در جمله چون در جواب آمد بجز ایستادن دشوار بود و باین سبب جواب ندادن او ے تر بود یکے ابو بکر رضی الله عنه را دید پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم جفا مے گفت و او خاموش می بود و چون در جواب آمد رسول صلی الله علیه و آله و سلم برخاست ابو بکر گفت تا اکنون نشستی چون جواب گفتن گرفتم برخاستی گفت تا خاموش بودی فرشته جواب تو میداد چون جواب دادی شیطان آمد نخواستم که با شیطان نشینم و گفت صلی الله علیه و آله و سلم آدمیان را بر طبقات آفریده اند یکے باشد که دیر خشمگین شود و دیر خوشنود شود و یکے باشد که زود خشمگین گردد و زود خوشنود شود و این در مقابلت آن افتد و بهترین شما آن بود که دیر خشمگین گردد و زود خوشنود شود و بدترین شما آن بود که زود خشمگین گردد و دیر خوشنود شود **فصل** بدانکه هر که خشم باختیار و دیانت فرو خورد مبارک آید اما اگر از عجز و ضرورت فرو خورد در اندرون گرد آید و مایه کبر و حقد گردد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت المومن لیس بحقود مومن کینه ور نبود پس کینه فرزند خشم است و از ان هشت نوع[1] پیدا آید که هر یکے سبب هلاک دین بود اول حسد تا بشادی آن کسی اندوهگین شود و باندوه او شاد شود دوم آنکه شماتت کند یعنی شادمانی کند ببلائی که باو رسد و آنرا اظهار کند سوم آنکه زبان ازو باز گیرد و سلام او را جواب ندهد چهارم آنکه بچشم حقارت و خواری در و نگرد پنجم آنکه زبان باو دراز کند بغیبت و دروغ و فحش و

[1] هر دو زن فرزند خشم است یعنی پسر زاده است و دختر زاده است و دختر زاده را نیز فرزند خوانند و در اکثر نسخ فرزند نوشته اند

و آشکارا گردن عورت و اسرار و ششم آنکه او را محاکات و سخریت کنند هفتم آنکه درگزاردن حق او تقصیر کنند و ملامت رحم باز گیرد و دوام او نگزارد و مظلمت او باز ندهد و ازو بحلی نخواهد هشتم آنکه او را بزند و برنجاند چون قرابت یا بد و دیگری را اغوا کند تا بزنند او را پس اگر کسی بود که دیانت بر وی غالب باشد و هیچ نکند که وی را معصیتی باشد ازان خالی نبود که احسان خود از وی باز گیرد و با او رفق نکند و به کار او عنایت نکند و با او بذکر حق تعالی ننشیند و بروی ثنا و دعا نگوید این همه درجات او را نقصان کند و زیان این بسیار بود و چون مسطح که خویش ابوبکر بود در واقعه افک عائشه رضی الله عنها سخن گفت و ابوبکر رضی الله عنه او را نفقه که میداد باز گرفت و سوگند خورد که نیز ندهد این آیه فرود آمد و لا یأتل اولوا الفضل منکم و السعة الی قوله الا تحبون ان یغفر الله لکم و گفت سوگند مخورید که نیکوئی نکنید با کسیکه جفا کرد آیا دوست ندارید که حق تعالی شما را بیامرزد ابوبکر گفت ای والله دوست دارم و باز سر نفقه او دن شد پس هر که را از کسی کینه در دل شد از سه حال خالی نبود یا مجاهدت کند با خود تا با او نیکوئی است و در مراعات بیفزاید و این درجه صدیقان ست یا نیکوئی نکند و درشتی نیز نکند و این درجه پارسایان ست یا درشتی کند این درجه فاسقان است و ظالمان و هیچ قربت عظیم تر ازان نیست که نیکوئی کنی با کسیکه با تو درشتی کند و اگر نتوانی باری عفو کنی زیرا عفو افضلیت بزرگ ست و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت سه چیز ست که بران سوگند یاد توانم کرد هیچ مال از صدقه کم نشود صدقه دهید و هیچ کس عفو نکند از کسی که نه خدای عزوجل او را عزی زیادت از زانی دارد در قیامت و هیچکس در سؤال و گدائی بر خود نگشاید الا که حق تعالی در درویشی بر وی بگشاید و عائشه رضی الله عنها میگوید هرگز ندیدم که رسول صلی الله علیه و آله وسلم کسی را مکافات کرد در حق خود اما چون حق خدای را فرو نهادندی خشم او را نهایت نبودی و میان هیچ دو کار او را مخیر نکردندی که نه آسان ترین بر خلق اختیار کردی مگر که معصیتی بودی و عقبة بن عامر میگوید که رسول صلعم دست من بگرفت و گفت آگاه کنم ترا که فاضلترین اخلاق اهل دنیا و آخرت چیست آنکه هر که از تو ببرد با وی پیوندی و هر که ترا محروم کند او را عطا دهی و هر که بر تو ظلم کند او را عفو کنی و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت که موسی علیه السلام گفت بار خدایا از بندگان تو کرا عزیز ترست نزد تو گفت آنکه عفو کند با توانائی گفت هر که بر تو ظالم دعاء بد کرد مگر حق خود باز ستد و رسول صلعم چون مکه را فتح کرد و بر قریش دست یافت و با او جفا بسیار کرده بودند و می ترسیدند دلها ازجان برگرفته بودند رسول صلی الله علیه و آله وسلم دست بر در کعبه نهاد و گفت خدای یکی ست و او را شریک نیست و عده خود راست کرد و بنده خود را نصرت داد و دشمنان خود را به زیمت کرده چه مرا میبینید و چه مرا میگوئید گفتند یا رسول الله چه گوئیم جز خیر برکرم تو

خشم دارم و امروز دست یافتم گفت من آن گریم که برادرم یوسف علیه السلام گفت چون بر برادران خود دست یافت لا تثریب علیکم الیوم همه را ایمن کرد و گفت کس را با شما کاری نیست و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت چون خلق در قیامت بایستند منادی آواز دهد که برخیزید هر که مزد او بر حق تعالی است چند هزار خلق برخیزند و بحساب در بهشت روند که عفو کرده باشند از مردمان و معاویه میگوید در خشم صبر کنید تا پیشتر فرصت یابید و چون فرصت یافتید و توانا شدید عفو کنید یکی را پیش هشام آوردند که جنایتی کرده بود حجت خود گفتن گرفت هشام گفت پیش من جدل میگوئی گفت یوما تا تی کل نفس تجادل عن نفسها پیش خدای عزوجل جدل میتوان گفت در اظهار عذر خود چرا پیش تو نتوان گفت گفت بیاو بگو تا چه میگوئی آن مسعود را چیزی بدزدیدند مردمان بر دزد لعنت کردن گرفتند او گفت بار خدایا اگر بسبب حاجتی برگرفته مبارکش باد و اگر بر سبیل معصیت برگرفته آخر گناهان او باد فضیل گفت مروی را دیدم در طواف که زار زار میگریست گفتم برای زر میگریی گفت نه بران میگریم که تقدیر کردم که او در قیامت با من بایستد و هیچ عذر ندارد دوم را بر دی رحم آمد قومی را از اسیران پیش عبد الملک بن مروان بردند یکی از بزرگان حاضر بود گفت حقتعالی ترا آنچه دوست داشتی بدلو و آن ظفرست تو نیز آنچه او دوست دارد بده و آن عفوست همه را عفو کن دود را انجیل نبشت که هر که ظالم خود را از خدای آمرزش خواهد شیطان از وی بهزیمت شود پس باید که چون خشم پیدا آید عفو کند و باید که در کار ها رفق نماید تا خشم پیدا نیاید رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت یا عائشه هر که را از رفق بهره مند کردند بهرهٔ خود از دین و دنیا یافت و هر که را محروم کردند از خیر دین و دنیا محروم ماند و گفت حقتعالی رفیق ست و رفق را دوست دارد و اینچه بر رفق بدهد هرگز بعنف ندهد و عایشه رضی الله عنها گفت در همه کار ها رفق نگاه دارد که هیچ کار رفق در نرفت که نه آراسته کرد و از هیچ کار رفق بریده نشد که نه زشت کرد پیدا کردن حسد و آفات آن بدانکه از خشم حقد خیزد و از حقد حسد و حسد از جمله مهلکات ست رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت حسد کردن نیکو را چنان خورد که آتش هیزم را و گفت سه چیز ست که کس از ان خالی نیست گمان بد و فال بد و حسد و شما را بیاموزم که علاج آن چیست چون گمان بد بری با خویشتن تحقیق مکن و بران بایست و چون فال بد بینی بران اعتماد مکن و چون حسد پیدا آمد زبان و دست از معاملت بران نگاه دار و گفت در میان شما پیدا آمدن گرفت اینچه امت بسیار را پیش از شما هلاک کرد و آن حسد و عداوت ست بآن خدای که جان محمد بدست اوست که در بهشت نروید تا ایمان ندارید و ایمان ندارید تا یکدیگر را دوست نشوید و خبرتان دهم شما را که این چه حاصل آید سلام با یکدیگر فاش دارید موسی عمران دید را در سایهٔ عرش و او آن جای آرزو کرد و گفت الهی ترا نزد حقتعالی

ل یعنی تو خود را فرزندی و ما را پنج سر نفس زشت بر شما امروز ما را باید بر خصمی عدل کنان از طرف خود ادا نج

پرسید که این کیست و نام او چیست نام او می گفت و گفت از کردار تو ترا خبر دهم هرگز حسد نکرده در مادر تو
عاق نبوده و نام نکرده و زکریا علیه السلام گفت حق تعالی می گوید حاسد دشمن نعمت من است و بر قضای من
خشم گیرد و قسمت من که در میان بندگان کرده ام نمی پسندد رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت شش کروه
به شش گناه در دوزخ روند بحساب امیران به جور و غریب به تعصب و مالداران به تکبر و بازرگانان بخیانت
و اهل رستاق بنادانی و علما بحسد و انس رفت گوید یکروز پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم نشسته بودیم گفت
این ساعت کسی از اهل بهشت در آید مردی از انصار در آمد نعلین بازدست چپ آویخته و آب از محاسن
او میچکید که طهارت کرده بود و دیگر روز همچنین گفت هم او در آمد تا سه روز بشمرد عبد الله بن عمرو بن عاص
خواست تا بداند که کردار او چیست نزدیک او شد و گفت با پدر جنگ کرده ام میخواهم که سه شب نزد تو باشم گفت
رو ابو در ان سه شب نگاه میکرد او را هیچ عمل ندید جز آنکه چون از خواب در آمدی خدای را یاد کردی
پس او را گفت من جنگ نکرده ام با پدر لیکن رسول صلی الله علیه و آله وسلم در حق تو چنین گفت خواستم
که عمل تو بشناسم گفت انیست که دیدی چون برفتم آواز دادو گفت یک چیز دیگر هست که هرگز بهیچکس حسد
نبرده ام که خیری با و رسیده گفت پس این درجه ترا بایست عون بن عبد الله یکی را از ملوک پند داد و
گفت دور باش از کبر که اول همه معصیتی که خدا را کرده اند بسبب کبر بود چه ابلیس که سجده نکرد از کبر بود و دور
باش از حرص که آدم را از بهشت حرص بیرون کرد و دور باش از حسد که اول خون ناحق که ریختند از حسد
بود که پسر آدم برادر را بکشت و چون حدیث صحابه گویند یا صفات حق تعالی گویند یا حدیث نجوم میکنند
خاموش باش و زبان نگاهدار بکر بن عبد الله گوید که مردی بود نزدیک بادشاهی هر روز برخاستی و گفتی
یا نیکان نیکی کن که بدکردار را خود کردار بد کفایت بود او را بکردار خود باز گزارد بادشاه او را باین سخن عزیز داشتی
یکی او را حسد کرد و بادشاه را گفت او میگوید که ملک را دهان گنده است گفت دلیل برین چیست گفت
آنکه او را بنزدیک خود خوانی تا به بینی که دست بر بینی باز نهد تا بوی نشنود ان نگاه بیامد آن مرد را بخانه برد
و طعامی داد که در ان سیر بود پس ملک او را بنزدیک خود خواند او دست بر دهان باز نهاد تا بوی سیر ملک
را نرسد ملک پنداشت که آن مرد راست گفت و ملک را عادت بود که بخط خود جز خلعتی عظیم یا صلتی
گران ننوشتی بیکی از غلامان خود نوشت که رساننده این خط را سر ببر و پوست او پرکاه کن و نزد من فرست
و مکتوب را مهر کرد و باد داد چون بیرون آمد ان حاسد او را دید گفت این چیست گفت خلعت ست گفت
در کار من کن گفت کردم از وی بستد و نزدیک عامل شد گفت درین فرموده است که ترا بکشم و پوست
پرکاه کنم گفت الله الله که این در حق دیگری نوشته بود رجوع کن بملک گفت در فرمان ملک رجوع نبود و برا

بگشت دیگر روز آنمرد برفت و پیش ملک بایساد و همان بگفت ملک را عجب آمد گفت آن خط چه کردی گفت فلان از من خواست گفت او میگوید که تو مرا چنین گفتی گفت من نگفتم گفت پس چرا دست بدان دهبنی باز نهادی گفت آنمرد مرا سیر داده بود ملک گفت هر روز همین سخن میگوئی که بدکردار را خود نعل و کفایت کند و آن مرد را کفایت کرد ابن سیرین میگوید هیچکس را بر دنیا حسد نکرده ام چه اگر از اهل بهشت ست خود دنیا چه قدر ست دران نعمت که او را خواهد بود و اگر از اهل دوزخ ست او را ازین نعمت چه سود چون در آتش خواهد شد یکی حسن بصری رحمة الله علیه را گفت مرمن حسد برد گفت پسیران یعقوب را فراموش کردی ولیکن چون رنجه در سینه بود که بمعالمت بیرون نینگند زیان ندارد آلا درد او میگوید هر که از مرگ بسیار یاد آورد او را شادی بود نه حسد حقیقت حسد بدانکه حسد آن بود که کسی را نعمتی رسد و تو آنرا کاره باشی و زوال آن نعمت را خواهان باشی و این حرام ست بدلیل اخبار و بدلیل آنکه این کراهت قضای حق تعالی ست و خبث باطن است که نعمتی که ترا نخواهد بود خواستن زوال آن از دیگری خبث نباشد اما اگر خواهی که ترا نیز مثل آن باشد لیکن زوال آن از وی نخواهی و آنرا کاره نباشی این را غبطت گویند و منافست و این اگر در کار دین باشد محمود بود و واجب بود که حقتعالی میفرماید وفی ذلک فلیتنافس المتنافسون و گفت سابقوا الی مغفرة من ربکم یعنی که خود را در پیش یکدیگر افگنید و رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت حسد نیست مگر در دو چیز یکی مردیکه حق تعالی او را مالی و علمی دهد و در مال خود بعلم خود کار میکند دیگری که او را علم دهد بی مال گوید اگر مرا نیز دادی همچنان کردمی هر دو در مزد برابر باشند و اگر کسی مال در فسق صرف کند و دیگری گوید اگر مرا نیز مال بودی هم باین نوع صرف کردمی هر دو در گناه برابر باشند پس این منافست را نیز حسد گویند لیکن درین هیچ کراهت نعمت دیگری نبود و در هیچ جای کراهیت روا نبود مگر نعمتی که بظالمی و فاسقی رسد که آلت فساد و ظلم او بود و روا بود که زوال آن نعمت خواهد و حقیقت نابودن ظلم و فسق خواستن باشد نه زوال نعمت و نشان آن بود که اگر توبه کند آن کراهیت نباشد و اینجا وقیعه است که کسی را نعمتی دهند و این خود مثل آن میخواهد چون نبود باشد که آن تفاوت را کاره بود پس بر خاستن تفاوت بزوال آن نعمت بر دل او سبک تر باشد از ماندن آن و بیم آن بود که طبع ازین بایست خالی نباشد ولیکن چون این را کاره بود چنان بود که اگر کار را بدست او کند آن نعمت از وی نگردد پس این مقدار که در طبع باشد ما خود نبود پیدا کردن علاج حسد بدانکه حسد بیماری عظیم ست دل را و علاج آن هم معجون علم و عمل ست اما علمی آنست که بداند که حسد زیان اوست در دنیا و آخرت و سود محسود است در دنیا و آخرت اما آنکه زیان اوست در دنیا آنست که همیشه در غم و اندوه و عذاب بود که هیچ وقت خالی نبود از نعمتی که بکسی رسد چنانکه نخواهد که دشمن او در رنج باشد خود چنان و در زبان صفت

سله یعنی شراب پاک باید در رغبت کنند رغبت کنندگان را

باشد که دشمن خود را چنان نخواهد هیچ غم عظیم تر نباشد از غم حسد پس چه بیعقلی بود بیش از آنکه خود را رنجور بیدارد بسبب خصم خود و او را هیچ زیان نی از حسد که آن نعمت را مدتی ست و در تقدیر خدای که نه پیش بود و نه پس و نه بیش بود و نه کم که سبب آن تقدیر ازلیست و گروهی ازان عبارت بطالع نیک کنند و بهر صفت که گویند همه متفق اند که تغیر را بآن راه نیست و باین سبب بود که یکی از انبیاء درمانده بود و بازنی که او را سلطنتی بود و شکایت بسیار میکرد بخدای تعالی وحی آمد فرمن قد امهلتها حتی تنقضی ایامها از پیش او بگریز تا مدت او بگذرد که آن مدت که در ازل تقدیر کرده اند هرگز نگردد و یکی از انبیاء در بلا مانده بود ببیمار دعا و زاری میکرد وحی آمد بوی که آن روز که زمین و آسمان تقدیر کردم قسمت تو این آمد چه گوئی قسمت باز از سر گیرم برای تو و اگر کسی خواهد که بحسد او نعمتی باطل شود زیان آن هم باو گردد و بحسد دیگری نعمت خود باطل کرده باشد و بحسد کفار نعمت ایمان او نیز برود چنانکه حق تعالی میگوید ودت طائفة من اهل الکتاب لو یضلونکم پس حسد عذاب جاسد ست بنقد او در آخرت بیشتر که خشم او از قضای حق تعالی ست و انکار او بر قسمتی ست که حق تعالی بکمال حکمت خود کرده و کس را بسر آن راه نداده و چه جنایت بود بر توحید بیش ازین و انگاه از نصیحت و شفقت مسلمانان دست داشته باشد که ایشان را بدخواست باشد و با ابلیس درین خواست انباز بود و چه شومی باشد بیش زین و اما آنکه محسود را سود دارد در دنیا آنست که او چه خواهد جز آن که حاسد او در عذاب بود همیشه و چه عذاب بود بیش از حسد که هیچ ظالم نیست که بمظلوم ماند چون حاسد و اگر محسود از سگ تو خبر یابد بداند که از عذاب حسد برستی رنجور بود که همیشه آن خواهد که او در نعمت محسود بود و تو در رنج حسد و اما منفعت دینی او آنکه او مظلوم ست از جهت تو بحسد و باشد که بزبان و معاملت تعدی کنی و بآن سبب حسنات تو بدیوان او نقل کنند و سیآت او بر گردن تو نهند پس خواستی که نعمت دنیا از وی برود نرفته و نعمت او در آخرت نیز بیفزود و تو را عذاب بی نیاز نقد شد و عذاب آخرت را بنیاد افگنده شد پس پنداشتی که دوست خود را دشمن او چون نگاه کنی دوست او بودی و دشمن خود و خود را رنجور بیداری و ابلیس را که دشمن مهین ست شاد داری چه ابلیس چون دید که ترا نعمت علم و ورع و جاه و مال نیست ترسید که اگر راضی شوی ثواب آخرت ترا حاصل آید خواست که ثواب آخرت نیز از تو فوت شود و نشد که هر که اهل علم و دین را دوست دارد و بجاه و حشمت ایشان راضی باشد فردا با ایشان بود چه گفته اند که مرد آنست که با عالم ست یا متعلم یا دوست دار ایشان و جاسد از هر سه ثواب محروم است و مثل حاسد چون کسی ست که سنگی بیندازد تا بر دشمن خود زند بر او نیاید و باز گردد و بر چشم راست خود زند آید که کور شود چشم او زیادت شود دیگر باره سخت تر بیندازد او هم باز آید و چشم دیگرش کور کند پس دیگر باره بیندازد

سله اشارت بآیه کریمه ودت طائفة من اهل الکتاب لو یضلونکم الخ

و باز گردد و سرش بشکند و همچنین میکند و دشمن بسلامت است و دشمنان او را می بینند و بروی می خندند و این حال حاسد و سخریت شیطان ست و این همه آفات حسد ست پس اگر بآن کشد که بدست و زبان تعدی کند و غیبت کند و دروغ گوید دانکار حق کند مظلمت آن بسیار بود پیش هر که بداند که حسد ذمیمه قاتل است اگر عقل دارد حسد از دی برود اما علاج علمی آنست که بمجاهدت اسباب حسد را از باطن بکند که سبب حقد کبر است و عجب و عداوت و دوستی جاه و مال و غیر آن چنانکه در خشم گفتیم باید که این اصول از دل بمجاهدات قلع کند و مسهل این بود تا خود حسد نبود اما چون حسد پیدا آید تسکین کند با آنکه هر چه حسد فرماید خلاف آن کند مثلاً چون فرماید که در روی طعن کن ثنا گوید و چون فرماید که تکبر کن تواضع کند و چون فرماید که در ازالت نعمت او سعی و خصمی کن یاری کند و هیچ علاج چنان نبود که در غیبت بروی ثنا گوید و کار او را بالا میدهد تا او بشنود و خوش دل گردد و چون خوشدل شود آن بر تو بدل تو افتد و بعکس آن دل تو نیز خوش شود و عداوت منقطع شود چنانکه حق تعالی فرمود ادفع بالتی هی احسن فاذا الذی بینک وبینه عداوة کانه ولی حمیم و شیطان اینجا گوید اگر تواضع کنی و بروی ثنا گوئی آن بر عجز تو نهند پس تو مخیر خواهی فرمان خدا تعالی برخواهی فرمان ابلیس و بد آنکه این دارو عظیم مفید ست و نافع اما تلخ ست و صبر توان کرد بران الا بقوت علم که بداند که نجات او در دین و دنیا در نیست و هلاک او در دین و دنیا در حسد ست و هیچ دارو بی صبر بر تلخی در نج ممکن نیست طبع ازین بباید برید و چون بیماری آمد تن در رنج باید داد بر امید شفا و اگر نه بیماری به هلاک کشد و آن رنج ناچار بیش گردد **فصل** بدانکه اگر بسیاری مجاهدت بکنی غالب آن بود که میان کسیکه ترا رنجاینده باشد و کسیکه دوست باشد فرق یابی در دل و نعمت و محنت هر دو نزد تو برابر نبود بلکه نعمت دشمن را کاره باشی به طبع و تو مکلف نیستی بآنکه طبع بگردانی که این در قدرت تو نیست اما بدو چیز مکلفی یکی آنکه بقول و فعل این اظهار نکنی البته دیگر آنکه بعقل کاره باشی و این صفت را در خود منکر باشی و خواهان آن باشی که از تو برود چون این کردی از وبال حسد رستی اما اگر اظهار نکنی بقول و فعل البته و در باطن تو کراهتی نباشد این صفت را که در خود می یابی گروهی گفته اند باین ماخوذ نباشی و درست آنست که ماخوذ باشی که حسد حرام ست و این عمل دل ست نه عمل تن و هر که رنج مسلمانی خواهد و بشادی او اندوهگین باشد لابد باید که ماخوذ بود مگر که این صفت را کاره بود از نگاه از و بال این خلاص یابد اما از حسد بکلی کسی خلاص یابد که توحید بر وی غالب بود و او را دوست و دشمن نبود بلکه همه را بچشم بندگی حقتعالی بیند و کارها همه از یک جا بیند و این حالتی نادر باشد که چون برق در آید و برود غالب آن بود که ثبات نکند و الله اعلم **اصل پنجم** در علاج دوستی دنیا و پیدا کردن

سله مقابل آنکس را بخیلے کہ آن بہتر ست پس ناگاہ آن کس را میان تو و میان دشمنی باشد کہ یار و کار ساز تو باشد و نشود ۱۲

آنکه حب دنیا سر همه گناهان ست بدانکه دنیا سر همه شرها ست و دوستی آن اصل همه معصیتها ست و چه شوم تر از آن باشد که او دشمن خدا ست و دشمن دوستان خدا و دشمن دشمنان خدا اما دشمنی خدا آن کند که راه حقتعالی بر بندگان او بزند تا بوی نرسند و اما دشمنی با دوستان خدا آن کند که خود را جلوه میکند و در چشم ایشان می آراید تا در صید از وی شهر بتهای تلخ می خورند و رنج آن می کشند و اما دشمنی با دشمنان خدا آن کند که ایشان را به مکر و حیلت در دوستی خود میکشد و چون عاشق شدند از ایشان دوری گیرد و بدست دشمنان ایشان میرود همچون زنی نابکار از مردی بمردی میگردد تا در نهان گاه به رنج داشتن و گاه در حسرت فراق او خود را می کشد و بآخرت خشم حقتعالی و عذاب او می بیند و نزهار از دام او الا کسیکه حقیقت او را و آفت او را بشناسد و از وی بپرهیزد چنانکه از جادوان پرهیزد که رسول صلی الله علیه و آله وسلم میگوید پرهیزید از دنیا که او جادوتر است از هاروت و ماروت و ما حقیقت دنیا که چیست و آفات آن و مثال تلبیسهای آن در عنوان سوم در اول کتاب گفته ایم و اینجا اخباریکه در مذمت آن آمده بگوئیم که آیتهای قرآن خود درین معنی بسیار است و مقصود از قرآن و کتب انبیا و فرستادن ایشان همه آن ست تا خلق را از دنیا بآخرت خوانند و آفت دنیا و بلا و محنت آن بخلق گویند تا از دنیا حذر کنند **پیدا کردن مذمت دنیا باخبار** بدانکه رسول صلی الله علیه وسلم روزی بگوسپندی مرده بگذشت گفت می بینید که این مردار چگونه خوار است کسان گفتند بآن خدا که جان محمد در دست اوست که دنیا نزد خدا تعالی خوارتر از نیست و اگر نزدیک او بر پشه ارزیدی هیچ کافر را شربتی آب ندادی و گفت دنیا ملعونست و هرچه در انست ملعون است الا آنچه برای حق تعالی باشد و گفت دوستی دنیا سر همه گناهان ست و گفت هر که دنیا را دوست دارد آخرت بزیان آورد و هر که آخرت را دوست دارد دنیا را بزیان آورد پس آنچه بماند اختیار کند بر آنچه نماند زید بن ارقم میگوید که با ابوبکر رضی الله عنه بودم که او را آب آوردند با نگبین شیرین کرده چون نزدیک دهان برد باز گرفت و بسیار بگریست تا همه بگریستیم و خاموش شد پس گریستن گرفت چندانکه کس را دلیری آن نبود که بپرسیدی چون چشم پاک کرد گفتند یا خلیفهٔ رسول الله چه بود گفت یکروز با رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم نشسته بودم دیدم که بدست چیزی از خود دور میکرد و هیچ چیز ندیدم گفتم یا رسول الله این چیست گفت دنیاست که خود را بر من عرض میکند او را دور کردم باز آمد و گفت اگر تو جستی از من رستی بعد از تو باشند نجنند اکنون ترسیدم که مرا آن دریافت و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت که حقتعالی هیچ چیز نیافرید دشمن تر بروی از دنیا و تا وی را بیافرید است باو نگریسته است و گفت دنیا سرای بیسرایان ست و مال بی مالان ست جمع آن کسی کند که در وی عقل نبود و دشمنی در طلب او کس کند که بعلم بود و حسد بران کسی برد که بی فقه باشد و

طلب او کسی کند که بی یقین بود و گفت هر که با مداد برخیزد و بیشتر همت او دنیا بود او نه از مردان خدا ست که دوزخ او راست و چهار خصلت ملازم دل او باشد اندوهی که هرگز بریده نشود و شغلی که از ان فارغ نه گردد و درویشی که هرگز به توانگری نرسد و امیدی که هرگز بنهایت آن نرسد ابو هریره رضی الله عنه میگوید که روزی رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت خواهی که دنیا را بکلی تو نیایم و مراد ست بگرفت و بسر گین دانی برد که دران استخوان سر مردم و گوسپند و خرقهای و پلیدیهای مردم بود گفت یا ابا هریره این سرها پر حرص و آز بوده همچون سرهای شما و امروز استخوانی شده است بی پوست و زود و خاکستر شود و این پلیدیهای طعامهای انوان ست که بجهد بسیار بدست آورده اند و چنین پنداشتند که همه از ان میگریزند و این خرقها جامهای تجمل ایشان ست که با دیبا و این استخوانها استخوان ستوران و مرکبهای ایشانست که بر پشت آن گرد جهان میگردیدند انیست جمله دنیا هر که خواهد که بر دنیا بگرید بگو بگریم که جای آنست پس هر که حاضر بود بگریست در رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت تا دنیا را آفریده اند میان زمین و آسمان آویخته است که حقتعالی بآن نگریسته است و در قیامت گوید مرا به کمترین بندگان خود ده گویند ناموشترای ناچیز نه پسندیدم دران جهان که تو کسی را باشی امروز پسندم و گفت گروهی بیایند روز قیامت که کردارهای ایشان چون کوههای تهامه بود همه را بدوزخ فرستند گفتند یا رسول الله ایشان اهل نماز باشند گفت نماز کنند و روزه دارند و بشب نیز بخواب باشند لیکن چون از دنیا چیزی پیدا آید دران جهند و یک روز رسول صلی الله علیه و آله وسلم بیرون آمد و صحابه را گفت کیست از شما که نابینا باشد و خواهد که حق تعالی او را بینا گرداند بداند که هر که در دنیا رغبت کند و امید دراز پیش گیرد حق تعالی بر قدر آن دل او را کور گرداند و هر که در دنیا زاهد شود و اهل کوتاه کند حق تعالی او را علمی دهد بی آنکه از کسی بیاموزد و او نوی نماید بی آنکه دلیلی و برهان باشد یکروز رسول صلعم بیرون آمد ابو عبیده جراح از بحرین مالی فرستاده بود و انصار شنیده بودند در نماز بامداد زحمت کردند چون سلام باز داد همه در پیش او پشتادند رسول صلی الله علیه و آله وسلم تبسمی کرد و گفت مگر شنیده اید که مالی رسیده است گفتند آری گفت بشارت باد شما را که کارها خواهد بود که بآن شاد شوید و من بر شما از درویشی نمی ترسم ازان میترسم که دنیا بر شما ریزند چنانکه بر کسانی ریختند که پیش از شما بودند و آن گاه دران منافست کنید چنانکه ایشان کردند و هلاک شوید چنانکه ایشان شدند و گفت دل هیچ گونه بیاد دنیا مشغول مدارید از ذکر دنیا نمی کرد تا بدوستی و طلب آن چه رسد انس را میگوید که رسول صلی الله علیه و آله وسلم را شتری بود و آن را عضبا گفتندی و از همه شتران بهتر دویدی یکروز اعرابی شتری آورد و با آن بدویدند و در پیش شد مسلمانان غمناک شدند و رسول صلعم گفت حق است بر خدا تعالی که هیچ چیز را در دنیا برنکشد که نه او آن را خوار گرداند و گفت که بعد ازین دنیا روی بشما نهد

ودین شما بخورد چنانکه آتش هیزم را عیسی علیه السلام میگوید که دنیا را مخواهید بگیرید تا دنیا شما را به بندگی نگیرد و گنج چنان نهید که از تلف نترسید و بنزدیک کسی نهید که ضایع نکند چه گنج دنیا از آفت خالی نباشد و گنجی که بر خدای نهید ایمن باشد و گفت دنیا و آخرت ضد یکدیگر اند چنانکه این را خوشنود کنی آن دیگر ناخوشنود شود و گفت یاحواریان من دنیا در پیش شما در خاک افگندم اورا باز مگیرید که از پلیدی دنیا پیداست که معصیت حق تعالی جز دران نرود و از پلیدی او آنست که کس با آخرت نرسد تا بترک او نگوید پس بیرون گزیدن دنیا و عمارت آن مشغول مشوید و بدانید که سر همه خطاها دوستی دنیاست و بسیاری شهوت است و ثمرهٔ آن اندوه دراز است و گفت چنانکه آب و آتش در یکجا قرار نگیرد دوستی دنیا و آخرت در یک دل جمع نیاید و عیسی را گفتند اگر خود را خانه کنی چه بود گفت کنده دیگران مارا کفایت بود و یکروز او را باران برق و رعد بگرفت و سیدوید تا جای جوید که پناهی بود خیمه دید آنجا رفت زنی را دید بگریخت غاری بود آنجا رفت شیری را دید بگریخت گفت بارخدایا هر چه آفریده او را آرام گاهی هست مگر مرا وحی آمد که آرام گاه تو مستقر رحمت من ست یعنی بهشت و در بهشت صد حور را جفت تو خواهم کرد که همه را بدست لطف خود آفریده ام و چهار هزار سال عمر تو خواهد بود هر روزی چند عمر دنیا و مناعی را بفرمایم تا مدار گند که کدام زاهدان دنیا همه بر سر عیسی زاهد آیند تا همه بیایند و یکبار عیسی علیه السلام با حواریان بشهری بگذشت همه را در راه دید مرده گفت ای قوم این همه در خشم خدای تعالی مرده اند و اگر نه در زیر خاک بودندی گفتند خواهیم که بدانیم که بچه سبب مرده اند آن شب عیسی بر سر بالای شد و آواز داد که یا اهل شهر یکی جواب داد لبیک یا روح الله گفت قصهٔ شما چیست گفت شب بعافیت بودیم و با مدار خویش را در یا دیه دیدیم گفت چرا گفت بر لے آنکه دنیا را دوست داشتیم و اهل معصیت را طاعت کردیم گفت دنیا را چه گونه دوست داشتید گفت چنانکه کودک مادر را چون بیامدی شاد شدمی و چون رفتی غمناک شدمی گفت دیگران چرا جواب ندادند گفت از ایشان هر یکے را بر دهان لگامی از آتش ست گفت تو چون جواب دادی گفت من در میان ایشان بودم و نه از ایشان بودم چون عذاب بیامد من نیز در میان ایشان بماندم و اکنون بر کنارم و در خطر ندانم خلاص یابم یا در دوزخ افتم عیسی علیه السلام گفت ای حواریان نان جو و نمک درشت و جامهٔ پلاس خواب بر تیله بسیار بهتر بود با عافیت در دنیا و آخرت و گفت بسنده باشید بدنیای اندک با سلامت دین چنانکه دیگران پسندیده کرده اند بدین اندک با سلامت دنیا و گفت ناکسان که دنیا طلب کنند نامزد کنند اگر از دنیا دست بدارند مزد بسیار یابند و بیشتر بود سلیمان بن داود علیهما السلام روزی میرفت در مرکبے عظیم و مرغان و دیو و پری همه در خدمت او میرفتند عابدی از عبابنی اسرائیل بگذشت گفت یا ابن داود خدای تعالی ترا ملکے عظیم داده گفت یک تسبیح در صحیفهٔ مومن

بهتر از هر چه پسر داود را داده اند کز آن تسبیح بماند و این مملکت نماند و در خبر است که آدم علیه السلام چون گندم خورد و تقاضای قضای حاجت پدید آمد جای طلب میکرد تا فارغ شود حق تعالی فرشته به او فرستاد گفت چه میجوئی گفت خواهم که انیکه در شکم دارم جای نهم گفت در هیچ طعام بهشت این نهاده اند مگر در گندم اکنون کجا مے خواهی نهاد بعرش یا بر کرسی یا در جویهای بهشت باد نه بر درختان بر و به دنیا که جاے چنین پلید یها آنجاست و در خبر است که جبرئیل بانوح علیه السلام گفت دنیا را چون یافتی باین عمر دراز گفت چون خانه دو در ازیکے در شدم و از یکی بیرون آمدم و عیسے را گفتند ما را چیزے بیاموز که با آن حق تعالی ما را دوست گیرد گفت دنیا را دشمن گیرید تا حق تعالی شما را دوست گیرد این قدر از اخبار کفایت بود اما آثار علی بن ابی طالب میگوید هر که شش چیز بجای آورد هیچ باقی نگذاشته در طلب بهشت و گریختن از دوزخ آنکه خدای را دانست و فرمانبرداری او کرد و شیطان را دانست و بمخالفت او برخاست و دانست که حق کدام ست و دوست دران زد و باطل کدام است و دوست ازان بداشت و دنیا را بشناخت و بینداخت و آخرت را بدانست و در طلب آن ایستاد یکے از حکما میگوید هر چه از دنیا تو دهند بیش از کسی داشته و بعد از تو دیگری را خواهد بود دل بران چه نهی که نصیب تو از دنیا چاشتی و شامی بیش نیست برای این مقدار خود را هلاک مکن و از دنیا بجملگی روزه گیر تا بآخرت بکشائی چه سرمایهٔ دنیا هواست و سود آن هاویه است یکے ابو حازم را گفت چه کنم دنیا را دوست میدارم تا این دوستی از دل من برود گفت هر چه بدست آری از حلال بدست آر و بجایگاه خود منه که دوستی آن هر آزیان ندارد و این بحقیقت ازان گفته است که دانسته که چون چنین کند دنیا خود بروی منغص شود و در دل او ناخوش شود یحیی بن معاذ گوید دنیا و کان شیطان است از دو کان او هیچ مدزد و برگیر که ادگاه را بدر تو آویزد و تفصیل میگوید اگر دنیا از زر بودے و فانی و آخرت از سفال بودی و باقی واجب بودی بر عقل که سفال باقی دوست تر داشتی از زر فانی تکلیف که سفال فانی افتیار کنی بر زر باقی و ابو حازم میگوید که حذر کنید از دنیا که شنیده ام که هر که دنیا را بزرگ دارد در قیامت او را بدارند و بر سر او منادی میکند که این آنست که چیزی که حق تعالی حقیر داشت او بزرگ داشته است ابن مسعود میگوید هر که در دنیاست مهمان ست و هر چه با اوست عاریت ست و مهمان را جز رفتن و عاریت را جز باز ستدن عاقبتی دیگر نباشد نعمان پسر خود را گفت ای پسر دنیا با آخرت بفروش تا هر دو سود کنی و آخرت را بدنیا مفروش که هر دو زیان کنی ابو امامه باهلی گوید که چون رسول صلی الله علیه و آله وسلم را بخلق بفرستادند لشکر ابلیس نزد ابلیس رفتند که چنین پیغمبری را فرستادند اکنون ما چه کنیم گفت دنیا را دوست دارند گفتند آرے گفت پس باک مدارید گر چه بت پرستند من بدوستی دنیا ایشان را بران دارم که هر چه ستانند بحق ستانند

و هرچه دهند نه بحق دهند و هرچه نگاهدارند نه بحق نگاهدارند و همه شر با تبع این سه چیز است تفصیل میگوید اگر همه دنیا به من دهند حلال و بحساب تنگ دارم ازان چنانکه شما از مردار تنگ دارید ابو عبیده جراح امیر شام بود چون عمر رضی الله عنه آنجا رسید در خانهٔ او هیچ ندید مگر شمشیر و سپر و رحلی گفت چرا در خانه خود هیچ نساختی گفت آنجا که می رویم این کفایت است یعنی به گور حسن بصری به عمر بن عبد العزیز نامه نوشت که آن روز آمده گیر که آخرترین کسی که مرگ بروی نوشته اند بمیر و پیش ازین تنوشت او جواب نوشت که روزی آمده گیر که گوئی خود هرگز دنیا نبوده و آخرت همیشه بوده و در اثر است که عجب از کسیکه داند که مرگ حق است شاد چگونه باشد و عجب از کسیکه داند که دوزخ حق ست چگونه خندد و عجب از کسیکه می بیند که دنیا با هیچ کس قرار نمی گیرد دل بران چون نهد و عجب از کسی داند که قدر حق ست و دل بردی چگونه مشغول دارد داؤد طائی گفت آدمی تو به و طاعت هر روز باز پس افگند راست گوئی بیکار میکند تا منفعت آن دیگری را خواهد بود ابو طازم میگوید که در دنیا هیچ چیز نیست که بآن شاد شوی که نه در زیر آن چیز یست که بآن اندوهگین شوی اما شادی صافی خود در دنیا نیافریده اند حسن بصری میگوید که هیچکس از دنیا نرود که نه بوقت مرگ سه حسرت حلق او گرفته باشد یکی آنکه از انچه جمع کرد سیر نخورد و انچه امید داشت بآن نرسید و کار آخرت چنانکه بایست نساخت محمد بن المنکدر میگوید اگر کسی همه عمر بروز روزه گیرد و بشب نماز گزارد و چون غزا کند و از جمیع محرمات پرهیزد لیکن دنیا نزد او عظیم بود در قیامت او را گویند که این آنست که دنیا را که حقتعالی حقیر کرده عظیم داشت حال او چگونه بود و کیست از ما که چنین ست یا آنکه بسیار گناه داریم و در فرائض مقصریم و گفته اند دنیا سرای ویران ست و ویران تر ازان دل کسیکه بطلب آن مشغول ست و بهشت سرای آبادان ست و آباوان تر ازان دل کسیکه بطلب آن مشغول ست ابراهیم ادهم یکی را گفت در می دوست تر داری در خواب یا دنیا ری در بیداری گفت دنیا ری در بیداری گفت دروغ میگوئی که دنیا خوابست و آخرت بیداری و تو آنچه در دنیا ست دوست تر داری یحیی ابن معاذ گوید عاقل آنست که سه کار کند دست از دنیا بدارد پیش از انکه دنیا دست ازوی بدارد و قبر عمارت کند پیش از انکه بقعر رود و حقتعالی را خوشنود کند پیش از انکه او را بیند و گفت شومی دنیا بآن درجه است که آنرا روی آن از ندا مشغول کند تا بیافت آن چه رسد بکر بن عبد الله گوید هر که خواهد که خود را به دنیا بی نیاز کند چون کسی بود که خواهد که آتش را بکشد و هیزم خشک دران نهد و علی رضی الله عنه گفت دنیا شش چیز ست خوردنی و آشامیدنی و پوشیدنی و بوئیدنی و بر نشستنی و نکاح کردنی شریف ترین خوردنیها انگبین ست و آن از دهان مگسی ست و شریف ترین آشامیدنیها

آب است و همه جانوران را برابر است و شریف‌ترین پوشیدنیها حریر است و آن بافته کرم است و شریف‌ترین بوییدنیها مشک است و آن خون آهوست و شریف‌ترین نشستنیها اسپ است و همه مردمان را بر پشت آن کشند و عظیم‌ترین شهوتهاء زنان است و حاصل آن تناسل است که بشناسند و آنی میرسد و زن از خود انچنانکه ترست می‌آراید و تو از دوی انچه زشت‌ترست طلب میکنی و عمر عبدالعزیز گفت ای مردمان شما را برای کاری آفریده‌اند اگر آن را بجای نیارید و کافر شوید و اگر ایمان دارید و آخرت آسان گرفته‌اید احمق اید که شما را برای جاوید بودن آفریده‌اند لیکن از سرای بسرا خواهند برد پیدا کردن حقیقت دنیای مذموم که چیست و ما اگر ازین فصلی در عنوان معرفت دنیا گفته‌ایم و اینجا اعتقاد را بباید دانست که رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفته که دنیا و هرچه در دنیاست ملعون است الا انچه از وی برای خداست اکنون باید دانست که آن چیست که برای خداست که آن مذموم نیست دانچه بیرون آنست ملعون و دوستی آنست که سر همه گناهانست پس هر انکه هرچه در دنیا هست بر سه قسم است یک قسم آنست که ظاهر و باطن آن از دنیاست و نتواند بود که آن برای خدای بود که آن از جمله عاصی است که به نیت و قصد خدای را نشنود و تنعم در مباحات ازین جمله است که آن محض از دنیاست و تخم بطر و غفلت و مایه همه معصیتهاست و قسم دوم آنست که بصورت خدای راست لیکن ممکن بود که به نیت آن از جمله دنیا شود آن سه است فکر و ذکر و مخالفت شهوات است که این سه اگر بسبب آخرت و دوستی حق تعالی بود اگرچه در دنیاست خدای راست و اگر غرض از فکر طلب علم باشد تا بآن قبول و جاه حاصل شود و غرض از ذکر آن بود که مردم بخشیم یا رسائی یا دنگرند و غرض از دست داشتن دنیا آن بود که او را بچشم زاهدی نگرند این از دنیا مذموم است و ملعون اگرچه بصورت چنان نماید که خدای راست قسم سوم آنست که بصورت برای حظ نفس است و لیکن ممکن بود که بقصد و نیت خدا را شود و از دنیا نبود چون طعام خوردن که قصد دران قوت عبادت بود و نکاح کردن چون قصد دران فرزند بود و مال اندک طلب کردن چون قصد دران طاعت طاعت بود و چنانکه رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گفت هر که دنیا را طلب کند برای لاف و تفاخر خدای را بر خود خشم بیند و اگر بران آن طلبد که تا از خلق بی‌نیاز شود روز قیامت می‌آید و روی او چون ماه شب چهارده بود پس دنیا آنست که حظ نفس است در حال که آخرت را بآن هیچ حاجت نیست و هرچه بآن آخرت را حاجت است چون برای آخرت باشد نه از دنیاست همچنان که عمل سفر راه حج هم از جمله زاد حج است و هرچه در دنیاست حق تعالی آنرا هوی گفته چنانکه گفت ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی جای دیگر جمله را در پنج چیزی جمع کرده و گفته انما الحیوة الدنیا لعب ولهو وزینة وتفاخر بینکم وتکاثر فی الاموال والاولاد گفت دنیا همه پنج چیزست بازی و نشاط

شهوتها و آراستن خانه و بیشتر بستن بر مال و فرزندان و با دیگران تنگ بر دکردن و آن چیزها که این پنج در آن بسته است در یک آیه دیگر جمع کرده و فرموده زین للناس حب الشهوات من النساء والبنین و القناطیر المقنطرة الآیة گفت در دل خلق دوستی نیکو چیزها آراسته اند زنان و فرزندان و زر و سیم و اسپ و ضیاع و انعام یعنی گاو و شتر و گوسفند که این هر سه را انعام گویند ذلک متاع الحیوة الدنیا الیکست برخورداری خلق در دنیا نیس بداکه هرچه از پنجا برای کار آخرت است هم از آخرت بود و هرگز تنعم در دنیا و کفایت برای آخرت نبود بلکه دنیا بر سه درجه بود مقدار ضرورت ست بطعام و جامه و مسکن و مازاد آن مقدار حاجت ست و ورای آن مقدار زینت است و زیادت تجمل است و آن آخر ندارد و هرکه بضرورت اقتصار کرد رستست و هرکه بدرجه تجمل رفت در ها و یفتاد که آخر ندارد و هرکه بر حاجت اقتصار کرد از خطری خالی نیست که حاجت را دو طرف است یکی آنکه بضرورت نزدیک ست دیگی آنکه بتنعم نزدیک ست و میان این هر دو درجه است که آن بکمال اجتهاد توان دانست و باشد که زیادتی که بآن حاجت نبود از حساب حاجت گیرد و در خطر حساب افتد و بزرگان و اهل حزم باین سبب بوده که بر قدر ضرورت اقتصار کرده اند و امام و مقتدا در این اویس قرنی ست که چنان تنگ گرفته بود کار دنیا را بر خود که قوم او پنداشتندی که او دیوانه است و بودی که در یک سال و دو سال روی او ندیدندی وقت بانگ نماز اول بیرون رفتی و بعد از نماز خفتن باز آمدی و طعام او استه خربا بودی که از راه برچیدی گر چندان خرما یافتی که بخوردنی بسته بصد قدودی و اگر نه باستخوان خرما خریدی که روزه گشادی و جامه او خرقه بودی که از سر گین و انها برچیدی و شهرستی و کودکان سنگ بروی می انداختند که دیوانه است و او می گفت سنگ خرد اندازید تا از طهارت و نماز باز نمانم و بر اهل این بود که رسول صلعم هرگز او را ندیده بود و بردی شنای بسیار کرد و عمر خطاب را وصیت کرده بود در حق او و چون عمر از اهل اعراق رجوع یافت و بر منبر بود گفتای مردمان هرکه عراقی ست بر خیزد و بیاید خاستند گفت هرکه از کوفه است بنشیند بنشستند گفت هرکه از قرن ست بنشیند بنشستند دیگر باز گفت که قرنی گفت آری گفت اویس قرنی را دانی گفت دانم و حقیر تر از ان ست که گواردی سخن گوئی چه در میان ناکس نیست احمق تر دیوانه تر دو. و بیش تر دنا کس تر از وی عمر رضی الله عنه چون بشنید دیگر بست و گفت او را از ان طلب میکنم که از رسول صلی الله علیه وسلم شنیده ام که گفت بعد وفات ربیعه مضر از مردمان بشفاعت او در بهشت روند و این او دو قبیله بود که عدد ایشان بیش از بود از بسیاری پس هرم بن حبان گفت چون این بشنیدم بکوفه رفتم و او را طلب کردم تا بر کنار فرات یافتم که وضو میکرد و جامه ی عصست او را بشناختم که وصف او گفته بودند سلام کردم جواب داد و من نگریست خواستم که دست او بگیرم ندا دا گفتم رحمک الله

یا اویس و غفر لک چگونه و گریستن بر من افتاد از دوستی او و از رحمت که مرا بر وی آمد از ضعیفی حال او و نیز بگریست و گفت حیاک الله یا ابرهم بن حبان چگونه ای برادر من و ترا بمن که راه نمود گفتم که نام من و نام پدر من چون دانستی و مرا بچه شناختی و هرگز نادیده گفت نبا نی العلیم الخبیر آنکه هیچ از علم و خبرت او بیرون نیست مرا خبر داد و روح من روح ترا بشناخت که روح مومنان را از یکدیگر خبر بود و با یکدیگر آشنا باشند اگرچه یک دیگر را ندیده باشند گفتم چیزی روایت کن از رسول صلی الله علیه و آله و سلم تا یادگار بمن باشد گفت تن و جان من فدای رسول علیه السلام باد من او را و دریافته ام و اخبار او از دیگران شنیده ام و نخواهم که راه روایت حدیث بر خود گشاده کنم و نخواهم که بحدث و مذکر و مفتی باشم که مرا خود شغلی هست که با ین بپردازم گفتم آیتی از قرآن بمن خوان تا از تو بشنوم و مرا دعا کن و وصیتی کن تا بآن کار کنم که من ترا سخت دوست دارم برای خدای تعالی پس دست من بگرفت بر کنار فرات و گفت اعوذ بالله من الشیطان الرجیم دیگر گریست و آنگاه گفت چنین میگوید خداوند من و حق ترین و راست ترین سخنان سخن او ست می گوید و ما خلقنا السموات و الارض و ما بینهما لاعبین ما خلقناها الا بالحق و لکن اکثرهم لا یعلمون تا آنجا که انه هو العزیز الرحیم است برخواند آنگاه بانگی کرد که پند داشتم از هوش برفت و گفت ای ابن حبان پدرت بمرد نزدیک است که تو نیز بمیری یا بر بهشت روی یا بدوزخ و پدرت آدم علیه السلام بمرد و حوا بمرد و نوح علیه السلام بمرد و ابراهیم خلیل حق بمرد و موسی همراز خدا بمرد و داود خلیفه خدا بمرد و محمد رسول الله بمرد و ابوبکر خلیفه او بمرد و عمر برادر من و دوستم بمرد و اعماه و اعماه گفتم رحمک الله عمر نه مرده است گفت حق تعالی مرا خبر کرد که بمرد پس گفت من و تو نیز از مردگانیم و صلوات داد بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم و دعای سبک کرد و گفت وصیت آن ست که کتاب خدای و راه اهل صلاح پیش گیری و یکساعت از یاد مرگ غافل مباش و چون نزدیک قوم خود رسی ایشان را پند ده و نصیحت از خلق خدای باز مگیر و یک قدم پای از موافقت جماعت امت باز مگیر که آنگاه بیدین شوی ندانی و در دوزخ افتی و دعای چند بگرد و گفت رفتی یا ابرهم بن حبان دیگر نه تو مرا بینی نه من ترا و مرا بدعا یاد دار که من نیز ترا بدعا یاد دارم و تو از ین جانب برو تا من از جانب دیگر بروم خواستم که یکساعت با او بروم نگذاشت و بگریست و مرا بگریستن او در دو از قفای او می نگریستم تا بکوی دیگر شد و بعد از آن خبر او نیافتم پس کسانیکه آفت دنیا شناخته اند سیرت ایشان چنین بوده در راه بنیاد او نیا نهست و خداوندان حزم ایشانند اگر باین درجه نرسی کمتر از ان نباشد که بر قدر حاجت اقتصار کنی و بیکبار طریق تنعم پیش گیری تا در خطر عظیم نیفتی و اینقدار کفایت بود از حکم دنیا و باقی در عنوان گفته شد و الله تعالی اعلم

اصل ششم در علاج دوستی مال و آفت بخل و حرص و مدح

بدانکه شاخهای دنیا بسیار ست و یکی از شاخهای آن مال و نعمت است و یکی جاه و حشمت و همچنین شاخهای دیگر دارد اما فتنه مال عظیم است و عظیم ترین فتنه او آنست که حقتعالی آنرا عظیم

خوانده و گفته فلا اقتحم العقبة وما ادراک ما العقبة فک رقبة او اطعام فی یوم ذی مسغبة و هیچ عقبه صعب تر ازین نیست که ازین چاره نیست چه این نیز با آنکه سبب قضای شهوت ست و زاد آخرت است که از قوت و لباس و مسکن چاره نیست و این عین مال ست و بمال بدست توان آورد پس در نیافتن صبر نیست و در یافت آن سلامت نیست و اگر نبود درویشی بود که ازان هیچ کس نیست و اگر باشد توانگری بود که دران خطر بسیار ست و درویش را دو حالت ست یکی حرص دوم قناعت و این محمود ست و حریص را دو حالت است یکی بمردمان را طمع کردن و دیگر بدست خود کسب کردن و این محمود است و توانگر را دو حالت است یکی بخل و امساک و این مذموم است و دیگر دادن و سخاوت و دهنده را دو حالت ست یکی اسراف و دیگر اقتصاد و ازین هر دو حالت یکی مذموم است و آن دیگر آمیخته است و شناختن این هم مهم است و در جمله مال را آفت و فائده خالی نیست و فریضه است هر دو را شناختن تا از آفت آن حذر کنند و طلب آن بر مقدار فائده آن کنند

پیدا کردن کراهیت دوستی مال حقتعالی می فرماید لا تلهکم اموالکم ولا اولادکم عن ذکر الله و من یفعل ذلک فاولئک هم الخاسرون هر که مال و فرزند از ذکر حقتعالی غافل گرداند او از جمله خاسران و زیان کاران ست رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت دوستی مال و جاه نفاق در دل چنان روید که آب تره را و گفت دو گرگ گرسنه در رمه گوسپندان تباهی نکنند که دوستی جاه و مال در دین مرد مسلمان کند و گفتند یا رسول الله بدترین است تو کیانند گفت توانگران و گفت بعد از من قومی پیدا آیند که طعامهای خوش گوناگون خورند و جامهای گوناگون و زنان نیکو روی و اسپان گرانمایه دارند شکم ایشان باندکی سیر نشود و به بسیاری نیز قناعت نکنند همه همت ایشان دنیا باشد و دنیا را بخدای گرفته باشند هر چه کنند برای دنیا کنند عزیمت است از من که محمدم که هرگز ایشان را در یابد از فرزند فرزندان شما بر ایشان سلام نکند و بیمار ایشان را نپرسد و از پی جنازهٔ ایشان نرود و بزرگان ایشان را حرمت ندارد و هر که کند یاور ایشان باشد بر ویران کردن مسلمانی و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که دنیا را با اهل دنیا بگذارید که هر که از ان چیزی بگرفت بیش از کفایت خود هلاک خود ست که میکرد و نمیداند و گفت آدمی همیشه میگوید مال من مال من حیست ترا از مال تو جز آنکه بخوری و نیست کنی یا بپوشی و کهنه کنی یا بصدقه دهی و جاوید بگذاری و یکی یا رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت چه سبب ست که همچو نه برگ مرگ ندارم گفت مال داری گفت دارم گفت از پیش بفرست یعنی بصدقه و گفت که دل مرد با مال بهم بود اگر بگذارد خواهد که بماند و اگر بفرستد خواهد که برود و گفت دوستان آدمی سه اند یکی آنکه با او دفن کنند تا هر گ و یکی تا بکنار گور و یکی تا بقیامت آنکه تا بمرگ پیش و فا کند مال ست و آنکه تا بلب گور

بیش با او نرود و اهل قرابت ست و آنکه تا بقیامت با او بود کردار اوست و گفت چون آدمی بمیرد مردمان گویند چه رها کرد و فرشتگان گویند چه از پیش فرستاد و گفت ضیاع مسازید که اگاه دنیا را دوست گیرید و حواریان با عیسی گفتند که سبب چیست که تو بر آب میتوانی رفت و ما نمی توانیم گفت قدر زر و سیم در دل شما چگونه است گفتند نیکو گفت نزد من بخاک برابر است آثار یکی ابو در دارا بر نجایند گفت بار خدایا او را تندرستی دهم در دنیا و مال بسیار از دنیا و او در این بدترین دعاها دانست چه هر کرا این دادند لابد بطر و غفلت او را از آخرت غافل کند و هلاک شود و علی رضی الله عنه درمی بر گفت درست نهاد و گفت تو آنی که تا از دست من بیرون نروی بر تو هیچ سود نکنی و حسن بصری میگوید که خدای را هیچکس زر و سیم عزیز نداشت که نه حقتعالی او را خوار و ذلیل کرد و در اثر است که اول درم و دینار که بزمین دادند ابلیس آنرا بر گرفت و بر چشم مالید و بوسه داد و گفت هر که ترا دوست دارد بنده من ست حقتعالی این معاذ میگوید درم و دینار کشنده دست دنیا مبر تا افسون آن نیاموزی و اگرنه زهر آن ترا هلاک کند گفتند افسون آن چیست گفت انگه دخل از حلال بود و خرج بحق بود و مسلمه بن عبد الملک نزد عمر بن عبد العزیز رفت وقت وفات او و گفت یا امیر المومنین کاری کردی که هرگز هیچکس نکرده سیزده فرزند داری و ایشانرا درمی و دیناری نگذاشتی گفت مرا بنشانید بنشاندند گفت هیچ ملک ایشان بدیگران مدادم و هیچ ملک دیگران بایشان ندادم و فرزندان من یا شایسته و مطیع خدا باشند یا ناشایسته آنکه شایسته و مطیع بود او را حقتعالی بسنده است و آنکه ناشایسته است بهر صفت که افتد یاک ندارم محمد بن کعب القرظی مال بسیار یافت گفتند برای فرزندان بگذار گفت نه این مال برای خود بگذارم نزد حقتعالی و حق عز و جل را بگذارم برای فرزندان تا ایشانرا نیکو دارد و یحیی این معاذ گفت مصیبت ست مالدار را بوقت مرگ که هیچکس را آن نیست آنکه مال همه از دی بستانند و او را بهمه بگیرند و بپرسند **فصل** بدانکه مال هرچند نکوهیده است بوجوه ستوده است نیز از وجهی چه در آن هم شر ست و هم خیر دازین بود که حقتعالی آنرا غیر خواند در قرآن و گفت ان ترک خیرا الوصیة الآیة و رسول صلعم گفت نیک چیزی بود مال شایسته مرد شایسته را و گفت کاد الفقر ان یکون کفرا بیم آنست که درویشی بکفر انجامد سبب اینست که چون کسی خود را درمانده و محتاج بیند یک نان بیند و دران جان میکند و فرزندان و اهل خود را نجوریند و در دنیا نعمتهای بسیار بیند شیطان با او گوید که این چه عدل است و انصاف که از خدا می بینی و این چه ناهموار ست که کرده است فاسقی و ظالمی را چندین مال داده که نداند که چه دارد و چه کند و بیچاره را از گرسنگی هلاک میکند دیگدرم نمی دهد اگر حاجت تو نمیداند خود در علم او خلل است و اگر میداند و نمی تواند در قدرت خلل است و اگر میداند و میتواند و نمیدهد در جود و رحمت خلل ست و اگر برای آن نمیدهد تا در آخرت ثواب

دهد و بیرنج گرسنگی ثواب تواند داد چرا نمیدهد و اگر نمی تواند داد خود قدرت بکمال نبود و الا باین جمله اعتقاد کردن کفر است
ست وجواد و کریم و همه عالم را روزی میدارد و خزانه او پر نعمت ست و نمیدهد این دشخوار بود و شیطان اینجا
مجال وسوسه یابد و مسئله قدر که سران بر همه پوشیده است در نظر او دارد تا باشد که این خشم بروی غالب شود و
را او روزگار را دشنام دادن گیرد و گوید فلک خراب شد و روزگار نگو نسار گشته و نعمت همه نابستحقان میدهد
و اگر او را دیند که این فلک و روزگار مسخر است در قدرت حق تعالی اگر گوید نیست کافر ست و اگر گوید هست حق تعالی
را بیهنا گفته باشد و این نیز کفر بود و باین گفته صاحب شرع علیه السلام لا تسبوا الدهر فان الله هو الدهر و هر را جفا
مگویید که دهر خدا ایست یعنی آنکه شما جوا الحگاه کار ها میدانید آنرا دهر نام کرده اید آن خدا تعالی ست
پس از درویشی بوی کفر آید الا در حق کسیکه ایمان او چنان غالب بود که او را خدا بدرویشی راضی بود و داند که خیریت او
در آن ست که درویش باشد و چون بیشتر باین صفت نباشد اولی تر آنکه قدر کفایتی باشد پس مال باین سبب
محمود است از وجهی دیگر آن که مقصود همه بزرگان سعادت آخرت ست و بآن رسیدن ممکن نیست
الا بسه نوع نعمت یکی در نفس خود چون علم و خلق نیکو و یکی در تن چون درستی و سلامت و یکی از بیرون تن
و آن قدر کفایت است از دنیا و خسیس ترین این نعمتها آنست که از بیرون تن است و آن مال ست
و خسیس ترین مال زر و سیم است که در آن هیچ منفعت نیست و لیکن آن برای نان و جامه است و نان
و جامه برای تن ست و تن برای حمای حواس است و حواس برای آنست که دام عقل اوست و عقل برای
آنکه چراغ و نور دل است تا در حضرت الهیت بیند و معرفت حاصل کند و معرفت حقتعالی تخم سعادت
ست پس غایت همه حقتعالی است اول و ست و آخر او ست و این همه را راستی بوی هر که این بداند
از مال دنیا آنقدر فرا گیرد که درین راه بکار آید باقی زهر قاتل شناسد مال او شائسته بود مرد شائسته او محمود
باشد و برای این گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم یا رب تو ت آل محمد قدر کفایت کن کرد انست که هر چه بیشتر از
کفایت ست از آن بوی هلاک آید و هر چه کم از کفایت است از آن بوی کفر آید و این نیز سبب هلاک بود پس هر که
این دانست هرگز مال را دوست ندارد و چه هر که چیزی برای غرضی دیگر طلب کند آن غرض را دوست داشته
باشد نه آن چیز را پس هر که مال را دوست دارد در نفس خود منکوس و معکوس ست و حقیقت آن نشاخته و برای
این گفته رسول صلعم تعس عبد الدینار و تعس عبد الدرهم نگونسار ست بنده درهم و نگونسار ست بنده دینار و هر که
در بند چیزی بود بنده آن چیز بود و هر که در طاعت چیزی بود آن چیز خداوند او بود و برای این گفت ابراهیم علیه السلام
و اجنبنی و بنی ان نعبد الاصنام گفت مرا و فرزندان مرا از بت پرستیدن نگاهدار بزرگان گفته اند باین بت
زر و سیم خواسته که بت همه خلق اینست که روی بآن آورده اند چه منصب پیغمبران علیهم السلام بزرگتر از آن بود

که از بت پرستیدن بترسند پیدا کردن فوائد و آفات مال **فتفصیل آن** بدانکه مال بچون مار است که
دران هم زهر است و هم تریاک تا زهر از تریاک جدا نه کنیم سر آن و علم آن بتمامی آشکارا نشود پس فوائد و
آفات آن یک یک بتفصیل بگوئیم اما فائده مال دو قسم است یکی دنیائی و آنرا بشرح حاجت نبود که همه کس
دانند دیگر دینی و آن سه نوع است اول آنست که بر خود نفقه کند در عبادت یا در ساز عبادت اما در عبادت چون
حج و غزا است که مالی دران بکار برد در عین عبادت بود اما آنچه در ساز عبادت باشد نان جامه قدر کفایت بود که
بآن قوت همه عبادتها و فراغت حاصل آید چه هر چه بآن بعبادت توان رسید آن عین عبادت بود و هر کرا
قدر کفایت نبود همه روز تن و دل بطلب کفایت مشغول بود و از عبادت که لباب آن ذکر و فکر است بازماند
پس قدر کفایت چون برای فراغت عبادت بود عین عبادت باشد از فوائد دینی بود و از جمله دنیا نباشد و
این بنیت دانديشه بگردد تا قبلهٔ دل چه بود اگر قبلهٔ دل فراغت در زیدن راه آخرت بود قدر کفایت
زاد راه باشد و هم از راه بود شیخ ابو القاسم گرگانی را صنعتی بود حلال که از ان کفایت او در آمدی یک روز غله
آورده بودند از خواجه ابو علی فارمدی شنیدم که از ان یک کف بر گرفت و گفت این با توکل همه متوکلان
عوض نکنم و بحقیقت این کسی شناسد که بر اقبهٔ دل مشغول بود که بداند که فراغت از کفایت چه مدد دهد رفتن
راه دین را نوع دوم آنکه بر درمان دهد و این چهار قسم است اول صدقه باشد و ثواب آن در دین و دنیا بزرگ
بود که برکات دعای درویشان و همت اثر و خوشنودی ایشان بزرگ بود و کسی را کم مال نباشد ازین عاجز بود دوم مروت
باشد که مهربانی کند و با برادران اگرچه توانگر باشند نیکوئی دهد یه دهد و مواسات کند بحق مردمان قیام نماید و رسمها نیکو آورد و این
اگرچه با توانگران بود محمود است و صفت مختاران جلهٔ اصل آید و سنی از بزرگترین اخلاق ست چنانکه مدح آن بیاید سوم آنکه عرض خود بآن نگاهدارد
چنانکه بشاعر و عوانان تطمع دهد و بکسانی که باو طمع دارند و آنرا دهد زبان باو دراز کنند و غیبت او کنند و فحش گویند و رسول
صلی الله علیه و آله و سلم گفته هر چه بآن عرض خود را از زبان بدگویان نگاهدارد آن صدقه باشد چه راه فحش و
غیبت بر ایشان بسته بود و آفت دل مشغولی بآن از خود باز داشته باشد که اگر نکند باشد که او نیز در مکافات
آید و آن عداوت دراز شود و این نیز جزء مال تواند کرد چهارم آنکه بکسانی دهد که خدمت او کنند چه هر کس که همه
کار خود بدست خود کند چون شستن و رفتن و خریدن و ساختن و غیر آن همه روزگار او برود و فرض عین هر کسی
آنست که دیگری بآن قیام تواند کرد و آن ذکر و فکر است و هر چه نیابت را بران راه است روزگار را بآن
بردن دریغ بود که عمر مختصر ست و اجل نزدیک راه سفر آخرت دراز و زاد آن بسیار است و هر نفسی غنیمتی
بزرگ ست هیچ کاری که ازان گریز بود مشغولی نباید کرد و این جزء مال راست نیاید که در وجه خدمتگاران
کند تا آن رنجها ازوی بازدارند و کارها بنفس خود کردن سبب ثواب بود لیکن این کار کسی بود که درجهٔ او

آن بود که طاعت به تن کند نه بدل اما کسیکه اهل معاملت دل باشد بطریق علم کار وی باید که دیگری کند تا سبب فراغت او باشد بکاریکه عزیزتر از آن بود که به تن کند نوع سوم آنکه بود که بکسی معین ندهد اما خیرات عام کند چون پل و رباط و مسجد و بیمارستان و وقف بر فقرا و غیر آن که این خیرات عام بود و روزگار دراز بماند و دعا و برکات آن از پس مرگ او بوی میرسد و این نیز جز به مال نتوان کرد انیست فوائد مال در دین اما در دنیا فوائد آن پوشیده نیست که بآن عزیز و مکرم بود و خلق با وی جاجتمند باشند و او از خلق بی نیاز و دوستان و برادران بسیار بدست تواند آورد و در دل همگنان محبوب باشد و بچشم حقارت باو نه نگرند و اشال این اما آفات مال بعضی دنیاوی بود و بعضی دینی اما دینی سه نوعست اول آنکه راه معصیت و فسق بروی آسان کند و شهوات در باطن آدمی خود متقاضی معاصی ست لیکن عجزیکی از اسباب عصمت ست چون قدرت پدید آید اگر در معصیت افتد هلاک شود و اگر صبر کند در محنت افتد چه صبر با قدرت دشوارتر بود دوم آنکه اگر مرد در دین قوی باشد و از معصیت خود را نگاهدارد از تنعم و مباحات خود را نگاه نتواند داشت و گرد طاقت آن بود که با قدرت نان جوین خورد و جامه درشت پوشد چنانکه سلیمان علیه السلام میکرد و مملکت خود و چون در تنعم افتاد تن باین راست بایستد تا از ان صبر نتواند کرد و دنیا بهشت او شود و مرگ را کاره باشد و همیشه اسباب تنعم از حلال بدست نتواند آورد و از شبهات بدست آوردن گیرد و بی قوت سلاطین بدست نتواند آورد و در مداهنت و ریا و دروغ و نفاق و خدمت ایشان افتد و چون بایشان نزدیک شود در خطر قصد کرامیت ایشان بود و چون مقرب گردد او را حسد کنند و دشمنان پیدا آیند که قصد او کنند و برنجانند و او نیز در مکافات آن بعداوت برخیزد و مناقشه و محاسده پیدا آید و این اخلاق بسبب همه معصیت است چه ازین دروغ و غیبت و بدخواستن خلق و جمله معاصی دل و زبان پیدا آید و معنی اینکه دوستی دنیا سر همه گناهان ست انیست که این همه شاخها فروع آنست و این نه یک آفت ست و نه ده و نه صد بلکه خود در عدد نیاید بلکه این هاویه ایست کربن ندارد چنانکه هاویه دوزخ که برای این قوم آفریده اند سوم و ازین هیچکس جهد الامن عصمه الله آنکه اگرچه معصیت نکند و تنعم نکند و از شبهات دور باشد و راه ورع بر حقیقت نگاهدارد تا از حلال بستاند و بحق بدهد آخر نگاهداشتن آن دل مشغول بود و آن دل مشغولی او را از ذکر خدای تعالی و فکر در جلال و عظمت او باز میدارد که سر و لب همه عبادت انیست که ذکر حقتعالی بروی غالب بود چنانکه انس بآن تمام گردد و بآن از هر چه جز و لیست مستغنی شود و این دلی فارغ خواهد که بهیچ دیگر مشغول نباشد و مالدار اگر ضیاع دارد بیشتر اوقات در اندیشهٔ عمارت و خصومت شرکا و گذاردن خراج و محاسبت برزگران بود و اگر تجارت دارد در خصومت شریک و تقصیر او و تدبیر سفر و معاملتی طلب کردن

کرسود آن بسیار بود مشغول باشد و اگر گوسفند دارد همچنین و هیچ مال بی مشغله ترازان نبود که بمثل گنجی دارد در زیر زمین و بقدر حاجت خرج کند و همیشه نگاهداشت آن و بیم آنکه کسی ببرد و طمع کند و بدان مشغول بود و دادویهای اندیشهٔ اهل دنیا را نهایت نیست و هر که خواهد که با دنیا بود و فارغ باشد همچون کسی بود که خواهد که در آب باشد و تر نشود آنیست فوائد و آفات مال چون زیرکان درین نگاه کردند بدانستند که قدر کفایت ازان تریاک ست و زیادت ازان زهر و رسول صلی الله علیه وسلم اهلبیت خود را این خواست و مختصر بگفت که هر که از کفایت خود زیادت فراگرفت هلاک خود میگیرد و نمیداند اما بیکبار برنداختن تا رنج نماند و بحاجت دل مشغول نبود این مکروه است در شرع چنانکه حقتعالی گفت رسول را صلی الله علیه وآله وسلم ولا تبسطها کل البسط فتقعد ملوما محسورا پیداست که درون آفت طمع و حرص و فائدهٔ قناعت بدانکه طمع از جمله اخلاق مذموم ست و برون از مذلت که در حال فقر باشد و از خجلت که بآخر باشد چون طمع برنیاید بسی اخلاق بد دیگر ازان تولد کند که هر که بکسی طمع کرد با او مداهنت کند و نفاق کند و بعبادات ریا کند و بر استخفاف او صبر کند و در باطل مسامحت کند و آدمی را چیزی آفریده اند که با پنج دار دهر گز قناعت نکند جوع بقناعت از حرص و طمع نرهد و رسول صلی الله علیه وآله وسلم میگوید اگر آدمی را دو وادی بزر بود وسوم وادی خواهد و جز خاک درون آدمی را سیر نگرداند و هر که توبه کند خدای او را توبه دهد و گفت همه چیز از آدمی پیر گردد مگر دو چیز که جوان میگردد امید زندگانی دراز و دوستی مال بسیار و گفت خنک کسیکه راه اسلام باو نمودند و قدر کفایت باو دادند و بآن قناعت کرد و گفت روح القدس در دل من دمید که هیچ بنده نمیرد تا نگاه که روزی او تمام باو رسد از حقتعالی تبر سید و طلب دنیا باهستگی کنید یعنی مبالغه مکنید و حرص از حد ببرید و گفت از شبهتها حذر کن تا عابدترین خلق تو باشی و بآنچه داری قناعت کن تا شاکرترین خلق تو باشی و بر خلق آن پسند که خود پسندی تا مومن باشی عوف بن مالک اشجعی گفت که نزدیک رسول صلی الله علیه وآله وسلم بودیم هفت یا هشت یا نه کس گفت بیعت بکنید یا رسول الله گفتیم نه بیعت کردیم یکبار گفت بیعت بکنید یا رسول الله دست برون کردیم و گفتیم بر چه بیعت کنیم گفت خدای را پرستید هیچ چیز را با او شریک نسازید و نماز بپادارید و هر چه فرماید بشنوید و طاعت پیش گیرید یک سخن آهسته گفت و از هیچکس چیزی سوال نکنید و این قوم چنان بودند پس ازان که اگر تازیانه از دست ایشان بیفتادی کس را نگفتندی بمن ده موسی علیه السلام گفت یارب از بندگان تو که تواضع تر است گفت آنکه قناعت کند بآنچه من دهم گفت که عادل تر گفت آنکه انصاف از خود بدهد محمد بن واسع نان خشک در آب میزد و میخورد و میگفت هر که بدین قناعت کند از خلق بی نیاز بود ابن مسعود گوید هر روز فرشته منادی کند که ای پسر آدم اندکی که ترا کفایت بود بهتر از بسیاری که ترا از بطر و غفلت بود و سهیل بن عجلان گوید که همه شکم تو وجبی و جبی پیش نیست چرا بدین

ترا بدوزخ برد و در خبر است که حق تعالی میگوید که یا ابن آدم اگر همه دنیا تمام تو بود هم نصیب تو از ان جز قوتی بیش نباشد چون بیش از قوت ندهم و مشغله حساب آن بر دیگران نهم چه نیکوئی بود بیش ازین که یا تو کرده باشم یکی از حکما میگوید هیچ کس بر رنج صبورتر از حریص و طامع نبود و هیچکس را عیش خوشتر از قانع نبود و هیچکس را اندوه دراز تر از حسود نبود و هیچکس سبکبار تر از کسی نبود که ترک دنیا بگوید و هیچکس را پشیمانی عظیم تر از عالم بدکردار نبود شعبی گوید یکی معده را بگرفت گفت چه خواهی از من گفت آنکه ترا بکشم و بخورم گفت از خوردن من چیزی نیاید لیکن سه سخن ترا بیاموزم که آن ترا بهتر از خوردن من بود اما یکی در دست تو بگویم و دیگر دقتی بگویم که مرا می کنی تا بر درخت بنشینم و سوم انگاه گویم که از درخت بر سر کوه بیرم گفت اول بگو گفت هرچه از دست تو برفت بران حسرت مخور رها کرد تا بپرید و بر درخت نشست گفت دوم بگو گفت سخن محال باور مکن بپرید و بر سر کوه نشست گفت ای بدبخت اگر بر لیگشتی تو انگر شدی که در شکم من دو مروارید است هر یکی بمیت مثقال هرگز درویش نشدی انگشت در دندان گرفت و گفت دریغا نیست افسوس گفت اکنون سوم بگو گفت تو آن دو را فراموش کردی دم چه کنی ترا گفتم بر رفته حسرت مخور و محال باور مکن من در دست تو با به گوشت و پوست و پر و بال ده مثقال بنود دم در درون من مروارید بمیت مثقال چون بود این بگفت و بپرید این مثل برای این گفته اند تا معلوم شود که چون طمع پدید آید همه محالات باور کند ابن سماک گوید طمع رسنی ست بر گردنت بندی بر پایت رسن از گردن بیرون کن تن بند از پای برخیز

بیان اکردن علاج حرص و طمع بدانکه داروی این هیچ نیست از تلخی صبر شیرینی علم و دشواری عمل و همه ادویها بیماری دل ازین اخلاط باشد حاصل این علاج پنج چیز ست اول علم است و این آنست که خرج خود را بداند که آورد و بجامه درشت و نان تهی قناعت کند و نان خورش گاه گاه خورد چه نیقدر بی طمع دلی حرص آسان بدست آید اما اگر تحمل کند و تفقات بسیار کند قناعت نتواند کرد رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت ما عال من اقتصد هر که خرج نبود اکند هرگز درویش نشود و گفت سه چیز ست که نجات خلق در انست ترسیدن از حق تعالی در نهان و آشکارا و خرج کردن بنواد در درویشی و توانگری و انصاف دادن در خشم و خوشنودی یکی بود در دیدار دیگر آهسته خرامی چیدن میگفت رفق در معیشت نیمه عقل است فقه مرد بود و رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که خرج نبود اکند حق تعالی او را بی نیاز دارد و هر که خرج بیند اکند او را درویش دارد و هر که خدای را یاد کند خدا او را دوست دارد و گفت خرج تدبیر و آهستگی یک نیمه معیشت بود دوم آنکه بدون کفایت روز یافت دل در مستقبل چیدان نه بندد چه شیطان با او میگوید باشد که زندگانی دراز گردد و فردا چیزی بدست نیاید امروز سعی کن و طلب و هیچ آرام مگیر و از هر کجا که باشد طلب کن چنانکه حق تعالی گفت لکشیطان یعدکم الفقر و یامرکم بالفحشاء خواهد که ترا از بیم رنج درویشی فردا امروز نیقدر رنج داردو

۱۲ شیطان تو را بفقر میترساند و بد کاری فرمان میدهد

بصورت درویشان دارد و بر تو می خندد که فردا خود باشد که دیاید اگر بیاید رنج آن بیش ازین نخواهد بود که امروز بنقد خود را دران افگند و حذر ازین بآن باشد که بداند که روزی بسبب حرص پیدا نیاید و روزی مقدر است که لابد برسد رسول الله صلی الله علیه وسلم باین مسعود بگذشت سخت اندوهگین دید او را گفت اندوه بسیار بر دل منه که هرچه تقدیر کرده اند بشود و هرچه روزی تست لابد تو برسد و باید که بداند که روزی بنده بیشتر از جای بود که نامد یشد و حق تعالی میگوید و من یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب هر که پرهیزگار بود روزی او از انجا بود که نمی پندارد و سفیان میگوید پرهیزگار باش که هرگز هیچ پرهیزگار از گرسنگی نمیرد یعنی حقتعالی دل خلق بروی چنان مشفق گرداند که ناخواسته کفایت او بار میسپرند و ابو حازم میگوید هرچه هست و قسمت است انچه روزی من است بمن رسد بی تعجیل و انچه روزی دیگریست بجهد همه اهل آسمان و زمین بمن نرسد پس بیقراری من در طلب بچه کار آید سوم آنکه بداند که اگر طمع نکند و صبر کند رنجور نشود اما اگر طمع کند و صبر نکند هم خوار شود و هم رنجور و باین ملوم باشد و در خطر عقاب آخرت بود و اگر صبر کند بآن ثواب یابد و ستوده بود آخر رنج یا ثواب و ستودگی و غرض نفس او لی ترا از رنج یا مذلت و نکوهیدن و بیم عقوبت رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت حرمت مومن دران بود که از خلق بی نیاز باشد و علی رضی الله عنه میگوید هر که ترا بود حاجت ست تو اسیر اوئی و هر که او را بتو حاجت ست تو امیر اوئی و هر که از وی بی نیازی نظیر و مانند اوئی چهارم آنکه اندیشه کند تا این حرص و طمع برای چه میکند اگر برای تنعم شکم میکند خرد گاو از وی بیش خورند و اگر برای شهوت فرج میکند خوک و خر از وی زیادت میکنند و اگر برای تجمل و کامه میکند بسیار جهود و ترسا بیند از خود فراتر درین معنی و اگر جمع هر دو باید کی قناعت کند خود را هیچ نظیر نه بیند مگر انبیا و اولیا اگر آخر مانند این قوم باشد بهتر ازان که مانند آن دیگران پنجم آنکه از آفت مال بیندیشد که چون بسیار شود و دنیا در خطر آفات بود و در آخرت به پانصد سال بعذاب در و یشان به بهشت رود باید که همیشه در کسی نگرد که دون او باشد در دنیا تا شکر کند و در تو انگران ننگرد تا نعمت حقتعالی در چشم وی حقیر نباشد که وی دارد و رسول صلی الله علیه وآله وسلم میگوید در کسی نظر کنید که دون شماست در دنیا و ابلیس همیشه گوید چرا قناعت کنی فلان و فلان چندین مال دارند و چون پرهیز کنی گوید چرا حذر میکنی فلان عالم و فلان امام حذر نمیکنند و حرام میخورند و همیشه در دنیا آنرا پیش تو دارد که پیش از تو بود و دین آنرا که کم از تو بود و سعادت عکس انیست چه باید که همیشه در دین در بزرگان نگری تا خود را مقصر بینی و در دنیا در درویشان نگری تا خود را تو انگر بینی **پیدا کردن فضل و ثواب سخا** بدانکه هر که مال دارد باید که مال او قناعت بود نه حرص و چون دارد باید که سخاوت کند نه بخل رسول صلعم گفت سخا درختی است در بهشت شاخهای وی در دنیا آویخته هر که سخی باشد دست در شاخی از شاخهای وی زده باشد و میبرد او را

تا بهشت و بخل در خصمیست در دوزخ شاخها در دنیا داشته که بخیل بود دست در شاخ آن زده باشد و او را می برد تا دوزخ و گفت دو خلق ست که حقتعالی آن را دوست دارد سخا و خوی نیکو و دو خلق است که آنرا دشمن دارد بخل و خوی بد و گفت خدای تعالی هیچ ولی نیافریده الا سخی و نیکوخوی و گفت گناه سخی فرو گذارید که هرگاه که او را عسرتی افتد دستگیر او حق تعالی باشد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم قومی را در غزا اسیر گرفت و همه را بکشت مگر یک تن علی رضی الله عنه گفت همه را دین یکی ست و گناه یکی و خدای یکی چرا این یکی را نکشتی گفت جبرئیل علیه السلام آمد مرا خبر داد که او را منش که او سخی ست و گفت صلی الله علیه و آله و سلم طعام سخی دارو ست و طعام بخیل علت و گفت علیه السلام سخی نزدیک ست بحق تعالی و نزدیک است به بهشت و نزدیک ست بمردمان و دور ست از دوزخ و بخیل دور ست از خدای و دور ست از بهشت و دور است از مردمان و نزدیک ست بدوزخ و جاهل سخی را خدای دوست تر دارد از عابد بخیل و بدترین علتها بخل ست و گفت ابدال امت من به بهشت رسیدند نه بنماز و نه بروزه لیکن بسخا و پاکی دل از غش و نصیحت و شفقت بر خلق و در خبر ست که حقتعالی وحی کرد بموسی علیه السلام که سامری را منش که او سخی ست آثار علی رضی الله عنه میگوید چون دنیا بر تو اقبال کرد خرج کن که بر سد و چون از تو اعراض کرد خرج کن که نماند یکی قصه نوشت به حسین بن علی رضی الله عنهما بستد و گفت حاجت تو روا ست نگفتند چرا نوشته را نخواندی گفت ترسیدم که آنگاه حقتعالی از دل ایستادن او پیش من از من بپرسد و محمد بن المنکدر روایت کند از ام ذره خادمهٔ عائشه رضی الله عنها که وی گفت یکبار ابن زبیر دو غراره سیم صد و نشتاد هزار درم نزد عائشه رضی فرستاد او طبق خواست و همه قسمت کرد شبانگاه گفت طعامی بیار تا روزه بگشایم نان بردم و روغن زیت که گوشت نبود گفتم این همه خرج کردی اگر بیکدرم برای ما گوشت خریدی چه بودی گفت اگر بیاد آوردی بخریدمی و چون معاویه به مدینه بگذشت حسین با حسن رضی الله عنهما گفت بروی سلام ملکن چون معاویه بیرون شد حسن گفت ما را و ام ست از عقبا و برفت و حدیث وام خود با او بگفت شتری باز پس مانده بود معاویه به پرسید که این چیست گفتند زرست هشتاد هزار دینار بود گفت بحسن تسلیم کنید تا در وجه وام نهد و ابو الحسن مدائنی گوید که حسن و حسین و عبد الله ابن جعفر رضی الله عنهم هر سه نحج میرفتند و شتر را و اگذاشته بودند جای گرسنه و تشنه بماندند نزدیک پیرزنی از عرب رسیدند گفتند هیچ شراب داری گفت دارم گوسپندی داشت بدوشید و شیر بایشان داد و گفتند طعام داری گفت ندارم مگر این گوسپند بکشید و بخورید بکشتند و بخوردند و گفتند ما از قریش ایم چون ازین سفر باز گردیم نزد ما آی تا با تو نیکوئی کنیم و برفتند چون شوهرش بیامد خشمگین شد و گفت گوسپندی قومی را داوی که خود ندانی که ایشان کیانند

روزگاری برآمد و آن زن و شوهرش بسبب درویشی بمدینه افتادند و سرگین شتری چیدندو می فروختند یک روز آن پیرزن بکوی میرفت حسن رضی الله عنه بر در سرای بود او را بشناخت و گفت ای عجوزه مرا میدانی گفت نه گفت من آن مهمان توام فلان روز گفت تو آنی گفت آری پس بفرمود تا هزار گوسپند بخریدند و با هزار دینار با او دادند او را با غلام خود نزد حسین فرستاد گفت برادرم ترا چه داد گفت هزار دینار و هزار گوسفند حسین نیز همچنان با و داد او را با غلام نزد عبدالله جعفر فرستاد عبدالله گفت ایشان ترا چه دادند گفت دو هزار دینار دو هزار گوسفند او نیز دو هزار دینار و دو هزار گوسفند بداد و گفت اگر اول نزد من آمدی ایشانرا در بیخ نافکندمی یعنی چندان بدادمی که ایشان نتوانستندی داد پیرزن برفت و چهار هزار گوسپند و چهار هزار دینار نزد شوهر برد مردی در عرب بسخا معروف بود بمرو قومی از سفر می آمدند و گرسنه بودند بر سر گور او فرود آمدند و گرسنه بخفتند یکی از ایشان شتری داشت آن مرده را بخواب دید که گفت این شتر تو به نجیب من فروشی گفت فروشم و ازوی نجیبی نیکو باز مانده بود با و فروخت و آن مرده آن شتر را بکشت چون از خواب بیدار شدند شتر را کشته دیدند دیگ بر نهادند و بپختند و بخوردند چون باز گشتند کاروانی پیش آمد یکی در میان کاروانان خداوند شتر را آواز میداد و نام او می برد و میگفت هیچ نجیبی خریدهٔ از فلان مرده گفت خریده ام لیکن در خواب و قصه بگفت گفت آن نجیب اینست بگیر که من او را بخواب دیدم که گفت اگر تو پسر منی این نجیب من به فلان کس ده و ابوسعید خرگوشی روایت کند که در مصر مردی بود که درویشان را چیزی فراهم کردی یکی را فرزندی آمد و هیچ نداشت گفت نزدیک ذوالنون میا مد و از هر کسی سوال کردی هیچ فتوحی نبود مر ابر سر قبری بر دو بگفت و گفت خدای ترا بر تو رحمت کناد تو بودی که اندوه درویشان می بردی و هر چه بالیستی میدادی مرو زبا کودک این مرد بسیار جهد کرد هیچ فتوح نبود لیس برخاست و دو نیاری داشت بدو نیم کرد و نیمی بمن داد و گفت این ترا و ام دادم تا چیزی پیدا آید و این مرد را محتسب گفتندی گفت فراستدم و کار کودک بساختم محتسب آن شب مرده را بخواب دید که گفت هر چه گفتی شنیدم امروز لیکن ما را در جواب دستوری نیست اکنون بخانهٔ من رو و کودکان مرا بگوی تا آنجا که آتش را نشست بکنند و پانصد دینار زر آنجاست بآنمرد دهند که او را کودک آمده محتسب دیگر روز برفت چنانکه دیده بود بکرد و پانصد دینار یافت فرزندان او را گفت خواب مرا علمی نیست این زر ملک شماست برگیرید گفتند که او مرده است سخاوت میکند ما که زنده ایم بخیلی کنیم همچنین بر دبدان مرد چنانکه گفته است محتسب نزد آن مرد برد آن مرد یک دینار برگرفت و دو نیم کرد و یک نیمه عوض وام باو داد و گفت دیگر بدرویشان ده که مرا حاجت بیش ازین نبود و ابوسعید خرگوشی میگوید ندانم که ازین همه کدام بهتر اندوسخی تر و گفت چون به مصر رسیدم سرای آن مرده طلب کردم و کودکان او را دیدم بر ایشان

سیمای خیر ظاهر بود این آیت مرا یاد آمد و کان ابوها صالحا و عجب مدار از برکات سخاوت که از پس مرگ بماند و بطریق خواب تعریف افتد که عادت خلیل علیه السلام مهمان داشتن بود و تا اکنون بر سر آن بقعه آن برکات بمانده است و ربیع بن سلیمان حکایت کند که شافعی رضی الله عنه بمکه رسیده هزار دینار با او بود خیمه بیرون مکه بزد و آن زر را بر ازاری ریخت و هر که او را سلام میکرد یک کف با و میداد تا نماز پیشین گزارد یکی نماند بود و یکبار یکی رکاب او بگرفت تا بر نشست ربیع را گفت چهار صد دینار با وده و عذر خواه یک روز امیر المومنین علی رضی الله عنه میگریست گفتند چرا میگریی گفت هفت روز ست تا هیچ مهمان بخانه من نرسیده است یکی تردد دوستی رفت گفت چهار صد درم وام دارم با و داد و بگریست زن او را گفت چون خواستی گریست نبایست داد گفت ازان میگریم که از وی غافل مانده ام تا او را بسوال حاجت افتاد

پیدا کردن مذمت بخل حقتعالی میگوید و من یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون آنرا که از شح نفس نگاه داشت بفلاح رسید و گفت و لا تحسبن الذین یبخلون بما آتاهم الله من فضله هو خیرا لهم بل هو شر لهم سیطوقون ما بخلوا به یوم القیمة گفت بپندار که آن کسانیکه بخیلی می کنند بآنکه خدای ایشان را داده که آن خیر ایشانست بلکه شر ایشانست زود باشد که هر چه بآن بخیلی می کنند طوقی کنند و در گردن ایشان افگنند روز قیامت و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت دور باشید از بخل که آن قوم که پیش از شما بودند به بخل هلاک شدند و بخل ایشان را بآن داشت تا خونها بریختند و حرام را حلال داشتند و گفت سه چیز مهلک است بخل چون مطاع بود یعنی که تو بفرمان او کار کنی و با او خلاف نه کنی و هوای باطل که از پی آن بروی و عجب مرد بخود ابو سعید خدری میگوید که دو مرد در پیش رسول صلی الله علیه وسلم رفتند و بهای شتری خواستند بداد چون بیرون شدند پیش عمر شکر گفتند عمر رضی الله عنه با رسول صلی الله علیه و آله وسلم حکایت کرد رسول گفت صلی الله علیه و آله وسلم فلان پیش ازین ستد و شکر نه کرد و گفت هر که از شما بیاید و بالحاح از من چیزی بستاند آن آتش ست عمر رض گفت چون آتش بود چرا میدهی گفت زیرا که الحاح کنند و حقتعالی نه پسندد که من بخیل باشم دندهم و گفت شما می گویید که بخیل معذور تر از ظالم بود چه ظالم نزد حق تعالی عظیم تر از بخیل که سوگند یاد کرده بعزت و عظمت خود که هیچ بخیل را در بهشت نگذارد یک روز رسول صلی الله علیه و آله وسلم طواف می کرد شخصی دست در حلقه کعبه زده بود و می گفت بحرمت این خانه که گناه من بیامرز گفت گناه تو چیست بگوی گفت گناه من عظیم تر از انست که صفت آن توان گفت گفت ویحک گناه تو عظیم تر ست یا زمین گفت گناه من گفت گناه تو عظیم تر ست یا آسمان گفت گناه من گفت گناه تو عظیم تر ست یا عرش گفت گناه من گفت گناه تو عظیم تر ست یا حقتعالی

۴ و بدو بر الشان بخشد ۱۲

گفت حقتعالی گفت پس بگوی گفت من مال بسیار دارم و چون سائلی از دور پیدا آید پندارم که آتش آمد که در من افتد رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت از من دور باش تا مرا با آتش خود نسوزی بآن خدائیکه مرا براه راست فرستاد که اگر میان رکن و مقام هزار سال نماز کنی و چندان گریه کنی که از آب چشم تو جویها روان شود و در ختان بردید و انگاه بر بخل بمیری جای تو جز دوزخ نبود و یک بخل از کفر است و کفر در آتش شصت و یک نشیندی که حقتعالی می گوید و من یبخل فانما یبخل عن نفسه و من یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون و کعب میگوید هر روز بر هر شخصی دو فرشته موکل است و منادی میکند که یارب هر که مال نگاهدارد بر وی تلف کن و اگر نفقه کند خلفت ده ابو حنیفه میگوید که من بخیل را تعدیل نکنم و گواهی وی نشنوم که بخل او را بآن دارد که استقصا کند تا زیادت از حق خود بستاند یحیی بن زکریا علیهما السلام از عادل بخیل ابلیس لعنه الله را دید گفت کیست که او را دشمن تر داری گفت بخیل را دوست تر دارم که جان می کند و طاعت می کند و بخل آن را حبطها می گرداند و فاسق سخی را دشمن تر دارم که خوش می خورد و میزید و می ترسم که خدای تعالی بسبب سخاوت بر وی رحمت کند و او را توبه دهد پیدا کردن ثواب ایثار بدانکه ایثار از سخا عظیم تر است چه سخی آن باشد که آنچه بآن محتاج نباشد بدهد و ایثار آن بود که آنچه بآن محتاج باشد بحاجت دیگری صرف کند و چنانکه کمال سخاوت آن بود که بآنکه محتاج باشد بدهد و کمال بخل آن باشد که با حاجت از خود دریغ دارد تا اگر بیمار بود خود را علاج نکند و در دل او آرزوها بود و منتظر می باشد تا از کسی بخواهد و از مال خود نتواند خرید و فضل ایثار عظیم است و حق تعالی بر انصار باین ثنا گفت که ویؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصة و رسول صلعم گفت هر که چیزی یابد که او را آرزوی آن باشد و آرزوی خود در باقی کند و بدهد حق تعالی او را ایمن مرد عائشة رضی الله عنها میگوید در خانهٔ رسول صلی الله علیه وسلم هرگز سه روز سیر نخوردیم و تو انستیم که خوریم لیکن ایثار کردیم در رسول صلعم را مهمانی برسید و در خانهٔ هیچ نبود یکی از انصار در آمد و او را بخانه برد و طعام اندک داشتند چراغ بکشتند و طعام پیش او نهادند و خود دست و دهان میجنبانیدند و نمی خوردند تا مهمان بخورد و دیگر روز رسول صلعم گفت خدای عجب داشت از ان خلق و سخای شما با آن مهمان و این آیت فرود آمد و یؤثرون علی انفسهم الآیه و موسی علیه السلام گفت یارب منزلت محمد صلی الله علیه وآله وسلم بمن نمائی گفت طاقت آن نداری و لیکن از درجات او یکی بتو نمایم چون بنمودیم آن بود که از نور و عظمت آن مدهوش شود گفت بارخدایا این بچه یافت گفت باثیار یا موسی هیچ بنده در عمر خود یکبار ایثار نکند که نه شرم دارم که با او حساب کنم و جای او بهشت باشد هر جا که خواهد و عبدالله بن جعفر یکبار در سفر در خرمستانی فرود آمد غلامی سیاه نگاهبان آن بود سه قرص آورد و بر دی برای غلام سگی در آمد آن غلام یکی براو انداخت تا بخورد و دیگری

* در هر کرمل که در پیش جزیرت نیست کرمل که در دارالزراعت خود ۱۲

بیندا خت و بخورد و سوم نیز بیندا خت عبد الله گفت اجرای تو هر روز چند است گفت اینکه دیدی گفت چرا جمله به سگ دادی گفت اینجا سگ نباشد دانستم که از جای دور آمده است نخواستم که گرسنه برود گفت امروز چه خوری گفت صبر کنم گفت سبحان الله مرا بسخاوت ملامت می کنند و این غلام از من سخی تر است پس آن غلام را بخرید و آزاد کرد و آن بخشتان بگزید و با داد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم از بخل کفار عذر میکرد علی رضی الله عنه بر جای او خفت تا اگر قصد رسول صلی الله علیه و آله و سلم کنند خود را فدای او کرده باشد حقتعالی وحی فرستاد بجبرئیل و میکائیل که میان شما برادری افگندم و عمر یکی دراز تر کردم کیست از شما که یکدیگر را ایثار کند هر یکی از ایشان عمر دراز تر خود را خواست حق تعالی گفت چرا شما چنان نکردید که علی کرد و او را با محمد بر روی دادم جان خود فدا کرد و نفس خود ایثار کرد و بر جای او بخفت هر دو بر زمین رسید و او را از دشمن نگاه دارید بیامدند جبرئیل بر سر او بایستاد و میکائیل نزد پای او و گفتند بخ بخ یا پسر ابو طالب که حقتعالی با فرشتگان خود با تو مباهات می کند و این آیت فرو آمد و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله الآیه و حسن انطاکی از بزرگان مشایخ بود شبی سی نفر از اصحاب او گرد آمدند و نان تمام نداشتند اندکی بود پاره کردند و در پیش همه بنهادند و چراغ بگرفتند و بخوان نشستند چون چراغ باز آوردند همچنان همه بر جای بود که هر یکی بقصد ایثار نخورده بودند تا رفیق بخورد خلیفه عدوی گوید که روز جنگ تبوک بسیار خلق شهید شدند من آب بگرفتم و پسر عم خود را طلب کردم او را یافتم یک نفس مانده بود گفتم آب خواهی گفت خواهم دیگر گفت آه اشارت کرد که اول پیش او برا نجا بردم هشام بن العاص بود بجان دادن نزدیک شد و گفتم آب بخورد دیگر گفت آه هشام گفت اول بوی ده نزدیک او رفتم جان داده بود باز نزدیک هشام آمدم مرده بود چون نیز دیک پسر عم آمدم فرمان یافته بود چنین گویند که هیچکس از دنیا بیرون نشد چنانکه آمد مگر بشر حافی که در وقت جان کندن سائلی در آمد و چیزی خواست هیچ نداشت مگر پیراهنی برکشید و با و داد و جامه بعاریت خواست و جان بداد پیدا کردن صد سخا و بخل بخیل کرباشد و سخی که باشد بدانکه هر کسی خود را سخی پندارد و باشد که دیگران او را بخیل پندارند پس لابد حقیقت این باید شناخت که این بیماری عظیم ست تا بدانند و علاج آن کنند و هیچکس نباشد که هر چه از وی خواهند بدهد اگر باین بخیل شود همه کس بخیل باشند و در این سخن بسیار گفته اند اما بیشتر بر اند که هر که آنچه شرع بروی واجب کرده است منع کند بخیل باشد و چون آسان نتواند داد بخیل باشد و این پسندیده نیست چه نزدیک ما آنست که هر که نان بازنا نوا دهد و گوشت بازقصاب کریک سیر کم بود بخیل باشد و هر که نفقه زن و فرزند چنان دهد که قانع تقدیر کرده باشد و دران یک لقمه و رای آن مضایقه کند بخیل باشد هر که نان در پیش دارد و درویشی

۴ از مردمان کسی را نشاید که بخیل باشد

از دور باید و پنهان کند بخیل بود چه شرع بآن قدر اقتصار کند که بخیلان طاقت آن ندارند چنانکه حق تعالی گفت
ان یسئلکموها فیحفکم تبخلوا ویخرج اضغانکم پس درست آنست که بخیل آن بود که انچه دادنی باشد ندهد و مال
برای حکمتی آفریده اند چون حکمت دادن اقتضا کند امساک بخل بود و دادنی آن بود که شرع فرماید بمروت
که باید داد و واجب شرع معلوم ست اما واجب مروت باحوال مردمان و بمقدار مال و بکسیکه بخیل باشد
بگردد پس چیزها بود که بعادت از توانگر زشت بود و از درویش نبود در با اهل و عیال زشت بود و با دیگران
نبود و با دوستان زشت باشد و با بیگانه نبود و در مهمانی زشت بود و مثل آن در بیع و معاملت زشت نبود
و از پیران زشت بود و از جوانان زشت نبود و از مردان زشت بود و از زنان زشت نبود پس چنین آن ست
که مال نگاه داشتن مقصود است اما غرضی باشد که مقصود تر بود از نگاه داشتن مال چون غرض مهم تر بود
امساک بخل بود و چون نگاه داشتن مهم تر بود خرج بتدبیر بود و این هر دو ندموم باشد پس چون مهمانی بر سه
مروت نگاه داشتن مهم تر از مال نگاه داشتن بود و منع او باین عذر که من زکوة داده ام زشت بود و بخل
باشد و چون همسایه گرسنه بود و او را طعام بسیار بود منع بخل باشد و اما چون واجب شرع و مروت داد و مال
بسیار بود طلب ثواب آخرت بصدقات مهم است و نگاه داشتن مال از بهر نوائب روزگار نیز مهم است لیکن تقدیم
آن بر غرض ثواب بخل ست نزد بزرگان و بخل نیست نزد عوام چه نظر عوام بیشتر بر دنیا مقصور بود و این
به نظر هر کسی بگردد پس اگر بر واجب شرع و مروت اقتصار کند از بخل خلاص یافت اما درجه سخا را نگاه یابد که برتر
بیفزاید و چندانکه می افزاید او را در سخا درجه زیادت میشود و ثواب میابد اگر اندک بود و اگر بسیار هر کسی بر مقدار
خود و سخی آن زمان باشد که دارد ان بران دشوار نبود و چون به تکلف دهد سخی نبود و اگر خنا و شکر و مکافات چشم
دارد سخی نبود بلکه جواد و سخی بحقیقت آن بود که بیغرض دهد و این از آدمی محال ست بلکه این صفت حقتعالی
است اما آدمی چون ثواب آخرت و نام نیکو کفایت کند او را بمجاز سخی گویند که در حال عوضی طلب نمیکند
سخاوت دنیا این باشد اما سخاوت دین آن بود که باک ندارد که جان فدا کند در دوستی حقتعالی هیچ عوض
چشم ندارد در آخرت بلکه دوستی حقتعالی خود باعث او بود و بس و فدا کردن خود عین غرض و لذت او بود
چه چون چیزی چشم دارد معاوضه بود نه سخاوت **پیدا کردن علاج بخل** بدانکه این علاج هم مرکب ست
از علم و عمل و علم آن ست که اول سبب بخل بشناسی چه هر بیماری که سبب آن ندانی علاج نتوانی کرد و سبب
آن دوستی شهوات ست که بی مال آن نتوان رسید با مید زندگانی دراز بهم که اگر بخیل بداند که زندگانی او یک
روز یا یکسال بیش نمانده خرج بردی آسان تر شود مگر که فرزند دارد که انگاه بقای فرزند همچون بقای خود
داند و بخل او محکم تر شود و برای این گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم که فرزند سبب بخلی و بددلی و جهالت

وقت باشد که از دوستی مال شهوتی باطل تولد کند یا نه برای شهوت که خود عین مال معشوق او شود و بسیار پیر بود که چندانکه مزید مال را امید و دخل ضیاع و دی زن و فرزند او را تا قیامت بسنده باشد بیرون از ان نقد بسیار که دارد و اگر بیمار شود خود را علاج نکند و زکوة ندهد و نگاهداشتن زر و زمین شهوت او بود با آنکه داند که بمیرد و دشمنان او ببرند لیکن بخیل او را از خرج کردن مانع بود و این بیماری عظیم ست که علاج کمتر پذیرد و اکنون چون سبب شناختی علاج دوستی شهوات بقناعت ست تواند کرد با مدکی صبر بر ترک شهوات تا از مال مستغنی شود و علاج امید زندگانی بآن کند که از مرگ بسیار اندیشد و در اشغال خود نگرد که چون او غافل بود دندان ناگاه بمرگ و حسرت بردند مال وی دشمنان بافسوس قسمت کردند هیچ درویشی فرزندان را بآن علاج کند که بداند که آنکه ایشان را بیافریند روزی ایشان بالشان هم تقدیر کرد و اگر تقدیر کرده بخیلی و توانگری نشود اما آن مال صنایع کنند اگر توانگری تقدیر کرده از جای دیگر پیدا آرد و می بیند که بسیار توانگران اند که از بد راهی میراث ندارند و بسیار کسان میراث یافتند و همه ضایع کردند و بداند که اگر فرزند مطیع حقتعالی بود و خود مطاعت او را کفایت کند و اگر نه درویشی مصلحت دین و دنیای او باشد تا در فساد بکار نبرد و دیگر را عبرت گیرد که در مذمت بخیل فتوح سخا آمده تامل کند و بیندیشد که جای بخیل جز دوزخ نیست اگرچه طاعت بسیار دارد و اندیشه فاقه خواهد بود از مال پیش از انکه خود را از دوزخ و ناخوشنودی حقتعالی باز خرد و دیگر را احوال بخیلان تامل کند که چگونه بر دلها گران باشند و همه کس ایشان را دشمن دارند و مذمت کنند و بداند که بداند که و نیز در دل هیچ مردمان همچنین گران و خسیس و حقیر باشد نیست علاجهای علمی چون درین تامل کند اگر بیماری علاج پذیرد و رغبت خرج در وی حرکت کند باید که بعمل مشغول شود و خاطر او را نگاهدارد و در وقت خرج کردن گیرد ابو الحسن ابو سعید رحمة الله جای مریدی را آواز داد که پیراهن من بگیر و بفلان درویش ده گفت چرا صبر نکردی تا بیرون آمدی گفت ترسیدم که خاطر دیگر در آید که از ان منع کند و ممکن نبود که بخیل بر دو الا بدادن مال چنانکه عاشق از عشق نرهد تا سفری نکند که از معشوق جدا گردد و علاج عشق مال هم جدا شدن ست از مال و بحقیقت اگر در دریا اندازد یا از عشق آن برهد ولی تر از انکه بدست بخیلی نگاهدارد و از حیلتها و علاجهای لطیف بکی آنست که خود را بنام نیکو تعریف کند و گوید خرج کن تا مردمان ترا سخی بدانند و نیکو گویند شره را و جاه را بذیره مال مسلط کند تا چون از ان برهد انگاه ریا را علاج کند چنانکه کودک را که از شیر باز کنند اول چیزی سکوت دهند که دوست دارد تا در مشغولی آن شیر را فراموش کند و این طریقی نیک ست در علاج تبدیل اخلاق که صفتی را بر صفتی دیگر مسلط کنند تا بقوت آن از ان برهد و این همچنان بود که خون که از جامه بآب سرد و بول بشویند آن را بشویند و بر دانگاه بول را باب بشویند و هر که بخیل بر یا برد پلیدی بپلیدی مشغول شود لیکن چون بریا قرار نه گیرد

سود کرده باشد واگرچه بخل ورعونت شناهر دو از کوی بشریت ست اما از کوی بشریت نیز گلخن هست و گلشن ست وبخل گلخن کوی بشریت ست وسخاوت گلشن وسخاوت برای ریا دنام نیکو حرام نیست که ریا حرام در عبادت باشد وبس وداون وداشتن برای خدا از کوی بشریت بیرون ست ومحمود تمام آنست پس بخیل را نرسد که اعتراض کند که فلان خرج بریا میکند که خرج بریا اولی تر از امساک وبخل بیریا چنانکه در گلشن بودن بهتر از آنکه در گلخن علاج بخل نیست که گفته آمد داون به تکلف در بیخ ستاد انگاه که طبع کرد در بعضی از تصوف علاج مریدان باین کرده اند که هیچکس را نگذاشتی که زاویه جدا داشتی ودل بران نهادی چون دیدی که دل بران نهاد او را بزاویه دیگر فرستادی وزاویه او را بدیگری بخشیدی واگر دیدی که کفشی نو در پای کرد ودل او بآن باز نگرست گفتی تا بدیگری دادی رسول صلی الله علیه وآله وسلم شراک نعلین تو نگرده بود انگاه در نماز چشم او بران افتاد گفت تا آن کهنه باز آورند وآن نو بیرون کردند وچون او چنین کرد معلوم شد که گسستگی دل را از مال هیچ علاج نیست جز جدا کردن زیرا که تا دست فارغ نباشد دل فارغ نبود واز این بود که درویش فراخ دل باشد چون مال بروی جمع شد لذت جمع بشناسد وبخیل گردد وهر چه نباشد دل از آن فارغ بود پادشاهی را قدحی فیروزه مرصع بجواهر هدیه آوردند چنانکه در جهان آنرا نظیر نبود یکی حاضر بود گفت چکونه بینی ای حکیم گفت می بینم که مصیبتی ست یا درویشی وپیش زین از هر دو این بودی گفت چرا گفت اگر بشکند مصیبتی بود که آنرا مثل نباشد واگر بدزدند درویشی وحاجت بود تا انگاه که دست آید ناگاه اتفاق افتاد که بشکست عظیم رنجور شد وگفت حکیم راست گفت پیدا کردن افسون مال بدانکه مثل مال چون مار ست که در آن زهر است وتریاک ست چنانکه گفتیم وهر که افسون مار نداند ودست بران نهد هلاک شود وباین سبب است که روایت ست که در صحابه کسان بودند که توانگر بودند چون عبدالرحمن بن عوف پس در توانگری عیبی نیست واین همچنان بود که کودکی مغفری را می بیند که دست بمار کرده در سلة جمع میکند پندارد که از آن برمیگیرد گرم ست ودر دست خوش ست او نیز بر گرفتن ایستد ناگاه هلاک شود وافسون مال پنج ست اول آنکه بداند که مال را برای چه آفریده اند چنانکه گفتیم که برای ساز قوت وجامه وسکن که ضرورت تن آدمی ست وتن برای حواس ست وحواس برای عقل ست وعقل برای دل تا معرفت حقتعالی آراسته شود چون این بدانست دل بران بقدر مقصود آن بندد ودر مقصود حکمت آن بکار برد دوم آنکه حیث دخل نگاهدارد تا از حرام در شبهه نباشد واز جهتی که در مروت قدح کند چون رشوت وگدائی ومزدحامی وامثال این نبود سوم آنکه مقدار آن نگاهدارد تا بیش از حاجت جمع نکند وهر چه زیادت از حاجت ست که نه برای زاد راه دین بآن حاجت ست حق اهل حاجت شناسد چون محتاجی پدید آید انچه زیادت از حاجت اوست ازوی باز نگیرد

واگر قدرت اثیار ندارد و در محل حاجت صرف کند چهارم آنکه خرچ نگاهدارد تا جز باقتصار بکار نبرد و باندک قناعت کند و بحق خرچ کند که خرچ کردن نه بحق همچون کسب کردن نه از حق بود پنجم آنکه نیت در دخل و خرچ و نگاهداشت درست کند و نیکو آنچه بدست آورد برای فراغت عبادت بدست آورد و از آنچه دست دارد برای زهد و استغنا از دنیا دست بدارد و برای آن تا دل خود را از اندیشهٔ آن صیانت کند که بذکر حق تعالی پردازد آنچه نگاهدارد برای حاجتی مهم نگاه دارد که در راه دین بود و در فراغت راه دین و منتظر حاجت باشد تا خرج کند چون چنین کند مال او را زیان ندارد و نصیب او از مال تریاک باشد نه زهر و برای این گفت علی رضی الله عنه اگر کسی هر چه در روی زمین مالست بدست آورد و برای حق تعالی بدست آورد روی زاهد است اگرچه تواناترین خلق است و اگر ترک همه بگوید و نه برای حق تعالی باشد او زاهد نیست پس باید که قبلهٔ دل عبادت حق تعالی و زاد آخرت بود تا هر حرکت که کند اگرچه قضای حاجت بود یا طعام خوردن همه عبادت بود و بر همه ثواب یابد که راه دین را به همه حاجت ست اما کار نیست دارد و چون بیشتر خلق ازین عاجز باشند و این افسون و عزائم نشناسند و اگر شناسند بکار نتوانند داشت اولی آن بود که از مال بسیار دور باشند تا توانند چه اگر بسیاری مال سبب بطر و غفلت نبود آخر از درجات آخرت کم کند و این خسرانی تمام باشد و چون عبد الرحمن بن عوف فرمان یافت بسیار مال ازوی بازماند بعضی از صحابه گفتند ما بروی می ترسیم از ین مال بسیار که بگذاشت کعب احبار گفت سبحان الله چه می ترسید مالیکه از حلال بدست آورد و بحق خرج کرد و آنچه گذاشت حلال بگذاشت چه پسر آن پور این خبر با بوذر رسید بیرون آمد خشمناک و استخوان شتر بدست گرفته و کعب را می جست تا بزند او بگریخت و بخانهٔ عثمان بن عفان رضی الله عنه رفت و پس پشت او پنهان شد ابوذر از پس او رفت و گفت هان یا جهود بچه تو میگوئی که چه زیان دارد و آنچه از عبد الرحمن بازماند و رسول صلی الله علیه وسلم یک روز با احد میرفت و من با او بودم گفت یا ابوذر گفتم لبیک یا رسول الله گفت مالداران کمترین و آخر ترین همه اند در قیامت الا آنکه از راست و چپ و پیش و پس مال می اندازد و خرج میکند یا ابوذر نمیخواهم که مرا چند کوه احد زر باشد و همه در راه خدای نفقه کنم و آن روز که بمیرم از من دو قیراط بازماند پس چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم چنین گفته باشد تو جهود بچه چنین گوئی دروغ زنی این بگفت و هیچکس را جواب نداد یکبار کاروان شتر عبد الرحمن از بازرگانی یمن بیامد بانگ و غلغله در مدینه افتاد عایشه رضی الله عنها گفت این چیست گفتند شتران عبد الرحمن ست گفت راست گفت رسول صلعم خبر بعبد الرحمن رسید باین کلمه دل مشغول شد در وقت پیش عایشه آمد و گفت چه گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم یا عایشه گفت رسول علیه السلام گفت بهشت بمن نمودند و در دیشان امتحابا دیدم که میخزند و می دیدند

بشتاب و هیچ توانگر را ندیدم مگر عبدالرحمن عوف را که می توانست رفت و همی خزید بدست و پای تا در بهشت رفت
عبدالرحمن گفت این شتران و هرچه بر انست بسبیل کردم و این غلامان را جمله آزاد کردم تا با شد که من نیز ایشان
بهم توانم رفت و رسول صلی الله علیه وآله وسلم عبدالرحمن عوف را گفت که پیشین کسیکه از توانگران امت من که
به بهشت رود تو باشی و در نوانی رفت مگر بچهار دیه و خزیدن و از بزرگان صحابه یکی میگوید که نخواهم که هرروز
هزار دینار از حلال کسب کنم و در راه حق تعالی خرج کنم اگرچه بآن از نماز جماعت باز نمانم گفتند چرا گفت در موقف
سوال مرا نگوید که بنده من از کجا آوردی و چرا نفقه کردی چه طاقت سوال و حساب ندارم در رسول صلی الله علیه وآله
وسلم گفت سخنی بس بزرگ بیاد آوردی که مالی از حرام کسب کرده باشد و بحرام خرج کرده و بدوزخ نفرستند دیگری
بیاورند که مال از حلال کسب کرده باشد و بحرام خرج کرده و بدوزخ نفرستند دیگری را بیاورند که مال از حرام
جمع کرده باشد و بحلال خرج کرده و بدوزخ فرستند چهارم را بیاورند که از حلال کسب کرده باشد و بحلال بحق خرج
کرده گویند این را بدارید در طلب این مال تقصیری کرده باشد در طهارت یا در رکوع یا در سجود یا نه بوقت
و نه بشرط کرده باشد گوید یارب از حلال کسب کردم و بحق خرج کردم و در هیچ فریضه تقصیر نکردم و باین مال
تفاخر نکردم گویند باشد که اسب و جامه نجس آلوده باشد و بر سبیل فخر و ناز بگذرانیده باشد گوید بار خدایا
بدین مال تفاخر نکردم گویند باشد که در حق همسایه یا همسایه یا خویشی تقصیر کرده باشد گوید بار خدایا
از حلال بدست آوردم و بحق خرج کردم و در فرائض تقصیر نکردم و باین مال فخر نکردم و در حق کسی تقصیر
نکردم پس این همه بیایند و در دوزخ آویزند و گویند بار خدایا او را در میان مال و نعمت دادی او را از حق ما
باز پرس از یک یک بپرسند اگر هیچ تقصیر کرده باشد گویند بایست اکنون شکر این نعمت با بیار بهر لقمه که
خوردی و بهر لذتی که یافتی شکر آن بیار چنین می پرسند و از این سبب بود که هیچکس از بزرگان در توانگری
راغب نبود که اگر عذاب نباشد حساب باشد بلکه رسول صلعم که قدوه امت است در درویشی برای این اختیار
کرد تا امت بدانند که درویشی بهتر است عمران بن حصین گفت که مرا یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گرسنگی بود دیگر بار
گفت بیا تا بعیادت فاطمه رویم چون بر خانه او رسیدیم در بزد گفت السلام علیکم در آیم گفت در آ گفت تنها و یک
تن کرباس است گفت یا رسول الله هر دو بر هنه ایم من هیچ نیست مگر گلیمی که نه گفت بر خود فراگیر گفت تن فرا گرفتم
و سر برهنه ماند باز داری گفت بوی اندر است که بسر در پوشد گفت چکونه ای فرزند عزیز گفت گرسنه یا رسول الله
رنج از ان زیادت شود گر بسنده باین بیماری و هیچ نمی یابم که بخورم و طاقت گرسنگی نه دارم رسول صلی الله علیه وآله
وسلم بگریست و گفت جزع مکن یا فاطمه که ایمنی که بر دست کرامتی هیچ چیز نبخشیده ام و من بر خدای تعالی
از تو گرامی ترم و اگر خواستمی بدادی لیکن آخرت بر دنیا اختیار کردم ای نگاه دست مبارک

برو دوش آورد و گفت بشارت باد ترا انجا ئیکه سیدهٔ زنان بهشتی گفت پس آسیه زن فرعون و مریم مادر عیسی
چه اند گفت هریکی از ایشان سیدهٔ عالم خود اند و تو سیدهٔ زنان همه عالمی شما جمله در جایها باشید بقصب
آراسته دران نه بانگ باشد و نه رنج و نه مشغله پس گفت بسنده کن به پسر عم من و شوهر خود که ترا جفت
کرده ام که سید است در دنیا و سید است در آخرت و روایت کرده اند که مردی با عیسی گفت خواهم که در صحبت
تو باشم با او برفت تا به کنار جوئی رسیدند و سه نان داشتند دو نان خوردند و یکی بماند عیسی علیه السلام برفت
و چون باز آمدند نان ندید گفت که برگرفت گفت ندانم پس از انجا بگذشتند آهوی می آمد با دو بچه عیسی یکی را آواز
داد نزد او آمد او را بکشت و در وقت بریان شد و هر دو سیر بخوردند پس گفت زنده شو بفرمان خدای زنده
شد و برفت آن مرد را گفت بآن خدای که این معجزه تو نمود که بگوی تا آن نان کجا شد گفت نه دانم از انجا بگذشتند
بر روی آب سید عیسی دست او بگرفت و هر دو بر روی آب برفتند و گفت بآن خدای که این معجزه تو نمود بگوی تا آن نان کجا شد گفت نه دانم
از انجا بگذشتند بجای رسیدند که ریگ بسیار بود عیسی علیه السلام آن ریگ ها جمع کرد و گفت بفرمان خدای زر گرد و همه زر شد آنرا
سه قسمت کرد و گفتند یک قسمت ترا و یکی مرا و یکی آنرا که آن نان دارد مرد از حرص زر مقر آمد و گفت نان من دارم عیسی علیه السلام گفت
اکنون هر سه تن اینجا بگذاشت و برفت دو مرد بودند که سید مدخواستند که او را بکشند زر برگیرند گفت مرکشید هریکی یکی برداریم از آن سه قسم پس
گفتند یکی از شما طعامی خرد آن مرد برفت طعام خرید و با خود گفت افسوس باشد که ایشان این زر ببرند من زهر
در این طعام کنم تا ایشان بخورند و بمیرند و من جمله زر برگیرم و آن دو کس گفتند چه بوده است که زر بوی
بباید داد چون باز آید او را بکشیم و زر برگیریم چون باز آمد او را بکشتند و ایشان آن طعام خوردند و بمردند
و زر بماند عیسی علیه السلام باز گشت زر جمله آنجا دید و بهر سه گشته گفت ای اصحاب دنیا چنین باشد
ازان حذر کنید پس ازین حکایت معلوم شد که اگرچه مرد استاد و معزم باشد اولی آنکه در مال نه نگرد و
گرد آن نگردد مگر مقدار حاجت که مار افساد آخر مار کشد و الله اعلم اصل هفتم در علاج دوستی جاه و حشمت
و آفات آن بدانکه بیشتر خلق که هلاک شده اند در طلب جاه و حشمت و نام نیکو و ثنای خلق شده اند و باین سبب
در مناقشت و عداوت و معصیتهای بسیار افتاده اند و چون این شهوت غالب شده راه دین بریده و
دل به نفاق و مباهات اخلاق آلوده شد رسول صلی الله علیه وسلم گفت ما ذئبان جائعان ارسلا فی غنم بافسد لها من حرص المرء علی المال والشرف لدینه
در دل چنان نه یاند که آب خرد مار یاند و گفت دو گرگ گرسنه در گوسفندان تباهی نکنند که
دوستی مال و جاه در دل مرد مسلمان و باعلی رضی الله عنه گفت که خلق را دو چیز هلاک کرد طمع و آرزو
دوست دارم تن تو از این آفت خلاص کسی یابد که نام و بانگ نجوید و مجهول باشد و قناعت کند چیزی مقتفالی میگوید
تلک الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض ولا فسادا گفت سعادت آخرت کسی را

نهاده ایم که او در دنیا بزرگی و جاه بجوید و رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت اهل بهشت کسانی اند که خاک آلوده ژولیده موی شوخ کن جامه بوند کس ایشانرا وزن ننهند اگر در سرای امیران دستوری خواهند نگزارند واگر طلب نکاح کنند کسی دختر بایشان ندهد واگر سخن گویند کس سخن ایشان نشنود وآرزوهای ایشان در سینهٔ ایشان موج میزند اگر نور ایشان در قیامت بر همه خلق قسمت کنند همه خلق را برسد وگفت بسا خاک آلوده وخلقان جامه که اگر سوگند بر خدای دهد وبهشت خواهد بادو دهد واگر از دنیا چیزی خواهند دهد و گفت بسیار کس هست که در دیده و جامه درآمیخته من که اگر از شما دنیاری یا درمی یا جبه خواهند دهید واگر از حقتعالی بهشت خواهید دهد واگر از دنیا خواهند دهد و نه از خواری او باشد که دنیا ندهد عمر رضی الله عنه در مسجد رفت معاذ را دید که میگریست گفت چرا میگریی گفت از رسول صلی الله علیه وآله وسلم شنیده ام که اندکی از ریا شرک ست وحقتعالی دوست دارد پرهیزگاران پوشیده را که اگر غائب شوند کس ایشانرا نجوید واگر حاضر آیند کس ایشانرا نشناسد دلهای ایشان چراغهای راه هدی باشد و از هر فتنه مظلمه رسته باشند ابراهیم ادهم میگوید هر که شهرت ونام نیکو دوست دارد در دین خدای عزوجل صادق نیست وایوب علیه السلام گفت نشان صدقان بود که نخواهد که او را بشناسند قومی از عقب ابی بن کعب می شدند از شاگردان او عمر رضی الله عنه او را دره بزد گفت بنگر یا امیر المؤمنین تا چه میکنی گفت این مذلت باشد بر پس رو فتنه باشد بر پیش رو وحسن بصری میگوید هر احمق که قومی بیند از پس او میروند بهیچ حال دل او بر جای نماند وایوب بسفری میرفت وقومی از پس او شدند گفت اگر نه آنستی که حقتعالی از من میداند که من این را کاره ام از مقت خدای ترسیدمی وتورے میگوید سلف کراهیت داشتند جامه که انگشت نمای باشد در نوی یا در کهنگی بلکه چنان باید که کسی حدیث آن نکند وبشر حافی میگوید که هیچکس را ندانم که دوست دارد که مردمان او را بشناسند که دوین او تباه شود و رسوا گردد

پیدا کردن حقیقت جاه بدانکه چنانکه معنی تو انگر آن باشد که اعیان مال ملک وی بود و در تصرف وقدرت او باشد معنی محتشم وخداوند جاه آن بود که دلهای مردمان ملک او باشد یعنی مسخر او بود و تصرف او در ان روان باشد وچون دل مسخر کسے شد تن ومال تبع آن باشد ودل مسخر کسی نشود تا در وی اعتقاد نیکو نکند چنانکه عظمت وی در دل آنکس فرود آید بسبب کمالی که در وی باشد یا بعلم یا بعبادت یا بخلق نیکو یا بقوت یا بچیزی که مردمان آنرا کمال وبزرگی دانند چون این اعتقاد کرد دل مسخر شود و بطوع در رغبت طاعت او در آید و زبان را بر مدح وثنای او روان کند وتن را بر خدمت و او را بران دارد که مال فدا کند تا همچنان که بنده مسخر مالک باشد او مرید و دوست دار د مسخر صاحب جاه بود بلکه مسخرے بنده بر قهر بود و مسخرے او به طبع وطوعی پس معنی مال ملک اعیان ست ومعنی جاه ملک دلهاے

مردمان

مردمان وجاه محبوب تراست از مال نزدیک بیشتر خلق برای سه سبب یکی آنکه مال محبوب ازانست که همه حاجتها بوی حاصل توان کرد وجاه اینچنین نیست بلکه هرکه جاه دارد مال نیز بدست آوردن بروی آسان باشد اما اگر خسیس خواهد که بمال جاه بدست آورد واین دشوار بود دوم آنکه مال درخطر بود که هلاک شود ودزد ببرد وبکار نشود وجاه ازینها ایمن بود سوم آنکه مال زیادت نشود بی رنج تجارت وحراست وجاه سرایت میکند وزیادت میشود چه هرکه دل اوصید تو شد او در جهان میگردد وثناے تو میگوید تا دیگران نیز صید تو می شوند تا دیده وهرچند معروف ترمی شود جاه بزیادت میگردد وتبع پیش می شود پس جاه ومال هردو مطلوب ست برای آنکه وسیله است به همه حاجتها لیکن ازطبع آدمی ست که نام وجاه دوست دارد بشهرهای دور که داند که هرگز آنجا نخواهد رسید ودوست دارد که همه عالم ملک او باشد اگرچه داند که بآن محتاج نخواهد بود واین را سری عظیم ست وآن آنست که آدمی ازگوهر فرشتگان ست وازجمله کارهای آنهیست چنانکه گفت قل الروح من امر ربی پس بسبب زیادت مناسبتی که یا حضرت ربوبیت دارد ربوبیت جستن طبع اوست ودر باطن هرکسی بایست آنکه فرعون گفت انا ربکم الاعلی درست پس همه کس ربوبیت بطبع دوست دارد ومعنی ربوبیت آنست که همه او باشد وباو خود هیچ چیز دیگر نبود که چون دیگرے پدید آید نقصانی بود کمال آفتاب ازآنست که یکیست ونور همه ازوست که اگر باو دیگری بودی ناقص بودی واین کمال که همه وی باشد خاصیت آلهیت است چه هست بحقیقت اوست وبس ودر وجود جز وی هیچ دیگر نیست وهرچه هست نور قدرت اوست پس تبع وی باشد نه باوی باشد چنانکه نور آفتاب تبع آفتاب ست وموجودی دیگر نبود در مقابله آفتاب با او بهم تا چون دوئی پدید آید نقصانی بود در طبع آدمی این هست که خواهد که همه او باشد چون ازین عاجز است باری خواهد که همه ازآن او باشد یعنی مسخر وی بود ودر تصرف وارادت وی بود ولیکن ازین نیز عاجز است چه موجودات بر دو قسم ست یک قسم آنست که تصرف آدمی بآن نرسد چون آسمانها وستارگان وجواهر ملایک وشیاطین وانچه در تحت زمین وقعر دریاها وکوهها ست پس آدمی خواهد که بعلم برین همه مستولی شود تا همه در تحت تصرف علم وی آیند اگرچه در تصرف قدرت او نیایند وبدین سبب بود که خواهد که ملکوت آسمان وزمین وعجائب بر وبحر وجمله معلوم او باشد چنانکه کسی عاجز بود از نهادن شطرنج اما خواهد که باری بداند که چگونه نهاده است که این نیز نوعی از استیلا باشد اما قسم دیگر که آدمی را دران تصرف تواند بود در سه زمین ست وانچه بران بود از نبات وحیوان وجماد وآدمی خواهد که همه ملک او باشد یعنی در تصرف او مسخر باشند تا او را کمال قدرت واستیلا بود بر همه واز جمله انچه بر زمین ست نفیس ترین همه دل آدمیانست خواهد که آن نیز مسخر او باشد وجای تصرف او بود تا

همیشه بذکر او مشغول بود و معنی جاه این باشد پس آدمی بطبع ربوبیت دوست دارد که نسبت او بآن میکنند
و از ان حضرت می آید و معنی ربوبیت آن بود که کمال همه او را باشد و کمال در استیلا بود و استیلا جمله
با علم و قدرت آید پس آدمی بمال و جاه بود پس سبب دوستی او نیست فصل اگر کسی گوید که چون طلب کمال
ربوبیت طبع آدمیست و آن نیز بعلم و قدرت نیست و طلب علم محمود است که آن طلب کمال است باید که
طلب مال و جاه نیز محمود باشد که این نیز طلب قدرت ست و قدرت نیز از جمله کمال ست و از صفات حق
ست پس چون علم و بنده هر چند کامل تر بحق نزدیکتر جواب آنست که علم و قدرت هر دو کمال ست و از صفات
ربوبیت ست لیکن آدمی را راه هست بعلم حقیقی و راه نیست بقدرت حقیقی و علم کما ست که او را بحقیقت
ممکن است که حاصل آید و با او بماند اما قدرت حاصل نیاید لیکن پندارد که حاصل آمده و آن نگاه با او نماند
چه قدرت بمال و بخلق تعلق دارد و بمرگ از وی منقطع شود و هر چه بمرگ باطل شود از جمله باقیات
صالحات نبود و روزگار بردن در طلب آن از جهل بود پس از قدرت آنمقدار بکار آید که وسیله بود بتحصیل علم و
علم قیام آن بدل ست نه بتن و دل باقیست و ابدیست چون عالم از جهان برود علم بوی بماند و آن علم نوری
باشد که بان حضرت الهی را بیند تا لذتی یابد که همه لذات بهشت در ان مختصر شود و علم را هیچ چیز تعلق نیست
که آن بمرگ باطل شود چه متعلق علم همه ست و ندای خلق بلکه ذات حق تعالی و صفات اوست و حکمت او
در ملک و ملکوت و عجایب مقدورات و جایزات و واجبات و مستحیلات که این ازلی و ابدی ست که هرگز نگردد که
هرگز واجب محال نشود و محال جایز نشود اما علمی که بچیزهای آفریده و فانی تعلق دارد آنرا وزنی نبود آن چون علم
مثلا که لغت حادث و فانی بود و وزن آن بآن باشد که وسیله معرفت کتاب و سنت بود و معرفت کتاب و
سنت وسیله معرفت حق تعالی و بر دین عقبات راه او بود پس هر چه گردش و فنا را بآن راه هست علم آن
مقصود نباشد بلکه طبع علم از لیات بود و علم از لیات آنست که از جمله باقیات صالحات است و آنحضرت
آلهیت ست که ازلی و ابدیست و تغیر را بآن راه نیست پس چند انکه آدمی بازلیات عالم تر بحق تعالی نزدیکتر بود
و دایر علم بحقیقت همست و قدرت بحقیقت نیست مگر یک نوع از قدرت که آن نیز از باقیات باشد و آن حریت
و آزاد شدن از دست شهوات که هر آدمی که اسیر شهوات ست بندهٔ آنست و بسر حاجتیکه او را بود نقصانی
باشد او را پس آزاد شدن ازان حاجت و قادر شدن بر شهوات خود کمالی ست که بصفات حق تعالی و ملائک
نزدیکست ازان وجه که به این سبب از تغیر و گردش حاجت دور تر باشد و هر چند از تغیر و گردش حاجت بعید تر بود
بملائک ماننده باشد پس کمال بحقیقت علم و معرفت ست و دیگر حریت و آزادی از دست شهوات اما مال و جاه کمال نماید و نیست
و پس از مرگ باقی نباشد پس خلق در طلب کمال معذور اند بلکه بآن مامورانند لیکن بکمال حقیقی جاهل اند و انچه

کمال نیست کمال می پندارند وهمه روی بآن آورده اند وانچه کمال است بلغت بآن کرده اند این همه راه زیان خود میروند وحق تعالی ازین گفت والعصر ان الانسان لفی خسر **فصل** بدانکه جاه همچون مال است وچنانکه مال همه مذموم نیست بلکه قدر کفایت ازان زاد آخرت است وبسیاری آن چون دل مستغرق شود قاطع راه آخرت ست جاه نیز همچنین ست چه آدمی را چاره نبود از کسی که خدمت کند واز رفیقی که معاونت کند واز سلطانی که شر ظالمان ازوی باز دارد ولابد باید که او را در دل این قوم تعظیمی باشد طلب جاه در دل این قوم بآن مقدار که این مقصودها حاصل آید روا باشد چنانکه یوسف علیه السلام گفت انی حفیظ علیم وهمچنین تا او را قدری نباشد در دل استاد او را تعلیم نکند وتا در دل شاگرد نبود ازوی تعلیم نکند پس طلب قدر کفایت از جاه مباح است چون طلب قدر کفایت از مال ولیکن جاه بسیار طریق توان کرد وحرام ست وو مباح اما آن دو که حرام ست یکی آن بود که باظهار طاعت طلب کند که این حرام بود ویا باشد وعبادت باید که خالص خدای را باشد چون بآن جاه طلب کند حرام بود ودیگر آنکه تلبیس کند وخود را بصفتی نماید که نباشد مثلا گوید من علوی ام یا از فلان نسلم فلان پیشه دانم ونداند این همچنان باشد که مالی تلبیس طلب کند اما دو که مباح است یکی آن بود که بچیزی طلب کند که در ان تلبیس نباشد وعبادتی نبود ودیگر آنکه عیب خود بپوشد چه اگر فاسق معصیت خود پوشیده دارد تا او را نزد سلطانی جاهی باشد برای آنکه تا بتواند کار پارسا است این نیز رخصت ست **پیدا کردن علاج دوستی جاه** بدانکه دوستی جاه چون بر دل غالب باشد بیماری دل باشد وبعلاج حاجت افتد چه آن لابد بنفاق وریا ودروغ وتلبیس وعداوت وحسد مناقشت ومعاصی کشد همچون دوستی مال بلکه این بدتر که این بر طبع آدمی غالب تر است وکسیکه مال وجاه آنقدر حاصل کند که سلامت دین او در ان باشد وبیش ازان نخواهد او بیمار نبود که بحقیقت مال وجاه را دوست نداشته بلکه فراغت کار دین دوست داشته است لیکن کس نباشد که جاه چنان دوست دارد که همه اندیشه او بخلق مستغرق بود تا باد چون می نگرند وچه میگویند ازوی وچه اعتقاد دارند در وی او در هر چه بود دل او بآن بود که مردمان چه گویند او را علاج این بیماری فریضه است وعلاج آن مرکب است از علم وعمل اما علمی آنست که در آفت جاه تامل کند ودرین دنیا اما در دنیا آنکه طالب جاه همیشه در رنج وذلت ومراعات دل خلق باشد واگر جاه حاصل نشود خود ذلیل ماند واگر حاصل شود مقصود ومحسود باشد وهمیشه در رنج عداوت ودفع قصد دشمنان باشد واز مکر وعذر ایشان ایمن نبود وهرکه از قصد خالی نبود اگر در خصومتی مغلوب باشد خود در مذلت بود واگر غالب باشد او را ثباتی نبود که جاه همه بدل خلق تعلق دارد دل خلق زود بگردد وهمچون موج دریا بود ضعیف عزی نباشد که بنای آن بر دل غیری چند بود که

بخاطرے کہ در دل درآید آن عزیز گردد خاصۃ کسیکہ جاہ وی بولایتی باشد کہ عزل پذیرد کہ یک خاطر کہ بدل والی درآید عزل کند واو ذلیل گردد پس طالب جاہ ہم در دنیا در رنج بود وہم در آخرت واین ہمہ ضعیفان فہم نتوانند کرد اما اگر کسی را بصیرت تمام بود او خود داند کہ اگر مملکت روی زمین از مشرق تا بمغرب او را مسلم شود وہمہ جہانیان او را سجود کنند این خود بشادی نہ ارزد کہ چون بمیرد ہمہ باطل شود وبمدتے اندک نہ او ماند ونہ آنکہ او را سجدہ میکند وہمچون سلاطین مردہ شود کہ کسے از ایشان یاد نکند الگاہ باین لذت روزی چند بادشاہی ابد بزیان آورده باشد چہ ہر کہ دل در جاہ بست دوستی حقتعالی از دل او برفت وہر کہ بآن جہان رود وجز دوستی حقتعالی چیزی بر دل او غالب بود عذاب او در از تر شود علاج علمی انیست اما عملی دو است یکی آنکہ از جای کہ او را جاہ بود بگریزد وجاے دیگرے رود کہ او را نشناسند واین تمام تر بود کہ اگر در شہر خود عزلت گیرد چون مردمان دانند کہ او ترک جاہ گفتہ ازان شربی باور سد ونشان آن بود کہ چون در وی قدح کنند یا گویند کہ این منافق میکند جزعی ورنجی در دل او پیدا آید واگر او را بچیزی نسبت کنند عذر آن طلب کردن گیرد واگر ہمہ بدروغ بود تا خلق اعتقاد در وی بد نکنند واین ہمہ دلیل آن باشد کہ جب جاہ برجای خود ست علاج دیگر آن بود کہ راہ ملامت میرود چیزی کند کہ از چشم خلق بیفتد نہ آنکہ حرام خورد چنانکہ گروہی از احمقان فساد میکنند وخود را ملامتی نامی نہند بلکہ چنانکہ زاہدی بود کہ امیر شہر بسلام او رفت تا باو تبرک نماید چون او را از دور دید نان وتره خواست وبشتاب خوردن گرفت ولقمہ بزرگ میکرد چون امیر او را دید بآن شرہ اعتقاد در وی تباہ کرد وباز گشت ودیگر یار اور شہر قبولے پیدا آمد وخلق روی باو نہادند یکروز از گرمابہ برآمد دوستی جامہ نیکو از ان دیگری در پوشید وبیرون آمد وجای بایستاد تا او را بگفتند وذلیلی بزدند وجامہ باز ستدند وگفتند این طرار یست ودیگری شرابی برنگ خمر در قدح کردہ میخورد تا پندارند کہ خمر است علاج شکستن شرہ جاہ انیست وامثال این واللہ تعالی اعلم

بیان علاج دوستی ثنا وستایش خلق وکراہت نکوہش خلق بدانکہ کس نباشد کہ بر ثنای خلق حریص نبود وہمیشہ نام نیکو طلبد اگرچہ در کارے بود کہ بر خلاف شرع بود ونکوہش خلق را کارہ بود اگرچہ بر کارے باشد کہ آن حق بود واین نیز بیماری دل ست وعلاج این معلوم نشود تا سبب لذت والم دل در مدح ومذمت معلوم نگردد بدانکہ لذت مدح را چہار سبب است اول آنکہ گفتیم کہ آدمی کمال خود را دوست دارد ونقصان خود را دشمن دارد وثنا دلیل بر کمال بود وباشد کہ در کمال خود بشک باشد ولذت او تمام نبود چون از کسے بشنود یقین گردد تا بآن میل وآرام بگیرد وآن لذت تمام شود چہ چون از خود بوی کمال یافت اثر ربوبیت در خود دید وبا ربوبیت محبوب ست بطبع وچون مذمت شنود آگاہے از نقصان خود بیابد وباین سبب رنجور شود

پس اگر ثنا ونکوهش از کسی شنود که او دانا بود وگزاف گوی نباشد چون استاد منصف عالم لاجرم آگاهی بیشتر یابد
از رنج وراحت وچون بی بصیرتی گوید آن لذت نباشد که یقین بقول او حاصل شود دوم آنکه ثنا دلالت کند
که دل گوینده ملک ومسخر اوست واورا در دل او محلی وجاهی ست وجاه محبوب است پس اگر محتشمی باشد
از ثنای او لذت بیش بود که قدرت بملک دل او تمام تر باشد واگر خسیسی بود آن لذت نباشد سوم آنکه
ثنای او بشارتی باشد بدانکه دلهای دیگر صید او خواهد شد که چون او ثنا می گوید دیگران نیز اعتقاد نیکو
می کنند وآن سرایت نمی کند پس اگر ثنا بر ملا بود واز کسی بود که سخن او پذیرند لذت آن بیشتر بود چهارم
بخلاف این چهارم آنکه دلیل بود بر انکه ثنا گوینده مقهور اوست بحکم حشمت وحشمت نیز محبوبست اگرچه بقهر بود
که اگرچه داند که آنچه میگوید اعتقاد ندارد ولیکن حاجتمندی او را به ثنا گفتن بروی دوست دارد واز کمال قدرت
خود داند پس اگر ثنا بچیزی گوید که داند که دروغ میگوید وکس قبول نخواهد کرد و نه از دل میگوید ونه از بیم میگوید بلکه
بسخرت می گوید هیچ لذت نماند که آن سببها بر خاست اکنون چون اسباب دانستی علاج آسان بدانی اگر جهد
کنی تا توانی اما سبب اول آنست که کمال خود اعتقاد کنی بقول او وباید که اندیشه کنی که اگر این صفت که آدمی
گوید چون علم ووزع است ست شادی تو باین صفت باید که بود وبآن خدائیکه ترا این داده نه بقول
او چه بقول کسی این زیادت وکم نشود واگر ثنا بر تو تبوانگری وخواجگی واسباب دنیا می گوید این خوبشادی
نیرزد واگر ارزد شاد بآن باید بود نه بمدح بلکه عالم نیز اگرچه علم ووزع خود داند بشادی نیرزد ازدار بیم خاتمت
که آن معلوم نیست وتا آن معلوم نشود همه ضائع بود وکسی را جای دی دوزخ خواهد بود چه جای شادی بود اورا
واما اگر آن صفت میداند که در وی نیست چون ورع وعلم اگر بآن شاد شود از حماقت باشد ومثل وچنان
بود که کسی او را گوید که این خواجه مردی عزیز است وهمه احشای او پر عطر ومشک ست واو داند که همه
گند گیست ونجاست وشادی شود باین دروغ این عین جنون باشد اما سببهای دیگر حاصل آن دوستی
جاه وحشمت است وعلاج آن گفته شد واما اگر کسی ترا مدمت کند بخورشدن وخشم گرفتن باو هم از جهل بود چه
اگر او راست میگوید فرشته است واگر دروغ میگوید ومیداند که دروغ ست شیطانی ست واگر نمیداند که دروغ میگوید
خری وابلهی بود وبا آنکه حقتعالی کسی را مسخ گرداند تا خری شود یا شیطان یا فرشته گرداند چرا باید که تو رنجور
شوی پس اگر راست میگوید بخود بآن نقصان باید بود که در تست اگر نقصان دین ست نه سخن او واگر دنیاست
خود آن نیز دیک اهل دین هنر بود نه عیب ودیگر علاج آنکه اندیشه کنی که آنچه گفت از سه حال خالی نیست
اگر راست گفت وبشفقت گفت از وی منت باید داشت چه اگر کسی ترا خبر دهد که در جامه تو ماریست تا
از ان حذر کنی منت داری وعیبی که در دین بود از مار بدتر بود که از وی هلاک آخرت باشد واگر نزد

سلم صح وشنا بالفضل در دین از امور مهلکه ست وبترک آن از منجیات

پادشاهی میردی دکسی ترا گوید ای پلید جامه پیشتر جامه پاک کن وچون نگاه کنی جامه پر نجاست بود اگر چنان پیش پادشاه شدی در خطر عقوبت بودی ازان منت باید داشت که ازان خطر رستی واگر بقصد نعمت گفت تو فائده خویش یافتی چون راست گفت ونعمت او خیانتی بود که بر دین خود کرده پس ترا منفعت است واورا مغفرت خشم شرط نیست اما اگر دروغ گفته باشد باید که اندیشه کنی که اگر ازین عیب پاکی عیب دیگر بسیار داری که او نمی داند پس بشکر آن مشغول شو که حق تعالی پرده بر دیگر عیوب تو فرو کرد واین مرد حسنات خود تبو هدیه کرد واگر ثنا گفتی همچون کشتن تو بودی چرا بکشتن شاد شوی وبهدیه رنجور گردی واین کسی کند که از کارها صورت بیند نه معنی وروح وهر که عاقل بود از بیعقل باین جدا شود که از کارها حقیقت وروح بیند نه ظاهر وصورت ودر جمله تا طمع از خلق بریده نشود این بیماری از دل برنخیزد

پیدا کردن تفاوت درجات مردمان در مدح وذم

بدانکه مردمان در شنیدن مدح ذم خود بر چهار درجه اند اول عموم خلق اند که بمدح شاد شوند وشکر گویند وبذمت خشم گیرند وبمکافات مشغول شوند واین بدترین درجات است دوم درجهٔ پارسایان ست که بمدح شاد شوند وبذم خشمگین شوند لیکن بمعاملت اظهار نکنند وهر دو را بظاهر برابر دارند اما بدل یکی را دوست دارند ویکی را دشمن سوم درجهٔ متقیانست که هر دو برابر دارند هم بدل وهم بزبان واز مذمت هیچ خشم در دل نگیرند ومادح را زیادت قبول نکنند که دل ایشان نه بمدح التفات کند ونه بذم واین درجهٔ بزرگست وگروهی عابدان پندارها که باین رسیده اند وخطا کنند ونشان این آن بود که اگر بدگوئی نزدیک او بیشتر نشیند بر دل او گران تر از مادح نباشد واگر در کاری ازوی معاونت خواهد معاونت او دشوار تر از معاونت مادح نباشد واگر به زیارت او کمتر برسد طلب وتقاضای دل او کمتر تقاضای مادح بود واگر بمیراند وه بمرگ او کمتر از مرگ مادح بود واگر کسی او را برنجاند همچنان رنجور شود که مادح را واگر مادح زلتی کند بر دل او باید که سبکتر نشود واین سخت دشوار بود وباشد که عابد خود را عزیز دارد وگوید که خشم من بادی ازانست که او باین مذمت که کرد عاصی است واین تلبیس شیطانست که در حال بسیار کس را که کبائر می کنند ودیگران را ندمت میکنند چون این کراهت از خود نیابد دلیل آن بود که آن خشم نفس است نه خشم دین وعابد که جاهل بود وهمچنین دقائق بیشتر رنج او ضائع ست چهارم درجه صدیقانست که مادح را دشمن گیرند وبدگوی را دوست دارند که ازوی سه فائده گیرند آنکه عیب خود ازوی شنیدند وحسنات خود بایشان هدیه فرستاد واو را حریص کرد بر انکه طلب پاکی کند از ان عیب واز انچه مانند آنست ودر خبرست که رسول صلعم گفت وای بر روزه دار وبر انکه بشب نماز کند وبر انکه صوف پوشد مگر آنکه دل او از دنیا گسسته باشد ومدح دشمن دارد

و مذمت دوست دارد و این حدیث اگر درست ست کاری صعب ست چه چنین در جه رسیدن سخت متعذر است بلکه بدرجهٔ دوم رسیدن که بظاهر فرق نکند اگرچه بدل فرق کند هم دشوار است که غالب آن بود که چون کاری بیفتد بجانب مرید و مادح میل کند و بمعاملت نیز و نرسد باین درجه آخرین الا کسیکه چندان عداوت ورزیده باشد با نفس خود که دشمن خویش شده باشد چون از کسی عیب او شنود شاد شود و زیرکی و عقل آنکس اعتقاد کند چنانکه از کسی عیب دشمن خود شنود که آن شاد گردد و این نادر بود بلکه اگر کسی همه عمر خود جهد کند تا مادح و ذام نزد او برابر شنود هنوز دشوار باین درجه تواند رسید و بدانکه وجه خطر درین آنست که چون فرق پدید آید میان مدح و ذم طلب مدح بر دل غلبه گیرد و حیلت آن ساختن کند و باشد بعبادت ریا کردن گیرد و اگر به معصیت بآن تواند رسید بکند و اینکه بگفت رسول صلی الله علیه و آله وسلم وای بر روزه دار و نماز گذار مگر ازین گفته باشد که چون هیچ این از دل کنده نشود زود به معصیت افتد اما کاره بود ن مذمت و دوست داشتن مدح راست بر نفس خود حرام نیست چون بفسادی ادا نکند و سخت بعید بود که ادا نکند و بیشتر معاصی خلق از جهت مدح و بغض ذم است و همه اندیشه خلق باین آمده که هر چه کنند برای روی خلق کنند و چون این غالب شد بکار ها وا کند که آن ناشائسته بود و اگر نه دل خلق نگاه داشتن و بآن التفات کردن که نه بر سبیل ریا بود حرام نیست والله اعلم

اصل هشتم در علاج ریا در عبادات

و طاعات بدانکه ریا کردن بطاعتهای حق تعالی از کبائرست و به شرک نزدیک است و هیچ بیماری بر دل پارسایان غالب تر ازین نیست که چون عبادتی کنند خواهند که مردمان ازان خبر یابند و در جمله پارسائی ایشان اعتقاد کنند و چو مقصود از عبادت اعتقاد مردمان باشد خود عبادت نبود که پرستیدن خلق بود و اگر آن نیز مقصود باشد با پرستیدن حق تعالی شرک بود و دیگر بیرا باحق تعالی شریک کرده باشد در عبادت خود حق تعالی میگوید فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا ولا یشرک بعبادة ربه احدا هر که بدیدار پروردگار خود امیدوار دبباید که در عبادت او شرک نیفگند و میفرماید فویل للمصلین الذین هم عن صلوتهم ساهون الذین هم یراؤن وای بر کسانیکه ایشان نماز بسهو و ریا کنند و یکی پرسید از رسول صلی الله علیه و آله وسلم که رستگاری در چیست گفت در انکه طاعت خداوندی و بریای مردمان نه کنی و گفت روز قیامت یکی را بیاورند و گویند چه طاعت داری گوید جان خویش در راه خدا فدا کردم تا در غزا مرا بکشتند حق تعالی گوید دروغ میگوئی برای آن کردی تا گویند فلان مردی مردانه است او را بدوزخ برید دیگری را بیارند و گویند چه طاعت کردی گوید هر چه داشتم بصدقه دادم گوید دروغ گوئی برای آن کردی تا گویند فلان شخص سخی ست او را بدوزخ برید دیگری را بیارند و گویند چه طاعت داری گوید علم قرآن آموختم و رنج بسیار بردم

گوید دروغ گوئی برای آن آموختی تا گویند فلان عالم است او را بدوزخ برید رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت
برامت خود از هیچ چیز چنان نمی ترسم که از شرک کهین گفتند آن چیست یا رسول اللہ گفت ریا در روز قیامت
حق تعالی گوید اے مرائیان نزدیک آن کسان شوید که عبادت برائے ایشان کردید و برای خود طلب
کنید و گفت بخدای پناه برید از جب الحزن یعنی غاری اندوه گفتند یا رسول اللہ جب الحزن چیست گفت
وادیست در دوزخ ساخته از بهر قرار مرائی و گفت حقتعالی میگوید هر که عبادت کرد دیگری را با من شریک
کرد من از شریک بے نیازم جمله را بآن انباز دادم و گفت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خدا تعالی نه پذیرد کرداری
که در آن یک ذره ریا بود معاذ میگریست عمر رضی اللہ عنہ گفت چرا میگریی گفت از رسول صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم شنیدم که اندک ریا شرک ست و گفت مرائی را روز قیامت ندا کنند و آواز دهند یا مرائی یا نابکار یا
غدار کردارت ضائع شد و مزدت باطل شد برو و مزد از آنکس طلب کن که کار برای او کردی و شداد بن اوس گوید
رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را دیدم که میگریست گفتم یا رسول اللہ چرا میگریی گفت تبر سیم که امت من شرک آورند نه آنکه
بت پرستند یا آفتاب یا ماه لیکن عبادت بروی و ریا کنند و گفت در ظل عرش آن روز که جز آن ظل
ظلے نباشد مردے خواهد بود که بدست راست صدقه داد و خواست که از دست چپ پنهان دارد و
گفت چون حقتعالی زمین را بیافرید بلرزید کوه را بیافرید تا او را فرو گرفت ملائک گفتند هیچ چیز نیافرید
حقتعالی قوی تر از زمین پس آهن آفرید تا کوه را ببرید گفتند آهن قوی تر است آتش را بیافرید تا آهن را
بگداخت پس آب را بیافرید تا آتش را بکشت پس باد را فرمود تا آب را برجای بداشت پس ملائک خلائق کردند
و گفتند بپرسیم از حقتعالی گفتند چیست از آفریدهای تو که از ان هیچ قوی تر نیست گفت آدمی که صدقه دهد بدست
راست چنانکه دست چپ خبر ندارد و هیچ آفریده از وی قوی تر نه آفریدم معاذ میگوید که رسول صلعم گفت که
خدا تعالی هفت فرشته بیافرید پیش از آفریدن آسمانها پس آسمانها بیافرید و هریکے را موکل کرد بر آسمانے
و در بانی آن آسمان باو داد چون فرشتگان زمین که کردار خلق نویسند و آنرا حفظه گویند عمل بنده که از
بامداد تا شب کرده باشد رفع کنند تا بآسمان اول برند و بر طاعت او ثنا بسیار گویند و چندان عبادت کرده باشد
که نور آن چون نور آفتاب بود آن فرشته که موکل بود گوید که این طاعت بر روی او باز زنید که من نگهبان اهل
غیبت ام حقتعالی امر فرموده که هر که غیبت کند بگذار که عمل او از تو بگذرد پس عمل دیگری رفع کنند که غیبت نکرده
باشد تا به آسمان دوم و آن فرشته گوید ببرید و بر روی او باز زنید که این عمل برای دنیا کرده و در مجالس
بر مردمان فخر کرده و مرا فرموده اند که عمل او را منع کنم پس عمل دیگر را رفع کنند که در ان صدقه باشد و روزه و نماز
حفظه عجب بمانده باشند از دو آن چون بآسمان سوم رسد فرشته گوید که من موکلم بر کبر که عمل متکبران را منع کنم

که او بر مردمان تکبر کردی پس عمل دیگری رفع کنند که درخشان بود چون ستاره از تسبیح و نماز و حج تا بآسمان چهارم آن فرشته گوید این عمل بر دیش باز زنید من موکل عجب ام و عمل او بی عجب نبود نگذارم که عمل او ازمن درگذرد پس عمل دیگری رفع کنند و آن عمل در جمال چون عروسی بود که بشوهر تسلیم خواهند کرد تا بآسمان پنجم برند آن فرشته گوید که این عمل بر روی وی باز زنید و برگردن او نهید که من موکل حسدم هر که در علم و عمل بدرجهٔ او رسیدی او را حسد کردی و زبان دروی دراز کردی مرا فرموده اند تا عمل حاسدان را منع کنم پس عمل دیگری رفع کنند که در و نماز و روزه و زکوة و حج وغیره بود تا بآسمان ششم آن فرشته گوید که این عمل بر روی او باز زنید که او بر هیچکس که او را رنجی و بلائی رسیدی رحم نه کردی بلکه شاد شدی من فرشته رحمت ام مرا فرموده اند تا عمل بی رحم منع کنم پس عمل دیگری رفع کنند تا بآسمان هفتم تمام از روزه و نماز و نفقه و جهاد و ورع که نور آن چون نور آفتاب بود و بانگ آن در آسمانها افتاده باشد چون بانگ رعد از عظمی آن و سه هزار فرشته در مشایعت آن میروند و هیچکس منع نتواند کرد و چون بآسمان هفتم رسد آن فرشته گوید که این عمل بر روی او باز زنید و قفل بر دل او نهید که او باین عمل خدای تعالی را نخواسته بلکه مقصود او حشمت بود نزد علما و نام و بانگ بود در شهرها مرا فرموده که عمل ویرا راه مده و هر عمل که خالص خدای را نبا شد ریا باشد خدای عزوجل عمل مرائی نپذیرد پس عمل دیگری رفع کنند و از آسمان هفتم بگذرانند و دران همه خلق نیکو بود و ذکر و تسبیح و انواع عبادات و فرشتگان همه آسمانها به تشییع آن عمل بروند تا بحضرت حقتعالی رسد و همه گواهی دهند که این عمل پاک ست و باخلاص حقتعالی گوید شما نگاهبانان عمل وی اید و من نگهبان دل او این عمل نه برای من کرده و در دل نیتی دیگر کرده لعنت من بروی باد فرشتگان گویند لعنت تو و لعنت باد وی باد و هفت آسمان و هر که در هفت آسمان ست بروی لعنت کنند و امثال این اخبار در ریا بسیار است آثار عمر رضی الله عنه مردی را دید سر فرو افگنده یعنی من پارسا ام گفت ای خداوند گردن کوژ گردن راست کن که خشوع در دل بود نه در گردن و ابوامامه یکی را دید که در مسجد میگریست در سجود گفت چون تو کریه بودی اگر این که در مسجد میگیری در خانه کردی و علی رضی الله عنه میگوید مرائی را سه نشانست بچون تنها بود کاهل باشد و چون مردمان را بیند بنشاط بود و چون بروی ثنا گویند در عمل افزاید و چون نکوهند مکتر کند یکی سعید بن مسیب را گفت کسیکه مالی بدهد برای مزد حقتعالی و برای ثنای خلق چه گوئی گفت میخواهد که خدا او را دشمن گیرد گفت نه گفت پس چون کاری کند جز برای حقتعالی نباید کرد و عمر رضی الله عنه یکی را دره زد و گفت بیا تا قصاص کن ازمن و مرا باز زن گفت نبود بجدای بخشیدم گفت این بکار نیاید یا بمن بخشی تا حق آن بشناسم یا بخدای بخش و پس و بی شرکت گفت بجدای بخشیدم پی شرکت فضیل میگوید وقتی بود که باینچه میکردند ریا میکردند اکنون باینچه نمیکنند بریا میکنند قناعت

میگوید که چون بنده ریا کند خدای تعالی گوید نگاه کنید که بندهٔ من چگونه مرا استهزا میکند پیدا کردن کارها که بآن ریا کنند بدانکه حقیقت ریا آن بود که خود را پارسائی پیر دم نماید تا خود را نزدیک ایشان آراسته گرداند و در دلهای ایشان قبول گیرد تا او را حرمت دارند و تعظیم کنند و چشم نیکوئی بوی نگرند و این بآن بود که چیزی که دلیل پارسائی و بزرگی بود در دین بر ایشان عرضه میکند و مینماید و این پنج جنس ست اول صورت تن ست چنانکه روی زرد کند تا پندارند که بشب غفته است و خود را نزار میکند تا پندارند که مجاهدات عظیم میکند و دی گرفته دارد تا پندارند که از اندوه دین چنانست و موی بشانه نکند تا پندارند که خود فراغت آن ندارد و از خود یاد نمی آرد و سخن آهسته گوید و آواز بر ندارد تا پندارند که وقار دین ست در دل او و لب هوا سیده دارد تا پندارند که روزه دارد و چون این سبب پندار مردمان باشد نفس را در اظهار آن شهوت و لذت بود و بدین گفت عیسی علیه السلام چون کسی روزه دار باید که موی بشانه کند و روغن در موی مالد و لب را بروغن آلوده کند و سرمه در کشد تا کس نداند که روزه دارد دوم ریا باشد بجامه چنانکه صوف پوشد و جامه درشت و کوتاه و شوخکن و دریده دارد تا پندارند که زاهد است یا جامه کبود و سجاده مرقع صوفیانه دارد تا پندارند که صوفی است با آنکه از معنی صوفیان با او چیزی نباشد یا ازار زیر دستار گیرد و جورب ادیم دارد تا پندارند که در طهارت محتاط است و نباشد یا ذراع و طیلسان دارد تا پندارند که دانشمند است و نبود و مرائیان در جامه دو گروه باشند یکی قبول نزد عوام جویند و همیشه جامه دریده و کهنه پوشند و اگر کسی ایشان را الزام کند تا جامه توزی یا خز که حلال بود در پوشند از جان کندن بر ایشان سخت تر بود که از نگاه مردمان گویند آن زاهد پشیمان شد و گروهی قبول هم نزدیک عوام جویند و هم نزدیک سلطان و غیر ایشان پس اگر جامه کهنه پوشند در چشم سلطان حقیر نماید و اگر تجمل کنند در چشم عوام حقیر نماید پس جهد کنند تا صوفهای باریک و فوطهای بنقش نیکو بدست آورند چنانکه رنگ جامه اهل صلاح بود تا عوام بآن نگرند و قیمت جامه قیمت جامه توانگران باشد تا سلطانان بحقارت نگرند و اگر یکی را ازین قوم گوئی که جامهٔ خز یا توزی در پوشد اگرچه بقیمت کمتر از فوطهٔ او باشد بر او سخت جان کندن بود و بروی و بر جمله هر جامه که در پوشد که مردمان پندارند که او پشیمان شد از زاهدی طاقت آن ندارد و آن ابله چون در خود می بیند که جامه که حلال باشد و اهل دین آن داشته اند در تتواند پوشید در بازار و در خانه پنهان تواند پوشید این مقدار ندانند که باین خلق می پرستد و باشد که داند لیکن باک ندارد سوم ریا در گفتار بود چنانکه لب می جنباند تا پندارند که از ذکر هیچ نمی آساید و اشد که ذکری کند لیکن اگر خواهد که بدل گوید و لب بجنباند نتواند که ترسد که مردمان ندانند که او ذکر میکند و چنانکه جست کند در پیش مردمان و در خلوت مثل آن نکند یا طامات و عبارات

صوفیان یاد گیرد وی گوید تا پندارند که علم تصوف نیک میداند یا هر زمان سر فرود برد و بجنباند تا پندارند
که در وجد است یا باد سرد میکشد یا اندوهی فراینماید بسبب غفلت مردمان از مسامانی یا اخبار دیگران
یاد گیرد و نیکوید تا گویند که علم او بسیار است و پیران بسیار دیده است و سفر بسیار کرده چنانکه ریا بود بطاعات
چنانکه چون کسی از دور آید نماز نیکوتر کند و سر در پیش افگند و در رکوع و سجود مقام پیش کند و از هر سوی نگرد و در
پیش مردمان صدقه دهد و امثال این و بوقت رفتن آهسته رود و سر در پیش افگند و اگر تنها بود بشتاب رود
و از جوانب می نگرد و چون کسی از دور آید باز آهسته سازد در رفتن تا آنگه فراینماید که او را مرید بسیار است و
شاگرد بسیار دارد و خواجگان و امیران بسلام او می آیند و بوی تبرک می کنند و مشایخ او را حرمت میدارند
و بوی نیکو نگرسته اند و باشد که این معانی بر زبان ظاهر شود تا اگر با کسی خصومت کند گوید تو کیستی و مرید
کیست و شیخت کیست و من چندین پیر دیده ام چندین سال در پیش فلان پیر بوده و تو کرا دیده و امثال
این و باین سبب رنجهای بسیار بر خود نهد و در شرب ریا آن همه آسان بود که راهب بود که طعام نخوتین
را بمقدار نخود می آورده باشد بشرب آن که مردمان میدانند و ثنای او میگویند و جمله این حرام است چون
بعبادات بود و برای اظهار پارسائی چه پارسائی برای حق تعالی باید که باشد ما اگر قبول و جاه جوییم چیزی که
نه عبادت بود روا باشد چه هر که بیرون رود جامه نیکوتر پوشد راستر بود و این مباح است بلکه سنت است
که این جمال وقت خود اظهار کند نه پارسائی بلکه اگر کسی فضل خود اظهار کند بعلم نعمت و نحو حساب و طب چون نیکو از علم
دین بود و نه برای طاعت بود این ریا مباح بود چه ریا طلب جاه است و گفتیم که طلب جاه چون از حد نرود مباح
بود اما نه بطاعت و عبادت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بگرد و زیرون خواست رفت که اصحاب گرد آمده بودند
در خواب نگرید و عمامه و موی راست کرد عائشه رضی الله عنها گفت یا رسول الله را چنین میکنی گفت آری
خدای تعالی دوست میدارد از بنده خود که چون برادران خود را خواهد دید برای ایشان تجمل کند خود را
بیاراید و هر چند این فعل از رسول صلی الله علیه و آله و سلم هم از اصل دین باشد که او مامور بود با آنکه خود را
در چشم و دل ایشان آراسته دارد تا بوی میل زیادت کنند و اقتدا نمایند اما اگر کسی نیز برای تجمل کند
روا باشد بلکه سنت بود و یکی از فواید این آن باشد که چون خود را شولیده دارد و مروت نگاه ندارد و
غیبت کنند و نفرت گیرند و او سبب آن بوده باشد آن ریا چون عبادت بود حرام باشد و سبب
آنکه تلبیس کرده باشد که بر بیدان بنماید که او مخلص است درین عبادت و چون دل او مخلوق است هرگز مخلص
نیست و اگر مردمان بدانند که برای ایشان میکند او را دشمن گیرند و قبول نکنند و دیگر آنکه نماز و روزه عبادت حق است
چون برای مخلوق کند استهزا کرده باشد و بنده عاجز و ضعیف را مقصود داشته باشد در کاری که

مقصود و معبود آن حق تعالی باشد و مثل او چون کسی بود که در پیش تخت ملکی بر پای بایستد در صورت خدمت و غرض او آن بود که در غلامی یاور کنیزکی می‌آید ملک را چنان مینماید که بخدمت ایستاده و مقصود چیزی دیگر بود این استخفاف و استهزا بود بملک چه غرض دیگر نیز داد و مهم تر شده از خدمت ملک همچنین هر که نماز بریا کند بحقیقت رکوع و سجود برای دیگر میکند و اگر سجود جهت تعظیم آدمی باشد خود شرک ظاهر بود و لیکن تعظیم آدمی از آن وجه است که قبول او نیز مقصود شده تا به آنکه خدا را سجود میکند قبول او نیز حاصل می‌کند و این ریا تر و خفی ست نه جلی **پیدا کردن درجات ریا** بدانکه درجات ریا متفاوت ست و بعضی عظیم تر ست و تفاوت آن از سه اصل خیزد **اصل اول** آنکه قصد ریا بی قصد ثواب باشد چنانکه نماز کند و روزه دارد و اگر تنها بودی نکردی این سخت عظیم بود و عقاب این بزرگ باشد اما اگر قصد ثواب دارد نیز و لیکن اگر تنها بودی نکردی این نیز بدرجهٔ اول نزدیک بود و این قصد ضعیف اورا از چشم حق تعالی بیرون نیاندازد اما اگر قصد ثواب غالب بود چنانکه اگر تنها بودی بکردی اما چون کسی بیند در نشاط بیفزاید دیر دی آسان تر شود امید چنین داریم که عبادت باین باطل نشود و ثواب جمله نشود اما آنقدر که خلط ریا بوده است اورا عقوبت کنند یا آن قدر از ثواب او کم کنند اما اگر بود قصد برابر بود چنانکه یکی غالب تر نباشد این شرکت بود و ظاهر اخبار آنست که ازین بسلامت و سر بسیر نجهد بلکه معاقب باشد **اصل دوم** تفاوت آنچه ریا بان کنند آن طاعت ست و این بر سه درجه است اول ریا باصل ایمان و این ایمان منافق ست و کار او صعب تر باشد از کار کفر این بباطن نیز کافر ست و بظاهر تلبیس میکند و چنین در ابتدای اسلام بسیار بوده اند و اکنون کمتر باشد اما با حیثیان و کسانیکه بلد رشده اند و بشریعت و آخرت ایمان ندارند و بظاهر خلاف آن مینمایند اینکه از جملهٔ منافقان اند که جاوید در دوزخ باشند دوم ریا باصل عبادت بود چون کسیکه نماز کند بی طهارت پیش مردمان روزه دارد اگر تنها بودی ندانستی این نیز عظیم ست اما نه چون ریا باصل ایمان و بر جمله چون منزلت نیز دیک خلق دوست تر دارد از آنکه نزد حق تعالی ایمان او ضعیف بود اگرچه کافر نباشد اما در وقت مرگ در خطر کفر باشد اگر توبه نکند سوم آنکه ریا باصل ایمان و فرائض نکند و لیکن در سنت کند چنانکه نماز شب گذارد و صدقه دهد و بجماعت رود و روز عرفه و عاشوره و دوشنبه و پنجشنبه روزه دارد برای آنکه تا او را ندمت نکنند و یا بر وی ثنا گویند و باشد که گوید جان آنکارم که نکردم که این بر من واجب نبود اکنون ثوابی نمی‌خواهم باید که عقابی نیز نباشد و نه چنین ست کار این عبادتها برای حق تعالی ست و خلق را در ان نصیبی نیست چون برای خلق کند خلق را پیش داشته باشد از حق در چیزیکه آن حق خدا تعالی ست و این استهزا بود و سبب عقاب باشد اگرچه بدان عقوبت نباشد که در فرائض بود نزدیک باشد این را که بسنتها کنند که صفات عبادت بود چنانکه کسی را ببیند

رکوع و سجود نیکو تر کند و التفات نکند و قرارت زیادت کند و طلب جماعت کند و تنها نکند و قصد صف پیشین کند در زکوة ازان دهد که بهتر باشد و در روزه زبان نگاهدارد و بخلوت نشیند **اصل سوم** آفات مقصود مردمانی که لابد مرائی را غرضی باشد از ریا و آن بر سه درجه است درجهٔ اول آنکه مقصود او جاه بود تا ازان بفسقی و معصیتی رسد چنانکه امانت و تقوی و عذر از شبهات از خود فرا نماید تا ولایت او فات و قضا و وصایا و ودیعت و امانت و مال یتیم باو دهند تا دران خیانت کند یا مالی از برای زکوة و صدقه باو دهند تا بمستحقان نساند یا در راوج به درویشان نفقه کند یا در خانقاه صوفیان خرج کند یا بر مسجد و رباط و عمارت آن صرف کند یا مجلس کند و خود را بپارسائی فرا نماید و چشم بر زنی افگنده باشد و خواهد که آن زن در وی رغبت نماید تا بنکاحی باو بنشیند یا بر مجلس بعد و مقصود او آن باشد که در زنی یا در امردی نگرد و این امثال این صعب ترین مقصودها بود که عبادت حق تعالی را راهی ساخته تا بدان بمعصیت اورسد و همچنین باشد کسیکه او را مالی یا زنی تهمت کنند مال خود بصدقه دهد و پرهیزگاری نماید آن تهمت را از خود دور کند تا گویند کسیکه مال خود بدهد مال دیگران چون حلال داند درجهٔ دوم آنکه غرض او جاهی بود چون مذکر که خود را بپارسائی نماید تا او را چیزی دهند یا زنی در نکاح او رغبت کند و این نیز در سخط حق تعالی ست اگرچه حال او باین صعبی نیست که آن پیشین بود که این نیز طاعت حق تعالی را راهی ساخته بمتاع دنیا و طاعت برای تقرب حق تعالی باشد و باعث سعادت آخرت چون راه دنیا ساخته خیانت او بزرگ بود درجهٔ سوم آنکه چیزی طلب نمیکند و لیکن حذر میکند از آنکه او را بچشم حرمت نگرند چنانکه بزاهدان و صالحان نگرند چنانکه سیر دو چون کسی دید آهسته تر رود و سر پیش اندازد و شیخ وار رفتن گیرد تا نگویند که وی از اهل غفلت است و پندارند که او در میان راه نیز در کار دین ست یا خواهد که بنده فرو گیرد تا نگویند که هزل بردی غالب است یا مزاح نکند از بیم آنکه گویند هزل میکند یا آهی سرد بکشد و استغفار کند و گوید سبحان الله از این غفلت آدمی ما را چه جای غفلت ست با آنکه ما را در پیش ست و حق تعالی از دل او داند که اگر تنها بودی این استغفار نکردی و این تاسف نبودی یا در پیش او کسی را غیبت کنند گوید که مردم را ازین مهم تر کار هست و بغیبت و غیبت خود مشغول شدن اولی تر تا نگویند که او غیبت میکند یا قومی را بیند که نماز تراویح میکنند یا نماز شب یا روزه دوشنبه پنجشنبه میدارند و اگر او نکند کاهش شمارند ازین بیم موافقت کند یا در عرفه و عاشوره روزه ندارد و تشنه شود و آب نخورد تا پندارند که روزه دارد یا ندانند که ندارد یا کسی گوید که طعام خور گوید مرا عذری هست یعنی روزه دارم و ندارد و باین و پلیدی راجع کند یکی نفاق که خود روزه ندارد دیگر آنکه نماید که من صریح نمی گویم که روزه دارم و عبادت خود پنهان میکنم

ملا آنکه ظاهر باشد و بنده آنرا بر خود نگیرد و ازین بیم ترک نکند و در ریا نیفتد و ازین بیم ترک نکند و در ریا نیفتد

گر میگویم عذری هست و نمیگویم که روزه دارم و میخواهد که نیز خود را مخلص نماید باشد که آب خورد و صبرش نبود
یا مزاج گفتن گیرد که دوش نخوابیده بودم امروز روزه نتوانستم داشت یا فلان کس مرا روزه بگشاد و باشد که در وقت
[illegible] صبر کند انگاه سخنی از جای دیگر بیاورد و گوید که دل مادران سخت ضعیف
بود فرزند را گر فرزند روزی روزه دارد هلاک شود یعنی که از برای دل مادر روزه نمیدارم یا گوید که مردم
چون روزه میدارند شب خوابی دیگر میکنند و امثال این و امثال این بزبان راندن
گیرد چون پلیدی ریا در باطن باشد و قرار جاهل ازین غافل که اصل و بیخ خود میکند و عبادت خود
بزیان میدهد این خود مهل باشد که بعضی از ریا هست که از آواز زشتن مورچه پوشیده تر است
که زیرکان و علما از دریافتن آن عاجز اند تا بعابدان ابله چه رسد پیدا کردن آن ریا
که از رفتن مورچه پوشیده تر است بدانکه بعضی از ریا ظاهر است چنانکه کسی در میان مردم
نماز شب کند و اگر تنها باشد نکند و این ظاهر است و پوشیده تر ازین آن باشد که هر شب عادت نماز کردن
دارد و لیکن چون کسی حاضر بود نشاط تر بود و بروی سبکتر باشد و این نیز هم ظاهر است و چون بیشتر اهل نیست
که این بدان نشناخت بلکه ازین پوشیده باشد چنانکه در نشاط نیفزاید و سبکتر نشود و چنان بود که هر شبی
نماز کند و در سال هیچ علامت ظاهر نباشد ولی در میان دل چون آتش در آهن پوشیده بود از وی
آنوقت پیدا آید که مردمان بدانند و ازین صفت است شاد شود و در خود کشادگی بیند و این
شادی دلیل آن بود که ریا در باطن او پوشیده است و اگر این شادی را بانکار دکراهت مقابلت
نکند بیم آن بود که این رگ پوشیده بر خود بجنبد و تقاضای حق نکند تا سببی سازد که مردمان آگاه شوند
و اگر صریح نه گوید تعریضی بکند و اگر تعریض نکند بشمائل بنماید و خود را فرو شده و شکسته نماید تا بدانند که شب
بیدار بوده باشد که ازین نیز پوشیده تر بود و چنان باشد که شاد نشود باطلاع خلق بروی و نشاط زیادت
نگردد بدانکه خلق حاضر باشند اما باطن از ریا خالی نباشد و نشان آن بود که کسی یا او رسد و ابتدا بسلام نکند
در باطن خود عجبی بیند و اگر کسی حرمت او فرو نهد یا بنشاط لجاجت او قیام نکند یا در خرید و فروخت او را
هیچ مسامحت نکند یا او را جای نیکوتر مسلم ندارد که نشیند و در باطن خود تعجبی بیند و انکاری که اگر آن
عبادت پوشیده نکرده بودی این تعجب نبودی و گوئی نفس او بآن عبادت پوشیده و تقاضای
آن حرمت میکند و در جمله بودن آن عبادات و نابودن فرق او را پدید نبود و هنوز باطن او از ریای خفی خالی
نیست چه اگر او هزار دینار بکسی دهد تا چیزی که صد هزار دینار ارزد از وی بستاند بدین هیچ منت بر کسی ننهد
هیچ حرف ننویسد و نکردن و ناکردن این در دل او پدید نبود در حق مردمان چون خدای تعالی را عبادتی کند تا

بسعادت ابد رسد در مقابلت آن چرا باید که از کسی حرمتی بپوشد پس ریا خفی ترین آنست و علی رضی الله عنه میگوید که روز قیامت قرار را گویند تا کالا بشما از ان ترفروخته‌تر در حاجات شما قیام کردند و نه ابتدا بسلام بر شما کردند یعنی که این همه جزای عمل شما بود که شدید و خالص نگذاشتید و یکی از کسانیکه از خلق گریخته و بعبادت مشغول شده میگوید که ما از فتنه گریخته ایم و بیم است ازان که فتنه درین کار بما راه یابد که چون کسی را می بینیم میخواهیم که ما را حرمت دارد و حق انگاه دارد و باین سبب است که مخلصان عهد کرده اند تا عبادت خود چنان پنهان دارند که فواحش و معاصی چه دانسته اند که چیز خالص نخواهند پذیرفت در قیامت مثل ایشان چون مثل کسی ست که نیچ رود و داند که در بادیه جز زر خالص نستانند و آنجا حظر جان بود زر خالص مغربی بدست می آورد و هر چه فش دارد می اندازد و روز حاجت را نگاه میدارد و هیچ روز نخواهد بود که خلق درمانده تر باشند از روز قیامت و هر که امروز عمل خالص بدست نیاورد و روز ان روز ضایع بماند و هیچکس او را دست نگیرد و تا فرق نکنند که عبادت او بستوری بینند یا آدمی از ریا خالی نیست و رسول صلی الله علیه وآله وسلم میگوید اندک ترین و پوشیده ترین ریا شرک ست یعنی که در عبادت حق تعالی انبازی افگند چون علم خدای تعالی کفایت نکرد و علم دیگری بعبادت وی اثر کرد **فصل** بدانکه هر که شاد باشد بآنکه مردمان را بر عبادت او اطلاع افتد از ریا خالی نیست مگر شادی که بحق بود و آن بر چهار وجه ست اول آنکه شاد ازان شود که قصد او پنهان داشتن داشت و حق تعالی بی قصد او اظهار کرد و معصیت و تقصیر بسیار کرده باشد که حق تعالی آنرا اظهار نکرد بداند که باو فضل و لطف میرود که هر چه زشت ست از وی پوشیده دارد و هر چه نیکو است اظهار کند شاد باشد بلطف و فضل حق تعالی نه بمقبول مردم چنانکه حقتعالی گفت قل بفضل الله و برحمته فبذلک فلیفرحوا دوم آنکه شاد شود و گوید زشتیها بر من پوشیده کرد در دنیا دلیل آنست که در آخرت نیز پوشد کرد رحمت خدای تعالی کریم تر از آنست که گناهی بر بنده بپوشاند درین جهان انگاه دران جهان رسوا گرداند سوم شاد شود از انکه داند که چون دیدندی اقتدا کنند و ایشان نیز بسعادت رسند تا هم ثواب سر نویسند او را که قصد پنهان داشتن کرد و هم ثواب علانیه که بی وی ظاهر شد چهارم آنکه شاد شود بآنکه آنکس که دید بر وی ثنا کند در وی اعتقاد نیکو کند و او باین ثناء اعتقاد مطیع حق عز و جل باشد و بطاعت او شاد بود نه بجاه خود نزد او و نشان درین آن بود که اگر بطاعت دیگری اطلاع افتد همچنین شاد شود **پیدا کردن ریائی که عمل را باطل کند** بدانکه خطر ریا در اول عبادت بود یا بعد از فراغ یا در میان عبادت بود اول انکه در اول عبادت بود و آن عبادت را باطل کند چه اخلاص صحت شرط است و اخلاص باین باطل شود اما اگر ریا نه در اصل عبادت بود چنانکه مبادرت کند

لعل بود که مصنف علیه الرحمة این فصل را بعد از فصل اخلاص یاد کند

نماز در اول وقت بسبب ریا و اگر تنها بودی در اصل نماز تقصیر نکردی ثواب اول وقت باطل شود اما اصل نماز باید که باطل نشود و درست بود که نیت او در اصل نماز بسبب دیانت محض ست همچنانکه کسی در سرای غصب نماز کند فریضه گذارده آید اگرچه عاصی ست لیکن عاصی بنفس نماز نیست اینجا نیز مرائی بنفس نماز نیست بلکه بوقت ست اما اگر نماز باخلاص تمام کند پس خاطر ریا در آید و اظهار کند باطل نشود لیکن باین معاقب باشد اما روایت کرده اند که یکی گفت دوش البقره خواندم ابن مسعود گفت تعیب او از عبادت این بود یعنی این اظهار که کرده دیگی رسول صلی الله علیه و آله وسلم را گفت روزه پیوسته دارم گفت نه بر روزه و نه بی روزه گفته اند و معنی آنست که چون گفتی باطل شد و ظاهر نزد ما آنست که رسول صلی الله علیه و آله وسلم و ابن مسعود ازان گفته اند که باین دانسته اند که در وقت عبادت از ریا خالی نبوده است اما چون خالی باشد بعید بود عبادتی که درست آمد و تمام شد که بعد ازان باطل شود و نیز در معنی این حدیث گفته اند که ازان گفت که روزه پیوسته منهی ست تا مانچه ریان عبادت در آید اگر اصل نیت عبادت را مغلوب کند نماز باطل شود چنانکه نظارت فرا رسد یا چیزی گم کرده باشد یا پادش آید و اگر مردمان بنود ندی نماز ببریدی و از شرم نماز تمام بکردی این نماز باطل بود که نیت عبادت نه بمیت شد و این ایستادن برای مردمان است اما اگر اصل نیت برجای باشد لیکن از نظر مردمان نشاطی پیدا آید و نماز نیکوتر گذارد درست نزد ما آنست که نماز باطل نشود اگرچه باین ریا عاصی باشد اما اگر کسی عبادت او بیند و او شاد شود بآن حارث محاسبی میگوید خلاف ست که نماز او باطل شود یا نه و او میگوید من توقف بودم درین و اکنون غالب ظن من آنست که باطل شود پس گفت اگر کسی گوید که مردی از رسول صلی الله علیه و آله وسلم پرسید که من عمل نهان دارم لیکن چون بدانند شاد شوم رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت ترا دو مزد حاصل شود یکی مزد سر و یکی مزد علانیه جواب آنست که این خبر مرسل ست و اسناد آن متصل نیست و باشد باین آن خواسته باشد که بعد از فراغ ظاهر گردد و شاد شود یا آن خواسته باشد که شاد گردد بفضل حق عز و جل در اظهار طاعت چنانکه پیشتر ازین گفته ایم بدلیل آنکه همچنین نگوید که شاد شدن باطلاع مردمان سبب آن باشد که مزد زیادت شود اگرچه سبب معصیت نبود این ست سخن حارث محاسبی و ظاهر تر نزد یک ما آنست که بانیقدر که شاد شود چون در عمل چیزی نیفزاید و اصل نیت برجای بود و عمل بحکم آن نیت میکند نماز باطل نشود

پیدا کردن علاج بیماری دل از ریا

بدانکه این بیماری عظیم سکت و خطر این بزرگ ست و علاج این واجب ست و جز بجدی تمام علاج نه پذیرد که این علتی ست با مزاج دل آدمی آمیخته و دران راسخ شده علاج دشوار پذیرد و سبب صعوبت این بیماری آنست که آدمی زکودکی مردمان را می بیند که رو در یا بایکدیگر نگاه میدارند

وخود را در چشم یکدیگر می آرایند و همه شغل ایشان ریا بیشتر آن باشد و آن طبع در دل کودک رستن گیرد و هر روز زیادت می شود تا آنگاه که عقل تمام شود و بداند که آن زیانکارست آن عادت غالب شده باشد و محو کردن آن دشوار بود و هیچکس از این بیماری خالی نباشد و این مجاهدت فرض عین همه خلق ست و درین معالجه دو مقام ست یکی طلب سهل که مادت این از باطن قلع کند و این مرکب است از علم و عمل اما علمی آنست که ضرر دنیا بیند که آدمی آنچه کند از آن کند که او را لذتی باشد و وقت چون بشناسد که ضرر آن در عاقبت بدرجه ایست که طاقت آن ندارد دست داشتن از آن لذت بروی سهل شود چنانکه بداند که در عسل زهر قاتل ست اگرچه بران حریص بود از آن حذر کند و اصل ریا اگرچه بر جمله بادستی جاه و منزلت آید لیکن سه پنج دارد یکی دوستی محمدت و ثنا دوم بیم مذمت و نکوهیدن و سوم طمع در مردمان و برای این بود که اعرابی از رسول صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که چه میگوئی در مردی که جهاد کند بحمیت یا بر لے آنکه نام وے او بینند یا تا حدیث وے کنند رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت هر که جهاد کند برای آنکه تا کلمه توحید غالب شود وی در راه حقتعالی ست این همه بشارت طلب کرد ثنا و بیم مذمت ست رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت هر که غزا کند تا زانو بند[1] شتری بدست آورد او را جز آن نیست از غزا کردن آن کرد پس حاصل باین سه اصل آید اما شهوة ثنا باید که بشکند ریا با آنکه بنیدیشد از فضیحت خود در قیامت که بر سر ملا ندا کنند که یا مرائی یا فاجر یا گمراه شرم نداشتی که طاعت حقتعالی بفرختی بحدیث مردم دل خلق نگاه داشتی و برضای خالق پاک نداشتی و دوری از حقتعالی اختیار کردی تا بخلق نزدیک شوی بی قبول خلق از قبول حق دست نرداشتی و بمذمت خالق رضا دادی تا ثنای خلق حاصل کنی هیچکس نزدتر از حقتعالی خوارتر نبود که رضای همه کس جوید و بسخط او باک نداشتی چون عاقل این فضیحت بیندیشد داند که ثنای خلق باین قیام نکند خاصة باشد که آن طاعت که میکند سبب جهان کفه حسنات خواهد بود چون بریا تباه گردد سبب جهان کفه سیئات شود و اگر این ریا نکردی رفیق انبیا و اولیا خواست بود و اکنون باین دست تو زبانیه افتاد و رفیق مهجوران شد و اینهمه برای رضای خلق کرد و رضای ایشان خود هرگز حاصل نشود که تا یکی خشنود شود دیگری ناخوشنود گردد و اگر یکی ثنا گوید یکی مذمت کند و آنگاه اگر همه ثنا گویند بدست ایشان نه روزی دی ست و نه عمر و نیست و نه سعادت دنیا و نه سعادت آخرت جملے تمام بود که دل خود در حال پراگنده کند و در خطر عقاب و مقت افتند برای چنین غرضی این و امثال این باید که بر دل خود تازه میدارد اما طمع را بآن علاج کند که در کتاب قید سنتی مال گفته ایم و با خود تقدیر کند که باشد که این طمع وفا نکند و اگر کند با مذلت و مقت بود و در رضای حق تعالے فوت شود نیفتد و دلهای خلق سخر نشوند الا بمشیت حق تعالی و چون برضای حق تعالی حاصل کند او خود دلهای

[1] یعنی اگر مطلق بر اونی شتر بسیار بدست آورد و اگر کسی نذر کند که یک شتر بدهد و در وقت نذر یک شتر نداشته باشد و بعد از نذر صاحب شتر شود بر او یک شتر واجب است و اگر کسی نذر کند که یک شتر بدهد و در وقت نذر صاحب شتر باشد و بعد از نذر شتر او بمیرد یا گم شود بر او چیزی واجب نیست

مسخر او گردد اندیچون نکند فضیحت او آشکارا شود دلها نیز نفور گردد اما بیم مذمت خلق را علاج بآن کند که با خود گوید که اگر نزد خدای ستوده بود نکوهش خلق او را هیچ زیان ندارد اگر نکو هیده بود ثنای خلق هیچ سود نکند و اگر راه اخلاص گیرد دل از پراگندگی خلق پاک دارد حق تعالی همه دلها را بدوستی او آراسته کند و اگر نکند خود زود بود که نفاق دریای او بشناسند و ازان مذمت که میتر سد بوی رسد و رضای حق تعالی فوت شده و چون دل حاضر کند و یک همت یکاندیشه گردد و در اخلاص ازمراعات دل خلق خلاص یابد و از بند دل او پیوسته شود و نظر لطف و مدد عنایت متواتر گردد و راه اخلاص لذت آن او را گشاده گردد اما علاج جهلی آن بود که خیرات و طاعت خود چنان پنهان دارد که کسی فواحش و معاصی چنان دارد تا عادت کند بقناعت کردن در طاعت بعلم خدای تعالی این در ابتدا دشوار بود لیکن چون جهد کند بزودی آسان شود و لذت مناجات اخلاص بیابد و چنان شود که اگر خلق نیز بیند او خود از خلق غافل باشد مقام دوم تسکین خاطر ریاست چون خاطر ریا پدید آید اگرچه بمجاهدت خود را چنان کرد که طمع از مال خلق و ثنای خلق ببرید و همه در چشم او حقیر شد و الا شیطان در عبادت خاطرهای ریا پیش آوردن گیرد اول خاطر آن بود که بیاید که کسی را اطلاع افتاد یا امید است که اطلاع افتد دوم رغبتی باشد که در دل پیدا آید که او را منزلتی باشد نزد ایشان سوم قبول این رغبت بود تا عزم کند که تحقیق کند و مهم باید کرد تا خاطر اول دفع کند و بگوید که اطلاع خلق را چه غم که خالق مطلع ست و مرا اطلاع او کفایت ست و کار من بدست خلق نیست اگر خاطر دوم در رغبت قبول خلق بجنبد انچه از پیش بر خود تقدیر کرده باید آورد که قبول ایشان بارد و مقت حقتعالی چه سود دارد تا ازین اندیشه کراهتی پدید آید در مقابلت آن رغبت پس آن شهوت او را القبول خلق میخواند این کراهت او را منع میکند و انکه غالب بود قوی تر نفس مطیع آن گردد پس مقابلت آن سه خاطر سه کار دیگر بود یکی معرفت آنکه در لعنت و سخط خدای تعالی خواهد بود دیگر کراهت که ازین معرفت خیزد دیگر باز ایستادن و دفع کردن خاطر ریا باید باشد که شهوت ریا چنان زحمت کند که در دل جای نماند و معرفت و کراهت فرا دید نیاید اگرچه پیش ازان بسیار بر خویشتن تقدیر کرده باشد و چون چنین شود بس ست شیطان را بود و این همچنان بود که خود را بر علم راست دارد و آفت ششم با خود تقدیر کند چون بآنوقت رسد خشم غلبه کند و همه فراموش شود باشد که معرفت حاضر شود و بداند این ریاست لیکن چون شهوت قوی باشد کراهت پیدا نیاید و باشد که کراهت نیز باشد لیکن بآن شهوت برنیاید و دفع نتواند کرد القبول خلق میل کند و بسیار عالم بود که میداند که سخن بریا میگوید و آن خسران اوست اما میگوید در توبه تاخیری کند پس دفع ریا بمقدار قوت کراهت بود و قوت کراهت بمقدار قوت معرفت و معرفت بمقدار قوت ایمان و مدد این از ملائکه باشد و ریا بمقدار

شہوت دنیا بود و مدد آن از شیطان باشد دل بندہ میان این دو لشکر متنازع بود و او را با ہر یکی شبہتی ست آنکہ بوی شبہت غالب تر بود او را قابل تر بود و میل بآن بیش کند و این شبہت از پیش فرا گرفتہ باشد کہ بندہ پیش از زمانہ خود را چنان کردہ باشد کہ اخلاق فرشتگان بروی غالب تر بود یا چنانکہ اخلاق شیاطین بروی غالب تر بود پس در میان عبادت چون خاطر در رسید آن پیدا آمدن گیرد و تقدیر ازلی در اے آن ہمہ او را می تاز اند تا بآن جای کہ نصیب او آمدہ است از قسمت ازلی از غلبہ شبہت ملائکہ یا شبہت شیاطین **فصل** چون متقاضی ریا را خلاف کردی و بدان آن را کارہ شدی اگر در تو شہوت وسوسہ آن بماند تو بآن ماخوذ نیستی کہ آن طبع آدمی ست و ترا نفرمودہ اند کہ طبع خود باطل کنی بلکہ فرمودہ اند کہ او را مغلوب و مقہور و زیر دست کنی تا ترا در ریا نیفگند چون قدرت آن یافتی کہ آنچہ او فرمودہ نکردی دلیلی ست بر آنکہ مقہور و زیر دست ست و این کفایت بود در گذاردن حق تکلیف و کراہت و مخالفت تو آن شہوت را کفارت آن شہوات ست بدلیل آنکہ صحابہ با رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفتند کہ ما را خاطر ہا در آید کہ اگر ما را از آسمان بیندازند بہ باد دوست تر بود از آن کہ ما آنرا کارہ ایم رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت ہان یافتید این حالت گفتند آری گفت این صریح ایمان ست و آن خاطر ہا وحی خدا یشان بودہ است و صریح ایمان کراہت آنست نہ آن پس چون کراہت کفارت آن بود آنچہ بوسواس خلق تعلق دارد او لی تر کہ بکراہت محو افتد اما باشد کہ کسی کہ قوت مخالفت نفس شیطان یافت و چنین وسوسہ شیطان او را حسد کند و بوی نماید کہ صلاح دین او در آن ست کہ بمجادلت با شیطان مشغول شود و در این وسوسہ آن دل مشغولے لذت مناجات را ببرد و آن خطاست و این بر چہار درجہ است یکی آنکہ بمجادلت بوی مشغول شود و این روزگار ببرد دوم آنکہ بر این اقتصار کند کہ او را تکذیب کند و دفع کند و با مناجات نشود سوم آنکہ تکذیب و دفع نیز مشغول نشود کہ داند کہ آن نیز بعضے از روزگار ببرد تا آن التفات نکند و در مناجات میفزود چہارم آنکہ جہدی و حیلے زیادت بر اخلاص پیش گیرد کہ داند کہ شیطان را از آن خشم آید و بوی خود التفات نکند و تمام ترین آنست کہ شیطان چون این در وی بداند طمع از وی ببرد مثل این چون چہار کس بود کہ بطلب علم میروند و حاسدی در راہ ایشان بایستد یکی را منع کند فرمان او نبرد و لیکن با او بجنگ ایستد و روزگار بآن ببرد و آن دیگر را منع کند او را دفع کند و بخصومت نایستد و آن سوم خود بدفع نیز مشغول نشود بلکہ التفات نکند و ہمچنان میرود تا روزگار او ہیچ ضائع نشود و آن چہارم باو التفات نکند و بشتاب رفتن گیرد این حاسد از ان روی اول چیزی از مراد خود حاصل کرد و از سوم ہیچ مراد حاصل نکرد و از چہارم با آنکہ ہیچ مراد حاصل نکرد زیادت چیزی او را حاصل کرد کہ اگر از ہمہ پشیمان نشود از منع

این از پسین پشیمان شود و گوید کاشکی نکردمی پس بی آن بود که وسوسه و مناظرت آن تا تواند نیاید یا زود زود
یاد ستایش نشود پید اکردن رخصت و در اظهار طاعت بدانکه پنهان داشتن طاعت
فایده آنست که از ریا خلاص یابد و در اظهار فایده بزرگ ست آن اقتدای خلق ست بوی و تحریک
غیبت خلق ست در خیر و برای اینست که خدایتعالی بر هر دو ثنا کرد و گفت ان تبدوا الصدقات فنعما هی
ان تخفوها و تؤتوها الفقراء فهو خیر لکم گفت اگر صدقه آشکارا دهید سخت نکوست و اگر پوشیده دهید نیکوتر و دیگر در
رسول صلی الله علیه و آله وسلم مالی میخواهست انصاری صره بیاورد و چون مردم آنرا دیدند مال آوردن گرفتند رسول
صلی الله علیه و آله وسلم گفت هر که سنتی نیکو نهد که او را هم مزد خود بود و هم مزد موافقت دیگران
بی آنکه از مزد ایشان چیزی کم شود و هر که سنتی بد نهد که او را هم وزر خود بود و هم وزر مخالفت دیگران
بی آنکه از وزر ایشان چیزی کم شود پس چون آید تا مردم بآن حریص شوند یا شب نماز میکنند و
از برد از تا دیگران بیدار شوند این حقیقت آنست که اگر از ریا ایمن بود و اظهار سبب رغبت دیگران بود
این فاضل بود و اگر شهوت ریا حرکت خواهد کرد او را از رغبت دیگران سود ندارد پس آنرا پوشیده داشتن اولی تر
بود پس هر که عبادتی اظهار خواهد کرد باید که جایی اظهار کند که ممکن بود که بوی اقتدا کنند چه کس باشد که اهل او با او اقتدا
کنند و اهل بازار نکنند و کس باشد که اهل بازار کنند و دیگران نکنند دیگر آنکه دل خود را مراقبه کند که بیشتر آن
بود که شهوت ریا در باطن پوشیده باشد تا او را بعذر اقتدای دیگران بر اظهار دارد تا هلاک شود و مثل
ضعیف چون کسی بود که سباحت نداند و غرق خواهد شد دست دیگری بگیرد تا هر دو هلاک شوند و مثل قوی چون کسی
(شناوری کردن)
باشد که استاده بود در سباحت خود و بر هر دو دیگران را برهاند و این درجهٔ انبیا و اولیاست و نباید که هر کسی بآن
غره شود و عبادتی که پنهان تواند داشت ندارد و علامت صدق درین آن بود که تقدیر کند که اگر او را گویند
که تو طاعت خود پنهان دار تا مردم بآن عابد دیگر اقتدا کنند و مزد تو همچون مزد اظهار بود اگر در خود رغبتی یابد در اظهار
آنست که نزدیک خود و بخویشتن و در آخرت و طریق دیگر در اظهار آن بود که بعد از فراغ آن طاعت گوید که چه کردم
و نفس را ازین نیز لذت و شرب باشد و باشد که زیادت حکایت کند واجب بود که زبان نگاه دارد و اظهار
نکند تا آنگاه که ذم و مدح خلق نزد او برابر شود و قبول و ایشان یکسان گردد و آنگاه چون داند که در گفتن تحریک
رغبت خیرست بدیگران بگوید چنین بسیار گفته اند بزرگان که اهل قوت بوده اند سعد بن معاذ گفت تا مسلمان
شده ام هیچ نماز نکرده ام که نفس من در ان حدیثی کرده جز آنکه با وی خواهند گفت و آخرت داد خواهد گفت
در جواب او هیچ چیز نشنیده ام از رسول صلعم که نه بیقین دانستم که حق ست و عمر رضی الله عنه گفت باک
ندارم که بامداد بر خیزم و کارها بر من دشوار بود یا آسان که ندانم که نیمه روز کدام است ابن مسعود گفت
بهر حال که بامداد بر خیزم آنرا دوست کنم که بخلاف آن باشد و عثمان رضی الله عنه گفت تا بیعت کرده ام با رسول صلی الله

علیه وآله وسلم عورت ریدست راست بز ماسیده ام دسرود در دوغ نگفته ام وابوسفیان بوقت مرگ گفت من
نگریدکه تا مسلمان شده ام هیچ گناه نکرده ام وعمر بن عبدالعزیز گفت هیچ قضا نکرد خدای برمن که خواستم که
نکردی هیچ شادی نمانده است مرا مگر در انچه خدایتعالی برمن تقدیر کرده این همه سخنان اهل قوت است
دنباید که ضعفا باین غره شوند زیرا که خدایتعالی اورکارها نیتها است که بکسی راه بآن نبرد در زیر هر شری
خیری ست که ما راه بآن نبریم ودر ریا بسیار خیر ست خلق را اگرچه هلاک مرائی در انست همه بسیار کس ریا کرا
کنند که دیگران پندارند که باخلاص می کند و بایشان اقتدا کنند وحکایت کنند که در بصره با مداد ها چنان بودی
که هر کوئی که فرو شدندی آواز ذکر و قرآن شنیدندی بآن رغبت خلق زیادت شدی پس یکی کتابی نوشت
در دقایق ریا وآن همه دست بداشتند ورغبتها بآن سبب فانی تر شد و گفتند کاشکی که این کتاب نکردی پس
مرائی فدای دیگران باشد که او هلاک میشود و دیگران را اخلاص خواهند **بیست و یکم رخصت**
در پنهان داشتن معصیت بدانکه ظاهر کردن عبادت با شد که ریا بود اما پنهان داشتن
معصیت همه وقتی روا باشد بسبب هفت عذر اول آنکه خدایتعالی فرموده که فسق و معاصی پنهان
دارید ورسول صلی الله علیه وآله وسلم گفته هرکه چیزی از فواحش بروی پرده باید که پرده خدایتعالی بران
نگاهدارد دوم آنکه چون در پنهان پوشیده بماند بشارتی بود که امید باشد که دران جهان نیز پوشیده ماند
سوم آنکه تنها از ملامت مردم که دل ازو مشغول کند وعبادت بروی بشولیده و دل ازو پراگنده گردد چهارم
آنکه دل از ملامت و مذمت رنجور شود و این طبع آدمی ست و رنجور شدن بملامت و خذلان از وی حرام نیست
و برابر داشتن محمدت و مذمت از نهایت توحید ست و هر کسی بآن نرسد اما طاعت کردن از بیم مذمت روا نباشد
چه طاعت باید که باخلاص باشد وصبر کردن بآنکه ثنا و حمد نباشد آسان بود اما صبر کردن بر مذمت دشوار
بود پنجم آنکه نرسد که بروی قصد ها کنند و ویرا برنجانند و شرع رخصت داد و [illegible]
واجب بود پنهان دارد و توبه کند پس از شری دیگر عذر کردن روا باشد [illegible]
و شرم محمود است از ایمانست و شرم دیگر ست دریا دیگر **هفتم** آنکه نترسد که چون اظهار کند فاسقان
بوی اقتدا کنند و در معصیت کردن دلیر شوند و چون بدین نیت پوشیده دارد معذور بود و اگر نیتش آن بود
که خلق پندارند که وی مردی باورع است این ریا باشد و حرام بود اما اگر چنان بود که ظاهر و باطن برابر بود
این درجهٔ صدیقانست و این بآن بود که در باطن هیچ معصیت نکند اما چون کردگو ید هر چه حق میداند گو خلق نیز
میداند این جهل باشد و نشاید بلکه پردهٔ خدایتعالی بر خود و بر دیگران نگاهداشتن واجب بود **بیست و دوم**
رخصت در دست داشتن از خیرات از بیم ریا که گزارده بود بدانکه طاعت بر دو صورت ست یکی آنست

بخلق تعلق ندارد چون نماز روزه دیگی آنست که همه بخلق تعلق دارد چون خلافت وقضا وولایت دیگی آنست که هم
در خلق نظر کند وهم در عامل چون وعظ وتذکیر اما قسم اول چون نماز روزه وحج نشاید که دست از نیتها بدارد از
بیم ریا اصلا نه فریضه بسنت ولیکن خاطر ریا اگر در ابتدای عبادت در آید در میانه باید که جهد نماید تا دفع کند
ونیت عبادت تازه کند وبسبب دیدن خلق نه از عبادت بکاهد ونیفزاید مگر جائیکه خود هیچ نیت عبادت
نماند وهمه ریا بود آنگاه آن خود عبادت نبود اما تا اصل نیت نماند نشاید که دست از عبادت بدارد وتفصیل میگوید
که ریا آن بود که از عبادت دست بدارد از بیم نظر خلق اما آنکه عبادت کند برای خلق آن شرکت نه بود بدانکه شیطان
آن خواهد که تو طاعت نکنی چون ازان عاجز آید ترا گوید مردم می نگرند واین ریاست نه طاعت تا باین تلبیس ترا
از طاعت باز دارد اگر باین التفات کنی دنبال بگریزی ودر زیر زمین روی هم این گوید که مردم
ترا دانند که گویختی ورزاهد شدی ونه زهد است اینکه ریاست پس طریق آن بود که با وگوئی که دل
با خلق داشتن وترک طاعت گفتن بسبب ایشان هم ریاست بلکه دیدن ونادیدن خلق خود بر ابر است
چنانکه عادت داشته ام میکنم دانکارم که خلق نمی بینند چه دست داشتن از بیم خلق چنان بود که کسی گندم
بغلام خود دهد تا پاک کند پاک نکند وگوید ترسیدم که اگر پاک کردمی صافی نتوانستی کرد اورا گویند اے ابله
اکنون از اصل دست بداشتی درین نیز هم پاک کردن حاصل نیامد پس بنده را باخلاص فرموده اند چون عمل از
دست بدارد از اخلاص هم دست داشته بود که اخلاص در عمل باشد اما آنچه از ابراهیم نخعی رضی الله عنه
حکایت کرده اند که قرآن خواندی وچون کسی در شدی مصحف فرا هم کردی وگفتی نباید که بیند که ما هر زمان
قرآن می خوانیم این ازان بوده باشد که دانسته بود که چون او در آید با سخن باید گفت واز قرآن دست باید
داشت پوشیده داشتن اولی تر دیده باشد حسن بصری میگوید که کس بودی که اورا گریستن آمدی پوشیدی
تا مردمان اورا نشناسند واین روا بود که گریستن ظاهر نگاه داشتن یا اهل گریستن باطن فضلے دارد واین
نه عبادتی بود که دست داشته باشد وگوید کس بودی که خواستی که چیزے از راه بردارد دیر نداشتے
تا اورا نشناسد بپارسائی واین حکایت حال ضعیفے باشد که بر خود ترسیده باشد که خلق او را
بدانند وعباد تهای دیگر بریا بشولیده گردد اما ازین حذر کردن از بیم شهوت نیک باشد بلکه باید کرد ودفع
ریا باید کرد مگر کسیکه ضعیف باشد وصلاح خود دران داند واین نقصانی بود قسم دوم آنست که بخلق تعلق دارد
چون ولایت وقضا وخلافت واین از عبادات بزرگ ست چون بعدل آراسته بود وچون بعدل بود داراے معاصے
بزرگ ست وهر که برخود ایمن باشد که عدل کند بر دی حرام بود قبول کردن که آفت درین عظیم ست چون
نماز وروزه که در عمل آن لذتی نیست ولذت دران بود که مردمان به بینند آما ولایت را اگذن

راندت عظیم ست ونفس دران پرورده شود وآن کسے را شاید که بر خود ایمن بود اما اگر خود را آزموده
باشد وپیش از ولایت امانت ورزیده باشد در کار ها لیکن ترسد که چون بولایت رسد متغیر شود و
از بیم عزل مداهنت کند وبرین خلاف ست گروهی گفته اند که قبول کند که این گمانی بیش نیست وچون خود
را آزموده اعتماد بران بود ودوست نزدما آنست که نشاید قبول کردن چه نفس آنگاه که وعده دهد که
انصاف خواهد کرد باشد که عشوه بود وچون بولایت رسد بگردد وچون از پیش زدوے نماید غالب آن بود
که بگردد خدای داند وے تر بود ولایت جز کار اهل قوت نباشد وصدیق رضی الله عنه بارها گفت هرگز ولایت
قبول مکن واگر همه بردد کس بود پس چون او خود خلافت قبول کرد گفت نه مرا نمی کردی واکنون خود
قبول کردی گفت اکنون نیز ترا نمی کنم ولعنت خدای بران باد که عدل نکند ومثل این اعتراض
ضعیف چنان بود که کسے فرزند خود را منع کند ازان که بساحل دریا رود خود در میان آب رود که سباحت
داند واگر کودک نیز همان کند هلاک شود وهرگاه که سلطان ظالم بود ودر قضا عدل نتوان کرد مداهنت
لازم آید نشاید قبول قضا کردن وهیچ ولایت دیگر اگر قبول کند بیم عزل عذر نبود در مداهنت بلکه عدل باید کرد
تا عزل کنند وبعزل شاید بود اگر ولایت برای خدای میکند قسم سوم وعظ وفتوی تدریس
در روایت حدیث است ودرین نیز لذتی عظیم ست ریائی آن بیشتر راه یابد که بتازه روزه واین ولایت
نزدیکست واینمقدار فرق ست که تذکیر ووعظ واعتبار چنانکه شنونده را سود دارد گوینده را نیز سود دارد
ودین بحوت کند واز ریا باز دارد وولایت نه چنین بود پس اگر کسی را ریا در پیش آید در دست داشتن ازین نظر
ست وگروهی ازین گریخته اند صحابه چون ازایشان فتوی پرسیدندی باد یگری حوالت کردندی بشر جانے
چندین قطره از حدیث در زیر خاک گردد گفت در خود شهوت محدثی می بینم اگر ندیدی روایت کردی چنین
گفته اند سلف که محدثنا بابی ست از ابواب بیلوهر که میگوید حدثنا میگوید مراد پیشگاه بنشانید ودر پیش او ایستاد
یکی از عمر رضی الله عنه دستوری خواست تا با مداد با مردمان نزاید دهد منع کرد گفت ترسم که چندان باد در خود
افگنی که بتبر پارسی ابراهیم تیمی میگوید چون در خود شهوت سخن گفتن بینی خاموش شود چون شهوت خاموشی بینی
سخن گوی پس اختیار نزد اکنست اندرین که تذکر محدث در دل خود نظر کند اگر هیچ نیت طاعت خدای
می بیند باخاطر ریا بهم دست ندارد ومیگوید واین نیت درست در دل خود تربیت میکند تا قوی تر می شود
واین را حکم نماز سنت ونوافل بود که بخاطر ریا دست ندارد تا اصل نیتی مخلص بدنبالات ولایت که چون آمیخته
شد اندیشه دران انگاه گریختن اولی بود که نیت باطل زود غالب گردد وبرای این بود که ابوحنیفه رحمه الله از ولایت
بگریخت کدوی میدادند وگفت من اینکار را نشایم گفتند چرا گفت اگر راست میگویم که نشایم خود نشایم

۱۲ از نسخه ب

واگر دروغ میگویم دروغ زن قضا را نشاید و او از تعلیم نگریخت و دست نداشت اما اگر در دل هیچ نیت عبادت
نمی یابد و باعث او همه ریا و طلب جاه است بروی فریضه بود دست داشتن اما چون از ما برسد که همگنان نگاه
کنیم اگر در سخن او خلق را فائده نبود و چون کسی که تذکیر او از جنس سجع و طامات و نکته و سخنها یی که خلق را بوعده
رحمت بر معصیت دلیر کند تعلیم او جدل و خلاف و مناظرت باشد که تخم حسد و مباهات در دل برویاند او را
ازان منع کنیم و منع او از چنین کار خیرے بزرگ ست و در حق او ظلم حق مردم اما اگر سخن او نافع بود خلق
را بر قاعدهٔ شرع بود و مردم او را مخلص شناسند و تعلیم او در علوم دینی منفعتے بود او را این رخصت ندهیم
که دست بدارد برای آنکه در اغراض او خسران دیگران بود و ایشان بسیار اند و در گفتن بو خسران و بیش
نیست و ما را انجات صد تن مهم تر باشد از انجات یک تن و او را فدای دیگران کنیم که رسول صلی الله علیه
وآله وسلم گفته که خدای تعالے این دین را نصرت کند بقومی که ایشان را از دین هیچ نصیب نبود و این مراد ازان
جمله باشد پس باوبیش ازین نیفزاییم که گوییم دست بدارد بهر بیکن تا از ریا دور باشی و نیت درست کنی و در وعظ
خود بیشتر تو پند پذیرے و از خدای تعالے بترسی و نگاه دیگران را بتر سانی **سوال** اگر کسے گوید چه دانیم که نیت
وعظ درست بود و نشان آن چیست **جواب** گوییم که نیت درست آن بود که مقصود او آن
باشد که خلق را از دنیا بگرداند و براه خدای تعالے آرد و شفقتے که بر خلق خدای دارد و اگر کسے دیگر پیدا شود
که وعظ او نافع تر بود و قبول خلق سخن او را بیش بود باید که بآن شاد شود چه اگر کسے در چاهے افتاده
باشد و سنگی بر سر چاه بود و او میخواهد که بحکم شفقت او را خلاص دهد دیگری بیاید و سنگ بردارد و این هم
از وی کفایت کند باید که بآن شاد شود و چون باین وعظ شاد نشود و از خود اثر حسد بیند باید دانستن
که مقصود او آنست که خلق را بخود دعوت کند نه بخدای و دیگر آنکه چون اهل دنیا و ولایت در مسجد آیند بسخن
او نگروند و هم بر عادت خود باشند دیگر آنکه چون سخنی فراز آید که خلق بآن فتوح خواهند روزی نخواهند گریست و آن
سخن را اصلے نباشد تبرک آن سخن نگویند این و امثال این باید که باطن خود تفتیشے کند اگر بیند و گواهت
نبیند خود مرائی تمام ست و اگر گواهتے بیند دلیل بر آنست که نیتے دیگر نیز هست باید که جهد کند تا آن نیت
غالب شود **فصل** بسیار وقت بود که بسبب مردمان نشاط طاعت پدید آید و آن نشاط درست
بود و روا نباشد که مومن همیشه در عبادت راغب بود و لیکن باشد که عائقے ازان منع کند و باشد که
بسبب مردمان آن عائق برخیزد تا آن نشاط حرکت کند چنانکه کسے که در خانه باشد و تجرد بروے
دشوار بود که با اهل یا بخواب یا بحدیث مشغول بود یا جامه خواب ساخته بود و چون بخانه کسی دیگر افتد
این عائق برخیزد و نشاط پیدا آید یا بخانه غریب افتد و خواب نیامدش نماز مشغول شود یا قومے را

بیند همه بنماز شب مشغول اند نشاط او بجنبد و گوید من نیز موافقت کنم که حاجت من ثواب از ایشان کمتر نیست یا بیاید باشد که روزه میدارند یا طعامی بیرگ بنود و نشاط روزه بدید آید یا قومی را بیند در مسجد که نماز تراویح میکنند و در خانه کاهل باشد و چون ایشان را بیند کاهلی برود به قوت موافقت یار و آدینه خلق را بیند همه بخدای مشغول او نیز نماز و تسبیح کردن گیرد زیادت از آنکه هر روز کرد سے این همه نکن بود که دران هیچ ریا نباشد و شیطان او را گوید که این بسبب مردم پدید آمده و این ریا باشد و بود که نشاط بسبب مردم بود نه برغبت خیر و زوال عوائق و شیطان گوید یکن که این برغبت در تو بود لیکن عائق بود اکنون عائق برخاست پس باید که این هر دو از یکدیگر جدا کند و نشانش آن بود که تقدیر کند که اگر آن قوم او را نه بینند و او ایشان را نه بیند این نشاط عبادت همچنین اگر برجای خود بود بسبب رغبت خیر است اگر نبود ریا است باید که دست بدارد و اگر هر دو باشد هم رغبت خیر و هم دوستی ثنای خلق نگاه کند تا غالب کدام است بران اعتماد کند و همچنین باشد که آیتی از قرآن بشنود و گردهی را بیند که می گریند او نیز بگرید و اگر تنها بودی نگریستی این ریا نباشد که گریستن مردم دل را رقیق کند و چون خلق را اندوهگین بیند او را نیز حال خود یاد آید و گریستن گیرد و آواز کردن و باشد که اصل گریستن از رقت دل بود و نعره و آواز از ریا بود تا دیگران بشنوند و باشد که هیئت از اندوه دلیکن در حال قدرت باید که برخیزد و نعره نزند که گویند که این وجد او اصلی نداشت ازین وقت باز مرائی باشد و در اصل مرائی نبود و باشد که در رقص باشد و قوت می باید لیکن برخیزد آهستگی رود تا نگویند که وجد او زود بگذشت و همچنین باشد که استغفار کند و اعوذ بالله گوید و آن بسبب گناهی باشد که او را یاد آمده باشد یا بسبب تقصیری که از خود بیند چون خلق را در عبادت بیند و آن درست بود و باشد که ریا بود این خواطر را باید که مراقب باشد که رسول صلے الله علیه وآله وسلم گوید ریا را هفتاد و پاست و باید که هرگاه خواطر ریا یافت تقدیر کند که خدای تعالے بر پلیدی باطن او مطلع ست و او در مقت و سخط خدا ست تا آن از خود دور کند و یاد کند آنکه رسول صلے الله علیه وآله وسلم گفت نعوذ بالله من خشوع النفاق و این آن بود که تن بخشوع باشد و دل نبود **فصل** بدانکه هرچه طاعت ست چون نماز و روزه اخلاص دران واجب ست و ریا دران حرام ست اما آنچه مباحست اگر خواهد که ازان ثواب یابد اخلاص هم واجب ست مثلا چون در حاجت مسلمانی سعی کند برای ثواب باید که غرض خود را درست کند و از وی هیچ شکر و مکافات و هیچ چیزی چشم ندارد و همچنین هر که تعلیم کند اگر مثل توقع کند از شاگرد که از پی او فراز رود و یا خدمت او کند عوض طلب کرد ثواب نیابد اما اگر هیچ خدمت توقع نکند لیکن او خدمتے

کند اولیتر آن بود که قبول نکند و اگر کند چون مقصود نبوده باشد ظاهر آن بود که ثواب آن حبطت نشود چون متعجب نه باشد از اعراض دارخدمت اگر اعراض کند اما اهل حزم ازین عذر کرده اند تا یکی در چاه افتاد رسن آوردند سوگند بداد که کسیکه از وی حدیث شنیده و قرآن بروی خوانده دست برسن نکند که ترسید که این عوض ثواب را باطل کند و یکی نزد سفیان ثوری بدید برد فرا نشست گفت من هرگز از تو حدیث نشنیده ام گفت لیکن ادرت شنیده ترسم دل من بروی مشفق تر گردد از آنکه بر دیگری و یکی دو بدره زر نزد یک سفیان برد گفت دانی که پدرم دوست تو بود و حلال خواربود و اکنون این میراث حلال ست از من قبول کن چون قبول کرد و آنکس برفت پسر خود را از پس او بفرستاد و بدره باز فرستاد که گمان برد که دوستی او با پدرش برای خدا بوده است پسر سفیان گوید چون باز آمدم صبر نبود گفتم گران دل تو از سنگ ست می بینی عیال دارم و هیچ ندارم برما رحم نکنی گفت ای پسر تو نمیخواهی که خوش بخوری مراد در قیامت ازان بپرسند مرا برگ این نیست و همچنین متعلم نیز باید که جز رضای حق تعالی طلب نکند در تعلم از علم هیچ امید ندارد و باشد که پندارد که اگر طاعت خود فرا معلم نماید روا بود تا تعلم او بجد باشد و این خطاست و عین ریا باشد بلکه باید که منزلت نزد خدای تعالی طلب کند بخدمت علم نه نزد علم و همچنین طلب رضای پدر و مادر باید که برای رضای خدای تعالی بود و خود بایشان جلوه نکند بیارسائی تا از وی خوشنود شوند که این معصیتی باشد بنقد و در جمله در هر کاری که طلب ثواب خواهد کرد باید که خالص بود الله تعالی را الله اعلم

اصل نهم در علاج کبر و عجب بدانکه کبر بزرگ خویشتنی خصلتی مذموم ست و بحقیقت خصمی ست با حق تعالی که کبریا و عظمت او را سزد و بس بدین سبب در قرآن جبار و متکبر را مذمت بسیار است چنانکه گفت کذلک یطبع الله علی کل قلب متکبر جبار و گفت و خاب کل جبار عنید و گفت انی عذت بربی و ربکم من کل متکبر لا یومن بیوم الحساب و رسول صلعم گفت در بهشت نرود کسیکه در دل او مقدار یک حبه خردل کبر بود و گفت بس باشد که بزرگ خویشتنی پیشه گیرد تا آنکه او را از حمله جباران بنویسند و همان عذاب بوی رسد که بایشان رسید و در خبر است که سلیمان علیه السلام دیو و پری و مرغ و مردم همه را بفرمود تا بیرون آیند دو لیست هزار آدمی و دو لیست هزار پری گرد آمدند باد او را برگرفت و تا نزدیک آسمان برد تا آواز ملائک تسبیح بشنید و بزمین فرود آمد تا بقعر دریا رسید آنگاه آوازی شنید که اگر یکذره کبر در دل سلیمان بودی او را بر زمین فرو بردی پیش از آنکه بهوا بر دمی و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت متکبران را روز قیامت حشر کنند بصورت مور چه در زیر پای خلق افتاده باشد از خواری که با شد نزد خدای تعالی گفت در دوزخ وادی ست که آن را هبب هبب گویند و حق ست بر خدای تعالی که جباران و متکبران را آنجا فرود آورد و سلمان خویدگنا هے که بآن هیچ طاعت سود ندارد کبر ست و رسول صلعم گفت خدای تعالی نگرد بکسیکه جامهٔ زمین

گشد بر سبیل تکبر و خرامیدن بفخر و گفت یکبار مردی بجز امید و جامه فخر پوشیده و در خود نگاه میکرد و خدا تعالی او را
بر زمین فرو برد و هنوز میرود تا بقیامت و گفت هر که بزرگی خویشتنی کند و در رفتن بجز امد خدا تعالی را بیند
با خود بخشم و محمد بن واسع یکبار پسر خود را دید که بجز امید او را آواز داد و گفت بچ دانی که آنکبیتی درست
بدو بست درم خریده ام و پدرت چنانست که در میان سمانان هر چند چیزی کمتر بود بهتر و مطرف مهلب را دید
که می خرامید گفت ای بنده خدا تعالی چنین رفتن را دشمن دارد گفت هان مرا نمیدانی گفت میدانم اول
آبی گنده و آخر مردار ی رسوا و در میانه حمال همه پلیدیها **فضیلت تواضع** رسول صلی الله علیه و آله و سلم
گفت هیچکس تواضع نه کرد که خدا تعالی او را عزتی نیفزود و گفت هیچکس نیست که نه بر سر او لجایی ست بدست
دو فرشته چون تواضع کند ایشان آن لجام را بالا برکشند و گویند بار خدایا او را برکشیده دار و اگر تکبر کند
فرو کشند و گویند بار خدایا او را افگنده دار و گفت خنک آن کس که تواضع کند نه از بیچارگی و نفقه کند مالی را که
جمع کرده باشد نه از معصیت و رحمت کند بر بیچارگان و مخالطت دارد با حکیمان و علما ابو سلمه مینی از جد خود
حکایت کند که او گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم یک روز نزد ما مهمان بود و روزه داشت او را بر روزه
گشادن قدحی شیر آوردیم عسل در آن کرده چون بچشید و شیرینی آن بیافت گفت این چیست گفتم عسل در کرده ام
از دست بنهاد و نخورد و گفت نمیگویم که حرام است بر این ولیکن هر که خدای را تواضع کند خدا او را برکشد و
رفعت دهد و اگر تکبر کند خدای او را حقیر گرداند و هر که نفقه نپوشد کند خدا تعالی او را بی نیاز دارد و هر که بی نوا نان
خدای او را درویش دارد و هر که یاد خدای بسیار کند خدا تعالی او را دوست گیرد و یکبار درویشی فگار بر در
حجرهٔ رسول صلی الله علیه و آله و سلم سوال کرد رسول صلعم طعام میخورد او را بخواند همه از وی خود را فرا
گرفتند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم او را بر ران خود بنشاند و گفت بخور یکی از قریش او را استقذار کرد و بگفت
بوی نگریست نمرد تا بآن علت مبتلا شد گفت که خدا تعالی مرا منگیر کرد میان آنکه رسولی باشم و بنده یا ملکی باشم
بینی توقف کردم و دست من از ملائکه جبرئیل بود و بوی نگرستم گفت تواضع کن خدا را گفتم آن خواهم که رسول و بنده
باشم خدای بموسی وحی فرستاد که من نماز کسی پذیرم که بزرگی مرا تواضع کند و با خلق من بزرگ خویشتنی نکند دل خود را
با خوف دارد و روز همه بیاد من گذراند و خود را برای من از شهوات باز دارد و رسول صلعم گفت کرم و تقوی
راست و شرف در تواضع و توانگری در یقین و عیسی گفت خنک متواضعان در دنیا که ایشان اصحاب منبرها باشند
در قیامت و خنک کسیکه در میان مردمان صلح دهد در دنیا که فردوس جای ایشان بود و خنک کسانیکه دل ایشان
از دنیا پاک ست که ثواب ایشان دیدار خدا تعالی ست رسول صلعم گفت هر که خدای را با نعام راه نمود صورت
او نیکو آفرید و حال و زبان کرد که از وی تنگ باید داشت و با این همه فروتنی نصیب کرد او از بزرگان حق و

ویکے را آبله برآمده بود بیامد و قوم طعام می خوردند بنزدیک هر کس بنشستے آنکس زبر او بر خاستی رسول صلی الله علیه و آله وسلم
او را پیش خود بنشاند و گفت سخت دوست دارم کسے را که حوائج بدست گیرد و بخانه برد تا اهل او را برگے
بود و این کبر از وی برود و صحابه را گفت چیست که حلاوت عبادت در شما نمی بینم گفتند حلاوت عبادت چیست
گفت تواضع و گفت هر گاه که متواضع را بینید تواضع کنید و چون متکبر را بینید تکبر کنید تا حقارت و مذلت ایشان
پدید آید آثار عائشه رضی الله عنها میگوید شما غافل اید از فاضلترین عبادات و آن تواضع ست و فضیل
گفت تواضع آنست که حق قبول کنی از هر که باشد اگرچه کودکے یا جاهل ترین خلق باشد و ابن المبارک
گوید تواضع آنست که هر که دنیا از تو کمتر دارد تو خود را از وی فروتر داری تا فرمانی که خود را بسبب زیادتی
دنیا قدری نهی و هر که دنیا از تو بیشتر دارد خود را از وی فروتر داری تا بوی نمانی که او را بسبب دنیا نزد تو هیچ قدرے
نیست و حقتعالی وحی کرد بعیسی که هر گاه که ترا نعمتے فرستم اگر تو تواضع پیش آن باز آئی نعمت بر تو تمام کنم آن سماک
با هارون الرشید گفت یا امیر المومنین تواضع تو در شرف تو شریف تر ست از شرف تو گفت سخت نیکو گفتی
گفت یا امیر المومنین هر که خدای تعالی او را مالی و جمالی و حشمتی داد و در مال مواساة کند و در حشمت تواضع کند
و در جمال پارسائی کند نام او در دیوان حقتعالی از جمله خالصان نویسند هارون الرشید قلم و دوات خواست
و بنوشت و سلیمان علیه السلام در مملکت خود با مداد تو انگران را پرسیدی انگاه با درویشان بنشستے و گفتی
مسکینے با مسکینان بنشست و چند کس از بزرگان دین در تواضع سخن گفته اند حسن بصری رحمة الله گفت تواضع آن بود
که بیرون روی و هیچکس را نه بینی که او را بر خود فضل دهی مالک دینار گفت که اگر کسی بر در مسجد بانگ کند و گوید که
کسی که بدترین شما است بیرون آید هیچکس خود را پیش من نیفگند مگر بقدر ابن مبارک چون این سخن بشنید گفت بزرگ
مالک ازین بود و یکی پیش شبلی آمد و گفت شبلی چنانکه عادت وی بود ما نت تو چه چیزی گفت من آن نقطه ام که
در زیر حرف یازده باشد یعنی که از ان فروتر چیزی نباشد گفت ابادالله شاهدک خدای ترا زیادت تو بردارلوکه خود را آخر
جای نهادی و یکی از بزرگان علی رضی الله عنه را بخواب دید گفت مرا پندی ده گفت چه نیکو بود تواضع تو انگران
در پیش درویشان برای ثواب آخرت و نیکوتر از ان تکبر درویشان بود با تو انگران باعتماد فضل
خدای تعالی و یحیی بن خالد گوید که کریم چون پارسا گردد متواضع شود و ناکس وسفیه چون پارسا شود
در وی تکبرے پیدا آید بایزید میگوید تا بنده کسے را از خود بدتر مے بیند متکبر ست و جنید یک روز
گفت در مجلس روزا دینه اگر نه آن بودی که در خبر آمده که در آخر الزمان مهتر قوم ناکس ترین ایشان
باشد روا نه داشتی شما را مجلس گفتن و جنید مے گوید تواضع نزد اهل توحید تکبر ست یعنی که تواضع آن
بود که خود را فرود آورد و چون بفرود آوردن حاجت بود خود را جاے نهاده باشد

یا از نگاه که فرود آورد و عطای سلمی هرگاه که بادی یا رعدی برآمدی برخاستی چون زنی آب بستن دست بر شکم میزدی و میگفتی که این همه از شومی من ست که بخلق میرسد و گروهی پیش سلمان رضی الله عنه فخر می آوردند او گفت اول من نطفه ای ست و آخر من مردار بی انگاه بتر از دیر اند اگر بتر از و بنیکی گرایم انیست بزرگ که منم و اگر نه انیست ناکس که منم حقیقت کبر و آفت آن بدانکه کبر خلقی ست بد و اخلاق مذموم دل بود لیکن اثر آن بظاهر پیدا آید و خلق کبر آنست که خود را از دیگر آن پیش دارد و بهتر داند و ازین در وی بادی و نشاطی پیدا آید و آن باد را کبر گویند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت اعوذ بک من نفخة الکبر و تبوینا هم از باد کبر و چون این باد در دی پیدا آید دیگران را دون خود داند و بچشم خادمان بایشان نگرد و باشد که نیز اهل خدمت خود نشناسد و گوید که تو باشی که خدمت مرا شائی چنانکه خلفا هر کسی را مسلم ندارند که آستانهٔ ایشان را بوسه دهد و بایشان بنده نویسد مگر ملوک را و این غایت تکبر ست و از کبریای حقتعالی در گذشته که او همه کس را به بندگی و سجود قبول کند و اگر باین درجه نرسد تقدم جوید در رفتن و نشستن و حرمت داشتن چشم دارد و بآن برسد که اگر او را بصحبت کنند پذیرد و اگر خود نصیحت کند به عنف گوید و اگر او را تعلیم کند خشم گیرد و در مردم چنان نگرد که در بهائم نگرد و از رسول پرسیدند که کبر چیست گفت آنکه حق را گردن نرم ندارد و در مردم بچشم حقارت نگرد و این هر دو خصلت کبر های عظیم ست میان او و حق تعالی و ازین همه اخلاق زشت تولد کند و از اخلاق نیکو باز ماند چه هر که خواجگی و عزیز نفسی و بزرگ خویشتنی بروی غالب شد هر چه خود را پسندد و مسلمانان را نتواند پسندید و آن نه شرط مومنان ست و با کسی فروتنی نتواند کرد و این نه صفت متقیانست و از حقد و حسد دست نتواند داشت و خشم فرو نتواند خورد و زبان از غیبت نگاه نتواند داشت و دل از غل و غش پاک نتواند کرد و هر که تعظیم او نکنند با و چیزی در دل گیرد و کمترین آن بود که همه روز بخود و پرستیدن خود و بالا دادن کار خود مشغول بود و از تلبیس و دروغ و نفاق مستغنی نبود تا کار خود را در چشم مردم بالا دهد و حقیقت آن ست که همچیز بوی مسلمانی نشنود تا خود را فراموش نکند بلکه راحت دنیا نیز نیابد یکی از بزرگان گفت خواهی که بوی بهشت بشنوی خود را از همه بشری فروتر دار تا بوی بهشت بشنوی و اگر کسی را دیدار دهند از درون دل آن دو متکبر که بهم رسند به بینند در هیچ مزبلهٔ آن گندگی و فضیحت نه بینند که در دل ایشان که باطن ایشان بصورت سگان شده باشد و ظاهر خود در یکدیگر می آرایند چون زنان و آن انس که مسلمان را باشد از مجالست یکدیگر هرگز متکبران را نبود بلکه هر کرا بینی راحت انگاه یابی که همگی تو در وی رسد و همه تعظیم او گردی تا دوئی برخیزد و یگانگی پیدا آید او ماند و تو نمانی یا او در تو رسد و تو مانی

واد نماندیا هر دو در خدا یتعالی رسیده باشند و بخود التفات نکنند و کمال این بود و ازین یگانگی کمال راحت بود و در جماعتی دوئی باشد راحت ممکن نبود که راحت در وحدت و یگانگی باشد این ست حقیقت کبر و آفات آن پیدا کردن درجات کبر بدانکه بعضے از کبر فاحش تر و عظیم تر ست و تفاوت این از تفاوت آن خیزد کر تکبر بر دے بود و تکبر یا بر خدائے بود یا بر رسول یا بر بندگان خدائے اما در جهٔ اول تکبر بر خدا یتعالے چون تکبر نمرود و فرعون و ابلیس و کسانے کہ دعوی خدائی کردند و از بندگی ننگ داشتند و خدا یتعالی گفت لن یستنکف المسیح ان یکون عبداً للہ ولا الملائکۃ المقربون نہ عیسی از بندگی ننگ دارد و نہ فرشتگان مقرب، درجهٔ دوم تکبر بر رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چنانکہ کفار فریش کردند کہ گفتند ما آدمی ہمچون خود را سر فرو نیاریم چرا فرشته بما نفرستاد و چرا مردے محتشم نفرستاد و یتیمے فرستاد و قالوا لولا نزل ہذا القرآن علی رجل من القریتین عظیم و ایشان دو گروہ بودند گروہے کبر حجب ایشان گشت تا خود تفکر نکردند و نبوت را نشناختند چنانکہ گفت سا صرف عن آیاتی الذین یتکبرون فی الارض بغیر الحق گفت متکبر انرا راه ندہم تا آیات حق بینند و گروہے می دانستند و لیکن انکار مے کردند بسبب کبر طاقت نداشتند کہ اقرار دہند چنانکہ گفت وجحدوا بہا و استیقنتہا انفسہم ظلماً و علواً درجهٔ سوم آن بود کہ بر بندگان دیگر تکبر کنند و بچشم حقارت نگرند و حق از ایشان قبول نکنند و خود را بہتر از ایشان شناسند و بزرگتر داند و این اگرچہ دون آن دو درجه است ہم عظیم است بدو سبب یکے آنکہ بزرگی صفت حقتعالی بود پس بندهٔ ضعیف عاجز را کہ ہیچ چیز از کارے بدست نیست بزرگی از کجا رسد تا خود را کسے داند و چون خود را بزرگ داند خدائے تعالے را در صفت وے منازعت کردہ باشد و مثل او چون غلامی باشد کہ کلاہ ملک بر سر نہد و بر تخت او نشیند بنگر کہ چگونہ مستحق مقت و عقوبت گردد و ازین گفت حقتعالی العظمۃ ازاری والکبریاء ردائی فمن نازعنی فیہما قصمتہ گفت عظمت و کبریا صفت خاص من ست ہر کہ با من درین ہر دو منازعت کند او را ہلاک کنم پس چون تکبر بر بندگان ہیچکس را نرسد جز آفریدگار را آنکہ بر ایشان تکبر کند منازعت کردہ باشد ہمچون کسے کہ غلامان خاص ملک را خدمتے فرماید کہ آن خدمت بملک لائق نبود و سبب دیگر آنست کہ این کبر مانع بود از انکہ قبول حق کند از دیگران تا قومی باین صفت باشند در مسائل دین مناظرت می کنند و چون حق بزبان یکی پیدا آید آن دیگری را کبر بران دارد کہ انکار کند و قبول نکند و این از اخلاق کافران و منافقان بود چنانکہ حقتعالی فرمود لا تسمعوا لہذا القرآن والغوا فیہ لعلکم تغلبون چنانکہ گفت واذا قیل لہ اتق اللہ اخذتہ العزۃ بالاثم چون باو گویند از خدائے بترس بزرگ خویشتنی و عزت او را بران دارد کہ بر معصیت اصرار کند و

ابن مسعود گفت تمام گناهی بود که کسی را گویند از خدا بترس او گوید ترا یا خود کار ست یکی رسول صلی الله علیه وآله وسلم یکی را گفت که بدست راست خور گفت نمیتوانم گفت نتوانی که دانست از کبر گفت ست او چنان شد دیگر بنجنبید و بدانکه قصهٔ ابلیس که با تو گفته اند نه برای افسانه گفته اند لکن تا بدانی که آفت کبر تا بکجا رسد که او بسبب کبر گفت انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته من طین و کبر او را بآن رسانید که بفرمان خدای عز وجل ترفع کرد و سجود نه کرد و ملعون ابد گشت پیدا کردن اسباب کبر و علاج آن بدانکه هر که تکبر کند از ان کند که خود را صفتی داند که دیگران را آن صفت نبود و آن صفت کمالی بود و آن بهفت سبب ست سبب اول کبر در علم ست که چون عالم خود را بکمال علم آراسته بیند دیگران را با ضافت با خود چون بهائم بیند این کبر بروی غالب شود و اثر این آن بود که از مردم خدمت و مراعات و تعظیم و تقدیم چشم دارد و اگر نکنند عجب دارد و اگر بایشان نگرد یا به دعوت کسی شود آن را منتی داند نیز او از علم خود منتی بر خلق می نهد و در کار آخرت خود را نزد خدای تعالی از ایشان بهتر شناسد و کار خود را امیدوار تر بیند بر ایشان بیشتر ترسد و گوید همه را بدعای من و ارشاد من حاجتست از دوزخ بمن خلاص خواهند یافت و ازین سبب رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت آفة العلم الخیلاء آفت علم بزرگ خویشتنی ست و بحقیقت چنین کس را جاهل گفتن اولی که از عالم چه عالم حقیقی آن باشد که خطر کار آخرت او را معلوم کند و باریکی صراط مستقیم بشناسد و هر که آن را شناخت خود را از ان دور بیند و مقصر داند و از خطر عاقبت خود و هر اس آنکه علم بروی حجت خواهد بود بکبر نپردازد چنانکه ابو درداء گفت بهر علمی که زیادت شود در وی زیادت شود اما آن کسانیکه علم می آموزند و کبر ایشان زیادت می شود از دو جهت ست یکی آنکه علم حقیقی که علم دین ست نه آموزند و آن علمی ست که بآن خود را بشناسند و عقبات راه دین و حق را و خطر عاقبت و حجاب از حقتعالی بشناسند و ازین درد و شکستگی افزاید نه تکبر اما چون علم طب و حساب و نجوم و لغت و علم جدل خلاف آموزند ازان جز کبر نیفزاید قریب ترین علمی علم فتاوی بود و آن علم اصلاح دنیای خلق ست پس آن علم دنیا باشد اگرچه دین را بآن حاجتی ست و ازان خوف نخیزد بلکه اگر بمجرد آن بایستد و دیگر علوم را ترک کند دل تاریک شود و کبر غالب گردد پس اگر خیر کاملی نیت نظارت کن درین قوم تا چگونه اند و همچنین علم طیارت مذکران و مجمع و مطامات ایشان و طلب سخنهای که خلق را بآن بخیره آورند و نکتها تیکه بآن در مذهب تعصب کنند تا عوام پندارند که آن از راه دین ست این همه تخم کبر و حسد و عداوت در دلها بکارد و از نیها درد و شکستگی نیفزاید بلکه ها و بطر و فخر افزاید و دیگر جهت آنست که با شد که کسی علم نافع خواند چون تفسیر قرآن و اخبار و سیرت سلف و از جنس این علوم که درین کتاب و کتاب احیا آورده ایم هم متکبر شود بسبب آنکه

باطن او در اصل خبیث افتاده باشد و اخلاق بد دارد و همت او از خواندن گفتن بود تا بآن تحمل کند نه بر زبان
پس علم چون در باطن وی افتد بصفت باطن وی شود و چون دارو که در معده افتد پیش از احتما بصفت
خلط معده گردد و چون آب صافی کز از آسمان بیاید یک صفت بود پس بهر نباتی که میرسد صفت او را بنفشه
اگر تلخ رسد تلخ تر شود و اگر شیرین رسد شیرین تر شود و عباس رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله
علیه و آله و سلم گفت قومی باشند که قرآن خوانند و از حنجرهٔ ایشان برنگذرد و گویند کیست که چون ما قرآن
خواند و که داند آنچه ما دانیم آنگاه با صحاب نگریست و گفت ایشان از شما باشند ای امت من و همه علف
دوزخ اند و گفت عمر رضی الله عنه از جباران علما بیباشید که ازنگاه علم شما بجهل شما و فا کنند و خدای تعالی
رسول صلی الله علیه و آله و سلم را تواضع فرمود و گفت واخفض جناحک لمن اتبعک من المؤمنین و لذین
سبب بود که صحابه بر خود هر اسان بودند از کبر تا حذیفه یکبار امامت کرد پس گفت امام دیگر طلب کنید که
در دل من می آمد که من از شما بهترم و هرگاه که ایشان از خیال کبر نرستند دیگران چون خواهند رست
و چنین عالم درین روزگار کجا یابند بلکه عزیز باشد عالمی که بداند که این صفت مذموم ست و ازوی حذر بیاید
کرد که بیشتر خود ازین غافل باشند و تبکبر خود نیز فخر کنند و گویند من فلان را بکس ندارم و او روزی نهم
و دردی ننگرم و امثال این پس اگر باکسی آگاهی این معنی بود سخت عزیز باشد و دیدن او عبادت
بود و همه را بوی ترک باید کرد و اگر نه آنستی که در خبر آمده که روزگاری بیاید که هر که ده یک معاملت
شما بکند نجات یابد بیم نومیدی بودلیکن اندک درین روزگار بسیار است چه در دین پاور نمانده و
حقائق دین مندرس شده و هر که این راه رود و بیشتر آن بود که تنها باشد و یا دزدان ازو بیخ او منافع
بود پس باندک از ان قناعت کند سبب دوم کبر در زهد و عبادت ست که عابد و زاهد و صوفی و پارسا
خالی نباشد از کبر تا دیگران را بخدمت و زیارت خود او ی ترینند و گوئی منتی بر مردم می نهند از
عبادت خود و باشد که پندارند که دیگران هلاک شدگانند و آمرزیده و رستگار اوست و باشد نیز که
اگر کسی او را بر نخواند و آنکس را آفتی رسد و بر کرامت خود نهد و پندارد که آن برای آن بود و رسول
صلی الله علیه و آله و سلم میگوید هر که گوید مردم هلاک شدند او هلاک شده باشد یعنی بخشم حقارت بر مردم و
نگرد گفت تمام گناهی ست که کسی برادر مسلمان را حقیر بیند و تفاوت میان او و میان کسیکه باو ترک کند
و او را بهتر از خود داند و برای خدای او را دوست دارد بسیار باشد و بیم آن بود که خدایتعالی درجهٔ او بایشان
دهد و او را برکت عبادت محروم گرداند چنانکه در بنی اسرائیل مردی بود که ازوی عابدتر نبود و دیگری بود که از
وی فاسق تر نبود آن عابد نشسته بود پارهٔ میغ بر سر او استاده فاسق گفت بروم و نزدیک او بنشینم باشد

ل موافقت کردن باشد بر کاری و دوست کردن او را و آنکه بهر دلی تواند کرد و فتح

که خدایتعالی ببرکات او بر من رحمت کند چون بنشست عابد با خود گفت این کیست که نزد من بنشیند و از وی نابکارتر کس نیست گفت برخیز و برو فاسق برخاست و برفت دابر بادی رفت وحی آمد بر رسول روزگار که بگو تا هر دو کار از سر گیرند که هر چه فاسق کرده بود بآن ایمان نیکوئی او عفو کردم و هر چه عابد کرده بود بآن کبر او همه جبطت کردم و یکی پای بر گردن عابدی نهاد و گفت پاسدار که بخدائیکه خدای بر تو رحمت نکند وحی آمد که او را بگوئی ای آنکه بسوگند بر من تحکم میکنی که بر انبیا مرزم بلکه ترا بیامرزم و غالب آن بود هر که عابدی را برنجاند پندارد که خدای بروی رحمت نخواهد کرد و باشد که زود باشد که بیند جزای آن و چون آفتی باو رسد گوید که دیدی که بادی چه رفت یعنی که از کرامت من بود و این احمق نداند که بسیاری از کفار رسول صلی الله علیه وآله وسلم را برنجانیدند و خدای از ایشان انتقام نه کرد و بعضی را مسلمانی روزی کرد و می پندارد که او گرامی ترست از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم که برای او انتقام خواهد کرد عابدان جاهل چنین باشند و زیرکان چنان باشند که هر چه بخلق رسد از آفات پندارند که از شومی نفاق و تقصیر ایشان بوده چون عمر که بآن صدق اخلاص از حذیفه پرسید که بر من از نشان نفاق چه می بینی پس مومن تقوی می کند و می ترسد و عابد را بلکه بظاهر عمل میکند و دل را به پلیدی کبر و پندار آلوده و از ان نترسد و بحقیقت هر که قطع کرد که آواز دیگری بهتر است عبادت خود را باین جمل جبطت کرد که هیچ معصیت از جهل عظیم تر نیست یک روز صحابه

رحمة من الله لنت لهم ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک از رحمت خدای تعالی بر تو آن بود که با هر کس گشاده و نرم و رفیق بودی تا از تو نفور نشوند طبقهٔ سوم آنکه بزبان نیز اظهار کند و تفاخر و مباهات کند و برخود ثنا گوید و احوال و کرامات دعوی کند عابد گوید فلان کیست و عبادت او چیست من همیشه روزه دارم و شب زنده دارم و هر روز ختم قرآن کنم و هیچکس قصد من نکند که نه هلاک شود و فلان مرا بنجاید و دید انچه دید و مال و فرزند او هلاک شد و با شد که جنگ و نبرد کند تا اگر قومی باشند که نماز شب کنند او بیشتر کند تا ایشان عاجز شوند و اگر روزه دارند او مدتی گرسنه نشیند اما عالم گوید که من چندین نوع علم دانم و فلان چه داند استاد او که بوده و در مناظرت جهد کند تا خصم را زیر آرد و اگر همه بباطل بود و شب در روز ران بود تا عبارتی و سجعی و سخنی غریب یاد آورد و تا در محافل بگوید و بآن خود را در پیش دیگران افگند و با شد که لغت غریب و الفاظ اخبار یاد گیرد تا نزد دیگران غریب آورد و نقصان ایشان فرانماید و گدام عالم و عابد است که از چنین معانی خالی ست اندک یا بسیار پس چون این می بیند و می شنود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم میگوید که هر که در دل او مقدار یک حبه کبر ست بهشت بر دی حرام ست او را جز خوف و درد و بیم نیفزاید و تکبر نپردازد و دانسته باشد که خدای تعالی میگوید تراز دما قدری هست اگر نزد خود بیقدری و اگر خود را قدری می شناسی نزدیک ما بی قدری و هر که از حقایق دین این فهم نکند او را جاهل گفتن اولی تر بود از عالم سبب سوم کبر بر نسب است یا گردهی که علوی باشند یا خواجه زاده باشند پندارند که همه مردم موالی و غلام ایشانند اگرچه پارسا و عالم باشند این کبر در باطن ایشان باشد اگرچه اظهار نکنند و اگر ایشان را خشمی پیدا آید و نگاه بعجز افتد و بزبان و معاملت پیدا آید و گویند ترا چه قدر باشد که با من سخن گوئی مگر خود را نمی شناسی و امثال این ابوذر گفت رضی الله عنه با کسی خصومت کردم گفتم یا ابن السوداء ای سیاه بچه رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت بیرون مرد که هیچ سفید بچه را بر سیاه بچه فضلی نیست ابوذر میگوید بخفتم و آن مرد را گفتم که پای بر روی من نه بنگر که چون او را معلوم شد که این کبر ست چه تواضع کرد تا آن کبر بشکند و دوم پیش رسول صلعم تفاخر میکردند یکی گفت من پسر فلان بن فلانم تو کیستی رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت دو کس پیش موسی فخر کردند یکی گفت من پسر فلان بن فلانم تا نه پدر بشمرد از مهتران وحی آمد بموسی که او را بگوی که آن بدوزخ اند و تو و هم ایشانی و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت کسانیکه در دوزخ انگشت شده اند از فخر بایشان دست بدارید و اگر نه خوارتر باشید نزد خدای تعالی از کوزک نجاست آدمی بینی می بوید و می چشد سبب چهارم کبر بود بجمال و این میان زنان بیشتر رود چنانکه عائشه رضی الله عنها زنی را گفت که کوتاه ست رسول صلی الله علیه و آله و سلم او را گفت غیبت کردی و این از کبر بود بدیدن خود که اگر او نیز کوتاه بودی این نگفتی سبب پنجم

سله زنگال را اگر بیند که افگنده شده است و بهندی کوتاه گویند ۱۲

کبر بر توانگرے بود که گوید مال و نعمت من چنین ست تو گدائی و مفلسی و اگر خواهم چون تو چندین غلام بخرم و امثال
این و قصه دو برادر که در سورة الکهف ست که گفت انا اکثر منک مالا و اعز نفرا ازین جمله است سبب
ششم تکبر باشد بقوت بر اهل ضعف سبب هفتم تکبر بود بتبع و شاگرد و غلام و چاکر و مرید و در جمله هر چه
کسی را نعمت شناسد بآن فخر کند اگرچه نعمت نبود تا مخنث نیز با سباب مخنثی با دیگر مخنثان فخر کند نیست
اسباب تکبر اما سبب آنکه ظاهر گردد عداوت بود و حسد که هرگاه که آدمی وی را دشمن دارد خواهد که بردی
تکبر و فخر کند و باشد که سبب کبر ریا نیز بود که در پیش مردم تکبر کند تا بچشم نیکوئی بوی نگرند تا کسی
مناظرت کند که داند که او فاضلتر ست و در باطن متواضع باشد لیکن به ظاهر تکبر کند تا مردم ندانند که
وی فاضلتر ست اکنون چون اسباب تکبر دانستی علاج آن بباید شناخت که علاج هر علتی باطل کردن
سبب آن بود **پیدا کردن علاج کبر** بدانکه هر علتی که بمقدار یک جو از ان راه سعادت بندد واجب ست
محجوب گرداند علاج آن فرض عین ست و هیچکس زین بیماری خالی نیست و علاج آن دو نوع است یکی بر
جمله و یکی بتفصیل اما جمله مرکب ست از معجون علم و عمل اما علمی آنست که حقتعالی را بشناسد تا بداند که کبریا
و عظمت جز او را نشاید و خود را بشناسد تا بداند که از وی حقیرتر و ذلیلتر و خوارتر و ناکس تر هیچکس
نیست و این مسهل بود که بیخ و مادهٔ علت از باطن بکند و اگر کسے تمام این خواهد که بداند یک آیت از قرآن
کفایت بود او را که بداند و این آنست که گفته تعالی الانسان ما اکفره من ای شیء خلقه من نطفة خلقه فقدره
ثم السبیل یسره ثم اماته فاقبره ثم اذا شاء انشره حقتعالی و یرا قدرت خود تعریف کرد و اول و آخر و میانه کار او با او
گفت اما اول آنکه گفت من ای شیء خلقه باید که بداند که هیچ چیز ناچیزتر از نیست نباشد و نیست بود که او را
نه نام بود نه نشان و در کتم عدم بود و ازل الازال تا وقت آفرینش چنانکه گفت هل اتی علی الانسان
حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا پس حقتعالی خاک را آفرید که از ان خوارتر نیست و نطفه و علقه که
پارهٔ از آب و خون ست بیافرید و ازان پلیدتر چیزی نیست و او را ازان نیست هست
کرد و اصل او از خاک ذلیل و آب گنده و خون پلید ساخت و بعد ازان پارهٔ گوشت بود و در ان نه سمع
و نه بصر و نه نطق و نه قوت و نه حرکت بلکه جمادی بود که از خود خبر نداشت تا بچیزی دیگر چه رسد پس او را
سمع و بصر و ذوق و نطق و قوت و قدرت دست و پای چشم و جمله اعضا بیافرید چنانکه می بیند که ازین
هیچ چیز نه در خاک بود و نه در نطفه و نه در خون و ازوی چندین عجائب و بدائع بیافرید که تا جلال و عظمت
آفریدگار شناسد بآن نه تا بان تکبر کند چه نه از جهد خود بدست آورده تا بان تکبر تواند کرد چنانکه گفت و من ایاته
ان خلقکم من تراب ثم اذا انتم بشر تنتشرون اول کار او نیست بنگر کنون تا او را جای کبر ست یا جای آنکه از خود ننگ دارد و او را

میانه کار او آنست که او را در این عالم آورد و مدتی بداشت و این قوتها را در او نهاد بوی داد اگر کار روی بدست وی کردی داد را بی نیاز کردی هم روا بودی که بغلط افتادی و پنداشتی که کسی است بلکه گرسنگی و تشنگی و بیماری و سرما و گرما و درد و رنج و صد هزار بلای مختلف بر سر وی معلق بداشت تا در هیچ ساعت بخود ایمن نبود که باشد که بمیرد یا کور یا کر یا دیوانه یا بیمار یا افگار شود یا از گرسنگی و تشنگی هلاک گردد منفعت او در دردهای تلخ کرد تا اگر سود کند در حال رنجور شود و زیان در چیزهای خوش نهاد تا اگر در حال لذت یا بد باز رنج آن بکشد و هیچ چیز از کار او بدست او نکرد تا انچه خواهد که بداند نداند و انچه خواهد که فراموش کند نتواند و انچه خواهد که نیندیشد بر دل او غلبه میکند و انچه خواهد که بیندیشد دل از آن میگریزد با این همه عجایب صنع و جمال و کمال که او را بیافرید چنان عاجزش گردانید که از وی مدبرتر و ناکس تر در مانده تر هیچ چیز نباشد و اما آخر کار او آنست که بمیرد و نه سمع بماند و نه بصر و نه قوت و نه جمال و نه تن و نه اعضا بلکه مردارتی گنده شود که همه بینی از آن بگریزد و نجاستی شود در شکم کرم و حشرات زمین و آنگاه بآخر دگر باره خاک شود ذلیل و خوار و اگر بدین بماندی هم سود کردی که بچهارپایان برابر بودی و این دولت نیز نیابد بلکه او را حشر کنند و در قیامت در مقام هیبت بدارند تا آسمانها را بهم شگافته و ستارگان فرو ریخته و آفتاب و ماه تاب گرفته و کوهها چون پشم زده شده و زمین بدل گردانیده و زبانیه کمندی انداز ند و دوزخ می غرد و ملائک صحیفها در دست یک یک می نهند تا در هر چه در همه عمر کرده انداز فضایح و رسوایی خودی بیند و یک یک می خوانند و تشویر میخورند او را میگویند بیا و جواب وه تا چرا گفتی و چرا کردی و چرا خوردی و چرا نشستی و چرا خاستی و چرا نگرستی و چرا اندیشیدی و اگر العیاذ بالله از این عهده بیرون نتواند آمد او را بدوزخ اندازند و آنگاه گویند کاشکی من خوکی یا سگی بودمی تا خاک شدمی که آنها از این عذاب رسته اند پس کسی که ممکن بود که حال او از خوک و سگ بدتر باشد او را چه جای کبر بود و چه محل فخر باشد که اگر همه ذرات آسمان و زمین نوحه بر مصیبت او دربار او کنند و منشور فضایح و رسوائی های او خوانند هنوز مقصر باشند هرگز دیدی که پادشاهی کسی را بخیانتی بگرفت و در زندان کرد در خطر آن بود که او را بردارد کند و نکالی کند و او در زندان تبفاخر و کبر مشغول شود و همه خلق در دنیا در زندان پادشاه عالم اند و خیانت بسیار دارند و عاقبت نمی شناسند چنین جای و چنین حال چه جای فخر و کبر بود پس هر که خود را باین صفت بشناخت این معرفت مسهل او باشد و هیچ کبر از باطن او بکلیت بکند تا هیچ چیز از خود ناکس تر نه بیند بلکه خواهد که خاکی بودی یا مرغی یا جمادی که در این خطر صعب نبودی اما علاج عملی آنست که راه متواضعان گیرد در همه احوال و افعال چنانکه رسول صلعم نان بر زمین خوردی و گفتی من بنده ام چنان خورم که بندگان خورند و سلمان رضی الله عنه را گفتند جامه تو پنبوشی گفت من بنده ام اگر روزی آزاد شوم در

آخرت از جامه نو در نماز نم و بدانکه یکی از اسرار نماز تواضع ست که از رکوع و سجود حاصل آید و دی را که عزیزترین اعضاست بر خاک نهند که ذلیل ترین اشیاست که کبر عرب چنان بود که پشت خم نداد ندی پس این سجود قهری عظیم بود بر ایشان پس باید که هر چه کبر فرماید خلاف آن کند و کبر بر صورت و بر زبان و بر چشم و بر نشست و برخاست و بر جامه و بر همه حرکات و سکنات پیدا آید باید که همه از خود دور کند به تکلف تا طبع گردد آثار کبر بسیار ست یکی آنکه خواهد که تنها نرود تا کسی همه با او نباشد باید که ازین معذور کند حسن بصری اگر کسی با او رفتی نگذاشتی و گفتی دل باین برجای نماند ابو درداء میگوید چندانکه مردم با تو بیشتر می روند تو از خدای دور میشوی در رسول صلی الله علیه وآله وسلم در میان قوم رفتی و گاه بود ے که ایشان را در پیش کردی دیگر آنکه خواهد که مردم در پیش او بایستند و او بر پای نیز ند در رسول صلی الله علیه وآله وسلم کراهیت داشتی که کسے او را بر پا خاستی و علی رضی الله عنه میگوید هر که خواهد که دوزخی را بیند گو در کسے نگر که نشسته و دیگران در پیش او بر پا ایستاده دیگر آنکه از تکبر بزیارت کس نرود سفیان ثوری بمکه رسید ابراهیم ادهم او را بخواند که بیا تا مر احادیث روایت کنی سفیان بیامد ابراهیم گفت خواستم که تواضع او را بیازمایم دیگر آنکه خواهد که درویش با او نزدیک نشیند و رسول صلی الله علیه وآله وسلم دست بدرویش دادی تا او دست نداشتی همچنان می بودی و هر که او گاه و بیگاه بودی که دیگران از وی عذر کردندی با او نان خوردی و دیگر آنکه در خانه خویش کار نکند و رسول صلی الله علیه وآله وسلم همه کارها بکردی عمر بن عبد العزیز شبی مهمان داشت و چراغ می مرد مهمان گفت روغن بیارم گفت نه مهمان را خدمت فرمودن از مروت نیست گفت غلام را بیدار کنم گفت نه اول خوابست گفته پس خود برخاست و به بیاد رد و روغن در چراغ کرد مهمان گفت یا امیر المومنین خود کردی گفت آری رفتم عمر بودم و باز آمدم همان عمر دیگر آنکه حوائج بخانه برد رسول صلی الله علیه وآله وسلم چیزی برگرفته بود و می برد یکی خواست که از وی بستاند نگذاشت و گفت خداوند کالا بآن اولی تر ابو هریره رضی الله عنه هیزم بر پشت نهاده بود در بازار میرفت و میگفت امیر را راه دهید در انوقت که امیر بود و عمر رضی الله عنه در بازار میرفت گوشت از دست چپ آویخته و دره بدست راست دیگر آنکه بیرون نرود تا جامه تجمل نپوشد و عمر را دیدند در بازار با دره و چهار ده پاره بر از رد و خته بعضے از ادیم و علی رضی الله عنه جامه مختصر داشت با دعتاب کردند گفت دل باین خاشع بود و دیگران اقتدا کنند و درویشان خوشدل شوند طاؤس گفت چون با مردم بنشویم دل خود را باز نیابم چند روز تا دیگر شوخگن شود یعنے رعونتی و کبری یابم در دل خود عمر بن عبد العزیز را پیش از خلافت جامه خریدندی بهزار دینار و گفتی نیکوست لیکن ازین نرم تر می باید و بعد از خلافت جامه به پنجد رهم خریدندی و گفتی نیک ست لیکن ازین درشت تر می باید پس از وی

۲ بروزن نیم بعضی خرقه است از پشم

سوال کردند که این چیست گفت مرا خدای نفسی داده است چشنده و بساوند ه هرچه بچشید بدرجهٔ دیگر تازد و آن تا اکنون که خلافت که ورای آن مرتبه نیست بچشید بپادشاهی ابد تازد و آن طلب میکند و گمان مبر که جامهٔ نیکو از همه تکبر باشد چه کس بود که نیکوئی در همه چیزی دوست دارد و نشانش آن بود که در خلوت نیز دوست دارد و کس باشد که تکبر بجامهٔ کهنه کند که خود را بآن زاهد نماید و عیسی علیه السلام گفت چیست که جامهٔ رهبانان پوشیده اید و باطن بالصورت گرگ کرده اید جامهٔ ملوک در پوشید و دل از بیم خدای نرم کنید و عمر رضی الله عنه بشام رسید و جامهٔ خلق داشت گفتند اینجا دشمنانند اگر نیکوتر پوشی چه باشد گفت خدایتعالی مرا باسلام عزیز کرده و در هیچ دیگر عزت طلب نکنم و در جمله هر که خواهد که تواضع بیاموزد سیرت پیغمبر علیه السلام باید دانست و بوی اقتدا باید کرد ابو سعید خدری می گوید که رسول صلی الله علیه و آله وسلم ستور را علف دادی و شتر را به بستی و خانه برفتی و گوسفند بدوشیدی و نعلین بدوختی و جامه را پاره برزدی و با خادم خود نان خوردی و چون خادم ماندهٔ گشتی از وستاش کردن یاری دادی و از بازار چیزی خریدی و در گوشهٔ ازار بخانه آوردی و بدرویش و توانگری و خرد و بزرگ بسلام ابتدا کردی و دست بایشان دادی میان بنده و آزاد و سیاه و سفید فرق نکردی و در دین و جامهٔ روز و شب هر دو یکی داشتی و هر شولیده و خاک آلوده که او را بدعوت خواندی اجابت کردی و هر چه پیش او نهادندی اگرچه اندک بودی حقیر نداشتی طعام شب بامداد و ان گذاشتی و طعام بامداد شب را نداشتی نیکوخوی و کریم طبع و نیکو معاشر بود گشاده روی و گشاده لب بود بی خنده و اندوهگین بود بی ترش روئی و متواضع بود می بی مذلت و باهیبت بود بی درشتی سخی بود بی اسراف رحیم بود بر همگنان و تندل بود بی شر در پیش نگذارده داشتی و بهیچکس طمع نداشتی پس هر که سعادت خواهد بدین اقتدا کند و ازین بود که خدایتعالی بروی ثنا کرد گفت و انک لعلی خلق عظیم اما علاج بتفصیل آنست که نگرد تا کبر چه میکند اگر بسبب نسب میکند می باید که نسب خود بداند که خدایتعالی بیان کرده است و گفته و بدء خلق الانسان من طین ثم جعل نسله من سلالة من ماء مهین میگوید اصل تو از خاک ست و فرع تو از نطفه پس نطفهٔ پدرست و خاک جد و ازین دو خوارتر چیست اگر گوئی آخر پدر در میانست و میان تو و پدر تو نطفه و علقه و مضغه و بسیار رسوایها ست چرا دران نگری و عجب آنکه اگر پدرت خاکی یختی یا حجامی کردی تو از وی ننگ داشتی و گفتی دست بخاک و خون کرده است و تو خود از خاک و خونی چرا فخر میکنی و چون این شناختی مثل تو چون کسی بود که پندارد که علوی است و دو گواه عدل بروی گواهی دهند که او بنده ایست و پس فرمان خواجه ست و او را دشمن گردانند که چنین ست چون این بداند نیز تکبر نتواند کرد و دیگر آنکه هر که بنسب نازد بدیگری می نازد و فضل باید که در تو بود چه کرمے

که از بول آدمی خیزد او را فضل نبود بر کرمی که از بول است خیزد و سبب دوم کبر بود بجمال یا بدید که هر که بجمال خود میکند باطن خود نگرد تا فضایح بیند و نگاه کند که در شکم او در رشته و رگ و دود در بینی و در گوش او و در همه اعضای او چه چیزهای است و هر روز دو بار بدست خود چه از خود شوید که طاقت ندارد که آنرا بچشم بینید یا بوی آن بشنود و همیشه جمال آن نیست دانگاه نگاه کند که آفرینش وی از خون حیض و نطفه است و برود در راه گذر بول بگذرد تا در وجود آید طاؤس یکی را دید که میخرامید گفت این نه رفتن کسی است که در شکم چه دارد اگر آدمی یکروز خود را نشوید همه مزبلها از وی جای ناپاک پلیدتر بود چه در مزبله هیچ چیز پلیدتر از ان نیست که از وی بیرون آید و انگاه جمال و صورت وی چه باک دست تا بآن فخر کند و زشتی دیگران بایشان نیست تا ایشان را عیب کند و جمال وی نیز اعتماد را نشاید که بیک بیماری تباه شود و آبله او را از همه زشت تر کند اینها تکبر را نیرزد و اما اگر تکبر به قوت میکند اندیشه کند که اگر یک رگ بروی در دزدد هیچکس از وی عاجز تر نبود و اگر بکسی از دی چیزی در ربایدان عاجز آید و اگر پشه در بینی او رود و یا مور چه در گوشش عاجز و هلاک شود و اگر غاری دریای او رود و بهر جای بماند و انگاه اگر بسیار قوت دارد گاو و خر و پیل و شتر از وی قوی تر بود پس چه فخر بود بچیزی که گاو و خر دران سبقت دارد اما اگر تکبر بتوانگری و مال و چاکر و غلام کند یا بولایت سلطان این همه چیزی بود از ذات او بیرون که اگر مال در دبرد یا سلطان او را از ولایت عزل کند انگاه بدست او چه بود و اگر مال بماند بسیار جهود بود که از وی مال بیشتر دارد و اگر بر ولایت بماند بسیار بیعقل چون ترک و گروه اجلاف مردم بود که ده چندان او ولایت دارد و در جمله هر چه بتو بود آن تو نبود و هر چه آن تو نبود تکبر و فخر بآن زشت بود و این همه عاریت باشد و ازین همه هیچ چیز تو نیست و از جمله این اسباب اینچه بآن کبر توان کرد در ظاهر علم و عبادت است و علاج این دشوار است چه این کمال است و علم نزد خدای تعالی عزیز است و عظیم و از صفات حق تعالی است و بس دشوار بود بر عالم که بخود التفات نکند و این بدو وجه آسان شود وجه اول آنکه بداند که حجت بر عالم عظیم تر است و خطر او بیشتر است که از جاهل کارها فروگذارند و از عالم فرونگذارند و جنایت عالم فاحش تر بود و در اخباری که در خطره عالم آمده است یا اهل یک درجه خدای تعالی در قرآن عالمی را که در علم خود مقصر بود بخری مانند کرده که خر وای کتاب بر پشت دارد و گفته مثل الحمار یحمل اسفارا و بسگ مانند کرده مثل الکلب ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث یعنی اگر او را بر اندازی بر خود دست بدارد و از سگ و خر چه چیز خسیس تر بود و بحقیقت اگر بآخرت نجات خواهد یا خود بجمادات از وی فاضل تر آیند تا بحیوانات چه رسد و ازین بود که یکی از صحابه میگفت کاشکی من مرغی بودمی و دیگری میگفت کاشکی من گوسفندی بودمی و کشتندمی و بخوردندی و دیگری میگفت کاشکی من گیاهی بودمی که هر که او را خطر آخرت در پیش بایستد پروای کبر نبود تا اگر کسی را بیند از خود جاهل تر گوید او را دانست و در معیت

معذور بود او از من بهتر است و اگر کسی بیند کز وی عالم تر بود گوید او چیزی بداند که من ندانم او از من بهتر است و اگر پیری بیند گوید او خدای را از من بیشتر طاعت کرده از من بهتر است و اگر کودکی را بیند گوید من معصیت بسیار دارم زاد همنوز روزگار نیافته او از من بهتر است بلکه اگر کافری را بیند تکبر نکند و گوید باشد که او مسلمان شود و عاقبتی نیکو بیابد و مرا خاتمت کفر بود چه بسیار کس عمر رضی الله عنه را دیدند پیش از اسلام و بروی تکبر کردند و آن تکبر در علم خدای تعالی خطا بود پس چون بزرگی در نجات آخرت ست و آن معلوم نیست باید که هرگز بخود آن مشغول نشود تا بکبر نپردازد وجه دوم آنکه بداند که کبر خدای عزوجل را رسد و بس و هر که با وی منازعت کند خدای او را دشمن دارد و هر کسی را گفته که ترا نزد من قدر آن وقت بود که خود را قدری ننهائی پس اگر عاقبت خود نیز داند بمثل که سعادت خواهد بود باین معرفت کبر از وی برود و ازین سبب بود که انبیا متواضع بودند که دانستند که خدای تعالی کبر را دشمن دارد اما عابد باید که بر عالم اگرچه عابد نبود کبر نکند و امید باشد که علم شفیع او گردد و سیئات او را محو کند در رسول صلی الله علیه و آله و سلم میگوید فضل عالم بر عابد همچو فضل من ست بیکی از اصحاب من و اگر جاهلی را بیند و حال او مستور باشد گوید باشد که او خود از من عابد تر بود و خود را مشهور نکرده و اگر مفسد بود گوید بسیار گناه است که بر دل رود از وسواس و خواطر که آن از فسق ظاهر بدتر باشد و باشد که در باطن من گناهی بود که من ازان غافلم که عمل ظاهر بآن حبطت شود و باطن او خلقی نیکو بود که همه گناهان او را کفارت کند بلکه باشد که او توبه کند و خاتمت نیکو یابد و بر من خطائی رود که ایمان بوقت مرگ در خطر افتد در جمله چون روا بود که نام او نزد خدای تعالی از جمله اشقیا بود تکبر کردن از جهل بود و ازین سبب است که بزرگان علما و مشایخ همیشه متواضع بوده اند پیدا کردن عجب و آفت آن بدانکه عجب از جمله اخلاق مذموم ست و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت سه چیز مهلک است بخل و هوا و عجب و گفت اگر معصیت نکنید ترسم از شما بچیزی بدتر است از معصیت و آن عجب است و عائشه رضی الله عنها را گفتند مرد کی بکرد ار بود گفت چون پندارد که نیکوکار است و این پندار عجب باشد ابن مسعود میگوید هلاک در دو چیز ست عجب و نومیدی و ازین سبب گفته اند که نومیدی در طلب سست بود و معجب چنین پندارد که خود بے نیاز ست از طلب و مظفر میگوید اگر همه شب بسیم و بامداد ترسان و شکسته برخیزم دوست تر دارم که همه شب نماز کنم و بامداد ان بران معجب باشم و بشر بن منصور یکروز نماز دراز میکرد یکی را دید متعجب در عبادت او چون سلام داد گفت ای جوان مرد تعجب مکن که ابلیس مدتهای دراز عبادت کرد و خاتمت او دانی که چه بود بدانکه از عجب آفتها تولد کند یکی ازان کبر بود که خود را از دیگران بهتر داند و دیگر آنکه گناهان خود یاد نیاورد و دانکه یاد آورد بتدارک مشغول نشود و پندارد که خود آمرزیده است و در عبادات شکر گوئی نباشد و پندارد که ازان

بی نیاز است و آفت عبادات نداند و طلب نکند و پندارد که او خود بی آفت است و هراس از دل او برود
و از مکر خدای تعالی ایمن گردد و خود را نزد خدای تعالی محلی و حقی شناسد و بعبادتی که آن خود نعمت خداست
بر وی بر خود ثنا گوید و تزکیت کند و چون بعلم خود معجب بود از کس سوال نکند و با وی بخلاف رای او چیزی گویند
نشنود و ناقص بماند و نصیحت کس نشنود و حقیقت عجب و ادلال بدانکه بهر که خدای تعالی نعمتی داد چون علم
و توفیق عبادت و غیر آن و از زوال آن هراسان باشد و می ترسد کار وی باز ستاند از او عجب نباشد اما
اگر ترسان نباشد و بآن شاد بود از آن وجه که عطیه و نعمت حق تعالی است نه از آن وجه که صفت اوست هم عجب
نباشد و اگر شاد بآن بود که صفت اوست و از آن غافل نه که این نعمت خداست و از هراس آن
خالی باشد این شادی باین صفت عجب باشد و اگر باین خود را حق داند نزد خدای تعالی و این
عبادت خود را خدمتی داند پسندیده آن را ادلال گویند که خود را دالتی میداند و چون کسی را چیزی دهد
و آن به عظیم بود در دل و معجب بود و اگر بآن از وی خدمتی و مکافاتی نبیند این دالت بود و رسول
صلی الله علیه و آله وسلم گفت نماز کسیکه بآن دالت کند از سر او برنگذرد گفت اگر خنده کنی و به تقصیر خود
مقر باشی بهتر از آن که گریه کنی و آنرا کاری دانی پیدا کردن علاج عجب بدانکه عجب بیماری است
که علت آن جهل محض است پس علاج آن معرفت محض باشد پس کسیکه شب و روز در علم و عبادت است
گویم عجب تو از آن است که این بر تو میرود یا تو راه گذرانی یا از آنکه از تو در وجود می آید و بقوت تو حاصل
میشود اگر از آنست که در تو می رود تو راه گذرانی را عجب نرسد که او مسخر باشد و کار بادنبود او در میان
کار بود و اگر گوئی من میکنم و بقوت و قدرت من است هیچ دانی تا این قدرت و قوت و اعضا و ارادت
کجا این عمل بآن بود از کجا آورده و اگر گوئی که بخواست من بود این عمل این خواست را از که آفرید
که بر تو مسلط کرد تا سلسله بر گردن تو افکند و بکار داشت که هر کرا اراده بردی مسلط کردندی یا موکل
فرستادندی که خلاف آن نتواند کرد و اراده نه از دست کرا و را بقهر بکار دارد پس همه نعمت خدای است و عجب
تو بخود از جهل است که تو هیچ چیز نیست باید که عجب تو از فضل خدای بود که بسیاری از خلق را غافل گردد و اراده
ایشان بکارهای بد صرف گردد و ترا از عنایت خود اشخاصی فرستاد و داعیه را بر تو مسلط کرد و ترا از سلسله
قهر بحضرت خود می برد اگر پادشاهی در غلامان خود نظر کند و از میان همه یکی را خلعت دهد یا بچه ای فرستد که
از پیش کرده باشد باید که عجب وی از فضل ملک بود که بی استحقاق او را تخصیص کرد اگر گوید
که ملک حکیم است و تا در من صفت استحقاق ندید از خلعت خاص همین نفرستاد گوئیم این صفت استحقاق
از کجا آوردی اگر هم از عطای ملک است پس ترا جای عجب نیست [illegible]

عجب نیاوری ناگاه غلامی دهد عجب آوری و گوئی مرا غلام ازان داد که اسپ داشتم دیگران نداشتند چون اسپ نیز او داده باشد جای عجب نبود بلکه همچنان بود که هر دو بیکبار تبو دهد و همچنین اگر گوئی که مرا توفیق عبادت ازان داده که او را دوست داشته ام گویند این دوستی در دل تو که افگند اگر گوئی ازان دوست داشتم که بوی را بشناختم و جمال او را دانستم گویند این معرفت و این دیدار که داد پس چون همه از دست باید که عجب بجود و فضل او بود که ترا بیافرید و این صفات در تو بیافرید و قدرت و ارادت بیافرید اما تو در میانه خود هیچکس نه بینی هیچ چیز نیست تبو جز آنکه راه گذری قدرت حقتعالی را سوال اگر کسی گوید چون من نمی کنم و همی او دمی کند ثواب از کجا بیوسم و شک نیست که مرا ثواب بر عمل ماست که باختیار ماست جواب حقیقتی آنست که تو را نگذارند قدرتی و بس و از هیچکس نه و مارمیت اذ رمیت ولکن الله رمی ایچه کردی نه تو کردی که آن او کرد لکن چون حرکت بعد از علم و قدرت و ارادت آفرید پنداشتی که تو کردی و سر این دقیق است و فهم نکنی و باشد که در کتاب توکل و توحید باین اشارتی کرده آید اما اکنون بر قدر فهم تو مسامحت کرده گیرد چنان گیر که عمل بقدرت تست لیکن عمل تو بی قدرت و ارادت و علم ممکن نیست پس کلید عمل این هر سه است و این هر سه عطیهٔ خداست پس اگر خزانه باشد محکم و دربان نعمت بسیار و قوی از ان عاجز که کلیدش تو نداری و خازن کلید تبو دهد تو دست فراکنی و بگیری حوالهٔ آن نعمت بآن کنی که کلید تبو داد یا آنکه بدست برگرفتی و دانی که چون کلید تبو داد بنگرفتن را قدرت نبود و قدرت آنرا بود که کلید تبو داد و نعمت از جهت وی بود پس همه اسباب قدرت تو که کلید اعمالست عطای حقتعالی است پس عجب ز فضل او کن که کلید خزانه طاعت تبو داد و از همه فاسقان منع کرد کلید معصیت بدیگران داد و در خزانه طاعت بر ایشان بربست بی آنکه از ایشان جنایتی بود بلکه بعدل خود کرد بی آنکه از تو خدمتی بود بلکه بفضل خود کرد پس هر که توحید بحقیقت بشناخت هرگز او را عجب نبود و عجب آنکه عاقل درویش تعجب کند از آنکه جاهل را مالی دهد و من که عاقلم مرا محروم کرد و این قدر نداند که عقل بهترین نعمتهاست و این نیز خدا داده اگر هر دو با و دادی و آن یکی را از هر دو محروم کردی بعدل نزدیک بودی و باشد که این عاقل که است شکایت میکند اگر او را گویند که عقل خود با مال او بدل کنی نکند و فقر نیکو که درویش بود زشتی را بیند یا پیراید و تحمل بسیار گوید این چه حکمت که نعمت بزشتی دهد که بروی نزیبد و این مقدار نداند که آنکه با و داده بهتر است و اگر هر دو با و دادی بعدل نزدیک نبودی و این چنان بود که بادشاهی کسی را پسر دهد و دیگری را غلام صاحب اسپ تعجب کند و گوید اسپ من دارم چرا غلام دیگری را دهد و این از جهل بود و ازین بود که داود علیه السلام یکبار گفت که هیچ شب نیاید بار خدایا که یکی از آل داود

ما بر وی نماز کند و هیچ روزنیاید که نه یکبار روزه دارد وحی آمد که ایشان را این از کجا آمد اگر نه توفیق من بودی
واکنون یک لحظه ترا بخود باز گذارم چون او را بخود باز گذاشت بروی آن خطا رفت که همه عمر در حسرت و
ندامت آن بود و ایوب علیه السلام گفت بار خدایا این همه بلا بر من ریختی و هرگز یک ذره هوای خود
بر مراد تو اختیار نکردم سیخی دید و ندائی شنید از میان میغ بدو هزار آواز که آن صبر تو از کجا بود ایوب بدانست
و پاره خاکستر بر سر کرد و گفت بار خدایا از فضل تو بود تو به کردم و خدای تعالی میفرماید ولولا فضل الله علیکم و
رحمته ما زکی منکم من احد ابدا ولکن الله یزکی من یشاء اگر فضل ما نبودی هیچکس را بپاکی خود راه نبودی
تا بکاری دیگر چه رسد و رسول صلی الله علیه وآله وسلم ازین گفت که هیچکس بعمل خود نجات نرسد گفتند
نه تو گفت و نه من الا برحمت خدای تعالی و ازین بود که بزرگان صحابه میگفتند کاشکی ما خاک بودمی یا خود
نبودمی پس کسیکه این بشنود سزد از خوف بعجب نپردازد **فصل** بدانکه گروهی را جهل بجدی باشد که عجب
آورد بچیزی که آن با ایشان نیست و بقدرت ایشان تعلقی ندارد چون قوت و جمال و نسب و این جهل ست
چه اگر عالم و عابد گویند که علم من حاصل کردم و عبادت من کردم خیال و راجای هست اما این خود حماقت
محض ست و کس بود که عجب بنسب ظالمان و سلاطین کند و اگر ایشان را بدیدی در دوزخ که بچه صفت
باشند و در قیامت خصمان ایشان چه استخفاف کنند بر ایشان از ایشان ننگ داشتی بلکه هیچ نسب شریف تر از نسب
مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم نیست و عجب کردن با آن هم باطل ست و عجب گروهی تا بجای رسد که پندارند
که ایشانرا خود معصیت زیان نخواهد داشت و هرچه خواهند میکنند و این مقدار ندانند که چون خلاف
پدر و جد خود کنند نسب با ایشان قطع کرده باشند و ایشان شرف در تقوی و تواضع دانسته اند نه در نسب و هم
از نسب ایشان کسانی اند که سگان دوزخ اند و رسول صلی الله علیه وآله وسلم منع کرد از فخر بنسب و گفت همه از آدم
اند و آدم از خاک ست و چون بلال بانگ نماز کرد بزرگان قریش گفتند که این غلام سیاه را چه محل آن بود
که او را این مسلم باشد این آیت فرود آمد ان اکرمکم عند الله اتقکم و چون این آیت فرود آمد که و انذر عشیرتک
الاقربین فاطمه را گفت ای دختر محمد تدبیر خود کن که من فردا ترا سود ندارم و صفیه را گفت یا عمه محمد بکار
خود مشغول شو که من ترا دست نگیرم و اگر ایشانرا قرابت کفایت بودی بایستی که فاطمه را از رنج تقوی
برهانیدی تا خوش می زیستی و هر دو جهان او را بودی آما در جمله قرابت را زیادت امیدی هست بشفاعت
ولکن باشد که گناه چنان بود که شفاعت نه پذیرد چنانکه حقتعالی گفت ولا یشفعون الا لمن ارتضی و فراخ
رفتن برامید شفاعت چنان بود که بیمار احتراز نکند و همه چیزی میخورد برامید آنکه پدرش طبیبی استاد است
او را گویند که بیماری باشد که چنان شود که علاج نپذیرد و استادی طبیب بسی و ندارد باید که مداوا چنان بود که طبیب

آن را مدد تواند داد نه هر که نزد ملوک محلی دارد در همه حالی شفاعت تواند کرد بلکه کسی که ملک را دشمن گرفت
در حق او شفاعت نه پذیرد و هیچ گناه نبود که نتواند بود که سبب مقت گردد چه خدای تعالی
سخط خود در معصیتها پوشیده کرده باشد که اینچه کمتر دانی سبب مقت آن بود چنانکه فرمود وتحسبونه هینا
وهو عند الله عظیم شما آسان میگیرید و نزد خدای تعالی بزرگ ست و همه مسلمانان را امید شفاعت است
و با امید شفاعت هرا سی زدل عاقلان برنخیزد و باهراس عجب نباشد والله سبحانه وتعالی اعلم اصل دهم
در علاج غفلت و ضلال و غرور بدانکه هر که از سعادت آخرت محروم ماند ازان بود که راه نرفت و هر که
راه نرفت ازان بود که ندانست یا نتوانست و هر که نتوانست ازان بود که اسیر شهوت بود و با شهوت خود
بر نیامد و هر که ندانست ازان بود که غافل ماند و بیخبر شد یا راه گم کرد یا هم در راه نبوعی از بیماری افتاد اما آن
شقاوت که از ناتوانستن خیزد شرح کردیم و آن شقاوت که از نادانی خیزد اینجا شرح کنیم و مثل کسانیکه از نادانی
باز آمده اند چنان بود که کسی را راهی بیاید رفت و بر راه عقبهای بلند و دشوار ست و او ضعیف است
و از عقبه نتواند گذشت و عقبات راه دین چون شهوت جاه و مال و شهوت فرج و شکم ست و این
عقبات که گفتیم کس باشد که یک عقبه بگزارد و دردوم بماند و عاجز آید و کس بود که دو گذارد و در سوم
عاجز آید و همچنین تا همه عقبات باز پس پشت نیفگند بمقصد خود نرسد اما شقاوت که سبب
نادانستن است از سه جنس ست یکی غفلت و بیخبری که آنرا نادانی گویند و مثال این کس چون کسی بود که
سر راهی خفته ماند تا قافله برود پس اگر کسی او را بیدار نکند هلاک شود دیگر جنس ضلالت است که آنرا گمراهی گویند
و مثال این چون کسی بود که مقصد او از طرف مشرق بود روی بمغرب آورد و می رود هر چند بیشتر رود
از مقصد دورتر افتد و این را ضلال بعید گویند اما آنکه از راست و چپ رود هم ضلال بود لکن بعید نباشد
جنس سوم غرور ست که آنرا فریفتگی و پندار گویند و مثال او چون کسی بود که کج خواهد رفت و او را دیبا دیبا بزر
خالص حاجت خواهد بود هر چه دارد می فروشد و بزر بدل میکند لکن زر کم می ستاند قلب بود یا مغشوش
و او نداند و نشناسد و پندارد که زر خالص کرد مراد خواهد یافت چون بمادیه رسد و زر غرض کند همچنین در آن
بنگرد و حسرت و تشویر در دست او بماند و در حق چنین قوم آمده قل هل ننبئکم بالاخسرین اعمالا الذین ضل
سعیهم فی الحیوة الدنیا وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا گفت خاسرترین و رقیامت کسانی باشند که رنج برده
باشند و پندارند که کاری کرده اند چون بنگرند همه غلط کرده باشند و تقصیر ایشان را ازان بوده که با بیماری
کار دل صرافی بیا موخت و از نگاه زر بستدی تا خالص از نهری بشناختی و اگر خود نتوانستی برصیرفی عرض
کردی و اگر نتوانستی سنگ زر بدست او دی و صیرفی مثل پیر مرشد و استاد ست باید که بدرجهٔ

پیران رسیده باشد یا در پیش پیری باشد و کار خود بروی عرض میکند اگر ازین هر دو ما جز آید باید که سنگ زبدت
آورد و سنگ زشت شهوت اوست هر چه هوا و طبع او بآن میل کند باید که بداند که آن باطل است و درین
نیز غلط افتد لکن غالب آن بود که صواب آید پس نادانی اصل اول ست در شقاوت و این سه جنس
ست و تفصیل این هر سه و علاج آن فریضه باشد شناختن که اصل اول شناختن راه است آنگاه رفتن
رهرو اگر هرود و عمل شد هیچ باقی نماند و ازین بود که صدیق در دعا باین اقتصار کرد که نا الحق حقا و ارزقنا اتباعه
یعنی که حق را بما نمای چنانکه هست و قوت و قدرت ده تا از پی آن روم پس ما در نیک گذشت علاج
نادانستن گفتیم اکنون علاج نادانستن بگویم پیدا کردن علاج غفلت و نادانی برانکه بیشترین
خلق که محجوب اند بسبب غفلت محجوب اند و همانا از صد نود و نه این باشد و معنی غفلت آنست که از
خطر کار آخرت خبر ندارد و اگر خبر دارندی تقصیر نکردندی چه آدمی را چنان آفریده اند که چون خطر بیند حذر
کند اگرچه بریخ بسیار حاجت آید لکن این خطر نبوت نبوت توان دید یا بمنادی نبوت که بدیگران رسید یا بمنادی
علما که ورثهٔ انبیا اند که هر که بر سر راه خفته ماند او را هیچ علاج نبود جز آنکه بیداری مشفق بوی رسد و
او را بیدار کند و این بیدار مشفق پیغمبر ست صلی الله علیه وآله وسلم و نائبان او که علمای
دین اند و همه انبیا را بدین فرستاده اند چنانکه حق تعالی گفت لتنذر قوما ما انذر آباءهم فهم غافلون و گفت
لتنذر قوما ما انذر من نذیر من قبلک تعلم بهتدون میگوید که یا محمد ترا بآن فرستاده ایم که خلق را از خواب
غفلت بیدار کنی و با همه بگوئی که ان الانسان لفی خسر الا الذین آمنوا وعملوا الصلحت همه را بر کنارهٔ
دوزخ آفریده اند فاما من طغی و آثر الحیوة الدنیا فان الجحیم هی المأوی و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس
عن الهوی فان الجنة هی المأوی هر که روی بدنیا آورد و از پی هوا شدن گرفت بدوزخ افتاد که مثل
هوای او چون حصیری است بر سر چاه دوزخ فراکرده هر که بر حصیر برود لابد در چاه افتد و هر که شهوت
خود را خلاف کرد به بهشت افتاد و مثل شهوت چون عقبه است بر راه بهشت هر که از ان بگذشت لابد
به بهشت رسید و ازین گفته رسول صلی الله علیه وسلم حفت الجنة بالمکاره و حفت النار بالشهوات
پس از خلق هر که در بادیه است چون عرب و گرد و ترکان و امثال این قوم که درمیان ایشان علما نباشند
در خواب غفلت بماندند که کس ایشان را بیدار نکند و خود از خطرهٔ آخرت بخبر اند بآن سبب راه نمیروند و هر که
در روستاهاست همچنین که عالم درمیان ایشان کمتر باشد که روستا چون کورست چه در خبرست که اهل الکفور
اهل القبور و هر که در شهر نیست که دران عالم واعظ که بر منبر سخن گوید نیست یا عالم آن شهر بدنیا مشغولست و
بمصیبت دین مشغول نیست هم در غفلت بماند که این عالم نیز غافل و خفته است دیگر را چون بیدار کند و اگر عالم شهر بر منبر

و مجلس میدارد چنانکه عادت مذکران بجا صل سجعی و طامات و نکته و عده رحمتی و عشوه میدهد که مردم را گمان
مے افتد که هر صفت که باشد رحمت ایشانرا درخواهد یافت حال این قوم از حال غافلان بدتر ست و مثل ایشان چون
خفته است بر سر راه که کسی او را بیدار کند و او را شرابی دهد که از ان مست شود و بیفتد و این مدبر پیش از ین
چنانکه بود که آسان بیدار شدی بهر آوازکه بشنیدی اکنون چنان شد که اگر پنجاه لکد بر سروے زنے
خود آگاهی نیابد و هر عامی که باین مجلسها بنشیند بآن صفت گردد که نیز خطر آخرت در دل و فرو نیاید و هر
با او گوئی گوید ای مرد خدای رحیم و کریم ست و او را از گناه من چه زیان و بهشت او فراخ تر از انست که از ین
و مثل من تنگ شود و امثال این ترهات در دماغ ایشان برود و هر مذکر که با مردم ازین گونه سخن گوید
دجالے ست و در خون دین خلق ست و مثل وی چون طبیبے باشد که بیماری را که از حرارت بر شرف
هلاک ست انگبین دهد که انگبین شفاست لکن کسے را که علت او سردی باشد و آیات و اخبار
رجا و امید رحمت خدا تعالی شفا است لکن دو بیمار را و بس یکی بیمارے که چندان معصیت کرده باشد که نا امید
شده باشد و از نا امیدی توبه نکند و گوید توبه من هرگز نپذیرند پس این آیات و اخبار شفا او بود قل یعبادی
الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله الآیه بشرط آنکه پیوسته بآن آیت که باین پیوسته است میخواند و انیبوا
الی ربکم و اسلموا له من قبل ان یاتیکم العذاب ثم لا تنصرون بگوی با بندگان من که نا امید مشوید که حق تعالے همه
گناهان را بیامرزد چون توبه کنید و بوی باز گردید و ابتباع احسن ما انزل کنید و بیمار دیگر کسے بود که خوف
بر وی غالب باشد چنانکه هیچ از عبادت نیاساید و بیم آن باشد که خود را از جهد بسیار هلاک کند که
شب هیچ نخسپد و طعام نخورد و امثال این آیات رجا جراحت او را مرهم بود اما چون این آیات و اخبار با
غافلان و دلیران گوئی چون نمک بود که بر سوخته کرده باشی که علت زیادت کند و چنانکه طبیب که حرارت را
بانگبین معالجه کند در خون بیمار باشد این عالم نیز همچنین در قصد دین مردم باشد و فریق دجال بود و صدیق
ابلیس و در شهری که چنین عالمی باشد ابلیس بے نیاز بود از رفتن بآن شهر که او خود نیابت تمام دارد اما اگر
سخن واعظ بشرط شرع و تخویف و اندرز بود لکن سیرت او مخالف گفتار بود و بر دنیا حریص بود غفلت دیگران
بسخن او هم برخیزد چه مثل او چون کسی بود که طبقی نو زینه در پیش گیرد و بشیرینی تمام میخورد و فریاد می کند که اے
مردمان هیچ یکے گرد این نگردید. که زهر آلود ست بچنین فعل سبب آن بود که مردم بر خوردن آن حریص تر شوند
و گویند این ازان میگوید تا همه او را باشد و هیچکس را واز حمت نکند اما اگر کردار گفتارش هر دو بشرع بود و او خلیس
سیرت و گفتار سلف بود غافلان بقول او از خواب غفلت بیدار شوند اگر او را قبولی باشد در میان خلق اما اگر قبول
نباشد و یا گروهی سخن او نشنوند و گروهی حاضر نیایند و غفلت بمانند واجب بود که چندانکه تواند از پی ایشان برود و بخانه

ایشان رود وایشان را دعوت میکند پس ازین جمله معلوم شد که خلق از بزرگ منصه وجود در حجاب غفلت اند
از خطر کار آخرت بیخبر و غفلت علتی ست که علاج آن بدست بیمار نیست چون غافل را از غفلت خود خبر نبود
علاج همان چون جوید پس علاج آن بدست علما است چنانکه کودکان را از غفلت بیدار شوند بقول مادر و پدر و معلم شوند و
مردان بقول واعظان بیدار شوند وچون چنین عالم و واعظ عزیز شده است لاجرم بیماری غفلت غالب
شده است وخلق درین حجاب مانده اند واگر حدیث آخرت گویند بسر زبان گویند و بر طریق رسم گویند و باطن ایشان
از درد این مصیبت و هراس این خطر بیخبر بود و درین هیچ منفعت نباشد **پیدا کردن ضلال و گمراهی**
و علاج آن بدانکه گروهی دیگر اند که از آخرت غافل نه اند ولکن اعتقادی کرده اند بر خلاف راستی
واز راه حق بیفتاده اند وآن گمراهی حجاب ایشانست واین را پنج مثال بگوئیم تا معلوم شود مثال
اول آنست که گروهی آخرت را منکر اند و اعتقاد کرده اند که آدمی چون بمیرد نیست شود همچون گیاهی که خشک
شود و همچون چراغی که بمیرد و باین سبب لگام تقوی از سر فرو کرده اند و خوش میزیند و پندارند که انبیا
گفته اند بسبب صلاح خلق گفته اند در پنهان یا طلب جاه و تبع کرده اند و باشد که صریح بگویند که این حدیث
دوزخ چنان بود که کودک را گویند اگر بدبیرستان نروی ترا در خانه موشان کنند و این مدبر اگر همه این مثال
نظر کند بداند که آن ادبار کودک دران افتد بسبب نارفتن بدبیرستان از خانه موشان بدتر ست چنانکه
اهل بصیرت دانسته اند که ادبار حجاب از حق تعالی بدتر ست از دوزخ و سبب آن متابعت هواست ولکن انکار این
موافق طبع ست و این غالب شده است بر باطن بسیاری از خلق در آخر زمان اگرچه بزبان نمیگویند و باشد
که بر خود نیز پوشیده میدارند لکن معاملت ایشان بران دلیل کند چه عقل ایشان چنانست که از بیم رنج مستقبل
در دنیا بسیاری رنج بنقد بکشند اگر خطری در عاقبت اعتقاد داشتندی آسان نگرفتندی و علاج این آن
بود که حقیقت آخرت او را معلوم شود و آن از سه طریق ست یکی آنکه بمشاهده بهشت و دوزخ و حال مطیع و
عاصی را که مرده اند به بیند و باین نظر پیغمبران و اولیا مخصوص اند که ایشان اگرچه درین جهان باشند دران
حالتی که بر ایشان در آید که از خود فنا و بیخودی گویند احوال آن جهان بمشاهده به بینند زیرا که حجاب ازین
مشاهده مشغله حواس ست و مشغله شهوات باین معنی اشارتی کرده آمده است در عنوان کتاب
واین بغایت عزیز ست و آنکه بآخرت ایمان ندارد باین ایمان کجا آورد و کجا طلب کند و اگر طلب کند کی
بآن رسد طریق دوم آنست که ببرهان بشناسد که حقیقت آدمی و روح او چیست تا معلوم شود که آن جوهریست
قائم بنفس خود و از ین قالب مستغنی ست و این قالب مرکب و آلت اوست نه قوام وی و نه بیستی او نیست شود
واین را طریقی هست لکن هم عزیز دشوار ست راه علمای راسخ ست در علم و باین نیز اشارتی کرده آمده است

در عنوان طریق سوم و آن طریق عموم خلق ست آنست کہ نور این معرفت سرایت کند از انبیا و اولیا و
رہنمان در علم بکسانیکہ ایشانرا بینند و با ایشان صحبت کنند و این ایمان گویند و ہر کہ صحبت پیری یافتہ و عالمی با ورع
مساعدت نگردد در شقاوت بماند و ہر چند پیر و عالم بزرگتر ایمان کاملتر نور او باشد عظیم تر و ازین بود کہ نیکبخت ترین
مردم صحابہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بودند بسبب سعادت مشاہدۂ او و انگاہ تابعین بسبب مشاہدۂ صحابہ و ازین
گفت رسول صلعم خیر الناس قرنی ثم الذین یلونہم و مثال این قوم چنانست کہ کودک پدر خود را بیند کہ ہر کجا ماری
بیند ازان بگریزد و باشد کہ خانہ بوی بگذارد و بارہا این دیدہ باشد و بالضرورت ایمانی حاصل آید بآنکہ مار بد است
و ازان بباید گریخت تا او نیز چنان شود بطبع کہ ہر کجا ماری بیند ازان بگریزد بی آنکہ حقیقت ضرر آن بداند و
باشد کہ نشنود کہ دران زہر ست و از زہر نام داند و حقیقت آن نداند لکن خوف تمام ازان حاصل آید و مثال مشاہدۂ
انبیا چنان بود کہ بینند کہ کسی را گزید و بمرد و دیگری را گزید او ہم مرد و ضرر آن بمشاہدہ معلوم شود و این
منتہای یقین بود و مثل برہان علمای راسخ چنان بود کہ این ندیدہ باشد لکن بنوعی از قیاس مزاج آدمے
دانستہ باشند و مزاج مار دانستہ و تضاد میان ایشان دانستہ و ازین نیز یقینے حاصل شود لکن نہ چنان بود کہ از
مشاہدہ بود و ایمان ہمہ خلق الا بزرگان علما رحمہم اللہ از سرایت صحبت علما و بزرگان خیزد و علاج نزدیک
ترین است مثال دوم آنست کہ گروہی ہستند کہ آخرت را منکر نباشند و نابودن آن بقطع اعتقاد کردہ اند
للکن دران متحیر باشند و گویند بحقیقت نمی توان شناخت پس شیطان دلیلے پیش ایشان نہد تا گویند دنیا
یقین ست و آخرت شک و یقین را بشک نتوان داد و این باطل ست چہ آخرت یقین ست نزد اہل یقین
و لیکن علاج این متحیر آنست کہ گویند تلخی دارد یقین ست و شفا شک و خطر نشستن در دریا یقین ست
و نفع تجارت شک و اگر کسے ترا گوید در حال تشنگی کہ این آب مخور کہ مار سر دران کردہ لذت آب خوردن
یقین ست و زہر شک چرا از آب دست داری و اگر گوئی این یقین اگر در گزر و زیان این سلیم ست و اگر
حدیث زہر راست میگوید ہلاکت بود بآن صبر نتوان کرد بچنین لذت دنیا بیش از صد سال نیست چون گذشت
نوابے گشت و آخرت جاوید ست و با یخ جاوید بازی نتوان کرد و اگر دروغ است ہمان انکار کہ این روزی
چند در دنیا نبودی چنانکہ در ازل نبودی و در ابد نباشی و اگر راست ست از عذاب جاوید برستی و ازین بود
کہ علی رضی اللہ عنہ ملحدی را گفت اگر چنانست کہ تو میگوئی ہمہ رستیم و گر نہ ما رستیم و تو افتادی مثال سوم آنست
کہ گروہی ہستند کہ بآخرت ایمان دارند لکن گویند آن نسیہ ست و دنیا نقد و نقد از نسیہ بہتر و این مقدار ندانند
کہ نقد از نسیہ وقتی بہتر بود کہ ہم چندان باشد اما اگر نسیہ ہزار بود و نقد یکی نسیہ بہتر چنانکہ ہمہ معاملات خلق را
بنا بر این ست و این نیز از جملہ ضلال ست کہ کسے باین مقدار نشناسد مثال چہارم گروہی ست کہ بآخرت

اصل ہم در میان راہ من ست بعد از آنکہ از اصل اول است ۱۲

ایمان دارد لکن چون درین جهان کار بمراد او بود خود را نعمت دنیا ساخته بیند گوید چنانکه اینجا نعمت ام آنجا نیز
در نعمت باشم چه خدایتعالی مرا این نعمت ازان داد که مراد وست میدارد و وفرا نیز همچنین کند چنانکه آن برادران
که قصهٔ ایشان در سورة الکهف ست که آن یکی مالدار گفت ولئن ردت الی ربی لاجدن خیرا
منها منقلبا دآن دیگر گفت ان تنی عنده للحسنی و علاج این آنست که بداند که کسی را فرزندی عزیز بود و
غلامی ذلیل و فرزند را همه روزه هندوستان و چوب معلم میدارد و غلام را او انگذاشته باشد تا هر چه میخواهد
میکند و می زید کرا یارا و باک نبیند و اگر این غلام پندارد که این از دوستی او میکند و او را از فرزند دوست
تر میدارد این از حماقت بود و سنت الله تعالی اینست که اولیای خود را از دنیا دریغ دارد و بر دشمنان خود
ریزد و مثل آسایش و راحت او چون مثل راحت کسی باشد که کاهلی کند و نکارد لاجرم مذرود و شمال
پنجم گروهی ست که گویند خدای رحیم ست و کریم ست و بهشت از بهر همه کس دریغ ندارد و این ابله داند که چه
کرم و رحمت بود پیش از انکه ترا اسباب آن بدهد که یک دانه بزمین افگنی تا هفت صد دانه و صد تی
اندک عبادت کنی و ابد آلاباد پادشاهی بی نهایت دهی اگر معنی رحمت و کرم آنست که بی انکه
بکاری بدروی پس حراست و تجارت و طلب روزی چرا میکنی صبر کن و بیکار باش که خدای کریم ست و
قادرست که بی تخم کشتن و ریزیدن نبات برویاند چون باین کرم ایمان نداری یا آنکه میگوید و ما من دابة فی الارض
الا علی الله رزقها و نگاه در آخرت قلیه زانی این اعتقاد کنی تا نکه میگوید وان لیس للانسان الا ما سعی این نهایت
گمراهی باشد چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت الاحمق من اتبع نفسه هواها و تمنی علی الله و چنانکه کسی چشم فرزند
دار دبی آنکه نکاح کند و تعبیت کند یا تعبیت کند و تخم نکارد یا بار باشد یا سپید فرزند یا آنکه خدای کریم ست کودک بی
آفریدن فرزند قادرست بی تخم و آنکه تعبیت کند و تخم نهد و برسر امید نشیند تا باشد که خدایتعالی آفات باز دارد و فرزند
پدید آید عاقل ست همچنین آنرا ایمان نیاورد و یا ایمان آورد و عمل صالح نکند و امید نجات دارد ابله است
و آنکه این هر دو بکند و امید میدارد بفضل خدایتعالی که او حق و آفات باز دارد و در وقت مرگ تا ایمان بسلامت
ببرد این عاقل ست و آن دیگر مغرور و آن قوم که میگویند خدایتعالی مارا درین جهان نیکو داشت و دران
جهان نیز نیکو دارد که وی خود کریم و رحیم ست خدای نزدیک شده اند و آن قوم که می گویند نیا لقده و یقین
ست و آخرت شبیه و شک بدنیا فروخته اند و خدای تعالی ظاهر رد خدا فرموده است یا ایها الذین
امنوا ان وعد الله حق فلا تغرنکم الحیوة الدنیا و لا یغرنکم بالله الغرور میگوید ای مردمان ایمان وعده داده ام حق است
که هر که نیک کند نیک بیند و هر که بد کند بد بیند این وعده حق ست گوش دارید تا بدنیا فریفته نشوید و بخدای فریفته نشوید
پیدا کردن پندار و علاج آن بدانکه هیچ خداوند مغرور نباشد درین قوم که ما نی اندر نفوذ و عمل خود

گمان نیکو برند واز آفت آن غافل باشند وبهره را از خالص باز نداشند آنکه صیرفی تمام نیا موخته باشد و
برنگ وصورت خره شوند وآن کسانیکه بعلم وعمل مشغول اند واز حجاب غفلت وضلالت بیرون آمده اند از صد
نود نه مغرور اند واز ین سبب بود که رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت روز قیامت آدم را گویند ذریت
خود نصیب دوزخ بیرون کن گوید از چند چند گویند از هزار نهصد ونود ونه واین نه آن باشند که همیشه در
دوزخ باشند لیکن ایشان را از گذر دوزخ چاره نبود چه گروهی اهل غفلت باشند وگروهی اهل ضلال وگروهی
اهل غرور وگروهی اهل عجب که اسیر شهوات خود بوده باشند اگرچه دانسته باشند که مقصر اند واهل پندار بسیار اند واصناف
ایشان بشمار نیایند لکن از چهار طبقه بیرون نیند علما وعباد وصوفیان وارباب اموال طبقه اول از اهل پندار
اهل علم اند که گروهی از ایشان روزگار خود همه در علم کنند تا علوم حاصل کنند ودر معاملت تقصیر کنند ودست
وزبان وچشم وفرج از معاصی نگاه ندارند وپندارند که ایشان خود در علم بدرجه رسیده اند که مثل ایشان را عذاب
نبود وبمعاملت ما خود نباشند بلکه بشفاعت ایشان همه خلق نجات یابند ومثل ایشان چون بیماریست
که علم علت خود بخواند وهمه شب تکرار میکند ونسخه نیکو نویسد وشرط دارو علت نیک بداند وهرگز شربتی
نخورد وبر تلخی دارو صبر نکند تکرار صفت شربت او را کفایت کند وخدای تعالی می گوید قد افلح من تزکی
ومی گوید ونفس وما سواها ومی گوید فلاح کسی یابد که پاک گردد نه آنکه علم بیاموزد ودر بهشت
کسی رود که بهوای خود خلاف کند نه آنکه بداند که هوا را خلاف باید کرد واین ابلیس دل را اگر این پندار
از اخبار خاسته است که در فضل علم ست چرا آن اخبار که در حق علما بد آمده بر نخواند که در قرآن
او را بحمار مانند کرده که کتاب در پشت دارد وبه سگ مانند کرده است ومیگوید رسول صلی الله علیه وسلم عالم
بد را در دوزخ اندازند چنانکه پشت وگردن او بشکند وآتش در او بگرداند چنانکه خر آسیا گرداند وهمه اهل دوزخ
بروی گرد آیند وگویند ای فلانی واین چه زکال ست گوید من آنم که فرمودم ونه کردم در رسول صلی الله علیه
وآله وسلم میگوید عذاب هیچکس در قیامت عظیم تر از عذاب عالمی نبود که وی بعلم خود کار نکند وابو الدرداء میگوید
وای بر آنکه نداند یکبار ووای بر آنکه بداند وبآن کار نکند هفت بار یعنی که علم بروی حجت شود
وگروهی دیگر در علم وعمل هر دو تقصیر کنند لکن همه اعمال ظاهر بجای آورند واز طهارت دل غافل مانند
واخلاق بد از باطن بیرون نکنند چون کبر وحسد وریا وطلب ریاست وبدخواستن باقران خود وشاد بودن
برنج ایشان واندوهگین بودن براحت ایشان واز ین اخبار غافل مانند که میگوید که اندک ریا شرک
است ودر بهشت نرود کسیکه در دل او یکذره کبر ست وحسد ایمان را چنان تباه کند که آتش هیزم را وآن میگوید
که خدای بصورت شما نگرد وبدلهای شما نگرد پس مثل این قوم چون کسی ست که کشتی کرده باشد وخار وگیاه

آنجا برآمده او را هم هست که خار و گیاه از بیخ بکند تا نبات قوت گیرد و گیاه دیگر بر دو بیخ آن در زمین می گذارد و هر چند بیش برود بیشتر باید کرد بیخ اعمال بد اخلاق بد هست و اصل آنست باید کرد آن کند و شود بلکه مثل این کس که باطنی پلید دارد و ظاهری آراسته چون چاه طهارت جای باشد که بیرون به گچ کرده اند و اندرون پر گندگی و نجاست یا چون گور آراسته که بیرون نیکار بود و اندرون مردار یا چون خانه تاریک که شمع در پشت آن نهاده باشد و عیسی علیه السلام عالم بدر ا باین نسبت کرده و گفته چون ماشو سپید کرده روان فرو می شود و سبوس درون می ماند شما نیز خشن حکمت می گوئید و انچه بد بود در شما می ماند و گرد دیگری نمی گردد و دانست باشند که این اخلاق بد هست و ازین حذر باید کرد و دل را ازین پاک باید داشت لیکن پندارند که دل ایشان ازین خود ازین پاک ست و ایشان بزرگتر ازان باشند که بچنین چیزها مبتلا شوند که ایشان علم ازین حال از همه بهتر دانند و لکن چون در ایشان اثر کبر پیدا آید شیطان ایشان را گوید که این نه کبر ست این طلب عزیزی و اگر تو عزیز نباشی اسلام هم عزیز نباشد و اگر جامه نیکو پوشد و اسپ و ساخت تجمل دارد گوید این عزت است که این کوری دشمنان دین ست که مبتدعان باین کور شوند که علما باتجمل باشند و سیرت رسول صلعم و ابوبکر و عمر و عثمان و علی رضی الله عنهم فراموش کنند و پندارند که انچه ایشان میکردند خوار داشتن اسلام بود و اکنون اسلام به تجمل و عزیز خواهد شد و اگر حسد در ایشان پیدا آید گویند این غیرت است که این دین حق است و اگر ریا پیدا آید گویند این مصلحت خلق هست تا طاعت من بشناسند و بمن اقتدا کنند و چون بخدمت سلاطین رود گویند این نه تواضع باظالم ست که حرام است بلکه این برای شفاعت مسلمانان و مصلحت ایشان است و اگر مال حرام ایشان بستانند گویند این نه حرام ست که این مال را مالک نیست و بمصالح صرف باید کرد و مصلحت اسلام درین بستانند ست و اگر انصاف دهد حساب برگیرد و داند که دین را هیچ مصلحت بهتر ازان نیست که خلق از دنیا اعراض کنند و کسانیکه سبب او در دنیا رغبت کرده باشند پیش ازان باشد که از دنیا اعراض کرده باشند پس اسلام بنا بود و چنین عالم بسته است بمصلحت اسلام آنست که او و امثال او دنیا را بدیشان گذارند و این پندارها مخرورهای باطل بسیار است و علاج و حقیقت این در اصول گذشته پیش ازین گفته ایم و باز گفتن دراز شود و گروهی دیگر خود در نفس علم غلط کرده باشند و انچه از علم مهم تر بود چون تفسیر اخبار و علم معاملات دل علم اخلاق و طریق ریاضت و انچه درین کتاب آورده ایم و علم راه آخرت و احوال و آفات سالکان راه دین و طریق مراقبه دل که این همه فرض عین ست هر کسی را خود حاصل نکرده باشند پندارند که این از جمله علوم بدعت و هم روزگار بجدال و مناظرت با تعصب کلام یاد گرفتاوای خصومات خلق در دنیا از جمله علمهای کدو یاد دنیا یا آخرت نخواهند و از حرص و تقاعد از ریا باخلاص و از غفلت و اهمال بمواظبت و تقوی نخواهند همه روزگار را

باآن مستغرق دارند و پندارند که علم خود همانست و هر که روی باین علوم دیگر آورد خود از علم اعراض کرده و علم را مهجور کرده و تفصیل این پندارها دراز است و در کتاب غرور از کتب احیا آورده ایم و این کتاب تفصیل این احتمال نکند و گروهی دیگر بعلم وعظ مشغول شده باشند و سخن ایشان همه سجع و نکته باطامات نامفهوم بود و بعبارات آن بدست می آورند و مقصود ایشان آن بود که خلق نعره زنند و بر دی ثنا گویند و این مقدار ندانند که اصل تذکیر آنست که آتش مصیبتی در دل پیدا آید که خطر کار آخرت بیند پس بنوحه گری این مصیبت مشغول گردد و تذکیر و وعظ نوحه همین مصیبت باشد اما نوحه گر که مصیبت آلود نباشد سخنی که گوید عاریتی بود در هیچ دل اثر نکند و مغرور درین قوم نیز بسیار اند و شرح آن دراز بود و گروهی دیگر روزگار بفقه ظاهر برده باشند و نشناخته باشند که حد فقه پیش از ان نیست که قانونیست سلطان خلق را بآن سیاست کند نگاهدارد اما بچه راه آخرت تعلق دارد علم آن دیگر ست و پندارد که هر چه در فقه ظاهر راست بود در آخرت سود دارد و مثال این آن بود که کسی مال زکوة در آخر سال بزن خود فرو شد و مال دیگر فتوی ظاهر آن بود که زکوة از وی بیفتد یعنی که ساعی سلطان را نرسد که از وی زکوة خواهد چه نظر او بظاهر ملک بود و ملک بریده شد پیش از تمامی سال و باشد که باین فتوی کند و این مقدار ندانند که آنکس که چنین کند بقصد تا زکوة بیفکند در مقت خدای تعالی بود بچون کسیکه زکوة ندهد چه بخل مهلک است و زکوة طهارت ست از پلیدی بخل و مهلک بخلی ست که مطلع باشد و این حیلت کردن طاعت بخل ست پس چون بخل بدین مطلع گشت هلاکت تمام شد نجات چون یابد و بچنین شوهری که با زن خود خوی بدش گیرد و او را برنجاند تا کابین بوی دهد در فتوی ظاهر که مجلس حکم تعلق دارد درین درست بود که قاضی این جهان راه بزبان ظاهر داند و راه بدل نداند اما در آن جهان باین ماخوذ باشد که این باکره بود و بچنین کسیکه بر ملا از کسی چیزی خواهد و آنکس از شرم بدهد در فتوی ظاهر این مباح بود و در حقیقت این مصادره باشد که هیچ فرق نبود میان آنکه بتازیانه شرم دل او را بزنند تا از بیم آن مال بدهد و میان آنکه ظاهرا بچوب بزنند و مصادره کنند و امثال این بسیار است و کسیکه جز فقه ظاهر نداند دین بندارد و این حقائق از سر دین فهم نکند طبقه دوم عابدان و زاهدان اند و اهل پندار از ایشان نیز بسیار اند گروهی مغرور اند بآنکه بفضائل از فرائض باز مانده اند چون کسیکه او را وسوسه در طهارت باشد که بآن سبب نماز از وقت بیفکند و مادر و پدر و رفیق را سخن درشت گوید که گمان بعید در نجاست آب نزد او قریب بود و چون بمطعمه رسد پندارد که همه چیز حلال ست و باشد از حرام محض عذر نکند و پای بی پاچیله بزمین نهد و حرام محض میخورد و سیرت صحابه فراموش کند که عمر رضی الله عنه گفت هفتاد باب از حلال بگذاشتیم از بیم آنکه در حرام افتیم و با این از سبوی نفی تر ساطهارت کرد پس این قوم احتیاط لقمه باحتیاط طهارت آورده اند کو باشد

اگر کسے جامهٔ نجاز رشسته پوشیده باشد پندارند که گناهی عظیم کرده رسول صلی الله علیه وآله وسلم جامه که کفار ببندند فرستادندی
در پوشیدی و هر جامه که از نفیست کفار بدست صحابه آمدی در پوشیدندے و هرگز هیچکس حکایت نه کرد
که آب برآوردندی بلکه سلاح کفار برمیان بستندی و بآن نماز کردندی و گفتندی که باشد که آب
که فراآهن داده باشد یا نگ که دران کرده باشند یا پوست که پیراسته باشند بشرط نماز کرده باشند پس هر که در
معده و در زبان و در دیگر اعضا این احتیاط نکند و درین مبالغت ننماید فحکم شیطان باشد بلکه اگر همه بجای
آورد و چون در آب رنگین یا سراب رسید یا نماز اول وقت نگزارد هم مغرور باشد و شرط این احتیاط را در
کتاب طهارت گفته ایم و گروهی دیگر وسوسه بر ایشان غالب شود در نیت نماز تا بانگ میدارند و دست بے
افشانند و باشد که رکعت اول فوت کنند و انقدار ندانند که نیت نماز چون نیت وام گزاردن و زکوة دادن باشد
و هیچکس از ایشان زکوة دیگر بار ندهد و وام دیگر بار نگزارد پس وسوسه نیت و گروهی را وسوسه در حروف
سورهٔ الحمد باشد تا از مخارج بیرون آورند و در نماز همه دل بآن آورده باشند تا حروف از مخارج بود و او را
دل با معنی قرآن نمیباید داشت تا به وقت الحمد همه شکر گردد و بوقت ایاک نعبد و ایاک نستعین همه توحید و
عجز گردد و بوقت اهدنا تضرع و زاری گردد و همه دل بآن آورده تا این ایاک از مخارج بیرون آید چون
کسیکه از بادشاهی حاجتے خواهد خواست میگوید ایها الامیر و این باز میگوید با ایها الامیر درست بگوید و میم امیر درست
بگوید شک نیست که مستحق استخفاف و مقت گردد و گروهی هر روز ختمی کنند و قرآن الهذ هیچ نداند و می دوند
بسر زبان و دل دران غافل و همه همت ایشان بود که ختمے بر خود شمرند و گویند که ما چندین ختم کردیم امروز
چندین هفت یک خواندیم و ندانند که هر آیتے از قرآن نامه است که بخلق نوشته اند دران امر و نهی و وعد
و وعید و مثل و وعظ و تخویف و انذار بیاید که بوقت وعید همه خوف گردد و بوقت وعد همه نشاط و بوقت مثل
همه اعتبار گردد و بوقت وعظ همه گوش و بوقت تخویف همه هراس گردد و این همه احوال دل است پس تا آنگه
زبان می جنباند چه فائده باشد و مثل او چون کسے بود که بادشاهی نامه بنویسد و دران فرمانها باشد
بنشیند و آنرا برکند و میخواند و از معانی آن غافل و گروهی کج روند و آنجا مجاور نشینند و روزه گیرند و حق روزه
نگذارند نبگاهداشت دل و زبان و حق مکه نگذارند نبگاهداشت حرمت و حق راه نگذارند بطلب زاد حلال و
همیشه دل ایشان با خلق بود تا ایشان را از جملهٔ مجاوران شناسند گویند ما چندین موقف ایستاده ایم
و چندین سال مجاور شده ایم و انیمقدار ندانند که در خانهٔ خود با شوق کعبه بهتر از آنکه در کعبه با شوق
خانه و شوق آنکه خلق بدانند که او مجاور ست و با طمع آنکه کسے چیزی بوی دهد و بهر لقمه که می ستاند بخلی در و
پدید می آید که ترسد که کسے از وی بستاند یا بخواهد و گروهی دیگر را زهد گیرد و لباس درشت پوشند

ام در بیان آنکه مجاورت مکه و بیت المقدس و مدینه صلی الله علیه وسلم

و طعام اندک خورند و در مال زاهد باشند و از جاه و قبول زاهد نباشند خلق را یشان تبرک میکنند و ایشان شاد میباشند و حال خود در چشم خلق آراسته میدارند و این قدر ندانند که جاه ریا نکار تر است از مال و ترک آن گفتن دشوار تر است چه همه رنجها کشیدن را امید جاه آسان بود و زاهد آن بود که تبرک جاه تواند گفت و باشد که کسی او را چیزی دهد و نستاند که مبادا گویند زاهد نیست و اگر او را گویند در ظاهر بستان و در سر بدرویش مستحق دهد که بردی صعب تر بود از کشتن اگرچه از حلال بود که آنگاه مردم بدانند که زاهد نیست و باین باشد که حرمت تو انگران بیش دارد از حرمت درویشان و ایشان را مراعات بیش کنند و این همه غرور باشد و گروهی همه اعمال بجای آورند تا ریا نکنند بمثل هزار رکعت نماز کنند و چندین هزار تسبیح گویند و شب بیدار باشند و روزه دارند لیکن مراعات دل نکنند تا از اخلاق بد پاک شوند و باطن ایشان پر حسد و ریا و کبر باشد و غائب آن بود که چنین مردم بدخوی باشند و ترش روی و با خلق خدای بخشم بخشم گویند و گوئی با هر کسی خشمی و جنگی دارند و این قدر ندانند که خوی بد همه عبادات را حبط کند و همه عبادتها خلق نیکوست و این مدبر گویا نتی از عبادت خود بخلق می نهد و بهمگنان بچشم حقارت نگرد و خود را از خلق فراهم گیرد تا کسی خود را باد با زنزند و اینقدر نداند که همه عابدان و زاهدان مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم بود و از همه جهان گشاده روی تر و خوش خوی تر بود و هر که شوخگن تر بودی که همه خود را از وی بهم گرفتندی او را بخود نزدیک نشاندی و دست برای مصافحه دادی کدام احمق تر از کسی بود که بر براستادگان گیرد و این سلیم دلان چون شرع مصطفی دم زنند و سیرت او را خلاف کنند چه ابلهی بود بیش ازین طبقه سوم صوفیان اند و در میان همه قوم چندین پندار و غرور بنا شد که در میان ایشان چه هر چند راه باریک تر بود و مقصود عزیز تر شهوت و غرور بیشتر افتد و اول تصوف آنست که رسیده حاصل کرده باشد یکی آنکه نفس او مقهور شده باشد و در وی نه شهوت مانده باشد و نه خشم نخانکه از اصل برفته باشد لکن مغلوب شده باشد تا در وی هیچ تصرف نتواند کرد مگر باشارت شرع چون قلعه که فتح شده و اهل آن قلعه را نکشند و لیکن منقاد شوند همچنین قلعه سینه او بر دست سلطان شرع فتح شده باشد دیگر آنکه اینجهان و آنجهان اندر پیش او برخاسته بود و معنی این آنست از عالم حس و خیال در گذشته باشد که هر چه در حس و خیال آید بهائم را در ان شرکت ست و همه نصیب شهوت چشم و فرج و شکم ست و بهشت نیز از عالم حس و خیال بیرون نیست و بهر جهت پذیر بود و خیال را با آنکار بود نزد او همچنان شده باشد که گیاه نزد کسیکه بو زینه و مرغ بریان یافته باشد که دانسته که هر چه در خیال آید خسیس ست و نصیب ابلهان باشد و اکثر اهل الجنة البله سوم آنکه همگی او حقتعالی و جلال و حضرت او گرفته باشد و این آن بود که جهت را و مکان را در حس و خیال او هیچ کار نبود بلکه خیال و حس و علم را کار این هر دو نیز و او همچنان کار بود که چشم را باد از یا گوش را بالوان که بضرورت از ان بیخبر بود و چون با نجا

رسید بسر کوی تصوف رسید وکسیکه ورای این مقامات واحوال باشد اورا باحقتعالی کرازان عبارت دشوار آید تاگروهی
عبارت ازان بیگانگی کرده اند واتحاد وگروهی بحلول وهرکراقدم درعلم راسخ نبا رشد وآن حال وراپیدا آید از
تمامی آن عبارت نتواند کرد وهرچه گوید صریح کفر نماید وآن درنفس خود حق بود لکن اورا قدرت عبارت نبود
ازان انیست نمودار ی ازراه تصوف اکنون بنگر تاغرور وپندار ایشان بینی کرگروهی ازایشان بیش
از سجاده ومرقع وسخن طامات ندیدند آن گرفته باشند وجامه وصورت وسیرت ظاهرایشان گرفته اند وچون ایشان
برسجاده می نشینند وسرفرومی برند وباشد کرد وسوسه وخیالی درپیش ایشان مے آید وسرمے جنبانند
ومی پندارند کرتصوف خود انیست ومثل این قوم چون پیرزنے عاجز باشد کرکلاه برسر نهد وقبا
دربندد وسلاح درپوشد دآموخته باشد کرمبارزان درمیان مصاف جنگ چون کنند وشعروحرب
چون گویند وهمه حرکات ایشانرا بدانسته بود چون پیش سلطان رود تانام اودرجریدهٔ بنویسند وسلطان چنان
بود کربصورت وجامه ننگرد وبرهان خواهد اورا برهنه کند یااورا بادیگرے مبارزت فرماید پیرزنے مدبر
ضعیف بیند بفرماید تااورا درپای پیل افگنند تانیز کسے زهرهٔ آن ندارد کرحضرت بادشاه چنین استخفاف کند
وگرزے باشند ازایشان کرازان نیز عاجز باشند کرزی ظاهر ایشان نگاهدارند وجامهٔ خلق درپوشند بلکر
فوطاسے باریک مرقعهای نیکو وبرنگ کهلے بدست آورند وپندارند کرچون بجامه رنگ کردند کار کفایت شود وندانند
کرایشان جامه عودی ازان کردند تاهردقتی بشستن حاجت نبود وکبود ازان کردند کردرمصیبتے بودند دردین
کرکبود بآن لائق بود واین مدبرچون چنان مستغرق نیست کربجامه شستن پنبرداز دوچنان مصیبت
زده نیست کرجامه سوگ دارد وچنان عاجز نیست کرهرکجا جامه دریده شود خرقه بران زند تامرقع شود
بلکر فوطهای نوبعمد پاره کند تابمرقع دوزد وردظاهر صورت نیز بایشان موافقت نکرده باشد
کراول مرقع دارعمر رضی الله عنه بود کربرجامهٔ او چهارده پاره زده بود وبعضے ازان ادیم بود وگروهے
دیگرازین قوم نیز باشند چنانکرطاقت جامهٔ مختصر ودریده ندارند طاقت گزاردن فرائض وترک معاصی
هم ندارند وبرگ آن ندارند کربجز خود اقرار دهند کردردست شیطان وشهوت اسیر باشند گویند کاردل
دارد وبصورت نظر نیست ودل ما همیشه درنمازست وباحقست وما رابااین اعمال ظاهر حاجت ایشان
نیست چراین مجاهدت برای کسانی فرموده اند کرایشان امیرنفس خود باشند وما را خود نفس مرده است
ودین ما دوقلعه شده کربچنین چیزها تباه نگردد وچون بعابدان نگرند گویند این مزدوران بی مزداند وچون بعلما نگرند
گویند ایشان دربند حدیث افتاده اند وراه بحقیقت نمیدانند واین قوم گشتنی وکافراند وخون ایشان باجماع
امت مباح ست وگروهی دیگر بخدمت صوفیان برخیزند وحقیقت خدمت آن بود کرکسی خودرا فدای این قوم

کند و مال فدا کند و خود را بکلی فراموش کند در عشق ایشان چون کسی از ایشان مشغلی سازد تا مال بسبب ایشان بدست آورد و ایشان را تابع خود سازد تا نام او بخدمت و خادمی منتشر شود و مردم او را حرمت دارند و هر کجا که باشد حلال و حرام میستاند و بایشان میدهد تا بزرگ شود و پوشیده نماند که مغرور و فریفته است و گروهی دیگر هستند که ایشان راه ریاضت تمامی بردند و شهوات خود مقهور کنند و بگی ضرر بحق تعالی دهند و در زاویه بر سر ذکر بنشینند و احوال بایشان روی نمودن گیرد تا از چیزی که خواهند خبر یابند و اگر تقصیری کنند تنبیهی بینند و باشد که پیران و فرشتگان را بمثالها و صورت های نیکو دیدن گیرند و باشد که بمثل خود را در آسمان بینند و حقیقت این اگرچه درست باشد چون خوابی بود که راست و درست باشد لکن آن خواب در خیال خفتگان آید و این در خیال بیداران و در باین چنان غره شود که گوید هر چه در هفت آسمان و زمین است چند بار بر من عرض کردند و پندارد که نهایت کار او دریا خود اینست و هنوز سر یک موی از عجائب صنع خدای تعالی در آفرینش ندانسته است و پندارد که هر چه در وجود است همه آنست که او دید و چون این پدید آید پندارد که تمام شد و بشادی این مشغول شود و در طلب فاتر شود و باشد که آن نفس که مقهور شده باشد اندک اندک پدید آمدن گیرد و او پندارد که چون چنین چیزهای بوی نمودند از نفس خود ایمن شده بکمال رسید و این غروری عظیم بود بلکه بر این همه اعتماد نبود اعتماد بران بود که نهاد او بگردد و طبع شرع شود که هیچ صفت او را در وی تصرف نماند شیخ ابو القاسم گرگانی گفته که بر آب رفتن و بر هوا پریدن و از غیب خبر دادن هیچ به یکی کرامت نبود بلکه کرامت آن بود که کسی همه امر گردد یعنی همگی او طوع فرمان شود که بروی جز امر نرود و این حالت اعتماد را شاید اما آن همه دیگر ممکن بود که شیطان باشد چه شیطان را نیز از غیب خبرست و کسانیکه ایشان را کاهنه گویند نیز از بسیاری کار یک غلبه خبر دهند و چیزهای عجب بر ایشان برود و اعتماد بر این نست که او با ایشان است و از میان برخیزد و تمرع بجای آن بنشیند پس اگر نگاه اگر بر شیر نتوانی نشست باک مدار که چون سگ غضب که در سینه تست در زیر پا آوردی و مقهور کردی بر شیری عظیم نشستی و اگر از غیب خبر نتوانی داد باک مدار چون عیب و غرور نفس خود دانستی و از آفت و تلبیس او آگاه شدی آنگاه عیب تو غیب تست از غیب خبر یافتی و اگر بر آب نتوانی رفت و در هوا نتوانی پرید باک مدار که چون بیرون از حس و خیال ترا مقامی پدید آمده و بران برفتی بر آب رفتی و بهوا پریدی و اگر بادیه بیک شب نگذاری باک مدار که چون از دادیهای دنیا رستی و مشغلهٔ دنیا از پس پشت انداختی بادیه صعب بگذاشتی و اگر پای بر کوه بزرگ نتوانی نهاد باک مدار که اگر پای بر زیر یک درهم شبهه نهادی عقبه بگذاشتی که خدای عزوجل در قرآن عقبه این را

گفته است آنجا که گفت فلا اقتحم العقبة اینست بعضی از انواع غرور این قوم و تمام آن گفتن دراز گردد طبقه چهارم توانگران و ارباب اموال اند و اهل پندار و غرور در ایشان بیشتر بسیاری اند چه گردد از ایشان مال بر مسجد و رباط و پل نفقه می کنند و باشد که از حرام کسب کرده باشند و فریضه بر وی بود که بخداوند باز رساند ایشان آن مال در عمارت صرف می کنند تا معصیت زیادت می شود و پندارند که کاری کرده اند دگر وهی از حلال خرج کنند و لکن مقصود ایشان ریا باشد که اگر یک دینار خرج کنند خواهند که نام خود بخشت یا سنگ بران جای بنویسند و اگر گویند منویس یا نام دیگری بنویس که خدای داند که این کرده تواند و نشان این ریا آن بود که در قرابت و همسایگی او درویشان باشند که بیک نان محتاج باشند و آن بایشان دادن فاضلتر بود و نتواند داد که بخشت بچندین پشیمانی او نتواند نوشت که بنای مسجد فلان طاق بقاه و گردهی دیگر مال حلال خرج کنند باخلاص لکن در نقش و نگار مسجد کنند و پندارند که آن خمیریست و ازان دو فساد حاصل آید یکی آنکه دل مردم در نماز بآن مشغول شود و از خشوع باز ماند و دیگر آنکه ایشان را مثل آن در خانهٔ خود آرزو کند و دنیا در چشم ایشان آراسته باشد و پندارد که کاری می کند و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفته چون مسجد بنگارکنید و مصحف بزر و سیم دهید بر شما باد ویرانی مسجد بدلیل حاضر و خاشع و خاضع باشد که از دنیا نفور شده باشد و هر چه خشوع ببرد دنیا آراسته کند و در دل مردم آن ویرانی مسجد بود و این مدبر مسجد را ویران کرده پندارد که کاری کرده است و گروهی دیگران دوست دارند که درویشان را در سرای گرد کنند تا آوازه در شهر افتد یا صدقه بکسانی دهند که زبان آور و معروف باشند یا خرج برجماعتی کنند در راه حج یا در خانقاهی که همه کس بدانند و شکر گویند و اگر گوئی این بسر بیتیمی دهی فاضلتر ازین که در راه حج خرج کنی نتواند که غرض او ثنا و شکر آن قوم بود و پندارد که خیری کند یکی بابشر حافی مشورت کرد که دو هزار درهم حلال دارم و بحج خواهم رفت گفت تمام شامی روی یا برای رضای خدای تعالی گفت برای رضای ادمی روم گفت برو و دام درویش بگزار یا بده بیتیم ده یا بمردی معیل ده که آن راحت که بدل مسلمانی رسد از صد حج فاضلتر است بعد از حج اسلام گفت رغبت حج بیشتر می بینم در دل خود گفت از آنکه این از دو بدست آورده ام و وجه خرج نکنی نفس تو قرار نگیرد و گروهی خود چنان بخیل باشند که بیش از زکوة ندهند و انگاه آن زکوة و عشر نیز بکسانی دهند که در خدمت ایشان باشند چون معلم و شاگرد تا حشمت ایشان باجتماع ایشان برجای بود چون مدرس زکوة بطالب علمان خود دهد و اگر از درس او برود عدد ایشان بکاهد و این بجای اجرا باشد و مے داند که بعوض شاگردی می دهد و می پندارد که زکوة داده باشد

سله یعنی بنیاد کردن و بنا کردن مسجد بقصد ریا و خودنمائی و مانند آن

که بکسانی دهد که پیوسته بخدمت خواجگان باشند و بشفاعت ایشان به مردم دیگر دهد تا نزد ایشان محترم باشد و باین مقدار زکوة چند عرض خواهد که حاصل کند و باشد که شکر و ثنا نیز چشم دارد و پندارد که زکوة می دهد و گروهی دیگر چنان بخیل باشند که زکوة نیز مذهبند و مال نگاه می دارند و دعوی پارسائی می کنند و شب نماز گذارند و روز روزه دارند مثل ایشان چون کسی بود که او را در سر باشد و دارو بر پای نهد این مدبر نداند که بیماری او از نخل است نه از بسیار خوردن پس علاج آن خرما کردن باشد نه گرسنگی کشیدن این و امثال این غرور ارباب اموال را بسیار است و هیچ صنف مردم ازین نرسته باشند مگر آنکه علم حاصل کنند چنانکه درین کتاب ست تا آفات طاعت و غرور نفس و مکر شیطان بشناسد آنگاه دوستی خدای تعالی جل جلاله بر ایشان غالب شود و دنیا از پیش ایشان برخاسته گردد الا بقدر ضرورت و مرگ در پیش خود نهاده بود و جز باستعداد آن مشغول نشود و این آسان بود بر هر که خدای بر وی آسان کند و الله سبحانه اعلم تمام شد ربع مهلکات از کتاب کیمیای سعادت والحمد لله رب العالمین و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه اجمعین

بسم الله الرحمن الرحیم

رکن چهارم از ارکان مسلمانی از جملهٔ کتاب کیمیای سعادت در منجیات ست و این بنیرده اصل ست اصل اول در توبه اصل دوم در صبر و شکر اصل سوم در خوف و رجا اصل چهارم در فقر و زهد اصل پنجم در نیت و اخلاص صدق اصل ششم در محاسبه و مراقبه اصل هفتم در تفکر اصل هشتم در توحید و توکل اصل نهم در محبت و شوق اصل دهم در ذکر مرگ و احوال آخرت اصل اول در توبه بدانکه توبه در بازگشتن بحق تعالی اول قدم مریدان ست و بدایت راه سالکان ست هیچ آدمی را ازین چاره نیست چه پاک بودن از گناه از اول آفرینش تا آخر کار فرشتگان ست و مستغرق بودن در معصیت و مخالفت همه عمر پیشهٔ شیطانست و بازگشتن از راه معصیت براه طاعت بحکم توبه و ندامت کار آدم و آدمیان ست هر که توبه تقصیر گذشته را تدارک کند نسبت خود با آدم درست کرد و هر که بر معصیت تا آخر عمر اصرار کرد و نسبت خود با شیطان راست داشت اما همه عمر در طاعت بودن آدمی را خود ممکن نیست چه او را که آفریده اند در ابتدا ناقص و بعقل آفریده اند و اول شهوت را بروی مسلط کرده اند که آن آلت شیطان ست و آن عقل که خصم شهوت ست و نور جوهر فرشتگانست بعد ازان آفریده اند که شهوت مستولی شده بود و قلعهٔ سینهٔ آدمی بتغلب بدست فرو گرفته و نفس بآن خو کرده و الفت گرفته پس بضرورت چون عقل پدید آمد توبه و مجاهدت حاجت افتاد تا این قلعه را فتح کند از دست شیطان بشهوت بیرون آورد پس توبه بضرورت آدمیان و اول قدم سالکان است و بعد از انکه بیداری حاصل آید از نور عقل و شرع تا بآن راه از بیراهی باز داند هیچ فریضه نیست جز توبه که معنی آن بازگشتن ست از بیراهی و آمدن براه فضیلت و ثواب توبه بدانکه خدا تعالی همه خلق را توبه فرمود و گفت وتوبوا الی الله جمیعا ایها المومنون لعلکم تفلحون یعنی هر که امید فلاح میدارد باید که توبه کند و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت هر که توبه کند پیش از انکه آفتاب از مغرب برآید توبه او قبول بود و گفت پشیمانی توبه است و گفت در راه گذر مردم که آنرا لافگاه گویند بایستید که کس بود که آنجا بایستد و هر که میگذرد بروی میخندد و هر زن که بر سد باوی سخنهای زشت میگوید و از انجا بر نخیزد تا انگاه که دوزخ او را واجب گردد مگر که توبه کند و گفت صلی الله علیه و آله وسلم من هر روزی هفتاد بار توبه و استغفار کنم و گفت هر که از گناهان توبه کند خدای تعالی گناه او را فراموش گرداند بر فرشتگان که آن را نوشته باشند و فراموش گرداند بر دست و پای وی و بر انجای که در وی معصیت کرده باشد تا چون حق تعالی را بندهٔ بروی هیچ گواه نباشد و گفت خدای تعالی توبه بنده بپذیرد پیش از انکه جان بگلو رسد و بحد غرغره رسد و گفت خدای تعالی دست کرم گشاده است کسی را که بر وی گناه کرده باشد

تا بشب توبه کند بپذیرد و کسی را که بشب گناه کرده باشد تا بروز توبه کند بپذیرد تا آنگاه که آفتاب از مغرب برآید و عمر رضی الله عنه میگوید که رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت توبه کنید که من در روزی صد بار توبه کنم و گفت نیست آدمی نیست که نه گناه کار است و لکن بهترین گناه کاران تائبان اند و گفت هر که از گناهی توبه کند همچو کسی باشد که خود هیچ گناه نکرده باشد و گفت توبه از گناه آن بود که هرگز باز سر آن نروی و گفت یا عائشه از آنکه خدای تعالی میفرماید ان الذین فرقوا دینهم و کانوا شیعا اهل بدعت اند و هر که گناهی دارد او را توبه است مگر مبتدع که ایشان را توبه نیست من از ایشان بیزارم و ایشان از من و گفت چون ابراهیم علیه السلام را بآسمان بردند و در زمین مروی را دید که بازنی زنا میکند بر ایشان دعا کرد تا هلاک شدند دیگری را دید که معصیت میکرد بر و نیز دعا کرد وحی آمد که یا ابراهیم بگذار بندگان مرا که از سه کار یکی حاصل آید یا توبه کنند و بپذیرم یا استغفار کنند و بیامرزم یا از دوی فرزندی آید که مرا پرستش کند که از نامهای من یکی صبور ست و عائشه رضی الله عنها می گوید که رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت که خدای تعالی از هیچ بنده پشیمانی ندانست بر گناهی که نه آنرا بیامرزید پیش از آنکه آمرزش خواست و گفت صلی الله علیه و آله وسلم از جانب مغرب در بهشت پهنای آن هفتاد سال یا چهل سال راه برای توبه کشاده است تا آن روز باز که آسمان و زمین را آفریده اند و نه بندد تا آنگاه که آفتاب از مغرب برآید و گفت روز دوشنبه و پنجشنبه اعمال عرضه کنند هر که توبه کرده باشد بپذیرند و هر که آمرزش خواسته باشد بیامرزند و کسانی را که دلها پر کین دارند بحال ایشان گذارند و گفت خدای تعالی بتوبه بنده شادتر از آنست که مرد اعرابی که در بادیه خونخوار بر سر فرو خفته و شتری دارد که زاد و طعام هر چیه دارد بر آنست چون بیدار شود و شتری نه بیند برخیزد و بسیاری طلب کند تا بیم آن بود که از گرسنگی و تشنگی هلاک شود دل از جان برگیرد و گوید بجای خود باز روم و سر بر زمین نهم تا بمیرم بآن جای باز آید و سر بر ساعد نهد تا بمیرد در خواب شود چون از خواب بر آید شتر را بیند باز او و مرا حله بر سر او ایستاده خواهد که شکر کند و بگوید ای تو خدای من و من بندهٔ تو از شادی زبان غلط کند و گوید ای تو بندهٔ من و من خدای تو خدای تعالی بتوبه بنده خود شادتر بود از این مرد بآن شتر و طعام و شراب خود حقیقت توبه بدانکه اول توبه نور معرفت و ایمان ست که پیدا آید و بآن بداند که گناه باز زهر قاتل ست چون بنگرد که او را از این زهر بسیار خورده و بهلاک نزدیک است بضرورت پشیمانی و هراس در وی پدید آید چون کسیکه بداند که زهر خورده است پشیمان شود و بترسد و بسبب آن پشیمانی انگشت بگلو فرو برد تا قی کند و بسبب این هراس تدبیر دارد و بکند تا اثر آن زهر که حاصل آمده است از خود بیرون کند همچنین چون بیند که هر شهوت که رانده همچو انگبین بوده است که دران زهر بود که در حال شیرین باشد و بآخر گزاید در وی پشیمانی پدید آید برگذشته و آتش خوف در میان جان او افتد که خود را هلاک بیند در این آتش خوف و پشیمانی شهوت و گناه در وی

سوخته گردد و آن شهوت بحسرت بدل شود و عزم کند که گذشته را تدارک کند و در مستقبل نیز بر سر آن نرود و لباس جفا بیرون کند و بساط وفا گسترد و همه حرکات و سکنات خود را بدل کند چنانکه پیش ازین همه بطر و شادی و غفلت بود اکنون همه گریه و حسرت و اندوه باشد و پیش ازین صحبت با جاهل غفلت بود اکنون با اهل معرفت باشد پس نفس توبه پشیمانی ست و اصل آن نور معرفت و ایمان ست و فرع آن بدل کردن احوال و نقل کردن جمله انما همه از معصیت و مخالفت با طاعت و موافقت پیدا کردن آنکه توبه واجب ست بر همه کس در همه وقت اما آنکه توبه واجب ست بر همه کس بآن بشناس که هر که بالغ شد و کافر ست بروی واجب ست که از کفر توبه کند و اگر مسلمان ست و مسلمانی بتقلید مادر و پدر دارد و بزبان می گوید و بدل غافل ست واجب ست بروی که ازان غفلت توبه کند و چنان کند که دل او از حقیقت ایمان آگاه شود و خبر یابد و باین نه آن میخواهم که دلیل آنچنانکه در کلام گویند بیاموزد که آن واجب نیست بر همگنان لیکن آنکه سلطان ایمان بر دل او قاهر و غالب گردد تا حکم او را باشد و بس و حکم و فتی او را باشد که هر چه رود در مملکت تن همه بفرمان ایمان باشد نه بفرمان شیطان و هر گاه که معصیت رود ایمان تمام نبود چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت که کس زنا نکند و دزدی نکند که مومن بود در وقت زنا و دزدی و ازین نه آن میخواهد که در این حال کافر بود لکن ایمان را شاخ و شعب بسیار ست و یکی از شاخهای آن آن بود که بداند که زنا زهر قاتل ست و هر که داند که زهر میخورد و میخورد پس دران حال سلطان شهوت ایمان او را دران کار نامهذب ست نهزمیت کرده باشد یا بغفلت آن ایمان ناپدید شده باشد یا نور آن در رود و ظلمت شهوت پوشیده باشد پس دانستی که اول توبه از کفر واجب شود و اگر کافر نبود از ایمان عاری و تقلیدی پس اگر این نیز کرد غالب آن بود که از معصیتی خالی نبود ازان توبه واجب باشد و اگر همه ظاهر خود از معصیت خالی کرد باطن او از کم این معاصی خالی نبود چون شره طعام و شره سخن و دوستی مال و جاه و چون حسد و کبر و ریا امثال این مهلکات که این همه خبائث و اصول معاصی ست و ازین همه توبه واجب ست تا هر یکی را ازین بجد اعتدال برد و این شهوات را مطیع عقل و شرع گرداند و این بمجاهدت دراز پود و اگر ازین نیز خالی شد از وساوس عجب نفس و اندیشهای ناکردنی خالی نبود و ازین همه توبه واجب است و اگر ازین نیز خالی باشد هم از غفلت از ذکر حق تعالی و بعضی از احوال خالی نبود و ازین هم توبه واجب ست و اصل همه نقصانها فراموش کردن حق تعالی ست اگر همه یک لحظه بود و ازین توبه کردن واجب بود و اگر مثل چنان شد که همیشه بر سر ذکر و فکر ست و خالی نیست از ذکر و فکر آن نیز مقامات ست متفاوت که هر یکی از ان درجات نقصان دارد با ضافت با آنکه فوق آنست و قناعت کردن بدرجه نقصان با آنکه تمام تر ازان ممکن ست عین خسران ست

و توبه از ان واجب ست و آن که رسول صلی الله علیه وسلم گفت من در روزی هفتاد بار توبه کنم و استغفار کنم این بوده باشد که چون کار او بر دوام در ترقی بود و زیادتی هر قدم گاه که رسیدی کمال دیدی که آن قدم پیشین در ان مختصر بودی از ان قدم گذشته استغفار و توبه کردی چه اگر کسی کاری کند که از ان دری بدست تواند آورد چون بدست آورد شاد شود و اگر بداند که دیناری بدست تواند آورد و بدرمی قناعت کرداند و گهین شود و از تقصیر خود تشویر خورد تا آنگاه که دینار بدست آورد شاد شود و بنداردکه در ای این خود نیست چون بدانست که گوهری بدست تواند آورد که هزار دینار ارزد هم تشویر خورد و از تقصیر خود پشیمان شود و توبه کند و برای این گفته اند حسنات الابرار سیات المقربین کمال پارسایان و حق بزرگان نقصان بود که ازان استغفار کنند سوال آنکه گوییم چون از کفر و معصیت توبه کردن از غفلت و تقصیر در یافتن درجات بزرگ توبه کردن از فضائل ست نه از فرض چرا لفتی توبه ازان نیز واجب ست جواب گوییم که واجب دو قسم ست یکی آنکه در فتوای ظاهر گوییم بر جمله درجهٔ عوام خلق آنقدار که اگر بآن مشغول شوند عالم ویران نشود و معیشت دنیا برو از نماند این آن بود که ایشان را از عذاب دوزخ برهاند و واجب دوم آن بود که عموم خلق طاقت آن ندارد و هر که بآن قیام نکند از عذاب دوزخ رسته باشد لیکن از عذاب حسرت فوق رسته نباشد چون در آخرت گروهی بیند بالای خود چنانکه ستاره بیند بر آسمان آن غبن و حسرتی که در وی بود هم عذابی باشد این توبه که گفتیم واجب ست در خلاص یافتن ازین عذاب و چنانکه می بینم درین جهان که اگر یکی را از اقران زیادت جاهی و درجه پدید آید جهان بران دیگر تنگ و تاریک میشود و از غبن حسرت آتش در میان جان او افتاده اگرچه از عذاب چوب زدن و دست بریدن و مصادره کردن رسته است و ازین سبب ست که روز قیامت را روز تغابن خوانند زیرا که هیچکس از غبن خالی نباشد آنکه طاعت نکرد تا چرا نکرد و آنکه کرد تا چرا بیش نکرد و ازین بود که راه انبیا و اولیا آن بوده است که هر چه توانسته اند از طاعت هیچ باز نگرفته اند تا فردا حسرت تقصیر نباشد چگونی رسول صلی الله علیه وسلم خود را گرسنه میداشت و میدانست که نان خوردن حرام نیست تا عائشه رضی الله عنها میگوید که دست بشکم او فرو می آوردم و مرا بر وی رحم آمد بگریستم و گفتم جان من فدای تو باد چه باشد اگر از دنیا طعامی سیر بخوری گفت ای عائشه برادران من اولوالعزم از پیش رفتند و کرامتها و خلعتها یافتند ترسم که اگر از دنیا نصیب یابم درجهٔ من کمتر باشد از درجهٔ ایشان روزی چند اندک صبر کنم دوست تر دارم از انکه از برادران خود باز مانم و عیسی علیه السلام بخفت و سنگی در زیر سر نهاده ابلیس او را گفت نه ترک دنیا گفته بودی اکنون پشیمان شدی گفت چه کردم گفت سنگی در زیر سر نهادی و تنعم کردی آن سنگ بینداخت گفت این نیز با دنیا تو بگذاشتم و رسول صلی الله علیه وسلم شرک نعلین او دخته شده بود چون در چشم او نیک آمد گفت تا آن کهنه را باز آورند و صدیق رضی الله عنه

چون شیر خورد و دانست که دران شبنمی هست چندان انگشت بگلو فرو کرد و قی کرد تا هیچ آن نبود که جان دی بآن بهم برآید چگونه ندانست که در فتوی عامه این واجب نیست اما فتوی عامه گمراه است و خطر کار که صدیقان دیده باشند دیگر و عارف ترین خلق خدا تعالی بخدای و بکرا و بنظر او راه او ایشانند و گمان مبر که بهزده این ره بنهاد بر خود نهاده اند و اقتدا بایشان کن و در فتوی عامه میاویز که آن حدیثی دیگر است پس ازین جمله بشناختی که بنده در هیچ حال از توبه مستغنی نیست و ازین ست که ابو سلیمان دارانی میگوید اگر بنده بهیچ چیز نگرید گریستن بر آنکه ضائع کرده است از روزگار خود تا باین غایت او را این اندوه تا وقت مرگ تمام ست پس چگونه بکسی که در مستقبل نیز همچون گذشته ضائع میکند و بدانکه هر که گوهری نفیس دارد و ازوی ضائع شود او را جای گریستن بود و اگر بآنکه ضائع شود نیز سبب عقوبت و بلائی او گردد گریستن زیادت بود و هر نفسی از عمر گوهریست که بآن سعادت ابد صید توان کرد چون کسی صرف معصیت کند تا سبب هلاک او گردد حال او چگونه باشد اگر ازین مصیبت خبر یابد اما این مصیبتی ست که خبر ازان گاهی یابد که حسرت سود ندارد و اینکه خدا تعالی میگوید انفقوا مما رزقناکم من قبل ان یاتی احدکم الموت فیقول رب لولا اخرتنی الی اجل قریب با گفته اند معنی این آنیست که بنده در وقت مرگ ملک الموت را بیند و بداند که وقت دفتن ست حسرتی در دل او فرو آید که آنرا نهایت نباشد گوید ای ملک الموت مرا یک روز مهلت ده تا توبه کنم و عذر خواهم گوید روزها بسیار پیش تو بود اکنون وقت رسید و هیچ روز نماند گوید یک ساعت مهلت ده گوید ساعتها رسید و هیچ نماند چون این شربت نوشیدی بچشد اصل ایمان او در اضطراب آید و اگر او را العیاذ بالله در ازل حکم شقاوت کرده باشند بشک و اضطراب برود و بدبخت گردد و اگر حکم بسعادت کرده باشند اهل ایمان بسلامت بماند و ازین گفت حق تعالی ولیست التوبة للذین یعملون السیئات حتی اذا حضر احدهم الموت قال انی تبت الآن و چنین گفته اند خدای را بهر بنده دو سر است یکی آن وقت که از مادر بیاید گوید ترا آفریدم پاک و آراسته و عمر ترا بامانت بتو سپردم گوش دار تا چون باز بسپاری بوقت مرگ و دیگر وقت مرگ گوید بنده من دران امانت چه کردی اگر نیک نگاه داشتی جزای آن بیابی اگر ضائع کردی دوزخ در انتظار تست ساخته باش پیدا کردن قبول توبه بدانکه توبه چون بشرط خود بود بضرورت مقبول شود چون توبه کردی و قبول آن بشک مباش بشک دران باش که توبه بشرط است یا نه و هر که حقیقت دل آدمی بشناخت که چیست و علاقه آن باطن بهر چه وجه ست و مناسبت او با حضرت الهیت چگونه است و حجاب وی از ان چیست بشک نباشد از انکه گناه سبب حجاب ست و توبه سبب رفع حجاب و عبارت ازان تحول ست که دل آدمی در اصل خود گوهری پاک ست از جنس گوهر فرشتگان و همچون آئینه است که حضرت الهیت دران نماید چون ازین عالم بیرون رود در نگار نگر فته و بهر معصیتی که

میکند ظلمتی بر روی آئینه دل او می نشیند و بر طاعتی نوری بآن میرسد و آن ظلمت معصیت را دور میکند و همیشه آثار انوار طاعت و ظلمت معاصی بر آئینه دل متعاقب پیدا شوند چون ظلمت بسیار باشد و توبه کرد انوار طاعت آن ظلمت را هرگز نمیتواند کرد دل بصفا و پاکی خود باز شود و اگر گناه چندان بار کرده باشد که زنگار بر همه دل رسیده باشد و دران غوش کرده که نیز علاج نپذیرد و چون آینه کژ نگار در باطن آن شده باشد و چنین دل خود توبه نتواند کرد مگر که بزبان گوید توبه کردم و همچنانکه جامه خلق که بصابون بشوئی پاک شود دل هم از ظلمت معاصی بانوار طاعت پاک شود و برای این گفت رسول صلی الله علیه و آله وسلم که از پس هر زشتی نیکوئی بکن تا آنرا محو کند و گفت اگر چندان گناه کنید که بآسمان رسد و انگاه توبه کنید بپذیرد و گفت بنده باشد که بسبب گناه در بهشت رود گفتند چگونه بود گفت گناهی کند و از ان پشیمان شود و آن در پیش چشم او بود تا به بهشت و گفته اند که باشد که ابلیس گوید کاشکی من او را درین گناه نیفگندمی و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت حسنات سیئات را چنان محو کند که آب شوخ جامه را و گفت چون ابلیس ملعون شد گفت بعزت تو که از دل آدمی بیرون نیایم تا جان در تنش باشد خدای تعالی گفت بعزت من که در توبه بروی نه بندم تا جان در تنش بود جنتی پیش رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمد و گفت بر من فواحش بسیار رفته مرا توبه پذیرند گفت پذیرند چون برفت باز گشت و گفت دران وقت که گناه میکردم او مرا امید داد گفت امید دهید حبشی نعره بزد و بیفتاد و بمرد فضیل میگوید خدای تعالی گفته است با یکی از پیغمبران که بشارت ده گناهگاران را که اگر توبه کنند بپذیرم و ترسان صدیقان را که اگر بعدل با ایشان کار کنم همه را عقوبت کنم طلق بن حبیب گوید که حقوق خدای تعالی عظیم تر از انست که بآن قیام تو ان کرد اما می باید که با داد بر توبه بخیزی و شبانگاه بر توبه بخسپی حبیب بن ابی ثابت گوید که گناه بر بنده عرض کنند بگناهی رسد گوید آه که همیشه از تو می ترسیدم آن گناه در کاروی کنند بآنکه ترسیده باشد و در بنی اسرائیل یکی گناه بسیار داشت خواست که توبه کند و ندانست که پذیرند یا نه او را نشان دادند بکسیکه عابد ترین اهل روزگار بود از وی بپرسید که گناه بسیار دارم دنود و نه کس را کشته ام مرا توبه بود گفت نه او را نیز بکشت تا صد تمام شد پس او را بعالم ترین اهل روزگار نشان دادند از وی بپرسید گفت مرا توبه بود گفت بود لکن باید که از زمین خود بروی که آن جای فساد ست و بفلان جای روی که آن جای اهل صلاح ست او برفت و میان آن دو جای فرمان یافت فرشتگان عذاب و رحمت در و خلاف کردند و هر یکی گفت در ولایت منست خدای تعالی بفرمود تا آن زمین را بپیمودند و او را بزمین اهل صلاح نزدیک تر یافتند به یک وجب پس فرشتگان رحمت جان او ببردند و باین معلوم شود که شرط نیست که کفه سیآت خالی بود از گناه بلکه باید که حسنات زیادت بود اگرچه بمقداری اندک باشد که نجات بآن حاصل آید پیدا کردن

له او در آب افتاد و نشد اصل مراد آنست که چون بمرض مبتلا گردید و در دل او حسن عزم مرسوم شد و بر آن باشد که بهبود یابد و عمل نشاید

گناه صغائر و کبائر ۰ بدانکه توبه از گناه بود و گناه هر چند صغیره بود کار آن سهل تر ست چون اصرار نکند و در خبر ست که نمازهای فریضه کفارت همه گناهانست مگر کبائر و جمعه کفارت ست همه گناهان را تا جمعه مگر کبائر و حق تعالی گفت ان تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه نکفر عنکم سیاتکم اگر از کبائر دست بدارید صغائر عفو کنم پس فریضه است دانستن که کبائر کدام ست و صحابه را درین خلاف ست بعضی هفت گفته اند و بعضی بیشتر و بعضی کمتر و ابن عباس شنید که ابن عمر رضی الله عنهما میگوید که کبائر هفت ست گفت بهتان نزدیک تر ست از انکه هفت ابو طالب یکی میگوید که در قوت القلوب از جمله اخبار و اقوال صحابه جمع کرده ام هفده کبیره ست چهار در دل ست کفر و عزم اصرار کردن بر معصیت اگرچه صغیره بود چنانکه کسی کاری بد میکند و در دل ندارد که هرگز از ان توبه کند و دیگر نو میدی از رحمت خدا یتعالی که آنرا قنوط گویند و دیگر ایمنی از مکر خدا یتعالی چنانکه ساکن دل باشد که من خود آمرزیده ام و چهار در زبان ست یکی گواهی زور که حقی بآن باطل شود دوم قذف محصنه چنانکه حدی بآن واجب آید سوم سوگند بدروغ که بآن مالی یا حق کسی ببرد چهارم جادوی که آن نیز بکلمات باشد که بزبان گوید و سه در شکم ست یکی خمر خوردن و هر چه مستی آورد و دیگر مال یتیم خوردن و دیگر ربا خوردن و دو در فرج ست زنا و لواطت و دو در دست بود قتل کردن و دزدی کردن بروجهی که حد واجب آید و یکی در پای بود و آن گریختن از صف کافرست چنانکه یکی از دو گبر زیاده از دو بست و اما چون بیش باشند گریختن روا بود و یکی در همه تن ست و آن عقوق مادر و پدرست و بدانکه این بآن دانسته اند که بعضی حد بران واجب ست و بعضی بآنکه در قرآن بران تهدید عظیم ست و در تفصیل این تصرفی هست که در کتاب ما دیباگفته ایم و این کتاب احتمال نکند و مقصود از دانستن این آنست که درین کبائر احتیاط بیش بود و باید دانست که اصرار در صغیره نیز کبیره بود و اگرچه گوئیم که فرائض کفارت بود صغائر را و هیچ خلاف نیست که اگر دانگی مظلمه در گردن دارد آنرا کفارت نکند و تا باز ندهد از عهده آن بیرون نیاید و در جمله هر معصیت که بخدای تعالی تعلق دارد بعفو نزدیک تر ست از انکه بظالم خلق تعلق دارد و در خبر ست که دیوان گناهان سه است دیوانی که نیامرزند و آن شرک ست و دیوانی که بیامرزند و آن گناهان ست که میان بنده و میان خدا یتعالی بود و دیوانی که فرو نگذارند و آن دیوان مظالم بندگانست و بدانکه هر چه بنج مسلمانی بآن حاصل شود ازین جمله باشد اگر در نفس بود و اگر در مال و اگر در حشمت و مروت بود و اگر در دین چنانکه کسی خلق را بسوء عقیدت دعوت کند تا دین ایشان ببرد یا کسی مجلس کند و بخنها گوید که خلق بر معصیت دلیر شوند پیدا کردن آنچه صغائر بآن کبائر شود بدانکه صغیره امید دارد بود که عفو دی را امید دارد بلکن به بعضی از اسباب عظیم گردد و خطر آن نیز صعب باشد و آن شش ست اول آنکه اصرار کند چون کسی که پیوسته غیبت کند یا کسی که همیشه جامه ابریشم پوشد یا استماع ملاهی کند چه معصیتی که بر دوام رود اثر آن در

ع کسی را با نعمت کردن ۱۲ ظلمه بود در راز کردن ۱۲ مظلمه در دین ۱۲ مظلمه در مال ۱۲ مظلمه در حشمت و مروت ۱۲ مظلمه در دین ۱۲ مظلمه در مال ۱۲ مظلمه در نفس

ستاریکی دل عظیم بود و برای این بود که رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت که بهترین کارها آنست که پیوسته باشد اگرچه اندک بود و مثل آن چون قطرهٔ آب بود که متواتر بر سنگی آید لابد سنگ را سوراخ کند و اگر آن آب بیکبار بران ریزد اثر نکند پس هرکه بصغیره مبتلا گردد باید که باستغفار متدارک آن میکند و پشیمانی می خورد و عزم میکند که دیگر نکند تا گفته اند که کبیره با استغفار صغیره است و صغیره باصرار کبیره است دوم آنکه گناه را خرد دارد و بچشم حقارت بآن نگرد که گناه باین بزرگ شود و چون گناه را عظیم دارد خرد شود که عظیم داشتن گناه از ایمان و خوف خیزد و این دل را حمایت کند از ظلمت گناه تا پس اثری نکند و خرد داشتن گناه از غفلت و الفت گرفتن با گناه بود و این دلیل باشد بر انکه با دل مناسبت گرفته و مقصود از همه دل ست هرچه در دل اثرے بیش کند آن عظیم ترست و دور خبرست که مومن گناه خود چون کوهی بیند بر زبر خود و همیشه بترسد که بر وے فرود آید و منافق چون مگسی بیند که بر بینی او نشیند و بر خیزد و گفته اند گناهی که بنیامرزند آنست که بنده گوید این سهل ست کاشکے همه گناهان من چنین بودی و وحی آمد بیکے از انبیا که هر جزوی گناه منگر و بزرگ حق تعالی نگر فرمان وی را خلاف کرده و هرچند بنده بجلال حق تعالی عارف تر گناه خرد نزد او عظیم تر یکے از صحابه میگوید که شما کارها میکنید که آنرا چون موی میدانید و ما هریکے را از ان چون کوهی میدانستیم و در جمله سخط خدا تعالی در معاصی پنهان ست و ممکن بود که دران باشد که تو آنرا آسان تر بینی چنانکه گفت و تحسبونه هینا و هو عند اللہ عظیم سوم آنکه شاد شود بگناه و آنرا غنیمتے و فتوحی شمرد و بآن فخر کند و باشد که بیارنامه بگوید که من فلانرا بفریفتم و او را بمالیدم و مال او ببردم و دختنام دادم و خجل کردم و در مناظرت او را انگشت بر دادم و امثال این و هرکه بهلاک خود شاد شود و فخر کند دلیل بود بر آنکه دل او سیاه شده است و هلاک از ان بود چهارم آنکه اگر پرده بر گناه او نگاه میدارند بدان خود عنایت ست در حق او و نترسد از انکه این امهال و استدراج بود تا بتمام هلاک شود پنجم آنکه معصیت را اظهار کند و ستر خدا تعالے از خود برداره و باشد که دیگران بسبب او دران گناه رغبت کنند و وبال معصیت و رغبت دیگران او را حاصل آید و اگر صریح کسے را ترغیب کند و اسباب آن بسازد تا او را بدان موزد وبال خود متضاعف شود و سلف گفته اند که هیچ خیانت نیست بر مسلمان بزرگ تر از ان که معصیت در چشم وی آسان کند ششم آنکه کسی گناه کند که عالم و مقتدے بود و بسبب کردار او دیگران دلیر شوند و گویند اگر ناکردنی بودی وے نکردی چنانکه عالمے جامهٔ ابریشمین پوشد و بنز و سلاطین رود و مال ایشان ستاند و در مناظره زبان بشفاعت اطلاق کند و در اقران خود طعن کند و بسیارے مال و جاه فخر کند همه شاگردان او باو اقتدا کنند و ایشان نیز چون استاد شوند و شاگردان شاگردان اقتدا کنند و از هریکے

لہ میدانستیم آنرا آسان حالانکه او نزد خدای تعالی بزرگ است و ما بدو در زمان کار نامه خود بیارش دهیم تا بدان شاد شویم

عہ در اینجا استدراج بمعنے مهلت دادن بنده است - فی الاحیاء عن ابن مسعود رض استدراج ان تنعم اللہ علی العبد و هو مقیم علی معصیته فیتابع بینهما

ناحیه تباه شود که اهل هر شهری یکی از ایشان بگروند ناچار وبال همه در دیوان مقتدای باشد و برای
این گفته اند خنک آنکس که بمیرد و گناهان او با او بمیرد و کسی که چنین بود باشد که گناه او هزار سال بعد ازوی
بماند یکی از علمای بنی اسرائیل توبه کرد وحی آمد بر سول آن روزگار که او را بگوئی اگر گناهان تو میان من و تو بودی
ترا بیامرزیدی اکنون تو خود توبه کردی آن قوم را که گمراه کردی وچنان بماندند آنرا چه کنی و برای اینست
که علما بر خطر اند که گناه ایشان یکی هزار است و طاعت ایشان یکی هزار که ایشان را ثواب کسانیکه بایشان
اقتدا کنند حاصل آید و باین سبب واجب است بر عالم که معصیت نکند و چون پنهان کند بلکه اگر خود مباحی باشد
که خلق بآن دلیر شوند از غفلت ازان حذر کند زهری میگوید که ما پیش ازین میخندیدیم و بازی میکردیم اکنون
که مقتدای گشتیم ما را تبسم نیز روا نیست و جنایتی بزرگ بود کسی را که زلت عالمی حکایت کند که بآن سبب
خلق بسیار از راه بیفتند و دلیر شوند پس زلت همه خلق واجب است پوشیدن و زلت علما واجب تر پیدا
کردن شرط توبه درست و علامت آن بدانکه اصل توبه پشیمانی است و نتیجه آن ارادتی است که پیدا آید اما پشیمانی
را علامت آنست که بر دوام در اندوه و حسرت بود و کار او زاری و گریه و تضرع باشد چه کسیکه خود را
بر شرف هلاک دید از حسرت و اندوه چگونه خالی بود و اگر او را فرزندی بیمار بود و طبیبی ترسا گوید که این بیماری
باخطرست و ازوی بیم هلاک است معلوم است که چه آتش اندوه و بیم در میان جان پدر افتد و معلوم
است که نفس او بر وی عزیزتر از فرزند ست و خدای و رسول صادق تر ند از طبیب ترسا و بیم هلاک
آخرت عظیم تر ست از بیم مرگ و ضلالت معصیت بر سخط خدا بتعالی ظاهر تر ست از ضلالت بیماری بر مرگ
پس اگر ازین خون و حسرت نخورد آن بود که ایمان از آفت معصیت هنوز پدید نیامده است و هر چند این آتش
سوزان تر بود اثر آن در تکفیر گناهان عظیم تر باشد چه آن زنگار و ظلمت که بر دل نشسته باشد از معصیت
جز آتش حسرت و ندامت آنرا نگذارد و درین سوز دل صافی و رقیق شود و در خبر ست که با تائبان تشبیه
کرد دل ایشان رقیق تر باشد و هر چند دل صافی تر میگردد از معصیت نفور میگردد و حلاوت معصیت تلخی بدل
میشود یکی از انبیا شفاعت کرد در قبول توبه یکی از بنی اسرائیل وحی آمد که بعزت من که اگر اهل همه آسمانها در
حق او شفاعت کنند قبول نکنم تا حلاوت آن گناه در دل او مانده باشد و بدانکه معصیت اگرچه بطبع مشتهی بود
اما در حق متائب همچون انگبین بود که زهر دران کرده باشند کسیکه یکبار ازان چشید و رنج بسیار ازان دید چون
دیگر بار اندیشه آن کند تا به بیند همه موهبها بر اندام وی خیزد از کراهیت آن و شهوت و حلاوت
آن در خوف زیان آن پوشیده شود و باید که این تلخی در همه معاصی پیدا بود که آن معصیت که او کرده زهر
ازان بود که سخط خدا بتعالی دران باشد و همه معاصی همچنین ست اما ارادتی که ازین پشیمانی خیزد بسه چیز معلوم

دارد حال و ماضی و مستقبل، تا حال آنکه بترک همه معاصی بگوید هر چه بروی فرض ست آن مشغول شود اما مستقبل آنکه عزم کند که تا آخر عمر بآن صبر کند و با خدایتعالی بظاهر و باطن عهدی کند محکم که هرگز باز بر سر معصیت نرود و در فرائض تقصیر نکند چون بیمار که بداند که میوه او را زیان دارد و عزم کند که نخورد و در حال عزم سستی و تردد نکند اگرچه ممکن ست که شهوت غلبه کند و ممکن نبود که توبه بسر تواند برد الا بعزلت و خاموشی و لقمهٔ حلال که بدست آورده باشد یا بر کسب آن قادر بود و تا از شبهات دست ندارد توبه تمام نبود و تا شهوات را شکسته نکند از شبهات دست نتواند داشت و چنین گفته اند که هر که شهوتی بروی مستولی باشد هفت بار بجهد دست ازان بدارد بر وی آسان شود بعد ازان آثار ارادت باصلی بآن تعلق دارد که گذشته را تدارک کند و نظر کند که معیت از حقوق خدایتعالی و حقوق بندگان خدایتعالی که در ان تقصیر کرده اما حقوق خدای تعالی بر دو قسم بود گزاردن فرائض و ترک معاصی اما فرائض باید که اندیشه کند ازان روز باز که بالغ شده یک یک روز اگر نمازی فوت کرده ست یا جامه پاک نداشته یا نیت او درست نبوده که ندانسته است یا در اصل اعتقاد او خللی و شکی بوده همه قضا کند و ازان روز باز که مال دانسته است اگرچه کودک بوده باشد حساب کند و هر چه زکوة نداده باشد یا داده و بمستحق نرسانیده ست یا ادائی زرین و سیمین داشته و زکات آن نداده همه را حساب معلوم کند و زکات آن بدهد و اگر در روزهٔ رمضان تقصیری کرده یا نیت فراموش کرده یا نه بشرط کرده باشد همچنین و ازین جمله آنچه بیقین داند قضا کند و هر چه در شک بود بغالب ظن فرا گیرد و اجتهاد کند آنچه بیقین داند خود را محسوب دارد و باقی قضا کند این تمام تر بود و اگر آنچه غالب ظن بود نیز محسوب دارد روا بود اما معاصی باید که از اول بلوغ باز جوید از چشم و گوش و دست و زبان و معده و جمله اعضا آنچه معصیت کرده اگر کبیره کرده چون زنا و لواطت و دزدی و شمر خوردن و آنچه حد خدایتعالی بآن واجب آید توبه کند و بروی واجب نیست که پیش سلطان اقرار کند تا حد بروی براند بلکه پنهان دارد و تدارک آن بتوبه و طاعت بسیار کند و هر چه صغائر بود همچنین مثلاً اگر بنا محرم نگریسته یا دست بی طهارت بر مصحف نهاده یا جنب در مسجد نشسته یا سماع رود ها کرده ست هر یکی را کفارت کند یا آنچه عند آن باشد تا آنرا محو کند که خدایتعالی میفرماید ان الحسنات یذهبن السیات لکن هر چه عند آن باشد اگر آن بیش باشد کفارت سماع رود ها بسماع قرآن و مجلس علم کند و کفارت جنب در مسجد نشستن باعتکاف و عبادات کند و کفارت دست بی طهارت به مصحف نهادن باکرام مصحف و بسیاری قرآن خواندن از مصحف کند و کفارت شراب خوردن آن کند که شرابی که دوست دارد و حلال باشد نخورد و بصدقه دهد تا بهر ظلمتی که ازان حاصل آمده نوری ازین حاصل آید که آنرا محو کند بلکه کفارت هر شادی و بطری که در دنیا کرده رنجی داند و هی باشد که از و نیا بگشند

که بسبب شادی و راحت دنیا دل بدنیا آویخته گردد و دروی بسته آید و هر رنجی که شد دل از آن گسسته گردد و نفور شود و برآی انیست که در خبرست که هر رنجی که بمومن رسد اگر همه جاری بود که در پای او رود کفارت گناهان او باشد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که بعضی از گناه آنست که جز اندوه کفارت آن نکند و در روضهٔ جز اندوه عیال و معیشت آنرا کفارت نکند و عائشه رضی الله عنها میگوید که بنده گناه بسیار دارد و طاعتی ندارد که کفارت کند خدای تعالی اندوهی در دل او افگند تا کفارت آن شود و چنان نیست که تو گوئی این اندوه باختیار او نیست و باشد که خود از کار دنیاوی اندوهگین بود و تو گوئی این خطیئتست چون کفارت خطای شود این نه چنین ست بلکه هرچه دل ترا از دنیا نفور کند آن خیر است اگرچه نه باختیار تست چه اگر بدل آن شادی بر آمدن مراد بودی دنیا بهشت تو بودی یوسف از جبرئیل علیهما السلام پرسید که چون گمشدگی آن پیراندوهگین را یعقوب علیه السلام را گفت یا اندوه صد مادر فرزند گشته گفت او را باین اندوه عوض چیست گفت ثواب صد شهید و امام مظالم بندگان باید که حساب معاملت خود با همه کس کند بلکه حساب مجالست و سخن گفتن تا هر کرا بروی سخنی ست مالی یا آنکه او را رنجانیده و غیبت کرده از عهدهٔ آن بیرون آید و هرچه باو داده باشد باو دهد و از هر که بحلی باید خواست بخواهد و اگر کسی را کشته است خود را بوارث او تسلیم کند تا قصاص کند یا عفو کند و هرچه بروی حاصل شود از درمی تا دانگی تا صاحبه خداوندان آنرا در عالم طلب کند و باز دهد و اگر نیابد به وارث دهد این سخت دشوار بود بر عیال و بازرگانان که معاملت ایشان بسیار بود و بر همه کس دشوار بود در حدیث غیبت که همه را طلب نتواند کرد و چون متعذر شد هیچ طریق نماند جز آنکه در طاعت افزاید تا چندان طاعت جمع شود که چون این حقوق از طاعات او بگزارند در قیامت او را اقدر کفایت بماند

فصل هر کرا در دوام توبه بر وی گناهی برود باید که بزودی بکفارت و تدارک آن مشغول شود و آثار دلیل است بر آنکه گفته اند هشت کار سست که چون پس از گناه برود کفارت گناه بود چهار در نفس یکی توبه با عزم توبه و درستی آنکه نیز دیگران نکند و هم آنکه بآن معاتب باشد و امید عفو و چهار در بدن یکی آنکه دو رکعت نماز گذارد و بعد از ان هفتاد بار استغفار کند و صد بار گوید سبحان الله العظیم و بحمده و صدقه بدهد آن مقدار بود که یک روز روزه دارد و در بعضی آثار است که طهارتی نیکو کند و در مسجد رود و دو رکعت نماز گذارد و در خبرست که چون گناهی کردی در سر طاعتی کن تا کفارتی بود و چون آشکارا کردی طاعتی کن آشکارا و بدانکه استغفار بزبان که دل در میان نبود پس فائده نکند و شرکت دل آن شود که در ان هراسی و اضطرابی باشد در طلب مغفرت و انقطاعی در نفس غالب بود و چون چنین باشد اگرچه عزم توبه مصمم نکرده امید دارد بود و در جملهٔ استغفار بزبان با غفلت دل نیز فائده دارد

نبود که زبان را یاری از بیهوده منع کرده باشد و از خاموشی نیز بهتر بود که زبان چون بخیر عادت کرد میل با استغفار بیشتر کند از انکه بلعنت و بیهوده و غیر آن مربیی بوعثمان مغربی را گفت وقت بود که بر زبان من ذکری رود بیدل گفت شکر کن که یک عضو ترا در خدمت بگذاشتند و در بن شیطان را تلبیسی ست که ترا گوید زبان از ذکر خاموش کن که چون دل حاضر نیست بحرمتی باشد و خلق در جواب شیطان بسه قسم اند یکی سابق که گوید راست گفتی لاجرم کوری ترا اول حاضر کنم این محک بر جراحت شیطان پاشند دیگر ظالم بود که گوید راست گفتی و در حرکت زبان فائده نبود و خاموش بایستد و بیندارد که زبر کی کرد و بحقیقت بد و بستی و موافقت شیطان برخاست و سوم مقتصد که گوید اگر دل حاضر نمیتوانم کرد زبان بذکر مشغول داشتن آخر بهتر از خاموشی اگرچه ذکر بدل بهتر ازان چنانکه با دشاهی بهتر از صرافی اما صرافی بهتر از گناهی و شرط نیست که هر که از با دشاهی عاجز گردد از صرافی نیز دست بدارد و بگناهی رود بیدا کردن علاج توبه بدانکه علاج کسانیکه توبه نکنند آنست که بدانی که بچه سبب اصرار میکنند بر معصیت و توبه نمی کنند و آن پنج سبب ست و هر یکی را علاجی دیگر ست اول آنست که باآخرت ایمان ندارد یا شک بود و علاج این در کتاب غرور در آخر مهلکات گفتیم دوم آن بود که شهوت بروی چنان غالب شده باشد که طاقت ندارد که ترک آن بگوید و لذات بروی چنان مستولی شده باشد که او را از خطر کار آخرت غافل دارد و حجاب هیبتترین خلق شهوات ست و برای این گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که خدا تعالی دوزخ را بیافرید و جبرئیل را گفت نگر چون نگری بدگفت بعزت تو که هیچکس نبود که صفت آن نشنود که در انجا رود پس شهوات را خدا تعالی گرد اگرد دوزخ بیافرید گفت نگر چون نگری بدگفت هیچکس نماند که نه در دوزخ باشد و بهشت را بیافرید گفت نگر گفت نگریستم گفت هیچکس صفت این نشنود که نه باین نشتابد پس مکاره و کارهای تلخ که در راه بهشت ست گرد برگرد آن بیافرید و گفت نگر چون نگری بدگفت بعزت تو که می ترسم از انکه هیچکس در بهشت نرود از بس رنج که در راه و بیست سوم آنکه آخرت وعده است و دنیا نقد و طبع آدمی بنقد مائل تر بود و هر چه نسیه است که از چشم او دور ست از دل و نیز دور بود چهارم آنکه هر که مومن ست بر عزم توبه است همه روز و کلن تاخیر میکند تا فردا و هر شهوت که پیش آید بگوید این بکنم و دیگر نکنم پنجم آنکه گناه واجب نیست که بدوزخ برد بلکه عفو ممکن ست و آدمی در حق نصیب خود نیکو گمان بود چون شهوتی بروی غالب شد میگوید خدا تعالی عفو کند و امید برحمت میدارد اما علاج سبب اول که باآخرت ایمان ندارد گفته ایم و اما علاج آنکس که آخرت را نسیه می بیند و ترک نقد نمیکند و آخرت که از چشم او دور ست از دل او دور میدارد آنست که بداند که هر چه لابد خواهد آمد آمده گیرد و چند انست که چشم فراز کرده بر نقد نشتابد که هم امروز بود و این ساعت این نسیه نقد گردد و آن نقد گذشته

گردد چون خوابی شود و اما آنکه تبرک لذت نمی تواند گفت باید که بداند که چون کیاست صبر از ان شهوت نمیتواند
کرد در دوزخ طاقت آتش چون دارد و طاقت صبر از لذات بهشت چون خواهد داشت و اگر بیمار بغود
هیچ چیز نزد او خوشتر از آب سرد نبود و طبیب جهود او را گوید که آب ترا زیان میدارد چگونه شهوت خود را
خلاف کند بر امید شفا و امید بادشاهی بامید قبول خدا یتعالی و رسول ﷺ ترک سبب ترک شهوت شود و اما
آنکه در توبه تسویف میکند او را گویند چه تاخیر ست که میکنی تا آمدن فردا و فردا بدست تو نیست باشد که
نیاید و تو هلاک شوی و ازین سبب ست که در خبر آمده که بیشتر فریاد اهل دوزخ از تسویف ست باد بگویند که
امروز چرا در توبه تاخیر میکنی اگر تاخیر از انست که ترک شهوت گفتن امروز دشوار ست و فردا آسان شود و
فردا هم دشوار خواهد بود که خدا یتعالی هیچ روز نیافریده که ترک شهوت گفتن در وی آسان بود و مثل تو چون
کسی ست که او را فرمایند که درختی از بیخ بکن گوید این درختی قوی ست من ضعیفم صبر کنم تا دیگر سال ها و گویند
ای ابله سال دیگر درخت قوی تر شده باشد و تو ضعیف تر درخت شهوات نیز هر روز قوی تر شود که بآن کار
میکنی و تو هر روز از مخالفت آن عاجز تر باشی پس هر چند بیشتر کنی آسان تر و اما آنکه اعتماد بران میکند
که من مومنم و خدا یتعالی از مومنان عفو کند گوییم باشد که عفو کند و باشد که چون طاعت نکنی درخت ایمان ضعیف
شود و بوقت مرگ و رعوصت سکرات مرگ برکنده شود که ایمان درختی ست که آب از طاعت خورد چون
ازان قوت نگرفته باشد در خطر بود بلکه ایمان بی طاعت و با معاصی بسیار چون حال بیماری بود با علت
بسیار که هر ساعت بیم آن بود که هلاک شود و گاه اگر ایمان بسلامت ببرد ممکن ست که عفو کند و ممکن ست
که عقوبت کند پس با این امید نشستن حماقت بود و مثل او چون کسی بود که هر چه دارد ضایع کند و عیال گرسنه
بگذارد و گوید باشد که ایشان در ویرانه روند و گنجی یابند یا مثل کسیکه در شهری باشد و آن شهر غارت
میکنند و او کالای خود پنهان نکند و در خانه بگذارد و گوید باشد که این ظالم چون بخانه من رسد بمیرد یا غافل
ماند یا کور گردد و در خانهٔ من نه بیند و این همه ممکن ست و امکان عفو هم مثل نیست اما برین اعتماد
کردن و از احتیاط دست داشتن از حماقت بود **فصل** بدانکه خلاف کرده اند اندرانکه کسی از بعض
گناهان توبه کند نه از همه درست بود یا نه گروهی بر انند که محالست که کسی از زنا توبه کند و از خمر خوردن نکند
که اگر برای آن میکند که این معصیت ست آن نیز معصیت ست پس همچنان که محال بود که از یک خنجر شراب
توبه کند و از یکی نکند که هر دو برابر اند معصیت نیز همچنین بود و درست آنست که نه چنین باشد که ممکن
بود که بداند که زنا از خمر خوردن صعب تر ست و از صعب ترین توبه کند یا بداند که خمر شوم تر ست از زنا که
هم در زنا افتاده و هم در کار های دیگر یا باشد که متلا از غیبت توبه کند و از خمر نکند و گوید که این بخلق تعلق دارد و

نسخه در تاخیر افتادن توبه از برای آنست که چون بعضی از گناهان توبه کند از بعضی دیگر نیز توبه کند و اگر بعضی از گناهان توبه کند از همه توبه نکند

از خطر این بیش ست بلکه روا بود که از بسیار خوردن خمر توبه کند نه از اصل و گوید که هر چند بیش خوری عقوبت بیش بود و من در اصل باشهوت خود برنمی آیم و در زیادتی بر می آیم و شره نیست که چون شیطان مرا عاجز آورد و در کاری در دیگری که از ان عاجز نباشم نیز موافقت او کنم این همه ممکن ست اما آنکه آمده است که التائب حبیب الله وان الله یحب التوابین ظاهر آنست که این درجهٔ محبت کسی را بود که از همه توبه کند و آنکه می گوید که توبه از بعضی درست نیاید مگر این نخواهد و الا هر صغیره که از ان توبه کند کفارت آن صغیره شود و آن صغیره چون نابوده شود و توبه بیکبار از همه معاصی دشوار بود و بیشتر آن بود که بتدریج باشد و بآنقدر که میسر شود ثواب یابد و الله اعلم

اصل دوم از منجیات در صبر و شکر بدانکه توبه بی صبر راست نیاید بلکه گزاردن هیچ فریضه و گذاشتن هیچ معصیت بی صبر راست نیاید و برای این بود که چون از رسول صلی الله علیه وسلم پرسید ند که ایمان چیست گفت صبر و در خبری دیگر گفت صبر یک نیمهٔ ایمانست و سبب بزرگی و فضل صبر آنست که خدا یتعالی در قرآن زیادت از سی جای صبر را یاد کرده است و هر چه بنکوترست از درجات بصبر حواله کرده تا امت در راه دین حوالت بصبر کرد و گفت وجعلنا منهم ائمة یهدون بامرنا لما صبروا و مزدی نهایت و بیحساب را حوالت بصبر کرد و گفت انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب و صابران را وعده داد که او با ایشانست و گفت واستعینوا بالصبر والصلوة و رحمت و هدایت هر سه بیکجا جمع نکرد مگر صابران را و گفت اولئک علیهم صلوات من ربهم و رحمة و اولئک هم المهتدون و از بزرگی و فضل صبر ست که خدا یتعالی آنرا عزیز کرد و بهر کسی ندارد مگر آنکه یار دوستان خود و رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت ان اقل ما اوتیتم الیقین و عزیمة الصبر گفت اندک ترین چیزی که شما داده اند یقین ست و صبر و هر که این هر دو دارد گو باک مدار اگر نماز و روزه بسیار ندارد و اگر بر انچه هستند امروز یا اصحاب صبر کنید و نگردید دوست تر دارم از آنکه هر یکی چندان طاعت کنید که بگمان کرده باشند لکن ترسم که راه دنیا بر شما گشاده شود پس از من تا یک دیگر را منکر شوید و اهل آسمان شما را منکر شوند و هر که صبر کند و ثواب چشم دارد ثواب بتمامی بیابد صبر کنید که دنیا نماند و ثواب حق تعالی بماند ما عندکم ینفد و ما عند الله باق و لنجزین الذین صبروا تا آخر آیه تمام بخواند و گفت صلی الله علیه وآله وسلم صبر گنجیست از گنجهای بهشت و گفت اگر صبر مردی بودی مردی کریم بودی و گفت خدا یتعالی صابران را دوست دارد و وحی آمد بر داود علیه السلام که در اخلاق بمن اقتدا کن و از اخلاق من یکی آنست که من صبورم و عیسی علیه السلام گفت بنا بید انچه خواهید تا صبر نکنید بر انچه نخواهید و رسول صلی الله علیه وآله وسلم قومی را دید از انصار گفت مومنید گفتند آری گفت نشان چیست گفتند در نعمت شکر کنیم و در محنت صبر کنیم و بقضای خداوند تعالی خرسند باشیم گفت مومنون و رب الکعبه و علی رضی الله عنه گفت صبر از ایمان

هیچ سرست از تن هر کرا سر نیست تن نیست و هر کرا صبر نیست ایمان نیست **حقیقت صبر** بدانکه صبر از خاصیت آدمیست چه بهائم را صبر نیست پس ناقص اند و ملائک را الصبر حاجت نیست که بس کامل اند و از شهوات رسته اند پس بهائم مسخر شهوات اند و در ایشان هیچ متقاضی نیست بجز شهوت و ملائک بعشق حضرت الهیت مستغرق اند و ایشانرا ازان هیچ مانعی نیست تا در دفع آن مانع صبر کنند اما آدمی را در ابتدا بصفت بهائم آفریده اند و شهوت غذا و جامه و زینت و لهو و لعب بروی مسلط کرده اند آنگاه در وقت بلوغ نوری از انوار ملایک در وی پیدا آید که در ان نور عاقبت کارها بیند بلکه دو فرشته را بروی موکل کرده اند که بهائم ازان محروم اند یکی فرشته او را هدایت میکند و راه می نماید با آنکه از انوار و نوری بوی سرایت میکند که در ان نور عاقبت کارها می شناسد و مصلحت کارها بیند تا در ان نور خود را و خدا را بداند و بشناسد که عاقبت شهوتها هلاک ست اگرچه در وقت خوش ست و بداند که خوشی و راحت آن زود بگذرد و رنج آن دیر بماند و این هدایت بهیمه را نباشد لیکن این هدایت کفایت نیست چه چون داند که زیانکار ست و قدرت دفع آن ندارد چه فائده بود که بیمار داند که بیماری زیان کار و ست اما بر دفع آن قادر نبود پس ایزد تعالی آن فرشته دیگر را بروی موکل کرده است تا او را قوت و قدرت دهد و تائید و تسدید[۱] کند تا از انچه دانست که او را زیان کار ست دست بدارد پس چنانکه در وی بالیست[۲] آن بود که شهوات بر اندرونی بالیشی دیگر پدید آید که شهوات را خلاف کند تا در مستقبل از ضرر آن برهد و این بالیست مخالفت از لشکر ملائکه است و آن بالیست شهوت راندن از لشکر شیطان و باین بالیست مخالف شهوت را باعث دینی نام کنیم و بالیست شهوات را باعث هوا نام کنیم میان این دو لشکر همیشه جنگ و مخالفت است که آن گوید مکن و این بگوید بکن و او در میان این دو متقاضی مانده است اگر باعث دین را بر جای دارد و ثبات کند در کارزار کردن یا باعث هوا این ثبات او را صبر گویند و اگر باعث هوا را مغلوب کند و دفع کند این غلبه کردن او را ظفر گویند و تا در کارزاری باشد با او این را جهاد نفس گویند پس معنی صبر پای داشتن باعث دین ست در مقابله باعث هوا و هر کجا که این دو لشکر مخالف نباشد آنجا صبر نبود و ازینست که ملائکه را به صبر حاجت نیست و بهیمه را و کودک را خود قوت صبر نیست و بدانکه این دو فرشته که گفتیم کرام کاتبین ایشانند و هر کرا راه نظر و استدلال گشاده کردند بداند که هر چیزی که حادث شود آنرا سببی بود و چون دو چیز مختلف بود سبب مختلف خواهد و می بیند که بهیمه و کودک را در ابتدا نه هدایت بود نه معرفت که عاقبت کارها بدانند و نه قوت آنکه صبر کنند و نزدیکی بلوغ هر دو پیدا آید که این را بد و سبب حاجت بود و این دو فرشته عبارت ازین دو سبب ست و نیز بداند که هدایت اصل ست و بیشتر آنست آنگاه قدرت و ارادت و عمل بان پس آن فرشته که هدایت با او ست شریف تر و فاضل تر ست پس جانب دست راست از صدر باید که

[۱] تسدید راست گردانیدن کار و بر طریق صواب داشتن
[۲] بالیست بالش و بالشتی

او را مسلم بود و صدر تو بود که ایشان موکلان تو اند پس فرشتهٔ دست راست تست و چون او برای ارشاد تست اگر گوش بوی داری تا از وی هدایت و معرفت حاصل کنی این گوش داشتن تو احسانی بود که کرده باشی که او را معطل نگذاشته باشی و این بر تو حسنه نویسند و اگر اعراض کنی و او را معطل کنی تا بچون بهائم و کودکان از هدایت عواقب محروم مانی این سیئه بود که بجای او کرده باشد و بجای خود بر تو نویسند و همچنین اگر آن قوت که از ان فرشته یاخی در مخالفت شهوات بکار داری و جهد کنی این حسنه باشد و اگر نکنی سیئه باشد و این هر دو احوال بر تو مینویسند بر صحیفه هم در دین دل تو و لیکن پوشیده از دل تو و این دو فرشته و صحائف ایشان نه از عالم شهادت اند ایشان را باین چشم نتوان دید چون مرگ در آید و این چشم بردود دیگر چشم که عالم ملکوت بآن توان دید باز شود این صحائف را حاضر بینی و بتوانی دید و از قیامت صغری خبر یابی اما بتفصیل آن در قیامت کبری بینی و قیامت صغرا وقت مرگ بود چنانکه رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت من مات فقد قامت قیامته و هر چه در قیامت کبری هست نمودار آن در قیامت صغری نیز هست و تفصیل این در کتاب احیا گفته ایم و این کتاب احتمال آن نکند اما مقصود آنست که بدانی که صبر جائی بود که جنگ باشد و جنگ جائی بود که در لشکر مختلف بود و این دو لشکر یکی از خیل ملائکه است و یکی از خیل شیاطین و در سیئهٔ آدمی جمع اند پس اول قدم راه دین مشغول شدنست باین جنگ که صحرای سینه لشکر شیاطین در کودکی بدست فرو گرفته اند و لشکر ملائک در نزدیکی بلوغ پدید آید پس تا لشکر شهوات را قهر کند بسعادت نرسد و تا جنگ نکند و در جنگ صبر نکند قهر نتواند کرد و هر که باین جنگ مشغول نیست آنست که ولایت شیطان را مسلم داشته و هر که شهوات زیر دست او باشد خود مطیع شرع گشته و این فتح او را برآمده چنانکه رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت ولکن الله اعانی علی شیطانی فاسلم و بیشتر آن باشد که در جهاد باشد گاه ظفر بود و گاه هزیمت و گاه دست شهوت را بود و گاه باعث دین را و جز بصبر و ثبات این قلعه فتح نپذیرد

اما فضیلت صبر آنکه صبر یک نیمهٔ ایمان چرا ست در روزه یک شمه صبر چرا بدانکه ایمان یک چیز نیست بلکه شاخهای بسیار دارد و اقسام بسیار چنانکه در خبرست که ایمان هفتاد و دو بابست بزرگترین آن لا اله الا الله ست و کمترین آن خاشاک از راه برگرفتن و هر چند که اقسام آن بسیار ست و لیکن اصول آن سه جنس بیش نیست و آن معارف و احوال و اعمال ست و هیچ مقام از مقامات ایمان ازین سه خالی نبود مثلاً حقیقت توبه پشیمانی ست و این حالت دلست و اصل آن معرفت ست که گناه زهر قاتل ست فرع او آنست که دست از گناه بدارد و بطاعت مشغول شود پس این حالت و آن معرفت و آن عمل هر سه از جملهٔ ایمان ست و ایمان عبارت ازین هر سه بود لکن باشد که بمعرفت تخصیص کنند که آن اصل ست چه از معرفت حالت پدید آید و از حالت عمل پس معارف چون درخت ست تغیر احوال دل

ایمان را هفتاد شعبه گفته اند و اعلاها لا اله الا الله و ادناها اماطة الاذی عن الطریق و الحیاء شعبة من الایمان رواه ابو هریرة رضی الله عنه و الحیاء هو خلق یبعث علی ترک القبائح و یمنع من التقصیر فی حق ذی الحق و هو من خصائص الانسان و لا یکون الا فی بنی آدم و اما الحیاء الذی هو انکسار و رقة یعتری الانسان من خوف شیء یعاب به فهو فی البهائم ایضا کما فی الانسان و الحیاء الذی هو خلق یمنع من التقصیر فی حق ذی الحق لا یکون فی البهائم و لا فی الصبیان و انما یکون فی العقلاء و هو من ثمرات العلم و المعرفة و لذلک قال صلی الله علیه و آله وسلم الحیاء من الایمان و الایمان فی الجنة و البذاء من الجفاء و الجفاء فی النار و قال صلی الله علیه و آله وسلم الحیاء خیر کله و قال صلی الله علیه و آله وسلم الحیاء لا یاتی الا بخیر و قال صلی الله علیه و آله وسلم الحیاء و الایمان قرنا جمیعا فاذا رفع احدهما رفع الآخر و قال صلی الله علیه و آله وسلم ان مما ادرک الناس من کلام النبوة الاولی اذا لم تستح فاصنع ما شئت و قال صلی الله علیه و آله وسلم ما کان الحیاء فی شیء قط الا زانه و ما کان الفحش فی شیء قط الا شانه و قال صلی الله علیه و آله وسلم الحیاء و العی شعبتان من الایمان و البذاء و البیان شعبتان من النفاق و قال صلی الله علیه و آله وسلم الحیاء و الایمان قرنا جمیعا فاذا رفع احدهما رفع الآخر و قال صلی الله علیه و آله وسلم ان مما ادرک الناس من کلام النبوة الاولی اذا لم تستح فاصنع ما شئت و قال صلی الله علیه و آله وسلم ما کان الحیاء فی شیء قط الا زانه و ما کان الفحش فی شیء قط الا شانه و قال صلی الله علیه و آله وسلم الحیاء و العی شعبتان من الایمان و البذاء و البیان شعبتان من النفاق

بسبب معرفت چون شاخ درخت است و کردار ها که ازان شاخ پدید آید چون ثمر است پس جملهٔ ایمان دو چیز است دیدار و کردار و کردار بی صبر ممکن نیست پس صبر یک نیمهٔ ایمان است و صبر از دو جنس باید یکی از جنس شهوت و یکی از جنس خشم و روزه صبر کردنست از جنس شهوت پس آن یک نیمه صبر است و از وجهی دیگر چون نظر همه بکردار بود و ایمان عبارت ازان کنی کردار مومن در محنت صبر است و در نعمت شکر ازین وجه صبر یک نیمهٔ ایمان بود و شکر یک نیمه چنانکه در خبری دیگر آمده است چون نظر آن کنی که مشکل تر و دشوار تر است و آنرا اصل گیری و هیچ چیز دشوار تر از صبر نیست پس باین وجه صبر همهٔ ایمانست چنانکه پرسیدند که ایمان چیست گفت صبر یعنی که دشوار ترین آنست و این همچنانست که گفت الحج عرفه است یعنی که خطر به سبب آنست که بفوت آن فوت شود و بدیگر ارکان

فوت نشود و سپید آمدن حاجت بصبر در همه وقتها بدانکه بنده در همه احوال از چیزی خالی نبود که موافق هوای او بود یا مخالف هوای او و در هر دو حال بصبر حاجتمند بود اما آنچه موافق هوای او بود چون مال و نعمت و جاه و فرزند و زن و فرزندان او و آنچه باین ماند و صبر در هیچ حال ازین مهم تر نیست که اگر خود را فرو نگیرد در تنعم فراخ رود و دل بران نهد و بان قرار گیرد و در دی بطر و طغیان پدید آید که گفته اند همه کس در محنت صبر کند اما در عافیت صبر نکند مگر صدیقی و در روزگار صحابه چون مال و نعمت بسیار شد گفتند مدتی که در محنت بودیم صبر بهتر تو نیستیم کردکه اکنون در نعمت و توانائی و ازین بگفت خدای تعالی انما اموالکم و اولادکم فتنة و در همه صبر کردن با توانائی دشوار بود و عصمت معین آن بود که توانائی ندهد و صبر در نعمت بآن بود که دل بران نهد و بآن شادی بسیار نکند و بداند که عاریت است زود باز خواهند شد بلکه خود آن نعمت نداند که باشد که سبب نقصان درجات او بود در قیامت پس بشکر آن مشغول شود تا حق خدای تعالی از مال و از تن و از هر نعمت که دارد بگزارد و در هر یکی ازین به صبری حاجت بود اما آن احوال که موافق هوا نبود سه نوع باشد یکی آنکه باختیار او بود چون طاعت و ترک معصیت و دیگر آنکه باختیار او نبود چون بلا و مصیبت و دیگر آنکه اصل باختیار او نبود لکن او را در دفع و مکافات کردن اختیار بود چون رنجانیدن مردمان او را اما آنکه باختیار بود چون طاعت دران بصبر حاجت بود چه بعضی از عبادات دشوار بود از کاهلی چون نماز و بعضی از بخل چون زکوة و بعضی از زهد چون حج و اینهمه صبر ممکن نبود و در هر طاعتی بصبر حاجت بود در اول دی و در میانه دی و در آخر دی اما اول آنکه اخلاص و نیت درست کند در دل پیش از آن که شروع کند و این صبری دشوار بود و دیگر آنکه در میانه صبر کند بر شرط و آداب آن تا هیچ چیز آمیخته نکند و اگر در نماز بود از هیچ سوی ننگرد و از هیچ چیز اندیشه نکند و اما بعد از عبادت صبر کند از ظاهر کردن و باز گفتن که چه کردم و صبر کند از عجب بآن یا معصیتیست نزدیک نیست که دست بدانستن آن چیز بصبر راست نیاید و هر چند شهوت قوی تر آن معصیت آسان تر صبر ازان کردن دشوار تر

بقیه زیر نیست کرمان اصل دوم صبر و شکر است

و ازین سبب که صبر از معصیت زبان و شوار است که زبان جنبانیدن آسانست و چون بسیار گفته آید عادت شود و عادت طبع گردد و بیکبار از جنود شیطان عاجز شود و باین سبب زبان در غیبت و دروغ و ثنا بخود و قدح در دیگران و امثال این روان باشد که یک کلمه که بر سر زبان آید مردم را ازان عجب خواهد آمد و نخواهند پسندید صبر ازان کردن بر هیچ بسیار بود و بیشتر آن بود که خود با خالطت ممکن نگردد و اگر بعزلت ازان سلامت تواند یافت اما نوع دوم آن بود که بی اختیار او باشد چون رنجانیدن مردم او را بدست و زبان لکن او را در مکافات اختیاری هست و بصبر تمام حاجت آید تا مکافات نکند یا در مکافات کردن بحد خود باید تا یکی از صحابه میگوید ما ایمان را ایمان نشمردی تا آن هم صبر نبودی بر سبیل مردمان و برای این بود که خدای عزوجل رسول علیه السلام را فرمود که دست بدار تا ترا میر نجانند و توکل کن و دع اذاهم و توکل علی الله و گفت صبر کن بر انچه ایشان میگویند و مجانبت ملت از ایشان بهر وا صبر علی ما یقولون و اهجرهم هجرا جمیلا و گفت میدانیم که از سخن خصمان دلتنگ میشوی ولیکن به تسبیح مشغول شو و لقد نعلم انک یضیق صدرک بما یقولون فسبح بحمد ربک و یکبار روزی مالی تقسیم کرد یکی گفت این قسمت برای خدا نیست یعنی که بعدل نیست خبر برسول بردند روی وی سرخ گشت و رنجور شد و گفت خدا تعالی بر برادرم موسی رحمت کناد که او را بیش ازین رنجانیدند و صبر کرد و خدا تعالی میگوید اگر شما عقوبتی رسد و مکافات کنید همچنان کنید و اگر صبر کنید بهتر و ان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم و لئن صبرتم لهو خیر للصابرین و در انجیل دیدم نوشته که عیسی علیه السلام گفت قومی پیش ازمن آمدند و گفتند دستی بدستی ببرید و چشم بچشم و دندان بدندان و من آنرا باطل نکنم اما وصیت میکنم شما را که شر را بشر مقابلت مکنید بلکه اگر کسی بر جانب راست شما زند او را روی جانب چپ پیش او دارید و اگر دستار از شما بستاند پیراهن نیز بوی انداز ید و اگر کسی یک میل شما را با خود ببرد دو میل با او بروید و رسول صلی الله علیه وسلم گفته هر که شما را محروم کند شما او را عطا دهید و هر که با شما زشتی کند شما با او نیکوئی کنید و اینچنین صبر درجهٔ صدیقانست اما نوع سوم که اول آخر آن باختیار تعلق ندارد مصیبت است چون مرگ فرزندان و هلاک شدن مال و تباه شدن اندامها چون چشم و گوش و جمله بلاهای آسمانی و هیچ صبر باثواب تر و فاضلتر ازین صبر نیست ابن عباس رضی الله عنهما میگوید صبر در قرآن بسه وجه است صبر در طاعت و آن سه صد درجه از ثواب دارد و دیگر صبر از انچه حرام است و آن شش صد درجه است سوم صبر مصیبت در اول آن و این را نهصد درجه است بدانکه صبر بر بلا در جهٔ صدیقانست ازین بود که رسول صلی الله علیه وآله وسلم در دعا گفت بار خدایا ما را چندان یقین ارزانی دار که مصائب دنیا بر ما آسان شود و رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت خدا تعالی میگوید هر بنده را که بلائی فرستادم و صبر کرد و شکوه نکرد و فراخلق آگرداورا عافیت دهم گوشتی و پوستی بهتر از ان بازدهم و اگر سرم او را برحمت خود ببرم داود علیه السلام گفت بار خدایا چیست

جزای آن کہ در مصیبت صبر کند برای تو گفت آنکہ او را خلعت ایمان در پوشانم کہ ہرگز باز نستانم و گفت خدای تعالی میگوید ہر کہ او را مصیبتی فرستادم در تن یا در مال یا در فرزند و بصبری نیکو پیش آن باز آید شرم دارم کہ با وی حساب کنم و او را میزان و دیوان فرستم و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت انتظار فرج کردن بصبر عبادتی ست و گفت ہر کرا مصیبتی رسد و گوید انا للہ و انا الیہ راجعون اللھم اجرنی فی مصیبتی واخلفنی خیرا منہا این دعا ازوی اجابت کند و گفت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خدا یتعالی گفت با جبرئیل دانی کہ جزای کسی کہ بینائی چشم او باز ستدم چیست آنکہ دیدار خود شی کرامت کنم و یکی از بزرگان بر کاغذی نوشتہ بود و اصبر لحکم ربک فانک باعیننا ہر گاہ کہ او را بلائی رسیدی آن کاغذ را از جیب برآوردی و بخواندی فتح موصلی بیفتاد و ناخن او بشکست بخندید و گفت دردت نمیکند گفت شادی ثواب مرا از دردناظر کردہ و رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت از بزرگ داشتن خدا یتعالی یکی آنست کہ در بیماری شکوہ نکنی و مصیبت پنہان داری و یکی میگوید سالم مولی ابی حذیفہ را دیدم جراحت رسیدہ و در مصاف افتادہ گفتم آب خوانی گفت پای من بگیرد و بدشمن نزدیکتر کشی و آب در سپر کن کہ روزہ دارم اگر بشب رسم بخورم و بدانکہ بآن کہ بگیرد یا اندوہگین شوند فضیلت صبر فوت نشود بلکہ بآن فوت شود کہ بانگ بردارد و جامہ بدرد و شکایت پیش کند چہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چون فرزندش ابراہیم مردہ بود بگریست گفتند تو ازین نہی کردہ گفت نہ این رحمت ست و خدا یتعالی بر کسی رحمت کند کہ رحیم بود و گفتہ اند صبر جمیل آن بود کہ خداوند مصیبت را از دیگری باز ندانند پس جامہ دریدن و بر روی زدن و بانگ کردن این ہمہ حرام ست بلکہ احوال گردانیدن و ازار بسر فرو گرفتن و دستار کج کردن ہیچ ازین نشاید بلکہ باید کہ بداند کہ ایزد تعالی بندہ بیازماید تا چہ بندہ بی تو دباز بر دبی تو چنانکہ میفرماید سلیم زن ابو طلحہ گفت شوہر من غائب بود و پسری از من فرمان یافت جامہ بردی پوشیدم چون بیامد گفت بیمار چگونہ است گفتم ہیچ شب بہتر از شب نبود پس طعام بیاوردم تا طعام خورد و خود را بیاراستم بہتر از شبہای دیگر تا حاجت خود از من روا کرد پس گفتم چیزی بعاریت بفلان ہمسایہ داده بودم و چون باز خواستم بسیار فریاد کرد و گفت این عجب ست سخت ابله مردم اند گفتم آن پسرک تو ہدیۂ خدا یتعالی بود نزد تو و عاریتی بود اکنون خدا یتعالی آن عاریت باز ستدہ بصبر و گفت انا للہ و انا الیہ راجعون و بامداد با رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حکایت کرد کہ دوش چہ رفت گفت خدا یتعالی شب دوشین بر شما مبارک کناد و گفت چہ بزرگ شبی بوده است آنگاہ گفت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در بہشت شدم ریحانہ زن ابو طلحہ را دیدم پس از زن ابو طلحہ کہ رفت دانستی کہ بندہ در ہیچ حال از صبر بے نیاز نیست بلکہ اگر از ہمہ شہوات خلاص یابد و عزلت گیرد و در عزلت صد ہزار وسوسہ و اندیشہ مختلف از اندرون او سر بر کند کہ آن او را بذکر حق تعالی مشغول کند و آن

اندیشه اگرچه مباحات بود چون وقت او ضایع کرد و عمر او که سرمایهٔ اوست خسرانی تمام حاصل شد و تدبیر آن بود که خود را با وراد مشغول میدارد و اگر در نماز همچنان باشد باید که جهد میکند و نزهد الا بکاری که دل او فراگیرد و در خبر است که خدای تعالی جوان فارغ را دشمن دارد و ازین سبب گفت که هر جوان که فارغ بنشیند بدل فارغ نبود از وسوسه و شیطان قرین او بود و دل او آشیانهٔ وسواس باشد و چون بذکر خدای تعالی آنرا دفع نتواند کرد باید که به پیشهٔ مشغول شود یا بخدمتی یا بکاری که او را فروگیرد و نشاید چنین کسی را بخلوت نشستن بلکه هر که از کار دل عاجز بود باید که تن را مشغول میدارد

بیدار کردن علاج صبر بدانکه ابواب صبر یکی نیست و صبر کردن از هر یکی دشواری دیگر دارد و علاج آن دیگر بود هر چند که علاج همه معجون جمله دل بود و هر چه در ربع مهلکات گفتهٔ ایم همه داروی صبر است و اینجا بر سبیل مثال یکی بگوییم تا آن نمودار باشد که دیگر ها را بآن قیاس بدانند بدانکه گفتیم که معنی صبر و ثبات باعث دین است در مقابلهٔ باعث شهوت و این نوعی از جنگ است میان این دو باعث و هر که دو کس را در جنگ اندازد دوخواهد که یکی غالب آید تدبیر آن بود که آنرا که میخواهد که غالب آید بقوت و مدد میدهد و آن دیگر را ضعیف میکند و مدد از وی باز میگیرد اکنون چون کسی را شهوت مباشرت غالب شد تا فرج نگاه نمیتواند داشت اگر بتواند چشم از نظر و دل را از اندیشه نگاه دارد و اگر نمیتواند داشت و صبر نمیتواند کرد تدبیر آن بود که اول باعث شهوت را ضعیف گرداند و آن بسه چیز بود یکی آنکه دانیم که آن از غذا و طعام خوش خوردن خیزد پس مدد باز گیریم و روزه فرمائیم چنانکه شبانگاه نان تهی و اندک خورد و گوشت و طعام مقوی البته نخورد و دیگر آنکه راه اسباب که هیجان شهوت ازان بود به بندیم و هیجان از نظر بود بصورت نیکو پس باید که عزلت کند و چشم نگاه دارد و از راه گذر زنان و کودکان برخیزد و سوم آنکه آنرا تسکین کند بمباح تا بآن از شهوت حرام بر هد و نکاح کند که شهوت را بآن سکون افتد و بیشتر آن باشد که بی نکاح ازین شهوت نرهند و مثال نفس چون ستور سرکش ست که او را ریاضت باید دانیم که اول علف ازوی باز گیریم تا رام شود و دیگر آنکه علف از پیش او دور داریم تا نه بیند و دیگر آنکه آنقدر که بآن سکون یابد بدهیم این هر سه علاج شهوت بود و این ضعیف کردن باعث شهوت است اما قوی کردن باعث دین بدو چیز بود یکی آنکه او را در فائدهٔ مصارعت با شهوت تو ان افگنی یا آنکه در اخبار که در ثواب کسی آمده که ازین صبر کند تامل کند چون ایمان قوت گیرد بآنکه فائدهٔ شهوت یک ساعت خواهد بود و فائدهٔ صبر ازان باد خاهی اید خواهد بود باعث دین قوت گیرد بر قدر قوت این ایمان و دیگر آنکه او را عادت کند بمخالفت شهوات اندک اندک تا دلیر شود چه چون کسی خواهد که قوی شود باید که قوت را می آزماید و کارهای قوی میکند اندک

اندک و پارہ پارہ بالاتر میرود و کسیکہ گشتی خواہد گرفت بامروی قوی باید کہ از پیش باکسانی کہ ضعیف تر باشند
گشتی میگیرد و قوت می آزماید کہ قوت ازان زیادت میشود و برای این بود کہ قوت کسانیکہ کارہای سخت کنند بیش
بود پس علاج صبر بدست آوردن در ہمہ کارہا اینست پیدا کردن فضیلت شکر و حقیقت آن بدانکہ
شکر مقامی عزیز است و درجۂ آن بلند است و ہر کسی بدرجۂ این نرسد حق تعالے برای این
گفت وقلیل من عبادی الشکور و ابلیس طعنہ کرد بر آدمی و گفت ولا تجد اکثرہم شاکرین بیشتر بنی ایشان
شاکر نباشند و بدانکہ صفاتی کہ آنرا منجیات گفتم دو قسم ست یک قسم از مقدمات راہ دین ست و در نفس خود
مقصود نیست چہ توبہ و صبر و خوف و زہد و فقر ہمہ سببست کہ این ہمہ سبیلست بکاری کہ در ای آنست
و قسم دیگر مقاصد و نہایت ست کہ در نفس خود مقصود ست نہ برای آنکہ تا دسیلت کاری دیگر بود چون
محبت و شوق و رضا و توحید و توکل و شکر ازین جملہ است و ہر چہ مقصود بود در آخرت باشد و شکر ازین جملہ است
چنانکہ گفت و آخر دعواہم ان الحمد للہ رب العالمین پس واجب چنان بود کہ در آخر کتاب گفتہ آمدی اما
بسبب آنکہ شکر بصبر تعلقی دارد در نیجا گفتہ آمد و نشان بزرگی درجۂ این آنست کہ حق تعالی آنرا با ذکر خود
قرین کردہ و گفتہ فاذکرونی اذکرکم و اشکروا لی و لا تکفرون رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم گفت درجۂ آنکہ طعام خورد
و شاکر باشد ہمچون درجۂ آنست کہ روزہ دارد و صابر باشد و گفت کہ روز قیامت ندا کنند کہ تعلم الحادون ہمچکس
بر نخیزد مگر آنکہ خدای را شکر کردہ باشد در ہمہ احوال و چون این آیت فرود آمد در نہادن گنج و نہی ازان کہ و الذین
یکنزون الذہب و الفضۃ الآیۃ عمر رض گفت یا رسول اللہ پس چہ جمع کنیم از مال گفت زبانی ذاکر و دلی شاکر و
زنی مومنہ یعنی از دنیا باین سہ قناعت کن کہ زن مومنہ یاور باشد در فراغت کہ بآن ذکر و شکر حاصل آید و ابن
مسعود میگوید شکر یک نیمۂ ایمان ست و عطا گوید پیش عایشہ رضی اللہ عنہا رفتم و گفتم از عجائب احوال رسول صلی اللہ
علیہ و آلہ وسلم چیزی ما را حکایت کن گفت چہ بود از احوال او کہ نہ عجب بود پس گفت یک شب با من جامۂ خواب
آمد ما اندام او بر ہنہ با اندام من رسید پس گفت یا عایشہ (رضی اللہ عنہا) بگذار تا بروم و خدای خود را عبادت
کنم گفتم من میخواہم کہ نزدیک باشم لیکن برو برخاست از مشک آب بیرون کرد و طہارت کرد و اندک آبی بر بخیت
پس بر پای بایستاد و نماز میکرد و میگریست تا آنگاہ کہ بلال بامد تا نماز بامداد شود گفتم چون خدا بتعالی گناہان ہمہ
بیامرزیدہ است چرای گریی پس گفت بندہ شاکر نباشم و چرا نگریم و این آیت بمن فرو آمدہ است ان فی خلق السموات
و الارض و اختلاف اللیل و النہار لآیات لاولی الالباب الذین یذکرون اللہ قیاما و قعودا و علی جنوبہم یعنی اولوالالباب
آنانند کہ خفتہ و نشستہ و بر پای بذکر خدا بتعالی مشغول باشند و در عجائب ملکوت آسمان و زمین نظارت می کنند و
در شکر آنکہ این درجہ یافتہ اند می گریند از شادی نہ از بیم چنانکہ روایت میکنند کہ یکی از پیغامبران سنگی خرد

۱۲ کہ بار کش نتواند شد و نہ بار کش نتواند شد و نہ بار کش نتواند شد و نہ بار کش نتواند شد و نہ بار کش نتواند شد

بگذشت و آب بسیار از ان میرفت عجب داشت خدا یتعالی او را سخن آورد و گفت تا این خبر شنیده ام که وقود ها الناس والحجارة که مردم و سنگ علفهٔ دوزخ خواهند بود من چنین میگریم او دعا کرد و گفت بار خدایا این را از خوف امین گردان دعای او اجابت کرد و وقتی دیگر بگذشت همچنان آب می آمد گفت اکنون باری چرا میگریی گفت آن گریستن خوف بود و این گریستن شکر ست و این مثلی ست دل آدمی را که از سنگ سخت تر ست باید که میگرید گاه از اندوه و گاه از شادی تا دلش نرم شود **حقیقت شکر** بدانکه گفته ایم که همه مقامات دین باسه اصل آید علم و حال و عمل علم اصل ست و از ان حال خیزد و از حال عمل خیزد همچنین علم شکر شناختن نعمت ست از خداوند نعمت و حال شادی دل ست بان نعمت و عمل کار داشتن بنعمت ست در ان کار که مراد خداوند ست و این عمل هم بدل تعلق دارد و هم بزبان و هم بتن و تا جملهٔ این معلوم نشود حقیقت شکر معلوم نشود اما علم آنست که بشناسی که هر نعمت که ترا ست از حق تعالی ست و هیچکس را با او در ان شرکت نیست و تا کسی را درمیانه از اسباب می بینی و بادی می نگری و از وی چیزی می بینی این معرفت و این شکر تمام نبود اگرچه ملکی ترا خلعتی دهد چنان دانی که آن بعنایت وزیر بوده است شکر تو ملک را صافی نبود بلکه بعضی وزیر را بود و شادی تو همه بنک نبود اما اگر دانی که خلعت بتوقیع تو رسید و توقیع بقلم و کاغذ بود این نقصانی در شکر تو نیاورد که دانی که قلم و کاغذ مسخر بود و بایشان چیزی نبود بلکه اگر دانی که خزانه دار تو رسانید هم زیان ندارد که بدست خزانه دار چیزی نباشد داد مسخر بود چون او را فرمایند خلاف نتواند کرد و اگر نفرمایند نتواند داد و نیز مثل قلم ست همچنین اگر نعمت روی زمین از باران بینی و باران از بیخ بینی و نجات در کشتی از باد راست بینی شکر از تو درست نیاید اما چون بداند که ابر و باران و باد و آفتاب و ماه و کواکب و هر چیه هست همه در قبضهٔ قدرت خداوند تعالی چنان مسخر ند که قلم در دست کاتب که قلم را هیچ حکم نباشد این در شکر نقصانی نیاورد و اگر نعمتی تو رسد که آدمی تو دهد و آن از وی بینی این از جهل تو دور باشد از مقام شکر بلکه باید که بداند که او از ان تو دادکه خدا یتعالی او را موکل فرستاد تا بالزام او را بان داشت که هرچند خواست که بان موکل خلاف کند نتوانست و اگر توانستی یک جو تو ندادی و آن موکل آن واعیه است که در دل او افگند و در پیش او داشت که خیر تو در دین و دنیا در انست که این بوی دهی تا دی بطمع آنکه بغرض خود رسد درین جهان یا در ان جهان آن تو دارد و بحقیقت او بخود داده که آن وسیلتی ساخت بغرض خود اما حق تعالی تو داد که او را چنین موکلی فرستاد و حق را هیچ غرض نیست در عوض آن پس چون بحقیقت شناختی که همه آدمیان چون خازن ملک اند و خازن هیچ قلم ست درمیان اسباب و بدست همه هیچ چیز نیست مگر آنکه ایشان را بالزام میفرماید آنگاه شکر تو انی کرد باین نعمت حق تعالی را بلکه این معرفت خود همین شکر ست چنانکه موسی علیه السلام در مناجات گفت

له فقال کرون بارخدایا چگونه ترا شکر گویم که شکر من نعمتی دیگر ست که بر من واجب میشود

بار خدایا آدم را بید قدرت خود آفریدی و با او چنین و چنین کردی شکر تو چگونه گفت گفت بدانست که آن همه از جهت من ست آن دانستن او شکر میبود و بدان که ابواب معرفت ایمان بسیار ست و اول آن تقدیس ست که بدانی که خداوند عالم از صفات همه آفریدگان و از هر چه در وهم و خیال آید پاک و منزه است و عبارت ازان سبحان الله ست دوم آنکه بدانی که باین پاکی یگانه است و با او هیچ شریک نیست و عبارت ازین لا اله الا الله است و سوم آنکه بدانی که هر چه هست همه از و لیست و نعمت او ست و عبارت ازین الحمد لله است و این را سه آن هر دو است که آن هر دو معرفت در نخست این در آید و برای این گفت رسول صلی الله علیه و آله وسلم سبحان الله نیمه حسنه است و لا اله الا الله بیست حسنه است و الحمد لله همی حسنه است و این حسنات نه این کلمات ست که بزبان رود بلکه آن معرفتها که این کلمات عبارتست ازان

اما حال شکر آن فرح است که در دل پدید آید ازین معرفت که هر که از کسی نعمتی بیند بآن شاد شود لکن این شادی از سه وجه تواند بود یکی آنکه شاد بآن شود که او را باین نعمت حاجت بود و بادرسید و این نه شکر است که اگر ملکی بسفری خواهد شد و چاکر خود را بسیی دهد اگر این چاکر شاد شود بسبب آنکه او را بسیی حاجت بود و یافت این شادی نه شکر ملک بود چه اگر این اسپ در صحرا یافتی همین شادی حاصل آمدی و دیگر آن بود که شاد بآن شود که این عنایت ملک در حق خود بشناسد و او را امید نعمتهای دیگر افتد و اگر این اسپ در صحرا یافتی این شادی نبودی که این شادی بسبب منعم است نه برای منعم بلکه برای امید انعام او و این از جمله شکر ست اما ناقص ست وجه سوم آنکه شاد بآن بود که اسپ را ببر تواند نشست که بخدمت ملک رود تا او را می بیند و ازو چیزی دیگر جزوی نمیخواهد این شادی بملک باشد و این تمام شکر بود همچنین کسیکه خدایتعالی او را نعمتی داد و بآن نعمتی شاد شد نه بمنعم این شکر نه بود و اگر بمنعم شاد شد و لیکن برای آنکه این دلیل رضا و عنایت او بود این شکر باشد اما ناقص بود و اگر ازان شاد شود که این نعمت سبب فراغت دین بود تا بعلم و عبادت بپردازد و طلب قرب حضرت او کند این کمال شکر بود و نشان این آن بود که هر چه از دنیا او را مشغول کند بآن اندوهگین باشد و آنرا نعمت نشناسد بلکه باز شناسد آنرا نعمت داند و بآن شکر کند پس هیچ چیز که با دراه نباشد در راه دین شاد نشود برای این گفت شبلی رحمة الله که شکر آن بود که نعمت را نه بینی و منعم را بینی و هر که الذتی در محسوسات نبود چون شهوت چشم و فرج و شکم از وی این شکر ممکن نگردد پس کمتر ازان نبود که در درجهٔ دوم باشد که درجه اول از جملهٔ شکر نیست اما عمل شکر بدل بود و بزبان و به تن اما بدل آن بود که همه کس را خیر خواهد و در نعمت هیچکس حسد نکند و اما بزبان آن بود که شکر میکند و الحمد لله میگوید در همه احوال و شادی بمنعم اظهار میکند رسول صلی الله علیه و آله وسلم یکی را گفت چگونه گفت بخیر و الحمد لله گفت

این می جستم و غرض سلف که یکدیگر را گفتندی چگونه این بودی تا جواب بشکر بودی که هم گویند و هم شنوند و در ثواب یک بودندی و هر که شکایت کند بر کار بیمار شد اگرچه در بلا بود و چه باشد زشت تر از آن که از خداوند همه عالم شکوه کند بدبری که در دست او هیچ چیز نبود بلکه بر بلا شکر باید کرد که باشد که آن سبب سعادت او بود و اگر نتواند باری صبر کند اما عمل بر تن آنست که همه اعضا نعمت ست از جهت او دران بکار داری که برای آن آفریده اند و همه را برای آخرت آفریده اند و محبوب او از تو آنست که بآن مشغول باشی چون نعمت وی در محبوب او صرف کردی شکر گزاردی با آنکه او را دران هیچ حظ و نصیب نیست که او ازین منزه است اما مثل این چنانست که پادشاهی را در حق غلامی عنایتی باشد و آن غلام از وی دور بود او را آسیبی و زیان راه فرستد تا نزدیک او آید و سبب نزدیکی بحضرت وی مختتم گردد و درجهٔ بلند بیابد پادشاه را دوری و نزدیکی او در حق خود یکی بود که در مملکت او ازین هیچ نیفزاید و نکاهد لکن این برای غلام میخواهد تا او را نیک افتد چون ملک کریم بود نیک افتاد همه خلق را خواهان باشد برای ایشان نه برای خود پس اگر آن غلام بر اسپ نشیند و روی بحضرت ملک آورد و زاد در راه بکار برد شکر نعمت اسپ زاد گزارده باشد و اگر برنشیند و پشت بحضرت ملک آورد و تا دور تر افتد کفران کرده باشد و اگر معطل بگزارد و نه نزدیک شود و نه دور هم کفران بود و لیکن بآن درجه نبود همچنین چون بنده نعمت خدای تعالی در طاعت وی بکار برد تا بآن درجه قرب یابد بحضرت الهیت شاکر بود و اگر در معصیت صرف کند تا دور تر شود کفران آن کرده باشد و اگر در نعم مباح صرف کند یا معطل گذاشته باشد هم کفران کرده باشد و اگرچه بآن درجه نبود و چون معلوم شد که شکر هر نعمتی بآن بود که در محبوب حق تعالی صرف کند این نتواند الا کسیکه محبوب خدای تعالی از نکرده او بداند و این علمی دقیق ست و تا حکمت آفرینش در هر چیزی نشناسد این معلوم نشود و ما بچند مثال مختصر درین کتاب اشارت کنیم و اگر کسی زیادتی خواهد از کتاب احیای طلب کند که این کتاب بیش ازین احتمال نکند **پیدا کردن** آنکه کفران نعمت چیست بدانکه کفران هر نعمت آن باشد که آنرا از راه حکمت خود بگرداند و دران وجه که آنرا برای آن آفریده اند صرف نکند بدانکه صرف کردن نعمت خدای در محبوب خدای شکر ست و در نکرده کفران محبوب از نکرده بتفصیل تمام همه بشرح نتوان دانست پس شرط آن ست که نعمت در طاعت صرف کند چنانکه فرمان ست اما اهل بصیرت را راهی است که دران حکمت کارها بنظر و استدلال و بر سبیل الهام بشناسد چه ممکن ست که کسی بداند که حکمت در آفرینش ابر یاران ست و در آفرینش باران نبات ست و در آفرینش نبات غذای جانوران و حکمت در آفرینش آفتاب پدید آمدن شب در روز ست تا شب سکون را بود و روز معیشت را این و امثال این روشن است که همه کسی بداند اما در آفتاب بسیار حکمت ست بیرون ازین که هر کسی نشناسد و بر آسمان

ستارگان بسیار اند که هر کسی ندانند که حکمت آفرینش آن چیست چنانکه هر کسی بداند از اعضای خود که دست برای گرفتن ست و پای برای رفتن و چشم برای دیدن و باشد که نشناسد که جگر و سپرز[۵] برای چیست و نداند که چشم از ده طبقه برای چه آفریده اند پس ازین حکمتها بعضی باریک بود و بعضی باریک تر که جز خواص ندانند و شرح این دراز بود اما این مقدار لابد بباید دانست که آدمی را برای آخرت آفریده اند نه برای دنیا و هر چه آدمی را از ان نصیب ست در دنیا برای آن آفریده اند تا زاد او باشد با آخرت گمان نباید برد که همه چیزها برای او آفریده اند تا چون در چیزی خود را فائده نه بیند گوید این را برای چه آفریده اند تا گوید فی المثل که مگس و مور چه را برای چه آفریده اند و مار را از بهر چه آفریده اند باید که بداند که مور چه نیز تعجب میکند که ترا از بهر چه آفریده اند تا بهر زه پای بروی می نهی و میکشی و تعجب تو همچون تعجب اوست بلکه از کمال جود الهیت لازم ست که هر چه ممکن بود که در وجود آید بر نیکو ترین وجهی در وجود آید از همه اجناس و انواع از حیوانات و نباتات و معادن[۵] و غیر آن و انگاه انچه هر یکی را باید در خور ضرورت و درجات و زینت و آراستگی او در وجود آید که آنجا منع و بخل نیست و هر چه در وجود نیاید از کمال و زینت ازان بود که محل قابل آن نبود که بضد آن مشغول بود و باشد که آن ضد نیز مقصود بود برای کاری دیگر که آتش را ممکن نیست که سردی و لطافت آب قبول کند چه گرم سردی نپذیرد که ضد اوست و گرمی آن نیز مقصود ست که ازان ازالت کردن نیز نقصانی بود و بحقیقت آن رطوبت که ازان مگس آفریده اند ازان آفریده اند که مگس ازان رطوبت کامل تر ست و آن رطوبت که قابل این کمال بود ازاو باز نداشتند که آن منع از بخل باشد و برای آن کامل تر ست که در او حیات و قدرت و حس و حرکت و اشکال و اعضا غریب ست که در ان رطوبت نیست و برای آن آدمی ازان بنیافریدند که بارگاه آفرینش آدمی نداشت و قابل آن نبود که در ان صفات بود که ضد آن صفات بود که شرط آفرینش آدمی ست اما هر چه مگس را بآن حاجت بود از او باز نداشتند از پر و بال و دست و پای و چشم و دهان و سر و شکم و جائیکه غذا در ان رود و جائیکه در ان قرار گیرد تا هضم شود و جائیکه ازان بیرون آید هر چه تن او را بایست از تنگی و لطیفی و سبکی ازو می باز نداشت و چون او را بدیدار حاجت بود سر او خرد بود دو چشمی که پلک وارد احتمال نکرد آنرا دو نگینه آفرید بی پلک چون دو آئینه تا صور تها در ان نیابد چیند و چون پلک برای آن بود که تا گرد یکه بچشم می نشیند ازان می سترد و چون مقعر آئینه با ضد و آنرا پلک نه بود بدل آن دو دست زیادت بیافرید او را تا هر ساعت بآن دو دست آن دو نگینه را میسترد و پاک میکند انگاه دو دست بر هم میمالد تا گرد از دست برود و مقصود از گفتن این آنست تا بدانی که رحمت و لطف و عنایت الهیت عام است

[۵] مخصوص است در دو نگینه که در چشم ست و مصون است که گرد بر آن نشیند و هر چند که نشیند باندک آبی پاک شود

و با آدمی مخصوص نیست که هر کرمی و سارنگی را آنچه می بایست همه کمال داده اند تا بر سار خلق همه صورت کرده اند که بر پیلے و این نه برای آدمی آفریده اند که هر یکی را برای خود آفریده اند چنانکه ترا برای تو آفریده اند چه نه تو پیش او آفرینش و وسیلتے و قرابتی داشتی که او بآن مستحق آفرینش بودے که دیگران آن نداشتند و لکن بحر جود الٰهیت آنگاه محیط بود که دران همه چیزے بود و یکی از چیزها تو نے دیگی مور چه و یکی مگس و یکے پیل و یکے مرغ و همچنین اگرچه از جمله آنچه ناقص ست فنای کامل کرده اند و آدمی کامل تر است از هر چه بر روی زمین ست لاجرم بیشترین چیزها فنای اوست اما در زیر زمین و قعر دریا بسیار چیزها ست که آدمی را دران هیچ نصیب نیست و همان لطف با او کرده اند در آفرینش ظاهر و باطن او و باشد که چندان نقش و نگار بر ظاهر وی کرده باشند که همه آدمیان از ان عاجز آیند و اکنون این بدر یاهاے علوم تعلق دارد که بیشترین علما ازان عاجز باشند و شرح آن کردن دراز بود مقصود آنست که باید که خود را از گزیدگان حضرت الٰهیت تمام نکنی تا همه را بر خود راست کنی و هر چه ترا دران فائده نباشد گوئی چرا آفریده اند و دران خود حکمتی نیست و چون دانستی که هر چه برای تو نه آفریده اند بدانکه آفتاب و ماه و ستارگان و آسمانها و ملایک این همه نیز برای تو نیست اگرچه ترا در بعضی ازینها نصیبے ست چنانکه مگس را برای تو نه آفریده اند اگرچه ترا ازو نصیب ست که او را پاکرده اند تا هر چه ناخوش بوی بود و بخاهد گندیده میخورد تا بوبهاے ناخوش کمتر شود و قصاب را برای مگس نه آفریده اند اگرچه مگس را ازوی نصیب ست و گمان تو که هر روز آفتاب برای تو برمی آید همچو گمان مگس ست که می پندارد که هر روز قصاب برای او دکان می نهد تا او ازان خون و نجاسات سیر نخورد و چنانکه قصاب خود روی بکاری دیگر دارد و کار مگس را دنبال دارد اگرچه فضلات کار او حیات و غذای مگس ست آفتاب نیز در طوافست و گردش خود روی بجهت حضرت الٰهیت دارد که از تو خود یاد نیاورد اگرچه از فضلات نور آن چشم تو بینا شود و از فضلات حرارت آن مزاج زمین معتدل شود تا نبات که غذاے تست بروید پس ما را بیان کردن حکمت آفرینش چیزے که تو تعلق ندارد در معنی شکر لازم نیاید و انچه تو تعلق دارد نیز بسیار ست و همه نتوان گفت مثالی چند بگوئیم یکی آنکه ترا چشم آفریده اند برای دو کار یکے آنکه تا راه بحاجات خود دانی در جهان و دیگر تا در عجائب و صنع ایزد تعالی نظارت کنی و بآن عظمت او را بشناسی چون در نامحرمی نگرے کفران نعمت چشم کردی بلکه نعمت چشم بے آفتاب تمام نیست که بی نور آن نه بینی و آفتاب بے آسمان و زمین ممکن نیست که شب و روز از آسمان و زمین پدید آید و تو باین یک نظر نعمت چشم و آفتاب بلکه نعمت آسمان و زمین کفران کردی و ازین ست که در خبر ست که هر که معصیت کند زمین و آسمان او را لعنت کنند و ترا روست برا ے آن داده اند تا کار خود بآن راست

بآن راست کنی و طعام خوری و خود را بشوئی و امثال این چون بآن معصیت کنی کفران نعمت کردی بلکه مثلاً اگر بدست راست استنجا کنی و بدست چپ مصحف بگیری کفران کردی که از محبوب حق تعالی بیرون شدی چه محبوب حق تعالی عدلست و عدل آن بود که شریعت شریف را بود و حقیر حقیر را و از دو دست تو یکی قوی تر آفریده است در غالب و آن شریف ست و کارهای تو دو قسم ست بعضی حقیر و بعضی شریف باید که آنچه شریف است بدست راست کنی و آنچه حقیر بود بچپ کنی تا عدل بجای آورده باشی و اگر نه همه در حکمت و عدل از میان برداشته باشی و اگر آب دهان از سوی قبله بیندازی نعمت جهات و قبله را کفران کرده باشی که جهات همه برابر خود و حق برای صلاح تو یکی را شریف کرد تا در عبادت روی بآن آوری و سبب ثبات و سکون تو بود و خانه که درین جهت بنهاد بخود اضافت کرد و گفت کارهای حقیر ست چون قضای حاجت و آب دهان انداختن و کارهای شریف چون طهارت و نماز اگر همه برابر داری همه در زندگانی کرده باشی و حق نعمت عقل که عدل و حکمت در آن پیدا آید بدان نعمت قبله باطل کرده باشی و اگر مثلاً از درختی شاخی بشکنی بی حاجتی یا شکوفه بچینی نعمت دست را و نعمت درخت را باطل کردی که آن شاخ بیافرید اندر دهان عروق ساخته تا غذای خود میکند و دران قوت غذا خوردن و قوتهای دیگر آفریده برای کاری که چون بکمال رسد بآن کار رسد چون راه آن قطع کنی کفران بود مگر که آن حاجت بود تا بکمال خود آنگاه کمال ابد فدای کمال تو باشد که عدل این بود که ناقص فدای کامل بود و اگر از ملک دیگری بشکنی اگرچه ترا بآن حاجت باشد کفران بود چه حاجت مالک را حاجت تو فرا تر و اولی تر ست هرچند که بنده را بحقیقت ملک نیست و لکن دنیا چون خوانیست نهاده و نعمت دنیا چون طعامها بر خوانست و بندگان خدا تعالی چون مهمانان اند و بران که همه کس از ایشان ملک ندارد اما چون سر لقمه همه فانکند هر چه یک مهمان بدست فرا گرفت یا در دهان نهاد مهمانی دیگر را نرسد که از وی باز ستاند ملک بندگان پیش ازین ست و چنانکه مهمانان را نباشد که طعام برگیرند و جائی نهند که دست کسی بآن نرسد همچنین را نیست که از دنیا بیش از حاجت خود نگاه دارد و در خزانه نهد و بتمتاجان ندهد اما این در فتوی ظاهر نیاید که حاجت هر کسی معلوم نباشد و اگر این راه گشاده کنیم هر کسی مال دیگری می ستاند و میگوید مرا بدین حاجت نیست پس این بحکم ضرورت گذاشته ایم لیکن بر خلاف حکمت ست و نهی از جمع مال این آمده است خاصه و جمع طعام که قوام خلق ست و هر که جمع کند تا گران شود و گران نفروشد در لعنت خدا تعالی بود بلکه هر که دران بازرگانی کند که طعام بطعام بفروشد بر سبیل ربوا در لعنت بود چه آن قوام خلق ست و چون ازدان تجارت سازند در بند فتند و زود بتمتاجان رسد و این در زر و سیم نیز حرام ست برای آنکه حق تعالی زر و سیم برای دو حکمت آفریده است

یکی آنکه قیمت کالا آن پدید آید که کس نداند که اسپی بچند غلام ارزد و غلامی بچند جامه ارزد و این همه بیکدیگر بباید فروخت پس بچیزی حاجت بود که همه را بقیاس بآن بدانند پس زر و سیم برای این پیدا فرید تا چون حاکمی باشد که مقدار هر چیزی پیدا میکند هر که آنرا در گنج نهد همچنان بود که حاکم مسلمانان را در حبس کند و هر که ازان کوزه و آفتابه سازد چندان بود که حاکم مسلمانان را حمالی و جولاهگی فرماید چه آفتابه برای آن بود تا آفتاب نگاهدارد و آن از سفال و مس توان کرد دیگر حکمت آن که دو گوهر غریزه اند که بایشان همه چیزی بدست آید و هر کس بایشان رغبت کند که هر که زر دارد همه چیز دارد و باشد که کسی جامه دارد و بطعام حاجتمند است و آنکس که طعام دارد بجامه حاجتمند نیست بآن نفروشد و خدای تعالی زر و سیم را پیدا فرید و عزیز کرد تا معاملتها بآن روان باشد و بانها که هیچ حاجت بانها نیست همه حاجتها بدست آورند پس چون زر بجز و سیم بسیم فروختن گیرند چنانکه دران رنجی بود هر دو بیکدیگر مشغول شوند و در بند یکدیگر بمانند و وسیله دیگر کارها بنا شد پس گمان مبر که در شرع چیزیست که از حکمت و عدل پر و نست بلکه هر چه هست چنانست می باید هست لکن بعضے ازان حکمتها چنان باریک بود که جز پیغمبر نداند و بعضے آن بود که جز علمای بزرگ ندانند و هر عالم که کارها بتقلید و صورت فرا گرفته باشد ناقص بود و بعوام نزدیک باشد و چون این حکمتها بشناخت انچه فقها آنرا مکروه شناسند ایشان حرام دانند تا یکے از بزرگان بسهو پشت پای چپ در نفش کرد کفارت آن چند خروار گندم بداد و آنکه اگر عای شاخی از درختی بشکند یا آب دهان از سوئے قبله بیندازد یا بدست چپ مصحف برگیرد بروی اعتراض چندان نکنیم که بر خاصان آن از نقصان عامی ست که او بهایم نزدیک ست و طاقت این کارها ندارد چه احوال او خود چنان دور باشد از حکمت که چنین دقایق در وے هیچ نماید چه اگر کسے در روز آوینه آزادی را بفروشد در وقت بانگ نماز باو عتاب نکنند که درین وقت بیع مکروه است چه جنایت آزاد فروختن این کراهت را پوشیده کند و اگر کسے در محراب مسجد قضای حاجت کند پشت بقبله کرده این عتاب را که پشت بقبله قضای حاجت کرده جای نماند که جنایت او خود چنان زشت بود که این دقیقه دران پیدا نیاید و آسان گرفتن کار عوام ازینست و فتوای ظاهر برای عوام ست اما سالک راه آخرت را باید که بفتوای ظاهر شگرد و این همه دقایق نگاهدارد تا بلایک نزدیک شود و در عدل و حکمت دگرنه هچون عوام بهیمه نزدیک بود در فروگذاشتگے پیدا کردن حقیقت نعمت که کدام بود بدانکه هر چه خدای تعالی آفریده در حق آدمی چهار قسم ست یکی آنست که هم درین جهان و هم دران جهان سودمند ست چون علم و خلق نیکو و درین جهان نعمت بحقیقت اینست دوم آنکه در هر دو جهان زیان کار ست چو نادانی و بدخوئے و بلا بحقیقت اینست سوم آنکه درین جهان بار حمت ست

و دران جهان بارنج چون بسیاری نعمت دنیا و تمتع آن و این نعمت ست نزدیک ابلهان و بلاست نزد عاقلان و عارفان و مثل این چون گرسنه است که انگبین یابد اما دران زهر بود اگر ابله باشد و نداند که دران زهرست نعمت شمرد و اگر عاقل بود بلا داند چهارم آنکه درین جهان بارنج ست و دران جهان با راحت و آن ریاضت و مخالفت نفس و شهوتست و این نعمت ست نزد عارفان چون داروی تلخ نزد بیمار عاقل و بلاست نزد ابلهان **فصل** بدانکه اسباب دنیا بیشتر آمیخته بود که دران هم خیر باشد و هم شر لکن هرچه منفعت آن بیش از مضرت بود آن نعمت ست و این بهردم بگردد چه مال بقدر کفایت منفعت آن بیش از مضرت بود و زیادت از قدر کفایت ضرر آن بیشتر بود در حق اکثر خلق و کس باشد که اندک نیز او را ریان وارد که سبب آن شود که او را حرص غالب گردد و اگر هیچ نداشتی خود نخواستی و کس بود که کامل بود و بسیار او را زیان ندارد که بوقت حاجت با اهل حاجت تواند داد پس این بدانی که روا بود که یک چیز در حق کسی نعمت بود و همان چیز در حق دیگری بلا بود **فصل** بدانکه هرچه خلق آنرا خیر دانند از سه حال بیرون نیست یا خوش ست در حال یا سودمند ست در مستقبل یا نیکوست در نفس خود و هرچه آنرا شر دانند یا ناخوش است در حال یا زیانکار ست در مستقبل یا زشت ست در نفس خود پس خیر تمام تر آنست که این هر سه دران جمع بود که هم خوش باشد و هم نیکو و هم سودمند و آن نیست مگر علم و حکمت و شر تمام در مقابلهٔ این جهل ست که هم ناخوش ست و هم زیانکار و هم زشت و بدانکه هیچ چیز از علم خوشتر نیست لکن نزد کسی که دل او بیمار بود و جهل در دناک و ناخوش بود در حال که هر که چیزی نداند و خواهد که داند در حال درد جاهلی خود می یابد و جهل زشت ست و لکن این زشتی در وی ظاهر نیست لکن درون دلست که صورت دل را کور گرداند و این از زشتی ظاهر زشت ترست و چیزی بود که نافع باشد لکن ناخوش بود چون بریدن انگشت از بیم آنکه دست تباه شود و چیزی بود که از وجهی سود دارد و از وجهی زیان چون کسیکه مال بدریا اندازد چون کشتی غرق شود تا خود بسلامت ماند **فصل** مردمان چنین گویند که هر که خوش بود نعمت باشد و خوشیها و لذتها بر سه درجه است یکی آنست که خسیس ترست و آن لذت شکم و فرجست که خلق بیشتر آن دانند که بدان مشغول باشند و هرچه طلب کنند برای آن کنند و دلیل بر خسیسی این آن بود که همه بهائم درین شریک اند و در پیش آدمی اندرین لذت که خورش و کشتی حیوانات بیش ست بلکه مگس و مور و کرم همه با آدمی درین شریک اند چون کسی اهلی خود باین دهد بدرجهٔ حشرات زمین کفایت کرده باشد درجهٔ دوم لذت غلبه و ریاست و بهتر آمد نسبت از دیگران که آن قوت خشم ست و این اگرچه شریف ترست از لذت تنعم و فرج و لیکن هم خسیس ست که از بعضی حیوانات درین با آدمی شریک اند چون شیر و پلنگ که

ایشان را شره و غلبه کردن و بهتر آنست درجه سوم لذت علم و حکمت و معرفت حق تعالی و عجائب صنع او این شریفترست که این هیچ بهیمه را نبود بلکه این صفات ملایک ست بلکه از صفات حق تعالی ست و هر که لذت او درین ست و جز درین نیست کامل ست و هر که او را درین هیچ لذت نیست اصلا ناقص ست بلکه بیمار و هالک ست و بیشتر مردمان ازین دو قسم باشند بلکه هم لذت این یابند و هم لذت دیگر چیزها چون لذت ریاست و لذت شهوت لکن هر که غالب بر وی لذت معرفت بود و آن دیگر با این مستور بود و مقهور شود بدرجهٔ کمال نزدیکتر بود و هر که آن دیگر غالب بود و این به تکلف باشد بدرجهٔ نقصان نزدیکتر بود اگر چه بر آن نکند تا این غالب آید و معنی رجحان کفهٔ حسنات این بود پیدا کردن جملهٔ اقسام نعمت و درجات آن بدانکه نعمت حقیقی سعادت آخرت ست که آن نفس خود مطلوب ست نه برای نعمتی دیگر ورای آن و آن چهار چیز ست بقائی که فنا را بآن راه نبود. شادی که با اندوه آمیخته نبود و علمی و کشفی که از گمان و جهل و ظلمت خالی بود و بی نیازی که فقر و عنا را بآن راه نبود و فذلک این بالذت مشاهدهٔ حضرت الهیت آید بر دوام لذتی که ملال و زوال را بآن راه نبود نعمت حقیقی اینست و هر چه پس ازین نعمت شمرند برای اینست که هم وسیلت و راه اینست و این در نفس خود مطلوب نیست و نعمت تمامتر آن بود که ازان اندر آخرت هیچ چیزی دیگر و برین گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم لا عیش الا عیش الآخرة و این کلمه که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در غایت اندوه و شدت گفت تا خود را از اندوه دنیا که گفت است و دیدهٔ بصیرت دید و بگیره در غایت شادی که در سر حد وداع کردن بکمال رسیده بود و همه خلق روی بوی آورده بودند و او بر پشت شتری بود و از دحام خلق می پرسید تا چون آن کمال بدید این کلمه بگفت تا ول او بلذت دنیا نگردد و یکی گفت اللهم انی اسئلک تمام النعمة رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بشنید گفت و انی که تمامی نعمت چه باشد گفت نه گفت آنکه در بهشت روی اما آن نعمتها که در دنیا باشد هر چه وسیلهٔ آخرت نیست آن بحقیقت نعمت نیست اما آنچه وسیلهٔ آخرت ست تفاریق آن با شانزده چیز آید چهار در دل و چهار در تن و چهار در بیرون تن و چهار در جمع میان این دوازده و اما آنچه در دلست علم مکاشفه و علم معاملهٔ و معرفت و علمست و اما علم مکاشفه آنست که خدای تعالی را و صفات او و ملائکه و رسل او را بشناسد و علم معاملهٔ آنست که درین کتاب گفته ایم که عقبات راه دین ست چنانکه در رکن مهلکات گفتیم و راه چنانکه در رکن عبادات و معاملات ست و منازل راه چنانکه در رکن منجیات ست همه بشناسد بتمامی و اما معرفت آنست که بتمامی حسن خلق حاصل کند و بشکستن قوت شهوت و قوت غضب هر دو و عدل آنست که شهوت و خشم را میان بر نگیرد که این خسران بود و تسلط نکند تا بسر شود که این طغیان بود بلکه تبر ازوی راستی می سنجد چنانکه گفت الا تطغوا فی المیزان

له خلیل از توحید ایمان و معرفت و محبت و خوف و رجا و شکر و صبر و رضا و زهد و توکل و نیت و اخلاص و صدق و مراقبه و تفکر و ذکر و تواضع و حسد و کبر و عجب و ریا و نفاق و غرور و بخل و حب جاه و حب مال و غضب و حقد و کینه و غیبت و سخن چینی و دروغ و استهزا و بدگمانی و حرص و طمع و ظلم و فساد و فتنه و بیداد و ستم و ...

واقیموا الوزن بالقسط ولا تخسروا المیزان واین ہر چہار تمام نشود الا بہ نعمتہا کہ در تن باشد و آن چہار ست تندرستی و قوت و جمال و عمر دراز اما حاجت سعادت آخرت بہ تندرستی و قوت و عمر دراز پوشیدہ نیست کہ علم و عمل و خلق نیکو و آن فضائل کہ در دل آدمی گفتیم بکمال بے این بدست نیاید اما جمال بآن حاجت کمتر افتد لکن حاجت مردم بنیکو روی رواتر بود و جمال نیز ہمچون جاہ و مال بود باینمعنی و ہر چہ در حاجت مہم دنیا بکار آید در آخرت بکار آمدہ باشد کہ مہمات دنیا سبب فراغ آخرت ست و دنیا مزرعہ آخرت ست دیگر آنکہ نیکوئی ظاہر عنوان نیکوئی باطن ست کہ آن نور عنایتی بود کہ در وقت ولادت بتابد و غالب آن بود کہ چون ظاہر بیارا ست باطن نیز بخلق نیکو بیارا ید و ازین گفتہ اند کہ ہیچ زشت نہ بینی کہ نہ از ہر چہ در روی بود در روی نیکوتر بود رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم گفت حاجت از نیکو رویان خواہید و عمر رضی اللہ عنہ گفتہ چون رسولی بجائی فرستید نیکو نامی و نیکو روی فرستید و فقہا چنین گفتہ اند کہ چون صفات ائمہ در نماز برابر بود در علم و قرأت قرآن و ورع پس نیکو روے ترین اولے تر بود و بدانکہ باین نیکوئی نہ آن میخواہم کہ شہوت را بجنباند کہ آن صفات زنان بود لکن بالای تمام کشیدہ و صورت راست متناسب چنانکہ دلہا و چشمہا از ان نفرت نگیرد و اما نعمتہا کہ بیرون تن ست و تن را بآن حاجت ست مال ست و جاہ و اہل و فرزند و عشرت و بزرگی نسب اما حاجت آخرت بمال از ان وجہ است کہ کسیکہ مال ندارد ہمہ روز بطلب قوت مشغول بود و بعلم و عمل کمتر پردازد پس قدر کفایت از مال نعمت دین ست اما جاہ حاجت آن بود کہ ہر کہ جاہ ندارد ہمیشہ در ذل و استخفاف باشد و از قصد دشمنان ایمن نبود لکن در زیادتی مال و جاہ آفت بسیار ست و برای این گفت رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم ہر کہ بامداد برخیزد و تندرست و ایمن بود و قوت روز وار دچنانست کہ ہمہ دنیا او دارد و این بے مال و جاہ راست نیاید گفت رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم نعم العون علی تقوی اللہ المال نیک یاور لیست مال بر پرہیزگاری اما اہل و فرزند نعمت ست در وین کہ اہل سبب فراغت بود از شہوت و بیارو سبب ایمنی بود از شہوت و ازین گفت رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم نیک یاور لیست بر دین مرد از زن شایستہ و عمر گفت چہ جمع کنیم در دنیا از مال گفت زبانی ذاکر و دل شاکر و زنے مومنہ و فرزند سبب سای نیکو بود از پس مرگ و در زندگانی یاور بود و فرزندان نیک چون دست و پای و پر و بال باشند مرد را کہ کار ہا را کفایت کنند و این نعمتی بود اگر از آفت ایشان حذر کنند کہ ہمہ ہمت سبب ایشان بدنیا نہاد و اما نسب محترم ہم نعمت بود کہ امامت بہ نسب قریش مخصوص بود رسول صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم گفتہ تخیروا لنطفکم الاکفاء و ایاکم و خضراء الدمن معنی آنست کہ تخم بجاے شایستہ نہید و از سبزے کہ بر سر مزبلہ باشد حذر کنید گفتند آن چیست گفت زن نیکو از نسب بے اصل

بے اصل و بدانکہ باین نسب نہ نسب خواہگی دنیا میخواہیم بلکہ نسب دین کہ با اہل صلاح و اہل علم رود کہ
این نیز نعمتے ست و اخلاق بیشتر سرایت کند از اصل و صلاح اصل دلیل بود بر صلاح فرع چنانکہ حق تعالی
فرمودہ و کان ابوہما صالحا و اما آن چہار نعمت کہ میان این دوازدہ جمع کند ہدایت ست و رشد و تائید و
تسدید کہ جملۂ این را توفیق گویند و ہیچ نعمت بی توفیق نعمت نیست و معنی توفیق موافقت افگندنست
میان قضای خدایتعالی و میان ارادت بندہ و این ہم در شر بود و ہم در خیر لکن بحکم عادت عبارتی خاص
گشتہ است از جمع کردن میان ارادت بندہ و قضای کہ دران خیر بندہ بود و این پنج چیز تمام شود اول ہدایت
کہ ہیچکس از ان مستغنی نیست چہ اگر کسے طالب سعادت آخرت بود چون راہ آن نداند و برای را راہ ننماید
چہ فائدہ بود پس آفریدن اسباب بے ہدایت راست ناید و برای این منت نہاد بہر دو گفت ربنا الذی
اعطی کل شیء خلقہ ثم ہدی و گفت و الذی قدر فہدی یعنی کہ اندازہ کرد پس راہ نمود بدانکہ این ہدایت بر سہ درجہ ست اول آنست کہ
فرق کند میان خیر و شر و این ہمہ عاقلان را دادہ است بحسب العقل و بعضے بزبان پیغمبران و اینکہ گفت
و ہدیناہ النجدین این خواست کہ راہ خیر و شر با و نمودہ و اینکہ گفت و اما ثمود فہدیناہم فاستحبوا العمی علی
الہدی این خواست و ہر کہ ازین ہدایت محروم ست یا بسبب حسد و کبر ست یا بسبب شغل و بینا کہ گوش
بانبیا و علما نکند اگر نہ ہیچ عاقل ازین عاجز نیست درجۂ دوم ہدایت خاص ست کہ در میان مجاہدت
و معاملہ دین اندک اندک پیدا می آید و راہ حکمت گشادہ میگردد و این ثمرہ مجاہدت ست چنانکہ گفت والذین
جاہدوا فینا لنہدینہم سبلنا گفت چون مجاہدت کنند ایشان را براہ خود ہدایت کنیم و نگفت کہ بخود ہدایت کنم و
اینکہ گفت والذین اہتدوا زادہم ہدی ایمن باشد درجۂ سوم ہدایت خاص الخاص ست و این نور در عالم
نبوت و ولایت پیدا آید و این ہدایت بحق تعالی بود نہ براہ حق تعالی و این بر وجہی بود کہ عقل را قوت
آن نبود کہ بخود بوی رسد و اینکہ گفت قل ان ہدی اللہ ہو الہدی این خواست کہ ہدایت مطلق نہیست و
این را حیات خواہد و گفت او من کان میتا فاحییناہ و جعلنا لہ نورا یمشی بہ فی الناس امارشد آن بود کہ بہدایت
در وی تقاضای رفتن راہی کند کہ بدانست پیدا آید چنانکہ گفت و لقد آتینا ابراہیم رشدہ من قبل
و کودک کہ بالغ شود اگر داند کہ مال چون نگاہ دارند و ندارد او را رشد نگویند اگرچہ ہدایت یافتہ ہست
و اما تسدید آن بود کہ حرکات و اعضای او را بجانب صواب بآسانے حرکت دہد نا بزودے
بمقصود میرسد پس ثمرۂ ہدایت در معرفت و ثمرۂ رشد در داعیہ و ارادت و ثمرۂ تسدید در قدرت و
آلت حرکت و اما تائید عبارت ست از مدد فرستادن از غیب در باطن بہ تیزی بصیرت و در ظاہر
بقوت بطش و حرکت چنانکہ گفت و ایدتک بروح القدس و عصمت باین نزدیک بود و این

آن باشند که در باطن او مانعی پیدا آید از راه معصیت و شرک یا مانع را نداند تهامی که از کجا آمد چنانکه گفت و لقد نعمت به و هم بها لولا ان ربه این نعمتهای دنیا بست که زاد راه آخرت است و این را با سباب دیگر حاجت ست و آن اسباب را با سباب دیگر تا آنگاه که بآخر بدلیل المتحیرین و رب الارباب رسد که مسبب الاسباب ست و شرح جمله حلقهای سلسلهٔ اسباب دراز ست و اینقدر اینجا کفایت باشد پس کفران تقصیر خلق در شکر بدانکه تقصیر در شکر از دو سبب ست یکی جهل ست ببیاری نعمت خدا یتعالی که نعمتهای خدا را آنچنان حد و اندازه و شمار نداند چنانکه گفت و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها و ما در کتاب احیای بعضی از نعمتهای حق تعالی که در طعام خوردن ست گفته ایم تا بقیاس آن بدانند که ممکن نیست همه نعمتها را شناختن و این کتاب باحتمال این تفصیل نکند و سبب دیگر آنست که آدمی هر نعمت که عام باشد از نعمت نشناسد و هرگز شکر آن نکند که این هوای لطیف به نفس میکشد و روح را که در دل ست مدد میکند و حرارت دل را معتدل میگرداند و اگر یک نفس منقطع شود هلاک گردد بلکه این را خود نعمت نشناسد و چنین صد نعمت ست که نداند مگر که یک ساعت در جاهی شود که هوای آن غلیظ بود دم فرو گیرد یا در گرمابهٔ گرم اورا حبس کنند که هوای آن گرم بود چون دست باز گیرند باشد که آن یک ساعت قدر این نعمت بشناسد بلکه خود شکر چشم بینا نکند تا در وقت چشم نیابد یا نابینا نشود و این همچو بندهٔ بود که تا او را نزنند قدر نعمت نازدن نداند و چون نزنند در وی بطر و غفلت پدید آید پس تدبیر آن بود که نعمتهای ایزد تعالی بر دل خود تازه میدارد چنانکه تفصیل بعضی در کتاب احیای گفته ایم و این مرد کامل را نشاید اما تدبیر ناقصان آن باشد که هر روز به بیمارستان رود و ببزندان سلطان و بگورستان رود تا بلاها را به بیند و سلامت خود بشناسد و گاه باشد که بفکر مشغول شود و چون بگورستان رود بداند که اینهمه مردگان در آرزوی یک روز عمر اند تا تقصیرها را بآن تدارک کنند و نمی یابند و روزهای دراز پیش او نهاده اند و وی قدر آن نمیداند و اما آنکه در نعمت عام شکر نمیکند چون هوا و آفتاب و چشم بینا و همه نعمت مال داند و آنچه باید مخصوص بود باید که بداند که این جهل ست چه نعمت با آن که عام بود از نعمتی بدرنزود پس اگر اندیشه کند نعمت خاص نیز بروی بسیار ست که هیچکس نیست که نه گمان برد که چون بعقل او و هیچ عقل نیست و چون خلق او هیچ خلق نیست و ازین بود که دیگران را البته بخود نداند که خود را چنان نمی پندارد پس باید که بشکر این مشغول باشد نه بعیب مردم بلکه هیچکس نباشد که نه او را فضایح و عیبها ست که آن دیگری داند و کس دیگر نداند که خدا یتعالی پرده بران نگاه داشته بلکه اگر آنچه در خاطر اندیشه گذرکند مردمان بدانند جای بسیار تشویر بود و این در حق هر یکی چیزی خاص بود باید که شکر آن بکند و همیشه اندیشه با آن

ندارد که از ان محروم ست تا از شکر محروم نماند بلکه دران نگرد که باو داده اند بی استحقاقی یکی بیش بزرگی از درویشی گله میکرد گفت خواهی که ترا چشم نبود ده هزار درم بوی گفت نه گفت گوش و دست و پای گفت نه گفت عقل گفت نه گفت پس نزده تو پنجاه هزار درم عروض ست چرا گله میکنی بلکه اگر بیشتر خلق را گوئی حال خود یا حال فلان بدل کنی نکنند و بحال بیشترین خلق رضا ندهند پس چون انچه او را داده اند بیشتر خلق را نداده اند جای شکر باشد **فصل** بدانکه در بلا نیز شکر باید کرد که جز کفر و معصیت هیچ بلا نیست که نه ممکن بود که دران خیری باشد که تو ندانی و خدا یتعالی بهتر داند خیر تو بلکه در هر بلائی از هیچگونه شکر واجب ست اول آنکه مصیبتی که بود در تن بود و در کار دنیا و در کار دین نبود یکی سهل تستری را گفت دزد در خانهٔ من شد و کالای من همه ببرد گفت اگر شیطان در دل تو شدی و ایمان ببردی چه میکردی دوم آنکه هیچ بیماری و بلا نیست که نه بدتر از ان تو اند بود پس شکر باید کرد که بدتر از ان نبود و هر که مستحق هزار چوب بود که او را بزنند چون صد بیش نزنند جای شکر بود یکی از مشایخ را طشتی خاکستر بسر فرو کردند شکر کرد و گفت چون مستحق آنش بودم و بخاکستر صلح کردند غمی تمام ست سوم آنکه هیچ عقوبت نیست که اگر با خرت افتادی نه بدتر و عظیم تر ازان بودی پس شکر باید کرد که در دنیا بوده این سبب باشد که بسیاری عقوبت آخرت از وی بنقد در رسول صلی الله علیه و آله وسلم میگوید هر کرا در دنیا عقوبت کردند در آخرت نکنند چه بلا کفارت گناهان بود چون بیگناه گرد عقوبت کجا باشد پس طبیب که ترا داروی تلخ دهد و فصد کند اگرچه ایلخ بود جای شکر باشد که باین رنج اندک از رنج بیماری سخت برستی چهارم آنکه این مصیبت بر تو نوشته بود در لوح محفوظ و در راه بود چون از راه برخاست و باز پس نشست کرده آمد جای شکر بود شیخ ابو سعید از خر بیفتاد گفت الحمد لله گفتند چرا گفتی گفت از خر افتادن باز پس نشست کردن آمد یعنی که واجب بود که این باشد که در قضای ازلی حکم کرده بود پنجم آنکه مصیبت دنیا سبب ثواب آخرت باشد از دو وجه یکی آنکه ثواب بزرگ بود چنانکه در اخبار آمده است و دیگر آنکه سرمهٔ گناهان الفت گرفتن ست بدنیا چنانکه دنیا بهشت تو شود و رفتن بحضرت الهیت زندان تو شود و هر کرا در دنیا ببلاها مبتلا کردند و او را از دنیا نفور شد دنیا زندان او شود و مرگ خلاص او بود در هیچ بلائی نیست که نه تادیبی ست از حق تعالی و اگر کودک را عقل بودی چون پدر او را ادب کند شکر کردی که فائدهٔ آن بسیار ست و در خبر ست که خدا یتعالی ببلا دوستان خود را تعهد کند چنانکه شما بیمار را بطعام و شراب تعهد کنید و یکی یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم گفت که مال من ببرند گفت خیر نیست در کسیکه مال او نزدود تن او بیمار نشود که خدا یتعالی چون بنده را دوست دارد بلا بر و فرو ریزد گفت بسیار در جات ست در بهشت که بنده بمجاهدت بآن نتواند رسید و خدای عزوجل او را ببلا بآنجا رساند و یکی را روز رسول صلی الله علیه و آله وسلم

له متن و باب ۱۲ لمعه سر انجام کار کسی بر مراد خود گرفتن ۱۲ اخیار الخلوت

باسمان می نگریست بخندید و گفت عجب ماندوام از قضای خدایتعالی در حق مومن که اگر به نعمت حکم کند رضا دهد و خیر وی باشد و اگر ببلا حکم کند رضا دهد و خیر او باشد یعنی که باین صبر کند و بآن شکر و در هر دو خیر او باشد گفت اهل عافیت در قیامت خواهند که در دنیا گوشت ایشان بناخن بره بریده بودندی از پس درجات عظیم که اهل بلا را بینند یکی از پیغمبران گفت بار خدایا نعمت بر کافران می ریزی و بلا بر مومنان چه سبب ست گفت بندگان بلا و نعمت همه آن من اند مومن را گناه بود خواهم که بوقت مرگ پاک و بیگناه مرا بینند و گناهان او را ببلای اینجهان کفارت کنم و کافر را نیکوئیها بود خواهم که مکافات آن به نعمت دنیا بازدهم تا چون مرا بینند او را هیچ حق نمانده باشد تا عقوبت او تمام توانم کرد و چون این آیت فرود آمد که هرکه بدی کند جزا بیند من یعمل سوءا یجز به صدیق گفت یا رسول الله ما ازین چگونه خلاص یابیم گفت نه بیمار شوید نه اندوهگین شوید جزای گناه مومن این بود و سلیمان را علیه السلام فرزندی فرمان یافت عظیم رنجور شد و فرشته بصورت او و خصم پیش وی آمدند یکی گفت تخم در زمین افگندم این دیگر در زیر پای آورد و تباه کرد آن دیگر گفت تخم در شاهراه افگنده بودی چون از چپ و راست راه نبود در زیر پای آوردم سلیمان گفت ندانستی که تخم در شاهراه افگنی راه از روندگان خالی نبود گفت پیش نه دانستی که آدمی در شاهراه مرگ است که بمرگ پیر جامه تا تم در پوشیدی پس سلیمان توبه و استغفار کرد و عمر عبد العزیز پسر خود را بیمار دید بر خطر مرگ گفت ای پسر اگر تو از پیش بروی تا در ترازوی من باشی دوست تر دارم از انکه من در ترازوی تو باشم گفت ای پدر من آن خواهم که تو دوست داری ابن عباس را خبر دادند که دختر تو مرد گفت انا لله و انا الیه راجعون عورتی بپوشید و مونسی کفایت کرد و ثوابی نقد گشت پس برخاست و دو رکعت نماز گزارد و گفت چنین فرموده است حق تعالی و استعینوا بالصبر و الصلوة تا هر دو بجای آوردیم حاتم اصم گفت خدایتعالی در قیامت بجمله کس بر چهار گروه رحمت کند به سلیمان بر توانگران و بیوسف بر بندگان و به عیسی بر درویشان و به ایوب بر اهل بلا این قدر از علم شکر کفایت بود در این باب والله اعلم

اصل سوم از منجیات در خوف و رجا بدانک

خوف و رجا چون دو جناح[1] ست سالک راه را که بهمه مقامات محمود که رسد بقوت آن رسد که عقبات که حجاب است از حضرت الهیت سخت بلند ست تا امیدی صادق نباشد و چشم بر لذت جمال حضرت الهیت نیفگند آن عقبات را قطع نتواند کرد و شهوات که بر راه دوزخ ست غالب و فریبنده و کشنده است دوام او گیرنده مشکل ست و تا هراس بر دل غالب نشود ازان حذر نتواند کرد و ازین سبب ست که فضل خوف و رجا عظیم ست چه رجا چون زمام ست که بنده را می کشد و خوف چون تازیانه است که او را می تازاند و ما اول حکم رجا بگوئیم آنگاه حکم خوف بگوئیم **فضیلت رجا** بدانکه عبادت خدایتعالی

[1] در اصل: جناح

برامید فضل و کرم نیکوتر ست از عبادت هراس از عقوبت که از امید محبت خیزد و هیچ مقام از محبت بالاتر نیست و از خوف بیم و نفرت خیزد و برای این گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم ولایموتن احدکم الا وهو یحسن الظن بالله گفت هیچکس میاد که بمیرد و بخدای نیکو گمان نبود و گفت خدایتعالی میگوید من آنجام که بندهٔ من بمن گمان برد و گوید گمان که میخواهی می بر بمن و رسول صلی الله علیه وآله وسلم یکی را گفت که در وفات جان کندن که چگونه می یابی خود را گفت چنانکه از گناهان خود می ترسم و به رحمت او امید میدارم گفت در دل هیچکس در چنین وقت این هر دو جمع نشود که خدایتعالی وی را ایمن گرداند از آنچه می ترسد و بدهد آنچه امید میدارد و حق تعالی وحی کرد به یعقوب علیه السلام که دانی که یوسف را چرا از تو جدا کردم از آنکه گفتی و اخاف ان یاکله الذئب گفتی که می ترسم که گرگ او را بخورد چرا از گرگ ترسیدی و بمن امید نداشتی و از غفلت برادران او ازو اندیشیدی و از حفظ من نه اندیشیدی و علی رضی الله عنه یکی را دید نا امید از بسیاری گناه خود گفت نا امید مشو که رحمت او از گناه تو عظیم تر ست و رسول صلی الله علیه وسلم گفت حق تعالی در قیامت بنده را گوید چرا منکر دیدی اجتناب نکردی اگر خدای حجت بزبان او دهد تا گوید از خلق ترسیدم و تو امید رحمت داشتم برو رحمت کند و رسول صلی الله علیه وآله وسلم یک روز گفت اگر شما آنچه من دانم بدانید بسیار بگریید و اندک خندید و بصحرا روید دست بر سینه میزنید و زاری می کنید پس جبرئیل علیه السلام بیامد و گفت حق تعالی میگوید چرا بندگان مرا نا امید میکنی از رحمت من پیش ازین آمد و امیدهای نیکو داد از فضل حق تعالی و حق تعالی بداود علیه السلام وحی کرد که مرا دوست دار و مرا دوست گردان بر دل بندگان من گفت چگونه دوست گردانم گفت فضل و نعمت من بایاد ایشان ده که از من جز نیکوئی ندیده اند و یحیی بن اکثم را بخواب دیدند گفتند خدایتعالی با تو چه کرد گفت مرا در موقف سوال بداشت و گفت یا شیخ چنین کردی و چنین کردی تا هراسی عظیم بر من غالب شد پس گفتم بار خدایا مرا خبر از تو چنین دادند گفت چگونه خبر دادند گفتم عبدالرزاق مرا خبر داد از معمر از زهری از انس از رسول صلی الله علیه وآله وسلم از جبرئیل علیه السلام از تو که گفتی که من با بنده آن کنم که بر من گمان برد از من چشم دارد و من چشم داشتم که بر من رحمت کنی گفت راست گفت جبرئیل راست گفت رسول من راست گفت انس راست گفت زهری راست گفت معمر راست گفت عبدالرزاق بر تو رحمت کردم پس مرا خلعت کرامت پوشانیدند و ولدان و خادمان بهشت در پیش من برفتند و شادابی دیدم که مثل آن نبود و در خبر ست که یکی در بنی اسرائیل مردم را از رحمت خدای نا امید میکرد و کار ایشان سخت میگرفت روز قیامت خدایتعالی با او گوید امروز تو را از رحمت خود چنان نا امید گردانم که بندگان مرا نا امید میکردی و در خبر ست که مردی هزار سال در دوزخ بود پس گوید یا خان یا منان حق تعالی جبرئیل را گوید برو این بندهٔ مرا بیار چون بیاورد گوید بجای خود

در دوزخ چون یافتی گوید بدترین جاہا گوید او را باز بدوزخ برند چون برند باز پس می نگرد خدا یتعالی گوید چہ می نگری گوید گمان بردم کہ بعد ازان کہ مرا بیرون آوردی باز نفرستی گوید او را بہشت برند و باین امید نجات یابد **حقیقت رجا** بدانکہ ہر کہ در مستقبل نیکوئی چشم دارد و این چشم داشتن او را رجا گویند و باشد کہ تمنی گوید و باشد کہ غرور و حماقت گویند و ابلہان اینہا را از یک دیگر باز ندانند و پندارند کہ این ہمہ امید ست در جاے محمود ست و نہ چنان ست بلکہ اگر کسے تخمے نیکو طلب کند و در زمین نرم افگند و آن زمین را از خار و گیاہ پاک کند و بوقت خود آب میدہد و چشم میدارد کہ ارتفاع بردارد و چون خدایتعالے صواعق دفع کند این چشمداشت را امید گویند و اگر تخم بوسیدہ پراگندہ یا در زمینی سخت افگند یا از خار و گیاہ پاک نکند یا آب ندہد و ارتفاع چشم دارد این را غرور و حماقت گویند نہ رجا اگر تخم نیک در زمین پاک افگند و زمین از خاک پاک کند لکن آب ندہد و چشم میدارد کہ باران آید جائیکہ آنجا باران غالب نباشد اما محال نیز نباشد این را آرزو و تمنی گویند ہمچنین ہر کہ تخم ایمان درست در صحراے سینہ نہد و سینہ را از اخلاق بد پاک کند و بمواظبت ہر طاعت درخت ایمان را آب دہد و چشم دارد از فضل خداے کہ آفات دور دارد و تا بوقت مرگ ہمچنین بماند و ایمان بسلامت ببرد این را امید گویند و نشان این آن بود کہ در مستقبل ہر چہ ممکن بود ہیچ تقصیر نکند و تعہد باز نگیرد کہ فروگذاشتن تعہد کشت از نا امیدے بود نہ از امید اما اگر تخم ایمان بوسیدہ بود یعنی کہ یقین درست نبود یا درست بود لکن سینہ از اخلاق بد پاک نکند و بطاعت آب ندہد چشم داشتن رحمت حماقت بود نہ امید چنانکہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت الاحمق من اتبع نفسہ ہواہا و تمنی علی اللہ احمق آن بود کہ ہر چہ خواہد میکند و رحمت چشم میدارد بلکہ حقتعالے میگوید فخلف من بعدہم خلف ورثوا الکتب یاخذون عرض ہذا الادنی و یقولون سیغفر لنا مذمت کرد کسانی را کہ بعد از انبیا علم بایشان رسید ما بدنیا مشغول شدند و گفتند چشم داریم کہ خداے تعالے بما رحمت کند پس ہر چہ اسباب آن باختیار بندہ تعلق دارد چون تمام شد ثمرۂ چشم داشتن رجا بود و چون اسباب ویران بود چشم داشتن حماقت و غرور باشد و اگر نہ ویران بود و نہ آباد ان چشم داشتن ثمرۂ آرزو بود و رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت الکیس لدین بالتمنی کار دین بآرزو راست نیاید پس ہر کہ توبہ کرد باید کہ امید قبول دارد و ہر کہ توبہ نکرد لکن بسبب معصیت خود اندوہگین و رنجور بود و چشم میدارد کہ خداے تعالے او را توبہ دہد این رجا ست چہ رنجوری او سبب آنست کہ توبہ کند و اما اگر رنجور نبود و توبہ چشم دارد غرور بود و اگر بے توبہ آمرزش چشم دارد ہمچنین غرور بود اگرچہ ابلہان این را امید نام کنند و خداے تعالے میفرماید ان الذین آمنوا والذین ہاجروا و جاہدوا فی سبیل اللہ اولئک یرجون رحمت اللہ

واللہ غفور رحیم یعنی کسانیکه ایمان آوردند و آرزوی خویش در شهر و خانه خود گذاشتند و غربت اختیار کردند و با کفار جهاد کردند ایشان را جای امید ست برحمت ما و یحیی بن معاذ گوید هیچ حماقت بیش ازان نیست که تخم آتش می پراگند و بهشت چشم میدارد و سرای مطیعان میجوید و اعمال عاصیان میکند و عمل ناکرده ثواب میخواهد و یکی بود که او را از بدالجبل گفتندی یا رسول اللہ صلی اللہ علیه وآله وسلم گفت آمده ام تا از تو پرسم که نشان آنکه خدایتعالی بکسی خیری خواسته باشد چیست و نشان آن که بوی خیری نخواسته چیست گفت هر روز که بر خیزی بر چه صفت باشی گفت چنانکه خیر را دوست دارم و اهل خیر را دوست دارم و اگر خیری پدید آید بزودی بکنم و ثواب آن یقین شناسم و اگر از من فوت شود اندوهگین باشم و در آرزوی آن بمانم گفت انیست نشان آنکه بر تو خیر خواسته و اگر کاری دیگر خواستی ترا بآن مشغول کردی و آنگاه باک ندانستی که در کدام وادی از وادیها ترا هلاک کردی **علاج** حاصل کردن رجا بدانکه باین دارو هیچکس بی حاجت نباشد مگر دو بیمار را یکی آنکه از بسیاری گناه نومید شده باشد و توبه نمیکند و میگوید پذیرند و توبگر آنکه از بسیاری حسد و طاعت خود را هلاک میکند و یخ بسیار که طاقت آن ندارد بر خود می نهد و این دو بیمار را باین دارو حاجت ست اما اهل غفلت را این نه دارو بود که زهر قاتل بود و امید بر و سبب غالب شود اول اعتبار ست که اندیشه کند در عجائب دنیا و آفرینش نبات و حیوان و انواع نعمت چنانکه در کتاب شکر گفتیم تا رحمتی و عنایتی و لطفی بیند که در اسے آن نتواند بود چه اگر در خود نگرد که هر چه او را بایست چگونه بیافریده است اما انچه ضرورت بود چون سر دست یا حاجت بود بی ضرورت چون دست و پای یا آرایش بود بی حاجت چون سرخی لب و کژی ابرو و سیاهی چشم و راستی مژگان چون بیافریده است و این رحمت بهمه حیوانات کرده تا بر نوری چندان لطافت صنعت کرده در تناسب شکل او و در نیکوئی نقش او و در هدایت که او را داده است تا خانه خود را چگونه بنا کند و عسل چون دران جمع کند و طاعت بادشاه خود چون دارد تا شاه سیاست ایشان چون کند هر که در چنین عجائب در ظاهر و باطن خود و در همه آفرینش تامل کند بداند که رحمت عظیم تر ازانست که نا امیدی را جای بود یا باید که خوف غالب باشد بلکه باید که خوف و رجا برابر بود پس اگر غالب جانب رجا بود جای آن هست باز رحمت خدایتعالی و لطف او در آفرینش خود نهایت ندارد و تا یکی از بزرگان میگوید که هیچ آیت در قرآن امیدوارتر از آیت مداینات نیست که حق تعالی دراز ترین آیتی در قرآن آن را فرستاده است تا مال ما نگاه دارد و ضائع نشود تا چون باو دام و هیم چگونه ممکن گردد با چنین غربت از آمرزش ما قاصر بود تا همه بدوزخ رویم این یک علاج بود حاصل کردن رجا را و سخت عظیم و بی نهایت ست و هر کسی باین درجه نرسد سبب دوم تامل ست در آیات و اخبار رجا که آن نیز از حد بیرون ست چنانکه در قرآن میگوید هیچکس از رحمت من نا امید مشوید لا تقنطوا من رحمة اللہ

و گفت فرشتگان آمرزش شما میخواهند و یستغفرون لمن فی الارض و دوزخ برای آنست تا کفار را آنجا فرد و آورند اما شمار ابآن تبر سانند ذلک یخوف الله به عباده و رسول صلی الله علیه و آله وسلم هیچ از آمرزش خواستن امت خویش دریغ نداشت تا این آیت فرود آمد و ان ربک لذو مغفرة للناس علی ظلمهم و چون این فرود آمد و لسوف یعطیک ربک فترضی گفت محمد را نمی نشود تا یکی از امت او در دوزخ باشد و چنین آیات بسیار است اما خبر آنست که رسول صلی الله علیه و آله وسلم میگوید امت من امتی مرحوم اند عذاب ایشان در دنیا باشد فتنه و زلزله و چون روز قیامت بود بدست هر یکی کافری باز دهند و گویند این فدای تست از دوزخ و گفت صلی الله علیه و آله وسلم تب از جوش دوزخ است و نصیب مومن از دوزخ آنست انس رضی الله عنه میگوید که رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت بار خدایا حساب امت من بمن کن تا کسی مساوی ایشان نه بیند گفت ایشان امت تو اند و بندگان من اند و من بر ایشان رحیم ترم نخواهم که مساوی ایشان کسی بیند نه تو و نه دیگری و گفت صلی الله علیه و آله وسلم که حیات من خیر شماست و مرگ من خیر شماست اگر زنده باشم شریعت بشما می آموزم و اگر مرده باشم اعمال شما بر من عرضه میکنند انچه نیکو بود حمد و شکر میکنم و انچه بد بود آمرزش میخواهم و یک روز رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت یا کریم العفو جبرئیل گفت دانی که معنی این چه بود آنکه زشتی عفو کند و به نیکوئی بدل کند و گفت صلی الله علیه و آله وسلم چون بنده گناه کند و استغفار کند خدا یتعالی فرماید ای فرشتگان نگاه کنید بنده من گناهی کرد و دانست که او را خداوندیست که بگناه بگیرد و بیامرزد گواه گرفتم شما را که او را بیامرزیدم و گفت خدا یتعالی میگوید اگر بنده من گناه می کند تا بپری آسمان و استغفار میکند و امید میدارد او را می آمرزم و گفت اگر بنده بپری زمین گناه کند من بپری زمین بای او رحمت دارم و گفت فرشته گناه بر بنده ننویسد تا شش ساعت بگذرد و اگر توبه و استغفار کند خود اصلا نه نویسند و چون توبه نکند و طاعتی کند آن فرشته دست راست گوید آن دیگر را که آن گناه از دیوان او بیفگن تا من نیز یک حسنه بنویسم عوض آن و هر حسنه بده بود نه او را بماند و گفت صلی الله علیه و آله وسلم چون بنده گناه کند بروی ننویسند اعرابی گفت اگر توبه کند گفت محو کنند گفت اگر بسیار شود گفت نبویسند گفت اگر توبه کند گفت محو کنند گفت تا کی گفت تا استغفار میکند حق تعالی را از آمرزش ملال نگیرد تا بنده را از استغفار ملال نگیرد و چون قصد نیکی کند فرشته حسنه بنویسد پیش از آنکه بکند و اگر نکند ده بنویسد آنگاه زیادت کند تا به هفتصد و چون قصد بجامعیت کند ننویسند اگر بکند یکی نویسند و رای آن عفو خدا بود و مردی با رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت من بر مضان روزه دارم و پنج نماز گزارم و بر این نیفزایم و خدای را بر من زکوة و حج نیست که مال ندارم فردا کجا باشم رسول صلی الله علیه و آله وسلم بخندید و گفت با من باشی اگر دل از دو چیز نگاه داری از غل و حسد و زبان از دو چیز نگاه داری

از غیبت و دروغ و چشم از دو چیز نگاهداری از نامحرم نگریستن و بخلق خدا یتعالی بچشم خرد نگریستن با من در بهشت آئی بر من کف دست خود عزیزت میدارم و اعرابی با رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم گفت حساب خلق کی کند فردا گفت حق تعالی گفت بخودی خود گفت آری اعرابی بخندید رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت بخندیدی یا اعرابی گفت آری که کریم چون دست یابد عفو کند و چون حساب کند مسامحت کند رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت راست گفت اعرابی که هیچ کریم نیست از خدا یتعالی کریم تر پس گفت اعرابی فقیه است پس گفت صلی الله علیه و آله وسلم خدا یتعالی کعبه را بزرگ و شریف کرده است اگر بنده آنرا ویران کند و سنگ از سنگ جدا کند و بسوزد حرم او آن در حبه نبود که بولی از اولیای خدا یتعالی اشتخفاف کند اعرابی گفت اولیای خدا کیانند گفت همه مومنان اولیای منند گفت که میگوید الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور و گفت خدا یتعالی می گوید خلق را برای آن آفریده ام تا بمن سود کنند نه تا من بر ایشان سود کنم و گفت خدا یتعالی بر خود بنشته است پیش از انکه خلق را بیافریند که رحمت من بر خشم من غلبه دارد و گفت رسول صلی الله علیه و آله وسلم هر که لا اله الا الله گفت در بهشت رود و هر که آخر کلمه او این بود آتش او را نه بیند و هر که بی شرک آن جهان رود در آتش نرود و گفت اگر شما گناه نکنید خدا یتعالی خلقی دیگر بیافریند که گناه کنند تا ایشان را بیامرزد که او غفور و رحیم ست و گفت صلی الله علیه و آله وسلم خدا یتعالی بر بنده خود رحیم تر ست از انکه مادر مشفق بر فرزند و گفت صلی الله علیه و آله وسلم خدا یتعالی چندان رحمت اظهار کند در قیامت که هر گز بر دل هیچکس نگذشته باشد تا بجائیکه ابلیس گردن افرازد بامید رحمت و گفت خدای را صد رحمت ست نود و نه نهاده است قیامت را و یکی رحمت پیش اظهار نکرده درین عالم همه را بآن یک رحمت رحیم ست تا رحمت مادر بر فرزند و ستور بر بچه هم ازان رحمت ست و روز قیامت این یک رحمت بآن نود و نه جمع کنند و بر خلق بگستر انند هر رحمتی چندان طباق آسمان و زمین و دران روز هیچکس هلاک نشود مگر آنکس که در ازل هلاک بود و گفت شفاعت خود باز نهاده ام اهل کبائر را از امت خود بنداریدکه برای مطیعان و پرهیزگاران ست بلکه برای آلودگان و غلطانست و سعید بن هلال گفت دوم در از دوزخ بیرون آورند حق تعالی گوید آنچه دیدید از فعل خود دیدید که من ظلم نکنم بر بندگان و بفرماید تا ایشان را بدوزخ باز برند یکی بشتاب برود و باسلاسل آن دیگر باز پس می ایستد هر دو را باز آورند و بپرسند که چرا چنین کردید آنکه شتاب کرده باشد گوید ترسیدم از وبال معصیت چندانکه در فرمان تقصیر نتوانستم کرده آن دیگر گوید بار خدایا گمان نیکو بردم و امید مغفرت داشتم که چون از دوزخ بیرون آوردی باز نفرستی پس هر دو را به بهشت فرستد و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت منادی روز قیامت ندا کند که ای امت محمد من حق خود در کار شما کردم و حقوق شما بر یکدیگر بر باندر کار یکدیگر کنید و همه بهشت روید و گفت یکی را از امت من حاضر کنند در قیامت بر سر خلائق و نود و نه کجل هر یکی چندانکه چشم کار کند همه

له اقتدوا بالذین من بعدی ابی بکر و عمر

له اقتدوا بالذین من بعدی ابی بکر و عمر

گناهان بروی عرض کنند و گوید از این همه هیچ انکار میکنی فرشتگان در نوشتن اینها هیچ ظلم کرده اند گوید نه یارب
باز گویند هیچ عذر داری گوید نه یارب و دل بر دوزخ نهد خدای تعالی گوید ترا نزد من حسنه است
و بر تو ظلم نکنم پس رقعه بیاورند در آن نوشته باشد اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله
بنده گوید این رقعه با این همه سجلات کجا کفایت بود گوید بر تو ظلم نکنم آن همه سجلات در کفه نهند و آن رقعه در
دیگر کفه آن رقعه همه را از جای بر دارد از همه گران تر آید که هیچ چیز در مقابلهٔ توحید خدای تعالی نیاید و گفت
صلی الله علیه و آله و سلم خدای تعالی فرشتگان را فرماید که هر که در دل او یک مثقال خیر است او را دوزخ بیرون
آورید خلق بسیار بیرون آورند پس گویند هیچکس از این قوم نمانده گوید هر که در دل او نیم مثقال خیر است بیرون
آورید خلق بسیار بیرون آورند و گویند هیچکس از این قوم نمانده پس گوید هر که در دل او مقدار یک ذره
خیر است بیرون آورید خلق بسیار بیرون آورند و گویند هیچکس نمانده که او را یک ذره خیر باشد گوید شفاعت
ملائک و شفاعت پیغمبران و شفاعت مومنان همه رسیده و اجابت کرده باشند نماند مگر رحمت ارحم الراحمین یک
قبضه از دوزخ فرا گیرد و قومی را از دوزخ بیرون آورد که هیچ خیر نکرده باشد هرگز بقدر یک ذره همه چون
انگشت سیاه شده و ایشان را در جوی افگنند از جویهای بهشت که آنرا نهر الحیوة خوانند و از آنجا بیرون آیند
پاک و روشن چنانکه سبزه از میان سیلاب بیرون آید و هیچ مروارید روشن مهرها در گردن که اهل بهشت همه
بشناسند و گویند که اینهمه آزادکردگان خدای تعالی اند که هرگز هیچ خیر نکرده اند پس گوید در بهشت روید
هر چه بینید همه شمار است گویند بار خدایا ما را آن دادی که هیچکس را ندادی خداوند عالم گوید شما را نزد من
ازین بزرگتر است گویند چه باشد ازین بزرگتر گوید رضای من که از شما خوشنود باشم که هرگز ناخوشنود نشوم
و این حدیث در صحیح بخاری و صحیح مسلم هر دو وارد است و عمرو بن حزم گوید که سه روز رسول صلی الله علیه و آله و سلم
غائب بود که جز نماز فرض بیرون نیامدی روز چهارم بیرون آمد گفت خدای عز و جل مرا وعده داد که هفتاد
هزار از امت تو بحساب در بهشت روند و من در این سه روز زیادت هیجده تن خدای تعالی را کریم و بزرگوار یافتم بهر یکی
ازین هفتاد هزار هفتاد هزار دیگر بمن داد گفتم بار خدایا امت من چندین باشند گفت این عدد تمام کن از جملهٔ
اعراب و روایت کنند که کودکی در بعضی از غزوات اسیر گرفته بودند در دون بند نهاده در روزی بغایت
گرم زنی را از خیمه چشم بروی افتاد بشتاب میدوید و اهل آن خیمه از پی او میدویدند تا آن کودک را برگرفت
و بر سینهٔ خود باز نهاد و خود را سائبان او کرد تا گرما بکودک نرسد و می گفت این پسر من ست مردم چون آنرا
بدیدند دیگر بیستند و دست از همه کارها بداشتند از عظمی خفقت او پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم
آنجا رسید و قصه با او بگفتند و شاد شد از رحم آن زن و گریستن ایشان گفت شما را عجب آمد از شفقت

در رحمت این زن گفتند آری گفت خدا تعالی بر همگنان شما رحیم تر ست ازین زن بر پسر خود پس مسلمانان
از انجا پراگنده شدند و بشادی که مثل آن نشنده بود و ابراهیم ادهم گفت شبی در طواف خالی بماندم و باران می آمد
گفتم بار خدایا مرا از گناه نگاهدار تا هیچ گناه نکنم آوازی شنیدم از خانهٔ کعبه که گفت تو عصمت میخواهی و همه
بندگان من همین میخواهند اگر همه را از گناه نگهدارم فضل و رحمت خود بر که آشکارا کنم و بدانکه این چنین اخبار
بسیار ست و کسیکه خوف بروی غالب بود این اخبار شفای اوست و کسیکه غفلت بروی غالب بود باید که بداند
که با این همه اخبار معلوم ست که بعضی از مومنان در دوزخ خواهند رفت و آخر ترین کسی آن بود که بعد از هفت هزار
سال بیرون آید و اگر همه یک کس بیش در دوزخ نخواهد رفت چون در حق هر کسیکه ممکن ست که آنکس او
باشد باید که راه حزم و احتیاط گیرد و هر چه تواند کردن از جهد بکند تا او آنکس نباشد که اگر همه لذات دنیا
بیابد گذاشت تا یک شب در دوزخ نباید بود جای آن باشد تا هفت هزار سال چه رسد و در جمله باید
که خوف در رجا معتدل بود چنانکه عمر رضی الله عنه گفت اگر فرو اندا کنند که در بهشت نخواهد رفت مگر یک
کس گمان برم که آنکس منم و اگر گویند در دوزخ نخواهد شد مگر یک کس نرسم که آنکس من باشم **بیان کردن**
فضیلت خوف و حقیقت اقسام آن بدانکه خوف از مقامات بزرگ ست و فضیلت آن در خور ثمرات و اسباب
و آفت ست اما سبب آن علم و معرفت ست چنانکه بعد ازین شرح کرده آید و برای این گفت حق تعالی
انما یخشی الله من عباده العلماء و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت راس الحکمة مخافة الله تعالی اما ثمرات آن عفت
است و ورع و تقوی و این همه تمام سعادت ست چه بی ترک شهوات و صبر کردن ازان راه آخرت نتوان
رفت و هیچ چیز شهوات را چنان نسوزاند که خوف و برای اینست که خدا تعالی خائفان را بدیده رحمت
و علم و رضوان جمع کرده در سه آیت و گفت ذلک لمن خشی ربه و تقوی که ثمرهٔ خوف ست حق تعالی بخود اضافت
کرد و گفت و لکن ینالهٔ التقوی منکم و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت آمروزکه خلق را در صعید قیامت
جمع کنند منادی فرماید ایشان را آواز یکه دور و نزدیک همه بشنوند و گوید ای مردمان سخن شما همه
شنیدم ازان روزکه شما را آفریدم تا امروز شما امروز سخن من بشنوید گوش دارید که کارهای شما در پیش
شما خواهم نهاد ای مردمان نسبی شما نهادیم و نسبی من نهادم شما نسب خود برگزیدید و نسب من فرو نهادید
من گفتم ان اکرمکم عند الله اتقکم بزرگترین شما آنست که پرهیزگارترست و شما گفتید بزرگتر آنست که فلان
بن فلان ست امروز من نسب خود برگزیدم و نسب شما فرو نهم این المتقون کجا اند پرهیزگاران
پس علمی برپای کنند و در پیش می برند و پرهیزگاران از پی آن میروند تا همه بی حساب

حدیث انما یخشی الله من عباده العلماء یعنی میدان جز میدانند که خدا را چگونه باید ترسید و خوف را چه حقیقت است و اصول و ارکان آن چیست

در بهشت روند و ازین سبب ست که ثواب خائفان مضاعف ست که گفت و لمن خاف مقام ربه جنتان رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت خدا یتعالی می فرماید بعزت من که دو خوف و دو امن در یک بنده جمع نکنم اگر در دنیا از من بترسد در آخرت او را امین دارم و اگر امین باشد در دنیا در آخرت در خوف دارمش و گفت صلی الله علیه و آله وسلم هر که از خدای بترسد همه چیز از وی بترسند و هر که از خدای نترسد خدای او را از همه چیزی بترساند و گفت تمام عقل ترسنده ترین شماست از خدا یتعالی و گفت هیچ مومن نیست که یک قطره اشک از چشم او بیاید اگرچه هم چند سر مگسی باشد که آن بروی او رسد که نروی او بر آتش حرام شود و گفت صلی الله علیه و آله وسلم چون بنده از بیم خدای موی برتن خیزد و بر اندیشد از وی گناهان او همچنان فرو ریزد که برگ از درخت و گفت هیچکس که وی از بیم خدا یتعالی بگریست در آتش نرود تا شیر که از پستان بیرون آمده باشد باز به پستان نرود و عائشه رضی الله عنها گوید رسول صلی الله علیه و آله وسلم را گفتند که هیچکس از امت تو در بهشت نشود بحساب گفت نشود آنکه از گناه خود یاد آورد و دو بگرید و گفت رسول صلی الله علیه و آله وسلم هیچ قطره نزد خدا یتعالی دوست تر از قطرهٔ اشک نیست که از خوف خدا یتعالی بود یا قطرهٔ خون که بریزند در راه خدا یتعالی و گفت هفت کس در سایه خدا یتعالی باشند یکی از انجمله کسی بود که خدای را در خلوت یاد کند و آب از چشم او برود حنظله رضی الله عنه میگوید که نزد یک رسول صلی الله علیه و آله وسلم بودیم و ما را پند ها داد چنانکه دلها تنگ شد و آب از چشمها روان شد پس بخانه آمدم اهل من با من سخن آمد در حدیث دنیا افتادم پس آن سخن رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یاد م آمد و آن گریستن خود بیرون آمدم و فریاد می کردم که آه حنظله منافق شد ابو بکر رضی الله عنه مرا پیش آمد گفت نه منافق نشد نزد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم شدم و گفتم حنظله منافق شد گفت کلام منافق نظله پس ایشان را حکایت کردم گفت یا حنظله اگر بر ان حال که در پیش من باشید باشید فرشتگان با شما مصافحه کنند در راه ها و خانها و لکن یا حنظله ساعتی و ساعتی آثار شبلی میگوید رحمة الله علیه هیچ روز نبود که خوف بر من غالب نشد که نه آنروز دری از حکمت و عبرت بر دل من گشاده شد یحیی بن معاذ رحمة الله علیه میگوید گناه مومن میان بیم عقوبت و امید رحمت چون روباهی بود میان دو شیر و هم او گفت مسکین آدمی اگر از دوزخ چنان ترسیدی که از درویشی در بهشت شدی واو را گفتند فردا که امین تر گفت آنکه امروز ترسان تر و سیکی حسن را گفت چگونی در مجلس قومی که ما را چندان می ترسانند که دلهای ما پاره میشود گفت امروز با قومی صحبت دارید که شما را بترسانند فردا با من رسید بهتر از ان که امروز صحبت کنید با قومی که شما را امین دارند و فردا بجوف رسید ابو سلیمان دارانی رحمة الله علیه میگوید هیچ دل از خوف خالی نشد که ویران شد و عائشه رضی الله عنها

لله هر گز نشنوی که خنده که بی خوف بود یا گریه که بی امید بود یعنی خوف و رجا باید

میگوید یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفتم آن چیست که در قرآن میگوید میکنند و می ترسند والذین یؤتون ما اتوا و قلوبهم وجلة این در دی و زناست گفت نه که نماز در روزه و صدقه میکنند و می ترسند که نپذیرند و محمد بن المنکدر رحمة الله علیه چون بگریستی اشک در روی مالیدی و گفتی شنیده ام که هر کجا که اشک آن رسد هرگز نسوزد و صدیق میگوید رضی الله عنه بگریید و اگر نتوانید خود را گریان سازید و کعب الاحبار گوید بخدای که بگریم چنانکه آب در روی فرود آید دوست تر دارم از هزار دینار که بصدقه دهم **حقیقت خوف** بدانکه خوف حالتی ست از احوال دل و آن آتشی در دی بود که در دل پیدا آید و آن را سببی ست و ثمره اما سبب آن علم و معرفت ست با آنکه خطر کار آخرت بیند و اسباب هلاک خود حاضر و غائب بیند لا بد این آتش در میان جان او پدید آید و این از دو معرفت خیزد یکی آنکه خود را و گناهان خود را و عیوب خود را و آفات طاعات و خباثت اخلاق خود را بحقیقت بیند و با این تقصیر با نعمت حق تعالی بر خود بیند و مثل او چون کسی بود که از پادشاهی خلعت و نعمت بسیار یافته باشد و ناگاه در حرم و خزانهٔ او خیانتها کرده باشد پس ناگاه بداند که پادشاه او را در ان خیانتها میدیده است و داند که ملک غیور و منتقم و بیباک ست و خود را نزدیک هیچ شفیع نداند و هیچ وسیلت و قرابت ندارد دلا بد آتش در درد در میان جان او پدید آید چون خطر کار خود بیند اما معرفت دوم آن بود که از صفت او و نگرد لکن از بیباکی و قدرت آن خبر دهد که از وی میتر سد چنانکه کسی در چنگال شیر افتد و نترسد نه از گناه خود لکن از آنکه صفت شیر میداند که طبع او هلاک کردن و دریدست و آنکه از وی ضعیفی وی هیچ باک ندارد و این خوف تمامتر و فاضل تر بود و هر که صفات حق تعالی بشناخت و جلال و بزرگی و توانائی و بیباکی او بدانست که اگر همه عالم را هلاک کند و جاوید در دوزخ دارد یک ذره از ملکت وی کم نشود و آنچه آن را رقت و شفقت گویند از حقیقت آن ذات او منزه است جای آن بود که تر سد و این ترس را بنیاز نیز بود اگرچه داند که از معصیت معصوم اند و هر که بخدای تعالی عارف تر بود ترسان تر باشد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم از بن گفت من عارف ترین شما ام بخدای و ترسان ترین و برای این گفت انما یخشی الله من عباده العلماء هر که جاهل تر بود بوی ایمن تر باشد و وحی آمد بداؤد علیه السلام که یا داؤد از من چنان ترس که از شیر خشمگین ترسی سبب خوف انست اما ثمرهٔ آن در دل ست و حزن و در جوارح اما در دل آنکه شهوات دنیا بروی منغص کند و پروای آن نماند چه اگر کسی را شهوت نکاح یا طعام بیفتد چون در چنگال شیر افتد یا در زندان سلطان قاهر فتاد او را پروای شهوت نماند بلکه حال دل در خوف همه خضوع و خشوع و خواری بود و همه مراقبه و محاسبه و نظر در عاقبت بود نه کبر ماند نه حسد و نه شهوهٔ دنیا و غفلت اما ثمرهٔ آن در تن شکستگی و نزاری و زردی بود و ثمرهٔ آن در جوارح پاک داشتن بود از معاصی یا در داشتن و طاعت و درجات خوف متفاوت بود اگر از شهوت باز دارد نام آن خوف بود و اگر از حرام باز دارد نام آن ورع بود و اگر

شبهات یا از حلالی باز دارد که در وی بیم حرام بود نام آن تقوی بود و اگر از هر چه جز زاد راه بود باز دارد نام آن صدق بود و نام آنکس صدیق بود و عفت و ورع زیر تقوی آید و این همه در زیر صدق آید خوف بحقیقت این باشد اما آنکه اشکی فرو آورد و بستر و دو گوید لا حول و لا قوة الا بالله و باز سر غفلت رود این را تنگدلی زنان گویند این خوف نباشد که هر که از چیزی ترسد از آن بگریزد و کسیکه چیزی در آستین دارد نگاه کند باری باشد ممکن نبود که بلا حول و لا قوة الا بالله اقتصار کند بلکه بیندازد و دانون را گفتند بندهٔ خالف که بود گفت آنکه خود را بیماری نبود که از همه شهوات حذر میکند از بیم مرگ **درجات خوف** بدانکه خوف راسه درجه است ضعیف و قوی و معتدل محمود از آن معتدل است و ضعیف آن بود که فرا کار ندارد چون رقت زنان و قوی آن بود که از آن بیم نا امیدی قنوط و بیم و بیماری بیهوشی و مرگ بود و این هر دو مذموم است که خوف را در نفس خود کمالی نیست و نه چون توحید و معرفت و محبت است و برای این است که خوف در صفات حق تعالی روا نبود بلکه خوف بی جهل و بی عجز نبود که تا عاقبت مجهول نبود و از حذر کردن از خطر عاجز نبود خوف نبود لکن خوف کمالیست با ضافت با حال غافلان که همچون تازیانه است که کودکان را تا بعلم دارد و ستور را براه دارد و چون چنان ضعیف بود که بس دروی نکند فرا تعلم ندارد و بر راه ندارد و اگر چنان قوی بود که کودک را یا ستور را جای افکار کند یا بشکند این هر دو ناقص بود بلکه باید که معتدل باشد تا از معاصی باز دارد و بر طاعت تحریص کند و هر که عالم تر بود خوف او معتدل تر بود که چون با فراط رسد از اسباب رجا اندیشه کند و چون ضعیف شود از خطر کار اندیشه کند و هر که خالف نبود و خود را عالم نام کند آنست که اینچه آموخته بیهوده است نه علم همچون فال گوی بازار که خود را حکیم نام کند و از حکمت هیچ خبر ندارد که اول همه معرفتها اینست که خود را و خدای را بشناسد خود را بعیب و تقصیر و خدای را بجلال و عظمت پاک ندانستن هلاک عالم و ازین دو معرفت جز خوف نزاید و برای این بود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت اول العلم معرفة الجبار و آخر الامر تفویض الامر الیه گفت اول علم آنست که خدای را بجباری و قهاری بشناسی و آخرش آنکه بنده وار کار بادگزاری و بدانی که تو هیچ چیز نه و تو هیچ چیز نیست و چگونه ممکن بود که کس این داند و نترسد **پیدا کردن انواع خوف** بدانکه خوف از معرفت خطر خیزد و هر کسی را در پیش خطری دیگر آید کس باشد که دوزخ در پیش او آید و خوف وی ازان بود و کس بود که چیزیکه راه دوزخ ست در پیش وی آید چنانکه ترسد که پیش از توبه بمیرد یا ترسد که باز در معصیت افتد یا دل او را قسوت و غفلت پدید آید یا عادت او را باز بسر معصیت برد یا بطر بروی غالب آید بسبب نعمت یا در قیامت بمظالم مردم گرفتار شود یا فضائح او آشکارا گردد و رسوا شود یا ترسد که بر اندیشه او چیزی رود که خدای بیند و میداند و آن ناپسندیده بود و فائده هر یکی آن بود که بآن مشغول شود که ازان

می ترسد و چون از عادت ترسد که او را باز بمعصیت برد از راه عادت میگریزد و چون از اطلاع حق تعالی بر دل او ترسد دل پاک دارد و همچنین دیگر راه و غالب ترین بهشتیر خائفان هم عاقبت و خاتمت باشد که باشد ایمان بسلامت ببرند و تمامتر ین ازین خوف سابق بود که تا در ازل چه حکم کرده باشد در شقاوت و سعادت وی که خاتمت فرع سابق ست و اصل آنست که رسول صلی الله علیه و آله وسلم بر سر منبر گفت که خدا یتعالی کتابی نوشته است و نام اهل بهشت در ان و دست راست فراز کرد و گفت کتابی دیگر نوشته است و نام اهل دوزخ و نشان و نسب ایشان در روی و دست چپ فراز کرده گفت اندرین بنگرید و نگاه دارید و اهل سعادت باشد که عمل اهل شقاوت میکنند تا همه گویند که او از ایشان ست پس خدا یتعالی پیش از مرگ اگر هم ساعتی بود او را از راه شقاوت باز گرداند و باز راه سعادت آورد سعید آنست که در قضای ازلی سعید ست و شقی آنست که در قضای ازلی شقی ست و کار خاتمت وارد پس باین سبب خوف اهل بصیرت ازین بود و این تمامتر ست چنانکه خوف از حق تعالی بسبب صفات جلال او تمامتر بود از خوف بسبب گناه خود که آن خوف هرگز برنخیزد و چون از گناه ترسد و توبه کند باشد که عفو شود و گوید که از گناه دست داشتم چه از ترسم و در جمله هر که فتاسد که رسول صلی الله علیه و آله وسلم در اعلی درجات خواهد بود و ابوجهل در ترک اسفل و هر دو پیش از آفرینش وسیلتی و جنایتی ندانستند و چون بیافرید راه معرفت و طاعت رسول را میسر کرد و بسببی از جهت او و این بالزام بود که داعیه او بآن صرف کرد و نتوانستی که انچه بوی نمودند و کشف کردند بر خود بپوشیدی و نتوانستی که انچه دانست که زهر قاتل ست ازان دور نباشد و ابوجهل که راه دیدار بروی بربستند نتوانست که بدیدی و چون بدید نتوانست که از شهوت دست بدارد بی آنکه آفات آن بشناسد پس هر دو مضطر بودند لکن چنانکه خواست بی سببی بشقاوت یکی حکم کرد و او را می تا خت تا بدوزخ و یکی را بسعادت حکم کرد و می برد تا باعلی علیین بسلسله قهر و هر که حکم چنان کند که خود خواهد و از تو باک ندارد و ازوی ترسیدن لاید باشد و ازین گفت داؤد علیه السلام را که ازمن چنان مترس که از شیر عزنده می ترسی که شیر اگر هلاک کند باک ندارد و نه بسبب جنایت تو کند لکن تا سلطان شیری او چنان حکم کند و اگر دست بدارد نه از شفقت و قرابت بود که با تو دارد لیکن از بی دزنی تو باشد نزدا و و هر که این صفات از حق تعالی بدانست ممکن نبود که از خوف خالی شود بلکه اگر دون سوء خاتمت بدانکه بهشتیترین خائفان از خاتمت ترسیده اند برای آنکه دل آدمی گردانست و وقت مرگ وقتی عظیم ست تو ندانی که دل بچه قرار گیرد در انوقت تا یکی از عارفان میگوید اگر کسی را پنجاه سال بتوحید دانسته باشم چون چندان از من غائب شد که در پس دیوارے شود گواهی ندهم او را بتوحید که حال دل گردانست ندانم که بچه گردد و دیگرے میگوید اگر مرا گویند که شهادت بر در سرای دوست تر

(دارد)

داری یا مرگ بر مسلمانی بر در حجره گویم مرگ بر مسلمانی بر در حجره کی تا بدر سرای اسلام بماند یا نه و ابو الدرداء سوگند خوردی که هیچکس ایمن نباشد از آنکه ایمان او بوقت مرگ باز ستانند سهل تستری میگوید که صدیقان در هر نفسی از سوء خاتمت می ترسند سفیان بوقت مرگ جزع میکرد و میگریست گفتند مگریست که عفو خدای تعالی از گناه تو عظیم تر است گفت اگر دانم که توحید بمیرم باک ندارم اگرچند کوهها گناه دارم و یکی از بزرگان وصیت کرد چیزی که دانست فرا کسی داد و گفت نشان آنکه بر توحید بمیرم فلان چیز است اگر آن نشان نبینی باین مال شکر و مغز بادام مجرد بکودکان شهر بفشان و بگوی که این عرس فلانست که بسلامت بجست و اگر آن نشان نه بینی با مردمان بگوی تا بر من نماز نکنند و عزا نشوند من تا این ازمرگ باری مرائی نباشم و سهل تستری میگوید که مرید ازان ترسد که در معصیت افتد و عارف ازان ترسد که در کفر افتد و ابو یزید گفت چون با المسجد روم برمیان خود زناری بینم که ترسم که مرا بکلیسا برند تا انگاه که در مسجد روم و هر روز پنج نوبت چنین باشم و عیسی علیه السلام با حواریان گفت شما از معصیت ترسید و پیغمبران از کفر ترسیم و یکی از بزرگان میگوید گر سنگی و برهنگی و محنت بسیار مبتلا بود سالهای دراز پس بخدای تعالی بنالید وحی آمد که دلت از کفر نگاه میدارم و باین خرسند نیستی که دنیا میخواهی گفت بار خدایا توبه کردم و خرسند شدم و خاک بر سر کردم از تشویر سوال خود و یکی از دلائل سوء خاتمت نفاق بود و ازین بود که همیشه صحابه بر خود می ترسیدند از نفاق و حسن بصری رحمة الله علیه گفت اگر بدانم که در من نفاق نیست از هر چه در روی زمین ست دوست تر دارم و گفت اختلاف ظاهر و باطن و دل و زبان از جمله نفاق ست **فصل** بدانکه معنی سوء خاتمت که همه ازان ترسیده اند آنست که ایمان از وی باز ستانند بوقت مرگ و آنرا اسباب بسیار ست و علم آن پوشیده لکن آنچه درین کتاب توان گفت آنست که ازو سبب خیزد یکی آنکه کسی بدعتی باطل اعتقاد کند و مگر آن نگذارد و گمان نبرد که آن خود خطا تواند بود و در وقت مرگ کارها کشف افتد باشد که او را خطاے وی کشف کنند و بآن سبب در دیگر اعتقادها نیز که داشته باشد شک افتد که اعتمادش برخیزد از اعتقاد خود و باین شک برود و این خطر مبتدع را بود و کسی را که راه کلام و دلیل سپرد اگرچه با دیع و پارسا بود ما ایمان و اهل سلامت که مسلمانی چنانکه بظاهر قرآن و اخبارست گرفته باشند و ازین ایمن باشند و ازین گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم علیکم بدین العجائز و اکثر اهل الجنة البله و ازین بود که سلف از کلام و بحث و جستجوی حقیقت کارها منع کردندے که دانستند که هر کسی طاقت آن ندارد و در بدعتی افتد سبب دیگر آن بود که ایمان در اصل ضعیف بود و دوستی دنیا غالب و دوستی خدای تعالی ضعیف بوقت مرگ چون بیند که همه شهوات او ازو می بازمی ستانند و از دنیا بقهر بیرون می برند و جائی می برند که نمیخواهد باشد باین سبب کراهتی بوی باز گردد و آن دوستی ضعیف نیز باطل

شود چون کسیکه فرزند را دوست دارد اما دوستی ضعیف چون فرزند چیزی را که معشوق او باشد و از فرزند دوست‌تر دارد از وی باز ستاند فرزند را دشمن گیرد و آن مقدار دوستی نیز که بود باطل شود و برای این است که در جهت شهادت ثواب عظیم است که در ناوقت دنیا از پیش برخاسته باشد و حب خدایتعالی غالب شده و دل بر مرگ نهاده در چنین حال مرگ در رسد غنیمتی بزرگ بود که این چنین حال زود بگذرد و دل بآن صفت نماند پس هر کرا دوستی حق تعالی غالب‌تر بود از همه چیزها لابد آن ویرا از ان باز داشته باشد که همگی خود بنیاد هدی ازین خطر ایمن شود و چون بوقت مرگ در رسد و داند که وقت دیدار دوست آمد مرگ را کاره نباشد دوستی حقیقتی غالب شود و دوستی دنیا باطل و ناپدید شود و این نشان حسن خاتمت بود پس هر که خواهد که ازین خطر دورتر باشد باید که از بدعت دورتر باشد و با آنکه در قرآن اخبار ست ایمان آورد و هر چه داند قبول کند و هر چه نداند تسلیم کند و بجمله ایمان آورد و جهد آن کند تا دوستی حق تعالی بروی غالب شود و دوستی دنیا ضعیف شود و این بآن ضعیف شود که حدود شرع نگاهدارد تا دنیا دی منقوض ارد و ازان نفور شود و دوستی خدایتعالی بآن قوی شود که همیشه ذکر او میکند و همیشه با دوستان او صحبت دارد نه با دوستان دنیا پس اگر دوستی دنیا غالب‌تر شود کار در خطر بود چنانکه در قرآن گفت اگر پدر و فرزند و مال و نعمت و هر چه دارید دوست‌تر میدارید از حق تعالی ساخته باشید تا فرمان خدایتعالی در رسد[1] فتربصوا حتی یاتی الله بامره علاج بدست آوردن خوف بدانکه اول مقامات دین یقین و معرفت ست پس از معرفت خوف خیزد و از خوف زهد و صبر و توبه خیزد و از زهد و توبه صدق و اخلاص و مواظبت برذکر و فکر برد و دام پدید آید و ازان انس و محبت خیزد و این نهایت مقامات ست و رضا و تفویض و شوق این همه خود تبع محبت ست پس کیمیای سعادت بعد از یقین و معرفت خوف ست و هر چه بعد از انست بی آن راست نیاید و آن بسه طریق بدست آید یکی بعلم و معرفت که چون خود را و حق تعالی را بشناخت بضرورت بترسد که هر که در چنگال شیر افتاد و وی شیر را شناسد او را هیچ علاج و حیلت حاجت نبود تا بترسد بلکه عین خوف بود و هر که خدایتعالی را بکمال و جلال و قدرت بی نیازی از خلق بشناخت و خود را به بیچارگی و درماندگی بشناخت بحقیقت خود را در چنگال شیر دید بلکه هر که حکم خدایتعالی را بشناخت که هر چه خواهد بود تا بقیامت حکم کرده بعضی را بسعادت بی وسیلتی و بعضی را بشقاوت بی خبایتی بلکه چنانکه خواست و آن هرگز نگردد و لابد بترسد و برای این گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که موسی با آدم علیه السلام حجت آورده آدم موسی علیه السلام را نیز حجت آورد موسی گفت خدایتعالی ترا به بهشت فرو آورد و با تو چنین و چنین کرد چرا عاصی شدی تا خود را و ما را در بلای افگندی گفت آن معصیت بر من نوشته بود در ازل یا نه گفت نوشته بود گفت حکم او را خلاف تو انستی کرد گفت نه فحج آدم موسی صحح موسی دست آدم

[1] پس انتظار کنید تا آنگه بیاید حکم خدا ۱۲

منقطع شد و جواب نداشت و الجواب معرفت که از ان خوف خیزد بسیار ست و هر که عارف تر خائف تر
و اخبار ست که رسول و جبرئیل علیهما السلام هر دو میگریستند وحی آمد با ایشان که چرا میگریید و شما را
ایمن کرده ام گفتند بار خدایا از مکر تو ایمن نه ایم گفت چنین باشید و از کمال معرفت ایشان بود
که گفتند که بنا باید که بچه مار انگشته اند که ایمن باشد آن مایشی باشد و در لحت آن سری باشد که ما از دو
آن عاجز باشیم و در روز بدر ابتداء لشکر مسلمانان ضعیف شد مدد رسول صلی الله علیه و آله و سلم تبر سید و گفت
بار خدایا اگر این مسلمانان هلاک شوند بر روی زمین کس نماند که ترا بپرستد صدیق گفت سوگند بر خدای
چه دهی که ترا به نصرت وعده داده و لابد وعده خود راست کند مقام صدیق در ان وقت اعتماد بود بر وعده کریم
و مقام رسول صلی الله علیه و آله و سلم خوف بود از مکر و این تمام تر بود که دانست که کس اسرار کارهای الهی و تعبیه
او در تدبیر ملکوت سر نشناسد تقدیر او باز نیابد بطریق دوم آنست که چون از معرفت عاجز آید صحبت با اهل خوف
دارد تا خوف ایشان در وی سرایت کند و از اهل غفلت دور باشد که از ین خوف حاصل آید و اگر چه تقلید بود
چون خوف کودک از مار که بدو رسانیده باشد که از ان میگریزد او نیز تبر سد و بگریزد و اگر چه صفت مار را نداند و
این ضعیف تر باشد از خوف عارف که اگر کودک ماری چند بیند معرفت مار را که دست بمار نیکند چنانکه تقلید تبر سد
هم تقلید ایمن گردد و دست با ان برد و آنکه صفت مار دانداز ین تقلید ایمن بود پس مقلد آنست که صحبت
اهل امن و غفلت حذر کند خاصة از کسی که بصورت اهل علم باشد طریق سوم آنکه چون این قوم را بیند که با ایشان
صحبت دارد که درین روزگار کمتر مانده اند از حال ایشان بشنود و کتب ایشان بر خواند و ما باین سبب بعضی
از احوال انبیا و اولیا در خوف حکایت کنیم تا هر که اندک مایه خرد دارد بداند که ایشان عاقل ترین عارف
ترین و متقی ترین خلق بودند چنان که ترسنده اند دیگران از دلی ترکه تبر سند حکایت پیغمبران و ملایک
روایت ست که چون ابلیس ملعون شد جبرئیل میکائیل علیهما السلام دایم میگریستند خدای تعالی وحی کرد
با ایشان که چرا میگریید گفتند از مکر تو ایمن نه ایم گفت چنین باید ایمن مباشید و محمد بن المنکدر گوید چون در خ را بیافریدند
همه ملایک بگریستن ایستادند چون آدمیان را بیافریدند خاموش شدند که دانستند که نه برای
ایشان آفریده اند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت هرگز جبرئیل نبیند من الا که لرزه بوی افتاده بود
از بیم خدای تعالی انس رضی الله عنه میگوید که رسول صلی الله علیه و آله و سلم از جبرئیل پرسید که هرگز میکائیل
را خندان نمی بینم گفت تا آتش آفریده انما و نخندید و خلیل الله علیه السلام چون در نماز شدی جوشش دل
او از یک میل بشنیدندی و مجاهدی گوید که داود علیه السلام چهل روز میگریست سر بسجده تا گیاه از
اشک او بر ست ندا آمد که ای داود چرا میگریی اگر گرسنه یا برهنه یا تشنه گویم تا نان و آب

وجامه فرستم یک نالیدن بنالید که از آتش نفس وجوب بسوخت پس خدای تعالی توبه او قبول کرد گفت بار خدایا گناه من بر کف دست من بنشش کن تا فراموش نکنم اجابت کرد پس دست بهیچ طعام و شراب نبردی که نه آن بدیدی و چون آن بدیدی بگریستی و گاه بودی که قدح آب بوی دادندی و نیز نبودی و از اشک دیده او پر شدی و روایت است که داؤد علیه السلام چندان بگریست که طاقتش نماند گفت بار خدایا بر گریستن من رحمت نکنی وحی آمد که حدیث گریستن میکنی مگر گناه فراموش کردی گفت بار خدایا چگونه فراموش کنم و پیش از گناه چون زنبور خواندمی آب روان در جوی و باد وزان در هوا ایستادی و مرغان هوا بر سر من گرد آمدندی و وحوش صحرا بجراب من آمدندی اکنون ازان همه هیچ چیز نیست بار خدایا این چه وحشت است گفت یا داؤد آن انس طاعت بود و این وحشت معصیت است یا داؤد آدم بنده من بود و او را بیلطف خود بیافریدم و از روح خود در وی دمیدم و ملائکه را بسجود وی فرمودم و خلعت کرامت در وی پوشانیدم و تاج وقار بر سرش نهادم و از تنهائی خود گله کردم حوا را بیافریدم و هر دو را در بهشت فرود آوردم یک گناه بکرد خوار و بیمنه از حضرت خود شش براندم یا داؤد دشمنود بخشنود تو طاعت نادانستی با طاعت تو دانستم و بایسته خواستی دادیم گناه کردی مهلت دادیم اکنون با ما صلح اگر باز گردی قبولت کنم و یحیی بن ابی کثیر گوید که روایت است که داؤد علیه السلام چون خواستی که بر گناه خود نوحه کردی هفت روز هیچ نخوردی و گرد زنان نگشتی پس بصحرا آمدی و سلیمان را بفرمودی تا ندا کردی که ای خلق خدای هر که میخواهد که نوحه داؤد دشمنود بیاید پس دیوان و مرغان از آشیانها و وحوش و سباع از بیابانها و کوهسارها آنجا آمدندی و او ابتدا کردی به ثنای حق تعالی و خلق فریاد کردندی آنگاه صفت بهشت و دوزخ بگفتی آنگاه نوحه بر گناه خود کردی تا خلق بسیار بمردندی از خوف و هراس آنگاه سلیمان بر سر او ایستاده بودی گفتی یا پدر بس کن که خلق بسیار هلاک شدند ندا کردی تا جنازها بیاوردندی و هر کسی مرده خود بگرفتندی تا یک روز از چهل هزار خلق که در ولایت او زندگانی بودند سی هزار مرده بودند و او نیز نیک بود کار ایشان آن بودی که در وقت خوف امور را فرو گرفتندی و نگاه داشتندی تا عضای او که میارزیدی از هم جدا نشود بیکبار ابن زکریا علیهما السلام کودک بود در بیت المقدس عبادت کردی و چون کودکان اورا بازی خواندندی گفتی مرا برای بازی نیافریده اند چون پانزده ساله شد بصحرایی شد و از میان خلق بیرون رفت یک روز پرستش از پی او برفت اورا دید پای در آب نهاده و از تنگی هلاک میشد و میگفت بعزت تو که آب نخورم تا ندانم که جای من نزد تو چیست چندان گریسته بود که بر روی او گوشت نمانده بود و دندان پیدا آمده بود و پاره پاره بر روی وی نشاندی تا خلق نبینند و امثال این احوال در حکایات انبیا بسیار است

حکایات صحابه و سلف بدانکه صدیق رضی الله عنه با بزرگی او چون مرغی را دیدی گفتی کاشکی من چون تو بودمی و ابوذر گفت کاشکی من درختی بودمی و عائشه رضی الله عنها میگفت کاشکی مرا خود نام و نشان نبودی و عمر رضی الله عنه گاه بودی که آیتی از قرآن بشنیدی بیفتادی و بیهوش شدی و چند روز مردم بعیادت او رفتندی و در روی او و خط سیاه بودی از گریستن بسیار و گفتی کاشکی قمر هر گز از مادر نزادی و یک روز بر در سرای بگذشت یکی قرآن میخواند و بایتی رسید که بود ان عذاب ربک لواقع از هش فرو آمد و خود را بدیواری باز افکند و از بیطاقتی او را بخانه بردند و یکماه بیمار بود کس سبب آن بیماری وی ندانست و علی ابن الحسین چون طهارت کردی روی او زرد گشتی گفتند این چیست گفتی نمی دانید که پیش کی خواهم ایستاد و مسور بن مخرمه طاقت قرآن شنیدن نداشتی یک روز مردی بر در سرای او این آیت بخواند یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا و نسوق المجرمین الی جهنم وردا گفت مرا از مجرمان نساز یکبار دیگر بخوان بر خواندند بانگ کرد و جان بداد حاتم اصم گوید بجایگاه دیگ سفره مشو که هیچ جای بهتر از هشت نیست مگر که آدم آنجا چیده و به بسیاری عبادت توانی کرد الا بلیس چندین هزار سال عبادت کرد و به علم بسیار توانی شد که هیچ عالم باخر علم بجائی رسیده بود که نام بزرگ خدای تعالی دانست و دوحق او چنین آمده فشله بکمل الکلب ان مثل علیه یلهث او تترکه یلهث و بدیدار نیکمردان توانی شد که خویشان رسول صلی الله علیه و آله و سلم بسیار او را دیدند و نشنیدند و مسلمان نشدند و عطاء سلمی از خائفان بود و چهل سال نخندید و بآسمان نگریدی یکبار بآسمان نگریدی و بیفتاد از بیم و هر شب چندبار دست بجوف فرو آوردی تا مسخ شده است یا نه و چون قحطی و بلائی بخلق رسیدی او گفتی ایمه از شومی من است اگر من بمردمی خلق برستندی و سری سقطی گوید سی سال است تا روی خود نگاه نکردم گویم مگر رویم سیاه شده است احمد حنبل گوید وضا کردم تا یکبار از خوف بر من گشاده شود اجابت نیافتاد و ترسیدم که عقل از من بشود و بس گفتم بارخدایا بقدر طاقت تو بر هیچ کس تکلیف نکنی و بر من گشاده شد و اجابت اف

پسر او را ولید بن عبد الملک بیاورند همچنین بیفتاد گفت باین گفت پس سلیمان عبد الملک را بیاورند و همچنین بیفتاد گفت باین گفت پس ترا یا امیر المومنین بیاورند تا او این بگفت عمر یک نعره بزد و از هوش بشد و بیفتاد کنیزک فریاد میکرد که بخدای که ترا دیدم که بسلامت بگذشتی کنیزک بانگ میداشت و او فتاده دست و پای میزد و حسن بصری رحمة الله علیه بسالهای بسیار نخندیدی او را همیشه چنان دیدندی که اسیری که او را آورده باشند تا گردن بزنند و گفتندی چرا چنین سوخته با این همه عبادت و جهد گفتی ایمن نیم از آنکه ایزد تعالی از من کاری دیده باشد که مرا دشمن گرفته باشد و گوید هر چه خواهی بکن که بر تو رحمت نخواهم کرد و من بیفائده جان میکنم و امثال این حکایات بسیار است اکنون نگاه کن که ایشان چگونه می ترسیدند و تو ایمنی یا از آنست که ایشان را معصیت بسیار بود و ترا نیست یا از آنست که ایشان را معرفت بسیار بود و ترا نیست و تو بجهل غافلی و ایمنی با معصیت بسیار و ایشان بحکم بصیرت و معرفت هراسان بودند باقی بسیار **فصل** هنا کسی گوید که اخبار در فضل خوف و رجا بسیار است از این هر دو کدام فاضل تر و کدام باید که غالب بود بدانکه خوف و رجا دو دست دوار دو را فضل نگویند لکن نفع گویند که خوف و رجا چنان که گفتیم از صفات نقص ست و کمال آدمی آنست که در محبت حق تعالی مستغرق بود و ذکر حق تعالی همگی او فرو گرفته باشد و از خاصیت وسابقت خود هیچ نیندیشد بلکه وقت را نگرد و وقت هم نگرد بلکه بخداوند وقت نگرد که چون خوف و رجا التفات کند این حجابی باشد لکن چنین حالت نادر بود پس هر که بوقت مرگ نزدیک بود او را باید که رجا غالب بود که این محبت را زیادت کند و هر که از این جهان برود باید که محبت خدای تعالی بود تا لقای او سعادت وی گردد که لذت در لقای محبوب بود اما در دیگر وقتها چون مرد از اهل غفلت بود باید که خوف بروی غالب بود که غلبهٔ رجا هر فاسقی را دلیر کند و اگر از اهل تقوی ست احوال او مهذب ست باید که خوف و رجا معتدل و برابر بود و چون در وقت عبادت و طاعت باشد باید که رجا غالب بود که صفای دل در مناجات از محبت بود و رجا سبب محبت بود اما در وقت معصیت باید که خوف غالب بود و در وقت کارهای مباح نیز خوف باید که غالب بود که چون مرد از اهل عادت بود و اگرنه در معصیت افتد پس این دارویی ست که منفعت آن با حوال و تخاص بگردد و جواب این مطلق نباشد و الله اعلم **اصل چهارم** از رکن منجیات در فقر و زهد بدانکه مدار راه دین بر چهار اصل ست که در عنوان مسلمانی گفته ایم نفس تو و حق تعالی و دنیا و آخرت و از این چهار دو جستنی است و دو جستنی جستن از نفس خود برای جستن حق تعالی و جستن از دنیا برای جستن آخرت ست پس نزاروی از خود بحق تعالی می باید آورد و روی از دنیا بآخرت می باید آورد و خوف و صبر و توبه همه مقدمات دین ست

و دوستی دنیا از مهلکات ست چنانکه علاج آن گفتیم و دشمنی آن بریدن ازان منجیات ست اکنون شرح
این خواهیم گفت و عبارت ازین فقر و زهد ست پس باید که اول حقیقت و فضیلت آن بشناسی حقیقت
فقر و زهد بدانکه فقیر آن بود که چیزی که وی را بآن حاجت بود ندارد و بدست او نبود و آدمی را اول بوجود
خود حاجت ست انگاه ببقای خود آنگاه بغذا و بمال و بچیزهای بسیار حاجت ست و ازین همه هیچ چیز بدست
او نیست و او با این همه نیازمند و غنی آن بود که از غیر خود بی نیاز بود و آن جز یکی نیست جل جلاله و دیگر چیز
در وجود انداز جن و انس و ملائکه و شیاطین همه را هستی و بقای ایشان بایشان نیست پس بحقیقت همه فقیر اند و
بر این گفت حق تعالی و الله الغنی و انتم الفقراء بی نیاز خداست و شما همه درویشید و عیسی علیه السلام فقیر را
باین تفسیر کرد و گفت اسجت فقرنا بعیلی و الامر بید غیری فلا فقیر افقر منی گفت من گرو کرد از خویشتم و کلید کرد از
من بدست دیگر نیست پس کدام درویش ست درویش تر از من بلکه خدای تعالی هم بیان این کرد و گفت
و ربک الغنی ذو الرحمة ان یشا یذهبکم و یستخلف من بعدکم ما یشاء گفت غنی آنست که اگر خواهد همه را هلاک کند و
قومی دیگر بیافریند پس همه خلق فقیر اند لکن فقیر نام در زبان اهل تصوف بر کسی افتد که خود را باین صفت بیند
و این حالت بر وی غالب باشد که بداند که هیچ چیز ندارد و در جهان و آن جهان هیچ چیز بدست وی نیست نه در
اصل آفرینش نه در دوام آفرینش تا مانند گروهی از جهلان نگویند که فقیر آنست باشی که هیچ طاعت نکنی که چون طاعت
کنی و ثواب آن خود را نهی آنگاه ترا چیزی باشد فقیر نباشی این سخن زندقه و اباحت ست که شیطان در دل او
افگنده است و شیطان ابلهانی را که دعوی زیرکی کنند چنین از راه بفگند که معنی بدر نبرند و تا البته
بآن لفظ فریفته شود و نپندارد که این خود زیرکیست و این چنین بود که کسی گوید هر که خدای را دارد همه چیزی
دارد باید که از خدای نیز ارشود تا فقیر شود بلکه فقیر آن بود که طاعت میکند چنانچه عیسی علیه السلام فرموده اند
که طاعت نیز آن من نیست و بدست من نیست و من گرو آنم و در جمله بیان معنی فقر که صوفیان خواهند درین موضع
مقصود نیست و نه نیز بیان فقر آدمی در جمله چیزها بلکه فقر از مال شرح خواهیم کرد و از صد هزار حاجت که آدمی
راست که آن همه فقر ست مال یکی از انهاست پس بدانکه نابودن مال یا ازان بود که مرد دست از ان
بدارد باختیار یا از انکه او را خود بدست نیاید اگر دست بدارد این را زاهد گویند و اگر خود بدست نیاید این را
فقیر گویند فقیر را سه حالت بود یکی آنکه مال ندارد اما چندانکه تواند طلب میکند و این را فقیر حریص گویند
دوم آنکه طلب نکند و اگر بابد دهند نستاند آنرا کاره باشد و این را زاهد گویند سوم آنکه نه طلبد و نه رد کند
اگر بدهند بستاند و اگر نه نخواهند باشد و این را فقیر قانع گویند و ما اول فضیلت فقیر را بدهم آنگاه
در زهد که نابودن مال را اگرچه صرد بآن حریص بود هم فضیلتی باشد فضیلت در دو چیز

بدانکه حق تعالی میگوید للفقراء المهاجرین و درویشی را پیش هجرت داشت و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت خدای تعالی دوست دارد درویش متعفف پارسا را و گفت ای بلال مهدکن تا چون بخواهی رفت ازین دنیا درویش باشی نه توانگر و گفت درویشان امت من در بهشت روند پیش از توانگران سیاه نصد سال و در یک روایت بچهل سال و دیگر باین درویش حریص خواسته باشد و بآن درویش خرسند درویشی و گفت بهترین امت من درویشانند و زودترین کسیکه در بهشت شود درویشانند و گفت مرا دو پیشه است هر کرا آن هر دو را دوست دارد مرا دوست داشته باشد درویشی و غزو و روایتست که جبرئیل گفت یا محمد خدای ترا سلام می کند و میگوید خواهی که کوههای روی زمین را زر گردانم تا هر کجا که خواهی با تو می آیند گفت یا جبرئیل نه که دنیا سرای بی سرایانست و مال بی مالان و جمع مال دران کار بیعقلانست گفت یا محمد تثبتک الله بالقول الثابت و عیسی علیه السلام بخفته بگذشت گفت برخیز و خدا را یاد کن گفت از من چه خواهی که من دنیا را با اهل دنیا گذاشته ام گفت پس بخسب ای دوست و خوش بخسب و موسی علیه السلام گهی بگذشت بر خاک خفته و سر بر خشت نهاده و بجز گلیمی هیچ نداشت گفت بار خدایا این بندهٔ تو ضایع است هیچ چیز ندارد وحی آمد که یا موسی دعائی که هر که من به همه روی بروی اقبال کنم و دنیا بهگی از وی باز دارم آنرا مستجاب گردانم و گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم را یک روز مهمانی رسید و بود هیچ چیز نداشت گفت نزد فلان جهود رو و بگو تا مرا یاری آرد و دام و هر من نزد آن برفتم و بگفتم جهود گفت لا و الله حتی ترهن عندی بکرک فرهنم من یا رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفتم گفت بخدای که ایمنم در آسمان و ایمنم در زمین اگر بدادی باز دادمی اکنون این زره من ببر و گرو کن گرو کردم برای دلخوشی او این آیت فرود آمد و لا تمدن عینیک الی ما متعنا ازواجا منهم زهرة الحیوة الدنیا الآیة بنا باید که گرسنه چشم بدنیا و اهل دنیا نگری که این همه فتنه ایشانست و آنچه ترا نهاده نزد حق تعالی بهتر و باقی تر است و کعب الاحبار گوید که وحی آمد موسی علیه السلام که چون درویشی را دیدی بنهند بگوئی مرحبا بشعار الصالحین و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت بهشت را بدین نمودند بیشتر اهل آن درویشان بودند و دوزخ را بدین نمودند بیشتر اهل آن توانگران بودند و بهشت زنان را نگریدم گفتم کجا اند گفتند بمتعتهن الاحمران الذهب و الزعفران گفتند و ایشان را زر نیفه و جامه رنگین دهند و گفت درویشان در بهشت روند و روایتست که پیغمبری بکنار دریای بگذشت عبادی را دید که دانه می پیمود و گفت بنام خدای هیچ چیز و نیفتاد و دیگری بیفکند گفت بنام شیطان ماهی بسیار دران افتاد گفت بار خدایا دانم که این همه تو دوست لیکن بایی چه سبب بهشت خدای تعالی فرشتگان را فرمود تا جای این هر دو مرد را بهشت و دوزخ بدو عرض کنند چون بدین گفت بار خدایا رضی شدم و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که بایی حسین کسیکه در بهشت رود از پیغمبران سلیمان

بن داود بود و آخر کسی از اصحاب من که در بهشت رود عبد الرحمن عوف بود بسبب توانگری او و عیسی علیه السلام گفت تو انگر به سختی تمام در بهشت رود و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت چون خدا تعالی بنده را دوست دارد او را مبتلا کند ببلاها و اگر دوستی تمام تر و عظیم تر بود افتنان کند گفتند افتنان چه بود یا رسول الله گفت آنکه او را نه مال گذارد و نه اهل و موسی علیه السلام گفت بار خدایا دوستان تو از خلق کیانند تا ایشان را دوست گیرم فرمود هر جا که درویش ست درویش یعنی درویش تمام و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت درویش را روز قیامت بیاورند چنانکه مردمان از یکدیگر عذر خواهند خدا تعالی از وی عذر خواهد و گوید بنده من از خواری تو بود که دینار را از تو باز داشتم ولکن از ان بود که تا ملتهای دراز منهای من بیابی بر و در میان صفوف خلائق و هر که ترا روزی برای من طعام یا جامه داده است دست وی بگیر که او را در کار تو کردم و خلق آن روز در عرق غرق باشند او در رود و هر که با وی نیکوئی کرده باشد دست گیرد و بهر دن آورد و گفت با درویشان آشنائی گیرید و با ایشان نیکوئی کنید که ایشان را دولت در راه ست گفتند آن چیست گفت در قیامت ایشان را گویند که هر که شما را پارهٔ نان و شربتی آب و خرقه جامه داده است دست ایشان گیرید و به بهشت برید و علی رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت هر گاه که خلق روی بجمع دنیا و عمارت آن آورند و درویشان را دشمن دارند خدای تعالی ایشان را بچهار چیز مبتلا کند قحط زمان و جور سلطان و خیانت قاضیان و شوکت و قوت کافران و دشمنان ابن عباس رضی الله عنهما میگوید ملعون ست کسی که بسبب درویشی کسی را خوار دارد و بسبب توانگری عزیز دارد و گفته اند که تو انگر در هیچ مجلس خوارتر از ان نبود که در مجلس سفیان ثوری رحمة الله علیه که ایشان را فرا پیش نگذاشتی و در آخر ترین صف بودندی و درویش را نزدیک خود بنشاندی و لقمان پسر را گفت ای پسر بدانکه کسی که جامهٔ کهنه دارد او را حقیر مدار که خدای تو و خدای او هر دو یکی ست و یحیی بن معاذ گوید مسکین آدمی اگر از دوزخیان ترسیدی که از درویشی از ایمن بودی اگر طلب بهشت چنان کردی که طلب دنیا هر دو بر سیدی و اگر در باطن از خدای چنان ترسیدی که در ظاهر از خلق در هر دو سرای نیکبخت بودی یکی ده هزار درم نزد ابراهیم ادهم آوردند تا بدرویشان بسیار کرد گفت خواهی که باین مقدار نام خود از دیوان درویشان بیفکنم هرگز این نکنم و رسول صلی الله علیه و آله وسلم با عائشه رضی الله عنها گفت اگر خواهی که خدا ترا در یابی درویش دار و درویش را نزدیک خود بنشان با توانگران دور باش و هیچ پیراهن بیرون نکنی تا پاره بر ندوزی فضیلت درویش خبر رسید رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت خنک آنکس را که او را باسلام راه نمودند و قدر کفاف بدادند و او بدان قناعت کرد و گفت رسول صلی الله علیه و آله وسلم ای درویشان از میان دل بدرویشی رضا دهید تا ثواب فقر پیدا شود اگر نه ریا

و این اشارتست با آنکه درویش حریص را ثواب نبود ولکن در اخبار دیگر صریح ست در آنکه او را نیز ثواب ست و گفت هر چیز را کلیدیست و کلید بهشت دوستی درویشان صابر ست که ایشان روز قیامت همنشین حقتعالی اند و گفت دوست ترین بندگان نزد خدایتعالی درویشی ست که با نچه دارد قانع است و از خدای تعالی در روزیکه دهد راضی ست و گفت فردا در قیامت هیچ درویش دلتنگ نباشد که آرزو کند که در دنیا بیش از قوت نیافتی و خدای تعالی با اسمعیل علیه السلام وحی کرد که مرا نزدیکترین دلان جویی گفت آن کیانند گفت درویشان صادق رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت که روز قیامت خدایتعالی گوید کجایند خاصان من و برگزیدگان من از خلق فرستگان گوید آنان کیستند گوید درویشان مسلمان که بعطای من راضی بودند همه را بهشت برید به بهشت روند و هنوز همه خلق در حساب باشند و ابو الدرداء گوید رضی الله عنه که هیچ کس نیست که نه در عقل و نقصان ست که دنیا زیادت میشود شاد میگردد و عمر بر دوام کم میشود و اندوهگین نشود سبحان الله چه خیر باشد در دنیا که زیادت شود و عمر کمتر میشود و مکی بعامر بن عبد القیس بگذشت نان و تره میخورد و گفت یا عامر از دنیا باین قناعت کردی گفت من کس دانم که به بتر و کمتر ازین قناعت کرده است گفت آن کیست گفت هر که دنیا ببدل آخرت بستاند کمتر ازین قناعت کرده باشد یک روز ابو ذر رضی الله عنه نشسته بود و با مردم حدیث میکرد و زن او بیامد و گفت تو اینجا نشسته و بخدای که در خانه هیچ چیز نیست گفت ای زن عقبه درویش ما تندست و ازان نگذرد الا کسی که سبکبار بود زن خوشنود شد و باز گشت **فصل** بدانکه خلاف کرده اند که درویش صابر فاضلتر یا تو انگر شاکر و درست آنست که درویش صابر فاضلتر و این اخبار که روایت کردیم جمله دلیل نیست اما اگر خواهی که سر کار بدانی حقیقت آنست که هر چه او را مانع از ذکر و محبت خدایتعالی بود آن مذموم ست و کس باشد که مانع او درویشی بود و کس باشد که مانع او تو انگری و تفصیل این آنست که در مقدار کفایت بودن از نابودن اولی ترکه این قدر از دنیا نیست او زاد راه آخرتست و ازین گفت رسول صلی الله علیه و آله وسلم یارب قوت آل محمد قدر کفایت کن اما هر چه زیاده از انست نابودن اولی ترچون در حرص و قناعت حال هر دو برابر بود که فقیر حریص تو انگر حریص هر دو آویخته مال اند و بآن مشغول اند الا درویش را صفات بشریت کوفته میشود و بر بچ که می بیند از دنیا نفور میگردد و مومن را با آنقدر که دوستی دنیا کم میشود دوستی حق تعالی زیادت میشود و چون دنیا زندان او باشد اگرچه او کاره آن بود بوقت مرگ دل او بدنیا کمتر التفات کند و تو انگر اگرچه دنیا برخوردار ی گیرد و بآن انس گرفته و فراق دنیا بروی دشوار تر باشد در وقت مرگ بسیار فرق باشد میان این دو دل بلکه در وقت عبادت و مناجات همچنین چه آن لذت که درویش یابد هرگز تو انگر نیابد و ذکر تو انگر بسر زبان و ظاهر دل باشد و تا دلش و گوشه نباشد و در رنج و اندوه سوخته بود و لذت ذکر

در باطن او فرو دنیاید و همچنین اگر هر دو در قناعت برابر باشند هم درویش فاضلتر اما اگر درویش حریص بود و تو انگر شاکر و قانع بود و اگر آن مال ازدی جدا شود چندان رنجور نشود و لشکر آن قیام نمیکند و دل او لشکر و قناعت عمارت می یابد و بآن در راحت دنیا آسوده نمیشود و دل درویش حریص همچون آسوده میشود لکن بگرفتگی و رنج و اندوه و طهارت میاید بدین هر دو بیکدیگر نزدیک افتند و حقیقت دوری و نزدیکی هر یکی بحق تعالی بقدر گرفتگی دل و آسودگی بدنیا باشد اما اگر تو انگر چنان بود که او را بودن و نابودن مال هر دو یکی بود و دل او از ان فارغ بود و اینچه میدارد برای حاجت خلق میدارد چنانکه عائشه رضی الله عنها که یک روز صد هزار درم خرج کرد و خود را بیکدرم گوشت نخرید هم روزه بگشاید این درجه از درجه درویشی که دل او بدین صفت نبود بلند تر بود اما چون احوال برابر تقدیر کنی درویش فاضلتر که بهترین کار تو انگران آن بود که صدقه دهند و خیر کنند و درخبر است که درویشان گله فرستادند بر رسول صلی الله علیه و آله وسلم که تو انگران خیر دنیا و آخرت برند که صدقه و زکوة و حج و جهاد می کنند و ما نمی توانیم رسول الله صلی الله علیه وسلم رسول درویشان را که فرستاده بود مژده داد که مجلس درویشان مجلس من عندهم از نزد قومی آمدی که من ایشان را دوست دارم ایشان را گوی که هر که بدرویشی صبر کرد برای حق تعالی او را سه خصلت بود که هرگز تو انگران را نبود یکی آنکه در بهشت کوشکهاست که اهل بهشت آنرا چنان بینند که اهل دنیا ستاره را و آن نیست الا جای پیغمبری درویش یا صدیقی درویش یا شهیدی درویش دیگر آنکه درویشان بیا نصد سال پیش از تو انگران در بهشت روند سوم آنکه چون درویشی یکبار سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر بگوید تو انگر همچنین بگوید هرگز بدرجه او نرسد اگر چه بآن ده هزار درم صدقه دهد پس درویشان گفتند رضینا خوشنودیم و تسلیم و این از ان گفت که ذکر تنگدست که چون دل بنده فارغ از دنیا داند و همین و شکسته باید در ان اثری عظیم میکند و از دل تو انگر که بدنیا شاد باشد همچنان باز همچنانکه آب از سنگ سخت پس چون درجه هر یکی بقدر نزدیکی حق تعالی است و مشغولی بذکر و محبت آن مشغولی بقدر فراغت بود از انس بچیزی دیگر و دل تو انگر از انس خالی نباشد هرگز کی برابر بود اما باشد که تو انگر بخود گمان برد که او در چنین مال از مال فارغ است و آن غرور باشد و نشان درستی این آن بود که عائشه رضی الله عنها کرد که همه خرج کرد چون خاک و اگر چنین بودی که ممکن بودی دنیا داشتن با فراغت از ان پیغمبران چندین هنر چرا کردندی و چرا فرمودندی تا رسول صلی الله علیه و آله وسلم میگفت دراز من دراز من که دنیا در چشم او آمده بود و خود را بروی عرضه میکرد و عیسی گفت در مال اهل دنیا نگرید که پر تو آن حلاوت ایمان شما ببرد و این از ان گفت که آن حلاوت در دل پدید آید و حلاوت ذکر را زحمت کند چه دو حلاوت در یک دل نیاید در وجود دو چیز بیش مثبت حق ست و غیر حق چون دل در غیر حق بستی بآن قدر از حق گسسته میشود و بآن قدر که از غیر او گسسته میشود به حق تعالی نزدیک میشود

ابو سلمان دارانی میگوید رحمة الله علیه یک نفس سر وکه از درویشی برآید بوقت آرزوی که از ان عاجز بود فاضلتر از هزار سال عبادت تو انگر یکی بشکر حاصل را گفت که مرا دعا کن که عیال دارم و هیچ چیز ندارم گفت دران وقت که عیال ترا گوید که نان نیست و آرد نیست و تو از ان عاجز باشی و درد آن بادل تو گردد تو دران وقت مرا دعا کن که دعای تو در انوقت فاضلتر بود از دعای من آداب درویشی در درویشی بدانکه آداب درویشی در باطن رضا ست و در ظاهر آنکه گله نکند و در باطن سه حالت ست یکی آنکه بدرویشی شاد باشد و شاکر که داند که این صدیق عنایت ست از حق تعالی که با ولیای خود کند دوم آنکه اگر شاد نبود باری کاره نبود و فعل خدای را اگرچه درویشی را کاره بود چنانکه کسیکه حجامت کند کاره بود و درد آنرا لکن از حجام ناخوشنود نبود و این نیز بزرگست حالت سوم آنکه از خدای تعالی کاره نبود و این حرام ست و ثواب فقر را باطل کند بلکه همه وقتی واجبست که اعتقاد کند که حق تعالی آن کند که باید کرد و کس را با وی کراهت و انکار نرسد اما بظاهر باید که گله نکند و پرده تحمل نگاه دارد علی رضی الله عنه میگوید درویشی باشند که عقوبت بود و نشان آن بزخوی و شکایت و خشم بر قضای خدای تعالی بود و باشد که سعادت بود و نشان آن نیکوخوئی و گله ناکردن و شکر کردن باشد و درخبرست که نهادن دانستن درویشی از نعمتهای بهشت و دیگر آداب آنست که با تو انگران مخالطت نکند و ایشان را تواضع نکند و در حق با ایشان مداهنت نکند و سخنان میگوید چون درویش گرد تو انگر گردد بدانکه مرائی ست و چون گرد سلطان گردد بدانکه دزد ست و دیگر آنکه در بعضی از احوال بچه تو انگر شود باز گیرد و بصدقه ندهد و رسول صلی الله علیه وسلم میگوید یک درم باشد که در پیش صد هزار درم افتد گفتند کی گفت مردیکه دو درم پیش دارد یکی بدیدن فاضلتر از انکه مال بسیار دارد و صد هزار درم بدهد اما آداب عطا شدن آنست که هرچه از شهوه بود نستاند و هرچه از حاجت زیادت بود نستاند مگر که بخدمت درویشان مشغول بود پس اگر بر ملا بستاند و در سر بدهد این در جهٔ صدیقانست و اگر طاقت این ندارد خود نستاند تا خداوند مستحق رساند اما مهم ست نیت دهنده گوش داشتن و آن یا هدیه بود یا بصدقه یا بر یا ما انچه بهدیه بود قبول کردن سنت ست چون از منت خالی باشد و اگر داند که بعضی از منت خالی باشد و بعضی نباشد آن قدر پیش نستاند که بروی منت نبود یکی رسول صلی الله علیه وآله وسلم را زغن آورد و پنیر و گوسفندی گوسپند بوی رد کرد و دیگر قبول کرد یکی قدح سوسمار انجاه درم آورد گفت درخبرست که هر که او را بی سوال چیزی میدهند و رد کند بر خدای رد کرده باشد و یک درم برداشت و باقی باز داد و حسن بصری درهمین حدیث روایت کرد لیکن یک روز مردی کیسه از سیم و بسیاری جامه نیکو نزد او برد قبول نکرد و گفت هر که مجلس دارد و از مردم چیزی ستاند روز قیامت خدای را بیند و او از و هیچ نصیب نبود و این از ان قبول نکرده باشد

که نیت او از مجلس ثواب آخرت بوده باشد و دانسته بود که آن سبب مجلس ست نخواست که اخلاص باطل
شود و یکی دستی را چیزی داد و گفت بگذار و نگاه کن اگر قدر من در دل تو بیشتر خواهد شد که قبول کنم تا قبول
کنم و سفیان از کسی چیزی نستدی و گفتی که اگر دانستمی که باز نگوید بستدمی یعنی که لاف زند و منت نهد کسی بود
له از دوستان خاص بستدی و از دیگران نستدی و همه از منت حذر کردندی و بشر حافی میگوید یا هیچکس سوال
نکرده ام مگر از سری سقطی که زیاد دانسته ام که آن شاد شود که چیزی از دست او بیرون رود اما اگر به نیت
ریا و بناستدن مهم باشد یکی از بزرگان چیزی رد کرد باو عتاب کردند گفت شفقتی بود که با ایشان کردم که
ایشان آن باز گویند مال برود و مزد برود و اما اگر بقصد صدقه دهد اگر اهل آن نباشد نستاند و چون محتاج
بود رد کردن نشاید و در خبر ست که هر که را بی سوال چیزی دادند آن رزقی ست که خدای تعالی فرستاده است
و گفته اند که هر که دهندش و نستاند مبتلا گردد بآنکه خواهد دهندش و سری سقطی بهر وقتی چیزی فرستادی
احمد حنبل را نستدی گفتی یا احمد خدای از آفت رد کردن گفت و گر بار گبوئی بگفت تا مل کرد انگاه گفت یکباره را
کفایت دارم این نگاه دار چون آن برسد بستانم پیدا کردن آنکه سوال بی ضرورت حرام ست بدانکه رسول صلی الله علیه
و آله وسلم گفت سوال از فواحش ست و فاحش جز بضرورت حلال نشود و سبب آنکه از فواحش ست آنست که در آن
کار بدست یکی آنکه اظهار درویشی شکایت از حق تعالی بود جه اگر غلام کسی از دیگری چیزی خواهد و خواجه خود
طعن کرده باشد و کفارت این آنست که جز بضرورت نگوید و بر سبیل شکایت نگوید و دیگر آنکه خود را خوار کرده باشد و بیت
مومن را که خود را جز پیش حق تعالی خوار کند و خلاص ازین بآن یابد که تا تواند سوال از دوستی و خویشی و خراج
دلی و کسی نکند که بحشم حقارت بوی نگرد و پیش او ذلیل نشود و چون نتواند باری جز بضرورت نگوید و نکند سوم
آنکه در آن رنجانیدن آن کس باشد که شاید که اجابت دهد از شرم و دهد و بریاد دهد که از ملامت نترسد پس اگر دهد
رنجور شود و از دل ندهد و اگر ندهد در رنج شرم و ملامت افتد و خلاص ازین بآن بود که صریح نگوید معارضه کند
چنانکه اگر آنکس خواهد که خود را غافل سازد و نشناخت چون صریح گوید تعیین نکند بلکه بجمله گوید تا گر یک کس
حاضر بود که تواند گر باشد که همه چشم بوی دارند و اگر ندهد ملامت کنند که این نیز چون تعیین بود اما اگر برای
کسی دیگر خواهد که مستحق زکوة بود داند که بر آنکس زکوة واجب است هر وقت که داند اگر چه او را رنج رسد و چون خود مستحق زکوة
بود و همچنین اما آنچه از بیم ملامت دهد یا از شرم حرام بود بدان آن که چون مصادرت بود در فتوی
ظاهر بزبان نگوید اما این فتوی در دین جهان بکار آید که این قانون ملوک دنیاست و در ان جهان اعتماد
بر فتوی دل کنند چون دل گواهی میدهد که کراهت میدهد حرام بود پس ازین جمله معلوم شد که سوال
حرام ست مگر بضرورت و حاجتی مهم یا برای زیادتی عمل یا برای خوش خوردن یا

جامهٔ نیکو بدست آوردن این نشاید و کسی را نشاید که عاجز بود و هیچ چیز ندارد و هیچ کسب نتواند کرد یا اگر کسب تواند کرد و لکن بطلب علم مشغول بود و بکسب کردن ازان باز ماند اما اگر بعبادت مشغول بود نشاید سوال کردن بلکه کسب کردن واجب آید و اگر بقوت حاجت دارد و لیکن در خانه کتابی دارد که بآن حاجتمند نیست یا سجادهٔ زیادتی یا مقنعهٔ زیادتی یا پارهٔ فوطه دارد یا مثل این سوال حرام ست اورا باید که پیشتر آن خرج نماید اما اگر سوال برای آن کند که تا خود را و کودکان را تجمل سازد این حرام بود و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت هر که چیزی دارد و سوال کند روز قیامت می آید در روی او همه استخوان بود که گوشت ازوی فرو شده باشد و گفت هر که خواهد و دارد آن آتش دوزخ است که می ستاند خواه بسیار ستاند و خواه اندک و پرسید ند از رسول صلی الله علیه و آله وسلم که چند باید که دارد تا سوال نشاید در یک خبر ست که شام و چاشت و در یک خبر ست که پنجاه درم اما اینکه پنجاه درم گفته است معنی این پنجاه درم نقره باشد کسی را که تنها بود که این کفایت یک سال بود و چون اینقدر ندارد و موسم نه وقات یک وقت بود اگر نخواهد همه سال ضایع خواهد ماند این قدر سوال روا بود اما شام و چاشت در حق کسی گفته باشد که هر روز سوال میتواند کرد که روز در حق او چون سال بود در حق آن دیگر و این در حق مدت ست اما جنس حاجت اصل آن سه است نان و جامه و مسکن رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت بنی آدم را در دنیا هیچ حق نیست مگر در سه چیز طعامی که پشت او راست دارد و جامهٔ که عورت دی پوشد و از سرما و گرما نگاه دارد و مسکنی که اورا بپوشیده دارد و آنچه در خانه لابد ست از متاع خانه هم درین معنی بود اما اگر نمد و حصیر دارد و برای زیلو سوال کند نشاید و اگر سفالینه دارد و برای آفتابه سوال کند نشاید و مهمات متفاوت ست و در تقریر نیاید لیکن باید که بی حاجتی مهم چیزی که فاش ست نکند **فصل** بدانکه درجات درویشان متفاوت ست بشرحی میگوید که ایشان بر سه درجه اند یکی آنکه نخواهد و اگر دهند نه ستانند و این قوم بار و حانیان و علیین باشند و دیگر آنکه نخواهند ولکن اگر دهند بستانند این قوم با مقربان باشند و در فردوس سوم آنکه خواهند و لیکن بضرورت خواهند و این از اصحاب الیمین باشند ابراهیم ادهم از شقیق پرسید که فقر را چون گذاشتی در شهر خود گفت به نیکوترین حال اگر یابند شکر کنند و اگر نه یابند صبر کنند گفت من نیز سگان بلخ را همچنین گذاشتم گفت پس درویشان نزدیک شما چگونه باشند گفت اگر نیابند شکر کنند و اگر یابند ایثار کنند بوسه بر سر او داد و گفت حقیقت آنست یکی ابوالحسن نوری را دید رحمة الله علیه دست فرا داشته و سوال میکرد او را تعجب آمد با جنید بگفت گفت بندار که او دست برداشته باشد تا از خلق چیزی خواهد بلکه تا حق ایشان را ثواب و نیکوئی خواهد تا ایشان را نیک افتد و او را زیان ندارد پس جنید گفت نیاز وی بیار آوردم صد درم برکشید انگاه گفتی سیم بگزاف بران ریخت

و گفت این نبز دیک نوری برگفت مرا عجب آمد که وزن برای آن بود تا مقدار معلوم شود چرا چیزی بگزاف
بران ریخت گفت نزدیک نوری بردم ترازو خواست و صدو رم برسخت و گفت این با وی ده و بلقی
برگرفت و گفت آری جنید مردی حکیم ست میخواهد که رسن از هر دو سو نگاه دارد و گفت از بن عجب
تر بماندم باز نبز دیک جنید بردم و حکایت کردم گفت الله المستعان انچه او را بود برگرفت و انچه مارا بود با
داد پرسیدم که این چیست گفت آن صد برای ثواب آخرت بود و آنکه بگزاف بود برای خدا بود و انچه برای خدا
بود قبول کرد و انچه برای خود داریم باز داد در ان روزگار درویشان چنین بوده اند لاجرم دلهای ایشان
چنان صافی بود که بی ترجمان زبان از اندیشه یکدیگر خبر میدانستند اگر کسی باین صفت نبود باری کمتر ازان
نه بود که در آرزوی این بود و اگر این نیز نبود باری باین ایمان آورد **پیدا کردن حقیقت زهد و فضل آن** بدانکه
هر که یخ دارد در دوخت گرما و بران حریص باشد تا چون تشنه شود آب بان سرد کند و کسی باید که آنرا بزرجر و برابر
آن حرصی از یخ برد و بعشق زرد گوید امروز آب گرم بخورم و صبر کنم و این زر همه عمر بمن بماند اولی تر از انکه
یخ نگاه دارم که خود نماند و نباید نگاه گداخته شود و این ناخواستن او یخ را در مقابلهٔ چیزی که بهتر از انست زهد گویند
و یخ حال عارف در دنیا همچنین باشد که بیند که دنیا و رگذارست و برود و ام می گذرد و می گذارد و وقت مرگ
تمام برسد چون آخرت بیند صافی و باقی که هرگز نرسد و نمیرد و نشنود الا بترک دنیا در چشم او حقیر شود و دست ندارد
و در عوض آخرت که بهتر از انست این حالت را زهد گویند بشرط آنکه این زهد در مباحات دنیا باشد اما محظورات
خود فریضه بود بر همه خلق و دیگر آنکه با قدرت بود اما انکه بر دنیا قادر نبود زهد ازوی صورت نه بندد
مگر که چنان بود که اگر بادو هند نیز نستاند و لکن این تا نیاز مایند نتواند دانست که چون قدرت پدید آید
نفس بصفت دیگر شود و این عشوه که داده باشد بگردد و دیگر شرط آنکه مال اندوست بدهد و نگاه ندارد و جاه نیز اندوست بدهد که زاهد مطلق آن بود که همه لذات دنیا را در باقی کند و بالذات آخرت بدل کند و این معامله
و بیعی باشد لیکن درین بیع سود بسیارست چنانکه حق تعالی گفت ان الله اشتری من المومنین انفسهم
واموالهم بان لهم الجنة انگاه گفت فاستبشروا ببیعکم الذی بایعتم به خدا تعالی تن و مال مومنان را
بخرید به بهشت و گفت مبارکباد این بیع بر شما و شاد باشید که سود بسیار دارید باین بیع و بدانکه هر که
ترک دنیا نگوید برای اظهار سخاوت یا بسببی دیگر جز طلب آخرت او زاهد نبود و بدانکه فروختن دنیا
بآخرت هم زهدی ضعیف باشد نزد اهل معرفت بلکه عارف آن بود که آخرت را نیز از پیش بردارد همچنانکه
دنیا برداشت که بهشت نیز نصیب شهوت چشم و فرج و شکم ست بلکه باین همه بچشم حقارت نگرد و خود را
بزرگتر ازان دارد که هر چه بهائم را دران شرکت بود از شهوات بآن التفات کند بلکه ازین دنیا و آخرت جز خدا نجوید

و جز بمعرفت مشاهده او قناعت نکند و هر چه جز دوست همه در چشم وی حقیر گردد و این زهد عارفانست و زهد ا
باشد که این عارف چنان بود که از مال گریزد و حذر نکند بلکه می‌ستاند و بموضع خود می‌نهد و بمستحقان میدهد چنانکه
عمر رضی الله عنه که مالهای روی زمین همه در دست او بود و از ان فارغ بلکه چنانکه عائشه رضی الله عنها کرد
که صد هزار درم بیک روز خرج کرد و خود را بیک درم گوشت نگذید پس عارف باشد که با صد هزار درم که در دست
داشته باشد زاهد بود و دیگری که درم ندارد و او زاهد نبود بلکه کمال در انست که دل از زر و سیم بگسسته بود تا نه بطلب
آن مشغول باشد و نه بگرفتن از ان و با او نه بجنگ بود و نه بصلح نه آنرا دوست دارد و نه دشمن چه هر که
چیزی را دشمن دارد هم بآن مشغول بود چنانکه آنکس که دوست دارد و کمال در انست که از هر چه جز حق تعالی
ست فارغ بود و مال و بینانزد او چون آب دریا باشد و دست او چون خزینه حق تعالی اگر بیش بود و اگر کم و اگر
آید و اگر رود وی از ان فارغ کمال انیست و لکن محل غرور اینجاست که هر که ترک مال نتواند گفت خود را
این عشوه دادن گیرد که من از مال فارغم و چون فرق کند میان آنکه مستحق مال او برگیرد یا آب از دریا برگیرد
یا مال دیگری برگیرد و در غرور است و با لیست مال دریا طول دست لیکن اصل آنست که دست از مال بدارد با توانا
و ازان بگریزد تا از جادوی آن برهد یکی عبد الله مبارک را گفت رحمة الله علیه یا زاهد گفت زاهد عمر بن عبد العزیز
ست که مال و بینا در دست اوست و با آنکه بران قادر ست و ان زاهد ست یا من که چیزی ندارم از من زاهدی
چون درست آید ابن ابی لیلی یا ابن شبرمه گفت که می بینی که ابن ابی حنیفه جولاه بچه که هر انچه ما با آن فتوی کنیم بر ان
کند گفت ندانم که جولاه بچه ست یا چیست اما این دانم که دینار و درمی او را نیاورده ست و او از ان میگریزد و در و
از ما بگرد و اینده ست و ما آنرا ی جوییم ابن مسعود گفت هرگز ندانسته که در میان ما کسی ست که دینا دوست دارد
تا این آیت فرو آمد[1] منکم من یرید الدنیا و منکم من یرید الآخرة و این آیت یگرد[2] انا کتبنا علیهم ان اقتلوا انفسکم
او اخرجوا من دیارکم ما فعلوه الا قلیل منهم چون مسلمانان گفتند اگر میدانستیم که محبت خدای تعالی در چیست همه
آن می کردیم این آیت آنوقت فرو آمد بمانکه یکی بزر فروختن چندین سرمایه خواهد که همه عاقلی آن تواند نسبت
دینا با آخرت کمتر از نسبت یکی با زر ست لکن خلق ازین محجوب اند بسبب کمی ضعف ایمان و دوم غلبه شهوت حاضر در
حال و سوم آنکه تسویف و تاخیر کردن و خود را وعده دادن که بعد ازین بکنم و سبب بیشتر غلبه شهوت ست
که در حال بآن بر نیاید نقد نگاه دارد و نسیه فراموش کند فضیلت زر بر مثالست هر چه در دم دوستی دینا
آورده ایم دلیل اینست لکن دوستی دینا از جمله مهلکات ست و دشمنی آن از منجیات و اینجا اخباری که در دشمنی
آن آمده بیاریم و ثنای مهین بر زاهد آنست که با اهل علم اضافت کرده ست آنرا در قرآن که چون قارون
بیرون آمد در مرکب خود آراسته هر کسی میگفت کاشکی این مرا بودی و قال الذین اوتوا العلم ویلکم ثواب الله

[1] یعنی از شما
دنیای خواهند
و بعضی از شما آخرت
خواهند
[2] و اگر ما می‌نوشتیم
بر ایشان که بکشتن
خود تن دهید یا بیرون
شوید از خانه‌های
خود تن ندهند
مگر اندکی از ایشان

خیر لمن آمن وعمل صالحا آن قوم که اهل علم بودند گفتند ثواب آخرت بهتر ازین همه و ازین گفته اند که هر که اهل روز
در دنیا زاهد بود چشمهای حکمت بر دل او گشاده شود و رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت اگر خواهی که
خدای ترا دوست دارد در دنیا زاهد باش و چون حارثه رضی الله عنه رسول را گفت که من مومنم حقا گفت
نشان آن چیست گفت این نفس من باز دنیا چنان رمیده است که زر و سنگ نزد من برابر است و گویی در بهشت
و دوزخ می نگرم گفت نگاه دار که یافتی آنچه میبایست آنگاه گفت این بنده است که خدا یتعالی دل او را منور
کرده عبد نور الله قلبه چون آیت فمن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام گفتند یا رسول الله این
شرح چیست گفت نوریست که در دل افتد و سینه بآن فراخ شود گفتند نشان آن چیست گفت آنکه دل ازین
سرای غرور رمیده شود و روی بسرای جاوید آورد و ساز مرگ پیش از مرگ ساختن گیرد و رسول صلی الله علیه
وآله وسلم گفت از خدا یتعالی شرم دارید چنانکه حق شرم ست گفتند نه شرم میداریم گفت پس چرا جمع میکنید تا
که بخوردن آن نخواهید رسید و چرا بنا میکنید جائیکه آن مسکن شما نخواهد بود و یک روز رسول صلی الله علیه آله وسلم
خطبه کرد و گفت هر که لا اله الا الله بسلامت بیارد روز قیامت آویخته بهشت او ست علی رضی الله عنه
برخاست و گفت یا رسول الله تفسیر کن تا آن چیست که بآن نمی یارد آویخت گفت دوستی دنیا و چشم آن که مو
باشند که سخن ایشان سخن بنی آدم بود و گرد ایشان گرد ار جبار ان و هر که لا اله الا الله بیارد و این در وی
نبود جای او بهشت ست و گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم که هر که در دنیا زاهد شود حق تعالی در حکمت بر دل
او بگشاید و زبان او را بآن گویا گرداند و علت و دارو و درمان دنیا باوی نماید و از دنیا او را بسلامت
بدار السلام برد و رسول صلی الله علیه وآله وسلم یک روز در میان صحابه بر گله نشسته بگذشت و همه شتران سیکو
و سی بودند و عزیز ترین مال عرب آن باشد که هم مال بود و هم شیر و هم گوشت و هم پشم روی بگردانید و ازان
جانب نگریدند گفتند یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم این عزیز ترین ماست چرا بآن نگری گفت خدا یتعالی
مرا از نگریستن بآن نهی کرده و گفته لا تمدن عینیک الی ما متعنا به ازواجا منهم الآیه و عیسی علیه السلام را گفتند اگر
دستوری دهی تا خانه کنیم چنانکه عبادت کنی دران گفت و دیدم بر آب خانه کنید گفتند بر آب خانه چون توان کرد گفت
باد و ستی دنیا عبادت چون توان کرد و رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت اگر خواهی که خدای ترا دوست دارد
دست از دنیا بدار و اگر خواهی که مردمان ترا دوست دارند از انچه ایشان دارند دست بدار و حفصه با پدر
خود عمر رضی الله عنه گفت چون مال غنیمت از شهرها بر سد جامه نرم تر ازین پوش و طعام خوشتر ازین بسیار
تا تو و کسیکه با تو بود می خورید گفت یا حفصه حال شما هیچکس بهتر ازین ندانند و حال رسول صلی الله علیه
وآله وسلم از همه بهتر دانی بخدای برتو که گوئی که رسول چند سال در نبوت بود که او و اهل او چون باعداد

سیر بودندی شبانگاه گرسنه بودندی و چون شبانگاه سیر بودندی بامداد گرسنه بودندی و بخدای بر تو که چند سال گذشت بروی که خرما سیر نیافت تا آنگاه که فتح خیبر افتاد و بخدای بر تو که دانی که یک روز طعام بر جوان پیش او نهادند روی وی از کراهت متغیر شد تا انگاه بفرمود که برزبین نهادند و بخدای بر تو که دانی که شب که به خفتی بر گلیمی خفتی و دو ته کرده یک شب چهار ته کردند و نرم تر بود گفت دوش مرا نرمی این از نماز شب باز داشت همچنانکه بود دو ته پیش مکنید و بخدای بر تو که دانی که جامهٔ ابوبکر ستندی و بلال بانگ نماز کردی تا جامهٔ خشک نشدی بیرون نتوانستی آمد که جامهٔ دیگر نداشتی و بخدای بر تو که دانی که زنی از بنی ظفر او را ازاری درداده می بافت پیش از انکه هر دو تمام شود یکی بفرستاد و رسول صلی الله علیه آله وسلم بیرون آمد آن را به نشیب گرفته و پیش گره برزده و جز آن هیچ چیز دیگر نداشت حفصه گفت همه بخچنین داتم پس عمر چندان بگریست که از هوش برفت و حفصه با وی پس گفت عمر دو یار من از پیش من رفته اند یعنی محمد صلی الله علیه و آله وسلم و ابوبکر رضی الله عنه و ایشان راهی میر فتند اگر براه ایشان روم با ایشان رسم و اگر نه مرا از راهی دیگر برند و من هم بران عیش سخت تر ایشان صبر کنم تا آن عیش با راحت جاوید با ایشان دریابم و یکی از اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم اول طبقه تابعین را گفت عبادت شما بیش ست از عبادت صحابه لکن ایشان از شما بهتر بودند که از شما زاهدتر بودند در دنیا و عمر گفت رضی الله عنه زهد در دنیا هم راحت دلست و هم راحت تن و ابن مسعود رضی الله عنه میگوید دو رکعت از زاهد در دنیا فاضلتر ست از عبادت همه مجتهدان تا بآخر عمر سهل تستری میگوید عمل باخلاص انگاه توانی کرد که از چهار چیز نترسی گرسنگی و برهنگی و درویشی و خواری پیدا کردن درجات زهد بدانکه زهد را سه درجه است یکی آنکه از دنیا دست بدارد و دل و بآن ننگرد لکن مجاهدت صبر میکند و این را متزهد گویند نه زاهد اما اول راه زاهدان بود و دوم آن بود که دل بآن ننگرد اما بزهدی ننگرد و زهد خود را کاری پندارد و این زاهدست اما از نقصان خالی نبود و سوم آن بود که در زهد نیز زاهد بود یعنی که زهد خود را نه بیند و آن را کاری نداند و مثل او چون کسی بود که قصد خانهٔ بادشاهی کند تا بزیارت او نشیند و سگی بر در خانهٔ بادشاه بود که او را منع میکند لقمهٔ نان بوی می اندازد تا او را از خود باز کند و انگاه بزیارت رسد ممکن نبود که این لقمه را در چشم او قدری باشد و همه دنیا لقمه است و شیطان سگی ست بر درگاه بانگ میدارد و چون آنرا باو اندختی از تو باز شد این همه دنیا از جنبت آخرت کمتر از انست که لقمه پیش وزارت چه آخرت را نهایت نیست و دنیا را نهایت ست و با نهایت را هیچ نسبت با بی نهایت نباشد و ازین بود که ابوبکر را گفتند که فلان در زهد سخن میگوید گفت زهد در چیه گفتند زهد در دنیا گفت نه دنیا چیزیست که کسی دران زهد تواند کرد اول خود چیزی باید که تا زهد دران توان کرد اما درجات زهد در حق او انچه که زهد برای آنست

سه است یکی آنکه زاهد شود تا از عذاب آخرت ببرهد و بس اگر او را بعد مرگ بر زر و ار دو این زهد خاکفانست
یک روز مالک دینار گفت دوش دلیری عظیم کرده ام بر خدای تعالی و از وی بهشت خواسته ام و دیگر آنکه
برای ثواب آخرت باشد و این تمام تر بود که این زهد بر جا و محبت بود و این زهد را جاهانست سوم زهد کمال
اینست که در دل او نه بیم دوزخ بود و نه امید بهشت بلکه دوستی حق تعالی خود دنیا و آخرت هر دو از دل برداشته
باشد و هر چه جز دوست تنگ دارد که با آن التفات کند چنانکه رابعه که با او حدیث بهشت کردند گفت الجار ثم الدار
یعنی که خداوند مغانه بهتر از خانه و کسیکه او را محبت خدای تعالی پدید آید لذت بهشت در چشم وی همچون لذت بازی
کردن کودک بود با پشگ و در جنب لذت بادشاهی راندن و باشد که کودک آن بازی از بادشاهی دوست تر
دارد که از لذت بادشاهی خود خبر ندارد و بسبب آنکه هنوز ناقص ست و هر که جز مشاهدهٔ حضرت الهیت او را مراد
مانده است هنوز ناقص ست و بالغ نشده و بدرجهٔ مردی نرسیده اما درجات زهد در حق آنچه تبرک آن گوییم
مختلف ست که کس باشد که ترک بعضی از دنیا بگوید و تمامی آنست که هر چه نفس او را در آن حظی ست که در آن ضرورتی
نیست و در راه آخرت بآن حاجت نیست ترک آن بگوید چه دنیا عبارتست از حظوظ نفس از مال و جاه و خوردن
و پوشیدن و گفتن و خفتن و با مردم نشستن و در مجلس روایت حدیث و هر چه بر اسے تمتع نفس
بود همه از دنیاست الا آنکه مقصود او دعوت بود بخدای تعالی ابو سلیمان دارانی گوید در زهد سخن بسیار
شنیدم لکن زهد نزدیکتر آنست که هر چیز نزد از خدای تعالی مشغول کند تبرک آن بگوئی و گفت هر که بنکاح و سفر
و بحدیث نوشتن مشغول شد روی بدنیا آورد و از وی پرسیدند که الا من اتی الله بقلب سلیم این سلیم چیست
گفت سلیم دلی بود که در آن بجز خدای تعالی هیچ چیز دیگر نبود یحیی ابن زکریا علیهما السلام پلاس پوشید
تا نرمی جامهٔ تن او را بر حمت نیارد که آن از حظوظ نفس ست پس ما را روی آن دارد و خواست تا جامهٔ پشمین پوشد
که تن او از پلاس سوراخ شده بود در پوشید پس وحی آمد بوی که یا یحیی دنیا بر من اختیار کردی بگریست و
باز پلاس در پوشید بدانکه این نهایت زهد ست و کس باین درجه نرسد لیکن درجهٔ هر کسی در زهد بقدر آنست که
تبرک آن گفته است و چنانکه توبه از بعض گناه درست بود زهد نیز در بعضی از حظوظ نفس درست بود بآن معنی که
بی صواب و بی فائده نبود اما آن مقامی که در آخرت موعود ست تائب را و زاهد را آنگس بود که از جمله دست بدارد
یا از همه توبه کند پیدا کردن تفصیل آنچه زاهد را بآن قناعت باید کرد در دنیا بدانکه خلق در هادیهٔ دنیا افتاده اند
و ادیهٔ دنیا را نهایت نیست لکن مهم در دنیا شش چیز ست خوردنی و پوشیدنی و مسکن و خورخانه و زن
و مال و جاه مهم اول طعام ست و در جنس قدر نان خورش نظر ست اما جنس کمترین چیزی بود که غذا و
آنرا همه بس بود و میانه نان جوین و گاورس بود و مهین نان گندم نایخته چون پخته شد از زهد بیرون رفت

و به تنعم رسیدا مقدار کمترین وه سیر بود و میانه نیم من و اقصی مدی که دویخ منی بود و تقدیر شرع در حق درویش
اینست اگر بر این زیادت کند زاهد در معده فوت شود و آنگاه داشتن مستقبل را بزرگترین درجه آنست که بیش
از انکه گرسنگی رفع کند هیچ چیز نگاه ندارد که اصل زهد کوتاهی امل است و اصل حرص درازی امل و میانه آن
بود که قوت ماهی یا چهل روز نگاه دارد و کمترین درجه آن بود که یک ساله نگاه دارد و اگر زیادت از یک ساله
نگاه دارد از زهد محروم است و هر چه هر که امید عیش از یک سال دارد از زهد بهره نیابد و رسول صلی الله علیه و
آله وسلم برای عیال یک ساله نهاد می که ایشان طاقت صبر نداشتندی اما برای خود شبانگاه را هیچ نگذاشتی و کمترین
نان درویش سه گرده و خرده است و میانه روغن و انچه از ان کنند و مهین گوشت اگر بر دوام خورد زهد رفت اگر
در هفته یک دو بار بیش نخورد و کلی از درجه زهد بیرون نیفتد اما وقت خوردن باید که در روزی یکبار بیش
نخورد و اگر در روز یکبار خورد تمام تر بود اما چون در روزی دو بار خورد آن زاهد نبود و هر که خواهد که زاهد بداند
باید که از احوال رسول صلی الله علیه وسلم و صحابه بداند عائشه رضی الله عنها میگوید که رسول صلی الله علیه و آله
وسلم را وقت بودی که چهل شب در خانه چراغ نبودی و غیر از خرما و آب هیچ طعام نبودی و عیسی علیه السلام
گفت هر که طالب فردوس میگند او را نخوردن نان جوین و خفتن در سرگین و آن یاسگان بسیار بود و گفت
یا حواریان نان جوین و خرده خورید و گرد گندم مگردید که شکر آن قیام نتوانید کرد مهم دوم جامه است و
زاهد را باید که یک جامه بیش نبود تا چون بشوید بر هنه نباید بود اگر دو باشد زاهد نبود و کمترین آن پیراهنی
و کلاهی و کفشی بود و بهترین آن بود که با این دستاری و ازاری بود اما جنس کمترین پلاس بود و میانه
پشم درشت و اعلی پنبه و پشت چون نرم و باریک شد زاهد نبود و در آن وقت که رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمان
یافته بود عائشه رضی الله عنها گفتی ازاری مطبر بیاورد و گفت این بوده است جامه او و لیکن درخیست
که هیچ کس جامه شهرت نپوشد که نزد خدای تعالی از وی اعراض کند اگرچه دوست بود نزدوی تا انگاه که بیرون کند
و ثمیت دو جامه پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم از ارد گلیم ده درم بیش نبود و گاه بودی که جامه او چنان شوخ و رنگین
بودی که گفتندی که جامه روغن گرسنه است و یکبار او را جامه با علم هدیه آوردند در پوشید و پس برکشید و
گفت نزدیک ابی جهم برید آن گلیم او بیارید که این علم وی چشم مرا مشغول کرد و یکبار شراک نعلین وی نو بکردند
گفت آن کهنه باز آورید که این نخواهم که در نماز چشم من از نیجا نب بانگ رست و جوینده ترین از انگشت
بینداخت که چشمش بر آن آمد گفت یکنظر با این و یکنظر بشما و یکبار او را نعلین نو آوردند خدای تعالی مرا
صدقه کرد و بیرون آمد اول درویشی که دید باو داد و گفت نیکو آنکه چشم من نرسید که خدای تعالی مرا
دشمن گیرد و صدقه از ان کردم و عائشه را گفت اگر خواهی که مرا در یابی از دنیا نقدر زاد مسافری قناعت کن

و هیچ پیراهن بیرون مکن تا پاره بران نزنی و برجامهٔ عمر رضی الله عنه چهارده پاره بشمردند که دوخته بود و علی رضی الله عنه در روزگار خلافت بسه درم پیراهنی خرید و آستین هر چه از سر دست گذشته بود ببرید و گفت شکر مر آن خدای را که این خلعت اوست و یکی گفت هر جامه که سفیان ثوری داشت بالفلس قیمت کردم در وی چهار دانگ بیش نیرزید و در خبرست که هر که برجامهٔ تجمل قادر بود و للّٰه تواضع دست بارد حق سبحانه و تعالی برخدای تعالی که او را عقری بهشت برنخهتا یا قوت بدل دهد و علی رضی الله عنه گفته خدای تعالی عهد گرفته است برائمهٔ هدای که جامهٔ ایشان چون کمترین جامهٔ مردمان بود تا توانگر بایشان اقتدا کند و در دویش دل شکسته نشود فضاله بن عبید امیر مصر بود او را دیدند پای برهنه می رفت با جامهٔ مختصر او را گفتند تو امیر شهری چنین مکن گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم ما را از تنعم نهی کرده و فرموده که گاه گاه پای برهنه رو ید و محمد بن واسع نزد قتیبه بن مسلم شد با جامهٔ صوف گفت صوف چرا پوشیده خاموش بود گفت چرا جواب ندهی گفت نخواهم گویم که از زهد که برخود نتاکرده باشم یا از درویشی که از خدای تعالی گله کرده باشم سلمان را گفتند چرا جامهٔ نیکو نه پوشی گفت بنده را با جامهٔ نیکو چه کار اگر فردا آزاد شوم از جامهٔ نیکو در نعیم فخر بن عبد العزیز بلاس داشتی و شب که نماز کردی پوشیدی و بروز مداشتی تا خلق نبینند و حسن بصری قرطقی را گفت که می بینداری که ترا باین گلیم که پوشیده ٔ فضلی هست بر دیگران نپوشیده ام که بهترین دو ثوب یمان گلیم پوشان باشند مهم سوم مسکن بود و کمترین آن آنست که هیچ جای خالص نیابد و نه مسجد یا رباطی قناعت کند و بیشتر آنکه حجره دارد و ملکی یا اجاره بقدر حاجت که بلند نبود و نگاه کرده نبود و بیشتر از قدر حاجت نبود چون سقف بیش از شش گز رفع کرد و بیم از زهد بیفتاد و در جملهٔ مقصود از مسکن آنست که سر ما و گرما از وی باز دارد و جز این طلب نباید کرد و گفته اند اول چیزی از طول امل که بساز رسول صلی الله علیه و آله و سلم پیدا آمد بنا کردن بیم بود در زمانه باز نوشتن که در ان عهد یک دو زمین بیش نبود عباس رضی الله عنه منظری بلند کرده بود در سول صلی الله علیه و آله و سلم بفرمود تا باز کردند و یک روز بگذشت بلند بگفت شمس گفت این کراست گفتند فلان را پس آن کس نزدیک رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد در وی نگریست تا آن کس سبب آن باز پرسید با او بگفتند آن گنبد را باز کرد آنگاه رسول صلی الله علیه و آله و سلم با دوال خوش کرد و او را دعا گفت و حسن میگوید رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در همه عمر خود خشتی بر خشتی ننهاد و چوبی بر چوبی نه بست و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت هر که خدای تعالی با دستوری خواهد مال او در آب و خاک هلاک کند و عبد الله بن عمر میگوید که رسول صلی الله علیه و آله و سلم با گذشت گفت این چیست که می کنید گفتیم خانه ایست از نے تباه شده نیکو می کنیم گفت کار نزدیک تر از ان ست

که مهلت بود یعنی مرگ و گفت صلی الله علیه و آله وسلم هر که بنای کند بیش از حاجت در قیامت او را تکلیف کنند تا آن بردارد و گفت بر همه نفقها مزدست مگر آنچه بر آب و خاک بود و نوح علیه السلام خانه کردازی گفتند چه بود اگر از خشت کهنی گفت کسی را که بباید مرد این نبیارست و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت هر بنائی که بنده کند در قیامت بر وی وبال است الا آنکه از گرما و سرما او را نگاه دارد و عمر رضی الله عنه در راه شام کوشکی دید از خشت پخته گفت هرگز ندانستم که در دین است این بنا کنند که هامان کرد از بهر فرعون که خشت پخته او خواست گفت فاوقد لی یا هامان علی الطین و در اثر است که چون بنده بنا زیادت از شش گز بالا کند فرشته منادی کند از آسمان که ای فاسق ترین همه فاسقان کجای آئی یعنی که ترا بر زمین فرو بیاید رفت از جانب گور بر آسمان چرا می آئی و حسن می گوید در خانهای رسول صلی الله علیه و آله وسلم همه دست بسقف رسیدی فضیل میگوید عجب از ان ندارم که بنا میکند و می گذارد عجب از ان که می بیند و عبرت نگیرد

مهم چهارم

خود خانه است و درجهٔ اعلی دران درجهٔ عیسی علیه السلام ست که ازین هیچ نداشت مگر شانه و کوزه و کسی را دید که با نگشت مخاسن شانه میکرد شانه بینداخت و یکی را دید که بدست آب میخورد کوزه را بینداخت و میانه آنست که از هر چه مهم بود یکی دارد از چوب یا از سفال و اگر از مس و برنج بود زهد نماند و سلف جهد کرده اند تا یک چیز بکنند کار بکار داشته اند در رسول صلی الله علیه و آله وسلم را با کشی بود از اویم و عثمان لیف بود و فرش او گلیمی دو تا کرده و عمر یک روز بپلوی او دید نشان حصیر خرما گرفته بگریست گفت چرا میگری گفت قیصر و کسری دشمنان خدای دران نعمتها و رسول و دوست خدای دین و شوار یها گفت خرسند نه باشی با نکه ایشان را بود دنیا و ما را بود آخرت گفت باشم گفت بس بدانکه چنین ست و یکی در خانهٔ ابوذر شد در همه خانه او هیچ چیز نبود گفت درین خانهٔ تو هیچ نیست گفت ما را خانهٔ دیگر ست و هر چه بدست آید آنجا فرستیم یعنی آنجا ن گفت تا درین منزل باشی چاره نبود از متاعی گفت خداوند منزل مرا اینجا نخواهد گذاشت و چون عمر بن سعد امیر حمص نبز و یک عمر رسید عمر رضی الله عنه گفت چیست از دنیا با تو گفت عصای دارم که بران اعتماد کنم و مارسا بان بکشم و انبانی دارم که طعام دران نهم و کاسه دارم که دران طعام خورم و سر و جامه از ان شویم و مطهره دارم که از ان آب خورم و طهارت کنم و هر چه جز ازینست از دنیا همه تبع اینست که من دارم و رسول صلی الله علیه و آله وسلم از سفری آمده بود بدر خانهٔ فاطمه رضی الله عنها رسیده پرده دید بدر خانه او و دو حلقهٔ سیمین در دست او باز گشت از کراهیت آن چون فاطمه بدانست آن دو حلقه بدرمی و نیم بفروخت و آن پرده را هم بصدقه داد پس رسول صلی الله علیه و آله وسلم با دل خوش کرد و گفت نیکو کردی و در خانهٔ عائشه رضی الله عنها پرده بود رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر گاه که چشم من

برین افتد دینار را یاد من آورد ببرید و بفلان کس دهید و عائشه رضی الله عنها میگوید رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شب بر گلیمی دو تا خفتی یک شب فراشی نو فرش کردم همه شب بر خود می پیچید دیگر روز گفت دوش این خواب من ببرد آن گلیم باز آورید و یکبار زر آورده بودند همه قسمت کرد شش دینار بماند همه شب بیخواب بود تا بآخر شب آن را کسی دهد در خواب خوش شد انگاه گفت چگونه بودی حال من اگر بمردمی و این شش دینار با من بودی و حسن بصری میگوید هفتاد کس را از صحابه دریافتم که هیچ کس جز آن جامه که پوشیده بود نداشت و هرگز میان خود و خاک حجاب نکردندی و چون بخفتندی پهلو بر خاک نهادندی و آن جامه بر خود کشیدندی مهم پنجم نکاح ست سهل تستری و سفیان عیینه و جمعی چنین گفته اند که در نکاح زهد نیست چه زاهد ترین خلق رسول صلی الله علیه و آله و سلم بود و زنان را دوست داشتی و نه زن داشت و علی رضی الله عنه باز هدا و چهار زن داشت و ده و دوازده سریه و بدانکه باین آن خواسته باشند که روا نبود که کسی دست از نکاح بردارد تا اورا لذت مباشرت نبود بر طریق زهد که نکاح راه فرزندست و دران بسیاری فائده است و بقای نسل ست و ترک کردن نکاح هم چنان باشد که کسی اصلا نان و آب نخورد تا اورا لذتی نباشد و او باین هلاک شود و بآن نسل منقطع شود اما اگر کسی را نکاح از خدای مشغول خواهد کردن اولی تر و اگر شهوت غالب شود زاهد آن بود که زنی خواهد که باجمال نبود که شهوت فشان باشد نه شهوت انگیز احمد حنبل را زنی نیکو میدادند گفت این خواهری دارد عاقل تر ازین ولکن یک چشم دارد آن عاقل تر را نخواست و نیکو تر را ترک کرد و چنین گوید آن دوست تر دارم که مرید متبدی دل خود را از سه چیز نگاهدارد کسب و نکاح و نوشتن حدیث و هم او گفت که دوست ندارم که صوفی خواند و نویسد که اندیشه پراگنده شود و جمع نیاید مهم ششم مال و جاه است و در ربع مهلکات گفته ایم که این هر دو زهر ست و اندکی ازان که قدر حاجت ست تریاک است و از دنیا نیست بلکه از هر چه لابد دین است هم از دنیست خلیل علیه السلام از دوستی وامی خواست وحی آمد که چرا از خلیل خود نخواستی گفت بار خدایا دانستم که دینار ادشمن داری تر سیدم که از تو دنیا خواهم فرمان آمد چه بآن حاجت بود از دنیا نبود و در جمله چون شهوات و زیادتها در باقی کرد و از مال و جاه بقدر لابد کفایت کرده دل او ازان گسسته بود و دینار را دوست نداشته باشد و مقصود ازین آنست که چون بآن جهان رود سرش نگونسار نبود و روی بازپس نبود که با دنیا می نگردد و کسی باز نگردد که دنیا آرامگاه و آسایشگاه او بود اما چون در حق او هیچون طهارت جای باشد که جز وقت حاجت آنرا نخواهد چون بمرگ ازین حاجت برست کجا بآن التفات کند اما کسی که دل در دنیا می بندد مثل او چون کسی باشد که جای که او را نخواهند گذاشت سلسلها از آنجا بگردن خود محکم میکند یا موی سر خود بران جامی بندد محکم تا چون ازان جایش برانگیزند بموی سر خود آویخته بماند

سه نفر اول در شدند پهلوی کسی که نظیر نداشت و سی نفر برای جای دوم و شش نفر برای جای سوم الفاظ

تا آنگاه که همه موی از بیخ کنده بیاید از ان نرهد و آنگاه جراحت آن باو بماند و حسن میگوید که قومی را در یافتم که ایشان ببلا شادتر از ان بودند که شما بنعمت و اگر شما را دیدندی گفتندی نیندانیان الا شیاطین و اگر شما ایشان را بدیدی گفتی نیند الا دیوانگان و آن قوم رغبت در بلا از ان میکردند تا دل ایشان از دنیا برخاسته و گسسته شود تا بوقت مرگ البته هیچ چیز آویخته نبود و الله اعلم اصل پنجم از رکن منجیات در نیت و صدق و اخلاص بدانکه اهل بصیرت را مکشوف شده است که خلق همه هلاک شده اند الا عابدان و عابدان همه هلاک شده اند الا عالمان و عالمان همه هلاک شده اند الا مخلصان و مخلصان بر خطر عظیم اند پس بی اخلاص همه رنجها ضایع است و اخلاص و صدق جز در نیت بنا شد و چون کسی نیت ندارد اخلاص و صدق از ان چگونه نگاهدارد و ما در یک باب معنی نیت شرح کنیم و در بابی دیگر حقیقت اخلاص و در بابی دیگر حقیقت صدق **باب اول در نیت** اول باید که فضل نیت بدانی که روح همه اعمال نیت ست و حکم او راست و نظر حق تعالی در عمل به نیت ست و ازین گفت رسول صلی الله علیه و آله وسلم که حق تعالی بصورت و اعمال شما ننگرد و بدل و کردار شما نگرد و نظر بدل از انست که محل نیت و نیست و گفت صلی الله علیه و آله وسلم کار ها به نیت ست و هر کسی را از عبادت خود آنست که نیت آن دارد هر که هجرت کند یعنی شهر خود را بگذارد بغزو یا بحج رود برای خدا هجرت او برای خداست و هر که هجرت برای آن کند که مالی بدست آرد یا زنی نکاح کند هجرت او برای خدا نیست بآن ست که می جوید و گفت بهشتیترین شهیدان امت من بر بستر و بالین میرند و بسیار کشته باشند در میان دو صف که نیت او خدای بهتر داند و گفت بنده بسیار کردار های نیکو کند و ملائکه آن را رفع کنند خدا تعالی گوید این از صحیفهٔ او بفگنید که نه برای من کرده است و فلان عمل فلان عمل او را نبوده گویند بار خدایا او این نه کرده است گوید نیت این کرده است و گفت صلی الله علیه و آله وسلم مردمان چهار اند یکی مال دارد و بحکم علم خرج میکند و دیگری گوید اگر من نیز داشتمی چنین کردمی هر دو در مزد برابر اند دیگری مال نه بشرط نفقه میکند و دیگری گوید اگر من نیز داشتمی چنین کردمی هر دو در وزر برابر اند یعنی که نیت تنها بجناست که با عمل بهم دانش گفت که رسول صلی الله علیه و آله وسلم یک روز در غزوهٔ تبوک بیرون آمد و گفت در مدینه بسیار مردم اند که در هر رنجی که ما می کشیم از سفر و گرسنگی شریک اند گفتیم چرا و ایشان باز مانده اند گفت بعذر از ما باز مانده اند و نیت ایشان همچون نیت ماست و در بنی اسرائیل یکی تلی بزرگ از ریگ بگذاشت و وقت قحط بود گفت اگر این همه گندم بودی مرا همه بدرویشان دادمی وحی آمد بر رسول روزگار که او را بگوی که خدا تعالی صدقه ترا بپذیرفت و چندان ثواب داد ترا که اگر تو داشتی و بصدقه دادی همان بودی و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت هر که نیت و همت او دنیا بود همیشه درویشی در پیش دو چشم او باشد و از دنیا نبرد و عاشق دنیا و هر که را نیت و همت آخرت بود

ل: با الفتح و تشدید لام و تشدید یا آورده اند و تلی بلند را گویند

خدای تعالی دل او را تو اگر دارد و از دنیا بر و زاهد بود و ران و گفت صلی الله علیه و آله و سلم چون مسلمانان بصاف
بایستند با کفار فرشتگان نامهانوشتن گیرند که فلان جنگ تعصب می کند و فلان حمیت میکند تا بگویند که
فلان در راه خدای کشته شد هر که جنگ برای آن کند تا کلمهٔ توحید غالب شود او در راه خدا است و گفت هر که
نکاح کند و نیت کند کابین ندهد زانی باشد و هر که دام گیرد بدان نیت که باز ندهد دزد باشد و بدانکه علما
گفته اند که اول نیت عمل بیاموزید آنگاه عمل کنید و یکی میگفت که مر اعملی بیاموزید که شب و روز بآن مشغول باشم
تا هیچ وقت از خیر خالی نباشم گفتند چون خیری نتوانی کرد نیت خیر کن برد وام تا ثواب آن خیر حاصل می آید
و ابو هریره میگوید رضی الله عنه خلق را روز قیامت به نیتهای ایشان حشر خواهند کرد و حسن بصری میگوید که
بهشت جاودان باین عمل روزی چند نیست به نیت نیکوست که آنرا آخر نبود حقیقت نیت بدانکه از آدمی
هیچ حرکت در وجود نیاید تا سه حاجت در پیش آن نباشد علم و ارادت و قدرت یعنی دانش و خواست و توانائی
مثلاً چون طعام نه بیند نخورد و چون دید اگر بایست و خواست آن نبود هم نخورد و اگر خواست بود چون دست
مفلوج بود که کار نکند هم نخورد که قدرت ندارد پس این سه حاجت در پیش همه حرکات میرود لکن حرکت تبع قدرت
و قدرت تبع خواست دارا دیست که بایست قدرت را بکار دارد و بایست تبع علم نیست که بسیار چیز بیند و نخواهد
لکن بیعلم خواستن خیر صورت نه بندد که چیز یکه نداند چون خواهد و نیت از آن سه عبارت از خواست بود نه از
قدرت و علم و خواست آنست که او را بر پای انگیزد و بکار دارد و این را نیز غرض و قصد گویند و نیت گویند و
این هر سه یک معنی ست پس غرض که او را بر انگیزد و بکار دارد گاه بود که یکی باشد و گاه بود که دو غرض و گاه
یا آنکه یکی بود آنرا خالص گویند و مثل این آن بود که کسی نشسته باشد و شیری قصد او کند برخیزد و برود و غرض و
قصد یک چیز بیش نیست که آن گریختن ست همچنین کسی که چون مختشی در آید او را بر پای خیزد هیچ غرض نیست الا اکرام
و این خالص بود اما آنکه دو غرض باشد از سه نوع بود یکی آنکه هر غرضی چنان بود که اگر تنها بودی بکار دارد
چنانکه خویشاوندی درویش را می خواهد بهر برای خویشی و درویشی و از دل خود میداند که اگر درویش نبودی
هم بدادی و اگر درویش بودی و خویش نبودی هم بدادی این دو غرض بود و نیت بشرکت دیگر نوع آنکه داند
که اگر خویش بودی نه درویش یا درویش بودی نه خویش ندادی لکن چون این هر دو بهم آمد او را فراوان
داشت و مثل اول چنان بود که دو تن با هم سنگی برمیدارند که هر یکی تنها خود بآن قادر بود و مثل این دیگر چنان
بود که دو ضعیف بیاوری کمد گیرند سنگی برگیرند و هر یکی از ان عاجز باشند سوم نوع آنکه غرضی ضعیف بود و
غرا کار ندارد و آن دیگر قوی بود که تنها بکار دارد و لکن سبب وی کار آسان تر باشد چنانکه کسی بشب نماز کند تنها
اما چون جماعت شود بروی آسان تر شود و نشاط تر باشد اما برای نظر ایشان نماز نکند اگر امید ثواب نیستی و

مثل این چنان بود که وی قوی سنگی بر تو اندر گرفت اما ضعیفی نیز یاری کند تا آسان تر شود و هر یکی از اینها حکمی دیگر دارد چنانکه در اخلاص گفته آید و مقصود آنست که بدانی که معنی نیت غرض و باعث و محرک باشد و این گاه خالص باشد و گاه آمیخته فصل بدانکه رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت نیة المومن خیر من عمله نیت مومن بهتر ست از عمل و کردار او و بدین آن نخواسته که نیت بی کردار بهتر از کردار بی نیت که این خود پوشیده نباشد که کردار بی نیت عبادت نبود و نیت بی کردار طاعت بود پس معنی آنست که طاعت او به تن ست و نیت او بدل و این دو جزو ست و از هر دو یکی که بدل ست بهتر بود و سبب این آنست که مقصود از عمل تن آنست تا صفت دل بگردد و مقصود از نیت و عمل دل آن نیست تا صفت تن بگردد و مرد چنان پندارد که نیت برای عمل می باید و حقیقت آنست که عمل برای نیت می باید که مقصود از همه گردش دل ست که مسافر بآن جهان دل ست و سعادت و شقاوت او راست و تن اگرچه درمیان خواهد بود و لیکن به تبع ست همچون گشتن که اگرچه حج بی او نیست اما حاجی او نیست و گردش دل یک چیز بیش نیست و آن آنست که روی از دنیا بآخرت آورد بلکه از دنیا و آخرت هر دو روی بخدای تعالی آورد و روی دل بیش از خواست و ارادت او نیست چون غالب بر دل او خواست دنیا بود روی او بدنیا بود و علاقهٔ او بدنیا خواست او ست و در ابتدای آفرینش چنین ست چون خواست حق تعالی و دیدار آخرت غالب شد صفت او بگشت و روی باو دیگر جانب کرد پس از همه اعمال مقصود گردش دل ست و از سجود کردن مقصود نه آنست که پیشانی بگردد تا از هوا بزمین نرسد بلکه آنکه صفت دل بگردد و دل از تکبر بتواضع گردد و مقصود از الله اکبر گفتن نه آنست که زبان بگردد و بجنبند بلکه آن بود که دل از تعظیم خود بگردد و معظم بر دل او خدای تعالی بود و مقصود از سنگ انداختن در حج نه آنست تا جای سنگ ریزه زیادت گردد و یا دست حرکت کند بلکه آنست که دل به بندگی راست بایستد و متابعت هوا و تصرف عقل خود در رها کند و طوع فرمان شود و عنان خود از دست خویش بیرون کند و بدست فرمان دهد چنانکه گفت لبیک بالحج حقا تعبدا و رقا مقصود از قربان آن نیست که جان گوسفند برود بلکه آنست که پلیدی بخل از سیرت تو برود و تشفقت بر جانوران بحکم طبع نماری و بحکم فرمان داری چون گویند بکش نگوئی که این بیچاره چه کرده است و تعذیب او چرا کنم لکن از خود جمله در رها کنی و بحقیقت نیست شوی که خودنیستی چه بنده در خور خود نیست است و هست خدای را و هست بحقیقت و همه عبادات چنین ست لکن دل را چنان آفریده اند که چون در ان ارادتی و خواستی پیدا آید چون تن بموافقت آن برخیزد آن صفت در دل ثابت تر و محکم تر شود مثلاً چون رحمت یتیم در دل پدید آید چون دست بر سر او فرود آورد آن رحمت قوی تر شود و آگاهی دل زیادت می شود و چون معنی تواضع در دل پدید آید چون

چون سر تواضع خود بکند و بر زمین نزدیک شود آن تواضع در دل موکدتر شود و نیت همه عبادات خوبست
خیر آنست که روی بدنیا ندارد و بآخرت دارد و عمل آن نیت آن خواست را ثابت موکد کند پس عمل برای
تاکید خواست و نیت ست اگرچه هم از نیت خیزد و چون چنین ست پیدا بود که این نیت بهتر از عمل باشد چه
نیت خود در نفس دل ست و عمل از جای دیگر سرایت خواهد کرد بدل اگر سرایت کند بکار آید و اگر نکند
و بغفلت بود حبطه باشد و نیت بی عمل از آنست که حبطه نباشد و این همچنان باشد که در معده دردی
باشد چون دارو بخورد و بآن رسد و اگر بر سینه طلا کنند تا اثر بوی سرایت کند هم سود دارد لکن آنچه
بنفس معده رسد لابد بهتر بود از آنچه بسینه رسد و مقصود از ان نه سینه است بلکه معده است لاجرم حبطه بود
اگر بآن سرایت نکند و آنچه بمعده رسد اگرچه بسینه نرسد حبطه نباشد پیدا کردن آنچه معفو بود از حدیث نفس
و وسواس و اندیشه و آنچه بآن بگیرند و معفو نبود بدانکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که امت مرا عفو
کرده اند از هر چه حدیث نفس بود و این خبر در هر دو صحیح ست که هر که قصد معصیتی کند و نکند ملائکه را گوید بروی
بنویسید اگر یکبند یک معصیت بنویسید و اگر قصد خیر کند یک حسنه بنویسید اگرچه نکند و اگر بکند ده بنویسید و در بعضی اخبار
آمده است که تضعیف میکنند تا به هفتصد و از انجا گروهی پنداشتند که هر چه بدل رود از قصد و اندیشه بآن
ماخوذ نبود و این خطاست چه پیدا کردیم که اصل دل ست تن تبع وی و خدا تعالی میگوید اگر آنچه بدل دارید پیدا کنید
یا پنهان کنید حساب آن بکند با شما و ان تبدوا ما فی انفسکم او تخفوه یحاسبکم به الله و میگوید از خیتم و گوش و
دل هر سه پرسند ان السمع و البصر و الفواد کل اولئک کان عنه مسئولا و میگوید در سوگند لغو بزبان نگیرند بدان
گیرند که بدل قصد کرده باشد لا یواخذکم الله باللغو فی ایمانکم و لکن یواخذکم بما عقدتم الایمان و خلافی نیست
که کبر و نفاق و عجب و ریا و حسد باین همه بگیرند این همه اعمال دل ست پس حقیقت درین فصل آنست
که بدانی که آنچه بر دل رود بر چهار وجه ست دو بی اختیاریست و ماخوذ نیست بآن دو و باختیار ست و ماخوذ
ست بآن مثل این آن بود که در خاطر آید مثلا چون در راهی میروی که زنی از عقب تو می آید اگر باز
نگری به بینی این خاطر احدیث نفس گویند دوم آن بود که رغبتی در طبع بجنبد که باز نگری و این را میل
طبع گویند و این حرکت شهوت بود سوم آنکه دل حکم کند که باز باید نگریست و این جای حکم کند که نه تمیز
و شرع مانع نه باشد که نه هر چه شهوت تقاضا کند دل حکم کند که بباید کرد بلکه باشد که گوید که این ناکردنی
ست و این را حکم دل نام کنیم چهارم آنکه قصد و عزم کند که باز نگردد و این عزم را دو مقسم شود
اگر آن حکم دل دارد نکند بآنکه بخدای یا بخلق بتر رساند تا آن حکم را باطل کند پس آن دو حالت اول
که آن را حدیث نفس و میل طبع گفتیم بآن ماخوذ نبود که آن بدست او نیست و خدای تعالی

میگوید لا یکلف اللہ نفسا الا وسعها و این حدیث نفس چنان بود که عثمان بن مظعون یا رسول صلی اللہ علیه
و آله وسلم گفت این نفس من میگوید که خود را خصی کن تا از شهوت نکاح برهی گفت مکن که خصی کردن
امت من روزه داشتن ست گفت نفس من میگوید که زن را طلاق ده گفت آهسته باش که نکاح سنت
منست گفت نفس من میگوید بکوه رو چون رهبانان گفت مکن که رهبانیت امت من حج و غزو ست
گفت نفس من میگوید گوشت خور گفت نه که من گوشت دوست دارم اگر یا قمی خورومی و اگر از خدای تعالی
خواستمی بر اوی پس این خاطرها که اورا در آمده بود حدیث نفس ست این معفو بود که عزم نکرده بود که
بکند و مشاورت ازان میکرد اما آن دو که در اختیار می آید و حکم دل ست میل طبع بآن که این کردنی است
و قصد دل بکردن آن باین هر دو ماخوذ باشد اگرچه نکند بسبب شرم و هراس عاقبتی دیگر نه برای خدا تعالی
و معنی آنکه بنده ماخوذ بود نه آنست که کسی را ازوی خشم آید و اکنون اورا بانتقام عقوبت کند که حضرت
الهیت از خشم و انتقام منزه است لکن معنی این آنست که باین قصد که اگر دل او ضعیفی گرفت که از حضرت
الهیت دور افتاده و این شقاوت و بیست چنانکه پیش شرح کردیم که سعادت او آنست که روی از خود
و از دنیا بحق تعالی آورد و روی او خواست و بیست و علاقه و بیست که بهر خواستی و قصدی که میکند
که بدنیا تعلق دارد علاقت او با دنیا محکم تر میشود و از آنچه میباید دورتر می افتد و معنی آنکه ماخوذ شد و ملامت
شد نیست که گرفته تر شد و دورتر گشت و این کار بست هم ازوی و با وی و روی او ماکس را نه از طاعت
او شادی بود و نه از معصیت او خشم تا او را بانتقام گیرد لکن برقدر عقل خلق عبارت چنین آید و هر که این اسرار
بداند او را هیچ شک نماند که باین احوال ما خوذ بود و دلیل قاطع برین آنست که رسول صلی اللہ علیه و آله
وسلم گفت چون دو مرد با یکدیگر شمشیر کشند و یکی کشته شود کشته و کشنده هر دو در دوزخ اند گفتند کشته باری
چرا گفت آنکه میخواست که بکشد اگر توانستی بکشتی دیگر آنکه مردی مالی نه بعلم نفقه میکند و دیگر میگوید اگر من
نیز داشتمی همچنین کردمی هر دو در یزه برابر ند و این همه قصد دل بیش نیست شک نیست که اگر کسی
در جامه خواب زنی یابد و با وی صحبت کند بر گمان آنکه بیگانه است بزنا کار شود و اگر چه زن وی
باشد بلکه اگر بی طهارت نماز کند او را ثواب بود چون پندارد که با طهارت ست و اگر پندارد که طهارت ندارد و
نماز کند نیز کار شود و اگر چه باز یادش آید که طهارت نداشته است این همه احوال ملست اما اگر قصد معصیتی کند
و انگاه نکند از بیم خدا تعالی او را حسنه نبویسند چنانکه در خبر آمده است که قصد بر موافقت طبع ست و دست
بداشتن بر خلاف طبع مجاهدت ست که اثر آن در روشن گردانیدن دل پیش است از اثر آن قصد بر تاریک
کردن دل و معنی نوشتن حسنه این بود و معنی آن خبر نیست اما اگر بسبب تعجب دست بدارد و آن را هیچ کفارتی نبود و آن

ظلمت نخوانشود و بآن ماخوذ بود همچون کشته که بسبب عجز از کشتن خصم خود باز ماند و کشته گردد و پیدا کردن
آنچه به نیت بگردد از اعمال بدانکه اعمال بر سه قسم است طاعات و معاصی و مباحات و باشد که ازین که رسول
صلی الله علیه و آله و سلم گفت انما الاعمال بالنیات پندارند که معصیت نیز به نیت خیر از جمله خیرات شود و
این خطاست بلکه این یک قسم نیست زیرا که ازان اثر نیست امانیت بد اورا خبیث تر گرداند و مثال این چنان
بود که کسی غیبت کند برای شادی دل کسی یا مسجد و رباط و مدرسه کند از مال حرام و گوید نیت من خیر است
و این قدر ندانند که قصد خیر کردن بشر شری دیگر بود و اگر دانند خود فاسق است اگر پندارد که این خیر است هم نادان
است که طلب علم فریضه است و بیشتر بن هلاک خلق از جهل است ازین گفت سهل شتری که هیچ معصیت عظیم تر
از جهل نیست جهل محض جهل عظیم تر که چون داند که نداند هرگز نیاموزد و آن حجاب سد وی گردد همچنین تعلیم کردن فتاوی را
که دانی که مقصود او آنست که تا از قضا و اوقاف مال یتیم و مال سلطان بنا بدست آورد و مباحات
و مناقشه مشغول شود حرام است و اگر بدرس گوید نیت من نشر علم شرع است اگر او بفساد و انکار دارد من باو
به نیت خود باشم این جهل محض است مثال او چون کسی بود که شمشیر کسی بخشد که راه زند و انگور کسی بخشد که
خمر خواهد کرد و گوید که مقصود من سخاوت است که خدای تعالی همچنین سخی و دست تر ندارد و این از جهل
او بود بلکه چون داند که راه خواهد زد شمشیر از دست او بیرون باید کرد چگونه رواست که دیگری بوی دهد بلکه
همه سلف بخدای پناهیده اند از عالم فاجر و هر شاگرد که از وی اثر معصیت پدید آید معبور کرده اند احمد حنبل نعلگری
قدیم را منجور کرد بسبب آنکه بیرون دکان او بار سر او رکابدار گل گرفت و گفت یک ناخن از شاهراه مسلمانان گرفتی
نشاید علم تو آموختن پس معاصی به نیت خیر خیر نگردد بلکه خیر آن بود که فرمان بآن باشد قسم دوم
در طاعات و نیت درین باز دو وجه اثر دارد یکی آنکه اصل آن به نیت درست آید و دیگری آنکه هر چند
بیشتر میشود ثواب مضاعف میشود و هر که علم نیت بیاموزد یک طاعت دو نیت میکند میتواند کرد تا آن
ده طاعت شود مثلاً چون در مسجد اعتکاف گیرد نیت کند که این خانه خداست و هر که در آنجا رود در زیارت
خدای رفته باشد که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفته هر که در مسجد شد بزیارت خدای خود حق است
بر مزور که زائر را اکرام کند دوم آنکه انتظار دیگر نماز می کند که در خبر است که منتظر نماز در نماز است سوم آنکه
نیت کند که با این اعتکاف چشم و گوش و زبان و دست و پای از حرکات باز دارد و این نوعی از روزه است چه
در خبر است که نشستن در مسجد رهبانیت امت منست چهارم آنکه شغلها از خود دور کند تا همگی خود بتعالی
دهد و بذکر و فکر و مناجات مشغول شود پنجم آنکه از مخالطت شر مردم سلامت یابد ششم آنکه اگر در مسجدی منکری
بیند نهی کند و اگر خیری بیند بفرماید و اگر آگسی نماز بد کند او را بیاموزد هفتم آنکه با شد که اهل دینی آنجا یابد که با او

برادری گیرد در دین که مسجد آرامگاه اهل دین باشد هشتم آنکه از خدای تعالی شرم دارد که در خانهٔ او معصیتی کند یا قصد او کند و باین قیاس میکن جملهٔ طاعت را که در هر یکی نیت بسیار توان کرد تا ثواب مضاعف میشود قسم سوم مباحات بود و هیچ عاقل مباد که غافل و وار در مباحات میرود چون بهائم و از نیت نیکو غافل ماند که خسارتی عظیم بود چه از همه حرکات سوال خواهند کرد و در همه مباحات حساب خواهد بود اگر نیت بد بود بروی بود و اگر نیک بود اورا باشد و اگر نه سر بسر بود و لکن وقت را ضایع کرده باشد که بآن صرف کرده باشد و ازان فائده نگرفته باشد و این آیت را که گفت و لا تنس نصیبک من الدنیا خلاف کرده باشد یعنی دنیا گذاشت تو نصیب خود ازان بستان تا با تو بماند رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت بنده را سوال کنند از هر چیه کرده باشد تا سرمه که در چشم کشد یا کلوخ یاره که بدست بمالد یا دست که بجامه برادری کند و علم نیت مباحات نیز دراز است بیاید آموخت و مثل این چنان بود که بوی خوش بکار داشتن مباح است و روا بود که کسی روز آدینه بکار دارد و قصد او تفاخر بود بتوانگری یا ریای خلق بود یا جای جستن بود در دل زنان بیگانه برانگیزد فاسد و ابلیتها نیکو در ین آن بود که قصد حرمت داشتن و تعظیم خانه خدای کند و نیت کند که از وی راحتی به همسایگان او رسد تا آسوده شود و آنکه بوی ناخوش از خود دور کند تا رنجور نشوند و در معصیت غیبت نیفتند و نیت آن کند که دماغ دیرا قوت دهد تا صافی شود و بر ذکر و فکر قادرتر شود باین و امثال آن نیت فراز آید کسی را که قصد خیرات بروی غالب بود و هر نیکی ازین قرنی بود و بزرگان سلف چنین بوده اند که قصد کرده اند تا ایشان را در نان خوردن و بطهارت جای شدن و با اهل صحبت کردن در هر یکی نیتی بود که هیچ چیز ازان نیست که نه سبب خیر یست چون آن خیر مقصود خود سازد و ران ثواب حاصل آید چنانکه از محبت اهل بیت فرزند کند تا محبت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم بود و نیت رحمت اهل کند و نگاهداشت ایشان از معصیت و نگاهداشت خویش از معصیت و سفیان ثوری یک روز جامهٔ دراز گونه پوشیده بود با او گفتند دست فراکرد تا راست کند پیش دست باز گرفت گفت این برای خدا پوشیده ام نخواهم که نه برای خدای بگردانم زکریا علیه السلام جای مزدور بود قومی نزد او شدند نان بخورد ایشان را گفت بخورید تا تمام بخورد آنگاه گفت اگر تمام بخوردی از کار ایشان باز ماندی تمام نکردی و از برای سنت مروی از ذریعه دست داشته بودی و سفیان ثوری طعام میخورد یکی پیش او رفت او را گفت که بخور تا تمام بخورد آنگاه گفت اگر نه آن بودی که دام کرده بودم ترا گفتمی که بخور پس گفت هر که کسی را گوید بخور و بدل آن ساکاره بود اگر آن کس بخورد یک بزه کرده و آن نفاق ست و اگر نخورد دو بزه کرد یکی نفاق و دیگر آنکه او را در خوردن چیزی افگند که اگر دانستی نخوردی با او خیانت کرده پیدا کردن آنکه نیت در اختیار نیاید بدانکه مرد سلیم دل چون بشنود

که در هر مباحی نیتی ممکن ست باشد که بدل یا بزبان گوید که نیت کردم که نکاح میکنم برای خدای تعالی یا نان میخورم برای خدای تعالی یا درس و مجلس کنم برای خدای تعالی و پندارد که این نیت بود و این حدیث نفس بود یا حدیث زبان چه نیت گشتنی و میلی بود که در دل پدید آید که آن مر در ابکار دارد و چون متقاضی که الحاح کند تا در جابت آن برخیزد و آن کار کند و این آن وقت پیدا شود که غرض پدید آید و غالب شود و چون این متقاضی بود نیت بزبان چنان بود که کسی که سیر بود گوید نیت کردم که گرسنه باشم یا از کسی فارغ بود گوید نیت کردم که او را دوست دارم و این محال بود همچنین کسیکه شهوت او را بصحبت دارد گوید نیت کردم که صحبت برای فرزند کنم این بیهوده بود چون باعث او بر عقد شهوت بود گوید که نیت کردم که عقد برای سنت کنم هم بیهوده بود بلکه باید که اول ایمان بشرع قوی باشد انگاه در اخبار که آمده است در ثواب نکاح بسبب فرزند تامل کند تا حرص آن ثواب در باطن وی حرکت کند چنانکه او را بنکاح دارد انگاه این خود نیت بود بی آنکه او گوید و هر که حرص بر نماز دارد او را بر پای ایستاده این خود نیت بود و بزبان گفتن که نیت کردم بیهوده بود چنانکه گرسنه گوید که نیت کردم که نان خورم برای گرسنگی این بیهوده بود که چون گرسنه بود خود نان خوردن برای آن باشد ناچار و هر جا که خط نفس پدید آید نیت آخرت دشوار پدید آید مگر که کار آخرت در جمله غالب افتاده باشد پس مقصود آن ست که بدانی نیت آنست که بدست تو نیست چه نیت خواستی ست که ترا بکار دارد و کار تو بقدرت نیست اگر خواهی کنی و اگر خواهی نه کنی اما خواست تو بدست تو نیست تا اگر خواهی خواهی داگر نخواهی نخواهی بلکه خواست باشد که آفریند و باشد که نیافریند و سبب پدید آمدن وی آن بود که ترا اعتقاد افتد که غرض تو در بن جهان یا در ان جهان در کاری بسته است تا باشد که خواهان آن کردی و کسی که این اسرار بداند از بسیار طاعت دست بدارد که هشتش حاضر نیاید از آن سیرین بر جنازهٔ حسن بصری نماز نکرد و گفت نیت نمی یابم و سفیان توری را گفتند بر جنازهٔ حماد بن ابی سلیمان نماز نکنی و او از علمای کوفه بود گفت اگر نیت بودی بکردمی و کسی از طاؤس دعا خواست گفت تا نیت فراز آید و چون از وی روایت حدیث خواستندی بودی که نکردی و بودی که ناگاه روایت کردی و گفتی در انتظار نیت باشم تا فراز آید و یکی گفت ماهی ست تا برانم که نیت درست کنم در عیادت فلان بیمار هنوز درست نشده و در جمله تا حرص دنیا بر کسی غالب بود او را به هیچ چیز نیت فراز نیاید بلکه در فرایض نیز بجهد فراز آید و باشد تا از آتش دوزخ نیندیشد و خود را آن نه ترسانده فراز نیاید و چون کسی این حقایق بدانست باشد که فضائل بگذارد و بمباحات شود که در مباح نیت نیاید چنانکه کسی در قصاص نیت یابد و در عفو نیابد قصاص در حق او فاضل تر باشد و باشد که نیت نماز شب نیابد و نیت خواب یابد تا بامداد بگاه برخیزد

او را خواب فاضل تر بود که بلکه اگر از عبادت ملول شود و داند که اگر ساعتی با اهل خود تفرج کند یا با کسی حدیث
و طیبت کند نشاط او باز آید آن طیبت او را فاضلتر باین نیت از بن عبادت با ملال آید و در وی میگوید من
گاه گاه خود را بلهو و آسایش دهم تا نشاط حق باز آید و علی رضی الله عنه میگوید چون دل را بر دوام بکره بکاری
داری نابینا شود و این همچنان بود که طبیب باشد که بیمار را گوشت دهد اگرچه مخمور بود تا قوت او باز آید
و طاقت دارو بیاورد و کس بود که در صف قتال نهزیمت شود تا خصم را در پس نکشد انگاه ناگاه بروی
زند و استادان چنین حیلتها بسیار کنند و راه دین همه جنگ و مناظره است با نفس و با شیطان و بتلطف
و حیلت حاجت ست و این نزدیک بزرگان دین پسندیده بود اگرچه علمای ناقص راه بآن ندانند فصل چون
دانستی که معنی نیت باعث ست بر عمل بدانکه کس بود که باعث او بر طاعت هم دوزخ بود و کس باشد که باعث
او نعمت بهشت بود و هر که کاری برای بهشت کند بندهٔ شکم و فرج ست خود را میکوشد تا جای افتد که شکم و فرج
را سیر کند و آنکه برای هم دوزخ کند چون بندهٔ بد است که جز از بیم چوب کار نکند و این هر دو را لجد ابتعلق
پس کاری نیست بلکه بندهٔ پسندیدهٔ آن بود که آنچه کند برای خدا تعالی کند نه برای بهشت و دوزخ و مثال او
چنان بود که کسیکه بمعشوق خود نگرد برای معشوق نگرد نه برای آن تا معشوق او را سیم و زر دهد و آنکه برای
سیم و زر نگرد معشوق او سیم و زر بود پس هر جا که جمال و جلال حضرت الهیت معشوق و محبوب بود نیست از وی
چنین نیست صورت نبندد و آنکس که چنین شد عبادت او همه تفکر بود در جمال حق تعالی و مناجات بود با وی اگر
طاعتی کند بتن برای آن کند که فرمان یزدان مجبوب نیز و دوست دارد و آنکه خواهد که تن را نیز ریاضت دهد و در
بندگی و خدمت آنحضرت کشد چندانکه تواند تا دل او را از مطالعهٔ آن جمال باز ندارد و اگر از معصیت
دست بدارد و از ان بدارد که متابعت شهوات او را حجاب کند از لذت مشاهدت و مناجات و عارف تحقیق مایوه محمد بن خضرویه
حق تعالی را بخواب دید که گفت همه مردم از من میطلبند مگر تو بیزید که مرا می طلبد و بسطامی را بخواب دیدند گفتند خدای
با تو چه کرد گفت با من عتاب کرد که یکبار بر زبان من برفت که چه زیانست بیش از انکه بهشت فوت شود و
گفت نه چه زیانست بیش از انکه دیدار من فوت شود و حقیقت این دوستی و لذت در اصل محبت گفته آید
ان شاء الله تعالی باب دوم در اخلاص و فضیلت حقیقت و درجات آن اما فضیلت اخلاص بدانکه
خدای تعالی میگوید و ما امروا الا لیعبدوا الله مخلصین له الدین و گفت الا لله الدین الخالص گفت علیه السلام انظروا
اندر عبادت با اخلاص دین خالص خدای راست پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که خدای
تعالی میگوید اخلاص سریست از اسرار من که در دل بنده که او را دوست دارم نهاده ام و گفت
صلی الله علیه و آله و سلم یا معاذ عمل با اخلاص کن تا ترا اندک کفایت بود و هر چیز که در زهد ریا آورده ایم

همه در اخلاص ست که نظر خلق یکی از سببها است که اخلاص را ببرد و سببهای دیگر نیز هست معروف کرخی خود را بتازیانه می زدی و می گفتی یا نفس اخلصی تخلصی اخلاص کن تا اخلاص یابی و ابو سلیمان میگوید خنک آنکس که یک خطوه در همه عمر وی با اخلاص درست آید که بآن جز خدای را نخواسته بود ابو ایوب سجستانی میگوید اخلاص در نیت شوار ترست از اصل نیت و یکی را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت هر چه برای او کرده بودم در کفهٔ حسنات دیدم یک دانهٔ انار که در راه انداخته بودم و برگرفته بودم و تا گریه که در خانه نامرده بود و یک رشتهٔ ابریشم که در کلاه من بود آن در کفهٔ سیئات دیدم و خری مرده بود مرا که قیمت آن صد دینار بوده آنرا در کفهٔ حسنات ندیدم گفتم ای سبحان الله گربه در کفهٔ حسنات بود و خری نبود گفتند آنجا که تو فرستادی آنجا شد چون بشنید که بمرد گفتی الی لعنة الله اگر بگفتی فی سبیل الله یافتی و صدقه بدادم برای خدای لکن مردم ملنگر ستند آن نظر مردم مرا خوش آمد آن نه مرا بود و نه بر من سفیان ثوری می گوید که دوستی بزرگ یافت آنکه بر وی نبود و یکی گفت بغزده میرفتم در کشتی رفیقی از آن ما توبره میفروخت گفتم بخرم و بکار میدارم و بفلان شهر بفروشم سود آرد آن شب بخواب دیدم که دو شخص از آسمان فرود آمدند یکی مر آن دیگر را گفت بنویس نام خازنان و نویس که فلان بتماشا آمده و فلان بتجارت آمده و فلان بریا آمده است و آنگاه در من نگرست و گفت که بنویس که فلان بتجارت آمده است گفتم الله الله در کار من نظری کن که من هیچ چیز ندارم بازرگانی چگونه آمدم من برای خدا آمدم گفت ای شیخ آن توبره نه برای سود خریدی گفتم من بگرستم گفتم الله الله من بازرگان نیم آن دیگر گفت بنویس که فلان بغزده آمده بود و در راه توبره خرید برای سود تا خدای تعالی حکم او بکند چنانکه خواهد و ازین گفته اند که در اخلاص یک ساعت نجات عبدست لکن اخلاص عزیز ست و گفته اند علم تخم ست و عمل زرع و آب آن اخلاص ست و در بنی اسرائیل عابدی بود او را گفتند فلان جا درختی ست و قومی آنرا می پرستند و بخدای گرفته اند خشمگین شد و برخاست و تبر برداشت و بر دوش نهاد تا آن درخت را برکند ابلیس بصورت پیری در راه او آمد گفت کجا میروی گفت میروم که آن درخت بکنم گفت و بعبادت خدا مشغول شو که آن ترا بهتر ست ازین گفت نه که این عبادت نفست گفت من نگذارم و با او بجنگ در آمد عابد او را بر زمین زد و بر سینهٔ او نشست ابلیس گفت ست بدار تا یک سخن بگویم و ست بداشت گفت ای عابد خدای را پیغمبران هستند اگر این را بایستی کند ایشان را فرمودی تا بکنند ترا باین نفرمود ترا گمان گفت لابد بکنم گفت نگذارم و در جنگ آمدند دیگر او را بیفگند گفت بگذار تا یک سخن دیگر بگویم اگر پسندیده نیاید آنگاه آنچه خواهی می کن دست باز گرفت گفت یا عابد تو مرد درویشی مؤنت تو مردم میکنند اگر ترا چیزی باشد که بکار بری و بر عابدان دیگر نفقه کنی ترا بهتر از آنکه درخت بکنی تا ایشان

دیگری بکار زند و ایشان را هیچ زیان ندارد دست بدارتا هر روز یا داد دو دینار در زیر بالش تو نهم عابد اندیشه
کرد گفت راست میگوید یک دینار بصدقه و هم و یک دینار بکار بردم بهتر از انکه این درخت بکنم و مرا با این
تفرموده اند و من پیغمبر نیستم تا این بر من واجب آید پس باین بازگشت دیگر روز دو دینار یافت و برداشت
و روز دیگر هم دو دینار برگرفت گفت این نیک آمد که من آن درخت نکندم روز سوم هیچ نیافت خشمگین
شد تبر برداشت و برفت ابلیس پیش آمد گفت تا کجا گفت میروم که آن درخت بکنم گفت دروغ میگوئی و
بخدای که هرگز نتوانی کرد در جنگ آمدند عابد را بیفگند چنانکه در دست او چون کشتگی بود گفت باز گردی
واگرنه هم اکنون سرت ببرم چون گوسپند گفت دست بدار تا بروم لکن بگوئی که چرا آن دو بار من غالب
آمدم و این بار تو گفت آن دو بار برای خدا خشمگین بودی و خدای مرا مسخر تو کرد که هر که کاری خالص برای
خدا کند مار ابر دی دست نبود و این بار برای خود و برای دنیا خشمگین شدی و هر که تبع هوای خود بود با بر
نیاید حقیقت اخلاص بدانکه چون نیت شناختی که باعث بر عمل آنست و متقاضی اوست آن مقاضی
اگر یکی بود آن را خالص گویند و چون دو باشد آمیخته باشد و خالص نگویند و آمیخته چنان بود مثلا که روزه
دارد برای خدای تعالی لکن پرهیز از خوردن نیز مقصود بود برای تندرستی یا کم خوردنی یا آنکه او را در طبخ طعام
ساختن رنج نرسد یا کاری دارد تا بآن پردازد یا آنکه تا خوابش نگیرد و کاری تو اند کرد یا بنده
آزاد کند تا از نفقهٔ او یا از خوی بد او برهد یا رنج رود تا در سفر قوی و تندرست شود یا تا شاکند شهر را
بیند یا از زن و فرزند و رنج ایشان روزی چند برآساید یا از رنج دشمنی برهد یا بشب نماز کند تا خوابش
نگیرد و کالانگاه تواند داشت یا علم آموزد تا کفایت خود بدست تواند آورد یا اسباب ضیاع تواند داشت
یا عزیز و محتشم باشد یا درس و مجلس کند تا از رنج خاموشی برهد و تنگدل نشود یا مصحف نویسد تا خطش نیک
و مستقیم شود یا حج پیاده کند تا کرا سود کند یا طهارت کند تا خنک شود و پاکیزه گردد و یا غسل کند تا خوشگوار
گردد یا در مسجد اعتکاف کند تا کرایهٔ خانه نباید داد یا سائل را صدقه دهد تا از ابرام و الحاح او برهد یا درویش
را چیزی دهد که از منع او شرم دارد یا بعیادت بیمار رود تا او چون بیمار شود او را نیز بعیادت آیند یا با او
عتاب نکنند و آزار نگیرند یا چیزی کند از این جمله تا بصلاح کاری معروف شود و این خود ریا باشد و حکم
ریا گفته ایم اما این همه اندیشها اخلاص را باطل کند اگر اندک بود و اگر بسیار بلکه خالص آن بود که نفس را در ان
هیچ نصیب نبود بلکه برای خدای تعالی بود و بس چنانکه از رسول صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدند که اخلاص چیست
گفت آنکه گوئی ربی الله ثم استقم کما امرت یعنی گوئی پروردگار من الله و بس راه راست گیری چنانکه ترا فرموده اند
و آدمی تا از صفات بشریت خلاص نیابد این بر وی سخت و دشوار بود و ازین گفته اند که هیچ چیز صعب تر و دشوارتر از

اخلاص نیست و اگر در همه عمر یک خطوه با اخلاص رست شود امید نجات بود و تحقیقت کاری خالص صافی از میان اغراض و صفات بشریت بیرون آوردن همچون بیرون آوردن شیر رست از میان فرث و دم چنانکه گفت من بین فرث و دم لبنا خالصا سائغا للشاربین پس علاج آن بود که دل از دنیا گسسته کند تا دوستی حق تعالی غالب شود و چون عاشق شود که هر چه خواهد برای معشوق خواهد این کس اگر طعام خورد یا بقضای حاجت رود ممکن باشد که در آن اخلاص تواند کرد و آنکه دوستی دنیا بروی غالب بود در نماز و روزه اخلاص دشوار تواند کرد و که همه اعمال صفات دل گیرد و بآن جانب میل کند که دل بآن میل دارد هر که جاه بروی غالب باشد همه کارهای او روی بخلق آورد تا بمدادکه روی بشوید و جامه و پوشد برای خلق کند و در هیچ کار اخلاص دشوارتر از آن نیست که در مجالس درس و روایت حدیث و بخدمت روی در خلق دارد و که بیشتر آن بود که باعث آن قبول خلق باشد یا بآن آمیخته بود آنگاه قصد قبول یا همچون قصد تقرب بود یا قوی تر یا ضعیف تر اما اندیشه از ان صافی داشتن بیشترین علما از ان عاجز اند مگر الهامی که بندار که مخلص اند و بآن فریفته میشوند و عیب خود نمی شناسند بلکه بسیار زیرکان از ین عاجز باشند یکی از پیران میگوید که سی ساله نماز قضا کردم که همه در صف پیش کرده بودم که یک روز دیر تر رسیدم در صف آخرین بماندم در باطن خود مجلتی یافتم از مردم که گویند دیر آمده است بدانستم که مسرت من همه از نظر مردم بوده است تا مرا در صف پیش بینند پس اخلاص آنست که دانستن آن دشوار است و کردن آن دشوار تر و هر چه بشریت است و بی اخلاص نماید پرخفته بود فضیل را گفتند که زرگان گفته اند که دو رکعت نماز از عالمی فاضلتر ست از عبادت یکساله جاهلی پرسید که آنکه جاهل آفات عمل نشناسد و آیخنگی آن با غراض همه را همه را اخلاص پندارد و که عشق و عبادت چون عشق در زرست که بعضی باشد که صیرفی نیز و بران بغلط افتد مگر صیرفی استاد تا همه جاهلان خود پندارند که زر آن باشد که زرد بود و صورت زر دارد و عشق در عبادت که اخلاص را ببرده نهاده در جه است بعضی پوشیده تر و غامض تر و این را در چهار صورت بیان کنیم تا پیدا شود اول آن بود که بنده نماز میکند قوی برسند شیطان گوید نیکو تر کن تا ملامت نکنند و این خود ظاهر ست دوم آنکه این نشناسد و ازین حذر کند شیطان گوید نیکو تر کن تا بتو اقتدا کنند و ترا ثواب اقتدای ایشان حاصل آید باشد که این عشوه بخورد و نماز که تنها بانگاه باشد که نوشیع او بدگمان سرایت کند تا چون او خاشع نباشد دیگران او را خاشع نپندارند ایشان را ثواب بود و او بنفاق خود تا خود باشد سوم آنکه دانسته باشد که در خلوت بخلاف ملا نماز گزاردن نفاق بود و خود را در خلوت بآن رضا نهد که نماز نیکو کند تا ملا همچنان تواند کرد و این غامض تر ست و هم ریاست ولاکن این روی دریا با خود میکند که از خود شرم میدارد که در تنهائی مخالف جمع باشد برای آنکه تا در ملا نیکو کند در تنهائی همچنان کند و

این نسخه متعلق به کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران است

پندارد که از ریای خلق بر است و حقیقت خود در تنهائی هم مرائی باشد چهارم و این پوشیده تر است آنکه نداند که خشوع در خلوت و ملا برای خلق یکسان نیاید و شیطان او را گوید که اندیشه کن از عظمت حق تعالی که کجا ایستاده تا اندیشه کند و خاشع شود و دمدمه چشم مردم آرایشه شود اگر چنانست که در خلوت چنین خاطر در دل وحی نیاید سبب این ریا بود لکن شیطان بدین دست بیرون آورد تا پوشیده نماند چون از عظمت آن وقت یاد آورد که خلق را بینند یکسان نیاید بلکه باید که نظر همه خلق و نظر ستور زیر او برابر بود اگر هیچ فرق یابد هنوز از ریا خالی نیست و این مثال که در ریا گفتیم در اغراض دیگر که پیش از این گفته ایم چنین یکسان بسیار است و هم که این دقایق نشاسد بر نجوریابی مزد بود جان میکند و آنچه میکند ضایع و در حق او رست اینکه گفت بدانکم من لا یعلم کیولوا تعلمون فصل بدانکه چون نیت آمیخته شد اگر نیت ریا یا غرضی دیگر غالب تر بود از نیت عبادت این سبب عقوبت بود و اگر آن برابر باشد نه سبب عقوبت بود و نه سبب ثواب و اگر ضعیف تر باشد عمل از ثواب خالی نبود و هر چند اخبار اشارت بآن میکند که چون کثت آمد گو بنید برو و مزد از آن کس طلب کن که کردار برای او کردی لیکن ظاهر نزد ما آنست که باین آن میخواهد که هر دو قصد برابر بود و من و نبود چون طلب کن گو بنید از آن کس طلب کن و از آنجا که خبر دلیل ست بر عقوبت مراد آن بود که قصدش همه ریا باشد یا آن غالب تر باشد اما چون باعث اصلی قصد تقرب بود و آن دیگر ضعیف باشد بنیاد که بی ثواب بود اگر چه بدرجهٔ آن نبود که خالص باشد و این اختیار بدو دلیل میکنیم یکی آنکه ما بیا بر هان معلوم شده است که معنی عقوبت دوری دل ست از نعیم لقای حضرت الهیت و آنست سبب آنکه بآتش حجاب سوخته شود و قصد تقرب نعم سعادت ست و قصد دنیا نعم شقاوت و اجابت این دو قصد لبدو دادن یکسان نیست و یکی او را دور میکند و یکی او را نزدیک و چون برابر باشند یکی بدی دور کردن آن دیگر بدستی نزدیک کردن پس همان جا شد که بود و اگر بیم هست نزدیک کردن خرابی و بعدی حاصل آید و اگر بیم بدست دور کردن نزدیکی نماند چون بیماری که حرارتی بخورد از بردوت هم چندان بخورد برابر شود و اگر کمتر خورد چیزی از حرارت بیفزاید و اگر بردوت بیفزاید چیزی از حرارت کمتر شود و اثر معصیت طاعت در روشنی و تاریکی دل چون مقدار است در مزاج تن و یک ذره از آن ضایع نشود و نیز از وی عدل و تفضل و رحمان پیدا آید من عمل مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره این بنشنود و ما حزم احتیاط است که باشد که شراب غرض قوی تر باشد و او ضعیف تر پندارد و سالامت دران بود که راه غرض نسپرد و دلیل دیگر آنکه باجماع اگر کسی در راه حج تجارتی دارد حج او خلل نپذیرد اگر چه ثواب او چون مخلص نه باشد لکن چون قصد اصلی او حج ست و آن دیگر تبع ست ثواب او را بحال خود نگذارد اگر چه نقصانی آرد و کسیکه غزو را برای خدای تعالی می کند و لکن از وی جانب می تواند رفت سیکی تواند و غنیمت بسیار باشد

(۱) ظاهر شود ایشان از ریاب خدا اگر نگذارد که ریا کنند ۱۲ منه (۲) یعنی از اصل نیت عبادت ۱۲ منه

از ایشان و یکی در ریشانند او بجانب تو انگران رود نباید که غزو او جبط باشد بجملگی که آدمی از ان خالی نباشد که در خود فرق باید میان آنکه نعمت یابد یا نیابد و اگر العیاذ بالله این شهوت بود در یافتن ثواب هم بود که هیچ عمل درست نیاید خاصة تخلیط درس و تصنیف و انچه روی در خلق دارد چه تا کسی را خدا بیکبارگی از خود می باز نستاند ازین خالی نباشد که مثلاً تصنیف او بدیگری نمانت کند و سخن او بر دیگری نبندد که از ان آگاهی یابد اگرچه آن آگاهی را کاره باشد باب سوم در صدق بدانکه صدق با اخلاص نزدیک است و درجهٔ آن بزرگ است و هر که به کمال آن رسید نام او صدیق کرده خدای تعالی در قرآن بران ثنا کرده و گفته است رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه و گفت لیسئل الصادقین عن صدقهم از رسول صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدند که کمال در چیست گفت گفتار بحق و کردار بصدق پس ثنا ضد معنی صدق مهم است و معنی صدق راستی بود و این صدق در راستی در شش چیز بود هر که در این هر شش بکمال رسید او صدیق بود و صدق اول در زبانست که هیچ دروغ نگوید نه در خبر که دهد از گذشته نه در حال و نه در وعده که دهد در مستقبل چه پیش ازین گفته ایم که دل از زبان صفت گیرد و از سخن گفتن کژ گردد و از راست گفتن راست گردد و کمال این صدق بدو چیز بود یکی آنکه معاریض نیز نگوید چنانکه او راست گوید کسی چیزی دیگر فهم کند و اگر جای باشد که راست گفتن مصلحت نباشد چنانکه در حرب و در میان مرد و زن و در صلح دادن میان مسلمانان در دروغ گفتن رخصت است لکن کمال آنست که در چنین جای تا تواند تعریض کند در دروغ صریح نگوید پس اگر گوید چون صادق بود و قصد و نیت وی برای حق تعالی بود و برای مصلحت گویدان در جملهٔ صدق نیفتد کمال دوم آنکه در مناجات حق تعالی صدق از خود طلب کند چون گوید و جهت وجهی در وی دل او با دنیا بود در دروغ گفته باشد و روی بخدای نیاورده بود چون گوید ایاک نعبد یعنی که بندهٔ تو ام و ترا پرستم و انگاه در بند دنیا یا در بند شهوات بود و شهوات زیر دست او نباشد بلکه او زیر دست شهوات بود در دروغ گفته باشد که او بندهٔ آنست که در بند آن ست و ازین گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم تعس عبد الدرهم و عبد الدینار او را بندهٔ زر و سیم خواند بلکه تا از همه بنیاز آزاد نباشد بندهٔ حق نشود و تمامی این حریت و آزادی آن بود که از خود نیز آزاد شود چنانکه از خلق آزاد شد تا او را هیچ ارادت نماند بلکه هیچ چیز نخواهد جز آنکه حق تعالی خواهد و بانچه با او کند راضی بود و این تمامی صدق بود در بندگی که این نبود صدق نام بود او را بلکه صادق نیز نباشد صدق دوم در نیت بود که هر چه بآن تقرب کند جز خدای تعالی نخواهد و بآن آمیخته نکند و این اخلاص بود و اخلاص را نیز صدق گویند چه هر گاه که در ضمیر او اندیشهٔ دیگر باشد جز تقرب کاذب بود در عبادت که بیاید صدق سوم در عزم بود که کسی را عزم بود که اگر

ولایتی یا بدعمل کند و اگر مالی یابد همه بصدقه دهد و اگر کسی پیدا شود که بولایت یا مجلس تدریس از وی اولی تر بود بوی تسلیم کند و این عزم گاه بود که قوی و جازم بود و گاه بود که در آن ضعفی و تردد و باشد آن یکی قوی بی تردد را قصد عزم گویند چنانکه گویند این شهوت کاذب است یعنی که اصلی ندارد و صادق ست یعنی که قوی ست و صدیق آن بود که همیشه عزم خیرات در خود بنهایت قوت بود چنانکه عمر رضی الله عنه گفت که اگر مرا ببرند و گردن بزنند دوست تر دارم از آن که امیر باشم بر قومی که ابوبکر در میان ایشان باشد چه او عزم قوی یافت از خویشتن بر صبر کردن بر گردن زدن و کس بود که اگر او را اخیر کنند میان کشتن و میان کشتن ابوبکر رضی الله عنه اختیار خود دوست تر دارد و چند فرق بود میان این و میان آن که کشتن خود از امیری بر ابوبکر دوست تر دارد و صادق چهارم در رو غالب بود عزم که باشد که عزم قوی بود که در جنگ جان فدا کند و چون مقدمی پیدا آید دلالت تسلیم ارکند اما چون به آن وقت نماند سد نفس آن در نهاد و از این گفت رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه یعنی که بعزم خود وفا کردند خود را فدا کردند و در حق گروهی که عزم کردند که مال بذل کنند و وفا نکردند چنین گفت و منهم من عاهد الله لئن آتانا من فضله لنصدقن و لنکونن من الصالحین ما آخر گفت و بما کانوا یکذبون ایشان را کاذب خواند و این وعده صدق بعزم آن بود که هیچ چیز در اعمال نماند که باطن او به آن صفت نبود مثلاً اگر کسی آهسته رود و در باطن وی آن وقار نبود صادق نباشد و این صدق بر است داشتن سر و علانیه حاصل آید و این کسی بود که سر و باطن او بهتر از ظاهر او بود یا چون ظاهر باشد و از این گفت رسول صلی الله علیه و آله وسلم بار خدایا مرا بهتر از علانیه گردان و علانیه مرا چنان کن و بهتر که باین صفت نبود در دلالت کردن ظاهر بر باطن کاذب بود و از صدق بیفتد و اگرچه مقصود او ریا نه باشد صدق ششم آنکه در مقامات دین حقیقت آن از خود طلب کند و با وائل و ظواهر آن قناعت نه کند چون زهد و محبت و توکل و خوف و رجا و رضا و شوق که هیچ مومن از اندک این احوال خالی نبود و لکن ضعیف بود و آنکس که بر این قوی باشد آن صادق بود چنانکه گفت انما المومنون الذین آمنوا بالله و رسوله ثم لم یرتابوا و جاهدوا بأموالهم و أنفسهم فی سبیل الله اولئک هم الصادقون پس کسی را که ایمان وی به تمامی بود او را صادق گفت و مثل این آن بود که کسی که از چیزی ترسد نشان آن بود که می از رو وی زرد بود و طعام و شراب نتواند خورد و بیقرار بود اگر کسی چنین از خدای تعالی ترسد گویند این خوف صادق ست اما اگر گوید که از معصیت می ترسم و دست باز ندارد او را کاذب خوانند و در همه مقامات دین چنین تفاوت بسیار ست پس هر که باین شش معنی در همه صادق بود آنگاه بکمال بود او را صدیق گویند و آنکه در بعضی از این صادق بود او را صدیق نگویند و لکن به جای خود صدق او بود و الله تعالی اعلم

اصل ششم در محاسبه و مراقبه بدانکه خدای تعالی فرماید روز قیامت ترازوها راست نهیم و هیچ کس بهیچ ظلم نکنیم و هر که به مثقال

له و از اینجا ان سست تا اینجا در نسخه ... و جهانی که خود ... و ... ندارد است

یک حبه خیر کرده باشد یا شر پیدا و یم و در ترازو نهیم و حساب خلائق را کفایم تفضح امور ازین القسط لیوم القیمة فلا تظلم نفس شیئا پس چون این وعده بداد خلق را فرمود تا درین جهان حساب جوید و نظر کنند و گفت و لتنظر نفس ما قدمت لغد و در خبر است که عاقل آن بود که او را چهار ساعت باشد ساعتی که حساب خود کند و ساعتی که با حق تعالی مناجات کند و ساعتی که تدبیر معاش کند و ساعتی که با خود و از دنیا مباح کرده اند بپاسا باید عمر رضی الله عنه گفت حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا حساب خود بکنید پیش از آنکه حساب شما کنند و خدای تعالی میگوید یا ایها الذین آمنوا اصبروا و صابروا و رابطوا اصبروا صبر کنید و با شهوت و نفس خود نیک بکوشید تا بهتر آیید و رابطوا پای برجای بدارید درین جهاد پس اهل بصیرت بزرگان دین بشناختند که در جهان بازرگانی آمده اند و معاملت ایشان با نفس ست و سود و زیان این معامله بهشت و دوزخ ست بلکه سعادت و شقاوت ابدست پس نفس خود را بجای همباز خود نهادند چنانکه با همباز اول شرط کنند انگاه او را گوش دارند انگاه حساب کنند و اگر خیانت کرده باشد عقوبت عتاب کنند ایشان نیز با نفس خود همچنین مقام نهادند مشارطت مراقبت محاسبت و معاقبت و مجاهدت و معاتبت مقام اول در مشارطت بدانکه همچنانکه همباز که مال بوی دهند یا درست در حصول رنج و لیکن باشد که خصم شود چون بخیانت رغبت کند چنانکه با همباز اول شرط باید کرد و بر دوام گوش باوی باید داشت و انگاه در حساب مکاس باید کرد نفس با این اولی تر که سود این معاملت ابدی بود و سود معاملت دنیا روزی چند و هر چه نماند نزدیک عاقل بیقدر بود بلکه گفته اند که شری که با ما نماند بهتر از خیری که نماند و چون هر نفسی از نفاس عمر گوهری نفیس ست کاز آن گنجی توان نهاد دران مکاس حساب او سخت تر پس عاقل آن بود که هر روز بعد از نماز بامداد یک ساعت این کار را اول فارغ کند و با نفس خود بگوید که مرا هیچ بضاعت نیست مگر عمر و هر نفس که رفت بدل ندارد که انفاس معدود ست و در علم خدای تعالی و نیفزاید البته و چون عمر گذشت بتجارت نتواند کرد چه کار اکنون ست که روزگار تنگ ست و در آخرت که روزگار فراخست کار نیست و امروز روزی نوست که خدای تعالی عمر داد اگر اجل در رسیدی در آرزوی آن بودی که یک روز مهلت یابد تا کار خود راست کنی اکنون این نعمت بداد ز نهار ای نفس تا این سرمایه را بزرگ داری و صفا لغ نکنی که نباید که فردا خود مهلت نبود و جوحسرت نماند امروز همان انکار که مرده بودی و در خواهی تا تو را یک روز دیگر مهلت دهند و ندهند چه زیان باشد عظیم تر از انکه وقت ضایع کنی و حسرت خود ازان حاصل نکنی و در خبر ست که فردا هر روزی و شبی را که نیست و چهار ساعت ست چهار خزینه پیش بنده نهند یکی را در باز کنند پر نور بیند از حسناتی که در ان ساعت کرده باشد بیندان شادی و نشاط در راحت بدل اور سد از انکه اگر ازان شادی قسمت کنند بر اهل دوزخ از آتش دوزخ بی خبر شوند و آن شادی ازان بود که داند که این انوار سیئات قبول

این صفحه از نسخه اصل اسکن شده است

او خواهد شد نزد حق تعالی و یک خزینه دیگر در باز کنند سیاه و مظلم و گندگی عظیم از ان می آید که همه بینی از ان بگیرند و آن ساعت معصیت باشد چندان هول و خجلت و تشویر بدل او رسد که اگر بر اهل بهشت قسمت کنند بهشت بر همه منغص شود و یکی دیگر در باز کنند فارغ نه ظلمت نه نور و آن ساعتی باشد که ضائع کرده باشد چندان حسرت و غبن بدل او رسد که کسی بر مملکتی عظیم و بر گنجی بزرگ قادر شود و بیهوده بگذارد و ضائع شود و همه عمر وی یک یک ساعت چنین بروی عرضه کنند پس گوید ای نفس چنین بهشت و چهار خزانه در پیش تو نهادند زینهار تا هیچ فارغ نگذاری که حسرت آن را طاقت نیاری و بزرگان چنین گفته اند که آن گیر که از تو عفو کنند نه ثواب و درجهٔ نیکوکاران از تو فوت شود تو در غبن آن بمانی پس باید که اعضای خود را جمله باد سپارد و گوید زینهار تا زبان نگاهداری و چشم نگاهداری و همچنین هفت اندام که این گفته اند دوزخ را هفت در است و در های آن این اعضای تست که از هر یکی از ان بدوزخ توان شد پس معاصی این اعضا ها یاد آور و تحذیر کند پس اورادی و عباداتی که درین روز تواند کرد یاد آورد و بر ان تحریص کند و عزم کند و نفس را تبر ساند که اگر خلاف کنی ترا عقوبت کنم چه هر چند نفس جموح و سرکش است نیز پند پذیرست و ریاضت در ان اثر کند و این همه محاسبه است که پیش از عمل باشد چنانکه حق تعالی گفت واعلموا ان الله یعلم ما فی انفسکم فاحذروه و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت زیرک آنست که حساب خود کند و آن کند که پس مرگ را شاید و گفت هر کاری که پیش آید بیندیش اگر راه است گیر و اگر بیراه است از ان دور باش پس هر روز با دل نفس را چنین شرطی حاجت بود مگر کسیکه راست بایستاد آگاه نیز هر روزی از کاری خالی نبود که در ان نیز بشرط حاجت بود

مقام دوم مراقبت ست و معنی مراقبت پاسبانی و نگاهداشتن بود چنانکه بضاعت چون بشریک سپرند و شرط با او کرند باید که از وی غافل نشوند و گوش بوی میدارند نفس را نیز گوش داشتن هر لحظه حاجت باشد که اگر از ان غافل مانی باز سر طبع خود شود از کاهلی با شهوت راندن و اصل مراقبت آنست که بداند که خدای تعالی بروی مطلع ست در هر چه میکند وی اندیشد و خلق ظاهر او می بیند و حق تعالی ظاهر و باطن او می بیند هر که این بشناخت و این معرفت بر دل او غالب گشت ظاهر و باطن او به ادب شود چه اگر به این ایمان ندارد کافرست و اگر دارد و دلیرے عظیم ست مخالفت کردن و حق تعالی گفت الم یعلم بان الله یری نمی داند که خدای بیند گ و برتر تر او می بیند و آن چشمی که با رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت گناه بسیار دارم مرا توبه باشد یا نه گفت باشد گفت در ان وقت که میکردم او میدید گفت می دید گفت آه و یک نعره بزد و جان بداد و گفت رسول صلی الله علیه و آله وسلم خدای را چنان پرست که تو او را می بینی اگر تو او را نمی بینی او ترا می بیند و جز آنکه بدانی او بر تو رقیب ست در همه احوال کار راست نیاید چنانکه گفت ان الله کان علیکم

لله و بدانکه خدا میداند هر چه در نفس داری فاحذروه و بدانکه خدا میداند هر چه در نفس داری فاحذروه

رقیبا بلکه تمام تر آن باشد که تو بر دوام در مشاهدهٔ او باشی و او را می بینی یکی را از پیران مریدی بود و او را از دیگران مراعات بیش می کرد و دیگر مریدان را غیرت آمد هر مریدی را مرغی داد و گفت این را بکش جایی که هیچ کس نه بیند هر یکی جای خالی رفتند و بکشتند آن مرید مرغ زنده باز آورد و گفت چرا نه کشتی گفت هیچ جای نیافتم که کس نه بیند که او همه جای می بیند پس گفت درجهٔ او باین معلوم گردانید دیگر از آنکه او همیشه در مشاهده است و بسبب دیگر التفات نمیکند و چون زلیخا یوسف را بخود دعوت کرد اول برخاست و آن بت را که بخدائی میداشت روی بپوشید یوسف علیه السلام گفت تو از سنگی شرم داری من از آفریدگار هفت آسمان و زمین که می بیند شرم ندارم یکی جهندرا گفت چشم را نگاه نمیتوانم داشت بچه نگاه دارم گفت بآن که بدانی که نظر حق تعالی به تو بیشتر است از نظر تو بآن کس و در خبر است که حق تعالی گفت بهشت عدن کسانی راست که چون قصد معصیتی کنند از عظمت من یاد آورند و شرم دارند و باز ایستند عبد الله بن دینار گوید که با عمر خطاب رضی الله عنه در راه مکه بودم جائی فرود آمدیم غلامی شبان گوسفندان از کوه فرود آورد عمر گفت یکی من فروش گفت من بنده ایم و این ملک من نیست گفت خواجه را بگوئی که گرگ ببرد او چه داند گفت آخر خدا تعالی داند اگرچه او نداند عمر رضی الله عنه بگریست و خواجهٔ او را طلب کرد و او را بخرید و آزاد کرد و گفت این سخن ترا در جهان آزاد کرد و دران جهان نیز آزاد کند **فصل** بدانکه مراقبت بر دو وجه است یکی مراقبه صدیقان است که دل ایشان بعظمت خدای تعالی مستغرق باشد و در هیبت او شکسته بود و در انجای التفات بغیر او نبود این مراقبت کوتاه بود که دل راست بایستاد و جوارح خود تبع بود و از مباحات باز ماند و بمعاصی چون پرد از او را به تدبیر و حیله حاجت نبود تا جوارح نگاه دارد و این آن بود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت من اصبح و همومه هم واحد کفاه الله هموم الدنیا و الآخرة یعنی هر که با مداد یک همت خیزد همه کارهای او کفایت کند و کس باشد که درین مستغرق چنان شود که با او سخن گوئی نشود و کسی پیش او رود و اگر چه چشم باز دارد نه بیند عبد الواحد بن زید را گفتند هیچکس را دانی که او از خلق مشغول شده باشد بحال خود گفت یکی را دانم که این ساعت در آید غنبة الغلام در آمد گفت در راه کرا دیدی گفت هیچکس را ندیدم و راه او در بازار بود و یحیی بن زکریا علیه السلام برزنی بگذشت دست بوی زد و بروی در افتاد گفتند چرا چنین کردی گفت پنداشتم که دیوار است و یکی گفت بر قومی گذشتم که تیری می انداختند و یکی دورتر از ایشان نشسته بود خواستم که با وی سخن گویم گفت ذکر خدای او لی تر از سخن گفتن گفتم تو تنهائی گفت نه که خدای تعالی و دو فرشته با من اند گفتم ازین قوم سبق که برد گفت آنکه خدای او را بیامرزید گفتم راه از کدام جانب است روی بسوی آسمان کرد و برخاست و برفت و گفت بار خدایا بیشترین خلق تو شاغل اند از تو بسوی

سلام بر شما ای کرام در دران هنگام که در آنجا

در پیش نوری شد او سا دید بمراقبه نشسته ساکن که بر تن وی موی حرکت نمیکرد گفت این مراقبه باین نکوئی
از که آموختی گفت از گربه که او را بر سر سوراخ موش دیدم بر انتظار وی بسیار ساکن تر ازین بود و عبد الله
خفیف گوید که مرا نشان دادند که در صومعه پیری و جوانی بمراقبه نشسته اند بر دوام آنجا شدم دو شخص را دیدم
روی بقبله نشسته سه بار سلام کردم جواب نداد ند گفتم بخدای بر شما که سلام را جواب دهید جوان سر برآورد و
گفت یا ابن خفیف دنیا اندکی ست و از ان اندک اندکی بیش نمانده است ازین اندک نصیب بسیار شتن
یا ابن خفیف نهار فارغی که بسلام مامی پردازی این بگفت و سر فرو برد و من گرسنه و تشنه بودم گرسنگی و تشنگی
فراموش کردم و همگی من ایشان فروگرفتند بایستادم و با ایشان نماز پیشین و نماز دیگر بکردم و گفتم مرا پند
دهید گفت یا ابن خفیف ما اهل مصیبتیم ما را از پان پند نبود سه روز آنجا بایستادم که هیچ یک نه چیزی خوردیم
و نه بخفتیم پس با خود گفتم سوگند بر ایشان نهم تا مرا پندی دهند همان جوان سر برآورد و گفت صحبت کسی طلب
کن که دیدار او نرا از خدای تعالی یاد دهد و هیبت او در دل تو افکند و ترا بر زبان فعل پند دهد نه بر زبان گفتار
انیست حال و درجهٔ مراقبت صدیقان که همگی ایشان بحق مستغرق بود درجهٔ دوم مراقبت پارسایان و
اصحاب الیمین ست و این کسانی باشند که دانند که خدای تعالی بر ایشان مطلع است و از وی شرم میدارند
لکن در عظمت و جلال او مدهوش و مستغرق نه شده باشند بلکه از خود و از احوال عالم باخبر باشند و مثل
او چنان بود که کسی تنها کاری میکند یا خود را بر منهٔ دارد کودکی در آید از وی شرم دارد یا خیتار خود را
بپوشد و مثل آن دیگر چنان باشد که ناگاه پادشاهی با ورسد که او را بخود از جای بردارد و مدهوش شود
از هیبت پس کسیکه درین درجه بود او را احوال و خواطر و حرکات خود هم مراقبه باید کرد و در هر کاری که
خواهد کرد او را در نظر بود نظر اول پیش از ان که بکند بلکه اول خاطر که در دل آید گوش دارد و همیشه دل را
مراقبه میکند تا دران چه اندیشه پدید می آید و آن اندیشه که پدید آید نگاه کند اگر خدای را است تمام کند
و اگر در هوای نفس ست باز ایستد و از خدای تعالی شرم دارد و خود را ملامت کند که چرا این رغبت
در وی پدید آید و فضیحت و عاقبت آن بر خود تقدیر کند و در ابتدای همه اندیشها این مراقبت فریضه است
که در خبر ست که در هر حرکتی و سکنتی که بنده باختیار کند سه دیوان در پیش او نهند یکی که چرا و دیگری
که چون و سه دیگر که از کجا و معنی اول که چرا آن بود که گوئی این بر تو بود که برای خدای بکنی یا بشهوت نفس
و موافقت شیطان کردی اگر از ین سلامت یابد و بر دی بوده باشد خدای را گوئی چون یعنی که چون
کردی که هر حقی را شرطی داد و بی علمی ست آنکه کردی چنان کردی که بشرط علم بود یا بجهل آسان
گرفتی اگر از ین سلامت یابد و بشرط کرده باشد گوئی چرا یعنی که بر تو واجب

۱۲ یعنی بزرگ عظیم و بسیار رنج نهایت دوا از بزرگی ادب همه و بسیار کی یعنی کار بزرگ دیگر عظیم و بسیار رنج نهایت دوا از بزرگی ادب همه و بسیار کی یعنی کار بزرگ

بود که باخلاص کنی و خدای را کنی و بس و برای او کردی تا جزایابی یا بر پاکردی تا مزد از ان کس طلب کنی یا به نصیب دنیا کردی تا مزدت بنقد اگر برای دیگری کردی در مقت و عقوبت فتاوی که با تو گفته بودند الا لله الدین الخالص و گفته بودند ان الذین تدعون من دون الله عباد امثالکم هر که این بشناخت اگر عاقل بود از مراقبه دل غافل نباشد و اصل آنست که خاطر اول نگاه دارد که اگر دفع نکند رغبت از ان پدید آید آنگاه همت گردد آنگاه قصد شود و بر جوارح برود و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت اتق الله عند هم ذا همت دران وقت که همت کار پدید آید از خدای به پرهیز و بدانکه شناختن آنکه از خواطر چیست که از جهت حقست و چیست که از جهت هوای نفس ست علمی مشکل و عزیز ست و کسی را که قوت آن نبود باید که همیشه در صحبت علمای با ورع باشد تا از انوار او بوی سرایت کند و از علما که حریص باشند در دنیا حذر کند که شیطان نیابت خود بایشان داده خدای تعالی وحی کرد بداؤد علیه السلام که یا داؤد عالمی که دوستی دنیا او را سست کرده از وی سوال مکن که او ترا از دوستی من بگیرند چه ایشان راهزنانند بر بندگان من و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت خدای تعالی دوست دارد کسی را که در شهوت تیز بین باشد و در وقت غلبهٔ شهوت کامل عقل بود که کمال درین هر دو ست که حقیقت حال به بصیرت ناقد بشناسد و انگاه بعقل کامل شهوت را دفع کند و این هر دو خود بهم رود هر کرا عقلی بنا شد دافع شهوات او را بصیرت ناقد بنا شد در شبهات و برای این گفت رسول صلی الله علیه و آله وسلم هر که معصیتی کرد عقل ازوی جدا شد که هرگز باز نیاید و عیسی علیه السلام گفت کارها سه ست حقی روشن بجای آورد و باطلی روشن بگذار و مشکل آنرا با عالم گذار و نظر دوم مراقبت باشد در وقت عمل و همه احوال او از سه خالی نبود یا طاعتی یا معصیتی یا مباحی مراقبت در طاعت آن بود که باخلاص کند و با حضور دل بود و آداب تمام نگاه دارد و از هیچ چیز که در ان فضیلت زیادت باشد دست ندارد و مراقبت در معصیت ان بود که شرم دارد و توبه کند و بگفتار مشغول شود و مراقبت در مباح آن بود که با ادب باشد و در نعمت خدای تعالی منعم را ببیند و بداند که در همه وقتی و حضرت و لیست مثلا اگر بنشیند با ادب بنشیند و اگر بخسپد بدست راست خسپد و روی بقبله کند و مثل اگر طعامی خورد بدل فارغ بنا شد از تفکر که آن از همه اعمال فاضل تر باشد چه در هر طعامی چندان عجائب صنع ست در آفرینش صورت و رنگ و بوی و طعم شکل آن و در اعضای آدمی که آن طعام بکار دارد چون انگشت و دهان و دندان و حلق و معده و جگر و شانه و انچه برای قبول طعام ست و انچه برای حفظ آن ست تا هضم شود و انچه برای دفع ثقل ست و این همه عجائب صنع و لیست تفکر در چنین چیزها عبادتی بزرگست و این درجهٔ علماست و گروهی چنان باشند که چون این عجائب صنع بینند بعظمت صانع ترقی کنند و در جلال و جمال و کمال او مستغرق شوند و این درجهٔ موحدان و صدیقانست و گروهی در طعام

بچشم خشم و کراهت نگرند بر خلاف شهوت و در ضرورت خود نگرند و بآن مشغول شوند که کاشکی بآن محتاج نبودندی و تفکر درین ضرورت کنند و این درجهٔ زاهدانست و گروهی بچشم شهوت نگرند و همه اندیشه بآن آورند که چگونه کنند که بهترین و خوشترین خورند و زیادت خورند و آگاه باشد که طبخ و طباخ را و طعام و میوه را عیب کنند و ندانند که این همه صنع حق تعالی است و عیب صنعت عیب صانع بود و این درجهٔ اهل غفلت ست و در همه مباحات همین درجات فرا پیش آید مقام سوم محاسبت بعد از عمل باید که بنده را آخر روز ساعتی باشد در وقت خفتن که با نفس خود حساب جمله روز کند تا سرمایه از سود و زیان جدا کند و سرمایهٔ فرائض ست سود فوائل و زیان معاصی و چنانکه با شریک مکاس کنند تا بروی غبن نرود باید که با نفس خود چنین کند که نفس طرار و مکار و بسیار حیله است و غرض خود بر تو ابطال عمر و تباه داری که آن سود ست باشد که زیان بود بلکه در همه مباحات باید که حساب باز خواهد که چرا کردی و برای چه کردی پس اگر تا او ان جنبد بر نفس خود بروی باقی کند و غرامت از وی طلب کند ابن المبارک که از بزرگان بود حساب خود بکرد شصت ساله و حساب روز بر گرفت بیست و یک هزار و پانصد روز بود گفت آه اگر بهر روزی یک گناه بیش نیستی از بیست و یک هزار و پانصد گناه چون بر هم خاصه که روز بوده که هزار گناه بوده است پس نعره بزد و بیفتاد چون بگاه کردند مرده بود و لیکن آدمی فارغ از آن نیست که حساب خویش بر میگیرد اگر بر هر گناهی که بکند سنگی در سرای فگند بمدتی اندک آن سرای پر از سنگ شود و اگر کرام کاتبین از وی فرو نگفتن خواستندی هر چه او را مالست همه در ان شدی و لیکن اگر وی باری چند سبحان الله بغفلت بگوید تسبیح در دست گیرد و وی شمرد و گوید صد بار گفتم و همه روز بهوده میگوید و آنرا مسیح مهره در دست نیفگنده است تا بداند که از بهر او رگذشته باشد آگاه چون هیزدار و که گفته حسنات یاد آید از بسیاری بود برای این گفت عمر رضی الله عنه که اعمال خود وزن کنید پیش از انکه بر شما وزن کنند و عمر رضی الله عنه چون شب در آمدی دره بر پای خود میزدی و میگفتی که امروز چه کردی و عائشه رضی الله عنها میگوید که ابو بکر رضی الله عنه در وقت وفات گفت هیچکس بر من دوست تر از عمر نیست پس گفت چگونه گفتم ای گفته او بادی بگفتم گفت نه هیچکس بر من از وی عزیز تر نیست درین قدر حساب کرد چون زیست خود تدارک کرد و ابن سلام دسته هیزم بر گردن نهاد گفتند این غلامان بکنند گفت نفس را می آزمودم که تا درین چگونه باشد و این میگوید عمر رضی الله عنه را دیدم در حائطی از پس دیواری و با خود میگفت عمر خطاب تو امیر المومنین میگویند بخدای که از خدای تبرسی بعقوبت او را ساخته باشی و حسن گفت نفس المؤمن آنست که خود را ملامت می کند که فلان کار کردی و فلان طعام خوردی چرا خوردی و چرا کردی و خود را با آن ملامت میکند پس حساب کردن بر گذشته از مهمات است مقام چهارم در معاقبت نفس ست بدانکه چون از حساب نفس فارغ شدی و تقصیر کرده باشی

و فراگذاری و پیشوا و نیز از پی او دویدن بلکه باید که او را هر چه کرده باشد عقوبت کنی اگر چیزی از شبه خورده باشد او را اگر بسنگی عقوبت کنی و اگر بنا محرمی نگرسته باشد او را بنا نگریستن و چشم بر هم نهادن عقوبت کنی و همه اعضا را همچنین و سلف چنین کرده اند یکی از عابدان دست فرا زنی کرد و دست خود را به آتش داشت تا بسوخت و عابدی از بنی اسرائیل مدتی در صومعه بود زنی خود را بروی عرضه کرد پای از صومعه بیرون نهاد تا نزدیک او شود پس از خدای بترسید و توبه کرد و خواست که باز گردد و گفت نه این پای که به معصیت بیرون شد نیز در صومعه نباید بیرون گذاشت تا در سرما و گرما و آفتاب تباه شد و از وی بیفتاد و خشید میگوید که ابن الکریمی گفت شبی مرا احتلام افتاد خواستم که غسل کنم در وقت دشبی سرد بود نفس من کاهلی کرد و گفت خود را هلاک مکن و صبر کن تا بامداد بگرما به روی سوگند خوردم که چون بامرتع غسل نکنم و مرتع همچنان میدارم و عصر نکنم تا آن بر تن من خشک شود چنان کردم و گفتم این سزای نفسی است که در حق خدای تعالی تقصیر کند و یکی در زندان گرست و پریشان شد و سوگند خورد که عقوبت آنرا هرگز آب سرد نخورم و نخورد و حسان بن ابی سنان بنظری بگذشت و گفت این که کرده است پس گفت از چیزی که ترا بآن کاری نیست می پرسی بخدای که ترا عقوبت کنم بیک سال روزی با طلحه در نخلستان نماز میکرد مرغی نیکو در انجا بپرید از نیکوئی که بود غافل ماند و بعد در رکعات بشک افتاد نخلستان جمله بصدقه داد مالک بن مغیرم میگوید که رباح القیسی بیامد و پدر مرا طلب کرد پس از نماز دیگر گفتم خفته است گفت چه وقت خوابست و باز گشت من از پی او نرفتم و میگفت ای فضول میگوئی چه وقت خوابست ترا با این چه کار عهد کردم که تا یک سال نگذارم که سر بر بالش نهی میرفت و میگریست میگفت از خدای نخواهی ترسید و نمیترسی داری یک شب خفته ماند نماز شب از وی فوت شد عهد کرد که تا یک سال در هیچ شب نخسپد و طلحه روایت میکند که مردی خود را برهنه کرده بر سنگ ریگ گرم میگشت و میگفت ای مرد این شب بطال بروز تا کی از تو رسول صلی الله علیه و آله و سلم آنجا رسید گفت چرا چنین کنی گفت نفس مرا غلبه میکند گفت در این ساعت در های آسمان برای تو بگشایند و خدا تعالی با فرشتگان تو مباهات میکند پس صحاب را گفت زاد خود از وی بگیرید همه میرفتند و میگفتند ما را دعا کن او یک یک را دعا می کرد تا گاه رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت همه را بجمع دعا کن گفت بارخدایا تقوی زاد ایشان کن و همه را براه راست بدار رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت بارخدایا او را تسدید کن یعنی دعائی که بهتر بود بزبان او داد آنگاه گفت بارخدایا بهشت قرارگاه ایشان کن و مجمع از جمله بزرگان بود یکبار ربابی نگرست زنی را دید عهد کرد که هرگز بآسمان ننگرد و ما خفف ابن قیس شب چراغ برگرفتی و هر ساعت انگشت را بچراغ داشتی و گفتی فلان روز فلان کار چرا کردی و فلان چیز چرا خوردی اهل خرم چنین بوده اند که دانسته اند

این نفس سرکش ست اگر عقوبت نکنی ترا غلبه کند و هلاک شوی و آن بسیاست بوده اند مقام پنجم مجاهدت است بدانکه
گروهی چون از نفس خود کاهل دیده اند عقوبت او بآن کرده اند که عبادت بسیاست بسیار بروی نهاده اند
به الزام ابن عمر رضی الله عنهما هر گاه که یک نماز بجماعت ازوی فوت شدی یکشب تا بروز خواب نکردی واز
عمر رضی الله عنه یک جماعت فوت شد فنیای بصدقه داد که قیمتش دویست هزار درهم بود و ابن عمر رضی الله
عنهما یک شب در نماز خفتن تاخیر کرد تا دو ستاره پیدا آمد دو بنده آزاد کرد چنین حکایت بسیار ست و چون نفس
تن درین عبادات ندهد علاجش آن بود که در صحبت مجتهدی باشد تا او را می بیند و راغب میشود یکی میگوید
هر گاه که کاهل شوم در اجتهاد و مجدین واسع نگرم و تا یک هفته رغبت عبادت در من بماند پس اگر چنین کسی
نیابد باید که احوال و حکایات مجتهدان بخواند و ما بعضی از ان اشارت کنیم داؤد طائی نان بخوردی و نفیت
در آب کردی و بیاختامیدی و گفتی میان این و میان نان خوردن بنجاه آیت بر توان خواندن پس روزگار
چرا ضایع کنیم یکی او را گفت چوب در نفت تو کی شکسته گفت بیست سالست تا در بخانه ایم دران نه نگریسته ایم و نگریسته
بیفائده کراهیت داشته اند احمد بن رزین از پدر او نماز دیگر نشست که از هیچ سو ننگریست گفتند چرا چنین
کردی گفت خدای تعالی چشم بآن آفریده است تا در عجائب صنع و عظمت او نظر کنند و هر که نه بعبرت نظر کند
خطای بروی نویسند و ابو درداء میگوید ز ندگانی برای سه چیز دوست دارم و بس سجود بشبهای دراز و تشنگی
بروزهای دراز و نشستن با قومی که سخن ایشان همه گریده و حکمت بود و علقمه بن قیس را گفتند چرا این نفس
خود را چندین در عذاب میداری گفت از دوستی که او را دارم از دوزخش نگاه میدارم گفتند او را که
این همه بر تو نهاده اند گفت انچه تو انم بکنم تا فردا هیچ حسرت نباشد که چرا نکردم و جنید میگوید عجب تر از
عمری قطعی ندیدم که نود و هشت سال عمر وی بود و هیچ کس پهلوی او بر زمین ندید مگر در وقت مرگ و ابو محمد
جریری یکسال بمکه مقام کرد که سخن نگفت و نخفت و نشست باز نگذاشت و پای دراز نکرد ابو بکر کتانی او را
گفت این چون دانستی گفت صدق باطن من بر است ظاهر را قوت داد و دیگری میگوید فتح موصلی را دیدم
میگریست اشکها و بخون آمیخته بود گفتم این چیست گفت مدتی بر گناهان آب گریستم اکنون خون میگریم بر ان
اشک خود که نباید که نه باخلاص بوده باشد او را بخواب دیدند گفتند که خدایتعالی با تو چه کرد گفت ما تا عزیز
گردانید بآن گریها و گفت بعزت من که چهل سالست که صحیفهٔ اعمال تو فرشتگان بیاورند و دران هیچ خطا
نبود و داؤد طائی را گفتند اگر محاسن بشانه کنی چه باشد گفت اگاه مروی فارغ باشم که باین پردازم
اویس قرنی شب قسمت کرده بود و گفتی امشب شب رکوع ست و در یک رکوع بر وز آوردی و گفتی
امشب شب سجود ست و در یک سجود بر وز آوردی عتبة الغلام هیچ طعام و شراب خوش نخوردی

ل ان کرده در نسخه بدل

از جهد بسیار مادر او را گفت با خود رفقی کن گفت رفیق او طلب میکنم اندک چند روز نرنج گشتم و جاوید در رفق و راحت می باشم و نرنج میگوید رفتم تا ادریس را بینم در نماز بامداد چون فارغ شد گفتم سخن نگویم تا از تسبیح باز ندارم صبر میکردم همچنان از جای برنخاست تا نماز پیشین بکرد و نماز دیگر تا دیگر روز نماز بامداد انگاه چشم او اندکی بخواب شد از خواب در آمد گفت بار خدایا تو بینا هم از چشم بسیار خواب و شکم بسیار خوار گفتم مرا این بنده است باز گشتم و هیچ نگفتم و ابو بکر عیاش چهل سال پهلو بر زمین ننهاد انگاه آب سیاه در چشم وی آمد بست سال زاهل خود پنهان داشت و هر روز پانصد رکعت نماز کرد او بود و در جوانی هر روز سی هزار بار قل هو الله احد بر خواندی و گرزبن دیره از جمله ابدال بود و مهدوی چنان بود که در روزی سه ختم قرآن بکردی او را گفتند نرنج بسیار بر خود نهاده گفت عمر دنیا چند است گفتند هفت هزار سال گفت مدت عمر دنیا چند است گفتند پنجاه هزار سال گفت آن کیست که هفت روز نرنج نکشد تا پنجاه روز بیاساید یعنی که اگر هفت هزار سال بزیم و برای روز قیامت جهد کنم هنوز اندک باشد تا بدرسد که آخر نماند و خاتمه یابد این عمر مختصر که من دارم سفیان ثوری میگوید شبی نزدیک رابعه شدم او در محراب شده تا روز نماز کرد و من در گوشه خانه نماز میکردم تا وقت سحر پس گفتم او را انچه شکر کنیم که مارا توفیق داد تا همه شب دی را نماز کردیم گفت بانگه فردا روزه داریم اینست احوال مجتهدان و امثال این بسیار است و حکایت کردن ازان دراز شود و در کتاب احیا بیشتر ازین آورده ایم باید که بنده اگر چنین احوال نیتواند کرد باری نشنود تا تقصیر خود بشناسد در رغبت خیر دروی حرکت میکند و با نفس خود مقاومت تواند کرد مقام ششم در معاملت و توبیخ نفس ست بدانکه این نفس را چنان آفریده اند که از خیر گریزان باشد و در شر آویزان بود و طبع وی کاهلی و شهوت راندن بود و ترا فرموده اند تا او را ازین صفت بگردانی و از بیراهی براه آوری و این با وی بعضی بلطف توان کرد و بعضی بلطف و بعضی بکرداری و بعضی بگفتار که در طبع او آفریده اند که چون خیر خود در کاری بیند قصد آن کند و اگرچه دیر باشد و به رنج صبر کند و لکن بیشترین او حجاب جهل ست و غفلت و چون او را از خواب غفلت بیدار کنی و آئینه روشن فرا روی او داری قبول کند و برای این گفت حق تعالی وذکر فان الذکری تنفع المومنین و نفس تو هم از جنس نفس دیگران ست که پند و توبیخ در وی اثر کند پس خود دل او را پند ده و با او عتاب کن بلکه بهیچ وقت عتاب از وی باز مگیر و با وی بگوی ای نفس دعوی زیرکی میکنی و اگر کسی ترا احمق لو بدخشم گیری و از تو احمق تر کیست که اگر کسی ببازی و خنده مشغول شود در وقتی که لشکری بر در شهری باشند منتظر او و کس فرستاده تا او را ببرند و هلاک کنند و او ببازی مشغول شود از وی احمق که با مغد لشکر مردگان بر در شهر منتظر تو آمده و عهد کرده اند که بر نخیزند تا ترا نه برند و دوزخ و بهشت برای تو

آفریده اند و باشد که همه امروز ترا بهتر نرود و اگر امروز بهتر نه کاری که نخواهد بود بوده گیر که مرگ با کسی میعادی ننهد
که بشب آیم یا بروز زود آیم یا دیر یا زمستان یا تابستان و همه را ناگاه گیرد و در وقتی گیرد که ایمن تر باشند
و اگر وی را ساخته بنا شتی چه حاجت بود ازین پیش ای نفس و یکک همه روز بمعصیت مشغولی اگر میپنداری
که خدائی هست کافری و اگر میدانی که می بیند سخت دلیر و بی شرمی که از اطلاع او باک نمیداری و یکک
اگر غلامی از آن تو با تو این نافرمانی کند چشم تو با او چون بود پس از خشم او بچا مینی اگر می پنداری که طاقت
عذاب او داری انگشت بچراغ دار یا یکساعت در آفتاب گرم بنشین یا در خانه گرم گرما به قرار گیر تا
بیچارگی و بیطاقتی خود به بینی و اگر نپنداری که بهر چه میکنی ترا بآن نخواهند گرفت پس بقرآن و صد و بیست
و چهار هزار پیغمبر کافری و همه را بدروغ میداری چه حق تعالی میگوید من میل سوی هیچ چیز نه ام که بدکند بهشت
و یکک همانا میگوئی که وی کریم و رحیم ست مرا عقوبت نکند چرا صد هزار کس را در رنج گرسنگی و بیماری
میدارد و چرا هر که نکار زد رود و چرا چون بشهوت رسی همه جلنهای روی زمین بکنی تا سیم بدست آری
و نگوئی که خدای کریم و رحیم ست خود بیرنج من کار راست کند و یکک همانا گوئی چنین ست و لکن طاقت
رنج نمیدارم و ندانی که رنج اندک کشیدن بر کسی که بر رنج نتواند کشید فریضه تر باشد تا فردا از رنج دوزخ ببرد
چه هر که رنج نه کشد از رنج نرهد چون امروز طاقت این مقدار رنج نمی آری فردا طاقت رنج دوزخ و ذلت خواری
درماندگی و ملعونی چون داری و یکک چرا در طلب سیم و زر رنج و ذلت بسیار کشی و در طلب تندرستی
بقول طبیب جهود از همه شهوات خود دست بداری این قدر ندانی که دوزخ از بیماری و دردیشی صعب تر
و مدت آخرت از عمر دنیا دراز تر و یکک همانا گوئی که در اندیشه آنم که توبه کنم و بهتر ازین کار بدست گیرم
باشد که تا توبه کنی مرگ ناگاه در آید و جز حسرت در دست تو نماند و اگر می پنداری که فردا توبه آسان
تر خواهد بود از امروز این از جهل ست چه هر چند تاخیر بیشتر کنی دشوارتر بود و ناگاه چون مرگ نزدیک
رسد چنان بود که ستور را به پای عقبه جوهی سود ندارد و مثل تو چون کسی بود که بطلب علم رود و کاهلی
میکند و میگوید آنروز باز پسین که بشهر خود روم جهد کنم و علم بیاموزم و اینقدر نداند که علم آموختن را
روزگار دراز باید چنین نفس پر خبائث را روزگار دراز در لوث مجاهدت باید نهاد تا پاک گردد و بدرجهٔ
انس و محبت و معرفت رسد و جمله عقبهای راه بگذارد و چون عمر گذشته ضائع شد بی مهلتی این چون توانی
چرا جوانی پیش از پیری و تندرستی پیش از بیماری و فراغت پیش از شغل و زندگانی پیش از مرگ به غنیمت
نداری و یکک چرا در تابستان همه کارهای زمستان راست کنی سستی و تاخیر نه کنی و بر فضل و کرم ایزد
تعالی اعتماد نکنی آخر زمهریر دوزخ کمتر از سرمای زمستان نیست و گرمای وی کمتر از تابستان نیست اندرین همه هیچ التفات

نکنی و در کار آخرت تقصیر کنی نه همانا که این را سببی ست مگر آنکه بآخرت و روز قیامت ایمان نداری و این کفر در باطن داری و بر خود پوشیده میکنی و این سبب هلاک ابدی تو باشد و یک ساعت بیندارد که بی آنکه در حمایت نور معرفت شود و نار شهوت پس از مرگ در میان جان وی نیفتد همچنان بود که بیندارد که بی آنکه در حمایت جبه رود و سرمای زمستان گرد پوست او نگردد بکرم و فضل خدای تعالی و اینقدر نداند که فضل او بآنست که چون زمستان آفریده بود تدبیر راه نمود و جبه بیافرید و اسباب آن راست کرد نه بآنکه جبه سرما دفع شود و یک زمان مبر که این معصیت ترا بعقوبت ازان بود که خدای را از مخالفت تو خشم آید تا گوئی او را از معصیت من چه این نه چنین ست بلکه آتش دوزخ در درون تو هم از شهوت تو تولد کند چنانکه بیماری در تن تو هم از خوردن زهر و چیزهای زیان کار خیزد نه از آنکه طبیب خشمگین بود بسبب مخالفت تو فرمان او را و یک باعث جز آن نیست که با نعمت و لذت دنیا قرار گرفتی و بدل عاشق و بستهٔ آن شدهٔ اگر به بهشت و دوزخ ایمان نداری باری بمرگ ایمان داری که این همه از تو باز ستانند و تو بفراق آن سوخته گردی چندانکه خواهی دوستی آن در دل محکم بکن که بآخر فراق در خورد دوستی باشد و یک درد دنیا چه آویزی اگر همه دنیا تو دهند از شرق تا بغرب و هر که در جهان بود همه ترا سجود کنند تا مدتی اندک تو و ایشان همه خاک شوید که کس از شما یاد دنیا و درد چنانکه از ملوک گذشته کس یاد نمی کند فکیف که از دنیا جز اندکی نتوانند دهند و آن نیز منغص ست و مکدر بهشت جاودان را بدین بفروشی و یک اگر کسی سفال شکسته را بگوهر نفیس جاوید بخرد چگونه مردی خندی دنیا سفال ست و ناگاه شکسته گیرد و آن گوهر جاودان فوت شده گیرد و حسرت و عذاب مانده گیرد این و امثال این عنایها پیوسته با نفس خود میکند تا حق خود گذارده باشد و در وعظ ابتدا بخود کرده باشد

اصل هفتم در تفکر بدانکه رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت تفکر ساعة خیر من عبادة سنة یک ساعت تفکر بهتر ست از یک ساله عبادت و در قرآن بسیارجای به تفکر و تدبر و نظر و اعتبار فرموده و این همه تفکر بود و هر کسی فضل تفکر نشناسد تا آنگاه که حقیقت و چگونگی آن نشناسد و ندانند که این تفکر در چیست و برای چیست و ثمرهٔ آن چیست و شرح این مهم ست و ما اول فضیلت آن بگوئیم پس حقیقت آن پس آنچه تفکر برای آنست پس آنچه تفکر در انست

فضیلت تفکر بدانکه کاری که یک ساعت ازان از عبادت سالی فاضلتر بود درجهٔ آن بزرگ بود و ابن عباس میگوید قومی تفکر میکردند در خدای تعالی رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت تفکروا فی خلق الله و در وی تفکر مکنید که طاقت آن ندارید و قدر او نتوانید شناخت و عائشه رضی الله عنها میگوید رسول صلی الله علیه و آله وسلم نماز میکرد و میگریست گفتم چرا میگریی و گناه ترا عفو کرده اند گفت چرا نگریم و این آیت بمن فرو آمده ان فی خلق السموات والارض و اختلاف اللیل

والنهار لآیات لاولی الالباب پس گفت وای بر آن کس که این بخواند و درین تفکر نکند و عیسی السلام را گفتند
در روی زمین مثل تو هست یا روح الله گفت هست هر که سخن ما و همه ذکر بود و خاموشی او همه فکر و نظر او همه
عبرت بود او مثل منست و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت چشمهای خود را از عبادت نصیب دهید گفتند چگونه
گفت بخوانند قرآن از مصحف و تفکر دران و عبرت از عجائب آن و ابو سلمان دارانی میگوید تفکر در دنیا حجاب
آخرت ست و تفکر در آخرت ثمرهٔ آن حکمت ست و زندگی دلها داؤد طائی یک شب بر بام خانه در ملکوت
آسمان تفکر میکرد و میگریست تا بگاه همسایه در افتاد همسایه بر حسب و شمشیر برداشت پنداشت که دزد ست چون
او را دید گفت ترا که انداخت گفت بیخبر بودم و ندانم حقیقت تفکر بدانکه معنی تفکر طلب علم ست و هر علم
که بر بدیهه معلوم نشود آنرا طلب می باید کرد و طلب آن ممکن نیست بدانستن و یافتن آن الا بدو معرفت
دیگر که بهم جمع کند و میان ایشان تالیف کند تا جفت گیرند و از میان آن دو معرفت سومی تولد کند چنانکه
از میان نر و ماده بچه تولد کند و آن دو معرفت چون دو اصل ست این معرفت سوم را نگاه این سوم را
نیز با دیگری جمع کند تا ازان چهارمی پیدا آید و همچنین در تناسل علوم بی نهایت می افزاید و هر که باین طریق
علوم حاصل نتواند کرد ازانست که راه بآن علوم که اصل ست نمی برد و مثل او چون کسی بود که سرمایه ندارد تجارت چون
کند و اگر میداند لیکن جمع کردن میان ایشان نمیداند چون کسی بود که سرمایه دارد لکن بازرگانی نمیتواند و
شرح حقیقت این دراز ست و درین یک مثال بگوئم این چنانست که کسی خواهد که بداند که آخرت بهتر ست
از دنیا نتواند دانست تا آنگاه که دو چیز نداند یکی آنکه بداند که باقی از فانی بهتر و دیگر آنکه بداند که آخرت
باقیست و دنیا فانی پس چون این دو اصل بدانست بضرورت این علم دیگر که آخرت بهتر ست از دنیا
ازان تولد کند و این تولد نه آن میخواهم که معتزله خواهند و شرح این دراز بود پس حقیقت همه تفکر با طلب علمیست
که از احضار دو علم در دل پدید آید لیکن چنانکه از دو اسپ که جفت شوند گوسفندی تولد نکند همچنین از هر دو
علم که باشد هر علمی که خواهی تولد نکند بلکه هر نوع را از علوم دو اصل دیگر ست تا آن دو اصل در دل حاضر
نکنی آن فرع پدید نیاید پیدا کردن تفکر که برای چه پیدا شد بدانکه آدمی را ره ظلمت آفریده اند
در جهل و را نوری حاجت ست که ازان ظلمت بیرون آید و بکار خود راه برد که او را چه می باید کرد و از کدام
سوی می باید رفت از سوی دنیا یا از سوی آخرت و بخود مشغول میباید بود یا بحق و این پیدا نشود الا بنور معرفت
و نور معرفت پیدا نشود الا از تفکر چنان که در خبر ست که خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره چنانکه کسی
در تاریکی عاجز باشد و راه نتواند برد سنگ بر آهن زند تا ازوی نور آتش پدید آید و چراغ فراگیرد و ازان
چراغ حال وی بگردد تا بینا شود و راه از بیراهی باز داند پس رفتن گیرد همچنین مثل این دو علم که

اصل ست و میان ایشان جمع میباید کرد تا معرفت سوم تولد کند چون سنگ و آهن ست مثل تفکر چون زدن سنگ ست بر آهن و مثل معرفت چون آن نور ست که از وی پدید آید تا ازان حالت دل بگردد و چون حال بگردد کار و عمل بگردد چون بدید مثلا که آخرت بهتر ست پشت بدنیا آرد و روی بآخرت پس تفکر راست سه چیز ست معرفتی و حالتی و عملی لیکن عمل تبع حالت ست و حالت تبع معرفت و معرفت تبع تفکر پس تفکر کلید و اصل همه خیرات ست و فضیلت او باین پیدا شود **پیدا کردن میدان فکرت** که در چه باشد و کجا رود بدانکه مجال و میدان فکرت بی نهایت ست از بهر آنکه علوم را نهایت نیست فکرت در همه روانست لیکن هرچه نه براه دین تعلق دارد ما را شرح آن مقصود نیست اما آنچه براه دین تعلق دارد اگرچه تفصیل آن بی نهایت ست لیکن فذلک و اجناس آن توان گفت اکنون بدانکه ما براه دین سالمت بندهٔ سیخواهیم که میان او و میان حق تعالی ست که آن راه او ست که با آن بحق رسد و تفکر بنده یا در خود بود یا در حق اگر در حق بود یا در ذات و صفات او بود یا در افعال و عجائب مصنوعات او و اگر در خود تفکر کند آن تفکر یا در صفاتی بود که آن مکروه حق ست و او را از حق دور کند و آن معاصی و مهلکات ست یا محبوب حق است که بنده را بحق نزدیک گرداند آن طاعت و منجیات ست پس فذلک این چهار بیست مثل بنده همچون عاشق ست که اندیشه او هیچ گونه از معشوق بیرون نبود اگر بیرون بود عشق او ناقص بود چه عشق تمام آن بود که هیچ چیز دیگر را جای نگذاشته باشد پس اندیشه او در جمال معشوق و حسن صورت او بود یا در افعال و اخلاق او بود و اگر در خود اندیشد یا ازان اندیشد که او را نزد معشوق قبول زیادت کند تا طلب آن کند یا در آنکه او را ازان کراهیت بود تا ازان حذر کند و هر اندیشه که بحکم عشق بود ازین چهار بیرون نبود اندیشهٔ عشق دین و دوستی حقیقتی همچنین بود **میدان اول** آن بود که از خود اندیشه کند تا صفات و اعمال مکروه او چیست تا خود را ازان پاک کند و این معاصی ظاهر باشد یا خبائث اخلاق باشد در باطن و این بسیار ست که معاصی ظاهر بعضی بصفت اندام تعلق دارد چون زبان و چشم و پای و دست و غیر آن و بعضی بگلی تن و خبائث باطن همچنین ست و هر یکی ازین اندیشه را سه مجال بود یکی آنکه فلان کار و فلان صفت مکروه ست یا نه که این همه جای روشن نبود و بتفکر بتوان شناخت دوم آنکه چون مکروه ست من باین صفت هستم یا نه که صفات نفس نیز آسان نتوان شناخت الا بتفکر سوم آنکه اگر به آن صفت موصوف ست تدبیر خلاص چیست ازین پس هر دو را مداوا باید که در تفکر این کند یک ساعت اول اندیشه در معاصی ظاهر کند که از زبان شنود اندیشه کند که امروز روز بچه سخن مبتلا خواهد شد و با شد که در غیبت و دروغ افتد تدبیر آن بیندیشد که ازین چون حذر کند و همچنین اگر در خطر آنست که اگر در لقمه حرام افتد که ازان حذر چون کند همچنین از اندامهای خود تفحص کند و در همه

طاعات نیز اندیشه کند و چون ازین فارغ شد از فضائل اندیشه کند تا همه بجای آورد و مثلا بگوید که این زبان برای ذکر و راحت مسلمانان آفریده اند و من قادرم که فلان ذکر کنم و فلان سخن خوش گویم تا کسی بیاساید و چشم برای آن آفریده اند تا دام دین باشد که بآن سعادت صید کنم و باین چشم در فلان عالم نگرم بچشم تعظیم و در فلان فاسق نگرم بتحقیر تا حق چشم گزارده باشم و مال برای راحت مسلمانان آفریده اند فلان را صدقه بدهم و اگر مرا حاجت ست صبر کنم و ایثار کنم این و امثال این هر روز اندیشه کند و باشد که باندیشه یک ساعت او را خاطری در آید که همه عمر از معصیت دست بدارد پس ازین ست که یک ساعت تفکر از طاعت یک ساله بهتر ست که فائده آن جمله عمر را باشد و چون از تفکر طاعات و معاصی ظاهر پرداخت بباطن شود و اخلاق باندیشه کند تا در باطن او ازان چیست و از منجیات چیست که او را نیست تا طلب آن کند و این نیز دراز ست ولیکن اصل مهلکات ده است اگر ازین خلاص یابد تمام بود بخل و کبر و عجب و ریا و حسد و تیزی خشم و شره طعام و شره سخن و دوستی مال و دوستی جاه و از منجیات نیزده است پشیمانی بر گناه و صبر بر بلا و رضا بقضا و شکر بر نعمت و برآبرد اشتن خوف و رجا و زهد در دنیا و اخلاص در طاعت و خلق نیکو با خلق و دوستی خدای تعالی و درین هر یکی ازین مجال تفکر دراز ست و این بر کسی گشاده شود که علوم این صفات چنانکه درین کتاب گفته ایم بشناسد و باید که مرید جریده دارد از برای خود این صفات بران نبشته چون از معاملت یکی فارغ میشود خط بران میکشند و بدیگری مشغول شود و باشد که هر کسی را بعضی ازین اندیشه مهم تر باشد که بآن مبتلا تر شود و مثلا عالم با ورع که ازین همه رسته باشد غالب آن بود که خالی نباشد ازان که بعلم خود می نازد و نام و جاه میجوید باظهار آن و عبادت و صورت خود بر چشم خلق آراسته میدارد و بقبول خلق شاد میشود و اگر کسی در وی طعن کند یا وحقد در دل گیرد و بمکافات مشغول میشود و این همه خبائث ست ولکن پوشیده تر ست و همه تخم فساد دین ست پس هر روز باید که درین فکرت میکند تا ازین چون گریزد و بودن و نابودن خلق نزد خود چگونه برابر کند تا نظر او همه بحق تعالی بود و درین مجال فکرت بسیار ست پس ازین جمله معلوم شد که تفکر که بنده در صفات خود کند درین دو جنس نهایت ندارد اما تفصیل آن گفتن ممکن نه بود و اسلام میدان دوم در فکرت حق تعالی ست و تفکر در حق تعالی یا در ذات و صفات او بود یا در افعال و مصنوعات او مقام بزرگترین تفکر در ذات و صفات ویست ولیکن چون خلق طاقت آن ندارد و عقول بآن نرسد شریعت نهی کرده و گفته در ان تفکر نکنید فانکم لم تقدروا قدره و این دشواری نه از پوشیدگی جلال حق ست بلکه از روشنی ست که پس روشن ست و بصیرت آدمی ضعیف و طاقت آن ندارد بلکه دران مدهوش و متحیر شود چنانکه خفاش بروز نیز که چشم او ضعیف ست و طاقت نور آفتاب ندارد و بروز نه بیند و شب چون اندک مایه نور آفتاب مانده باشد بیند و عوام خلق باین

لا بد کسی که خواهد بقدر توانائی در تفکر آید ۱۲

درجه اند اما صدیقان و بزرگان را طاقت این نظر باشد و لکن بر دوام نه که هم بطاقت شوند چون مردم که در چشمهٔ آفتاب تواند نگریست لیکن اگر مهارت کند بیم نابینائی بود همچنین در ین نظر بیم بی عقلی باشد پس آنچه بزرگان در حقائق صفات حق تعالی بدانند هم رخصت نیست با خلق گفتن الا بلفظی که بصفات خلق نزدیک بود چنانکه گوئی عالم و مرید و متکلم که او از ین چیزی فهم کند هم از جنس صفات خود و آن تشبیهی بود لیکن این مقدار باید گفت که سخن او نه چون سخن تست که حرف و صوت بود و در وی پیوستگی و گسستگی بود و چون این بگوئی باشد که طاقت ندارد و انکار کند چنانکه بادی گوئی که ذات وی نه چون ذات تو بود که نه جوهر و نه عرض بود و نه در جهاے و نه بر جاے و نه در جهت و نه بعالم متصل و نه منفصل و نه بیرون عالم و نه درون عالم باشد این نیز انکار کند و گوید که این خود ممکن نبود بسبب آنکه بر خود قیاس کند و از ین هیچ عظمت فهم نکند چه عظمتیکه ایشان دیده باشند عظمت سلطان و اند براے تختی بنشیند و غلامان پیش او بایستند پس همچنین در حق وی تخیل کنند تا باشد که گویند لا بد او را نیز دست و پای و چشم و دهان و زبان باشد که چون خود را این دیده اند پندارند که چون او را نباشد نقصانی بود و اگر کس را عقلی بود ی چنانکه این قوم را هست گفتی که باید که آفریدگار مرا پرو بال باشد که محال بود که مرا چیزی باشد که آن قوت و قدرت من بود و او را نه بود پس آدمی نیز همچنین همه کارها بر خود قیاس کند و ازین سبب شرع منع کرده ازین فکرت و سلف منع کرده اند از کلام در و انداشته اند صریح گفتن اینکه در عالم نیست و بیرون عالم نیست و پیوسته نیست و منفصل نیست بلکه باین قناعت کردند که لیس کمثله شئ او هیچ چیز نماند و هیچ چیز با و نماند و این بر جمله گفتند بی تفصیل و تفصیل گفتن بدعت شناخته بسبب آنکه عقول بیشترین خلق هم احتمال نکند و برا ے این بود که وحی آمد به بعضی از انبیا که بندگان مرا از صفات من خبر ده که انکار کنند با ایشان آن گوئی که فهم تواند کرد پس اولی تر آن بود که از ین سخن نگویند و در ین تفکر نکنند مگر کسیکه کمال باشد اگاه او نیز با خر کار رهد هشت و حیرت افتد لا بد پس باید که عظمت وی از عجائب صنع وی طلب کنند که هر چه در وجود ست همه نور یست از انوار عظمت و قدرت او و اگر کسی طاقت آن ندارد که در آفتاب نگرد طاقت آن دارد که در نور آن نگرد که بر زمین آفتاده است میدان سوم پیدا کردن تفکر در عجائب خلق خدای تعالی بدانکه هر چه در وجود ست همه صنع ویست و همه عجیب و غریب ست و هیچ ذره نیست از ذرات آسمان و زمین که بزبان حال تسبیح و تقدیس میکند آفریدگار خود را و میگوید این سخن قدرتی بر کمال و اینست علمی بی نهایت و این بسیار تر ازانست که بتفصیل در آید بلکه اگر همه دریا ها مداد شود و همه درختها قلم گردد و همه آفریدگان کاتب شوند و بعمرهای دراز بنویسند انچه گویند اند کے باشد از انچه هست چنانچه گفت قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی و لو جئنا بمثله مددا لکن بر جمله بدانکه آفریدها و دو سم ست

این کتاب از مجموعه الکترونیکی کتابخانه تخصصی فلسفه و کلام اسلامی در پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی پرتال جامع علوم انسانی

یک قسم خود ما را ازان هیچ خبر نیست دران تفکر نتوانیم کرد چنانکه گفت سبحان الذی خلق الازواج کلها مما تنبت الارض ومن انفسهم ومما لا یعلمون و اما انچه ما را ازان خبرست دو قسم ست یکی آنکه بچشم نتوان دید چون عرش وکرسی و فرشتگان و دیو و پری و اجناس آن و تفکر نیز درین مختصر دشوار بود پس باین اختصار کنیم که دیدنی ست و آن آسمانست و آفتاب و ماه و ستارگان و زمین و انچه برانست چون کوه و بیابان و دریاها و شهرها و انچه در کوه هاست از جواهر و معادن و انچه بر روی زمین ست از انواع نبات و انچه در بر و بحرست از انواع حیوانات جز آدمی تا آدمی رسد و او از همه عجب تر و انچه درمیان آسمان و زمین ست چون ابر و باران و برف و تگرگ و رعد و برق و قوس قزح و علامات که در هوا پدید آید پس جمله و فذلک اینست و در هریکی مجال تفکرست و همه عجایب صنع وی ست پس بعضی ازین باشارت مختصر کنیم این همه آیات حق تعالی ست که ترا فرمود تا در ان تفکر و نظر کنی چنانکه گفت وکاین من آیة فی السموات والارض یمرون علیها وهم عنها معرضون و گفت اولم ینظروا فی ملکوت السموات والارض وما خلق الله من شیء و گفت ان فی خلق السموات والارض واختلاف اللیل والنهار لآیات لاولی الالباب و چنین آیات بسیار ست پس درین آیات تفکر کن آیت اول که به تو نزدیک ترست توئی و از تو عجب تر بر روی زمین هیچ نیست و تو از خود غافل و مذمتی آید که بخود فرو نگری تا عظمت و جلال ما بینی و فی انفسکم افلا تبصرون و در ابتدای خود تفکر کن که از کجائی چه اول ترا از قطرهٔ آب بیافرید و آن آب را قرارگاهی اول پشت پدر و سینهٔ مادر کرد پس آن تخم آفرینش تو ساخت و شهوت را بر پدر و مادر موکل کرد و از رحم مادر آن زمین ساخت و از آب پشت مردان تخم ساخت و شهوت را بر هر دو موکل کرد تا تخم در زمین افگند پس از خون حیض آب آن تخم ساخت و ترا از نطفه و خون حیض بیافرید اول پارهٔ خون بسته گردانید که آن را علقه گویند پس گوشتی گردانید که آن را مضغه گویند پس جان دران دمید پس ازان آب و خون یک صفت در تو چیزهای مختلف پدید آورد چون پوست و گوشت و رگ و پی و استخوان پس ازان جملهٔ اندام های ترا صورت کرد سری مدور و دست و دو پای دراز و سر هریکی به پنج شاخ بیافرید پس بیرون چشم و بینی و گوش و دهان و زبان و دیگر اعضا بیافرید و در باطن تو معده و جگر و کلیه و سپرز و زهره و رحم و شانه و روده بیافرید هر یکی بر شکلی دیگر و بر صفتی دیگر و بمقداری دیگر پس هریکی را ازان بچند قسمت کرد هر انگشتی سه انملهٔ هر عضوی مرکب از پوست و گوشت و رگ و پی و استخوان و چشم تو که بمقدار جوزیش نیست بهفت طبقه بیافرید هر طبقه بصفتی دیگر که اگر یکی ازان تباه شود جهان بر تو تاریک گردد و اگر شرح عجایب چشم تنها بگویم در قهای بسیار سیاه باید کرد پس نگاه کن باستخوان خود که چگونه جسمی سخت و محکم از آب بی تنک

وظیفه بیافرید و هر پاره ازان بشکلی و مقداری دیگر بعضی گرد و بعضی دراز و بعضی پهن و بعضی میان تهی و بعضی میان آگنده و همه بر یکدیگر ترکیب کرده و در مقدار و شکل و صورت هر یکی حکمتهای بسیار و انگاه استخوان را ستون تن ساخته و همه بران بنا کرده و اگر یک لخت بودی پشت را تمامتر توانستی کرد و اگر پراگنده بودی پشت راست نتوانستی داشت و بر پای نتوانستی ایستاد پس آن را هفده مهره بیافرید تا شود و انگاه در هم ساخت بپی و رگ بران پیوند و محکم کرد تا هم چون یک بخت راست بایستد و دو مهره چهار زائده چون لنگه بپیوستن آورد و در آخر زیر دنبه چهار مهره چون گاو آهن آنگه آن استخوان را بر گردن حفره نشستنیه و محکم بایستد و جوانب مهرها چون جناحها بیرون آورد تا پهلوها بران پیوسته باشد و انگاه آن را بپیوند تنگ بندد و چهار سر تواز بخاید و پنج پاره استخوان بیافرید و در هم پیوست هر روزنای را تا اگر یکی خسته آفتی رسد آن دیگر جای آن بگیرد و انگاه [illegible] و تیز تا طعام ببرد و خرد کند و پاسیا نداز پس گردن در پشت مهره بیافرید و گرد [illegible] و ترکیب کرد و پشت را بست و چهار مهره بیافرید و گردن بران نهاد و پس استخوانهای سینه [illegible]

بیش نیست صورت آسمان و زمین بدین فراخی دران پیدا آید تا در یک لحظه که چشم باز کنی آسمان با دوری
و اگر عجائب دیدار چشم و دیدار آئینه و اینجا دران پیدا شود از غلط بگویند در مجلد های بسیار توان گفت پس
گوش را بیافرید و آبی تلخ دران نهاد تا هیچ حیوان دران فرو نشود و انگاه صدف گوش بیافرید تا آواز جمع
کند و بسوراخ گوش رساند و دران پیچ و تجویف بسیار بیافرید تا اگر خفته باشی و مورچه قصد آن کند که بگوش
در آید راه بروی دراز شود و بسیاری بگردد تا ترا آگاهی شود و اگر شرح دهان و بینی و دیگر اعضا بگویم دراز شود
و مقصود ازین گفتن آنست تا راه آن بازیابی و در هر یکی اندیشه میکنی که این بر اے چیست و آن از
حکمت و عظمت و لطف و رحمت و علم و قدرت آفریدگار آگاه میشوی که از سر تا پای تو همه عجائب ست و عجائب
باطن و خزانه های دماغ و قوتهای حس که دران نهاده است از همه عجب تر بلکه آنچه در سینه و شکم ست همچنین چه
معده را بیافرید همچون دیگی که بر دوام میجوشد تا طعام دران پخته میشود و جگر آن طعام را خون میگرداند و طحال
آن خون را بهفت اندام میرساند و زهره کف آن خون را که صفرا بود میستاند و سپرز دُرد آن خون را که
سودا بود میستاند و کلیه آب را ازان جدا میکند و بمثانه می فرستد و عجائب رحم و آلات ولادت همچنین و عجائب
امعا همچنین و عجائب معانی و قوتها که دران آفریده اند چون بینائی و شنوائی عقل و علم و امثال این بیشمار اے
سبحان الله اگر کسے صورتی نیکو بر دیواری نقش کند از استادی او عجب بمانی و بر وی ثنا بسیار کنی و می بینی
که بر قطرهٔ آب این همه نقش در ظاهر و باطن او پیدا آید که نه قلم را بینی و نه نقاش را و از عظمت این نقاش عجب
بمانی و در کمال علم و قدرت وی مدهوش نشوی و از کمال شفقت و رحمت او تعجب نکنی که ترا چون بغذا حاجت
بود در رحم اگر دهان باز کردی خون حیض نه باندازه بمعده تو رسیدی و تباه شدی از ره ناف گذر غذای
تو راست کرد پس چون از رحم بیرون آمدی ناف را بسته بود و دهان گشاده که مادر غذا بقدر خویش تو تواند
داد و پس چون تن تو در ان وقت ضعیف و نازک بود و طاقت طعامهای غلیظ نداشت از شیر مادر که لطیف
باشد غذای تو ساخت و پستان در سینهٔ مادر بیافرید و سر پستان او بقدر دهان تو بیافرید تا شیر بر تو نبرد نکند
دگاذری در رودن سینه او بنشاندتا آن خون سرخ که به آن میرسند شیر سفید میگرداند و پاک و لطیف به تو
می فرستد و شفقت را بر مادر تو موکل کرد تا اگر یک ساعت گرسنه شوی قرار و آرام از وی برود چون شیر را
بدندان حاجت نبود دندان نیافرید تا سینهٔ مادر را جراحت نکنی و انگاه که قوت طعام خوردن پیدا آید بوقت
خود دندان را بیافرید تا بر طعام سخت قادر شوی این ست کوردنا بینا کسیکه این همه بیند و از عظمت
آفریدگار اینها مدهوش نشود و از کمال لطف و شفقت او متحیر نگردد و بر این جلال و جمال عاشق نشود
وزهے غافل و ستور طبع کسیکه درین عجائب تفکر نکند و از تن خود اندیشه نکند و آن عقل که بوی داده اند

کرعزیزترین همه چیزها ست ضایع کند و پیش ازین نداند کرچون گرسنه شود طعام خورد چون عطشش بر در کسے
افتد و بچون بهائم از تماشا کردن در بوستان معرفت حقیقتی محروم ماند اینقدر کفایت بود تنبیه را و ازین
از عجائب آفرینش تو یکی از صد هزار نیست و بیشترین این عجائب در همه حیوانات موجود ست از سار خلی بگیر
تا بپیل و شرح آن دراز بود آیت دیگر زمین ست وانچه بر آنست و انچه در آنست اگر خواهی که از عجائب
خود فراتر شوی در زمین نگاه کن کرچگونه بساط تو ساخته است و جوانب آن فراخ گسترانیده تا چندان که روی
بکناره آن نرسی و کوهها را وتدها آن ساخته تا در زیر پای تو آرام گیرد و نجنبد باز زیر سنگ های سخت آبهای
لطیف روان کرد تا بر روی زمین بخیزد و بتدریج بیرون می آید کر اگر سنگ سخت گرفت نبودی بیکبار بیرون
آمدی و جهان غرق شدی یا پیش از انکه مزارع بتدریج آب خوردی بر سیدی و در وقت بهار تفکر کن کر
روی زمین همه خاک کثیف باشد چون باران بران آید چگونه زنده شود و چون دیبای هفت رنگ بلکه
هزار رنگ گردد و تفکر کن در ان نباتها کر پیدا آید و در ان گلها و شکوفها هر یکی برنگی و بشکلی دیگر و هر یکی از
یکدیگر زیباتر پس در درختان و میوه های آن تفکر کن و جمال و صورت هر یکی و طعم و بوی و منفعت هر یکی
بلکه آن گیاهها کر تو از اکثر دانی عجائب منافع در ان تعبیه چون کرده است یکی تلخ و یکی شیرین و یکی ترش و یکی بیمار کننده
و یکی شفا دهنده و یکی زندگانی نگاه دارد و یکی زهر کر زندگانی بستاند یکی صفرا بجنباند و یکی صفرا و دردکند یکی سودا از اقصای
عروق بیرون آرد و یکی سودا انگیزاند یکی گرم و یکی سرد و یکی خشک و یکی تر یکی خواب آورد و یکی خواب ببرد یکی
شادی آورد و یکی اندوه و یکی غذای تو و یکی غذای ستوران و یکی غذای مرغان تفکر کن تا این چند هزار است
و در هریکے ازین چند هزار عجایب ست تا کمال قدرتی بینی کر همه عقلها باید کر ازان مدهوش شود
و این نیز بے نهایت است آیت دیگر و دیعتهای عزیز و نفیس است کر در زیر کوهها پنهان کرده است
کر آنرا معدن گویند انچه ازان آرایش را شاید چون زر و سیم و لعل و فیروزه و شبه و عقیق و بشم و بلور و مانند
این و انچه ازان آوانی را شاید چون آهن و مس و برنج و دروی و ارزیز و انچه ازان کارهای دیگر را شاید از معادن
چون نمک و گوگرد و نفط و قیر و مگنیسیا و کمترین آن نمک ست کر طعام بران گوارنده شود و اگر در شهری آن نباشد همه
طعامها می آنجا تباه شود و همه لذت های طعام برود و مردم همه بیمار شوند و بیم هلاک بود پس در لطف و رحمت
ایزدی نگاه کن کر طعام تو اگرچه غذا میدهد و لیکن چون در خوشی و لذت آن چیزی درمی بایست در دریغ
نداشت و از آب صافی کر از باران آید این نمک بیافرید کر از زمین جمع میشود و نمک میگردد و این نیز بے نهایت
است آیت دیگر جانورانند بر روی زمین کر بعضے میروند و بعضے می پرند و بعضے بدریای میروند و بعضے
بچهارپای و بعضے بشکم و بعضے بپایهای بسیار پس در اصناف مردمان نگاه کن تا چندین هزار صورت و شمایل

بشکلی و صوتی دیگر و همه از یکدیگر بنکو تر و هر یکی را آنچه بکار می باید بداد و هر یکی را آموخته که غذای خود چون بدست آرد و بچه را چون نگاهدارد تا بزرگ شود و آشیانهٔ خود را چون کند و دو سوراخ نگاه کن که بوقت خود غذای خود چون جمع کند و هر چه گندم او بداند که اگر درست بگذارد تباه شود بدو نیم کند تا سیشه نیفتد و کشیدن که درست نباشد تباه شود آنرا درست بگذارد و عنکبوت را نگاه کن که خانهٔ خود چون بنا کند سه گز در دیوار بکار آید چون نگاه دارد از عاب خود لیمان سازد و دو گز شده دیوار طلب کند از یک جانب بنیاد افگند بجانب دیگر بر تا تمام بنیاد افگنده بود کردن گیرد و میان خود را راست دارد تا بعضی دور تر بعضی نزدیکتر بود تا نیکو بماند آنگاه خود را بیک گوشهٔ دیوار در آویزد و منتظر مگس باشد که بیرد که غذای او آن بود پس خود را بآن نماید و او را صید کند و آن رشته بر دست پای وی پیچد تا از گریختن دایمن شود پس بخورد و بطلب دیگری شود و در تر نگاه کن که خانهٔ خود چه مسدس بنا کند که اگر چهار سو کند و شکل دیگر دانست گوشهای خانه خالی ماند و ضایع باشد و اگر گرد کند چون مدورات بهم باز نهی بیرون فرجها ضایع باشد و در همه شکال هیچ شکل نیست که بهدور نزدیکتر و متراص بود نگر مسدس این ببر بان هندسی معلوم کرده اند و خداوند عالم بلطف و رحمت خود بنیان عنایت دارد و باین چنان مختصر کرد و این را بالهام و بدیشه را بالهام دهد تا بداند که غذای وی چون است و او را خصم علوی تیز دم یا یک جوف بیافرید تا خون وی بدان خون میکشد و او را تیز چنگ بیافرید تا چون دست بجنبانی که او را بگیرد بداند و بگریزد و او را دو پر لطیف بیافرید تا بتواند پرید و زود تواند گریخت و زود باز تواند آمد اگر او را زبان عقل بودی از آفریدگار خود چندان شکر کردی که هر دو سیان را عیب بماندی لکن سرتاپای او بزبان حال این شکر و این تسبیح میکند و لکن ما نمی فهمیم و این جنس عجائب نیز نهایت ندارد و کرا زهرهٔ آن بود که طمع آن کند که از صد هزار یکی بشناسد و بگوید چگونی این حیوانات با این شکلهای غریب و نهای طرفه عجیب و صورتهای نیکو و اندامهای راست خود آفریدند خود را تو آفریدی یا ایشان را سبحان آن خدای که این روشنی چشمها را کور تواند کرد تا نه بینند و دلها را غافل تواند داشت تا نه شبه نکنند و چشم سری بینند و چشم دل عبرت نگیرند و سمع ایشان معزول را نچه باید نشنید تا چون بهائم چرا آواز نشنوند و در زبان ایشان گران کرد آن صوت و حرف نبود راه نبرند و چشم ایشان معزول را زیدن انچه باید دید تا هر خط که از حروف و رقوم و سیاهی بر سفیدی بود نه بینند و این خطهای الهی که نه حرف است و نه رقم بر ظاهر و باطن همه ذرات عالم نبشته است راه بآن نبرند و دران غایه مور چه که چند سر ذره بیش نیست نگاه کن و گوش خود را تا چه میگوید که بزبانی فصیح فریاد میکند که ای سلیم دل اگر کسی صورتی بر دیواری کشد از نقاشی و استادی او عجب بمانی بیا و در من نگر تا نقاشی و صورتگری چنین که من خود

یک ذره بیش نیم که نقاش در ابتدای آفرینش از من صورتی خواهد ساخت نگاه کن که اجزای من چون قسمت کند تا مراد ان سر و دست و پای و اندامها صورت کند و در سر و دماغ من چندین غرفه گچینه بنا کند که در یکی قوت ذوق بنهد و در یکی قوت شم نهد و در یکی قوت سمع نهد و بر بیرون سر من چندین منظر فرو نهد و بران تگینه صورت کند و سوراخ شم و دهان که منفذ طعام است صورت کند و دست و پای از من بیرون آورد و در باطن جای که غذا بآن رسد تا هضم شود و جای که غذا از ان بیرون آید بنهد و جملهٔ آلات آن بیافریند و آن گاه شکل مرا چابک دریابد مرا بر طبقه بنا کند و دیگر بیوندد و مرا صاحب دار گرخدست بر میان بندد و قبای سیاه پوشد و در من عالم گوید تو می پنداری که همه برای تو آفریده اند بیرون آور تا در خدمت تو بچون تو بگردم بلکه تو اسخر من گردی تا شب و روز گشت کنی و تخم پاشی آب دهی زمین را راست کنی تا چون گندم و جو و دانها و سخرها را بدست آری و هر جا که پنهان کنی مرا راه بیابی و روزی تا از درون خانه خود از زیر زمین بوی آن را شنوم و تا به سرگین بیرون و تر بان همه رنج باشد که طعام یکسالهٔ تداری و من طعام یکساله بر گرم و نیشته و نخم و اگر غذای خود بصحرا آورم تا خشک کنم پیش از انکه باران بارد آفریدگارا مرا الهام دهد تا بر گیرم و بجای دیگر برم که باران آنرا زیان نکند و تو اگر خرمن بصحرا نهاده باشی و سیل و باران در راه باشد ترا ازان هیچ خبر نبود تا همه ضایع شود پس چه شکر کنم آن خدای را که مرا از یک ذره باین زیبائی و چابکی بیافرید و چون تو ئی را باین بزرگی در پیش من بپای کرد تا طعام من بکاری و میدروی و رنج میکشی من برهی خورم و رنج حیوانات خرد و بزرگ نیست که در بیان حال بر جلال آفریدگار خود و این ثنا میکنند بلکه هیچ نباتی نیست که چنین نیست بلکه هیچ ذره از ذرات عالم نیست اگرچه بگوش ما نمیرسد و آواز ان از سماع این ندا غافل اند الم تسمع ان الاشیاء کلها تسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم این نیز عالمی بی نهایت اند عجائب خلق این خود چگونه ممکن شود آیت دیگر دریاها بست که بر روی زمین است و هر یکی جزویست از دریای محیط که گرد زمین در آمده است و همه میدان میان دریا چند جزیره بیش نیست و تو خبر نیست که زمین در دریا چند اصطبلی است در زمین پس چون از نظارهٔ عجائب فارغ شدی بعجائب بحر شور که بچندانکه دریا از زمین بزرگتر است عجائب آن بیشتر بود که همه حیوان که بر روی زمین است همه را در آب نظیرست و بسیار حیوانات دیگر که در روی زمین نباشد در دریا باشد و هر یکی از ان شکلی دیگر و صفتی دیگر چنانکه چشم آنرا در دنیا بدو یکی به بزرگی چنانکه کشتی بر پشت آن فرو آید که پندارند که زمین است چون آتش کنند باشد که آگاهی یابد و بجنبد و انگاه بدانند که حیوانست و در عجائب خلقت او کتابها کرده اند شرح آن چون توان کرد و بیرون حیوان نگاه کن که در قعر دریا چه حیوانی آفریده که صد من گوشت است و الهام داده تا بوقت باران

بکنارهٔ دریا آید و پوست از هم باز کند تا قطرهای باران که خوش بود و چون آب دریا شور نبود در درون او
افتد پس پوست باز فراز کند و باز بقعر دریا شود و آن قطرها در درون خود میدارد چنانکه نطفه در رحم و آنرا
می پرورد و آن جوهر صدف به صفت مرواریدآفریده است و آن قوت بآن سرایت میکند بمدتی دراز تا هر قطره
مرواریدی شود بعضی خرد و بعضی بزرگ تا توانگران بپیرایه و آرایش سازی و در درون دریا از سنگ نباتی بروید
مرجی که صورت آن همچون بصورت نبات بود و جوهرش جوهر سنگ و آنرا مرجان گویند و از گندی جوهری
بساحل افتد که آنرا عنبر گویند عجائب این جواهر بیرون حیوان نیز بسیار ست در راندن کشتی بر روی دریا
و ساختن شکل آن چنانکه فرو نرود و هدایت کشتیبان تا باو راست از کشتی بشناسد و آفریدن ستاره تا
دلیل او بود آنجا که هر عالم آب بود و هیچ نشان نبود از همه عجب تر بلکه آفرینش صورت آب در لطیفی و روشنی و
پیوستگی اجزای آن بیکدیگر و در بستن حیات همه خلق از حیوان و نبات در آن از همه عجیب تر اگر یک شربت
محتاج شوی دنیا بی همه مال روی زمین بدهی و اگر آن شربت را در باطن تو راه بسته شود که بیرون نتواند آمد
هر چه داری همه بذل کنی تا ازان خلاص یابی و در جمله عجائب آب و دریا هم بی نهایت است آیت دیگر هوا و
انچه در آنست و هوا نیز دریائی ست که موج میزند و با موج زدن دلیست جسمی باین لطیفی که چشم آن را در نیابد
و دیدار چشم را حجاب نکند و غذای جان تست بر دوام که طعام و شراب در روزی یکبار حاجت ست بآن
و اگر نفسی ساعت نفس نزنی و غذای هوا با باطن تو نرسد هلاک شوی و تو ازان غافل و یکی از خاصیت هوا
آنست که کشتیها ازان آویخته است که نگذارد که آب فرو رود و شرح چگونگی این دراز ست و نگاه کن که درین
هوا بیش از انکه بآسمان رسی چه آفریده است از میغ و باران در عدد و برق و برف و نگاه کن در ان ابر کثیف که
ناگاه در هوای لطیف پیدا آید و باشد که از دریا برخیزد و آب برگیرد و باشد که بر سبیل بخار از کوهها پدید آید و باشد
که از نقل هوا پدید آید و جایهای که از کوه و دریا و چشمها و روست آب برآنجا میریزد قطره قطره بتدریج هر قطره که می آید
بر خطی مستقیم که در تقدیر او را جای معلوم فرموده اند که از انجا فرود آید تا فلان کرم که تشنه است سیراب شود و
فلان نبات که خشک خواهد شد تر شود و فلان تخم را بآب حاجتست آنرا آب دهد و فلان میوه بر سر فلان درخت
خشک میشود باید که بیخ درخت رسد و بباطن آن در رود و از راه عروق آن که هر یکی چون موی باشد به
باریکی میرود تا بآن میوه رسد و تا آن میوه تر و تازه شود و تو بخوری بیخبر از لطف و رحمت ایزدی و بر هر قطره
نبشته که کجا فرود آید در روزی کیست که اگر هر که در عالم ست متفق شوند و خواهند که عدد قطرات بشناسند
نتوانند و انگاه اگر باران بیکبار ببارید و بگذرد نه تا بتدریج آب نیابد بدست ما را بران مسلط کند تا آنرا برف
گرداند همچون پنبه زده ذره ذره بیاید و از کوهها انبار خانهٔ آن ساخته تا آنجا جمع میشود و آنجا هوا سرد بود

زود نگذارد آنگاہ چون حرارت بہار پیدا آید تبدیج میگذارد و جویہا بر مقدار حاجت ازان روان شود تا ہم تابستان آب بتدریج بر مزارع نفقہ میکند کہ اگر چنان بودی کہ بر دوام باران بایستی کہ آمدی ریخ آن بسیار بودی چون بیکبار بیامدی و بگذشتی ہمہ سال نبات تشنہ بماندی در برف چندین لطف و حکمت ست و در ہر چیزی ہمچنین بلکہ ہمہ اجزای زمین و آسمان بحق و عدل و حکمت آفریدہ و برای این گفت وما خلقنا السموات والارض وما بینہما لاعبین وما خلقناہما الا بالحق ولکن اکثرہم لا یعلمون بیازی نیافریدہ ایم بحق آفریدہ ایم یعنی چنان آفریدہ ایم کہ می بایست آیت دیگر ملکوت آسمان و ستارگان و عجائب آنست کہ زمین و ہر چہ بر آن ست در جنب آن مختصر ست و ہمہ قرآن تنبیہ است بر تفکر کردن در عجائب آسمان و نجوم چنانکہ گفت وجعلنا السماء سقفا محفوظا و ہم عن آیاتہا معرضون و گفت لخلق السموات والارض اکبر من خلق الناس ولکن اکثر الناس لا یعلمون پس ترا کہ فرمودہ اند تا در عجائب ملکوت آسمان تفکر کنی نہ از بہر آن تا کبودی آسمان و سفیدی ستارگان بینی و چشم فراز کنی کہ ہمہ بہائم نیز اینقدر بینند لکن چون تو خود را و عجائب خود را کہ تو نزدیک تر است و از جملہ عجائب آسمان و زمین یکذرہ نباشد نشناسی عجائب ملکوت آسمان را چون شناسی بلکہ باید کہ بتدریج تفکر کنی بیشتر خویشتن را بشناسی پس زمین و نبات و حیوان و معادن پس ہوا و ابر و عجائب آن پس آسمانہا پس کواکب پس کرسی پس عرش پس از عالم اجسام بیرون شوی و در عالم ارواح شوی آنگاہ ملایک را بشناسی و شیاطین و جن را پس درجات فرشتگان و مقامات مختلف ایشان پس باید کہ در آسمان و ستارگان و حرکت و گردش ایشان و مشارق و مغارب ایشان تفکر کنی و نگاہ کنی تا آن خود چیست و برای چیست و نگاہ کنی در بسیاری کواکب کہ کس عدد آن نشناسد و ہر یکی از رنگی دیگر بعضے سرخ و بعضے سفید و بعضے چون سیماب و بعضی خرد و بعضے بزرگ و انگاہ ہر گروہی از ایشان بر شکلی دیگر گرد آمدہ بعضے بر صورت حمل و بعضی بر صورت ثور و بعضی بر صورت عقرب و ہمچنین بلکہ بہر صورتی کہ بر روی زمین ست از اشکال کواکب آنرا آنجا مثالے ست آنگاہ سیر و حرکات ایشان مختلف بعضے بیک ماہ ہمہ فلک را بگذارند و بعضے بسالی و بعضے بہ دوازدہ سال و بعضے بہ سی سال و بیشتر آنکہ بسی و شش ہزار سال فلک را بگذارند اگر فلک بماند و قیامت نیاید عجائب علوم آن را نہایت نیست و چون بعضے از عجائب زمین را شناختی بدانکہ تفاوت در خور تفاوت اشکال ایشانست چہ زمین بدان فراخی کہ ہیچ کس بہ تمامی آن نرسد آفتاب صد و شصت چند زمین ست و بہ این بدانی کہ مسافت وی چگونہ دور ترست کہ چنین خرد نماید و بباین بدانی کہ چگونہ زود حرکت میکند کہ در مقدار نیم ساعت قرص آفتاب جملہ از زمین بر آید و مسافت صد و شصت بار چند زمین دران ساعت بریدہ باشد و حرکت کردہ باشد و ازین بود کہ رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یک روز از جبرئیل

سلم ساختن آسمان را تعلق نگاہ دارد بہ ایستادہ شدہ و ایشان از آسمانہای آسمان و زمین و آنچہ میان ہر دو ست و آنچہ در زمین ست و زمین و آنچہ در آنست

پرسید که آفتاب را زوال گردید گفت لا نعم گفت این چگونه بود گفت ازان وقت که گفتم لا تا اکنون که گفتم نعم پانصد سال راه رفته بود و ستاره هست بر آسمان که صد بار چند زمین هست از بلندی چنین خردی نماید چون یک ستاره چندین بود جمله فلک قیاس کن که چند بود و این همه با این بزرگی در چشم تو با این خردی صورت کرده اند تا با این عظمت و بادشاهی آفریدگار بشناسی پس در هر ستاره حکمتیست و در رنگ و فتن وی رجوع وی و استقامت طلوع و غروب وی حکمتست انچه روشن ترست حکمت آفتاب است که فلک آن را میلی داده اند از فلک مهین تا در بعضی از سال میان سر نزدیک بود و در بعضی دور بود تا ازان هوا مختلف شود و گاه سرد بود و گاه گرم گاه معتدل بسبب این شب و روز مختلف بود گاه دراز تر گاه کوتاه تر و اگر شرح کیفیت آن کنیم روزگار دراز شود و انچه ایزد تعالی ما را ازین علمها روزی کرده درین عمر مختصر اگر شرح دهیم روزگار دراز خواهد و هر چه ما دانیم حقیر و مختصرست در جنب انچه علما دادلیا را علوم بوده است و علم همه علما و اولیا مختصرست در جنب علم انبیا بتفصیل آن فرشتگان و علم انبیا مختصر بود در جنب علم فرشتگان مقرب و علم این همه اگر ضافت کنی با علم حق تعالی خود هیچ نبود که آن را علم گویی سبحان آن خدای که خلق را چندین علم داده و آگاه همه را داغ نادانی بر نهاد و گفت وما اوتیتم من العلم الا قلیلا این قدر بنمود گاری از مجاری فکرت گفته آمد تا غفلت خود را بشناسی که اگر در خانه امیری شود کی نقش و رنج کرده باشد روزگار دراز صفت آن باز گوئی و تعجب کنی و همیشه در خانه خدای بمانی و هیچ تعجب کنی درین عالم اجسام خانه خداست و فرش آن زمین هست و سقف آن آسمان هست لیکن سقفی بی ستون است و این از همه عجب تر هست و خزانه او کوهها هست و گنجینه آن دریاها و غور و اوانی خانه حیوانات و نباتها هست و چراغ آن ماه است و مشعله آن آفتاب و قندیلهای او ستارگان و شمعدارانی و فرشتگان تو از عجائب این خانه غافل که خانه بس بزرگست و چشم تو بس مختصر و ران نمیگنجد و شکل تو چون سوراخیست که در قصر ملک سوراخی دارد و جز از سوراخ خود و از فضای خود و از یاران خود هیچ خبر ندارد و اما از جمال صورت قصر و بسیاری غلامان و سریر ملک و بادشاهی او هیچ خبر ندارد اگر خواهی که بدرجه مور چه قناعت کنی بباش و اگر نه را هست داده اند تا در بوستان معرفت حق تعالی تماشا کنی بیرون آی و چشم باز کن تا عجایب بینی که مدهوش و متحیر شوی والله سبحانه و تعالی اعلم

اصل هشتم در توکل

بدانکه توکل از جمله مقامات مقربانست و درجه آن بزرگ ست لیکن علم آن در نفس خود باریک و مشکل ست و عمل بآن دشوار ست و اشکال دران ازانست که هر که چیزی را دلیل کار ها جز حق تعالی اثری بیند در توحید او نقصان ست و اگر جمله اسباب نیز از میان بردارد و در شریعت ملعون کرده باشد و اگر اسباب را نیز سببی نه بیند با عقل خود شکایت کرده باشد

وچون بیند باشد کہ بر چیزی دیگر از اسباب توکل کند و در توحید نقصان افتد پس شرح توکل چنانکہ عقلا و شرع و توحید در هم بگوید و میان همہ جمع کند علمی غامض ست و هر کسی نشناسد و ما نخست فضیلت توکل بگوئیم آنگاه حقیقت آن بگوئیم آنگاه احوال و اعمال آن بگوئیم فضیلت توکل خدای تعالی همہ را بتوکل فرموده است و آنرا شرط ایمان کرد و گفت و علی اللہ فتوکلوا ان کنتم مومنین و گفت خدای متوکلان را دوست دارد ان اللہ یحب المتوکلین و گفت هر که بروی توکل کند او را بسنده است من یتوکل علی اللہ فهو حسبه و گفت نه خدای بسنده است بنده خود را الیس اللہ بکاف عبده و مثل این آیات بسیار ست رسول صلی اللہ علیه وسلم گفت که امتها را بر من عرض کردند امت خود را دیدم که کوه و بیابان از ایشان پر بود عجب بماندم از بسیاری ایشان و شاد شدم مرا گفتند خوشنود شدی گفتم شدم گفت با انبهه هفتاد هزار دیگر بهشت روند بی حساب گفتند آنان کیانند گفت آنانکه کارها را بنا بر افسون و داغ و فال نکنند و لیکن جمله بخدای اعتماد و توکل کنند پس عکاشه برپای خاست و گفت یا رسول اللہ دعا کن تا مرا از ایشان کند گفت بار خدایا او را از ایشان کن دیگر برخاست و همین دعا خواست گفت سبقک بها عکاشه سبق برد از تو عکاشه و گفت صلی اللہ علیه وسلم اگر چنانکه حق توکل ست شما بر خدای توکل کنید روزی شما بشما رساند چنانکه بمرغان میرساند که بامداد برونند همه گرسنه و شکمها تهی و شبانگاه باز آیند همه شکمها پر و سیر و گفت صلی اللہ علیه وسلم هر که پناه بخدای تعالی گیرد خدای تعالی همه سوئتهاے وی کفایت کند و روزی او از جایگه که ندامد بوی رساند و هر که پناه بدنیا کند خدای او را بدنیا گذارد چون خلیل علیه السلام را در منجنیق نهادند تا با آتش اندازند گفت حسبی اللہ و نعم الوکیل چون در هوا بود جبرئیل علیه السلام آمد گفت هیچ حاجتست گفت نه بتو نه از این از آن گفت تا بگفته خود وکه گفت حسبی اللہ و فاکرده باشد و از بهر سبب او را بوفا صفت کرد و گفت ابراهیم الذی وفی و بداود علیه السلام وحی آمد که یا داود هیچ بنده نیست که از میان همه دست در من زند که اگر همه آسمان و زمین بکید و مکر با او برخیزند که نه او را از آن فرج دهم سعید بن جبیر میگوید که مرا کژدمی بگزید بادم سوگند داد که دست بده تا افسون کنند آن دست دیگر که بسلامت بود بافسون دادم و این برای آن کرد که رسول صلی اللہ علیه وسلم گفته است متوکل نبود هر که افسون کند و داغ کند و ابراهیم او هم گفت از زهیانی پرسیدم که قوت از کجا خوری گفت از او پرس که روزی میدهد تا از کجا میفرستد که مرا این علم نیست و یکی را گفتند چون همیشه در عبادت باشی قوت از کجا خوری اشارت کرد بدندان یعنی آنکه آسیا آرند بامیفرستد هرم بن حیان اویس را گفت کجا فرمائی که مقام کنم گفت بشام گفت معیشت آنجا چگونه باشد گفت اف لهذه القلوب قد غالطها الشک لا ینفعها الموعظة شک بر این دلها غالب شده است و پند سود ندارد

ولیکن چون بنده بداند که هیچ چیز بی قضا و قدر خدای تعالی نیفتد و هیچ کس بی اذن او روزی نخورد و هیچ کس بی اجل او نمیرد و هیچ کس بی اذن او بهشت نرود و هیچ کس بی اذن او دوزخ نرود و هیچ کس بی اذن او بیمار نشود و هیچ کس بی اذن او شفا نیابد و هیچ کس بی اذن او بر کسی ظلم نکند و هیچ کس بی اذن او بر کسی رحمت نکند و هیچ کس بی اذن او بر کسی خشم نگیرد و هیچ کس بی اذن او بر کسی رضا ندهد و هیچ کس بی اذن او بر کسی حسد نبرد و هیچ کس بی اذن او بر کسی شفقت نکند و هیچ کس بی اذن او بر کسی دشمنی نکند و هیچ کس بی اذن او بر کسی دوستی نکند و هیچ کس بی اذن او بر کسی نیکی نکند و هیچ کس بی اذن او بر کسی بدی نکند و هیچ کس بی اذن او بر کسی نعمت نکند و هیچ کس بی اذن او بر کسی نقمت نکند و هیچ کس بی اذن او بر کسی عطا نکند و هیچ کس بی اذن او بر کسی منع نکند و هیچ کس بی اذن او بر کسی عزت نکند و هیچ کس بی اذن او بر کسی ذلت نکند و هیچ کس بی اذن او بر کسی غنا نکند و هیچ کس بی اذن او بر کسی فقر نکند و هیچ کس بی اذن او بر کسی زندگی نکند و هیچ کس بی اذن او بر کسی مرگ نکند و هیچ کس بی اذن او بر کسی زنده نکند و هیچ کس بی اذن او بر کسی میرانده نکند و هیچ کس بی اذن او بر کسی آفریننده نکند و هیچ کس بی اذن او بر کسی روزی دهنده نکند و هیچ کس بی اذن او بر کسی مالک نکند و هیچ کس بی اذن او بر کسی حاکم نکند و هیچ کس بی اذن او بر کسی قاضی نکند و هیچ کس بی اذن او بر کسی شاهد نکند و هیچ کس بی اذن او بر کسی وکیل نکند و هیچ کس بی اذن او بر کسی ولی نکند و هیچ کس بی اذن او بر کسی وصی نکند و هیچ کس بی اذن او بر کسی وارث نکند و هیچ کس بی اذن او بر کسی موروث نکند و هیچ کس بی اذن او بر کسی مال نکند و هیچ کس بی اذن او بر کسی فقیر نکند و هیچ کس بی اذن او بر کسی غنی نکند و هیچ کس بی اذن او بر کسی عالم نکند و هیچ کس بی اذن او بر کسی جاهل نکند و هیچ کس بی اذن او بر کسی عاقل نکند و هیچ کس بی اذن او بر کسی مجنون نکند و هیچ کس بی اذن او بر کسی بینا نکند و هیچ کس بی اذن او بر کسی نابینا نکند و هیچ کس بی اذن او بر کسی شنوا نکند و هیچ کس بی اذن او بر کسی ناشنوا نکند و هیچ کس بی اذن او بر کسی گویا نکند و هیچ کس بی اذن او بر کسی لال نکند و هیچ کس بی اذن او بر کسی تندرست نکند و هیچ کس بی اذن او بر کسی بیمار نکند و هیچ کس بی اذن او بر کسی زنده نکند و هیچ کس بی اذن او بر کسی میرانده نکند و هیچ کس بی اذن او بر کسی آفریننده نکند و هیچ کس بی اذن او بر کسی روزی دهنده نکند و هیچ کس بی اذن او بر کسی مالک نکند و هیچ کس بی اذن او بر کسی حاکم نکند و هیچ کس بی اذن او بر کسی قاضی نکند و هیچ کس بی اذن او بر کسی شاهد نکند و هیچ کس بی اذن او بر کسی وکیل نکند و هیچ کس بی اذن او بر کسی ولی نکند و هیچ کس بی اذن او بر کسی وصی نکند و هیچ کس بی اذن او بر کسی وارث نکند و هیچ کس بی اذن او بر کسی موروث نکند و هیچ کس بی اذن او بر کسی مال نکند و هیچ کس بی اذن او بر کسی فقیر نکند و هیچ کس بی اذن او بر کسی غنی نکند و هیچ کس بی اذن او بر کسی عالم نکند و هیچ کس بی اذن او بر کسی جاهل نکند و هیچ کس بی اذن او بر کسی عاقل نکند و هیچ کس بی اذن او بر کسی مجنون نکند و هیچ کس بی اذن او بر کسی بینا نکند و هیچ کس بی اذن او بر کسی نابینا نکند و هیچ کس بی اذن او بر کسی شنوا نکند و هیچ کس بی اذن او بر کسی ناشنوا نکند و هیچ کس بی اذن او بر کسی گویا نکند و هیچ کس بی اذن او بر کسی لال نکند و هیچ کس بی اذن او بر کسی تندرست نکند و هیچ کس بی اذن او بر کسی بیمار نکند

حقیقت توحید که بنای توکل بر آنست بدانکه توکل حالتی ست از احوال دل و آن ثمرهٔ ایمانست و ایمان را ابواب بسیار ست لیکن توکل از جملهٔ آن بر دو ایمان بنا ست یکی ایمان بتوحید و یکی ایمان بکمال لطف و رحمت اما شرح توحید دراز ست و علم آن نهایت همه علمها ست لیکن ما بآن مقدار که بنای توکل بر آنست اشارت کنیم پس باید که بدانی که توحید بر چهار وجه است و آنرا مغز یست و آن مغز را مغز یست و وی را پوستی ست و آن پوست را پوستی ست پس دو مغز دارد و دو پوست و مثل آن چون جوز تر بود که مغز و پوست وی معلوم ست و روغن مغز مغز آنست درجهٔ اول آنست که بزبان لا اله الا الله گوید و بدل اعتقاد ندارد و این توحید منافق ست درجهٔ دوم آنکه معنی این کلمه بدل اعتقاد دارد بتقلید چون عامی یا نبوعی از دلیل چون متکلم درجهٔ سوم آنکه بمشاهده بیند که همه از یک اصل میرود و فاعل یکی بیش نیست و هیچکس دیگر را فعل نیست و این نوری بود که در دل پیدا آید که در آن نور این مشاهده حاصل آید و این نه چون اعتقاد عامی و متکلم بود که اعتقاد ایشان بندی باشد که بر دل فگند بجایز تقلید یا بجایز دلیل و این مشاهدهٔ شرح دل بود و بنده همه بر گیرد و فرق بود میان کسی که خود در ایران دارد که اعتقاد کند که فلان خواجه در خانه است بسبب آنکه فلان کس میگوید که در خانه است و این تقلید عامی بود که از پدر و مادر شنیده بود و میان آنکه استدلال کند که او در خانه است بدلیل آنکه اسپ و غلام بر در خانه است و این نظر اعتقاد متکلم بود و میان آنکه بمشاهده او را در خانه بیند و این مثل توحید عارفانست و این توحید اگرچه بدرجهٔ بزرگ است اما در آن خلق را می بیند و خالق را می بیند و میداند که خلق از خالق است پس درین کثرت و بسیاری و راست و تا دو می بیند در تفرقه باشد جمع نباشد و کمال توحید نبود درجهٔ چهارم آنست جز یکی را نه بیند و همه را نخود یکی بیند و یکی شناسد و تفرقه را درین مشاهد هیچ راه نبود و این راه صوفیان فنا در توحید گویند چنانکه حسین حلاج خواص را دید که در بیابان میگردید گفت چه میکنی گفت قدم خود در توکل درست میکنم گفت عمر در آبادانی باطن بگذرانیدی پس بنشستی در توحید کرسی پس این چهار مقام ست اول توحید منافق بود و آن پوست پوست ست و چنانکه پوست بیرون جوز اگر نخوری ناخوش بود اگر در باطن آن نگری زشت بود اگرچه ظاهرش سبز باشد و اگر بسوزی دود کند و آتش بنشاند و اگر بنهی در خانه بکار نیاید و جای تنگ دارد هیچ کار را نشاید مگر آنکه روزی چند بگذارند تا پوست درونی تازه میدارد و از آفات نگاه میدارد و توحید منافق نیز هیچکار را نشاید مگر آنکه پوست ویرا نگاه میدارد از شمشیر و پوست وی کالبد ویست و بآن سبب از شمشیر خلاص یافت اما چون کالبد رفت و جان بماند آن توحید هیچ سود ندارد و چنانکه پوست درونی جوز سوختن را نشاید و آنرا شاید که بر مغز بگذارند تا مغز همیشه در حمایت آن باشد و تباه نشود اما در جنب مغز مختصر بود توحید عامی و متکلم نیز آنرا شاید مغز او را که آن جان اوست از آتش

دوزخ نگاه دارد و لیکن اگرچه این کار بکند از لطافت مغز و روغن خالی بود و چنانکه مغز جوز مقصود و عزیز است اما چون بر و روغن اضافت کنی از کنجاره خالی نبود و در نفس خود بکمال صفا نرسیده است درجهٔ سوم در توحید نیز از کثرت و تفرقه و زیادتی خالی نیست بلکه صافی بکمال توحید چهارم ست که دران جز حق نماند و پس هر چیز یکی را نه بیند و خود را نیز فراموش کند و در حق دیدار خود نیست شود چنانکه دیگر چیزها نیست شد در دیدار او فصل همانا گوئی که آیندرجات توحید بر من مشکل ست این را شرحی باید که بدانم که همه از یکی چون بیند و اسباب بسیار می بینم همه را یکی چون تواند دید و آسمان و زمین و خلق را می بیند و این همه یکی نیست بدانکه توحید منافق بزبان و توحید عامی باعتقاد و توحید متکلم بدلیل این هر سه فهم توانی کرد و اشکال در توحید باز پسین ست اما توحید چهارم توکل را به آن حاجت نیست و توکل را توحید سوم کفایت ست و این توحید چهارم در عبارت آوردن و شرح کردن کسی را که بدان نارسیده باشد دشوار بود و اما در جملهٔ این مقدار بدانکه روا باشد که چیزها بسیار بود و لیکن آن چیزها را بیکدیگر نوعی از ارتباط بود که بآن ارتباط چون یک چیز شود و چون در دیدار عارف آن وجه آید یکی دیده باشد و بسیاری ندیده باشد چنانکه در آدمی چیزها بسیار ست گوشت و پوست و سر و پای و معده و جگر و غیر آن و لیکن در معنی آدمی یک چیز بیست تا باشد که کسی مردمی را داند چنانکه یک چیز را داند که از تفاصیل اعضای او یا دنیا در وی اگر او را گوید که چه دیدی گوید یک چیز بیش ندیدم مردمی دیدم و اگر گویند از چه می اندیشی گوید از یک چیز بیش نمی اندیشم از معشوق خود می اندیشم پس همگی او معشوق او گردد و آن یک چیز بود پس بدانکه مقامی ست در معرفت که کسی بآن رسد بحقیقت بیند که هر چه در وجود ست بیکدیگر مرتبط است و جمله چون یک حیوان ست و نسبت اجزای عالم از آسمان و زمین و ستارگان با یکدیگر چون نسبت اندامهای یک حیوان ست با یکدیگر و نسبت همه عالم با مدبر ان از وجهی نه از همه وجوه چون نسبت مملکت بدان حیوان نسبت با روح و عقل که بدر انست و تا کسی این نشناسد گران[۵۲] الله خلق آدم علی صورته این در فهم او نیاید و در عنوان به چیزی ازین اشارت کرده ایم و سخن کوتاه کردن درین اولی تر که این سلسله دیوانگان را بجنباند و هر کسی طاقت فهم این ندارد اما توحید سوم را که آن توحید ست و در فعل شرحی دراز گفته ایم در کتاب احیا اگر اهل آنی طلب کن از ایجاد آن مقدار که در اصل شکر گفته ایم اینجا کفایت است که بدانی که آفتاب و ماه و ستارگان و ابر و باران و باد و هر چه آنرا اسباب دانی همه مسخر اند چون قلم در دست کاتب و هیچ یکی بخود نمی جنبند که ایشان را می جنباند بوقت خود و بقدر خود چنانکه میباید پس حوالت بایشان خطاست چون حوالت توقیع خلعت بقلم و کاغذ اما انچه در محل نظر ست اختیار حیوانات ست که پنداری که بدست آدمی چیزیست و این خطاست چه آدمی در نفس خود مجبور و مضطر ست چنانکه گفته ایم که کار او در بند قدرت است و قدرت مسخر

ارادت هست تا آن کند که خواهد لیکن چون خواست را بیافریند خواهد داگر خواهد پس چون قدرت مسخر ارادت است و کلید ارادت بدست اوست هیچ چیز بدست او نبود و تمامی این با آن شناسی که بدانی که فعلی که بآدمی حوالت کنند بر سه درجه است یکی آنکه اگر مثلاً پای در آب نهد فرو رود گویند آب را خرق کرد و از یکدیگر جدا کردن این را فعل طبعی گویند و دیگر آنکه گویند آدمی نفس بزند و این را فعل ارادی گویند سوم آنکه گویند سخن گفت و برفت و این را فعل اختیاری گویند اما آن فعل طبعی پوشیده نیست که بوی نبود چه چون او بر روی آب حاصل آمد لابد از گرانی او آب متخرق شود و این نه با او دست چه اگر خواهد و اگر نخواهد چنین بود بلکه اگر سنگی بر روی آب نهی و آب فرو رود و فرو رفتن نه فعل سنگست که بضرورت از گرانی سنگ آن حاصل آید و اما فعل ارادی چون نفس زدن است و چون تامل کنی همچنین نیست چه اگر خواهد که نفس بازگیرد نتواند که او را چنان آفریده اند که ارادت نفس زدن در وی پدید می آید اگر خواهد و اگر نخواهد و کسیکه قصد کند که سوزنی در چشم کسی زند از وی بضرورت آنکس چشم برهم زدن گیرد و اگر خواهد که نزند نتواند که او را چنان آفریده اند که آن ارادت بضرورت در وی پدید می آید چنانکه او را چنان آفریده اند که اگر بر آب بایستد بآب فرو رود و پس درین هر دو اضطرار آدمی معلوم شد اما فعل اختیاری چون رفتن و گفتن اشکال در نیست که اگر خواهد کند و اگر نخواهد نکند لیکن باید که بدانی که آن وقت خواهد که عقل او حکم کند که خیر تو در اینست و باشد که این را باندیشه حاجت آید چون حکم کرد که خیر تو در اینست این ارادت بضرورت پدید آید و اعضا را اجنبا بندان گیرد همچون چشم برهم زدن وقتیکه سوزن از دور آید لیکن چون علم آن که سوزن ضرر چشمست و برهم زدن خیر ست همیشه حاضر ست بداهت معلوم است آنرا باندیشه حاجت نبود که بی اندیشه خود دانست که آن خیر ست و از دانستن خیر در ان ارادت پدید آید و از ارادت قدرت بضرورت در کار آید اینجا چون از اندیشه فارغ شد هم بآن صفت گشت که آن جا بود هم آن ضرورت پدید آید چه اگر کسی چوبی بردارد و کسی را نیزند و او نگریزد بطبع تا اگر یکباره باز نیز سد و داند که جستن گریزان تر بود از چوب خوردن بجهد و اگر داند که آن عظیم تر ست بضرورت پای او بایستد و طاقت ندارد که حرکت پای او در بند ارادت ست و ارادت در بند آنکه عقل بگوید که این خیر ست و کردنیست و برای نیست که اگر کسی خواهد که خود را بکشد نتواند اگرچه دست دارد و کارد دارد که قدرت دست در بند ارادت ست و ارادت در بند آنکه عقل بگوید که این خیر تست و کردنی مست و عقل نیز مضطر ست که او چون آئینه است که هر چه باشد صورت آن در وی پدید آید چون کشتن خود خیر نباشد صورت آن پدید نیاید مگر وقتی که در بلائی باشد که طاقت آن نیارد و کشتن از ان بهتر داند پس این را فعل اختیاری از ان گفتند که در بند آن بود که خیر او در تمیز پدید آید و اگرنه چون این بضرورت پدید آمد همچون ضرورت نفس زدن و چشم برهم زدن بود و ضرورت

آن هر دو در بیچون ضرورت باب فرو شدن است و این اسباب در هم بسته است و حلقهای سلسله اسباب بسیار است و شرح این در کتاب احیا گفته ایم اما قدرت که در آدمی آفریده اند یکی از حلقهای آن سلسله است از اینجا گمان برد که بوی خیر است و آن خطای محض است که تعلق آن بوی بیش از آن نیست که او محل و راه گذر آنست پس او راه گذر اختیار است که در وی می آفرینند و راه گذر قدرت که در وی می آفرینند پس چون درخت که بسبب بادی جنبد و در آن قدرت و ارادت نیافریده آنرا محل آن نشناختند پس این را بضرورت اضطرار محض نام کردند و چون ایزد سبحانه تعالی آنچه کند قدرت او در بند هیچ چیز نیست بیرون وی آن را اختراع گفتند و چون آدمی نه چنین بود و نه چنانکه قدرت و ارادت او را سبب دیگر تعلق دارد که آن نه بدست او بود فعل او مانند فعل خدای تعالی نبود تا آنرا خلق و اختراع گویند و چون او محل قدرت و ارادت بود که بضرورت در وی می آفریدند مانند درخت نبود تا فعل او را اضطرار محض گویند بلکه قسمی دیگر بود وی را کاسبی دیگر طلب کردند و آن را کسب گفتند از اینجا معلوم شد که اگرچه کار آدمی باختیار اوست لیکن چون در نفس اختیار خود مضطرست اگر خواهد و اگر نخواهد پس بدست او نیز چیزی نیست **فصل** اما گوئی اگر چنین ست ثواب و عقاب چراست و شریعت برای چیست که بدست کس هیچ چیز نیست بدانکه این جایگاهی ست که توحید در شرع گویند و شرع در توحید گویند و در میان این ضعفا بسیار غرق شوند و ازین مهلکه کسی خلاص یابد که بر روی آب بتواند رفت اگر نتواند رفت بارے سباحت تواند کرد و بیشتر خلق سلامت ازان یافته اند که خود درین دریا نه نشستند تا غرق نشود و عوام خلق خود این ندانند و شفقت بر ایشان آن بود که ایشان را بساحل این دریا نگذارند که ناگاه غرق شوند و کسانیکه در دریای توحید نشستند بیشتر بآن غرق شدند که سباحت نشناختند و باشد که نیز فهم آن ندارند که بیاموزند یا خود بنویشتن غره شده باشند و طلب نکنند و درین دریا غرق شوند که بدست ما هیچ چیز نیست و همه او میکند و آن را که بشقاوت حکم کرده است بجهد ازان نگردد و آن را که بسعادت حکم کرده است بجهد حاجت نبود و این همه جهل ست و ضلال و سبب هلاکست و حقیقت این کار با شناختن هر چند که نشاید آن را در کتب نوشتن اما چون سخن باینجا کشید شمه گفته آید بدانکه اینکه گفتی ثواب و عقاب چراست بدانکه عقاب از انست که تو کاری زشت کردی و کسی بر تو خشم گرفت و ترا به انتقام عقوبت میکند یا از تو شاد شد و ترا بمکافات خلعت میدهد کار این را صفات آنست درست لیکن چون خلط خون با صفرا یا دیگری در باطن تو غلبه کند ازان چیزی تولد کند که آن را بیماری گویند چون دارو غلبه گیرد ازان حالتے دیگر تولد کند که آن را صحت گویند همچنین چون شهوت و خشم بر تو غالب شد تو امیر آن شدی ازان آتشی تولد کند که در میان جان افتد که هلاک تو آن باشد و برای این

گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم الغضب قطعة من النار گفت آن نه خشم ست که تو آنرا بر خود مسلط کرده که آن پاره از آتش ست وچنانکه نور عقل چون قوت گیرد آتش شهوت وخشم فرو نشاند نور ایمان همچنین آتش دوزخ را فرو نشاند تا گوید جزیا مومن فان نورک اطفا نارک دوزخ از ایمان فریاد کند وحدیث درمیان نه بلکه خود طاقت نور آن ندارد و بهزیمت شود چنانکه پشه از باد بهزیمت شود نار شهوت هم از نور عقل بهزیمت شود پس از جای دیگر چیزی نخواهند آورد بر اساس تو هم از آن تو با تو خواهند داد انما هی اعمالکم ترد الیکم پس تخم آتش دوزخ شهوت وخشم تست وآن با تو در دوزخ تست واگر علم الیقین دانی می بینی چنانکه گفت کلا لو تعلمون علم الیقین لترون الجحیم پس بدانکه چنانکه زهر آدمی را به بیماری برد وبیماری او را بگورستان برد وخشم وانتقام درمیان نه همچنین معصیت وشهوت دلت را بیمار کند وآن بیماری آتش تو گردد وآن آتش از جنس آتش دوزخ باشد نه از جنس آتش این جهان وبحکم مجانست چنانکه سنگ مقناطیس آهن را بخود کشد دوزخ دوزخی را بخود کشد وهیچ خشم درمیان نه وجانب ثواب نیز همچنین می دان که شرح آن دراز بود این جواب آنست که گفتی ثواب وعقاب چراست اما آنکه گفتی پس شریعت وفرستادن پیغمبران چیست بدانکه آن نیز قهریست تا خلق را بسلسلهٔ قهر به بهشت برند چنانکه گفت العجب من قوم یقادون الی الجنة بالسلاسل وبه کمند قهر نگاه دارند تا بدوزخ نروند چنانکه گفت انتم تهافتون علی النار وانا آخذ بحجزکم شما چون پروانه خود را بر آتش میزنید ومن کمر شما گرفته ام وباز میکشم ومی گذارم پس بدانکه یکی از حلقه سلسلهٔ جباری او سخن پیغمبران است که از آن فهم تو تولد کند تا راه از بیراهی بشناسی واز تخویف وی هراس تولد کند واین معرفت وهراس غبار از روی آئینهٔ عقل فرو شوید تا این حکم که راه آخرت گرفتن بهتر ست از راه دنیا دران بنماید واز این نمودن ارادت رفتن راه تولد کند وازارادت اعضا در کار آید که مسخر آنست اگر خواهد واگر نه وباین سلسله ترا القهرا زود زود بخ باز میدارند ودر بهشت می برند ومثل انبیا چون شبانی ست که رمه گوسفند دارد بر راست او مرغزار سبز ست وبر چپ او غاری که گرگ بسیار در آنست پس این شبان بر کنارهٔ غار بایستد وچوب می جنباند تا بضرورت گوسفند از هراس چوب باز پس میجهد واز جانب غار بطرف مرغزار می افتد معنی فرستادن پیغمبران اینست اما آنکه گفتی اگر به شقاوت حکم کرده جهد چه سود دارد وجهی سخن درست ست واز وجهی باطل واین سخن درست سبب هلاک تست چه نشان آنکه به شقاوت کسی حکم کرده است آن بود که این سخن در دل او افکند تا جهد نکند ونکارد وتاندرود ونشان آنکه بمرگ کسی حکم کرده باشند که به گرسنگی بمیرد آن بود که این سخن در دل او افکند که اگر در ازل حکم کرده است که به گرسنگی بمیرم مرا نان چه سود دارد ودست بنان نبرد ونان نخورد تا بمیرد بضرورت وگوید اگر بدرویشی حکم کرده است در تخم پاشیدن چه فائده باشد نکارد تا بدرود وآنرا

که بسعادت حکم کرده است او را تعریف کند که آنرا که به توانگری حکم کرده است و بزندگانی حکم کرده است بسبب آن حکم کرده است که او را به میراث و تجارت و نان خوردن دارد پس این حکم بهره نیست بلکه باسباب است و هر کسی را که برای کاری آفریده اند اسباب آن او را میسر می کنند نه آنکه بی سبب او را بآن کار میرسانند و برای این گفت اعملوا فکل میسر لما خلق له تو از اعمال و احوال که بر تو میرانند و بقهر بشمارت عاقبت خود بر میخوان چون جهد و تکرار بر تو غالب شد بدانکه این بشمارتی است که می نماید که تو را بسعادت امامت حکم کرده اند اگر به تمام بسر بری و بطالت و عطلت نکنی و اگر ببطالت و عطلت بر تو غالب کرده اند این بیهوده در دل تو افگنده اند که اگر در ازل به جهل من حکم کرده اند تکرار چه سود دارد اینجا منشور جهالت خود بر خوان و بدانکه این نشان آنست که هرگز بدرجهٔ امامت نخواهی رسید و در جملهٔ آخرت بدنیا قیاس کن ما خلقکم ولا بعثکم الا کنفس واحدة و سواء محیاهم و مماتهم و چون این حقایق بشناختی این هر سه اشکال بر خیزد و توحید را قرار گیرد و معلوم شود که میان شرع و عقل و توحید هیچ تناقض نیست نزد کسی که او را چشم بصیرت کشاده کرده اند و بیش ازین اطناب نکنیم که این کتاب چنین سخنها احتمال نکند **پیدا کردن ایمان دگر که بنای توکل بر انست** بدانکه گفتیم که توکل ثمرهٔ دو ایمان ست یکی توحید و آن را شرح کردیم و دیگر آنکه بدانی که آفریدگار او ست و همه بوی ست و باین همه رحیم و حکیم و لطیف ست و عنایت و شفقت او در حق هر مور چه از پشه در گیر تا بآدمی رسد بیشتر ست از عنایت و شفقت مادر بر فرزند چنانکه در خبر آمده است و بدانی که عالم و هر چه در عالم ست از کمال و جمال و لطف و حکمت بر وجهی آفریده که ورای آن ممکن نبود و بدانی که هیچ چیز از رحمت و لطف باز نگرفته است و هر چه آفریده است چنان میباید که آفریده است و اگر همه عقلای روی زمین جمع شوند و ایشان را بکمال عقل وزیرکی راه دهند و اندیشه کنند تا در عالم سر موی یا پریشه هست که نه چنان میباید یا کهتر یا مهتر یا زشت تر یا نیکوتر می باید این نیابند و بدانند که همه همچنان میباید که هست و اینچ زشت ست کمال در آنست که زشت بود اگر نبودی ناقص بودی و حکمتی قوت شدی چه اگر زشتی نبودی مثلاً کس قدر نیکوئی ندانستی و از ان راحت نیافتی و اگر ناقص نبودی خود کامل نبودی و کامل را از کمال خود لذت نبودی کامل و ناقص باضافت توان شناخت چنانکه چون پدر نبود پسر نبود و چون پسر نبود پدر نبود که این چیزها در مقابلت یکدیگر بود و مقابلات میان دو چیز بود چون دوئی برخیزد یکی گردد مقابلت و اینچ نبا بر مقابلت است باطل شود بدانکه حکمت کارها و ابو دکه بر خلق پوشیده باشد لیکن باید که ایمان

باآن بود که خیریت دران باشد که او حکم کرده است وچنان میباید که هست پس در عالم هرچه هست از بیماری و عجز بلکه معصیت و کفر و هلاک نقصان و درد و رنج در هریکی حکمتی ست وچنان میباید که هست آنرا که درویشی آفریدازان بود که صلاح او در درویشی بود اگر توانگر بودی تباه شدی و آنرا که توانگر آفرید همچنین و این نیز دریاے عظیم ست همچون دریای توحید و بسیار کس درین غرق شده اند و این بسر قدر پیوسته است که در آشکارا کردن آن رخصت نیست و اگر درین دریا غوص کنم سخن دراز شود اما مرحلهٔ ایمان دری نیست و توکل را یعنی این حاجت ست

پیدا کردن حقیقت توکل بدانکه توکل حالتی ست از احوال دل و آن ثمرهٔ ایمان ست توحید و بکمال نطفه آفریدگار و معنی آن حالت اعتماد دلست بر وکیل و استوار داشتن آن در آرام گرفتن بوی تا دل در روزی نه بند و بسبب خلل شدن اسباب ظاهر شکسته دل نشود بلکه بخدا وند اعتماد دارد که روزی باد رساند و مثل این آن بود که بر کسے دعوی باطل کند به تلبیس و آن کسی وکیلی فرا کند تا آن تلبیس را دفع کند اگر او را به سه صفت وکیل ایمان بود دل او بر وکیل اعتماد کند و ایمن بود یکی آنکه وکیل عالم بود بوجوه تلبیسات بعلمی تمام و دیگر آنکه قدرت دارد بر اظهار آنچه داند بد و چیزیکی بقوت دل که دلیر بود و دیگر به فصاحت زبان که کس بود که داند لیکن نکند یا از بد دلی یا کند ربانی سوم آنکه مشفق بود تمام بر موکل تا حریص باشد جز نگاه داشت حق او و چون این هر سه اعتقاد دارد بدل ایمن بود و اعتماد کند بروی و از جهت خود حیله و تدبیر دربانی کند همچنین هر که معنی نعم المولیٰ و نعم الوکیل بفهم خدمت و ایمان آورد با آنکه هرچه هست همه بخداست و هیچ فاعل دیگر نیست و با انیمه در علم و قدرت او هیچ نقصان نیست و رحمت و عنایت چندان ست که ورای آن نتواند بود بدل اعتماد کند بر فضل خدا تعالیٰ و حیله و تدبیر دربانی کند و داند که روزی او مقدر ست و بوقت خود بوے رسد و کارهای وچنان که در خور فضل و کرم خداوند ست ساخته گرداند و باشد که این یقین باین صفات باشد لیکن در طبع بد دلی باشد که هراسان بود که نه هرچه آدمی یقین داند طبع او آن یقین را طاعت دارد بلکه باشد که طاعت دهی دارد و یقین سیداند که خطاست چنانکه اگر حلوا را بیخورد کسے بنجاست تشبیه کند چنان شود که نتواند خورد و اگرچه سیداند که دروغ ست و اگر خواهد که در خانه بامرده تنها نخسبد نتواند اگرچه یقین سیداند که مرده چون جماد ست و برنخیزد پس توکل را هم قوت یقین باید و هم قوت دل تا آن اضطراب از دل برود تا آرام و اعتماد تمام حاصل نیاید توکل نبود که معنی توکل اعتماد دل ست بر حق تعالیٰ در کارها و خلیل علیه السلام را ایمان و یقین تمام بود لیکن گفت رب ارنی کیف تحیی الموتی قال اولم تؤمن قال بلی و لکن لیطمئن قلبی گفت یقین هست لیکن تا دل آرام گیرد کار آرام دلی تبع تخیل و حس باشد در ابتدای حال آنگاه چون به نهایت رسد دل نیز تبع یقین شود و او را بمشاهدهٔ ظاهر حاجت نیاید

لله بهبست صاحب دل بهتر و کیلے سعد ۱۲ ای پروردگار رهنمایی کن مرا بهتر و کیلے که بگیرم مرورا و اندوه نیستی ز مردو کردگار اندازی خلیل گفت ربی الذی یحیی و یمیت ۱۲ و

درجات توکل بدانکه توکل بر سه درجه است یکی آنکه حال او چون حال آن مرد باشد که در خصومت وکیلی فراکند جلد دهادی و فصیح و دلیر و مشفق که ایمن باشد بر وی درجه دوم آنکه حال او چون حال طفل باشد که در هر چه بوی رسد جز مادر نداند چه اگر گرسنه شود او را نخواند و اگر بر سد در وی آویزد و آن ملجا او باشد نه تکلف اختیار کند و این متوکلی باشد که از توکل خود بیخبر بود از مستغرقی که بوکیل باشد اما آن اول را از توکل خود خبر بود و به تکلف و اختیار خود را با توکل آورده باشد درجه سوم آنکه حال او چون حال مرده باشد پیش مرده شوی خود را مرده بیند متحرک بقدرت الهی نه بخود و چنانکه مرده متحرک بحرکت غسال باشد و اگر کاری پیش وی آید دعا نیز نکند چون کودک که مادر را خواند بلکه چون کودکی بود که داند که اگر چه مادر را نخواند مادر خود داند و تدبیر کار او کند پس در مقام باز پسین هیچ اختیار نبود و در مقام دوم هم اختیاری نبود مگر ابتهال و دعا و دست در وکیل زدن و در مقام اول اختیار بود لیکن در تدبیر اسبابی که از سنت و عادت وکیل معلوم شده باشد مثلا چون داند که عادت وکیل آنست که تا او حاضر نشود و سجل حاضر نکند او خصومت نکند لابد این سبب بجای آورد و انگاه همه انتظار گردد و تا وکیل چه کند و آنچه رود همه از وکیل بیند و احضار سجل نیز هم از وی بیند که از اشارت وی ساخته است پس کسیکه در توکل درین مقام بود از تجارت و حراثت و اسباب ظاهر که از سنت مقتفای معلوم شده است دست ندارد لیکن با آن هم متوکل بود که اعتماد بر تجارت و حراثت خویش ندارد بلکه بر فضل و کرم خداوند دارد که از تجارت و حراثت بمقصود رساند چنانکه حراثت اسباب حراثت بران براند و چنانکه او را بهدایت آن وا پس این کارها میکند و آنچه بیند از خدای بیند چنانکه شرح آن بیاید و معنی لاحول و لا قوة الا بالله این بود چه حول حرکت باشد و قوت قدرت بود چون داند که قوت و حرکت او هرد و با نیست بلکه با آفریدگار است آنچه بیند از وی بیند و در جمله چون خود را در کارها باسباب از نظر وی بیرون شد تا هیچ چیز جز از خدای تعالی نبیند متوکل بود اما بالی مقامات وی آنست که ابو یزید بسطامی گفت ابو موسی دیلمی را بیازدی پرسیدم که توکل چیست گفت تو چه میگوئی گفتم که مشایخ گفته اند که اگر از چپ و راست تو هزار مار زده باشد سر تو دل تو حرکت نکند گفت این سهل است لیکن پیش من آنست که اگر اهل دوزخ را همه در لباس بینند تا بشناسد همه را بصفت نیکی یاد کند و هیچ تمیز کند متوکل باشد اما آنچه ابو موسی گفت از اعلی مقامات توکل است شرط وی آن نیست که حال او چون حال مرده پیش مرده شوی باشد که در سر او خ مار نهاده و او را خبر نیست که در خانه او مار است و او بیکبار از آفریدگار مار بود که مار را قوت و حرکت و بود لا حول و لا قوة الا بالله در حق او بیند اما آنچه بایزید گفته است بآن ایما ن اشارت کرده است که اصل توکل آنست و آن ایمان عزیز نیست آن آنست بعد از معرفت فضل و رحمت که داند که

هر چه کند چنان میباید که میکند پس معنی بعذاب و نعمت فرق کند پیدا کردن اعمال توکل بدانکه همه مقامات دین بر سه اصل گردد علم و حال و عمل اما علم و حال توکل شرح کرده آمد و عمل ماند و باشد که کسی تجمل کند که شرط توکل آن باشد که همه کارها بجای بازگذارد و باختیار خود هیچ کار نکند البته تا کسب نکند و هیچ چیز فرو ذارا نه نهد و از مار و کژدم و شیر نگریزد و اگر بیمار شود دارو نخورد این همه خطاست که همه بر خلاف شرع است و توکل بر شرع نیاکرده اند بلکه نه توکل است شرع باشد بلکه اختیار آدمی یا در بدست آوردن مالی باشد که ندارد یا در نگاه داشتن آنکه دارد یا در دفع ضرری که حاصل نیامده باشد یا در اندیشه ضرری که حاصل آمده باشد و توکل در هر یکی ازین حکمی دارد این چهار مقام را لابد شرح باید کرد مقام اول در کسب و جلب منفعت و این بر سه درجه بود اول آنکه سنتی اند سنت انبیا است ایم که بی آن کاری حاصل نیاید قطعاً دست بداشتن آن از جنون بود نه از توکل چنانکه کسی دست بر طعام نبرد و در دهان نه نهد تا خدای او را سیری دهد یا طعام را حرکتی دهد تا به دهان آورد و یا کسی نکاح و صحبت نکند تا خدای تعالی فرزند بیافریند و پندارد که این توکل است و این حماقت بود بلکه هر سبب که قطعی است توکل در آن بعمل و کردار نیست بلکه بعلم و حالت است اما علم آنست که بداند که دست و طعام و قدرت و حرکت دهان و دندان همه خدای تعالی آفریده است و اما حال آنست که اعتماد دل او بر فضل خدای بود نه بر طعام و دست که با خود دارد که در حال دست مفلوج شود و طعام کسی غصب کند پس باید که نظر او بر فضل خدای بود در آفرینش و نگاه داشتن آن نه بر حول و قوت خود و درجه دوم اسبابی که قطعی بود لیکن در غالب معتمد دیر آن حاصل نیاید و چنان ممکن بود که بی آن حاصل آید چون بر گرفتن زاد و سلاح در سفر و ازین نیز دست بداشتن شرط توکل نیست چه این سنت رسول صلی الله علیه وسلم و سیرت سلف است و لیکن حقیقت توکل آن بود که اعتماد دل بر سبب زاد نبود که با شد که آن زاد ببرند بلکه اعتماد بر آفریننده و نگاهدارنده بود و لیکن اگر بی زاد در بیابان رود در بوده از کمال توکل باشد نه چون طعام ناخوردن بود که آن از توکل نیست لیکن این کس را روا بود زیرا وی دو صفت بود یکی آنکه چندان قوت کسب کرده باشد که اگر یک هفته گرسنه باید بود تواند و دیگر آنکه بخوردن گیاه زندگانی تواند کرد مدتی چون چنین بود غالب آن بود که یابد و ازان خالی نبود که طعام از جایی که طمع ندارد پیدا آید ابراهیم خواص از متوکلان بود و باین صفت بودی در بادیه شدی تنها بی زاد اما همیشه سوزن و ناخن بر دو حبل در لوبادی بودی گفتند این از اسباب قطعیست چه آب بی دلو و حبل از چاه بر نیاید در بیابان دلو و حبل نباشد چون جامه دریده شود چیزی دیگر بجای سوزن کار نکند پس توکل در چنین اسباب بترک آن گفتن نبود بلکه بآن بود که اعتماد دل بر فضل خدای تعالی بود نه بدان پس اگر کسی در خانه نشیند که هیچ خلق آنجا نبود و آنجا گیاه نبود و گوید که توکل میکنم این حرام بود و

خود را هلاک کرده باشد و سنت الله ندانسته باشد و این همچون متوکل بود در خصومت که عجل نزدیک و کیل نزد
واز عادت او دانسته بود که بی عجل سخن نگوید یکی از زهاد در روزگار گذشته از شهر بیرون رفت و در غاری نشست
و توکل کرد تا روزی بوی رسد یکهفته برآمد و سلاک نزدیک شد و هیچ چیز پیدا نشد وحی آمد بر رسول آن روزگار
که او را بگوی که بجرت من که تو روزی ندهم تا به شهر باز نروی و میان خلقت نه نشینی چون بشهر آمد از هر جای
چیزی آوردند و در دل او چیزی افتاد وحی آمد که خواستی که بنده خود حکمت من باطل کنی ندانستی که روزی
بنده تو خود از دست بندگان دیگر هم دوست تر دارم از آن که از دست قدرت خود و همچنین اگر کسی در
شهر پنهان شود و در خانه در به بندد و توکل کند این حرام بود که نشاید که از راه اسباب قطعی بر خیزد اما چون
در نبندد و به توکل بنشیند روا بود بشرط آنکه همه چشم وی بر در نبود که تا کسی چیزی آورد همه دل او
با مردم نبود بلکه دل بخدای تعالی دارد و بعبادت مشغول شود و بحقیقت شناسد که چون از راه اسباب
بجملگی بر نخاست از روزی در نماند و اینجا آن درست آید که گفته اند که اگر بنده از روزی خود بگریزد روزی او را
طلب کند و اگر از خدای سوال کند تا او را روزی ندهد گوید ای جاهل تو ایمان فریضه کرد روزی نه هم این هرگز نبود
پس توکل بآن بود که از راه اسباب بر نخیزد و انگاه روزی از اسباب نه بیند بلکه از مسبب الاسباب بیند که همه رزقها
خدا میخورند و لیکن بعضی بمدات سوال و بعضی بی رنج انتظار چون بازرگان و بعضی بکوشش و رنج چون پیشه وران و
بعضی بلعز یزی چون صوفیان که چشم بخدای تعالی دارند و اینچه بایشان رسد از حق شناسند و خلق را در میان نه بینند
درجه سوم اسبابی که نه قطعی باشد و نه غالب بآن حاجت بود بلکه آن از جمله حیله ها استقصا شناسد و نسبت
آن با کسب همچون نسبت فال و افسون و داغ بود یا بیماری که رسول صلی الله علیه و آله و سلم متوکلان را
وصفت بآن کرد که افسون و داغ نکنند نه آنکه کسب نکنند از شهرها بیرون شوند بباديه روند پس درینقام
سه مرتبه است توکل را دل در جمله خواص که در باديه میگشت بی زاد و این بیند ترست و این بدان قوت بود که
اگر سبزه بیابد یا گیاه میخورد و اگر نیابد مردن نیز باک ندارد و بداند که خیر او در آنست چه آنکس که او را بگیرد نیز مامور است
که از وی باز ستاند تا بمیرد از احتمال نادر همیشه در راه بود و از ان خدر دارد جنبیست مرتبه دوم آنست که کسب نکند
لیکن در باديه نیز نرود بلکه در شهری در مسجدی میباشد و چشم بمردم ندارد بلکه بلطف ایزد تعالی دارد و مرتبه
سوم آنکه به کسب بیرون رود و لیکن کسب بسنت و ادب شرع کند چنانکه در کتاب کسب گفته ایم و از استقصا و حیلها
و تدبیرهای باریک و استادی در دست آوردن رزق حذر کند و اگر چنین اسباب مشغول نشود و در درجه
کسی بود که افسون و داغ کند و متوکل نه بود و دلیل بر انکه دست بداشتن از کسب شرط توکل نیست
آنست که صدیق رضی الله عنه از متوکلان بود و ازین درجه هیچ حال محروم نبود و چون خلافت قبول

کرد روز نه جامه بگرفت و ببازار رفت تا تجارت کند گفتند و خلافت این چون کنی گفت پس اگر عیال خود را ضایع گذارم دیگران را زود تر ضایع گذارم پس وراقوتی از بیت المال پیدا کردند آنگاه روزگار جمله بخلافت داد پس توکل او بآن بود که بر مال حریص نبود و آنچه حاصل آمدی از کفایت سرمایه خود ندیدی بلکه از حق تعالی دیدی و مال خود از مال دیگر مسلمانان دوست تر نداشتی و در جمله توکل بی زهد راست نیاید پس زهد شرط توکل است اگرچه توکل شرط زهد نیست ابو جعفر حداد پیر جنید بود و از متوکلان بود گفت بیست سال توکل پنهان داشتم هر روز بهای بازار دیناری کسب کردمی و بیک قیراط ازان بگرما به نشدمی بنا جامه بصدقه داد و جنید در حضور او در توکل سخن نگفتی و گفتی شرم دارم که در پیش او حدیث مقامی کنم که آن مقام او ست با صوفیان که در خانقاه نشینند و خادمان بیرون روند توکل ایشان ضعیف بود بچون توکل کسی که کسب میکند و آنرا فضیلت بسیار بود تا توکل بآن درست آید اما اگر بر فتوح بنشیند این بتوکل نزدیکتر بود لیکن چون جای معروف شد آن بچون بازاری باشد و بیم بود که سکون دل بآن بود اما اگر دل را بآن التفات نبود بچون توکل مکتسب خلد و اصل آنست که چشم بر مردم ندارد و بر هیچ سبب اعتماد نکند مگر بر مسبب الاسباب خواص میگوید خضر را دیدم و بصحبت سن راضی بودم لیکن او را بگذاشتم نباید که دل من بروی اعتماد کند و آرام گیرد و توکل من ناقص شود احمد حنبل مزدوری داشت شاگرد را بقدر سود تا زیاده از مزد او چیزی باو دهد او نستد چون بیرون شد احمد حنبل گفت از پی او بروید که بستاند گفت چرا گفت آنوقت در باطن خویش طمع آن دیده بود ازان نستد چون طمع گسسته شد بستاند و در جمله توکل مکتسب آن بود که اعتماد او بر سرمایه نبود نشانش آن بود که اگر بدزدند دل او نگردد و نومید نشود از رزق پیدا نیاید که چون اعتماد بر فضل خدا یست داند که از جای که او طمع ندارد پدید آورد و اگر نیاورد آن بود که خیر او در آن نباشد علاج بدست آوردن این حالت بدانکه این سخت عزیز حالتی ست که کسی بصناعتی دارد و اگر بدزدند یا بزیان آید دل او برجای باشد و لیکن اگرچه عزیز و نادر بود محال نیست و این بآن بود که ایمان بیقین حاصل آید بکمال فضل و رحمت بکمال قدرت تا بداند که بسیار کس را بی سرمایه روزی میدهد و بسیار سرمایه هست که سبب هلاک آنکس ست پس خیر در هلاک شدن آن بود و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که باشد که بنده شب اندیشه کاری میکند که هلاک او دران باشد خدای تعالی از فوق عرش بنظر عنایت بوی نگرد و آن از وی صرف کند بامداد اندوهگین برخیزد و گمان بد میبرد که بنیکه کرد چرا کرد و این قصدی بود که همسایه کرد و این عم کرد و فلان کرد و آن خود رحمت خدای بود که باو رسیده باشد و ازین بود که عمر رضی الله عنه گفتی باک ندارم که بامداد دریش برخیزم یا تو انگر که ندانم که خیر در کدام ست و دیگر آنکه بداند که هیچ دریشی و گمان بد تلقین شیطان ست که الشیطان یعدکم الفقر و اعتماد دور

سلام الله علیه و آله و سلم فرمود که شیطان چنین خبر آورد و وعده میدهد

چنین نظر حق کمال معرفت ست خاصت کہ دانستہ باشد کہ روزی از اسباب خفی کہ کس راہ بآن نبرد بسیار ست
و در جملہ اعتماد بر اسباب خفی نیز نکند بلکہ بر ضمان خداوند نہ اسباب کند عابدی متوکل در مسجد بود امام مسجد چند بار
گفت او را کہ تو چیزی نداری اگر کسب کنی فاضلہ گفت بودی درین ہمسایگی ہر روز دو نان ضمان کردہ
کہ بمن میرساند گفت اگر چنین بودی رواست اگر کسب نکنی گفت ای جوانمرد ترا نیز روی آنست کہ امامت
نکنی کہ ضمانی جہودی نزد تو از ضمان یکفتعالی قوی ترست و چنین امام مسجدی بار دیگری گفت تا ان
از کجا خوری گفت صبر کن تا نماز دیگر پس تو کردہ ام قضا کنم یعنی کہ ترا بضمانی حق تعالی ایمان نیست و
کسانیکہ این آزمودہ اند از جای کہ چشم نداشتہ اند فتوحہا دیدہ اند ایمان ایشان باینکہ حقتعالی گفتہ و مآ من
دابۃ فی الارض الا علی اللہ رزقہا محکم شدہ است خلیفہ مرعشی را پرسیدند کہ از ابراہیم ادہم چہ عجب دیدی
کہ خدمت او کردی گفت در راہ مکہ گرسنگی صعب کشیدیم چون بکوفہ رسیدیم اثر آن بر من پیدا آمد گفت
ضعیف شدہ از گرسنگی گفتم آری گفت کاغذ و دوات بیار بیاوردم بنوشت بسم اللہ الرحمن الرحیم ای آنکہ
مقصود در ہمہ احوال تولی و راستارت ہمہ بہ تست من ثنا گوی و شاکر و ذاکر تو ام لیکن تشنہ و گرسنہ و برہنہ ام این ہمہ
کہ نصیب منست ضامن آنم و آن سہ کہ نصیب تست تو ضامن باش رقعہ بمن داد و گفت بیرون رو دل
در ہیچ کس مبند جز حق تعالی و ہر کرا اول بینی این رقعہ بوی دہ بیرون آمدم یکی را دیدم بر شتری نشستہ بوی
دادم بر خواند دیگر یست گفت کجاست خداوند رقعہ گفتم در مسجد کیسہ زر بمن داد شش صد دینار پرسیدم
کہ این چہ کس ست گفتند ترسائی نزد ابراہیم شدم و حکایت کردم گفت دست بآن مبر کہ ہم اکنون خداوند
این بیاید در وقت ترسا بیامد و در پای ابراہیم افتادہ بوسہ میداد و مسلمان شد و ابو یعقوب بصری میگوید
کہ دہ روز در حرم گرسنہ بودم بیطاقت شدم بیرون آمدم شلغمے انداختہ دیدم گفتم برگیرم کسی زیاطن بگفت
دہ روز گرسنہ انگاہ باخر نصیب تو شلغمے بوسیدہ دست بداشتم و بمسجد آمدم یکی در آمد و یک قطعہ کاک
و شکر و بادام مغز پیش من نہاد و گفت در دریا بودم باد برآمد نذر کردم کہ اگر بسلامت برہم این باول
درویشی دہم کہ بینم از ہر یکی کفی برگرفتم باقی تبو بخشیدم و با خود گفتم بار دراز میدوند در میان دریا تا روزی
تو راست کنند تو از جای دیگر طلب میکنی پس شناختن امثال این نوادر ایمان را قوی گرداند **پیدا**
کردن توکل معیل بدانکہ معیل را سلم نیست کہ در بوادی شود و دست از اسباب کسب بندارد
بلکہ توکل معیل جز بدرجۂ سوم نبود و آن توکل مکتسب بود چنانکہ صدیق رضی اللہ عنہ میکرد برای آنکہ توکل
بدو معنی مسلم بود یکی آنکہ بر گرسنگی صبر تواند کرد و بہر چہ بود قناعت تواند کرد اگرچہ گیاہ بود و دیگر آنکہ ایمان
دارد کہ باشد کہ روزے از گرسنگی و مرگ ست و خیرات او در انست و عیال را بر ین نتواند داشت

سلم فروشنده بر سلم قرض باز نده شغل

بلکه بتحقیقت نفس او نیز عیال دست اگر قوت صبر ندارد بر گرسنگی و اضطراب خواهد کرد او را بترک کسب
توکل نشاید و اگر عیال نیز قوت صبر دارد و به توکل مضاد هم ترک کسب روا بود پس فرق میان این نیست که
خود را بقهر بگرسنگی داشتن روا بود اما عیال را روا نبود و چون کسی را ایمان تمام بود و به تقوی مشغول بود
اگرچه کسب نکند اسباب رزق وی ظاهر بود که چنانکه کودک در رحم مادر بی جز دست از کسب روزی او
از راه ناف بوی میرساند چون بیرون آید از سینه مادر میرساند چون طعام دیگر تواند خورد بوقت خود دندان
را بیازرند و اگر مادر و پدر بمیرند و یتیم ماند چنانکه شفقت را بر مادر موکل کرده بود تا او را نیکو میداشتند همان
شفقت بر دیگران موکل کند تا رحمت کردن بر یتیم در دل خلق پیدا آید پیش از آن مشفق یکی بود و دیگران باز
باز گذاشته بودند چون مادر رفت هزار کس را بشفقت برانگیخت چون بزرگ تر شد او را قدرت کسب داد و
بایست آنرا بروی مسلط کرد تا خود را تیمار دارد بشفقتی که بروی موکل ست چنانکه مادر یتیم را داشت بشفقت
خویش اگر این بایست از وی بر گیرد تا از کسب خود یتیم شود و روی بتقوی آورد همه دلها را از شفقت پر
کند تا همه گویند این مرد بخدای مشغول ست هر چه بهتر و نیکوتر باو باید داد پیش از آن مشفق بروی خود
تنها بود اکنون همه خلق بروی شفقت برند چنانکه بر یتیم اما اگر کسب تواند کرد ببطالت مشغول شود این حالت
شفقت در دلها پدید نیاید و را توکل در ترک کسب روا نبود که چون به نفس خود مشغولست باید که تیمار خود دارد
پس اگر روی بحق آورد از خود یتیم خود را نگاه خدای تعالی دلها را بر وی رحیم و مشفق گرداند و بدین سبب است
که هرگز هیچ متقی را ندیدند که از گرسنگی هلاک شد پس هر که در این تدبیر محکم بنگاه کند که خداوند مملکت کارملک و
ملکوت چون تدبیر کرده است و چگونه بکمال نهاده است بضرورت او را این آیت مشاهده شود که گفت وما من
دابة فی الارض الا علی الله رزقها بداند که مملکت را چنان نیارائد بیرکرده است که هیچکس ضایع نماند مگر بنادرد و
آن نیز از آن باشد که خیر او در آن بود نه از آنکه از کسب دست بداشت چه آنکه مال بسیار کسب کرده باشد
نیز باشد که نباور ضایع ماند و هلاک شود حسن بصری را این حال بمشاهده بدید گفت خواهم که اهل بصره همه عیال
من باشند و یکدانه گندم بدنیارے بود و وهب بن الورد گفت اگر آسمان آهنین و زمین روئین شود من
در خوانده روزی خود نیم ترسم که مشرک باشم و خدای تعالی احوال رزق با آسمان کرده است تا بدانند که کس را
بدان دست رس نیست جماعتی نزد جنید شدند گفتند روزی خود طلب کنیم گفت اگر میدانید که کجاست طلب کنید
گفتند از خدای سوال کنیم گفت اگر دانید که شما را فراموش کرده است یادش دهید گفتند توکل کنیم و می نگریم
تا خود چه بود گفت توکل باز مایش شک بود گفتند پس حیلت چیست گفت دست بداشتن از حیلت پس بتحقیقت
ضمان او را در رزق کفایتست هر گرا روزی باید روی بوی آرد **مقام دیگر در توکل نگاهداشتن**

واذ خار است بدانکه هر که یکساله کفایت خود بنهاد از مقام توکل بیفتاد که اسباب خفی سپرد و اعتماد بر اسباب ظاهر کرد که هر سال مگر رشود اما آنکه بضرورت وقت قناعت کرد از طعام چند انکه سیر شود و از جامه چندانکه پوشیده شود او به توکل وفا کرد اما اگر بقدر چهل روز زاد ذخار کند خواص گویند که توکل به این باطل نشود مگر که زیاده کند و سهل تستری میگوید اذخار توکل را باطل میکند چند انکه باشد ابو طالب مکی می گوید اگر از چهل روز زیاده شود توکل باطل نشود و چون اعتماد بر اذخار نه کند حسین مغازلی از مریدان بشر حافی بود گفت یک روز مروی کهل نزد یک او آمد بشر حافی یک کف سیم بمن داد گفت باین طعام خر هر چه خوشتر و نیکوتر و هرگز این از دی نشنیده بودم طعام بیاوردم با دسے بخوردو هرگز ندیده بودم که با کسی طعام خورده بود چون بخوردند بسیار از ان طعام با ندپس آن مرد کهل باقی بهم گرفت و بر داشت و برفت و مرا عجب آمد که بے دستوری چنین کرد بشر حافی گفت عجب آمد ترا گفتم آری گفت این فتح موصلی بود امروز از موصل بزیارت ما آمده و طعام بر گرفت تا ما را بیاموزد که چون توکل درست شد اذخار زیان ندارد پس حقیقت آنست که اصل توکل اهل کوتاه است و حکم این آنست که برای خود اذخار نه کند پس اگر کند و مال در دست خود چنان داند که در خزانهٔ خدای تعالی و بران اعتماد نکند توکل باطل نشود و این که گفتیم حکم مرد تنهاست اما متعیل بآنکه یکسال بنهد توکلش باطل نشود مگر که از یکسال زیاده کند و رسول صلی الله علیه وسلم برای عیال و ضعف حال ایشان یکساله نهادی و برای خود از بامداد تا شبانگاه نگذاشتی و اگر بگذاشتی در توکل او زیان نکردی که بودن آن در دست وی و در دست دیگری نزد وی هر دو یکی بود لیکن خلق را بیاموخت بر درجهٔ ضعف ایشان و در خبر است که یکی از اصحاب صفه فرمان یافت و در جامهٔ او دو دینار یافتند رسول صلی الله علیه وسلم گفت دو داغ بود این دو دینار را محمل است یکی آنکه خود را بجروی نموده باشد به تلبیس و این دو داغ بود آنرا از آتش بر سبیل عذاب و دیگر آنکه تلبیس نکرده باشد لیکن اذخارا در انقصان درجه آورد از ان جهان چنانکه نشان دو داغ بر روی از جمال نقصان کند چنانکه در حق درویشی دیگر گفت چون فرمان یافت که روز قیامت می آید در روی او چون ماه شب چهاردهم بود و اگر یک خصلت در وی نبودی چون آفتاب بودی آنکه جامهٔ زمستانی زمستان دیگر را بنهادی و تابستانی تابستان دیگر را و گفت شما را هیچ چیز کمتر از یقین و صبر ندادند یعنی که نگاه داشتن جامه از نقصان یقین باشد اما هیچ خلاف در ان نیست که نگوزه و سقره و سبوی و سطره و انچه بر دوام بکار آید ذخار آن روا است که سنت بآن رفته است که هر سالے نان و جامه بیدا آید از وجهی دیگر اما هر ساعتے این تو انا بیدا آید و سنت ذخارا خلاف کردن روا نبود اما جامهٔ تابستانی در زمستان بکار نیاید و نگاه داشتن از نقصان یقین باشد

فصل بدانکه اگر کسی چنان بود که اگر ذخایر نکند دل وی مضطرب خواهد شد و چشم بخلق خواهد داشت او را ذخایر اولی تر بلکه اگر چنان بود که دل او آرام نگیرد و بذکر فکر مشغول نتواند بود مگر آنکه ضیاعی دارد که کفایت او از آن بیاید او را آن اولی تر که بقدر کفایت ضیاع دارد که مقصود ازین همه دل است تا بذکر حقتعالی مستغرق بود و بعضی از دلها چنانست که بودن مال او را مشغول دارد و در وی ساکن بود و این شریف تر بود و بعضی آن باشد که بیقدر کفایت ساکن نباشد این کس را ضیاع اولی ترا و اگر بی زیادتی و تجمل ساکن نباشد این دل نه از جمله دلهای اهل دنیست و این خود در حساب نیاید **مقام سوم شناختن اسباب**

و رد و دفع ضرر بدانکه هر سببی که قطعی یا غالبست از راه آن بر خاستن شرط نیست در توکل بلکه متوکل اگر در خانه به بندد و قفل بزند تا دزد و کالا نبرد توکل باطل نشود و اگر سلاح برگیرد و از خصم حذر کند همچنین و اگر جبه برگیرد تا در راه سرما نیابد همچنین اما اگر بیفزود و خطر آن تا حدی باشد که غلبه باطن غالب تر شود و از سر ما کمتر بود این چنین اسباب و دقایق ناقص توکل بود و بجنون داغ و افسوس اما هر چه از اسباب ظاهرست دست بداشتن آن شرط نیست اعرابی نزد رسول صلی الله علیه وسلم آمد گفت شتر را چه کردی گفت بگذاشتم و توکل کردم گفت به بند و توکل کن ما اگر از آدمی رنجی بسد احتمال کردن و دفع آن نکردن از توکل ست چنانکه حقتعالی گفت و خذوا حذرکم و توکل علی الله و گفت و لتصبرن علی ما آذیتمونا و علی الله فلیتوکل المتوکلون اما اگر رنج از مار و کژدم و سباع بود صبر شاید کرد و دفع باید کرد پس هر که سلاح برگرفت در حذر کردن از دشمن متوکل آن بود که اعتماد بر قوت و سلاح نکند و چون در خانه را قفل بر نهاد اعتماد بر قفل نکند که بسیار قفل باشد که دزد در او دفع نکند و نشان متوکل آن بود که اگر خانه رود و کالا دزد برده باشد راضی بود بقضای حقتعالی و رنجور نشود بلکه چون بیرون رود بزبان حال گوید که قفل نه برای آن می نهم تا قضای تو دفع کنم لیکن تا سنت ترا موافقت کنم بار خدایا اگر کسی را بر من مال مسلط کنی راضیم بحکم تو که ندانم که این برای روزی دیگری آفریده و بعاریت بمن سپردی یا برای من آفریدی پس اگر در خانه به بند و چون باز آید و کالا در خانه نه بیند و رنجور شود فایده وی آنست که بداند که توکل او درست نیست و آن خشونت بود که نفس را سیدادا اگر خاموش باشد و گله نکند یاری در رتبه صبر یافت و اگر در شکایت کردن ایستد و در طلب دزد استقصا کند از درجه صبر بیفتاد و بداند که نه از صابرانست و نه از متوکلان تا باری دعوی و رنجی که دارد این فایده تمام باشد و اگر گوید که اگر بآن محتاج نبودی در بستی و نگاه نداشتی چون نگاه داشت برای حاجت بر بند چگونه ممکن گردد که رنجور نشود **جواب** آنست که بآن ممکن گردد که تا خدای تعالی باد داده بود گمان می برد که خیر او در آنست که این باد بود و نشان این خیر آن که خدای تعالی بوی داده بود اکنون خیر او در آن بوده است که باد نباشد و نشان این

لله هر که خویشتن را بخلق تکلف میدهد تا او را بر خلاف باید کرد تا توکل کند توکل کند گان ۱۲

آنکه از وی باز ستد پس بخیر خود در برد و حال شاد باشد و ایمان آورد بآنکه خدای تعالی کند در حق او الا آنکه خیری بود او خیر خود نداند خدا بهتر داند چون بیماری که پدر طبیب مشفق دارد اگر او را طعام و گوشت دهد شاد شود و گوید اگرنه آشتی کرآثار تندرستی می بیند ندادی و اگر گوشت باز گیرد شاد شود و گوید اگرنه آنستی که میداند که زیان میدارد باز نگرفتی و تا این ایمان نباشد توکل درست نیاید و حدیثی بی اصل بود آداب متوکل چون کالاوزد ببرد بدانکه متوکل باید که شش ادب نگاهدارد اول آنکه اگرچه ببیند و استقصا نکند و بند بسیار نهند و از همسایگان پاسبانی نخواهد لیکن آسان فراگیرد مالک بن دینار رشته بر در خانه بستی و گفتی اگر اندیشهٔ سگ نبودی رشته نیز نبستمی دوم آنکه هرچه داند که نفیس بود و زود بآن حریص بود در خانه ننهد که آن سبب ترغیب دزد بود در معصیت مغیره مالک دینار را زکوة فرستاد پس از آن زر فرستاد که باز برگیر که شیطان وسواس در دل من می افکند که دزد ببرد نخواست که او را وسواس بود و دزد در معصیت افتد چون ابو سلیمان دارانی این بشنید گفت این از ضعف دلی صوفیان ست او در دینار راست او را از آن چه اگر دزد ببرد و این نظر تمام ترست سوم آنکه چون ببرد آید نیت کند که اگر دزد ببرد او را باد و بجل ست تا باشد که دزد درویش بود و حاجت او برآید و اگر توانگر بود باین سبب باشد که مال دیگری ندزدد و مال وقف مال مسلمانی دیگر بود و این شفقتی بود هم بر دزد و هم بر دیگر مسلمانان بداند که باین نیت قضای خدای تعالی برنگردد او را ثواب صدقه حاصل آید بجای درمی هفتصد اگر ببرد و اگر نبرد او نیت خود کرد چنانکه در خبرست که کسی با زن و حصیت عزل نکند و تخم نهد گر فرزند آید دگرنه او را مزد غلامی نویسند که در راه خدای تعالی جنگ کند تا او را بکشند و این بدان بود که اندیشه بردی بود بگرد مال اگر فرزند بودی خلق وحیات دے بجے نه بودی و ثواب و عقاب دی بر فعل دی بودی چهارم آنکه اندوهگین نشود و بداند که خیر وی دران بود که ببرند و اگر گفته باشد که در سبیل خدای تعالی کردم آن را طلب نکند و اگر یادی باز دهند نستاند و اگر باز ستاند ملک او بود که بمجرد نیت از ملک او نبود لیکن در مقام توکل محبوب نبود و این عمر اشتر ے بدزدیدند طلب کرد تا ازان بماند انگاه گفت فی سبیل الله و بمسجد در آمد و نماز میکرد یکے بیامد که شتر فلان جایست لغلین در پای سر و که طلب کند پس گفت استغفر الله و بنشست و گفت که گفته بودم در راه خدای اکنون گرد آن نگردم و یکی از شیوخ میگوید برادری را در خواب دیدم و بپرسیدم لیکن اندوهگین گفتم چرا اندوه گنی گفت این اندوه تا قیامت من خواهد ماند که مقامات عظیم بمن نمودند علیین که در بهشت مثل آن نبود شاد شدم چون قصد آن کردم ندا آمد که او را باز گردانید که این کسی را ست که سبیل رانده بود گفتم سبیل راندن کدام ست گفت تو گفتی که فلان

چیز در سبیل خدا است آنگاه بسر بنردی اگر تو تمام کردی این نیز تمام تبود اندی دیگی در مکه از خواب بیدار شد
همیانی زر داشته بودند یکی از بزرگان عابدان آنجا بود او را بآن متهم کرد پس عابد بخداوند همیان را بخانه برد گفت
زر چند بود چندانکه گفت زر بوی داد چون بیرون آمد شنید که همیان او از یکی یاران او بیازی برگرفته است
باز گشت و زر بوی باز برد هر چند گفت قبول نکرد گفت این در نیت خود در سبیل خدای کرده ام بآخر نفرمود
تا جمله بدرویشان داد و همچنین بمثل اگر کسی نان ببر تا بدرویشی دهد و درویش رفته باشد سلف کرا میت
داشته اند بخانه باز بردن و خوردن و بدرویشی دیگر داده اند چون آنکه بر دزد و ظالم دعای بد نکند که باین هم توکل
باطل شود و هم زهد که هر که برگذشته تاسف خورد زاهد نبود ربیع بن خثیم را سپیی ببردند که چند هزار درهم ارزید گفت
ربیع من دیدم که می بردند گفتند چرا بگذاشتی گفت اینچه من در آن بودم از آن دوست ترسیدم یعنی در نماز
بودم پس بروی دعاے بد کردند گفت مکنید من او را حلال کردم و بصدقه بوی دادم و یکی را گفتند ظالم خود را
دعای بد کن گفت ظلم بر خود کرده است نه بر من او را آن شر کفایت بود زیادتی بروی نتوانم نهاد و در خبر است
که بنده ظالم خود را دعای بد میکند و بد میگوید تا حق خود تمامی قصاص کند و بود که ظالم را بروی چیزے بماند
ششم آنکه باید که براے دزداند و هگین شود و بروے شفقت برد که معصیتے بروی رفت که در عذاب آن گرفتار
خواهد شد و شکر کند که او مظلوم ست و ظالم نیست و آن نقصان که در مال افتاد در دین نیفتاد که اگر افتاده
آنکه کسے معصیتے را بحلال داشت دل را مشغول نکند از نصیحت و شفقت خلق دست داشته بود فضیل پسر خود
علی را دید که کالاش دزدیده بودند و میگریست گفت برکالا میگریے گفت نه بر آن مسکین میگریم که چنین کاری کرد
و در قیامت او را هیچ حجت نبود **مقام چهارم در علاج بیماری و ازالت ضرری که حاصل آمده**
باشد بدانکه علاج بر سه درجه است یکی قطعی چون علاج گرسنگی نان و علاج تشنگی بآب و علاج آتش که بجای افتد
آب که بر آن زنی پس دست داشتن این علاها از توکل نیست بلکه حرام ست دوم آنکه نه قطعی باشد و نه ظنی لیکن
محتمل بود که اثر کند چون افسون و داغ و فال و شرط توکل و ست بداشتن این است چنانکه خبر ست که کردن
پنهان نشان استقصا بود در اسباب و اعتماد کردن بران و قوی ترین این داغ ست انگاه افسون ضعیف ترین
اینست کآن را طیره گویند سوم میان این هر دو درجه است آنکه قطعی نبود لیکن غالب ظن بود چون فصد و حجامت
مسهل خوردن و علاج گرمی بسردی کردن و علاج سردی بگرمی دست بداشتن این حرام نیست و لیکن شرط
توکل نیز نیست و در بعضے از احوال بود که کردن از ناکردن اولی تر بود و در بعضے ناکردن اولی تر و دلیل بر آنکه شرط
توکل ترک این نیست قول رسول صلی الله علیه وآله وسلم و فعال دست اما قول و آنکه گفت ای بندگان خدای دارو کنید
و گفت هیچ علت نیست که نه آنرا دارو ئی ست مگر مرگ لیکن باشد که دانند و باشد که ندانند و پرسیدند که دارو

وافسون قدر رامی بگرداند گفت این نیز از قدر خدای بود گفت ہیچ قوم از ملائکہ نگذشتم کہ نگفتند امت خود
را بحجامت فرمائی گفت ہفدہم و نوزدہم و بیست و یکم ماہ حجامت کنید کہ نباید کہ غلبہ خون شما را ہلاک کند و
بگفت خون سبب ہلاک ست بفرمان خدایتعالی و فرق نیست میان آنکہ خون از تن بیرون کند و میان
آنکہ مار از جامہ یا آتش از خانہ فرو کشد کہ این ہمہ اسباب ہلاک است و ترک این شرط توکل نیست و گفت حجامت
سہ شنبہ ہفدہم ماہ علت یکسالہ ببرد و این در خبری منقطع روایت کردہ اند و سعد بن معاذ را فصد فرمود
و علی رضی اللہ عنہ را چشم درد کرد گفت ازین مخور یعنے رطب و ازین بخور یعنی ورق چقندر بکشاک جو پختہ بخور
و صہیب را گفت خرما ے خوری و چشم درد گفت بدیگر جانب دہان مینجوم بخند ید اما فعل وی آنست کہ ہر سہ شہر
در چشم کردی و ہر ماہی حجامت کردی و ہر سالے دارو خوردی و چون وحی آمدی سر او بدرد آمدی و سر
حنا بستے و چون جای ریش بشدی حنا بآن نہادی و وقت بودی کہ خاک بر کردی و این بسیار ست در
طب النبی کہ کتابے ست کہ علما جمع کردہ اند و موسی علی نبینا و علیہ السلام را علتے پیدا آمد بنی اسرائیل گفتند
دارو ی این فلان چیز ست گفت دارو نکنم تا او خود عافیت دہد آن علت دراز کشید گفتند دارو ی این معروف
و مجرب ست و در حال بہ شود گفت نخواہم علت بمامد وحی آمد کہ بعزت من تا دارو نخوری عافیت نفرستم نخورد
و بہتر شد چیزے در دل فتاد وحی آمد کہ تو خواستی کہ حکمت من بتوکل خود باطل کنی منفعت با دارو دارد کہ نہاد جز
من و یکی از انبیا شکایت کرد از ضعف وحی آمد بوی کہ گوشت خورد شیر و قومی گلہ کردند از زشتی فرزندان
ایشان بر سوال آن روزگار وحی آمد کہ بگوید تا زنان ایشان در آب بستنی بہی بخورند فرزند ایشان نیکو آیند در آب بستنی
بہی بخوردندی و در نفاس رطب پس ازین جملہ معلوم شد کہ دارو سبب شفا ست چنانکہ نان و آب سبب سیری
و ہمہ بہ تدبیر سبب الاسباب سبب در خبر ست کہ موسی علیہ السلام گفت ؛ خداوند تعالی یا رب بیماری از
کیست و شفا از کیست گفت ہر دو از من ست گفت پس طبیب بچہ کار می آید گفت ایشان بدان اند
تا روزے ازین مینجورند و بندگان مرا دل خوشی میدہند پس توکل درین نیز بعلم و بجا ست کہ اعتماد بر آفریدگار دارد
نہ بر دارو کہ بسیار کس دارو خوردند و ہلاک شدند فصل بدانکہ داغ نیز عادت ست گروہی را لیکن کردن آن
از توکل بیفگند بلکہ از ان خود نمی آمدہ است و از افسون نمی نیست بسبب آنکہ سوختن با آتش جراحتے
باخطرست و از سرایت آن ہم بود نہ چون فصد و حجامت و منفعت آن نیز چنان ظاہر نیست کہ منفعت
حجامت و چیز دیگر بجای آن بایستد عمران بن الحصین را علتے افتاد گفتند داغ کن نکرد چون الحاح کردند
بگرد و انگاہ گفت پیش ازین نورے میدیدم و آوازے می شنیدم و ملائکہ بر من سلام میکردند تا داغ
کردم آن ہمہ از من بحجاب شد انگاہ توبہ و استغفار کرد و انگاہ با مطرف بن عبد اللہ گفت پس از مدتے خدایتعالی

آن کراهت بمن بازداد پیدا کردن آنکه دارو ناخوردن و بعضی احوال فاضلتر است و آن مخالفت رسول صلی الله علیه و آله وسلم نبود بدانکه بسیاری از بزرگان علاج نکرده اند و باشد که کسی گوید اگر این کمالی بودی رسول صلی الله علیه و آله وسلم دارو بخوردی پس این اشکال بآن برخیزد که بدانی که تا خوردن دارو را کشش سبب بود اول آنکه آنکس را کشف بود و دانسته باشد که اجل رسیده است و ازین بود که با صدیق رضی الله عنه گفتند اگر طبیب را بخوانی چه بود گفت طبیب مرا دید و گفت انی افعل ما اریدمن آن کنم که خود خواهم دوم آنکه بیماری بخوف آخرت مشغول بود و در دل علاج ندارد چنانکه ابو الدرداء را گفتند در بیماری که از چه مینالی گفت از گناهان گفتند چیز آرزو داری گفت رحمت خدای تعالی گفتند طبیب را نمیخواهیم گفت مرا طبیب بیمار کرده است و ابوذر را رضی الله عنه در چشم بود گفتند علاج نکنی گفت شغل دارم ازین مهمتر و مثال این چنان بود که کسی را پیش ملکی می برند تا سیاست کند و کسی او را گوید چان نمی خوری گوید چه پروای گرسنگی است این طعن نباشد در کسی که نان خورد و مخالفت او نبود و آین مستغرق چنان است که سهل را گفتند قوت چیست گفت ذکری و قیوم است گفتند ترا از قوام می پرسیم گفت قوام علمست گفتند از غذا می پرسیم گفت غذا ذکرست گفتند از طعام تن می پرسیم گفت دست از تن بدار و بکبار نفع تسلیم کن سوم آنکه باشد که علت امرمن بود و نزدیک بیماران داردی وی چون فسون بود که منفعت آن ناوپود و کسیکه طب نداند بیشترین دارو با چنین نگرد و ربیع بن خثیم سیگوید قصد کردم که علت خود را علاج کنم انگاه اندیشه کردم که عاد و ثمود و گذشتگان با طبیبان بسیار رسیدند و طب سود نداشت ظاهر آنست که او طب را از اسباب ظاهر نمی شناخته است چهارم آنکه بیمارنخواهد که بیمارپرسش زائل شود تا ثواب بیماری او را میباشد و تا خود را بصبر بیازماید که خبرست که خدای تعالی بنده را به بلا بیازماید چنانکه زر با آتش بیازمایند کس بود که از آتش خالص بیرون آید و کس باشد که تباه بیرون آید و سهل دیگر از دارو در سودی و خود علتی داشت و دارو نکردی و گفتی نماز نشسته با رضا بر بیماری فاضلتر از نماز بر پا با تندرستی پنجم آنکه گناه بسیار دارد و خواهد که بیماری کفارت آن شود که خبرست که تب در بنده آویزد تا انگاه کز دیوار از گناه پاک گردد و نماند که بر وی هیچ گناه بود چنانکه بر تنگرگ هیچ گرد نبود و عیسی علیه السلام گفت که عالم بود هر که در بیماری و مصیبت در تن و مال شاد نبود و بامید کفارت گناهان و موسی علیه السلام در بیماری نگریست گفت یا رب یا رحمت بر وی کن گفت چگونه رحمت کنم بر وی در چیزی که رحمت بر وی باآن خواهم کرد چه گناه او را کفارت باین کنم و درجات او باین زیاده کنم ششم آنکه بداند که تندرستی سبب بطر و غفلت و طغیان بود خواهد که بیماری بماند تا باذن غفلت نرود و هر که بوی خیری خواسته باشد همیشه تنبیه کند او را به بلا و بیماری و ازین گفته اند که مومن خالی نبود خود از سه چیز

درویشی بیماری و خماری دو در خبر ست که خدا تعالی گفت بیماری بند نیست و درویشی زندان من در بندہ زندان کسی را کنم که او را دوست دارم پس چون تندرستی بمعصیت بگذشد عافیت در بیماری بود علی رضی اللہ عنہ قومی را دید آراستہ گفت این چیست گفتند این روز عید ایشان ست گفت ہر روز کہ معصیت نکنیم عید ما انست یکی از بزرگان از کسے پرسید کہ چگونہ گفت بعافیت گفت ہر روز کہ معصیت نہ کنی بعافیت باشی و اگر کنی کدام بیماریست صعب تر از ان و گفتہ اند کہ فرعون دعوی خدائی از ان کرد کہ بیمار صد سال بزیست کہ او را نہ درد سر ے بود نہ تپی و اگر او را یکساعت تشنگی بگرفتی پروای آن نداشتی بنودی و گفتہ اند کہ چون بندہ یک روز بیمار شود و توبہ نکند ملک الموت گوید ای غافل چند بار رسول خود تبو فرستادم و سود نداشت و گفتہ اند کہ بندہ مومن نباید کہ چہل روز خالی باشد از رنجی یا بیماری یا خوفی تا پیغامبر صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم زنے را نکاح خواست کرد گفتند او را ہرگز بیماری بنود و بیمار نشدند کہ این ننگے ست گفت نخواہم او را دیگر روز حدیث صداع سیکرد اعرابی گفت صداع چہ بود مرا ہرگز بیماری نبودہ است گفت دور شو از من ہر کہ خواہد کہ دریکی از ازواج من در نگرد و روی نگرود عائشہ رضی اللہ عنہا پرسید کہ یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم ہیچکس را درجۂ شہدا بود گفت باشد کسے کہ در روزی بیست بار از مرگ یاد آورد و شک نیست کہ بیمار از مرگ بیشتر یاد آورد پس بیماری سبب گردہی علاج نکردہ اند و رسول صلی اللہ علیہ وسلم باین محتاج نبود و علاج از ان کرد و جملہ چند از اسباب ظاہر مخالف توکل نیست عمر رضی اللہ عنہ بشام می رفت خبر پوی رسید کہ آن جا طاعون عظیم ست گردہی گفتند نرویم و گردہی گفتند از قدر خدا نہ گریزیم گفت از قدر خدا ے ہم بقدر وی گریزیم و گفت اگر یکے از شما در وادی بود یکی در گیاہ دیگی خشک ہر کدام کہ گوسفند برد بقدر برودہ باشد پس عبد الرحمن بن عوف را طلب کرد تا او چہ گوید او گفت من از رسول صلی اللہ علیہ وسلم شنیدہ ام کہ گفت چون بشنوید کہ جاے وبا ست انجا مروید و چون آنجا باشید بیرون نیائید و مگریزید پس عمر گفت الحمد للہ کہ رای من موافق خبر بود و صحابہ بر ین اتفاق کردند اما نہی از بیرون آمدن از انست کہ اگر تندرستان بیرون آیند بیماران ضائع مانند و ہلاک شوند و اگر چون ہوا در باطن اثر کرد بیرون آمدن سود ندارد و در بعضے اخبار ست کہ گریختن ازین ہمچنان ست کہ کسی از مصاف کافر بگریزد و مانند این با آنست کہ دہای بیماران شکستہ گردد و کس نبود کہ ایشان را طعام دہد و یقین ہلاک شوند و خلاص آنکس کہ بگریزد بشک بود فصل بدانکہ پنہان داشتن بیماری شرط توکل ست بلکہ اظہار و گلہ کردن مکروہ است لابندری چنانکہ ترا طبیب گوید یا خواہد کہ عجز خویش ظاہر کند و عوانت و جلدی از خویشتن بیرون کند چنانکہ از علی رضی اللہ عنہ پرسیدند در بیماری کہ بہتر ہستی و بخیر ہستی گفت نہ در یکدیگر نگریستند و تعجب کردند گفت

باخدای نیز مردی و جلدی نمایم و بحال دی لائق بود که بآن قوت بزرگی عجز خود می نمود ازین بود که گفت یارب صبری روزی کن رسول صلی الله علیه وسلم گفت از خدای عافیت خواه بلا مخواه پس چون عذری نبود اگر بیماری را اظهار کند بسبیل شکایت حرام بود و اگر نه شکایت باشد روا بود ولیکن اولی تر دست داشتن بود که باشد که درد زیادتی گوید و باشد که گمان شکوه افتد و گفته اند که نالهٔ بیماری نبویسند که آن اظهاری باشد ذالبلیس از ایوب علیه السلام هیچ چیز نیافت مگر نالهٔ فضیل عیاض و بشر و وهب بن الورد چون بیمار شدندی در خلوت بستندی تا کس نداند و گفتندی خوانیم که بیمار شویم چنانکه کسی ما را عیادت نکند **اصل نهم در محبت و شوق و رضا** بدانکه دوستی حقتعالی عالی ترین مقامات است بلکه مقصود از همه مقامات نیست چه جمله مهلکات را سپر است از هر چه از دوستی حقتعالی شغول کند و همه منجیات که پیش ازین گفته ایم مقدمات اینست چون توبه و صبر و شکر و زهد و غیر آن و آنچه بعد از نیست ثمرهٔ اینست و تبع این چون شوق و رضا و غایت کمال بنده آنست که دوستی خدا تعالی بر دل او غالب شود چنانکه همگی او فرو گیرد و اگر این نبود یاری غالب تر بود از دوستی دیگر چیز بار شناختن حقیقت محبت چنان مشکل ست که گروهی از متکلمان انکار کرده اند و گفته اند که کسی از جنس تو نبود او را دوست تواند داشت و معنی دوستی خدا تعالی فرمانبرداری ست و بس و هر که چنین پندارد از اصل دین خبری نداشته باشد شرح این مهم ست و با بیشتر شواهد شرعی باثبات دوستی حقتعالی بگوییم آنگاه حقیقت و ارکان آن بگوییم **فضیلت دوستی حقتعالی** بدانکه همهٔ اهل اسلام متفق اند بر انکه دوستی خدا تعالی فریضه است و خدای تعالی می گوید یحبهم و یحبونه و رسول صلی الله علیه وآله وسلم میگوید ایمان کس درست نیست تا آنگاه که خدا و رسول را از هر چه جز آنست دوست تر دارد و میگوید ندگرا ایمان نیست گفت آنکه خدا و رسول را از هر چه جز آنست دوست تر دارد و گفت صلی الله علیه وسلم بنده مومن نیست تا آنگاه که خدا تعالی و رسول را از اهل و مال و جملهٔ خلق دوست تر دارد و خدا تعالی نیز همدیگر کردو گفت اگر پدر و فرزند و مال و تجارت و مسکن و هر چه دارید از خدا و رسول دوست تر دارید ساخته باشید تا فرمان در رسد قل ان کان آباؤکم و ابناؤکم و اخوانکم الآیه و یکی با رسول صلی الله علیه وسلم گفت ترا دوست میدارم گفت درویشی را ساخته باش گفت خدایرا دوست میدارم گفت بلا را ساخته باش و در خبر ست که چون ملک الموت جان خلیل را علیه السلام میگرفت گفت هرگز دیدی که خلیل جان خلیل را بستاند وحی آمد که هرگز دیدی که خلیل دیدار خلیل را کاره بود گفت اکنون جان بگیر که رضا دادم و در دعای رسول صلی الله علیه وسلم است اللهم ارزقنی حبک و حب من احبک و حب ما یقربنی الی حبک اجعل حبک احب الی من الماء البارد میگوید بارخدایا مرا روزی کن دوستی خود و دوستی دوستان خود و دوستی هر چیزی که مرا بدوستی تو نزدیک گرداند و دوستی خود بر من دوست تر گردان از آب سرد

برتشنہ داعرابی بیامد و گفت یا رسول اللہ قیامت کے خواہد بود گفت چہ نہادہ آنرو زرا گفت نماز و روزہ بسیار ندارم اما خدای و رسول را دوست میدارم گفت فردا ہر کسی با آن بود کہ وی را دوست دارد و صدیق رضی اللہ عنہ گفت ہر کہ خالص محبت خدا تعالی بچشید از دنیا مشغول شد و از خلق نفور شد و حسن بصری رضی اللہ عنہ میگوید ہر کہ خدای را بشناخت او را دوست دارد و ہر کہ دنیا را بشناخت یعنی حقیقت دنیا کہ دشمن خدا را دوست دارد و مومن تا غافل نشود مشاول نشود کہ چون اندیشہ کند اندوہگین گردد و عیسی علیہ السلام بقومی بگذشت نزار و ضعیف گفت شما را چہ رسید گفتند از بیم عذاب خدای تعالی گداخته ایم گفت حق ست بر خدا تعالی کہ شما را ایمن گرداند از عذاب و بقومی دیگر بگذشت از ایشان نزار تر و ضعیف تر گفت شما را چہ رسید گفتند آرزوی بہشت ما را بگداخت گفت حق ست بر خدا تعالی کہ شما را بہ آرزوی خود برساند و بقومے دیگر بگذشت ازین ہر دو ضعیف تر و نزار تر روی ایشان چون نور آئینہ می تافت گفت شما را چہ رسیدہ است گفتند ما را دوستی خدای تعالی بگداخت با ایشان بنشست گفت شما ئید مقربان شما ئید مقربان مرا بہ مجالست شما فرمودہ اند پیغمبری سقطے میگوید فردا ہر کسے را با انبیا باز خوانند و گویند یا امت موسیٰ یا امت عیسیٰ یا امت محمد الا دوستان خدا تعالی کہ ایشان را گویند یا اولیای خدای بیائید نزد خدا تعالی دلہای ایشان از شادی متخلع شود و در بعضی از کتب پیغمبران ست کہ بندۂ من من ترا دوست دارم حق من بر تو کہ تو نیز مرا دوست داری حقیقت دوستی بدانکہ دوستے خدا تعالی چنان مشکل ست کہ گروہی خود انکار کردہ اند دوستی در حق خدا تعالی پس شرح این مہم بود اگرچہ سخن درین باریک ست و ہر کسے فہم نکند اما بہتا لہا روشن چنان کنیم کہ ہر کہ جہد کند فہم کند بدانکہ اصل دوستی پیشتر باید شناخت کہ چیست بدانکہ سنگے دوستی میل طبع ست بچیزے کہ خوش بود و اگر آن میل قوی باشد آن را عشق گویند و دشمنے نفرت طبع است از چیزی کہ ناخوش بود و آنجا کہ خوشی و ناخوشی نبود دوستی و دشمنی نبود اکنون باید کہ بدانی کہ خوشی چہ بود بدانکہ چیزہا در حق طبع بر سہ قسم ست بعضے آن ست کہ موافق طبع ست و با آن بسازد بلکہ طبع خود تقاضای آن می کند پس آن موافق را خوش گویند و بعضے ہست کہ ناموافق و ناسازگار ست و بر خلاف مقتضی طبع ست آن را ناخوش گویند و آنچہ نہ موافق بود و نہ مخالف نہ خوش گویند و نہ ناخوش اکنون باید کہ بدانی کہ ہیچ چیز تر ناخوش و خوش نہ آید تا ازان پیشتر آگاہے نیابی و آگاہ بودن از چیزہا بحواس بود و بعقل آما حواس پنج ست و ہر یکے را لذتے ست و بسبب آن لذت آن را دوست دارد اعنی کہ طبع بآن میل کند لذت عاسہ چشم در صورتہای نیکو است و در سبزہ و آب روان و مثل این لاجرم اینہا را دوست دارد و لذت گوش در آوازہای خوش و موزون ست و لذت شم در بویہای خوش ست و لذت ذوق

در طعامها و لذت لمس و ملموسات زن این همه محبوب ست اعنی که طبع را بآن میل ست و این همه بهائم راست
اکنون بدانکه حاسهٔ ششم ست در دل که آن را عقل گویند و بصیرت گویند و نور گویند هر عبارت که خواهی
میگوئی انچه آدمی بآن متمیز ست از بهائم وی را نیز مدرکات ست که آنرا خوش آید و آن محبوبی باشد
چنانکه این دیگر لذات محبوب و موافق حواس بود و آرین بود که رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت
از دنیا سه چیز مراد وست کرده اند زنان و بوے خوش و روشنائی چشم من در نماز ست نماز را زیادت
درجه نهاد پس هر که چون بهائم بود و از دل بیخبر باشد و جز حواس ندانند هرگز بادر ندارد که نماز خوش بود و آنرا
دوست توان داشت اما کسے که عقل بروی غالب بود و از صفات بهائم دور تر بود نظاره کردن بچشم
باطن در جمال حضرت الهیت و عجائب صنع او و جلال و کمال صفات و ذات او دوست تر دارد از نظاره چشم ظاهر
در صور تهاے نیکو و در سبزه و آب روان بلکه این همه لذات در چشم او حقیر گردد چون جمال حضرت الهیت
او را مکشوف شود پیدا کردن اسباب دوستی تا از انجا معلوم شود که مستحق دوستی جز خدا تعالی
نیست بدانکه اسباب دوستی پنج ست اول آنست که آدمی خود را دوست دارد و بقای خود را دوست
دارد و کمال خود را دوست دارد و هلاک خود را دشمن دارد اگرچه عدمی باشد بے الم و بی رنج چرا دوست
ندارد که چون علت دوستی موافقت طبع ست هر چیز بود او را موافق تر و سازگار تر از هستی دوام هستی وی
و کمال صفات او و هر چیز مخالف تر و ناسازگار تر بود از نیستی او و فیستی صفات کمال و پس بدین سبب فرزند
را نیز دوست دارد که بقای او چون بقای خود داند و چون از بقای خود عاجز ست انچه به بقای ماند
از وجهی آنرا نیز دوست دارد و بهر حقیقت خود را دوست دارد و مال را نیز دوست دارد که آن آلت
و بست در بقای وی و در بقای صفات وی اقارب را دوست دارد که ایشان را پر و بال خود داند و خود را بایشان
کامل اند دوم نیکوکاری ست که هر که با او نیکوئی کرده باشد در طبع دوست دارد و ازین گفته اند الانسان
عبید الاحسان و رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت یا رب هیچ فاجر را دست مده که بر من نیکوئی کند که انگاه دل من او را
دوست دارد یعنی که این طبع ست که به تکلف نگردد و حقیقت این نیز هم با آن آید که خود را دوست داشته باشد
چه احسان آن بود که کارے بکند که سبب بقای او بود یا سبب کمال صفات و لیکن آدمی تندرستی دوست
دارد نه بعلتے و بگرو طبیب را دوست دارد بعلت تندرستی و بر ای آن همچنین خود را دوست دارد نه بعلتے
دکسی را که با او نیکوئی کرد دوست دارد برای نیکوئی کردن سوم آنکه نیکوکار را دوست دارد اگرچه با او نیکوئی
نه کرده باشد چه اگر بشنود که در مغرب پادشاهی ست عالم و عادل و همه خلق از و براحت اند طبع او میل کند بجانب
دوستی او اگرچه داند که هرگز بمغرب نخواهد رسید و احسان او نخواهد دید چهارم آنکه کسی را نیکوروی بود دوست

دارد و نه برای چیزی که از وی حاصل کند لیکن برای ذات او دوستی نیکوئی او که جمال خود محبوب ست بطبع و نفس خود را بود که کسی صورتی نیکو دوست دارد نه بشهوت چنانکه سبزی و آب را دوست دارد نه برای آنکه تا بخورد و لیکن چشم را از دیدن آن لذتی بود و جمال و حسن محبوب ست و اگر جمال حقتعالی معلوم شود و دست شود کرا دل را دوست نتواند داشت و معنی جمال بعد ازین گفته آید که چیست سبب نجم در دوستی مناسبت میان دو طبع که کس بود که طبع او با دیگری موافق بود او را دوست دارد نه از نیکوئی و این را مناسبت گاه بود که ظاهر بود چنانکه کودک را انس بکودک بود و بازاری را با بازاری و عالم را با عالم و هر کسی را با جنس خود و گاه بود که پوشیده بود و در اصل فطرت و در اسباب سماوی که در وقت ولادت مستولی باشد تا بمناسبتها افتاده باشد که کسی را با آن راه بود چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم از این عبارت کرد و گفت الارواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف و ما تناکر منها اختلف گفت ارواح را با یکدیگر آشنائی باشد و بیگانگی با شد چون در اصل آشنائی افتاده باشد با یکدیگر الفت گیرند و این آشنائی عبارت از آن مناسبت ست که گفته آمد که راه به تفصیل آن نتوان برد پیدا کردن حقیقت نکوئی که چیست بدانکه کسیکه به بهائم نزدیک بود در او چنان حاسه چشم نداند باشد که گوید که نیکوئی هیچ معنی ندارد و جز آنکه روی سرخ و سفید بود و مناسبت اعضا با شد و حاصل آن با شکل و لون آید و هر چه شکل و لون ندارد ممکن نبود که نیکو باشد و این خطا ست که عقلا گویند این خطی نیکو ست و آوازی نیکو و جامه نیکو و اسبی نیکو و سرای نیکو و باغی نیکو و شهری نیکو پس معنی نکوئی در هر چیز آن بود که هر کمال که بآن لائق بود حاصل بود و هیچ چیز در نیاید و کمال هر چیزی نوعی دیگر بود چه کمال خط تناسب حروف آن با شد و دیگر معانی و شک نیست که در نگریستن بخط نیکو و سرای نیکو تی ست پس نیکوئی بصورت روی مخصوص نیست لیکن اینجا محسوس ست بچشم ظاهر و با شد که کسی باین قرار دهد و لیکن گوید که چیزی که بچشم نتوان دید چون نیکو بود و این نیز جهل ست چنانکه میگوئیم فلان خلقی نیکو دارد و مروتی نیکو دارد و گویند علم با ورع سخت نیکو بود و شجاعت با سخاوت سخت نیکو بود چرمیزگاری و کوتاه طمعی و قناعت از همه چیزی نیکوتر این و امثال این معروف ست و این همه هیچ بچشم ظاهر نتوان دید بلکه بصیرت عقل در توان یافت و در کتاب ریاضة النفس گفته ایم که صورت دو ست یکی ظاهر و یکی باطن و خلق نیکو صورت باطن ست و بطبع محبوب است و دلیل بر این آنکه کسی شافعی و ابو حنیفه را دوست دارد بلکه ابو بکر و عمر رضی الله عنهما را دوست دارد و محال نبود و چگونه محال بود که کس بود که در این دوستی مال و جان بذل کند و این دوستی برای شکل و صورت نبود که ایشان را خود ندیده است و صورت ایشان اکنون خاکی شده است بلکه این دوستی برای جمال صورت باطن ایشان ست و آن علم و تقوی و سیاست

و امثال اینست همچنین پیغمبران را باین سبب دوست دارند و هر که صدیق را دوست دارد بهر صورت که او را بود دوست دارد چه او را باآن صفت دوست میدارد که آن صفت صدیق ست و صدیق و علم صفت یک جوهر ست از ذات صدیق که آنرا جزو لایتجزی گویند که نه شکل دارد نه لون و در آن نزدیک گروهی جائز نیست و بهر صفت که هست آنرا شکل و لون نیست و محبوب آنست نه پوست و گوشت ظاهر پس هر که را عقل بود و جمال باطن انکار نکند و آنرا دوست تر دارد از صورت ظاهر چه بسیار فرق باشد میان کسیکه صورتی را دوست دارد که بر دیوار نقش کند و میان کسیکه پیغمبری را دوست دارد بلکه کودکی خرد را چون خواهند که کسی را دوست دارد او را از خرگان و چشم دابروی او صفت کنند لیکن از سخاوت و علم و قدرت او صفت کنند و چون خواهند که دشمن گیرد زشتی باطن او حکایت کنند نه زشتی ظاهر و باین سبب صحابه را دوست دارند و ابوجهل را دشمن دارند پس پیدا شد که جمال دوست ظاهر و باطن و جمال صورت باطن محبوب ست همچون ظاهر بلکه محبوب تر ست نزد کسیکه اندک مایه عقل دارد پیدا کردن آنکه مستحق دوستی خدا ست و بس پیدا که مستحق دوستی بحقیقت جز خدای متعالی نیست و هر که دیگری را دوست میدارد از جهل ست بخدای مگر که بآن وجه کسی را دوست دارد که تعلق بخدای میدارد چنانکه رسول را صلی الله علیه وسلم دوست داشتن هم دوستی خدای بود که هر که کسی را دوست دارد رسول و را دوست دارد محبوب او را دوست دارد پس دوستی علما و متقیان هم از دوستی خدا تعالی بود و این بآن بداند که اسباب دوستی نگاه کند اما سبب اول آنست که خود را و کمال خود را دوست دارد و از ضرورت این دوستی بود که حق تعالی را دوست دارد که هستی او و هستی کمال صفات او همه از جود و لیست اگر فضال دبودی بآفریدن او هست نشدی و اگر نه فضال دبودی به نگاهداشت وی نه بماندی و اگر نه فضال دبودی بآفرینش اعضا و اوصاف کمال وی از وی ناقص تر نبودی پس عجب آن که کسیکه از گرما بگریزد و سایه درخت را دوست دارد و درخت را که قوام سایه بویست دوست ندارد و میداند که همچنان که قوام سایه بدرخت ست قوام هستی ذات و صفات او بحق ست چگونه او را دوست ندارد مگر که این خرد نداند و شک نیست که جاهل او را دوست ندارد که دوستی او ثمرهٔ معرفت ویست سبب دوم آنکه کسی را دوست دارد که با و نیکوئی کند او باین سبب هر که را دوست دارد جز حق تعالی از جهل بود که با وی هیچکس نکوئی نتواند کرد و نکرده است مگر حق تعالی و انواع احسان او با بندگان خود در شمار هیچکس نیاید چنانکه در کتاب شکر و تفکر گفته ایم اما آن احسان که از دیگری بینی از جهل ست که هیچکس هیچ چیز بتو ندهد تا آنگاه که او را مولی نفرستد که خلاف آن نتواند کرد که در دل او افکند که ثواب و منفعت وی در دین یا در دنیا در انست که چیزی تو دهد تا بمراد خود رسد پس آن چیزی خود را داد که از تو بسببی ساخت تا به ثواب آخرت رسد یا بثنا و نام نیکو و غیر آن در دنیا اما آن بحقیقت حق سبحانه تعالی

تبود اد که بغرض اورا موکل فرستاد و باین اعتقاد داعیه نگاشت تا آن تبو تسلیم کرد و این در اصل شکر بیان
کرده ایم سبب سوم آنکه کسی نیکو کار را دوست دارد اگرچه با او نیکوئی نکرده باشد چنانکه هر که بشنود مثلاً
که در مغرب پادشاهی ست عدل و مشفق بر خلق و خزانه خود را برای درویشان دارد و رضا ندهد که هیچکس
ظلم کند در مملکت او بضرورت طبع او را دوست دارد اگرچه داند که هرگز او را نخواهد دید و از وی هیچ
نیکوئی بدو نخواهد رسید و باین سبب نیز جز حق تعالی را دوست داشتن جهل ست که احسان جز نزد
جز از دی نیست و هر که در عالم احسان کند بالزام و فرمان او کند و انگاه از نعمت بدست خلق خود
چند است احسان آنست که همه خلائق را بیافرید و همه را هر چه بایست بداد تا انچه بآن حاجت[1] نیز نبود
ولیکن زینت و آرامشگی دران بود بداد و این بآن بداند که در ملکوت زمین و آسمان نبات و حیوان و تامل
کند تا عجائب و احسان و انعام بی نهایت بیند سبب چهارم آنست که کسی را برای جمال دوست دارد اعنی برای
جمال معانی چنانکه مثلاً ابو حنیفه رح و شافعی رح را دوست دارد و علی رضی الله عنه را دوست دارد دیگری
ابو بکر و عمر را رضی الله عنهما دوست دارد دیگری همه را دوست دارد بلکه پیغمبر ان را دوست دارد و سبب
این جمال معنی و صفات ذات ایشان ست و حاصل آن چون نگاه کنی با سه چیز آید یکی جمال علم که
علم و عالم محبوب ست از انکه نیکو و شریف ست و هر چند که علم بیشتر و معلوم شریف تر آن جمال بیشتر او
شریف ترین علمها معرفت حقتعالی ست و معرفت حضرت وی که مشتمل ست بر ملائکه و کتب و رسل و شرائع
انبیا و تدبیر ملک و ملکوت و دنیا و آخرت و صدیقان و انبیا ازین محبوب اند که ایشان را کمالست درین علوم
دوم باقدرت آید چون قدرت ایشان بر اصلاح نفس خود و اصلاح بندگان خدا تعالی و سیاست ایشان
و به نظام داشتن مملکت ظاهر دنیا و نظام حقیقت این سوم با تنزیه و پاکی آید از عیب و نقص و از خباثت اخلاق باطن
و محبوب از ایشان این صفات ست نه افعال ایشان که هر فعل که نه بسبب این صفات بود آن محمود نبود
چون فعلی که با تفاق بود یا بغفلت پس هر که درین صفات بکمال تر بود دوستی او زیاده بود و ازین ست
که صدیق را مثلاً از شافعی و ابو حنیفه دوست تر دارند و پیغمبر ما را از صدیق دوست تر دارند اکنون درین سه صفت نگاه
کن تا خدا تعالی مستحق دوستی هست و در این صفات هست چه هیچ سلیم دل نبود که این مقدار ندارد که علم
اولین و آخرین از فرشتگان و آدمیان در جنب علم حق تعالی ناچیز نست و همه را گفته است وما اوتیتم من
العلم الا قلیلا بلکه اگر همه عالم بهم آیند تا عجائب علم و حکمت او بتمامی در آفرینش مور چه یا پشه بدانند نه توانند و
قدر که بدانند هم از وی بدانند که در ایشان بیافرید چنانکه گفت خلق[2] الانسان علمه البیان و انگاه علوم همه
خلق متناهیست و علم ادبی نهایت ست بآن چه اضافت گیرد و علم خلق از وی ست پس همه علم وی ست و علم وی از خلق

[1] حاجت ۲ [2] خلق ۲

نیست اما اگر در قدرت نگری قدرت نیز محبوب ست پس این سبب شجاعت علی را دوست دارند و سیاست
عمر را که آن هر دو نوعی از قدرت ست همه خلق و جنب قدرت حقتعالی چه باشد بلکه همه عاجزند الا آنقدر که
او ایشانرا قدرت داد و چون همه را از ان عاجز کرد که اگر مگسی از ایشان چیزی رباید باز نتوانند ستد همه عاجز
آیند پس قدرت ادبی نهایت ست که آسمان و زمین و هر چه در میان آنست از جن و انس و حیوان و نبات و همه
اثر قدرت اوست و بر اشال این ادنی غیر نهایت قادر ست پس چگونه روا بود که بسبب قدرت دیگری
را جزوی دوست دارند اما صفت تنزه و پاکی از عیوب آدمی را کمال این کی تواند بود و اول نقصان وی
آنست که بنده است و هستی او بوی نیست بلکه آفریده است و چه نقصان بود بیش ازین دانگاه جاهل است
بباطن خود هیچ چیزی دیگر چه رسد که اگر یک رگ در دماغ وی کژ شود دیوانه شود و ندانند که سبب آن
چیست و با شد که داروی آن در پیش وی بود و ندراند و عجز و جهل او چون حساب برگیری که
چندست علم و قدرت او دران محتصر گردد و اگر چه صدیق ست و اگر چه پیغمبر پس پاک از عیوب آنست
که علم او ادبی نهایت ست و کدورت جهل را بآن راه نیست و قدرت وی بر کمال ست که هفت آسمان
و زمین در قبضهٔ قدرت اوست اگر همه را هلاک کند بزرگی و پادشاهی او را هیچ نقصان نبود و اگر صد هزار عالم
دیگر در یک لحظه بیافریند تواند و یک ذره از عظمت او زیادت نشود که زیادتی را بآن راه نیست پاک ست از
عیب که نیستی را بذات و صفات او راه نیست بلکه نقصان خود در حق او ممکن نیست پس هر که او را دوست ندارد
و دیگری را دوست دارد از غایت جهل اوست و این دوستی بکمال تر از انست که بسبب احسان بود چه آن
بسبب زیادت و نقصان نعمت فزاید و کاهد و چون سبب این بود در همه احوال عشق او بکمال بود و بنای این
بود که وحی آمد بداود علیه السلام که دوست ترین بندگان من بر من کسی ست که مرا نه برای بیم و طمع پرستد گمان
ناحق ربوبیت گزارده باشد و در زبور ست که کیست ظالم تر از کسی که مرا برای بهشت و دوزخ پرستد گر بهشت و دوزخ
نیافریدمی مستحق طاعت نبودمی سبب پنجم در دوستی مناسبت ست و آدمی را نیز با حقتعالی مناسبتی خاص ست
که قال الروح من امر ربی اشارت بآنست و ان الله خلق آدم علی صورته هم اشارت بدانست و اینکه گفت
بندهٔ من بمن تقرب میکند تا او را دوست گیرم چون او را دوست گرفتم سمع وی باشم و بصری باشم و زبان
وی باشم و آنکه گفت مرضت فلم تعدنی یا موسی بیمار شدم و بعیادت من نیامدی گفت تو خداوندی چگونه
بیمار شوی گفت فلان بنده بیمار بود اگر او را عیادت کردی مرا عیادت کرده بودی و حدیث مناسبت صورت
آدم با حضرت آلهیت بعنوان کتاب العبقری شرح کرده شد و امثال این دیگر معانی در کتب شرح توان کرد افهام خلق طاقت
شنیدن این ندارند بلکه زیرکان بسیار درین در آمده اند و بعضی بتشبیه فتاده اند که پنداشته اند که صورت جز صورت ظاهر نباشد

و ابعضی بحلول و اتحاد افتاده اند و فهم آن دشوار است و مقصود آنست که چون اسباب دوستی بدانستی بدانی که بر دوستی که جز دوستی حق تعالی است آن از جهل است و باین سلیم دلی آن متکلم شناسی که گفت جز جنس خود را دوست چون تواند داشت و چون وی از جنس ما نیست دوستی او ممکن نیست پس معنی دوستی فرمانبرداری بود و این بلکه بچاره از دوستی جز شهوت که زبان را بآن دوست دارند فهم نکرد و شک نیست که این شهوت نجاست خواهد اما این دوستی که شرح کردیم جمال و کمال معنی خواهد نه محالست و صورت چنانکس که پیغمبر را دوست دارد نه از آن بدوست دارد که او نیز مانند ما صورتی دارد بلکه از آنکه معنی تا سبت دارد که او نیز مانند وی عالم و مرید و متکلم و سمیع و بصیر است و این صفات و روی بکمال است اصل این مناسبت اینجا نیز هست لیکن تفاوت در کمال صفات بی نهایت است و هر چند عدد و دوری که از زیادتی کمال نیز در دوستی زیاده کند اما اصل دوستی را که ببا بر مناسبت بود منقطع نکند و چون کسی باین قدر مناسبت بیفزاید و بشناسد اگرچه بآنچه سر و حقیقت مناسبت است نشناسد که ان الله تعالی خلق آدم علی صورته خبر آنست

پیدا کردن آنکه هیچ لذت چون دیدار حق تعالی نیست

بدانکه این مذهب مسلمانان است بزبان لکن اگر از خود تحقیق آن جویند تا دیدار چیزی که بجهت نبود و شکل و لون ندارد و چه لذت دارد این ندانند اما بزبان اقرار دهند از بهر آنکه در شرع آمده است و لکن در باطن او هیچ شوق نبود بسبب آنکه آنچه ندانند بآن مشتاق چون بود و هر چند که تحقیق این سر و همین کتاب در شرح آن بود لکن ما بابا شاره ای مختصر تعریف کنیم بدانکه این بر چهار اصل مبنی است یکی آنکه بداند که دیدار خدای از معرفت خدای خوشتر است دوم آنکه بداند که معرفت خدای از معرفت هر چه جز ویست خوشتر است سوم آنکه بداند که دل را در علم و معرفت راحت و خوشی ست بی آنکه چشم و تن را در آن نصیب بود چهارم آنکه بداند که خوشی که از خاصیت دل خیزد از هر خوشی که آن چشم و گوش و حواس را باشد خوشتر و غالب تر و قوی تر بود پس چون این همه بداند بضرورت او را معلوم شود که ممکن نیست که خوشتر از دیدار حق تعالی چیزی بود

اصل اول راحت دل در معرفت چنانست

که او را در آن لذتی نیست بی تن بدانکه در آدمی قوتها آفریده اند و هر یکی را برای کاری آفریده اند و مقتضی طبع وی آنست و لذت وی در مقتضی طبع ویست چنانکه قوت خشم را برای غلبه انتقام آفریده اند و لذت آن در انست و قوت شهوت را برای حاصل کردن غذا آفریده اند و لذت وی در انست و قوت سمع و بصر و دیگر انرا نیز بر این قیاس کن که هر یکی لذتی دارد و این لذات مختلف اند چه لذت بساشرت مخالف لذت خشم را ماند ست و نیز در قوت متفاوت اند بعضی قوی تر و بعضی ضعیف تر چه لذت چشم از صورتهای نیکو غالب تر ست از لذت بینی در بویهای خوش و در دل آدمی نیز قوتی آفریده اند که آنرا

(۱) حاشیه: حلول در چیزی و اتحاد با او آنست که دو چیز یکی شود و این محال است

عقل گویند و آنرا برای معرفت و علم چیزها آفریده اند که در خیال و حس نیاید و طبع وی نیز آنست
و لذت وی در انست تا بآن بداند که این عالم آفریده اند و آنرا همه بری حکیم و قادر که همیشه بود حاجت نیست
و همچنین صفات صانع و حکمت او در آفرینش بداند و انبیه در حس و خیال نیاید و صنعتهای باریک باین
قوت بداند و استنباط کند چون نهادن اصل سخن و نهادن کتاب و نهادن هندسه و علمهای باریک و او را درین
همه لذت بود تا اگر بروی ثنا کنند بعلم چیزی اندک و حقیر شاد شود و اگر گویند مداند رنجور شود که علم کمال خود شناسد
بلکه اگر بر سر شطرنج بنشیند و او را گویند تعلیم کن و باوی شرط بسیار بکنند طاقت خاموشی ندارد که از
شادی و لذت آن مقدار علم خسیس بیطاقت شود و خواهد که بآن تفاخر کند و چگونه علم خوش نباشد و بآن تفاخر
نکند و علم صفت حقتعالی است و چه چیز باشد پیش آدمی خوشتر از کمال او و چه کمال بود عظیم تر از کمالی که بصفات
حقتعالی حاصل آید پس باین اصل دانستی که دل را در جمله از معرفت لذتی ست بی آنکه چشم را و تن را در این
نصیبی بود **اصل دوم** آنکه بدانی لذت علم و معرفت که بدل بود از لذت محسوسات و لذت شهوت
قوی تر است بدانکه هرگاه که کسی شطرنج بازد و همه روز نان نخورده باشد اگر او را گویند نان بخور رنخورد
و همچنان می بازد ما دانیم که لذت او در شطرنج بردن و بهتر آمدن قوی تر ست از لذت نان خوردن و باین سبب نان را
تقدیم کرد پس قوت لذت بآن شناسیم که چون هر دو بهم آیند یکی را تقدیم کند چون این بدانستی بدانکه هر که
عاقل تر لذت قوتهای باطن بروی مستولی تر چه اگر عاقل را مخیر کنند میان آنکه لوزینه و مرغ بریان بخورد یا کاری
کند که دشمنی مغلوب شود و ریاستی او را مسلم گردد ریاست و غلبه اختیار کند مگر که هنوز فطرت او تمام نشده
باشد چون کودک یا مرده شده باشد چون معتوه پس آن کسیکه در وی هم شهوت طعام آفریده باشند و هم شهوت
جاه و ریاست طلب جاه پیش دارد بدانیم که این لذت قوی تر ست و همچنین عالم که مثلاً علم حساب خواند یا هندسه
یا طب یا علم شرع یا انچه باشد او را دران لذتی بود و چون ناقص نبود و بکمال باشد آن لذت بر همه لذات
تقدیم کند بلکه بر ریاست و ولایت داشتن تقدیم کند مگر که در علم ناقص بود و لذت آن تمام در نیافته باشد پس
باین معلوم شد که لذت علم و معرفت از همه لذات دیگر غالب تر ست لکن کسی را که ناقص نبود و هر دو شهوت
در وی آفریده باشند که اگرچه کودک لذت گوئی باختن بر لذت مباشرت و لذت ریاست تقدیم کند
تا در شک نیفتیم که این از نقصان او ست که او را آن شهوت نیست بدلیل آنکه چون هر دو شهوت
بهم آیند آن تقدیم کند **اصل سوم** آنکه معرفت حق تعالی از همه معرفتهای دیگر خوشتر است که
چون بدانستی که علم و معرفت خوش ست شک نبود که بعضی از علوم خوشتر بود که هر چند که معلوم شریف
و بزرگ تر بود علم وی خوش تر بود چه علم نهادن شطرنج از علم بازیدن شطرنج خوشتر ست و علم سیاست

مملکت و وزارت از علم بزرگتری و خیاطی خوشتر است علم معنی شرع و اسرار ازان از علم نجوم و لغت خوشتر و اسرار کار وزیر در وزارت دانستن از اسرار کار اهل بازار خوشتر و اسرار سلطان دانستن از اسرار وزیر خوشتر پس هر چند معلوم شریفتر علم آن لذیذتر پس نظر کن تا در وجود هیچ چیز شریفتر و عظیمتر و با کمال و باجلال تر از خداوند عالم که آفریدگار همه کما لها و جمالها اوست هست و تدبیر هیچ سلطان در نگاهداشتن مملکت خود چون تدبیر او هست در ملکوت آسمان و زمین و نظام کار اینجهان و آنجهان و هیچ حضرت نیکوتر و باکمال تر از حضرت آلیست هست پس چگونه ممکن بود که نظاره چیزی خوشتر بود از نظاره آنحضرت اگر کسی را آن چشم باشد یا دانستن اسرار مملکتی خوشتر از دانستن اسرار این مملکت باشد پس بابن معلوم شد که معرفت حق تعالی و معرفت صفات او و معرفت ملکت او و معرفت اسرار آلیست او از همه معرفتها خوشتر که معلوم این معرفت از همه معلومها شریفتر است بلکه شریفتر گفتن لحن است و خطا که هیچ چیز دیگر را چون با وی اضافت کنی استحقاق آن نماند که آنرا شریف گوئی تا توان گفتن که آن شریفتر پس عارف چنین در بهشتی باشد که عرضها السموات والارض بلکه بیش بود که پهنای آسمان و زمین متناهیست و میدان معرفت نامتناهی و بستانی که تماشاگاه عارف است کناره پیدا دارد آسمان و زمین کناره دارد و میوه هائی که درین بستان بود نه مقطوع و نه ممنوع بلکه بر دوام بود قطوفها دانیة چه نزدیکتر از چیزی که هم ذات وی بود چه باشد و مزاحمت و غل و حسد را بدین راه نبود که هر چند عارف بیشتر باشد انس بیشتر بود و همچنین بهشت بود که بسیار اهل آن تنگ نشود بلکه فراخ شود اصل چهارم آنکه لذت نظر از لذت معرفت بیشتر است بدانکه دانستن بر دو قسم است بعضی آنست که در خیال آید چون الوان و اشکال و بعضی عقل آنرا دریابد و در خیال نیاید چون حقیقت و صفات او بلکه چون بعضی از صفات تو چون قدرت و علم و ارادت و حیات که این همه را چگونگی نیست در خیال نیاید بلکه خشم و عشق و شهوت و درد را چگونگی نیست این همه را در خیال نیاید و عقل همه را دریابد و هر چه در خیال آید ادراک تو آنرا بر دو وجه است یکی آنکه در خیال حاضر آید چنانکه گوئی در ان می نگری و این ناقصتست و دیگر آنکه در چشم آید و این کاملتر است لاجرم لذت دیدار معشوق بیش از انست که لذت در خیال او و نیز آنکه در دیدار صورتی دیگرست مخالف آن یا نیکوتر از ان بلکه هانست و لیکن روشنتر است چنانکه معشوق را که بوقت چاشتگاه بینی لذت بیش یابی از انکه بوقت طلوع صبح و نه از انکه صورت بگشت لیکن از انکه روشنتر و مکشوفتر شد همچنین هر چه در خیال نیاید و عقل آنرا دریابد و وجود او را یکی را معرفت گویند و رای آن در جهت دیگرست که آنرا رویت و مشاهده گویند و نسبت آن بمعرفت در کمال روشنی همچون نسبت دیدار است با خیال و چنانکه پنک چشم حجاب است از دیدار نه از خیال و تا انچیز دو دیدار نبود همچنین علاقه آدمی با این

سطر پنجاه و یکم: و زمین از آسمان و زمین بیرون است و آسمان و زمین

آن که مرکب است از آب و خاک و مشغولی او به شهوات این عالم حجاب است از مشاهده و از معرفت تا این حجاب بر خیزد
مشاهده ممکن نگردد و از این گفت موسی را علیه السلام ان ترانی پس چون مشاهده روشن تر است و تمامتر لابد لذت
آن بیشتر بود چنانکه دیدار دنیال و بدانکه حقیقت آنست که همین معرفت است که دران جهان بصفتی دیگر
شود که با دل هیچ نزدیکی ندارد چنانکه نطفه که مردمی شود و دانه که درختی شود و بکمال رسد و باین گردش
بغایت روشن بود و آنرا مشاهده و نظر و دیدار گویند چه دیدار عبارتست از کمال ادراک و این مشاهده
کمال این ادراک است و برای اینست که این مشاهده بحسب اقتضا نکند چنانکه معرفت در جهان اقتضا نکند
پس تخم دیدار معرفت است و هر که را معرفت نیست از دیدار محجوبست حجابی ابدی چه هر که تخم ندارد زرع
از وی صورت نبندد و هر که را معرفت تمام تر دیدار او تمامتر پس گمان هر که هر کس در دیدار و لذت دیدار برابرند باطل
بلکه هر کسی را بقدر معرفت و بود ان اعلمکم بالله انا و لابی بکر خاصه این بود نه آنکه او تنها بیند و دیگران هم ببینند
بلکه آنکه بیند دیگران خود نه بینند که آن خاصل و را بود چه تخم آن معرفتی بود که دیگران نداشتند و آنکه گفت علیه
الصلوة و السلام فضل ابی بکر به روزه و نماز بسیار نیست لکن بسبریست که در دل او قرار گرفته است آن سر
از معرفت بود و آن تخم آن دیدارست که خاصل او را خواهد بود پس تفاوت دیدار خلق با آنکه حقتعالی یکیست
چون تفاوت صورتها بود که در چند آینه مختلف پدید آید از یک صورت که یعنی که بعضی روشن تر و بعضی
تاریکتر و بعضی کژ و بعضی راست تا باشد که در کژی بجای سد کژی باز نشناسد چون صورت نیکو که در پنهای و بلا
شمشیر با آنکه خوش باشد ناخوش گردد و هر که آینه دل خود را آن عالم بیند و تاریک بود یا کژ آنچه را حق دیگران باشد
همان بیند سبب رنج وی گردد پس گمان مبر که لذتی که پیغمبران یابند از دیدار و دیگران نیابند یا آنچه عالمان یابند
عوام یابند و آنکه عالمان متقی و محب یابند عالمان دیگر یابند و تفاوت میان عارفی که وقتی حقتعالی بر دی غالب بود و دائم
که وقتی بر وی چنان غالب نبود در لذت بود در دیدار که هر دو یکی بینند که دیدار تخم معرفت است و تخم هر دو
برابرست و لکن مثل ایشان چون دو کس نشناسد که دیدار چشم ایشان برابر بود چون نیکوئی را بینند
لکن یکی عاشق بود و یکی نه لابد لذت عاشق بیش بود و اگر یکی عاشق تر بود لذت او بیشتر بود پس معرفت
در کمال سعادت کفایت نیست تا محبت بآن نبود و محبت بآن غالب شود که محبت دنیا از دل او پاک شود
و این جز بزهد و تقوی حاصل نیاید پس عارف زاهد محب را لذت کامل بود فصل ها نا گوئی که اگر لذت
دیدار از جنس لذت معرفت ست این بس لذتی نیست این را زان گوئی که از لذت معرفت خبر نداری
لیکن باشد که چند سخن بهم باز نهاده از کتابی یاد گرفته باشی و یا از کسی آموخته باشی و آنرا
معرفت نام کرده هیچ حال از ان لذت نیابی و بانگ کسی ترنه را نوزینه نام کند و بخورد او لذت

وزنیه نیابد اما آنکه حقیقت معرفت بچشد و ران چندان لذت یابد که اگر درین جهان بهشت بعوض آن بوی دهند
معرفت از بهشت دوستر دارد چنانکه عاقل لذت سلطنت از لذت فرج و شکم دوست تر دارد اما گرچه لذت
معرفت عظیم ست ولیکن بالذت دیدار آخرت هیچ نزدیکی ندارد و این جز بمثالی فهم نتوان کرد پس عاشقی تقدیر
کن که در معشوق می نگرد بوقت صبح که هنوز روشن نشده باشد در وقتیکه عشق ضعیف بود و شهوت
ناقص و در جامهٔ او زنبور و کژدم باشد و او را میگزند و با آن بکارهای دیگر مشغول بود و از هر چیزی می هراسد
شک نیست که لذت او درین حال ضعیف بود پس اگر ناگاه آفتاب برآید و بغایت روشن شود و شهوت و
عشق او بغایت قوی شود و شغله و هراس از زوال برخیزد و از در و کژدم و زنبور خلاص یابد لذتی عظیم یابد که با آنکه
از پیش بود هیچ نزدیکی ندارد و حال عارف در دنیا چنین ست و تاریکی مثال ضعف معرفت ست درین جهان
که گوئی از پس پرده بیرون می نگرد و منعیفی عشق بسبب نقصان آدمی ست که تا درین جهان بود ناقص بود
و آن عشق بکمال نرسد و کژدم و زنبور مثل شهوت دنیا ست و غم و اندوه بانواع رنج که میباشد که انیمه مشوش
لذت معرفت ست و شغله و هراس مثل اندیشهٔ زندگانی دمیشت و بدست آوردن قوت و امثال انیست
و اینهمه بمرگ برخیزد و شهوت و عشق دیدار تمام شود و بوشیدگی احوال بکشف بدل گردد و غم و اندوه و شغله
دنیا منقطع گردد پس باین سبب آن لذت بغایت کمال رسد اگرچه بر قدر معرفت بیش نبود چنانکه
لذتی که گرسنه از بوی طعام یابد بالذت خوردن هیچ نسبت ندارد لذت معرفت با دیدار همچنین بود -
فصل اما نا گوئی معرفت در دل بود و دیدار در چشم این چگونه بود بدانکه دیدار را دیدار ازان گفته اند که بکمال
رسیدن حیال بود نه بآنکه در چشم بود که اگر دیدار در پیشانی آفریدی هم دیدار بودی پس در جای دیدار آوردن
فضولی بود بلکه چون لفظ دیدار آمده است و ظاهر آن چشم ست باید که اعتقاد کنی که در آخرت چشم را در آن نصیب
بود و بدانی که چشم آخرت نه چون چشم دنیا بود و چه این چشم جز بجهت نه بیند و آن چشم بی جهت بیند و بیش
ازین روا نیست عامی را که ازین گوید و بحث کند که این کار بقدر قوت او نیست چه در دو گری کار بوزینه نیست
و هر دانشمند که رنج در فقه و حدیث و تفسیر برده و نیمعنی هم عامی ست و این نه کار اوست بلکه آنکه رنج در
کلام برده هم در حقیقت این حال عامی ست چه متکلم شحنه و بدرقهٔ اعتقاد عامیست تا انچه عامی اعتقاد کرده
است او بحدیث بروی نگاه دارد و شر بدعت ازوی دفع کند و را ما آن در جدل بداند اما معرفت خود کوی
دیگر ست و اهل آن گروهی دیگر اند و چون این سخن نه در خور این کتاب ست اولی آنست که بایقدر
اختصار کنیم **فصل** اما نا گوئی که لذتی که لذت بهشت و ران فراموش کنند نزد من چگونه صورت نمی بندد
و هر چند که درین سخن بسیار گفته اند تدبیر آن چیست تا اگر آن لذت بنو و باری ایمان بآن حاصل آید

بدانکه علاج این چهار چیز است یکی آنکه سخنها که گفته آمد و ران اندیشه بسیار کنی تا مگر معلوم شود که بیکبار که سخنی درگوش بگذرد در دل فرو نیاید دوم آنکه بدانی که صفات آدمی در لذت و شهوت بیکبار نه آفریده اند چه اول شهوت و لذت کودک در خوردن بود چون آن نداند و چون نزدیک هفت سالگی رسد شهوت و لذت بازی در وی پدید آید چنانکه باشد که طعام بگذارد و ببازی رود و چون نزدیک ده سالگی برسد لذت زینت و جامه نیکو در وی پدید آید تا در آرزوی آن بازی بگذارد و چون پانزده سالگی شد شهوت و لذت زنان در وی پدید آید تا همه را در طلب آن بگذارد و چون نزدیک بست سالگی رسد ریاست و تفاخر و تکاثر و طلب جاه در وی پدید آید و این آخر درجات لذات دنیاست چنانکه در قرآن گفت انما الحیوة الدنیا لعب و لهو و زینة و تفاخر بینکم و تکاثر فی الاموال والاولاد پس چون ازین در گذرد و اگر دنیا باطن او را بجملگی تباه نکند و دل او را بیمار نگرداند لذت معرفت عالم و آفریدگار عالم و اسرار ملک و ملکوت در وی پدید آید و چنانکه هر یکی از ینها که باز پس تر بود آن گذشته دران مختصر گردد پس این نیز درین معرفت مختصر شود و لذت بهشت از لذت شکم و فرج و چشم بیش نیست که در بستانی تماشا می کند و طعامی خوش میخورد و در سبزی و آب روان و کوشکهای نگارین می نگرد و این شهوت باشد که هم در نهان در جنب شهوت ریاست و استیلا و فرمان دادن حقیر و مختصر شود تا بلذت معرفت چه رسد که رهبان باشد که صومعه بر خود زندان کند و هر روز بقدر یک جو طعام بیش نخورد در شهوت جاه قبول و لذت آن پس لذت جاه و قبول ز بهشت دوست تر میدارد چه لذت بهشت بیش از لذت شکم و فرج و چشم نیست پس لذت جاه که همه شهوات را مختصر کرد در لذت معرفت فرو رود و باین همه ایمان داری که بآن رسیده و کودک که بشهوت جاه نرسیده است باین ایمان ندارد و اگر خواهی که او را لذت ریاست معلوم کنی نتوانی کرد عارف در دست تو و نابینائی تو همچنان عاجز و درمانده است که تو در دست کودک لیکن اگر اندک مایه عقل داری و تامل کنی این پوشیده نماند علاج سوم آنکه در احوال عارفان نظاره کنی و سخن ایشان بشنوی که محنت و غبین اگرچه از شهوت مباشرت و لذت آن خبر ندارد لکن چون مردان را بینند که هر چه دارند در طلب آن خرج میکنند ایشان را علمی ضروری حاصل آید که ایشان را شهوتی و لذتیست بیرون از انکه ایشان راست رابعه زنی بود بادی حدیث بهشت کردند گفت ایجار کم الدار پیشتر خداوند مرا می انگارد مرا ای ابو سلمان دارانی میگوید خدای را بندگانست که بیم دوزخ و امید بهشت ایشان را از خدای تعالی مشغول نکرد پس دنیا ایشان را چون مشغول کند و یکی از دوستان معروف کرخی بادی گفت بگوی تا آن چیست که ترا از خلق و دنیا نفور کرده است و بخلوت و عبادت مشغول کرده است آیا بیم مرگ است یا بیم گور یا بیم دوزخ یا امید بهشت گفت این همه خود چیست بادشاهی

لذت دنیا نانی است و بهودی و آرایش است و خودنمائی است که در میان خویش و از یکدیگر بنمایند و لذت علمی است در دل و فرزندان و اتباع

که اینهمه بدست اوست اگر دوستی وی بخشی این همه را فراموش کنی واگر ترا باوی معرفت وآشنائی پدید آید ازین
همه ننگ داری وبشر حافی را بخواب دیدند وباوی گفتند ابو نصر تمار و عبد الوهاب وراق را حال چگونه است
گفت این ساعت ایشان را در بهشت گذاشتم وطعام بهشت میخورند گفتند تو چگونه گفت خدایتعالی
دانست که مراد رطعام وشراب رغبتی نیست مرا دیدار خود بداد وعلی بن الموفق میگوید بهشت را بخواب دیدم
وخلق بسیار طعام میخوردند وفرشتگان از همه طیبات طعام در دهان ایشان می نهادند ویکی را دیدم
پیش حظیرهٔ قدس چشم از سر نهاده بهوت می نگریست رضوان را گفتم این کیست گفت معروف کرخی است
که عبادت نه از بیم دوزخ ونه از امید بهشت کردی اورا نظر مباح کرده اند وابو سلمان دارانی میگوید که هر که
امروز بخود مشغول ست فردا همچنین بود وهر که امروز بحق مشغول ست فردا همچنین بود ویحیی ابن معاذ میگوید
یکشب بایزید را دیدم از نماز خفتن تا بامداد بر سر دو پای نشسته وپاشنه از جای برگرفته ودو چشم از سر نیاده
مبهوت بآخر سجده بکرد وبسیار بایستاد وسر بر آورد وگفت بارخدایا گروهی ترا طلب کردند ایشان را کرامات
دادی تا بر آب برفتند وبر هوا بپریدند ومن تو نپاهم ازان وقومی را گنجهای زمین دادی وگروهی را آن دادی
که بیک شب مسافت بسیار بردند وبآن خوشنود شدند ومن تو نپاهم ازین همه پس باز نگرست ومرا دید
گفت یا یحیی تو این جائی گفتم آری یا سیدی گفت از کی باز گفتم از دیر باز پس گفتم چیزی ازین احوال با من
بگو گفت اینچ ترا شاید بگویم مرا در ملکوت اعلی وملکوت اسفل بگردانیدند وبعرش وکرسی وآسمانها وبهشتها همه
بگردانیدند وگفت بخواه ازین همه هرچه خواهی تا بتو دهم گفتم از نیمه هیچ نخواهم گفت تو نبنده منی حقا وابو تراب
نخشبی را مریدی بود عظیم مستغرق بکار خود ابو تراب یکروز او را گفت اگر بایزید را بینی رو ابو گفت من مشغول
شوم از بایزید پس چند بار دیگر همین بگفت مرید گفت من خدای بایزید را می بینم بایزید را چگونه ابو تراب گفت
یکبار که بایزید را بینی بهتر آنکه هفتاد بار خدای را بینی مرید متحیر بماند وگفت چگونه گفت ای بیچاره تو خدای را
نزد خود بینی در مقدار تو ظاهر شود اگر بایزید را نزد خدای می بینی در قدر وی بینی مریدیم کرد گفت بیا تا
برویم گفت نزد بایزید شدیم واو در بیشه می نشست بر بالای شدیم تا بیرون آمد پوستینی واژگونه پوشیده مرید
در وی نگریست ویک نعره بزد جان بداد گفتم یا بایزید یک نظر کشتی گفت نه مرید صادق بود در وی
سری بود که آشکارائی شد بقوت او چون ما دیدو آشکارا شد واو ضعیف بود طاقت نیاورد وهلاک شد
وبایزید گفت اگر خلت ابراهیم ومناجات موسی وروحانیت عیسی تبو دهند از وی باز نگردد که در رای این کارها
دارد وبایزید را دوستی بود مزکی روزی گفت سی سال ست تا شب نماز می کنم در وزه میدارم وازین هر چه تو
میگوئی مرا هیچ پیدا نمی آید گفت اگر سی صد سال نکنی هم نیاید گفت چرا گفت زیرا که تو بخود مجوبی گفت علاج

چیست گفت تو نتوانی کرد گفت بگو که بکنم گفت نکنی گفت آخر بگو گفت همین ساعت پیش حجام رو تا محاسن تو
جمله بستر دو برهنه باش داز اری برمیان بند و تو بره پر از جوز در گردن آویزد و در بازار منادی میکند که هر کودکی
که سیلی بر گردن من زند او را یک جوز بدهم و چنین پیش قاضی و عدد دل شو آن مرد گفت سبحان الله این چیست که میگوئی
ابو یزید گفت باین که گفتی سبحان الله شرک آوردی که این از تعظیم خود گفتی گفت چیزی دیگر بگوئی که این
نتوانم گفت علاج او آن نیست که گفتم گفت من این نتوانم گفت من خود گفتم که نتوانی این از آن گفت که گر
مرد بطلب جاه و تکبر مشغول بود و علاج در دا و این باشد و در خبر است که وحی آمد بعیسی علیه السلام که چون در دل
بنده نگرم و نه دنیا بینم و نه آخرت دوستی خود آنجا بینم و متولی حفظ آن خود باشم و ابراهیم ادهم گفت بار خدایا
دانی که بهشت نزد من پر پشه نیرزد و در جنب محبتی که مرا از زانی داشته و انسی که مرا بذکر خود داده رابعه را گفتند
رسول را چگونه دوست داری گفت صعب لیکن دوستی خالق مرا از دوستی مخلوق مشغول کرده است از عیسی
علیه السلام پرسیدند که از اعمال چه فاضلتر گفت دوستی خدا و رضا با نچه او کرد و در جمله چنین اخبار و حکایات
بسیار است و بقرینهٔ احوال این قوم بضرورت معلوم شود که لذت معرفت و دوستی او از بهشت بیشتر است باید که
درین تامل کنی **پیدا کردن سبب در پوشیدگی معرفت حقتعالی** بدانکه چیزی که شناختن آن متعذر بود
از دو سبب باشد یکی آنکه آن چیز پوشیده باشد و روشن نبود و دیگر آنکه بغایت روشن بود و چشم طاقت آن
ندارد و ازین سبب بود که خفاش بروز نه بیند و بشب بیند نه از انکه چیزها بشب ظاهرست لیکن بروز سخت
ظاهرست و چشم او ضعیف پس چنین دشواری معرفت خدا تعالی از روشنی ست که پس ظاهرست و در نهایت
در یافت آن نمی آرد و روشنی و ظهور حقتعالی بآن شناسی که قیاس کنی اگر خطی نوشته بینی یا جامهٔ دوخته هیچ
چیز نزد تو روشن تر از قدرت و علم و حیات و ارادت کاتب و درزی نباشد که این فعل وی این صفات
را از باطن او چنان روشن گرداند که علم ضروری حاصل آید اگر خدا تعالی در همه عالم یک مرغ پیش بیافریدی
تا یک نبات پیش نیافریدی هرگه در ان نگریستی او را کمال علم و قدرت و جلال و عظمت صانع آن ضرورت
شدی که دلالت این از دلالت خط بر کاتب ظاهر تر است و لیکن هر چه در وجود ست از آسمان و زمین
و حیوان و نبات و سنگ و کلوخ بلکه هر چه آفریده است و در وهم و خیال آید همه یک صفت ست که گواهی
میدهند بر جلال صانع و از بسیاری دلیل روشنی پوشیده شده است که اگر بعضی فعل وی بودی و بعضی
نبودی آنگاه ظاهر بودی چون همه یک صفت شد پوشیده شد و مثال این چنانست که هیچ چیز روشن تر از نور آفتاب
نیست که همه چیزها بآن ظاهر شود و لکن اگر آفتاب بشب غائب نشدی یا بسبب سایه محجوب نگشتی هیچ کس ندانستی
که روی زمین مثلاً نوری هست که جز سفیدی و سیاهی و رنگها ندیدندی و گفتندی بیش ازین نیست پس انکه بدانستند که نور

چیز لیست بیرون از الوان که الوان بآن پیدا شود از ان بود که بسبب الوان پوشیده شد و در سایهٔ پوشیده تر بود از آنکه در آفتاب پس از ضد وی آنرا بشناختند همچنین اگر آفریدگار را غیبت و عدم ممکن بودی آسمان و زمین برهم افتادی و ناچیز شدی از نگاه او را بضرورت بشناختندی لکن چون همه چیزها یک صفت است در شهادت و این شهادت بر دوام ست و بس روشن ست پس از روشنی پوشیده شده است و دیگر آنکه در کودکی این در چشم قرار نگرفته است وقتی که عقل آن نبوده است که شهادت وی بداند چون خوی کرد و الفت گرفت بعد ازان از شهادت آگاهی نیابد مگر حیوانی غریب یا نباتی غریب بیند آنگاه بی اختیاری سبحان الله از زبان وی بجهد که شهادت آن آگاهی بدل او و بدیهی هر کرا چشم ضعیف نیست هر چه بیند از صنع او بیند نه آن چیز را چه آسمان و زمین ازان روی بیند که صنع اوست چنانکه کسی خط بیند نه ازان روی که حبر و کاغذ ست که این چنین کسی بیند که خط نداند بلکه ازان روی بیند که خط منظوم ست تا دران کاتب را می بیند چنانکه در تصنیف مصنف را بیند نه خط را و چون چنین شد در هر چه نگری خدای را بیند که هیچ چیز نیست که نه صنع اوست بلکه همه عالم صنع و تصنیف اوست اگر خواهی که در چیزی نگری که نه از اوست و نه دلیست تواند و همه بزبان فصیح که آنرا زبان حال گویند گواهی میدهند بکمال قدرت و جلال و عظمت او و ازین روشن تر در عالم چیزی نیست لیکن عجز خلق ازین معرفت از ضعف ایشانست پیدا کردن علاج محبت بدانکه محبت بر تر گترین مقامات ست و علاج آن شناختن مهم ست و هر که خواهد که بر نیکوئی عاشق شود تدبیر اولش آن بود که روی از هر چه جز ویست بگرداند و بر دوام در وی نظاره میکند و چون روی او می بیند دست و پای او پوشیده باشد و آن نیز نیکو بود جهد آن کند تا آن نیز بیند تا هر جائی که می بیند میلی زیاده میشود چون باین مواظبت نماید لابد میلی و روی پیدا آید اندک یا بسیاری پس محبت خدای نیز همچنین ست شرط اولش آن بود که روی از دنیا بگرداند و دل از دوستی آن پاک کند که دوستی غیر حق از دوستی او مانع شود و این چون پاک کردن زمین بود از خار و گیاه و انگاه طلب معرفت او کند که هر که او را دوست نمیدارد از انست که او را نمی شناسد اگر نه جمال و کمال بطبع محبوب ست تا کسیکه صدیق و فاروق را بشناسد نتواند که ایشانرا دوست ندارد چه مناقب و محامد بطبع محبوب ست و معرفت حاصل کردن چون تخم ریختن در زمین ست انگاه بر دوام بذکر و فکر در وی مشغول بود و آن چون آب دادن بود که هر که یاد کسی بسیار کند لابد او را بادی انسی پیدا شود و بدانکه هیچ مومن از اصل محبت خالی نیست اما تفاوت از سه سبب ست یکی آنکه در دوستی و مشغولی بدنیا متفاوت اند دوستی هر چه بود در دوستی دیگری نقصان آورد دیگر آنکه در معرفت متفاوت اند چه عامی شافعی را دوست دارد بآنکه در جمله داند که او عالمی بزرگ بوده لیکن فقیه که از تفصیل بعضی از علوم او خبر دارد او را دوست تر

دارد که او را بهتر شناسد و مزنی که شناگر او بود و از همه علوم و احوال او و اخلاق او خبر داشت از دیگر فقها او را دوست تر
داشت پس هر که خدای تعالی را بهتر شناسد او را دوست تر دارد و دیگر آنکه در ذکر و عبادت که انس بآن
حاصل آید متفاوت باشد پس تفاوت محبت ازین اسباب خیزد اما آنکه دوست ندارد اصلا از انست
که او را اصلا نداند چه چنانکه نیکوئی صورت ظاهر بطبع محبوبست نیکوئی صورت باطن همچنین ست پس
محبت ثمرهٔ معرفت ست و کمال معرفت حاصل کردن را دو طریق ست یکی طریق صوفیان و آن مجاهده است
و باطن را صافی داشتن بدوام ذکر تا خود را و هر چه جز حق ست فراموش کند آنگاه در باطن او کارها پدید
آمدن گیرد که بآن عظمت حقتعالی روشن شود و چون مشاهده گردد مثل این چون دام فرو گذاشتن
باشد تا بود که صید دران افتد و بود که نه افتد و بود که موشی در افتد و بود که بازی در افتد و تفاوت درین عظیم
بود و بر حسب دولت و روزی بود و طریقی دیگر آموختن علم معرفت بود نه علم کلام و علمهای دیگر و اول آن
تفکر بود در عجائب صنع چنانکه در کتاب تفکر بعضی ازان اشارت کردیم بعد ازان ترقی کند و تفکر در جمال و
جلال ذات او کند تا حقائق اسما و صفات او را مکشوف گردد و آن علمی دراز ست ولیکن زیرک را بآن رسیدن
ممکن ست چون استادی عارف یابد اما بلید باین نرسد و این نه چون دام فرو گذاشتن ست که باشد که صید در افتد
و باشد که نه افتد بلکه این چون تجارت و حراثت و کسب ست و چنانست که گفتی گو سپند بدست آور دنبال او
خود تناسل افکند لابد مال ازین زیاده شود مگر که بصاعقه هلاک شوند و هر که بی محبت طلب کند جز از طریقی
معرفت طلب محال میکند و هر که معرفت جز ازین دو طریق که گفته آمد طلب کند نیابد و هر که پندارد که بی محبت
حقتعالی بکمال سعادت آخرت رسد غلط می پندارد که آخرت پیش ازان نیست که بخدا برسی و هر که چیزی رسید اگر آنرا
پیش دوست داشته باشد و بسبب عوائق ازان محجوب شده باشد و روزگار در شوق گذاشته چون عوائق
برخیزد و بآن رسد در لذتی عظیم افتد و سعادت این بود و اگر دوست نداشته باشد هیچ لذت نیابد و اگر اندک
دوست داشته باشد لذتی اندکی یابد پس سعادت بقدر عشق و محبت بود و اگر والعیاذ بالله درون خود چنان
کرده باشد که چیزی که ندانست آشنا شده باشد و الفت و مناسبت گرفته که در آخرت پیدا آید ضد
آن شده باشد و هلاک وی بود در دریغ و الم افتد و اینچه دیگران بآن سعید شوند او بتعیین آن شقی شود و مثل
او چون آن کناس بود که بیازار عطاران رفت و ازان بویهای خوش بیفتاد و بیهوش شد و مردمان
می آمدند و گلاب و مشک بروی می زدند و حال او بدتر میشد تا یکی که وقتی کناسی کرده بود آنجا رسید
و دانست که حال او چیست پارهٔ نجاست آدمی بیاورد و در بینی وی مالید بهوش باز آمد و گفت
نجاست بوی خوش پس هر که بالذت دنیا انس گرفت تا آن معشوق او گشت همچون آن کناس ست و چنانکه

در بازار عطاران ازان نجاست نیاید بلکه هر که آنجا بود دفع طبع او باشد و رنج او ازان زیاده شود و ازان نجاستی که بآن الفت گرفته است آنجا نیابد در آخرت نیز ازین شهوات دنیا هیچ چیز نیابد و آنچه آنجا باشد همه ضد طبع وی شده باشد پس همه سبب رنج و شقاوت وی بود پس آخرت عالم ارواح ست و عالم جمال حضرت آلهیت ست که آنجا پیدا شود و سعید کسی باشد که اینجا طبع خود را بآن مناسبت داده باشد تا آن موافق وی بود و همه ریاضتها و عبادتها و معرفتها برای این مناسبت ست و محبت خود عین این مناسبت ست قد افلح من زکیها این بود و همه معصیتها و شهوتها و دنیا ضد این مناسبت ست و قد خاب من دسیها این بود و اهل بصیرت در مشاهدهٔ انیعنی از حد تقلید در گذشته اند و این از صدق پیغمبر شناخته اند بلکه صدق پیغمبر بی معجزه بضرورت باین شناخته اند چنانکه کسی طب داند چون سخن طبیبی بشنود بضرورت بداند که طبیب ست و چون سخن حکیمی بازار نشین بشنود بداند که جاهل ست پس نبی را از متنبی در وغ زن بضرورت باین طریق بشناسد و انگاه آنچه به بصیرت خود تواند شناخت بیشتر آنست که از نبی بشناسد و این علمی ضروری بود نه چنان علم که ازان حاصل آید که عصا ثعبان شود که این علم در خطر آن بود که بانگ گوساله بانگ کعد باطل شود که جدا کردن معجزه از غیر معجزه بر همه آسانی نبود **علامات محبت** بدانکه محبت گوهری عزیز ست و دعوی محبت کردن آسان نیست پس نباید که آدمی گمان برد که از جمله محبان ست که محبت را نشان و برهان ست باید که از خود طلب کند و آن هفت معنی ست اول آنکه مرگ را کاره نباشد که هیچ دوست دیدار دوست را کاره نبود در رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که دیدار خدا یتعالی دوست دارد خدایتعالی نیز دیدار او دوست دارد بوسلیمان یکی را از زاهدان گفت مرگ را دوست داری تو قف کرد گفت اگر صادق بودی دوست داشتی امارو ابود که محبت بود و تعجیل مرگ را کاره بود نه اصل مرگ را که زاد آن هنوز نساخته باشد تا ساخته کند و نشان این آن بود که در ساختن زاد بیقرار بود دوم آنکه محبوب حقتعالی بر محبوب خویش اثیار کند و هر چه داند که سبب قربت و یست نزد محبوب فرونگذارد و هر چه سبب بعد او بود ازان دور شود و این کسی بود که خدای را بهمه دل دوست دارد چنانکه رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت هر که خواهد که کسی را بیند حقتعالی را بهمه دل دوست دارد گو در سالم نگر در مولی خلیفه پس اگر معصیتی کند دلیل نبود بدانکه محبت نیست بل دلیل بود بر آنکه دوستی او بهمه دل نیست دلیل بر بن آنست که یغمبر را چند بار حد زدند بسبب خمر خوردن یکی او را لعنت کرد در رسول صلی الله علیه وسلم گفت لعنت مکن که او فدای ورسول را دوست دارد فضیل گفت چون تراگویند که خدای را دوست داری خاموش باش که اگر گوئی نه کافر شوی اگر گوئی دارم فعل تو با فعل دوستان نماند سوم آنکه همیشه ذکر حقتعالی بر دل وی تازه بود و بآن مولع بود بی تکلف که هر که چیزی را دوست دارد ذکر آن بسیار کند و اگر دوستی تمام بود خود هیچ فراموش نکند پس اگر دل را به تکلف بذکر میباید داشت بیم آن بود که محبوب او آنست که ذکر آن بر دل او

غالب ست پس باشد که دوستی حقیقتی غالب نیست لکن دوستی دوستی او غالب ست که میخواهد که دوست دارد و دوستی دیگر ست و دوستی دوستی دیگر چهارم آنکه قرآن را که کلام اوست و رسول را و هر چه با او منسوب است دوست دارد و چون دوستی قوی شد همه خلق را دوست دارد که همه بندگان دیند بلکه همه موجودات را دوست دارد که همه آفریدهٔ اوست چنانکه هر که کسی را دوست دارد تصنیف و خط او را دوست دارد پنجم آنکه بر خلوت و مناجات حریص باشد و آرزومند بود که شب درآید تا زحمت عوائق برخیزد او بخلوت با دوست مناجات کند چون شب و روز خواب و حدیث از خلوت دوست تر دارد دوستی او ضعیف بود وحی آمد بداود علیه السلام که یا داود با هیچ کس از خلق انس مگیر که از من منقطع نشود الا دو کس یکی آنکه تعجیل کند در طلب ثواب و چون دیر باو رسد کاهل نشود دوم آنکه مرا فراموش کند و بحال خود قناعت کند و نشناسش آن بود که او را با خود گذارم و در دنیاش حیران میدارم پس چون دوستی تمام بود هیچ چیز دیگر انس نماند در بنی اسرائیل عابدی بود شب نماز کردی نماز خود بزیر درختی بردی که مرغی خوش آواز بران درخت بانگ میکرد وحی آمد به رسول آن روزگار که او را بگو که بخلوتی انس گرفتی درجه از تو بافتاد که بهیچ عمل بآن نرسی و گروهی در انس بادی و مناجات بآن درجه رسیده اند که آتش در دیگر جانب خانه افتاده و ندانسته اند و یکی را در نماز پای ببریدند بسبب علتی دے ندانست و وحی آمد بداود علیه السلام که دروغ گفت کسیکه دوستی من دعوی کرد و همه شب بخفت نه دوست دیدار دوست خواهد هر که مراجوید من با دی ام موسی گفت یارب کجائی تا ترا طلب کنم گفت چون قصد طلب کردی یافتی ششم آنکه عبادت بروی آسان بود و ثقل آن از دی بیفتد یکی میگوید بیست سال خود را بجان کندن به نماز شب داشتم انگاه بیست سال دیگر بآن تنعم کردم و چون دوستی قوی شد هیچ لذت در لذت عبادت نرسد و شوار خود چگونه باشد هفتم آنکه همه بندگان مطیع او را دوست دارد و بر همه رحیم و شفیق بود و همه کافران و عاصیان را دشمن دارد چنانکه گفته اشداء علی الکفار رحماء بینهم و یکی از انبیاء پرسید بار خدایا اولیاء و دوستان تو کدام اند گفت آنها که چون کودک که بما در شیفته باشد بمن شیفته باشند و چنانکه مرغ پناه بآشیان دهد ایشان باذکر من دهند چنانکه پلنگ که خشمگین شود باک از هیچ چیز ندارد ایشان خشمگین شوند چون کسی معصیتے کند این و امثال این علامات بسیار ست هر که دوستی او تمام بود همه دردی موجود بود و آنکه در وی بعضے ازین بود دوستی او بقدر آن باشد بیان کردن معنے شوق بخدا یتعالی بدانکه هر که محبت را انکار کرد شوق را نیز انکار کند زیرا که شوق رسول صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم است اسئلک لذۃ الشوق الی لقائک ولذۃ النظر الی وجہک الکریم و خدا یتعالی میفرماید وطال اشواق الابرار الے لقائی و انا الے لقائھم لاشد شوقا دراز شد آرزوی نیک مردان بلقای من و من با یشان

لہ یحبھم و یحبونہ اولئک حزب اللہ الا ان حزب اللہ ھم المفلحون

آرزومندتر هم از ایشان بمن پس یا بد که معنی شوق بدانی که محبت بی شوق نبود لیکن هر کرا که اصلا ندانند بوی شوق نبود و اگر دانند و حاضر بود می بینند هم شوق نبود پس شوق چیزی بود که از وجهی حاضر بود و از وجهی غایب چون معشوق که در خیال حاضر بود و از حیثیتی غایب معنی شوق تقاضای طلب آن بود تا در حیثیت حاضر آید و ادراک تمام شود پس از اینجا بشناسی که شوق نسبت تعالی در دنیا ممکن نگردد که بر سد که او در معرفت حاضر ست لکن از مشاهده غایب ست و مشاهده کمال معرفت ست چنانکه دیدار کمال خیال ست و این شوق جز بمرگ برنخیزد و نوعی دیگر از شوق بماند که در آخرت نیز برنخیزد چه نقصان ادراک این را دو وجه است یکی آنکه معرفت ادراکی ست مانند دیدار از پس پرده باریک یا دیدار بوقت استسفار پیش از آنکه آفتاب برآید این در آخرت روشن شود و این شوق منقطع شود دیگر آنکه کسیکه معشوق را در روی او دیده باشد لکن موی و اعضای او ندیده باشد و داند که آن همه نیکوست در روی شوق دیدار آن باشد همچنین جمال الحضرت الهیت را نهایت نیست و اگر کسی بسیار بداند انچه مانده باشد زیاده باشد که معلومات او را نهایت نیست و تا همه را داند جمال همه حضرت در نیافته باشد و این آدمی را نه در نیجهان ممکن ست و نه دران جهان چه هرگز علم آدمی بی نهایت نشود پس هر چند که در آخرت دیدار میفزاید لذت می نفزاید و آن بی نهایت بود چون نظر دل بآن بود که حاضر ست حال همه فرح و شادی بود و آنرا انس گویند و چون نظر دل بآن بود که مانده است حال دل طلب و تقاضا بود و آنرا شوق گویند و این انس و این شوق را آخر نیست نه در نیجهان و نه دران جهان و همیشه در آخرت میگویند رَبَّنَا اَتْمِمْ لَنَا نُورَنَا که هر چه آشکارا میشود از جمال حضرت الهیت همه انوار بود و ایشان را طلب تمامی آن میباشد لیکن پایگاه اینان ندارند چه کس خدائرا بر کمال جز خدای نشناسد و چون بکمال نتوان شناخت بکمال هم نتوان دید لیکن مشتاقان را راه کشاده بود تا ببرد وام آن کشف و آن دیدار میفزاید و حقیقت لذت بی نهایت در بهشت این بود و اگرنه این بودی همانا که آگاهی لذت بشدی که هر چه دائم شد و دل خو بآن کرد از لذت آن آگاهی نیابد تا انگاه که چیزی تازه باو رسد پس نعیم اهل بهشت هر لحظه تازه میشود چنانکه در حاضر گذشته را مختصری بینند که هر روز زیاده بود از این اصل نیز معنی انس بشناختی که انس از غیبت حالت دل ست و انچه حاضر ست چون التفات نکند با نچه مانده است و چون التفات بمانده کند حالت شوق بود پس همه محبان حق تعالی در نیجهان و دران جهان میان انس و شوق میگردند و در اخبار داود ست علیه السلام خدای تعالی گفت یا داود اهل زمین را خبر ده از من که من دوست آنم که مرا دوست دارد و همنشین آنم که با من بخلوت بنشیند و مونس آنم که با یاد من انس گیرد و رفیق آنم که رفیق من ست و برگزیده آنم که مرا برگزیند و فرمانبردار آنم که مرا فرمان برد و هیچ بنده مرا دوست نداشت و من از دل او بیرون نرفتم اگر نه او را گرفتم و بر دیگران مقدم داشتم و هر که مرا جوید بحق بیابد و هر که دیگری جوید مرا نیابد ای اهل زمین تامل کنید درین کارها

۱۴۵ ۱۴۶ ۱۴۷ ۱۴۸ ۱۴۹ ۱۵۰ ۱۵۱ ۱۵۲ ۱۵۳ ۱۵۴ ۱۵۵ ۱۵۶ ۱۵۷ ۱۵۸ ۱۵۹ ۱۶۰ ۱۶۱ ۱۶۲ ۱۶۳ ۱۶۴ ۱۶۵ ۱۶۶ ۱۶۷ ۱۶۸ ۱۶۹ ۱۷۰ ۱۷۱ ۱۷۲ ۱۷۳ ۱۷۴ ۱۷۵ ۱۷۶ ۱۷۷ ۱۷۸ ۱۷۹ ۱۸۰ ۱۸۱ ۱۸۲ ۱۸۳ ۱۸۴ ۱۸۵ ۱۸۶ ۱۸۷ ۱۸۸ ۱۸۹ ۱۹۰ ۱۹۱ ۱۹۲ ۱۹۳ ۱۹۴ ۱۹۵ ۱۹۶ ۱۹۷ ۱۹۸ ۱۹۹ ۲۰۰ ۲۰۱ ۲۰۲ ۲۰۳ ۲۰۴ ۲۰۵ ۲۰۶ ۲۰۷ ۲۰۸ ۲۰۹ ۲۱۰ ۲۱۱ ۲۱۲ ۲۱۳ ۲۱۴ ۲۱۵ ۲۱۶ ۲۱۷ ۲۱۸ ۲۱۹ ۲۲۰ ۲۲۱ ۲۲۲ ۲۲۳ ۲۲۴ ۲۲۵ ۲۲۶ ۲۲۷ ۲۲۸ ۲۲۹ ۲۳۰ ۲۳۱ ۲۳۲ ۲۳۳ ۲۳۴ ۲۳۵ ۲۳۶ ۲۳۷ ۲۳۸ ۲۳۹ ۲۴۰ ۲۴۱ ۲۴۲ ۲۴۳ ۲۴۴ ۲۴۵ ۲۴۶ ۲۴۷ ۲۴۸ ۲۴۹ ۲۵۰ ۲۵۱ ۲۵۲ ۲۵۳ ۲۵۴ ۲۵۵ ۲۵۶ ۲۵۷ ۲۵۸ ۲۵۹ ۲۶۰ ۲۶۱ ۲۶۲ ۲۶۳ ۲۶۴ ۲۶۵ ۲۶۶ ۲۶۷ ۲۶۸ ۲۶۹ ۲۷۰ ۲۷۱ ۲۷۲ ۲۷۳ ۲۷۴ ۲۷۵ ۲۷۶ ۲۷۷ ۲۷۸ ۲۷۹ ۲۸۰ ۲۸۱ ۲۸۲ ۲۸۳ ۲۸۴ ۲۸۵ ۲۸۶ ۲۸۷ ۲۸۸ ۲۸۹ ۲۹۰ ۲۹۱ ۲۹۲ ۲۹۳ ۲۹۴ ۲۹۵ ۲۹۶ ۲۹۷ ۲۹۸ ۲۹۹ ۳۰۰ ۳۰۱ ۳۰۲ ۳۰۳ ۳۰۴ ۳۰۵ ۳۰۶ ۳۰۷ ۳۰۸ ۳۰۹ ۳۱۰ ۳۱۱ ۳۱۲ ۳۱۳ ۳۱۴ ۳۱۵ ۳۱۶ ۳۱۷ ۳۱۸ ۳۱۹ ۳۲۰ ۳۲۱ ۳۲۲ ۳۲۳ ۳۲۴ ۳۲۵ ۳۲۶ ۳۲۷ ۳۲۸ ۳۲۹ ۳۳۰ ۳۳۱ ۳۳۲ ۳۳۳ ۳۳۴ ۳۳۵ ۳۳۶ ۳۳۷ ۳۳۸ ۳۳۹ ۳۴۰ ۳۴۱ ۳۴۲ ۳۴۳ ۳۴۴ ۳۴۵ ۳۴۶ ۳۴۷ ۳۴۸ ۳۴۹ ۳۵۰ ۳۵۱ ۳۵۲ ۳۵۳ ۳۵۴ ۳۵۵ ۳۵۶ ۳۵۷ ۳۵۸ ۳۵۹ ۳۶۰ ۳۶۱ ۳۶۲ ۳۶۳ ۳۶۴ ۳۶۵ ۳۶۶ ۳۶۷ ۳۶۸ ۳۶۹ ۳۷۰ ۳۷۱ ۳۷۲ ۳۷۳ ۳۷۴ ۳۷۵ ۳۷۶ ۳۷۷ ۳۷۸ ۳۷۹ ۳۸۰ ۳۸۱ ۳۸۲ ۳۸۳ ۳۸۴ ۳۸۵ ۳۸۶ ۳۸۷ ۳۸۸ ۳۸۹ ۳۹۰ ۳۹۱ ۳۹۲ ۳۹۳ ۳۹۴ ۳۹۵ ۳۹۶ ۳۹۷ ۳۹۸ ۳۹۹ ۴۰۰ ۴۰۱ ۴۰۲ ۴۰۳ ۴۰۴ ۴۰۵ ۴۰۶ ۴۰۷ ۴۰۸ ۴۰۹ ۴۱۰ ۴۱۱ ۴۱۲ ۴۱۳ ۴۱۴ ۴۱۵ ۴۱۶ ۴۱۷ ۴۱۸ ۴۱۹ ۴۲۰ ۴۲۱ ۴۲۲ ۴۲۳ ۴۲۴ ۴۲۵ ۴۲۶ ۴۲۷ ۴۲۸ ۴۲۹ ۴۳۰ ۴۳۱ ۴۳۲ ۴۳۳ ۴۳۴ ۴۳۵ ۴۳۶ ۴۳۷ ۴۳۸ ۴۳۹ ۴۴۰ ۴۴۱ ۴۴۲ ۴۴۳ ۴۴۴ ۴۴۵ ۴۴۶ ۴۴۷ ۴۴۸ ۴۴۹ ۴۵۰ ۴۵۱ ۴۵۲ ۴۵۳ ۴۵۴ ۴۵۵ ۴۵۶ ۴۵۷ ۴۵۸ ۴۵۹ ۴۶۰ ۴۶۱ ۴۶۲ ۴۶۳ ۴۶۴ ۴۶۵ ۴۶۶ ۴۶۷ ۴۶۸ ۴۶۹ ۴۷۰ ۴۷۱ ۴۷۲ ۴۷۳ ۴۷۴ ۴۷۵ ۴۷۶ ۴۷۷ ۴۷۸ ۴۷۹ ۴۸۰ ۴۸۱ ۴۸۲ ۴۸۳ ۴۸۴ ۴۸۵ ۴۸۶ ۴۸۷ ۴۸۸ ۴۸۹ ۴۹۰ ۴۹۱ ۴۹۲ ۴۹۳ ۴۹۴ ۴۹۵ ۴۹۶ ۴۹۷ ۴۹۸ ۴۹۹ ۵۰۰ ۵۰۱ ۵۰۲ ۵۰۳ ۵۰۴ ۵۰۵ ۵۰۶ ۵۰۷ ۵۰۸ ۵۰۹ ۵۱۰ ۵۱۱ ۵۱۲ ۵۱۳ ۵۱۴ ۵۱۵ ۵۱۶ ۵۱۷ ۵۱۸ ۵۱۹ ۵۲۰ ۵۲۱ ۵۲۲ ۵۲۳ ۵۲۴ ۵۲۵ ۵۲۶ ۵۲۷ ۵۲۸ ۵۲۹ ۵۳۰ ۵۳۱ ۵۳۲ ۵۳۳ ۵۳۴ ۵۳۵ ۵۳۶ ۵۳۷ ۵۳۸ ۵۳۹ ۵۴۰ ۵۴۱ ۵۴۲ ۵۴۳ ۵۴۴ ۵۴۵ ۵۴۶ ۵۴۷ ۵۴۸ ۵۴۹ ۵۵۰ ۵۵۱ ۵۵۲ ۵۵۳ ۵۵۴ ۵۵۵ ۵۵۶ ۵۵۷ ۵۵۸ ۵۵۹ ۵۶۰ ۵۶۱ ۵۶۲ ۵۶۳ ۵۶۴ ۵۶۵ ۵۶۶ ۵۶۷ ۵۶۸ ۵۶۹ ۵۷۰ ۵۷۱ ۵۷۲ ۵۷۳ ۵۷۴ ۵۷۵ ۵۷۶ ۵۷۷ ۵۷۸ ۵۷۹ ۵۸۰ ۵۸۱ ۵۸۲ ۵۸۳ ۵۸۴ ۵۸۵ ۵۸۶ ۵۸۷ ۵۸۸ ۵۸۹ ۵۹۰ ۵۹۱ ۵۹۲ ۵۹۳ ۵۹۴ ۵۹۵ ۵۹۶ ۵۹۷ ۵۹۸ ۵۹۹ ۶۰۰ ۶۰۱ ۶۰۲ ۶۰۳ ۶۰۴ ۶۰۵ ۶۰۶ ۶۰۷ ۶۰۸ ۶۰۹ ۶۱۰ ۶۱۱ ۶۱۲ ۶۱۳ ۶۱۴ ۶۱۵ ۶۱۶ ۶۱۷ ۶۱۸ ۶۱۹ ۶۲۰ ۶۲۱ ۶۲۲ ۶۲۳ ۶۲۴ ۶۲۵ ۶۲۶ ۶۲۷ ۶۲۸ ۶۲۹ ۶۳۰ ۶۳۱ ۶۳۲ ۶۳۳ ۶۳۴ ۶۳۵ ۶۳۶ ۶۳۷ ۶۳۸ ۶۳۹ ۶۴۰ ۶۴۱ ۶۴۲ ۶۴۳ ۶۴۴ ۶۴۵ ۶۴۶ ۶۴۷ ۶۴۸ ۶۴۹ ۶۵۰ ۶۵۱ ۶۵۲ ۶۵۳ ۶۵۴ ۶۵۵ ۶۵۶ ۶۵۷ ۶۵۸ ۶۵۹ ۶۶۰ ۶۶۱ ۶۶۲ ۶۶۳ ۶۶۴ ۶۶۵ ۶۶۶ ۶۶۷ ۶۶۸ ۶۶۹ ۶۷۰ ۶۷۱ ۶۷۲ ۶۷۳ ۶۷۴ ۶۷۵ ۶۷۶ ۶۷۷ ۶۷۸ ۶۷۹ ۶۸۰ ۶۸۱ ۶۸۲ ۶۸۳ ۶۸۴ ۶۸۵ ۶۸۶ ۶۸۷ ۶۸۸ ۶۸۹ ۶۹۰ ۶۹۱ ۶۹۲ ۶۹۳ ۶۹۴ ۶۹۵ ۶۹۶ ۶۹۷ ۶۹۸ ۶۹۹ ۷۰۰ ۷۰۱ ۷۰۲ ۷۰۳ ۷۰۴ ۷۰۵ ۷۰۶ ۷۰۷ ۷۰۸ ۷۰۹ ۷۱۰ ۷۱۱ ۷۱۲ ۷۱۳ ۷۱۴ ۷۱۵ ۷۱۶ ۷۱۷ ۷۱۸ ۷۱۹ ۷۲۰ ۷۲۱ ۷۲۲ ۷۲۳ ۷۲۴ ۷۲۵ ۷۲۶ ۷۲۷ ۷۲۸ ۷۲۹ ۷۳۰ ۷۳۱ ۷۳۲ ۷۳۳ ۷۳۴ ۷۳۵ ۷۳۶ ۷۳۷ ۷۳۸ ۷۳۹ ۷۴۰ ۷۴۱ ۷۴۲ ۷۴۳ ۷۴۴ ۷۴۵ ۷۴۶ ۷۴۷ ۷۴۸ ۷۴۹ ۷۵۰ ۷۵۱ ۷۵۲ ۷۵۳ ۷۵۴ ۷۵۵ ۷۵۶ ۷۵۷ ۷۵۸ ۷۵۹ ۷۶۰ ۷۶۱ ۷۶۲ ۷۶۳ ۷۶۴ ۷۶۵ ۷۶۶ ۷۶۷ ۷۶۸ ۷۶۹ ۷۷۰ ۷۷۱ ۷۷۲ ۷۷۳ ۷۷۴ ۷۷۵ ۷۷۶ ۷۷۷ ۷۷۸ ۷۷۹ ۷۸۰ ۷۸۱ ۷۸۲ ۷۸۳ ۷۸۴ ۷۸۵ ۷۸۶ ۷۸۷ ۷۸۸ ۷۸۹ ۷۹۰ ۷۹۱ ۷۹۲ ۷۹۳ ۷۹۴ ۷۹۵ ۷۹۶ ۷۹۷ ۷۹۸ ۷۹۹ ۸۰۰ ۸۰۱ ۸۰۲ ۸۰۳ ۸۰۴ ۸۰۵ ۸۰۶ ۸۰۷ ۸۰۸ ۸۰۹ ۸۱۰ ۸۱۱ ۸۱۲ ۸۱۳ ۸۱۴ ۸۱۵ ۸۱۶ ۸۱۷ ۸۱۸ ۸۱۹ ۸۲۰ ۸۲۱ ۸۲۲ ۸۲۳ ۸۲۴ ۸۲۵ ۸۲۶ ۸۲۷ ۸۲۸ ۸۲۹ ۸۳۰ ۸۳۱ ۸۳۲ ۸۳۳ ۸۳۴ ۸۳۵ ۸۳۶ ۸۳۷ ۸۳۸ ۸۳۹ ۸۴۰ ۸۴۱ ۸۴۲ ۸۴۳ ۸۴۴ ۸۴۵ ۸۴۶ ۸۴۷ ۸۴۸ ۸۴۹ ۸۵۰ ۸۵۱ ۸۵۲ ۸۵۳ ۸۵۴ ۸۵۵ ۸۵۶ ۸۵۷ ۸۵۸ ۸۵۹ ۸۶۰ ۸۶۱ ۸۶۲ ۸۶۳ ۸۶۴ ۸۶۵ ۸۶۶ ۸۶۷ ۸۶۸ ۸۶۹ ۸۷۰ ۸۷۱ ۸۷۲ ۸۷۳ ۸۷۴ ۸۷۵ ۸۷۶ ۸۷۷ ۸۷۸ ۸۷۹ ۸۸۰ ۸۸۱ ۸۸۲ ۸۸۳ ۸۸۴ ۸۸۵ ۸۸۶ ۸۸۷ ۸۸۸ ۸۸۹ ۸۹۰ ۸۹۱ ۸۹۲ ۸۹۳ ۸۹۴ ۸۹۵ ۸۹۶ ۸۹۷ ۸۹۸ ۸۹۹ ۹۰۰ ۹۰۱ ۹۰۲ ۹۰۳ ۹۰۴ ۹۰۵ ۹۰۶ ۹۰۷ ۹۰۸ ۹۰۹ ۹۱۰ ۹۱۱ ۹۱۲ ۹۱۳ ۹۱۴ ۹۱۵ ۹۱۶ ۹۱۷ ۹۱۸ ۹۱۹ ۹۲۰ ۹۲۱ ۹۲۲ ۹۲۳ ۹۲۴ ۹۲۵ ۹۲۶ ۹۲۷ ۹۲۸ ۹۲۹ ۹۳۰ ۹۳۱ ۹۳۲ ۹۳۳ ۹۳۴ ۹۳۵ ۹۳۶ ۹۳۷ ۹۳۸ ۹۳۹ ۹۴۰ ۹۴۱ ۹۴۲ ۹۴۳ ۹۴۴ ۹۴۵ ۹۴۶ ۹۴۷ ۹۴۸ ۹۴۹ ۹۵۰ ۹۵۱ ۹۵۲ ۹۵۳ ۹۵۴ ۹۵۵ ۹۵۶ ۹۵۷ ۹۵۸ ۹۵۹ ۹۶۰ ۹۶۱ ۹۶۲ ۹۶۳ ۹۶۴ ۹۶۵ ۹۶۶ ۹۶۷ ۹۶۸ ۹۶۹ ۹۷۰ ۹۷۱ ۹۷۲ ۹۷۳ ۹۷۴ ۹۷۵ ۹۷۶ ۹۷۷ ۹۷۸ ۹۷۹ ۹۸۰ ۹۸۱ ۹۸۲ ۹۸۳ ۹۸۴ ۹۸۵ ۹۸۶ ۹۸۷ ۹۸۸ ۹۸۹ ۹۹۰ ۹۹۱ ۹۹۲ ۹۹۳ ۹۹۴ ۹۹۵ ۹۹۶ ۹۹۷ ۹۹۸ ۹۹۹ ۱۰۰۰

که بآن فریفته شده اید و روی به صحبت و مجالست و موانست من آورید و بمن انس گیرید تا بشما انس گیرم که من طینت دوستان خود را از طینت ابراهیم آفریده ام دوست من و موسی همراز من و محمد برگزیدهٔ من و من دل مشتاقان را از نور خود آفریده ام و به حال خود به پرورد و به بعضی از انبیا وحی آمد که مرا بندگان اند که مرا دوست دارند و من ایشانرا دوست دارم و آرزومند من اند و من آرزومند ایشانم مرا یاد کنند و من ایشانرا یاد کنم نظر ایشان بمن است و نظر من بایشانست اگر تو نیز راه ایشان گیری ترا نیز دوست گیرم و اگر از راه ایشان بگردی ترا دشمن گیرم این و امثال این اخبار در محبت و شوق انس بسیارست و اینقدر کفایت بود **پیدا کردن حقیقت رضا و فضیلت آن** بدانکه رضا بقضای خدایتعالی بلندترین مقاماتست و هیچ مقام ورای آن نیست که مقام محبت بهترین بست و رضا بهرچه خدایتعالی کند ثمرهٔ محبت ست و نه ثمره بر محبتی بلکه ثمرهٔ محبتی بر کمال بود و ازین گفت رسول صلی الله علیه وسلم الرضا بالقضا باب الله الاعظم گفت درگاه مهین خدای تعالی رضاست بقضای او و چون رسول صلی الله علیه وسلم از قومی پرسید که نشان ایمان شما چیست گفتند در بلا صبر کنیم و بر نعمت شکر کنیم و بقضا رضا دهیم گفت این قوم حکما اند و علما اند نزدیک ست از عظیمی فقه ایشان که انبیا باشند و گفت چون قیامت بود گروهی از امت من پر و بال آفرینند تا بهشت پرند فرشتگان ایشانرا گویند حساب و ترازو صراط همه دیدید گویند ازین همه هیچ ندیدیم گویند شما کیایید گویند ما از امت محمد ایم گویند عمل شما چه بود که انبیا نه کرامت یافتید گویند ما را دو خصلت بود یکی آنکه در خلوت شرم داشتیم از خدایتعالی که معصیتی کنیم و دیگر آنکه راضی بوده ایم بر رزقی اندک که خدایتعالی ما را داد ی ملائک گویند پس شما را این درجه حق است و قومی موسی علیه السلام را گفتند از خدایتعالی بپرس تا چیست که رضا را و دران ست تا آن کنیم وحی آمد که از حکم من خوشنود باشید تا از شما خوشنود باشیم وحی آمد بداؤد علیه السلام که اولیای مرا بانده دنیا چه کار که آن حلاوت مناجات من از دل ایشان ببرد یاد او دمن از دوستان خود آن دوست دارم که روحانی باشند غم هیچ چیز نخورند و دل در دنیا به هیچ نه بندند و رسول صلی الله علیه وسلم گفت خدایتعالی میگوید من آن خدایم که جز من خدای نیست هر که بر بلای من صبر نکند و بر نعمت من شکر نکند و بقضای من راضی نباشد گو خدای دیگر طلب کند و گفت خدایتعالی میگوید تقدیر کردم و تدبیر کردم و صنع خود محکم کردم و بهرچه خواهد بود حکم کردم هر که راضی است رضای من او راست و هر که راضی نیست خشم من او راست تا آنگاه که مرا ببیند و گفت خدایتعالی میگوید خیر و شر را بیافریدم خنک آنکه او را برای خیر آفریدم و خیر بدست او آسان کردم دوای برانکه او را برای شر آفریدم و شر بدست او آسان کردم وطوبی برانکه گوید چرا و چون و یکی از انبیا بیست سال بگرسنگی و برهنگی و محنت بسیار مبتلا بود و دعا میکرد و اجابت نمی شد پس وحی آمد که مپیچ از آنکه آسمان و زمین بیافریدیم نصیب تو از قسمت و تقدیر من این بود میخواهی که آفریدن زمین و آسمان و تدبیر مملکت باز از سر گیرم برای تو یا تو

حکم کرده ام بدل کنم تا آن بود که تو خواهی نه آنکه من و کار چنانکه بود که تو دوست داری نه چنانکه من بغرت من
گر اگر دیگر این در دل تو بجنبند نام تو از دیوان نبوت محو کنم و انس رضی الله عنه میگوید بیست سال خدمت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم کردم هرچه کردم نگفت چرا کردی و انچه نکردم نگفت که چرا نکردی لیکن چون با من
کسی خصومت کردی گفتی کاگر قضا کرده بودی کرده آمدی و وحی آمد بداؤد علیه السلام که یا داؤد تو خواهی و من
خواهم و نشود جز آنکه من خواهم اگر تسلیم کنی انچه من خواهم کفایت کنیم ترا انچه خواهی و اگر تسلیم نکنی رنج آورم
ترا برانچه تو خواهی و انگاه نشود الا انچه من خواهم و عمر بن عبد العزیز گفت شادی من در انست که تقدیر است
تا تقدیر چه بود و او را گفتند چه خواهی گفت انچه او قضا کرده ابن مسعود میگوید اگر آتش خورم دوست تر دارم
از انکه چیزی را که نبود گویم کاشکی بودی یا چیزیکه بود گویم کاشکی نبودی یکی از عباد بنی اسرائیل جهد بسیار
کرد در عبادت روزگاری دراز پس شبی بخواب دید که او را گفتند رفیق تو در بهشت فلان زن ست پس او را
طلب کرد تا عبادت او ببیند و از وی نه نماز شب دید و نه روزه روزگر فرائض گفت مرا بگوی تا کردار تو
چیست گفت انیکه دیدی تا الحاح بسیار کرد با خر یاد آورد و گفت یک خصلت در من ست اگر در بلا و بیماری
باشم نخواهم که در عافیت باشم و اگر در آفتاب باشم نخواهم که در سایه باشم و اگر در سایه باشم نخواهم که در آفتاب
باشم و با آنکه حکم او کند راضی باشم عابد دست بر سر نهاد و گفت این خصلتی نیست بلکه این خصلتی بزرگ ست
حقیقت رضا بدانکه گروهی گفته اند که رضا به بلا و هرچه بخلاف هوا باشد ممکن نیست بلکه غایت آن صبر ست
و این خطا بود بلکه چون دوستی غالب شد رضا بخلاف هوا ممکن ست از دو وجه یکی آنکه چنان مستغرق و مدهوش
شود به عشق که از درد خود آگاهی نیابد چنانکه کس بود که در حرب و جنگ چنان بجمعیم مشغول شود که در جراحت
و زخم که بر وی آید نداند تا انگاه که چون بخشم نه بیند و کسیکه بحرص میدود و خار در پای او در رود آگاهی ندارد و چون
دل مشغول شود آگاهی از گرسنگی و تشنگی ندارد چون این همه در عشق مخلوق و حرص دنیا ممکن ست چرا در عشق حقتعالی
و دوستی آخرت ممکن نگردد و معلوم ست که جمال صورت معنی در باطن عظیم تر است از جمال صورت ظاهر که حقیقت
پوستی ست بر مزبله کشیده و چشم بصیرت که بدان جمال باطن دریابد روشن تر ست از چشم ظاهر چه چشم
ظاهر غلط بسیار کند تا بزرگ را خرد بیند و دور را نزدیک وجه دوم آنکه الم دریابد ولیکن چون داند که رضای دوست
او در آنست او بآن راضی باشد چنانکه اگر دوست ویرا فرماید که حجامت کند یا داروی تلخ بخورد
بدان راضی باشد در شمره آنکه رضای دوست بدان حاصل کند پس هر که داند که رضای
حقتعالی در انست با نچه او کند رضا دهد بدرویشی و بیماری و بلا و راضی میشود چنانکه حریص در
دنیا برنج سفر و خطر دریا و کارهای دشوار راضی بود و محبان بسیار باین درجه رسیده اند زن فتح موصلی

را ناخن بشکست و بنهتا و بخندید گفتند درد نیافتی گفت شادی ثواب آگاهی درد ببرد و سهل نستری
در وی داشت و دار و نکردی گفتند چرا دارو نکنی گفت ای دوست ندانی که زخم دوست درد نکند جنید
می گوید سری سقطی را گفتم محب الم بلا بیابد گفت نه گفتم و اگر شمشیر بزنند گفت نه و اگر هفتا د ضرب
بشمشیر بزنند و یکی گفت هر چه او دوست دارد من آن دوست دارم و اگر همه آن خواهد که در دوزخ روم
بآن راضی باشم و دوست دارم بشر حافی گفت یکی را در بغداد هزار چوب بزدند که هیچ سخن نگفت گفتم چرا
هیچ آواز نکردی گفت زیرا که معشوق حاضر بود و می نگریست گفتم اگر معشوق همین را بدیدی چه کردی
یک نعره بزد و جان بداد و هم بشر میگوید در بدایت ارادت بعبادان میرفتم مردی را دیدم مجذوم و دیوانه
بر زمین افتاده مور چه گوشت او میخورد سر او در کنار گرفتم و ببردی رحمت کردم چون بهوش باز
آمد گفت این کرام فضول بود که نعوذ را در میان من و خداوند من می افگند و در قرآن معلوم است که
آن زنان که در یوسف می نگریستند از عظمت جمال او دست ببریدند و خبر نداشتند و در مصر محط بود چون
گرسنه شدندی بدیدار او برفتندی و گرسنگی فراموش کردندی این از اثر جمال مخلوقی بود اگر جمال خالق کسی
را مکشوف شود چه عجب اگر از بلا هیچ بود مردی بود در بادیه که هر چه خدای تعالی حکم کردی گفتی
خیر در راست سگی داشت که پاسبان رخت او بود و خیری که پاسبان نهادی و خروسی که ایشان را بیدار
کردی گرگی بیامد شکم خرید گفت خیر در راست و سگ خروس را بکشت گفت خیر در راست سگ نیز
بسببی هلاک شد گفت خیر در راست اهل او اندوهگین شدند گفتند هر چه میشود تو میگوئی خیر در راست این چه خیر
باشد که دست و پای ما این بود که هلاک شد گفت شاید که خیر در این باشد پس دیگر روز برخاستند و هر که گرد ایشان
بود همه را کشته بودند دزدان کاروانرا ببرده بسبب آواز خروس و سگ و خر ایشان را نیافته بودند گفت دیدید که
خیر در کار خدای تعالی است عیسی علیه السلام بر دری بگذشت کرنابینا دابرص و مجذوم بود و هر دو جانب تن
او مفلوج شده بی دست و پای میگفت شکر آن خدائرا که مرا عافیت داد از ان بلای که بسیاری از خلق بدان
مبتلا اند عیسی علیه السلام گفت چه بلا مانده که ترا از ان عافیت داده گفت من بعافیت ترم از کسی که در
دل او این معرفت نیافریده که ترا دل من آفریده گفت راست گفتی پس دست او بگرفت تا بروی
دست فرود آورد در حال درست شد و برخاست و نیکو روی و بینا شد با عیسی علیه السلام هم صحبت
و عبادت میکرد شبلی را در بیمارستان باز داشته بودند که دیوانه است قومی نزد او شدند گفت شما کیستید
گفتند دوستداران تو یکی سنگ بر ایشان انداختن گرفت بگریختند گفت دروغ گفتید که اگر دوست
بودید بر بلای من صبر کردید **فصل** گروهی گفته اند که شرط رضا آنست که دعا نکنی و هر چه نیست

ازخدای تعالی نخواهی وانچه هست راضی باشی و بر معصیت وفسق انکار نکنی که آن نیز از قضای خدای تعالی ست واز شهری که دران معصیت یابد باغالب باشد نگریزی که این از قضا گریختن بود و این همه خطاست اما دعا رسول صلی الله علیه وسلم کرده و فرموده و بران حث کرده و گفت دعا مخ عبادت ست و تحقیقت دعا سبب آنست که در دل رقت و شکستگی و تضرع و عجز و تواضع و التجا بحق تعالی پدید آید و این همه صفات محمود ست و همچنان که خوردن آب تا تشنگی بشود و خوردن نان تا گرسنگی بشود و پوشیدن جامه تا سرما دفع کند خلاف رضا نبود پس دعا کردن تا بلا برود هم این بود بلکه هر چه آنرا سبب ساخته است و بدان فرموده مخالفت آن فرمان بر خلاف رضا باشد بحکم وی اما رضا دادن بمعصیت چگونه روا بود و ازان نهی آمده است و گفته که هر که بآن رضا دهد دران شریک ست و گفته که اگر بنده را بشر بکشند و کسی در مغرب بآن رضا دهد دران شریک ست پس هر چند معصیت قضای خدا ایست لیکن آنرا دو روا ست یکی بابنده دارد بآنکه اختیار اوست و نشان آنست که او هم قوت حق ست و یکی باحقتعالی دارد که قضا و تقدیر اوست پس بدان وجه که قضا کرده است که عالم از کفر و معصیت خالی نباشد بدین رضا باید داد اما بآن درجه که اختیار بنده است و صفت اوست و نشان آنست که خدا او را دشمن دارد بآن رضا نباید داد و این متناقض نبود که اگر کسی را که دشمنی بمیرد که دشمن دشمن او باشد هم اندوهگین شود و هم شاد لیکن شادی وجهی دیگر بود و اندوه هگین بوجهی دیگر و متناقض آن وقت بود که هر دو از یک وجه باشد و همچنین از جائیکه معصیت غالب باشد مهم ست گریختن چنانکه گفت عز وجل ربنا اخرجنا من هذه القریة الظالم اهلها و همیشه سلف از چنین شهر گریخته اند که معصیت سرایت کند و اگر نکند بلا و عقوبت آن سرایت کند چنانکه گفت واتقوا فتنة لا تصیبن الذین ظلموا منکم خاصة و اگر کسی جای باشد که چشم او بنا محرم افتد و ازانجا بگریزد مخالفت رضا نبود و همچنین اگر در شهری تنگی و قحطی باشد رواود که ازانجا برود مگر که طاعون بود که ازان نهی ست چه اگر تندرستان بروند بیماران ضائع بمانند اما دیگر بلاها چنین نیست بلکه اسباب چنانکه نهاده است بجای میباید آورد و بر وفق فرمان و بانچه حکم او بود بعد ازان که فرمان بجای آوردی راضی میباید بود و میباید دانست که خیر در انست

اصل دهم در یاد کردن مرگ است بدانکه هر که بشناخت که آخر کار او بهمه حال مرگ ست و قرارگاه او گور ست و عقل او منکر و نکیر ست و موعد او قیامت ست و مورد او بهشت یا دوزخ ست هیچ اندیشه او را مهمتر از اندیشه مرگ نبود و هیچ تدبیر بروی غالب تر از تدبیر زاد مرگ نبود اگر عاقل باشد چنانکه رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت الکیس من دان نفسه وعمل لما بعد الموت و هر که یاد مرگ بسیار کند ناچار بسیار ساختن زاد آن مشغول شود و گور را روضه یابد از روضهای بهشت و هر که مرگ را فراموش کند همت او همه دنیا باشد و از زاد آخرت غافل ماند

گور را غاری از غارهای دوزخ و ازین سبب ست که یاد کردن مرگ را فضلی بزرگ ست و رسول صلی الله
علیه وآله وسلم گفت اکثروا من ذکر هاذم اللذات ای کسانیکه بلذت دنیا مشغول اند بسیار یاد کنید از آنکه لذت ها
را غارت کند و گفت اگر ستوران از حدیث مرگ آن بدانند که شما دانید هرگز هیچکس گوشت فربه نخورد و عائشه
رضی الله عنها گفت یا رسول الله هیچکس بدرجهٔ شهیدان باشد گفت باشد کسیکه در روزی بیست بار مرگ
یاد کند رسول صلی الله علیه وسلم بقومی بگذشت که آواز خنده ایشان بلند شده بود گفت این مجلس خود را
آمیخته کنید بیاد کردن تیره کننده همه لذتها گفتند آن چیست گفت مرگ دانس میگوید رسول صلی الله علیه
وسلم گفت یاد مرگ بسیار کن کز آن ترا در دنیا زاهد گرداند و گناه تو کفارت کند و گفت صلی الله علیه وسلم کفی بالمو
واعظا مرگ بسنده است که خلق را پند دهد و صحابه یکی را ثنا بسیار گفتند گفت حدیث مرگ بردل و چون بود گفتند
نشنیده ایم سخن مرگ از دی گفت نه چنان ست که شما می پندارید و این عمر میگوید من یاده کش نزدیک رسول
صلی الله علیه وسلم شدم یکی از انصار گفت زیرک ترین و کریم ترین مردم کدام ست گفت آنکه از مرگ بیش
یاد کند و در ساختن زاد آن جهان حریص تر باشد ایشانند که شرف دنیا و کرامت آخرت بردند ابراهیم تیمی
میگوید دو چیز ست که راحت دنیا از من ببرد یکی ذکر مرگ و دیگر خوف ایستادن پیش حق تعالی و عمر بن عبد العزیز در شب
فقها را گر دکردی و حدیث قیامت و مرگ مذاکره کردندی تا چندان بگریستندی که کسانیکه جنازه در پیش ایشان
باشد و حسن بصری چون نشستی سخن او همه از مرگ بودی و دوزخ و آخرت و بس و زنی شکوه کرد بعائشه رضی الله عنها
از سختدلی خود گفت یاد مرگ بسیار کن تا تنگدل شوی چنان کرد آن قسوت از دل او برفت باز آمد و شکر کرد
و ربیع خثیم در خانه گوری کنده بود و هر روز چند بار در ان خفتی تا مرگ را در دل وی تازه گردانیدی و گفتی
اگر یک ساعت مرگ را فراموش کنم دلم سیاه شود و عمر بن عبد العزیز یکی را گفت یاد مرگ بسیار کن که اگر در محنت باشی
آن سکوت دل تو بود و اگر در نعمت باشی آن بر تو منغص کند و ابو سلمان دارانی میگوید ام هارون را گفتم مرا
را دوست داری گفت نه گفت چرا گفت اگر در آدمی عاصی شوم دیدار او را نخواهم دیدار حق را چون خواهم
با معصیت بسیار فصل بدانکه یاد کردن مرگ بر سه وجه است یکی یاد کردن غافل که بدنیا مشغول بود کی او
کند و آنرا کاره باشد از بیم آنکه از شهوات دنیا باز ماند پس مرگ را نیکو بدو گوید این بد کاری ست
که در پیش ست در یغا که این دنیا با این خوشی ها باید گذاشت و این ذکر با این وجه او را از خدای تعالی
دور تر کند اما اگر دنیا بوجهی بروی منغص شود و دل او از دنیا نفور گردد از فائده خالی نباشد دوم
یاد کردن تائب بود کی بر ای آن کند تا خوف بروی غالب تر شود و در توبه تائب تر باشد و در تدارک گذشته
مجد تر باشد و ثواب این بزرگ بود و تائب مرگ را کاره نباشد لیکن تعجیل مرگ را کاره باشد از بیم آنکه

ناساخته باید رفت و کراهت ازین وجه زیان ندارد ستوم یاد کردن عارف بود و آن ازان بود که وعده دیدار پس از مرگ است و وعده گاه دوست فراموش نشود و همیشه چشم بآن دارد بلکه در آرزوی آن باشد چنانکه مذیفه در وقت مرگ گفت حبیب جاء علی فاقة دوست آمد و بوقت حاجت آمد و گفت بار خدایا اگر دانی که درویشی دوست تر دارم از توانگری و بیماری دوست تر دارم از تندرستی و مرگ دوست تر دارم از زندگانی مرگ بر من آسان کن تا بدیدار تو بیاسایم دوم رای اینند رجه درجه دیگر است بزرگتر ازین که مرگ را نه کاره باشد و نه طالب نه تعجیل آن خواهد و نه تاخیر آن بلکه آن دوست تر دارد که خداوند حکم کرده است و تصرف و بایست او در باقی شده باشد و به مقام رضا و تسلیم رسیده باشد و این آنوقت بود که او را مرگ یاد آید و در بیشترین احوال از مرگ مندیشد که خود در نهان در مشاهده باشد و ذکر وی بر دل وی غالب بود و مرگ و زندگانی نزد او هر دو یکی بود که در همه احوال مستغرق خواهد بود بذکر و دوستی حق تعالی

علاج اثر کردن ذکر مرگ در دل بدانکه مرگ کاری عظیم است و خطر آن بزرگ و خلق ازان غافل اگر یاد کنند نیز در دل ایشان اثری نکند که دل بمشغلهٔ دنیا چنان مستغرق بود که چیزی دیگر را جای نمانده باشد و ازین بود که از تسبیح و ذکر حق تعالی نیز لذت نیابند پس علاجش آن بود که خلوتی طلب کند و یک ساعت دل خود را ازین فارغ کند چنانکه کسیکه با دیه خواهد گذاشت که تدبیر آن را دل از دیگر چیز بافارغ کند و یا خود بگوید که مرگ نزدیک رسیده و باشد که هم امروز بود و اگر تو آگو بیند که در پالانهٔ تاریک شو کرانی که در آن پالانه چاهی هست یا سنگی در راه هست یا هیچ خلل نیست زهرهٔ تو بر دو آخر پوشیدگی کار تو پس از مرگ و خطر تو در گور کم ازین نیست غفلت ازین حال بچه دلیریست و علاج بهترین آن بود که در اقران خود نگرد که مرده اند و از صورت ایشان یاد آورد که در دنیا هریکی در منصب و کار خود چگونه بودند و شادی ایشان بدنیا چه مبلغ بود و غفلت ایشان از مرگ چگونه بود پس ناگاه و ناساخته اشخاص را مرگ بیامد و ایشان را در ربود و اندیشه کند که اکنون در گور صورت ایشان چگونه است و اعضای ایشان چگونه از هم ریخته و کرم در پوست و گوشت چشم و زبان ایشان چه تصرف کرده ایشان بدین حال شده اند و وارث ایشان مال تسمت کرده خوش میخورند و زن ایشان با شوهری دیگر تمتع میکند و او را از یاد فراموش کرده پس از یک یک اقران خود بیندیشد و از تماشا خنده و غفلت ایشان و مشغولی ایشان بتدبیر کارهای که تا بیست سال بآن نخواستند رسید و ازان رنج بسیار میکشید مردگفن ایشان در دکان گازر شسته و ایشان ازان بیخبر پس با خود گوید تو نیز همچون ایشانی و غفلت و حرص و حماقت تو همچون غفلت ایشان ست ترا ازین دولت برآمد که ایشان از پیش شدند تا تو از ایشان عبرت گیری فان السعید من وعظ بغیره نیک بخت آنست که او را بدیگری پند دهند پس

در دست و پای و چشم و انگشتان و زبان خود اندیشه کند که همه از یک دیگر جدا خواهند شد هر چند زود تر علف کرم و حشرات زمین خواهد بود و صورت خود در گور در خیال خود آورد مرداری گنده و تباه شده و از هم افتاده و این و امثال این هر روز یک ساعت با خود میگوید تا باشد که باطن او از مرگ آگاهی یابد که یاد کردن بظاهر دل را اثری نکند و آدمی همیشه دیده است که جنازه می برند و همیشه خود را انظار گی دیده است پندارد که همیشه نظارهٔ مرگ خواهد کرد و خود را هرگز مرده ندیده و هر چه ندیده در وهم نیاید و رسول صلی الله علیه و آله وسلم از این گفته در خطبه که راست گوئی که این مرگ نه بر ما نبشته اند و این جنازه ها که می برند راست گوئی که مسافرانند که زود باز خواهند آمد ایشان را در خاک میکنند و میراث ایشان میخورند و از خود غافل و بیشتر یاد نا کردن مرگ از طول امل ست و اصل همه فسادها آنست پیدا کردن فضیلت امل کوتاه بدانکه هر که در دل خود صورت کرد که زندگانی بسیار خواهد یافت و تا دیر گاه مرگ او نخواهد بود از وی هیچ کاری دینی نیاید چه باخود میگوید که روزگار در پیش ست و هر گاه که خواهی میتوان کرد و در حال راه آسانش و راحت گیرد و کسیکه مرگ خود نزدیک پندارد و بهمه حال به تدبیر آن مشغول باشد و این اصل همه سعادتهاست و رسول صلی الله علیه وسلم با ابن عمر گفت با مداد که برخیزی با خود مگوی که شبانگاه زنده باشی و شبانگاه با خود مگوی که با مداد زنده باشی و از زندگانی زاد مرگ بستانی و از تندرستی زاد بیماری بر دار که مدانی که فردا نام تو نزد خدای تعالی چه خواهد بود و گفت از هیچ چیز بر شما چنان نمی ترسم که از دو خصلت از پی هوا رفتن و امید زندگانی دراز داشتن و اسامه تجیزی خرید تا یک ماه رسول صلی الله علیه وسلم گفت از اسامه عجب مدارید که چیزی تا یکماه خریده است ان اسامة لطویل الامل دراز امید ست در زندگانی بآن خدای که نفس من در دست اوست که چشم بر هم نزنم که نه پندارم که پیش از آن که از هم برگیرم و مرگ در آید و چشم از هم برنگیرم که نه پندارم که پیش از بر هم نهادن مرگ آید و هیچ لقمه در دهان نه نهم که نه پندارم که بسبب مرگ در گلوی من خواهد ماند آنگاه گفت ای مردمان اگر عقل دارید خود را مرده انگارید که بآن خدای که جان من بدست اوست که شما را آنچه وعده داده اند بیابید و از ان خلاص نیابید و رسول صلی الله علیه وسلم چون قضا حاجت کردی و وقت تیمم کردی گفتندی آب نزدیک ست گفتی باشد که بدان وقت نرسم و زنده باشم و عبد الله مسعود میگوید که رسول صلی الله علیه وسلم خطی مربع بکشید و در میان آن خطی راست و از هر دو جانب آن خط خطهای خرد بکشید و آن بیرون آن خطی کشید و گفت که این خط که در درون مربع ست آدمیست و آن خط مربع اجل اوست که گرداو فرو گرفته که از ان نه جهد و این خطوط خرد از هر دو جانب آفات و بلا ست بر اه او که اگر از یکی بجهد از ان دیگر بجهد تا آنگاه که بیفتد افتادن مرگ و خطی که از بیرون مربعست امل او امید اوست که همیشه اندیشه کاری میکند که آن در علم خدای بعد از اجل او

خواهد بود و گفت صلی الله علیه وسلم آدمی هر روز پیر تر میشود و دو چیز در وی جوان میشود با بسیار مال و با بسیار عمر و در خبر است که عیسی علیه السلام پیری را دید بیلی در دست و کار میکرد و گفت بار خدایا امل از دل وی بیرون کن بیرون کرد بیل از دست بنهاد و بخفت چون ساعتی برآمد دعا کرد و گفت بار خدایا امل باز وی ده پیر بر خاست و کار کردن گرفت عیسی از وی پرسید که این چه بود گفت در دل من آمد که کار چند کنی پیر گشته و زود بمیری بیل بنهادم پس دیگر بار در دلم آمد که لابد ترا نان باید تا بمیری باز برخواستم بکار خود و رسول صلی الله علیه وسلم گفت خواهید در بهشت رود گفتند خواهیم گفت امل کوتاه کنید و مرگ در پیش چشم خود دارید پوسته و از خدا شرم دارید چنانکه حق آنست و یکی نامه نوشت ببرادری که ما بسر دنیا خوابستیم و آخرت بیداری در میانه مرگ و هر چه ما در آنیم اشغال اصلاست

پیدا کردن اسباب طول امل بدانکه آدمی زندگانی دراز در دل خود صورت کرده است از دو سبب یکی جهل و یکی دوستی دنیا آنا دوستی دنیا چون غالب شد مرگ آن محبوب از وی بتاباند بضرورت آنرا دشمن دارد و موافق او نبود و آدمی هر چه موافق وی نبود همیشه از مفقود و رمیده دارد و خود را عشوه میدهد و همیشه در دل خود صورت آن میکند که بر وفق آرزوی او بود پس همیشه زندگانی و مال و زن و فرزند و اسباب دنیا تقدیر میکند که برجای باشد و مرگ را که مخالف آرزوی اوست فراموش کند اگر وقتی بخاطر او در آید تسویف میکند و میگوید ای مرد روزگار درپیش است و کار مرگ تبوان بساعت چون بزرگ شود و گوید صبر کن تا پیر شوی چون پیر شوی گوید چندانکه این عمارت تمام کنی و این فرزندرا جهاز سازی و این ضیاع را از آن فارغ کنی و این ضیاع را آب راست کنی تا دل ز قوت فارغ باشد و لذت عبادت بیابی این دشمن که تو شناخت کرد او را مالش دهی همچنین تاخیر میکند تا فارغ نشود از هر شغلی شغل دیگر تولد کند و این بداند که از دنیا هرگز فارغ نشود الا آنگاه که ترک آن بگوید و بیندازد و داعی مرگ را بداند که وقتی ازان فارغ خواهد شد و همچنین روز بروز تاخیر میکند تا ناگاه مرگ در آید و حسرت بماند و از نیست که بیشترین فریبها اهل دوزخ از تسویف است و اصل این همه حب دنیاست و غفلت و از این بود که رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر چه خواهی دوست میدار که از تو باز خواهند ستد اما جهل آنست که بر جوانی اعتماد کند و اینقدر نداند که تا پیری بمیرد هزار کودک و جوان بمیرند و در شهر عدد پیران کمتر ازان باشد که به پیری رسد الا اندکی و دیگر آنکه در تندرستی مرگ مفاجات بعید پندارد و اینقدر نداند که اگر مرگ مفاجات نادر است بیماری مفاجات نادر نیست که همه بیماریها مفاجات باشد و چون بیماری آمد مرگ به بیمار نادر نیست پس همیشه در پیش خود تقدیر مرگ باید کرد چون آفتاب که بروی افتاده بخون مانند که از پیش وی میرود و هرگز بوی نرسد **علاج طول امل** بدانکه علاج دفع سبب بود چون سبب دانستی بدفع آن مشغول باید شد اما سبب دوستی دنیا را علاج بآن کند که در کتاب حب دنیا گفتیم و در جمله هر

دنیا را بداند آزاد دوست ندارد که لذت آن روزی چند ست و ناچار بمرگ باطل شود و آنکه در حال نیز منغص و مکدر است و از رنج خالی نیست و هرگز کس را صافی نه شده است و هر که از طول مدت آخرت اندیشه کند و از مختصری عمر دنیا بداند که فرو ختن آخرت بدنیا همچنان باشد که کسی در خواب درمی دوست تر دارد از دیناری در بیداری چه دنیا چون خوابست الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا اما جهل را باصلاح تفکر صافی بود و معرفت حقیقی که بداند که چون مرگ بدست او نیست آن وقت نیاید که او خواهد تا بر جوانی اعتماد کند یا بر کاری دیگر در رجات

طول امل بدانکه خلق درین متفاوت اند کس بود که آن خواهد که همیشه در دنیا باشد چنانکه حقتعالی گفت یود احدهم لو یعمر الف سنة و کس بود که خواهد که پیر شود و کس باشد که یک سال بیش امید ندارد و تدبیر دیگر سال نکند و کس بود که یک روز بیش امید ندارد و تدبیر فردا نکند چنانکه عیسی علیه السلام گفت اندوه روزی فردا مبرید که اگر اجل مانده باشد روزی نیز ملذه باشد و اگر زندگانی نمانده باشد رنج زندگانی دیگران مکشید و کس بود که یکساعت نیز امید ندارد چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم تیمم کردی بوقتی که آب را نمی یافتند که نباید پیش از آب رسیدن مرگ آید و کس بود که مرگ در پیش چشم وی باشد که هیچ غائب نبود چنانکه رسول صلی الله علیه وآله وسلم معاذ را پرسید از حقیقت ایمان او گفت هیچ گام برنگرفتم الا که پنداشتم که دیگر بر نگیرم و آسود جنبشی نماند کردی و از هر جای نگریستی گفتند چه می نگری گفت ملک الموت را انتظار میکنم تا از کدام جانب درآید و در جمله خلق درین متفاوت اند و هر که یکماه بیش امید ندارد او را فضل است بر آنکه چهل روز دارد و اثر این در معاملت پدید آید چه سیکرد و برادر غائب دارد یکی را تا ماهی می پرسد و یکی را تا سالی تدبیر کار این کند تا ماهی می آید و در تدبیر کار آن دیگر تاخیر کند پس هر که کسی پندارد که کوتاه امل ست لیکن نشان آن شتاب و مبادرت بود بعمل و به علیمت داشتن یک یک نفس که مهلت می دهند چنانکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت پنج چیز را پیش از پنج چیز غنیمت دارید جوانی پیش از پیری و تندرستی پیش از بیماری و توانگری پیش از درویشی و فراغت پیش از شغل و زندگانی پیش از مرگ و گفت دو نعمت ست که بیشترین خلق دران مغبونند تندرستی و فراغت و رسول صلی الله علیه وآله وسلم چون از صحابه اثر غفلتی دیدی ندا کردی میان ایشان و گفتی مرگ آمد و آورد اما سعادت و اما شقاوت و حذیفه میگوید رضی الله عنه که هیچ بامداد نیست که نه منادی ندا میکند که ای مردمان الرحیل الرحیل دو اوده طائی را دیدند که به شتاب به نماز میرفت گفتند این چه شتاب ست گفت لشکر بر در شهر منتظر من اند یعنی مردگان گورستان تا بمزدلفه خواهند خاست از بنی ابو موسی اشعری با آخر عمر چه بسیار میگرد گفتند اگر رفق کنی چه بود گفت اسپ را که بدانند در آخر میدان همه طاقت خود بجای آورد و این آخر میدان عمر منست چون مرگ نزدیک رسید از جهد هیچ باز نگیرم **پیدا کردن سکرات مرگ و شدت جان کندن** بدانکه

همه دمی در خواب اندر گاه بمیرد از خواب خود بیدار شود ۱۲ سلمه دوست سیدارد یکی از ایشان که مرگ شود هزار سال ۱۲ سلمه رحلت رحلت کنی ۱۲

اگر آدمی را هیچ چیز فرا پیش نبودی مگر جان کندن و شدت آن بایستی که اگر عقل داشتی از بیم آن هیچ لذت
از دنیا نیافتی چه اگر ترسد که ترکی از در خانه درخواهد آمدن که او را یکدبوس بزند از خوردن و خفتن لذت
نیابد از بیم آن و باشد که آن خود دنیا بدد آمدن ملک الموت و ستدن جان یقین ست و همانا که این مائل
تر است از دبوس ترکان لیکن نه ترسیدن ازین از غفلت ست و ربخ جان کندن چنان ست که اتفاق
است بر انکه صعب ترست از انکه کسی را به شمشیر پاره کنند یا پاره پاره کنند برای آنکه درد جراحت از انست
که آنجا که جراحت رسد آگاهی بر روح دهد و پیدا بود که چه مقدار روح را بینند شمشیر در محل جراحت و درد آتش
ازان زیاده بود که آن بهمه اجزاء و در رود و جان کندن در ولیست که در نفس روح پدید آید که همه اجزای او در ان
مستغرق بود و خاموشی آن کس در جان کندن از بیطاقتی بود که زبان از صعبی آن گنگ شود و عقلش مدهوش
شود و این کسی داند که چشیده باشد یا به نور نبوت پیش از چشیدن بیند چنانکه عیسی علیه السلام میگوید
ای حواریان دعا کنید تا خدا تعالی جان کندن بر من آسان کند که چندان از مرگ می ترسم که از بیم مرگ بیمرم
و رسول صلی الله علیه و آله و سلم دران وقت می گفت اللهم هون علی محمد سکرات الموت و عائشه رضی الله عنها
میگوید هر گز ندیدم کسی را جان کندن آسان بود هیچ امید بود ندارم که از صعبی جان کندن رسول صلی الله علیه و سلم
کردیم و دران وقت میگفت بار خدایا این روح را از میان استخوان و پی بیرون می آوری این ربخ
بر من آسان گردان و رسول صلی الله علیه و آله و سلم صفت در دآن کرد و گفت همچو سه صد ضربت ست به شمشیر
هر جانکندنی و گفت آسان ترین مرگ همچون خشک ست که در شیم آویزد که ممکن نبود که بآسانی ازان
بیرون آید و رسول صلی الله علیه و آله و سلم نزدیک بیماری شد در نزع گفت من دانم که او در حبیست هیچ رگ
نیست در تن او که نه در وی جداگانه درد ولیست و علی رضی الله عنه میگوید جنگ کنید تا کشته شوید که هزار ضربت
شمشیر بر من آسان تر است از جانکندن بر بستر و گروهی از بنی اسرائیل بر گور ستانی بگذشتند دعا کردند
تا خدا یتعالی یکی را زنده کرد بر خاست و گفت ای مردمان از من چه خواستید بناه سالست تا مرده ام و هنوز تلخی جانکندن
با منست و در اثر آمده که مومن را درجات مانده باشد که بعمل بآن نرسیده بود جانکندن بروی دشوار کنند تا بآن
رسد و کافر که نیکوئی کرده باشد بعوض آن جانکندن بروی آسان کنند تا او را هیچ حق نمانده و در خبر ست
که مرگ مفاجات راحت مومن ست و حسرت کافر و هم در خبر ست که چون موسی علیه السلام را وفات رسید
حق تعالی باو گفت که خود را در مرگ چون یافتی گفت چون مرغ زنده که او را بریان کنند که نتواند بمرد
و نه بمیرد تا بر هد و عمر رضی الله عنه از کعب الاحبار پرسید که جان کندن چگونه است گفت چنانکه شاخی
پر خار در دو دن کسی کنند و هر خاری در رگی آویزد و مردی قوی آن شاخ را میکشد تا هیه های

سلسله ارضیا آسمان کن بر محمد و علی آله علیه وسلم تا مرگ ۱۲ سلسله ست خدا را که بعد از ما آفرید تا مرگ بر ما آسان کند ۱۲ مرگ بر مومن چون خار پشت ست که در پوست او خارها آویخته باشد و چون خواهد که بگریزد خارها در پوست او بکشند ۱۲

جانکندن بدانکه بیرون از نزع سه داهیه با هول در پیش ست یکی آنکه صورت ملک الموت بیند و در خبر ست که ابراهیم علیه السلام با ملک الموت علیه السلام گفت خواهم که دران صورت که جان گنهکاران ستانی ترا بینم گفت طاقت نیاری گفت لابد ست خود را بآن صورت بوی نمود شخصی دید سیاه و گنده مویهای بر پای خاسته و جامهای سیاه پوشیده و آتش و دود از دهان او بیرون می آید ابراهیم علیه السلام از هوش برفت و بیفتاد چون بهوش باز آمد او بصورت خود رفته بود گفت ای ملک الموت اگر عاصی پیش ازین صورت تو نخواهد دید او را بس ست و بدانکه مطیعان ازین هول رسته باشند که او را در نیکوترین صورتی بینند چنانچه اگر هیچ راحت نخواهند دید مگر آن جمال صورت او کفایت بود و سلیمان بن داود علیهما السلام ملک الموت علیه السلام را گفت چرا میان مردم عدل نکنی یکی را می بری بزودی و یکی را میگذاری بسیاری گفت این بدست من نیست بنام هر یکی صحیفه بمن دهند چنانکه میفرمایند میکنم و وهب بن منبه میگوید بادشاهی یکروز سوار خواست شد جامه میپوشید چند جامه سیاه بر تن او کردند هر یک تنگتر بود و در پوشید و چند اسپ بیاوردند همچنین تا آنچه نیکوتر بود بر نشست پس فرمود تا یکی عظیم پیرون آمد از کبر هیچکس نمی نگریست پس ملک الموت علیه السلام بصورت درویشی شوخگن جامه پیش او آمد و سلام کرد او جواب نداد و لجام او بگرفت گفت دست بدار نمیدانی که چه میکنی گفت مرا تو حاجت ست گفت صبر کن تا فرود آیم گفت نه اکنون خواهم گفت بگوی سر در گوش او برد و گفت منم ملک الموت آمده ام تا همین ساعت جان تو بستانم بلو شاه را رنگ زردی برفت و زبان از گفتار بماند گفت چندان بگذار که بخانه باز روم و داع زن و فرزند کنم گفت نه در حال جان او بستد و از اسپ بینداخت ملک الموت از آنجا برفت و مومنی را دید گفت با تو رازی دارم گفت چیست گفت منم ملک الموت گفت مرحبا دیرست تا در انتظار توام و هیچکس نزد من از تو عزیزتر نخواهد آمد همین جان برگیر گفت پیشتر کاری و حاجتی که داری بگذار گفت من هیچ کاری ازین مهم تر ندارم که خداوند خود را بینم گفت اکنون بهر حال که تو بخواهی جان بردارم گفت صبر کن تا طهارت کنم و نماز گزارم و در سجود جان من برگیر چنان کرد و هم وهب بن منبه گوید که در زمین بادشاهی بود که از وی بزرگتر نبود ملک الموت جان او بستد چون بآسمان رسید فرشتگان گفتند هرگز ترا بر کسی رحم آمد که جان وی بستدی گفت زنی در بیابانی آبستن بود و بار نهاده مرا فرمودند که جان او بستانم بستدم و آن کودک را ضایع بگذاشتم مرا بران مادر رحم آمد از غریبی او و بران کودک از تنهائی و ضایع که بماند با او گفتند این بادشاه را دیدی که در روی زمین کس چون او نبود گفت دیدم گفتند این آن کودک بود که در بیابان گذاشتی گفت سبحان اللطیف لما یشاء و در اثر ست که شب نیمه شعبان صحیفه بدست ملک الموت دهند و هر کرا در ان سال جان بر باید گرفت آنجا نام نوشته بود و یکی عمارت میکند و یکی عروسی و یکی خصومت و نامهای ایشان دران نوشته و آنمش گوید که ملک الموت

ملک الموت آن فرمان را بگیرد بر پای کند و بخواند

نزد سلیمان علیه السلام رفت و آنجا تیز در یکی از مردمان او نگریدچون او بیرون شد آن مرد پرسید گفت اینکه بود گفت چنین در من نگریست گفت ملک الموت گفت مگر جان من خواهد شد باد را فرمای تا مرا نزد هند برد چون باز آید مرا نه بیند باد را فرمود تا چنان کرد پس چون ملک الموت باز آمد سلیمان گفت در فلان ندیم من تیز نگریستی سبب چه بود گفت مرا فرموده بودند که این ساعت در هندوستان جان او بگیرم و وی اینجا بود گفتم در یک ساعت به هندوستان چون خواهد شد چون آنجا شدم او را آنجا دیدم عجب داشتم و مقصود ازین حکایات آنست که بدانی از دیدن ملک الموت چاره نیست و اما بهیه دیگر دیدن آن دو فرشته است که مر ترا موکلند که در خبرست که با خر مرگ این هر دو در دیدار آیند اگر مطیع باشد گویند جزاک الله خیرا بسیار طاعت در پیش ما کردی و راحت بسیار سانیدی و اگر عاصی شود گویند لاجزاک الله خیرا بسیار فضایح و معاصی پیش ما کردی و در آن وقت بود که چشم مرده در هوا بماند که دیگر بر هم نزند و اما بهیه سوم آنکه جایگاه خود در وقت مرگ در بهشت و دوزخ بیند که ملک الموت با مطیع گوید ای دوست خدا بشارت باد ترا به بهشت و گناهکار را گوید ای دشمن خدای بشارت باد ترا بدوزخ پس رنج آن برنج جان کندن باز گردد والعیاذ بالله و این احوالست که در دنیا بیند و این مختصریست با نچه در گور بیند و بعد ازان پیدا کردن سخن گور با مرده رسول صلی الله علیه وسلم گفت دران وقت که مرده را در گور نهند گور گوید ویحک یا ابن آدم بچه غره شدی بمن ندانستی که من خانهٔ محنتم و خانهٔ ظلمتم و خانهٔ تنهائی ام و خانهٔ کرم بچه غره شدی که بر من میگذشتی تحیر و تاریک پای پیش نهادی و یکی پس پس اگر مصلح بود کسی از وی جواب دهد که چه گوئی یا گور او به صلاح بود دوام معروف و نهی منکر کردگوید لاجرم بر دی بوستانی گردم انگاه تن او نوری گردد و روح او با سمان شود و در خبرست که مرده را در گور نهند و عذاب کنند همسائگان او آواز دهند یا متخلف نوه اری یا زپسماندی و ما از پیش تو آمدیم چرا با ما عبرت نه گرفتی نه دیدی که با ما چه کردیم و اعمال ما منقطع شد و تو مهلت یافتی چرا انجا زاد ما فوت شد تو تدارک نکردی همچنین همه گوشهای زمین ندا کنند که ای فریفته بظاهر دنیا چرا عبرت نگرفتی بکسانیکه از پیش تو بر فتند و همچون تو فریفته شده بودند و در خبرست که بنده شایسته را چون در گور نهند گرد او رهای نیکو گرد او گرد او فرو گیرند و او را نگاه میدارند چون ملائکهٔ عذاب از جانب پای در آیند نماز پیش پا بستد و گوید دکه بسیار بر پای ایستاده است برای خدای تعالی چون از جانب سر در آیند روزه گوید نه گرسنگی و تشنگی بسیار کشیده است در دنیا و چون از جانب تن آیند حج و غزا گویند نه که رنج بسیار کشیده است بتن و چون از جانب دست در آیند صدقه گوید دست از دی بدارید که باین دست صدقه بسیار داده است ملائکه گویند خوش و مبارکتر باد و ملائکهٔ رحمت بیایند و او را فرشی از بهشت فرو کنند و گور بروی فراخ کنند چندانکه چشم بر رسد و قندیلی از بهشت بیاورند تا در گور آن میبا شد تا روز قیامت و عبد الله بن عبید میگوید که رسول صلی الله

سلم جزاد بهشت و دوزخ را در گور و در قیامت و بعضی ترسایندگان ۱۲ سلم

علیه وسلم گفت که مرده را در گور نهند آواز پای مردم میشنود که از پی جنازه آمده باشند و هیچکس با او سخن نگوید مگر گور که گوید نه بسیار با تو گفته بودند از صفت هول و تنگی من چه ساخته برای من سوال منکر و نکیر رسول صلی الله علیه و آله وسلم میگوید چون بنده بمیرد دو فرشته بیایند هر دو بروی سیاه بچشم ازرق یکی را نام منکر دیگری را نکیر گویند چه میگفتی در پیغمبر اگر مومن بود گوید بنده خدای بود و رسول او بود و گواهی دهم که خدای یک است و محمد رسول اوست پس هفتاد ارش در هفتاد ارش گور بروی فراخ کنند و روشن و پر نور کنند و گویند بخسب چنانکه عروس خسپد خفتنی که ترا هیچکس بیدار نکند مگر آنکه دوستداری و اگر منافق بود گوید ندانم می شنیدم از مردمان که چیزی میگفتند من نیز میگفتم پس زمین را گویند فراهم آی بر وی فراهم آید تا همه پهلوهای او بیکدیگر رسد و همچنان در عذاب میباشند تا قیامت و رسول صلی الله علیه و آله وسلم عمر را گفت رضی الله عنه یا عمر چگونه بینی خود را اگر بمیری و کسان تو ترا گوری بکنند چهار گز در گز و بدستی انگاه ترا بشویند و کفن کنند و در آن گور نهند و خاک از بالای تو فرو کنند و باز گردند دو فرشتگان گور بیایند منکر نکیر آوازایشان چون رعد و چشمهای ایشان چون برق مویهای بر زمین کشند و بدندانها خاک گور میشورند و ترا بگیرند و بجنبانند گفت یا رسول الله عقل من با من باشد گفت باشد پس گفت باک ندارم و ایشانرا کفایت کنم و در خبرست که دو جانور را در گور بر کافر مسلط کنند هر دو کر و کور و درشت هر یکی عمودی از آهن سر آن چون دلوی که شتران را بآن آب دهند میزنند او را تا قیامت و چشم دارند که او را بینند تا بر وی رحم کنند و نه گوش دارند که آواز او بشنوند و عایشه رضی الله عنها میگوید که رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت گور را فشاردنی نیست که مرده را بفشارد و اگر کسی از آن برستی سعد بن معاذ برستی و انس میگوید که زینب دختر رسول صلی الله علیه وسلم رضی الله عنها فرمان یافت او را در گور نهاد و روی مبارکش عظیم زرد شد چون بیرون آمد رنگ او باحال خود درست گفتیم یا رسول الله این چه حال بود گفت از فشردن گور و عذاب او یاد کردم پس مرا خبر دادند که بدوی آسان کردند با این همه فشاردنی بشکارد گور او را که بانگ او همه جهان بشنیدند و رسول صلی الله علیه وسلم گفت عذاب کافر در گور آن بود که نود و نه اژدها بروی بمالند دانید که اژدها چه بود نود و نه مار بود که هر یکی را نه سر بود دامی گزند دمی لیسند در روی میرسند تا بقیامت و گفت صلی الله علیه و آله وسلم گور اول منزل آخرت ست اگر آسان گذرد آنچه بعد از انست آسان تر بود و اگر دشوار بود آنچه بعد از انست دشوار تر و صعب تر و بدانکه آنچه بعد از انست اول هول نفخه صور ست آنگاه هول روز قیامت و در آن و گرداد عرق آن انگاه هول عرض دادن و از گناهان پرسیدن آنگاه هول نامها که بدست راست و چپ دادن انگاه هول فضیحت در سوائی که از آن پدید آید آنگاه هول ترازو تا کفه حسنات زیاده آید

یا کفه سیآت انگاه هول مظالم خصمان وجواب ایشان انگاه هول صراط انگاه هول دوزخ وزبانیه وانکال واغلال وزقوم ومار وکژدم وعذابهای آن واین عذابها دو نوع ست جسمانی وروحانی واما انچه جسمانیست در آخر کتاب احیا شرح کرده ایم بتفصیل وهر چه دران آمده آورده ایم وهمچنین حقیقت مرگ که چه بود وحقیقت روح واحوال آن پس از مرگ هم در عنوان شرح کرده ایم هر که خواهد که تفصیل عذاب جسمانی بداند از احیا طلب باید کرد وهر که خواهد که روحانی بداند از عنوان طلب باید کرد که آوردن آن درین کتاب دراز شود وبا نیمقدار که گفته آمد اقتصار کنیم تا دراز نگشد وختم خواهیم کرد کتاب را بحکایات خوابها که دیده اند بزرگان در احوال مردگان که راه نیست اهل این عالم را به معرفت احوال مردگان الا از راه مکاشفه باطن یا در خواب یا در بیداری اما از راه حواس بآن راه نیست چه ایشان بعالمی شده اند که جملهٔ این حواس از دریافتن ایشان معزول اند چنانکه گوش معزولست از ادراک رنگها وچشم معزول ست از ادراک آواز ها بلکه در آدمی یکصد و چهل حالت است که با آن اهل آن عالم را تواند دید لیکن آن خاصیت پوشیده است بزحمت حواس ومشغلهٔ دنیا چون ازان مشغله بخواب خلاص یا بدحال او یا ایشان نزدیک گردد احوال ایشان مکشوف شدن افتد وهم بآن خاصیت ست که ایشان را از ما خبر بود تا با عمال نیکوئی ما شاد شوند وبه معاصی ما اندوهین چنانکه در اخبار آمده است وحقیقت آنست خبر ما از ایشان وخبر ایشان از ما بواسطهٔ لوح محفوظ نیست چه احوال ما وایشان در لوح محفوظ نوشته است چون باطن آدمی را بآن مناسبتی افتد در خواب احوال ایشان را از انجا بداند وچون ایشان را مناسبت افتد احوال ما بدانند ومثل لوح محفوظ چون آئینه است که صورت همه چیزها در آنست روح آدمی نیز همچون آئینه است روح مرده همچنین پس همچنان که در آئینه چیزی از آئینه دیگر پدید آید از لوح محفوظ در ما ودر ایشان پدید آید وگمان مبر که لوح محفوظ جسمی ست مربع از چوب یا از زر یا از چیزی دیگر چنانکه باین چشم ظاهر آنرا توان دید ونوشتها که در آنست توان خواند لیکن اگر خواهی که ازان مثالی بدانی هم از خود طلب کن که در تو نمودار هر چه در آفرینش ست نهاده اند تا بآن سبب ترا راه بود بمعرفت همه لیکن تو خود غافلی دیگری را چون شناسی در تو نمودار آن دماغ مقرر لیست که همه قرآن یاد دارد وگوئی در وی نوشته است وآنرا بحروف آنرا دسطور آنرا ای بیند واگر کسی دماغ او ذره ذره کند باین چشم ظاهر نگاه کند هیچ جای قرآن نه بیند ونوشته نه بیند پس نقش شدن کارها در لوح محفوظ باید که ازین جنس دانی نه کارهای بی نهایت در وی نقش ست وچشم جز متناهی نبود وتا متناهی در متناهی به نقش محسوس ممکن نبود که صورت توان کرد پس روی دی لوح وقلم وی دوست وی همه را هیچ بآن تو نماند چنانکه او نیز تو نماند بلکه چنان ست که گفته آمد مصرع از خانه بکد خدای ماند همه چیزها و مقصود وی آنست که محال عدمی که ایشان را از ما خبر بود

و ما را از ایشان چنانکه در خواب می بینی و بخواب دیدن مردگان در احوال نیکو و احوال زشت برهانی عظیم است بر آنکه ایشان زنده اند در نعمت یا در عذاب و نیست نشده اند و مرده نیند چنانکه گفت ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما آتاهم الله من فضله **پیدا کردن احوال مردگان** که مکشوف شده است بطریق خواب رسول صلی الله علیه وسلم گفت هر که مرا بخواب بیند مرا دیده باشد که شیطان در صورت من نتواند آمد و عمر رضی الله عنه گفت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم را بخواب دیدم با من سرگران گفتم چه بوده است گفت تو انی که در روزه اهل خود را بوسه ندهی پس هر گز دیگر عمر آن نکرد و اگرچه این حرام نیست لیکن ناکردن اولی تر و باصد یقان در چنین دقائق مسامحت نکنند اگرچه یادگران کنند و عباس میگوید مرا با عمر دوستی بود و خواستم که بعد از مرگ او را بخواب بینم بعد از یک سال او را دیدم چشم می ستر و گفت اکنون فارغ شدم و کار بخطر بود اگر نه آن بودی که خداوند کریم بود و عباس رضی الله عنه گفت ابولهب را بخواب دیدم میسوخت از آتش دوزخ گفتم چگونه گفت همیشه در عذابم مگر شب دوشنبه که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم شب دوشنبه از مادر بیامد مرا بشارت داد و انداز شادی آن بنده آزاد کردم شب آن شب دوشنبه از من عذاب بر گرفته اند و عمر عبد العزیز میگوید رسول صلی الله علیه وسلم را بخواب دیدم با ابوبکر و عمر نشسته چون با ایشان نشستم ناگاه علی و معاویه را بیاوردند و در خانه فرستادند و در ببستند در وقت علی را دیدم که بیرون آمد و گفت قضیت و رب الکعبة یعنی که حق مرا نهادند پس بزودی معاویه بیرون آمد و گفت غفرلی و رب الکعبة مرا نیز عفو کردند و بیامرزیدند و ابن عباس رضی الله عنهما میگوید از خواب در آمد و پیش از آنکه حسین را بکشند گفت انا لله و انا الیه راجعون گفتند چه افتاد گفت حسین را بکشتند گفتند چرا گفت رسول صلی الله علیه وسلم را دیدم و با او آبگینه پر از خون دیدم گفت می بینی که امت من از من چه کردند فرزندم حسین را بکشتند و این خون او و اصحاب اوست به تظلم پیش خدای تعالی می برم بعد از بیست و چهار روز خبر آمد که او را کشتند و صدیق را بخواب دیدند و گفتند تو همیشه اشارت بزبان میکردی و میگفتی این کار با در پیش من نهاده است گفت آری بدین لا اله الا الله گفتم بهشت در پیش من نهادند یوسف بن الحسین را بخواب دیدند و گفتند خدای با تو چه کرد گفت رحمت کرد گفتند بچه گفت بآنکه هرگز جد بهزل آمیخته نکردم و منصور بن اسمعیل گوید عبد الله بزاز را بخواب دیدم گفتم خدای تعالی با تو چه کرد گفت هر گناه که بآن اقرار آوردم بیامرزید مگر یک گناه که شرم داشتم که اقرار دهم مرا در عرق بر پای بداشت تا گوشت روی من همه بیفتاد گفتم آن گناه چیه بود گفت یکروز در نمازی نگریستم مرا نیکو آمد شرم داشتم که اقرار دهم بآن ابو جعفر صیدلانی میگوید رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم را بخواب دیدم و گروهی درویشان یعنی صوفیان بادی نشسته دو فرشته از آسمان فرود آمدند یکی ابریقی در دست

سله در روایت ان من کملت له ثلاث لم یکتب من الغافلین و من کملت له اثنتان لم یکتب من الذاکرین و من کملت له واحدة لم یکتب من الخاشعین و من لم یکن فیه شیء منها فلیس له عند الله خیر و لا یؤمن ان یکون ممن قال الله تعالی فویل للمصلین الذین هم عن صلاتهم ساهون

دیگی طشتی رسول صلی الله علیه وآله وسلم دست بشست و درویشان دست بشستند پیش من نهادند تا بشویم
یکی گفت او را آب مریز که از ایشان نیست گفتم یا رسول الله از تو روایت ست که گفتی هر که قومی را دوست
دارد با ایشان باشد و من این قوم را دوست دارم رسول صلی الله علیه وسلم گفت بریز که از ایشانست
و مجمع را در خواب دیدند و گفتند کار چگونه دیدی گفت خیر دنیا و آخرت زهاد بردند و ذر اره بن ابی اوفی را
بخواب دیدند و گفتند از اعمال چه فاضل تر یافتی گفت رضا بحکم خدای تعالی و اهل کوتاه و یزید بن مذعور گوید
اویس را بخواب دیدم گفتم مرا خبر ده از علی که بهترست تا بآن تقرب کنم گفت هیچ درجه بلند تر از درجهٔ علما ندیدم
و ازان گذشته درجه اند و همان و ابن یزید مردی پیر بود پس از ان همیشه میگریست تا خرمان یافت چشمش تاریک
شده و این آیت میگوید برادر را بخواب دیدم گفتم خدای با تو چه کرد گفت هر گناه که ازان استغفار کرده بودم
بیامرزید و هر چه استغفار نکرده بودم نیامرزید و رابعه را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت رحمت
کرد گفتند بآن الها که در راه مکه نفقه کردی گفت نه کرمزد آن بخداوندی آن شد و مرا بربیت من بیامرزیدند سفیان
ثوری را بخواب دیدند گفتند که خدای با تو چه کرد گفت یک قدم در صراط ننهادم و دیگر در بهشت احمد بن ابی الحواری
میگوید زن خود را بخواب دیدم بصورتیکه هرگز بجمال او کس ندیده بودم رویش ز روشنائی بیتابست گفتم این روشنائی
روی تو از چیست گفت یاد داری که فلان شب خدا را یاد کردی و بگریستی گفتم دارم گفت آب چشم تو در روی
جمالیدم اینهمه نور از انست و کفائی میگوید جنید را بخواب دیدم گفتم خدای با تو چه کرد گفت رحمت کرد آن همه
عبارات و اشارات بادبرد هیچ حاصل نیامد مگر آن دو رکعت نماز که شبب میکردم و در بیده را بخواب دیدند گفتند
خدای با تو چه کرد گفت بمن رحمت کرد و باین بهار کلمه که میگفتم لا اله الا الله افنی بها عمری لا اله الا الله ادخل بها قبری
لا اله الا الله اخلو بها وحدی لا اله الا الله القی بها ربی و بشر حافی را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت
رحمت کرد و گفت شرم نداشتی از من که بآن صعبی از من می ترسیدی و ابو سلیمان را بخواب دیدند گفتند خدای
با تو چه کرد گفت رحمت کرد و هیچ چیز مرا زیان نداشت که اشارت باین قوم بمن یعنی انگشت نمای بودم میان
اهل دین ابو سعید خراز می گوید ابلیس را بخواب دیدم عصا بر گرفتم تا او را بزنم بآن پاک نداشت و نزدیک
نیامد تا نفی آواز داد که او از این نترسد که ز دل باشد مسوحی گوید ابلیس را بخواب دیدم گفتم شرم
نداری از مردم گفت اینها مردم نیستند اگر مردم بودندی چنانکه کودک با گوی بازی کند با ایشان بازی نکردمی
مردم آن قوم اند که مرا بیازار نزار کردند و اشارت بصوفیان کرد و ابو سعید خراز میگوید به دمشق بودم
رسول صلی الله علیه وسلم را بخواب دیدم که می آمد و ابو بکر و عمر رضی الله عنهما تکیه زده و من پیش میگفتم و
انگشت بر سینه می زدم گفت خراز این از خیر بیشتر ست شبلی را بخواب دیدند بعد از مرگ بر سه روز گفتند خدای با تو

چه کرد گفت حساب من تنگ بگرفت تا نا امید شدم چون نا امید شدی من بدیدم بر من رحمت کرد سفیان ثوری را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت رحمت کرد گفتند حال عبد الله مبارک چیست گفت او را روزی دو نوبت بار دهند تا خدای را بیند و مالک انس را بخواب دیدند گفتند خدای با تو چه کرد گفت رحمت کرد بکلمه که از عثمان بن عفان شنیده بودم که چون جنازه دیدی بگفتی سبحان الله الحی الذی لا یموت و دران شب که حسن بصری فرمان یافت بخواب دیدند که در های آسمان گشاده بودند و ندا میکردند که حسن بصری خدای تعالی را دیدار دوست شد و خوشنود شد و جنید ابلیس را بخواب دید گفت شرم نداری از مردمان گفت این خ مردم اندر مردم آدمانند که در شویند یک اندک مایه نزار کردند گفت بامداد برفتم تا مسجد شونیزیه چون اندر رفتم ایشانرا دیدم در تفکر سر بزانو نهاده گفتند غره شوال بسخن آن پلید ملعون عتبة الغلام یکی را از حوران بهشت در خواب دید بصورتی عظیم نیکو گفت یا عتبه من بر تو عاشقم زینهار تا کاری نکنی که مرا از تو باز دارند عتبه گفت دنیا را سه طلاق دادم گرد آن نگردم که انگاه تو بر سم و ابو ایوب سجستانی جنازه مردی سفید دید بر بالای شد تا بر وی نماز بنماید کرد آن مرده را بخواب دیدند گفتند خدای تعالی با تو چه کرد گفت رحمت کرد و گفت ابو ایوب را بگوئی تو نتم تملکون خزائن رحمة ربی اذا لامسکتم خشیة الانفاق یعنی اگر خزائن رحمت خدای بدست شما بودی از بخیلی هیچ نفقه نکردی دران شب که داود طائی فرمان یافت یکی بخواب دید که ملائکه آسمان می آمدند و می شدند گفت این چه خبر است گفتند امشب داود طائی فرمان یافته است و بهشت را بروی بیاراسته اند و ابو سعید غلام گوید سهل معلوکی را بخواب دیدم گفتم یا خواجه گفت خواجگی مست بدار که آن همه رفته گفتم آن همه کار و کردارهای تو کجا رفت گفت هیچ سود نداشت مگر جواب آن مسائل که پیرزنان می پرسیدند ربیع بن سلیمان گوید شافعی را بخواب دیدم گفتم خدای تعالی با تو چه کرد گفت مرا بر کرسی نشاندند از زر و مروارید تر بر من همی فشاندند و شافعی گوید مرا کاری سخت پیش آمد دران روز اندم بخواب دیدم یکی بیامد و گفت یا محمد ادریس بگوئی اللهم انی لا املک لنفسی ضرا و لا نفعا و لا موتا و لا حیوة و لا نشورا و لا استطیع ان اخذ الا ما اعطیتنی و لا ان اتقی الا ما وقیتنی اللهم وفقنی لما تحب و ترضی من القول و العمل فی عافیة بامداد چون برخاستم این دعا بکردم و تفت پاشتگاه آن کار سهل شد باید که این دعا فراموش نکنی و عتبة الغلام را بخواب دیدند گفتند که خدای با تو چه کرد گفت بیامرزید بدان دعا که بر دیوار نوشته است در خانه تو چون بیدار شدم نظر کردم بخط عتبة الغلام دیدم که بر دیوار نبشته بود یا هادی المضلین و یا راحم المذنبین و یا مقیل عثرات العاثرین ارحم عبدک ذا الخطر العظیم و المسلمین کلهم اجمعین و اجعلنا مع الاحیاء المرزوقین الذین انعمت علیهم من النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین آمین رب العالمین حدیث در ذکر مرگ

داده شده اند بانکه انعام کرده بر ایشان از پیغامبران و صدیقان و شهیدان و نیکان آمین ای پروردگار عالمیان

این مقدار که گفته آمد کفایت بود و کتاب کیمیای سعادت را بدین ختم کردیم و امید داریم بکسانی که این کتاب را مطالعه کنند و از آنجا بهره مند شوند مصنف این کتاب را در دعای خیر فراموش نکنند و از خطاوی را عفو و آمرزش خواهند تا اگر سهوی و لغزشی در گفتار راه یافته است و یا تکلفی و ریائی باندیشه و نیت آمیخته شده است حق تعالی بفضل و کرم خود و برکات دعای ایشان درگذارد و از ثواب این کتاب بی نصیب نکند که هیچ عبد از آن بزرگتر نبود که کسی خلق را بخدا دعوت کند و آنکه بسبب نظر خلق از خدای تعالی محجوب شود نعوذ باللہ منہ و نقول فی خاتمۃ الکتاب اللھم انا نعوذ بعفوک من عقابک و نعوذ برضاک من سخطک و نعوذ بک منک لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک والحمد للہ وحدہ

بعضے از احوال مصنف علیہ الرحمۃ

مؤلف کتاب ہذا ابو حامد محمد بن محمد بن محمد بن محمد الغزالی ملقب بحجۃ الاسلام مناقب و فضائلش معروف و مشتہر و خارج از احاطۂ ارقام ست یعنی بر ناظرین تواریخ واضح و لائح ست در سنہ ۴۸۴ حال بطوس اشتغال کرد بعد ازان بدرس امام الحرمین ابو المعالی حاضر شد بنیشاپور و در یافتہا کرد حتے کہ در زمان استاد خود تخریجہا و تصنیفہا کرد و سیط و بسیط و وجیز و خلاصہ و اختیار علوم الدین و مستصفی و منخول و تہافت الفلاسفہ و محک النظر و معیار العلم و المقاصد و المظنون بہ علے غیر اہلہ و المقصد الاسنی فی شرح اسماء اللہ الحسنی و مشکلات الانوار از اشہر تصنیفات او ست ہمہ نافع ست پس ازان ببغداد بمدرسۂ نظامیہ درس داد بعد ازان طریق زہد و انقطاع اختیار نمود و تصحیح کرد پس بہ بیت المقدس آمد و جہد بلیغ نمود در عبادت و زیارت مشاہد متبرکہ پس مدتی باسکندریہ مصر اقامت کرد بعد ازان بوطن خود رجوع کرد و خانقاہ صوفیہ و مدرسہ بنا ساخت و اوقات خود را بر خیر و افادۂ علم قسمت نمود و لادتش در سنہ چہار صد و پنجاہ بود و وفاتش در شہر جمادی الاخری در سنہ پنج صد و پنج ہجری شد بطوس و غزالی بفتح غین معجمہ و تشدید زا نسبت ست بطرف غزال حسب عادت اہل خوارزم و جرجان چنانچہ نسبت بطرف قصار قصاری و بطرف عطار عطاری میگویند و بعض گفتہ اند کہ بہ تخفیف زا نسبت ست بطرف غزالہ کہ یکی از قریہای طوس ست و آن خلاف مشہور ست کذا فی تاریخ ابن خلکان

خاتمة الطبع مطبوعهٔ سابقه از نتایج افکار معجز آثار افضل دوران اکمل زمان جناب مولوی محمد هادی علی متخلص باشک رحمة الله علیه

کیمیای سعادت و فلاح دو جهانی خاک عتبهٔ طاعت ربانی ست که در سجدهٔ ریزیها فروغ بخشش جبین گردید و آئینهٔ پیشانی بدولتش جلاگزین گردیده هرکه بچشم بر احسانش دوخته در راه طلب مرضیات شتافته از خزینهٔ فیضانش غنچه وار سر دست زر دست افشار دشت یافته متعرز گنجش زمین کیسهٔ دوخته پسمن سیم و خیری راندرخته لقمهٔ کیمیای از دار الضرب قدرتش قرص زری سیماب آتشین خورشید در کارخانهٔ خمسش اکسیر گری شعر هر سحرگه کیمیای سرخروئی بینرند ۲ آفتاب رحمت ادبر و دیوارها ۲ سوخته برشتگان آتش عشقش راه لهای بیتاب لنجوای سوتو اقبال تموتو گشتهٔ سیماب انعاشش بی پایان ست شکرش نه حد زبانست حوصلهٔ زرنگاری زقلم رحمدش محض هوس زلفت بیچ پنبه کرولست دبس اکسیر دولت و اقبال جاودانی خاشاک در محبوب بیزوالی ست که مروم دیده بجاروب شگافش رفته نقد کیمیا سازد و بدین سیمکاری کلاه گوشهٔ تفاخر برآسمان اندازد تا زر نور قدیم در بوتهٔ تکوین آمد زرغری گوهرش بیغش سایه برآمد ۵ زان شمس لمعنع بس کامل اکسیری قدرت بردهٔ ظلم تهیدستان نقد عبادت راذرات صحن بارگاه شفا عتش ریزهای زر و پا شکستگان کوچهٔ قناعت را گرد راه حمائلش سودهٔ کبریت احمر سیماب دیده عاصیان از نظر کیمیا افرش باز رسیم شاخدار و مس قلب نا قصان از اکسیر لطف جان پرورش تمام عیار تراضهٔ صلوة و تسلیم نثار والا جنابش باد و عرافضه ثنا و تکریم پیشکش آل و اصحابش بعد ازین همه دانند خاص و عام برانند که نادر کتاب کامل النصاب نسخهٔ هدایت کیمیای سعادت ۱ افاضات رهنمای جادهٔ قویم افادات پیشوای صراط مستقیم افتتاح ادراج علم و یقین مهر سپهر ملت و دین مرشد مناهج طریقت خضر شوارع شریعت قطعه ۱ پاکش از پرتو نور حق ۲ صفا خیز مرآت مهر انجلا ۲ غبار رهش خاک پاک درش ۲ بچشم بصیرت بود کیمیا بیگانگان معرفت را در مقام امیدواری روی سخن بسویش بر لب و زبان جاری شعر آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند ۲ آیا بود که گوشه چشمی بما کنند ۲ امام الانام حجة الاسلام محمد غزالی رحمة الله علیه ما تعاقب الایام واللیالی سزاوار آنست که باب زر صفوات سیمین نگاشته آید و بخط شعاع بر اوراق الذهب نقلش برداشته آید غیر نعم البدلش که احیاء العلوم ست نظیرش از دفتر عالم معدوم ست هر سطرش زانوار مضمون خداوندی طرهٔ زرتاری بر دستار معانی زرین رقمهایش بمرتبه کشیده که دامان مغن بگیسوی زرنگار گردیده جانا که پا در دستان تحقیق را گنج باد آورست و دست و پا زنندگان بحر تدقیق را گوهر مال و جاه جهان از زر تن بها گمیش ندارد و کیسهٔ سعدان بزر افشانش کفایت نیارد مطالعه کنندگانش را لآلی مقصود در دامان نگاه مستفیضانش را از کنوز بهبود متمتع خاطر خواه شعر یکف سیم آید بخروارها ۲ شود دستها بر زر ازبنارها ۲ نا سزا در تاثیرش سر بر آید و عقده از کارها بسته

بکشاید شعر گفتند چنانکہ حال دیگرگردد و ہرکس کہ کیمیا رسد زرگردد و تہذیب اخلاق حکمت ایمانی ست آموزگار صفات ملکی بگیرد و انسانی ۔ و شنگری کہ رنگ سیاہی از مرآت دل زداید و عیار بخشی کہ غش از قلب دور نماید کیسانیکہ بمقالاتش گرویدہ اند زخود بر محک اعتبار کشیدہ اند آری شعر آہن کہ بپارس آشنا شد ۔ فی الحال بصورت طلا شد ۔ لیکن تربیت فاعل را از قابلیت منفعل ناگزیرست و در عالم اسباب آہن سرد کوفتن خلاف تدبیرست قطرۂ نیسان جزو دہان صدف گوہر نشود و از پرتو خورشید لعل در تودۂ ریگ مصور نشود و اگر معقدی از مادۂ شگفت بہرہ و رنیست از کیمیا رنجیدن بران فائدہ نیست شعر تربیت سودی نمی بخشد گر استعداد نیست ۔ برسرتا بیدہ میاید زدن اکسیر را + و ذخیرہ دریں آوان بحسن توفیق یزدان نامور بافرو شکوہ منشی نولکشور دانش پژوہ ہمت عالی لطبع آن برگماشت و نفع انام نصب العین ارادت داشت تا بعد اکمال مراتب تنقیح و اضافہ تراجم برای توضیح کہ این کار از اکسیری فنون معقول میباید مدارک منقول مولوی ابو الحسن مرحوم سرانجام گرفتہ و بہای تزئین پذیرفتہ نقش و نگار انطباع تازہ گزید و دریں نو یافتہ باختتام رسید جویندگان سیم خام را این اکسیر ضرور نیست و شتریان زرنچیدہ را این کیمیا حاجت باش ہادی کہ گفتار بطول نجامید و سلسلہ کلام بدرازی رسید تا چند قلم بر صفحہ توان راند گو ہنوز بسی ناگفتہ ماند باید کہ تاریخ زر نشان کنی و ختم سخن بران کنی

قطعۂ تاریخ مطبوعۂ سابق

بر بہبودی توفیق منشی ذیجاہ	نولکشور کہ بادش بکف رہنمود	عجیب ہمت مردانہ کرد از نبض	کہ بہر نفع انام این کتاب طبع نمود
وضوح یافتہ یعنی حل الغائش	بصوب قرن صفا رونق دگر افزود	برای خلق جہانگفت کیمیا ارزان	شد از پی کہ دہ گنج سیم زر موجود
ز طبع اشکاتاریخ طبع آن ہرزد	کہ کیمیای سعادت در فلاح کشود	۱۲۷۹ھ	

ایضاً

شکر حق کز طبع انجمن علم و یقین	از پی جنس سعادت گرمی بازار شد	منشی عالی مناقب کیمیا سازی نمود	تا بہر جانب ز گنج شائگان انبار شد
نیض مایش آب رز بر طالع خواہندہ	ہمگنان را دستری دولت بیدار شد	کلک مشکین از برای تاریخش افشانی نمود	خوش اثر کیمیای یکدگر بیمار شد
		۱۲۷۹ھ	

ایضاً

بارک اللہ کتاب مطبوع	کہ نجومیست در آفاق سپہر	نطبع گشت و زین عرض نشان	یافتہ از سر نو این زیور
نور خورشید مضامین دوم بسر	رشک زرتار کند تار نظر	کیمیائیست برای مس عیب	گنج معمور بزر ہای ہنر
نفع یابند خلائق گیرند	حسب دلخواہ طلای آمر	فکر کردم پی سال طبعش	ہر ترصیع فزودم گوہر
	گفتم ای اشک بیا طالب آن	ہان بیا نسخہ را کسیر بہر	
		۱۲۷۹ھ	

۱۲ ش ۱۱ ہادی ظاہر شیخ ہادی علی صاحب مرحوم کہ از نظر طبع مولوی محمد ابو الحسن صاحب مرحوم کتاب ہذا را دست مجلد ساختہ بود

واضح باد

کہ این کتاب مستطاب مطابق نسخہ مطبوعہ سابقہ مطبع ہذا است کہ بعد تحشی و تصحیح بنظر ثانی جناب غفران مآب مولوی ہادی علی مغفور و مرحوم زیب تہذیب یافتہ در سنہ ۱۲۸۱ ہجری طبع شدہ مطبوع طبائع اہل عالم گشتہ بود۔ چنانچہ از خاتمۃ الطبع رنجیۃ خامۂ آن مغفور کہ صدر این عبارت تیمناً و تبرکاً زیب اندراج یافتہ ظاہر و باہر ست۔ اکنون واضح باد کہ از جملہ تصانیف کثیرہ امام محمد غزالی علیہ الرحمۃ کہ بیش از بیش ست کتب چند کہ بعض از ترجمہ ہم بزبان اردو بصرف مطبع گشتہ بجز طبع در آمدہ موجود اند اسامی آنہا برائے فہرست ناظرین و اشتیاق مشتاقین مرقوم می گردد۔ احیاء العلوم۔ مذاق العارفین ترجمہ احیاء العلوم مترجمہ فاضل کامل مولوی محمد احسن صاحب نانوتوی۔ کیمیائے سعادت اعنی کتاب ہذا اکسیر ہدایت ترجمہ کیمیائے سعادت مترجمہ عالم المعی جناب مولانا فخر الدین صاحب فرنگی محلی رحمہ اللہ تعالیٰ۔ خلاصۂ تصانیف امام محمد غزالی علیہ الرحمۃ۔ و این کار مشترک کہ بسعی کارپردازان مطبع حسن انتظام پذیرفتہ از برکات روح پرفتوح حضرت امام محمد غزالی علیہ الرحمۃ باید ثمر دلپسند احمد اللہ کہ درین زمان فرخی توامان کتاب نایاب سراپا خیر و برکت موسوم بہ کیمیائے سعادت بماہ مئی سنہ ۱۹۰۵ء مطابق ماہ جمادی الثانی سنہ ۱۳۲۳ھ بتصحیح تمام و مشقت مالا کلام بمطبع نامی منشی نولکشور واقع لکھنؤ محلوکۂ و مقبوضہ جناب رائے بہادر منشی پراگ نرائن صاحب بارششم از حلیۂ طبع آراستہ و پیراستہ گردیدہ منظور نظر مشتاقان گردید

التماس

بخدمت بزرگان با صفا آنکہ ہر صاحبانے کہ نسخۂ از مصنفات حضرت امام صاحب ممدوح پیش خود داشتہ باشند عام از نیکہ بزبان عربی باشد خواہ فارسی مطبع را براہ مہربانی بذریعۂ خط و کتابت اطلاع بخشند کہ مطبع برائے طبع واشاعتش از فرط عقیدت خویش بدل و جان مستعد و آمادہ است

فہرست نفس کتاب کیمیای سعادت

مضمون	صفحہ
فصل در بیان کیمیای سعادت	۳
ابدی کہ کجا یابند و حقیقت عنوان و فہرست ارکان این کتاب با اصول	
آغاز کتاب در پیدا کردن چہار عنوان مسلمانی۔	۵
عنوان اول در شناختن خویشتن	۶
فصل در بیان شناختن شود کہ بچند چیز آفریدہ اند۔	
فصل در بیان آنکہ موقوف است بر شناختن معرفت حقیقت دل و بیان آیات ہستی خود	
فصل در بیان حقیقت دل	۷
فصل در بیان سبب احتیاج آدمی بطرف کالبد و جنود ظاہری و باطنی	۸
فصل در بیان شناختن مقصود از لشکر دل بمثالی	
فصل در بیان سبب پیدا کردن شہوت و غضب و تن و حواس و عقل و دل	۹
فصل در بیان اجناس اربعہ اخلاق دل کہ او لشکر باطنی اند بیکند۔	
فصل در مراقبت حرکات و سکنات خود	۱۰
فصل چون در آدمی صفات سباع و بہائم و شیاطین ہاست بیاید دانست کہ اصل ہمہ کدورت	۱۱
فصل عجایب عالمہای دل را نہایت نیست	۱۲
فصل گمان ببرکہ در زمان ملکوت بی خواب و بی مرگ گشادہ نگردد۔	۱۳
فصل گمان ببر این پیغمبران معصوم	۱۴
فصل بدانکہ از روے قدرت دل را نیز شرفی است آہ۔	۱۵
فصل کسیکہ این جملہ کہ رفت ندانند اورا از حقیقت نبوت ہیچ خبر نباشد	
فصل در بیان اینکہ علم حجاب این راہ است	۱۶
فصل تمامتا کہ گوئی بچہ معلوم شود کہ سعادت آدمی در معرفت خدای تعالی است	۱۸
فصل اینمقدار کہ گفتہ آمد از احوال گوہر دل چنین کتاب کفایت بود آہ	۱۹
فصل چون شرف و عزو بزرگی گوہر دل آدمی از بجلہ انسیتی آہ	۲۱
عنوان دوم در شناختن حق تعالی	۲۲
فصل در تنزیہ و تقدیس حق تعالی	۲۳
دانستن از تنزیہ و تقدیس خود	
فصل در معرفت بادشاہی راندن حقتعالی در مملکت کہ چگونہ است	۲۵
فصل در موازنہ کردن بادشاہی آدمی با بادشاہی حضرت ملک الملوک بدو علم عظیم	۲۶
فصل در تمثیل طبیعی و نجوم با سورچہ	۲۷
فصل در تمثیل اختلاف خلق تا گرو با نبیا	۲۸
فصل در تمثیل کواکب و طبایع و بروج و غیرہ با بادشاہی	۲۹
فصل در شناختن یعنی سبحان اللہ والحمد للہ ولا الہ الا اللہ واللہ اکبر	
فصل در بیان وجہ سعادت آدمی و رسیدن بدین	۳۰
فصل در بیان جہل و غلط اہل باحث	۳۱
عنوان سوم در معرفت دنیا۔	۳۴
فصل در بیان آنکہ آدمی را بدنیا بدو چیز حاجت ست	
فصل در بیان آنکہ دنیا عبارت از سہ چیز ست	۳۵
فصل در تمثیلات دنیا	۳۶
فصل در بیان آنکہ در دنیا چیز ست کہ آن از دنیا ست	۳۸
عنوان چہارم در معرفت آخرت	
فصل در بیان معنی مرگ	۳۹
فصل در بیان فرق میان روح حیوانی و روح انسانی	۴۱
فصل در بیان آنکہ روح حیوانی زین عالم سفلی ست	

فصل در بیان معنی حشر و بعث و معاد ۴۲
فصل در جواب آنکه از ظاهر مذهب فقها متکلمان معلوم میشود که جان آدمی بمرگ معدوم میشود از فصول سابقه معلوم شد که معدوم نمیشود ۴۳
فصل در بیان معنی عذاب قبر ۴۵
فصل در بیان تفاوت عذاب قبر ″
فصل در دفع شبهت آنکه از ظاهر شرع معلوم شده است که ارزهای عذاب قبر بچشم سر توان دید باین ارزها که میان جانست لائق بدن نیست ۴۷
فصل هذا گوئی گر عذاب قبر جسمانیست علاقه و نسبت با بیعالم هیچکس از بخارائی نیست ۴۸
فصل هذا گروهی از اهل عرفان و مغوران گویند که اگر عذاب قبر این باشد ما از ان ایمن ایم الخ ۴۹
فصل وقت آنست که معنی دوزخ روحانی شرح کنیم ″
فصل چون این سه نوع از آتش دوزخ روحانی بشناختی اکنون بدانکه این آتش عظیم ترست الخ ۵۳
فصل هذا گوئی این شرح و تفصیل مخالفت آنست که علما میگویند الخ ۵۴
فصل گروهی از ابلهان گویند آنرا نتوانند کرد که کارها بصبر و خویشتن نگاهداشتن است

رکن اول در عبادات ۵۸
اصل اول در اعتقاد اهلسنت حاصل کردن ″
پیدا کردن اعتقاد ۵۹
اصل دوم در طلب علم ۶۱
فصل چون معلوم شد که بهر کسی آموختن آن علم واجب است که بر راه معاملت و بیست دانستی که علمی میشود خطر باشد از بیخطر خالی نباشد اینجا معلوم شود که هیچ کاری که آدمی بآن مشغول شود فاضلتر و بزرگتر از علم نخواهد بود ۶۳
اصل سوم در طهارت ۶۵
فصل این طهارت ظاهر اگرچه درجهٔ بازپسین ست الخ ″
فصل بدانکه چنانکه طهارت باطن ۶۷
سه قسم ست طهارت ظاهر بر سه قسم ست
قسم اول طهارت از نجاست ۶۸
فصل هر جا که نجس بود یکبار آب بر ان گذر کند پاک شود ″
قسم دوم در طهارت حدث ″
فصل اول در آداب قضای حاجت ″
فصل دوم در استنجا ۶۹
فصل سوم در کیفیت وضو ″
فصل بدانکه وضو شش چیز کرد است ۷۱

فصل چهارم در غسل ۷۱
فصل پنجم در تیمم ″
قسم سوم در کارها که از فضلات تن ست ″
فصل هر که در گرمابه شود بروی ۷۱
چهار چیز واجب شود
فصل اما جنس دیگر پاکی از فضلات ۷۳
تن آن هفت ست الخ
فصل محاسن من از مشود روا بود ″
که مقدار یک قبضه بگذارد
اصل چهارم در نماز شب ۷۴
فصل چند کار دون نماز کراهت ست ۷۶
پیدا کردن حقیقت قرات و اذکار نماز ۷۹
پیدا کردن صلاح دل تا حاضر شود ۸۰
پیدا کردن ست جماعت ۸۱
پیدا کردن فضل نماز آدینه شرائط جمعه ۸۲
آداب روز آدینه ۸۴
اصل پنجم در زکوة دادن ۸۶
کیفیت دادن زکوة ۸۸
اسرار زکوة دادن ۸۹
آداب و دقائق زکوة دادن ۹۰
آداب ستاندهٔ زکوة ۹۳
اصل ششم در روزه داشتن ۹۵
حقیقت و سر روزه ۹۷
فصل در روزهای شریف ۹۹
روزه داشتن سنت ست

اصل هفتم (۷) در حج - ۹۹
کیفیت حج مع آداب آن ۱۰۲
کیفیت عمره - ۱۰۶
در زیارت مدینه ″
اسرار و دقایق حج ۱۰۷
اصل هشتم (۸) در قرآن خواندن ۱۰۹
آداب تلاوت قرآن ۱۱۰
اصل نهم (۹) در ذکر حق تعالی ۱۱۳
فضیلت تسبیح و تهلیل و تحمید و
صلوٰة و استغفار ۱۱۵
دعوات پراگنده ۱۱۸
اصل دهم (۱۰) در تربیت اولاد - ۱۱۹
پیدا کردن دیهار در تعیین وقات ۱۲۱
رکن دوم در معاملات ست ۱۲۵
اصل اول در آداب طعام خوردن ″
اصل دوم (۲) در آداب نکاح ۱۳۳
باب اول در فواید و آفات نکاح ۱۳۴
باب دوم در کیفیت عقد نکاح ۱۳۷
باب سوم در آداب زنهگانی کردن با زن ۱۳۹
فصل اینکه حق گفتن مدح زن ۱۴۰
بر مرد بود یا حق مدارا الخ
اصل سوم در آداب کسب و تجارت ″
باب اول در فضیلت و ثواب کسب ″
باب دوم در علم کسب تا بر شرع باشد ۱۴۶
باب سوم در عدل و انصاف و نگاهداشتن ″

باب چهارم در احسان و نیکوکاری ۱۵۹
معاملات کردن
باب پنجم در شفقت بردن بر دین ۱۶۱
و معاملات دنیا
اصل چهارم (۴) در معرفت حلال و ۱۶۴
حرام و شبهت
باب اول در ثواب و فضیلت ۱۶۵
حلال طلب کردن
باب دوم در ریاضات و ورع در ۱۶۶
حلال و حرام
باب سوم در بیدا کردن حلال ۱۶۹
از حرام و پرهیدن ازان
باب چهارم در ادرار سلطان ۱۷۱
و سلام کردن بر ایشان
فصل بدانکه علما را در غیر علما را
با سلاطین و عمال سه حالت ست
فصل بدانکه سبب این تشدید با آنست الخ ″
فصل اگر سلطانی مالی نزد یک ۱۷۵
عالمی فرستد تا تفرقه کند الخ
اصل پنجم (۵) در نگاه داشتن حق صحبت ۱۷۶
با خلق
باب اول در رعایت دوستی برادری ″
که برای خدا تعالی بود
پیدا کردن حقیقت دوستی که برای ۱۷۸
خدای عزوجل کدام ست

پیدا کردن دشمنی برای خدا تعالی ۱۸۰
که کدام ست -
فصل بدانکه درجهٔ مخالفان حق تعالی ۱۸۱
متفاوت ست الخ
باب دوم در حقوق صحبت و شرائط آن ″
پیدا کردن حقوق دوستی و صحبت ۱۸۲
باب سوم در حقوق مسلمانان و خویشان
و همسایگان و بندگان و فرزندان
اصل ششم در عزلت ۱۹۹
آداب عزلت ۲۰۹
اصل هفتم (۷) در آداب سفر - ″
باب اول در نیت سفر و انواع آداب آن ۲۱۰
فصل اول در انواع سفر - ″
آداب وقت ظاهر از اول سفر تا آخر ۲۱۳
باب دوم در بیان علم مسافر را ۲۱۵
حتی از سفر بها باید آموخت
اصل هشتم (۸) در آداب سماع و وجد ۲۱۷
باب اول در اباحت سماع و آنچه ″
و زان حرام ست و آنچ حلال
فصل بدانکه آنجا که سماع مباح ۲۲۲
گفتیم به هیچ سبب حرام نشود -
باب دوم در آثار سماع و آداب آن ۲۲۵
اصل نهم (۹) در آداب امر معروف ۲۳۰
و نهی منکر -
باب اول در وجوب آن ۲۳۱

باب دوم بر شرط صحبت - ۲۴۲
باب سوم در منکرات کہ غالب است در عادت ۲۴۹
اصل دہم در رعیت نگاہداشتن و ولایت راندن - ۲۲۳
رکن سوم از کتاب کیمیای سعادت عقبات راہ دین ۲۵۴
اصل اول در ریاضت نفس و طہارت از خلق بد - ۲۵۵
پیدا کردن فضل و ثواب خوی نیکو ۲۵۵
پیدا کردن حقیقت خلق نیکو و بد ۲۵۵
پیدا کردن آنکہ خلق نیکو بدست آوردن ممکن بود ۲۵۷
پیدا کردن طریق معالجت ۲۵۸
فصل بدانکہ اعمال بجوارح ست ولیکن مقصود ازان گردش دلست ۲۵۹
فصل بدانکہ بیماری راکہ از سردی بود نشاید کہ حرارت چندانکہ بود بخورد ۲۶۰
فصل بدانکہ ریاضت کار کی خواہد ۲۶۱
پیدا کردن تدبیر در شناختن بیماری و عیوب نفس
پیدا کردن علامت خوی نیکو ۲۶۳
پیدا کردن ادب پروردن کودکان ۲۶۵
پیدا کردن شرائط مرید در ابتدای مجاہدت چگونگی رفتن براہ دین و ریاضت
اصل دوم در علاج شہوت شکم و فرج ۲۷۰
پیدا کردن فضیلت گرسنگی ۲۷۱
پیدا کردن فواید گرسنگی و آفات سیری ۲۷۱
پیدا کردن آداب بیدار کردن خود ۲۷۴
پیدا کردن سه چیز مجاہدت و استعانت ۲۷۷
حکم پیر و مرید درین
پیدا کردن آفت دست داشتن بر شہوت ۲۸۰
پیدا کردن آفت شہوت فرج ۲۸۱
پیدا کردن ثواب کسیکہ این شہوات را خلاف کند ۲۸۱
پیدا کردن آفت نگہ داشتن زبان ۲۸۱
اصل سوم در علاج شرہ سخن گفتن و آفت زبان
پیدا کردن ثواب خاموشی ۲۹۲
فصل بدانکہ دروغ ازان حرام ست ۲۹۲
فصل بدانکہ بزرگانرا چون عادت افتاده بدروغ خیلت کرده اند
فصل بدانکہ غیبت آن بود ۲۹۴
فصل بدانکہ غیبت نہ ہمہ زبان بود ۲۹۵
فصل بدانکہ غیبت کردن بدل ۲۹۶
ہمچنان حرام ست کہ بزبان
فصل بدانکہ شرم غیبت بیار دارد ۲۹۷
پیدا کردن رخصت و غیبت بفایده ۲۹۸
کفارت غیبت ۲۹۹
فصل بدانکہ تمامی نہ آن بود کہ سخن
یکی بادیگری گوید الخ
فصل پس چیزی کسی را مجروح کنند ۳۰۲
باید کہ از کبر الخ
اصل چہارم در خشم و حقد و حسد و علاج آن
فصل بدانکہ خشم در آدمی آفریده اند جہ سلاح او باشد ۳۰۴
فصل بدانکہ اگرچہ بیخ خشم از باطن کنده نشود لیکن الخ ۳۰۴
فصل بدانکہ علاج خشم و ریاضت آن فریضه است ۳۰۵
فصل بدانکہ گفته اند سہل آنست ۳۰۶
آنکہ قصد کند کہ ماده خشم بکند الخ
فصل بدانکہ اگر کسی ظلمی کند یا سخن زشت و وحشی گوید او را آن بود الخ ۳۰۷
فصل بدانکہ ہرکہ خشم باختیار خود بانت فرو خورد ۳۰۸
پیدا کردن حسد و آفات آن ۳۱۰
حقیقت حسد ۳۱۲
پیدا کردن علاج حسد
فصل اگر بیماری مجاہدت بکنی غالب آن بود الخ ۳۱۴
اصل پنجم در علاج دوستی دنیا
پیدا کردن مذمت دنیا باخبار ۳۱۵
پیدا کردن حقیقت دنیا و مذموم کہ چیست ۳۲۰

اصل ششم (۶) در علاج دوستی مال و آفت بخل ۳۲۲
پیدا کردن کراہت دوستی مال ۳۲۳
فصل در ستودگی مال ۳۲۴
پیدا کردن فوائد و آفات مال ۳۲۵
پیدا کردن آفت طمع و حرص و فائدۂ قناعت ۳۲۸
پیدا کردن علاج حرص و طمع ۳۲۹
پیدا کردن فضل و ثواب سخا ۳۳۰
پیدا کردن مذمت بخل ۳۳۳
پیدا کردن ثواب ایثار ۳۳۴
پیدا کردن حد سخا و بخل ۳۳۵
پیدا کردن علاج بخل ۳۳۶
پیدا کردن افسون مال ۳۳۸
اصل هفتم (۷) در علاج دوستی جاه و حشمت و آفات آن ۳۴۰
پیدا کردن حقیقت جاه ۳۴۲
فصل اگر کسی گوید که چون طلب کمال بر طبیعت آدمی است الخ ۳۴۴
فصل بدانکه جاه همچون مال است و چنانکه مال همه مذموم نیست بلکه الخ ۳۴۵
پیدا کردن علاج دوستی جاه الخ ۳۴۶
پیدا کردن علاج دوستی ثنا و ستایش خلق الخ ۳۴۸
پیدا کردن تفاوت درجات ۳۴۸
مردمان در مدح و ذم ۳۴۹
اصل هشتم در علاج ریا و عبادات ظاهر ۳۴۹
پیدا کردن کراہیت آن یا کسی را ۳۵۰
پیدا کردن درجات ریا ۳۵۴
پیدا کردن آن یا کراہیت نتوان ۳۵۶
سودچه پوشیده ترست ۳۵۷
فصل بدانکه هر که شاد باشد بآنکه ۳۵۷
مردمان را بر عبادت او اطلاع افتد ۳۵۸
پیدا کردن ریائی که عمل باطل کند ۳۵۸
پیدا کردن علاج بیماری دل از ریا ۳۵۸
فصل چون تقاضی ریا را خلاص کردی الخ ۳۶۱
پیدا کردن رخصت در اظہار طاعت ۳۶۲
پیدا کردن رخصت در پنہان داشتن ۳۶۳
پیدا کردن رخصت در دست داشتن ۳۶۳
از خیرات از بیم ریا که کبار و ابود ۳۶۶
فصل بسیار وقت بود که بسبب ۳۶۶
مردمان نشاط طاعت پدید آید در آن ۳۶۷
نشاط درست بود یا نباشد ۳۶۷
فصل بدانکه هر چه طاعت چون ثمار و ۳۶۷
زوده اخلاص را قبله جهت یاد آن حرام ۳۶۸
اصل نهم (۹) در علاج کبر و عجب ۳۶۸
فضیلت تواضع ۳۶۹
حقیقت کبر و آفت آن ۳۷۱
پیدا کردن درجات کبر ۳۷۲
پیدا کردن اسباب کبر و علاج آن ۳۷۲
پیدا کردن علاج کبر ۳۷۷
پیدا کردن عجب و آفت آن ۳۸۲
پیدا کردن علاج عجب ۳۸۲
فصل بدانکه گروهی را چون حمد باشد بر عجب آید ۳۸۵
اصل دهم (۱۰) در علاج غفلت و ضلال و غرور ۳۸۴
پیدا کردن علاج غفلت و نادانی ۳۸۷
پیدا کردن ضلال و گمراہی و علاج آن ۳۸۹
پیدا کردن پندار و علاج آن ۳۹۱
رکن چہارم از ارکان سبعانی از کتاب کیمیای سعادت در منجیات ست ۴۰۱
اصل اول در توبه ۴۰۱
فضیلت و ثواب توبه ۴۰۱
حقیقت توبه ۴۰۲
پیدا کردن توبه واجبست بر همه ۴۰۳
پیدا کردن قبول توبه ۴۰۵
پیدا کردن گناه صغائر و کبائر ۴۰۷
پیدا کردن آنچه صغائر آن کبائر شود ۴۰۷
پیدا کردن شرط توبه و درست علامت آن ۴۰۹
فصل هر که را در دوام توبه بر دو گونه ۴۱۱
پیدا کردن علاج توبه ۴۱۲
فصل بدانکه خلاف کردن اندر دانکه ۴۱۳
کسی از بعض گناهان توبه کند ۴۱۳
از همه درست بود یا نه
اصل دوم (۲) از منجیات در صبر و شکر ۴۱۴
حقیقت صبر ۴۱۵
پیدا کردن آنکه صبر یک نیمه ایمان است ۴۱۶

پیدا کردن حاجت بعد بر همه اوقات ۴۱
پیدا کردن علاج صبر ۴۲
پیدا کردن فضیلت شکر ۴۲۱
حقیقت شکر ۴۲۳
پیدا کردن آنکه کفران نعمت چیست ۴۲۴
پیدا کردن حقیقت نعمت که کدام نعمت ۴۲۸
فصل بدانکه اسباب نیا بیشتر آمیخته ۴۲۹
بود که دران هم خیر باشد و هم شر
فصل بدانکه هر چه خلق آنرا خیر ″
دانند نه حال بیرون نیست
فصل مردمان چنین گویند که هر چه ″
خوش بود نعمت باشد۔
پیدا کردن جمله اقسام نعمت و درجات آن ۴۳۰
پیدا کردن تقصیر خلق در شکر ۴۳۱
فصل بدانکه (۳) بلا نیز شکر باید کرد ۴۳۴
اصل سوم از منجیات در خوف و رجا ۴۳۵
فضیلت رجا۔ ۴۳۶
حقیقت رجا۔ ۴۳۷
علاج حاصل کردن رجا ۴۳۸
پیدا کردن فضیلت خوف و ۴۴۲
حقیقت و اقسام آن
حقیقت خوف ۴۴۴
درجات خوف ۴۴۵
پیدا کردن انواع خوف ″
پیدا کردن سوء خاتمت ۴۴۶
فصل بدانکه معنی سوء خاتمت ۴۴۷
که همه زان ترسیده اند نه انست
علاج بدست آوردن خوف ۴۴۸
حکایات پیغمبران و ملائکه ۴۴۹
حکایات صحابه و سلف ۴۵۱
فصل همانا کسی گوید که اخبار ۴۵۲
و فضل خوف در رجا بسیارست
زین هر دو کدام فاضلتر
اصل چهارم از رکن منجیات در فقر و زهد
حقیقت فقر و زهد ۴۵۳
فضیلت درویشی ۴۵۴
فضیلت درویش خرسند ۴۵۵
فصل بدانکه خلاف کرده اند که ۴۵۶
درویش صابر فاضلتر یا توانگر شاکر
آداب درویشی و درویشی ۴۵۸
اما آداب عطا شدن
پیدا کردن آنکه سوال بی ضرورت ۴۵۹
حرام ست
فصل بدانکه رجا درویشان و قلت ۴۶۰
پیدا کردن حقیقت زهد و فضل آن ۴۶۱
فضیلت زهد ۴۶۲
پیدا کردن درجات زهد ۴۶۴
پیدا کردن تفصیل انچه زاهد را ۴۶۵
بآن قناعت باید کرد در دنیا
اصل پنجم از رکن منجیات در نیت ۴۷۰
در صدق و اخلاص
باب اول در نیت ۴۷۰
حقیقت نیت ۴۷۱
فصل بدانکه رسول صلی الله علیه وسلم ۴۷۳
گفت نیت المومن خیر من عمله۔
پیدا کردن انچه سفیان و دیگر ۴۷۳
نقش وسواس اندیشه انچه ازان باید پرهیز و مفر نیست
پیدا کردن انچه به نیت بگردد از اعمال ۴۷۵
پیدا کردن آنکه نیت اختیار نباید ۴۷۶
فصل چون دانستی که معنی نیت ۴۷۸
باعث ست بر عمل۔
باب دوم در اخلاص و فضیلت و ″
حقیقت و درجات آن
حقیقت اخلاص ۴۸۰
فصل بدانکه بزرگان گفته اند که ۴۸۱
دو رکعت نماز از عالمی فاضلتر از
عبادت یکساله جاهلی الخ
فصل بدانکه چون نیت آمیخته شد ۴۸۲
اگر نیت ریا یا غرض دیگر غالب بود و خ
باب سوم در صدق ۴۸۳
اصل ششم در محاسبه و مراقبه ۴۸۴
مقام اول در مشارطت ۴۸۵
مقام دوم در مراقبت ۴۸۶
فصل بدانکه مراقب بر دو وجه است ۴۸۷
مقام سوم در محاسبت ست ۴۹۰

مقام چہارم در رعایت نفس است ۴۹۱
مقام پنجم مجاہدت است۔ ۴۹۲
مقام ششم در رعایت و توبیخ نفس است۔ ۴۹۳
اصل (۱) ہفتم در تفکر۔ ۴۹۵
فضیلت تفکر۔ ″
حقیقت تفکر۔ ۴۹۶
پیدا کردن تفکر کہ برا چہ مے باید۔
پیدا کردن میدان فکرت کہ در چہ باشد و کجا رود۔ ۴۹۷
میدان اول آن بود کہ از خود اندیشہ کند۔
میدان دوم در فکرت حقتعالے ۴۹۸
میدان سوم پیدا کردن تفکر در عجائب خلق خدا تعالے۔ ۴۹۹
اصل ہشتم در توکل۔ ۵۰۸
فضیلت توکل۔ ۵۰۹
حقیقت توحید کہ بنای توکل بر آنست ۵۱۰
فصل ہمانا گوئی کہ ایمن در مجامات توحید شکل است این دا شرحی باید ۵۱۱
فصل ہمانا گوئی اگر چنین است ثواب و عذاب چرا است۔ ۵۱۲
پیدا کردن ایمان فکر کہ بنای توکل بر آنست ۵۱۵
پیدا کردن حقیقت توکل۔ ۵۱۶
در رجات توکل۔ ″
پیدا کردن اعمال توکل۔ ۵۱۸
مقام اول در کسب و جلب منفعت ″
علاج بدست آوردن انیچالت ۵۲۰
پیدا کردن توکل معیل۔ ۵۲۱
مقام دوم در توکل نگاہداشتن و ادخار ست۔ ۵۲۳
فصل بدانکہ اگر کسی چنان بود ″
کہ اگر ادخار نکند دل او مضطرب خواہد شد الخ
مقام سوم شناختن اسباب در دفع ضرر۔ ۵۲۴
آداب متوکل چون کالا در رہبرد ۵۲۵
مقام چہارم در علاج بیماری و ازالت ضرری کہ حاصل آمدہ باشد ۵۲۶
فصل بدانکہ داغ نیز عادت است ۵۲۷
گرد ہم الخ
پیدا کردن آنکہ دارو نا خوردن در بعض احوال فاضلتر است ۵۲۸
فصل پنہان داشتن بیماری شرط توکل است۔ ۵۲۹
اصل نہم در محبت و شوق و رضا ۵۳۰
فضیلت دوستی حق تعالے ″
حقیقت دوستی۔ ۵۳۱
پیدا کردن اسباب دوستی ۵۳۲
پیدا کردن حقیقت نیکوئی کہ او چیست ۵۳۳
پیدا کردن آنکہ مستحق دوستے ۵۳۴
خداست و بس۔ ″
پیدا کردن آنکہ ہیچ لذت چون دیدار حق تعالے نیست۔ ۵۳۶
اصل (۱) اول آنکہ راحت دل در معرفت بشناسی۔ ″
اصل (۲) دوم آنکہ بدانی کہ لذت و علم معرفت کہ بدل بود از لذت محسوسات و لذت شہوت قوی تر است ۵۳۸
اصل (۳) سوم آنکہ معرفت حق تعالے از ہمہ معرفتہای دیگر خوشتر است ″
اصل (۴) چہارم آنکہ لذت نظر از لذت معرفت بیشتر است۔ ۵۳۹
فصل ہمانا گوئی کہ اگر لذت دیدار ۵۴۰
از جنس لذت معرفت است این بس لذتی است۔
فصل ہمانا گوئی معرفت بدل ۵۴۱
بود دیدار در چشم این چگونہ بود۔
فصل ہمانا گوئی لذتی کہ لذت ″
بہشت دران فراموش کنند نزدیک ما چگونہ صورت نمی بندد۔
پیدا کردن سبب در پوشیدگی ۵۴۲
معرفت حق تعالے۔

پیدا کردن علاج محبت۔	۵۴۵	کہ دعا نکنی۔		علاج طول امل۔	۵۵۷
علامت محبت۔	۵۴۷	اصل دہم در یاد کردن مرگ	۵۵۳	درجات طول امل۔	۵۵۸
پیدا کردن۔ معنی شوق و تمنا	۵۴۸	است۔		پیدا کردن سکرات موت	۵۵۹
تعالے۔		فصل بدانکہ یاد کردن مرگ	۵۵۴	و ہیبہ ہای جان کندن۔	۵۶۰
پیدا کردن حقیقت رضا۔	۵۵۰	بر سہ وجہ است۔		پیدا کردن سخن گور بامردہ۔	۵۶۱
فضیلت آن۔		علاج اثر کردن کہ مرگ در دل	۵۵۵	سوال منکر نکیر۔	۵۶۲
حقیقت رضا۔	۵۵۱	پیدا کردن فضیلت امل کوتاہ	۵۵۶	پیدا کردن احوال مردگان کہ	۵۶۴
فصل گروہی گفتہ اند کہ شکر آنست	۵۵۲	پیدا کردن اسباب طول امل	۵۵۷	مکشوف شدہ است بطریق خواب	

نام کتاب	قیمت
فوائد سعدیہ - از قاضی ارتضی علیخان تصوف مین -	۱۲ر
پندنامہ عطار - از حضرت شیخ فریدالدین عطار قدس سرہ -	۱ر
منطق الطیر - از شیخ فریدالدین عطار قدس سرہ -	۳ر۳ پائی
فوائد الفواد - از حضرت محمد نظام الدین اولیا، مطبوعہ ۱۸۹۴ء	۸ر
می باید شنید - رموز تصوف قابل دید از شاہ رفعت علی -	۶ پائی
مرغوب القلوب - مصنفہ مولانا شمس الدین واضح قلم -	۱ر
ایضاً خفی قلم -	۳ پائی
زبدۃ المقامات - نفیس کتاب	۱۲ر۶ پائی
مثنوی عطار - از شیخ فریدالدین عطار	۳ پائی
بے سرنامہ - از فریدالدین عطار کاغذ سفید مطبوعہ ۱۸۹۱ء	۶ پائی
مثنوی راحیہ - مطبوعہ ۱۸۹۱ء کاغذ حنائی -	۳ پائی
می باید دید - قابل شنید از ملا محمد حسین	۹ پائی
می باید پسندید - قابل دید مصنفہ منشی رائے چند صاحب زمیندار قصبہ سلطانپور -	۱ر۴
مثنوی شاہ بوعلی قلندر - معروف	۳ پائی

نام کتاب	قیمت
مثنوی شیخ بہلول - حکایات عارفانہ	۱ر
مثنوی مولانا روم - قدس سرہ مقبول عام چار مصرعہ محشی ہر شش دفتر مع تکملہ دفتر ہفتم کاغذ سفید و حنائی -	۱۲ر۴
شرح مثنوی روم - از ملا بحر العلوم - مقبول عام سہ مجلد کامل -	۵ر۴
شرح مثنوی روم - از شاہ عبداللطیف معروف بہ لطائف معنوی	۱۸ر
التاویل المحکم - فی متشابہ فصول الحکم از مولوی محمد حسن امروہوی -	۴ر۴
شرح مثنوی روم - از ملا محمد رضا معروف بہ مکاشفات رضوی -	۹ر
جواہر غیبی - از حضرت مظفر علی شاہ اکبرآبادی بحث وحدت وجود و توحید صفات و تحقیق رسالت و مراتب علم و سلسلہ طریقت کاغذ گذہ مطبوعہ ۱۸۹۸ء -	۱۴ر۴
شرح مثنوی مولانا روم - کامل در دو جلد حامل المتن ہر شش دفتر از مولوی ولی محمد اکبرآبادی -	۱۵ر۴
جواہر الاسرار شرح مثنوی مولانا روم دفتر اول و دوم و سوم مصنفہ حضرت مولانا حسین بن حسین سبزواری -	۳ر۴

نام کتاب	قیمت
تذکرۃ الٰہی - احوال شاہ مظفر علی قدس سرہ از مولانا ابو الحسن صاحب فرید آبادی -	۵ر پ
فتوح الغیب - مع شرح از حضرت غوث الاعظم جیلانی مع شرح فارسی از شاہ عبدالحق محدث دہلوی ارشادات فقر و تصوف مین -	۱۲ر
دلیل العارفین - ملفوظات حضرت سلطان معین الدین چشتی جمع کردۂ حضرت قطب الدین بختیار کاکی -	۲ر
مثنوی مے رنگ - از حضرت خواجۂ خواجگان قطب الدین بختیار کاکی -	۶ر۴ پائی
مثنوی بزم وصال - معرفت کے مذاق مین عمدہ	۸ر
رسالۂ حق نما - از شاہزادۂ دارا شکوہ	۹ پائی
مجموعۂ نکات فقر - چار رسالۂ نظم از مولوی مظہر علی العلائی -	۳ر
لوائح جامی - از مولانا عبدالرحمن	۱ر
گنجینۂ عرفان - مجموعۂ شش مثنویات	۱ر۹ پائی
مثنوی اسرار العوارف -	۱ر
مثنوی ذوبحرین - معروف بہ مرآت القرآن از مولوی سید علی اکبر خان شیرازی عارف	۱ر۶ پائی
کتب تصوف اردو	
جامع الاخلاق - ترجمۂ اخلاق جلالی	۵ر۶ پائی

نام کتاب	قیمت
باب دانش - مولفہ مولوی محمد کریم بخش	۲ر
ذخیرۂ سعادت - ترجمۂ بھامنی بلاس کی پستک دو فصل اول و آخر کا ترجمہ	::
تہذیب اخلاق مین مولفہ لالہ لالجی صاحب	۱ر۶ پائی
اوقات عزیزی - از سید غلام حیدر خان	۴ر
ترجمۂ عوارف المعارف - کامل دو جلد مین مترجمۂ مولانا ابو الحسن صاحب فرید آبادی -	۴ر
خزینۂ دانش - ہوشمندی کی تعلیم از مولوی کریم بخش	۴ر۶ پائی
معدن تہذیب - مصنفہ مرزا حبیب حسین صاحب بی - اے -	۱ر پ
مخزن الفصاحت - معروف بہ مسدس آخر -	۲ر
بستان تہذیب - جامع اخلاق و ادب مرتبۂ نواب حاجی محمد عمر علی خان بہادر فیروز جنگ مطبوعۂ نظامی -	۲ر۹ پائی
بحر الحقیقت - اصلاح نفس مین -	۲ر
آب حیات - اخلاق و موعظت مین مصنفۂ منشی کامتا پرشاد صاحب -	۳ر
کیمیاے حکمت - حصۂ اول بیان شرائف علم و ادب -	۲ر
اخلاق رضی - مصنفۂ قاضی محمد رضی -	۴ر